



بسم الله الرحمن الرحيم

نجات و کفای حمد و رشحات جاتفرای شا که از محبت شمال اعتماد و صبت زلال انقیاد حسن سپهر خضر و انجمن نوح از مهر مسموم و مفرغ
ساز و ملازم حیاتی وجود واجب الوجود است که نهال آمال مجاهدان راه و مخلصان درگاه راحت تکمیل و حصول بکوه گاه وصال اذن دخول در
سرستان رحمت و اتصال با ثمار متابعت رسول مختار و متک با ذیال ال و عترت اطهار بار و در ساخت و ساخت فطرت شایسته
تو ذو اختیار پرداخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از خند روزه استدرج و احوال در سلوک طریق ضلالت
اضلال مبغیث عذاب ابد و مملکت عقاب فخر انداخت و نیم عطر سالی درود و تسلیم و شکر کشتن آیدای تخت و تکریم که ازین طره یقین و سجا فیض فرین
فرین با تکمیل مباح معین هوای خلوت انس و قضای عالم قدس انغیر و منظر کرد و اندر ظلم روضه رضوان فریب کله تیره جبرین است شکوفه است
جلالت مشکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من بطع الرسول فقد اطاع الله معتقد و انجا و لیکن مطلوب خطاب طه و کس عشقانی
کاف قبول همای هوای و ما محمد الا رسول آل میثال دست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوصند و بقرامت مخصوص در صفوف صبا
و کرامت کاتیم میان مرصوص علی مخصوص و حق حقیقی خلیفه حقیقی امیر کل امیر و وصی روز غدیر و ولی سید فخر و سیم انجمن و انوار شمس
مسرکه لافقی مبارز میدان بل آنی خلیف نبی سلونی صاحب منزلت مبرونی باب مدینه علم و مرسای سفینه علم مودای ادای الذین آمنوا و جود
بتلای ایذای الذین آمنوا تم کفر و منسوب نص سلوا علی علی با مودة المؤمنین معزول خبروان اترقم علی و لا اراکم فاعلمین معصود و کله فصل انتم
محمود الذین یحیدون الناس علی ما آتیم قاتل با عیان یحبب حیث شاقم اللقم اتی استعبدک علی قریش و الی دعا الی اللقم و ال من الی
را زدار ما انجیه و لکن الله انتجیه آفتاب عالم تاب و رفناه مکانا علیا بد رعایا یقدر و جینا للتقین ایا ما و الیا انکه حکم نافذ سید
بر طلی که بسکه محبت او رسیده مرد در روز بازار از ان ابد است و هر یک که هر یک خاکبای او را دره اشج سسر بلندن خسته سرفکنده
رود و پایمال عذاب موبدهت پست روز برای سرخوش اشج زربهار ز خاکبای جوانمرد و ال من و الیه زول عدوت
او دور دار تا نخودی زین لفظ نبی مذموم جلوس عاده کواه پاک صلت و لای شامی ان که بر کمال معالیش بل انده است کواه اقا
میکند بر ضمایر صافه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضوی علیه
الصلوة و الخیرة تا ظهور دولت ابدیه سلاطین صفویه موسویه اما رانده بر اینیم بجهت در میان شیعه علیه علیه تقیته هستند و تمام شده و در
ظهور و بروز بر اصول مرفوع فاجرة علما و قهای متحرک و اشاعره بود و لاجرم هر یک از فرق مختلفه ظهور در امتداد احوال کار و صدد بر سر

شعی نامشکو رنوده کتب بسیار در باب تالیف فرموده اند و چون المای شیعده ایدیم بقصد بنصرو بعلت تکاوی استیلائی صاحب شعا
 و شقاق و استیلائی بل قلب و تفان چهاره در زاویه فقیه متواری و محشی بوده اند و خود را شافی یا خفی نموده اند و ادبی اعلام حلال
 انکار بر و اعلام اینطایفه کرام را با اقدام قلام نپسوده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته و تحم القیة دینی و دین بانی
 در زمین دل محنت منزل میکاشته اند مگر در جمیع اسامی و احوال ذات که چون استنباط احکام از احادیث شیعده نام و اخبار ائمه کرام موقوف
 بر تحقیق آنست بنا بر اضطرار در جناب تالیف نموده اند و جدا جدا از اظهار تفصیل احوال ایشان بر اخیار طریق اجمال و اختصار پیوده اند
 مع هذا اکثر آن تالیفات بیوضوح و مشتمل بر ثمن معاندت نموده اند یا خوف جروت فراغ ایشان در خیایای وضع زوایای بیوت
 بحباب ارضه و حکایت و پیوده و فرقت شده بنا علی ذه المقداد این نام که غایت بنیابت الهی بطور دولت بود و فرزند شاهی
 پشت متابعان طریق موسوی مرتضوی را قوی ساخته و دست ولایت در لرزه در ایوان عدوان کاسره عدد و قصر طینان قاصره عثمانی
 و اموی انداخته تراب اقدام شیعده اشعی عشرت بریت یافته دولت علیه شایسته صفویه موسویه انا را قده بر اینست محلیه بمن استظار آمد
 اید پیوند از بلینه تقیة پیوند و از قدم قلم بند دور نموده و دیگر احوال بعضی از مشایخ شیعده از صحابه مرضیه و متابعان طریق مرتضوی را محبت
 احکام و ادیان احادیث سنی نام و حکای اسلام و غلامی ائمه کلام و سایر عمکا اعلام و صوفیه کرمه مقام و سلاطین صاحب اقتدار
 و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعری ضیح کلام ایتام نمود و زبان وقت را با دادای انجذبت کشاد حاقط شد انکه نظر
 بر کناره میفرستند هزار کوزه سخن بر زبان دلب خاموش بصوت دچک بگویم پس حکایتها که از منفرد آن دیکت بیست و
 جوش شراب خانگی از ترس محبت خردون بروی او میوشیم و بانکت نوشا نوش بعد از استجازه دستداد و دستفازند زبان
 فیض موطن حضرت امیر المومنین علیه السلام بر تریب این بزم عزم جزم کرده آرزای مجلس المومنین بسوم نمود و جهت اعتدای قدر و فرید قهای
 ناظران شرح القدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را فرین ساخت بنا م نامی محبت پروردگار و امام روزگار قلب عالم هدیت خاتم مقیة
 ولایت خلیفه الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی آباءه البشیرین مجز و ظهوره و الاشاره و المنار بمن نور عدله و تجلی ظهوره و حق
 بز می چون نمیزد بل محبت خالی از ازدحام اخبار آراسته و مجلی نند خلد برین بکلیه مینا ماشیه الا لغرض قلذ الالعین میرا سته ساخت محفل
 از شقایق حقایق و لطایف طرایف حیرت فرای حدیقه جان و غیرت فرمای و فخر رضوان گردانیده و سوا صحبت را از برکات
 رواج انفاس قدیة اینصایفه علیه با جلا درجه لطافت رسانیده مشهور کشتی از حقایق استحق همین بر شقایق استحق
 غنچه می حدیقه نازت تازه گلهای کاشن نازت شده شوق جانکد از نیت زاده طبع پاک از نیت آفتابیت چشم
 زورور آسمانیت بر کواکب و نور نازین شاپری بری از عیب جلوه کرده از عالم عیب بارب این نخل زندگانیا
 نازه رس مویه جو اینرا که بخوابشیده پرورده آب از جو بار دل خورده چون نقش روح پرورش داری تا اید سایه کس
 داری امید که عبور بر لطایف این مجالس بود که چون بزم سور و در خنده جور جلوه گاه طلیع العذاران شود انکیز و زرتنگاه ما هر دین
 به تقیة و پر میراست موجب یاد آوری اعتقاد مومنان شاعشری و سبب یاد آوری خاک نشین آن قوم سری نورانته من شریف الحسینی
 الشوشتری بدعای مغفرت کسری کرد و من الله التوفیق والامداد و بیدیه از مة الهدایة والسداد فایده تحقیق تعریف
 مطلق شیعده شیعده امینه اشعی عشرت و چون تقسیم متر از تعریف است مناسب نموده ذکر تقسیم که صنا بطا صول از اهل اسلام تواند بود
 و قبل از شروع در تقسیم لایق دیدم تقدیم مقدمه نافه در کیفیت انشعاب بنی آدم بنده اهل مختلفه و حاصل آن مقدمه برو جوی قریب
 با نچه محمد شریف استاد کتابک عل و نخل آورده آنست که چون عالم مقرر طرایف اعم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تازع و تکامل
 ایشان در پیش و کم است و نظر بر یک یک آنکه حجت الهی یعنی کینم بر امضای شستهای طبع خود مقصود و نفوس ایشان بهر احوال
 و حجت جاه در ریاست مجبور و منطوقه لاجرم حجت تریج مطلوب خود حادث شباهت نمایند و سبب آن در ورطه استبداد استیک
 در آیند و اول شبیه که در عالم پیدا شد شبیه ابلیس بود و شاصد در آن استبداد بود برای خود و در مقابل نفس الهی استیک را و بملکه هر
 خود که آتش بوده بر آده آفرینش آدم که کل بود حجت حال خالقینی من فار و خلقت من جنین و انانین استیک را و استبداد
 بقت شبیه او را ساخت شده بعد از وی در میان خلایق شبیهات سرایت کرد تا انکه بعد از عزوب آفتاب نبوت بر نبی مصلی
 شبیهات نفوس علمای آن نمیرد آمد و هر که ام از ایشان بچیز مناسب استند ایشان بعد از آن سلی و محشی تمام استند و از آنند

و دلیل گفتن بر آن آغاز کرد و کتب خانها از ادله عقلی و نقلی برپا شد و از کلام سنجید خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده و جعلی
خود راست گرداند هر چه تاویل توانستند کرد و قضا بنام بنادند و این اختلاف و افتراق بگویم حدیث مستغرق در مکتب پیغمبر و مسلمات است و در کتب
زیاده گردید و در غیر قان ائمت آنحضرت بنفاد و سفره رسیدند منتجان ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بجا بعبودیت تواریخ
گشت و ظلمت بر آنکند آنکند از شرف استار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی باختران مینا و در مخالفت و اختلاف ظاهر شد و
بعد از عهد رسالت و اجتناب از دعوی عصمت بر روز ظلمات جب جاه و پیشوا و آرزوی امامت و فرمانروایی و مدافع علما و عظمای زیاد میکشیدند
میدان ایشان اختلاف پدید میآمد و از مقدمه تباخر عقل میشد و ظلمات آن قرابا بعد قرن مترکم میکشید تا تجدیدی و ضلال و خصومت و جدال
و تکفیر و قاتل انجامید و مذاهب بیع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و بایزیدیه و حشویه از باب حدیث و غیر هم ظاهر گردید و تفصیل
شبهات که نشا اشتباهات اهل بیع و ضلال است با وضع آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات حکما گفت احمدی مسطور است و معنی آنکه کتب
اولی شبهه که در عالم پیدا شد شبهه اطمین بود و نشا آن است که با او بود برای خود در مقابل نفس الهی چنین اقل شبهه که در وقت محمدی علیه
شرفی القبات بطور رسید شبهه عمر بن الخطاب بود چه او نیز در مقابل نفس حضرت رسالت نپای که اپنونی بدو و او فرط طایس آنکند بکم
کتابا بنیضوا بعد یعنی با و در پیش من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی نویسم که اگر بر آن عمل نمایند هرگز گمراه نشوند میگفت آنرا
لهنگ و فی بعض الروایات که حکیمنا کانا بقلقه و حال برود روایت آنست که این مرد از باب تب و اشتداد مرض ندیان و برین
میگوید غمی که در این وقت بر زبان میآورد اعتماد را شاید من است ما را کتاب خدا و احتیاج نوشته او نیست و بر متظن خبر و سخت که عمر
از القای این عبارت ترور و تلبیسی بود که آن کتاب برقم در نماید و آنحضرت امر بر آنکه روز غدیر صد و یا شصت بود تا که و تکرر فرمایند زیرا که
بر وجهیکه مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده را و بی را منهای نمودن یافت و گفتن آنکه چون کتاب
دست رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است بر شد چه حاجت است بان میان که در مرض میگوید چون کتب هست که طیب نیست چه
مرا با طبقا مراجعت باید کرد که این سخن چنانست از برای آنکه هر کس از کتب طیب میرسد و استنباط از آن نمیرد آنکه در جهت اهل سنت
باید کرد که و لوعده الی الرسول و الی اهل البیت علیهم السلام الذین یسئلونهم کتاب حقیقی صدر رایل علم است که قبل هوا با است
یقینات فی صد و الذین یادیوا العلم نه بطون و فخر چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود انا کلام الله التاطق هذا کلام الله انصاری
اینست تمام کلام فاضل مذکور و این تیر بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت اخبارت و نسبت ندیان پیغمبر صلی الله علیه و آله
با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصاً حضرت رسالت پناه ختمی بآب بر جبهه گیرند و ما منطلق عن اللغو ان هو الا وحی یوحی بوحی
حکمی از احکام شریفه الهیه که نصب امام از آنجمله است بی وحی حکم نمیفرمود اگر او را میل قسه و اختلاف کلام است نبود بایستی که از طلب آنحضرت گانه
و دعوات از برای آنکه کتاب نبوی که بعد از روی ائمت آنحضرت که راه نشود خوشحال گشته با سایر اصحاب و انبیا مومنت میوزید بلکه اگر جمعی
دیگر از لیل اتفاق در آن امر تملون جایز میداشتند او در انجانب سنی و اهل امامت نمید و لداشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق
میان حق و باطل بر آورد و وی حقیقت صادق میآید چه جای آنکه بانی منع آن او باشد بان غلظت در رکاکت جبارت که مراعت مخالفت آنرا
در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح شریفه حقیقتان اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت مسطور است که چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر اخبارت رکب گفت میان اصحاب یکدیگر در مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید
پس بعضی از اصحاب که عرض ایشان عدم اختلاف و انشای امت بود و معنی را غنیمت دانست و در مقام آن شدند که دعوات کاغذ حاضر
باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجای رسید که در مجلس بعضی
آنحضرت آواز بلند کردید و چون آنحضرت را وقت سفر آخرت و توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ در یکدیگر که ایشان در
اشای نزاع با یکدیگر میگفتد تنگ آمده اند و وحی غنیمت و احراض فرمود که شیخو احقی فانه لا یبغی الشان عن غنا یعنی از پیش من دور
شود و یکدیگر این جامع نزاع نیست و مرویت که ابن عباس هرگاه ذکر انکسایت بر نخایت میموند چندان سیل اشک زدیده و مبارید که
خاکت و سنگر نزه که نزاد بود و از آن بر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتن که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نامه
اعطای نماید و امت را از عوارض ضلالت و غرایب عزایست مستحضر فرماید پس حقیقه از آنوقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تبا و ضلالت
و گمراهی که در میان امت محمدی ظهور نموده حتی و اقد نایله که بلا سبب و علت او بوده گناه نه انما و حد و انما و حیسانا آنکه در تکوین انبیا

ریکه از اتباع و شیاع ایشان منقول است اینهمه مانند شبهات اعلی است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود بپدی الله
 لغوی من بشاء و می که جعل الله له فودا فلما لم یفرد و علی نه القیاس حال باقی اقوال و افعال حشران مال ایشاه و امثال او نسبت
 بآل عدیم المثال رسول متعال پس اگر تزلزل بعضی آیات قرآنه و کلمات شریفه فرغانی را ایشان بگوید منسوب سازند یا بعضی احادیث
 در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت نبی اقراد و وضع نمایند یا معاً بعضی آیات کبریه و احادیث شریفه
 بجهت فریب عامیان بطریق تاویل جا بجان برانچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکسی که بخواهد بداند
 بر اخبار و آثار ائمه اطهار و تاویل و تفسیریکه از تیاج خاطر خلیه امام پذیر ایشان صادر شده واقف است صورت این معنی بر او روشن خواهد
 و تا ویلایکه مجتهدان و اتباع اینطایفه و افعال اقوال قباحت کمال ایشان را خاصه نسبت باین میت علیم السلام نمایند و دلایل و حجج که بر مدعیان
 فاسده خود قیامت میفرمایند بعینه مثل تاویل علیل و زیر عظیم الزور و التفسیر حجاج بن یوسف است حرکات ناصواب و در او حجت آوردن
 بر آن در چینی که حجاج شرف بر موت بود و میکربت و زیر چون از او پرسید که سب کتیه امیر کبیر یا چیست حجاج از سر تا سف تمام گفت
 بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه خوانده هر دو عالم که دوام وزیر بر بسبیل تسلیه و خوش آمد با و گفت که هر
 عمل که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر محکم و اخصت که همه بجهت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فدای قیامت نیز من
 خواهم بود تو وزیر مطلق العنان آن جنت و دلیلها رواج خواهد یافت و الا چنانکه نزد ما قیام می شود تن و زرد می شود عذاب الهیم حجاج
 مقیم با تش سوزان حجیم ابدالاً با خود خواهد گذاخت و سبیل اذین ظلوا از منقلب شقیبون و با همه کتک ایشان آن تعلیلا فاسده و تا ویلای
 کاسه نیار است که چون اظهار اشعار جاهلیت را که نصب العین خ طرایشان میبود موسوم زوال استطلاع خود در بیابان است رسول متعال پس
 لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند می ساخت و نیز کی چند می پرانستند و بواسطه آن جا بجان قوم و غافلان ایشان از در چاه
 و ایشاه می انداختند و الا بر هر عاقل منصف متامل مشبه نیست که اگر یغیان و غا در و با آن معرکه و غا در ایام حضرت رسالت همواره
 انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت علیه السلام را بر افراشتند و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از دیده
 و شنیده بودند نادیده و ناشده انکاشد التفسیر خود را بر برق دریا جهت استمال قلوب ضعیفاً بعقول جملاً مستترتی زنی خلفاء طریقی
 ساختند پرده آزر و جیا از میان برداشتند و مرخلاف را که صنوبر تبه نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود در هست ماسخند و اکثر
 مردم نیز بواسطه طلب جاه و حبثال بتابعیت و بیاعت ایشان علم معادیت اهل بیت در میدان معاندت و عمارت افراشته شدند
 صحابه که چون خلافت حضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معویه با غی را بر تبت
 او گزیدند تا آنکه در کت سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در عرب صفین با حضرت امیر علیه السلام همراهی نمودند و سیزده نفر از ایشان
 با خانه کوچ همراه معادیه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطلی در او اخر دلیل جواز موافقت ایشان بر مثل این
 و همچون محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک ناپایدار چند روز و دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی
 بتک حرمت حریم نور دیده مرضی و سبی ذریه اولاد سرور سینه بر اعلیم افضل الصلوات الملك الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه زوی
 از ایشان محقق بود که این نوع رویتها موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید و شریک از عمر پیغمبر و قاضی این جناب منقول
 بر این معنی دلالت تمام دارد العقیلی فوانه لا ادب و انی لضادق افکر فی امری علی خطوبن انزل امر الرئی و الرئی منبتنی
 او اصبح ثامناً بفضل حنین و فی مثل النار الی لا اظننها و لکن لینی الرئی فریضتی و تو لینی للرئی ملک مجمل و ما عا
 باع الوجود بدین ترجمه این آیات این بیست میت گشت واقع من از حادثه و هر دو کار که ازین هر دو بفرم بگذری من
 آن یکی تولیت و سلطنت ملک ری و اندک را ثم و عقاب و خطر قتل حسین قتل او موجب نارس و مرطافت آن نبود لکن در
 هست مرافقه عین کتشل حسین سید دولت فقد بیع عاقل نه بد دولت موجود بدین چون از تقریر مقدمه کتشف اشعاب
 مذاهب نام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود مانع شدیم شروع در تفسیر که ضابطه اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگویم همین قیام
 محسوس و منقول حدود و احکام علیه و جمیع شرائع انبیا و بشریت با ختمی علیه و آله شریف التجات و معتقد ایشان است که شریعت
 آنحضرت ناسخ او باین و شریعت ایشان از مسلمان خوانند و مشبب بد کرده می شود زیرا که اگر طریق ایشان در معرفت مبداء و معاد که
 انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد نشاء امکان است طریق فکر و نظریات آنجا فراموش کردید و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و

باطن است آنظایف را صوفی نامند و هر کین از ایند و طایفه در زمان ما منقسم شوند شیعه اشاعری و سنی سنی با شعری و بایزیدی
و جماعت متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیر هم قریب سیصد سال است که منقرض شده اند و در این زمان از ایشان اثری نیست اما
شیعه کلبی است که نیکو سخن بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را دانند و سنی کلبی است که ابو بکر را دانند و اما سنی
اشاعری از شیعه ای هم اند که تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امامند بتخصیصی که مذکور خواهد شد و ایشان بروحی که از پیش گذشت گویند که
چون عالم مقرر طوائف امامی محل تنازع و تحاد اصناف بنی آدم است شاید که خالی باشد از لطف و جویدگی از جبهای خدا که بعد از انبیا و صلوات
و ائمه هدی با ظاهر مشهور یا غایب مستورا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبی و وصی الله علیه و آله نمایند و بندگانه از بطرف
رضیه حسن معاد و معاش بر پنج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم منافی و تعدد و تباہی بزد و اجراء و امر و نوای حضرت
پادشاهی جل شانہ و عظم برانہ باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکورہ نزد عقل سلیم بغایت ظاہر است و ثبوت ملازمه میان مقدمه قیام
و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بان نموده و گفته که چون ب ثبوت مستند
شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بجدای تعالی تباہ شد حق جل و عزوجل بر زمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو دارم جماعتی بر تو دارم که طرز
ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید که من مثل علی بن ابی طالبی علی ظهری حجت خدا از ارض منقطع نشود و همیشه درین
نور آساز باشد که چنانچه دایرة الارض امتحان مؤمن و کافر است او امتحان مقبل و مدبر باشد امیر المؤمنین علیه السلام از اینجا فرمود که آفا ذابتر
الارض انتی کلامه و چون وجوب وجود جبهای الهی در هر زمان بدالات عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگویم که ایشان بعد از منبر ما
صلی الله علیه و آله و علیهم افضل صلوات الله الملك الاعظم خود در دوازده پیران عقل و نقل که از آنجمله وجوب عصمت امام است تا شایسته
او توان نمود و او امر و نوای او محل اعتماد تواند بود و استیجاب ما بام دیگر که مستلزم تنسب است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکن است
گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان با اتفاق مؤلف مخالف معصوم نیست و دلیل صریحیت با مختصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بروایت مسلم و حمیدی غیر ما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یقضی فیهم اثنا عشر خليفة کلام من فریض و
روایت دیگر که بزوال هذا الامر فانما حتی تقوم الساعة و بکون فیهم اثنا عشر خليفة کلام من فریض و در روایتی دیگر که بزوال الامر
عن الی اثني عشر خليفة کلام من فریض الا غیر ذلک من اجادیم و در احادیث صحیح است بر آنچه امامیه بر آن زده اند که خلفا و ائمه بعد از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که با ندازه بقای زمان تکلیف متداویمد زیرا که
ممكن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال است که احادیث مذکورہ دلالت میکند
بر امامت دوازده کس از قریش و قایل با مختصار دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصرن در دوازده امام معصوم قرشی از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمایند بلکه چنانچه با بقا مذکور شد ممکن نیست حضرت در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و چنانچه روایت
صریح در آن باب دارند بر عقل مضیف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکورہ بر دوازده کس از شیوخ ثقه و حضرت امیر و امام حسن
علیهما السلام و بیعت کس از بنی امیه ترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب تاریخ خلفای شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل
سنت مسطور است عدول از منج سدا و بلکه من کفر و عناد است چنانکه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار میکنند و میگویند که بعد از
ایشان بموجب حدیث مکتب مخصوص است و ایضا ظاهر این است که قایل بان نمیشود که وجود نزدیکه چهار کس از حضرت امام حسین علیهم السلام
و اهل بیت و اصحاب اوار صحابه تا تعیین راشد کرده باشد و قتل و اسرا لالی مدیثیه نموده و امر نسبت حضرت امیر برین بر فرموده و هم
چنین ولید بن زید زین و فکندة مصحف مجید که دوازدهم خلفای شیخ جلال سیوطی است اسلام عزیز و کرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار
نکنند تمام دوازده خلیفه با انتخاب بیعت کس از بنی امیه و بنی القباصل که ایشان از قریب بصلاح دانند است سازند همانا و ایراد تشبیح
بر خود و سبقت خواهند ساخت و بنا بر ظهور و تصور ایند و تاویل عقل بلا ضیق است یا ضعیف یا آنکه از عقل اهل سنت است در بعضی
رسایل خود اشارت بانها نموده گفته که هذا ما قالوا و لکن لا یقنعونہ و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی است
از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله تا آنچه در تاویل آن از مساندان جعل منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن علی
روایت نموده که قال لیسوا الله صلی الله علیه و آله و سلم با عم بملك من ولد اثنا عشر خليفة ثم یخرج المذکر من ولد
الله امره و اولاده و شیخین مجربتا خوردن کتاب صواعق محرقة خود آورده اخرج الملائکی من حدیث و کل خلف من

عدد من اهله ينفون من هذا الدين تجزئ الصائت وانما الملبين وناويل الجاهلين الا وان اعدتكم وقد كذبوا
 الله عز وجل فانظروا كيف توفون واذ من قبيل است حديث مشهورك متواتر بصوت ان جمهور مني قول حضرت رسول صلى الله عليه وآله
 مختلف فيكم نا ان تمسكتم نيران فضيوا كتاب الله وغيره اهل بيته واهل بيته انما انظر طاعتهم واذ على الخوض نيراك حديث خبرت
 از انكه زمانه خالی نیست از یکی از حضرت او که حافظ کتاب الله باشد چنین کسی امام است و از جمله اجناسی در روایات صحیح که طایفه اهل بیت
 عشره در انحصار طهارت کرام در درازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیه السلام روایت نمایند آنست که روایت نموده سید ابن زین
 المدد والبرین علی بن عبد الحمید حسینی العجفی قدس سره الفرز در شرح مصباح التجدد از شیخ اقدم علم معتد اکایفه محققین الامم شیخ
 ابو جبهه انه محمد بن حمید رحمه الله که اورفع عن ابی امام الهام بن محمد بن حقیق بن محمد الصادق که حضرت فرموده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 حدثني جبرئيل عن رجل من بني العرفه جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحده وان محمد عبدي ورسولي وان علي ابني طاب خلقه
 وان الائمة من اولي بيتي ادخلته الجنة ويخبر من النار يعفوي في الجنة المسوار في ارضه وادخلته الجنة وانتم علي بن ابي طالب خلقه
 من خاتمة دعا الصبي ان فاذا في كنيته وان دعاني اجبته وان سألني عطشته وان سألني انساؤه وحينه وان
 فرقت مني وان رجعت الي ذليلته وان فرج بابي فضته ومن لم يشهد هذا ان لا اله الا انا وحده او شهد ولو شهد ان محمد عبدي
 ورسولي او شهد ولو شهد ان علي بن ابي طالب خلقه او شهد ولو شهد ان الائمة مني فقد جحد بعيني وصغر عظمي وكفر
 بابائي وكبني ان مضى من حبه وان سألني حرمته وان ناداني لم اسمع نداه وان دعاني لم استجب دعاؤه وان دعاني
 في الجحيم لم يجره مني وما انا بظلام للعبيد فقام جبرئيل عن محمد بن ابي انصار بن ابي فاقال يا رسول الله من الائمة من اولي بيتي
 فقال الحسن والحسين سيدا اعداب اهل الجنة ثم سيدا العابدين في زمانه علي بن الحسين ثم ابا محمد بن علي وسند ذلك باجماع
 فاذا ادركته فاقرا عني السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى ثم ابي محمد بن علي
 ثم ابي علي بن محمد ثم الزكي الحسن بن علي ثم ائمة الفاطم بالحق ثم هداية الله ليراد من سخطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا
 هو لا باخا بر خلقه في دخل صلاته واذ ليابي وعبر من غصاهم فقد عصتا ومن انكر واجدا منها ثم فقد انكر فيهم بمسلك السعاه
 ان نعم على الارض الا باقيه ويطمئنع الا بغير ان يندب اهلها يعني فرمود حضرت رسالت پناه که بر گفتم جبرئيل از رب العز
 جل جلاله که بدستیک فرمود که آنکس که دانست که هیچ خدا نیست تنه او محمد بنده خالص من رسول است علی بن ابی طالب حضرت
 واما ما سکه فرزندان او بیند جتهای منند داخل گردانم او در بهشت در ستکار دهم او از آتش دورم بعقد امرش خود و ساج کرام
 محسلی خود و واجب و لازم سازم جته او کرامت و فضل خود را تمام گردانم بر او نعمت و بخشش خود را و بگردانم او از بندگان خالص خود که
 او از دهم که گویم بیکت و اگر بخواند دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من او دهم و اگر خاموش شود و هیچ
 من استد کنم باو و بگفتن و عیبانی متنا خود و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم باو اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز کرد در حق قبول کنم او را
 رحمت مرا بدست طلب بگرد بر او باز کنم و آنکسی که او بی ندا که خدا بجز من نیست یا کو اسی داد و گو اسی ندا و غیرت محمد صلی الله علیه و آله
 یا کو اسی داد و گو اسی ندا که طالب خلیفه منست یا کو اسی داد و گو اسی ندا که امام منست او فرزندان او بیند جتهای منند پس بدستیک
 کرده است نعمت مرا و خور و شمرده است عظم و جلال مرا و کافر شده است بایات من و کتاب منی من اگر قصد کند مرا و را محبوب و محبوب
 از لطف خود خواهم کرد و اگر خواهم بشی نماید او را و محروم خواهم ساخت و اگر او از دهم مرا خواهم شنید او را و اگر دعا نماید سجا نخواهم نمود
 او را و اگر بمن ایدی داشته باشد او را نامید خواهم ساخت آنچه دوستی جزای دوست از من من ظلم کند و قسم بر بندگان منی آنچه با ایشان
 میرسد جز اعتقاد و اعمال پا او اش اقوال و افعال ایشانست پس برخواست جبرئیل عبدات انصار و گفت یا رسول الله من ان قرنا
 که گشته ائمه که فرزندان علی بن ابی طالب بسند حضرت فرمود حسن و حسین علیهما السلام سید و ممر در بزرگ و برتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان
 سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن حسین بعد از او باقر محمد بن علی و او خواهی زیادت تو با جابر پس تو با جابر سلام من باو برسان و دست
 از حضرت صادق علیه السلام که از اصحاب حضرت رسول مانده بود جابر بود از جمله بریده و با اهل بیت پیوسته آرد و اند که هر دو
 نود و چهار سال بود در مدینه مشرفه وفات یافت بمرجب حدیث نبوی و اخبار مصطفی امجد از عمر حضرت یافت که بخدمت حضرت باقر
 رسید و امانت سلام سعادت فرجام آنحضرت را باورسایند القصد حضرت رسالت بعد از ان اسم حضرت امام محمد و اولاد و اولاد

که مدتها از میان قوم خود غایب بوده اند و او امر و قوای ایشان بحسب ظاهر بر آنجا متجاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معادلت است که دیده بعیرت ارباب مخالفت نباشد و عصیت و محبت حاکمیت پوشیده و الا کافه مخالفان با امتداد حیات بشری در اکثر اوقات این جنیت پیش از آن و بعد از آن تا بلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات خضر که از زمان حضرت موسی است تا ایتزان که از سال هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منصرف و فرود گشته است زیاده از دو هزار سال است و بهیچ مترقده بوجود او و ولایت و حقیت او که اطلال است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن و رحمتهم جمعی از مفسران که در کتب و ادبشان مسطور است و در روایات و ادبشان مذکور و مبرور است این استبعاد و این مخالفت مخالفان بخوبی است ایضا اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود: **يَكُونُ فِي كُلِّ مَلَكٍ كِتَابٌ** **فِي الْأَيَّامِ السَّائِغَةِ كَمَا كُنْتُ فِي الْأَيَّامِ السَّائِغَةِ بِالْفَتْحِ** و بر تقدیر آنکه اکثر اعمار این امت دراز نباشد چون موجب این حد مذکور جریان سنت الهی محقق بعضی از عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب است که حصول آن در اشراف و شرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهور تر و شرفیتر از صنف صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او جاری باشد و نظر نظورت استبعاد ایشان باین نکته میگرد و آنست که بسیار از اهل سنت بر آن رفته اند که در حال موجود و پسر صیاد و سورت که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و آلان در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقت است و مخفی نماند که هر گاه تواند بود که در این میان باطلی باشد که انتظار میکشیده باشد میتواند بود که نیز در مقابل صحت باشد که منتظر وقت باشد و با توجه استبعاد او از امور مکنه برخلاف عادات اصلا منظر عقلانیت و چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجود وقوع آن دال واجب نزد سایر عقلا تصدیق بوقوع آن همه حال و الله اعلم بحقایق الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت عقل منقسم و الاعداد موت امام سابق چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن کرده فرموده **الْأَمَلُ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَثَلِ مِجْمُومٍ إِذَا كُنَّ كَلْبًا هَوَىٰ نَجْمٌ طَلَعَ بِحَيْثُ كَانَ مَكَانَهُ فَذَلِكَ كَلِمَاتُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** **وَأَزَاكَ مَا كُنْتُمْ نَافِلًا** مکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الاعداد موت او چون خداستعالی امام را عمری طولی گرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم آنکه گرام از آن والی دعای اللهم وال من آل الله از عدد تجاوز نخواهند نمود و آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موقوف بر علم خداوند حکیم است چنانچه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دوام از قبیل علم است بملاجه خدا و در کتابهاست قرآن که علم اجماله داریم که از او جوهر صیغه است و اگر چه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنا بر این که در آیند و مطلب بعضی از جوهر مذکور شود از روی تیرفت نیز بر عقل و جوهر و از جمله جوهر آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صغری که فاتح شریع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر که خاتم رسل است صلوات الله علیه شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او نموده اند تا ما دامی که تکلیف شریعت او باقی بوده و هر گاه سنت الهی در عدد او صیای آن غیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم موسی و عیسی و او دند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرد و استبعاد او صیای پیغمبر که خاتم رسل و شریعت او تا ختم شریعت است بر آن وجه باشد و تا سخن تغییر و تبدیل چهره آنرا خواهد شد **اللَّهُ الَّذِي قَدْ خَلَقَ مِنْ قَبْلُ وَلَقَدْ جَعَلْنَا لِكُلِّ شَيْءٍ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِن تَرَكَ الْجِبَالَ خَرَّتْ فَكُلٌّ هِيَ فِكْرٌ** و در کتاب جامع الانوار رسیده تا آنکه اعلی و باریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم معالمت منطقی است که چنانچه هر یک از نجوم بسبب سیاره را دوازده برج است که بر آن دوران میکنند هر یک از اینها سیاره که بجز آن نجوم بسبب دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و آنرا این وجه است شریف و آنکه است لطف و بر اینست اتفاق اکثر مشایخ صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین عبدالعزیز بن عبد بن محمد قزوینی فرموده که **بَيْنَ الْعَالَمِ وَالشَّامِرِ وَالنَّاسِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ** **فَتَرَى جَمَاعَةً عَلَى نَسَبٍ وَلَا يَفْقَهُونَ إِلَّا كَلِمَةً** شیخ نور الدین آمدی بضمی بنظم آورده آنجا که میفرماید **عَلَيْهِمْ** چنانکه هست هر که دوازده شمال که آفتاب بر آن در میگذرد و سال بر آسمان ولایت دوازده برجند و آفتاب نیز بر هر اوج کمال قضا و آینه نور احمدی برکت برکت زاینده دوازده شمال مثل دوازده ماه و دوازده کرب باقی نبوت نموده استقبال سارگان سپرد ولایت شرفند که اینچند قصص و احراق و وبال و آفتاب نبوت عهد در این

انهم مثال صورت تفضیل آید از اجمال و شیخ کمال سعد الدین حموی قدس سره العزیز و بعضی از تصانیف خود ذکر کرده
 که اسم اول صادق بنیاد مکر بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال او تا دم و آنحضرت زائمه او عزیر الدین
 نسفی در اکثر رسائل خود از او نقل نموده و اگر تلمیح کتب صوتیه کنند پیش از این تصریحات خواهند یافت و بعضی از اکیار انحصار او را
 در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام منی است بر اصل شهادتین شهادت و عدالت و شهادت رسالت و
 و هر یک از این دو اصل مرکب از دو واژه حرف است و امام حافظ آند و اصل است پس مناسب است که عدد کسانی که حافظ آند
 باشند دو واژه باشد همچو عد و صلین و آند آل آنحضرت که ائمه اشاعره در صلوات با او شریکند بخلاف آل اولاد دیگر سخنان که چون
 دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در این معنی با پیغمبر خود شریک باشد و صلوات بر ایشان
 واجب یا مستحب شود یا بیکو نیم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دو واژه حرف است و در این شایسته نمی آید
 که اگر است از احکام اسلام دخلی تمام است و تکمیل ایمان و اسلام دویم آنکه عدد نقیبه بنی اسرئیل بنقب کتاب دو واژه است پس سزاوار
 است که عدد جمعی که نقابت و امامت محمدی نمایند دو واژه باشند و همچنین در یثیبه که بیعت حضرت پیغمبر نموده اند دو واژه
 نقیب بوده اند سیم آنکه بساط و امنای بنی اسرئیل دو واژه بوده اند پس مناسب است که امنا و بساط پیغمبر که ائمه بر او
 دو واژه باشند چهارم آنکه نور و ولایت راه ینماید و لها را بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماهتاب راه ینماید ضلالتی را بسیار است
 و مجال نوریکه مادی بصارت است دو واژه برج است پس مناسب است که مجال نوریکه مادی بصارت است چنین باشد و از اینجاست
 شریفیه مفهوم میشود و آن است که قرار یافته در احادیث که حامل رضای خیر بروج امامت است که حامل افعال مسیح او یان ال ال است
 تا قیام ساعت و او عدلیت پیغمبر منی بر میسد و مقدم است یکی آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که ائمه من قریش و حاصل آن است
 که ائمه و اولاد آنحضرت از قریشند و از غیر قریش نیستند و دیگر آنکه محققان علمای نسب بر آنند که هر که از اولاد حضرت کن نباشد او قرشی
 پس اول کسی که صفت قرشیت او ثابت شده و با لاتر از او تجاوز نماید مالک بن نضرند که قرشیت است که شرف نسب قرشیت است
 و از او حضرت پیغمبر محمد کر دیده اگر چه فی الجمله شرف قریش از آنحضرت با ایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بقره که دایره باشد
 نسبت به سلسله متقابل قرشیه و امامت هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط اند که از مرکز محمدی تا مالک دو واژه باشد بر این وجه
 محیط منتهی شده باشد و منتهای محیط مالک بن نضر است و خط دیگر از ائمه و اولاد آنحضرت و هر گاه اجزای خط متصاعده مرکز
 محمدی تا مالک دو واژه باشد بر این وجه که محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن زهره بن کعب بن
 لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط تنازل از آن مرکز شریف نیز دو واژه باشد و با امام دو واژه که محمد بن حسن
 الزمان غتی شود زیرا که مجال است که دو خط خارج از مرکز محیط متفاوت باشد و با آنکه پیغمبر منبع شرف است که شرف است
 قریش از آن متصاعده میگردد و همچنین معدن شرف امامت از آن تنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دو واژه باشد زیرا که
 دو خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه بگذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیا نقیبه و آفاق و فضل مشتمل
 بر این عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الهی است که عدد ائمه همی که از نقایس و و دایع خدا بلکه از جمله اسماء حسنی
 اویند و نیز چنین باشد تفضیل ایضاً آنکه لا اله الا الله دو واژه حرف است و همچنین الرحمن الرحیم دو واژه حرف است و همچنین محمد بن
 الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد کلیم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین
 التواب الوهاب و همچنین الفتح الرزاق و همچنین المحسن المحمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین بان لوم الدین
 و بر این وجه است آدم خلیفه الله و نوح خالص الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حجت الله و البشیر النذیر
 و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه زهرا بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین حسین السید و همچنین
 الحسن و همچنین علی بن حسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام کاظم و همچنین علی بن کاظم و همچنین
 محمد بن رضا و همچنین علی بن جواد و همچنین الحسن العسكري و همچنین القائم المهدی و همچنین مجتبی و همچنین عدویم و انار
 و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامت و حروف لایستی محمد
 دو واژه است و مسئله این باب بسیار است و گذشت بضرر الله اما لعل و بر طایبان طریق تحقیق و شارحان

رحمت تو حق محض نخواهد بود که اگر چه این همه کس جام انعام ساقی از سواقی فیض اینها حضرت باقی آبهای غیب صافی و طهر
 دلایل بریزد و انی بر چمن این خاکچه پر فروغ جاری مفتوح گردانیده و بلب تشنگان بواوی حیرت و ضلالت رسانیده اما مطلقا
 جیش بر چمن صسیمی قریش با وجود آنکه از تشنگی بفرارند و آب تخم در جگر نزارند معلوم نیست که لب بر آن نهند و بر
 تیان خود را در آن غوطه دهند و لیس مایه بر نیکر دو مخالفین و ایمان باخته است این بنا بر اسحت در کار بر چمن کرده
مجلس اول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و موطن شریفه که از بائمه ظاهرین و شیعه با اخصا ایشان اختصاص خاص است
 اگر چه بحسب حقیقت تمام عالم بطیف ایشان مخلوق شده اند و جمیع ارض تحت خلافت حقیقت ایشان واقع است بلکه در
 حضرت فاطمه داخل خاک در احوال فدک مذکور خواهد شد **العرش المجید** بدانکه شیخ اجل ابو الفتح خراسانی رازی در تفسیر خود
 از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید کجاست و روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب بکلیبی الرازی در کتاب طبع
 کافی برای معنی دلالت وافی دارد و مراد آن ملک بیستم است که آنرا ملک ثابت گویند چنانکه از روایت اصمغ بن نباته که یکی از خواص شیعه
 حضرت امیر المومنین علیه السلام است متفاد میشود و آن اینست که اصمغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرمودند انتم و اولادکم
 و نام بنامین مخلوقین بخوبی الکرتیج یعنی آسمانها زمین آنچه در ایشان است همه در میان کرسی است و مضمون اینکلام بر وفق است با تمام
 اعلام و مختار فاضی بصادی و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی از اخبار واقع است که کما التسموات الاقض عیند
 الکرتیج الا کلمه فی فلاة نزدیک است بان روایت وافی هدایت و بعضی از علمای تفسیر بر آنست که مراد از کرسی در قرآن مجید عرش
 الوجود است و بعضی بر آنست که مراد از آن قدرت اوست و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال چون ترفیع عرش بر کرسی نهادیم میگویم که عرش عظیم
 اختصاص خاص سرور اهل اخلاص حاصل است چه در باب ثلث از شعای قاضی عیاض مالکی مذکور است که در فی ابن الفایح الفاضل
 عن ابی الجهم قال سئل الله لئلا انبئ فی الی السماء اذ اعلی العرش ینکوی لا اله الا الله محمد و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری
 روایت نموده قال اقبلت ذاک یوم فاصعد الی البیت فقال یا ابا سعید فقلت لیتک یا رسول الله قال ان الله صودک ان
 تحت العرش یقف لاهل الجنة کما یقف و در بعضی از روایات وارد است که بر پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله
 علی ولی الله و نظر با معنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام نظم نموده بیت کرده بر سر
 لوح وجود خویش نقش عرش عظیم نام تو ما عظم الله به نام و بعضی از لغات اهل سنت که نصرت نهیب را هیچ کذب بر خدا و رسول
 نتوانستند که خلق الله ایشان از مثل فطیلت که کوره عالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه بر تو نموده اند که قال فی ذلک علی
 سانی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله یونیکر الصیدوق و عمر الفانوق و عثمان ذوق التودین بر صاحب عمل سلیم
 و فهم مستقیم محض نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان محض افتراء بتان است و چه کنایش دارد که خد تعالی جل اسم اسم
 خود و نامهای رسول مطهر را بر عرش مجید ننویسد و نام کسان نیز ننویسد که سالها در عبادت انعام و کفر مملکت علام عمر گذرانیده باشند و آن
السلام پشت منبر سرشت فرد جانی کا ندر و هر دل که یابی پادشاهی جانی کا ندر و هر جان که منی شادمانی وجه تسمیه
 مدار السلام سلامت اهل آرزاقات و در وجه دیگر نیز گفته اند صاحب کشف الغم از کتاب عزالدین عبد الرزاق بن رزق الله
 ابی بکر محدث جنی رسی اصل موصوفه انشا نقل نموده که گفت قال ابن عباس قال سئل رسول الله لئلا انبئ فی الی السماء و انبئ علی الی
 الجنة ینکوی لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسنین صفوا فانهم فاطمه امه الله و علی باعینهم لیس
 و از کتاب مناقب ابی المود خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از جده که گفت قال رسول الله اذا کان یوم
 الیقین یبسط علی ربنا علی الفرض و یرفع فوجیل فذل علی علی الجنة و فوفه عرش رب العالمین و من سفحه یختر انهار
 و یفرق فی الجنة و هم جالس علی کرسی من نور یختر بین یلین النسیم لا یجوز احد الصراط الا و معبره الا یولایه و یاما منبه
 و لا یز اهل بیت ابی جبرئیل خرد کتاب صواعق محرقة خود نظیر این حدیث را از ابن سمان با سناد او از ابی بکر از حضرت پیغمبر نقل نموده
 که قال یبسط رسول الله یقول لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجسور و از تقابیل لغات حجت
 شرف عطا یا و اهل بیت است که از ائمه شریفین و شافع محمد عطا نموده حوض که تراست که حضرت امیر علیه السلام از اساقی و سیلاب بارانها
 ابدالا با داتی خواهد بود و دوستان خانما از اتان نصیب اندازد و دشمنان شیاز مردم حشره تازه است آنحضرت و جزئی که نام

مجلس اول
 در بیان فضیلت
 ائمه اطهار

الشمس
 لاهل الدنيا لا یبدا
 الا علی و
 آله

در بیان فضیلت
 ائمه اطهار

عنه
 علیه السلام
 و من سفحه
 یختر انهار
 و یفرق فی
 الجنة

عاصبا
هنا، منوم
الذبح منجاة

زنگ

حرب صغیر گفته اند شمار بان نموده فرموده اند بلیث انما علی صلح الصلواته و صلح الخوض لیدی القیامه اخو
 نبی الله ذوالعلامة قد قال اذا هتفی الخاتم انما نبی و منکذا لکرامه و من لا یمن بید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
 و تخم علی الخوض ذواته نذود و نستمعد ذواته و ما فاذ من فاذا لا یبنا و ما خاب من حیث اذله و من سترنا انان
 یبنا السرد و من سنا سنا سنا سنا و من کان یعنی با تیم در حوض کوثر است دهند کان میرانیم دشمنان را از حوض دور سازند
 و یاری میفرمایم بر حوض در آب دادن و دستکار نشاندگس که دستکار نشاندگر بوسید ما و نوسید نکشت از جنت هر که او دوستی ما
 توشه او دهر که شادمان ساخت ما را یا بد از ما شادی و هر که غمین کرد ما را یا بنگه بر ما بجا کرد و از بدی و یا پاک میلا و دوست و هر که
 غمین کرد و حق را پس روز قیامت دعه گاه او که خیرای آن بنید و ظاهر در انکار اینکه حضرت امیر سانی آنحضرت است کسی از مخالفان
 حوض نموده و شافعی در شهر مشهور خود بان اشار فرموده و گفته دیت هب لی من المجدد شوی و اعف عوف یحیی ال رسول
 و اسبغ شربک علی سبیل الاولیاء ذوق بنوی و خدمت علامه دوانی که بطایر شافعی تریب بوده و در ریاجا مشهور
 خود گفته روز خت طلب باقی کوثر کش و زکوثر کش می و سجد در کش لایظا اصلا ابد اشار بها رفیت این
 از توله در کش و از لطایف متعلقه در ان مقام است که محمود صباغ نیشابوری که یکی از از کیای شیعه است در ایامیکه بزیر
 حج رفته بود روزی شریف مکه در ابا جمعی از مردم ما و در ان شهر در باغی بضیافت طلبیده در کنار حوض نشاند بود در آن شب یکی از اهل
 ما و در ان شهر گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن شستیم رحمت و روز قیامت چهار بار در چهار گوشه آن خواهند پیاد
 و ما را آب خواهند داد و محمود چون اینکلام شنید بقرار و مضطرب حال گردید و از جا برخاست و گفت تا معقول گویند که حوض کوثر
 مذکور و ساقی آن امیر المؤمنین جید رحمت و شمار از آن کعبه خواهد داد و مستقر سقر خواهد شد و در کتاب روضه از جامع کافی
 اقسام جنات و اشمال و بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است که خواهند بان جوع نمایند اعرف
 و علی الاعرف فی الجحیم کل اشیاء به انکه اعرف جمع عرف و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از انجا
 عرف التیکت یعنی تاج خروس و بنابر نسبت ما خود و ما خود من میرزا قاسم کونابادی در شاهنامه گفته همه برج و باره در شرق
 چو تاج خرد سان بخون کشته عرق و بعضی از مغز ان گفته اند اعرف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفته فخر بنیهام
 بسویله نایک و بعضی گفته اند برای کس اعرف خوانند که مردمان آن مردم را شناسند و بعضی گفته اند که مراد با اعرف صراط است
 و انظر اقوال مغزیرین اهل سنت که در تفسیر قاضی میضای و محلا و در تفسیر شیخ ابو الفتح رازی مفضل ایراد یافته است که تعلی امام محمد
 حدیث در تفسیر خود آورده با سناد خود از جویر بن سعید از ضحاک از جده انبه عباس که گفت مراد با اعرف جایها باشد بلند از صراط است
 و انفراد آن که با اعرف باشد خمره غلبه لطلب و عباس و علی بن ابیطالب و جعفر طیار و زین العابدین و سلمان خود را از دشمنان میشناسند
 بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان میفند روی باشند و دشمنان ایشان سیاه پرو و ظاهر است که مراد به دشمنان سیاه رو
 اهل سنت و جهالت خواهند بود که فی الحقیقه اهل سنت و مجاهد یعنی همه رایحان مجاهد ال خوار و ایمان الله یعون ال انار که
 داغ جیشان ان اشد العذاب و تمغای سریشان ان شترالد و تاب است و جوایشان ریاضت ظاهری تمام ایشان میدارد و برضایت
 ایشان سنگ حیانت مبارک و اگر بعضی از اینجاعت خود را از نامی با هم برتیا میدهند و تمت حجت اهل بیت بر خود میدهند
 از مقوله بقولون با فوا هم مالیس فی قلوبهم خواهند بود زیرا که صفات و جود و صفات لسان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گوی
 میدهند تا انکه جمهور ایشان در روز عا شورا سوره شادی در چشم میکشند و بر سم ایام عید مصافح مبارک با فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مثل
 اهل ط و در ان شهر و شام حضرت امیر علیه السلام را شرط ایمان و اسلام میداند و بعضی او را در روز اجاد صدوق و ثقه میخوانند و از احمد
 جنل که امام اینقوم ناصبی و از اولاد و اولاد خارجی است مشهور است که میگفته الخلیل لا یكون مؤمنا حتى یخض علینا قلبا
 و قاضی بن حکیمان که از اکابر ایشان است در کتاب فیات الایمان در انامی بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی که گفته که حجت
 علی بن ابیطالب باستن جمع نمیشود و از اینجاطا هر شد که اگر چه طایر اینجاعت بدان صورت است لیکن باطن ایشان بر آنکه دست
 و کفایم بگفت فی الدنیا عار و شاره و فی الاخرة نار و خسار و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله با سناد کافی در کتاب جامع
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که این کو اوزی نزد حضرت امیر المؤمنین است و گفت تا امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب را در آن متعین از انوار حق که در مجلسی فصلی در حضور او و در آن وقت که در آن مجلس
 علی بن ابی طالب علیه السلام را از میان جمعیت از پله منبر و پناه درین بین بدید و عرض خلیفه حق از آنجا که در آن وقت رسول الله
 از جانب او و کسفر خنده فلک را بشکست و از او نورش ظاهر و نطق او را در سوختن و سوختن او را با لب و دایره حدیث را بیخ اهل
 بن ابی طالب و اهل بیت و اسطوره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده و مضمونش آنست که من با حضرت
 پناه و صلی الله علیه و آله رفتم تا کعبه رسیدم پس آنحضرت فرمودند که بشین از برای من پس برنگب من برآمد پس گفتند که در دم
 بر خیزم آنحضرت ضعف مرا در یافتند از بار وجود شریف ایشان بگردیدند و با عظمت نبوت که محل آن بیرون از حاطه شریفیت
 دارد و دشمنان فرود آمدند و خود نشسته و فرمودند که بالای منگب من برای فرود آید ایشان را و در دم پس آنحضرت از جای برخاستند
 در آن حال که برنگب ایشان بودم متعین که اگر میخواستم در آن وقت میرسیم کنار ای آسمان تا آنکه بالای خانه کعبه بر آمدم و در با من خانه کعبه
 چند از من باز روی بود آن تنها بود که کفار و مشرک جمع کرده بودند پس من را از جانب من و از جانب بسیار و پیش خازن رسیدم
 و جمع نمودم تا آنکه بر همه قدرت یافتم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرا فرمودند که آن صورتها را چند از من آنها را از بلک کعبه
 انداختم و اینچنان شکست که شیشه شکست یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشه بود پس فرود آمدم از با من خانه کعبه و باقی آنحضرت میرفت
 بروی که بسوی میکرفتم یعنی تند میرفتم تا آنکه نهان شدم در خانه خود از بیم طاقاتی که از مشرکان مگر در از ای کلام که نطق آنانا آخرین
 معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر روی
 مبارک خود برداشته بود و چون رسید به کعبه در آن روز سه ساله چهل حدیث از حضرت امام بهام حبه الصادق علیه السلام نقل کرده است که
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بطال بت پرستی میکند و شرک را بر طرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلق دیگر
 اشعار است تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه محال و زرد گناه نشده اند چون حال حضرت
 شاه ولایت پناه شده باشد باید که او را جمع کنان پاک و منزله باشد و نیز اشارت با امت و اعلام ایشان با آنکه حضرت ولایت پناه
 از طرف حضرت رسالت تحقیق نماید آنچه بر ذمه ایشان است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که حکمت در این
 زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این که امتی عظیم است که خدا تعالی آنرا سپرد ولایت را بان شرف و تقصیر داده و در این باب
 یکی از شعرا فرموده فرو مرفعی آنکه شمس عالی است آفتاب است که برج شرفش درش نیست و از جمله حکایات
 مناسب این مقام ولایت عامه تمام که جمهور اهل سنت بان مشرف و مغرورند و بر آن خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب شیخ نجف
 خواندنی که محمود و غودانی نوشته مسطور است و آن اینست که آن محمود بر شیخ عارف صاحب مشهور واقف کرده که گفت روزی در
 مقدس رخصت یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیقت مذمبه اهل سنت در بحث و مناظره کشودم تا آنکه با وی گفتیم
 که تو معتقد هستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله حبه است گفت در این چه دردی است که من بت اسلام و کعبه مشرف
 بعضی من خاطر نشان کرده اند که مذمبه حق نیست از آن سبب اینکه میرا اختیار کرده ام با و کعبه چون کعبه قبله اهل اسلام است
 بیت الله فایده حقیقی است و مقام شاهی و مقام ماکلی جنبلی است هرگز نشنیده که مقام و محراب شریف در آنجا باشد از این است
 بکن که این مذمبه حق نیست که اگر حق بودی این مذمبه در خانه حق مقامی خواستی بود از این سخن که در گذشته تا شرف از عقاید آن
 برگشته مذمبه اهل سنت و جماعت اختیار کرده و محضی نماند که جواب این استدلال کثیرا اختلاف در بیان احوال شیخ مذکور بر سبب
 خواهد آمد اما خلاصه آن اینست که فرقه ما جیه یعنی شیعه امامیه ایتم الله بفرقه تخصیص ناز خود بر کسی مخصوص انار کان کعبه که وجه است
 بنده اند و بنا بر این هر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه نمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی مینا فرایند چگونگی تخصیص
 مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهی که سابقا ذکر شد شرف ولادت حضرت ایشان بر وسط کعبه جمع ارکان آن سیده و بر توفیق
 وجود با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر طاهر است که تقسیم ارکان را در بر فضایی اهل سنت از جانب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشده از جانب خلفای شیه و نه از جانب امیر المؤمنین علیه السلام باقی ائمه طاهرین و نه از جانب
 بلوک یا خلیفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر در زمان خلفای عباسی که در غم اهل بیت و شیعه ایشان در مقام ترویج
 مذمبه مسیحین اهل سنت و جماعت شده اند از این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و مع ذلک اگر با خلفای خاطبه اسمعیلیه مغرب و شام در میان

مجلس اول

نفاذ حکم
و آرا و عقاید
الشیام

در دیگر جا گفت قباستیه مستولی شده و مدتی مدید بسجکس انابل سنت و جماعت اسکارا بکه مغلطه دیدینه مشرفه غیرا مستی قباستیه
 جای آنکه نام مقام خود بر زمین آرد یا غازی با سلوب نام خوب خود که از نذو بسج صاحب شور بر او این تردوی نیست که اگر
 انشا الله تعالی حرین شریفین زاد سمانه سرفاد رحمت تصرف اولیای دولت علیه شایسته صفویه موسویه در آید و ساحت اندک
 الانوار از لوث وجودنا محمود متعلبان سلاطین دو مینه عثمانیه برداخته آید هر این جمع امکان که مغلطه در تصرف شیخه اشاعره خواهد
 بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود القصد اینمقدبات دارم که آن محمود شیخ مرشد صاحب شود و بس
 ساخته سخنان با اصل و میزاست که خود بسر انکشت عصبیت و حجت جا بایت در هم بافته و دانسته که رف بسیار را یکبار است
 کند و شبه را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سر که آنجا ترش باشد که انجمن نباشد و شیم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید
 و حکمته علی التوفیق همیشه طبیعت در قدیم الامام او شرب بوده و رسول آن بلده را مدینه طبیعت خوانند و در عجب ایبلان
 سلطواست که از خواص مدینه طبیعت است که غریب که بدانجا رسد بوی خوش شود و عطر در آن شهر بیشتر بوی دهد از مواضع دیگر
 و در همه البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دویم است و در زمین شوره زار و قحط و در خان خرما در آنجا بسیار آب مغلطه
 ایشان از آب چاه و باران است و مدینه را سوریست استوار و بسج در قریب بوسطن واقع است و قبر مطهر و مرقد منور حضرت
 پیغمبر در شرقی مسجد است و بر آن خانه است مرتفع که میان او و سقف مسجد اندک فاصله است کمال آنخانه مسدود است و در زمانه
 و در مستند احمد جنل از حدیث بن سعید القفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر مدینه آمدند بسبب آنکه خانه مذمت در مسجد
 خواب میکرد پس آنحضرت بایشان گفت در مسجد خواب کنید که محترم میشود ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و در آنجا
 آنرا بسج باز کردند و دیگر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیام داد که سد ابواب نمایند و او اول بار با یک
 چهار شد و گفت که حضرت پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون رود و در خانه خود را مسدود سازد و اگر احوال آن فرمان نمود و سد باب
 خانه خود کرد پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب یکم اما التماس میدارم که حضرت فتح روز نهمند معاذ التماس را بر زمین
 رسانند قبول ننفتاد و همچنین عثمان و حمزه خبر رسانیدند بمقبول کردند چون هنوز خانه امیر المؤمنین علیه السلام مقرر نشده بود تردد نمودند
 که آیا او نیز داخل آنجا عتقت نماید تا آنکه حضرت رسالت پناه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود حجت او را فرمود و گفت
 اسکن با علی طاهر و مطهر چون این سخن بجز رسید گفت ای محمد را از مسجد بیرون میکنی و کو دوکان نبی عبدالمطلب را در آنجا ساکن میسازی
 آنحضرت فرمود که اگر اختیار بدست من میبود غیر از شما کسی را در آنجا جای میدادم اما بخدا سوگند که آنجا را حجتا با و داده و حاقبت تو نیز
 بجز خواهد بود و بار است ترا بهشت و بهمان نزدیکی حمزه رضی الله عنده غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت غیر شربت
 خرامید و بعضی از خارجیان در آنجا بجز حضرت امیر احمد برنده در چشم شده و چون همضمون بسج شرف حضرت رسالت نامه رسید
 برخواست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود ان رجلا لا یحسدن فی انفسهم ان اسکنتم علینا فی التیمی الله انما التوحیم ولا اسکنتم
 ولا اسکنتم ان الله عزوجل اولی فی موتی و اخبه ان بوالقویم کما یضربوننا و اجعلوا بونکم فیله و اهلوا الصلوة و امنوا
 ان لا یسکن مسجد و لا یسجد فیها الا بیدخله الا من یرید ان یرزق الله من ذلک من مؤمن فاولئک هم اولادنا و اولادنا
 من بعدنا لا یسجد فیها الا بیدخله الا من یرید ان یرزق الله من ذلک من مؤمن فاولئک هم اولادنا و اولادنا من بعدنا
 نخواهد بود که مردم اصل مدینه طبیعت از سادات رفیع الیه و غیر هم پیشه برده است اما بهیچ وجه اندک مردم غریب میل و تزلزل نکند
 دیگر داشته باشد قدیمی در مقصد اصلی نمیکند چه ظاهر است که اعتبار رجال آنهاست که پدر بر مدینه تانان حضرت رسالت پیامبر را
 بوده اند و اقسام عقاید از حاطان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلی امامیه و بعضی از سایل کلامیه حال متاصلان آنجا را
 از جمله دلایل حجت مذموب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول الله اعرفند به نسبت رسول و غیر خود میخانه اهل بیت
 و پادشاه اعرفند به نسبت او و احوال احوال او از غیر خود چنانکه شدت ارتباط ایشان با او بهیچ غیر آن پادشاه باید که اعرف
 باشد نسبت پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذموب او و همچنین اهل سربطه که اقرب است ببلد آن پادشاه اعرف خواهند بود بحال آن
 سنا که بعد از بسط کثرت وصول آنجا و او بر نزدیکیان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون اهل اصل ثابت شد ظاهر شود که اهل
 مدینه رسول اعرفند به نسبت رسول از غیر خود حضور ما که هرگز ایضا و یا نه مدینه با کلمه غریب نشده باشد و اهل او تمام مغلطه شده است

همیشه تا زمان سلسله اسلاف آنجا با صوفی غمگین بوده و اما دیش هر چه در استجاب مجاورت آنجا دارد و گردیده تا آنکه مالک بن
 بنا بر آن احادیث اجماع اهل مدینه رحمت داشته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان دین در آن دیار است کمال
 و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرف است از آنکه چون ثابت است که اهل مدینه عرفند به نسبت رسول
 خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر ذنب مالک حجت است و دیدیم دو استیم که آنها مدینه
 الاصله از سادات و اتباع و غنی فقیر و عزیز و ذلیل بر ذنب اصل سینه و بیح منی الاصل نیست که نه بر طریق ایشان باشد پس باید که
 اهل بیت علیهم السلام که فرقه ناخیزه یا مینه یا آن متمسک ذنب حق باشد و دیگر ذنب است که فاسد و باطل باشد و از حقیقت حجت
 و عاقل و فاضل طبری در کتاب تخته الابراک گفته که در روی زمین و شهر بزرگ بود که محیط و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان ایند
 شریف و متاصلان ایشان یکی شیعند در که شیعه زیدی و در مدینه شیعه اشاعری و اگر ابایی ایشان را معلوم بود که حق خلافت از آن
 نموده بود وصیت باینکه زیدی و میراث طریق ابابعدیشان رسید چنانکه در شهرهای دیگر که از ابابعدیان رسید خاصه مدینه که
 اصحاب دست و ایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بصورتی بکنند و فرزند خود نخواهد
 و چون اهل دو شهر شیعند دلیل است که حق اینست و حقیقت اهل مدینه بر تبه و وضع باطل که مالک و بسیار از اهل سنت گویند اجماع
 مدینه حجت و در سب و شری و حرام و حلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کند پس شریکه بدین صفت باشد
 چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشد و آنچه بعد از ذی و انا بلطفه الموفور و اخر خا من طایفه
 الی النور من لم یعمل الله له نوراً فالله من نور عید رحیم صاحب همه البلدان گفته که هم نام موضع غدیر است که واقع است در
 میان مکه و مدینه در جهه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جهه دور است و کوازمی گفته که و ادیت میان مکه و مدینه نزدیک
 و در آنجا غدیر است که حضرت پیغمبر خطبه مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بروحی که مشهور است و در آنجا ذکر در حجه الوداع در
 تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و آن آخر مواضع و اسما حضرت سید محمد بود که در آنجا اظهار نمود و آنچه
 از جانب پروردگار با آنها آن امور شده بود از قرب وفات و تعالی خود بخواه اهل ایشان از آگاه گردانید و آن در روز جمعه بود
 از ذی الحجه الحرام و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در اخر ماه صفر سبب آخرت تو جه فرمودند و کونیا شاعری در آن
 باید این بیت فرموده و هرگز که در ماه صفر انقدر نبود کویا که قسمی زخم کرده است و تقیض هدی و تقریر آن بر وجهی که در
 مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده است که چون حضرت رسالت پناه از حجه الوداع رجوع فرمود در وقت مشینی که بود
 در نهایت حرارت بود جبرئیل بیاید و راه او گرفت و این آیه وافی به است آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربك
 پیشین که نزل مسافر در آنوقت متعذر نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی روی خود را در زیر پای مینمادند حضرت رسول
 مقام نزل فرمودند بلال را فرمود تا بگیرد و خلق جمع شدند و زیر دست را از میغان و خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شران مبری
 ساخته و چادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن مذقه خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که حدیث عامر بن تغلبه بعضی
 از احکام فرموده و بواسطه قرب من بلعای پروردگار تا که در تبلیغ آن نموده و در وقت از آن وعید فرستاده و در اطلاع آن وعده
 عصمت از آسب مردم داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و بر دست چنانکه پای علی بر سر زانوی پیغمبر رسیده و گفت
 انما انا بشر مکنتم یعنی ای پیغمبر من سزاوار تر باش از نفسی شما ایسلمانان قالوا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربك فهدنا لهدانا
 یعنی هر کس که من سزاوار ترم با از نفس او این سزاوار تر است و از نفس او آنگاه او را اندک کرد که اللهم فال من فالاه و عاده
 من عاده و انصر من نصره و اخل من خلد و اید القوم من قومه متفرق شده بودند که این آیه نازل شد اليوم اکملت لکم دینکم و
 انتم علیکم یعنی رضایت که الان شایسته است حضرت رسالت پناه فرمودند که الحمد لله علی اكمال الدین و انتم علیکم یعنی رضاه
 الله تعالی بر شما و بولا تعالی و اصحاب آنحضرت تمت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب این عبارت تهنیت
 او داد نموده که هیچ شیخ نماند از طایفه مولا و مولا کل مؤمن و مؤمنه در طریق اصحاب از عهد انبیا و عیاش زین العابدین است
 که دعای توحید حضرت رسالت پناه نازل شد با آنها رضای حضرت امیر المؤمنین و ولایت امامت و وجوب طاعت او بر کائنات
 انما پس آنحضرت بواسطه صلوات وقت و عدم فوریت امر در اظهار آن وقت فرمود و گفت ای پروردگار اندک روزگار است که فرمودند

مجلس

غیر از این

جایست بر که دیده اند و مستور در اسلام رسوخی پیدا کرده اند میا ذی شیم که اقبال این امر نمایند و از عان ولایت علی بن مطهر را بخند که
 اکثر عزیزان ایشان در دست های گشته کرده اند و بنا بر این از او دیده اند نگاه آنحضرت متوجه شدند و چون در وقت حرکت
 بنده بر خرم رسیدند و می طبرین ایجاب فوری و مشتق بر غایت مبالغه نماند که نا ابقا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
 یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر منصب علی بن مطهر است و بیان ما مورد بود بطریق امر تحزیری غیر فوری
 و بواسطه معسلی وقت تا خیر آن نموده بودی فان لو تقعد فما یبلغک الناس و بعد از آن خدایتعالی چه تسلیه و طین حضرت رسالت
 پناه و عدم بیانات او از قوم فرمود و الله یصلک من الناس و بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود همت نیکه نمی نخواستند بود که
 مخاطبه خدایتعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن احکام
 دین نموده بود بقول خود که فان لم تقفل فما یبلغک الناس و نزول حضرت پیغمبر در زمان و مکانیکه نزول مسافر در آن وقت متعذر
 نبوده و بالا رفتن او بر غیر مرتب از پلان و گفتن او در حق امیر المؤمنین علیه السلام من کنت مولاه فعلي مولاه و دعا کردن او بر چو
 مناسب شان طوک و خلفا است نخواهد بود و الاجتهاد امری عظیم الشان حلیل القدر مانند منصب او جهت امامت نه از برای مجرد
 اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصاً قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که است اولی کلمه من یفکرم صریحت در شان او دین و دنیا
 چه اولی بنفوس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از وقوع این خطبه بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقیه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم و انکم
 لا بدست که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد ناصر و محبت غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمع مؤنث
 در آن شریکند و علی بن احوال کلام آنحضرت این میشود که علی بن مطهر علیه السلام اولی بقدرت در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان
 من یفکرم من احوال اولی بقدرت در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تو اتر حدیث مذکور و وضع حجیت او بر وجهیکه مذکور شد علم
 بعضی در آن با تا و این طریق تا ویلات طمدن چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر
 فهم و استعداد یا توسط در محبت و عفا خواهد بود و چگونه قبح در آن توانند نمود و او اذکار از آنرا اندر میورد و حال آنکه جمهور از آنکه
 بدرجه صحت رسیده بلکه مترقی مرتبه تو اتر و بالاتر کرده و تا آنکه شیخ مفتر محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در
 محدثین جبریا بطبری ذکر کرده و او را کتابت مشتمل بر دو مجلد منظم که احادیث غیر خرم را در آن جمع کرده و کتاب دیگر که در او طریق
 طبرستان که ساخته و نقل کرده و ابوالعاجونی شافعی که مشهور با امام محبت است که او تعجب میکرد و میگویند که چگونه در بغداد بدست محمد
 و دیدم که در بیان روایات غیر خرم بود در نظر آن مجلد نوشته بود که المجلد الثانیة الفیض من طریق من کنت مولاه فعلي مولاه و در
 خطانی پیدا منتقلست که مسکفه که من یفکرم را از دست و پنجه طریق روایت دارم شیخ محمد جزیری شافعی را که از اکابر متاخران
 اند چه شد رساله است متداول مشهور که تو اتر حدیث غیر در آنجا از چندین طریق مذکور است و با کمال تحزیر به است اثر بر علم
 انفس منافقان تو اتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شامی طور است و منکر آن کسی تواند که از متبع احادیث در یا از حلقه عقل
 انصاف مجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از وقت حضرت رسالت در امر برود کار در اول ثابرا مصلحت روزگار و خود مناقشه غبار
 مزید باینکه این همه متاخر در کتاب صواعق محرقة خود شطری از روایا آورده که دلالات او منحدار و بر آنکه قریش با حضرت امیر المؤمنین
 کینه و عداوت بسیار بود و نفس آره ایشان با مارت و خلافت ادر ارضی نبود و ثعلبی که از زود سا و مفتیرین اهل سنت و امام فن حدیث
 ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه در آن غوایت مصیر بعد از استماع قصه حذیر اظهار که است خلافت حضرت نموده بلکه
 طریق انکار و حیاتی در آن باب میزدند و تقصیل آن بر وجهیکه در تفسیر شیخ ابوالفتح رازی مسطور است است که شخصی از نسیان بر سینه
 سال سائل بیعتاب اقع للکافرین لیس له داعی من الله ذی المعایج در شان که فرود آمد و آن سائل که بود که
 خدایتعالی عذاب در خواست و خدایتعالی از وی دروغ نداشت سفیان گفت که از من سئوالی کردی که پیش از تو کسی از من این سئوال
 نکرد و بدانکه مردم روایت کرد از باقر علوم اینها محمد بن از پدرش زید بنش که چون رسول بغیر خرم دست علی را گرفت و او را بر تیر زد
 و گفت من کنت مولاه فعلي مولاه ایخبر و احوال قبایل عرب منتشر شد چون خبر مبارک بن نعمان فوری رسید بر سخا و بر شتر نشی
 و روی بکش که گاه رسول نهاد و چون بر سید از شتر فرود آمد و پای او را بست و روی محمد رسول نهاد و رسول در میان مهاجر و انصار
 بود خطاب آنحضرت نمود و گفت ای محمد امرت ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلنا و منک قلنا

تلخیص

انضلی خمس صلوة صلیناہ منک وامرنا ان نضوی انوارنا فلینا
 منک وامرنا بحج البیت فلیناہ منک وامرنا بالجهاد فلیناہ منک ثم لمرض هذا حتی رقت
 عضدا بن عمک فرقتہ وفضلت علینا فقل من کنت مولاه فلینا مولاه هذا شیء منک ان الله
 یعنی ای محمد بایدی ومارا کفی که سصد و شصت معبود را کند و بگوید خدا یکیت بقتیرم کفی بگویند که من رسول اویم بقتیرم کفی پنج
 نماز یا آید قبول کردیم کفی ماه رمضان روزه دارید بقتیرم کفی زکوة مال بدید بقتیرم کفی حج فرمودی تذکره دیدیم جواد فرمودی
 بقول طعی کردیم پس اذان بانید راضی نشدی بان گفتا نمودی تا آنکه بازوی پیغمبر را کفی و او را بر مردمان برخواستی و بر ما
 تفصیل دادی و کفی هر که من مولاد و خداوند کارا و ایم علی مولاد و خداوند کارا و است این قبول کنیم و این چیز است که تو کفی از خود با خدا فرود
 پس رسول در جواب گفت **والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله** یعنی با خدای که بخرد خدا نیست که این بفرمان خدای که هم
 و کفر جارش بن نمان که این بشنید است کرد و کاتب راحله خود رو بر نهاد و در آن راه می گفت **اللهم ان کان هذا هو الحق**
من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او اینا بعذاب الیم بار خدا یا اگر اینکه محمد میگوید حق است و او تو را یکیت
 بر ما از آسمان سنگت بباران بنور تمام بگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او بیاید و او را بر جای بگشت و خدا تعالی این آیه فرستاد
 که مال سائل بعذاب واقع الایه و ظاهر است که آنهمه عناد و کفر و کلام که حارث مردود در واقعه غدیر خم اظهار نمودند از برای مولی سائن
 حضرت امیر بود یعنی دوستی و نصرت و مانند آن که اهل سنت از روی عصیت و خدا بر آن حمل میکنند بنا بر همین معنی امامت
 بتصرف بودن آنحضرت چنانچه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بوده اند و مشاهد قرآن حال می نمودند در آنروز صیدند و از اهل طرا
 است که یکی از علوات اهل سنت و جماعت در بعضی از سیال خود در حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت پیام بر جلا
 علی نص میگردید چه بر طریق دیگر احکام شریعت دیدمان چه بر راه صحیح بگردید یا پوشیده ماند و هیچکس آنکار نکردی در سفر بیایست بر بالای
 شتر چنانکه کسی ندیده کاری کند بدینجهان بود و چون این کار نزد شیعه با نبوت برابرت پنهان و بی قباله و بیگناه گویا
 نایکی گویند شنیدم و دیگری گوید بدین چه امانت میخواست و اگر چنان بودی که ایشان میگویند باستی که تصحیح نمودی و توضیح
 برو جی طبع فرمودی که این سخن هیچکس از خورد و کلان و میر و کبیر و صغیر معنی نماندی و طبع خلاف و امانت بر واسطه میزد چنانچه در تعالی
مستقرایه ما کان محمد ابنا احدکم من رجالکم و لکن رسولنا لله و خاتم النبیین و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و ما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل اذ اولنا جعلناک خلیفة فی الارض هر و ناخلقنی فی قومی
 و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میگردد تصحیح بر اینوجه نیست ظاهر شد که قول شیعه اهل
 و جواب آنچه در منع ظهور ائمه حدیث غدیر در خلاف حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بنیابت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریرا
 آنحضرت در شانای سفر بر بالای چنان بفرمانی منصب امانت است جواب آنرا شیخ اجل عبد الجلیل رازی در حقه الله علیه بر وجهی لطیف
 نموده و فرموده که آن ماصبر غالی باستی که این اعتراض اول بر خدا کند و گوید که در شبی تاریکت و باد و باران برخواست موسی عزیز را
 از درختی کوفی که انی انا الله چنانکه کسی کاری ندیده که بی آنکه خبری ننماده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین اهل کعبه
 که آشته بینی باشم و سایر قریش را بعدیم انخاشه محمد را برگیری و بگوهر جویی و با او را از کوفی چنانکه کسی کاری ندیده که وجهی ندارد و
 تقریر رسالت موسی شب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی در کوه در غار خرافقان نبوت ایشان نمیکند تقریر امانت حضرت امیر
 بر بالاشی پالان نصقان امانت او نکه و اما آنچه گفته است که خدایتعالی سلامی بعضی از اینان نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس باستی که بنام
 نیز تصریح کند و بگوید که او بعد از مصطفی امانت است تا امت یاد آن بشود نماند و دیگر باره ما جمعی است از فضل انبیا و ائمه و از اراوت
 و مشیت پزار شده و مالک الملک را معزول کرده و چنانچه شیعیان گویند میگوید که چنین هیاست که دو فیئند که قیاس امانت
 در این صورت با نبوت مناسب است مع الفارق چه معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدایتعالی
 منا هت نمیکند که این سرشتکی است که مسلمانان را پیش میآری و بر سبیل اطلاق و اجمال میگردی که اقبوا الصلوة و نضوی منکونی که در حدیث
 چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی غیر مستقیم که چند رکعت است و در سفر و حضر چگونه جای آید بلکه
 مبهم میگردی اقبوا الصلوة تا امت مصطفی برگشته شوند نگاه بهمین سبب میگردی و اتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از چیست و بنابر نص و

مانده من بکن تا فخر احواف نباشد شریعت بر او فرمائی و در ای واجتاد بر ما افکنی تا بقصد و سه قول مختلف بدیاید و همچنین
 باقی ارکان شریعت پس اگر در این مختار اجمال است تا بعث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نباشد و بعد از وی فرق میان عالم جاهل جدید است
 امامت خود عقلی است اگر نام علی تصحیح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل و چه در عمل و کورست که بیاید امام جائز نخواهد
 و قرآن سپهر نماید و گوید که این شخص کدام است و دل تو خوش است که نام علی در قرآن صریح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه
 بلکه هر آینه که نام صیقل حق عزیر امیر المؤمنین علیه السلام روایت نزول آن نموده اند در دفع و تزیین و تصحیح و در تفسیر شیخ ابو ابراهیم
 قصبه غیر بر روی دلیله بر مسطور گشته که ایراد آن اگر چه موجب سخنی از کثرت است اما چون از قبیل هو المسکتنا کثرت بتصووع
 مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است خواهی که این مقام خالی از آن فواید و اشارات خالی ماند و تقریر آن نیست که حضرت رسول
 پیش از توجه حجه الوداع به سایان بخوان بدو هزار حله مصداق نموده و حضرت رسول امیر المؤمنین علیه السلام را حجه تحویل آن ملکین
 فرستاده بود و چون بموجب امر الهی توجه حج شد نامه بجزرت امیر نوشت که مریک کبک زقم چون کا خود تمام کرده باشی از راه
 این عزیمت حج بکنم گای که با محاطات واقع خواهد شد چون نامه نامی بجزرت امیر رسید آنچه از خطها حاصل شده بود بر دست و با قوم خود
 متوجه که شد چون نزدیک که رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و تعیین خدمت حضرت شافت چون بیاید و بر مکه بخدمت
 حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بود تمام کردم و خطها بسته بود در تنگهاستم
 و پیروم و چون نزدیک رسیدم آنزدی دیدار تو بر من غالب شد بنا بر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت
 نیت احرام پرسیدند گفت یا رسول الله شباه من نوشته بودید که چه نوع حج بکن من نیت خود بر نیت شماستم و نیت الله الایمان
 کافلا لیتیک آنحضرت با از او پرسید که بدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول گفت آنکه گریه از کتبی و کتبی که گریه
 با من مشاکت کردی در حج و بدی من نیز شست و شش شترانده ام بر احرام باش و برگرد و قوم خود را برگرد و بنزد من امیر المؤمنین
 چون بنزدیکت قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده و حله را در بر کرده اند بر بانهب خود خشم گرفت و او را اقامت نمود و گفت
 حله را با ایشان و او او جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند که تا خوشتر آنرا گشته در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت شما
 هنوز حله را حضرت رسول ندیده چه وجه است که را کردی تا آنها را پیشند و مبتدل سازند آنگاه فرمود تا حله را از آن مردم بستند
 و بیفشاندند و در تنگها بسته مردم را آن خوش نیامد از آنحضرت آزرده شدند چون آنحضرت بیاید و خطها را بنده دست حضرت
 تسلیم نمود آنحضرت شجایت حضرت امیر را بنده دست آنحضرت نمودند رسول فرمود علی هو ابک کرد و چون ایشان بخوانان حله
 انما آرا از حضرت امیر میزنند و سخنان نا ملازم میکنند رسول خشمناک شده و بر جنب بر آمده خلیفه آغاز نمود و گفت اذ قوا
 الیسئکم من علی فایده حسین ذای الله عزوجل و این چنین دیند بان از علی بر داری که او هر وی درشت است و ذوات خداوند است
 میکنند در بین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب بدیند بان کوماه کردند چون رسول حج کبار و در وقت
 مراجعت بنیدر خرم رسید فان نه منزل بود و نه صحبت منزل است فان متفرق طرق بود که مردم بر آکنده شده و جبریل آن
 و نام ناه حضرت رسول بگرفت و گفت خدایا یکو یکو ایخاف و دای تا پیغام تمام با نفیوم گذاری من از آنکه متفرق شوند
 و هر کردی برای روند این آیا و در رسول خواند من دی در قوم او از داد که فرو و آید و کفر است و آنرا که بجای رفته بودند
 باز آمدند فان که خرسیده بودند زید و در حق چند بود و در فرمودند تا زید از آن حضرت خوانند رسول آنجا فرود آمد و بفرموده پالا
 شتران جمع کردند و بر هم نهادند و چیری بر او افکندند و رسول بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبه طبع او نمود که
 خطبه معروف مشهور است و بعد از آن ای حمد و ثنا انقوم را زجر کرده و خط نمود و ایشان از آن قربت کمال خود خبر داد و گفت فاقوم
 بعث الی نقیه قد خان منی خوفون بیننا ظفر که یعنی خبر مرک من من داوند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک
 آمد و قد عیبک بوشک از الجبر انما اند و تر و سخت که اما کرم قاتی مختلف فیک ما ان تمسکتم به لن تقسروا
 کتاب الله و غیر ذلک اهل بیته الا و ان اللطیف بجزیر باقی از نیت خدای تعالی و من در میان شما و چیر با سبک که
 شما بان تنگ کنید گراه شوید کتاب خدا و عزت من ابل بیت که مرا خدا الطیف بجزیر و ار کرد و آید که ایشان از یکدیگر جدا
 نشوند تا بر کنار حوض پیش من آید آنگاه گفت اللهم طبعتم بارضایا برسانیدم من و ضعیف بیکر گفت و در حجب آن گفت علی

بیتها هر وقت که موافق لایحه بیداری علی از من اقتربت دارد که بیرون از موسی جز آنکه بعد از من نمی رفت آنکه
 اللهم قل لعنت بارضا یا برسایدم من و صنها ی دیگر آنحضرت ذکر نمود که در سیر تو این شرح مست و در آخر هر فصلی در حق من
 حدیثی میگفت و میگفت لعنت من لعنت آنگاه امیر المؤمنین با ای غیر طلید و باز وی در بگرفت و برده است و بر مردان عرض کرد
 چنانکه هر کس از اجلوه داند تا آنکه مردمان چنانکه سخن برود و را بدند و بعد از این ساعی خاموش گشت آنگاه گفت انسا اولی بکم
 من انضیکم نه منی و نه من شما از شما قالوا بلی تقریر نمود ما آنکه از او در غلبی فصل و تراخی گفت من کنت مولاه فعیلی مولاه
 اللهم والی من والاه و قال من عاذا و انصر من نصره و اخذ من خنته هر که من مولای اویم علی مولای او
 با خدا هر که او را دوست دارد و دوستش دارد هر که او را دشمن دارد و دشمنش دارد هر که ناصر او باشد ناصرش باشد هر که خاذل او باشد خذلش
 کرد آنجا و گفت اللهم لعنت بارضا یا برسایدم و بعد از آن صحابرا گفت که شنیدید آنچه خدا تعالی گفت برسانید مکنفلی گفت
 اللهم لعنته لعنته بارضا یا کواه باش بر ایشان پس از خبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نمازگزاران در سجده و در سجده
 فرمود تا در سجده دیگر رفت برابر خیمه او آنجا صحابه را فرمود تا فرج فرج میرفتند و تینت او می نمودند و بر او سلام میکردند و امیر المؤمنین
 صحابه و حاضران تینت میکردند آنجا زمان خود را گفت تا رفتند و تینت کردند و از جمله آنان که در این باب کتاب کرد و حضرت
 که گفت صحیح لک یا علی اصیبت مولاه و مولی کل مؤمن و مؤمنه حاکم ترا ای علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن
 و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در این باب می چند گویم که ندای من
 بند رسول گفت یا حسان علی اسم بگویی بنام خدی حسن بر بلندی بر آید و با او از بلند گفت و این جهاتش کرد یا العزیز
 ینادهم یوم القدر ینادهم یحیی و انقع بالرسول ینادها یقولن من مولکم و ولکم فقالوا لم یبند هنا الا تعادیا الهک
 مولنا و انت لنا و لن نجدن متا لك ابو عاصبا فقال له قبا علی فانی رخصتک من صیغایا ما و هادیا من
 کنت مولاه فعدا و لیس فکونوا له انصار صیغایا مولانا هنا دعا اللهم والی من والاه و کن لیک عادیاتنا یا فحق هادیا
 البریه کلها حیث و نما الوزیلها رسول گفت یا حسان لا تزال مؤتدا بریج القدرین ما نصرنا بلینا نک و شاعران در این باب
 بسیار گفته اند و در عهد رسول و بعد از او و بجز بر ایشان آنجا نکرد اشاره حضرت رسول علی بن ابی طالب دو بار
 دو کرده عرض کردند روز با هلاش بر دشمنان عرض کرد از ما با هلا بجا آمدند و روز غدیرش بر دوستان عرض کرد در صوا
 مخالفت شدند اختری شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال بر وقت بر ولایت علی لهذا
 خدا تعالی بعد از تسبیح جمع احکام علیه فرمود فان لم تعقل فایک ما لیس و بنا بر این نیز بعضی از اکابر شرا متقدمین نسبت
 حساب خلق در روز میعاد حضرت امیر المؤمنین جید نموده و گفته و الله کولاجتهد ما کاتبنا لکنها ولا جمع البریه جمع
 و الله فی یومنا المظالمنا و هو اللاد و خدا لنا و المخرج اختری در تفسیر شیخ ابو الفتح مطهر است که در مذمت زین العابدین
 غدیر شیلی بخدمت یکی از معرضان علوی رفت و چنانکه سنت زین العابدین بود و او تینت کرد آنجا گفت که ای سیدم که اشاره
 در آن چه بود که دست پدرت گرفته بردشت و آنجا ساعی سخن بگفت سید گفت من سید شیلی گفت اشارت آن بود
 که نماینده از جمال یوسف بخیر بود و در زبان ملامت بر زین العابدین کرد و گفت انراة القریز ترا و قدسها عن نسیه فکشفها احتبا
 انما انزلها من لایه خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی ساخت و آنرا از آنجا برد و در خانه دو در بشاند و دو سفر جاها
 پاکیزه پوشانیده و گفت از برای من در اینجا در آیی و از دو دیگر بیرون شو و ایشان از گفت میخواهم تا این دوست خود را بر شاعر
 کنم برای دل من هر کس با او یاری پیش آید بگفته که نیز زین العابدین بگردد و بر یکی دست فادو گفت چون در آید هر کسی پنج بار بیز
 مبادید کفشی تخمین کنیم چون یوسف اندر داند و چشم ایشان بر جمال او بیند و کار بر نماند تا پنج میرند از غایت هشت و هشت
 دست خود را برینند چون او برفت گفته حاضرین ایضا گفت ان هذا لامرک که زین العابدین گفت این همان است که شما می
 افد بان ملامت بر من مدار کردید فکون الی الله فینی فینی و همچنین حضرت رسول اشارت کرد بانیکه این مرد ملامت که اگر کسی
 در حق او سخن گفته و در تقویب دای او کسی نغمه شاعر خوش نماید و زبان ملامت در کردید امر و دیگر ملامت تعالی در حق او چیزی
 مآ و او چه مآ و چه ترلت مآ و فضایل روزی بسیار و خصایص او بسیار است و اگر کسی بخواهد جز این ملامت تعالی

در این باب کتاب کرد و حضرت

بصیرت

و در اسم حق صاحب تفسیر
سولون بجز الی ان
و احاطت بحقیقت
ع
اسم مرفوع است
اشرف من سائر
القرآن و غیره
بمعنی

روز این بی فرستاد که ایوم اکتبکم و یکم الا در فضیلت او کفایتت و از حضرت امام حسن صادق علیه السلام روایت کرده اند که
 گفت یوم القدر چندین ساله لایزال است و ما بکت الله فینا الاخره فی اوله و فی اخره فی اوله و فی اوله فی اخره فی اوله و فی اوله فی اخره فی اوله
 و خدا تعالی صبح نهم بر آن فرستاد و الا او را معلوم کرد و فضیلت و حرمت این نذر و جده از تن برسان روایت کرده از صادق علیه السلام
 که گفت پیغمبران مقدم و میسای خود را در مثل این روز نصب کردند و در این روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد و بر یکا خود بخت و
 تقصیل هتایل این روز در کتب زیارات مسطور است و شطری از آن در تفسیر ابو الفتح رازی مذکور که خواهد رجوع نماید فدرک حساب
 صحیح البلدان گفته که قریب است در میسای مجاز میان آن و مدینه دور است و بعضی گفته اند سه روز آنرا از کفار خیر بود که بطریق صحیح
 تصرف آنحضرت در آمده بود بوجوب دین الهی خالصه حضرت رسالت نباهی شده بود و آنجا چشمه آب روان بود و کفار میسای بسیار بود
 و مخفی تا مذکور این تقدیر منافی آنست که صاحب کتاب طرایف بنا سازد خود از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده که از آنحضرت حدیث
 مذکور رسیده اند در جواب گفت خدا اول عرش حضرت و خدا دوم و در آنجند حکما است تا واحد آنرا حل احد و لا شک ان صاحب
 البصر بالبیوت و بر هر تقدیر در اول بندگان قریب است که حضرت پیغمبر در وقت نزول این آیه و آیت ذالقدر حضرت از آنحضرت مشاهده
 بود و نزول فوات حضرت رسالت نباه و در وقت او بود چون ابو بکر را خلیفه ساختند و کمال حضرت فاطمه را از آنجا اخرج نمود و چون
 آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آنرا از من پیشیده بود ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر و امین
 و امام است را بگوای مد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ المخلطه مذکور ساخته از اجروه و خالصه خود است
 و حال آنکه بی گواه و بنده تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجه نمود و عرض ابو بکر و عمر با آنکه فرقی آن بود که این است رسالت
 در پیشش نمود تا مردم کرد ایشان کردند و جمعیت ایشان پریشان و از سر پاشیده کرد و چنانکه پیش از آن بوجیب نفس قرآن که هم الکفر
 یقولون لا نلقوا قطعا من عند رسول الله حتی یتفقتنوا نظیر آن تدریج را در باره حضرت رسول نیز میسای آورند و در کتاب
 طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه زهرا را در فدک با ابو بکر سخن کرد و اظهار کرد که مدبر بزرگوار و سید باران را
 بخشید و ابو بکر گفت مرا آن گمان بود که تو بعزت میراث پیغمبر متصرف در فدک شده و آنحضرت فرموده اند که سخن معاشره آنجا
 لا فوئد ما ترکنا صدقه اما آنحضرت هر گاه قبل از وفات آنرا بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که درایت فدک
 کاغذی بجهت او نویسد عمر بن الخطاب او را از نشستن آن منع کرد گفت ادرنی میش نیست از او گواه طلب باید کرد و اتم امین و اسما بنت
 عیسی با حضرت امیر علیه السلام حاضر کرد تا گواهی دهند و ابو بکر کاغذی در باب رد فدک بجهت حضرت فاطمه نوشته بود چون خبر رسید
 آنکاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابیطالب است و او را آن گواهی جرتقع خود منظور نیست و گواهی از زن
 کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت ای شما از حضرت رسول شنیده اید که اتم امین و اسما بنت عیسی از اهل بیت
 و هر گاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود ابو بکر و عمر سخن او انقضی نمودند آنگاه آنحضرت فرمود و ابوبکر و عمر هر دو
 خود مراجعت نمود و بعد از آنکه زمانه پاره شد و در آن بیماری حضرت امیر وصیت کرد که که گذارد ابو بکر و عمر را و نماز بگذارد و برخیزد
 او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آنظلم که در باره فاطمه واقع شد از پیش عمر بوده اند گفته اند که عدل عمر تقدیر است و شاکه
 علیه الرحمه و بعضی از فقهای خود گفته فرقی عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبادت است تا که تحقیق شد این مسئله در باب فدک و جز
 خامس از صحیح بخاری جزوات از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابو بکر آزرده شده و بر او چشم گرفت و با اهل بیت قطع
 و زید و در مدت حیات با او سخن گفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین او را در شب من کرد و بر او نماز گذارد و ابو بکر
 و عمر را خبر نکرد و بنا بر وصیتی که فاطمه در آنجا بنا کرده بود و وصیت کرد که شخصی از اولاد او بر او از حضرت امام علی بن موسی الرضا و آقا ابی طالب
 نمود که چه میگوید درباره ابو بکر و عمر آنحضرت فرمود که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر من سائر الالهات
 حضرت فرمود که اینقدر میمانم که با راهماری صاحب بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او عمر
 معا نرسیده که از او راهی شده باشد و پوشیده مانده بنا بر صراحت آنظلم و صرف آنچون محتاج بمرین عبد القدر رسید که صالح بنی
 امینه بود فدر آن غلطات رسیده بود با اولاد حضرت فاطمه رفته نمود و وصیت کرد که معاندان قریش و منافقان شام که در حال عمر بنی
 بودند باو گفته که در باب فدک با اولاد فاطمه اعتراضی از تو بر فضل ابو بکر و عمر و بعضی است بر ایشان نیست که در دست ایشان از ظلم

مرد جواب گفت که ترمین و شما بصحت رسید که فاطمه زهرا خیمه برده و دعوی که فرموده در دست او بوده و از شان او نبوده که
 دروغ بر سر بگوید یا آنکه علی داماد امیر و اتم طایفه بر وفق دعوی او گواهی دادند فاطمه زهرا در حق او قول است هر چند که دعوی کند
 که او نه هشته باشد و او سید زنان اهل جنت است و ما فرموده مذکور کرده او یکم و بان تقریب میجویم حضرت پیغمبر و امیر و امام
 که فاطمه حسین در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای او بگره عمر میروم فاطمه زهرا در حق دعوی میکرد تصدیق
 می نمود و در بعضی روایا واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض کرد مردم باو گفتند که طعن
 علی الشیخین او در جواب گفت که ما طعننا علی انفسنا یعنی ایشان خود را در آنکه غضب من نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند
 القدر عمر بن عبد العزیز بر غم افتد منا حقان فدک را با امام محمد باقر تسلیم نموده در دست ایشان بود تا آنکه عمر بن عبد العزیز وفات یافت
 و بعد از آن از خلفای عباسی آنجا که شنیدی و اضافی و معرفتی بحق اهل بیت داشتند مانند مامون و معتصم و هاشم فدک را با ولاد فاطمه
 نمودند چون فوت بموت کل ناصبی سید آنرا از ایشان گرفته بجام خود داد و بعد از آن معتقد زان نمود و گفتی باز گرفت و معتقد زان
 آن نمود و در کتاب لطایف سلو است که روزی هرون از رشید با امام موسی کاظم گفت فدک را محمد و کن که تو بگذازم که من فدک را نگذازم
 امر غلام بر اهل بیت زد که امام گفت اگر محمد و کنم چنانکه حق است و اتم ترا دل ببارند که بمن باز گذاوی هرون سوگند خورد که سبکدار
 امام گفت خدا اول عهدت رنگ هرون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود صد تا آن سمرقند است رنگ هرون بندش
 و گفت دیگر بگو امام فرمود صد تا افریقه مغرب است رنگ هرون از زردی نبرخی گشت از فایت غضب گفت دیگر بگو امام گفت صد
 رابع او در بای اریته است رنگ هرون از سرخی سیاهی گشت از سکه تیره و غلیظ شد مدتی مدید سرور پیش آنکه بعد از آن بر زرد
 و گفت ای کاظم تو حدود و خاکت را امام بروی یعنی آنچه در تصرف است حق بنی فاطمه است و بنی عباس غضب نموده اند و ظلم کرده اند اما
 گفت ای هرون من اول ترا کشم که باین حدود در ارضی نخواهی شد و تو از من نشینی بعد از این قضیه هرون با امام دل بست و گفت قبول
 میان بر بست و روایتی که چون ایما بگر خا خاچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که سخن منظره الانبیا و لا یوقفت فانک کاصد
 بر حضرت فاطمه خواند حضرت فرمودند که الرسول لیکان الود و لقد جئت شیئا فیربها و چگونه این حدیث افرا نداشت که بود
 با جمال و تقصیر حضرت رسالت نباه است در انداز اهل بیت خود و حال آنکه خدا تعالی فرموده و انذرتهم لئلا یفرین و قال الله
 تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا انفسکم و اهلیکم فاننا و الایمکم و با بجهاد وجود صد و این و امر چون تواند شد که حضرت سالت
 انذار شیر خود که موجب نص صریح و اندر عشیرتک الاقرین بر و واجب بود و نگرده باشد و قایه ایشان از عذاب زخموده باشد
 با ایشان بگفت باشد که میراث از پیغمبر غیرند تا آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام بجماعتی با شرم را و از و اوج خود را از آن خبر
 باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر آنرا از او نشنیده باشد و بر تبه از آن منعی نمیباشد که بعضی از ایشان
 میراث کنند و بعضی آن طلب راضی باشند و هر امری با بر خود طلال دانند و خلاصه کلام آنکه حاصل منصف محال میدانند که منسب میراث خود را
 با بویک تنها هر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد هیچیک از بنی شام و از و اوج و بنات خود که با او زیاده از دیگران بقتضا منصفانند خصمانند
 امیر که شب در روز با حضرت پیغمبر و از اشکار و نهان او اطلاع داشت و بنی شامی او متفرق بود و کجایشان را و آنچه آن پیغمبر که در قرآن منصف
 و شفقت او بر مومنان مذکور است ترک شفقت بر دشمنان و از و اوج و سایر اقربای خود نماید و ایشان از آن سلسله ضروری گاه نغزاید
 و از جمله کلمات ماصوب که طاعلی قوشی بجاقت اشمال خود اند و اللہ ما ب و مقام جواب ایراد نموده است که حاکم را نمیرسد که حکم کند
 بحد و گواهی بگیرد و بگزن و اگر چه مدعی مصوم باشد و بعل خود حکم کند و اگر چه شاهد نباشد و خطای پیغمبر است زیرا که چون خود حق
 عصیت که معلوم شد نزد حاکم که مدعی باست میگوید که نیز خود گفت که حاکم بعل خود حکم نمیزاند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام
 حسین نیز بگواهی برد چنانکه در وقت مذکور است و بیک گواه و سکنه بی ثبات میشود و مذکور علی بود که حضرت خیر النساء در وقت
 آن بود و بنا بر این سخن آن نودن گواه از او طلبید و قبول گویان مذکور در خلاف حق محض ظلم است هم بجهاد و چون آنرا بگفتند
 بر آنکه گواه مدعی مصوم باشد جایز است که حکم از برای او کند بیک گواه و بقیه مشهور است که مدعی حضرت رسالت نباه و دعوی کرد بر
 و هر یک که از بنی شامی فرود آمدند و هر یک که از بنی شامی فرود آمدند و هر یک که از بنی شامی فرود آمدند و هر یک که از بنی شامی فرود آمدند
 گواهی دادی و حال آنکه تو مدعی مصوم بودی و بگفتند و بجا که انعامند تعالی اهل بیت با میراث از تصدیق پیغمبر

سبب آنکه علم داریم بصدق و صحت توپیران علم میدانم که در این دو نیز صادق آنگاه آنحضرت اورا نوازش فرمودند و مساوت اول
 بشادت و در کس بر ابر خودند و شکلی نیست در آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه بقتضای آیه تطهیر و غیر آن محسوسند و اقل مرتبه چون
 کریمه که کفر اعم الصادقین و با اتفاق مفسرین در شان ایشان است و احوال خود صادقند و منزلت ایشان همگواهی و راستی کمتر از خیریه
 بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماز مخالف را در این مواد الا خدا و کار بره و لدا و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی مذکب باشد است
 شرعی نتوانست نمود میگوئیم که چه ایشونه انصاف و مروت بل حضرت فاطمه نوزیدند و قدر کار با و بخشیدند و هرگاه ایشان را میرسد
 بشاکت خلافت حضرت رسالت فدا کرده و فاطمه خود سازد چنانچه که آنحضرت فاطمه زهرا دعوی مروت و احسان اذ دارند
 و خاطر شریف اورا نیازند که حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خود بر خود نشین بود که چون شوهر را ابو العاص یا دیگر کفار در روز بدر گرفتار
 شدند و خلاصی ایشان بقدر قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهت فدیه ابی العاص مال فرستاده بود و کار آنجمله عقد مردارید
 بود که حضرت خدیجه با و داده بود چون حضرت رسالت از نظر بر او افتاد متاثر شد با آنکه مسلمانان در آنوقت محبت تمام داشتند
 از ایشان استیجاب مانع نبود و هستد فاطمه که از اب و باز فرستند و آنحضرت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر از اب و
 بخشیدند چنانچه تخیل آن در شرح ابن ابی عمیر و مقرر بر کتاب مستطاب نوح البلاغه مسطور است پس بر تقدیریکه ابو بکر فدا خالصه خود
 خود ختی و در میان صحابه شریک بودی میگوید که تاسی واقع است حضرت رسالت نموده بطریقیکه آنحضرت طلب همه بخشش مال
 از صحابه خود نموده او نیز استیجاب مذکب از برای فاطمه نماید چون بنی مبروقی نمودند و در آنرا خاطر آنحضرت صراحت کردند فاطمه نیز مرتب
 ابرار دور و فاطمه حضور در سینه خود تقصیر و حضورند که در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم معلوم است که حال
 دستور خواهد بود و در بعضی از روایا واقع است که حضرت فاطمه چون باز ابو بکر را بوسه داد در ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت
 تَحْذِرُهَا الْبَيْتُ مِذْمُومَةٌ مَدْخُولَةٌ تَلْفَاكَ فَوْحُ حَشْرِكَ فَنَمَّ الْحَكَمُ اللَّهُ وَنِعْمَ لِلْوَعْدِ الْقَبِيحَةِ وَالْحَقْمِ كَمَدًّا قَبْلَ لَيْلٍ قِيَوْمَ تَعْلُونَ وَتَعْلُونَ
 بِحَسْرَتِ الْبَيْتِ لِكُلِّ بَيْتٍ كَفَرْتُمْ وَازْجَلُ لِقَابَاتٍ وَبَعَثَتْ مَهْرَاتٍ قاضی عبدالحی است که در این مقام از خدا و رسول شرم نداشته و خطا بر روی
 هم نداشتند و جهت رعایت جانب او که فاطمه در حضرت فاطمه نمونند بلکه مترقی بقدر در صحت حضرت رسالت شایسته نیز
 گردیده و از جمله آیتها شایع مقاصد آنکه اگر فاطمه را مدفک حقی میبود بر وجهیکه شیعه مدعیست میگوید حضرت امیر نیز بر آن میبود استی که در
 امام خلافت خود از آن تصرف نمیرمود و جواب اینکلام ما هی و که از روی کبرایی صادر شده و در کتاب استیجابا وجود معتدده مذکور است از آنکه
 آنحضرت امام تمام جعفر صادق را بر سر سینه که سبب بود که حضرت امیر در بیان خلافت خود در مذکب تصرف نمود جواب فرمودند
 اقد آنحضرت رسول نمودند که تخیل بیطایف خانه آنحضرت ز قبل از وقوع که غضب فرود خسته بود چون فرستاد بعضی از استیجاب در آن شایسته
 رسالت یافتند که احوال بخانه خود تزلزل باید نمود آنحضرت فرمود که مگر حسین بختا خانه که داشته ما از آن اهل بیتیم که مال را که از اب بکر گرفتند
 بان رجوع میکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه بختی خیزی پیش نهاد و رسول را و داد او بدان چیز مسرور کردند پس ایشان نیز حضرت
 فاطمه کردند و دیگر را بی دفع محبت تا بر عالمیان واضح شود که او امیرالمؤمنین علی است سلام برای جرفیع بنود چنانکه ابو بکر بر او قرار کرد و دیگر
 آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقدند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بر آن تمام
 که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان نیست بر آنکه ایشان ظالم بودند
 و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته اند و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت
 امیر علیه السلام عینی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشان از اول فساد است و اما او میخواستند و شورش است که حضرت امیر در ایام خلافت خود
 مردم را از نماز تراویح که بدعت است منع کرد و ایشان بغیر یاد آمدند و آواز بلند کردند که واعلموا تا آنکه آن حضرت بنا بر مصلحت خود
 ایشان را بجال خود داشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت از آن ایام نام خلافت پیش نمیدادند و همیشه معارضه و مناظره منافقان میان ایشان
 و قاطبین و ارضین که معتقدان سیرت خلفای شیه بودند که قار بود همواره از فدا کردن و تعاضد الفساده و مخالفان جوان گایت میبودند تا آنکه
 چون قنات زده را بر سر سینه که احوال بظرفی قنایا از مردم بر سر حضرت فاطمه فرمود انصوابا انصوابا حق بگویند
 انان حلقه او امونت کائنات است و بی سینه قنایا را بر سر سینه که در زمان خلفای شیه بود حق او ای ایشان میرسد تا آنکه
 همه مردم در متابعت من در آیند و با من موافقت نمایند با من بر سر سینه که استیجاب و مخالفت من از شیعه بر من است و سلمان ابو ذر و غیره

گفته که

گفتم

و اشالی ایشان اندوی ضرورت در بلائی تمجید مذکور کار کند رانند تا نایبش را غانی رخت یافت بسری جاودانی کشیدند و در هر
 مناقضات مخالفی نیست که منقح بر این حدیثی که در میان ایشان بقره خواریم مشهور است بنا بر خود از این عباس بن علی بن عبدمنعم بن عبد
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما زوجت فاطمة وجعل صداقها الاذن من فمها عليهما مبعوثا لها مني حراما الحدیث
 و هرگاه تمام ارض در صدق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن بوجوه و عمر با او در زمین محترمند غایت پمروتی و ظلم و بی انصافی باشد
 و سبوا و الذین خلوا ائمتنا من قبلنا و قولوا ان الله اعلم بالظالمین از امانات بلاد اسلام است اول شهریت که در مبادی فتح و با هم
 شده و چون حکمت از بنی امیه منی العباس انتقال یافت دلیل که در واسطه تشیع و محبت خاندان در تقوی ائمتنا من قبلنا و اولاد علی
 نبوند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را استقر سر بر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک بان رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر او
 سازند و خل در تو احد سلطنت او اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنامی شهر بغداد انداخت و آنجا را دارالخلافه ساخت صاحب
 صبح البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن علی بن عباس حیان خود را بر جانب میفرستاد ایشان میگفت که کوفه و مدینه
 شیعه علی آل ویند بشما نخواهند کرد و در اول بصره عثمانیان دور از ایمانند و اهل جزیره خارجیان خواهند آمد شام خیز آل بد سنجاب و بنی
 کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه حد او تایشان باینی با شرم رانح است و اما که مدینه محبت ابو بکر و عمر برایشان غالب است
 پس بر شماست که از اهل خراسان قاضی نشوید و ایشان را بجانب دعوت کنید که مردم سپاهیند و دلهای ایشان از تقصیر خلفای سابقین
 خالی است و هنوز با هوای غمگین و بخل منور و متوزع و منقسم شده اند و در کتاب احتجاج شیخ طبری علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون معاویه
 وفات حضرت امام حسن علیه السلام تمام تمام اهل البیت شیخ طبری از او آنقدر بگریه زد که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه
 اد بودند چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را میخواست لاجرم معاویه حکومت مراعتی کوفه بصره و با او داد و او شیعهد است
 و در تحت هر مجرم و در یکشت بعضی کردند میزد و بعضی را دست و پای میرید و پاوه را بر او میکشید و قومی را چشمها میبندد و قومی را زانها
 آورده میساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهوره در کتاب ائمه با سنا خود
 عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت امام جعفر صادق زقم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما
 گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت فرمود و میگوید از بلاد آنقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود آیتها انصابه ان الله قدیم
 با من جهل الناس فاجتقونا و ابغضنا الناس فبايعقونا و خالفنا الناس و وافقونا و كلفنا الناس حلقنا
 كما حباكم الله محباتا و اما تكلمنا فاشهد على اهلنا انهم كانوا بين ان يرى ما نقر به بكنه او يبينه
 الا ان تبتلع بقتله بكننا و اهو ابدا لا حلقه و قد قال عز وجل في كتابه و لقد آتانا
 رسلا من قبلك و جعلناهم اذوا جادا و ذرية قمحا ذرية الرسول صلوات الله و بآله و صحبه اجمعين اهل کوفه حاجت با ائمه
 ندارد کسی بودن کوفی الاصل خلافت اصل محتاج بدلیل است و اگر چه ابو جعفر کوفی باشد تا آنکه این کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن طبروزیر
 عراق گفته و کان ینبأ الی التشیع و هذا کثیر ما هیل ناک الیلا لا کرا لانه انما هم ائمتنا کلهم صاحب معجزه کوفی که
 آن کسرا و تشدید ملامت میست که جاترول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است مشهورترین آنها حله بنی امیه
 و آن شهری بزرگ است میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگویند و اول کسی که آنجا هجرت کرد و آنجا ترول نمود امیر سیف الله
 صدق بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و متانل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود چون عدایمی که ملوک سلجوقی بدافعه هر یک
 اشغال اشقتند و در مال سپاه و ترقیات بهم رسید در هم نشد و تسبیح و در بهانه جامعین آمد و آنجا را که میشد پرازی باع بود و منخرطیم
 اقبال فرمود بانگ مدعی حمارت آن نمود و از نفایس بلاد عراق شد و شعرا در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت با ائمه
 الله ندارد و بسیار از متاخرین فضلا و مجتهدین ما میانه آنجا نیند و در تصانیف این کتاب طبری از احوال ایشان مذکور خواهد شد
 مشهور است صاحب معجزه که بیکان در اصل نام بلند است در آنکه که بترسدی بود و آب سیل را از خرابی کوفه باز داشت و در منزل
 حضرت امیر المومنین آنجا است و آنقدر قدری را مشغری بنگریند بنا بر آنکه در حوالی آن دو کعبه بوده که بر سر قبر مالک و جعیل که ندیمان
 خدمت بنی امیه بودند ساخته بودند و بنا بر این بود و غیرین نام که بفرمانده خزی بوده که دست و پنجهان بن منند که یکی از ملوک عرب بود
 چون کسی را بکشت میفرمودند آنقدر بفرمانده میساختند و با بخت شرف پیوسته محل طول اخبار شیعده امامیه و معتزول صلوات الله

مرفوع

حله

مشهور است

آنجا پیدا شده و دست و امانی آنجا ملازسات و اتباع و اصیل و خیل یکی شیشه ای میرسد که آنرا مشاهده می فرمایند و در آنجا
 در فضیلت ساکن شد مقدس فرود روایات بسیار واقع است و دیده اهل مرضی یعنی مدین علی بن طاووس قدس الله سره در آن
 باب کتابت مستطاب موسوم بفرقه العری فی فضل ساکن العری اگر خواهند باخبار جمیع نمایند مشهور که ملک صاحب مکه بود که
 نزد مرضی است که حضرت امام حسین را در آنجا شهید کردند در طرف بزرگ و واقع است و اشتقاق از آن گرفته است یعنی رخاوه و سبک
 که در قدیم چنانچه می تواند بود که بنا بر رخاوه و سستی از تیره اگر بلانام نهاده باشند و می تواند بود که از آنکه بلانام خود باشد یعنی خاک کردن گنیم
 و مانند آن از سنکر ریزه و مانند آن و در بلانام حلف خاص نیز هست و می تواند بود که بواسطه کثرت آن حلف در آن زمین بگردد و موسوم
 باشد و روایت است که چون حضرت امام حسین بدان زمین موهبت رسید اسباب و بایستاد و هر چند امام تازیانه بر او زد و قدم از قدم
 بزرگرفت امام حسین پرسید که چگونه می آید که این زمین چه نام دارد گفتند این را از زمین کوبید امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد
 گفتند که بلانیز می گویند فرمود آنرا کبر از زمین کرب و بلا و مسکند داشت و این زمین کرب و بلا این زمین محل سخن خون است و این
 محط رحال است که نام این زمین سخن کرب و بلا بود اینجا نصیب ما کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشید و نما
 بود که ماتم آل جبابود و الحال مشهور که بلا از اعظم مصار و مجمع اخبار بر دیار کشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان بود
 و فضیلت زمین کرب و بلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین روایات بسیار واقع است که شرا مشهور اکثر آنها را در
 نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که آنرا که کربلا گذار است با آتش دوزخش بچهارت و مانند باغی از فضولی بعد از آنکه
 آسوده کربلا بر حال که هست کز خاک شود نیشود قدش پست بر میدارند کسبویا زدنش میگردانندش از شرف است
 و طاجامی بان همه بقتب اینجندیت گفته کردم ز دیده پای سوی شهید حسین هست این غریب شاق فرخ زمین کعبه کرد
 روزی او میکند طواف رکب همچو این بر خون این بین از قاف تا قاف پرست از کز آتش آن بکه جلد جوی کند ترک میشدین
 و تمشق صاحب مکه که یکسر اول وقوع ثانی است و نزد جمهور کبیر ثانی مستعمل است و آن قصیده شام است و بواسطه عمارت و دیوار
 نصارت و کثرت آب روان و احسان و درختان او را بهشت ایمنان گفته اند و در بانی آن خلاف است و اظراف احوال آنست که آنرا در
 سامن ارم بن فرج بنا نموده او را برادر سلطین و ایلیاد مخفی از رون بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کرده اند و نام ایشان مشهور شده
 و از جمله عمارت فنیست آنجا مسجد نبی امیه است که آنرا ولید بن عبد الملک بن مروان ساخته و عمارت و زینت آن با کمال کمال بنا کردند
 و مقصود او از آن مجرد اظهار قدرت و کدایشن یادگار بر صخره روزگار بود و چنانکه در آن زمان کدورت آثار عمارت خان از کتب مرز و کار
 نغایس مسجد و با طهای پرکار سلطین با ضیاع چغانی که در بلاد ماوراء النهر واقع شده خراب میسازد و در موضع دیگر با کلات جهان مسجد کربلا
 و محقر میسازد و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن آن باب کشوند و او را با سز
 و اطلاق چنانست در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند و ثمر نیفتاد و همچنان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه میورزید و کوشش مبالغه
 این قلعه در شان آن از بن بیکانه می شنید شعر مقلد بیتی مقلدین چنانکه و آنست که خلافتی غیر موقتی کشفه الا بلیا
 من کسبته قریبا لک الویل لا تشرک لایکون و لکن چون نوبت ریاست بمرین عبد العزیز رسید آن کفار را پسندید و کوه جوهر و طلای آن
 به بیت المال بردن اهتمام در زید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین آن زمین واقع است آن خلفای نبی عباسی اول دولت خود و قبور بسیاری
 از ایشان را که از بنی امیه بودند یاد در مخالفت حضرت امیر المومنین متابعت می نمودند از پنج برکنند و آنچه در آنجا یا عمارت بساختند و یاد
 نما برداند و موضع آن قبور را هم زنده مزروع ساخته و در وقت استغفار آورده که بعد از غسل آسیران نبی امیه عمارت بن علی که تفریح
 بود فرمود تا کور مویه و سایر طوک نبی امیه را بسکافند که قبر عبد العزیز را که تعرضی آن زمانند و در قبر میسازند خاک تا پاک خبری میسازند
 و گمانند سر عبد الملک بن مروان بگریزند کان در آمد و حضور عهد امیر عبد الملک بن است چه چند و احضای واریکد که زنجیر
 شده بود تا زبانه بسیار زدند و بعد از آن عهد او را بسوختند و خاکش را دادند و از جمله عمارت است و جماعت کعبه
 معجزه کرده است که عمارت مدال که حال آن قبور بر آن مثال که شته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مندرسه و عمارت میسازند
 و شمشیر کبکی از سنک و کلخ ترغیب دادند و حال زیارت آنجا هست میکارند و از خدا تعالی توقع ثواب دارند و شرعاً در هیچ وجه
 و مشق اشعار بسیار است چون ذم او در نظر حقیقت شمار استیم است بزرگ شرک و با بنای تمام بود و مقصود از آن مشهور است

فصل در بیان فضیلت کربلا

مکه

طرح مسجد

عمر بن

مياه غزيرة غبار الماء تلاقح منق سلاطون لكن السراجين من مرقها فثار بها منها الخليلي وقد قال
 خبت الخلدت وقد كذبوا في المقال كعرق فاه الا بلدا جاهلته بما يكسد الخيرات الفسوق فخرهم
 فخر اوفيه وداين بننا المصطفى في مصلوق و باجود در ايام حكومت سيف الدوله بن حمدان كه از سلاطين شيعة اماميه بود
 و پيغمبر در ايام سستلاي خلفاي خا طيه بر آن ديار رساله هاي بسيار از ايرانيان و شش شش شع از درود و اراخا قنات خنا كه
 شيخ جلال الدين سيوطي در كتاب تاريخ الخلفاء بان اشارت نموده و گفته است سنه ستمين و ثلث ما اعلن المودت فون بد مشق
 12 الاذان بجي علم خير العمل با مر جعفر صلاح نائبي مشق للقرآن الله ولم يجر احد على مخالفة و ذاربع و ستمين
 و ثلث مائة و بعدها على الرض و فاشن بمصر شام المعرة و المرق و توك قطع ملو الراج و المرق ايضا و مني ذهب له بنوره كه
 از علمای شافعه شام و قدوة سنيان تصيب شام است بان تصحيح کرده و در كتاب ميرزا رجال در اشياي احوال ابراهيم بن يعقوب
 السعدي بجز جاني از ابن هدي نقل نموده كه ابراهيم مذکور شد يد ايل بوده و مذمه ايل مشق كه عبارت از مضط و ت حضرت
 ابي المومنين باشد و بعد از آن انكار سخن ابراهيم کرده و گفته در بعضي اوقات مذمه ايل مشق بود و همچنانكه رضى تير و اودا و ت
 عقيد مذمه ايلشان بود و او كجند كه نصب اكمال در آنجا معد و مست و رضى خفي و كتموم اما تيد اجن فاضل محدث اير سيم الدين
 ميرك شاه اصيلي قدس الله روحه در خلو فرموده اهل الشافعيه و تون لم يكد لا يوا القبته يعني بدوع است آنچه در كسي كه اكمال
 نصب در ولايت شام نيست بلكه جميع اهل شام ناصبي اند و از نصب خالي نخواهند بود تا روز قيامت و مخفي نمايد كه كلام سنيان
 از روى مبالغه و تغليب است و الا بر بگمان ظاهر است كه ساكنان محله خراب كه كجى از محلات شام است بلكه اكمال تير و تون
 خالص الا حقا و چنانكه هر كس از شينه عراق در طريق حجاج شام ميرسد بواسطه موافقت مذمه ايل در آن محله نزول نمايد و مردم شام
 نزول شام از اودا محله و ايل شيعه ايشان ميسازند و در بعضي از تفاسير اصحاح مذکور است كه چون كسب الجار بشام منزل ساخت هر
 كس فرستاد و كجند بنديتاني كه صاحب و انصار رسول در آنجا مجتمعند گفت در كتاب اويل خوانده ام كه شام كنج خدايت و من
 و خداي را آنجا كنجي است از بندگان مؤلف كويد ظاهر آن كنج طايفه از بندگان مؤلفند كه در محله خراب مياشند زيرا كه كنج در خراب باشد
 و الله تعالى اعلم بحياتق الاسرار قاهره مصر صاحب مبعوم كه اكمال بدينه بزرگ مصر و دار الملك و لشكر گاه آنجا است و اول
 كسى كه آنرا احداث نمود جوهر غلام معتز الدين علوي فاطمي اسمعيلي بود و سبب ايل بود كه چون كافر خشيدي كه از قبل خلفاي جبايه
 دالي مصر بود و وفات يافت و قطره و غلام مصر فرادان كشت اشرف و ايجان آنجا رسولان دنا ما فرستاده از معتز التماس نمودند
 كه خود بدولت اقبال با نولايت حركت نمايد يا از كبري دولت شخصي شايسته رياست باشد فرستد و چون معتز بر اين قضيه اطلاق
 يافت حمت بر تير مصر مقصود كرد و اينده جوهر مذکور كه سپهسالار لشكر او بود با جمعي از ارباب سلاح و كشيها مشون با انواع اطعمه
 اخذيه كه بر امانى آنكلت صدقه كند ارسال نموده و جوهر در سنه سبع و خمسين و ثمانه با كنجي هر چه تا منريد از قطع مالك بمصر رسيد چشم
 امانى انديار بديار اور و مشق سورت جمع ايشان بصدقات معتز كجى ان تده تسكين يافت جوهر بستان خشيدي نزول نمود
 بموجب فرموده قطاط و مصر و عين شمس بنام مصر جدي كه بقاهره معتز اشتها يافت مشغل شد و با بجزر زياده از سصد سال
 در ايام خلافت خلفاي خا طيه مدار ظهور و بروز در ديار مصر بطايفه شيعة بود و ايل سنت و جماعت كه في الحقيقه ايل سنه و جماعتند
 متحول و مغلوب و مطرود بودند چنانكه سنوي مصري و ذفا كه كتاب هجات فقه بان تصحيح نموده و گفته كه و قد كان هذا
 الاقليم عقب الشافعي مجمع علماء الشافعية و تحت رحا لهم قلا اسوال البيهون المعروف لكونه لفاطهون عليه السلام
 لدا العلماء فقلوا البعض فنوا البعض فممنونهم بعلما الرض و اسنر الطال على تير باين ثمانه سنه انتى كلامه و شيخ جلال
 الدين سيوطي در فوايح كتاب تاريخ خلفاء آورده الذين قتلهم عبيد الله و بنوه من العلماء و البشائر اربعة الاف رجل و
 عن الرض عن القبا برة فاشادوا الموت و احوال سابع و خمسين و ثمانه گفته كه و في هذا السنه جاء البيهون
 فاخذوا مصر فام دولة الرض في الاقليم المغرب المشرق و المغرب و العراق و ذاك ان كافر و الخشيدي صاحب مصر
 لما مات اختلف النظام و قلت الاموال على الجند فكتب جماعة للمعز يطلبون منه عتقوا المشرك و البيهون المصنوع
 مولاه جوهر القابدينه مائة الف فارس فلما و نزل موضع القاهره التوم و اخطاها و فرار الامارة للمعز و المعز

که نصب
 در ايام خلافت خلفاي خا طيه مدار ظهور و بروز در ديار مصر بطايفه شيعة بود و ايل سنت و جماعت كه في الحقيقه ايل سنه و جماعتند
 متحول و مغلوب و مطرود بودند چنانكه سنوي مصري و ذفا كه كتاب هجات فقه بان تصحيح نموده و گفته كه و قد كان هذا
 الاقليم عقب الشافعي مجمع علماء الشافعية و تحت رحا لهم قلا اسوال البيهون المعروف لكونه لفاطهون عليه السلام
 لدا العلماء فقلوا البعض فنوا البعض فممنونهم بعلما الرض و اسنر الطال على تير باين ثمانه سنه انتى كلامه و شيخ جلال
 الدين سيوطي در فوايح كتاب تاريخ خلفاء آورده الذين قتلهم عبيد الله و بنوه من العلماء و البشائر اربعة الاف رجل و
 عن الرض عن القبا برة فاشادوا الموت و احوال سابع و خمسين و ثمانه گفته كه و في هذا السنه جاء البيهون
 فاخذوا مصر فام دولة الرض في الاقليم المغرب المشرق و المغرب و العراق و ذاك ان كافر و الخشيدي صاحب مصر
 لما مات اختلف النظام و قلت الاموال على الجند فكتب جماعة للمعز يطلبون منه عتقوا المشرك و البيهون المصنوع
 مولاه جوهر القابدينه مائة الف فارس فلما و نزل موضع القاهره التوم و اخطاها و فرار الامارة للمعز و المعز

کتاب
۲۹
تاریخ

والتی در مصلحت میم و ضمن آن غلطی است مشهور صاحب موم گفته آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و او را باب عراق و عراق
گفته اند و با سلطان او را موم نام نهاده اند که حاصل کرده است میان جزیره عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند مکی که از آنجا
کرده موم نام داشته و اول کسی که آنرا اعدا شد خود را بدین بویور هفت نام دشت و نام او در زبان فرس نواد شیر بود و بعد از آن
اسلام مروان حاکم آنرا عمارت کرد و موم نام مبارک را رعایت و در آنجا آب روان و باغ و درختان آنکست حکمای آنجا بنیادت کرده و سر
بنیادت سرد است با هم و اگر از منته خصوصاً ایام سلطنت آل عمران اکثر آن دیار شیعه بوده اند تا حال کجکه از آن شیعه نه چند و در آنجا
که امیر علار الدوله رخاشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغز حاکم در فلول بود اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان ایوان کا
روم او را حاکم موم ساخت چون همه ساله در ماه حاشور میان دو محله سنی و شیعه که در موم بود جنگی واقع میشد و ایام حکومت میر علا
الدوله مذکور که شیعی مذیب بود شیعه موم مستقر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت جماعت اندک بودند و بعضی از ایام موم تری
مخالفت اهل سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی میزند که برات شیعیان و این تریه بنا بر استقامت بر وقت مذیب حاکم گشت
مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید و علار الدوله آنرا از ایشان گرفته در وقت تلافی آنده و طایفه جمعی کثیر را در لباس سرباز
دیار مستقیم ساختند و شیعیان فرستادند و آنوقت زیاد از هزار کس از اهل سنت باقی میماند که در آن زمان از آن فرقیه استیفاء میان اهل
نزد سلیمان و الی روم حکایت رفتند و تقصیر علار الدوله را در شیعیان و امداد او را با شیعیان در آنوقت برضی رسانیدند تا آنکه والی روم
او را از آنجا عزل نموده حکومت بعضی از دیار عراق فرستاد **باب الکرخ** صاحب موم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محله
مستقل بود تا در آن زمان آن محله است جدا و در میان هر دو واقع است و در حال آن عمارت تا تابان محفل نیست و در میان شرق و غرب آن
محله بابا بصرو است که مردم آن هر سنی جنبی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ بقدر یکدیگر است و در جنوب باب الکرخ
محله است که معروفست بنرقلاین مردم آن محله نیز سنی جنبی اند و از سایر قبایل الکرخ محله است که آنرا باب الحول گویند و مردم این محله
نیز سنی اند و اهل کرخ یکی شیعه ایمنند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود صاحب موم در وقایع شهادی هار بصیر و ارباب بقره
ذکر کرده که در بغداد در میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سبب صحابه معبود برین شهر و نمایانند که از غایت
و کثرت جلالت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که برخلاف استولی بودند حمایت آنجا محفل بواسطه شاکت
مذیب نمودند و این کثیر شامی در تاریخ خود گفته که در سده احدی و عیسوی قتلنامه جاهل از در و اخضر یعنی همان اهل کرخ بر در خانهای بغداد و معین
بن ابی سفیان اصبح نوشتند و لعن آن کس را که فدا کرد از خاطر مذیب گفت و مراد با کس او بگوهر است و لعن آن کس را که جاس را از شوری اخراج نمود
مقصود از آن لعن آن کس را که از این شهر بود و اخراج نمود و مراد با عثمانست و لعن آن کس را که از دفن کردن حضرت امام حسن مشرف
او منع نمود و مراد با مروان حکم است و چون آن بجز میر الدوله رسید او را خوش آمد و تغییر آن نمود مؤلف گوید مراد از باغ دفن حضرت
امام حسن تمام رو است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر قتل آن نظام او بوده و همچنین این کثیر مذکور گفته که در محرم شهادت
و شهادت ناعمی واقع شد میان اهل سنت و راضیه اهل سنت غالب آمد و بعضی از نقاشی باب الکرخ را ساخته و چون قتل اهل سنت
تحرکت ابو اخضر سنی شیرازی بود که وزیر عزالدوله بنحیاری بن عزالدوله بود و تصب جانب سنیان نمود و عزالدوله او را از وزیر عزل
نمود و محمد بن نعیم اجمالی او تصب فرمود و در احوال مذکور است که ستمین و شایسته گفته که در محرم این سال قتل عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه
اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تصب و جهل نه در عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را
زیر نام کردند و دیگر را طوبی با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفته که ما صاحب جلیم و با اسحاق علی بن سلطان بن معتمد
تا آنکه خلق بسیار از طرفین گشته شد و مردم دست بتاراج شریفند او را آوردند و خلیفه جدید حکیم آن گفته نمود حویره صاحب
مجموعه که در تصنیف جوزه است یعنی که آورده شده و آنموضعی است که آنرا اجازه نمود امیر دین بن محمد سیدی در ایام خلافت الطایفه
با قوم خود در آنجا تزلزل نمود و خانها شاکت و گفته که این زمین آن زمین است که از بی فرزند بود و بنامی شهر حله نمود و آنرا از همان طایفه بود گفته
که این موضع میان بصره و واسط در حدستان واقع است در میان بطنج و در بیان بطیو گفته که جمع بطنج است و بطیو و بطیو را سفین است
که آن زمین آب است بر روی زمین و طوطو در حدستان بطنج و واسط زمین است زیرا که در آنجا آب بر زمین سستی شده و در
که دیده و بطیو واسطه یعنی است و وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریبا بود و بعد بر کسرتل محمود چون ایام کسری بر ویران

تاریخ

تاریخ

که در بعضی کتابها
در بیان طایفه

جواب

شش

و جلوه‌های بسیار نمود و فراتر نیز بخلاف حادث نیامدند از سبب آنکه از زمین راه یافت آنقدر با
 فرو گرفت و مردم از آنجا بجا نمودند چون آب کم شد و کسی حرم عمارت آن نمود متقاضی اجل ملت او نداده و شیری که بعد از آن
 شد بواسطه علت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بجهت و آوارگی پیش آمد و
 مسلمانان را در بلاد حال عمارتی در عمارت زمین نبود لاجرم متقی آن موضع خراب ماند و چون دولت اسلام مستقر یافت و احوال اصلاح
 نزد سلاطین اسلام مذکور شد حال آبگشتی نشاند و با موضع فرستادند و ایشان در میان آن موضع بلند میادیدند که آب آنجا فرسیده بود و حوض
 عمارت و زراعت داشت پس آنجا قریباً ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و بیخ مزروع ساختند و در اول آنجا مال بوی جمعی از وایلی که در
 ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب کشتیای آنجا را قلعه خود ساختند و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت بیکم
 شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز غنمی گردید و خلفای عباسی با قدرتی بهر رسیدن آن بطایع در حوزه حکم ایشان در آمدن گرفتند که بیک
 بنا بر آنچه ظاهر شد که متوطنان آنجا در بعضی از مناطقی بنی اسد در آنجا توطن نمودند و این هر دو طایفه شیعه امامیه از خلفای سادات علوی
 در زمانه تا سده سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که طیند شیخ اجل احمد بن احمد الحلی العاصمی قدس سره بود در میان آن قوم رفتند
 بمقتضای معنای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آنجا عمارت کمال مشیخ موسوند تربیت نمودند و باندک روزی استعدا سلطنت میرزا
 جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق هر برادر تصرف خود آورد و از آن زمان مذمب امامیه در سایر بلاد خوزستان
 انتشار یافت و شعبه تشیع بر در دیوار آن ولایت یافت تا امحال حکومت اکثر آنجا بیاورد و لاد سید محمد مذکور منوط و مرید او انسا الله شده
 از آنرا ایشان دعای کتاب مذکور خواهد شد جزایر خوزستان از بعضی ثقات شیعه که مشغول بر رسیدن و شصت موضع است و در آن
 آن مدینه نام دارد و هموار آنجا بیخ و خرد و آب ریشم و دیگر نامها که در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی بسیار از آنجا است و جمعی از
 مذمب امامیه و یکی مداوم و مواظب فرایض و سنن شرعی اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار مانند آن از فسوق در میان ایشان منقطع
 و عقیده ایشان در مایات بر تباست که زکوة مال خود را بیک روز به ضرورتی در خانه خود نگاه میدارند و آنرا حمل نموده هر جا که اصلاح واقعه
 امامت آن دیار باشد میرند و تسلیم و بنیامند که او استخوان رسانند تا با وجود این خطا عات و جهاد از خون ریختن بی اختیار نمودند و از آن
 معاف میدارند زیرا که اکثر اوقات ایشان قایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و آن حروب خلق بسیار قبل میرسد و در ایام پادشاه
 مغفور کفر ابر و بصره و تصرف سلاطین و جمیع همانند آمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه سوء موافقت قایل اند یا تصرف
 نماید و آخر در مذاقه مخالف با هم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آنجا ندانند از بعضی ثقات شیعه که در جزایر زیاد عمارت
 گاندار و قنچی بهم میرسد و یکی قوی و جنگ در نهایت قوت و توانائی و شجاعند و اهل فضل خصوصاً عماران تمام امامیه آنجا بسیار
 مانند که صاحب محکم بلدان نیز بره ماد باب جزایر مذکور و در بلاد دیگر نیز بنامی علیجه آنرا قهر و قهر نموده و ظاهر آنرا در بطایع جزیره که
 سابقاً مذکور شد داخل میدانند چنانچه جزایر ولایت حوزره متصل است و در آب و زراعت و شرب و مذمب متفرق تمامند و شش
 صاحب محکم بلدان که بیکه آنجا در این زمان اعظم مدینه است از خوزستان و شتر معرب است و بعضی گفته اند که بجزیره اوستر
 است که یکی از بنی محکم که سر نام بود آنجا رفته نمود و بنام او موسوم گشت و این بود آخرین نیست و هیچ آنست که جمیع صفتها گفته که در
 با جهال پسین مدینه است در خوزستان تهریب شوش با جهل پسین معنی او در بطایع خوب و نیکوست و چون مدینه شوش را بنا کردند بنا
 کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا و این نام کردند و ولایت نیادتی تا آوردند و کلام ایشان بنا بر زیادتی معنی مطروبت عمارت
 ولایت مدینه فضل بر آن در لغت عرب مطروبت و ایضا گفته که شوش را بسکلی باز ساختند شوش را بسکلی اسب و چند شاپور زنگ
 رفته شطرنج و در خوزستان بنا بسیار است و اعظم آنها شوش است و ملک شاپور شاه در آنجا ساخت تا آب آن بر قرض شده
 و مانند آن شهر که در مکان دفع واقعه جاری گردید این شاه در آن از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک یک میل است
 و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و صکها آنرا بسبب سنده کرده اند و گفته اند که در عالم بنا و آنرا گنجر
 نیست و این معنی گفته که اول شهر بیکه بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش شوش بود و بانی آن معلوم نیست و در شوش شتر بر لبان ملک
 واقع است که در ذوق آنجا شمشیر شده و آنجا جمعی قومی میمانند و از اهل شوش است و اهل بن محمد است بن یونس بن عیسی بن محمد
 شیخ صوفیه که بصفت ذواتش رسیده و صاحب کرامات بوده در سال دو بیت و هشتاد و سه در بصره وفات نمود و در بعضی از کتابها

نمک است که چون شاور ذوالاکتاف بر وجهی که در مقام خود تقصیل یافته قیصر روم را بر سر کرد بعد از آنکه او شاور را بر سر کرده بود قیصر
 بیار و دو با اولطف کرد و گفت دل خوش دارم که من ترا یکسهم نام آورند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آباد کنی من
 درختها که بریده درخت نشانی و شادمان شو شتر را بندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زمین مانی در آنجا نتوان کرد
 چون قیصر بر جان خود امین شد کس فرستاد تا صنایع و مهندسان زبردست از روم بمانند و حال قزاقان بیاوردید و بهمارت ملک ایران
 مشغول شدند ولایتهای آبادان گردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بهمارت شادروان شو شتر بدخت و مهندسان و بنایان
 بیار و دو بدان مشغول گردانیدند قیصر بفرمود که هر روز پس هر روز هزار کوفتند و آن کسند در کردن هر یکی قدری زیرانقره بسته با این سینه
 یا از زیر چنگ که هر یک را در هزار کوفتند و بیشتر کوفتند صابون و نوره و کل آزار میکردند و میرانند و سنگهای
 و در بر یکدیگر می بستند و بطرقهای آیینی سرب می چسباندند بر یکدیگر و کار می نمودند تا آنکه شادروان بر روی آن روز خانه مظهر بر بستند
 با حال پرند و در زمین انداختند و بستارها و باغهای خوب کردند و چون از اینچه پرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در چند شاپور رفته
 کرده اند آن ملک را از خاک و تطنین خواهم که برگردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام کرد تا آنکه قیصر برستاد و خاک از تطنین
 بیار و دو آن ملک را عمارت کرد و نگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانیدند و ولایت خود فرستاد و بعد از آن بیار و دو این را بنام
 دیوان بنا کرد و آنرا در الملک ساخت و از جمله خیر و نیکو شتر است که در تاریخ هندی آورده که چون اهل کوهان بغداد را گرفتند
 خود را تیمور را با اسطوخودوس و بکتیمور را بر طرف شو شتر تیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشو شتر رسید حاکم شو شتر که لاقیل
 خلیفه بود لشکر خود را بر گرفت و بر طرف بعبره روانه شد چون بکتیمور رسید و شو شتر رسید با لشکر او را استقبال کردند پیش
 و آذوقه و علف و برده و اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور سیخ المی با ایشان رسانید تا جالین که در کازان
 که کوهک با بکتیمور زو پس بود گفت البته من بدین مشور قتل کنم و عارت نیام بکتیمور گفت تا از این مشور من گفت و با فرطندیه ایم الامام
 و طریقهای گفت من حجتی بر این ندارم که بدان حجت این مشور عارت و قتل کنم هر صفت و حجت که داشت بگرداننده داد و بکتیمور او را
 منع کرد و او جان بر سر لجاج خود بود و آن شب سخت آلامی از سر عارت قتل کند شب شکن میا میاید و از هر یک چنان تر که
 آواز او را جمله لشکر کشیدند بکتیمور در خمیر او آمد و او را در آن حالت دید گفت که این از شومی لجاج او بود که در سید و شو شتر را شکر
 نام نهاد و در دیگر لشکر را بر گرفت و از آنجا رحلت کرد اینست آنچه در کتب سیر و تاریخ در میان احوال شو شتر نقل افتاد و تحقیق حقیقه
 اهل خورستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده است که در زمان اموی و عباسیه اکثر اهل خورستان قتل شده اند و در اول
 مائده نامه سید اجل محمد الدین محمود بحسب المرحوم الاعلی انداز المومنین اهل شو شتر آمد و در تیره عزالدوله را کتیب سادات حسنی آند یار بود
 در جهات کج خود را آورده و آنجا قامت فرمود و مردم آند یار را پایت و ارشاد فرمود جمعی که در همانی شان مستعد هدایت بود سینه
 گردیدند و گروهی در تعلیه عقاب یا با اصرار نمودند و بعد از آن چون ولایت تحت تصرف سلاطین سوسه شقیه در آمد روزگار تغییر
 سینه جاق فاضل کامل میر نور اده عشی که کتیب آند یار بود وجود ایشان مستطور گردیده در دعوت بقیت اهل شو شتر و سبب حق الهی مشور
 توجه بیشتر از پیشتر فرمودند تا آنکه اهل آنجا با کلیه مذمب حق با تکرار دیدند و غیرت قزای اهل تم و کاشانی گردیدند و چون آند یار
 فیض آثار مولد این خاکسار است بجز بربدها با اهل انساب بحق و اولاد من جلذی ترابها اگر بوجوب که شتر
 الوطن من الایمان بدک شطری از محمد و محمد حسن آنجا اشتغال نماید معذره خواهد بود چنانکه وال المومنین شو شتر جلده است و کس چون
 خود در حسن و خوبی تام خطایست منتخب از ریاض و ارسلام از جهت اقلیم و بی مسکون چون ضمن بهار بلطف طبع و اعتدال مزاج عیار
 دارد و هوای مبادش بر لطافت با ذهری صد جلوه گری و ناز دارد و طبع جفا شو شتر گزوی هر چه جز اعتدال جو است مستطاب
 عالمی که پیشوست زلفت بهمن و قران دور است و کس از غنچه که پیشوست ساقش بر شاعل ندرت در نظر ما کن
 بر طرف صد بهشت و صد حور است از ملک طالب مرادش بر نفس و هنر او شو شتر است شیخ نظامی در تاریخ غنچه
 تقریب بهار شو شتر نوزده و تیشیه بهار بعضی از بلاد بسیار آنجا فرموده چنانکه در کتاب مہنت پیکر گفته است همه عالم بسیار شو شتری
 ندره و یک کدی مانفعا پس تعالی او که در رعایت لطافت و ارتفاع است آستانه لافرازه واجب الاتباع است که آسمان از جفا
 جفا او آستانه است و کس از این دنیا و کوی باغ لونا از کرسی عار شش نا اگر عرض گویم دوست کند فایض از او را اگر طرز خواهم شتر

و اینک
 در کتب
 تاریخ
 هندی
 آورده
 که
 چون
 اهل
 کوهان
 بغداد
 را
 گرفتند
 خود
 را
 تیمور
 را
 با
 اسطوخودوس
 و
 بکتیمور
 را
 بر
 طرف
 شو
 شتر
 تیمور
 در
 واسط
 قتل
 و
 نهب
 کرد
 و
 بکتیمور
 چون
 بشو
 شتر
 رسید
 حاکم
 شو
 شتر
 که
 لاقیل
 خلیفه
 بود
 لشکر
 خود
 را
 بر
 گرفت
 و
 بر
 طرف
 بعبره
 روانه
 شد
 چون
 بکتیمور
 رسید
 و
 شو
 شتر
 رسید
 با
 لشکر
 او
 را
 استقبال
 کردند
 پیش
 و
 آذوقه
 و
 علف
 و
 برده
 و
 اطاعت
 و
 انقیاد
 کردند
 و
 هر
 چه
 فرمودند
 خلاف
 نکردند
 بکتیمور
 سیخ
 المی
 با
 ایشان
 رسانید
 تا
 جالین
 که
 در
 کازان
 که
 کوهک
 با
 بکتیمور
 زو
 پس
 بود
 گفت
 البته
 من
 بدین
 مشور
 قتل
 کنم
 و
 عارت
 نیام
 بکتیمور
 گفت
 تا
 از
 این
 مشور
 من
 گفت
 و
 با
 فرطندیه
 ایم
 الامام
 و
 طریقهای
 گفت
 من
 حجتی
 بر
 این
 ندارم
 که
 بدان
 حجت
 این
 مشور
 عارت
 و
 قتل
 کنم
 هر
 صفت
 و
 حجت
 که
 داشت
 بگرداننده
 داد
 و
 بکتیمور
 او
 را
 منع
 کرد
 و
 او
 جان
 بر
 سر
 لجاج
 خود
 بود
 و
 آن
 شب
 سخت
 آلامی
 از
 سر
 عارت
 قتل
 کند
 شب
 شکن
 میا
 میاید
 و
 از
 هر
 یک
 چنان
 تر
 که
 آواز
 او
 را
 جمله
 لشکر
 کشیدند
 بکتیمور
 در
 خمیر
 او
 آمد
 و
 او
 را
 در
 آن
 حالت
 دید
 گفت
 که
 این
 از
 شومی
 لجاج
 او
 بود
 که
 در
 سید
 و
 شو
 شتر
 را
 شکر
 نام
 نهاد
 و
 در
 دیگر
 لشکر
 را
 بر
 گرفت
 و
 از
 آنجا
 رحلت
 کرد
 اینست
 آنچه
 در
 کتب
 سیر
 و
 تاریخ
 در
 میان
 احوال
 شو
 شتر
 نقل
 افتاد
 و
 تحقیق
 حقیقه
 اهل
 خورستان
 بر
 وجهی
 که
 از
 دیگر
 کتب
 بنظر
 قاصر
 رسیده
 است
 که
 در
 زمان
 اموی
 و
 عباسیه
 اکثر
 اهل
 خورستان
 قتل
 شده
 اند
 و
 در
 اول
 مائده
 نامه
 سید
 اجل
 محمد
 الدین
 محمود
 بحسب
 المرحوم
 الاعلی
 انداز
 المومنین
 اهل
 شو
 شتر
 آمد
 و
 در
 تیره
 عزالدوله
 را
 کتیب
 سادات
 حسنی
 آند
 یار
 بود
 در
 جهات
 کج
 خود
 را
 آورده
 و
 آنجا
 قامت
 فرمود
 و
 مردم
 آند
 یار
 را
 پایت
 و
 ارشاد
 فرمود
 جمعی
 که
 در
 همانی
 شان
 مستعد
 هدایت
 بود
 سینه
 گردیدند
 و
 گروهی
 در
 تعلیه
 عقاب
 یا
 با
 اصرار
 نمودند
 و
 بعد
 از
 آن
 چون
 ولایت
 تحت
 تصرف
 سلاطین
 سوسه
 شقیه
 در
 آمد
 روزگار
 تغییر
 سینه
 جاق
 فاضل
 کامل
 میر
 نور
 اده
 عشی
 که
 کتیب
 آند
 یار
 بود
 وجود
 ایشان
 مستطور
 گردیده
 در
 دعوت
 بقیت
 اهل
 شو
 شتر
 و
 سبب
 حق
 الهی
 مشور
 توجه
 بیشتر
 از
 پیشتر
 فرمودند
 تا
 آنکه
 اهل
 آنجا
 با
 کلیه
 مذمب
 حق
 با
 تکرار
 دیدند
 و
 غیرت
 قزای
 اهل
 تم
 و
 کاشانی
 گردیدند
 و
 چون
 آند
 یار
 فیض
 آثار
 مولد
 این
 خاکسار
 است
 بجز
 بربدها
 با
 اهل
 انساب
 بحق
 و
 اولاد
 من
 جلذی
 ترابها
 اگر
 بوجوب
 که
 شتر
 الوطن
 من
 الایمان
 بدک
 شطری
 از
 محمد
 و
 محمد
 حسن
 آنجا
 اشتغال
 نماید
 معذره
 خواهد
 بود
 چنانکه
 وال
 المومنین
 شو
 شتر
 جلده
 است
 و
 کس
 چون
 خود
 در
 حسن
 و
 خوبی
 تام
 خطایست
 منتخب
 از
 ریاض
 و
 ارسلام
 از
 جهت
 اقلیم
 و
 بی
 مسکون
 چون
 ضمن
 بهار
 بلطف
 طبع
 و
 اعتدال
 مزاج
 عیار
 دارد
 و
 هوای
 مبادش
 بر
 لطافت
 با
 ذهری
 صد
 جلوه
 گری
 و
 ناز
 دارد
 و
 طبع
 جفا
 شو
 شتر
 گزوی
 هر
 چه
 جز
 اعتدال
 جو
 است
 مستطاب
 عالمی
 که
 پیشوست
 زلفت
 بهمن
 و
 قران
 دور
 است
 و
 کس
 از
 غنچه
 که
 پیشوست
 ساقش
 بر
 شاعل
 ندرت
 در
 نظر
 ما
 کن
 بر
 طرف
 صد
 بهشت
 و
 صد
 حور
 است
 از
 ملک
 طالب
 مرادش
 بر
 نفس
 و
 هنر
 او
 شو
 شتر
 است
 شیخ
 نظامی
 در
 تاریخ
 غنچه
 تقریب
 بهار
 شو
 شتر
 نوزده
 و
 تیشیه
 بهار
 بعضی
 از
 بلاد
 بسیار
 آنجا
 فرموده
 چنانکه
 در
 کتاب
 مہنت
 پیکر
 گفته
 است
 همه
 عالم
 بسیار
 شو
 شتری
 ندره
 و
 یک
 کدی
 مانفعا
 پس
 تعالی
 او
 که
 در
 رعایت
 لطافت
 و
 ارتفاع
 است
 آستانه
 لافرازه
 واجب
 الاتباع
 است
 که
 آسمان
 از
 جفا
 جفا
 او
 آستانه
 است
 و
 کس
 از
 این
 دنیا
 و
 کوی
 باغ
 لونا
 از
 کرسی
 عار
 شش
 نا
 اگر
 عرض
 گویم
 دوست
 کند
 فایض
 از
 او
 را
 اگر
 طرز
 خواهم
 شتر

و هوای دلگشایش چون روح انقاس عیسوی روح فراوضی صحن جانفراش چون پیدایش موسی بجز نام دیگر قطعه سوسل کعبه
 فکر حنین خندق خود شمرده و میدان محافل او که کوی لطافت از میدان سعادت بنده صفای مصطلای و صلابی گلگشت بگشتن بزرگان
 و هوای صحرای او در دم عیسوی جان نمانده مصر را از سوز فراق رود عزیزش چارمه نزل نزل با از خیرت نلال استنک و تقدیر قد
 قلم در دوش سرودی تازه وارثونی بلند آوازه است که در جلد از ذوق آن دیوانه فرات از شوق آن در حرکات متسانه بنیاد کعبه
 او از شادمان محبت ایشان اوست چون تالف بر لب باغ آوده و مانند سکنه در دفع با جوج طغیان ثابت قدم پیاده بند بر
 حیدرش از ضربات روزگار و حیا را قدر سلاطین کامکار آب فرات را بازال نهارش معارضه نمودن و با دهر ترا با شمال سحرش زبان
 متحدی کشودن باد به کیال آب بفرمال پیوسته برج آبی و چرخ دولابی از خانه های چرخ آب و خزان و صوت از غنم یکم قریبی
 از ناله خرن دولاب او ترانه قوس قزح از خیرت دایره و سیمش قوس خردر کشته و فلک البروج از رشک منطفه زغش کجایی منطفه
 ز تار بر میان بسته قد سازان هکروا بهواز چاشنی شکر از غسل او یاقه اند و حله پروازان شام و جهاز مانند بیایی بیایی و بناقده اند
 صحرای در لب لشکرش شکرگاه ریاضین از بار و فضای صحرای کرکش دستکاه حله فروشان بهار آبهای عذب بارش کوی از
 قد نگاه خضر بدید کرده یا از سرانگشت معجزه موسوی چکیده میدان شایسته است عرصه خیال در جولان و حقه قصرش با ایوان کسری
 همچنان و با تخت سلیمان توانان از صدای صد آردای کوه تولنج و هوای خوش فضایی سکنج چه گویم و در صاعد مناقب و معالی
 گوشک عالی بکدام قدم بوم مقام خضروسه نارا از اسلامی و فرار شیخ شمس الدین مایه رسل اهر دم تحت و اگر می دانا احوال
 مدتیست که ساعد عروس محله و مغاخران دیار بسیار و ضما و کارم و آثار آن خطه بسیار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران
 انواع صورت و تفرقه و فتور بجهت اهل ایران رسید و با بلی نیازی حق بر آنجا وزید نقش پریشانی پریشانی آند یا ظاهر کردید روزگار
 خدا فرستاد بکار برود و لشکر انبوه بلا و اندوه از کین بر آورد و بسیار سواره و عا و با هم مواضعت و موافقت نمودند یکی بفرقه دیگری
 حلول کرده یکی جای خود نگرفته که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته طیت بلای مرا دور روزگار بزیاد مرا بزرگان
 سخزده یکی ساغر از غم تمام دمام فرار آورد دیگری حواش زمین کسب از آنکه هست یکی را سزاند در دم دیگری و از جمله
 اسباب ظاهری آن حوادث پر طلال اخلاص حال سعادت رفیع الدین آند یا است که دین مبین بارگنی استوار و شرح مبین چون
 سلاسل محکم حصاری بودند بر تو احسان رعایت و سیاه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصاً انالی آند یا بزرگان
 و هر کس که نواب روزگار او را از پرکار چندان حق او را مد کردندی و بر سر کار بردند و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند
 بزرگان آن سلسله علیه با او موافقت نمودند و ارتش کلت ایران بحد فخر فخرانه اوز بک و زوم مشغول گردید و ظل سعادی حاکمین با هم
 و بوم نرسید لاجرم نوابین کار چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردند و ایشان دست یافت و ترک از اهر
 اجلاف آن کفاف کفاف شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار بر تافت قصر حلال ایشان از همین احوال رسید و رقبات و سوزال
 ایشان سرخزانی کشید و قرض بر سر قرض که تروجهت کریان کابی فرض مینماید و از قبیل تصنیف بیت شطرنج بانکه حرکتی نموی
 غریب در طول عرض میکند و در بر انداختن خاندانها و سستی قوی دارد علاوه آنکه نواب روزگار کردید لاجرم از نظر او کان ایشان
 کاری نیاید و مشکلی نیاید بجز این صاحب معجز گوید که بجز این نام جمیع بلاد است که بر ساحل دریای هند میان بحر و عمان واقع شده
 و بعضی گویند که بجز این تصدیه است و بعضی برعکس گفته اند و بعضی هر کدام را تصدیه بر سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار و بلاد
 بسیار وسیع است و بلاد مشهوره بجز این خطه است و طینف و آره و بجز و نیمه و ندره و حواوه و جواها و نا بو و دارین عایه و و سال
 بیشتر از جهت حضرت رسالت علامه ابن عبد الله خضرمی راجعت دعوت انالی آنجا فرستاد که اسلام آوردند یا قبول جزیه نمایند و نامند
 باب بنزدین ساوی و صاحب مرزبان نوشت چون نامه نامی نظر آند و زمین سیده مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند
 با بعضی از مردم علم اسلام آوردند تا اهل قری در جهت انجوس و بود و نصاری نصف خله و خواص صالحه نمودند و علا آنسال از مال آنجا پیش
 هزار دینار بخدمت حضرت رسالت شاه فرستاد و بعد از آن آنحضرت علامه را فرل نموده حکومت آنجا را با بان بن اعاص بن سعید بن اتمیه و
 و او تا وقت وفات حضرت رسالت بکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن او بکر علا را در آنجا حاکم ساخت چون بمر رسید ابوهریره
 عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خانت بسیار نمود و آن خانت پیش عمر ثابت شده و او را مواخذه و صادره نمود و بعد از آن دشنام

بجز این

وامانت بسیار داده هزار وینار از زوکره بیت المال فرستاد و این سخاوت بودی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل نموده و ظاهر است
 که در تقریر آن خط نامرس خود را رعایت نموده در کتاب صحیح البیہان درین عبارت مطروقت در کتابت سیرین بن سیرین از ابی هریره
 قال اشغلت علی الخطاب علی البصرین فاجتمعت علی اثنا عشر الفاقلة فقدمت علی عمر قال لے ما عهد الله لکم ان قال وعدک کما
 سرفش ما لا اله الا الله قال قلت لئن بعد الله والمسلمین او قال لکتابه و لکن عذرت من عاذلها قال من ان بعثت لک هذه
 الاموال قلت خبل لے تنابحت و سنام اجتمعت قال فاخذت منی اثنا عشر الفاقلة اذا کان بعد ذلك قال لے الا تکمل
 ما هريرة قال قلت لا قال لم وقد عیلت من هو خیر منک یوسفنا لا جعلنی علی خیر الا ان الارض ان فی حفظ علیم
 قلت یوسف بن یحیی بن یحیی قال ابا هريرة بن امية قال ما کفرتک و انما کفرتک و انما کفرتک و انما کفرتک و انما کفرتک
 قلت انکشی ان نصر بواظنری و فشموا عرصة و تاخذوا ما لے و اکوه ان اقول لعیب علی و منی ما کفرتک و انما کفرتک
 ابوهریره ما باچنان دشنام و طامت و اوراد شمرن خدا و کتاب الله کفرن و مواخذة او مبلغ مذکور نمودن و التبعات بعد آن تا کن
 اگر بنا بر ثبوت خیانت ابوهریره بود استحقاق او مراد دشنام را پس ابوهریره در ذوق فاسق و دشمن خدا شد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او
 ثابت نبود چنانکه از امر کلام ابوهریره معلوم میشود و وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذة و مصادرة او بیان مبلغ خیانت فاسق است
 و بر هر تقدیر فاسق یکی از اینده و صحابی لازم آید فاخترا تیمها شئت مگر آنکه بطریق تعلقات حسویه و تاویلات ملاحظه باطنیه تاویلی ریگت
 از خطاب نمایند و ایضا در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل حضرت است
 غیبی و لطیفی ای بی که بر از یکی اهل ایمان محضی نخواهد بود و تشبیه این بکیرین و قصبات مانند قلیفک لکھا از قدیم الایام تا ایزمان شیخی
 دارد و ظاهر آنست او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل ایندیا رکنه در مبادی اسلام متقی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بوده که از
 مجتبان اهل بیت بود و در مختلف از بیعت ابوبکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم ملافت نموده در زمان خلافت حضرت امیر ایالات آنجا
 بروجی که در تحفه الاجتاه ذکر است متقی معید بن عباس مخصوص بوده و بعضی وقات متقی بکیرین ابی سلمه بود که او را و ام سلمه رضی الله عنهما
 و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و نقای سیرت از اقران ممتاز بوده ایشان در آنجا تقریر
 حضرت امیر و کیفیت بیعت غیر نمودند و از امر آن حضرت ایشان قابلیت جبار توذ و غیر را زد و دند و مشهور است که عرب و عجمی را
 که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خرنشامه کرد و شهر میکرد ایندیکلی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت که ابوبکر او دشنام داده است
 عرب مذکور با آنچنان بله طاق تقینه نیارنده و از روی در با آن مرد خطاب نموده گفت یا هذا لافس عمر و عثمان یعنی ای ناکس و عثمان
 فراموش سازد بر من بخت تقصیر پسند که من تقصیر کرده ام و ایشان نیز دشنام داده ام همین تفصیل احوال من و خوبی آنست که هر دو
 عرضد لکشی او در کتاب معجم مذکور و مطور و مجمل آن در البته جمهور مذکور است و در کتاب انساب صحاح مطور است که من بلا و بیخ
 و در فضل او احادیث وارد شده و او را با اسطغان من میگویند که همین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مؤلف گوید و لکن آن
 اهل من مومن و از اصحاب امین بوده اند و اکثر اهل شام تابعی از اصحاب شمال و بنابر سعادت انلی که اهل بشارت اهل بود حضرت امیر
 بروجیکه در احوال عذیر مذکور شد با آنجا رسیده اند و از انالی و بسیاری از آنجا بار از من قدم هدایت لزوم و حقه گردیده اند و از انالی
 اولیای آنجا یاریسیل بن اویس قرنت که بموجب الهام ضعی اشارت لایری در عرب صفتین با حضرت امیر ملافت و زنده و در آنجا
 بدیده شادت رسیده و در قوج اعظم کونی مطور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل من بطوع و رغبت بخت
 تقدیم مراسم تنیت روی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند و اول معارفی که الامل من بیدینه رسیده اند فایه من اهل الهام
 در و تین و بر بجلی بودند که با قوم خویش از نخله درآمدند و پیش از وصول ایشان امیر المؤمنین خبر یافت و شتر شخصی را بچونند و بفرمود که با شما
 از شما بیدینه با استقبال ایشان رود و شتر با کوه انبوه و قیقه نیکو بیرون آمد و چون بدیشان رسید ایشان از امر جا گفت و نیکو رسید
 و مراعات بسیار کرد و گفت دندان سعادت و طالع میمون و قال خیر بخدمت المم عادل و خلیفه با اول ثقل که صاحب و انصار او را
 پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده اند خوشدل و مسرور باید بود که همه شما را دوست داریم و هم شما را دوست دارند و شما را
 میرانند چون بیدینه رسیده اند فرمود ما ایشان را در جای فرود آوردند و آن قوم بکروزیما سووند و دیگر روز امیر المؤمنین ایشان را بچونند تا در یاب
 و سخن ایشان بشود و شرف آن قوم چون فیاض بن خلیل لازدی و رفایه بن و اهل الهام و کیسوم بن حله که کنجی و رویه بن و بر جی و

امین

جواب

قریب

جواب

ابو

وادی

رفاقتین شهدا و کوفانی و بشام بن ابراهیم و جمیع بن خنیم الکندی و آنس بن قیس الکندی و عقبه بن شامه که میری و عبد الرحمن بن
 علی المرادی این دو مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و نیت بجا آوردند و هر یک از ایشان قطعه شری در دست گرفتند
 عبد السلام بگفت حضرت امیر خوب ایشان طبعی هر چه خوشتر باز داد و ایشان از نزدیک خوشتن نشانند و لطف و نوازش بسیار از
 ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر از زمین با نیکو واضح و واضح است که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزادگی از کتاب و اجداد میراث
 یافته ایم و دیدن محاربت مردان کار و محاربت مبارزان رزدار پرورده شده هر یک که ما را فرستی نظرو منصف و شیم و بر هر یک که ما را
 فرستانی در تمام آن بدل جد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال اجب است اینم امیر از زمین صلوات سلام ایشان را گفت
 و بلا عید خوب مستطرد کرد و ایند و انعام داد و شرفیاء از نانی داشت و بخوشدلی و غرضی باز کرد و ایند و در تحت لاجان ذکر است که آنحضرت
 حکومت مکتب میر با همین مقدم جده اند بن عباس بن نبی و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده شده که در این روز که بسیار از اهل آن
 حضور صاحبان گمان جیاج قهار شیعه زیدی و اسمعیلی اند و قلیل از ایشان با مینه اند و باقی از آنها بدمه سبیل شده که دیده اند و صلاح
 خود را در آن دیده اند و انعام حکم بجایقی الامور و الاسرار **جیل عامل** ولایت است از اعمال شام مشهور و محمود مشتمل بر قریب بلا در آن
 در کتاب اسباب معانی مسطور است که جیل نسبت است بجیل و این نسبت بسیار است در بر اقلیم بعضی کمال جیلان منوبند و بعضی
 و بهر آنکه مانند عبد الواسع جیلی شاعر مشهور و بجهت نیز این نسبت است که آن جمله ایست از بلاد شام نزدیک بمصر است و بهر اهل آن
 اند و تعبیر نموده ظاهر بواسطه شدت اتصال او را در اعمال علیک داشت و بنا بر این فرزند که الحال از اصول قراچی جیل عامل است
 از قراچی علیک شمرده و گفته که آن قریب است بزرگ آبادان در غرب کوه و در آنجا مویز خوب پیدا میشود که آنرا جو آردا گویند و در آنجا
 قومی باشند که ایشان را زبانی رجا گویند و بکریم و اکرام صیغه و بجز ظاهر معروف و مشهورند و همچنین قباغ حریر باقیاف که بقباغ است از جیل
 بلا در جیل مذکور ساخته و گفته که آن زبانی است و وسیع در میان علیک و محض و دمشق و در آنجا قریبای بسیار و آبهای روان خوشگوار است
 و اکثر آب آنجا از چشمه که هست که آنچشمه را همین اهل آن گویند و بخر و ایاس و آنقریه و هست و با بجهت جلی انوار رحمت است که جیل عامل
 اهل جیل عامل بوده و تو رحمت خاندان از ناصیه ایشان چون باز در نور از شاهنق طوز ظهور نمود و در پیش قریب از آن است که جمعی از قباغ
 و قضاوی با مینه در آنجا نباشند و جمیع اهل آنجا از خاص و عام و وضع و شرف و تقییم سیال اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق است
 مبالغه تمام بجای میآوردند در تعوی و موت و فقر و قحط اقتدار بطریق فریفته صاحب و مولای خود دارند با وجود تسلط و عظمت
 بر نشرد مذهب خود میکارند و از جهت تعصب حوام شیعه آنجا نیست که اگر ایشان بگفتند که ابو بکر در جراب یا در کوزه آب شست آنرا
 البته میر بختند و خاک نزاری بر سر ایشان می نهند و این ستم ظریفی مدتی در آنجا ستم کردید و از این ستم خضر بسیار ایشان میرسد
 روزی سستی از ملازمان جیل یکی از قراچی شیعه آنجا دو چار شد که از آسیا میآید و جراب آرد و بجای میآورد و آنگاه بطریق محمود از روی
 خلاف باز گفت که ابو بکر نبی بزرگ است یعنی ابو بکر در انبان آرد است آن فقیر چون خالی با زیرکی نبود و جواب گفت یکی نیست او را بهر آنکه
 از آرد نیز بیرون خواهم کرد بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی با خضرید که کرمک نوح قریب
 قریب جیل عامل که قبر نوح میگویند در آنجا است حضرت خاتم المحدثین علی بن جدانته العالی قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدین است
 از آنجا است و در معرکه ابلد آن آورده که کرمک نوح اول و ثانی و کاف که نام طایفه است استوار در کوهستان شام از نواحی قباغان ابلد و بکر
 قریب است المقدس و همچنین نام دیت بزرگ نزدیک جیل است و در آنجا قریب طول کمال نواحی میگویند که قبر حضرت نوح است
بکر خضر و بکر امیر خزیره است در سرزمین ولایت ببرد میان دریا می اندلس که حضرت صاحب الزمان اولاد و صحاب
 در آنجا باشند و از اندلس تا کنار آمدن یا نژده روز راه است از ابتدای آن مسافت دور و راه هموار نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی
 مسافت هموار است و آب و اینها با یکدیگر مشتمل و دیده بدیهه است و در ساحل آنجا در موضعیت بجزل خزیره که اهل اندلس آنرا خزیره خوانند
 میگویند چه ساکنان آن ساحل بگفته اند که ایند و قوت فردی ایشان از خزیره خضر که مقام حضرت صاحب الزمان است و کسلی نایب است
 در مسافتی دو بار یکشنبه با بار کرده از راه بکر یعنی که محیط بان با خیمه قدس است میآرد و باقی آنجا خزیره است که در هر جهت نماید و در بعضی از آن
 سابقه یکی از صحابه شیعه است که توفیق با آنجا رسیده و شرح آنکه طویلی دارد و شیخ اجل سعید شیبلی بن محمد بنی قدس الله روحه که یکی از اصحاب
 مجتهدین شیعه است با سند خود از آن شخص صاحب روایت نموده و در بعضی از املی خود آنرا خزیره فرموده و کسلی نایب است در حال تقدیر

مقدّمه شوشتری در حقه آنرا حسب الاشارة پادشاه صاحبقران مغفور و طی رساله که در بیان مکتب و مصلحت صفت حضرت صاحب الزمان نوشته که رساله و از آنجا معلوم شود که حضرت را در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحابی هستند و در مساجد و منازل و طاعت و جهاد و تعلیم و تعلم میان منی اشتغال میدارند و در خارج جزیره مقدسه از سپاهیان لشکر تازی میباشند و یکی از آنها فرج آل محمد میباشند و فرج یکی از اسما صاحب الامرات است و اهل آن رساله است که محافظت آن بر زمین واجب است زیرا که آن معاندت در قیامت غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن بنا بر عصیت و حجت جاہلیت انظار مخالفت و انکار نماید و در آن از مستبد میمانند و چون مرده و خناس باقی میمانند و سوس صنعا و احمول و عوام آنرا سر که سخنان باب حق انشیه و انقلا ایمان عدل ایشان تباہیده و جلالت آن مذاق ایشان زبیده بفرز فرات خود از راه میرند و تیرات ضلال ضلال خود گرفتار میباشند و آن رساله و اثبات امامت و بیان بعضی از حکم مصاحیح غیبت آنحضرت کشف مطلق و حیرت مخالفان مبارقی وافی و در بیان دلیل و دفع غیاب از باب ضلال و اضلال اشارتی کافیه و در بعضی از کتب معتبره و نظایرین قاصر رسیده که بنوعی با هم من کس در بار مغرب میباشد و در قیام علم جز اهل اطلاع دارند یکی شیعند و اهل بی و یار ایشان تیر تاج ایشانند و در مذہب و ائمه اهل حق الامور و جماعت بفتح مایم در کتاب تریز اقلوب مسطور است که در آن از اقلیم چهارم است همیشه ابدی ساخت و در او قلعه کلین است در آن شهرستان و گویند که در ارباب بن و ارباب ساخت اگر چه آن قلعه اکنون خراب است در اول شهری بزرگ بوده و دور با روی و دروازند و بزرگ گامست بر پیش سر و است و آبش از کوه آورند و در اندرون شهر چشماست و میوه اش غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر مشرکند اینست کلام او متوفی گوید که در کتاب فرج که از موافقات شیخ اجل از اودی مسطور است که بعضی از خانوادگی همان شیعی بوده اند و بگرامی شیعی شده اند و از جمله اکابر موقدان آنجا که در شیخ او تردی نیست سیدنا امیر میر سید علی هدایت که تفصیل او در مجلس صوفی از این کتاب مذکور خواهد شد و در حین القنات چند غیرها و در این دولت بدین صوفی موسویان را تقدیر بر این علم کلیه است و ائمه امامی مغرب و محبت خاندان شاه مروان و از خاندان ایشان بودند **تبریز** صاحب حبیب التیر کتفه که تبریز باز رسیده خان که زنده مروان ارتش بود و بنا نمود و بعد از مدتی بزرگ خراب شده دیگر بار متوکل عباسی تجدید عمارت آن برداشت و در آن زمان دولت العایم با برانند و چهاردهم صفر در سنه چهارصد و سی و چهار ابوطاهر بن محمد شیرازی تبریز را ترک گفت که امشب بجز زلزله آفتی نخواهد آمد این شهر میرسد بنا بر آن داروغه شهر خروج مردم از دیوار است تبریز فرمان داده زمره انقیاد حکم کردند و قریب هجرت ظاهر کل کذب المنجوت و ربت الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد و پیش از چهل هزار کس در نیر خاک ماندند و زور دیگر حاکم آنجا در میان چشمه عمارت آن طبله کشته ابوطاهر ساعی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در اینستا آغاز تعمیر نمایند تبریز زلزله خراب نشود و آن بنا و قنات بنیاد کا کرده بعد از آن بواسطه زلزله اندام بیانی آنحضرت راه نیافت و در زمان الاکو خان و اولاد او تبریز در تسلطه کش چندان عمارت عالی در آنجا ساخته شد که شرح آن غیر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد برنج مسکون بود و بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای مرغ بوقلمون بود و کویا کلا و خلوا باسلام امینتر آبی است در شان او و کویه جنبه عرضها است و الارض کنایت از رفعت ساحت جنت نشان و طبعیت آب جویست آبش از لال سلیس عرض چرخ است صحن یا جادوان آب و باد است چون لامیج و آب خضر با دجان بخش چون آب بوش روان و در تبریز باخستان فراوانست و اگر آثار و اشجارش در لطافت رشک میوه باستان جانانها هویش در زمستان نبات سوزا چنانکه در بعضی سنهات برودت و کثرت بارندگی بر تیره برسد که دعاه مردم به سبوت تر و دغیر اندک کرد و بنا بر آن در تبریزستان تبریزیان آن ذوق و ضروریات فصل را گرفتند و خانه هاییکه در تبریز من ساخته اند ترتیب نمایند و در وقت هم سرد آن منزله انشیه بغرافت اوقات میکند رانند و چون مردم تبریز را فزون میخوردند و صاحب بر کس با ایشان سخن میگویند چون شمشیر و بعد از پیش کیفیت ایشان رسیده با اگر کسی دشنام شنود زبان تو مانع و ولایت جواب گویند مشهور است که تبریزیان چنان خوت و تکبر میباشند و برعت خلل در میان نمود ایشان را و باید بنا علی ذلکی از شعرا این رباعی هرگز نشود طبع تبریزی دوست مغز نه چنان تبریزی است آنرا که بدستی بنیاد صادق کز تبریز است که تبریزی خوت و خواب هم ازین تبریزی در باب این رباعی فرماید تبریز نگوی هر چه از آنجا است نکوست مغز نه چندان و اوایشان از اوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته یاد آنرا

احوال

تبریز

من اهل الجنة و از حضرت امیرالمؤمنین روایت است که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سق الله بلادنا
الغيث و نزل علیهم البرکات فبدل متبساتهم حننا ثم اهل ذکوع و خشوع و سبوح و قبا و صیغاهم الفعما العلاما الفعما
ثم اهل الذین الاولاد و اولادهم و من العباد صلوات الله علیهم و رحمة الله و کثیره فانظر انی حکایات که صاحب محمد باب شیخ
اهل قم ذکر کرده است که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از شیخان متعصب را در آنجا حکم ساختند و چون او
شیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با خلفای شیه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بانی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا میشود و حکم بخوار
اطلی آذینار برزده با اعلان ایشان خطاب فرموده که من شیده ام که شما صحابه سکه را از من میدارید و بنا بر آن بر اولاد خود نامشان
نیکداری بکنید سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیاید که ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شمارا مؤاخذه و عقوبت نمایم گاه آن
جماعت سه روز صمت طلبیدند و از روی اتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود سینه و نیز از روی مملوک منکوب سر و پا برهنه روی
ناشته احوال که قبح خلق خدا بود موسوم بنام ابو بکر ندیدند و این هم در اهل از قم نبود بلکه پدراوردی غریب بود که کناره از شهر قم محل
اقامت انداخته پس خود را بان نام مکرر نامی ساخته بود و گفتند ابو بکر موسوم را بسیاری که شکر بر نموده شد در حضور حاکم بجلوه در آوردند و
چون نظر حاکم نیک محضر را بو بکر که در نظر افتاد آنجا عقاب او شام داده گفت بعد از چند روز که ابو بکر نام چه من آورده ای چنین کسی است
که قبح خلق خداست و در شامی خطاب عتاب یکی از طرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی کن که در آب و هوای قم ابو بکر نام
معتبر از این پرورش نیاید و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بجهت دیدار ایشان را بخشید و اینجاست معینه در باب شیخان بنو زرار
نیز مشهور است حضرت مولوی قدسوی معنوی بان اشعار نموده فرموده طیت بنوار است اینجان سیدار ما چه بو بکر هم دروغی از تو
بر حال ما ده هر یک از ایند و شهر آنجا تیر قابل است و تحقیق شخص سکی و دن دیگری امریست بی صل و در تاریخ این کثیر شامی مسطور است
که در سال سیصد و چهل و پنج قتل و اقصی میان اهل صفهان اهل قم که با آنجا برسم تجارت نموده بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا صحابه
نموده بودند تا آنکه اهل صفهان جمعی کثیری از ایشان کشته و اموال تجار را غارت کردند و چون آنجا برکن آمدند و بوی سید بو بکر تشییع
داشت در حضرت و اهل صفهان را مؤاخذه و مصادره بمال بسیار نمودند شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقص آورده که اصفهان از قمی سر
که از کدام شهری گفت من از شهر دزدان گمان نمودم و مانده گفت معنی مغرور نیست قمی گفت که اگر بگویم از قم کوفی آه و از اینجا معلوم میشود
که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی بنودی لاسی و امحمد نه که در ایام دولت سلاطین صفوی موسویه انا را تمبر با نهم انوار ایمان و تو بفرست
بر در دیوار آن ولایت تافته که صدقم در اصفهان کم است و با دارالمؤمنین کاشان در بر کوفی در ششم و مولانا عیسیه ذکا که در بعضی از
خود آورده که عمران نامی را در قم میزد کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزند دیگر کسی گفت که او عمر است و الف نون بر از عثمان
دزدیده و بر آن افزوده و از جمله ثمرات و شدت اهل قم که در او آخر کتاب کشف القمعه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی
حاکم اتباع نمودند و هر که حکومت ایشان فرستاد با او مقابله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند و مکرر لشکر با بر سر ایشان فرستادند
میغذنیفاد آخر امیر ناصرالدوله بن محمد از که امیر الامرا حلیفه بود برایشان فرستادند و چون ناصرالدوله نزدیک بقریب عیان بنجانب
و در ابا استقبال و نمودند و گفته ما حکومت خیرند بهب خود رضی بنویم و احوال که تو آمدی بالطبع و الرخه احوال حکم تو میکنم در آن
اهل قم زیاده از زمان و جات سالهای گذشته ناصرالدوله رسانیدند تا او حلیفه فرستاده بعد از آن حلیفه از موفقت اهل قم ناصرالدوله
اندیشه نمود و او را نزد خود طلب فرمود و ایضا از ثمرات ایشان گفت که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا و اوالی خراسانی یکی از
سادات قم در شهر هرات بسیر میرزا اتفاقا قاضی در میان جمعی از شیخان هرات نشسته بود و تخی در باب خلافت صحابه سکه اندک میشد
ذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برآمد و بان نیز گفتا نمود زبان طعن و لعن گشود آنجا حاکم او را که زرقه زرشیح الاسلام آنجا که از اولاد احمد
الدین تفتازانی بودند و ادای شهادت بر نفس او کردند آنجا شیخ الاسلام مذکور را در بر داشته بخدمت سلطان حسین میرزا بر دو صورت
حالا عرض نمود میرزا بنا بر محبت سادات و مقام اصلاح شده بان سینه خطاب فرموده گفت که ظاهرا ترا در آنوقت اسکاری کاری
جنون ادواری طاری شده باشد سید و جواب گفت که هرگز در عمر خود مکتب تناول مسکرات نکرده ام و آفت جنون و عجزت
میرامون پر این من بر سیده بلکه چون عداوت خلفای شیه را با آبا و اجداد اطهار خود و حقیر در رم طعن و لعن ایشان از آن رو قصد ثواب
بر زبان میارم و آنرا از بیجا حاکم می شمارم و چون میرزا آنجا جواب شنید سر بر پیش انداخته قائل گردید زیرا که با قبح نظر از محبت زدی سید

الانام علیه الصلوة والسلام از باس سلطان شاه اسماعیل انارانی بر آنکه در آن زمان ایران حامی مساوات و شیعهان
 ایشان بود ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفخر و رئیس الکفره بود از شاهانه تامل میرزا نایب محبت
 جا بهت اشتغال یافته میرزا خطاب نمود که ای سلطان بخوابی که در امور دین مسالمت و امانت و چون میرزا در آن زمان
 مصلح شده بود و اولاد و ارکان دولت کاغذی متابعت نمی نمودند با ضرورتی که با شیخ الاسلام و آنکه هشتاد و آن
 منتصب از روح مطهر حضرت رسول شرمند هشتاد حکم تقبل نیتیه مظلوم نمود و بعد از آن شهادت نیتیه خویشان او بخدمت سلطان
 شاه اسماعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و پشیمانان را که در حکم فرموده و فراموشی با ایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان
 تصرف او این ای اندولت و با شیخ الاسلام پشیمانان را که در حکم فرموده و فراموشی با ایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان
 یافت و شکفتن والی خراسان شد و پادشاه که در توجیه متوجه آن ولایت نمود و شیکر با نسل دکت روانه ساخت و بدار السلطنه
 هرات نزول جلال فرمود و خویشان آن سینه مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را که فرقه بنظر پادشاه دین پادشاه
 و بموجب آنکه در فرمان سابق او بر تسلیم آنجا محبت نمودند تا چون نیتیه مظلوم شکر ساخته و در سوار سوی بازار خورشند
 و خاکستر او را بباد دادند قطعه و ابر القوم الدین ظلم او را محبت نه رب العالمین **کاشان** همان تده شان بده عیاشان کاشان
 معجم البلدان مسطور است که کاشان شهر است نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قدیم که در میشد و آنجا طبع کاشانه کاشی بود
 در مردم آنجا یکی شیعه مایند و در مذاهب خود سوخی تمام دارند و سمعاً در کتاب انساب گفته که کاشان شهر است نزدیک
 نغم و از آنجا اصفهان می فرج راه است و گفته که من با آنجا رسیده ام و در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند
 فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت نیتیه قاضی ابوالرضا فضل الدین بن علی اعلوی کاشانی کاشانه رسیده
 و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه شعر از شعر او نیز نوشتم چون بدر خانه او رسیدم و در آنجا حضور او را دیدم
 او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان و این آیه نوشته بودند انما یرید الله لیزیب حکم التحول الاخره و شیخ عبد الجلیل رازی قریبی
 در کتاب نقش نوشته که کاشان محبت و المنة منوره مشهور بوده و بزرگ اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس علمیه
 از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و محدثه و شرفیه و عزیزیه با زینت و حدت و اوقاف موجود و همواره و مدرستان کاشانه
 امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الدین بن علی کاشانی که در علم و فضل و زهد و نظیرت و غیره و از ائمه و قضاه و فقاه و تعمیران بود
 در آنجا میاشد و مناظره و ذکر و فکر میکند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد ابوالقاسم که در کاشان بنام آن در آنجا
 بزرگت و حدت و آلت و رونق و نور و برکات جلوه اوقات سلاطین و وزراء و سایر اهل آنجا است و دیگر آثار در آنجا است که
 یکی دلالت میکند بر صفای ایمان و زینت طاعت مؤمنان کاشان عمر با الله بالعدل التوجه و قبول الرساله و اثبات حججه
 فی الهبوة و الامامة و میر محمد و میر شریف شیرازی علیه السلام در کتاب فاضل الرضا من آورده که اهل کاشان از کاشان است که ابوالو
 که قائل عمر خطاب بود چون او را بگفت که کاشان آمد و از قول اعدا در آنجا پستان شده امانی کاشان بوجه محبت خانها
 او را قتل و کیم نمودند و از شر اعدا بجا قتل فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و فرار او در خارج شهر کاشان و هفت تن
 از او تغییر با شیخ الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمنین رکشته باشد شیخ دینت و با با اگر چه در اصل لغت محرم نام است
 اما کاشی بطلاق او بر کسی که کار عظیم کرده باشد میکند و با بجه عوام و او باش شهر کاشان در روز بیت و ششم و هجده روز قبل از
 صورتی از خمیر میزند و شکم او را از دو شب سرخ پر میگردانند و او را همزمان همینکه آنگاه او را بر پشت بر قفس حرکت در میاورند
 و متعارف حکمات طبع و دل از آلات لهو و غیر آن بکار میبرند و در طبع و لعن عمر با الله بسیار کجای آورده فریاد و دوا بسیار میکنند
 و از اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخوانند که از سر فراد با بای بد کور بخانه های خود محبت
 نمایند بعضی از اراذل و او با شمشیر ان کاروی یا خجری بر شکم انصورت میزنند تا دو شب از شکم او بیرون میآید پس آنجا است
 آن دو شب از جهت اطهار آنکه چون عمر ششم میگذرانند و عمر در نظر اهل کاشان چون او بگریه نظر اهل بزرگوار و به چهار است
 ملاخیر کفایت خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در شوی منوی گفته منوار
 اینجهان بیدار با جو بگریه در وی خواروار و در بعضی از رسائل ملاحظه نمائید که کور است که شخصی در از کوشی در کاشان در آنجا

کاشان

تقاضای خواست که کاغذتان بفرستید رسید که چنانچه نام داری گفت ابو بکر گفت پرت گفت هر کفایت بدت گفت عثمان قنایچی
 فرومانده گفت چه نویسم دلالت گفت کسی بنور و بنویس خداوند خردیزه آیه یا مرقده صاحب بجهت گفته که اوسد از حافظه
 بن موسی بن مردویه نقل نموده که آیه قرآنیست از اعمال اصناف و دیگری گفته که قرآنیست از سوره و جبر بن عبد بنجی ساکن شری
 از آنجا بود و من میگویم چه در مقابل سوره مذکور میشود و خانه آنرا آوه بود و میگویند و اما لی آنجا شیشه اند و اهل سوره بنی اند و همیشه بر سر
 میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان شیخ اهل آیه یکی از شری اهل سنت نقل نموده بنقله را بالبریه و قائله ابتغض اهل
 آیه و هم اعتلا نظم و الکتابه فکالتک عتیان مثل بیادی کل من عادی الصحابه است آنچه
 صاحب معجز ترجمه کرده گفته و در ترجمه سوره گفته که نزدیک بساوه مدینه است که آنرا آوه گویند و اما لی آنجا شیشه است اند و من
 برود و بقدر و کفر سخ را هست و همیشه در میان ایشان خصم و نزاع و هت و همواره معجز بود و مانند تا و رسال شصده و مفرده
 که شکر تا ربان صد و شصتیم رسید که هر دو شهر را قبل عام کردند و شیخ اجل عبد بنجیل رازی در کتاب لغت گفته که اگر چه شهر آیه
 شهریت بصورت کوچک اما بگردانده و المنة بقعه بزرگ و لرزه است از شمار مسلمانان و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرصوفی
 در جامع معجز کبر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعت با می آید و بر ترتیب عیدین و تقدیر و عا شورا و برت و حیات قرآن تحت یکجا
 و در رسته عز الملکی و عربشاهی بجزرسان و فاشند چون سید ابو عبیده و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علی و فضل از من و محلی است و مشهد
 اما فراده عبدالله موسی و فضل سلیمان اولاد امام موسی کاظم بود آنجا شاد منور است یکی مشون بطن و قضا بقدر متدین و دروا کرده
 معتقدان از سید او کبر و آخرین لمان عرج فی الی الشام من یضاکا فون و شهرت منها را بجهت طپتیر فقلت یا جبریل
 ما هذه البقعة قال یقال لها آیه عرصت علیها رسالتک و ولا یتر ذذبتک فقلت فارت الله تعالی یخلق
 منها رجالات یقولونک و یقولون ذذبتک فبناک الله فیها و علی اهلها معنی آنست که مترابنا فرموده در شرح
 نظرم بر بقعه آقا و سینه نورانی که بوی خوش آن بقعه بیاض من باغ و از جبریل رسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آیه
 خواند رسالت تو و ولایت آل تو بروی عرض کرد و قبول که باری تعالی از وی مردانی آفرید که متابعت تو و فرزندان تو ایمان بجا
 مبارکباد بر آن شهر و ایش و ولایت و مروت شما و اگر چه اخبار و فضیلت آیه بسیار است ما را در این کتاب اینقدر کفایت می در صحن
 دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آیه معلوم است که آیه شیعی نباشند و گفته اند که ساو نباشد که شیعی نباشد و که خود شیعی باشد و اگر
 متاخرین آنجا میرشمس الدین محمد آویست که از جمله صفی و فضل و مقربان ملک خراسان سلطان شکی نویذ بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید
 سعید قدس الله روحه کتاب لحنه و مشقه را با تاس او نوشته و صحوب با و سلطان مکر فرستاده و مراد از بعض الدیانین که خطبه
 مذکور واقع است میرشمس الدین محمد مذکور است شیراز حقت بالامر و الاغزاز دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم شریعت
 و جامعیت ممتاز است چه صرود چه شام و چه بکر و چه بر همه دست یابند و شیراز شهر و جیب التیر مسطور است که بانی شهر شیراز میر محمد حاج
 بن یوسف محمد بن حاسم بن حجت ثقفی بوده و شیراز بوست ساحت و تکلف آیه و عمارات نفیسه تقاضا و در زمان حضرت امام
 دینی از دعای خلاق در آن بلده بر تیر رسید که لشکر با تیرا چانی شمس کا ند با بر آن حضرت اند و نزدیک شهر شیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن
 که موسوم بقبا خسر و جرد و مشهور بسون لایم بود ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب بایر است و بوی شیراز در فیات اعتد است
 از قنات جبران میاید و بهترین کار نیز نامی آنجا قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن یوسف احدث آن بوی و خواجده حافظ و شاعر
 خود بلطاف و مذوبت آن آب شادمانده و این بیت از آنجا است بیت شیراز آب گنی و آن با خوش نسیم همیشه کن که
 خال رخ بخت کشور است و در شهر شیراز قنات خیر و خواتق و در این مساجد بسیار است و مسجد متین که بانی آن عمرو بن لیث صفار
 از آنجا است و مخفی نماند که نهال ظلت اصلی بل شیراز همیشه از نسیم محبت و ولای اهل بیت در امتز از بوده و بنا بر همان ظلت ممتاز
 فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرفراز گشته فایه الامر اکثر اوقات بیک هیلای بلوک و ندو سالی بل سنت
 ایمان در رضا و اما لی انداز مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان حضرت اند و در وی شیوع و ظهور تمام دشت و از جمله اهل آنجا سواد ریغ
 اند و تا خصوصاً سواد آنجا بقدم شیخ مشهورند و همچنین طایفه خاک و ماته ایشان از خاندانهای قدیم سلک اهل ایمان مذکورند و
 با بجز خاک انداز فاضل الاوزار محبت اهل بیت نبی صبر معصر است که سعد بنی بن سعادت نیست بر و اما لی آنجا اهل آنجا

مخبر

توضیح

تاریخ طالق

قزوین

نزهت

جنگ

وکیلان

بغین

جنگ

جنت

و فقها متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در همین کتب و مکتوبات مشاهدات بوسیدار شمع نهادن و تبرک فرستادن
 همیشه جاریست و در این در ماه رمضان بمطالعه اسلام از خنقی سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان مخطوطه و بهره و مکتوبه
دورست در این زمان در شش تفریح دال سکون شین میگویند و در کتاب میگویند که دورست بضم دال و سکون و او
 در این تفریحات ساکنین بعد از آن با مفتوحه و سینه میزند که تا یک دو نقطه بر بالادار در آن جمله قریب است و از جمله منتها
 عبد الله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دورستی است که خود را از اولاد خدایه بن ایمان میدانت و او یکی از فقهای شیعه
 امامت است و در سال ناضد و شصت و شش بعد از آمدن مدتی در آنجا امامت نمود و از احادیث المدهل بیت که از خود محمد بن
 موسی فرار کرده بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت نمود و بعد از سال شصت و هشتاد و یک وفات کرد **طالق**
قزوین صاحب مجسمه که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابرو آن چند است که نام طالق
 بر آنها اطلاق میکنند و از کار طالق صاحب بن جواد مشهور است و پدر او جواد بن اعصاب بن جواد ابو محمد طالق است و معتقدند
 که امامی ولایت طالق همیشه از جمان شاه ولایت بوده اند و از امامت اهل بیت احادیث بسیار در فضیلت این طالق روایت
 آنجا آورده شده و در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغم مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی در کتاب الفروج عن امیر
 المؤمنین اند قال فیما للظالمین فان لله تعالی ما کونوا لیس لذهب لافضله و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا
 الله حق معرفته و هم انصروا المهدی فی اخر الزمان **جیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار
 در پیشای آن تشابک اشجار بر تپه است که مسافر صبا و شمال از فرود و فرازان اتفاق خیران میکند و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود
 قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و توابع آن و والی ولایت لاهیجان مضافات آن از قدیم الامام سادگت رفیع
 الذباعت که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و ابالی آنجا از زمان ناصر مکی که باعث اسلام ایشان بود تا نوبت
 پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بود و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر ابالی لاهیجان بنده فرقه ناحیه امامیه در آمدند و قضا
 امامت در بحث وقت از کتب فقه کفیه اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان طلاق آن منصرف میشود شش عشره و اگر ایالتی باشد
 از ایشان کسی نباشد منصرف میشود باقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود و بجا رود از فرق زیدیه و باقی
 فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساویند و **طالق** بلده است جنت نشین از مضافات کیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان
 در بعضی از فضول زیدیه کیلان عرضه و گشای آنجا را ما و ای خود میازند و فانی آنجا از مباد دخول در سلام تا حال از مذهب امامیه
 دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر حکاکنند و در ایامی که ناصر مکی اهل کیلان با سلام و آوردانی در میان بود همه همایکی فرود
 و امرای آنجا و که اکثر شیعی بودند قتیقه میزدند و لاجرم ناصر مکی آنجا را پیشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدینان کشید و کار
 بقال رسید و چون شکول که امیر اهل طالق بود از کل یک لشکر بانی ناصر در شامی جنگ میبختد باعث شایسته ابرقالت تعیین نمودند
 بر کشیده و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش از این شب مذهب خود را در ضمنا اظهار مکتبی
 از ورطه تعرض من خلاصی مییافتی اما اکنون که نایره حرب مشعل گردیده و با و نصرت بر پرچم اهلان ظفر انجم من و زیدیه بی آنکه تو نزد
 من آئی و خود را تسلیم نمائی خلاصی تصور نیست چون شکول تسلیم خود را مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل طالق
 امان طلبیدند و خود را در ظل بایت ناصر کشیدند و اندک ایام همگی احوال طالق **طبرستان** بفتح اول و دویم و کسر را صاحب میگویند
 که آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آن شهر است و از آن نواحی جماعت بسیار از اهل علم و ادب فقه بر خویش
 و از اعیان بلاد طبرستان و بهستان و جرجان آستر آباد و اهل است که پای تخت سلاطین آنجا را بر رویه و ساری که مثل اهل است و شاکوش
 که نزدیک است با آن بعضی جرجان از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان از بلاد معروف مجازند و آن دو در گذشته اند و طبرستان
 و جوه گفته اند و آنچه حق است و مشاهده احوال اهل آنجا بر مویست اینست که چون ابالی آنجا در حرب و قتال بسیار واقع میشود که اکثر
 ایشان بلکه همه تبراست تا آنکه صغیر و کبیر و خنی و فقیر ایشان همه بر دست جبارند از جهت کثرت تبر در آنجا و از تبرستان نام
 کرده اند نگاه از روی تخریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفته و حسن بن زید و محمد بن زید در آن مقام شدند و از روستای
 اهل است ارم تا اهل اعجاز است اقلی و مردان و همسر و نامیه طبرستان در کتاب ابان که از منوفات علمای زیدیه مسطور است که در آن

تاریخ طالق
 قزوین
 نزهت
 جنگ
 وکیلان
 بغین
 جنگ
 جنت

اب سفید و دانا آنجا که از توابع تنگابست تا جرجان طبرستان خوانند و از آن طرف سفید و دانا فومن جملان گویند و آنکه
 امانی طبرستان شیبه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز نشستی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آنکه
 که از نذر این اسکی از بلاد اهل سنت که رافا و روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و برآزگر و خود را از روی اقیه نشستی و برجا
 و وضو ساخته غسل رجل کرده و افسار کشیده و بالکل مسجد دست بسته بنا بر جاعت موافقت نمود لیکن چون آن چهاره عمارتی در باب
 وضو و نماز اهل سنت مذمت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار را آنوقت لاجرم از روی تعصب بنفسش متهم ساختند و در مقام
 مواخذه او شده چهاره چون آنحال مشاهده کرد زبان باز زد و آنی گفت سبحان الله کون خود را خوشترم و پشتم و او ساغر خود کشید
 و دست بندم به مگر بهتر از من نشستی سبک بود آنکل صاحب مجسمه مرمی و لام ذکر کرده بزرگتر مدینه است در طبرستان و در آنجا
 مساجد و ای طبری و یکلهای خوب یافتند و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا پیروز میآید و بسیاری علما از آنجا پیروز آمده
 انامیش از طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان مذکست و از آنجا است ابو جعفر محمد بن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ
 مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابو یکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است و ابو جعفر طبری را خال خود میداند
 و در بیان مصلح و نسب خود این شعر گفته با نمل مولدی بنو جبر فخر خوالی و محلی المرحه خاله قها انا و افضی عن تراث
 و غیره افضی عن کلاله اما او در دعوی نسبت خود با بنی جعفر کاذب است زیرا که ابو جعفر افضی نبود لیکن خال او از روی حسد
 نسبت رخص بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که بر نفس سبب صحابا جبر و معتقد بود آن نسبت با صلاح حال خود داشته اظهار رخصی
 بودن خال خود نموده و قها و مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقال کاذب است و مراد او بی بی جریر زه محمد بن جریر طبری صاحب
 تاریخ و تفسیر است که از نقضهای شایسته بوده و نوادی در کتاب تهذیب الامام و مراد او محمد بن جریر طبری است که از اهل
 مستحقان مایه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر علی قدس سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه الرجال ذکر نموده است
 متر شده کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف است و با بجز در وجهی مختصان علمای جلال بن تصریح نموده اند صاحب
 و تاریخ محمد بن جریر خال طبریت و نسبت او بخصوص شد اهل معلوم نیست زیرا که آمل الاصل نجات است که نشی باشد و صاحب
 متر شده و ایضاح محمد بن جریر استم طبریت که مولد او آمل بوده و او مثل این خط از خواجگان طبری صاحبی در شرح کشف المحجوب
 التصدیق واقع شده و لیس بنی اول فاروره کسرت فی الاسلام و انما علم حقیقه الامم ساری الحال از الملکت ملوک طبرستان
 و محبت اهل البیت چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اعتبار اظفار است ارقم صاحب منجم
 گفته که آن بضم اول فتح و یوم بوزن زفر یا بکون و یوم بلده است نزدیک بسیاری از نوادعی طبرستان امانی آنجا شیبه مذکور کتاب
 نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری از ما شتیع امانی ارم ساری مذکور است که خواهند آنجا رجوع نمایند جرجان و آنرا از آباد
 نیز گویند صاحب مجسمه بضم اول نون در آخر مدینه است مشهور عظیم نزدیک در میان طبرستان خراسان بعضی او را از خراسان
 می شمارند و بعضی او را اصل طبرستان میدانند و گفته اند که اقل کسی که این را بنام خود میبرد بنی بصره بود و در جرجان است
 بسیار قوی و ضیاع بسیار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبیست و با آنکه در آنجا برف
 عیار و انواع فراوان پیدا میشود و مردم آنجا بکل مروت و اخلاق حمیده آراسته و از آنجا بسیاری از مردم صاحب تیرو سنجایرون
 آمده اند و از آنجا که است که صاحب نامون جاسی بود اما بهای آنجا اختلاف عظیم دارد و لند صاحب بن جاد در ذمت بهای آنجا
 چند بیت گفته بالبرته بخز الله من هوائک با جرجان و خطره و کربشاید حوفا بنوع الجلود فان هنت
 شالا نکلدت بر کورد کجی متافق کلامه بوصول حاله بالصدود و با بجز اهل جرجان در شیخ مشهورند و در مدینه مقبول
 و آن مذکور مدینه اینست آنکه از طاجامی نقل میکند که روزی مردی غریب با او دچار شد از او پرسید که تو چه کسی هستی گفت که من
 و طالب علم و آشر آبادی طاجامی هست ختم دارد کلام مطلوب است میاست گفت که من مطلق خود را و اما از آنجا که تو شیخ
 ساخت و در کتاب کشف النور کتاب اتم قلب الدین ما عذی نقل کرده که او با سنا خود از جعفر بن ابراهیم جرجانی در آنجا
 که گفت در سالی که متوجه جرجان بودم در سمرقند آنجا که خدمت حضرت امام حسن عسکری را فرمودم چون اصحاب بعضی از اموال همراه من کرده
 بودند که با حضرت در سمرقند جرم غرم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من سخن بگویم برانی از من اطلاع یافتند

برجای

تاریخ
و ایضاح
محمد بن جریر

که

که آنجا را ببارک خادم من بسیار من چنان کردم و عرض نمودم که شیشه جرجان شما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که
 از حج قاری شوی بجز جان معاد است خواهی نمود گفت علی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود و نود و یک روز اول روز جمعه شریع
 الاخر بجز جان خواهی رسید چون آنجا رسیدی باید شیشه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجز جان حاضر خواهم شد آنگاه مراد است
 داد و گفت برود که خدا تعالی ترا در هر چه بابت سلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد پسری است که خواهد شد او را
 صلت نام کن که او بدین کمال خواهد رسید و از اولیای خواهد بود پس عرض کردم که یا بنی سول الله ابراهیم بن اسمعیل علی که از شیشه
 شاست و احسان او با ویای شایبیا میرسد تا آنکه در سالی زیاده از شش هزار درم بفقرا میبخشد و فرزند دارد آنحضرت
 فرمود که خدا تعالی مشکور ساخت چنان بی اتقی ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیشه ما و آنرا زید کانا نام و او را در سیری در سلامت
 که یاری دهنده حق باشد روزی گردانید با بکوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که سر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت او را دعای خود
 زقم و برکت توبه حضرت امام خدا تعالی مراد آنحضرت سلامت دهشت تا آنکه بر وجهی که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه که در
 بجز جان رسیدم و چون اصحاب تبیت من آمدند نوید و عده امام علیه السلام با ایشان رسانیدم و گفتم که قتیای عرض حجاج و
 مشکلات میایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر کردند یکی در خانه من جمع شدند و منظر قدم سعادت لزوم حضرت
 امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بجز بر با طاهر شدند ابتدا اسلام نمودند پس شش و دیدیم و دست مبارک آنحضرت را بویسم
 آنگاه آنحضرت با جماعت خطاب فرمود که من عده کرده بودم که بجز بر این شریف که آنرا نیز روز شنباهم گفتم و آنک من نماز
 ظهر و عصر را در سمرقند رأی کرده ام نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم شباید و حجاج و مسایل خود را بر من عرض کنید پس
 اول بار آنحضرت بجز بر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نایب شده میخواست که دعا کند تا بکوی که
 نیناشود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید و نیک کردید بعد از آن یکک مردم از حجاج و مسایل خود
 سؤال نمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حجاج یکی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاد و فرمود و حق سب است
 که اهل جرجان بآن خصما میباشند میگویند که برای تم و کاشان یادتی جویند و برای اهل مشهد و سبزوار طریق افشار پویند رشتخدار
 ولایتیست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای خلک است از قلعههای بلند استوار که دست و هم از دکان
 آن کوه و پای خیال در سپردن مسالک آن کراه است قلعه نورش تو امان شاهنوی طوز و حصن کجور شحون بیت المهور از جواد
 دوران دور و امانی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذمتش بیغایت اسخ اند و محکم و از متاخرین فضیلهای آن بزرگواران محمد
 فخر الدین علی رستم است که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدوین بعضی از مدارس آن استان ملک
 پاسبان با و موقوف بود و در تاریخ که بعد از آن خان از یک مشهد مقدس صاحب مدرسه و منوره از یکی از قضای مشهد مقدس کتابی بنام کور
 نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکران ایشان بچه دیل برهان محاصره شدند که استیصال مردم آنجا که اکثر ذریه حضرت
 پیغمبر بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال مزایع مردم و اوقاف سرکار فیض کار کرده اند و چون
 این کتابت بنجان مذکور رسید با فاضل ما و در آنکه ملزم رکاب بنی حساب بود و قوی با بابت قتل و غارت اهل مشهد داده بود
 گفت که در جواب کتابت اهل مشهد نویسد و ایشان جوانی شعل بر وجه فاسد و دلائل کاسه در بیان آباخون مال اهل مشهد رقم
 نموده با ایشان فرستادند و چون نوشته اهل و در آنکه بنظر مولانای مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلائل آن فاضل نوشته نوشت
 و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته با فاضل مذکور این امر فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از
 خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفتند با این مردم موجب ضعف عقاید دیگران میشود بنا بر این باید
 که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته بمعارض بیرون آورده و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان اعلیایه قابل جواب نیست
 و آخر خان کردند و مؤلف جمعه هجرت ارباب اختیار بنقل صورت نامه فاضل ما و در آنکه بنظر کاتبی که مولانا محمد مذکور در دفع
 سخنان ایشان نوشته بحدت بنماید نامه که فاضل ما و در آنکه بنظر حاضران نوشتند پوشیده نیست بر هیچ نمون عالم که سخن
 با موال و نفوس کانی که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله اند ما و در آنکه از ایشان افعال او الی که موجب کفر است صادر شود و
 بطریق مریضه سلف و ائمه اثنی عشرت نموده باشند چارنست اما وقتی که با سخن ما بنظر اهل سنت و جماعت و طریقه علم و انبیا را

در کتاب

مجلس

کتابت

با تکیه بر کرده مؤمنان با آن اول گذاشته اظهار طریقه شیعه شیعه نموده است من حضرت شیخ زین العابدین و بعضی از ارباب
ظاہرت که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بگو بر سایر نام بنابر امر حکم علام قتل قبح آنرا اعلان کن این سخن اجاب بود
و تخریب این و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز است و اگر پادشاه زمان خلیفه دوران خلافت تعالی علی بدو مسلمان بود این
در جهاد که با اتفاق و اجماع علی واجب و طریق حضرت رسالت فاصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت قدرت
تسابل نمایند چگونه از عهده جواب و سوال نکند معال نوم لا یجزي نفس نفوس و لا یقبل منها شفاعه و لا یؤخذ منها عذره
و لا تم یصلون که بآیه کریمه و لا تقبلن الا ذل انزل الیهیم و غیره ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضا عمل رفته در آن
و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد که همانیکه مشرف شرف محبت حضرت رسالت شده طریقه تبعیت خدمت علی
داشته سایر ادعای بکفر حق با کفار رد کاتب آنحضرت مقابله نموده باشند خالی از شواهد نقصان و مستحق جان خواهند بود
آنجا که بمقتضای آیه کریمه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نَارٍ كَوْنُهَا لَعَلَّكَ تَحْتَفِرُ رِضْوَانِ حضرت مکتب متان مشرف گشته اند
اَوَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ هَذَا اللَّهُ فَعَلَيْكُمْ أَهْلِكُمْ وَ مَكَانُكُمْ فِي النَّارِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ حضرت شیخ زین العابدین از این مجازد و بصا هرت و بصا هرت
و محانت آنحضرت متز و مکرمانند و صدیق اعظم را حضرت علی در کلام قدیم صاحب نامه کما قال اذ يقول اصحابه لا تحزن و لا تحزن
و بمقتضای و ما یطلق عن الهوی ان هو الا و می بومی کبیر افعال احوال آنحضرت بوجوب است و آنحضرت کما منبغی تعظیم و توقیر ایشان
میداشته و در توصیف هر یک از احادیث کثیره دارد گشته پس مکر کمال ایشان در کمال کبرایی و با تحقیق مکر قرآن و نسبت گنده
نقص سرور انجان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متعلق آنسرور بوده باشد قل ان کتم تجوز الله فایبغون یحییکم الله
و یغفر لکم امیاست که شرف محبوبیت سبحان غر غفران برسد و ایضا شجاعت و اشهام امیر المؤمنین علی در اعلائی حق از آن
مشهور تر است که بر کسی بر شده ماند و آنجا که در زمان متابعت به با بیعت خلق ایشان بوده خود نیز متابعت به با بیعت نموده
پس اینجاست که اثبات نقص با آنحضرت میکند غافلند از آنکه ثبوت نقص با آنجا که لازم میاید و ایضا چگونه نسبت کردن صلیبه
با آنکه متفق علی است که شرف فراش آنحضرت با همه و مجرب است و بوده بعضی امور شیعه باشند آن جایز باشد و در قرآن مجید و است
الجنات الخبیثون و الخبیثون للجنات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت
با و غیر نسبت جنب بجا میشود و ایضا زود بکنند با زاری را که نسبت به شیعی کنند آن بزاری در کمال محبت میکرد و پس چگونه
فراش خیر البشر را با مثال آنحضرت که بعضی از طایفه شیعه نسبت مدهند نسبت توان ادعوی داشته من کت فاقبر و ایا اعلی الان
و اگر بعضی گویند که از امثال این امور واقع شده و نخواهد شد شک نیست که این املا تر میشوند و منع نمیکند پس ایشان نیز حکم آنها
داشته باشند و آنچه نوشته اند که بگو آیه و لا تأکلوا اموالکم علیکم با باطل حدیث لا یجزل مال الا من یصل الایمن طریقه چگونه از
محصولات و ذراعات مشد مقدس حلال باشد چه پیش است که در آیه حدیث اموال تخصیص نموده و مسلم باقیه و آنچه بتواتر
شده که جماعت شیعه میکنند و میکنند از زمره اهل اسلام بر آمده اند و این آیه بنا بر مفهوم مخالف که بعضی علی اعتبار کرده اند
و آیات و احادیث دیگر که تصریح بر شستن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال سوختن و ویران کردن باغات و ذراعات
و عمارات اهل کفر جایز است و میگوید این خلاف نیست و ایضا صریحاً جاعلی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از
عیسان و رزق جایز است با اتفاق علی هر چند آنجا است گویند که توحید و مسلمان با و بر این است محرومی که اسد الغالب
علی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبل است محرومی که عاقل حضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده اند
و آنچه نوشته اند که ذراعات و باغات مشد مقدس قتل و غارت اموال سوختن و ویران کردن باغات و ذراعات
چون بنید یا از جمله دار الحکمت و زود لشکر اسلام مورقات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و ذراعات دارد و بر تکیه
تعیین و اجازت با مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود وقتی که بمصرف نرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا باز یان و لشکر علی
حلال کرد و آنچه نوشته اند که اگر ساکنان ایند یا رفته پیغمبر بر تکیه که با آیه ان لیس من اهلک انه علی غیر صالح رنشیند و آنچه
نوشته اند که هر صاحب صلاح فوج اسلام است و آنچه نوشته اند که در کتب و روایه و شام با اهل محبت داشته اند شعر بر کاه و روی
داشت دیدن روی نبی مؤمن است و آنچه نوشته اند که علی تحسین این نموده اند منوع است و بر تکیه بر تسلیم بنا بر عدم اطلاع

پنجم چهره امتزاج یافته که همراه اسامی سبزی ریزند و بعضی از آن جمع مختلف نمودند و بعضی حضرت سیدنا حضرت مکرر امیالیه
فرمودند که چهره واجبش است ان الله خلق خلقه مع ذلک ان یخیر ما یحب من ذلک و بعضی از آن حضرت متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر در باب شستن دست
فرمودند و بقتضای آنکه کریمه وحی است و منی که عمر کرده منع و در وحی است و در وحی کفر است علی اثر قریم به و علی اول علیه قول تعالی
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرین و کافر قایل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه که در سلب قابلیت از او ثابت شود بنا بر
دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف جمیع مکتب نشود چه بذهب جمیع اول سنت بر سبب ایشان خلیفانند
و بذهب شیعه چنانکه خلیفه نیستند اینک عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای یکس از اهل اسلام نیست و نیز مخالف از
بیش اسامیه بقتضای دلیل مذکور کفر است و مخالفان خلفای شانند با اتفاق و از هر یک از روایتین مذکور ترین بوجه مشکوفاً است
اثبات مذیب شیعه و نفی خلافت آن لازم میآید و تفصیل آن اینصحنه میکند و الله تعالی حق بود پس ایلی چون حضرت پیغمبر
شریفه اعتراف نمودند که فضل حضرت تیر وحی است و الواقع اینست که پس گوئیم اخراج حضرت پیغمبر مردان از آئیندینه با ضرورت
و حیت و آوردن عثمان او را بدیند و تفویض امور با او و تعظیم او کفر است بدو و جاذب اولی که حضرت فرمودند و بعد و بعد و بعد تعالی
لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر و یؤتون من حاداً الله و یؤلمون و لو کانوا ابناءهم و اخوانهم و عشیرتهم
و دلائل متین برای تحقیق حق و ترفیع باطل و دستا مامت بر نانو و جدا نشد بسیار است و لیکن در حرمان شکت که بوسه بیفایم
نیباشد اگر ملازمت نیش شود و معروض خواهد شد شعر بهر جمعی وصل تو جویم لعل الله یجیب و ایاک اما بشرط انک منا طرفه و یجیب
علی باشد نه بشیر و بکده و قلمش نیز و در مع خلفای شش از حضرت پیغمبر متفق علیه فی حق نیست چه در کتب شیعه اثری آن نیست و
دلائل بر ذم کند مثل روایتین مذکور ترین غیر با در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای صلحت
کرده اند پس همانا در حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصاً ماقبل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و غیر متفق علیه دلائل
بر خلاف آن کند و مخالفت خبر و اصد سیم با خصوصیات مذکوره لاشک که کفر باشد و آن پس در عهد هر یک مسلمان بود و مخالفت اخبار
آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای شش قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن سلطنت
عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لند حضرت امیر از عمل ابن عمر خرم داده و خود
نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند منفرد طلب نیست چنانکه در آیه لقد ضللت عن سبیل الله و انما انا منکم
لقد ضل عن المؤمنین اذ بنی یعقوبک تحت الشجره خلفای شش برضوان حضرت ملک عثمان شرف شده اند پس نسبت
ایشان کفر باشد جواب آنکه در لول که عند التذقین رضای حضرت تعالی است از آن فعل خاص که بمنیت کسی منکر این نیست که بعضی
افعال چند مرتبه از ایشان واقع است سخن در اینست که بعضی از افعال هم از ایشان بوجود آمده که مخالف آن نبود و بمنیت خانی که در
خلافت مخالفت حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و خصم خلافت کردند و حضرت فاطمه را از زنده شده
چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور است این روایت فضیلت فاطمه مخزنجی عن ولیم تشکلم معه
حتی ماتت و غیر خود صحیح فرورد شاهه کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فغضت
اغضبته و در مشکوفاً در مناقب حضرت منقول است که من اذ بها فغضت اذانی و من اذاه فغضت اذی الله و کلام مخبر
صادق بضمیر ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و ناطق است حاصل که بوسطه این افعال
ذمیر و منع و حیت حضرت پیغمبر و خلف از پیش اسامی و غیر با مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاندان و فاکر
بعد و بیعت حضرت رسول تعالی است و هر کس عبادت سلامت عاقبت تسعد نشود بواسطه تصرف و مخالفت حضرت پیغمبر
ستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمه فین نکت فاما بنکت علی فین و من اذاه با غاها علیه الله فتبوتیه
اجزوا عظیمیما بر آن شایسته است و دلیل سیم آنکه حضرت خدیجه تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قایل فرمود
نیت جواب آنکه آنکه کریمه قال ایضا و هو منا و در الکفره دال است بر اینکه مصاحبت میان سلمه کافر و حیت و مسکن
از نسب متوافق الطرفین است همچنانکه پس چنانکه هر یک از برادران نسبت بدیکری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از برادر
نسبت بدیکری صاحب جمله است خواه مسلمان خواه کافر و آنکه کریمه باصنا حبا للجن از باب مستغرقین خیر است

و دیگر

الواجد القهار نیز مؤید مطلوبت چه صاحب کشف و بیاوردی تمیز آن بصاحبی نبی الهی کرده اند یعنی اید و صاحب برین
 زندان پس حضرت یوسف که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه تمه آینه مذکور و دلالت آن
 دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم حضرت و رقم حضرت در صحیفه شریفه که
 هر که او روی بیبوند است و بدن روی نبی سوزند است اما از حضرتیکه بابلغ و جوه دعوی در آن دقایق قرآن مجید خوانده
 بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور بجای هر که او نوشته در رابطه مصرعها را برداشته بر مصرعها و تعضلاً تمام گذاشته اند و این
 معنی متفق نشده روح حضرت تلاجا میر آورده ساختند و لیکن چون خارت و تالان بر کافران خراسان و قحطه خانها
 خراب شده و حضرت مولوی نیز از این جماعت اگر بحکمت او خراب شده باشد باکی نیست البتة اذ اعنت طابت ارضها
 عرب نیز تشاهد است و لیکن صلاح در ذکر آن نیست تا التماس از حضرت آنست که مجرد ابهام لفظ بلا تا تل و معنی استدلال میرا
 دلیل چهارم آنکه حضرت امیر را بوجه کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع فرمودند و این دلیل حقیقت
 بیعتت و اگر نه قبح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر را بجهت پیغمبر فایز شود خلفای ثلث در صحیفه
 نبی ساعده اگر صحابا بر هیچ کرده برای یک بر بیعت گرفتند بوجهیکه ذکر آن در اینجا نمیکند آنحضرت بعد از اطلاع بر صحت اتمام و هم
 هلاکت اهل حق ریاضت دیگر با شرب نشدند و این دلالت بر حقیقت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر را مجال شجاعت و قوت
 حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از او کمتر نبوده چنانکه اخباره آثار بر این دال است و حضرت پیغمبر حضرت
 امیر و سایر صحابه با کفایت و قریب جنگ کرده اند که معجزه هاجرت نمودند و بعد از رفتی که متوجه شدند در مدینه صلح کرده حضرت
 پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بگذر برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها یکجور معنی
 زاید چه ظاهر است که حقیقت کفار قریش مطلقاً مقصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص بدانجا رسیده است چه فرعون در مدینه
 خدائی چهار صد سال بر بند سلطنت بود و هر یک از شداده و فرود و غیره تا نیر سالها در این عوی باطل بوده اند حضرت الله تعالی با کمال
 قدرت ایشان را هلاک کرده تا خلق بسیار با عقاد فاسدی که از ایشان حاصل کرده با حضرت فرستند و هر گاه و داده حق تعالی تا نیر
 دفع خصم نمود و داده بنده بطریق اولی نمیکند و آنچه فرمودند که حضرت امیر ایشان بیعت کرده و قوی آن بلا اگر او دقیقه ممنوع است و ایشان
 در این صحیفه نمیکند غرض که شایع عقاید استغنی را اینکه است شیخ کفر باشد اشکال کرده و حسب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام همی
 و صاحب موافقت نیر بدین رفته و جوی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند و ذکر کرده و تورد امام محمد غزالی سبب شیخین کفر نیست و شیخ شیخ
 بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنچه حضرت فرمودند شیعه فرموده اند در موافق تسبیل مؤمنان است و نه معصیان حدیث و در آن با
 مفهوم تشیع آنست که در صد صحیفه معلوم شد و تب و لعن در او معتبر نیست میگوید که آنکه در حدیث مشفق بر زبان شیعه جاری نشود
 ایشان واجب نیست اگر جابلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جابلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه
 و این حکم اصلاً مقتضای احکام سلف و انظار خلف نیست و اما آنچه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نمیکند کافر است
 عقلاً و شرعاً دلیل بر این نیست و قال الشيخ انبیا من يقول ان يصدق من عنده لئيل فقد اذنت له عن الفطرة الا فطنة
 و آنچه از بحث و فحش در ماده عایشه بنت شیبه کرد و زحاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش با کافران و ایمان حرام است چه جای حضرت
 پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امرو فرمان و قرآن فی یومین نموده بصره آمد و بجزب حضرت امیر اقدام نموده و بکلم حدیث حرکت کرد
 فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند عرب حضرت امیر عرب پیغمبر است و محارب پیغمبر یقیناً مقبول نیست غایب
 مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب سجد که از کتب شیعیه که عایشه در خدمت حضرت امیر از عرب توبه کرده هر چند
 قصه حرب متواتر است و حمایت توبه بجز واحد اما بر تقدیر و وقوع بعد از خراب بصره و قتل حمل منیر از نفس خیا که گفته اند از صحابه غیر تم
 اگر آن توبه مقبول باشد لعن او برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقیق الامور و هو حکم ما بحق توبه من غیر فی الصور و آیه کریمه انجیثات
 للذینین ان یخفی ما راکه و حین در عهد و حین و نه موتیت من جمیع الوجوه شرکین چنانکه اگر یکی از ایشان سخی هست یا شده اند
 آنکه بر این همچنین باید بود و الا منقض شود بجهت توبه و حضرت لوط و زوجه ایشان و بایسده و فرعون بلکه متواند بود که آیه کریمه تیرا
 با توبه آید و دیگر صریح شده الزان لا یبلغ الا ذانیه او مشرک و الزانیه لا یبکها الا ذان او مشرک و نظر در جواب و آنچه در صحیفه

در مناقب

توق

بجای

مجلسی است که در آنجا حضرت امیر علیه السلام فرمودند که هر که در این مجلس حاضر شود...

اجور کم و اصل او کم کن کن کرده جورا کناره نباشد کسش کش که پیشان نمی و چاره نباشد تون صاحب محرم کردید... شریست از تا خیزدستان خراسان نزدیک بقاین و تخی نمی کند که اهل تون از قدیم الا تهم شیعه اما تهمیه تا عشرت بودند و اهل تون...

بجای... کلامی است که در آنجا حضرت امیر علیه السلام فرمودند که هر که در این مجلس حاضر شود...

و تا بجان منافع مرتضوی بوده اند و شرح مباح و در وقتی که در زمان پادشاه صاحبقران مشهور در آن آستان ملاکت پاسبان بطور
دید حاجت به بیان ندارد با همتا چه حاجت است بجای در فضیلت شده مقدس و ثواب زیارت آنحضرت در میان
بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سیدنا صاحب کتاب بگوید که بستان معرب بستان است
نام ناهیه است کبیر و ولایتی بسبع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اگر یک و سنگت همیشه بارش میزند آنجا در آن
و کردش بسیار است آنجا از آن است و در آنجا مثل میثاق و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آنجا خوشگلی و جلالت غالب است تا آنکه
بگوید و بازاری سلطه راه میزند و بازاریان آنجا بغایت نیک معاظه اند و در میزان و در تسبیح و نقیصی کم و زیاد نمینمایند و در روزگار
طوبی و مدارک حال ضعیف طوف و امر معروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جنح البرق کشد خود را مصاف نمیدارند و برتر کتر
از این اوصاف که مذکور شد آنست که بر وجهیکه در میثاقی در کتاب میزان ذکر نموده و در زمان فراخه بنی امیه برینا بر شرقی غرب
و مکه و مدینه علی بن ابی طالب کردند و اهل بستان از آن استماع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه یعنی با کرد و آنحضرت اول بستان
و آنحضرت شرف ایشان کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان بر ثانی و انی شافی است و از آنجا که باری که بفضول تقوی استوار است
بیر برین جدا است که از اصحاب امام جعفر صادق بودند و جنید جنتی که تاریخ آل محمد اما لایف نموده کشمیر چنانچه فصل
اشرف الفضل مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب نظر نامه مرقوم خانه کشمیر شایسته کرده اند کشمیر ولایت است در وسطایم
چهارم و عرضة الملک طولانی از جمیع جوانب محضت بحال بلند که جنوبیش بکابل علی و بعضی بکرا بلا و هند اتصال دارد و کوه
شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جل غریبش بر سینه بنا است که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقش غنی میشود
ارضی قبت و مساحت طول آن عرضة پنجه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ و عرض آن از جانب جنوب
تا حد شمال هشت فرسخ است و در نفس آن دشت هموار که در میان کوه سار و قوق یافته هزار فرسده هموار است مشون بچشمهای آفتاب
تاب و مرغزارهای نصارت ایاب و زبانه ها در خلائق آند یا آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان نامون صد هزار فرسده است
و از امارات جدت آب هوای کشمیر که حسن رخسار و لطف شامیل خوبان آنجا دانسته و افواه نامان مناظر دانانی مثل کشته و در آن غنی بزرگان
بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آری بن رباعی گذشته رباعی شاهی شاه محمد لیلان کشمیر قوی فرمود آن سپاه کش میر قوی انور
که روح را سر و کش گویند کاغذ کف پای نازکش میر قوی در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار و سوه دارا و امارش بغایت خوب
و سازگار است و اگر چه بزرگانی هوادار آن ولایت میبویای گرم سیر مثل نارنج و لیمو و خرمای حاصل نمیشود و لیکن از کرمی است نزدیک نقل
میکنند و در وسط آن ولایت شهر است تقریبا که در آنجا تمام آذینا باشد و مانند جل و بندان در هر یک میان آن بلده جریان آید
و جب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید و غیش هم در آن ولایت و انالی شهر کشمیر بر آن نوزد یک بیخا بهر سینه اند و راه
آمد و شد کاشاده و هفت جسر از آن در نفس نقر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب نذر و هفت جسر
و آن آب از بالای موقان آب جناده میگذرد و از موقان و اجنه نیز گذشته در حد و دشت بر برای افغان میریزد و از دقایق حکمت الهی
آنکه معاصر صنوع و اقیانینا را بر روی آند بسیار است بحال بر پیرامون آن فضایی وسیع المجال کشیده که انالی آنست و درین سبب آنست
تا تم تعرض اعدا و فرغت دارند و بقی مختلف همت و اندیشه آن بمرود زمان و آسب با دیواران خلائق بن راه یا بزرگ مظهر شایع
تمام آن ولایت سطرین است یکی بطرف خراسان آن نهایت بسیار مضیق و شوار چنانچه نقل احوال از آن راه بر پشت آند
عینر غیشود و مردمیکه خواهند از آن راه خیزی بجایی برند آنرا بردوش که قطعی عقبات هموار نمایند تا بجا رسیده که آنچه بردوش
بر چهار پای بار توان کرد و در آنکه بصوب هندستان میبود همین طریق باشد و طریق که بطرف قبت نهاد و اگر چه آن در راه است
اما در چند مترال طرف زبر و است سلامت بردن چهار پای از آن طریق است و شوار و اند و احوال حقایق الا سار و در کتاب بحال
مسطور است که کشمیر شهر است در هند که در کثیرت مجاورت میزند و واقع شده نسل ایشان منسل آن مکان آنچو شده و بنا بر این
مردم آنجا در حسن صورت حسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کشمیری از ایشان از اید و دست و نیاز و بیشتر خرد از ایشان
و غنی نمائند که شرح خطیب اهل کشمیر از بیچ کتاب نظر موقوف فرسیده و آنچه خود را با نام خود با نذیر تحقیق نموده آنست که انالی آنجا
قریب بعد با سلامند و هنوز در میان ایشان کتاب بسیارند و از زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلیف صدق سیدنا حسین

بستان در زمان پادشاه صاحبقران مشهور در آن آستان ملاکت پاسبان بطور
دید حاجت به بیان ندارد با همتا چه حاجت است بجای در فضیلت شده مقدس و ثواب زیارت آنحضرت در میان
بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سیدنا صاحب کتاب بگوید که بستان معرب بستان است
نام ناهیه است کبیر و ولایتی بسبع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اگر یک و سنگت همیشه بارش میزند آنجا در آن
و کردش بسیار است آنجا از آن است و در آنجا مثل میثاق و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آنجا خوشگلی و جلالت غالب است تا آنکه
بگوید و بازاری سلطه راه میزند و بازاریان آنجا بغایت نیک معاظه اند و در میزان و در تسبیح و نقیصی کم و زیاد نمینمایند و در روزگار
طوبی و مدارک حال ضعیف طوف و امر معروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جنح البرق کشد خود را مصاف نمیدارند و برتر کتر
از این اوصاف که مذکور شد آنست که بر وجهیکه در میثاقی در کتاب میزان ذکر نموده و در زمان فراخه بنی امیه برینا بر شرقی غرب
و مکه و مدینه علی بن ابی طالب کردند و اهل بستان از آن استماع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه یعنی با کرد و آنحضرت اول بستان
و آنحضرت شرف ایشان کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان بر ثانی و انی شافی است و از آنجا که باری که بفضول تقوی استوار است
بیر برین جدا است که از اصحاب امام جعفر صادق بودند و جنید جنتی که تاریخ آل محمد اما لایف نموده کشمیر چنانچه فصل
اشرف الفضل مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب نظر نامه مرقوم خانه کشمیر شایسته کرده اند کشمیر ولایت است در وسطایم
چهارم و عرضة الملک طولانی از جمیع جوانب محضت بحال بلند که جنوبیش بکابل علی و بعضی بکرا بلا و هند اتصال دارد و کوه
شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جل غریبش بر سینه بنا است که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقش غنی میشود
ارضی قبت و مساحت طول آن عرضة پنجه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ و عرض آن از جانب جنوب
تا حد شمال هشت فرسخ است و در نفس آن دشت هموار که در میان کوه سار و قوق یافته هزار فرسده هموار است مشون بچشمهای آفتاب
تاب و مرغزارهای نصارت ایاب و زبانه ها در خلائق آند یا آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان نامون صد هزار فرسده است
و از امارات جدت آب هوای کشمیر که حسن رخسار و لطف شامیل خوبان آنجا دانسته و افواه نامان مناظر دانانی مثل کشته و در آن غنی بزرگان
بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آری بن رباعی گذشته رباعی شاهی شاه محمد لیلان کشمیر قوی فرمود آن سپاه کش میر قوی انور
که روح را سر و کش گویند کاغذ کف پای نازکش میر قوی در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار و سوه دارا و امارش بغایت خوب
و سازگار است و اگر چه بزرگانی هوادار آن ولایت میبویای گرم سیر مثل نارنج و لیمو و خرمای حاصل نمیشود و لیکن از کرمی است نزدیک نقل
میکنند و در وسط آن ولایت شهر است تقریبا که در آنجا تمام آذینا باشد و مانند جل و بندان در هر یک میان آن بلده جریان آید
و جب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید و غیش هم در آن ولایت و انالی شهر کشمیر بر آن نوزد یک بیخا بهر سینه اند و راه
آمد و شد کاشاده و هفت جسر از آن در نفس نقر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب نذر و هفت جسر
و آن آب از بالای موقان آب جناده میگذرد و از موقان و اجنه نیز گذشته در حد و دشت بر برای افغان میریزد و از دقایق حکمت الهی
آنکه معاصر صنوع و اقیانینا را بر روی آند بسیار است بحال بر پیرامون آن فضایی وسیع المجال کشیده که انالی آنست و درین سبب آنست
تا تم تعرض اعدا و فرغت دارند و بقی مختلف همت و اندیشه آن بمرود زمان و آسب با دیواران خلائق بن راه یا بزرگ مظهر شایع
تمام آن ولایت سطرین است یکی بطرف خراسان آن نهایت بسیار مضیق و شوار چنانچه نقل احوال از آن راه بر پشت آند
عینر غیشود و مردمیکه خواهند از آن راه خیزی بجایی برند آنرا بردوش که قطعی عقبات هموار نمایند تا بجا رسیده که آنچه بردوش
بر چهار پای بار توان کرد و در آنکه بصوب هندستان میبود همین طریق باشد و طریق که بطرف قبت نهاد و اگر چه آن در راه است
اما در چند مترال طرف زبر و است سلامت بردن چهار پای از آن طریق است و شوار و اند و احوال حقایق الا سار و در کتاب بحال
مسطور است که کشمیر شهر است در هند که در کثیرت مجاورت میزند و واقع شده نسل ایشان منسل آن مکان آنچو شده و بنا بر این
مردم آنجا در حسن صورت حسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کشمیری از ایشان از اید و دست و نیاز و بیشتر خرد از ایشان
و غنی نمائند که شرح خطیب اهل کشمیر از بیچ کتاب نظر موقوف فرسیده و آنچه خود را با نام خود با نذیر تحقیق نموده آنست که انالی آنجا
قریب بعد با سلامند و هنوز در میان ایشان کتاب بسیارند و از زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلیف صدق سیدنا حسین

تاریخ

تاریخ

تاریخ

بعد از آن قدری از سزای او انداخته و اقامت نموده بعضی از مردم آنجا میزند و میزند آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم
 نوری بخش بوده کثیر آمد و در آنجا اقامت نموده چون حکومت آنجا بطایفه حکم کرده کام رسید و تقویت سینه زد و با تمام نموده
 مذیب شیعه بیشتر از پیش رواج یافت تا که سپاهیان آنجا تداوم طایفه و نه طایفه دیگران و طایفه و اگر غیر شیعه اند و از اهل
 ساکنان محله حسن آباد و محله رذیل که فرار خانقاه میر شمس عراقی در آنجا است و یکی شیعه اند و همچنین اولاد با با علی که از خلفای میر شمس
 و مریدان ایشان که جمعی کثیرند یکی شیعه اند و از قبضات آنجا امانی قبضه شهاب الدین پور که از لغایس واضح کثیر است یکی شیعه
 و از پرکات آنجا پرکنند و یکی مشتق برودیت و هست یکی شیعه اند و در دیگر پرکات و دهها متفرقه هست که امانی آنجا شیعه اند
 و تفصیل آن بتطویل میآید بقیه نام دو ولایت قریب کثیر است که میگویند و ساکنان آنجا یکی کافرند و دیگری
 و دیگر بر اقیانوس کثیرند در سنه الف امیر علی ای که کمال نیز کما قتل است بوقوع الهی قتل کثیر را تخیر نموده و زو سالی کثیر
 بقتل رسانیده و بتجانهای آنجا را در هم شکسته و اموال و خزان بسیار بدست آورد و امانی آنجا از زمانیکه میر شمس کورید آنجا رسید
 یکی از عالم و سپاهی و رحمت شیعه اما مینه با اخلاصند فلواتشان در شیع بر تبه است که اگر اچانا از ستیان کثیر یا کثیرند از
 ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعه خلب نام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سرور
 موسوی انارانه برانهم انجلیه میخوانند و از اقسام میوه سردی آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بذر از آنجا میآورد و آنده اعلم تحقیق
 و الیه المرجع و المال الصلوة علی رسول الامتعالی حرمه خیر حمزه و آل و طلیح طلال محاسن و ویم در بیان حال طایفه
 که پیشتر مشهور در سلطنت اهل ایمان مذکورند الاوس و انحرزج دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتها رحمت
 با آنها رند و اخلاص ایند و طایفه خصوصاً سعد بن عبادة قرظی و اولاد او مجاد و بنت بخت علیه رضویه غایت ظهور دارد
 شایخ قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبر و ریت که چون حضرت مرتضی علی مرتضی حرم مطهر میشد نوذر از مردم همراه
 که از آنجمله هشتصد مرد انصار بودند و هشتصد مرد از اهل بیت رضوان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی از اشعار اعمار خود
 ایشان را ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده بالعبثه الاوس و انحرزج القوم الذین هم اذوا و اعطوا
 فوق ما وهبوا یعنی قبیله اوس و خزرج آنقدرند که ایشان جاد دهند مؤمن را پس بخشد با ایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده
 باشند و آنده اعلم بنو حنیف طایفه از عرب بود که در زمان حضرت رسالت پناه مسلمان شدند و در این اقوام ملک بنی نضیر
 نوزیر بود که از ارفاد ملوک و شجاعان روزگار و فضیلتی زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت پناه در یافته بود و یکی ایشان
 از جمله مجتهدان اهل بیت بودند آورده اند که چون مالک شبنه که ابو بکر خلیفه ساختند آنرا پسندیدند و از صومعه خود بیرون کردند
 اتفاقاً روز جمعه آمدند رسید چون بسجده آمد دید که ابو بکر بر غیر حضرت رسالت خلیفه میخواند پس ابو بکر خطا کرد که از بیخ علی علیها السلام
 والزم قمر بینهک و استغفر لک و ذلك الحق الاله ما فتحنی ان تقوم في مقام الله و رسوله فخره و ما لك
 الهو العذیر لا حدیج و لا معذرة انت لک علی علی یا مره المثلین حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله یا الاله الجوز
 یا الاله الاضالین ترد الحق لیتفاق علیکم الامر یعنی ای ابو بکر نفس خود زیاده از قدر طاقت با کبر و در گوشه خانه
 خود نشین طلب آمزشش گناه خود بکن و حق را با صاحب حق بسیار آبا شرم بنداری از آنکه در جای مقام میآزی که خدا تعالی در سول
 آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند ای مکر فراموش گدی سلام کردن خود را در آن روز بر عیان طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر
 المؤمنین ای آل صاحب و انصار اگر حق را بر گزیده عملی او قرار ندید کار بر شاد شاد خواهد شد ابو بکر چون این سخنان شنید بر پشت و کمر
 گفت خاموش باش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده نموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چینیست تا بر دیگری در آن
 باب انحرزج کنی و عیبه آل تیم که قوم تو بودند و جا بایت و اسلام از ادب و با بیان تو امم دیگر بوده اند ابو بکر چون سخن در پشت مالک
 شنید حاضر از آن گفت که گفایت کند و در ساز میایم اهل بی بیول کننده بر پشت پای خود را پس جاحقی بر مالک گفت و او را کله کله
 کرده از مسجد بیرون نمودند و در آن اثنا ایشان را تهدید می نمود و چون ابو بکر از نماز فارغ شد و بتزل خود رفت خالد بن الولید را که در
 او مالک دندان جا بایت کینه و کدورتی بود نزد خود طایفه و با او گفت هر قدر مردم که خواهی بردار و برو و مالک بن نوزیر را بیست
 منع زکات بکش و قوم او را اسیر ساز که غیر هم ضلی در کار اندازند پس خالد صد سوار برد و از مدینه بیرون رفت چون بیان قوم حنیف

رسید صرف در جنگ ندید از شجاعت مالک که لیر نام دارد بود برتسید اظهار آن نمود که من بجای میگیرم و هشتاد
 صاع نمک و قوم او را اگر نمیزند و ضایق گردند چون نصف شب شد خالد بزخواست و شمشیر روشت و بزرگین
 مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را بیدار بخت و بعد از آن لشکر باز آورد او تا سوار شده اکثر مردان آن قوم با کشته شدند
 و فرزندان ایشان را بر ساختند و مالهای ایشان را بقتیرت گرفتند و بهان شب خالد بزین مالک فرود آورد و سایرین و خاندان را نیز
 ابل بر آوردند نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف دوست عمر بن الخطاب بود چون تهنه کشتن مالک را کردند
 قوم او برین تهنه مسخره در آمد دید که خالد جانم پوشیده که از ساینده زنده زنگت گرفته و دست بر سر زده و در سوز زندی خوشحالی و تهنه
 بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخواست پس عمر باو گفت که ای شمر خج از زوی دیبا کار میکنی و در مسجد رسول خدا میگردد و دست با کتف
 و حال آنکه قدرتی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بزند و کشته و زن او را بگرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرا از خانه او
 بیرون کشیده بکشت و او را از مسجد بیرون کرده و گفت ای الله که اگر مرا قدرتی بفرستی ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد
 گریبان بیرون رفت و نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نموده که خالد را در
 ملامت مکن که او شمشیر است و آنچه کرده با من کرده و مصلحت در آن بود که عمر در آن باب چیزی نگوید تا آنکه چون خلافت
 بعد رسید خواست که خالد را بخون مالک خصام نماید خالد از او که تهنه شام رفت و در آنجا برود شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور مدینه
 جمع اجماع با بناد خود از مجلس بن علی قزاقی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت نموده
 که گفت روزی جمعی از شیعه که از آنجا جابری بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر آمدند از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو غلط
 مرتضی یا ما است اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت فرمود که اللهم لا تقصد من حرج اوله خقیه را که از اسیران حکمنا صواب است
 بود بختی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت که جواب این سؤال از جابر انصاری باید پرسید پس کسیر فرستادند و جابری را نزد خود
 طلبیدند و در آنجا از او سؤال نمودند جابری گفت که من حاضر بودم که خود را با سایر اسیران بسجده حضرت رسول آوردند و چون نظر
 خود بر قبر اقدس حضرت رسالت افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنجا هست کاست تو بودند ما را بطریق
 که نوبی و در طریقی اسیر کرده اند و هیچ کس باهی جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم بعد از آن باصحاب پیغمبر که در مسجد بودند گفتند
 که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله میگویم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای نذکوة اقساع نموده ای
 خود گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان از آن استماع نموده باشند زمان تو من را چنانکه هست و بعد از آن باو التی هرگز بود
 آنرا از طریق ملک مع بندگی بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر که خود بخت جعفر را که مادر محمد بن خنیفه است بمقتضای کرامتی که در
 اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد نجات نمود و با بجز قتل مالک قوم او اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة
 نبود بلکه بواسطه میل و محبت ایجاب حضرت امیر و آنحضرت از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت حدیث حضرت امیر نقل
 اوضاع ساختن انصار و احوال حضرت امیر بود بلکه از آنحضرت نقل کرد که در زمان خلافت ابوبکر نعمت رده بر ایشان نهادند و مقام سلام
 ثابت قدم بودند تا اطاعت استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر نمودند و تهنه هیت آنکه انصاری حرم کوفی
 و بیاب حضرت اهل حضرت از اخبار حارث بن سراقه و غیر نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن سید کشتی ناپدید
 انصار بر اجدت بر خلافت و طلب سعادت خود با اهل حضرت و کینه و خین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند شمش بن قیس کلبی
 از ملوک کنده بود قبایل خلافت ابوبکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابوبکر ظاهر شود و تهنه موافقت خواهم نمود و بعضی
 آنقبایل همچنان زیاد بن سید که مدینه حیت نمودند چون بدر چند بر آمدند مردان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هر آرد
 که ترکیب صدیق نیزستم که آنجا لشکر نموده است ما فرجابت بسیار خدا خرد و جل شرا اهل تهنه کفایت کرد مردان دلی صدقات آنجا
 نهادند بعضی از مسلمانان همچنان قوم از بنی سدی و دوزدان و زیاد اموال بنی سدی سید تا مدنی شتری از آن جوانی را و اوضاع صدقات
 بر نهادند و در کتب المال و مالک در جوان آمد گفت من این بخت را دوست دارم از دست میبارد بگری تیرا از این بعضی میبارد
 فدک که کفایت دایم تهنه اجابت نکرد جوان کنا ملامت شری بن یزید انصاری بعد از کت حارث بن سراقه که یکی از سرداران آن
 و گفت حال بنویسم چنین است صلح دارم که تو شجاعت اینکار کنی تا آن شتر مرغ بددیگری بستماند که من آن شتر مرغی افتند دارم

بگفته

عادت نزدیکت زیادین بسید آمد و بنیعی با انان و التماس نمود که کار این شتر سهل است و چون کسی شتر دیگری ببرد بگویند شتر را بیا
 و در زیاد انکار کرد که آن شتر بیایغ صدقات موسوم شده باز او را رو انباشد و شتر خود در شتر نزدیکت که شتران صدقه رفت
 جواز گفت شتر خویش با بکن و بپوشد و بپوشد بسلامت بخانه رود اگر کسی سخی گویش بیشتر از او بدیغ او بیرون کنم با بفرمان خدا
 رسول او را طبع بودیم و چون او را فرمان حق رسید که انان بیت او کسی بجای او بنشیند آنکس اطاعت ما را بر سر برده بی فریاد و بر پا
 رسد و با ما چه کار دارد و در بنیعی شعی انشا کرد و در التماس و انان بخاندان مصطفی و تبرا از ابو بکر نزد زیاد فرستاد و زیاد چون شترش را
 و ترسان با یاران خود راه میدیدند گرفت و از دو متر شتری در معنی بستند و باز پس فرستاد و از آنجا بقیه بنی زید رفت و از آنجا
 شکایت کرد و انان از باطاعت ابی بکر خواند انان گفت ای زیاد ما را چه باطاعت کسی بخوانی که رسول باطاعت او کسی را وصیت کند
 و در معنی کار او مشالی نداده زیاد گفت راست میگویند و لیکن حاجت مسلمانان باعقاق او را اختیار کردند گفته چون خستیا بیکر در حد
 اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عزوجل که فرموده و اولوالارحام بعضهم اولی ببعضی
 کتاب الله زیاد گفت صاحب و انصار در کمال مسلمانان از شادانان ترا باشد گفته بجدای که حد کرده و حق از مستحق بیرون دهد و انان بقیه
 از دنیا بیرون رفت تا انت را مقتدای از اهل بیت خود نصب نکرد و انان ای زیاد از قبلی بیرون شو که دعوت تو بقرابت
 و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن اعمیر در ایتمقام از کتاب توحید ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که
 چون ابو بکر مال زکوة از مالک طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر را امر فرموده که زکوة را بسودیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس
 طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بیان امور شناخته اند لاجرم ابو بکر پیامش را از اهل رده کرده و بان بهانه خالد را بر ایشان
 فرستاد تا مردان ایشان را کشت و در زمان ایشان را اسیر نمود شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصحاب آورده که حضرت رسول مالک بنی زید
 عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابو بکر بدو رسید صدقات را بر بقره ای قوم خود منت
 نمود و چون خالد اورا کشت مذن اورا تصرف شد قوم او را اسیر کرد و او را مالک نمود و ابو بکر آمد و در آنجا با ابو بکر سخن کرد و ابو بکر
 اسیران را با و رد کرد و از سر برین بکار برد و آن نموده که ابو بکر خالد را امر کرد که زن با کرا بگرام متصرف شده دست از او بگذارد و عمر در آنجا طلب
 بسیار بجای نموده اما ابو بکر در آنجا ماند و در آنجا از بنی زید از ثابت بن قیس روایت نموده که خالد زن با کرا کفایتا حسن و جمال بود
 و چون مالک از آن میل خالد را بجای نماند خود فهمیده با زن گفت کشتی مرا و من کشته نخواهم شد الا بسید تو انیت کلام ابن حجر
 و با بجهت بیا بروضی انظر علیهم خالد را آنکه سلامت کرد و نیز روایت است که هر دو ایام خلافت خود را حاکمید که از قوم مالک با مانده بودند
 جمع کرد و از شاه و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفتند و در بعضی از روایات آمده شده که بنا بر اتمام عمر و بنا
 بعضی از زمان ایشان ترا که بسود شو شتر برده بودند و حاکم شده بودند آوردند و بشوهر ان ایشان سپردند و با بجهت و رحمت است و اولاد
 و شاه و ذاری تحت آلودگان را رد او یکی از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابو بکر تقسیم باشد و مسلمانان را در ورطه تاول مرام و با
 خروج انداخته باشد و امر را در آنکه و قلام ساخته باشد یا آنکه خود را آن است و اخلا کرده باشد و اموال و ذاری که حق مسلمانان
 شده بود از ایشان شایق گرفته بجا معنی داده که مستحق آن بوده اند اما بشتر تسلط و تاول بگرام نمایند و هر یک از این دو شق را او یک
 ابی بکر و عمر اختیار فرمایند تا کند و طلب موالیان خاندان آن حاصل است و یا فنی در تاریخ خود مقدمه و بوجه حسن ظن بجای که
 در بسیاری از مباحث که بیکرگاه اهل سنت است حصار خود ساخته است و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از سنت که چنین موجود
 از ایشان صادر شود بیا یکد محال و تالیفات بجای ان پیدا کنند و بنا بر این مقدمه که مذکور شد در اصلاح حال کثیر از اختلاف
 خالد مباح دانستند و انست که هزار من سرکه و بختگره چاشنی کفایت بخند و با بجهت و بیان ماجرا خالد با مالک دروغ با کفر که آری
 از آن در کتب تواریخ و سیرت و با وجود این همه اتهام دروغ و ارتحباب تحمل و نوبل پیغمبر چون قرابت کرد و عکرا حاکم
 نمیشد و در آن سخن خود از واقعه نقل نموده است که چون خبر کشتن خالد را گرفتند در زن و بیدیدند سید عمر با بکر گفت که خالد
 کرده اورا رحم بیا بیکر و ابو بکر گفت هرگز من خالد را با من که نخواهم کشت چه خبر اند و که او در این باب بدلی کرده باشد و در آن نوبل حاکم
 نموده باشد حکمت پس در اغزل کن گفت شمشیر را که خدا تعالی از عنقب بیرون آورده است من در خلاف پنهان نمیا زرم و با من
 نیز اگر گفتا نموده اشعار بر که ابی زبیر و باب شفاعت عمل خالد گفته نقل نموده و ایضا اینست بالعربیة اصبت قباختها و معنیها

مالک

م بن خطاب

فج ۲۱

اموال

بغارسها المرحوم شيخ الجواهر الاصل الحق وطوبى لك انك لعل هذا الليل من قبلك قضى خالداً بعبادته
لعزبه وكان له فيها شوق بذلك فامض هو وبخالده في طاف عنان الموحى والامنا لك واصبح هذا اهل واصبح خالداً
العجيبه خالداً في الهوا لك من اللطائف والاولى بعد ومن الرجال المعذبين الصعاليك ومخفى ما ذكره من خالده خالده
ما كنت نير صاميت وهو شريك في عدم سابقه در اسلام وعدم حضوره مشاهده غزوات سيد المرسلين عليه واله الصلوة والسلام
بالله صاحب استيعاب در احوال خالده كفتك لا يحمله مشهد قبل الفتح وتير كفته كه بصحت رسيد كه حضرت رسالت بكار
خالده را بنمينا كه نام آب طايفه از غرب بود بهمنی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را بناحق بگشت و چون خبر بخت رسالت رسيد
آزروه شده فرمود كه اللهم اني ابرو اليك بما فعل خالده واكر حضرت رسالت خالده را بكار بنمينا بكارى فرستاد و از كره
او بنمينا شده ما كرا خد سال اصل صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت سيمه تقصيرى از او بنمينا رسيد پس آن كتاب تحمل تا ويل
ناحق بدختم و زنا كردن خالده و ترك تاويل در تمام مالك از تسليم زكوة با بنى بكر حكم محض و مكابره صرف باشد ما انك از كلام صبا هيا
و امثال او معلوم شده كه مالك اصل زكوة داد و از ممنوع و حرام ندانسته بود بلكه تسليم از ابا بكر و بعد ان نقل نموده مالك زكوة را بگشت
و بفقراى قوم خود تقسيم نمود و اگر او اصل زكوة را حرام دانستى بايستى كه از امير صاحبان مال كذاشتى و برابر اى اضاف پوشيده است
كه باعث فضلاى اهل سنت در ارتكاب امثال اين تخلفات و كلمات چيست اينچه از آنست كه مالك دستار خاندان بود و خالده
و شمرن عليت چنانكه شاعر گفته همه پذيرى چون نال على باشد مرد زود بخردش و كونه نصاب مستحسناً بي كان كفتن تو بايد
تايد كه ترا بدل اندر غضب دشمنى آن عبات و در خوب كفته شيخ اجل بگيل اگر رحمته كه در سينه كه نفس سر او بطلب قرار گرفت
طرفه نبايد داشتن كه توفيق هيات و سعادت اقبال شريعت و كمال بعيت و ضياى اضاف انجا مبرور كرد و ظاهر چه كويد و كند
خطا و ربا باشد خسر الدنيا والاخرة ذلك بلو خسر ان عين شريه مخفى نماند كه در جوب حسن ظن بخدمت تعالى و انبيا و اوصيا معصومين
مستقر مسمومت اما بغير ايشان كه با جزا خطاب شده ممنوع بلكه از ايشان حال رجال استعلام احوال باطن ايشان در نظر ارباب عقل حكمت
واجبت زيرا كه بسيار باشد كه حسن ظن بمرء موجب آن شود كه يكى از ما بشعور در دام جليل و مكر و خيل و خدر و بگري و قشود و حسا
كتاب احتجاج در ايقاب فضلى بر اصلى از حضرت امام زين العابدين عليه السلام رسيد انموده كه عاقل را در اذعان بعنا و مقدمه كاذبه قوم كذا
و چون كلام عجز نظام در قايت ضاحت و بلاغت بود انرا نقل بالمسطر نموده قال في كتاب الاحتجاج وعن الرضا انه قال
قال على بن الحسين و اذا رايت الرجل قد خسر شيئا و هدد به و تاوت به في منطقه و تخاضع في حر كانه فرد به الا
بغيرك فما اكثر من فخره تناول الدنيا و ذكوب الحرام منها الضعف فليس و ما نشو بين قلبه فصب الذنوب فخالها فهو لا يزال
يخيل النفس ظاهراً فان تمكن من حوائجها و اذا وجد تموه بعف عن المال الحرام فرد به الا لا يغرنكم فان شهوات الخلق مختلفه
فما اكثر من بنوع المال الحرام وان كثر و جعل نفسه على سوءها قبضه فيا لا منها عزمها فاذا وجد تموه بعف من ذلك فرد به الا
لا يغرنكم حتى تظروا لما بعقله عقله فما اكثر من ترك ذلك اجتمع لا يرجع العقل متين فيكون ما بعقله بعقله اكثر مما
يصلح بعقله فاذا وجدتم عقله متيناً فهو به الا لا يغرنكم حتى تظروا مع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه و كذا يحتمل
للراية الباطلة و زهد فيها فان في الدنيا حصر الدنيا والاخرة بترك الدنيا و يرى ان لذة الربا باطله المضل
من لذة الاموال و انتم الباطلة المحللة فترك ذلك اجتمع طلبا للربا به حتى اذا قيل له اتوا الله اخذتم العثر بالامم فخير
بهم و ليقتر اليها فهو يخطئوا بقوه او باطله ابعدها بالتحلة و جهده به بعقله لا يقدر عليه طغيانهم و جعل
فانهم الله و يحرموا احل الله لا يبالى بعناات من ينمنا انسلت له و ما يشاء الله قد يثوب الله من اجلها فان ذلك الذي غضب
الله عليهم و لعنه الله احد لم عذاباً مهنياً ولكن الرجل من الرجل هو الرجل هو الرجل هو الله و قواه من الله و رضا
الله يرى التذلل مع الحق قرب المعزة الا بد من المعزة في الباطل و بعلم ان قليل ما يحتمله من عذابها مؤدب
الى دعاء التيم دار لا تبذل لا تعدوان كثير ما يلصق من عذابها ان مع هواه يؤذيه الا عذاب الا انقطاع لوق
لا يروى ذلك الرجل نعم الرجل فتمت كوابسته فمذلة و بكم ففروا و سلوا فان لا زلزله دعوة ولا تحب لطلبة
و كتاب مناسب بما ذكره است كبرى طيفه قومي انك انرا ايشان هديا مبرور و حضرت امير المؤمنين على خالده حقيقه را بسي

خلیف از بار بگرفت و محمد بن حنفیه از او پیداست و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت
 او صحیح نبود باستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی حال آنکه امیر المؤمنین خوله را از غنیمت گرفت و از او کرد و عقد
 نکاح فرمود اینست کلام صحیح و مؤلف او آن نظر است از چند وجه اول آنکه الترام میگوید صحت قسمت و غنیمت را چنانکه باقی
 و جان معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتقاد اتفاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آنقسمت و غنیمت نبود بلکه
 منکر اصل خلافت ایشان بود و او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده نشاند
 و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده عقد کرد دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آنقسمت غیر تقسیم و تقسیم میگویند که امام حقیقی
 در آن زمان نیز حضرت امیر بود پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را بخواهد نموده باشد و این هنگام تقریف او فرغ صحت قسمت است
 از آن حیثیت که او خلیفه بود و تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرغ تجویز آنحضرت شود و نظیر اینکلام است آنکه اهل سنت
 میگویند که حضرت امیر در نماز اقامه ابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابی بکر درست نبودی آنحضرت او را منکر بودی باستی که
 نماز او درست نبودی و اصحاب در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر و عقب ابی بکر نماز کرده باشد یا نیست اقرار کردن او
 ممنوع است و در آن شباهت خراط القاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر هرگز کس بر او تقدم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت
 و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قال ابی بکر جماعت بنی حنیذ که ایشان را اهل ذمه نام کرده بود بر آنکه ای کفیه
 یا ایها الذین امنوا من برئنا منکم عن ذنوبنا لا الله بقوم یجتهدون و یجودون اذ لیه عن المؤمنین اعتراف علی الکافین
 بجا آمدن سبیل لایخافون لوقع لا یم الامم الا در شان ابی بکر نازل شده و از جمله کلمات و صفات فخر الدین راز آنکه در تقسیم
 آیه مذکوره گفته که این آیه از اول دلایل است بر فساد مذمب امامت زیرا که آنکه اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر اگر منکر نفس جلی حضرت
 امیر شده باشند هرگز تمام ایشان مرتد خو استندی بود و باستی که خدا تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و در
 ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهورند جزم حاصل شد بر آنکه نفس جلی در باب
 امامت حضرت امیر نبوده و فاضل فیثابوری در این مقام از تقییر خود بر فخر الدین رازی اعراض نموده و گفته که کسی لمیرسد که حضرت
 شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدا تعالی بعد از این قومی را بر آنحضرت که با آن جماعت محاربه کنند و در وقت که مراد از خروج
 مدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین و ایل باشد در حکم محاربه ایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی
 الفروع است چنانکه در آن تقریر خود تصریح بآن نموده از متعصبان زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این سخن را
 بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل مذمب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد و تصدیق ابی بکر امام امری شایسته است و الله اعلم و مؤلف
 گوید منع مذکور اگر چه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آنجا که کریمه ناکشین و قاسطین
 و مارقین بودند که حضرت پیغمبر امیر المؤمنین علی را خبر داده بودند آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اگر ایشان با خلفای شایسته در نکاح
 نفس جلی و غضب مضب حضرت امیر شریک بودند و مؤید اینست آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکور
 تلاوت نموده فرمود که ما قتل اهل هذه الایة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله نموده بود و آنست که این
 بان مأمورم و ایضا مؤید اینست آنکه فاضل فیثابوری در تنظیم این آیه نقل نموده که گفته اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر در روز خبربا
 حضرت امیر ظاهر نموده فرمود لادفن الراية الی در جمل بحسب الله و رسوله و بحسب الله و رسوله و این است
 که آیه مذکوره بنا بر اشمال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر علیه السلام نازل نموده و ایضا قول خدا تعالی در آیه مذکوره و لایخافون لولم
 لایم مؤید مطلوب است زیرا که در قائل ناکشین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان سینه سینه نام و یکی متظاهر با سلام بودند خوف
 طاعت مردم کنی پیش داشت اما مرتدان عمر بر او قائل ایشان تو هم طاعت نمودند خدا تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن هیچ
 نماید و آنچه در علی التوفیق هم در کتاب انساب سنی مسطور است که همان نیست و سون میم و دال جمله قبیله است
 ازین که در کوفه نزل نموده بودند و سلسله نسب ایشان بجهان میرسد و همه از ابطن بسیار است که از آنجمله سلیم است و پیام و پیام
 و مرزب و واجب و در برطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهم نمود و روایت نموده که ایل کوفه و اهل بصره با هم
 در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بگفتند که ایل کوفه را که ایل کوفه نام بردند ایل

است

کوفه

فما هر ساخته که جمعی از آن در بصره مستند تا آنکه سخن قبیلہ ہمدان رسید آنگاه اہل بصرو ساکت شدند و اعتراف نمودند
 در بصره از قبیلہ ہمدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است کہ نسبت ہمدانیہ در اہل کوفہ بسیار است و بسیاری از اہل کوفہ
 کردہ و تصریح بہ شیخ و علم و زہد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده کہ حضرت امیرالمؤمنین در شان قبیلہ ہمدان فرمودہ است
 فلوکنت بوابا علی باب حبتہ لقلت لہمدان ادخلی بسلام و در کتاب سفرا السعادیہ کہ از تصانیف شیخ محمدالدین فیروز آبادی
 شافعی صاحب کتاب قاموس اللغۃ است مسطور است کہ روایت نموده بہیچ بابنا و صحیح کہ چون کتابت حضرت امیرالمؤمنین علی بن
 محمد مت حضرت رسالت رسید کہ قبیلہ ہمدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت از غایت سرور فی الحال سرجہ
 شکر بنا زد و مکر فرمودند السلام علی ہمدان و مخفی نماند کہ بیت مذکور کہ سمعنا نقل نموده متعلق بیاقت است کہ حضرت امیر در مقام
 حکایت حرب صفین ذکر قبایل ہمدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان نشا فرمودند و آن بسیار با خلاصہ شرح حکایت قاضی حسین
 بیسی بر آن نوشته نقل نموده و آن اینست ولما دایت الخجل بفرع بالفا فوارسنا حمر الیون دقام و اقبل و حج
 ذالک کاتہ غامرہ وجن بلیس بقتام و نادا ابنہن ذالک کلاخ و بحسبا و کتہ ذلیم و حی حرام بہت ہمدان
 الذین ہم ہم اذانا بامر جنتی و سہام میفرماید کہ چون دیدم سہام را کہ کوفہ میشدند بر نیزہ سواران شیخ
 چشان کہ بودند خون آلودہ و کرد و حرب در آسمان کو یا آن بری بود برای پوشاندن آسمان پوشانندہ بگردیہ و مذاکرہ و سپرد
 ذوالکلاخ را و قبیلہ بنی نجیب را و قبیلہ کندیہ را و قبیلہ حرام را آنہک کہ در ہمدان ایشان آتہ کہ چون رسد کاری سخت
 من و تیرہای منندتہ و نادیت فہم دعوتہ و اجابنی فوارس ہمدان غنیر لیم فوارس ہمدان لبس بعزل غداہ
 الوغام شکر و شام و من ارجع الیہ المطاعین بالفا و رم واجبا السع و ہام و من کل حی قدامنی فوارس
 و ذو نجدات لدی الکفاہ کرام بکل رد متی و عصب الخالہ اذا اختلفت الاقوام شعل حرا یقوم حامی الخلیفۃ
 منہم سعید بن قیس و الکریم ہمامی فحاضوا لظاہا واضطوا لبشارہا و کافوالدی الہجاء کشر بامام
 میفرماید کہ در میان ایشان بچندان پس جواب دادند مر اسواران از ہمدان غیر ناکسان سواران از ہمدان کہ خستندہ و سلاح
 بیداد و جنگ از قبیلہ بیکر و قبیلہ شام و از قبیلہ ارجب بزرگان زنندہ بہ نیزہ قبیلہ زہم و قبیلہ سعید و یام و از قبیلہ حقیقت آمدند
 بمن سواران خداوندان شجاع و کارزار بزرگان بہ نیزہ و تیغ شمشیر کہ نپداری از چون آمدند کہ قوما آتش افروز و خستندہ
 ایشان را نگاہ دلزدہ و آنچه واجب است نگاہ داشتن آن از ایشان سعید پیرتین بزرگوار حایت کند پس آمدند در زمانہ آن
 و گرم شدند با آنچه از آن آتش محبت و بودند نزد کارزار چون آشنایان بآہ تہم جزئی اللہ ہمدان الجنان فاقہم ہام
 التکذیب کل یوم مخصا لہمدان اخلق و دین بزہم و لین اذا الاقوام حزن کلام مہم فاقہم ہمدان ہام
 نبت عندهم و غبطہ و طعام الا ان ہمدان الکرام اعز کما عز رکن البیت عندہم فاقہم ہمدان التہ
 و فقطہ سراع الی الہجاء غیر ہام فلوکنت بوابا علی باب حبتہ اقول لہمدان ادخلی بسلام
 میفرماید جزا داد خدا ہمدان را بہشتیہ چہ بدستیکہ ایشان تیرہای شمشادہ در ہر روز خصوصت کردن ہمدان بہت خوب بودنی کہ
 یا راید ہمدان را زمی چون پرسند و خوبی سخن بہر گاہ کہ آتی ایشان را در سرای ایشان برای ہمان شدن شب گذارنی ہمدان
 در رشک و طعام بدستیکہ ہمدان بزرگان اجنداند چنانکہ اجندہ است گوشہ خانہ کعبہ نزد مقام ابراہیم مردی اندک دست
 پیغمبر را و کردہ اورا شتاب کند کان در کارزار زنندہ و نک کنندہ چون من باشم در بان بہت گویم من ہمدان را در آید بسلام
 حکایت ابن عثم کہ دید عمر بن حصین سکونہ و حرب صفین از عقب مرتضی علیہ السلام و آمد و میخواست کہ آنحضرت را بہ نیزہ بزند سعید بن
 قیس را و القبل آورد و این بیات گفت بالبریۃ الا ابلغ معا و ہم یخیر و درم الغیب بکشفہ الطون بانا لایزال
 لکم عدا طوال الذہر ہامع الحسن الرتران فالذنا علی ابو حسن و سخن لہبتون و انالان ہمدان
 سواہ و ذالک الرشد و الخط الشمین و چون مورب سفید جمعی بر از قبایل نجیب کندیہ و لخم و حرام ہمدان ذی الکلاخ
 کرد و گفت اخرج واقصد بجمہات ہمدان بختہ چون علی ایشان را بہ نیزہ و ہمدان کفشد بیک لیک باہر المومنین
 علیکم بہذہ الخلفات معانہ قلصدمکم ہما ہمدان تو جہ شد و ہمدان کفشد بیک لیک باہر المومنین

موم ۵۱

دو

در بیان حکایت قاضی حسین بیسی

فرستاده و حسین محمد سرار پاره مو بیکر و ده مو بیهیمی از قبایل مکت و نیم و حیر را معارضه میان ساخت و عرب علم آید
 و حسین و اصحاب از عالتش به سرار پاره مو بیهیمی رسیدند و شخصی از قبیله حیر را مکت و بی حکم یا اهل الکوفه ما لفقوز الله
 في الحرم و نحن بنو عامر فاقصر و اقمع البؤر عندوا و مرتضی در آنوقت این بیات فرمود بالعزیه از قبایل
 مندطنا و ضرابنا ما بسا فلاحی قولی و ابجما و ولی بنادی ذرقان بن ظالم و ذاکلغ بدعوا
 کربا و انصا و عمر و انغما نا و بیا قما لکا و حوشب الداعی معاوی اظلا و کوزن بنیان و
 انی عرق و حرا و قنبا غبنا و سلما ذرقان برای معرکه کسوره و رای معرکه کسوره و ذوالکعبه فتح کاف
 و لام و از قبیله حیر بود و از طوک این و در صفین کشته شد و کرب مصفر کرب پسر صلح بن فری بن حیر و او روزی در حیر
 بمیدان آمد و مبارز بست و مترقی بن و صالح خولانی پیش رفت و مقول شد پس شریل بن طایق بگری پیش رفت پس حیرت
 بجلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی بکشته شد پس مرتضی پیش فرموده او را کشت و انعام بنعتی بدن و عمر و پسر عاصم
 بضم نون پسر شیری قبیله پسر پسرار طاه قری و مالک پسر مسترقصاعی و او در صفین بست میان حیر و عجمی کندی کشته
 و حوشب بنعتی حار و عاصم بن مجمر او را ذوالکعبه کفندی و در صفین بست نیلیمان بن مرد فرغی مقول شد و معاوی مرتضی
 ضرورت شمر و اظلام تیار یکی شب شدن و کز بضم کاف و تقدیم را و عجله بر حیر و بنیان بحدیم نون فرموده بر بار خود و
 بجای عجله و راه شده و حیرت بشمار شده پسر و داع حیر و قیسی مطاع بن مطلب و ایند و بعد از کربت است مرتضی علامه کشته
 و مرویت که مرتضی علی فرود آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و میخاند التشر الحرام بالشر الحرام و التشر الحرام
 فمن اعتد علیکم فاعتدوا علی مثلکم و التشر الحرام و التشر الحرام و التشر الحرام و التشر الحرام او بدست جندت بن سوارجه
 مقول شد و بعضی کویند بدست حیرت بن خالد و بعضی کویند با ذین خطاب حال که خواند ذرقان پسر او را ذوالکعبه حاصل نظم
 شریف است که میفرماید چنانیدیم پسر حیر را نیز زدن ما و زدن با شمشیر تا پست کرد و باز ایستاد و عجله خواند ذرقان ظالم
 او را و ذاکلغ را خواند کرب و انعت و او را و عجله را و او را و عجله را و او را و عجله را و او را و عجله را و او را و عجله را
 محرق او حیرت و قیسی او عیدان را و ابوالاعور سلیمی را محضر در کتاب انساب سطور است که مرتضی حیرت و قیسی حیرت
 و را عجله نام بر قبیله است معروف که قریش با و میسرند و او حیرت بن زرار بن عبد بنان بوریقه بن زرار و برید و سفید
 بزکند تا آنکه گفته اند که قبایل عرب بزرگتر از ایند و طایفه نیست و از این قبیله جماعتی از عجله و حیرت از متقدیم و متاخرین
 آمده اند و قبیله که سابقا اناسا را عجم را اناسا و ذوالقار و در بیان احوال قبیله مذکور شد دلالت تمام نیز بر سوادری و جان سپاری
 مسز در کتاب ولایت انساب را در آرد در کتاب انساب سطور است که از ذوق الف و سکون زا و کوال همه نام بر قبایل
 از عرب و او از ذین خوش بنعت بن کنن بن زید بن کهلانست و حضرت امیر المومنین علی و بعضی از اشعار که سابقا مذکور شده است
 ستودنیان و ان خلافت: خنده و در بعضی از شمشیر خود گفته و در این نقطه نظیر دستایشان قد شعر الاندست علی
 الاحد کلام و سبب فخر من انشله العرب قوم اذا فاجا و ا و قوادن ظلوا لا یجحون و لا بدون
 ما الطرب میفرماید قبیله از شمشیر مند بر دشمنان همایشان شمشیر احمد ندانگس که اطاعت کردند او را تازی زبانان ایشان قومی
 که چون ناگاه کبیر بگریزند و فاکت با تمام کند حق از او اگر مغلوب شوند سر بر زمینند و ندانند چیست که سخن شعر یا زبان فند این شمشیر
 مایل بجدا و از زبان سیرمه معنی که سخن ندانند که چیست باشد بر و در عرب چون سیرمه تمه قوم لبوسهم في کل مفرک
 بعضی قاق و داو و بر سلوا البیض فوق رؤس تحتها البلب و في الانامل سر الخط والعصب البیض
 تضخت و الاجال تنخب و التشر و غنه و الاذواح تنهب میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه
 شمشیر مای تنگست و زرههای او دی که بوده اند از اعدا خود و زرههای مینی و در سرهای ایشان نیز مای کندی کون موضع خط و شمشیر
 با تیرهای تر کشیده ریهت و شمشیر میخندند و جانها دشمنان میگیرند خون از مینی تیرهای کندی کون سیروم میاید و جانها دشمنان
 غارت کرده میشوند شعر شد جانم قوم من زره روزه و حفا دارند تمام تیره سسنگ شکاف از بیک خود تیره بنطایف خون
 پیداشده است در سرش و رخ عاف تمه قای قوم من الايام لیس لم تب من المغلاد و في العجب الازد انید فریغ علی قاق

و در صفین بست میان حیر و عجمی کندی کشته شد

مختص
 در کتاب انساب سطور است که از ذوق الف و سکون زا و کوال همه نام بر قبایل
 از عرب و او از ذین خوش بنعت بن کنن بن زید بن کهلانست و حضرت امیر المومنین علی و بعضی از اشعار که سابقا مذکور شده است
 ستودنیان و ان خلافت: خنده و در بعضی از شمشیر خود گفته و در این نقطه نظیر دستایشان قد شعر الاندست علی
 الاحد کلام و سبب فخر من انشله العرب قوم اذا فاجا و ا و قوادن ظلوا لا یجحون و لا بدون
 ما الطرب میفرماید قبیله از شمشیر مند بر دشمنان همایشان شمشیر احمد ندانگس که اطاعت کردند او را تازی زبانان ایشان قومی
 که چون ناگاه کبیر بگریزند و فاکت با تمام کند حق از او اگر مغلوب شوند سر بر زمینند و ندانند چیست که سخن شعر یا زبان فند این شمشیر
 مایل بجدا و از زبان سیرمه معنی که سخن ندانند که چیست باشد بر و در عرب چون سیرمه تمه قوم لبوسهم في کل مفرک
 بعضی قاق و داو و بر سلوا البیض فوق رؤس تحتها البلب و في الانامل سر الخط والعصب البیض
 تضخت و الاجال تنخب و التشر و غنه و الاذواح تنهب میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه
 شمشیر مای تنگست و زرههای او دی که بوده اند از اعدا خود و زرههای مینی و در سرهای ایشان نیز مای کندی کون موضع خط و شمشیر
 با تیرهای تر کشیده ریهت و شمشیر میخندند و جانها دشمنان میگیرند خون از مینی تیرهای کندی کون سیروم میاید و جانها دشمنان
 غارت کرده میشوند شعر شد جانم قوم من زره روزه و حفا دارند تمام تیره سسنگ شکاف از بیک خود تیره بنطایف خون
 پیداشده است در سرش و رخ عاف تمه قای قوم من الايام لیس لم تب من المغلاد و في العجب الازد انید فریغ علی قاق

و روایت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از عرب احد بازگشتند و بروحار رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و میگفتند که
 سلامت نمودند و گفتند ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم از ایشان تو میربخشیدیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذشتیم بر گردید
 تا بتامی دعا را از ایشان بر آوریم چون خبر بازگشتن ایشان بر رسول رسید خواست تا کافران را برساند و از خوشتر شدنی و شوکتی
 بنماید تا کافران کمان برند که مسلمانان را قوی هست که از قهای ایشان میروند باز گردید بفرموده تا مذاکره کند که رسول از قهای آنها
 کافران بخواد رهن و ساز رهن باید گرفتن با آنکه صحابه آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله آنحضرت را گوید پدرم را کشته بودند
 و او هفت فقره را کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرادانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است و بر سر ایشان برده
 و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت شما نباشم رسول گفت برایشان خلیفه بدار و تو با من بیامین چنان کردم و رسول
 برخاست و با وجوه اصحاب رفت تا بجای رسیدند که از احمد را الاسد گویند و از آنجا تا مدینه هشت میل است این است این است
 کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت که من از جمله مجروحان بودم و بر ادم را جرح سخت تر بود با یکدیگر گفتم که چه عار است ما
 مجروح و رنجوریم و مرگوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی
 میرفتیم هر گاه برادر رنجور مانده شدی من او را بر گرفتمی پاره راه برومی و او پاره برقی تا در حراء الاسد برسیدم در آن
 اینجا محببتی که در آنوقت مشرک بود بر رسول بگذشت و گفت یا محمد سخت است بر ما این پنج که بصحابت تو رسید اگر آسایش
 بودی بهتر بودی و بگذشت چون در منزل روحا با ابوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب رسول رود و از او پرسید که چرا
 مروی گفت عزم آن دارم که بروم و بقایای اصحاب محمد هست اصل کنیم معی گفت پیغمبر مروی محمد و اصحابش را با شکر میگویم
 که مثل آن ندیدم بجای ساخته عرب و آنان که حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و تیغها از دهنال شامی آید و تا تیغها
 بر آنجا شمار چهار بار کرده اند و همانا تا که از قهای شما باز نگردند ابوسفیان و قوس را خونی عظیم از سخن معید در دل آمد و با او نقشه
 میکند ما ایشان را مجروح و منزیم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اما اکنون شکر بر آنکه از شوکت و عدت و حرمتشان
 بر عرب شما در دل آمد که می خند بگفتم ابوسفیان گفت آن بتیاسیت گفت است بجزیه کادت طهذنا الاضواء
 داخله اذا مثلنا الاضواء لاجزنا الا بائبل تودی اسل کرام لانا بله عند اللقا و الاخرق معاذیل فظلت عی
 اظن الاضواء بله لما سمعوا برئیس غیر محذول فظلت فی لابن حرب من لغابکم اذا تعطلن بالبطا آبا
 الخجل انه ندبیر لاهن السیکل صاحب له کذی اربته منهم و معقول مرجیش اخلا و حشر
 تنابله و لیس بوصف ما اندرت بالعقل چون ابوسفیان و اصحابش این شنیدند بر سر رسیدند وقت
 کردند و متامل لبیب از روایات مذکوره متفطن میشد و با آنکه دوستی اخلاص خضاع و تعارف و ایستادگی ایشان با حضرت راست
 و خاندان او در مجتهد ارواح و لشکر اشباح بوده و اگر نه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت
 مشارکت نموندی و با بجهاد اسلاف و اختلاف خضاع قران از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیوخ خاندان بوده
 چنانچه آثار اخلاص و محبتی جنحی جنحی بسیار می از کار ایشان در طی مجالس آئینه مذکور خواهد شد انشاء الله و حده لغز سخته
 سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله است از عرب که سلسله نسب او بقطان میرسد و گفته اند که کس از قبیله طی بیرون آن نداند که نظیر خود
 حاتم در وجود او در فقه و زهد و ابوت تمام در شعر و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب است مشهوره در کتاب طالی با شاد خود از زید بن جابر
 جعفری روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کردم از پدر من از جد من که چون حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام زنده نبیست و در قضا کسان ناگشتمن توجیه بصورت ندیده نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عجلان بن خلیفه
 بخدمت آنحضرت رسید و در وضعی که از قاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبدالله رسم خدمت بجای آورد و گفت
 الحمد لله الذی هدانا لهذا هکذا و وضعه فی موضعه که ذلک قوم او ستروا به فقد والله کر هو امجد و انابذ
 و فالتو فرجا الله کبدم فی بنویم و جعل دائرة التوعلیهم والله لجاهدت معک کل موطن حفظا بحق
 رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت امیر او را نوازش نمود و پهلوی خود نشاند و چون از قدیم ایام دوست و برادر خواه حضرت امیر
 بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از او میسر شد تا سخن با موسی شهری رسید

درم

سخن

گفت مرا باو اعتماد نیست و کمان آنست که اگر کسی با او سعادت نماید طریق مخالفت شمارا با قدم یعنی و خدا پیاید آنست
فرمودند که من نیز باو اعتماد دارم و از جمله معتقدان آنهاست که برین تقدیم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و در آن
خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم لیکن شتر از من منزهت نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی
قبول التماس شتر نمودم و در این سخن بودند که سیاهی بسیار از مویشی پدیدار و سوار از جانب کوه سیاه قبیله طی پس از مدتی حضرت
امیر باصحاب خود گفت که تحقیق نمائید که این چه سیاهیت جمعی از اصحاب است حضرت سوار شدند با جانب دو آیند و بعد از
ساعتی مراجعت نموده بعضی رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب و شتر و کوفه خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما
نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که در این نظر فرار در رکاب ولایت انتساب بر اسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت
فرمود جزای الله طلبا خیر فضل الجاهدین علی القاعدین با جزا اعظمها جدا نموده خلیفه مذکور گوید که چون آنجا رفت
حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمیعت و حسن بنیت ایشان و چون سخن آمد چشم من بچنان ایشان روشن شد
و ندیدم خطیبی ببلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آیینان برخواست و حمد و ثنا بخوانید
و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شدم و ادای کوفه در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل کوفه بعد از او مقام
نموده ام و همدن در آن ثواب فضل مرحمت رب الاربابست و میدانم که خدا تعالی نیکوکاران را از ثواب خواهد داد چون درین
روز کار شنیدیم که جمعی از اهل کوفه نکت بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت نمایند ایام که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظاهر
بهر چه فرمایند اقدام نمایم حضرت امیر را و او سیاه قبیله طی را دعای خیر گفت پس عبید بن جریجی که از بنی بختی بود برجا و گفت
امیر المؤمنین بعضی از مردم میگویند که زبان خود تفسیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بکلمه از زبان
آن دارند آخر سر بگریان میخیزد و فرمودمانندگی در آن زد و اگر ساکت شوند موجب افتخار و ملامت خاطر میشود و بخدا سوگند که من از آنجمله ام که آنچه
از هر دو فای تو نیست تو نم که بیان آن زبان نمایم لیکن با وجود نیز بانی جدا نمایم که مانی از غیر خود را بر برای غیر تو طاهر سازم و از خدا
در آفتاب توفیق میخواهم و الحال اینقدر میگویم که من بخواه تو ام در زبان و بیچاره بود وقت تو مقامله دشمنان تو خواهم نمود
و اعتقاد آن دارم که حتی که ترست دیگر از آنکه پیش از تو بوده اند نبوده و نه دیگری از اهل ما ز آنم و بوسط فضیلتی سابقه چه که ترا
و اسلام هست و خوشی تو با حضرت رسول و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم کرد و آنکه ظفر باید در قدم تو بپوشم آنجا حضرت
او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو را نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدا تعالی میخواهم که ترا حاجت روزی کند و پشت
گرامت نماید عبادت که بد که جمعی دیگر از نظایفه سخنان گفتند و عرض خلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن عزیز آن دو بزرگ بیاد ماند
پس حضرت امیر از منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند و الله اعلم الغیبه تر در کوفه
انساب سمعاً مطوار است که ضمیر نریست از انهار بصرو که خدیو بر کمان آن هست و طایفه ضمیر در خارج دارالخواجه بصره
منزل دارند و از قدیم الایام نقش در جبل اهل البیت را بر لوح دل میکارند و در زبان ما زیاده از با صد خانه دارند و او هم تعالی
المتأویة نام طایفه است از اهل درو آن و بی است از بغداد و طایفه قتی بسیار است که از آنجا بصرو آمده اند و در آن
شهر نزول نموده بعد از صحبت خارجیان بیاب و نامشیا ذوی اللواتب که قازند و از قدیم الایام در بیاب شمشاد امیر و از مدین
ایشان در زمان با تاجر صاحب فاضل شیخ نام است که همه ساله حشرون کوه خود را که مبلغهای کلی میشود بیخ شرف و کربلا می آید و بسا
و قهرای طایفه آنجا صرف نمایند جزا آنه خیر احمی اوتیه طایفه اند که در داخل شهر بصرو بعد از صحبت خارجی که قازند و از قدیم الایام کوفه
مناقصان در سلک مومنان نظام دارند و رئیس ایشان در ایام این تمام مجرب القلوب خواج بقیه است که در حواله او در میان
اهل بیان مطلوبت بنی شکر طایفه مشکوند که در خارج شهر بصرو منزل گزیده اند از خارجیان داخل خارج گردیده اند و قریب
دویست خانه دارند یکی از حجاب اهل بیت اطهارند و شکر گفت محبت بجای میآورند شکر الله مساجیم و انج مسالم و دو هم
هر از رحمت طایفه اند که همواره در محبت اهل بیت و ذریع دل خلاص منزل میکارند و دست خانه دارند و در خارج شهر بصرو منزل دارند
سعی اند در علم و در علم و فرجه محترمتیه در اصل از شهر حیره بصرو نرفته اند و در بیرون شهر میباشند و بر طبق کلام مجرب نظام
ند از عذب و نوات و در اطراف اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب خاندان در سالت دادند و بعضی فرمودند شاعرند و محسن جان کسان بیخ

دارم

بعضی از اصحاب
حضرت امیر
معتز
مذکور
مذکور
مذکور

قره‌بای نایب شمال بصره از مواضع مشرق قلعه قره‌بای کتاب ظاهر شد که در دور راه است از جانب بصره و بر یکی از قدیم الامام است
و غرض از تقصیل طایفه شیعه بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر در این کتاب ظاهر شود که هر گاه در بصره خراب که دیار خاریجان و دو
الاذنب است اینقدر طایفه شیعه باشد در ولایت مصر و مین و حجاز و امثال آن که امالی آنجا بخرج شهرت نماند و سقیان تقصیب
کم آزارند چه قدر از شیعه و احاد ایشان خواهند بود مگر مکه که ایسا ز این عهد است که نیکویند خانواده نزر کند و سواد عالیه را که
حسب و ستم نبند مذکورند در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدت و عهد مشهورند و اصل بی کوفه نبی مکه است که از اولاد منکر الاوس
بن جعفر الخنیز بن ابراهیم بن محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده و مکه کفته اند و بان مشهور شده و این از جمله غلطی مشهور است
چنانکه گفته اند میدان میدان میحزان و سید فاضل نساب میر محمد قاسم نسابه مختاری سمرقند و بعضی از مولفات خود آورد
که جماعت سادات کوفه از اکابر اقصای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت بزرگی سادات عراق عرب خصوصاً کوفه در
خانواده ایشان بوده و در میان ایشان علم و فضیلتی بسیار بوده اند و در زمان سید المرعزی علم الکتاب نقابت و مهالت خود در
نقابت بغداد و عراق عرب میشدند و از اکابر شیخان نقبای آنجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که هر کسی که در چنین امری مهم
مثل سید مرعزی علم الکتاب مفوض الیه و معتبر علیه دانسته باشد سید خواهد بود مؤید بزرگ فاضل و نیکو واقف ایشان مطایفه
و همین نسبت ایشان از دلالت بر فضیلت و صحت سادات و عظم شان و علم مکان ایشان و سادات مکه مذکور که مشهور از نسل
رایج اند که منتی میشوند بجدات ثلاث که منتی میشوند بجدات ثانی که منتی میشوند بجدات اول که جدات الاجرح بن حسین الاضمر بن الامام الکاتب
الائمة الکرام علی زین العابدین است و جدات ثلاث است که مدوح اهل بیت بوده که او را در قصیده اول بیان خود مدح کرده است و او را
فرزند بوده که از جمله پشت فرزندان ایشان نسل و عقب کور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمع کوفه بوده اند بحقیقت که مردم چنین
که التمار و الارض لینی جیدتند و مراد ایشان جیدتند ثلاث است و جیدتند اول که جدات الاجرح مشهور است در عظم شان و ارتقا در مکان
معروف معلوم است و از جمله حکایات او اینست که مشایخ صحیح الاجتهاد سید عباسی سید و از جمله کرامی کاوران
آن بود که ضیعه باطن او داد که هر سال شهادت در دیار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علمایان میخواند و بخوانند
و ابو مسلم بنایب تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز بنایب تعظیم کرام او بجای آوردند و از اکابر متاخران آن سلسله علمیه
سید محمد کوفه است که نقیب مشهور و شمس شیعه عراق عرب بود و وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسماعیل صفوی ارادت بر او نمود
متوجه عراق عرب شد و اولی بغداد و بار یک یک پرناک خیال حصار و آبر بخاطر که رانیده چون از سید محمد متوجه بود و او را سیاه چاکه
آذوقه بجهار کشید و چون آنست که اکثر امالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد و بالضرورة فرار نمودند و ایات محمد
بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند و چون رتایان حضرت آبا میخدا رسید سید محمد را تبرکات
عالیات باخیز و حشم و طبل و علم سرفراز کردند و ایندو هنوز منصب امارت و تولیت در اولاد امجاد ایشان بقی است بنی مختار
از اخبار قدسیه رسول مختارند نسبت شرفیه ایشان بانی علی المختار نقیب امیر کج میرسد نقابت مشهور حضرت امیر المومنین امامت
حج اسلام مدتی با کابریه علیه مفوض بود سید جلیل القدر نقیب النقباء حاکم عراق و خراسان شمس الدین ابوالقاسم علی بن محمد
الدین عبدالمطلب بن نقیب النقباء حلال الدین ابونصر جهم بن سید عالم الفاضل نقیب حمید الدین عبدالمطلب بن شمس الدین
علی باضی است که اکثر نقبای زمان نبی البتای بن و دوا این شمس الدین علی باذ در زمان سلطنت پادشاه عالی شاه میرزا از جمله مشر
بخراسان آمده و در بلده دارالمؤمنین سزوار متوطن و از اکابر متاخران ایشان میر شمس الدین بود که بتوفیق حضرت پادشاه
منقول صاحب طبل و علم بود و امارت سزوار با و متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نساب که در سزوار متوطن است و میر شرف
الدین علی تبرک در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در آنجی که استانی که بخدمت امیر المومنین منسوب است ظاهر شد
از سزوار بیخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقباء لایح و توابع آنرا با و تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث مخصوصه
از آنجا جدا شدند و بهند رفتند و الحال اولاد امجاد ایشان در هند قامت دارند موسویه نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه
خداوند ملکه و سلطانه و سادات نقبای مشرق مقدس رضوی با حیدر بن محمد الاحزاب بن قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن امام موسی کاظم علیه
و با جمله نسل احمد بن محمد اعرج مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد علای حضرت شاه دین پناه است و موسی محمد احمد که نسب

نقابت

نقابت

نقابت

رضوی

جانبی

عراق

کتاب

نقبای عظام و سوسی مشهور مقدس رضوی بایشان منتی میشود و از تفران ایشان سید انقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن
الدین علاء الملک بن عبدالمطلب بن نظام الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان
پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهور مقدس نور رضوی با اتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام توجیه برتر شد و سید
علاء الدین در راه قتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت با رسم خود گرفت و او کسی که از سادات عظام موسوم شد
مقدس رضوی نقیب شد و بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسوم در نسل او باقی است و رضویه نسب شریف سادات عظام
رضویه مشهور مقدس نور و سادات رضویه مجموع بابی جدا شده است و نقیب هم این محمد الاصح ابن احمد بن موسی البصری الامام محمد تقی
منتی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسزیه و اطبا بانی جدا شده است نقیب هم میرسد و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ
نزد سید هم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از بدین وقت هم مشهور مقدس نور آمد و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد امجاد است
و مدتی بنا بر تقوین پادشاه مغفور بکومت ولایت تبریز انتقال داشت و الحال فرزندان و برادر زادگان او در مشهور مقدس
در کمال حشمت و شوکت ساکنند بخاریه طایفه بزرگند که از سادات صاحب سادات که در سادات عظام لاهور و مدینه
آن میباشند و جدا علای ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بغداد صحبت مرویان بخارا
گرفتار گردید و در میان اشرار آنجا اقامت بجایت و شایسته از روی خطرات توجیه از کرب کابل گردید و چون کابل رسید
و در همان آنجا اقامت اهل بخارا بر تبه شک را دید و محاورت ایشان از این نرسید از نقابت حیرت و ملامت که باو رسید زبان مضمون
این بیت بر کشید بیت قتل عامی آرزو دارم ملاکوخان کجاست زانکه از سر حد کابل بخارا کشیدی است و آخر الام از آنجا
بولایت هند آمد و با اهل آنجا که بقصد عظام حقیقه بخاریه اقامت نموده اند اظهار فرمود که ما از بخارا تیم و در تشریح کفار تیم بنابر این
سید مذکور و اولاد امجاد او مدت بسیار در سواد هند در کاری تحقیق میکند و از سلاطین آنجا تعظیم و در جای بنیاید
تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از انطایفه علی مذہب پدران بزرگوار را که گردند بسبب شایو آری و جمل و حساب
هندیان تا اهل و کراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حقی حجت و جو میزند و در حجت
ایشان از لوث التزم تقیه و روش خوش آمد حقیقه بخاریه منزله و پاک بود و زبان حالشان بضمون این رباعی ترنم می نمود
در مذہب تقیه و تور نیست و ترک و شروع کار با تو طیف نیست از کردش سرخ شاد و نمکین شوم در خانه ما و در تو نیست
انجوئی از اعیان سادات شیراز و در قدم شیع از دیگران ممتازند نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طاهر
حسی منتی میشود و از کار تر تا خیر ایشان که بمن ادا و صدارت پناه مخور میر شمس الدین ساداته الشوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه
مغفور شد و سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلام دار الملک فارس باو متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابوبکر کقاضی القضائی
آنجا باو متعلق است و ایشان از اولاد امجاد است و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا نیز تقیه میکنند و
سلاطین آنجا را محترم و مکرم و صاحب خیل و چشمه و طبل و علم اند و عیثه مخفی مانند که مرعش بر وجهی که در کتاب صحاح اللغه مستفاد
شود نام بلده است از جزیره موسی از کلام سید اجل عز المله والدین بنا بر چنان معلوم میشود که آن نام قلعه است میان ارنی و دیار
بکر و ظاهر امال هر دو قول یکی است و همچنین کلام سید مذکور اشارت بانکه علی مرعش که جدا علای سادات مرعشی است نسبت بان
قلعه باشد زیرا که گفته علی مرعش کان امیر کبیر او مرعش قلعه است میان ارنی و دیار بکر و این کلام ظاهر در نسبت که علی مرعش
میدارد و بنا بر آنچه مخفی مرعش با بعد از ذکر علی و وصف او مذکور است و ضاهر مرعشی نسبت دانسته لیکن شریعت نزدیک در انقلع علی
نموده یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بانکه اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی است که اصل مرعش مرعشی
گنند که صاحب صحاح اللغه نیز آنرا ذکر نموده و گفته که بر بلند پرواز از مرعش میگویند چون علی مذکور معلوشان و در وقت فقرات
مکان انصاف دشت توصیف او مرعش چه استعاره علو منزلت او نموده باشد و مؤید نیست آنکه صحاح در کتاب انساب بعد از ذکر
مرعشی تعریف او بنسبت بدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علوی نسابة که مرعش نام شخص علویست و در بیان سلسله نسب کی از ایشا
مرعشی که در انقیام ذکر نموده چون علی مذکور سید گفته که علی و هو المرعش بن جدا شده بن محمد الملقب بلسبق بن حسن بن حسن
بن علی بن حسین بن علی بن ابطالب و یا بحدی این طایفه علییه چهار فرقه اند فرقه اول سادات علایه بجای فرزندان که شیع مشهور

در مجلس سلاطین از این کتاب مذکور فرقه دوم سادات صاحب سعادت شوش که در اصل از مازندران باجا آمده اند و سادات
اسلاف و اخلاف آن کرده عالی تبار و ترویج و اظهار توجیب اند اظهار کمال شمس لصف التبار غایت و صریح و اشتها و دار کمال
متاخران ایشان همه ها لیمه قدر امیر شمس الدین اسد الله شهباه میر و بدین شرح اینه میرتیه شریف است که تشریف کرم است
فضل و تعوی بطرز و طرازی که لطف حتمالی را ارادت و خواست بوده با بر قامت با استقامت او راست آمده فادگان
گویی دوست بسیارند و لیکن از سر کوشش چمن قاده نخواست فرقه سیم مرعشه صفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران
آمده اند و از افضل متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن ابداد امیر شمس الدین آمده اند صدر مذکور منظور نظریه امیر پادشاه
کشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی با و منقوش بود فرقه چهارم مرعشه قرزین که از قدیم الایام در آنجا
زار وجود سینان مردم آزار است از روی قیقه روزگار که در آینده اند و محنت بسیار از اخبار خا کار دیده اند و همواره بخدمت حق
انگه اشغول عمل نموده اند و در این ایام هم رعایت و حسن حمایت و رعایت امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عطف بیدین شده
کشته بعضی از ایشان بقیه و متولی آستان حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قرزین محبت انج و از افضل ایشان در تهران میر
علاء الملک مرعشی است که از جو یا تربیت قران زمان آب خورده و بعد رهنم استعدا آبی بر روی کار آند و خه خزان رسیده
هوان دیده آورده مضرب قضای عسکر ظفر اثر با و متعلق است عقیقه طایفه مشتمل بر هزار خانه و از از مؤمنان مردوت شاعر که در
دکشی ترین که خوبروین اعمال ولایت شوش و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل خایم و شام ایشان میباشد و در این روزگار از امرای
کبار ایشان که خود را بعقل بن مطالب منوب میازند امیر کبیر و بجز غر زنگ عقیقه و خال جمال بنکی بنی میر حسین است که در وجود و سخا
حاکم زمانه و در شجاعت و مردانگی ساد در فرزند است و جوه سادات شوش را خال عروس محبت خاندان نمیر را خال است و طایفه نه
جیلد از کار قرزیند و خود از نسل مالک شرمیدانند و از کار بر متاخران ایشان ملک محمود خان علی است که در اوایل حال بزرگت سلطان
یعقوب باند ری اشغال داشت و بعد از آن بخدمت صاحبقران خورشید فرزند شمس الدین شمس الدین که انجایه منصب جلیل
مذکور بیار شدند و از اعیان طایفه نیز شاه میر سپر ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است و اگر علوم شاکر و شاه محمود
نیز زبیری است و طبعش در رعایت تصرف انجیزی بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از آنک وقتی ترک آن کرد
شیره قناعت و زریه که حقیقه در تاریخ کزیده مسطور است که اصلشان از نسل امیر ولف عجمی است که بفرمان بیرون از رشید بجهت آمد و شهر
کرج بساخت و آنجا ساکن شدند و فرزند از آنقرزین نقل کردند و احوال او ولف عجمی و شرح مختص او در شرح در مجلس امر از این کتاب
خواهد شد و با بجز آنچه بجز از بعضی ثقات اهل قرزین مسموع شده است که دو طایفه از انالی انجایه اما تیره اند و هر طایفه حنفی اند
و باقی که سواد اعظمند و دیگران نسبت با ایشان بجهت عدد بسیار کم شاهی مذنبند و آنکه اهل علم و فقه طایفه از مؤمنان با کثرت و در کجا
که در احمد آباد کجراتند و در نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از این بسید سالتجیا با رشاد یکی از صلحی فضلا که آن
نام داشت و قبر او در کجرات است در ساحل دریای هند اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان بدین وجه بوده که
چون در آن زمان کجرات کافر بوده اند و ایشان ز سیری که کبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تبه سرد آن دیده
که اول بار پیش آن سیرتقه اظهار مریدی نماید و او را بدلیل مطلقه مسلمان کند و او را با خود متفق و کجرات سازد و آنجا در هدایت و اسلام کجرات
شروع نماید و بنا بر این چند سال در خدمت آن سیرور کار کرد و رانید و زبان ایشان را یاد گرفت و کتب ایشان را مطالعه نموده بر علوم ایشان
استیلا یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام را بر سر و شنید ظاهر ساخت و او را مسلمان گردانید و چون مسلمان شد بعضی از مریدان
بر او نصرت پر مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آندامیر مضمون اسلام بر ایشان بخدمت او رسید و طریقه متابعت و زریه مسلمان کرد
انامتی سیرور و باقی نو مسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه بجهت در خفای آن میباشند تا آنکه بروق مشرق
مذکور چه جای محنت و شمه پادشاه ذمت خیر اسلام وزیر پادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی خبر
دینخانه او را آمد و او را در کجرات دید و چون وزیر موجب حضور پادشاه را داشت و تغییر او را از غلظت نماز کردن
و رکوع و سجود بجا آوردن ادراک نمود و لطف ربانی شامل حال او گشته فی الحال بیچارگی گفت که من سبب مشاهده ماری که در آنجا
ظاهر گشته افغان و خیران بودم و جلد در دفع او نمودم چون پادشاه نظر در زاویه آنجا کرد و باذن الله تعالی ماری در نظر او آمد و خدیو

حقیقه

و کتب

کتاب

و کتب

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مقبول افتاد و در رفع مظنه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن سلطان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریق کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فرزندش والی دارالملکت دلی بود بر دیار کجرات طرفیافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را با سلام و التماس ندیب اهل سنت دلالت می نمودند بر این بعضی از طایفه بوجه تیر نزد ندیب اهل سنت درآمدند و جمعی همان ندیب اصلی خود ماندند و اینجاست که ندیب امامیه دارند قریب بدو هزار خانه دارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلاء باشد که تعلیم میسائل شرعیه بوقوع ندیب امامیه بایشان میساید و اکثر ایشان کسب و تجارت اوقات میکند رانند چنانکه اسم بوجه که در زبان کجرات بمعنی تجارت بر آن دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را بسادات مدینه طیبه میبخشند و زکوة را بر غنی فاضل از قوم خود میدهند که بفقیری آن قوم قسمت نمایند و خاص عام ایشان صاحب دستی و پر بینکارند و همواره بجای محبت اهل بیت آن ناصبگینا نامجواری که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدار آزار بسیار دارند و بیله تقیه گرفتارند صدیق طایفه انداز ولایت هندوستان از فرمان صاحب یقین و مردمان سید کبیر الدین که سلسله نسب خود را به اسمعیل بن امام جعفر میرسانند و نظایفه رهیب تصدیق عوت سید شارالید تقی میگویند اگر چه بحسب ظاهر قبا در آن بعرف جمهور اختیاب باید بکسب آن قباست که در زبان ویلیای او باین لقب مشهور است و دور نیست که طایفه مذکوره این لقب را جهت تقیه اختیار کرده اند اگر چه هرگز فائده آن بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبا اهل هند که هندو پسندند تشیع ایشان را همیشه اندوخته و تمتمی که پانصد سال پیش از این بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نگرشیده اند از آن حد نسبت اتحاد بایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشان است حق را میپوشند و در استیصال آن بچارا لاجرم سنگت تمتمی نام و تنگ ایشان میریزند و کولان دروغ و اثبات گناهان کرده ایشان میانگیرند و از خدا تعالی شرم دارند و نزار رسول صلی آرزو تا آنکه شنیده شد که از جمعی و عقور می ملاعده تملک لاهور مشهور بخندم الملک که مخدوم کرده مردان چهار و یک یک جمعیت و نیز خمار بود حواری بسیار و آزار بسیار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر آنست که شی با بکار موجب کلام وحی آثار سخن بنو عبدالمطلب ما عا دانا بپتا الا و قنرب ما عا دانا کلب الا و قد حوب بحال مکان که خانه اش خراب گردیده در تصرف مستقر و مقرر گزیده با آل علی هر که در افتاد بر افتاد کویا ابوحنیفه که امام آن متعصبان جدا کاست این بیات را که شرح دیوان مرصوف از نقل نموده در شان ایشان گفته با لبر تیه حبا الیه و لال مؤمنی ظایر و لا و هم لبنا خیه باد و امام هم من فضل هرفن الا ولی بهم اقتدا و لکل قوم هاد و کذا النصا که بکر مؤمنی حبا الیه و لال مؤمنی ظایر و لا و هم لبنا خیه باد و امام هم من فضل قتلوا و ممو بالاحاد هذا هو الدار العیالمشک ضلک هلموم حواضر جواد کم یحفظوا حق النبی محمد نواله والله بالیتر صناد و با بجه در ولایت هند مانند طمان و لاهور و دلی و کجرات قریب بی هزار کس از نظایفه هستند و اکثر ایشان اوقات تجارت میکند و خمس مال خود را با اولاد سید کبیر که پسرزادای ایشانند میرسانند و پیرو مرد بسادات و اتباع حکمی شیعیان موالی بلکه محتاجانند کشف اند غم الضر و صرف اند غم که الاعداء همراه کابل طایفه میمانند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعیان کابل طایفه اند و در آن زمان از روستا شیعه ایشان میرزاشادمان است که اهل میان وجود او شاد و خارجیان کابل غزنین از رگتار او در ناله فریاد بلوغ شدند اکثر ایشان شیعه فزاید و از خود بسیار اهل علم بعضی دوست تعبیر میکنند و سید راجوی بخاری بهایت ایشان شیعی بسیار نموده و امحال او در میان ایشان میباشد و با صلح ایشان مشغولند و از مشاییر ایشان عارف بلوغ حساب این باعیت عارف تیر تیرگی خواهم کرد در رشته جان خشم بخواهم کرد بریند و شمن جان خواهم زد شخرف خون لای خواهم کرد و مجلس ثالث در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه السلام و الا فضل الصلوة و السلام و ان مثل است بر دو طایفه و مجلس ثانی سیرتت تقدیم مقدمه چند مقدمه اولی در تعریف صحابه بدانکه صحابی بنا بر نظر اهل سنت است که مطلقا نموده باشد یا پیغمبر در حالی که با او ایمان آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگر چه مختل شده در میان ایمان و مردن و اسلام شده باشد و مراد بملاقات احترام است از مجالست و عاشقات و بریدن یک از ایشان بدیکری یا آنکه با او سخن کرده باشد او را ندیده باشد و تعریف بملاقات اولیست از تعریف بر بیت زیرا که اعمی مانند این است که از صغر تیر و مردن و حال آنکه او صحابی است مطلقا و در ذکر کرده بقول حالت ایمان از آنکه در حالت کفر خود مطلقا یا پیغمبر نموده

و اگر چه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسی را صحابی نمی‌شمارند و بقید ایمان یا نکو ایمان با او آورده باشد یا چیزی از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که بغیر از او از بنی‌سایمان داشته باشد و همچنین احترام است از آنکه ایمان داشته باشد بلکه پیغمبر بعد از این مبعوث خواهد شد و او را یک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آنوقت پیغمبر نبوده و بقید مردن باسلام احترام از آنکس که مرتد شده باشد و با او در چون عهد انچه پیش و غیره و قید تخلل برده الی آخره نیز شاملست آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه مطلقاً آنحضرت نموده باشد و خواه بظلمت میشود فایده قید رده در مثل شمش بن قیس که با وصیبت پیغمبر رسیده و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول سیر شد و برود او باسلام آورد پس خواهر خود را جده اقی را با او داد تا محرم نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام است از او متولد شد باز در عزت صفین معویبه او را بفریفت تا از موافقت امیرالمؤمنین در حرب موقوف شد و او را قبول حکیمین مضطر ساخت و آخر قبول حکیمین حجت عدل از ملازمت آنحضرت ساخته و در زندان بر او خروج کرده در مرتبه دیگر بکفر اصلی خود رجوع کرده و در زندان کشته شد و پشه نمود بقول خود در اظراف احوال بر خلافت خود بسیار که از قیود و تعریف واقع شد و از آنجمله قید تخلل رده است و اینها بعضی از قضایای روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی قامت یکسال یا دو سال و یکقره او و غیره با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضه الاحیاء آورده که حضرت صحابه در عهد نبی معین معلوم نیست لیکن ضبط عهد ایشان در بعضی غزوات وارد شده مانند تبوک و حجه الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجه الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند و خاتم المجهتین شیخ زین الدین علی العابدی فرموده در آنکه معلوم است که از مصیبتا عالیه است نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر چهارده هزار و یکصد صحابی بودند مؤلف را بنام میرسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مختصه سابقه را کلاً یا بعضاً اعتبار نموده اند و انما اعلم و صحابه در مراتب کثیره و اقصی بحقیقت هم در اسلام و هجرت و ملازمت و فراق کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در سخت رایت او و در هبت از او مشاهده و مکالمه و محاشا با او و اگر چه یکی شریک در شرف صحبت و معرفت صحابه حاصل میشود بتواتر و تفاضه و شهرت اخبار کسی که وثوق بقول او باشد مقدمه ثانیه بدانکه نزد علمای شیعه و فرقه تابعه حکم صحابه دیان و عدالت و عدالت و عدالت و محرم صحابی بودن موجب حکم با ایمان بودی و عدالت و مؤدی نجات از عذاب نار و عذاب پروردگار میشود و اگر چه با ایمان و خلوص خبان حسن احوال و سلامت عاقبت و مال روزی گردد و اهل صلوات و بدعت که فی الحقیقه اهل سنه و مجاهدین و بزعم باطل و عقاید لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر تحقیق از حق چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیقت و کیفیت عدالت آراسته اند و هیچیک از ایشان طعن و لعن و تیشین نیست و طاعن و لاعن ایشان ثم و خارج از دایره شرع است و این سخن است و ابی ناسی از محض کراهی زیرا که حقیقت صحابی ایمان که در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است از او جوید پس ایمان عدالت صحابه همچون عیز او ثابت نمیشود و کسبیه دلیلی و چگونگی چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میدادند و بهم نشینی و همزمانی نموده اند و مردم ایشان را صحابه میخواندند و بنفاق معروف نموده اند و حسیحانه و تعالی در شان ایشان فرمود و لولنا شاء لا دینا الا انهم ظلموا ففهم بسیامهم و لتعرفنهم من لحن القلوب و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن آنچنانکه در طبع ما جور است موسی اقصیه و چه خوب گفته طاجمی هرگز روی سپیو زدند است دیدن روی سودا و بعضی شعرای شیعه نیز گفته اند دون شود از قرب نزدیکان غریب جیفه دهد بوی باز آفتاب و تمام کلام در توضیح این مرام است که در هر جا که با آنجا آید بر قلب و نفس مجرود نور سپید گویند حالی است اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بعثت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطره و ما نضرین صفای فطرت اصلی باقی است محل انکسار شراق نور هدایت و جهت نسیم سعادت نسیم رحمت و سعادت و خیابت باشد و پیوسته از امام الهام ربانی مواردات رحمانه میل او به عالم روحا و مطمح نظر تمسک بمسلمات و تحصیل کمالات است و اگر چه با آنکه از آن فطرت بدلیله اصلی انحراف یافت و همان قصد بجانب لذات کسبیه و منخرافات فریبنده سیری فایده نافت و از غلط است و چون نماند و تعاقب افواج و ساوس شیعیان فارق در بای غوایت و جهالت و سرسپه وادی حیرت و ضلالت کشت نمود با مسکن آنکه طاعت دامن سخت است مگر بار شود لطف خدا و در آن آدم بر صوفیه زشتیایان حیم و هرگاه حال آدمی کسب احوال فطرت

معرض تبدیل و انتقال باشد تا پارهت از تنج احوال و افعال اقوال صحابه سیدانم تا یقین شود که از ایشان که کدام یک ایان و عدالت است
سعادت ر بوده اند و کدام در میان کفر و ضلالت طبع تشکیک و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاد
و مصاحبت حضرت رسالت حق رانیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را ناخن شقاوت خراشیده باید که عجب
دانند آنکه خود میگویند که عدالت و عجب طلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور رانیده اند و بیست
حضرت رسالت مکروریده اند و با آنکه قریب قرابت بدوزخ روند و خطاب رینماق نایک بعد از هزار سال بوجود آید همه صحابه
و بیست روند و ایضا چون اهل سنت صدور کبار را رسول و صفای را عمار از انبیا تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هر یک
از قبایل سپردم و پس نوح و برادران یوسف که پیغمبر زاد با بودند معاصی ای پس از دیگران که در حضرت کفر زاده اند چه آید و اگر گفت
خلفای شش بنا بر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود و استعمال تیر و شمشیر ظاهر نبود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر
و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن عجب و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهمی بنیاد است و با عقل
و نقل حاکم بر آنکه بی صفای حضرت اصلی و گوهر آید دیدن رد انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت لجوی و لیا کسی را روی بهبود نیاید
پس نوح اگر چه پیغمبر زاده باشد مالک است و مومن آل فرعون اگر چه پیغمبر اندیده باشد بسکند نجار ساکت است و لند است
نیز میگویند که طلال حبشی ستر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر است و بر این قیاس باید که آید
قال اصحابه دلالت بر ایمان یا رفاز نخبه چنانکه آیه یا صاحبی ایچون دلالت بر ایمان یا ریزندان نخبه و گفتن از خوانا بنوا حین اول
بر نجات یا خیان نداشته باشد چنانکه خواندن کا فر از برابر پیغمبران در الی عا و احابم بود و اولی شود و احابم صالحی و او ذکر
عادمانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود هر چند خدا شریک او در عود و صاحب و پیغمبرش صاحب
گوید و حاجی بدوزخ رود هر چند علی او را برادر خواند و آن الذین امنوا کما همی مشرک عظیم و اجلال باشد که انانت و ضلال هم کفر
از دنبال نباشد و رضی الله عنهم کما همی موجب رضا ابدی بود که من نکث فاما شکک و عقبت مشرکیدی نباشد و قول
آنگاه دلالت بر محبت و میل کند که هر که بنوا حین را در ذیل نباشد و حدیث خود که در صحیح مسلم و صحیحین و غیره آمده که در مجاز
و قوع ارتداد بعضی از صحابه است در انبیا و لیلی وانی است و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیه کریمه گفتند علمیه شد
فیم الایه ذکر نموده اند و اثبات مدعی مذکور بر تانی کافی شافی است و ایضا این جماعت که بهوا و موس خود را اهل سنت و جماعت
نام نهاده اند معتقدند که اگر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیره اتفاق نموده اند بقتل عثمان بن عفان غیر جمعی از ایشان محاربه نمودند با
اونیا و حال آنکه پیغمبر در شان امام مقتضی فرموده که یا علی حوینا و نیلک سلی و دیگر فرموده که یا علی لا یجبل الامور
ولا یبعضک الا منافع و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع انانت فایذ او از ابی بکر چون ابوزر
و عدالت بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضربت نجار برض فتن گرفتار شد و ابوزر بعد از ضرب و انانت بسیار او را
مدینه اخراج نمود و عدالت بن مسعود از شدت انقبوت از دنیا رحلت نمود و طاهر است که بنا بر صلح بنیاد مذکور لازم میاید که عثمان
و هر که گشته اوست همه بر طریق صواب باشند و برینت عدالت آراسته و همچنین علی علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیبت بود و همچنین مجاریط
وزیر و دیگر صحابه را شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر سببیک از ایشان طعن و تشنیع روان باشد و همه برینت عدالت آراسته
و این قایت منفه و عین کراهی و محض مجابره است و بر اصحاب عقول ارباب فنام بطلان سخن روشنست چگونه حق چون
در شخص واحد تصور شود که هر یک که پیش نیست نیست سنی که محترمت نیست و ایضا تواتر رسیده و قرآن حدیث
بان ناطق است که بلال بن امیه زوجه خود را متهم ساخت بشریک بن سحای و آیه لعان بر ایشان نازل شده میان ایشان
جاری گردید اگر این تمت واقع بود پس حمله شریکت از صحابه بودند از کتاب چنین کسر کرده بزرگ و اگر حقیقت واقع نبوده و لعان از
و خول یقین کلی کاذب بوده و رسول برگذبا حدیث کواهی و خدی تعالی را گواه آورده و گفته که ان الله یعلم ان احد کما
کاذب قبل منک اناب و چنین کذب چنین بیان مؤکد و چنین نیست و نفرین بجناب خدای بر خود که در حضور رسول و صحابه ارضی
عنم جاری شود و ایشان این بر آن گویند هم کناهی بزرگ و جرات عظیم است پس طالع خوله که هر دو از صحابه اند از کتاب چنین
کرده باشند و ایضا اگر غیرین حتی صاحب کشف و فراهین را در قاضی حقیقت و تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که کریمه یا ایها الذین

که در

کتابخانه
مکتب
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

و اما بعد
المطلب

مستصر کرده رجوع بحضرت امیرالمؤمنین نموده مقبول خواهد بود و الا مرتبه غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت کرده بود
 بعینش که اگر دیگر شرایط عدالت او تحقق گردد در ملک رجال حدیث منقطع تواند بود و آن قسم که استماع نص حلی نموده خالی از آن
 نیست که اعتقاد بدیهه دیگر غیر نص حلی با آنکه خلاف حضرت پیغمبر لا فصل کتب حضرت امیر است و او را بشبه روی نداده که
 تجویز متابعت اعیان نماید یا اعتقاد انجمنی نموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول ما عدول حضرت امیر نگردد یا کرده بحسب اگر راه
 یا از روی عناد و اصرار دو قسم اول مقبولند و قسم سیم اگر مسلم فطری نبوده در ثانی امکان رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطر
 بود یا رجوع نموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد یقین حضرت امیر از برای خلافت نموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن
 که شبهه او استمرار یافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع متابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافته و نور
 بر صفحہ ضمیر از سابقه اول تبون است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه باجیه معذرتست بر وجهیکه حکم بصنق او نباید کرد و نزد
 بعضی معذرت نیست و محکوم علیه بصنق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضرورتست و ششما این مطلب با دینی توجیهی متضمنش کرد پس دینی
 استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بیعید باشد و با بطلان این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد خواهد
 بود بلکه بصنق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقی است و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر القبحه نبوده و استماع نص حلی از حضرت پیغمبر نموده
 خالی از آن نیست که علم ثبوت نص حلی از طریق دیگر داشته باشد و اول اگر بصنقا علم خود عمل نموده مقبولست و اگر عمل نموده
 اگر از روی عناد عمل کرده مرتد است و توبه او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اگر راه چهار عمل مقبول
 نص نموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم ثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از نقیسات سابقه در او جاریست و قسم سیم بحسب و قبول
 در او ساری محض و از این مقدمه وقع توجیهی است که در او نام عاتقه هائیکه استمرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع ما که رسمی میباشد
 و این معنی است بعد شمرده عوام مذموب خود را بر آن از مذموب حق تفسیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه در اصل
 خواص بضیر الدین محمد طوسی طیب است مشهوره در کتاب تجرید فرموده محاربا علی کفر و مخالفت و فقه و ظاهر است که اکثر صحیحی است
 محاربه کرده اند بلکه بکثرت خیل و چشم و منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده با استقلال غضب مضب عزت رسول
 متعال نمودند و ایضا خاتم مجتهدین شیخ عبد العالی قدس الله سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم طعن عدلی بر اهل بیت علیهم
 نموده در رساله لغت است زیاد از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال
 خود و ذکر احوال محمد بن علی بن ابوبکر که از احاطه مجتهدین امامیه است ذکر کرده که این ابوبکر در کتاب علی در بیان کفر رجال مجاری
 از صحابه رسول لیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از توضیح محبت و جوی ندارد و خصوصاً نزد کسی بر احوال موسی وارد او زیاد از
 بر عقاید و کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل نگارند چه هر گاه جایز باشد بر عقاید و کس از امت موسی در حال حیات موسی با وجود
 مخصوص مضروب مثل هر بن پیغمبر در میان ایشان آنکه چون مذکور که طور بمقدارده رفت زیاد از سی روز و موعود توقف نماید مخالفت
 وصیت او نماید و در معرض ارتداد و کوه ساله پرستی در آید با آنکه بنی اسرائیل از آن کوه ساله و لایحه انعامی حاصل نمید و انعامت
 از ضمنی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی مستور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او در غیر مومنان
 قلیل میبود چنانکه حدیثی است که از تعلیم بر آن ناظر است متن میمختی نمائند که سخنان واهی که کاسی اهل سنت نسبت امامیه
 نسبت میدهند بیشتر از آن قیل است که چه ترویج متاع کاسد خود بر ایشان انتم میکنند و بعضی از آن قیل است که چون از مناظره و منا
 علی شیعہ و مطالبه کتب ایشان احتراز نمایند لاجرم بجز آنکه از انواه و ائمه جابران شیعه میشوند مدافعینند و مع ذلک در وقتی که میدادند
 از مردان خالی باشد قلم برید از دهر و طب و یابس که بخاطر ایشان برسد در آن بر صفت صفت طهارت و سجاد و سجاد و سجاد در این
 شیطنج بازی بنیاند که چون گستاخ باشد همه باز بهای سر و بند با حریف چاکبک عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هرگز در جواب سخنرا
 بیفکند تغییرش نیست که هرگز بر بخیزد طایفه اولی در مشامیر سنی با شتم و سادات ایشان از صحابه جلیه و شیعه علویه که جمعی از غیر
 اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود و بیح و ثنائی ایشان فرموده اند چه زیاد بی استظهار اگر اسمی این کتاب را
 مؤید نقل شهادت اعیان سابقه و افضل باشد مت به الاصل استید کسیر اطاع ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
 عبد مناف بن هاشم امی اشراف عم حضرت پیغمبر و برادر پدرش و از جانب پدر و ماد است بکثرت مشهور شده و در اسم سالی

و بعد از نقل اینده اخبار و اشارت کرد و ایمان آن بزرگوار را بخار ایمان او احراز و زنده و افتاد علمای شیعه را در شان ایمان او پسندیده
و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات این اسلام بطلب بچند حدیث نموده آنجا از روی تعصب و کراهی بعضی از
احادیث را داهی گفته و بعضی تا ویلایات بارده و توجیبات فاسده نموده و سندی بعضی را صحیح و بعضی را صحیح شمرده اما گفته که معارض
باصح از آن ممتنی نماند که بعضی از آن احادیث که عالم شیعه بان تشک نموده و این چهار حکم بجهت آن فرموده متفق علیه فریقین و ایجاب
که آنرا معارض نداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه تحت آنرا قبول ندارد پس چون احادیثی که مختلفه اهل اسلام باشد جزء
حدیث متفق علیه را بنا بر معارضه فرماید و از جمله احادیثی که این چهار حکم را از معارضه نداشته حدیث موضوعیت که در شان نزول آن
آیه که **مَن كَانَ لِلَّيْنِ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَنْ يَسْتَغْفِرَ وَاللَّسُّ كَيْنَ فَلَا تَأْوِيهِمْ فِي الْآيَةِ** روایت کرده اند و حال
شان در معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابوطالب با وفات نزدیک رسید رسول بیایم بر آمد و او را گفت ایتم بزرگوار حقوق
و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در اینوقت مرا بکلمه شهادت یاری بی او بجزل و عبادت بنامیه حاضر بودند گفتند **أَتَرْغَبُ عَنِّي**
عَبْدُ الْمُطَّلِبِ ابوطالب گفت **أَنَا عَلَىٰ ذِي عَيْبٍ لِّمَطْلَبٍ** و این را میگوید که او گفتند یا اباطالب در غم عمرات تو میشدیم که چنانچه
برکت ابراهیم علیه السلام گفت چنین گفتیم و امر دریم چنین میگویم رسول فرمود **لَا جرم استغفار میگویم برای تو چون استغفار کردی آمد و هرگاه
خداستعالی بموجب شان نزول آیه مذکور حضرت رسالت از طلب منصرفت بطلب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبود
که اگر چنین بود هر انچه منع آنحضرت از استغفار فرمودی و از جمله آن احادیث تیرجید نیست که در شان نزول آیه **إِنَّكَ لَا تَهْتَدِي**
مِنَ الْجَبْتِ درهم باقیه اند و جواب از معارضه اول نیست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب منصرفت بطلب ابوطالب نیست و حدیثی که
در شان نزول آن روایت کرده اند تحت سندان ممنوع است زیرا که بر وجهیکه در تفسیر فیما بوری و غیر آن مسطور شده است راوی آن
از پدر خود از حضرت مصطفی و مشاوت معین مذکور و عدالت او با ال سطلاب ظاهر است تا آنکه واقعی که از علمای اهل سنت است
نموده که سعید بن حنانه حضرت امام زین العابدین نماز کرد و چون جنازه حاضر شد مردم از هر طرف جدا گردان شرفت نماز او حاضر شدند
غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز ایتم و صاحب انقذان صبح سعید گفت دور گشت نماز که سکندارم بهتر است مرا از نماز کردن
بر این مرد صبح و ایضا اضطراب و احتیاج که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کتاب بیکجا روایت نموده که آنرا
در منع استغفار بطلب نازل شده و دیگر با نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت بزیارت قبر ما و خود در وقت و از برای استغفار
این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جمله پدر خود عبادت فرموده آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار
جمله پدران کفار ایشان نزول نموده آنجا آیه دوم را صبح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این
سوره در او اخر عمر رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او معارض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر صلی
ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و ممتنی نماند که این اعتراض بسیار ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب
بزرگم اهل سنت جایز نباشد هر انچه تقریر حضرت رسول بر فعل آن حدیث بسیار جایز خواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز صدور
خطا از انبیا کرد تجویز نکرده که خداستعالی ایشان را بر آن تقریر و استقامت فرماید بلکه گفته اند که بر خداستعالی و صیبت که ایشان را
بر آن خطا تنبیه نماید و بر ایشان نکند چنانکه در اذن مخالفان مینه و اخذ فیه سپهران بعد از حضرت رسالت انکار کرد و عجز از این آنچه
انام فخر رازی با آنکه کاداری تقریر اعتراض بر وجهی او من نموده و گفته که میتوان بود که پیش از نزول استغفار بر آن مآوردان کافر جاری
بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مؤمنان آنرا علی سبیل استمرار کرده باشند نزد نزول این آیه و بدین آیه آن ممنوع شده باشد
و مؤلف گوید فساد این تقریر ظاهر است زیرا که نص **مَن كَانَ لِلَّيْنِ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَنْ يَسْتَغْفِرَ وَاللَّسُّ كَيْنَ** واضحی است که صریحت در آنکه حضرت پیغمبر و سایر
مؤمنان از پیش از نزول آیه استغفار جدا گانه جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالها بسیار بر چنان خطا استمرار فرموده و بر تقدیر تسلیم
حدیث میگویم که این حدیث دلیل ایمان ابطلاب است نه دلیل کفر او برای انبیا و گفت من بر دین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد صحابه
و سایر ائمه استند است و شیخ جلال الدین سیوطی همثال و مسلمان بود اما بر او دیگر گفته است برکت ابراهیم کمال که گوید که گویند بکلمه
کافر باینده از آنکه برای آنکه خداستعالی رسول را اینده باینکه و اشیع و اهل ذمه حقیق رسول میگویند که **أَنَا عَلَىٰ مِلَّةِ آبَائِهِمْ**
و از یوسف علیه السلام **يَسْتَبِينَ** که **وَأَشْبَهت مِلَّةَ آبَائِهِمْ** و اینها و بعضی و بعضی آنست که آیه برای آن نازل شده است**

چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند تیر در رسول نگاه کردند برای پدرش
خود طلب مغفرت نمودند خدا تعالی بآن آیه نسی از استغفار ایشان نمود و نمویه نیست آنچه در آخر روایت است و آنست که چون
ابوطالب گفت تا علی بجهت ابوطالب حضرت رسالت بجهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جنت پدران و خویشان
خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جبهه پدر خود استغفار نموده و اینست حضرت رسول جبهه عم خود استغفار نمود چون آن گروه
جنت پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت بجهت ابوطالب
از حاضران ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جبهه پدران مشرک خود
استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا و باره حضرت رسول و گفتند ایندیگر
نباشد که از برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدا تعالی جبهه دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار
نمود و علت حسن آنرا بر ایشان ظاهر ساخت و گفت و ما کان استغفار ابراهیم لایه الا عن موعدة و عده ای یعنی بود
ابراهیم برای پدرش یعنی آدم ابراهیم که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب با آنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن نظر
الابو اسطوخوداه ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفار کرد ابراهیم جبهه او نمود مقید بود یا بنظر قول اللهم اغفر لانی اذ اذنا امین
و اگر چه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وصفا ایمان و علو شان ابراهیم با از جعل بآن مستند قرینه آن توان نمود و در
با نفعی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم از برای پدر خود تصریح است
جبهه آنکه اولایان از رانی دارد و روزی کند که موجب عقربان باشد و ظاهر آنجا لغایظ هر من از جمله لفظ لو کان اولی قریب که در آیه مذکور است
و اقران او بزرگ استغفار ابراهیم جبهه عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور در ایشان ابوطالب که از اولی اقرب و عم رسول محبتی و تبرک پدر او بود
مناسب دیده اند بخوش آمد نمویه و نیز در نیت سلامت در نیت کشیده اند و بر بالای او جبهه که مذکور شد میگویند که حدیث مذکور
بر تقدیر صحت او از اول لایل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت شایسته مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که تقدیر از رسول نماند
که از مشرکان مقرر کفر تر باید نمود و برای ایشان استغفار نباید نمود و حال آنکه کفر از امت او آیند و مستند رهنمیداند و از اینجای ظاهر شد که
فی الحقیقه آنمعارضه مذکور طعن بر حضرت رسول است و جواب آن معارضه دویم آنست که در ظاهر هر چه ضمیمه استکی نیست و اگر مستند داریم که آیه
در شان ابوطالب آمده از آیه پیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوف است بر عطا قدرت و عقل و تکلیف و از آن جهت
و نصب اوله و مانند آن توان کرد این نوع هدایت بر تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنت و نکتته است که من هدایت نموده ام
ابوطالب را و بیضا در لفظ آنجیت اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر و نسبت چنانکه خدا تعالی فرموده که لا تتخذوا
عدو محب و عدو که اولیای من یا یکی که وی مؤمن باشد تا منی لفت خدا هیچ لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده او ثقیل علی الاممان
المحبت فی الله و البغض فی الله استوارترین کنی از ارکان ایمان دوستی است با دوست خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام
زین العابدین روایت است که گفت الحمد لله الذی جعل للفاجر علی بدال کلا هر ذقه فی قلبی مودة فان مودة
الفجار تحیر الایمان من استخار الله که هیچ فاجر و کافر بر من دست نهد اما او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را
بدوزخ میکشد پس که ام عاقل بود او را در که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اجبار یک از طریق شیعه و سنی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد
که بشمار آید از آنچه حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبا بی حضرت رسول بآن شک نموده و آنست که در تفسیر این حدیث
از ابن عباس منقول است که مراد از قول خدا تعالی قل سوف یظلمک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است و در آنچه هیچ کس از این
او بدوزخ نرود و ظاهر است که همچنانکه عبدالله و آمنه و عبدالمطلب را از اهل بیت آنسرور بودند و بدوزخ نافرمان ایشان دلیل تحقیق اسلام است
و همچنین است ابوطالب نیز که داخل اهل بیت است و بدوزخ نافرمان او لازم آمده میاید که مسلمان از عالم رفته باشد چنانچه جماع
بر آنکه غیر مسلمانان بدوزخ میرود و اینها شیخ سیوطی از کتاب فخر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اند ما ناکان قوم القیامه
شفعت لکم و ایتی دعوتی و اخی لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این محمد ص را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث
دیگر دلالت بر تحقیق عذاب او دارد و نیز بفرع عذاب او با کتبه و فاطمه و عقیل و بطلان تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر

ابطال

پدران او روایت است که حضرت رسول الله فرمود که انا فقه عز وجل حرم علی الناس ان یصلوا بطننا حاک وشد با وضعک
 وجر اکلتک ودر این سخن غیبت که کفالت او در عهد ابطالب خاطر غیبی بود و در مسیح بن نبی از امیرالمؤمنین روایت کرده
 که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی ولا جد عبد المطلب الا هاشم ولا عبدنا من اهل بیتنا که پدرم و جد من عبدالمطلب
 و هاشم و عهد مناف هرگز بت پرستیده اند بلکه خدا را پرستیدند و در نماز روی بکعبه کردند و شک بدین ابراهیم کردند و می نمودند
 وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رجب کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیرالمؤمنین اینست بالمكان الذی انشبه و
 ابوک بعثه بالتار امیرالمؤمنین گفت من فخر الله فاک خاموش باش که خدایت در آن شبخاکه و الذی بعث محمدا
 بالحق بشیرا الوشع لبی فی کل مدین علی وجه الارض لشفعه الله فیهینم بدین سخنانی که محمد را بر او
 فرستاده که اگر مردم شفاعت کند در جلا که هرگاه آن روی زمین خد تعالی شفاعت او را قبول کند ای یعدنی بالتار و اجبر
 و ابنه قیم البعته و التار و از حضرت امام جعفر صادق روایت است که گفت اولین غارت جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب
 بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست رهن او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر گفت صلی
 جناح ابن عمک او باید بر دست چپ رسول ایستاد و رسول ایشان نماز کرده ابوطالب این بیتها گفت یا بقرینه ان
 علیا و جعفر اتقی عند علم الزمان و الكرب و الله لا اخذ النبی ولا یخذله فی حق ذنوب لا یخذلوا و
 ابن عمک انی فی بینهم و ایضا از اشارت بیان آثار اوست یا شاهدا لله علی شهادت بالواحدیت اخذ
 و از جلا اشارت که حسین بن بشیر آمدی در کتاب طبع القبائل آورده این حدیث است یا بقرینه تزجونان نسختی بقبل محمدا
 ولم یخضب هو العوالی من الدم کذبتم و بیتا لله حتی یفرقوا جاجم تلقی بالجلیم و ذمزم و بنهض قوم فی الجبل
 الیکم ینفدون عن احسابهم کل حجر و یقطع ارحام و تنسی جلیله خلیلا و یغشی بحجره یعد جحر علی ما
 لا من بینکم و متلاکم و عشیانکم امرنا کل ما ثم یظلم نبی جاء بدعوالی الهدی و امرنا من عند ذی العرش من قلا
 مسلیه مثله اذا کان فی قوم فلیس علیکم هذا معاذیر و نقدکم لکبا لیکون الحرف قبله و در شرح دیوان مجربیان مضمون است
 که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که بانی هاشم و بنی مطلب مناکه و مبادیه و مخالفت نکند و عهد نامه نوشند و در کتب
 و آغاز یاد از جبر مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر با جماعت مسلمانان شب خود برود و محافظت میکرد و کفالت قضیتش طعام بر اهل اسلام
 میکرد و در سه سال بر اهل کوفه پیش طعام بر عدی بن نفیل بن جعد مناف و شام بن عمرو بن سید و زبیر بن ابی امیه بن مغیر
 و ابوجحری بن عاص بن شام بن حارث بن اسد نقل کردند و مسلمانان جلاصی یافتند و ابوطالب این سه سال محافظت
 پیغمبر بر تنه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر میگفت بر سر کعبه قرآمی و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او میکرده و در
 از شبها حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بر جای حضرت بیکه میفرمود و چون ابوطالب اوقات نزدیک مد و صیبت کرد پس آن اقربای خود را
 بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آنجا بیان بیات گفت یا بقرینه اوصی نبی الخیر شهید علیا ابنه و شیخ القوم
 علیا و حمزة الاستدحای حقیقه و جعفران ینذروا عن الناس کونوا فدلکم اعی و ما اولدت
 نصر اجدون الناس استواسا اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویة قناد که اولیای خود ایشان جنبه
 خوش آمد آتش طعون در هم باقی اند و متاخران ایشان علت تعلیل سلاف فساد وضع آنرا میافزاید و از جمله آن احادیث روایت است
 در خصصای از ناز که یکی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن غیره بن شمس و قرض عدوت او نسبت بنی هاشم خصوصیت
 امیر مشهور و قهر نفس او در کتب جمهور منسور است و این نیز شب بنه شبان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان شد و اطهاران
 علی رؤس الاشهاد نکردند نیستند که ابوطالب در این مصلحت اطهاران ننمودند تا حمایت او در حضرت رسول را از یکدیگر
 پندارند تا آنکه علت آنرا از اتحاد ملت دارند که اگر چنین بودی تو هستی حضرت آنحضرت کردن بر این سزا قریش او را بیستایست
 ساختند از مرتبه پیش میباید باشند و بیست او را از خاطر خود و حواسه بدین حضرت سالک میخواستند لاجرم حجت مصلحت است
 و استحکام بنیای اسلام ایمان خود را پنهان شد و فی تحقیق حال ابوطالب این حال صحاب گفتند که اطبال ایمان خود فرمودند
 و اطهار صد آن از روی تحقیق طلب اصلاح میفرمودند تا تمام ابراهیم قرین بنیابرا بکنند که در شرف چون ابوطالب اوقات نزدیک

در کتاب طبع القبائل

ابوطالب

بسر آید و حضرت رسول را گفت خدای تعالی تو را میفرماید که از کعبه بیرون برو که ترا بعد از رحمت ابوطالب در اینجا نصیبی نیست و حال
 دیده باز از علی بن ابی طالب بازگشتن خواهد شد مفاسد آنچه شرح مقاصد ذکر نموده و گفته که بنابر آنکه هر که اصرار نماید عدم اقرار بجهت
 توحید یا بطلان آن با اتفاق کافر است زیرا که اصرار بر هلاکت عدم تصدیق است لاجرم مطابق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگر چه در حق
 در آن باب محاکمه و جرمینانند و تا علی بن ابی طالب در آنکه مشهورترین امام حضرت است نام بود و اهتمام او بشان و حرص حضرت
 ایمان او اگر بود چنانکه حمزه و عباس مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در باب ایشان احادیث مشهوره ماثوره بطور رسیده است
 مشهوره بطور و صدور آمد و درباره ابوطالب چیزی از وظایف نگردید اینست کلام شرح مقاصد و وجه ظهور مفاسد آن است که
 منع میگردم اصرار ابوطالب بر عدم اقرار او چنانکه سندان پیش کشید و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع تلفظ بکلمه توحید لاسیما که کفر لازم آید
 غایب الا آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز تحقق میشود چنانکه فصل ثانی در ادب و تفسیر قره از ترجمه اسلام عزالی نقل نموده و
 کات من عرفنا الله بالذکر و کاتم العرفان فمات او وجد من الوقت ما أمکنه ان یتلفظ بکلمة الله
 لکنه یتلفظ بها کان مؤمنا و کان الامتناع عن النطق جارها مخرج المعاصی التي یؤتی بها مع الايمان و
 بهذا حکم الغزالی و دیگر میگویم قول ایمان او در کتاب میر و اجزا مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی عمیر در شرح صحیح ابی نعیم نقل شد
 و حق آنست که حدیث کفر بطلان از موضوعات عمومی و تابع اوست که بعد از او بشان حضرت امیر و غوای ناصبیا شام بوضع آن
 اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان امامان پس از آن حمزه و عباس شهباز نیامده و دیگر مسلمین را هم که در شان ابوطالب احادیث
 وارد نشده بلکه حدیث وارد گردیده بواسطه پیوستگی اموی و ممالک ایشان در کثیر آن عامی حوزه احمدیة بسرحد تو اتر و شهرت زریه
 دیگر لاسیما که ابوطالب را مسمی مشهوره بوده بلکه مسمی او در دین نیامده از آن و این بوده و همیشه حضرت رسول دفع ضرر قوم
 قبول نمود و چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فتنه حضرت رسالت قدم در راه هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهیکه سابقا
 منقول خواهد شد مخالفان قبول اند که عباس امام خود را پیش از فتح مکه بچندین سال پیشان نمیداد و مصحفی حال حضرت رسالت در آن
 میباشد و درباره ابوطالب قبول اند آن ندارند و عجز آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمیع مسلمانان و کافران بودند و نصیحت کردند
 اتفاق دارند میگویند که مسلمانان و عارف بجز او بودند اما غنا میکرد و یا جبهه خطیبت سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پیش
 و در انکار ایمان ابوطالب بنیابت مباله و اصرار بجای نماند آنکه صاحب کتاب فضیله اشعریه که کلی از غلات اهل سنت است از روی تعصب
 و غنا گفته که راضی ابوطالب را با ظهور کفرش من میسکاید و علیه السلام نویسد و گوید همه اجداد رسول مومن بودند و ما ایشان را گوئیم
 نه رسول گفته است زایت ابی طالب من فضیلت من انار ابوطالب در شب معراج در آتش تنگ دیدم و محمد بن حسن در موطا بنیامین آورده
 که لا ینبئ المسلم الکافر و الکافر المسلم و در شهرت آن آورده است که علی بن محمد بن اسامه بن زید گفته اند که رسول ابوطالب
 بود حضرت رسول میراثش بر بعضی و طالب داده و دون بجز علی بن ابی طالب که کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قد صافی ایشان و بیخ
 ایشان در دین خدا و شایسته رسول ایشان از کافرانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرمت مخصوص گردانیده و در کتب
 بر بزرگی جاه او و او بصیفت را خوانند و چون بطلب میرد و صیفتا عباس کرد با آنکه او کمتر بود بسال از یازده سیکر او بر سبب آن
 مای و وقار و خواجه راضی او بصیفت مای میداند و از کرامت و جلالت خدای تعالی خلافت در خاندان او نهادن و تقاضای راضی است
 و بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها یکد بر استوار شدند گشادن در ایامی قوی داشتند و اینهمه دلیل بر جل راضی است نیست تمام کلام
 آن صاحب عالی و شیخ اجل عبد الجلیل را در دفع آن گفته که جواب این ناصبانی اهل کفار سر بر الضمق ایراد کرده آنست اولاً گفته که ابوطالب
 با ظهور کفرش مومن گویند و علیه السلام فرمودند که ظهور کفر ابیطالب است و ناصبانی از کجی معلوم شده از آنجا که چون رسول طفلان
 مادر پدر بماند و همه اعمامش از وی تیرا کردند و ابوطالب او را گرفت و بختانه برود تربیت کرد و خدمت بجای آورد تا بزرگ شد با آنجا
 که چون رسول دعوت کرد و مومنان بر اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام خویشان از او تیرا کردند و ابوطالب میان حضرت او
 بست و شتر کفار و قریش و صنادید مکه ظاهر و باطن از وی دفع میکرد و یا از آنجا که چون علی در غار اقدیم بصره کرد و پس در کربلا
 که با جعفر صلی علی جناح این محبت تا او تیرا کرد و یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه با بل جبهه نبوت این بیات غرار در حق
 مصطفی گفته با ایشان نوشت با عبرت تعلم ملهک الحش ان محمدا بنی کوسنی و المسیح بن مریم انی بهادی

بودند

و جمل

مثل الذی اتباه فکل بامر الله بهدک و بعصم وانکم تسلوننہ کما یکم بصدق تجد المریم فلا تجعلوا لیلو
ندوا سلوان فان طیرها الحق یا از آنجا که در حال حیات و حرمت خویش در حضور قریش فرزندین خود را یکوید شعرات علیا
و جعفر اقیقی باقی این آیات قبل از این مذکور شد یا از آنجا که چون انار کرامت و اجابتی که در طلب باران ظاهر شد از نجات
خرم سرور این آیات مشهور گفت شعر و اینض یسقی الغمام بوجه تبع الہتای عصمہ للأراامل یطوف بہ
الخلال مال ہاشم فہم عندہ عظمہ و فواضل یا از آنجا که در مرض الموت کہ بجوار خدا بقالی میرفت در وصیت حضرت
رسالت این آیات نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی محمد علیا لیل و شیخ القوم عیاشا تا آخر آیات یا از آنجا کہ سلم
اتفاق کرده اند بر آنکہ کہ تا ابوطالب در قید حیات بود حضرت رسول امیر بابت از آنکہ حاجت نیقاد و چون آن سید کبیر ضو
مصیر بجواب پرویدگار قدیر رفت رسول مختار بجا بابت ناپا شد و مگر تخریب خواجہ مجیر ناصبی سیدہ کہ جبرئیل مطمنی باین عجز
بشارت داد و گفت ان الله حرم علی الناس صلبا و بطننا حملک و ثدی یا ارضعلی و جبراکفعلک و ان تخر اولادک بہ
برایمان عبداتہ ما منہ و حلیہ و ابوطالب و زوجہ او فاطمہ بنت اسد و اگر تجدید ولادت بر ایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب انص
حاجت بیرون رود اما معارفہ نسبت اینک را کہ عجب نیست کہ راضی ابوطالب را چندین مرتبہ نمان کوبید و علیہ السلام نیز طرف
آنست کہ ناصبی ز غایت جمل و رکاکت تنویر با باطنها خصوصت علی مرتضی کہ با جماع امت اطم و عداوت او یعنی دوزخ کبار را نام
نام حق و اندوامیر المؤمنین خواند آنجا حضرت مصطفی کاویت و این عداوت علی مرتضی امیر المؤمنین است این عداوت و سخنان ظاهر
الفساد از حیت از عداوت و بغض علیت اقبول آنچه گفته است کہ حضرت رسول گفت کہ رایت ابوطالب فی خصمنا
الثا و انت کذ ان جبری بی اصل است کہ ارباب عصیت جاہلیت جہ خوش آمد موتیہ آنرا وضع کرده اند بنام ابوطالب در دو
چرا بود و اگر سب کفر بود بر خلاف مذہب خواجہ مجیر است کہ چون جزایر عمل نیست و شیت و ارادہ مالک الملک تعلق دارد و انا
کہا بوجہ کافر و آخرت بیست رود و یکی مصوم بیجا بدوزخ و ذنم کہ پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ برده اند مالک
کہ ابوطالب خود مؤمن باشد اما خدا پیش بدوزخ فرستاده باشد کہ مالک الملک است پس بر اصل خواجہ مجیر بہشت رفتن ولادت
بر کفر و از اینجا ظاهر شود کہ آن تخریب را اصلی نیست و اگر ابوطالب بدوزخ باشد و اولاد او شیت خداستعالی باشد و در او باشد کہ در آخر
او را بہشت برند و بدل و سلطان و ابو ذر را بدوزخ فرستد پس خواجہ ناصبی اوست از اصل مذہب خویش باید دشمن یا چنین مجازات
ترک کردن نادر یک ساعت چهار بار در لغت و غضب خدا نباشد و اما آنچه گفته است کہ محمد بن حسن در موطن آورده کہ مؤمن سرا
کافر بخیر و کافر میراث مؤمن بگیرد و جواب آنست کہ قول بول صاحب موطا نزد شیخ بر بہت سخن و الزام خصم را شاید و مذہب اهل
ایست در اینجور آنست کہ کافر میراث کافر و اما مؤمن میراث کافر بگیرد و چون اینجا ایماست مانع نتواند بود و اما در
کہ علی بن حسین و اسام بن زید بنادہ بنایت ظاہر است و معروف مشہور است کہ در وقتی کہ میراث ابوطالب برابر اولاد حضرت میکرد
حضرت رسول گفت کہ تیغ و درج اولی بدید زیادہ از سمت همچنان کردند و چنان خبر بدوزخ پیروغ ناقدان حدیث اشاعت نباشد
و اما آنچه در باب مساعی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی شیخ ما در آن تخی نیست سخن در نیست کہ بعد از آن حضرت بعضی
از افعال قویو زایشان بوجود آمده کہ احاطہ کنندہ آن محاسن اعمال مخالف حمد و تعریف است کہ بار رسول ملک متعال کرده اند
چنانکہ در امر خرافت مخالفت نص حضرت پیغمبر کہ در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمہ آزردہ حسند و بول
این افعال میمہ و غیر آن مانند مختلف از پیش اساتہ مورد طعن و ذم شدند چہ سلامت عاقبت بحسب خاتمہ افعال و فاکردن بعد و بہت
رسول متعال است و بہر کس را کہ سلامت سعادت عاقبت روزی شود بوسطه نقض سعیت و مخالفت حکم رسول موجب عجز
میشود چنانکہ آید کہ فیہ فن نکش قانما بکت علی بنفہ من اوفی ما عاهد علیہ للفقہی و لجر اعظیما بر آن شاد بہت و آنکہ
تخریب ابوبکر و عمر شیدہ نموده سختی است بی اصل کہ در کتب اصول ایشان اثری از آن نیست و مذہب ایشان ہم نیست کہ مخالفان
فاستند و مخالفان و کافر کہ یا علی حرکت حربی و سلطک سلطی ظاہر است کہ ابوبکر و عمر یا علی حرب نموده اند بلکہ در رحمت قال بوجہ
استعمال سب و افعال کثرت خیل و بعال حق او را ابطال نمودند و غضب خلافت رسول متعال را نمودند و اما آنچه گفته است کہ
عجاس را با آن کرامت کہ خدا تعالی او را بان مخصوص گردانیدہ اند و در او وسیع زمینان و در ضعیف رایی خوانند و حیرت

از آنجا که در این کتاب

بستان و مخالف تصحیح شیعیان است بلکه ناصیان مجبور و اضعیف می‌ای و کم قدر و بی‌حرمت و اتند و دلیل بر این آنست که اگر
 حتی سزا زود نواصب و اسلاف ایشان قدری و مترقی بودی دعوی امامت غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قربت و قربت
 از مرتبه خلافت نیندختند و غیر او را بر او امام نهادندی و با بجه اگر امامت از جانب حق است و خدا تعالی ابوبکر را امام ساخت
 خدا تعالی عباس را بقدر وضعف رای دانست و اگر حواله امامت با اختیار است ایشان عباس را اضعیف رای و بقدر توانا اندیز
 تا خواجده ناصبی گناه خود بر دیگران نهد و جواب خشک نداند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان
 همه فرزندان بدو وصایت کرد و جوهرش آنست که در پیشور وصایت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر جوانان
 و صحابه یکبار وصیت جعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوسیله المطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی مرتضی بخصیص وصایت بیاید
 و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجده ناصبی باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول برد
 که خواب بکنیز است و بکنیز دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تا بقیاس رای آنند و آل ابوطالب بکدرینستند هم جواب است
 که اذالرشیح قاصع ما شئت رای عیت و امامت آنجا عقد که مقرر فی الطاعه مضموم از خط اول مضموم از قبل خطی
 و جعل بشد این صفا را باید دید که در کدام از آنست و اولاد علی را اگر دیسی نسته اند یعنی نباشد که همه جهان تابع پدرشان گشاده شد
 و عباس و غیر عباس از سیم تیغ علی ایمان آورده شکر و منت خدای را که علی از سیم تیغ کسی ایمان نیاروده و در قصه بدر کیفیت ایمان
 و تشدید پس ابوطالب را و بر عقل ندکور شده و جوی نیست و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از مطاوی این نفس در آرزوی
 این دل پرداز می‌نویسد که در این مقام بنقص و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روای ایشان در شهادت مرام ختلاف
 و اضطراب تمام دارد چه بعضی می‌گویند که آیه در شان عبد الله و بعضی می‌گویند که در شان ابوطالب
 و بر این تقدیر اختلاف کرده اند و می‌گویند که آیه بی‌فایده است و وقوع استغفار نازل شده و بعضی می‌گویند که سبب نزول آن بود اما بعد
 از مدت نزول بخود و خلاف دیگر آنکه بعضی می‌گویند که پیغمبر مخص بود در او ایل حال در استغفار بطلاب آیه تا سبب حضرت و جواز آن شد
 و بعضی می‌گویند مخص نبود بر سبب سهو و خطا بر فعل آن استمرار نمود و خدا تعالی تنبیه بر خطا او نمیزد و آنگاه در آن باب جبارت سزا
 نقل کرده اند و با وجود حکم بصحت رجحان احدیست کفیر کرده اند و باین گفته اند که اشعار مشهوره از بوطالب که در ایمان و نص صریح است
 تا ویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی آیات که رکاکت عبارت آن بر هر صیغ و وجه ظاهر
 و معارضه او با دیگر آیات روشن و با بر است از پیش خود با فیه آند و حضرت الحاق آن از روح معویه و زید با فیه و غرض از اینست
 و تقریر اجمال و تفصیل آنست که برابر باب بختی ظاهر کرده که اتمام محافل آن خسر آن مال در این غرقاب ضلال او کرد اب کثیر الاموال
 که خلاصی ایشان از آن محال است از روی بغض خاندان سید ریل عداوت آن مادی است تا آنکه همین گروه ضلال زیاد آید
 سالی در کثیر آبی رسول تعالی نامثال این قیل و قال و بجشای قیل اشغال داشته اند و در این باب کتب پخته اند چون آن اصل تزیل
 بود لاجرم همه جاسر شان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند چون نوبت شیخ جلال الدین سبزوکی که از متاخران قوم است رسید بخدا
 شرمی و آرزوی در چشم و دل او انداخته حق ابر زبان او جاری ساخته مادر آباب سالها چشم او و الله بحق الحق و بطل الباطل
 بنات با تبه و الله و قال الشيخ عزالدین عبدالمجید ابن الجوزی رحمه الله جل جلاله و ابنا امر المؤمنین و شر
 لنهج البلاغه هذه الآيات و لو لا ابوطالب لاسلم مثل الدين شخصاً و ما فاذك بمكة اوى سقا و هذا بشرح
 لهما كما تكلمت عليه باهر و اودی فكان علی ما قلنا في شريعتنا فاضوا و ابوقشاما فقلنا انما قال الله
 و قلنا انما و ما من عبد الا لله جل جلاله او بصبر تعاماً كما لا يضر ايات الصبح من ظن ضوء النهار ظلاماً سبلاً
 حرة بن عبدالمطلب الهاشمي رضي الله عنه و حرة بن عبدالمطلب الهاشمي عم حضرت رسالت و برادر رضای
 آناه آسمان جلالت بوده همیشه در عازمت آنحضرت بوده و در حضرت او مسمعی جمید نموده و همچنین رقم دوستی علام مرتضی بر لوح دل
 می‌نکاشت و با وجود اشک که از مرتبه پیری و ارتقا بمعراج سرور که اعتراف تقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضی سلطنت
 که حمره در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی حضرت پیغمبر در مقام صفا افتاد و دست او بوجهل می‌گذاشت

و در این باب کتب پخته اند چون آن اصل تزیل بود لاجرم همه جاسر شان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند چون نوبت شیخ جلال الدین سبزوکی که از متاخران قوم است رسید بخدا شرمی و آرزوی در چشم و دل او انداخته حق ابر زبان او جاری ساخته مادر آباب سالها چشم او و الله بحق الحق و بطل الباطل بنات با تبه و الله و قال الشيخ عزالدین عبدالمجید ابن الجوزی رحمه الله جل جلاله و ابنا امر المؤمنین و شر لنهج البلاغه هذه الآيات و لو لا ابوطالب لاسلم مثل الدين شخصاً و ما فاذك بمكة اوى سقا و هذا بشرح لهما كما تكلمت عليه باهر و اودی فكان علی ما قلنا في شريعتنا فاضوا و ابوقشاما فقلنا انما قال الله و قلنا انما و ما من عبد الا لله جل جلاله او بصبر تعاماً كما لا يضر ايات الصبح من ظن ضوء النهار ظلاماً سبلاً حرة بن عبدالمطلب الهاشمي رضي الله عنه و حرة بن عبدالمطلب الهاشمي عم حضرت رسالت و برادر رضای آناه آسمان جلالت بوده همیشه در عازمت آنحضرت بوده و در حضرت او مسمعی جمید نموده و همچنین رقم دوستی علام مرتضی بر لوح دل می‌نکاشت و با وجود اشک که از مرتبه پیری و ارتقا بمعراج سرور که اعتراف تقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضی سلطنت که حمره در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی حضرت پیغمبر در مقام صفا افتاد و دست او بوجهل می‌گذاشت

و در این باب کتب پخته اند چون آن اصل تزیل بود لاجرم همه جاسر شان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند چون نوبت شیخ جلال الدین سبزوکی که از متاخران قوم است رسید بخدا شرمی و آرزوی در چشم و دل او انداخته حق ابر زبان او جاری ساخته مادر آباب سالها چشم او و الله بحق الحق و بطل الباطل بنات با تبه و الله و قال الشيخ عزالدین عبدالمجید ابن الجوزی رحمه الله جل جلاله و ابنا امر المؤمنین و شر لنهج البلاغه هذه الآيات و لو لا ابوطالب لاسلم مثل الدين شخصاً و ما فاذك بمكة اوى سقا و هذا بشرح لهما كما تكلمت عليه باهر و اودی فكان علی ما قلنا في شريعتنا فاضوا و ابوقشاما فقلنا انما قال الله و قلنا انما و ما من عبد الا لله جل جلاله او بصبر تعاماً كما لا يضر ايات الصبح من ظن ضوء النهار ظلاماً سبلاً حرة بن عبدالمطلب الهاشمي رضي الله عنه و حرة بن عبدالمطلب الهاشمي عم حضرت رسالت و برادر رضای آناه آسمان جلالت بوده همیشه در عازمت آنحضرت بوده و در حضرت او مسمعی جمید نموده و همچنین رقم دوستی علام مرتضی بر لوح دل می‌نکاشت و با وجود اشک که از مرتبه پیری و ارتقا بمعراج سرور که اعتراف تقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضی سلطنت که حمره در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی حضرت پیغمبر در مقام صفا افتاد و دست او بوجهل می‌گذاشت

و در این باب کتب پخته اند چون آن اصل تزیل بود لاجرم همه جاسر شان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند چون نوبت شیخ جلال الدین سبزوکی که از متاخران قوم است رسید بخدا شرمی و آرزوی در چشم و دل او انداخته حق ابر زبان او جاری ساخته مادر آباب سالها چشم او و الله بحق الحق و بطل الباطل بنات با تبه و الله و قال الشيخ عزالدین عبدالمجید ابن الجوزی رحمه الله جل جلاله و ابنا امر المؤمنین و شر لنهج البلاغه هذه الآيات و لو لا ابوطالب لاسلم مثل الدين شخصاً و ما فاذك بمكة اوى سقا و هذا بشرح لهما كما تكلمت عليه باهر و اودی فكان علی ما قلنا في شريعتنا فاضوا و ابوقشاما فقلنا انما قال الله و قلنا انما و ما من عبد الا لله جل جلاله او بصبر تعاماً كما لا يضر ايات الصبح من ظن ضوء النهار ظلاماً سبلاً حرة بن عبدالمطلب الهاشمي رضي الله عنه و حرة بن عبدالمطلب الهاشمي عم حضرت رسالت و برادر رضای آناه آسمان جلالت بوده همیشه در عازمت آنحضرت بوده و در حضرت او مسمعی جمید نموده و همچنین رقم دوستی علام مرتضی بر لوح دل می‌نکاشت و با وجود اشک که از مرتبه پیری و ارتقا بمعراج سرور که اعتراف تقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضی سلطنت که حمره در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی حضرت پیغمبر در مقام صفا افتاد و دست او بوجهل می‌گذاشت

و بیسی از ابا محضرت رسانید و حمزه بصید بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت از صید طرف کعبه که روی چون بگشت و کعبه
 میکرد و تیرک عبدالممنون بن عبدعنان صورت حالیکه میان حضرت و او جهل گذشته بود عرض کرد و او در حال مجلس قریش رفت و بجان سزاوار
 شکت و اظهار اسلام کرد و از جمله اشعار اوست با برتیه حمدت الله حیرت فواد الاله الا سلا والیر الحنیف بدین جاه من رت
 عزیز خیر العیابهم لطیف الذلیلک ساهل علینا همدومع ذی اللب الحنیف و در کتاب کامل بنام حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 موده که حضرت امیر در آنجا که خلافت در دست غاصبنا بود و انما کنفی والله لو کان حمزه و جعفر حین ماطع فیها ابو بکر و لکن
 ابتلیت جافین غفیل و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت است
 و با حمزه حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی بسیار گوید و آخر در جرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او
 بر این بود که حسین مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی دهشت جیشی که او را وحشی میگویند مردی مبارز بود و پیوسته زیرین جرب
 کردی و چون لشکر قریش غزیت مدینه کردند جیر وحشی طبلید و گفت ای غلام منست که روز بدر غم را طعمی نزاری زار بگشند و من بگشتم
 و محمد و عم دارد حمزه و عباس و عجم در کماست و حمزه مدینه است که در اینجور حمزه را قبل سلا ترا از راه سازم و بالوای از
 شادمان گردانم وحشی تمام آن کار را در عده اهتمام گرفت و بسند که زن ابی سفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت امکان
 پیدا و عقبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود و وحشی باطلید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بجای آنمصدوم کردی
 از من در خاطر باشد حصول وصول باید پس وحشی شادی آزادی و وعده وصل میدهند در گشتن یکی از خاندان رسالت غلام زنده
 و در روز جرب احد شخص نام بجای آورد دید که سواران مهاجر و انصار در محافظت سید را رعایت تمام بجای آوردند و ممکن است
 بختی حضرت امیر در آمد دید که مبارز میدان لاقی و خطیب منبر یوان بلاتی در جرب مهارتی تمام دارد و از جانب اطراف خود با خبر
 دانست که بدو دست ندارد و بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیرت شمشیر بدو دست گرفته میان قوم خویش آمده
 صف لشکر قریش را در هم شکست اتفاقا قاسم بن عبدالمعز رسید و بی عقل او را هم ترس فرستاد و در جرب میان مبارز طبلید کسی در برابر او
 در نیامد و غضب شده بمجا با خود را در میان قوم اندخت و نصیب شمشیر آید را ایشانرا متلاشی پریشان ساخت و کف بر آب آورد
 پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کین نشست فرصت میطلبید که ناگاه کمرش بر آمد و وحشی از کینگاه بیرون آمد و زمین بر
 بروی انداخت بر عازان اش که از طرف دیگر سر میدگر و حمزه برخواست بجانب کینگاه توجه نمود تا به بیند که زخم بروی که زده بروی او
 و پیشانی مبارک نیز زین نهاده کله توحید بر زبان رانده جان بجان افشاند و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند و بیامد و کوش
 بشکافت و جگرش بیرون آورده نزدیک بند زنده کرد که نیک قاتل حکم بدت بگیرد از آن گرفت بکشد و بیند سزاوار که در کوش
 و کوش و دست داشت بوی او گفت چون بگردد بر دیگر خدا ترا استاوی دادم پس رسید که حمزه را در کدم وضع کشی وحشی
 بر سر حمزه آورد و بند کار بر کشیده کوش و بی و بعضی از اعضا دیگر او را برید و در رشته کشیده و با خود برید پس حضرت رسالت چون
 حمزه و اندید از صحنه رسید که حال غم من حمزه چونت و چرا او را نمی بینم حارث بن ضمیمه از نزد آنحضرت اطلب حمزه روان شد و در
 حضرت امیر از عقب او رفت چون حمزه را بدحال بدید اندوهناک شده بگریه درآمد و باز گشته آنحضرت را خبر داد و کرد دانستند از
 بیامد و حمزه را بدحال بدید اندوهناک شد و بگریه درآمد زیرا که حمزه را بسیار دوست داشت که هم غم بود و هم برادر رضا چنانکه از پیش
 دور مصیبت غم اندوز فرمودند که آن اصحاب بمثلک ابتدا یعنی هرگز مصیبت حکم تر من مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه
 لفرنگ کند و بهمان جامه خون که در قبر بند شعر شوی دست شید که از بی کفنش که از نساط و طرب کفن میکند صاحب
 روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد و گفت غیب جهل عینی با وحشی لا آرا لکم
 مؤلف گوید که هرگاه حضرت رسالت آن نفس قدسی طاق دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع کنایان سزاوار
 گشته بودند داشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قافورات تعلقات و بیادنی چگونه بخود اسلام اظهار
 چند روزه سینه نام کینه خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را در دست علی بن ابیطالب گشته شده بودند از دل غم و غل ترانند
 پروخت و چگونه او ایامی آنجا بخت آیه و زرعنا مافی صدور هم من غل ابر حال جمیع صحابین مطبق توانست ساخت جعفر بن ابیطالب
 الهامی صاحب کتاب استیعاب گفته که او شیدترین مردم بود حضرت پیغمبر از روی خلق و خلق آنحضرت او را بسیار دوستی و در برابر او

جنگ با حمزه

الاسلام محمد غزالی در کتاب وسطه نقل کرده که ابن عباس میگفته هر که دست عمل تراغ دارد با او بسایه میگردد و کفش حرا
 در زمان عمر نیز انگشتی گفت بر جل منیب یعنی مروی درشت صاحب هایت بود از تو رسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب
 در کتاب امالی با ستاد خود از پسر بن عبد الوارث روایت نموده که قال بینا ابن عباس سجد لله بحسب علی من البصرة اذ
 اقبل علی الناس ووجهتم قال ایها الامة المتخترعة فی دینها ام والله لو قدمتم من قدم الله واحترتم من احتر الله ووجلتم الله
 الودائخ والولاة جعلت جعلها الله ما حال ستم من فخر الله ولا حال ولا الله ولا اخلفنا نشان فی حکم الله
 فذوقوا وبال ما فرغتم فیه بما قدمت یدکم و سیکلم الذین ظلموا انی منقلب ینقلبون و مخفی تا مذ که حال
 کلام ابن عباس بر وجهیکه اشارتی بان رفت و در احوال کتیب بن زید الازدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که شایر بلا و محسن که
 اظهار و متابعان ایشان از مهاجرت انصار واقع شده از اتهام عمر خطاب بود در صورت منصب خلافت از حضرت شاه ولایت کتاب و حد
 او برای ابو بکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه باید که بلا سبب آن جهت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل امام حسین جان نوز بود که عمر در
 سقیف بنی ساعده عقد بیعت جمعی بکر نموده و نندت قول است که چون کتیب بن زید الازدی حال ابو بکر و عمر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 آنحضرت فرمود که ما قطره قطره من دمنا ثابوا و لم یثبنا الا وجه اخلاقنا الهیة العیة و محسن منقول است که چون زید بن علی
 در معرکه قال تبرجوزت گفت هما اقامتک هذا المقام یعنی ایشان مرا با مقام رسانیده اند و از اینجاست نیز که یکی از شعری زرقیه
 نایچه گفته از عمر است اینکجه این جفا از پیش او است قتل مظنونان شکر بلا از پیش او است چه ظاهر است که اگر خلفای حلالی
 ردای پیغمبر از روی او شایسته است و علم السلام نیز بود و بهضم قدر ایشان کرده جرات تقدیر ایشان نیز و در ثانی حال امثال مویدین
 پیدا با مجال خلافت و قال با ایشان نبود و محسب مجال میبود و توهم نشود که این سخن محض خیالی یا مجرزه احتمالیست که در ثانی اسحاق سبب طایفه ادنی
 مناسبتی روی داده چهار باب الباب و بعد تحقیق امثال ابن سباب حکم نظیر چنین تیاج و ثمرات نمایند و از آنرا از احکام قطعی
 بشمارند مصداق اینمقال آنکه صاحب روضه تصفا در شانیه کرد قیام روز سقیفه آورده که بعد از قتل قال انصار چون بشیر بن ابی
 مبادرت بی بیعت ابی بکر نمود جناب المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش جدی عباد را ضایع کردی و در سقیفه
 او گوشتی اینم از تو خورده است که نسبت با بوداری بشرف گفت بنفوذ با تکه من نسبت با بن عم خویش در مقام باشم اما روانم دارم که حق
 مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم جناب است بجانم شمیر بر بعضی از انصار دست جناب را گرفته اند و کتیب را و آنکه گفت اکنون از
 سنگین من چه فایده که کار از دست فراموش اختیار شما از پشت بیرون رفت و کویا اولاد و فرزندان شما را میگیرم که رو بر سر ای طایفه
 یعنی مهاجران سپتامده اند و شریک آب میطلبند و ایشان بید بند ابی بکر گفت ای جناب امثال ابن افعال از من و اینها چیزی نیست
 نیست جناب گفت لا والله ما منی تو در قید حیات باشم در مقام مرگت و حیا باشم لیکن چون دور ما بگردانم نوبت بد بگردانم سلحوان
 نسق نماند و تغییر در اطوار و وضع پیدا شود و همچنین در روضه تصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه طلای که از سلطان خوارزمشاه
 اراده نمود که حکم خوارزمشاه در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیغی نبرد از یکی از روز را انتمی با نهند و گفت که ممکن
 که چون طایفه چنگیز در ملک تکران استوار گریانند نسبت سده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه دارند و اماری چند از انجاست
 ظاهر شود که موجب شامت و ذامت کرد و خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بعضی شایسته
 و صولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تیر ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا مستحکم خلیفه که مره او بود و سایر آل
 عباس رسید که رسید و خلیفه بحقیقت تصدق خاندان خود کرد و در انهدام تصرف نمود خود که بشاید شیخ طبری در کتاب احتجاج
 از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که مویه بیدینه زخمه بود کجایی از قریش مرور نمود چون اولاد بدین یکی از نو تقسیم برخواستند الا ابن عباس
 که در آن میان بود و تحلم او نمود پس مویه متوجه ابن عباس شد و گفت فلان تش از قیام برای من الایگنده آنچه با شما در صفتی متجانم کرده ام اما اگر
 نایستی کرد که من پسر عثمانم که در انظار کشته اند و عرض مویه این بود که او را شاکسته اید اما ابن عباس از مقصد او اعراض نموده فرمود که چه
 باید کرد و عمر بن خطاب نیز مظلوم کشته شد مویه گفت حمرا کافری کشت این عباس گفت پس شما را کشت گفت مسلمانان در کشتند
 ابن عباس گفت اینمغنی در احوال مدعا تو حجتی نجات تو نیست پس مویه بخل شد سخن بجایی بگرد و گفت که ما با طرف مملکت خود نویسیم
 که مردم را از ذکر منافق علی و ابی بکر نماند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر منافق عثمان بجا داری ابن عباس گفت یا ما را از ذکر

سابقه

در جواب

و ما من كل من قال ليقول الصحابة اللهم نعم قد معناه وشهدناه ثم يقول لنا بعون قد حدثنا من
 صدقه وناغته حتى لم نترك شيئا الا قاله ثم انشدكم الله الابدنتم وحدثتم به من
 تشقون به ثم لم يزل وتفرقا للناس على ذلك ما شئى مولد ابن عباس شب يطالب بوجه من اجرت بسال
 و در وقتي که حضرت رسالت پناه بروقت رضوان فرمايد جدا نيهيت و سه ساله بود و کمتر تير گفته اند و در سنه ثمان و ستين در طایفه
 بدار الیقا انتقال نمود و عمر او هفتاد و یک سال و بعضی هفتاد و دو گفته اند مرویت که چون جدا نيه عبا بن عباس را نزد عقیله بن عبد
 خوب صورت بیان کنش در آمده ناپیدا شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس که در جواب عبا بن عباس تیر گفته است آنکه چون
 ابن الزبیر در ایام خلافت خود با او گفت فانك انت المؤمنین وحوار التبی و افیت تبریج المنع ان عبا بن عباس گفت
 اخبرتها و ابوك و خالك و بناتك المؤمنین و كذا لها خبر بنی و كذا لیس ابوك عبا فان كان علی مؤثرا ضد منكم بقا لكم
 المؤمنین فان كان كافرا فعدوتم بقسط من الله بقرار كرم التبع اما المتع فاما علم التبع فاما علمها و برخص فيها
 فافکت فيها و ذکر الحدیث و از جمله اشعار جدا نيه بن عباس تعلیه بلاغت اس است که در ایام حرب جعل عایشه را بان
 عتاب و خطاب نموده بغلنت تجالذ و ان عشت تبطلت لك التبع من الثمن و الیکل تملکت یعنی مخالفت امر پیغمبر
 و از خانه خود که موجب آیه کریمه و قرن فی بیوتکم مامور بودی بیرون آمدی و گاه بر اثر و گاه بر اثر سیرا شد و اگر زنده بمانی برضی زهر سوار
 خواهی شد و این ظلم را نیز بعبادت خلفای لشکر دی که جمیع عرم محترم پیغمبر را منی از میراث میرسد چنانچه ترا که عایشه زنی از آن
 و حال آنکه مجموع خانه ملکات ایشانه آنحضرت را گرفته و تصرف نموده علامه علی حله الله فی اهل البجنان در کتاب خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال
 آورده که جدا نيه عباس محبت حضرت امیر المؤمنین و تلمذ او بود و حال و در بزرگی و اخلاص با آنحضرت مشهور است که مخفی نماند و شیخ ابو عمرو
 کسی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متفقین است در ابن عباس و حال آنکه شان ابن عباس اهل از آنست و آن روایات در کتاب
 کبیر جلال آورده ایم و جواب از آنها که ایم نیست تمام کلام علامه علی در انقیام و حاصل قوا حی که از روایات کسی منضم میشود و آنچه
 و اعمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را با بیان او عقاید است و اما آنچه که علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاضی ابن کثیر زیاده
 بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه در فرود در فرود قرار گیرد بعد از وفات پادشاه منصور سلطان خورشید بنده مانی
 واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد و تا فایت نوحه از آن بنظر بیک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن در
 استدر آن چون سلسله عمل از غوامض علم فاضل است و استفاده تصویر و نحو ابن عباس و تقریر حقیقت جانب او از کتب متداوله
 فقه امامیه بنا بر فرض عبارات هر کس که غیرت و ایضا گاه باشد که کسی بنیام رسد و وجه تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه نهانی علی کند
 و کتابیکه حاصل تقریر بنیام باشد هم نرسد لاجرم مناسب بدیجه از آنست که با نرسد و نقاب غشا از چهره دعوائی ابن عباس کشودن پس
 بدانکه عمل در فرض زیادیت در فرضه و نقصان در نصیب جبرس تقسیم نزد عارف لیب تمنع است که خدا تعالی فرض نماید و بلا
 از سهام آنچه اعمال بیان و فائزند و نار این ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنست که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را تمام میکنند و بوجهیست
 که مذکور خواهد شد نقص متوجه نبات و اخوات و و آنرا که بسبب تقرب پدر خود میراث از نیست میرسد مثلا و صورتیکه از نیست چندان
 و دو دختر و زوج یا زوج مانده باشد اصل فرضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنابر وجود فرزند و ربع صحیح
 میرسد پس قانون است ضرب یکم مخز کسر را که ربع اول فرضه یا نیمگی ربع را در شش ضرب میکنند و چهار میشود پس سدس
 هست شود و زوج شش سهم میدهم که ربع نیست و چهار است که زوج موجود باشد و زوج را سدس که شش عدد مذکور است میدهم که
 موجود باشد و باقی که دست بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر یا بده و دخترت میدهم پس نصیب ایشان دارد شود بنا بر آنکه بجهت
 فرض طین ایشان میرسد و ثمان نیست چهار شانه میشود و ده یا سیزده یک چون هر یک از اوین و زوجین یا سهمی اعلی و سهمی ادنی
 مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین یا نیا شد الا سهم واحد پس اول است که نقص برایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز سهم
 و جمع اولی السهام در نقد سهم شریک میدهم شوند و اما مخالف پس و نقص بر جمع ذوی الفروض جاری میازد و قبول قبول نموده
 فرضه بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسبب میرسد و این است حکم فتنین یا شانه سهم میدهم پدر و مادر است سهم زوج را
 شش سهم بر تقدیر وجود زوج فرضه را بجهت و هفت میرسد فتنین یا بوی بر همان طریق که مذکور شد حصه میدهم پدر و مادر سهم

مجلس
 در وقتي که حضرت رسالت پناه بروقت رضوان فرمايد جدا نيه عبا بن عباس را نزد عقیله بن عبد
 خوب صورت بیان کنش در آمده ناپیدا شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس که در جواب عبا بن عباس تیر گفته است آنکه چون
 ابن الزبیر در ایام خلافت خود با او گفت فانك انت المؤمنین وحوار التبی و افیت تبریج المنع ان عبا بن عباس گفت
 اخبرتها و ابوك و خالك و بناتك المؤمنین و كذا لها خبر بنی و كذا لیس ابوك عبا فان كان علی مؤثرا ضد منكم بقا لكم
 المؤمنین فان كان كافرا فعدوتم بقسط من الله بقرار كرم التبع اما المتع فاما علم التبع فاما علمها و برخص فيها
 فافکت فيها و ذکر الحدیث و از جمله اشعار جدا نيه بن عباس تعلیه بلاغت اس است که در ایام حرب جعل عایشه را بان
 عتاب و خطاب نموده بغلنت تجالذ و ان عشت تبطلت لك التبع من الثمن و الیکل تملکت یعنی مخالفت امر پیغمبر
 و از خانه خود که موجب آیه کریمه و قرن فی بیوتکم مامور بودی بیرون آمدی و گاه بر اثر و گاه بر اثر سیرا شد و اگر زنده بمانی برضی زهر سوار
 خواهی شد و این ظلم را نیز بعبادت خلفای لشکر دی که جمیع عرم محترم پیغمبر را منی از میراث میرسد چنانچه ترا که عایشه زنی از آن
 و حال آنکه مجموع خانه ملکات ایشانه آنحضرت را گرفته و تصرف نموده علامه علی حله الله فی اهل البجنان در کتاب خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال
 آورده که جدا نيه عباس محبت حضرت امیر المؤمنین و تلمذ او بود و حال و در بزرگی و اخلاص با آنحضرت مشهور است که مخفی نماند و شیخ ابو عمرو
 کسی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متفقین است در ابن عباس و حال آنکه شان ابن عباس اهل از آنست و آن روایات در کتاب
 کبیر جلال آورده ایم و جواب از آنها که ایم نیست تمام کلام علامه علی در انقیام و حاصل قوا حی که از روایات کسی منضم میشود و آنچه
 و اعمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را با بیان او عقاید است و اما آنچه که علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاضی ابن کثیر زیاده
 بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه در فرود در فرود قرار گیرد بعد از وفات پادشاه منصور سلطان خورشید بنده مانی
 واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد و تا فایت نوحه از آن بنظر بیک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن در
 استدر آن چون سلسله عمل از غوامض علم فاضل است و استفاده تصویر و نحو ابن عباس و تقریر حقیقت جانب او از کتب متداوله
 فقه امامیه بنا بر فرض عبارات هر کس که غیرت و ایضا گاه باشد که کسی بنیام رسد و وجه تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه نهانی علی کند
 و کتابیکه حاصل تقریر بنیام باشد هم نرسد لاجرم مناسب بدیجه از آنست که با نرسد و نقاب غشا از چهره دعوائی ابن عباس کشودن پس
 بدانکه عمل در فرض زیادیت در فرضه و نقصان در نصیب جبرس تقسیم نزد عارف لیب تمنع است که خدا تعالی فرض نماید و بلا
 از سهام آنچه اعمال بیان و فائزند و نار این ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنست که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را تمام میکنند و بوجهیست
 که مذکور خواهد شد نقص متوجه نبات و اخوات و و آنرا که بسبب تقرب پدر خود میراث از نیست میرسد مثلا و صورتیکه از نیست چندان
 و دو دختر و زوج یا زوج مانده باشد اصل فرضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنابر وجود فرزند و ربع صحیح
 میرسد پس قانون است ضرب یکم مخز کسر را که ربع اول فرضه یا نیمگی ربع را در شش ضرب میکنند و چهار میشود پس سدس
 هست شود و زوج شش سهم میدهم که ربع نیست و چهار است که زوج موجود باشد و زوج را سدس که شش عدد مذکور است میدهم که
 موجود باشد و باقی که دست بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر یا بده و دخترت میدهم پس نصیب ایشان دارد شود بنا بر آنکه بجهت
 فرض طین ایشان میرسد و ثمان نیست چهار شانه میشود و ده یا سیزده یک چون هر یک از اوین و زوجین یا سهمی اعلی و سهمی ادنی
 مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین یا نیا شد الا سهم واحد پس اول است که نقص برایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز سهم
 و جمع اولی السهام در نقد سهم شریک میدهم شوند و اما مخالف پس و نقص بر جمع ذوی الفروض جاری میازد و قبول قبول نموده
 فرضه بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسبب میرسد و این است حکم فتنین یا شانه سهم میدهم پدر و مادر است سهم زوج را
 شش سهم بر تقدیر وجود زوج فرضه را بجهت و هفت میرسد فتنین یا بوی بر همان طریق که مذکور شد حصه میدهم پدر و مادر سهم

مجلس
 در وقتي که حضرت رسالت پناه بروقت رضوان فرمايد جدا نيه عبا بن عباس را نزد عقیله بن عبد
 خوب صورت بیان کنش در آمده ناپیدا شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس که در جواب عبا بن عباس تیر گفته است آنکه چون
 ابن الزبیر در ایام خلافت خود با او گفت فانك انت المؤمنین وحوار التبی و افیت تبریج المنع ان عبا بن عباس گفت
 اخبرتها و ابوك و خالك و بناتك المؤمنین و كذا لها خبر بنی و كذا لیس ابوك عبا فان كان علی مؤثرا ضد منكم بقا لكم
 المؤمنین فان كان كافرا فعدوتم بقسط من الله بقرار كرم التبع اما المتع فاما علم التبع فاما علمها و برخص فيها
 فافکت فيها و ذکر الحدیث و از جمله اشعار جدا نيه بن عباس تعلیه بلاغت اس است که در ایام حرب جعل عایشه را بان
 عتاب و خطاب نموده بغلنت تجالذ و ان عشت تبطلت لك التبع من الثمن و الیکل تملکت یعنی مخالفت امر پیغمبر
 و از خانه خود که موجب آیه کریمه و قرن فی بیوتکم مامور بودی بیرون آمدی و گاه بر اثر و گاه بر اثر سیرا شد و اگر زنده بمانی برضی زهر سوار
 خواهی شد و این ظلم را نیز بعبادت خلفای لشکر دی که جمیع عرم محترم پیغمبر را منی از میراث میرسد چنانچه ترا که عایشه زنی از آن
 و حال آنکه مجموع خانه ملکات ایشانه آنحضرت را گرفته و تصرف نموده علامه علی حله الله فی اهل البجنان در کتاب خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال
 آورده که جدا نيه عباس محبت حضرت امیر المؤمنین و تلمذ او بود و حال و در بزرگی و اخلاص با آنحضرت مشهور است که مخفی نماند و شیخ ابو عمرو
 کسی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متفقین است در ابن عباس و حال آنکه شان ابن عباس اهل از آنست و آن روایات در کتاب
 کبیر جلال آورده ایم و جواب از آنها که ایم نیست تمام کلام علامه علی در انقیام و حاصل قوا حی که از روایات کسی منضم میشود و آنچه
 و اعمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را با بیان او عقاید است و اما آنچه که علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاضی ابن کثیر زیاده
 بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه در فرود در فرود قرار گیرد بعد از وفات پادشاه منصور سلطان خورشید بنده مانی
 واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد و تا فایت نوحه از آن بنظر بیک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن در
 استدر آن چون سلسله عمل از غوامض علم فاضل است و استفاده تصویر و نحو ابن عباس و تقریر حقیقت جانب او از کتب متداوله
 فقه امامیه بنا بر فرض عبارات هر کس که غیرت و ایضا گاه باشد که کسی بنیام رسد و وجه تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه نهانی علی کند
 و کتابیکه حاصل تقریر بنیام باشد هم نرسد لاجرم مناسب بدیجه از آنست که با نرسد و نقاب غشا از چهره دعوائی ابن عباس کشودن پس
 بدانکه عمل در فرض زیادیت در فرضه و نقصان در نصیب جبرس تقسیم نزد عارف لیب تمنع است که خدا تعالی فرض نماید و بلا
 از سهام آنچه اعمال بیان و فائزند و نار این ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنست که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را تمام میکنند و بوجهیست
 که مذکور خواهد شد نقص متوجه نبات و اخوات و و آنرا که بسبب تقرب پدر خود میراث از نیست میرسد مثلا و صورتیکه از نیست چندان
 و دو دختر و زوج یا زوج مانده باشد اصل فرضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنابر وجود فرزند و ربع صحیح
 میرسد پس قانون است ضرب یکم مخز کسر را که ربع اول فرضه یا نیمگی ربع را در شش ضرب میکنند و چهار میشود پس سدس
 هست شود و زوج شش سهم میدهم که ربع نیست و چهار است که زوج موجود باشد و زوج را سدس که شش عدد مذکور است میدهم که
 موجود باشد و باقی که دست بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر یا بده و دخترت میدهم پس نصیب ایشان دارد شود بنا بر آنکه بجهت
 فرض طین ایشان میرسد و ثمان نیست چهار شانه میشود و ده یا سیزده یک چون هر یک از اوین و زوجین یا سهمی اعلی و سهمی ادنی
 مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین یا نیا شد الا سهم واحد پس اول است که نقص برایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز سهم
 و جمع اولی السهام در نقد سهم شریک میدهم شوند و اما مخالف پس و نقص بر جمع ذوی الفروض جاری میازد و قبول قبول نموده
 فرضه بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسبب میرسد و این است حکم فتنین یا شانه سهم میدهم پدر و مادر است سهم زوج را
 شش سهم بر تقدیر وجود زوج فرضه را بجهت و هفت میرسد فتنین یا بوی بر همان طریق که مذکور شد حصه میدهم پدر و مادر سهم

کتابت
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين

یافت مسلم بن عقیل بن اسحاق در کتاب ابن داود مذکور و بلا یا و محسن که او را در هر دو خواهی حضرت امام حسین علیه السلام آمد
مشهور است ابو سعید بن عمار بن عبد المطلب که کتاب اصحابه مذکور است که او هم عمر حضرت پیغمبر و برادر رضاعی بود
و با حضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمی نام از آن بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را به خود میگرد و چون مسلمان شد
بدر بخ از قتل و تقوی رسید که از سان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شد که ابو سفیان الحارث
سید فقیان اهل الجنة در استیجاب در احوال عباس کورست که در روز خیمین جمع صحابه کرخه مکر علی و عباس و ابوسفیان
احارث سعید بن عمار بن عبد المطلب احوال او در اصحابه مذکور است عبد المطلب بن سید بن عمار در کتاب
منظور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت نبی و جناب ولایت جایی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او را عبد المطلب فراد
و در مدینه بود تا زمان خلافت عمر آنگاه به مشرفقت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا رفت و محمدا را در آنجا قدر و شرف
بسیار به رسید و آنرا علم عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد او را از بی ششم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المومنین ام سلمه بود
و او خود ریب و پرورده حضرت سید المرسلین بوده و صاحب اصحابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت
امیر المومنین ابی بکر بن بود و در حبس جمل با عبد المطلب آنحضرت مجاهده نموده و در سان شصت و دو از هجرت و وفات یافت و علامه حلی در کتاب
جای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او برادرش سلمه در جمع حروب حضرت امیر المومنین علیه السلام با او همراه بودند و در
که آنحضرت متوجه عرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه ایشان را از قریه نزد آنحضرت آورد و گفت ایسا از صدقه تو میگویم که در راه تو
گشته شود و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون آیم هر آنجا که میآیدم و در راه تو شید میشدم و ابی او در آن وقت نقل نمود
که اصح آنست که دو پسر ام سلمه و سلمه بودند و سلمه و سلمه علم و در کتاب استیجاب پنج ابلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخدومی
از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و در وقتیکه او را عزل کرد و نعمان بن عجلان ذوقیرا بجای او فرستاد این نامه نامی او نوشت
اقام بکمل فانه قد ولت النعمان بن عجلان البحرین و نعت بلک بلادکم لک لا تشریب علیک فلفدا کسنت الولاية و
ادبت الامان فاقبل غرضین کلامو کلامهم و لا ما نؤم فقد ادبت المسیر الی ظلمة اهل الشار و اجبت ان قشده
میعقاتک من اسنظهم علی جهاد الصدا و اقامه عمود الدین انشاء الله تعالی و ذکر غیر نبی ششم از اکابر صحابه رضیه
و ششم تقوی که اکثر ایشان را برادران و فرزندان بوده که صحابی بودند و در موردین و دنیا با بینه خود موافقت نموده اند مقداد
بن لاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مذکور است که او مردی بلند قد کند کون بود و ضیافت بن سیرین عبد المطلب بن عبد بود
و از جمله شیعه علی بن اسحاق است قدیم الاسلام بوده و در جمع غزوات خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور
که آنحضرت فرمود که ان الله تبارک و تعالی امرت بالبعثه و الخیر انهم هم قم علی مقداد و سلمان و ابوذر
و در جامع شیخ جمال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة تشاق الی اذ بعثت علی و عمار و سلمه
و مقداد طبع عن انس و شیخ ابو عمر کوشی که از علمای فایده است و کتاب سماء الرجال بنا و از حضرت امام محمد باقر روایت
نموده که ارتدا نظر الا ثلاث نفر من ان و ابوذر و المقداد فقلت عمار قال کلن خاص حصبة ثم رجع قال ان اردت الذی
لم یثک ولم ینخله شیعی فالمقداد یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشایخ صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت امیر
المومنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار یا سایر باطلو محبت است یا
اهل البیت در اینجا کس داخل نبود حضرت امام فرمودند که لکن مسلمی از حق تر و در حق او ظاهر شد و بعد از آن به جوع حق نمود باز آنحضرت
فرمودند که اگر خواهی که بدانی که کس کی اصلا او را در حقیقت خلافت امیر و در حقیقت متابعت او هیچ شکلی ظاهر نشد و طایفه آنکه او مقداد
و از زبان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یکچگونگی صحابه بر ابی بکر انرا شستن بر ابرو جایگاه حضرت
پرسیدم نمود فرمودی و او زده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن لاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی بریده سلمی خالد بن ولید
و ابوالشیم بن تیمان عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خرمیه بن ثابت و ابی بکر بن کعب و ابی ایوب انصاری ایشان یکدیگر گفند
چون ابوبکر بر بنبر رسول صلوات الله و سلامه علیه رود او را بر زیر آرم و بعضی از ایشان گفند این نشاید کردن با امیر المومنین مشورت گنیم بجای
نزد آنحضرت رفت گفند یا امیر المومنین حق یکداشتی و دست آنحضرت از آن باز داشتی و رسول فرموده علی مع الحق و الحق

مع علی بن ابی طالب گفت ما مال و ما قصد آنرا می کردیم و ابوبکر را از غیر رسول بریاریم و آمده ایم و استجازه از حضرت
تو میمانیم آنحضرت فرمود بخی اسو کند که اگر چنین کنید با شمشیرهای کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصه قتل تو کنیم
و چون چنین شود هر انبیا مراد فرمایند با یکدیگر و رسول خدا را خبر داده است که این امت بعد از من با تو عهد خواهند کرد و عهد مرا
و تو از من بهتره هر دوئی از موسی چنانکه نبی اسرئیل موسی هر روز یکشنبه و کوساله را احتیاج کرد و بدیدم بچشم این امت ترا یکبار نمود
احتیاج کند گفتیم ای رسول خدا با ایشان حکم رسول فرمود اگر یاری و یار یا با ایشان مقاتله کنی اگر نیایی خون خود را حفظ کن تا آنگاه
که پیش من آیی و از این روایت مستفاد میشود که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تاسی
با آنحضرت مینمود و اقدابوصایای او میفرمود و هرگز از او یک آنحضرت از قوم دید با وزیر همان رسید تا اگر او در سبادی حال نکند و یکم ولی درین
این نیز ترک ریاست قوم بیدین نمود او در اوایل اشغال بدبصحابی قناعت کرد این در اوایل حال سلیمان و ابو ذر و دوازده هجرت
اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز غبار فرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بروی خود فرار کرد و اگر او از مکه بجهت آمد این از مدینه بکوفه
آمد و اگر خانه مکه او را که محیط مکه بود بقبر گرفتند باغ مدینه این را که مستحق نقد بود و حسب کرد که اگر مصطفی در اول صلح کرد
مرخصی نیز در اول صلح نمود و اگر نبی دختر عثمان اولی دختر عمر فرستاد و اگر سفیر در آخر قال کرد بقول خدا تعالی که اقلوا کلین
حیدر نیز در آخر قال کرد بقول رسول معلی که با علی لک تقابل بعد التناکب و الثنا یطین و الما یقین اگر ان
در وقت فتح مکه در خانه منصوب خود زول فرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ منصوب خود نمود و اگر امام صلح کرد در رسول است
اگر جنگ کرد از او دید اگر در سفیر ظفر نیافت او در حین ظفر نیافت اگر او در روز فتح مکه ظفر نیافت این نیز روز عرب حمل ظفر نیافت
اگر او مویس را که در برای مصلحت این مامور بود و جهت اسلح اگر او سال ماه تیر اول شکران شد این نیز روز شب خار مدینه مجبران
و محمد مدائن صرا و لیاثه و القاسم علی آمده در سنه ثلث و ثلثین مقدار روی بجلد آباد نمود **سلمان** الفارسی از غنقون صاحب
دین حق ساعی بود و فرزند علی ادریان از یهود و نصاری تر و دین نمود و در شادی که از این امر با او می رسید صبر میور زید تا آنکه در سلو
این طریق زیاده ازده خواهر او را نبوت فروختند و آخر الامر نبوت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود
مبلفی خرید محبت و اصلاص و مودت و تمحصا و نسبت باستان نبوی بخانه رسید که از زبان مبارک آنسر و بمضمون غایت مشحون
سلمان منا اهل البیت سرفراز کردید و نعم ما قبل شیخ کانت فقیه سلمان له قبا و لم یکن یکن نوع و این نیز در حاشیه الموحیدین
محمد العربی از این حدیث استدلال بصحت و طهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله
صلی الله علیه و آله عندا مخلصا ای خایصا قد ظهر الله تعا و اهل بیته قطهرا
قطهرا و اذهب عنهم الرجس و کل ما فیهم فان الرجس هو القدر عند العربی ما حکاه الفراق قال الله تعا
انما یرید الله لینهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یصل الیهم الا مطهرا و لا یدان بکون کذلک
فان المصنعه الیهم هو الذی یطهرهم فیا یضیفون الیهم الا من حکم له الطهارة و القدرین هذنا شهادة من النبی سلیما
الفتکر بالطهارة و الحفظ الایطع العیة حجت قال فی رسول الله ص سلمان منا اهل البیت شهید الله لهم
بالتطهر فذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهرا مقدس فحصلت له العیة الایطیه بحیث
الاضافه فاطنک اهل البیت نفوسهم و هم المطهرون بل عین الطهارة و باوجود اینهم حالات و اقسام باقسام
کالات خلفای جلافتاب جبه بیعت کردن او را چندان زدند که کردنش کج باند تا وقتی که وفات یافت تیدا اما همین حدیث
آمالی در کتاب کثکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبد الله بن عقیف زید او مرویست که سلمان پیش از ظهور حضرت
سفر مکه آمده بود و درین حق جستجو مینمود چون حضرت سالت منبوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشراف سلام فایز کردید و چون
آنحضرت کفایت علی زار علم و عمل را می دید با او مشورت نمود که ابتدا دعوت بکدام بیت از اهل مکه نماید و عرض آنحضرت آن بود
که ما فی الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در او مشورت ظاهر کرد و سلمان عرض مایند که ابتدا دعوت برای ضیل عبد العزی بنی قحاذ باید
نمود که در میان عرب بجهت تعبیر خواب تاویل منام معروفست و عرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند و عقاید نام آن ازند و
با وجود این از تواریخ و انساب عرب حساب ایشان با خبر است نیز معلوم میمان ایشان است در معاطا خود با وجود مشورت مینماید

کردید

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'عبدالله بن محمد' and other illegible text.

و سوا سوار و در اول بایسان آری تمام است و هرگاه اینچنین مردی بر دست شما مسلمان شده و بر سالت شما ایمان آورد اوز
نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتباری گرفته و دلهای ایشان نرم شده از صحبت جاہلیت فرود آمد و مستعد
هدایت خواهند شد و بعد از آن تصرف در فراج ایشان کرده و رواج دین مسلک خواهد داد و زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانست
و محبت ریاست و صاحب اخلاق معلمان و کتب اربست و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطه طمع و جاه شما سماعی حمیله بطور
خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کس را دلیل حقیقت دین شما خواهند دانست و اگر ابتدا دعوت از دیگران کنید او غنا خواهد کرد و عیال
و سوسنه مخالفت شما خواهد نمود و چون مطار زمان را با حضرت امیر و ابوطالب نمودند ایشان نیز برای شما نرسیدند و حضرت
رسالت با ابوبکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج او من حیث یعلم و من حیث لا یعلم کرده تا آنکه او را بجایب خود مایل ساخت
و خاطر او را بصحلول جاه و توسع دستگاه امیدوار کرد و ایند تا آنکه بان طمع مسلمان شد و حضرت رسول گنیت فراموش کرد و ابوبکر و علی را
با بکر و عیال سه تبدیل فرمود و همیشه در میان جماعت اصحاب بگفتند که ما سبقتکم ابو بکر بصومعه و لا صلوة و لکن بشی
و قهری صدیقه و مراد آنحضرت در سینه ابوبکر نهاده شد که بان مفتون شده بان بگشت نمود و تابع رعاع
خیال میکند که مراد از آن خلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود و همیشه با چوکه زمینان اخلاص بخدا و رسول و غضب خلافت و حق
بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده شعر مراباری نکوناید ز روی داور حق نه بر بردن دین سپرداشتن
مخفی نماید که بعضی از مورخان انکار ملاقات مسلمان با حضرت رسالت در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل کمال مسلمانان
و قرآن تصدیق آن نموده چه در آنوقت که کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند که مسلمانان و تعلیم میکنند و تعالی در روز آن فرمود که
بقولنا انما بعثناک بشیرا لکم بلایا لکم انما بعثناک بشیرا لکم و هذا لسان عربی و قاضی یضادوی و غیر او از مفتونان
مسلمانان از محبتشان تزلزل بر آید دانسته اند و در حدیث مضاربه کرده ایشان را شایسته است که مقام کنجایش فکر و دفع آن ندارد این
که از شایسته علمای اهل سنت است آورده که مسجد کس اصحاب را قاضی بودند و مسلمانان از آنجمله شمرده و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نیز گفته
در کتاب مالی از منصور بن نوح روایت نموده که گفت حضرت امام جعفر صادق کفر که ای کولاس من از شما بسیار ذکر مسلمانان فارسی شنیدم
سبب آن صحبت آنحضرت و جواب فرمودند که مگو مسلمانان فارسی بگو مسلمانان محمد و بدانکه باعث برکت ذکر من و واد فاضلت عظیم
که بان آریتم بود اول آنحضرت استیار بر بوی امیر المومنین بر بوی نفع خود دیگر دوست داشتن و فقر را و تپس را و شایسته را بر دنیا و حسابان
و مال گیر محبت و بعلم و عدل آن مسلمانان کافرا حقیقا مسلما و اما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده است
خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر که فرمود که جماعتی از صحابه با منیم شسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و بان افحاش
میکردند و مسلمانان در ایمان بود پس عمر رو کجانب مسلمان کرد و گفت ای مسلمان اصل و نسب تو صیت خخال مسلمانان اما مسلمانان
من جسد الله کنت ضاللا فهدانا الله بحجک ثم و کنت مملوکا فاعف عنی الله محمد صلی الله علیه و آله هذا
حجی شیبی با عمر و در کتاب کامل بیاید که راست که چون مسلمان بتابعیت آل پیغمبر بر ابوبکر سعیت نکرد و روزی عمر ابوبکر گفت که
بنی تاشم خلف کردند زبعت برای فحاشا نیست بر سواد آنکه ایشان میگویند فضل خلقند بعد از رسول باری ترا جدا فاقه که خلف
مکنی مسلمان گفت اما شایسته هم فی الدنیا و الاخری و خلفی هم و ابانبع و او کشف انما از مسلمان روایت آنا با یکننا النبی
على النصح المسلمین - الاثم بعلی بن ابي طالب و سید عارف مبرمج فرمود و بعضی از رسائل خدا آورده که مرتضی علی در بیان محبت مسلمانان
فارسی چنین فرموده که هرگز ظاهر و باطن با خلافت نکرد یعنی همان خواست که خواستم ع نامرادی مراد مرد او با توحید خصمانه آنحضرت
امیر و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از نور نور بر شاهق طور است و مسلمان برومی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب
صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کندی زن خواسته بود و تحقیق سوخته که او را دو سپر بوده و از ایشان شش فتیج بسیار حاصل شده و بعضی
ز ایشان در آن ولایت بودند و سبب اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتاب رجال بدان آل است و آنچه میان جهال عقلمندان مشهور است
که مسلمانان محبوب بوده و بر کز مایل نکرده غلط است و محمل تفصیل احوال مسلمانان و عهدنامه که حضرت امیر با شارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ما ولاد و نوشته اند در کتاب روح الدرر و تاریخ کزیده مسطور است مدت عمر مسلمان بریوا اقل دو لیست و پنجاه سال برویت اکثر صحابه
و پنجاه بود و در سنه شش و شصت در مدین فعات یافت و چنین مرویت که حضرت امیر المومنین در کتب از مدینه بدان رفقه

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the name 'عبدالله بن محمد' and other illegible text.

مجلس

سلاز غسل داده و در میان شب بیدار می مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این روایت از مستنصر عباسی بلوایان در احوال
 سید عزالدین افساسی کوفی از مجلس سخن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی حضرت ابن بابویه صاحب استیجاب آورده که آنرا
 و حلیف بنی مخزوم بوده و بنا بر این چون عثمان با او را بزود استخوان پهلوی او شکست و در اندرون او قق سگاف پیدا شد بنی مخزوم
 بهجوم بر عثمان نمود و سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عرض او غیر عثمان از آنکس عمار در بساوی سلام از کفار اندامی بسیار کشید و عمار او سینه
 نام در کجای نقد ب کفار کشید که دید از بنو مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که با شارت حضرت رسالت پناه از کجایان حشمت
 مهاجرت نمودند و عمار بدو قبل نماز کرده و در خرابی بدو دیگر خردوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردید و در هر یک از او شجاعت و مردانگی
 و در حرب با همه که مسلمانان فرار نمودند زنها بعمار رسیدند بود و کوش او بریده شده بود و شل و آویخته شده بود و مع ذلک از خود و کارزار
 میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بشت میگریزید اینک منم عمار استاده پیش من آید حضرت
 خیر البریه علیه افضل الصلوات و التحية در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است و ایضا با او خبر داده بود که گفتگوش از لایحه
 الباغیة و ایضا چنانچه سابقا از جامع صیغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بشت مشتاق است بقای علی و عمار و مسلمانان
 و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعمش کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سب و سوت
 میان سپاهی و رعیت بر وجه حسن دید آمد و بعد از آن چیزی از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند و آنرا که نسبت
 داشتند و با او عقاب میکردند و او دل در آن نسبت داشت از آنکه شمر و دیگران نپسندیدند از صاحب مصطفی فریاد آمدند و اندیشه کردند که
 که نزد یک اوروند و کار با یکدیگر بروی حساب میکنند با او بکینه اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کار با او کینه بر جاده کرده بود از بسکه کار
 خلافت او تا وقت تحریر کتب جمله درج کردند و در قلم آورده اند که اگر از این کار با او نماند سب و بی قاعده ترک نکند او را از خلافت بیرون
 آرند و بیدل او کسی بگیرد انباشند چون این نامه تمام شد بکلیه میگریختند یکی نزدیک او رویم و خود این مکتوب بدست او رسید بعد از آن
 مصلحت دیدند که آنکس را بدست عمار بیاورند که عثمان رساند چون عمار بدست عثمان رسید اعلام داد عثمان از سرای بیرون آمد عمار را
 بر سر اسب ایستاده کاغذی در دست او گرفت ای ابا ایقظان سحر حاجتی هست عمار گفت سحر کار نیست ولیکن جماعتی فریاد آمدند
 و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را بستند و سطرپی چند برخواند و در چشمش وارد دست بنداخت عمار گفت ای کافران صاحب سون نوشته
 آنرا ندست بند از صراط فرمای و در آنچه نوشته است تا تل کن یقین شکستار من نیکو خواه تو ام و این سخن از جبهه نصیحت است که بگویم عثمان
 گفت دروغ میگوئی ای سپر سینه عمار گفت در این شبتهی نیست که من سپر سینه ام و سپر سینه عثمان در غضبش و غلامان از فرمود تا عمار را زود
 چند آنکه بر زمین افتاد و گوئی که جان نداشت و خود پیشتر آمده کندی چند بر شکم و اندک او زد عمار غشی آورد و علت قتل او ظاهر گشت و عظیم
 رنجور شد و بهیوش افتاد بنی مخزوم که او را بونی عمار بودند خبر یافتند بشام سپرو لید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیایند و عمار را گرفتند
 و بر سینه انداختند چنانچه از خویشتر خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این بیخ و فوات رسد عثمان از آنکس عمار هم را خنجر
 بجز و پیشتر افتاده تا بعضی از شب گذشت نماز پیشین نماز دیگر و نماز شام و خنجر از او فوت شد چون در میان شب بهوش آمد بر سینه
 و وضو ساخت و نماز را راقصا کرد این معاطله که بر سر عمار رفت هم از آنجا بود که صحابه رسول از عثمان نپسندیدند و در این کار بروی
 انکار کردند و آنچه چون با او فرسید و او در آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد و موی چیزی بجهان نوشت تا او را بیدار کرد
 و کار او نیز رسید با آنکه رسید چنانکه شمه از آن در ذکر او زدند و خواهد شد مؤلف گوید که اصحاب با اید بهم انده بنصره از آنجا
 نسبت بعمار تهدید لال بر طلال منتظر او نموده اند و گفته اند که هرگاه او عمار را که از محمد جان و محبوبان حضرت رسالت بوده آنگاه زنده باشد که مذکور
 شد آنگاه زنده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم موجب الاغنه الله علی الظالمین مستوجب لعنت است و امت و مخالفان گویند که
 عمار سخن در شبتهی ادبانه در روی عثمان گفت و هر کس نسبت بخلیفه مبادی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه غشی بکشتن
 شود و صنفت اینجواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایزه شده اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند و آن بکار
 چنانکه در ماده مخالفت عمر نسبت بانی بگردن خوانده و لید بسبب تن بالک بن نویره گفته اند میتوان بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب
 اجتهاد منع عثمان از مورثیه و نامشروع کرد و با شد و بجز کشتن بجز کشتن بخلیفه که ایشان قرار داده اند منافات
 بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله لا اهل انتم مسلم الا باحد ثلث کفر بحدیث

نسخه از کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

اسلم او ذنب بعد از آن او قتل نفس غیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر یکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود و دوم آنکه زنا کند
 بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی ابناء حق کشته باشد و وجه مناقات ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این فعل کرده باشد معلوم
 که از آن عمار افتد که مشرف بر خاک او باشد و اخرج بود بر بزه که هر روز در آن مری تازه و مخفی اندازند داشت و ضرب عجزانه نمود
 بروی که قتی قبل او کشت چه صورت دارد و مگر تک آن سر از کجا برآید و سینه التوحش در کتاب تحت لاجتا آورده که چون حضرت امیر
 المؤمنین متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن با عمار جبهه جمع لشکر بگرفتند و فرستادند ابو موسی اشعری که در انام خلافت عثمان عامل آنجا شد
 بود مردم را از همی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن در این باب با عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر این فتنه را
 فتنه گیری خوانده که اگر دور باشد از او بهتر نشستن در آن فتنه بود از ایستادن در آن عمار در جواب گفت ای این فتنه است که
 ایستادن در آن بر نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مطلق از حق متنازسان حق بهتر است از نشستن در حق پوشیدن ابو موسی گفت
 آری اما چون توحی را از باطل نمیداند و در آن متخیر مانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بقا
 روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز صنف بصیرت و بصایراست و نه در مقابل من اهل مجال مشرب است ای برادر چون
 بی منی تصور چون که در چشم دولت رسیده است مو چشم و دل از موی علت پاکدار و انگی دیدار هوش پاک دار هرگز است
 از هو ساجان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک بدین بارود و هر کجا و کرد و جانی بود چون رفتی
 و سوسله بدخواه را کی بد از سمت و جبهه را هرگز باشد بیخه فتح باب پند او بر صرخ دل صد آفتاب حق بدست
 از میان دیگران بسجواه اندر میان خمرنا دوسر انکشت بر دو چشم بیسح مینی در جهان بظانف و زینتی
 ایجان محدودیت عیب خجرت نفس شومیت تو ز چشم نکشت بر او این و انگی تو بر چه پنجاهی بین روی تو
 در جا و پاییده اند لاجرم با دیده و نادیده اند و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نورانه مشیده در کتاب با مالی از ابی بکنه آورده
 که گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در متابعت امیر المؤمنین متوقف
 شده و الله که اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المؤمنین و وجوب متابعت او هرینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی
 گفت که این عتاب با من مکن که من از برادران تو ام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که من از پیغمبر شنیده ام که در شب عقیده بخ
 مناقان در هتد آنحضرت شریک شده بود ترا عت که ابو موسی گفت آنرا شنیدم که آنرا برای من استغفار کرد عمار گفت لعن
 شنیدم و استغفار را شنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبدالله اسد که او گفت چون اهل بصره منوم شدند حضرت امیر المؤمنین
 امر فرمود تا عایشه را در قصر بن خلف فرو بردند عمار با سر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زن فرزندان خود را از برای من چون دیدی
 عایشه گفت ای عمار احوال که غالب شدی در دین سبب و نپاشد عمار گفت و الله که استبصار و بینا من در دین زیاده از آنست که سیر
 غلبه هم رسد یا سبب مغلوبیت بر طرف کرد و الله که اگر شما بر احوال غالب شدید که تا نخلستان جبرار امیکر زانید یعنی خود ام
 که ما بر حقیق و سایر باطل پس عایشه گفت چنین خیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت و الله که آنچه من خستیار کردم از روی حجت و دست
 تا از روی شبهه و تخمیل چه پیغمبر دانستم که حضرت امیر المؤمنین از جمیع صحابه پیغمبر او را و فقط است کتاب حذیر او علم است بنا و قل آن
 و الله است در تعظیم و اشترج حرمت قرآن با علاوه قربی خاص که با حضرت پیغمبر دارد و گوشت مجاهده که در اسلام از او بطور رسید
 پس عایشه ساکت شد و گفت سینه از جمله عزایب و مقالات و امید و معتقدات فایده اهل خلاف آنست که جماعت با خلیفه
 اهل جمل را که با امیر المؤمنین مقاله و محاربه نمودند و بدست ملازمان کتاب لایت انتساب شکر اتمه ساعیم مقبول شدند شیدا
 میخواهند و زیارت قبور ایشان از سجده میدانند با آنکه قایلند با آنکه جماعت معزیه اهل نبی بوده اند و از طریق حق عدول و
 نموده اند و در حجت حدیث یا علی حرکت حربه و سلک سلی شبنه ندانند و خبر در ایش اشعلی مع الحق و الحق مع علی را از جمله صحاح
 اخبار بشمارند و حجت آنکه رؤسای اینها عمر که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه را نیز که اس و نسین قاسطان و سر حلقه اهل نبی و وطنیان
 در مخالفت و مقاله که با حضرت مرتضی نموده اند معذور میدانند و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند
 در وقایعی که از ایشان واقع شده اجتهاد نموده اند فخر مانی اباب است که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی ساکت است
 صحابه و مجتهد مخطی که ثواب حاصل است و مجتهد مصیب را و ثواب و بر ارباب عرفان اصحاب بصیرت و تقیان پوشیده نماند که ایشان را

در کتاب با مالی از ابی بکنه آورده

رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقادیر ایشان نه اندوی اجتهاد بلکه از غایت مکاره و غناد بوده و در
تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگویم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز هست شعر هر کسی که در همین باب
بزدان آنچه کرد که همه آهوی تا مات است در صلح خلافت صاحب امتیاز دیده که در روز عرب صفین عمار با شرم بن عوف گفت که ای
امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و با پیغمبر خود محو و حرب و طغایات خواهیم کرد و آنکه اگر این جماعت مثل بنی امیه
بهر بگرزاند همچنان علم تقییم خواهیم داشت با آنکه ما بر حقیقت ایشان بر باطل و بعد از آن این آیات خواند سخن حضرت علی علیه السلام
فَالْوَقْتُ بِكُمْ عَلِيًّا وَ بِالْبَيْتِ بِالْحَقِّ وَ بِالْطَّهَامِ مِنْ قَبْلِهِ وَ بِالْمَلِئِطِ غَلْبَهُ أَوْ يَرْجِعُ الْحَقُّ إِلَى سَبِيلِهِ
بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و این جزو یکی از ایام شام بود و در برابر حمله او آمد و عمار یک شمشیر را بر چرخ که عمار
بدن او بود از تن جدا کرد همچنان محاکمه کرد تا بد زخم شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت سینه چهارم خبر داده بود که مستطاب الفقه
الباقیه بوضوح انجامید و حضرت امیر مفسر نفس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود یعنی
از موزه خان آورده اند که عمار با سیرت در آن روز یک سعادت شهادت فایز شد روی سواسمان کرد و گفت ای بار خدا اگر من دانم که
رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات انداخته غرقه کرد انم چنین کنم و نوبی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر
بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من سپردن رود چنین کنم و باری بگو فرمود که ای بار خدا اگر من هیچ کاری نمیدانم که بر رضای تو است
از عمارت با انکس و چون از ایند عمار مناجات فارغ شد بایاران خویش گفت که ما خدمت رسول الله صومت این علمها که در لشکر بود
با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با محاب این آیات حرب میاید کرد و بر شامخی پوشیده نماز که من هر روز گفته خواهم
و من چون از این عالم فانی روی سیری جاودانی نم کار من حواله لطیف میکند و خاطر صحیح دارد که امیر المؤمنین مقداری است فروری با
از جهت ایثار با اشراخصیت خواهد کرد چون عمار از گفتن این سخن ایشال اینجملات فارغ گشت تا زیاده بر لب خود زد و در میدان آمد
قال آغاز نهاد و علی التقاتب و نوالی حملها میکرد و در خبر می گفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او دو آمدند و شخصی مکی با باری العادیه زخمی
تیکاه وی زد و از آن زخم جیاب و توان شده بصف خیمش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او اشد نام قدح شیرش او آورد
چون عمار در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حقیقت سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول مرا انبار نموده که آخر خبری
که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بردست گرفته با شامید و جان شیرین شاربمان کرده بعالم تقاضا میدوید
المؤمنین بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود الا بااتها الموت الذی هو قاضی
حتى تصدقنا فثبت كل جليل اذك بصيرا اللهم كأنك تخونهم ببدليل پس زبان بگذاشت و اما الیه رجوع کرده فرمود که میر که از وفا
عمار در تنگ نشود او را از مسلم نصیب نباشد خدا تعالی بر عمار رحمت کند و در نهایت که او را از تنگ بود سوال هرگاه که در دست
رسول است که سوره ام چارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بودند بیکار عمار بهشت و جیب شده بلکه باره
استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن و راحیا و عتبا باد که او را بخشید و حق با او بود چنانکه در شان او فرموده یزدان مع عمار حش
و از بعد از آن علی گفت کشته شده عمار و دشمنم دهنده و رابینه سلاح او به آتش و در خ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش
نهاده بر عمار نماز کرد و بدست بیاون خویش او را در خاک نهاد و در رضوان علیه و طوبیله و حشین شعر خوش و می که بر با جربان
میرد کسی چون بیاید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شید عشق را در کوی خود جامیدهند جای اندازد که بر آن زمین میرد کسی
کتاب کامل سینه از فاضل عابدی بجا بر متن نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی پیش از قتل عمار بر کراسته اقبال اهل نبی کردی بود
روز بیست و ششم عمار را بگشاده حکم قتل بر ایشان اجرا کرد و ابتدا اقبال میکرد و در شیب باضد و سی تن رکعت و دیگری بخبری
میگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی گفتی من اضا بستی فوفوا انار و از لطایف مناسب با مقام آنکه بعد از شهادت عمار
چنانکه در یک صف لشکر موی رفت و حدیث مستطاب الفقه اب فخر را که در شان عمار استون گرفت با و تقریر نمود یعنی او را خاطر
او که داند از اصرار در آن امر اندازد و خوف فرمود موی در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را با نمیر که آورده ابن عباس فرمود که
بر این سینه حرمه را کشته زیرا که او حرمه را در معرکه قتل آورده تا او کشته شد فبیت الذی کفر و کاذبتم اجم صاحب کتاب طرف از محمود
خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور شده بود لاجرم موی ایجا از تو نیست نمود و بمقتضای العزیز قشیشنگ

جز

بجای خود

خیش بآن سخن واهی متکلمه و آنست که حتی بیانات آیات مستقیم از جمله تعالوات و اینست فاسده اهل خلاف که بینه
 معاندت و عدم انصاف انصاف داشتند که موزی طاعنی را که قیام و در ایل و متجاوز از حد حساست و خارج از حد شصت
 با آنکه ظالم و باغش میخوانند و ولد از ما میداند چنانچه زخمی که از مشایخ حنفی است در کتاب بیع الا برار بان تصحیح نموده و کفر حیا
 کس دعوی بوقت او داشته و هر یک او را فرزند بسد خود انکاشته اکثر جمله ایشان تجویز لعن میکنند و میکنند و لعن و توفیق دارم حال
 آنکه معنی لعن نیست مگر بقصد و دوری از رحمت الهی شک نیست که کسی که مقصوب با بیضفات فیصد و قیحه باشد از رحمت ربانی و از رحمت
 قرب درگاه سبحانی مجور و محروم است و آیه الالفة الله علی الظالمین در این باب دلیل قاطع است و حدیث و ولد از نا اطلاع در این باب
 ساطع و مع ذلک چندین حدیث از لسان حقانی بیان حضرت رسالت پناه و در باب طاعت و نقل میکنند از آنجمله زخمی در کتاب
 مذکور روایت میکند که حضرت رسول ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیداشد بردار گویی سوار و زید از پیش میکشید و مویز
 میراند چون نظر حضرت رسالت برایشان افتاد فرمود **لَعَنَ اللَّهُ الرَّاکِبَ الْقَائِدَ وَالسَّائِقَ وَنَعَّمَ قَالَ فِيهِ الْعَارِضُ**
الْقَرْوِيُّ قَدَسَ سِتْرُ شَعْرَتَانِ سپر منده مگر نشیدی که از او و سگس او و پیچیده رسید او با حق حق دانا و پیچیده
 سپر او سر فرزند پیچیده پیدای لب و دندان پیچیدگیست ما در او بگریم پیچیدگی بر چنین قوم تو لعنت کنی شرمت باد لعن
 زید او علی آل زید او فرزند بن جناده لغاری زکبا صحابه سید نام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از کس شرف اسلام بر
 کرده صاحب استیجاب آورده که او و عاقل علم بوده و در زید و دروغ و قول حق کوی مسابقت از قرآن بوده حضرت پیغمبر کلام اعجاز
نظام ما اظلم الخضر و لا اقلک الغبار من ذی طمحة اصداق من الی ذر در شان او فرمود و یخبرون ابو ذر فی اقله
شبه عینی من مکریم فی نهذا و استوده و همچنین نقل نموده که از حضرت امیر المومنین حال بود در پارسیدند آنحضرت در جواب فرمود
که او در دست در علوم دینی و مسایل عقلی آنچه فحیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزند نقل است که ابو ذر بعد از اسلام حقه تعلیم
ملک عظام با او ام خود میان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا فرامی برد و او خندق بعقل آمد بعد از آن در
بخدمت حضرت پیغمبر توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر به هجرت غر استوجبه بلاد شام کرد و در زمان
خلافت عثمان آنجا آرا مید و بنا بر آنکه سوتی چون اسیان که از جانب عثمان دالی آنولایت بود و هجرت دینا و تشیه مبارک و عمارت
علیا مشرف و مایل بود زبان تبریح و سرزنش کشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت نیست حضرت خیر لهر شریعت آورده اند که
روزی سوری در مجلسی خاص زید آن بیت المال تیسر بود ابو ذر گفت تو بیت المال از آنجمله میکنی که در روزی که حساب تو بخد تعالی افتد
بیت المال المسلمین باید گفت و از عده آن در این دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آزا بصرافت استخوان
سوری از استماع اینکلمات رنجیده مکتوبی بعمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام سیاح است ابو ذر را بولایت شام بفرست
فرست که در آن صد دست که عقیده خلق نمیکند نسبت تو من فاسد کرد و اند عثمان نامه در باب طلب زور و آن شام کردند
و ابو ذر طعنا و کار با روانه بدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیاحت اعمال احوال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدیدند
ایه میخواند که بوم یحیی علیه السلام نای حکم فلکونی یا ایها همم و جیوم و عرض او اشعار بود با آنکه عثمان از خطبها خواهد بود که در
دو رخ ایشان از آرزو و پیشا و پسوی ایشان از او فرغ کنند و ایضا منقول است که روزی با عثمان از زوی تحریص گفت که دهنده زکوة
که احسان خود را بر اقرار بوشا و مقصود زکوة داند و مقصود ابو ذر از دهنده زکوة عثمان بود که بجا جارا که یا رخار عثمان بود انتمی فرست
گفت هر که ای فریضه نزد حق خدا تعالی از دست او ساقط شد ابو ذر با او خطاب کرد که یا بن ایهودیه ترا چه خدمت است که در برابر من
گویی **وَاللَّهِ مَا خَرَجْتُ إِلَيْكَ بِشَيْءٍ مِمَّا فِي بَيْتِي وَنَحْوِهِ و معان اینحال مجزی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که گشته شد لعنه عثمان تا ب**
امر معروف و نهی از منکر ابو ذر دنیا آورده حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بر غده که بدترین مواضع اندیاریست نمود و باین گفتا کرد
او را از جواب فتوای مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر مضمون **لَا تَصْدُقُ مِنْ أَقْرَبِهِ در تو صیغف او میفرمود باین نیز گفتا نمود**
در صحن خروج ابو ذر حکم نموده که بچکن بر تشیع او اقدام نماید و میر المومنین و عمار یا سر مشایعت او بیرون فرستند و مروان بن الحکم در راه
ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما هر کتی صادر کرد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیر المومنین علی السلام و مروان گفتا کرد
حضرت امیر زمانه در میان دو گوشل ستر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات

کردند همان حضرت امیر علیه السلام که مردان از تو شکوه دادند که تا زبانه در میان دو گوش است از زده آن حضرت جواب دادند که نیک
 شتر من بر در سراسر ایستاده است حکم بفرمای تا مردان بیرون رود و تا زبانه در میان دو گوش از زده و با کمال حال ابوذر را
 و عیال او در روزه بجای و سید که در وقت وفات از کرباسی داشتند که گفتند او را شاید و زجامه و جادو درستی که بان کار آمد تا آنکه
 بر طبق آنچه حضرت پیغمبر در آن باب یاد اجاز نموده بود جمع از غیب سیدند و او را که گفتند خود در ترجمه فتوح احمد بن محمد مذکور است که
 چون خبر از ارعمان نسبت به ما را بگوش ابوذر رسید او آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بجای و سمویه در آن باب بعبان خیری گوید
 و آنچه ابوذر در حق او می گفت آنرا که در بعضی مضمون که بعد از تقدیم اسم خدمت و دعای سمویه بن محمد بن محمد است امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد
 و سمیع میبازد که ابوذر ولایت شام را بر توبه کرده و در کما مردمان از دوستی تو بگردند بروقت که امیر المؤمنین ابو بکر و عمر را یاد کند که
 اخلاق و حیاسن او صاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آن بدکلمات قبیح گوید در حق او و اقوال افعال او را در باب عیب
 و صورت شیرین عبارت که در مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصروف غیبت چه مردمان این موضع فغان باشند و زود باقیه
 شوند و شر و فساد دوست دارند و ابل طاعت و جماعت نیستند و آنچه عاوش بود نموده آمد هر چه امیر المؤمنین فرمایند صلاح بود
 بعضی آن مقرون باشد و اسلام چون نامه سمویه بعبان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه سمویه نوشتن فرمود و نگوی
 که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته که چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن ترا و قوف اقدیاید که هم در آن وقت
 بر مکی درشت رو بر نشانی و دلیل غنی با او فرستی که او مگر کبر است و در روز میراند تا خواب بر او غالب شد و ذکر من با او نور خاطر
 چون خطاب عثمان بجوید رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روش بجای بر نشاند و مردی درشت عیناً با او همرا
 کرد و فرمود تا شرا و شب در روز بخت بر اندازد که در راه هیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بیدار سازد و ابوذر در حمله آمد مرد
 مردی در از بالا و بلند قامت و لا غریبه بود و در آنوقت شب در وی اثری تمام کرده بود و وی سروروی او سپید شده و صغیف
 نحیف گشته و دل شرا و را بعتف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از قنایت سخنی و ناخوشی که آن شتر سرفرت از نهایی مای ابوذر
 مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت گوشه بگوشه چون بیدار شد و پیش عثمان آمد عثمان در او نگرست و گفت چه چشم بدیدار تو
 مبادای چند را از تو گفت پدر من جناده مرا جذب نام کرده است و رسول خدائی مرا عبادت نام بناده عثمان او در گفت تو دعوی میکنی
 و از زبان پیغمبر میگویی که خدایتعالی در ویش است و ما تو انگریم ابوذر گفت ای بکر بر زبان من گفته است ولیکن رسول خدایم فرمود که چون
 پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدایتعالی را وسیله اقبال دولت خویش کنند و بندهگان خدای را خدمتگاران چاکران خویش گردانند
 در دین جیانت کنند پس آن خدایتعالی بندهگان خویش را از ایشان باز گرداند و خلاصی بد جانی که در مجلس ابوذر عثمان از ایشان پرسید
 که شما بکر این سخن از رسول خدایم شنیده اید گفتند نشنوده ایم عثمان ابوذر گفت که بر رسول خدایم فرمود که ابوذر حاضران مجلس گفت
 که شما را کمان میباید که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث را راست میگویی یا دروغ عثمان فرمود پس
 ابیطالب را بخوانید علی چون حاضر کردید عثمان ابوذر گفت که حدیثی که در نیاعت از رسول روایت میکردی بازگویی تا ابوذر شنید
 ابوذر را نیکو تر از حق پسران ابو العاص نایب کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو بکر این سخن تو بزرگواران را از رسول خدایم شنیده علی گفت
 ای سخن از رسول خدایم شنیده ام ولیکن ابوذر بر کرد دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب از تصدیق میکنی و سخن او را با و دیدار علی
 فرمود بحدیثی که در حق او تو رسول خدایم شنیدم که آسمان بنبر بر هیچکس سایه نیکنند و زمین بر هر چه چکد از بکر و کوه استگویی ترا از ابوذر باشد
 حاضران مجلس گفتند که یقین است که ابوذر درست گوید ابوذر گفت من این سخن که در حق نبی العاص روایت کردم از لفظ ساریک رسول
 شنیدم و شما را دروغ منسوب میدارید هر گاه بفرمایم که بفرمایم که از شما در حق خود این سخن شنوم که اکنون شنیده عثمان گفت
 دروغ میگوئی و قتیة سبحونی و دوست میداری که در میان منتهی سخن ابوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابو بکر و عمر و تا فارغ باشی
 و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گوئی و کنی انکشت نند عثمان گفت ترا با این سخن چکار ابوذر گفت من خویشتر از آنم که بفرمایم
 معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد که ت مرا بگوئی تا با این سر کذاب حکم که قتیة میباید و میان مسلمانان تفرقه میبازد
 علی بن ابیطالب گفت او را در میان اگر او در این روایت کاذب است که خود شنود و اگر صادق است اثر آنچه روایت میکند خود ظاهر
 شود عثمان از این سخن از علی خوش نیامد جواب داد که این چه بیصفا هست که میگوئی چه مناسب است که در حق ابوذر که دوست رسول

کوند

مجلسی
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام
در بیان حدیثی از امام رضا علیه السلام

تست بسبب نامه موریکه از جهت نوشته است و کلمه معلوم آنها کرده و در حال ظلم و فساد وقته مسمو میگوید است عثمان جان
شت و با علی دیگر سخن گفت پس روی با بوزد آورد و گفت بر خیز و از سر ما بیرون شو بوزد گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن
هرانا خوش میاید اگر فرمانی بشم روم عثمان گفت تا از شام باز خوانده ایم که آنجا کلماتی میگوئی آنجا جسد را بر تپا و کرد و ایندی
اجازت نفرمایم بوزد گفت بجزای تو هم عثمان گفت اجازت نیست که عروقیان مردمی اند که در حق امرا و از طعن کنند و گروند و بشده و فکر کرد
بوزد گفت هر یک که با ششم سخن خواهم گفت تو کجا میفرمانی تا آنجا روم عثمان گفت که امم مضر و دشمن تری بوزد گفت هیچ جایز نیست
از بزه ندارم گفت بر خیز و آنجا روم عباس و هیچ موضع دیگر نزدی پس مروان حکم را بفرمود که بوزد را بر شتری نشاند و از بند نیزه
بر دو جاعتی از اصحاب رسول از آنجه عظیم دستک آمدند و تشییع او بیرون شدند چون علی بن ابیطالب و حسن و حسین علی بن عبد الله
عباس و عمار و یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک بوزد رسیدند و او را دل داری میگردند و بصیرت فرمودند مروان
حکم گفت زایر المؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس تشییع بوزد بیرون نیاید و او را داغ نکند علی را این سخن خوش نیامد تا زیاده
دوست داشت بر آورد در میان دو گوش اشتر مروان زد و گفت دور شوای پس زرقاشل تو که باشد که با ما در آنچه که عمر از آن
کرد با بجز بوزد به آنجا که بجانب رنده رواند و علی با آنجا عت باز گشتند مروان بن حکم شش عثمان آمد و آنچه رفته بود با بگفت و
سکایت کرد عثمان کس فرستد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما با بوزد از بند بیرون نرود و چهار بیرون رفتی و جاعتی با
بناوشتن بر روی علی گفت نه هر چه تو فرمانی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو سکایت میکند که او را دشنام داده
و تا زیاده در میان دو گوش اشتر از زود از او در خواه و دل و خوش کن علی گفت آنکس شتر بی نیاست که بر خیزد و تا زیاده در میان دو گوش
اوزن اما دشنام دادن تو از بجز ای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندیم که شمشیر که او کفون نیست پس بر خیزت و چشم از
نزد عثمان بیرون آمد و بوزد در رنده مقلم ساخت و آنجا روزگار یکدشت صادر و وارد حجاج بن یوسف رسیدند و او را امرعات میکرد
و تخمینا میفرستادند هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا او را هم در آنجا وفات پیدا و تقضیل شد و محسن که بوزد را آنجا شومی عثمان کشید
کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضا صاحب استیعاب آورده که عمرش مانند خود از عبد الرحمن بن عثم روایت نموده که
گفت مدوزی نزد ابودرد بودم در آن شام روی از اهل مدینه در آمد پس از او سوال کرد که بوزد را در کجا گذاشتی آنرا گفت او را در رنده
گذاشتم ابودرد گفت اما نه و اما ایله چون که بوزد عضوی از من بودم و از او جدا نمیکردم بوسطه آنچه از منم و فضیلت او ششم
شیخ اجل بوفت روح برادر و تفسیر آیه **ارث الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریره فضیلتهم**
و الله یبصر علیهم روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعت تابعین که جمله عجم است گفت سالی در مومس حج مردم حدیث
میکردم مردی را دیدم که در میات ابراهیم سیاه بر سر بسته هر گاه من خبری رویت کردم و خبر رویت کرد و چون قانع شد گفت
معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا ابله ما یمنی انا جنت بن خنادة البدر العفاری انا صاحب
رسول الله سمیتموه بقولکم هذا المكان و الاصل ذنادی ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل
عمران علی العالمین ذریره فضیلتهم فاما الذریره فزوج و الال من ابرهیم و الاله من ابرهیم و الذریره
المطه القدره الطاهره محلیه الصدا الاکبر علی ابطال اهلها الامة المحترمه بیدتها لو قدمتم من قده الله و رسول و آخرتم
من اخرنا الله و رسولنا عال دنیا لله و لا طاش منها من سبیل الله و لا یخلف لانه بعدتها الاکان تاویلها عن
اهل البیت و قولنا کتبتم و سبغنا الذریرا و ای سبغنا یقولون گفت از رسول شنیدم که در اینموقف این را بخواند و گفت
اما ذریره از نوح است و آل ابراهیم است و سلاله از اسمعیل عزرت فادیه و ذریره طاهره از محمد و صدیق اکبر علی بن ابیطالب است
مخبره از پس سحیره اگر قدیم میکردید آنرا که خدا تعالی بفرستد او را و بعد میگردند و باز پس میکند شهید آنرا که خدا تعالی او را باز پس میداشت
دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدای خدای خدای و همت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف کرده ای الا تاویل نزدیک است
باشد اکنون پیشید و بال آنچه گردید و بدانند ظالمان که با کشتن ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتح روحی در کتاب کتره نویسد
خود از ابن عباس روایت نموده که قال بن عباس ما بانا ذریر العفاری متعلقا بخلق الله الحرام و هو بقول یا اهلها
النامس عن حفصه بنت عمر بن الخطاب و من لم یعرفنی ابنته یا بنی باجنته الیه ابو ذر العفاری و ابی راب رسول الله

في الغلام الماضي وهو اخذ هذه الخلقه وهو يقول يا ايها الناس لو صمتم حتى تكونوا كما و نار وصلمتم حتى
 تكونوا كما لجا با و دعوتهم حتى تقطعوا الذا با نتم بنصم على بن ابي طالب اياكم الله في النار ثم ما ابا الحسن فضع
 خلك في غيبى يعني كفتك في كفن فان الله اخذك من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرع
 فرعها اكله الله على وجه النار على سيد السليبين و امام المنيعين بفضل لنا كيتن و المارقين و الجاحدين على
 مني بمنزلة هذون من مؤمنه الا انت لا شيعه بعدي برديد بن الحسين الاسلمى از اخبار صحابه
 برار بوده و علامه حلي قدس سره در كتاب خلاصه الاقوال في احوال الرجال و در از جمله مقبولين و خواص شيعه امير المؤمنين عليه السلام شمرده
 و گفته که از جمله سابقين که بجزت امير المؤمنين رجوع نمودند یکی دوست و ديگر براتيه بن مالک صاحب روضه اصفاء از مؤلف غيب
 نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه بر برديد رسيد و قبيله خویش علمي مرتب داشته آورد و در سري امير المؤمنين نصب نمود
 عمر بر اسمعيلی توقف يافته با و خطاب نمود که خلی در بيعت با کوا اتفاق نمودند و از اخبار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت
 میکنی بر يد جواب داد که ما بغیر صاحب اين خانه بيعت نمیکنیم مصراع دولت در امير او کاشايش در اين است بعد از آن صحابه مجسمي سائبه
 طلبيدند و بطرفه تهديد و تحويف و رانيز چون ديگر موفقان حضرت امير داخل ارکان آن بيعت نمودند بر يد در عرب صفين بمکه
 امير المؤمنين عليه السلام طريق مجاهده سموده و هملا از جانب شريف آنحضرت ميل و انحرافی بجای ديگر نموده شعر چسان از جانب
 او جانب غیری رود عاقل که هر جانب که او رفته است باشد حق با جانب و مرويت که در آخر عمر نعمت غرا بطرف
 رفت و در انجا بخوار رحمت ایزدی پويست و ميل سعادت دارين دولت منزلت فایز گشت هر دل که دوستی علی خیار کرد
 او را خدای در و جهان بختیار کرد سرای سعادت در اقرار یافت هر دل که بر فحمت آتشته قرار کرد اندر قهای جمل فروماند
 و جان بداد آنکس دشمنی بشد و لغتار کرد خالدين سيد بن العاص بن ابيته بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصي القرشي الاموي
 کنيت او ابو سعید است و از سابقين اولين بوده اسلام او مقدم بر اسلام ابو بکر بوده بلکه ابو بکر سركت خود کجا او دیده بود مسلمان
 و با جمله سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود که رنگار آتشی او رفته آتشته است و پد را در خواب دید که او را در آتش انداخته اند
 حضرت رسالت گريبان او را گرفته بجانب خود کشيد و گفت بجانب من بيا تا به آتش نيفتي و خالد از آن خواب برونک بيدار شده خيم
 ياد کرد که خواب من صحيح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد و در راه ابو بکر با او ملاقات نمود و از حال او پرسيد خالد صبر
 واقعه را با او بيان نمود ابو بکر تير با او موافقت کرد و بجهت و بشرف اسلام فايز گردیدند و در کتاب اصا به و در کتاب سده الغابه
 مذکور است که چون خبر اسلام خالد بر آيد و رسيد قعيه اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را آورده اندای بسیار نمود آنگاه او را از خانه
 اخراج فرمود و بفرزند ان ديگر مقرر داشت که قوت از او باز گيرد و با او همزبان و همزبانى نکند خالد تير از او تير گرفت آنکه که راه حق
 هدایت نمود و رزق هر خواهد رسانيد و از انجا بخدمت حضرت پيغمبر و در خدمت آنحضرت چاشت و شام نميبرد و چون از پد خوفا
 داشت در وقتي که مسلمانان بجانب حبه هجرت نمودند خالد با زوجه خود اميمه بنت خالد انحرافی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او
 سعيد و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعيد تير با او موافقت نمود و در روز واقعه خيبر هم در برادر با جعفر بن سطلالت حضرت
 علي شدند و در آن واقعه در قح که و غزای حنين و تبوک و طائف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات من شدند
 و ابان برادر او را عامل بحرين و عمرو برادر ديگر او را عامل سها و خيبر و عرنه و تا وقت وفات آنحضرت بعين خود اشتغال داشت چون
 خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسده ابو بکر با ایشان رسيد بضمير اين رسا که رعا علی کاریکه در او جنس و خلد دارد آن که بغير
 دست از آن بگذارد و رنه خننا کس از جنال باطل او را چو خودی وجود چو او ندارد عمل نموده دست از آن عمل گرفته
 و ميدينه آمدند چون ابو بکر ايشان را گفت چرا از عمل دست باز داشته آمده ايد خالد گفت ما بعد پيغمبر مرکز خدمت کسی نخواهيم کرد و
 خالد برادر انش ابان و عمر از بيعت ابو بکر بکلف نموده دست تو نزل در دامن متابعت اهل البيت زده گفت با آنچه ها نشيم انکم
 لطوال افترطيه الترتيب لنتبع لکنه و بعد از مدتی که حضرت امير و ساير با شتم از روی گره باليد کر نظام بيعت کردند دست
 بروست او زده خالد برادرش متابعت ایشان بيعت کردند و دست بروست او زده ابوالمشهم مالک ايشان الانصاف
 از کبار صحابه سلب برار بوده و در عقده اولي و ثانیه از جمله انفا بوده و از کبار مجاهدين امير المؤمنين عليه السلام در کتاب کامل سلسله استوار

از اخبار صحابه
 نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه بر برديد رسيد و قبيله خویش علمي مرتب داشته آورد و در سري امير المؤمنين نصب نمود

خالد صبر واقعه را با او بيان نمود ابو بکر تير با او موافقت کرد و بجهت و بشرف اسلام فايز گردیدند و در کتاب اصا به و در کتاب سده الغابه

در کتاب کامل سلسله استوار
 از کبار صحابه سلب برار بوده و در عقده اولي و ثانیه از جمله انفا بوده و از کبار مجاهدين امير المؤمنين عليه السلام در کتاب کامل سلسله استوار

کتابخانه

که در روز صبح خرمی بن ثابت و ابو ایشم انصاری جدی نمودند در حضرت علی آنحضرت فرمود که اگر چه در اول مرا خندان کردی اما
 با خیر تو برگردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود و علامه علی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است
 که رجوع بحضرت امیرالمؤمنین نمودند و محراب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مطبوعه است که مالک بن النعمان
 ابن مالک ابوالهشم البکرمی بن الحاکم بن قضاة ثم الاصبهار و قالک طابغده من اهل العلم انه انما یمن
 انفسهم من الاقوال هو مشهور یکنبه شهیداً بداراً و اشدوا المشاهد کما و قیل یصفین مع علی شد سب و تلین
 و قیل انه شهید یصفین مع علی و مات بعد ما تبس و اما غیبه اخوه قیل یصفین ستمه سبع و ثلثین عثمان بن
 عیوب انصاری علامه علی در خلاصه الاقوال آورده که او از جمله سابقین صحابه است که رجوع بحضرت امیرالمؤمنین نمودند این با احدید در شرح
 نبج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آنکه عامل امیرالمؤمنین علی شد عمر او را و امی مساحت عراق و استغای آن نموده بود و او ضرب
 خراج و جزیه بر اهل عراق کرده و امیرالمؤمنین او را در بصره وانی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر بصره آمدند او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت
 امیرالمؤمنین علی متوجه گردید سیدالمجاهدین در تحفه الامجاد آورده که چون عثمان بن عفان از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد
 شخصی بسوی ایشان فرستاد که مرخص آمدن شما در این باره نیست و تنبیه تیمار از این سیر و سلوک چندیست یعنی سحر چه میگردان
 منزل بریدن چه میجو امید از این محل کشیدن عایشه گفت جمعی از ستماء بد و بقاء از اطرافه و اکناف و رباع اجتماع نمودند
 را قدم عثمان بن عفان بگناه کرده اند و من در مومنا نم سپارم جمع آورده تا از آن بی تمام کشم فرستاده عثمان بن حنیف استخوان را
 و عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه جنگ آماده در موضعی که آنرا امیر میگویند بنام بصره رسانیدند و عثمان بن حنیف
 سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از او امیرالمؤمنین میزدند جمع آورده بداعیه مجاریه و مقاتله ایشان با سپاه طلحه و زبیر
 صفین در آمد و خطبه اش را کرد و مردم را بطلب خون عثمان بن عفان تحریص نمود و مرغبات و تقویات نیکه عا و فسیاح و منافقان
 عفا ترا ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند ایچله بخاند و مثل آنجا بطریق اظهار بر نهاد و عایشه هم مثل امیرام در سکت عبارت و رشته
 اشارت کشیده و او سخن برداری بداد اهل بصره چون خطبه و مقالات اشخاص شده مذکور است شماع نمودند و فرقه کشته طایفه ای
 رای آفته شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فرمودند و زبیر و دیگر بگجان که مراد ایشان از اینجکایات و اشارات حضرت امیرالمؤمنین
 لا جرم و مقام تقریر طلحه و زبیر در آمد گفتند چون حال بر اینچوال بود چو در اول الامر با وی صحبت گردید و اکنون بهانه الام حنیف
 در لاش منصب خلافت این جلالت در میان میآید و حنیف اصحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با او از بلن گفتند که بخا
 سو که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت است از آنکه حرم او را در بگجان حاضر سازند و اشارت به روح عایشه
 و گفتند که اگر خود آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بخدر نبوت و پرده عصمت که پیغمبر برای تو مقرر فرموده با فرستیم و اگر ترا بخند و
 فریب و باطل از صورت حق زینت داده آورده اند جنگ با با آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر قبیح شیخ را در مسلمانان جاری شده
 که زمان خود را در پرده عصمت معصوم محفوظ بدارند و حرم رسول اصد و مخالفت و معذرت با طیف کجی در آورده کرد لشکر باران
 پس حکیم بن جلد از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانب ضرب حسام و طعن بر رخ و زخم کرد و روی او با هم تا و شب
 دایر گشت و چون شب درآمد هر یک از فریقین بجز خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا ناپوشین
 برود لشکر مانده کشته دست از جنگ بدشته عایشه گفت برای یکجین قتل و حقن ما مسلمانان آمده ایم نه از جهت رنج خون مسلمان
 و اینچنین فتنه برایشان آمده صلاح در آنست که یکدیگر بکشد که عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح می کنم و اگر طلحه و زبیر را از خود دور
 چایشان لغض سبب خلیفه بر حق و کشت عدا کرده اند و چون شب درآمد و مردم تسبیح و آرام یافتند طلحه و زبیر عثمان بن حنیف
 زدند و اگر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بوجه ملاخذه کشتن او را در عشار بود و در مدینه اشرف
 او احترام و حبت ناب نمودند لیکن عمومی رود و شایعین و شعور شایعین و حاجین او زهت نمودند و سر او را ترشیده و خاطر او را خشن
 سرد اندک و با حال بجا بست مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیرالمؤمنین علی سلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد و جناب ولایت او را
 شناخت وی گفت من عثمان بن حنیف امیرالمؤمنین گفت جوابش ایام اطفال الامور مشهور و اعوام سرگردانند چگونه است که بر
 از حال سیری مقام طفولیت آورده عثمان بن حنیف بعضی رسانید که از دست ستم عادی دولت تو بر من حنیف زنده امام است

و صورت او صولت و شدت و اقدار کفایت و اعجاب از او معلوم نموده و بتعیین تمام بسوی اصرار حضرت فرمود و تمام عثمان بن حنیف
کشیده ایشا از اطاعت تنج بیدار نمود و تشنه مخفی نماید که عایشه در زمان پیغمبر و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر بر
سینه پر کینه میچکاشت و همیشه محبت بر مضامین اهل بیت میچکاشت تا آنکه مطالبه خون عثمان ترا که با او نسبتی نداشت و سینه خرو
بر حضرت امیر ساخت و در ترجمه ابن عم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه کج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه ناکشته
چون مدینه نزدیک رسید عبید بن سلیمان را که او این ام الکلاب خواندند عایشه را استقبال کرده عایشه از او پرسید که در مدینه چه خبر است
گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست گفت عثمان را کشته عایشه پرسید که بعد از آن چه کرده گفت باطلی بن سطلایت
بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا اینروز ندیدی و اینخبر نشنیدی بخدای که عثمان را بظلم کشته و خون او بر
ریختند و الله که بگو و زاز عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از این ششم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت هر چند میگوئی تو هم در حق
علی شایسته نبودی و میکشیدی امروزی بروی زمین میچکسند سبسی نه از علی بن سطلایت گرامی تر نیست اکنون چرا او را که بهت میدار
و ولایت او را میپسندند تو هم مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکار میکشیدی و میفرمودی که این پر کینه را بکشید
اکنون چرا قوه که چنین میگوئی گفت آنوقت این سخن میکشید اکنون چون کشتن او را شنیدم از آن باز گشتم و شما از او توبه خواستید چون
توبه کرد و پاک شد او را بکشید بخدای که خون او را باز خواهم و در این کار خاموش باشم عبید گفت ای ام المومنین و الله که نیک میبخشی و درین
مردم غوغا میافکنی عایشه چون از عید سبکگات شنید بدید نیامد و هم از آنجا بگذاشت سطلایت بن حنیف انصاری برادر عثمان
بن حنیف است که سابقا مذکور شد صاحب ایجاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر حاضر گردیده و در جنگ احد
که اکثر صحابه قرار بر قرار جنبه نمودند ثبات قدم و وزیده بر می سهام اعدا را از غم سید نام دور حینت و بعد از آن در سلسله صحابه
حضرت امیر المومنین تنظیم بوده و آنحضرت در وقت خروج بجزب جمل او را در مدینه خلیفه گردانید و نایب خود نموده و در حرم صفین
با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس یعنی از اوقات باو متعلق بود پس آنحضرت بواسطه نایبکاری اهل آنجا او را از آنجا
سزول نمود و زیاده را و اهل آنجا ساخت صاحب ایجاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت حضرت امیر المومنین را و نایب گردید
شش تکبیرجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیرجا آورد و مؤلف گوید که صاحب
البلد اعتراف بالبلد است که بن حنیف در استیجاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و مردم
صالح و مطاع قوم خود بود و عثمان عثمان در زمان خلافت خود او را حکومت سند فرستاد و او بعد از آنکه مدتی از حکومت آنجا حکم
شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آنجا را از او پرسید گفت فاقها و مثل و لفظها بطل و سهلهما اجبل کثیر الجند بها
جاءوا و ان قلوبنا صاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوا احوال عثمان بن عفان تشیع او می نمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه
بجوالی اصرار رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر و اهل آنجا بود حکیم بن حنیف را با مقتصد مرد از بنی قریظ و بکر بن ابل مده اینه
ایشان فرستاد و حکیم در منزل را بوقه بایشان رسیده کار بمقتله آنجا میبرد و حکیم در آنروز گوش و شش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد و در
دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیل و خدع عثمان بن حنیف را گرفتند و با او آنقدر آزار و امانت رسانیدند
حکیم حبه مقام او با مقتصد مرد از قوم خود با اهل بنی محاربه و مقتله نمود و حکیم سخت در پیوست تا آنکه نرسیدی بساق حکیم رسیده و حکیم از
غایت دلیری ساق خود را به تنج بدور انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب جدا گردیده شهید شد و مقتصد نفر نیز از
قوم او با او شهید شد حدیقه بن الیمان الانصاری العنسی صاحب سر حضرت رسالت پیامی و از ارکان اربعه حضرت ولایت
جایی بوده صاحب استیجاب آورده که حدیقه با پدر و برادر خود صفوان در حرم سباص در خدمت حضرت رسالت حاضر بوده و در آنروز
ایلی از مسلمانان پدر او را بجان آنکه از مشرکانست در آشنای گرمی جنگ شهید نموده بنا بر ستری که حضرت رسالت پناه با او در میان
نهاده بود بجال منافقان صحابه معرفت داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین في الدرك الاسفل من النار از سوره ن آورده که اسو
گفت روزی در مسجد مدینه در جمله درس عبدالله بن عمر نشسته بودم که حدیقه درآمد و نزدیک عبدالله عمر آمده بر او سلام کرد و او تعظیم حدیقه
نیاورد پس حدیقه با او خطاب نموده گفت که قد کثیرا اتفقا فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی اتفاق در قومی که بهتر از شما بودند
بود اگر در شما باشد عجب نیست و من ترمقارن الخطاب ای که میدان المنافقین في الدرك الاسفل من النار بخوانم عبدالله عمر متعجب شد و حدیقه

عاشق

عاشق

عاشق

در آمد و خدیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد نشست و چون عبد الله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند خدیفه
 سنکریزه جهت تنبیه من بسوی من بسوی انداخت و مرا بسوی خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او خدیفه گمن
 چه کنم مؤلف گوید اگر خدیفه در نسبت عبد الله بفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق عبد الله لازم و بر تغییر
 دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهیکه اهل سنت و جماعت مقتدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام خدیفه معلوم میشود که عمده
 او از آنجا قند که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانستند نیز مناقق باشند و الله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس سره روایت
 نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقان را در عهد حضرت رسالت تمیض
 بعضی علی بن ابیطالب و خدیفه ایشانرا میباشند زیرا که چون حضرت رسالت از غزای تبوک مرخصت نمود در انشای راه در شبی
 که از ایله العقبه گویند خدیفه همانا و آنحضرت را میکشید و عمار از عقب آنرا میزد چون حضرت رسالت در آنحضرت امیر را همراه
 نیارده بود و در مدینه با اهل و عیال خود خدیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر
 آسان انگاشته با تفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آنجمله عمر میانه تمام در دفع آنحضرت داشت و در غیبت اصحاب خود
 میگفت فرصت غنیمت میاید شمر و تا علی بن ابیطالب با او متحد شده انتقام خون خویشان از او بایکشد و اگر نه چینی نکوکارا
 فریب داده و از دین خود بر آورده و الحال تابع خود و تابع منی باشم و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز ذلت تابعیت ایشان
 بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدا تعالی ایشانرا فرصت نداد و خائب و خاسر شدند و چون ابو بکر خلیفه ساخته عمر در مقام خوانده خدیفه
 شد و میخواست که بپایه انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت در ایله العقبه بجا آورده بود از او بکشد ابو بکر او را از آن باز داشت و گفت
 تراحم او مشو که سکوت در باره او بهتر از خوض در آنست چون بعد از ابو بکر عمر خلیفه ساخته خدیفه طلبید و گفت شنیده ام که جمعی
 اصحاب پیغمبر را بفاق غصب میسازند و میگویند ایشانرا از ابواب جهنم و دره خود را بلند ساخت که بر او زند خدیفه با اوست
 که ساکن باشی ای عمر که تو نیز یابی از ابواب جهنم و دفع خواهی کرد منافقان را از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمدید
 و اظهار رضایت او بر حاضران نمود و صلی و غلظت نمود در کتاب رجال ابن داود و غیره مذکور است که خدیفه بن الحان یکی از ارکان اهل
 و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت حضرت امیر المؤمنین کجیل زور در این وفات یافت و در مرض الوت
 پس از خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر سمیت نمایند و ایشان بوجوب بیعت پد عمل نموده و در حرب صفین در جبهه
 شهادت رسیدند **خرمیت** بن ثابت الانصاری لقب بنی اشواتین که حضرت مقدس نبوی گواهی او را نمیکند و گواه اعتبار
 فرموده و در غزای بدر و بعد از آن از مشاهد حاضر بوده و در کتاب کامل بیانی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباد
 داشت خرمیه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتغزیت رسول مشغول شد و قرشی دیگر لاتی اینکار نیست نگاه انصار این نزد ستاع
 اینکلام روی سعد نهادند و سعد قبول این معنی نمود چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب
 صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یا سردر جبهه شهادت میداد و نیز شمشیر کشیده با دشمنان کاور میکرد
 تا شربت شهادت چشید و این ابیات که شعر صحبت اعتقاد است از مشهور و در کتاب مشفی مذکور است اذ انحن با ابعنا عظامنا
 محبتنا ابو الحسن فیا نجف من الفین و جئنا و الی الناس الینا ان الله اطبق قلوبنا بالکتاب التین وان قریشا
 لا یفتحون ان اذما جری فمات علی الضم البدن خدیفه کلهم کله فما فهم مثل الذی فیهم من حسن فی صی و الله و الله و الله
 و فاریه کان فی الفیلذین فاول من سلی من النین کلهم سو حیرة التین و الله ذویین و الله کلش العوی کل و فیه
 بکون لانا نفس الشجاع لکما الذین فذاک الله منی النماضیر و ایهاهم ایما هم تحه انیب بالکینن ابو ایوب بن زید الانصاری
 اسم او خالد است و اما کنیت او بر اسم علی بن زید در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده
 و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجاهد نموده و در ترجمه فتوح عجم کوفی مسطور است که ابو ایوب رضی
 از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمد و در میدان مبارزه دست بهر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ آوری نهاد و بیرون نیامد
 از هیچ مبارزینی غنیمت محاربه او نکرد ابو ایوب سب را تا از زبان زود و بر لشکر شام حمله کرد و بچکس شمشیر حمله او نایستاد روی بسپار برده معویه
 آمد و معویه بر در سر درده خود بستهاده بود چون ابو ایوب را دید که کجاست بسپار برده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در

خدیفه

ابو ایوب

و مبارزه خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگت او آوردند ابو یوب برایشان حملها کرد و چند کس نامی در آن خیمای کران زد پس بجنگ بازگشت و بجای خوشتر آمد معویه بازگلی زد و روی تیره بسیار پرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از نصف علی چندان ناخت که بسیار پرده من در آمد مگر شمارا بنده کرده و دستهای شمارا بسته بودند که میچکس را یاری آن نمود که شتی خاک بر کوفتی و بر روی سب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترقی بن منصور گفت ای معویه دل فرایع دار که من جهان نوع که آن سوار حمله کرد و در پی تو در آمد حمله خواهم کرد و در سر پرده علی بن بیطالیت خاتم رفت اگر علی را اینم فرصت کنم او را زخمی کنم و ترا خوشدل گردانم پس سب براند و خوشتر را در لشکرگاه امیر المؤمنین علی انداخت و بسیار زده او ناخت ابو یوب انصاری چون در آمدید سب بسوی او برانداختند و در رسید شمشیری بر گردن او زد و گردن او برید و شمشیر دیگر سو بگذاشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون سب سکنده بی خورد سر او سنجی نایب افتاد و تنه او بر جانی دیگر فرودمان که نظاره میکردند از نیکو زخم ابو یوب بجهت نمودند و کشته شایا کردند ابو یوب در زمان معویه بغرامی روم رفت و در اثنای وصول با ندر بسیار کردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا باشکرحضرم طاقات شود او را دفن کنند بنا بر این در ظاهر استنبول نزدیک سور آن بلده او را دفن ساختند و مرقد متواتر او محل دعای استقامت مسلمانان و نصاری است صاحب استیجاب در باب گنوی آورده که چون اهل روم از حربه فرار شدند همدان کردند که شمشیر قهر و نماینده مقارن آنحال با بان بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متعجب شده دست از آن بستند آنرا بن کعب الانصاری علامه حلی و صاحب استیجاب آورده اند که در عقبه ثانیه با شتاب و نفر حاضر شده با حضرت پیغمبر صلیت بود و بعد از آن در غرامی بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقه و قاری بوده نقل است که چون آیه لم یکن آلهین کفر و امن اهل الکتاب نازل شد حضرت جبرئیل با حضرت پیغمبر گفت که حضرت پروردگار امر فرمود که بانی بن کعب ترا بخوانی پس حضرت پیغمبر همین را باقی اظهار نمود آنرا از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملا علی بن کعب کور شده ام آنحضرت فرمودند بل پس انی کریمه بسیار کرد و در کتاب کامل بنام مذکور است که انی بن کعب گفت در عیشنه یوم یقیفه بکلفه هند که ششم رسیدند از کجای سیری کفتم از خدمت اهل بیت سول لغشداش ترا چگونه رها کردی کفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز در کماه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حمله ایشان ترا از ایشان باز نمانده اند پس انی و جمل حاضران بگریستند و تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است و اکثر آنرا آنکه نفس نفس او در زمان خلافت عمر بن خطاب داخل جنتی بر فراز کشت سعد بن عبادة الانصاری سید انصاری در کار و نقیب سول مختار بوده علامه حلی در سیره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیره مکتوبه رسیده که سعد بن عبادة را بجای شاه ولایت تاب اخلاص و خصاص تمام بود و وقتی که حضرت رسالت فاطمه را با و میداد سعد در تربیت اسباب که خدائی آنحضرت را بسیار نمود و خود و فرزندان را هم خدمت بجای آوردند شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بنام که از انبام صاحب اعظم خواهد بهار آید بن جونی رحمة الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عبادة رئیس قبایله خزرج و از اقیامی انصاری بود و چون مردم در بیعت ابو بکر شروع کردند انصاری گفت که چون رسول گزیدید و اتباع بپوشید یکی از دیگری اولی نیست مگر انصاریم سعد بن عبادة را رئیس خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من بن خدا را بدینا میفرودشم و خدا و رسول رحمت خود بختم و اینکار قبول کنم تا میان ما و دیگران پیش خدا تعالی فرقی باشد چون چنین گفت کار ابو بکر قوتی گرفت و مردم میل با نظر کردند و از سعد بیعت طلب نمودند اما کرد و گفت ایندروع خود بخود نخواهم پذیرد یکی هم نخواهم و از برای خاطر دیگران بدو زخ زدم و سعد برای بکر بیعت نکرد و زمان عمر عمر الحجاج کرد و قبول کرد و از قوت و کثرت قوم و باوی اگر انی توانستند که در زمره اجبارا نماندند لاجرم با وی اظهار میخواستند و در تحصیل بیعت او جملها میخواستند تا آنکه قیس سعد روزی عمر را بیعتی و گفت نصیحت من قبول کن و از شرفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرد که بر شما بیعت نکند و از او بجز بیعت نماند که قرض الا بعد از قتل وی و قتل وی منوط است بقتل حبله خزرج و قتل خزرج منوط است بقتل او من منوط است بقتل حبله بطون من و این مقدمه در شما نباشد و پیش از توسع باید که شما با او بسیار زیارتا روزگار عمر سعد بهیچ وجه شام رفت و خالد ولید آنرا در شام بود و شام از دهی بدی میرفت خالد اینحال دانست و او سخت کماذرت و تیر انداز بود و بسیاری چند بداد و تیر اندازی چشمه با امرات گرفت و راه سعد فرستند و او را تیر بگذاشتند و از خوف عامه در جهان فرار کردند که چنان اورا کشفند و این بیت را از زبان قینان زبک کردند قد قلنا سیدنا لخرج سعد بن عبادة قوماً مناهیه ما بین قلم مجتهد فواد و با بخل با بخل و نذر تمام آستانه او را از

مجلس

مجلس

ابوبکر و عمر از او یکشنبه مقدمه الکتب المولف محمد بن جریر الطبری عن ابي علقمه عن سعد بن عبيدة قال ابو علقمه قلت لابن
عبادة وقد مال الناس الي سبده لم يكر الا لا تدخل فيما دخل فيه المسلمون قال انك عني قوال الله لقد سمعت رسول
الله يقول ذانا ميت يئيل الالهواء ويرجع الناس على اعدائهم فالحق يومئذ مع علي و كتاب الله بسبده لا
سباغ احد اعظم فقلت له هل سمع هذا الخبر غيرك من رسول الله صلى الله عليه وآله فقال سمعته اناس في قلوبهم
اخذوا وسفاهن فقلت بل لا ريبك نفسك ان يكون هذا الامر لك و الناس كلام تخلف له لم يسم بها ولم يرها
وانهم لو تابعوا عليك كان اول من يبيع سبده و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که نصاریان
خریج برای بکر بیعت کردند و زمین ایشان سعد بن عباده و در آنجا بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و او س بعضی بیعت نکردند بعضی
کردند و آنچه که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جا بلیت بود که میان ایشان و میان خزر جیان بود که حق تعالی برکت توکل
تالیف لسانی ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بر عداوت قدیمه فرسند و در سقیفه صفایین جا بلیت تازه
و دلیل بر این آنکه خرجی با اوسى گفت بعد از بیعت ابی بکر که ما حاکمات علی ما صنعت الاخذ علی علی بن ابی طالب
استیعاب این شیر در کتاب سدا الغایه آورده اند که سعد سیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و تو نوشتی که او را بطریق دیگر ان
گفتند زیرا که بتیله بنی خریج که خوشیان و نید بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان اجترار نمودند و چون حکومت مسلمانان بمر رسیدند
و میان بازراریدینه میگذشت نظر عمر با واقعه گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رود سعد گفت در شهر کجای تو میران باشی بودن
من در آن شهر حرام است و بنا بر این از زمین شام رفت و او را قبیل بسیار و حوالی دمشق بود بر عقیده در دمی پیش خوشیان خود بود
از مدتی از دمی بدی بکر میرفت از باغی که در رگد او بود تیری بروی زدند و او را شهید کردند و در وقت انصفا آورده که زمره
از ارباب بخار بر آنند که سعد بن عباده برای بکر بیعت نکرد و از زمین بیرون آمد و بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آنجا تخریک
یکی از عظمای مقتول گشت و بطاوری قتل باغ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن لید را از زمین بکشش سعد بن
عباده فرستاده هر یک تیری میداختند و او به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که جیان در آنجا حاضر عمر کشته
و در وقتی زخمه بودند و در وقت میزدند و میخواستند قتلنا سبده الخریج سبده حجاب فرمیدناه بشما بمن قلم بخط فواد و قلمی ماند
کاین سخن نظام السطلان است چه خصمان رسول ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان گفتار از برای رسول ابوبکر گشتند
مسلمانان که سبده انصار و از اکابر اصحاب سبده برابر باشد چگونه از برای خاطر عمر خواهند گشت و مع نه اشاعر انصاری نیز کشف است از
عمر و چند ان قوم قدر نموده در آنجا نسبت قتل سبده انصار بطایفه جن گفته بقول فوسف سعد شقیف الجن بطنه الان ما حقت
فعلک بالخذ و ما ذنب سعد اینه بال قایما و لیکن سدا لانا فیح انا بکبر و در این اشعار شاعر است با کلمه
میکنند که سعد بر پا ایستاده بول میگرد و لاجرم جیان متعرض قتل او شدند و از جمله غریب آنکه ایستادن بول کردن را انجام بر تیر
میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جمله سخن پنجمی شمرده فلیضک اقلی لیسکوا کثیرا و در کتاب بحال ابو عمر کثی مسطور است که سعد شش
بود که یکی حضرت حضرت رسالت مرام مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان حسین بود و طول قامت هر یک از سعد و پس از او
شیر بود با شاران ایشان و شیر ایشان برابر ذراع و دست یکی از آنها بود و سعد با عن جد و جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام
ایشان همه بر طوایف نام عام بود قیس بن سعد بن عباده الانصاری از صحابه کرام سبده ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب
و تدبیر کوی مسالفت از برنا و پیر بر بوده صاحب استیجاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سبده سلمین من زید
بود و او سلاطین و ریاست حضرت پیغمبر در ذوق که گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین
بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت نمود و فضیل احوال قیس در کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیعاب یافته و در ترجمه فوج ابن اشعم که
مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بجا سبده ما انرا ان لشکریم و در سبده آن علم جنگ
کرد که بجز تیر از دست راست آن لشکر بوده و میکانیل از دست چپ و نمویه و قوم او در سبده علم آن لشکر بوده اند که سرور و سر خلیل ایشان
ابو جمل بوده است انسا کفشدنی بدست راست و غیر او سرور و مقدمای قوی و ما یکی در خدمت تو است مادم ایم و کرا نقیاسته تا
بر خدمتی که از قیامت تا سیم و امثال حکم ترا از لوازم شماریم شعر تو مراد له و دلیری من روبرو خوشتر خان و شیری من قیس در خدمت

و کثیرا

نگاه میداشت تا فوج سوار آراسته از لشکر ممویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المومنین روان شدند قیس بنده داشت که ممویه در میان
ایشانست بر اسب خود بر نشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خوشی در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت
که او ممویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او ممویه نیست پس چشم او بر سوار دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان
کرد که ممویه این باشد بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که این ممویه نیست همچنین بر چند سوار نامدار حمله کرد و کشت
ایشانرا و اسب اهر سوخت و مرو می انداخت و ممویه از بالای بلندی تماشا می نمود و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این
شر غام است خوشتر از آنچه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون قیس را تعجب شد که ممویه در میان آن فوج سواران نیست سخنان بگریزند
و بعضی خویش باز آمد و در روضه الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیر المومنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان سید کائنات
علیه افضل الصلوات صاحب بایت انصاری بود و بحال اصابته را می انصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محارب
اهل شام کرد و ممویه شکل گردید و بنا بر این دست در دامن جلیه و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در
مخفی لغت خلیفه بختی با خود بجهت ان سازد و بخاطرش خلوت کرد که سوار جهان پور دستان سام سیاری سراندر نیار و بدام
لابرم کلمه بی مثل بردلات و استمال و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو می آید که مرا
میکنی بخالی لغت شخصی که اثنی دلی است از دیگران بخلاف واقربست برسول از روی قرابت و ابر می کنی بطاعت کسی که
بعکس این اوصاف انصاف دارد و کلامد حاشا که من عیسایان سعادتندی چنین چندیست که درم و داخل ضرب شیطان کردم و با لشکر امیر المومنین
شوم و ممویه بعد از این از اطاعت قیس گردید و بگری می آید و در وقت امیر المومنین علی را با او بدکان ساخت چه در محافل و مجالس بزرگان
می آید و که هر چند قیس بن سعد هم از ولای علی میزند اما در سر حکومت با اینویسید و شرایط فیسحت و انحصار کجایی می آید و در با بجهت تعاقب مگر
که تعقیب آن در روضه الصفا مذکور است که بیانی رسید که حضرت امیر در باب الی مصر بدکان شده بعد از شورش با اصحاب خود
محمد بن ابوبکر و بعد از آن حضرت امیر المومنین را از حکومت بر مخرج فرمود و محمد بن ابوبکر را به ضبط و ایالت آنه بیا فرستاد و از بدکانی آنحضرت
و حضرت طول و مخزون گشته برینده و در آن دوران حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر در جبهه داشت با قیس گفت که در قتل عثمان
سعی نمودی و حضرت امیر ترا مغزول گردانید و آنچه عظیم در گردن تو بر انداخته بحال بیای و نیست من شنو و ز ممویه رو که از او فرستاده جابه نما
خواهی یافت قیس با بوی خطاب کرد که یا اعلی القلب و الید الی مجلس من سیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشند اشم که میان قلیه من و قلیه تو
محاربه و مقاتله روی نماید از ما سر و گردن بر سبکجا می آید ختم مروان بن حکم نیز از امیر قول سخن با قیس گفت و قیس در غم ایشان از سر قدم است
همچنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آما که گشته بجانب صغیر رفت و ممویه بن ابی سفیان بر اینحال اطلاع یافته مروان پیام فرستاد که اگر
صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آما تر میزد از آنکه قیس بن سعد را که داشتی که نزد او آمد و بعد از توقف حضرت
امیر المومنین بر حالات اهل مصر و کید ممویه در باب غزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر کاتب انبیا
پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه اینجیست در تفسیر سیرت امیر المومنین شیخ ابو الفتح خزاعی را زنی مذکور است قلت لانا بنی
عَدُوِّ عَلَيْنَا حَبِيبًا وَ بِنَاؤِ عَلِيمِ الْوَكِيلِ حَبِيبًا وَ بِنَاؤِ الَّذِي فَتَحَ الْبَصْرَ بِالْاَمْسِ وَ الْكَلْبِطِ طَوْبِلٌ وَ عَلِيٌّ
اِمَامُنَا قَاتِلُ الْيَوَانِ الْاَلِيَّهَا الْاَلِ الْكَلْبِطِ يَوْمَ قَالَ الْكَلْبِطُ مَنْ كَتَمَ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ خَطْبٌ جَسَلِيْلٌ
و بعد از وفات حضرت امیر المومنین قیس بن سعد در سکت انصاری حضرت امام حسن علیه السلام عظیم گردید و در خدمت آنحضرت نیز نشوید
و جاسپاری میوزید تا آنکه بروسی که سابقان گذر شده چون ممویه بعد از آنجا سراسر که بر تقدیر لشکر امام حسن امیر بود و بفرست و بیادته
که با او بود برداشت و نزد ممویه رفت و لشکر که با او بود میسوار ما ند قیس بن سعد برخاست و خطبه اش را کرد و آن اشاکفت امرومان
شما از رفتن امیر و نزد ممویه بهوان صغیراب بنحید که او پدر او هرگز قصد چیزی نبوده اند آنجا مقتدی سرداری مقتدر لشکر گردید و در
در باب کفر و عناد از روی خلاص و داد میکوشید چون حضرت امیر المومنین حسن تقوی خلافت بممویه فرمود قیس از اینجی زنده شده از روی
جاسپاری سخنان گستاخا گفت و از معسکه آنحضرت پروان رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امیر المومنین
چند ایشان از ممویه امان گرفت و قیس در مدینه منوره شده بعبادت مشغول گشت و در سنه شصت و دو از خلافت ممویه وفات یافت
صاحب روضه الصفا آورده که چون حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام بممویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیخ آنحضرت از او

بیت
بیت

بیت

در امان باشند موی گفت کافر با ایا از من ایفند مگر قیس بن سعد که او را بسجود نزد من امان نیست حضرت امام حسن پیام فرستاد که
 اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو امین و مطمئن باشد چون این سخن موی رسید قیس را نیز امان داد و گویند که چون موی قیس را بیعت
 خویش دعوت نمود استناعت نمود گفت من و پدر من با این معشور بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن نماند و امیر المؤمنین حسن را بیعت
 نموده گفت برو با موی بیعت کن که صلاح در اینست قیس غدر را گفته امام حسن او را در آن باب مبالغه و الحاح نمود موی طوعا و کرها نزد
 موی رفت و با او بیعت کرد موی گفت ای قیس منی خواستم که این کار بر من رسد و تو زنده بمانی قیس گفت که منی خواستم که تو حکومت کنی
 حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون موی در امان مظلوم
 خود جهت مراسم حج بحدین آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد دید که در میان یکس از قریش نبود چون فرود آمد رسید
 انصار را چه شد که استقبال نمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بر تبه محتاج و فقیر شده اند که مگر کوب سوار نماند موی گفت شران کوش
 ایشان را چه شد قیس در گوشه نشسته بود در این وقت بسجود درآمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشایخ غیر شران انصار هلاک شدند و منی
 که ترا و پدر ترا از برای حضرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند حتی ظلم مرانته و هم کار بر من موی ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب است
 مشرعه در کتاب مالی از قیس بن سعید روایت نموده که قال سمعت علی بن ابیطالب یقول ان اول من حجوا این بیت
 الله عز وجل يوم القيمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول کسی خواهد بود که نزد خدا تعالی حجت حضرت
 حضرت مخالفان خود را بر زمین خواهد زد سعید بن سعد بن عباد الانصاری معتقد است که جده امیر المؤمنین
 ابان بن ابی العتر مانند پدر و برادر از جمله علما من با اخلاص امیر المؤمنین بود صاحب اصحاب آورده که جمعا را باب سیر او را در صحابه ذکر
 نموده اند و این عهد البرور استیجاب گفته که او را حجتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین والی امین بود بشرین سعید بن شبله
 انخری الانصاری صاحب استیجاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سنان بن سعد بغزای بدر حاضر شدند
 و غزای احد و دیگر غزواتیکه بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با بکر بیعت کرد و در ایام خلافت
 ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین الترسید شد و علامه حلی احدی که اندک آن در کتاب خلاصه او را در قسم مقبولین نقل
 ساخته و فرموده که بشرین سعید الانصاری بدر حاضر آمده و درین در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید کشته شد مؤلف
 گوید که میستواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او با ابوبکر بر وجهی که در استیجاب سایر کتب
 نزد او بیعت نرسیده باشد و می تواند بود که او را در آن بیعت معذور داشته باشد چه با برادرش و اکثر مردم در آن روز بیعت ابی بکر با جمعی
 که عمر و موافقان او آنچند و ناگاه خود در پیقیقه بنی ساعده رسانیده در او ام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین در خانه خود نشسته و در بر
 خود بسته و از صدتی امر خلافت که بموجب نفس جبه او مقرر بود متقاعد است و پروا آن ندارد و لاجرم چون در باب خلافت میان صحابه
 و انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت روی اندود قریش در نظر بشر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید و انصار
 سعید بن عباد و باقی قوم انصار عدول در زید و بیایعت ابی بکر که از قریش بود کرد و بر گاه بیعت بشرا ابوبکر بنا بر این باشد که مذکور شد
 هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او با طبع خلافت ابی بکر ایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از آن
 و انکشاف حیل مذکوره از آن بیعت فاسد پشیمان شده باشد و موی نیست آنکه شیخ فاضل صاحب ابوالاعوانه نقل کرده اند علی بن حمزه علیه
 شرح دعای صغری قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعت ابوبکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفت که ریاست عامه بعلی بن ابیطالب
 تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی ما مورثیم با آنکه مقرون بجناب امیر المؤمنین با سلام کنیم ابوبکر گفت راست میگویند حضرت سالت درباره
 او این فرمودند اما بعد از آن آنرا نسخ کردند و گوای میبیم که از حضرت رسول شنیدیم که گفت انا اهل بیتنا انما الله قاضطفا
 بالنبوة و لکن فینا بالنبوة و ان الله لا یجمع النبوة و الخ لافدا آنگاه عمر ابوعبیده جراح و سالم مولی حدیفه تصدیق او نمود
 و گفتند که ما نیز اینکلام را از حضرت رسالت شنیدیم و این کلام مقرر کار بر انصار مشتمله ساختند و حجت ایشان قطع نمودند بیعت
 از ایشان گرفتند و در کتاب پنج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان از آنکه بر قوم خود امیری
 منصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعید بن عجم بن ساعده گفت
 ان الخ لافدا لا یكون الا اهل بیتنا انما الله قاضطفا بالنبوة و الخ لافدا آنکه طویل بوده تا آنکه طویل

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...

محمد بن قیس بروی سلام کرد و زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت این هم خودم چون عدی بر پیش من حاضر کرد ان محمد گفت ایها که
مر با جبر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عدد است بجز مرتبه است جبر برین جدا گانه گفت که من جبر را با او در مشروط
آنکه او را نزد موی فرستی تا هر چه خواهد با وی تقدیم رساند زیاد و شمس او را قبول کرده جبر را بجمع رسانید و زیاد و جبر او فرمان
فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند چون همه را حاضر آورد ایشان را با صد گس از معتقدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون
جبر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند موی بر یکی را بجانب ایشان روان کرد و گفت که نخست آنجا عذر توبه و انابه و رجوع از
علی بن ابیطالب دعوت کن که اگر قبول کرد دست از انقوم باز دارد و الا همه را باست کند چون آنحضرت شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از اصحاب
گفت که بعضی از مردم با ما است میسرند و بعضی دیگر خلاص میشوند گفته که تو گفتی با از کجا دوستی خواهد بود که اینم که نزد ما میاید بچند کوه
و دیگر می بیند و ما از شاهده این حالت آنچه که بخواهد برسد و چون آنسر بنک پیش آمد و پیش از ابرجوع از ولایت مرتضی علی دعوت کرد که
بکنسف از انقوم زد و دوستی شاه ولایت مابرا کرد و نزد بعضی دیگر ولایات شاه ولایت اصرار نمودند و آن در برابر محبت رهبر خود
موی بقتل رسانیده دیگر از آنجا داشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوبره بن ابی موسی شریح بن ثابته ایضاً
و ابوجبیر عقیلی پیش موی فرستاد و با بر سادات افعال جبر و اصحاب او گواهی دادند آنجا موی فرما داد تا آنجا عذر بقتل رسانیدند
صاحب کتاب احتجاج از صاحب بن کیمان برآورداده که در همان سال که موی جبر را با اصحاب او بقتل رسانید متوجه حج شد و در آن
اشا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده با حضرت گفت که آیا خبر شما رسید که با جبر بن عدی و اصحاب او که شیعه پر تو بود چه
کار کردیم آنحضرت فرمود که گوی که چه کار کردید گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و کفن نموده بر ایشان نماز کردیم پس حضرت
امام حسین علیه السلام بر او خندیدند و گفته که انقوم روز قیامت خشم تو خواهند بود اما بدان موی که اگر ما شیعه را بکشیم غسل میدیم و کفن
و نماز بر ایشان میکنیم و در قبر دفن میمانیم بجز منوره جبر و اصحاب او که با او شید شدند در موضع غده است که در دو فرسخی دمشق
واقع است و از بعضی ثقات بمرکب رسیده که چون شیخ سید ابوجده اشید قبر جبر بن عدی و اصحاب او را در غده زیارت کرد و اینست
در موضع نوشت جانم یقیناً عندی قد غوا لهم من الله اجلا لکم انکم جبر قبضه صنفی بشرکم و صلیح انتم
هی عام و کرام عدی بن حاتم صاحب بیتاب گفته که او را کار بر ما جرات و در روز اسلام او حضرت پیغمبر خوشحالی تمام فرمود
ردای مبارک خود را بجه او بگسترانید و بر زبان میخربان که رانید که اذ انکم کریم خاکرمه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت
انتاب حضرت امیر المؤمنین بود و در حرب جمل کجیم او ضایع شد و در غمگینی در کتاب ربیع الا بر آرد که موی کتابی بعدی بن حاتم
نوشت و او را بیصیت خود ولایت نمود پس عدی در جواب او این بیت نوشت شعر بجماد البنی منوثر بن صفیر و لیس الی
الذی یغنی بذكره اباحین علینا و حطی الی الحسین خلیل روایت که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر
بجلس موی رجوعی شد و در آنجلس عیدان بن زبیر که از قبیلته استیف حرب جمل عدی پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عیدان موی گفت حضرت
بده تا من و جمعی از قریش که در این مجلس با عدی بن حاتم بخربانی کنیم شیعه را کمان است که کسی در سخوری حریف او نیست موی با او گفت که عدی
در زبان دردی و حاضر جوابی چنانست که میکویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مراد بگفت و رحمت اندازی ای موی
سیمخ نبولا که است عرض خود میری در رحمت میداری جدا گانه ببرد سایر برین قریش اتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بکتاب
پس عیدان زبیر مبارک نموده از عدی بن حاتم پرسید که با باطنی که نام روز چشم از ضایع ساختند عدی گفت آنروز که بد تو از حرب کجیم
بود بدترین حالی او را کشد و بر کون تو اشتریزه زود تا فرزند می پس این بسیار بدیداشتم و در عیدان خواند بالبرسه اما و ان
تا بن الذبیر کوا بنی لقبک يوم الزحف طارمت له لخطا و کان ای من ظلمتم ابوالی صحیحین کم تنزع عرفه هم
الضحا و لودمک شفق عندی قضاؤه لمت به ما بن الذبیر بدنا لخطا آنگاه موی عیدان گفت که
باشما کجیم که از بخربانی با او احرار کنید که سوخته شادان نخواهد بود و محقق نمائید که قول عدی بن حاتم صحیحین لم نزع عرفه لعمریه نیست
عیدان زبیر با کجیم پر و جدا فرشی صحیح الاصل نبوده اند بگو از قطب بوده اند و بزبان تو که نمودند آری عداوت مثل بیت از چنین کسی میاید
و لغم بقتل هرگز است با علی کینه در سخن حاجت دداری نیست نیست در دستش آیین هر دو امین باورش نمازی نیست و در
کتاب عذر القواد و در اهلان که از موافقات سید اجل محبتی میر مرتضی علم الهدی است مطر است که چون عدی بن حاتم عیدان شادان سخن

امیرنزد مویب آمد بر سینه شامت از او پرسید که چه سبب است که طریقت و طراف و طرف نام داشتند چه شد حدی گفت که با صلی بن علی
 شد شد مذمومیه گفت که پس اسباب انصاف با تو نورزید که پس از خود را بستاد هشت و پسران ترا کشتن داد حدی گفت من بعضی
 نورزیدم که اگشته شد من زنده ام دور از هر یک کوی تو شمرنده مانده ام شمرنده مانده ام که چو زنده مانده ام علامه صلی
 قدس سسته در کتاب خلاصه الاقوال آورده که حدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بجزرت امیرالمؤمنین رجوع نمود و مستبصر شد از آن
 بن زید بن شریح الجعفی صاحب استیجاب آورده که او را نام امین که بر که نام دهشت و کینه حضرت رسالت شایع بوده و در روز وفات
 آنحضرت سامیه بیت سال بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی چیده ساله و بعد از وفات آنحضرت دو داوی انگری ساکن شد و آنرا بنام حضرت
 نموده و در آن خلافت مویب وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جنت اسامه بن زید چهار بار و بنا را زیت المال مقرر کرد و او
 برای سر خود عبدالله دو هزار پسر عبدالله گفت که اسامه را بر من تقضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنکه حضرت
 آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تقضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر خود است ترمی داشت موقوف بود که عمر تقضیل
 مذکور کا دست بکشت تقضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد از التا و التی لیسیم در روز وعده امارت فریب داده و در تابستانی شام
 و قبح در امارت خود موقوف ساخته و در این باب منت عظیم از او شده آورده اند که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه ز روی
 عتاب با خطاب نموده گفت ان دیوال الله اتمه قلبك فمن اختلف علي بعد از آنجا طبعه و معاتبه ابو بکر و عمر صحبت او شد
 و ارضاء و تسلیه او کرده و مدت حیات خود او را امیر میکنند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه
 از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند غزل نمود بجهت آنکه چون در آنوقت لشکر بر دار و متوجه شام شود او گفت آنجا که
 پیغمبر در زیر ریاست من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من خلف کند من تا بجانب شام روم و از آنجا که می تو بودی و دو دم عمر و اسامه که
 اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب بخشید که او را غزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب کرد و انید بجانب شام فرستاد و شعر
 کسی که غزل کند آنجا زنی شده غضب چگونه میرسدش دعوی وفاق بنی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تخرج
 می وفاق بنی علامه صلی حسن بن اود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرمود که اسامه اگر جمع تخرج نمود
 پس گویند در حق او الاخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیرالمؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد و قاصد عبدالله عمر را از ان
 فی که جهارت از ان غنیمت و خراج است چیزی بده و اسامه بن زید را بده که او را در آن یعنی که بر او بود و معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر
 فرموده که در طریق این روایت ضعیف است که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد
 توقف نمایند از آنکه ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکور است که او را ز کرده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد غزوات آنحضرت
 حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتراف بدامن مصوم امیرالمؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصحاب
 که اسامه اسم ابو رافع قبلی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکثرت خود مشهور بود از جمله آنکه کسی که خرم نموده با کله نام او اسلم بوده بخاری
 و شیخ حلیل احمد بن علی القاسمی در کتاب خود ترذکر کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا از اسم چه او قول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نام
 او در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بود چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را بفرمود که آزاد گردانید و بعد از آن از آنجا
 محمد بن سعید حاکم که مشهور است بن عقده روایت نموده که او در بیان خود آورده که اسلم بنی رافع از اسم است و در کتب مسلمان شده و بدین
 بجهت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت الترام خدمت حضرت امیرالمؤمنین نمود و از خیار شیعه بود و در جمع عرب
 آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران و عیله اند و علی ارکان امیرالمؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند
 عبدالله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او رافع که گفت مدعی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و ما و می بر او
 نازل میشد و دیدم که ماری در یکی از خانه است بخوابیده که آنرا را بکشم تا بمباد آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آنمار خوابیدم
 اگر از آنمار که زدی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اشا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواند ایتما و لیکم الله
 و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و انما اولیکم الله
 لیعلم بقیضنا لیلنا انما بسوی من الثقات نمودند و دیدند که در یکی از خانه خوابیده ام کفشد یا ابا رافع هر یک که خوابیده حکایت ما را
 رسانیدم آنحضرت فرمودند که بر خیز و از یکیش برخو استم و آنرا بکشم آنگاه آنحضرت دست مرا بست مبارک خود از شد و کفشد چه مکنه و در

در کتاب خلاصه الاقوال آمده که حدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بجزرت امیرالمؤمنین رجوع نمود و مستبصر شد از آن
 بن زید بن شریح الجعفی صاحب استیجاب آورده که او را نام امین که بر که نام دهشت و کینه حضرت رسالت شایع بوده و در روز وفات
 آنحضرت سامیه بیت سال بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی چیده ساله و بعد از وفات آنحضرت دو داوی انگری ساکن شد و آنرا بنام حضرت
 نموده و در آن خلافت مویب وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جنت اسامه بن زید چهار بار و بنا را زیت المال مقرر کرد و او
 برای سر خود عبدالله دو هزار پسر عبدالله گفت که اسامه را بر من تقضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنکه حضرت
 آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تقضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر خود است ترمی داشت موقوف بود که عمر تقضیل
 مذکور کا دست بکشت تقضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد از التا و التی لیسیم در روز وعده امارت فریب داده و در تابستانی شام
 و قبح در امارت خود موقوف ساخته و در این باب منت عظیم از او شده آورده اند که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه ز روی
 عتاب با خطاب نموده گفت ان دیوال الله اتمه قلبك فمن اختلف علي بعد از آنجا طبعه و معاتبه ابو بکر و عمر صحبت او شد
 و ارضاء و تسلیه او کرده و مدت حیات خود او را امیر میکنند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه
 از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند غزل نمود بجهت آنکه چون در آنوقت لشکر بر دار و متوجه شام شود او گفت آنجا که
 پیغمبر در زیر ریاست من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من خلف کند من تا بجانب شام روم و از آنجا که می تو بودی و دو دم عمر و اسامه که
 اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب بخشید که او را غزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب کرد و انید بجانب شام فرستاد و شعر
 کسی که غزل کند آنجا زنی شده غضب چگونه میرسدش دعوی وفاق بنی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تخرج
 می وفاق بنی علامه صلی حسن بن اود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه اگر جمع تخرج نمود
 پس گویند در حق او الاخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیرالمؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد و قاصد عبدالله عمر را از ان
 فی که جهارت از ان غنیمت و خراج است چیزی بده و اسامه بن زید را بده که او را در آن یعنی که بر او بود و معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر
 فرموده که در طریق این روایت ضعیف است که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد
 توقف نمایند از آنکه ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکور است که او را ز کرده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد غزوات آنحضرت
 حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتراف بدامن مصوم امیرالمؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصحاب
 که اسامه اسم ابو رافع قبلی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکثرت خود مشهور بود از جمله آنکه کسی که خرم نموده با کله نام او اسلم بوده بخاری
 و شیخ حلیل احمد بن علی القاسمی در کتاب خود ترذکر کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا از اسم چه او قول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نام
 او در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بود چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را بفرمود که آزاد گردانید و بعد از آن از آنجا
 محمد بن سعید حاکم که مشهور است بن عقده روایت نموده که او در بیان خود آورده که اسلم بنی رافع از اسم است و در کتب مسلمان شده و بدین
 بجهت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت الترام خدمت حضرت امیرالمؤمنین نمود و از خیار شیعه بود و در جمع عرب
 آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران و عیله اند و علی ارکان امیرالمؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند
 عبدالله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او رافع که گفت مدعی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و ما و می بر او
 نازل میشد و دیدم که ماری در یکی از خانه است بخوابیده که آنرا را بکشم تا بمباد آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آنمار خوابیدم
 اگر از آنمار که زدی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اشا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواند ایتما و لیکم الله
 و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و انما اولیکم الله
 لیعلم بقیضنا لیلنا انما بسوی من الثقات نمودند و دیدند که در یکی از خانه خوابیده ام کفشد یا ابا رافع هر یک که خوابیده حکایت ما را
 رسانیدم آنحضرت فرمودند که بر خیز و از یکیش برخو استم و آنرا بکشم آنگاه آنحضرت دست مرا بست مبارک خود از شد و کفشد چه مکنه و در

در کتاب خلاصه الاقوال آمده که حدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بجزرت امیرالمؤمنین رجوع نمود و مستبصر شد از آن
 بن زید بن شریح الجعفی صاحب استیجاب آورده که او را نام امین که بر که نام دهشت و کینه حضرت رسالت شایع بوده و در روز وفات
 آنحضرت سامیه بیت سال بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی چیده ساله و بعد از وفات آنحضرت دو داوی انگری ساکن شد و آنرا بنام حضرت
 نموده و در آن خلافت مویب وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جنت اسامه بن زید چهار بار و بنا را زیت المال مقرر کرد و او
 برای سر خود عبدالله دو هزار پسر عبدالله گفت که اسامه را بر من تقضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنکه حضرت
 آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تقضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر خود است ترمی داشت موقوف بود که عمر تقضیل
 مذکور کا دست بکشت تقضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد از التا و التی لیسیم در روز وعده امارت فریب داده و در تابستانی شام
 و قبح در امارت خود موقوف ساخته و در این باب منت عظیم از او شده آورده اند که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه ز روی
 عتاب با خطاب نموده گفت ان دیوال الله اتمه قلبك فمن اختلف علي بعد از آنجا طبعه و معاتبه ابو بکر و عمر صحبت او شد
 و ارضاء و تسلیه او کرده و مدت حیات خود او را امیر میکنند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدد امر خلافت شد اسامه
 از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند غزل نمود بجهت آنکه چون در آنوقت لشکر بر دار و متوجه شام شود او گفت آنجا که
 پیغمبر در زیر ریاست من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من خلف کند من تا بجانب شام روم و از آنجا که می تو بودی و دو دم عمر و اسامه که
 اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب بخشید که او را غزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب کرد و انید بجانب شام فرستاد و شعر
 کسی که غزل کند آنجا زنی شده غضب چگونه میرسدش دعوی وفاق بنی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تخرج
 می وفاق بنی علامه صلی حسن بن اود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه اگر جمع تخرج نمود
 پس گویند در حق او الاخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیرالمؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد و قاصد عبدالله عمر را از ان
 فی که جهارت از ان غنیمت و خراج است چیزی بده و اسامه بن زید را بده که او را در آن یعنی که بر او بود و معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر
 فرموده که در طریق این روایت ضعیف است که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد
 توقف نمایند از آنکه ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکور است که او را ز کرده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد غزوات آنحضرت
 حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتراف بدامن مصوم امیرالمؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصحاب
 که اسامه اسم ابو رافع قبلی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکثرت خود مشهور بود از جمله آنکه کسی که خرم نموده با کله نام او اسلم بوده بخاری
 و شیخ حلیل احمد بن علی القاسمی در کتاب خود ترذکر کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا از اسم چه او قول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نام
 او در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بود چون بشارت اسلام عباس را با آنحضرت رسانید او را بفرمود که آزاد گردانید و بعد از آن از آنجا
 محمد بن سعید حاکم که مشهور است بن عقده روایت نموده که او در بیان خود آورده که اسلم بنی رافع از اسم است و در کتب مسلمان شده و بدین
 بجهت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت الترام خدمت حضرت امیرالمؤمنین نمود و از خیار شیعه بود و در جمع عرب
 آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران و عیله اند و علی ارکان امیرالمؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند
 عبدالله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او رافع که گفت مدعی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود و ما و می بر او
 نازل میشد و دیدم که ماری در یکی از خانه است بخوابیده که آنرا را بکشم تا بمباد آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آنمار خوابیدم
 اگر از آنمار که زدی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اشا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواند ایتما و لیکم الله
 و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لیسوا بکفار و انما اولیکم الله
 لیعلم بقیضنا لیلنا انما بسوی من الثقات نمودند و دیدند که در یکی از خانه خوابیده ام کفشد یا ابا رافع هر یک که خوابیده حکایت ما را
 رسانیدم آنحضرت فرمودند که بر خیز و از یکیش برخو استم و آنرا بکشم آنگاه آنحضرت دست مرا بست مبارک خود از شد و کفشد چه مکنه و در

آنقوم که با علی متعلقند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل کفر حق است در راه خدای تعالی جهادشان و اگر استطاعت داشتند باید که بدل شکر آنقوم باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون اینجا قرار بود که آنکم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قاتل ایشان آنحضرت دعا کرد و دعا کرد اللهم ان ادعکم فتقوا و اعینت بعد از آن آنحضرت از خانه خود بیرون آمد و ترو مروی که در بیرون همیشه بود آمد و فرمود یا ایها الذین من احببنا ان ننظر الیکم علی نفسی و اهل هذا ابوابی اجمعین علی نفسی و همچنین روایت نموده از طاعون بن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و موی اطراف رخا گفت نمود و طاعون بن عبید الله بصره شتافتند ابورافع با خود گفت که اینست سر آنحضرت رسالت میکند سفائل علیها فو حقا فی الله حیثما هم پس خانه خود زمین زراعتی که در خیر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب نظر انتساب حضرت امیر از بدنه بیرون آمد و در آنوقت مروی پیروی که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن شما میگفت الحمد لله لکما اصبحنا احدکم غیر لقی لقد باعنا البیتین بینهما العقبه و بینهما الرضوان و صلوات القبلین و هاجرت هجر الثالث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت که آمدن گفت یکی هجرت بنی هاشم از مدینه و دیگری هجرت رسالت از مدینه و دیگری هجرت با علی بن ابیطالب بود و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن علیه السلام به مدینه حجاز نمود و چون خانه و فرزند داشت آنحضرت خانه امیر را در میان خود و ابورافع منصفه نمود و زمین مزروعی نیز با او داد که آنرا عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المومنین علیه السلام قصه کرد و آن نظره زیور را با عاریه از ابی رافع مؤلف گوید که در تمام مجموعه خود آن زیور را علی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهی که در آنجمله مسطور است نیست که علی بن ابی رافع گفت که من مال بیت المال بن ابیطالب و کاتب بودم و در بیت مال عهده مراد میدی بود که در بصره بدست آمده بود پس خراج آنحضرت کسی نزد فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عهده مراد میدی هست و در دست است میخواهم که آنرا برسم عاریه بمن می که روز عید صبحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمون تو میدهم که اگر فوت شود تا وان آنرا بدی پس آن عهده تمام فرستاد که بجا میمیرم و بعد از سه روز آنرا به باز میفرستم آنگاه آن عهده مراد را با او فرستادم اتفاقا حضرت امیر المومنین آن عهده را در او دیدند و شناختند و با او گفتند که این عهده را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال عاریه کرده ام که در عید بان نیت سازم و بعد از آن با او هم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضا ایشان کفر پناه میدهم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفته پس چگونه بجا میمیرم و در عهده مراد میدی که در بیت المال بود کفر می امیر المومنین دختر شما طلب اعطای آن نمود که در عید بان آهسته کرد من آنرا بجا میمیرم مضمون مرده با او دادم و برخود نیز همان آنرا گرفته ام و در عید است که آنرا سالم بجای آن بگذارم من آنحضرت فرمودند که امری میاید که آنرا از تو باز پس گرفت بجای خود نهاد و ای بر تو اگر بعد از این تو این چنین کاری ظاهر شود ترا عفو نخواهم کرد و اگر دختر من آن عهده را به بروج عاریه مضمون مرده می گرفت بر اینها و اول آن ناشمی بود که دست بزدی بریده بودند علی بن ابی رافع گوید که آنوقت که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر تو ام و پاره از تو ام سزاوار تر از من که بود پس شنیدم آن عهده پس حضرت امیر با او گفتند که این عهده را به نفس خود از او گرفتند بیرون مرد مطهره زمان مهاجر در این عید میل این عهده فرین شده بودند که ترانیر باستی باین فرین شد علی بن ابی رافع گفت بعد از این گفتند عهده را کفر بجای خود که ششم بر این مالک التضر الا تضار علامه علی حسن بن ابی اوداد و اوداد در عداد موثقین و محدثین از صحابه ذکر نموده و او برادرش بن مالک مرده است در کتاب استیعاب سلطنت که بر این مالک التضر الا تضار برادر مادر پدری است بن مالک است و قرای خود و بعد از آن از عذوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضیلهای مانده و دلیران فرزندان بود و از این سرین منقول است که عین خطاب با ویلای خود نوشت که بر این مالک را در لشکرهای مسلمانان بجای میفرستید که مسلک است از مالک همه در تعلیه مردانگی خود تجریم نموده بکشتن مید و ایضا روایت نموده که میسرا که ابر او در هم گشت و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام میسرا و صحابه را از مشرکان یار عاجز ساخته تا آنکه در آنجنگ میان چهار دیوار باغی پناه بردند بر آن گفت امیر مسلمانان مرا بگفت خود بردارید تا با دیوار باغی برانم و با ایشان مجاربه نایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود در میان دشمنان میانده خست ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام کشید و تا باغ درآمد و میسرا در دست ایشان گشته شد و در آنجنگ زیاده از هشتاد و نه نفر کشته شدند و در آن روز با

بیت

بیت

بجای

بوده و حضرت پیغمبر او را دعا کرد و فرمود اللهم بادئنا في صفته بمسئله صاحب استيعاب او را در باب غیبت خود ذکر کرده و فرمود
که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت او شناسید بدو را بر زبانی سنی گفت پس مرا فقه ایشان بجهت عامر که
مصر بود افتاد و او عتاب کرد و گفت که ما ایشان را عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده غرض در جواب گفت معاذ الله که
عهد تو اندا که اخبار دشنام حضرت سید الانام نمایند و اینقدر عهد با ایشان تو اندا که ایشان را باکتب ایشان آنگاه از نزد و تعلق
نمایند و اگر دشمنی خدا ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذریم که با حکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه حکم کی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان
ایشان بموجب حکم خدا پیغمبر حکم کنیم و گفت که یازدها می معلوم میشود که عمر و عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر عاصی بوده اند و اهل
اسلام را و سید نظام احوال خود نموده اند و الا از هر که مسلمان آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز است و دشنام او ترویج نماید و از اینجا معلوم
میشود که آنچه بعضی از بهندیان اموی شمار از محمدوم کرانی مروان حمار در بعضی از رسائل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت موجب
استحقاق قتل میشود اصحی اشته و آنرا عمر و عاص و امثال او یاد کار کرده و عجز آنکه این معاند که در زمان شیخ اهل میند بوده در سب شخص حکم
بقتل نموده و ایضا در استیعاب از غرضه منقول است که گفت مرادشان حضرت امیر المؤمنین علی و واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود
زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نمود و با ایستاد و ما نیز در احوال او با ایستادیم پس بدست مبارک خود
اشاره نمود لهذا موضع رواله لایم و مناخ و کابهم همراق و ما نایم ملایم من لا ناصر لهم فی السماء و الارض الا الله چون حضرت
امام حسین علیه السلام شهید شد آمدیم تا رسیدیم موضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود و آنحضرت
سابقا شاذه بود و احوال بر همانوجه بود که آنحضرت فرمود آنگاه استغفار کردم و دستم که آنچه آنحضرت می گفت با امام الهی و تعظیم حضرت
رسالت نیامی بود و ایضا صاحب استیعاب آورده که غرض از اینجا صفت و از اخبار بود و حضرت پیغمبر دعا ایستاد از پیش گذشت در
او بر زبان مبارک که رانند و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قریح نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اکثر شیعه اند و منی
تا مذک این قریح از صاحب اصا بصرایت زیرا که مطلق شیعه نرو قیاح حدیث موجب قریح در روایت نیست چنانکه بعد از این
از کتاب میزان نجی در احوال این بن قریح منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که گفت کس از مشایخ حدیث نجاری شیعه بوده اند و
آنکه حکم نمودن بعد روایت شخصی محمداً آنکه مذکور است که اهل اندی را خوب ندانند مطابقت عقل است و نه موافق نقل و الله اعلم بحقیق
بن بدیل بن درقا انحرافی در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او برادرش محمد و عبدالرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل در ایشان
بعین فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بود تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در کتاب استیعاب آن
که عبدالله با پدر خویش از قریح که مسلمان شدند و او بزرگ فرزند بود و فرزند عبدالله حضرت رسالت بود یعنی موضع ستر آنحضرت بود و عبدالله
در قریح حنین و طایف و تبرک حاضر بوده او را بعد از تبرکی تمام بود و در حرب صفین برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آنروز هم برادرش
شکر حضرت امیر علیه السلام بود و از شبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دوزخ پوشیده بود و در شمشیر دشت اهل شام را
بشمیر میزد و می گفت لا الضرو و التوکل ثم التمسح و العسل الاول منه الجمال و حنا من المهل و الله یقضی
ما یشاء و یفعل و یحییان شمیر میزد و مبارز میزد اخت تا بموی رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی
بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنجاران کردند و تیر و شمشیر و او را خنجره تا شهید شد پس موی عبدالله
عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عماتمه خود را فی الحال بر او پوشید و رحمت بر او کرد و موی بعضی آنکه گوشه
او را بر سر فرمود که روی او را بکنند عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که با او تعرضی رسانند موی گفت روی او را
بکنید که ما او را بعد از آنکه شبیهیم چون عماتمه نزدی او برداشتند و موی را نظر بر این که کوبال و افتاد گفت بخدای سوگند که این قریح
قوم خود بود خدا یا مرانظرده بر شتر و شمشیر بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیت مکراند و مرد و بعد از آن موی گفت محبت قبله
خزاعه با علی بر تیه است که اگر زمان ایشان توانستندی که با با جنگ کنند تصویر کردی تا بمردان چه رسد ذوق عزت بدین و هب
الجهنمی ان عبدالله بن بدیل قام یوماً یصتغین ثم اصحابه فحکمت فی الله و الله علیه و وصل علی النبی ثم قال الا ان
مغوی اذ علی لبس لوزن و نازع الامر اهله من لبس مثله و جادل بالباطل لیدحضن به الحق و صا علیکم بالاعراب و
الاحزاب ذین لهم الضلالة و ذر عن قلوبهم الغیسه و لبس علیهم الامر انتم و انتم و الله علی الحق علی نور من ذکم

این کتاب در کتابخانه کتبه خرد در کوفه کاتب شده است و در آنجا در روز ۱۲ ربیع الثانی ۱۰۰۰ هجری قمری در کوفه کاتب شده است و در آنجا در روز ۱۲ ربیع الثانی ۱۰۰۰ هجری قمری در کوفه کاتب شده است

ربیع الثانی

کتابتین

توقف بکنم و بگویم تا بعد از این چه حادثه و چه خبر رسد ما شوم بن عقیده او را گفت چه خبر خواهد رسید غماز که گفتند و چهار خام و چهار
 امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن تفری که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آنجا خواهد آمد و در امانت خواهد کرد ما شوم بن عقیده
 و بدست راست خویشین دست چپ گرفت و گفت دست چپ از آن منت و دست راست من آن امیرالمؤمنین با او بیعت کردم
 و بخلافت او راضی شدم چون ما شوم بر این بیعت کرد ابو موسی ایچ عذر نماند برخواست بیعت کرد و در عقب او جمله کار و سادت و سادت
 کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که ما شوم در وقت بیعت این ایات بریدید انشا کرده بر ابو موسی اشعری انشا نمود و شعر آجایع
 غیر مکررث علیا فلا تخشع امیر اشعری ابا بعد و اعظم ان سا مقه بذالك الله حقاً و انبیا ما شوم
 صفیق بدرجه شهادت سید و بعد از او عقبه بن ما شوم علم بدر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود
 او نیز شربت شهادت چشید و سپید بزرگوار رسید رحمة الله تعالی ابو سعید خدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله شیخین
 اولین بوده که بجزت امیرالمؤمنین رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود ابو الطیلس عامری بن داود ایشی در کتاب بیعت
 مذکور است که گنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای حد تولد نموده از زمان حضرت رسالت شش سال در آن کرده بود و او نیز
 گنیتی است که وفات یافت از آنجا که حضرت رسالت یادیده بودند و امیرالمؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در هر یک از آن حضرت را با این
 واقعه همراه بود و ثقه و مأمون بود و عرفان فضل شومین میکرد اما حضرت امیر نور انضیل میداد و برایشان میفرود و در سال صد از حضرت
 وفات یافت مزلت گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب است با او است داود از آنرا فضل شومین محمول بر رعایت تقصیر خواهد بود
 چه عامر بود و حیکم شیخ ابو عمرو کثی تصحیح بان نموده که گنیت نبی است یعنی قابل با است محمد بن حنفیه بوده و کسایی یکی از فرق امایه
 و در اصل اعتقاد حقیقت خلافت بلا فضل حضرت امیرالمؤمنین نسبت بجزت سید المرسلین و اعتقاد بطلان خلافت آن بنا که پیش از او است
 خلافت شد و نیز بخند فایه الامر در تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان واقع است و در قیوم عجم که فی مسطور است که
 در حرب صفین امیر سپاه کین بود و در کتاب کثی مسطور است که در وقتی که فتح برین صیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن لطفیل در زیر
 او بود و میگفت از آن وقت که در عقبه ثابته با حضرت رسالت بیعت بر بر بدل روح نموند زمین من تنامانده ام و این شعر در
 و بقیة ما مانا ایکننا بده فاحدا مستوی می پر او نکسیر التهم کایه و در وقت پیری این ایات میخواند بده عونی شیخا
 و قد عشت حنیفة و هن من الادلج بجموع موازع و ماشک و انهم من منین تنابعت علی و لکن شتیبنه الوالیع
 جابر بن عبد الله بن عمرو بن غرام الاضکار در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب سواد بوده و در غزای بدر و حیدر غزای
 با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر و بازگشت
 او با اهل بیت بود و در خلاصه انضیل بن شادان روایت نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بجزت شاه ولایت رجوع
 و این عقده نیز که یکی از کار محمدشان است با نطاع او با اهل بیت اعتصام بحمل التین است ایشان تصحیح نموده و او آخر کسی است از صحابه
 در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیرالمؤمنین همراه بود در کتاب ابو عمرو کثی مسطور است که جابر
 عمامه سیاه بر سر بست و در مسجد مدینه می نشست و با فاده مسایل دینی اشتغال می نمود و در آنجا آن ناگاه میگفت یا باقر السلم و اهل مدینه چون
 از او میشنیدند با سعید میگفتند که جابر پیروز حرف شده بدین میگوید و چون او امتحان ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من زبان نیکو
 و لیکن حضرت پیغمبر مرا فرموده اند که حقیرت مرد از اهل بیت مرا خواهی دید یک نام او نام من خواهد بود و شامل او شامل من باشد بشعر انظر انظر
 یعنی بشکافند بیرون و در مسایل علم دین را بیرون آوردند و اینکلام منبر نظام که از حضرت سیدنا نام شنیده ام فراد را در کوفه دیدار او بی اعتبار
 بفرماید و در اتفاقا در آن امام جابر را یکی از کوهایی مدینه که رافا در برد خانه امام علی بن بن العابدین خورد سالی با دید پستاده که
 حضرت رسالت از او ظاهر و با هر بود او را نزد خود طلب آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز کردی بازگشت پس جابر با خود گفت که این شامل
 همان شامل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام دار گفت محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب نگاه جابر پیش قدم بود بر
 مبارک سواد و زود گفت بدو ما در من فدا تو با جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متاثر شده بجزت
 بزرگوار خود آمد صورت حال حاضرش که در بزرگوار او فاشی آنجمله اندیشه نموده فرمود که آنرا جابر انظار آن سلام پیامم کرد گفت آری گفتند
 پس بعد از این در خانه پیشی بیرون مرود که مردم توجع خواهند کرد و کار بر باد خواهد بود بعد از آن جابر در اول آخر روزتها بجزت حضرت

امام محمد باقر میانه استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب می نمودند و این حکایت در خانه کتاب روضه اشهدا بر این مرقوم است
 که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آن روز دیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بیاد می نمودند که یکی از مدد و بر او سلام
 کرد و جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسین گفت ایستد فراموشی و دست بمن ده امام محمد باقره پیشتر آمد دست
 داد و جابر دست میرا بوسید و میل آن کرد که پای ویرانتر بوسه زند امام علیه السلام نگذاشت جابر گفت یا بن رسول الله ات و رسول الله
 بقره ان السلام بدستی که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و در حقه الله بزرگ است گفت جابر
 این حال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت سول خدا که نشسته بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بد از وقت که ملاک کنی یکی از فرزندان
 من که دیرا محمد بن علی بن حسین گویند خدا تعالی ویرانتر و حکمت خواهد داد و ویرانتر از من سلام برساند و ایضا در کتاب کثی مسطور است که جابر عصار بود
 گفته بود و در کوهی مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت قل الله اعلم بالشر من انفسهم فقد كفر معاشر الانصار اذ نبوا اولادکم
 انکم تعلمون علی بن ابی طالب السوفی ان فلان نظر فی شان امیه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین جابر بن عبد الله از حضرت پیغمبر از بار
 مردمان بهتر است و هر که از قبول بیغنی با بنامید کافراست و همچنین خطاب با انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را محبت حضرت امیر
 سدرش نمایند و بزیر دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت باو استماع نماید نظر در تحقیق حال او در خود نماید که آن حضور
 از آلودگی ما در او خواهد بود شعر محبت شه مردان مجزبی پدر که دست غیر گرفته است پای در او افضل المحققین خواج نصیر الحق و الملک
 الطوسی طیب الله مشده در رساله او صاف الماشرف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر نصف پیری متلاشد حضرت امام محمد باقره بزبان
 اورفت و از حال او پرسید او گفت عالی دارم که در آن حال پیری را بر چه بجان میدهم و بسیار برترند رستی و مردوز از برترین پس آنحضرت در مقام تنبیه
 وارشا داده فرمودند تا من اگر قدامی مرا پیر کرد و اندام حال پیری را بر چه پیرا دوست میدارم و اگر جوان سازد و جوانی را پیرا سازد و پیرا را اگر
 شفا دهد شفا را و اگر میراند فرزندان او از زنده دار و زنده کی را چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را بوسید و گفت صدق
 رسول الله فانه قال له ستدل و کذا من اولادهم ایستد بقره انما بقره ان اولادهم یعنی حضرت سالت سالت حق
 بودند و آنکه ما گفتند که غم غریب خوابی دیدی یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علم را بپنج آنکه کاوش کند شایر میکند
 و از آنچه او با تو علوم اولین و آخرین بنماده اند و از اینکلام ظاهر میشود که جابر در مقام صبر بوده اند و باقره در مرتبه رضا جعلی الله و جمع المؤمنین
 انصار بن الراضین المؤمنین بحق محمد و آله اصحاب اینست صدکس از اکابر و اشرف و جدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر
 ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصه اختصار کتابه کرا حال ایشان واقع شده و چنانکه از علی تعاصیل مضموم کردید بعضی از ایشان همایست
 ابی بکر و عمر نموده اند مانند سعد بن عباد و اولاد او آقا رسا و بعضی در ابتدای حال متابعت نموده و آخر که اهل البیت و سایر بنی هاشم هم
 متابعت نمودند ایشان نیز متابعت ظاهری که عبارت از دست بردنست نمودند مانند مقداد و سلمان بودند و حال
 بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیلند که پیش از وفات حضرت سالت تا علی تمام در با خلافت دست حق آن نموده اند و چون بچنگ
 عمر که کانت بیعتی بکنی قلنا و فی الله شرفا من الی انما نرا فرست تا قل و تفکر در آن امرند اند و نگاه ایشان از بیعت ابی بکر الزام
 نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را کردند و نمودند و از آن حق کان بودند و آخر تنبیه مستحکم کرده اند از آن برکت
 و باطن یا ظاهر او باطن با جمیع بخت امیر نمودند و این صدکس که احوال ایشان در این باب مسطور گشته جماعتی اند که با عقدا و مؤلف مانند ایشان
 از صحابه کس و بگریید اینچه چه فصل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عثمان است و نزد منصف متأمل ظاهر است که اگر ایشان منصف خلافت
 زینت ظاهری نبیافتند جهت ترویج خلافت و امارت ایشان حادث می بافتند و در میان امت نمی انداختند اهل ذرکار ایشان را
 در مرتبه قبور و بلال حبشی منشا خنده خانی که شیخ سنا علیه الزجر گفته شعر آنکه او را بر علی مرتضی خواند امیر با نده از بر می تواند کفش قبر و اشق
 اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابی بکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان بودند که در نامه احوال ماطل و بر سر و سویه بیعت نمودند و حضرت شایه
 ولایت خروج کردند مانند عمر و عامر و منیره بن شببه و ابو هریره و ابوالاعور سلیمان و ابوموسی اشعری و سعد و قاص و بشر بن اوطاه اشعری و
 مسلمة القرشی و محمد بن مسلمة و حسان بن ثابت و سعد بن ابی کلف و اولاد عمر خطاب و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و عبد بن
 ابی سعیدان و مروان بن حکم و ضحاک بن عیس الغزوی و امثال ایشان بلکه در کتب مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه
 بودند محمد بن ابی بکر که در بیعت آنحضرت بود و جده بن مهران و خرومی که خواهر زاده او بود و ابوالتریب بن ابی العاص بن ربه که پدر او بود

از صحابه

کتابخانه
مجلس

کتابخانه
مجلس

ابی العاصی مضاف آنحضرت و داماد حضرت رسول بود و محمد بن ابی خدیجه بن قبیله که خواهرزاده موسی بود و ما ششمین قبیله بن ابی
 وقاص که برادرزاده سعد و قاص بود و با موسی سیزده قبیله از قریش با جان کویج همراه بودند و بر هر که اندک مشوری داشتند ظاهر است
 که جمعی که اختیار متابعت موسی طاعنی یا یعنی بر متابعت حضرت امیرالمؤمنین نمایند ایشان را قیزی و بصیرت و دشنی در بدن نخواهد بود
 و قول بول ایشان برابریست و با اختیار و اعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنین کجا از اتفاق ایشان بر بیعت موسی مستدلال بر حقیقت
 خلافت او توان کرد پس علی بن ابی طالب و تقی و ابی اسحق می نمایند که اکثر از این حد کس را جمعی از برادران و فرزندان خویشان موالی بوده اند
 و با بیعت عباد بزرگان خود میزوده اند و کتاب این حد حجت کتاب اصل در ریاست اجماع است چنانکه مذکور شد و الا تقدیر
 اصحاب سید شجاع علم محمد بن علی بن محسن بن ابویہ القمی حدیث کتاب سادز در رجال اخبار اصحاب سید مخار نوشته اند اگر چه الحال از زمان
 اشری نیست و بواسطه سوزن و شستن مخالفان خبری نه مجلس چهارم در ذکر کار بدین افاضل مؤمنین از زمره بنی
 رضی الله عنهم همین سید الشحین ابوالقاسم محمد بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شایع دیوان مرتضوی گفته که امام محمد باقر
 علی بوده و مادر او از بنی هاشم بود و بنا بر آن در این خفته میگویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سن احدی ثمانین فوات یافت
 لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه قنوی نزدیک مدینه و مدعی بود که در وقت ظهور او عالم از عدل مخلوق خواهد شد چنانکه
 کثیر شاعر که یکی از شیعه است آن اشعار زوده گفته و بی نظیر است بقوله الخجل بقدمه اللواتی بغیب قلا
 بری فهمیم نعمانا برضوی جنت کمال ملاء در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد باقر بن خفیه مشهور است زیرا که مادر او خود
 بنت جبراست که از قبیل بنی هاشم بوده و گویند او با ابی القاسم است که در باره او حضرت از حضرت سالت واقع شده و حضرت
 امیرالمؤمنین خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم گویند خود را با و بخشیدم و حلال میت گیری از امت مرا گذا
 و گویند هر با هم انصاف دهد و محمد زکریا و دروغ و شجاعت بسیار داشت و درایت امیرالمؤمنین در حرب و جمل و عقین است او بود و بیست
 شد یا تقوه بود و در آن سلسله جبار جمیع در میان آل دوزگار است شمار دارد از آنجه که مبرور کتاب کمال کرده که حضرت امیرالمؤمنین
 داشت که بر قدر آنحضرت در از بود محمد را گفت که قدری همین آدمی آن زره جدا سازد محمد یک دست خود را بردم آن زره نهادند
 دیگر را بر موضع ضلله نهاد و آنرا بر وجهی کما سور شده بود قطع نمود و هر گاه جدا شد بن ازیر این خرامی شنید از شکست حد آزرده میکرد و نیز
 که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاد از مرتبه قوت خود داشت خصوصاً که آنرا زیاد در یکی از اولاد حضرت امیرالمؤمنین
 باشد و ایضا این زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه جدا شد و با بیعت خود تکلیف نمود چون از آن استماع نمودند شاپورا
 محاصره کرد و ایند نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نخواستند ایشان را باقیش بوزاند و شرح نهیست و در در آرد و در تحت الاجا مسطرات که در
 حرب جمل حضرت امیرالمؤمنین غمزه سپای خود را بدست قره امین خویش محمد حقیقه که سر و جو یار بخت و شجاعت بود داد و بوی فرمود
 تقدیم محمد موجب فرموده پدر بزرگوار را گرفت و محله شمش بزوا نگاه در انشای راه متوقف شد و روایتی دیگر آنکه گفت بزه دانسته
 انشای پس امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ بمدی زد که اجمع لا اثم لک تا کنون فتنه ابوک فایدها و ساقیها شعر اطلن بها
 اطلن ابوک فتنه لا خیر فی الحرب اذ الکون فتنه پس محمد او را برداشته حمله بر جانب دشمن برد و طعن میان نزه خود خورد و مادر زده
 اشرار بر آورد و چنانکه دست و دشمن آورد و نخستین آفرین گفتند حضرت ولایت پناه در وی نگاه میکرد و بر نامه بیستش آثار جلالت
 میدید و مضمون اشبل فی الخبر مثل الاتید در مجای نورش مشاهده که در شکسته شد و بخت میآمد و اوای گوید ساعی محمد بن حنفیه طبع
 نیزه جانستان جولان نمود آنگاه تیغ از خلاف کشید در میدان محاربه و مبارزت و او در دلاوی بسیار از سایر اصحاب حضرت
 خون شام صحرای عدم فرساده و بعد از آن بتقر خوشین بازگشت در کتاب کشف القم و تاریخ ابن خلکان مسطور است که در روز از محمد بن حنفیه
 که چو نت که پدر ترا در ورطه قال و مبارزت ابلان و تنگای خیل و رجال میآورد و بر اهلان تو حسن و شین را در کف امین سلامت نگاه میداد
 محمد در جواب گفت که ایشان بنزد خود میآیند من بجاوست اویم و قرینت که چشم خدر ابدت نگاه دارند و نوبی دیگر در جواب
 فرمود که من سپه اویم و ایشان فرزندان رسول خدایند در کتاب شواهد النبوه و کتاب خیر المبعوض که مذکور است که محمد حقیقه در وقت آن
 حسین با امام زین العابدین تراغ کرد که در ستمیاش نیست که هم تو ام بدین از تو بزرگترم امام محمد در جواب فرمود که اینم ترین ترک این در کون
 محمد حقیقه ترک نمیکرد و تراغ میان ایشان محمد بنده و آخر الامر امام محمد در جواب او فرمود که اسم سائار و هم نزد حکمی گفت که امام حکم عالم

گفت بودیم پیش محمد الاسود با تعلق بر ذبح الاسود آمدند امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه را گفت اول تو سوال کن که خلافت حق
 کیست او سوال کرد پس جواب نشیند امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست به جابرداشت و خدا تعالی ما با شما عظام خود را
 آن کرده محمد الاسود را سخن آورده پس روی به محمد الاسود کرده گفت بحق آنچه میگویم اینست که من خود را تو را بوی سخته که ما را خبر کن که ما
 دو صایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست محمد الاسود بزور و خبیثه خاکی نزدیک بود که از جانیقتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد
 دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی بن ابی طالب است آنچه محمد بن حنفیه تسلیم نموده پای مبارک امام را بوسید و ایضا در کتاب
 خیرای مذکور است که محمد حنفیه جهت از ازاله شکوک و اودانام مستفضان ایام در مقام اظهار آن نفس ابرام شده بودند آنکه فی الحقیقت در آن
 آنحضرت نماز میخواند و وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نفر گفته اند در بقیع مدفونست و او را خاک کبریا
 مشهور است رضی الله عنه محمد بن ابی بکر بن ابی قحاده اثیمی القرضی مادر او اسما بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزه بن عبد المطلب بود
 و چون حمزه شهید شد ابو بکر او را بعهده خود آورد و محمد در سال هجرت الوداع از او در وجود آمد و چون ابو بکر ببرد حضرت امیر المؤمنین ابو عبد الله
 و محمد ریب و روروده آنحضرت بود شیخ ابو عمر و کثیری روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ذکر محمد بن ابی بکر میکند
 آنحضرت بر او صلوات رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسما بنت
 عمیس است نه از جانب پدر و روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بی بی یکس می باشد که بذات خود نجیب است و نجیب از اهل بیت بود
 محمد بن ابی بکر است و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر بیست از شیخین بود
 این سه روایت اخیره اشعار است شعر با آلفا قذو جهنا ما صلح حاب من انت ابوه و افصح انما اخرجت منك الذم
 اخرج الذم من الماء الملح انبت العبد من ثم قما قاله المبعوث نبيه و شرح فيك وصى اخذت بوهها ام لکن ابوبکر
 خیر قد افصح ام بائنه قد تقصمت ما بعد ما تخع طبعك و كنع ما ترى عندك في الحشر عدا يالك لو بل اذ الحق انصح
 و سلك الصطفى حاجري من صنما اكر و من نلت القبع ثم عن فاطمة و ايتها من روى عنه و من فيه
 نصح و عليك الخیر من رب السماء كلنا ناصح حيا م و صدح ما بينه و انتم عندك و بكم في الخیر
 مبرزانه و صح و اذ افصح و لا يظن لكم لا انا لای ای کتب قد نبیح در استیجاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین
 علی محمد را بسیار دوست میداشت و بر او مایکد و تفصیل او بر اقران میبود زیرا که متحلی علیه حیات و اجتهاد بود و او در حرب جمل کشته
 بالانگشتری نمود و از جمله جاعقی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علی اهل
 سنت شرکت او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعضی را در نفی شرکت محمد مصدق علیه السلام است که حقیقت آن بر وجهان مطالب و ابراهیم
 مخفی خواهد بود اما شرکت او در خون عثمان بسرحد تو اتر رسیده و سعی در نفی آن پیغامده است چه بالنگات متقدمین تا بعین از ابواب سیر
 حدیث در اثبات آن با و از بلند مادی میکند و در تاریخ احمد بن محمد کوفی که شافعی مذہب از ثقات متقدمین است باب سیرت مذکور است
 که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد مردم از هر طرف بجای آمدند و در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید که گفت آن ای سرگشته را
 عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا تو از جمله دروغلکوبان که مرا ایست میکنی محمد دست زد و در پیش عثمان بگرفت و گفت
 چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویش عثمان گفت همه وقت خدا تعالی در حق من نیکنی کرده از خدا تعالی تبرسی بر او داده و دست
 که اگر پدر تو ابو بکر زنده بود هرگز موی روی من نمیگرفت و مرا این ایست زسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بود هرگز بدان رضایند او
 که تو از این جنس کار کنی عثمان دست دراز کرد و قرار آنکه پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتابت تعالی است و من بدان باشما
 کار میکنم و بهره جوهر رضا شما میجویم و مراد و مقصود یکدیگر دیدم دست و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الان دیدم
 قبل تو گفتم من المقتدین و دشته پیکان بیک دست دشت برگردن عثمان زد و بسیار نیز بر داما مجروح گشت و خون روان شد پس
 نماند بر شریکیشی آمد و بیجا با محمودی بر سر عثمان زد و دیدن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان بر قضا اعدا و دیگران هم اندک
 و چپ شمشیر نامی پای بردند تا از هم گشت محمد در وقتی که از جانب حضرت ساه و لا با مارت محضر زنده بود دست از شمشیر
 شادت رسید و چون شادت او بجزت امیر رسید که بیان شده فرمود که کان الله جندنا صلیحنا و لنا صلیحنا تنبیه
 اهل سنت و جماعت مؤمنان علی السبب ام حبیب قال المؤمنین خوانند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین علی است و محمد بن ابی بکر را بر کفر

محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر
 در جنگ جمل کشته شد
 و از خون او نیز شریک بود
 و بعضی از علی اهل
 سنت شرکت او را نفی کرده اند
 مؤلف گوید این بعضی را در نفی شرکت
 محمد مصدق علیه السلام است
 که حقیقت آن بر وجهان مطالب
 و ابراهیم مخفی خواهد بود
 اما شرکت او در خون عثمان
 بسرحد تو اتر رسیده و سعی
 در نفی آن پیغامده است
 چه بالنگات متقدمین تا بعین
 از ابواب سیرت مذکور است
 که چون کار محاصره بر عثمان
 تنگ شد مردم از هر طرف
 بجای آمدند و در آمدند
 محمد بن ابی بکر خود را
 بعثمان رسانید که گفت
 آن ای سرگشته را عثمان
 گفت من عثمان بن عفانم
 خلیفه رسول خدا تو از
 جمله دروغلکوبان که مرا
 ایست میکنی محمد دست
 زد و در پیش عثمان
 بگرفت و گفت چگونه
 می بینی صنع خدا را
 در حق خویش عثمان
 گفت همه وقت خدا
 تعالی در حق من نیکنی
 کرده از خدا تعالی
 تبرسی بر او داده و
 دست که اگر پدر تو
 ابو بکر زنده بود هرگز
 موی روی من نمیگرفت
 و مرا این ایست زسانیدی
 محمد گفت اگر پدر من
 زنده بود هرگز بدان
 رضایند او که تو از
 این جنس کار کنی
 عثمان دست دراز کرد
 و قرار آنکه پیش او
 نهاده بود برگرفت
 و گفت این کتابت
 تعالی است و من بدان
 باشما کار میکنم
 و بهره جوهر رضا
 شما میجویم و مراد
 و مقصود یکدیگر
 دیدم دست و با
 شما در هیچ چیز
 مضایقه ندارم
 محمد بن ابی بکر
 گفت الان دیدم
 قبل تو گفتم
 من المقتدین و
 دشته پیکان
 بیک دست
 دشت برگردن
 عثمان زد و
 بسیار نیز
 بر داما
 مجروح گشت
 و خون
 روان شد
 پس نماند
 بر شریکیشی
 آمد و بیجا
 با محمودی
 بر سر عثمان
 زد و دیدن
 حمران
 المرادی
 شمشیر
 بر سر او
 حواله کرد
 عثمان
 بر قضا
 اعدا و
 دیگران
 هم اندک
 و چپ
 شمشیر
 نامی
 پای
 بردند
 تا از
 هم
 گشت
 محمد
 در
 وقتی
 که
 از
 جانب
 حضرت
 ساه
 و
 لا
 با
 مارت
 محضر
 زنده
 بود
 دست
 از
 شمشیر
 شادت
 رسید
 و
 چون
 شادت
 او
 بجزت
 امیر
 رسید
 که
 بیان
 شده
 فرمود
 که
 کان
 الله
 جندنا
 صلیحنا
 و
 لنا
 صلیحنا
 تنبیه
 اهل
 سنت
 و
 جماعت
 مؤمنان
 علی
 السبب
 ام
 حبیب
 قال
 المؤمنین
 خوانند
 برای
 آنکه
 حضرت
 امیر
 المؤمنین
 علی
 است
 و
 محمد
 بن
 ابی
 بکر
 را
 بر
 کفر

المؤمنین بخوانند اگر چه بر او عایشه است اما شاکر در با خلاص امیر المؤمنین است و حضرت شیخ سنائی در این باب فرماید شعر آنکه هر دو یاد
 و تبلیل است آن نه حال و نه هم که بلید است هرگز حال از این شمار بود مرودا با علی چکار بود که می خانی عدت ناچار بود که
 بخال انکار عایشه بهتر است خواهر او خال بود برادر او چون قادی بدخت بر سفیان که از او گشت خاندان ویران داد
 قیل انقول عیسی است آنکه گویند شیعیان کافر و ارضی باشد که انکار ابو بکر و عمر کنند اما موی مسلمان باشد با آنکه انکار امامت امیر المؤمنین علی
 کند و تنج در روی وی کشد و راقصیان که ابو بکر و عمر را دوست ندارند تو به ایشان قبول نباشد اما بزند که فرماید که حسین علی را ازین
 جدا کند تو باشی مقبول باشد و او شایب شایب باشد سنی را که ندانند اینست نیست سنی محبت است او ایس القری
 سیلین و آفتاب فرین بوده و از زناد ثمانیه است که در با یمن بدیشان غنی گردیده و حضرت خیر المصلین عثمان و نفس الرحمن و خیر
 السابین فرموده مذکور در آن زمان شریف حضرت رسالت پناه نموده و غایبانه آنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و تنه
 خدمت ما در پیریشا حال که تفقد احوال او تعظیم شریف ملک متعال است صحبت آنحضرت فایز شده و بر فرد شریک میگرد و فرود
 صرف همیشه خرد میزد و خوششالی خرد سید محمد زود بخش نورانی مرده در شجره اولیا که از جمله تالیفات است آورده که او ایس القری
 المحبوب قدس سره هو الله و صفة رسول الله ص بالاولاد و قال لا یجد نفس الرحمن من جانب الیمین و قال ایضا و هو
 سید الانبیا من قری صفه التبی لا حاجه له الی وصف احد من الامم سید الانبیا من جیدین علی الای قدس سره در او ایس القری
 منبع الانوار ذکر نموده که بنا بر جلالت قدر او ایس قری و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت نبی قوی که از طرف
 یمن استنشق بر ویح انقاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند لایق دوح الرحمن من طرفین الیمین و این عبارت
 نیز وارز شده که من ناحیه الیمین من قبل الیمین منقول است که سلمان حضرت پیغمبر سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود که
 ان الیمین تحسبا یفان لراویس القری بحشر يوم القيمة ائمة واحدة بدخل فی شفا عینه مثل ربه یحشر و مضرا لا
 من داه ینکم بقوله تعالی الاولی الامر ان یهوی و در کتاب تذکرة الاولین مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرد حضرت پیغمبر
 حسب الوصیه بر او ایس سائیدند عمر از او دید که طبع شری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و تو انگری هر دو عالم را بزرگوار میسپان کرده دل
 خود و خلافت برداشت و گفت کیست کاین خلافت را از من بچنان بجز او ایس گفت ایمران کیست که عقل ندارد و چه میفروشی بنیاز
 تا آنکه خواهد بر گیرد و مخفی نماند که اینکلام فرادیس صریح است در طعن عمر و آنکه او در کتاب خلافت و اعتقاد جریان بیخ و شری در آن کتاب
 عقل نموده زیرا که عقل حاکم است با آنکه غضب نام غضب اطم از جانب خدا تعالی است و خریدن آن را ابو بکر و فروختن آن بهمان حال عقل
 و شرع است و ایضا کلام او شریف است با آنکه عمر دل از خلافت برینداشت و زبان او در آن دعوی بدل موافق نبود و الا خلاصی خود را از آن
 موقوف بفرود سخن آن بی ساختن سخن اگر در آن دعوی صادق بود ظلم و محیوه و بر سر شمال ایشان از اصد جان بخریدند چه جای بچنان
 لیکن یکی میدهند که بر وجه امان ابو بکر و امیر تراضعی اظهار زهد و تقوی میکند و بنا بر این مقام خریداری در نیامدند و دیگر در کتاب بنویسند
 نموده که چون حضرت امیر از کلامه با او ایس خاموش شد عمر گفت ای او ایس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت
 گفت که چینه او را دیده اگر او را دیده باشی که با بروی او پیوسته بود یا کاش او عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که در این بر او
 ولایت است بر همه تنه او ایس با عمر و اطهار چون بچکانی او از پیغمبر و ارغام انف او من الا نام دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر او ایس گفت
 مراد عالی کن گفت در ایمان سل من نبود من دعا کرده ام و در هر غازی در شسته میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات لکن تو اما از اسباب است
 بگو بری آن دعا ترا دیده و اگر نه من حاضری کنم و در این مثل اشعار است بسور عاقبت عمر و لنداد عالی و در اعلی مخصوص صنایع است
 و گفت آنچه گفت و از آن سئل من یمن منقول است که در بعضی شبها میگفت نه یلله الکرکوع این شب رکوع است و بیکت رکوع
 میرسد و در شب دیگر میفرمود نه لیلته التجدد این شب شب سجود است و یکسج و صبح میرساند یکی با او وقت ای او ایس چون طاعت
 طاعت داری که شبها بدین درازی بر کمال میکند از آنکه گفت بکلمات شب نماز کاشکی از آن که یکسج بود تا بیکت سجود با عمر
 و در آن ناامای ناز و کربهای بسیار کردی شعر به نیش که پیوسته خوب خوش باشد من و خیال تو در کربهای درد آورد
 در حبیب الیسر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر آمده که دزدی او ایس قرنه بر کنار آب غرات وضو ساخت و باز طبعی کوشش او رسید
 پرسید که این چه صفتی گفتند او از جمل پادشاه ولایت است که بجزب عموی میرود او ایس گفت همه عبادت از زمین بهتر و فاضلتر است

مرغی نیست آنگاه بباست و خدمت آنحضرت شرافت فائیه فرستش برودن داشت او یکی از معارف شریف شهادت خسته
 بروفته رضوان شرافت سینه التمهین در تخته الاجزاء از عهد نه بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیرالمؤمنین در منزل ذی قاری
 قرار گرفتیم لشکر کوفه و توابع و لواحق رو بدر گاه حضرت امیر آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه با جمع آید که هر کتیبه هزار مرد باشد و من
 در نظر من استبداد و جناب و ایستادگی یعنی با افراس است دریافت از من و امر فرمود که در آن محراب و تیره فرو برند تا هر احدی از آنجا
 که بگذرد حضرت پیکر می کرد و از میان این دو تیره گذرد و مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق و استیاضا تمام بعد و احصاء افراد کتاب
 لاحقین مشغول شود چون روز قریب غروب رسید از آنجا امیرالمؤمنین فرموده بود یکی کم آمد از او کتاب بعضی مظهر حمایب و بعضی
 رسانیدند فرموده است که بعد از این میاید و عده موجود را تمام نماید تا کاهنسی که بر سر راه گذاشته بودند شمی را بید که میاید و در حد
 آمدید که پیاده است زاده راه خویش بر پشت طریقه در کوه آب در کردن انداخته صغیرت و کجیف و بازنگ نند و پیکر میاید شمشیر
 تا در راه عاشقان در دست و روی زرد و راه راه از آنیکو ناست سیم است که دارد و عمر راه چون از کرد راه رسید او را بخدمت امیر
 المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سینه تحت سلام و جواب یافتن از حضرت خلیفه الامام تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبایله و زمین
 گفت من اویس قرظیم یا امیرالمؤمنین دست بجشائا تا بوسیت کنم حضرت امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در خدمت
 و ماری تو خود را بگذارم و در خدمت تو چون کوی بسندارم یعنی شعر چون سر از دست من سپرد و پا خواهد شد نه همان بگفتند
 گفت پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین بیار کی و دولت با جمع هواداران و یاران از موضع ذی قاری تو بر اصحاب بنی و حنا شدند فقال
 ابن حجر در کتاب الامامة اوفس القرظی الزاهد الشهور اذ ذک النبی قال عبد الغنی بن عبد القریب یقع القاتن والراوی هو
 اوفس بن حمیر النبی قبل فجوید و شهدا القصبین مع علی و کان من حباب السلیمان و رقی صخره یمن اصبح بن زید قال
 اسلم اوفس علی عهد النبی مکن من القدره بن یامیه و اسلم اوفس رجاءه من اصحابه و الرجاله بان بدی
 علمه و من یقع اصبح بن زید قال شهید علطاء وصفه بقول من یبایعه علی الموت فبایعه کثیره یسعون فقال
 ابن التمام فجاءه رجل علیه اطوار صوفی مخلوق الراس قبایعه علی القلیل فقال هذا اوفس القرظی فما زال یحار
 حقه قریل روی انما نادى منادی علی ما یحکل الله و ابشره فصعنا الناس لهم فانقصی اوفس سینه و قال
 حقه کسر حقه فالقاء هم جعل بقول انما الناس عوالس وجوه لا یخبرون حقه نری الجنة فحمل بقول ذلک و
 بمشی اذ جله نری سینه فاصابنا فوادة فوئیه مکانه کاتما مات منه دهر الصحیح التند و مولانا نور الدین حنفی البغدادی
 و مولانا نور الدین جعفر البغلی قدس سره در کتاب خلاصه اللاتب آمده که حضرت مصطفی و سلم با کمال تمام خود روی بجانب
 کرد و ایند و جامه را از سینه بی سینه خود دور کرد و فرمود که آجید من الریح منی جانیس اللهم و مرادش خوابد اویس بود و خوابد
 درین شربانی کردی و از ابرت شربانی مادر صالحه و صادق خود را نفع دادی بودی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر
 مادرش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف کنی و در دیبا چون زیارت رفت حضرت مصطفی در خانه نبود و بجانب
 رجوع کرد چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود رسید که بر در خانه کسی آمده جوابش نداد گفت اری زمین
 شربانی اویس نام آمده بود تخم می فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی فرمود که اری این نور اویس است که در خانه مایه که شده خود
 مالک بن بحارث الاشرقی لعن شریفش اشرد و التعلاب سارذ ان جنگ او را از خردن و چیدن زدن چاکتر بود و لهذا چون
 طراح بن سعد از جانب حضرت امیرالمؤمنین نزد مویه رفت و مویه با او گفت که یعنی بن سطلت بگو که من بعد از شما کادرس شهر کوفه
 لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو میایم طراح در جواب گفت حضرت امیر را یکی یعنی عزیزی است که او اشرف است و بد جمع آنها را
 بمقتار ریح خود خواهد چید مویه حمل کرد و در کتاب خلاصه کوربت که اشرف علی القدر خلیفه المشرک بود و در خصاص حضرت امیرالمؤمنین درین
 از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بخت او ماتف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت میفرود کتاب
 من او دستور است که چون خبر وفات اشرف حضرت امیرالمؤمنین حیدر آید سوزمان بر کشید و گفت دریم القضا لکاکاها لکاکا
 لوکان صخره لکان صلدا و لوکان جبلا لکان قنارا کانه قدینے قنارا یعنی رحمت خدای بر مالک بود که هرگز از جانب
 میل و انحراف نکرد و اگر در شجاعت و حقیقت و فاسک بود شک نمی بود و اگر بود که بود صاحبش که بود و گویا که خبر وفات

اینکه آنحضرت صغیرت و کجیف و بازنگ نند و پیکر میاید شمشیر تا در راه عاشقان در دست و روی زرد و راه راه از آنیکو ناست سیم است که دارد و عمر راه چون از کرد راه رسید او را بخدمت امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سینه تحت سلام و جواب یافتن از حضرت خلیفه الامام تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبایله و زمین گفت من اویس قرظیم یا امیرالمؤمنین دست بجشائا تا بوسیت کنم حضرت امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در خدمت و ماری تو خود را بگذارم و در خدمت تو چون کوی بسندارم یعنی شعر چون سر از دست من سپرد و پا خواهد شد نه همان بگفتند گفت پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین بیار کی و دولت با جمع هواداران و یاران از موضع ذی قاری تو بر اصحاب بنی و حنا شدند فقال ابن حجر در کتاب الامامة اوفس القرظی الزاهد الشهور اذ ذک النبی قال عبد الغنی بن عبد القریب یقع القاتن والراوی هو اوفس بن حمیر النبی قبل فجوید و شهدا القصبین مع علی و کان من حباب السلیمان و رقی صخره یمن اصبح بن زید قال اسلم اوفس علی عهد النبی مکن من القدره بن یامیه و اسلم اوفس رجاءه من اصحابه و الرجاله بان بدی علمه و من یقع اصبح بن زید قال شهید علطاء وصفه بقول من یبایعه علی الموت فبایعه کثیره یسعون فقال ابن التمام فجاءه رجل علیه اطوار صوفی مخلوق الراس قبایعه علی القلیل فقال هذا اوفس القرظی فما زال یحار حقه قریل روی انما نادى منادی علی ما یحکل الله و ابشره فصعنا الناس لهم فانقصی اوفس سینه و قال حقه کسر حقه فالقاء هم جعل بقول انما الناس عوالس وجوه لا یخبرون حقه نری الجنة فحمل بقول ذلک و بمشی اذ جله نری سینه فاصابنا فوادة فوئیه مکانه کاتما مات منه دهر الصحیح التند و مولانا نور الدین حنفی البغدادی و مولانا نور الدین جعفر البغلی قدس سره در کتاب خلاصه اللاتب آمده که حضرت مصطفی و سلم با کمال تمام خود روی بجانب کرد و ایند و جامه را از سینه بی سینه خود دور کرد و فرمود که آجید من الریح منی جانیس اللهم و مرادش خوابد اویس بود و خوابد درین شربانی کردی و از ابرت شربانی مادر صالحه و صادق خود را نفع دادی بودی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر مادرش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف کنی و در دیبا چون زیارت رفت حضرت مصطفی در خانه نبود و بجانب رجوع کرد چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود رسید که بر در خانه کسی آمده جوابش نداد گفت اری زمین شربانی اویس نام آمده بود تخم می فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی فرمود که اری این نور اویس است که در خانه مایه که شده خود مالک بن بحارث الاشرقی لعن شریفش اشرد و التعلاب سارذ ان جنگ او را از خردن و چیدن زدن چاکتر بود و لهذا چون طراح بن سعد از جانب حضرت امیرالمؤمنین نزد مویه رفت و مویه با او گفت که یعنی بن سطلت بگو که من بعد از شما کادرس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو میایم طراح در جواب گفت حضرت امیر را یکی یعنی عزیزی است که او اشرف است و بد جمع آنها را بمقتار ریح خود خواهد چید مویه حمل کرد و در کتاب خلاصه کوربت که اشرف علی القدر خلیفه المشرک بود و در خصاص حضرت امیرالمؤمنین درین از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بخت او ماتف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت میفرود کتاب من او دستور است که چون خبر وفات اشرف حضرت امیرالمؤمنین حیدر آید سوزمان بر کشید و گفت دریم القضا لکاکاها لکاکا لوکان صخره لکان صلدا و لوکان جبلا لکان قنارا کانه قدینے قنارا یعنی رحمت خدای بر مالک بود که هرگز از جانب میل و انحراف نکرد و اگر در شجاعت و حقیقت و فاسک بود شک نمی بود و اگر بود که بود صاحبش که بود و گویا که خبر وفات

قدراصلح کرد و مکرها سخت استراحت نمود بنی بکر و دیگر صحابه که اتفاق برقل عثمان نمودند همراه بوده در آن روز که عثمان از کشته جمعی کشته شد
اصحاب عثمان را قبل رسانیدند در قنوج ابن اعمش کوفی مسطور است که چون اصحاب عثمان بنی بکر شمشیر را از نیام بر کشیدند و بر اصحاب عثمان
حمله کردند مغیره بن افضس شمشیری بر کشید پیش آن قوم آمد و بر رفاعه بن رافع انصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آن وقت و هر دو شمشیر شکست
میکردند رفاعه شمشیر مغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله کرد و حجاج بن عفره الاقصا را کشت و او کرد
و شمشیر بر کردن مروان زد زده او برید و شمشیر بر کردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبدالله بن
عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم با ستاد و گفت غر شرم دادید و از خداستعالی تر رسید و صد امیرالمؤمنین عثمان بکشد که حجاب
او بر شام و فضیلت است هنوز این سخن بر زبان است که عبدالله بن حنبل مجروح در میدان و او را شمشیری زد و عبدالله بن عقیاد و جان بد او پیش
از بندگان عثمان بر عبدالله بن حنبل حمله کرد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد و هم شرا و زکشت و بر عبدالله
بن معتب بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشد عبدالله بن معتب استاق با هم در آن گرمی تمام زد و بکشت پس صد عثمان
کرد و بنزدیک آمد تا او را بکشد چون او را شناسید و سبوح مانعی و سلاحی با او نداشت و او را بکشت و بر کشت مسلم بن کثیر الکوفی را و از
داد که ای شرم غم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسید بر سر رسید و با کشتی اشکرفت ترسیدم و لیکن او را شناسیدم و هیچکس نداشت
از دفع کشته شرم داشتیم و از پیش او با کشته در کتاب کامل پنهانی آورده که مدتی که حضرت امیرالمؤمنین متوجه حجاب عمل بود نامه
مشعل بر طلب لشکر و مدد با پوسی شمری نوشت و صحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن زیاد و فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار استیجاب و سرگردانی نمود
تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه شام بن عقبه با نامه دیگر رسید و مضمون بدیت مشوش آن بود که
ای کوفه شمار معلوم است که در اول اینکار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف فقره امت خاموش گردیدم و شوه و خبر زیدم و در
آن وجه صاحب انصاری اتفاق با من بجهت کرده اند الله الله باید که از یاری و مدد کاری من قاعد و کامل کنید و از عقب آن نامه دیگر بدیت حضرت
امام حسن و عمار را فرستاد و ابو موسی همچنان در اظهار نزاع و استیجاب اصرار میوزید تا آنکه میان او و عمار کار سخنان تا هموار کشید و چون خبر
گرفت حضرت امیر و بر رسید عبدالله بن حنبل گفت یا امیرالمؤمنین کونیا از کوفه کسی ببرد تا خود آید مالک است چون آن سخن از عبدالله شنید بر سر رسید
که یا امیرالمؤمنین من زبان و عادت اهل کوفه را پس بگویم خدمت فرمای که کوفه روم و امانی آنجا را استمال داده بخدمت میاوم
د پس از خدمت بکوفه رف و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و بسیار از ابناء او حضرت آنحضرت تعریف نمود و او را کرد تا ابو موسی
از بنبر بر کشیدند و از مسجد اخرج نمودند و امام حسن بجماعت نماز کرد و قرطه بن کعب انصاری بر اقیاب شاه و ایلان اولی کوفه ساجده بود
بترامرد کاری مبارز کار زاری از کوفه بیرون آمدند و بانگ فریاد میزدند و حضرت رسیدند و بر سر هم خدمت و جان سپار استحال نمودند
صاحب روضه انصاف آورده که در روز حربه جمل سه مرتبه بر جاعتی که در حوالی شربانیه بودند حمله آورد و در هر مرتبه بجای شربانیه
قطع نمود و در قنوج ابن عشم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حربه جمل چون هر دو لشکر بر قاعده محمود در میدان آمدند و صفار است
کردند عایشه بر خروج بنشست و شرا و او پیش لشکر آوردند و مردمان که در گرد او استاندند امیرالمؤمنین تعقیب لشکر خوش است کرد و بانان
دیدیدان آمدند و جنگ آغاز نمودند خلق در آن روز خندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیرالمؤمنین بر اثر یکدیگر بدیدند
و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عفره الاقصا را اسب باخت پس خرقه بن ثابت بر عقبه ای رفت پس شرح بن الهان را مهارت
بر اثر ایشان میرفت پس ثانی بن عروه المدجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب اسب را بر ایشان بدید پس عمار بن ابی عقیب ایشان
اسب بنداخت پس اشتر بنی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن مسیب اسب را بر عقب ایشان بدید پس عتب بن عامر طائی بر اثر ایشان
اسب انداخت پس رفاعه بن شداد بر عقب ایشان اسب بدو اند پس معارف یاران امیرالمؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و چپ
و قلب حجاج حمله کردند و مبارز تا نمودند که هیچوقت کسی مثل آن یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل منیایست مردم در آن روز کشته شدند
و بودی که عایشه در آن نشسته بود بر شال خاریستی شد از بسیاری تیر که بر آن زده بودند و بنوبه از غایت مبالغه لشکرها اشتر عایشه را
میکشند و میوندند و با یکدیگر میقتند که سر کین اشتر عایشه مادر زینب انان خوشبو تر از مشک است و بدان فقر میکردند و چهار هزار
میکشند و مردمانی میموندند و در پیش او کشته میشوند و در آن حالت اشتر بنی جلالت میکرد و مبارز میکشت عبدالله بن زبیر چون او را
دید بانگ بر او زد و گفت ای دشمن خدا کی زمان بر جا خود باش که از همه عالم ترا میطلبند م تا او سب و مردان از ابی بنی بکشت و نیز

و در این کتاب
تاریخ طبری
در بیان تاریخ
و احوال
و اخبار
و مناقب
و کرامت
و شرف
و جلال
و کبریا
و عظمت
و جلال
و کبریا
و عظمت
و جلال
و کبریا
و عظمت

کردند و اسب بر او انداختی با یکدیگر نیزه خشک کردند آخر شتر تیره بر او حواله کرد و از زمین چیدخت فرود آمد و بر سینه او
 عبده افتد زیر چلیبا کرد و خود را از او بر نماند شتر آن روز روزی در بود و پیش از آن بد و در از بیماری چیزی نخورده بود و اما ممکن نبود که
 از خشک شتر خلاص نماید چون یاران امیرالمؤمنین از امر سو محله آوردند و نظر شدند و اهل بصره بیشتر تقبل رسید باقی طاعت نیارده
 قرار بر قرار داده بگریختند و در قریح این غم کوفی مسطور است که چون محاربه خیر امتداد یافت تا آنکه عبده بن بدیل و اشهم بن عبد که از شمار
 لشکر امیر بودند شید شدند و بعد از ایشان عمار بن ایسر نیز بدید شادان رسید و حضرت امیر از شادان عمار تا شتر شده در نزد کعبه شب
 آینده آن مشهور بلبله البربر است بغض نفیس متوجه میدان کارزار شدند شتر شخصی روی با بنای تم و اقوامی خویشین آورد و بکشت مال
 هیچ اگر شمار رضای خدایتعالی سنگ بدان گرفته اید هنوز خدایتعالی را خوشود کرده بیا امروند و در دست با انقوشم گراه ضلال گوید
 تا رضای خدایتعالی حاصل کنید بکلمات بخت و حمله کرد و خویشان او از قبایل بیج بعلی و حمله کردند تا اهل شام از خشک ایشان شتر کشند
 و دست و پای ایشان از کار برفت و شتر در آن روز بر سبی سیاه در از دنبال بر نشسته بود و شیری بدست گرفته هر گاه که از چنانیدگی
 افتادی که آن شتر آتش است چون دست بر آوردی از شعاع آن چشما خیره شدی و بر چنین اسی تو از حمله میکردی چنین شیری پای پی
 و مردمی اهد که رضی بود و ایافت و در آب رخباری بود و در شتر را انکناری میاقتد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بردشت و محلهای
 گران میکرد و مبارزان شام را میاذاخت تا نیزه او بکشت فی الجمله اشک بر زمین نوال میرفت تا آفتاب بصف النهار رسید وقت
 نماز پیشین بگذشت این ابی کعبه مدینه در شرح کتاب استغاب پنج البلاغه گفته که اگر کسی بگویند خرد که خدایتعالی در حب و محرم خلق نکند
 مانند شتر کرات او علی بن ابیطالب گمان ندارم که آن سو کند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت شتر
 از او پرسیدند در جواب گفت چگونه در وصف کسی که حیات او اهل شام را منرم ساخت و موات او اهل عراق و سواد است و با آنچه
 امیرالمؤمنین فرموده که شتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر و شتر او روزی سابق لیله البربر از کثرت اشغال تعالی اهل
 ضلال در چهار نماز مجال سجده نشده و بیگیرت گفتانم و دشکشان آن روز در تعداد هزار کس بودند و شتر در میان میمند و مسره چون شیر زبان
 تنوع و نشان حمله میکرد و اهل بر قیل و با بقا طه مقابل خود تخریص نمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته طول شدند و
 و نای ایشان از کار ماند چون و آثار طلاق سستی از ایشان مشاهده نمود و بانک بر اسب رزد و علم خود را بر زمین فرود برد و در میان کتاب
 در آمده میگفت من بشری نقسه لله و نقسه لله مع الأشکر و نقسه لله مع الله تعالی یعنی کت که نفس خود را در
 خدایتعالی بفروشد و با اتفاق شتر با اعدای من مقاتله نماید تا غالب گردد و یا بخدای تعالی و اهل شوش ابو الحسن محمد بن علی نجاشی
 رجال خود که صحت بر روحان زاور وایت نموده چون حضرت امیرالمؤمنین با لکر انکسرت حضرت او این عهد نامه نوشته بود و او که
 من عبد الله امیر المؤمنین و الله فقیر من المصلین سلام علیکم انی اجد انکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانه قد
 بعثت انکم عبدا لله لا یأثم الا بام ائمام الخوف ولا یبطل عن الاخذ و جزا الدار لا تاكل من قدر ولا و این در غم
 استذ عباد الله بانسا و اگر ما هم حسابا شتر علی الکفار من حریق النار و ان بعد الناس من یتر و طار و هو مالک
 ابن الحارث اخو مدیح لا فای الضیقه ولا کلبل الجبد علیم فی البدل و ین فی امری لا صیبه سیر جیل فانصوا و
 انکموا امر فان امرکم بالقره فایزوا و ان امرکم ان یعموا فایموا فانه لا یقدم ولا یجزم الا بامری و قد امرتکم
 به علی بنی لیسینه لکم و شدت شکمیه علی عدوکم الله بالیق و ذمکم بالعمیر و وقفناکم و
 انکم لما یجربون فایزوا و ان امرکم ان یعموا فایموا فانه لا یقدم ولا یجزم الا بامری و قد امرتکم
 حدیثی و الله لا یأثم الا بام الخوف ولا یبطل عن الاخذ و ساغلت الرفع استذ علی الفجار من حریق النار و هو مالک
 الحارث اخو مدیح فانصوا قوله و اطمینوا امری فانما طاب الحق و نرسه و فیها هو لا کلبل القسه و لا تاب عن
 القسریه من امرکم ان سفروا فایزوا و ان امرکم ان یعموا فایموا فانه لا یقدم ولا یجزم ولا یؤخر
 الا بامری و قد امرتکم به علی بنی لیسینه لکم و شدت شکمیه علی عدوکم و فی حقیقت ایند و اصل از کلام حضرت دو
 کتابت که در باب شتر اهل صحرا نوشته و عهد نامه که در نوشته ا طول حدیث از عهد نامه ای حضرت و شتر الطایف و معان
 بسیار است و آن عهد نامه نیز در کلام مستطاب پنج البلاغه ذکر است و حقی نماید که شتر با آنچه بجهت و شیعت و بزرگان و

معمولی بود همچنین بزیر علم و زهد و تقوی و در پیشی نیز آراسته بود در مجموع و زام بن ابی فراس رحمه الله سلطنت که مالک روزی از بازار
گفته میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است که لباس خالی و در بر و پاره از بهمان که با بر کجای حمامه بر سر داشت یکی از بازاریان برود و گاهی
نشسته بود چون شتر را دید که بچنان وضع و لباس میروید و نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله بر شتر انداخت شتر علم و زهد
با او التفات نمود و بگفت یکی از حاضران که شتر پیشانخت چون آنخاترا مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که دایم بر تو بیج
داشتی که آن چکس بود که با او داشت کردی گفت نه اشتم گفت تا ملک شتر بود صاحب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از بار می از تصور آنکار
که کرده بود بلرزه درآمد و از عقب شتر روانه شد که خورایا و رساند و از و غدر خواهد دید که شتر مسجیدی در آمده بنام مشول است صبر کرد تا
چون شتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت شتر ملقت شده سر او را بر گرفت و گفت ای
چه کار است که میکنی گفت خدرا کنایه که از من صادر شد از تو میخواهم که تر نشناخته بودم اشتر گفت بر تو بیج کنایه بیعت بخدا کن
که من مسجد خدای آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب منش فایم مؤلف گوید آری چنین ذی شریف میباشد که متابعت و فرمانبرداری
حضرت امیرالمؤمنین تواند کردید و بوساوس شیطان و آرزوهای نفسانیه التفات نموده در ارتکاب ریاضات و عبادت اقدام نماید
و با وجود این حالات و کمالات که اشتر حاصل بود دیده عارف مخموم قدس سره نسبت تردد و زلزله شتر نموده و در یکی از کتابهای خود
فرموده که نشان کمال پستی که فرما بردار است اعتراض بر قول فضل بزبان علامت رسیدگان نیست چه حکمتی بنیاید بسیار است
کینه اشک استخوان و از یاس است چندان عرق عادت و ضعف در امور ظاهر جاش از شاه اولیا بطور آمد که جمع دوستان او و زلزله
شد مدتی مالک اشتر را اسلمان که فرزند روحانی او و از اسما حسنی او بود و آنکه شیرازستان لایت خاصه نخورده باشند آنرا صاحب
مستصحب ع کاخشته بخوند در این کوچه دلیران در تاریخ یا فی سلطنت که اشتر از جمله زاهد و عقلای عرب و اهل دلیران در کاف
دیده قوم خود خطیب و فارس ایشان بود بعضی آنگه که در کشتن همان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر
از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و در غسل زهر آورده نزد اشتر آورده تا از آن بخورد و زهر غسل در او کار
کرد و در همان شای راه وفات یافت و صاحب مکه ابله در این احوال جلالت آورده که موی کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات
نمود و غسل زهر آورد بخورد او داد و او در جالی قلمزیم همان بزدل چون خبر موی رسید اظهار سرور نموده گفت ای شیخ جنود من غسل و جاززه
اورا از آنجا بیدینه طینه نعل نمونده و قبر متورا و در آنجا معروف و مشهور است زید بن روحان اجددی کتاب خلاصه مذکور است که او از
ایداع از صاحب امیرالمؤمنین بود و در عرب حمل میشد و شیخ ابو عمر و کثی رویت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت
بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود یا بنذر جحک الله کنت خیف المؤمنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤمن
و شفقت و تلقات نبوی تر از آنکه بود و مؤمنت و امداد تو در دین بسیار پس زید خود را بجان اشتر برداشت و گفت حراك
الله خیر ما یا امیر المؤمنین قوا لله ما علمک الا بالیه علیما و الله ما قالک معک علی جهاله و لکنی سمعت انم سکت و وجه
النبی بقول سمعت رسول الله يقول کنت مولا فها علی مولا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذ من خذله فکر هت ان لخذلک فخذلنی الله تعالی یعنی خدایتعالی ترا جزای خیر و داد ای امیر المؤمنین الله
که نمیشناسد ترا الا آنکه که خدایر شناسنده باشد بخدای سوگند که بهر ایمی تو باد دشمنان تو از روی جمل معاندت کردم لیکن چون شد
خدیبر اگر در حق تو وارد شده از تم سلمه شنیده بودم و از آنجا و خامت عاقبت کسی که ترا مخدول سازد و نسبت بودم پس گریهت داشتم که ترا
مخدول تنها بگذارم مباد خدا تعالی مرا مخدول سازد از فضل پرشادان پیدا نموده که زید از زوسای تابعین زهد پیشان بود و چون عایشه
ببصره رسید با او کتابی نوشت من غایبته ذوقیه النبی صلی الله علیه و آله و آله و سلم و ما بعد ذلک انما کان فی قلبه هذا فی
فی بیدلک اخذ من خذله عن علی بن ابی طالب حتی بائیک امیر یعنی این کتابی است از عایشه زوجه پیغمبر زهد او زید بن روحان خالص
باید که چون این کتابت بخورد مردمان کوفه را از حضرت و همراهی علی بن ابی طالب یازداری تا و دیگر امر من بخورد چون یک کتابت را
بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده بخیزی که بغیر آن مویم و خود ترک چیزی کرده که بان امور و السلام و در حکام امرا است تا حکم
عایشه بموجب آنست که در قرآن فی سوره ناس ما مورست با کجا از خانه خود میرون نباید و بموجب آنست که هر کس طبعه و طبعه رسول اولاد
منکم و بموجب دعا و انصر من نصره و اخذ من خذله چنانکه سابقا مذکور شد تا مویم حضرت عیاری حضرت امیرالمؤمنین صمصمه

زید بن روحان

بداقوه علی الجاحد وان الشيطان على المقدف لا تكلموا قول هذا لا يدع من ابيه ولا ابن الله پس من كتم
 ایشان ظاهر آنچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعة آن خواهی که فردای قیامت بگویم که دینا انما اطلعنا سادتنا و کما انما
 فاصلو لنا التبسلا و اما انک گفتی من میدانم کذا کیست بدرتیکه من خوب میدانم فاینا لله دینا و دینا باؤنا
 الاؤلوت و اما انک گفتی که من میدانم که خدا در کجاست بدرتیکه میدانم فاینا لله تعالی المرشاد ایگاه عثمان در خشم شد و امر نمود
 که ما را بیرون کردند و در راه بستند و همچنین در کتاب اعلیٰ رسیده آمده که در وقتی که اطراف جوانب علمای قریش و خطباء رسیده و صدای و کلام
 من بر مویبه گرد آمده بودند بر قبر مسجد دمشق بر آمد و خطبه اش کرد و در آن خطبه گفت از الله اکرم خلفائه فوجب علم الجاهل فافهم
 من انوارهم و جعل انضاری اهل الشام الذابین عن حرمة الله المؤمنین بظفر الله النضرین علی اصداق اراوی که
 که اخیف بن هبیر و مصعبه در مسجدی حاضر بودند چون آن مقامات مشون بضلالت مویبه را استماع نمودند خف بمصعبه گفت که تو جواب مویبه
 در کنار او مینویسی یا من بر خیزم و آنچه دانم بگویم مصعبه گفت تو بگذار که من کفایت این مؤمنان از تو میکنم و سرای در در کنارش نهیم پس
 برخاست و گفت یا بن ابی سفیان تکلمت فابلغت و لم تقصودون ما اردت و کفمت بکون ما نقول و قد علمت اننا
 کفر و ملکنا جبراً و دنت بغير الحق و استولت بغير اسباب لفصل فانا اطرد اهل الکفر انما ارباط طوع الخلق و
 اعطه الخلق منهم انتبیت منهم ذبهم و اکتبناهم بالمال فان اعطيتهم حاموا عليك و تصرفك وان منعتهم فعدا عنك و قد
 ایگاه مویبه شروع در توعید و تهدید نمود و مصعبه کجایی خود نشسته و ساکت گردید و آنکه علم استدر آن کسی تو بگویم که چون
 اخیف بن هبیر را محبت با مویبه بود که بعد از حضرت امیر مصلحت معارضه مویبه میشد و دیگری مثل مصعبه را بر آن تقریر می نمود و با وجود
 شرف محبت او نیز در یافته و خدمات بجا آورده پس مایه که از مره مؤمنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگویم مدار حکم با ایشان
 و استمر آن است نه بجز اظهار محبت و محبت و خدمت بلکه موقوفه بر از اخبار عیار و حسن خاتمه است و اخیف بن هبیر بر تقدیر
 اقصاف او بشیر ایمان در بعضی از زمان موفق بگسخت خاتمه گردیده و آخر مویبه پلیدین و در این چاه بنوار درم خرید و او بدین آینه که
 و بنا بر این که بگسخت خاتمه است و مجرد محبت و محبت کافی نیست علامه علی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حمرث من اصحاب امیر المؤمنین
 عدو الله طعون و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نه در آن که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهد نمودند و آخر از او کشته
 در حزب مردودان اهل بودند محمد بن ابی حذیفه عقبه بن ربیع بن عبد شمس عسید بن مناف انحرشی در خلاصه مذکور است که او عامل
 حضرت امیر المؤمنین بود در مصر و مویبه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او نیز آری نماید محمد از آن استماع نمود و آخر
 مویبه او را ایذایی بسیار نمود و مجوس ساخت تا شاید بدشنام امام تمام اقدام نماید مؤثر نیفتاد و ولم یا خذ فی الله لومة لائم و در کتاب
 استیجاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب مدنی و اهل
 مصر بود و بعد از آن او را غزل نمود و هبیر بن حدرا و ابی الجاس خشد و از جمله کسانی بود که شدت استقامت قتل عثمان نمودند و بعد از کشته شدن
 عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان مویبه کشته شد در کتاب کشتی مسطور است که محمد مذکور پس خال مویبه و از اینها
 حضرت امیر بود چون مویبه او را گرفت و خواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خویش گفت
 که مصلحت می بیند که این خبیثه محمد بن حذیفه از کلمه ای و ضلالت که دارد آگاه سازیم و اگر کسیه تا سب علی بن سبطانیت نماید و از سخت
 حاضران گفتندی پس مویبه بگزارم فرمود تا محمد را از زندان سپردن آوردند و چون حاضر شد مویبه با او خطاب کرد که محمد وقت آن
 نشد که از محبت و نصرت علی بن ابی طالب پیشان شود و از آن کلمه ای برگردی آیا میدانی که عثمان مظلوم کشته شد و ما خون او را بر زمین
 در جواب گفت که تو نیستی که از بنده خویشان تو نزدی و بجزم و بهتر از ایشان حال بر پیشانم مویبه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند
 که کشنده عثمان بگسخت را خیر از خویشنا سمی زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل علم و جو حکومت مسلمانان او با جو و هضار از او دور
 نمودند که ترا قاتلنا که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت پیغمبر عمل میکردید و غزال غایب و از غزل شما ابابو استماع نمود و لاجرم از شومی تو
 اشباهه و امثال تو رسید با آنچه رسیده و ظلمه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن چنان تخریب میکردند مویبه که ای محمد هم که از
 آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام می بینم همیشه بر خلق طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک پیش چیزی نفروده و علامت این در
 آنست که مرا سب محبت علی بن ابی طالب علامت میکند و حال آنکه حاصی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقاء و عتای صحابه اند

و بنا بر این که بگسخت خاتمه است و مجرد محبت و محبت کافی نیست علامه علی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حمرث من اصحاب امیر المؤمنین عدو الله طعون و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نه در آن که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهد نمودند و آخر از او کشته در حزب مردودان اهل بودند محمد بن ابی حذیفه عقبه بن ربیع بن عبد شمس عسید بن مناف انحرشی در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین بود در مصر و مویبه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او نیز آری نماید محمد از آن استماع نمود و آخر مویبه او را ایذایی بسیار نمود و مجوس ساخت تا شاید بدشنام امام تمام اقدام نماید مؤثر نیفتاد و ولم یا خذ فی الله لومة لائم و در کتاب استیجاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب مدنی و اهل مصر بود و بعد از آن او را غزل نمود و هبیر بن حدرا و ابی الجاس خشد و از جمله کسانی بود که شدت استقامت قتل عثمان نمودند و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان مویبه کشته شد در کتاب کشتی مسطور است که محمد مذکور پس خال مویبه و از اینها حضرت امیر بود چون مویبه او را گرفت و خواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خویش گفت که مصلحت می بیند که این خبیثه محمد بن حذیفه از کلمه ای و ضلالت که دارد آگاه سازیم و اگر کسیه تا سب علی بن سبطانیت نماید و از سخت حاضران گفتندی پس مویبه بگزارم فرمود تا محمد را از زندان سپردن آوردند و چون حاضر شد مویبه با او خطاب کرد که محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت علی بن ابی طالب پیشان شود و از آن کلمه ای برگردی آیا میدانی که عثمان مظلوم کشته شد و ما خون او را بر زمین در جواب گفت که تو نیستی که از بنده خویشان تو نزدی و بجزم و بهتر از ایشان حال بر پیشانم مویبه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند که کشنده عثمان بگسخت را خیر از خویشنا سمی زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل علم و جو حکومت مسلمانان او با جو و هضار از او دور نمودند که ترا قاتلنا که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت پیغمبر عمل میکردید و غزال غایب و از غزل شما ابابو استماع نمود و لاجرم از شومی تو اشباهه و امثال تو رسید با آنچه رسیده و ظلمه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن چنان تخریب میکردند مویبه که ای محمد هم که از آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام می بینم همیشه بر خلق طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک پیش چیزی نفروده و علامت این در آنست که مرا سب محبت علی بن ابی طالب علامت میکند و حال آنکه حاصی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقاء و عتای صحابه اند

عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس

قبر حضرت کما در دو خانه طوس نزدیک مشهد مقدس واقع است و از ثقات اند یا شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الامام
 ابن عباس بن موسی از صاحب الفاتحه و ایشنا با مومن عباسی در طوس میبودند زیارت خواجی بر سر توجیه میفرمودند و گناه بد
 و شرفا اعین بن صبیح بن مایحه ایشمی بخطی الدارمی در کتاب صاب مذکور است که برادرزاده مصعبه بن نایحه است که جد
 فرزدق بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرمود و در حرب جمل یکپای شرفایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده که در وقتی که
 جد آنده اختری بر بصره مستولی شد حضرت امیر المومنین این را جد دفع او بصره فرستاد عایشه بعضی را انداشت که او را بطریق
 غلبه و پنهان بکشند و آنرا در سال سی و هشت از هجرت بود عبد الرحمن ابن اضر استوخوی در تحفه الاخبار مذکور است که عبد الرحمن
 بموجب فرموده حضرت امیر یکپای شرفایشه را قطع فرمود و شتر بر سه پای بایستاد پای دیگر او را دیگری عقر کرد تا شتر سینه بر زمین
 و گویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل عبد الرحمن بن صرد توخوی رسید و از او پرسید که شرفایشه را در آن روز توبی کردی
 جواب داد که آری و اگر نمی میکردم بختش را خیر رزده میماند اگر خواهی در غضب شوارمین و اگر خواهی بچش شود و تو توفیق من الملک است
 طراح بن عدی بن حاتم در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی طویل ادیب فصیح زبان آور حاضر و
 در تاریخ ابن طلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المومنین از حرب جمل مرجهت نمود موید نامه حضرت
 با نیبارت نوشت که اما بعد فقد اتبع ما بضرک و ترک ما بنفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنته
 یتبه و قد انتم الی ما فعلت بجواری رسول الله صلی الله علیه و آله و آتم المؤمنین عایشه بنعتهم قوالله لا یردک
 بشا ابی تظیف لنا ولا نزعنا الی راج اذا وقع و قد کاذب و قد کذب و اذ انقلب الیه فلا یفرک الجحش و لا یفعل کون نامه بعد از
 علیه السلام رسید و جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد المومنین علی بن ابی طالب اخی رسول
 الله و وصیه و ابی الحزین و الحسین و قائل عمک و جدک و خالک انک انت قوم بدید و التمه لندی تسلم
 به هو می بجهله ساعدی بنیاب من صدق و قوی من بدیج کما جعله الیه من فی کفه و نضرة من ربه ما
 استبکت بالله ربنا و بالایسلام دیننا و بحکموت نبینا و لا بالشیف بدلا فی البلیغ فی نایک و اجتهد و لا تقصر
 قعدا شیخو ذک الشیطان و اشعرک الیجمل و سبعم الذین ظلوا الی منی بدین علی کناه آن نامه را بطراح بن عدی داد
 و گفت این نامه را بموی بن ابی سفیان بر جواب بیاد و بر فرمود تا اجازه سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو باو داد تا بدان
 سوار شود و طراح مردی مردانه بود و لسانه خری و کلامه جوهری و لوق طلق یتکلم فلا ینکل و در جواب قلا بیکل نامه را
 بر سر بست و گفت سمعنا و طاقه و جفا و کرامه و سوار شده بتجهیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز موید جنت فرج و تشره در
 بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مردان بن حکم و شریح بن و الحلیح و ابوالاحور سلیمی ابو هریره الدوسی با او بودند
 نام هر کس بکوشه طوق میکردند تا نگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته اند پشتند که طراح است
 قاصد امیر المومنین علی است با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و خطه با او فرج و سخریه و افوس کنیم عمرو بن العاص مشرف
 قد خبر جندک من السماء فقال نعم الله تبه فی السماء و ملک الموتی الطواء و امیر المؤمنین العنقا فاستعد الیما نزل
 علیکم من الیابا اهل العدا و الشقا رسیدند که از کجا میانی گفت اقبلن من خیدرتی فقی نکه و خفی من خفی گفته شکر
 میروی و که را میخواهی گفت از هذا روی الموتی الله عز و محون انه امیر کلا عمرو بن العاص از بهانجا رفته بموی نوشت
 که اما بعد فقد قد من خید علی اعرابه بدله لسان فصیح و قول بلع و معه کتاب فلا تکن غا و لا سا هب
 چون طراح دانست که آنها اصحاب موی اندا شتر خود را خوابانیده فرود آمد و با ایشان نشسته همزبانی میکرد تا خبر موی رسید و آن
 بستان بسیاری رفت و سپر خود زید را امر کرد تا سر برودا بر پای کردند و مجلس آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص و توابع او بطراح
 بر سر رده موی درآمدند چون طراح نظر کرد و دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شاعر بنی امیه بود و گفت
 ما یقوم کاتهم یزبانته لک صیق و السالک و چون نزدیک آمد و زید را دید که نشسته در بنی ضربتی داشت و با او بلند در شتی
 داشت سخن میکرد طراح گفت من هذا البشوان المفقو الواسع الخلق و المظرب علی الخرق و مرفقه امیر و کتاسی کن که این
 زیادت گفت لا ذاق الله مراده و لا بلع مراده و چون طراح بر زید سلام کرد جواب داد و گفت ان امیر المؤمنین

بِسْمِ اللَّهِ كَفَّ طَرَا حُ كَفَّت حَاجَتُ مَنْ أَنْتَ كَمَا مَرَّ بِسِمْ مَوِيهَ حَاضِرِ سَازِي تَامَا مُدَّ كَمَا رَحِمَتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَوْرَدَهُ ام
 بَاوَرِ سَاخْمَ زَيْدِ أَوْرَ بِمَجْلِسِ خَاصِ مَوِيهَ بَرُو وَجَوْنِ أَوْ فَعَلَ فِي رِجَالِي أَسْتَبْجِي نَزَلَا زَمَانِ بَاوَكُفَّ كَمَا فَخَلَعَ تَعْلِيكَ طَرَا حُ سَمِينِ بَا
 خُودَا تَعَاتِي مُنَوَدَهُ كَفَّت هَذَا الْوَادِ الْمُتَقَدِّمِينَ فَخَلَعَ نَعْلِي أَنْكَاهُ نَظَرَ كَرُو دِيدَهُ مَوِيهَ بِرِ سَرَفِي شَيْتِه وَارْكَانِ دَوْلَتِ فِيهِ اَطْرَفِ
 أَوْ كَرُو آوَدَهُ دَرْ كِنَارَةِ اَزْ بِسَاطِدِ بَرَابَرِ اَوْبَابِ سَادَهُ كَفَّت اِسْتِلَامِ حَيْكَةِ اِتْيَا اَللَّهِ اَلْعَاصِي مَوِيهَ كَفَّت كَمَا اِيَا عَرَابِ اَمَامَتِنَا
 اَنْ تَقْلِيمِ عَرَابِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ طَرَا حُ كَفَّت تَعْلِيكَ اَمَلِكُ عَمَّنْ اَلْمُؤْمِنُونَ قَمِنْ اَلْمَرْكَةُ عَلَيْنَا بِسِمْ مَوِيهَ كَفَّت نَا سَكُ كَمَا اِيَا عَرَابِ طَرَا حُ
 كَفَّت كَمَا بَكْرِي مَوِيهَ كَفَّت بِسِمْ مَوِيهَ طَرَا حُ كَفَّت اَلْمَاخُوشِ مِيَا كَيْدِ كَمَا پَايِ خُودِ رَا بِرِ سَاطِ طَوْنَمُ كَفَّت بُو زِي رِ سِمْ مَوِيهَ وَ اَشَارَتِ عَمْرُو
 كَرُو كَفَّت سِيهَاتِ قَلَمِ اَلْاَمِيرِ وَ خَانِ لُو زِي مَوِيهَ كَفَّت بِسِمْ اَزْ اَدَبِ سِمْ مَوِيهَ وَ اَشَارَتِ بَرِي زِيدِ مَوِيهَ طَرَا حُ كَفَّت مَا فَرَحْنَا
 يَا بِلَيْسِ كَفَّت يَاوَلَاوَهُ كَفَّت بِسِمْ اَبْلَامِ مَوِيهَ طَرَا حُ كَفَّت سَوِي اِشْرَى مِنْ عَمْرُو حَقِّ وَ اَعْطَى مِنْ عَمْرُو مُسْتَحَقِّ
 مَوِيهَ كَفَّت بِسِمْ بِطَرِيقِ نَامِهِ رَا اَزْ تَوْبَتَا مَطَرَا حُ كَفَّت طَرِيقِ اَنْتَ كَمَا تَوَا جَايِ خُودِ بِرِ خَيْرِي تَا كَسِي نَزْدِ كِحْرَاتِ تَوَا مَرَا
 اَزْ مَنِ كَرَفْتِه تَوُو دَرِ جَوْنِ مَوِيهَ اِيَنْعَمِ بِسَيِّدِ اَزْ جَايِ خُودِ بِرِ حَسْبِ وَ مَامَهُ رَا اَزْ رُوِي حَسْبِ اَزْ اَوْ كَرَفْتِ وَ بُو اَزْ دَرِ زِي رِ اَنْوِي حَسْبِ
 اَنْكَاهُ كَفَّت كَفَّت خَلْفَتِ عَلِيٍّ زَيْنِ اَبِي طَالِبِ طَرَا حُ كَفَّت خَلْفَتُهُ بِحَمْدِ اَللَّهِ تَعَالَى كَالْبَيْدِ اَلطَّالِعِ حَوَالِبِ اَلْحَطَابِ كَالنَّجْوِ
 اِذَا اَمْرُهُمْ اِسْتَدْرَا اَللَّهَ اِذَا اَنْهَبَهُمْ عَنْ شَيْءٍ لَمْ يَجَايِرْ وَاَعْلَبُوهُ وَ هُوَ مَعَهُمْ فِي بَابِهِ اَلْمَوْتِ وَ فِي بَحْلِهِ اَبْلُ اَشْجَاعِ سَمِيكٍ
 اِنْ لَقِيَ بَيْتًا هَزَمْتَهُ وَاَزْ رَسُو اِنْ لَقِيَ جَيْشًا هَدَمْتَهُ وَاَلْقَاهُ وَاِنْ لَقِيَ قَرْنًا سَلَبْتَهُ وَاَفَانَا وَاِنْ لَقِيَ عَسَدًا وَا
 قَتَلَهُ وَاَخْرَا وَاِكْرَمُو كَفَّت كَفَّت اَلْمُحْسِنِينَ كَفَّت خَلْفَتُهُمَا بِحَمْدِ اَللَّهِ شَا بَيْنَ تَقِيْبَيْنِ تَقِيْبَيْنِ عَفِيْفَيْنِ صَحِيْحَيْنِ
 صَحِيْحَيْنِ اَوْ سَبِيْنِ اَرْبَعَيْنِ اَلْبَيْتَيْنِ حَطِيْبَيْنِ سَبِيْدِيْنِ سَبِيْدِيْنِ حَطِيْبَيْنِ طَاهِرَيْنِ عَالَمَيْنِ عَالَمَيْنِ بَصِيْحَانِ اَللَّيْلِ وَاَلْاَحْوِ
 مَوِيهَ كَفَّت بِرِ ضَمِيْحِ بُو دَرِ تَوَا مِي اَعْرَابِي طَرَا حُ كَفَّت لَوْ بَلَّغْتَ اَبَا مِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ اَنْ يَطْلُبَ اَبْرَا هَمَّ اَلْقَصَا اَوْ اَلْبَلْغَاءِ
 اَلْقَصَا اَوْ اَلظُّرَا اَوْ اَلنَّجَا اَوْ اَلْاَدْبَاءِ اَوْ اَلْاَسْبَاءِ اَوْ اَلْاَصْفَاءِ لَعَرَفْتِ فِي بَحْرِ عَمِيْقٍ لَا يَتَجَاوَزُ مِنْ لَحْنِهِ اَسْمَاءُ مَوِيهَ
 كَفَّت اِيْنِ مَرُو اَعْرَابِي بُو دِيْتِ اَكْرُو اَرَا جَايَزَةَ دِهِي وَ رَضَايِ اَوْ حَاصِلِ كِنِي تَوَا مَذْ بُو دَرِ حَقِّ تَوْ سَخْنِ نَيْكِ كُو يَدِ اَنْكَاهُ عَمْرُو عَاصِ
 مَاطَرَا حُ كَفَّت بِرِ مِي كُو نِي دَرِ اَنْكَاهُ اَمِيرِ تَوُو جَايَزَةَ دِهِي اِيَا اَزْ اُو مِي كِيرِي طَرَا حُ كَفَّت اُو مَذْ قَضِ دُو حَمْرٍ مِنْ جَسِيْدِهِ فَ كَفَّت اَنْ يَدُ
 قَبْضِ اَللَّهِ مِنْ يَدِيهِ اَمْرُ كَرُو دَرِ دَهْ هَزَارُ دَرِ مِمْ بَاوَدِيْنَهُ وَ عِبْدَا اَنْ جَاوَكُفَّت كَمَا نِي خُو اِيِي تَا زِيَادَهُ كَمُ طَرَا حُ كَفَّت يَزْ دَقَانِ اَللَّهِ قَلِي تَمِنْ
 زَاوَدَهُ هَزَارُ دِي كَرُو اَمْرُو دُو كَفَّت مِي خُو اِيِي كَمَا بَا زِيَادَهُ كَمُ طَرَا حُ كَفَّت اَجْتَلْنَا وَ تَرَا اَنْ اَللَّهِ تَعَالَى اَمْرُو دَمَاسِي هَزَارُ دَرِ مِمْ
 اَزْ بَرَايِ اُو بِيَا دَرِ نَزْدِ وَ جَوْنِ طَرَا حُ دِي كَمَا تَا خَيْرِي دَرِ اَوْرَدَنِ اَنْ مِي شُو دَرِ سِمْ مَوِيهَ اَخْتِه سَا حَقِي سَا كَتِ شَدِ اَنْكَاهُ سَبْرُ دِهَشْتِ وَ كَفَّت اَمُو يه
 كَرُو تَوُو رِ كَسَا نِي كَرُو بِرِ فَرَشِ تَوْ حَمَانِ مِي شُو دَرِ اَسْتَرَا وَ اَخْتِ اَفِ مِي كِي مَوِيهَ كَفَّت اَزْ مَنِ جُو دَا قِ شَدِ كَمَا مَوْجِبِ اِيْنِ تَوَا مَذْ بُو دَرِ كَفَّت اِيْنِ
 نِيْسْتِ كَمَا بَرَايِ مَنِ جَايَزَةَ فَرُو دِي كَمَا نَزْدِ مَنِ اَزْ مِي مِمْ نَزْدِ تَوْ مَوِيهَ كَفَّت تَا بَرُو دِي اَنْ مَالِ رَا اَوْرُو دَرِ مِمْ طَرَا حُ مَنَادُو دَرِ جَوْنِ اَنْ مَالِ قَبْضِ
 اُو دَرِ اَمْدِ سَا كَتِ شَدِ دِي كَرُو سَخْنِ نَيْكِيْتِ عَمْرُو عَاصِ اُو كَفَّت كَمَا جَوْنِ مِي جَايَزَةَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَطْرَا حُ كَفَّت هَذَا مَالِ اَلْمُسْلِمِينَ
 مِنْ خَيْرِ اَنْبِيَا اَلْعَالَمِينَ لَعْدُ جَسِيْدِهِ فَرِيْعِي اَوْ اَلْحَبِيْلِ اَنْكَاهُ مَوِيهَ نَفْسِي خُودِ كَفَّت اَكْتَبِ جَوَابِ كِتَابِهِ قَوْلَ اَللَّهِ لَعْدَا اَطْلَسْنَا اَلدُّنْيَا
 قَلْبًا جَدَا قَرِيْبًا بِهَ طَا قَةً فَ مَشِي قَرْمُ وَ كَا غَدِ بَرَا شْتِ وَ بَرُو دَرِ مَوِيهَ نُو شْتِ بِسْمِ اَللَّهِ اَلْحَمْدُ اَلرَّحْمَةُ مِنْ عِبَادَةِ اَللَّهِ وَ اَنْبِيَا عِبَادِهِ
 مَوِيهَ اَبْرَا اَنْبِيَا اَللَّهِ اَلْحَمْدُ اَلرَّحْمَةُ مِنْ عِبَادَةِ اَللَّهِ وَ اَنْبِيَا عِبَادِهِ اَلْحَمْدُ اَلرَّحْمَةُ مِنْ عِبَادَةِ اَللَّهِ وَ اَنْبِيَا عِبَادِهِ
 كَلَّ حَرْدُ لِي مَنَظَلِ حَوْنِ طَرَا حُ مَضْمُونِ اَمِيْدِهِ مَجْتَبِيْدِهِ كَقَدِّ سَبِ خُدَهْ حَسْتِ كَفَّت وَ اَللَّهِ يَا مَعْشَرَ اَنْبِيَا اَلْحَمْدُ اَلرَّحْمَةُ مِنْ عِبَادَةِ اَللَّهِ وَ اَنْبِيَا عِبَادِهِ
 خَلْفَتِ اَلنَّجْوِ مَوْ قَلَهُ دِي كَرُو هُوَا اَلشَّرُّ اَلْبَلْغُ اَلجَبِيْنِ مِي شُو دَرِ مَوِيهَ وَ اَخْتِ اَفِ مِي كِي مَوِيهَ نَفْسِي خُودِ كَفَّت اَكْتَبِ جَوَابِ كِتَابِهِ قَوْلَ اَللَّهِ لَعْدَا اَطْلَسْنَا اَلدُّنْيَا
 عَمْرُو عَاصِ اَطْرَا حُ كَفَّت كَمَا اِيْنِ جُو صَحْتِ سَتَايِ بُو دِي كَمَا مِي كَزَارِي كَمَا جَوَابِ اَمْرُو تَوْ نُو شْتِ شُو دَرِ عِبْدَا اَنْ شَرُّ كَرُو دَرِ دِي كَرُو
 كُو يَدِ تَا هَرِ جُو مَوِيهَ كُو يَدِ كَاتِ بُو سِيْدِ وَ جَوْنِ نَامِهِ تَامُ شَدِ بَسْتِ وَ بَرِ شَرُّ خُودِ سُو اَرَشَدِ وَ بَرَاهِ اَقَادِ وَ جَوْنِ طَرَا حُ بِرُو نِ مَوِيهَ اِيَا
 خُودِ عَاقِبِ اَنْغَا زَكْرُو كَفَّت اَكْرَمِنِ جَمِيْعِ اَمْوَالِ خُودِ رَا يَسِي كِي اَزْ شَادِ مِمْ كَمَا عَشْرِ عَشْرِ اَيْمُو اَزْ جَانِبِ مَاصِبِ خُودِ مِي مَامِ كَذَا وَ نِيْمُو اَزْ دُو
 كَمَا اِيْنِ اَعْرَابِ دِيَا رَا بِرِ مَنِ تَنْكَ سَا حَقْتِ بِسِمْ عَمْرُو عَاصِ كَفَّت كَمَا اَكْرَمِنِ اِيْمُو نِيَا اَقْرَبِ وَ تَرَلْتِ اَنْضَرْتِ بِمِيْمِيْرِ بُو دِي كَمَا مَلِي بِرِ اِيْمُو
 سِتِ بَا اَنْكَاهُ تَوُو بِرِ حَقِّ مَوِيهَ مِي جَا نِي كَمَا عَلِيٍّ بِرِ حَسْتِ تَا زِيَادَهُ اَزْ اَنْ اَعْرَابِ مِمْ رَسَا لَتِ وَ خُدَتِ بِجَا مِيَا وَ رُو مِمْ قَعَالِ قَعَالِ اَللَّهِ

پس مویه

اینکه تو بر حق موی بودی همچنانکه علی بر حست تازیده از آن هر چه موی رسالت و خدمت بجای آوردیم فقال قرض الله

کتابخانه
موسسه
تفکیر

کتابخانه
موسسه
تفکیر

این کتاب در دسترس
است و در صورت نیاز
می‌تواند به شما
تعمیر و نگهداری
شود.

و حدیث

کتابخانه
موسسه
تفکیر

فان قطع شرابک الله لکل امة شد علی بن کلام الایعزلی یعنی بکنند خدا تعالی و بان ترا قطع کند خدا
 پیروی ترا که این سخن تو دشوار تر است بر من از سخن آن اعرابی سعید بن جریب صفت علم و زهد و عبادت موصوف بوده
 و با طهارت کلمات و خوارق عادات معروف نزد جدی بن عباس صحاح حدیث و تحفیل علم تفسیر و قرأت نموده یا فنی و تاریخ
 خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح مفری فقه محدث مغیره سعید بن جریب که یکی از علمای تابعین بوده در شعبان سنه هجرت در سنین با بر
 حجاج شهید شد و در کتاب شیخ ابو عمرو کثی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعید افتاد گفت توفی شقی بن کبیر سعید گفت
 ما در من آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جریب نام کردند پس حجاج بر کمان شستی که با او داشت از او پرسید که چه می‌گویی در حق ابو عمرو
 و عمر آیا در بهشت باشند یا در نزع سعید گفت اگر در بهشت در آیم و نظر بر ساکنان و اندازم تو انچه دهنی که در آنجا گشت و اگر در نزع
 در آیم و اهل آنجا بر منم تو انچه دانستی که آنجا گشت آنجا حجاج گفت که در یکی و بدی خلفای را بر چه می‌گویی سعید گفت من و کس ایشان
 نیستم حجاج گفت که امام را دوست تر داری سعید گفت آنرا که خدا تعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت خدا تعالی از که امام سعید
 سعید گفت این را خدای دانا با شکار و نهان ایشان میداند حجاج گفت اینها را چون تجاہل که می‌گویی چه آنت که میخواهی که بدان
 فارسی نمی‌دانی و اعتقاد مرا در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آنست که میخواهم که ترا که نب گنم و اطهار بطلان عقاید
 تو تا می‌دانی و ایضا در کتاب کثی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریقه شیعین مستقیم بود و اقداب حضرت امام زین العابدین
 پیغمبر و آنحضرت او را شامیکرد و یا فنی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از اجل روز زنده نبوده و در ایام مرض موت بار بار پیش
 میشد و باز بپوش می‌آید و در آن آشنای میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جریب روایتی دیگر آنست که هر گاه که بخواب میرفت سعید
 میدید که دامن او را گرفته میگفت ای شیخ خدا تعالی بجهت چه مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است اصمغ
 بن شامه ابجعلی المباشی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین بود و مشهور است و در کتاب کثی از بابی مجزور
 روایت کرده که او گفت از اصمغ پرسیدم که تشریفات حضرت امیر علیه السلام در میان شما تا کی است گفت محل اخص ما نسبت ما نیست
 که شمشیرهای خود را بر او مشرب نهاده ایم و بر کس ایام تا می‌آید او را شمشیرهای خود نیز نهم و ایضا روایت نموده که از اصمغ پرسیدند که چگونه
 حضرت امیر المؤمنین ترا و شباهه ترا شرط انجمن نام نهاده گفت بنا تا نگه با او شرط کرده بودیم که در راه او جاده که تا نظیر ما هم پاکشته
 شویم و او شرط کرده و ضامن شد که با او شامی که با او شرط کرده ما را به بهشت رساند و محقق ماند که چنین شرط کردیم که با او شرط کردیم
 که آن مقدمه و قلب میزند و میرسد و سابقا باشد پس آنکه می‌گویند که فلان صاحب امیر از شرط انجمن است این معنی دارد که از جمله شکران است
 که بیان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد گردیده و چنان روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت شرط کرده اند شش هزار مرد بودند
 و در روز حرب جمل بعد از آنکه یکی حضرت کوفی گفت که بشارت با تو در ایامی که تو پدر تو از جمله شرط انجمنید و حضرت پیغمبر را از نام
 تو پدر تو خبر داده و خدا تعالی شما را بر زبان مبارک پیغمبر خود شرط انجمن نام نهاده و در کتاب میزان همی که از جمله ستیان با صبی است مسطور
 که علمای رجال اهل سنت اصمغ را شهید اند و بنا بر این حدیث او را متروک میدانند و از این حیث نقل کرده که صمغ مردی بود که حضرت
 علی بن ابیطالب مغفون شده بود و طامات از او سر میزد و بنا بر این حدیث او را ترک کرده اند و با جمله شیخ اصمغ با اتفاق مخالفت
 ثابت است و آنچه این بیان از طامات با نسبت کرده سخن این پریشان است که ناشی از عداوت این بیت و شهید شایسته مسلم
 و المباشی در کتاب تحفه الاخوان مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و مناعت بین الاقران مسلم در طریق لادری نهایت متین و محکم
 بود آورده اند که چون شاه ولایت ناه در روز حرب جمل قصر عزم بر قتال مجاریه نمود یک مصحف مجید طلبد و بیسین می‌نویسند خوش گرفت
 و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و اینجاست طغیان کثی را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر روی ایشان کشاید
 مسلم که در دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مرد
 و فرزند آنکه در کتب این امر کرده دست او را به تیغ تیز قطع کند و بیجا با او بهشت بدست چپ مصحف نگاه دارد و او را نیز بهمان دستوار
 جدا سازند بعد از آن تیر سرد سوار نکند مسلم از حضرت امیر چون این امر خطیر را شنید از بیم سروجان ترک کردن قرآن نموده گفت مرا
 طاقت و قوت ایستادگی و استطاعت و قدرت این کبر و داریت امیر المؤمنین است کلام محبت انجام را که در اول بار فرموده بود باز گمرازد
 همان جوان مسلم نام باز از دست پیغمبر برود حضرت امیر همان کلام بهشت آثار را که در احوال بر آن کرده بود و جوان رسید

بود دیگر باز کار و کار خود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا اعلیٰ انک یا امیر المؤمنین صلوات
 الله علیک اقبل فی ذات الله بیح دردی و غمی و المی تو ای امیر مؤمنان مرصاد بیح دردی بنویس یا ای درمان مرصاد و آنچه
 فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جبین غایت اندک و قلیل است انصاف مسلم بجنب صادق و محبت لایق مسلم صحرا
 بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند فتح ابدان بهم چنگ در صحیفه دردی بصفت اصحاب جعل نهاده روان گشت و چون
 و چون نزدیک ایشان رسید گفت ای اصحاب جعل شماریدین مائة رحمت الهی و نعم ما تقابلی بنحو انتم دعوت مرا بیدرید و راه صلاح
 پیش گیرید تا از اهل بستکاری و شایسته رحمت حضرت باری گردید طلوع از اینان متعزض مسلم شد و گفت دروغ میگوید و این را زانرا خرد
 و مگر سپر ابوطالب است و اشاره کرد یکی از لشکر خود تا میجمل صلوات بر علی و آله و سلم ساخت بگفتی نموده صحرا بدست
 حافظ گشت دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بعد باز مانند حفاظ صحرا در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر در جبهه
 یافت مسلم مادی سپید و پشت سیاه رخته و بخورد و دل آزرده که روی با آسمان آورده و این رجز خواندن گرفت شعر با رب
 ان منیلا اتاکم بحکم التنبیلا ذواتهم بنوا کتابا لله لا یخشا هم فخصبوا من دینهم کما هم و ائمة واقفة و انتم
 تاترهم بالبیحی لانتها هم فی کفهم للصفا فی ناداهم بمصونان رسکة مؤلاهم بدعوا لله الذ ذراهم
 و منة المرسل اذ هدیتهم فنادوه قطعاً آذاهم جابر بن یزید جعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که
 حضرت امام جعفر صادق بر او رحمت میفرستاد و میفرمود که او نقلی که از ما میگرد است و درست است و این جناب جابری گفته که جابری
 فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیفند و در کتاب شیخ ابو عمر کتبی از جابری نقل نموده که گفت در ایام جوانی خدمت حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام بیدیدم رفتم چون مجلس آنحضرت در آمد آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتی مریدم از کوفه رسیدند از کدام طایفه گفتیم
 که جعفی ام سوال نمودند که چه کار آمده گفتیم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتیم از شما گفتند پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از
 کجائی بگو که از مدینه ام پس با آنحضرت گفتیم که پیش از سوال بیکر مسائل از زمین سخن که حضرت فرمودند سوال کنیم که آیا جایز است مراد و معنی
 آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شریعت از اهل انشراست تا از کجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت
 کتابی بمن دادند فرمودند که تا منی امی باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی گفت من ابی من تو متعلق خواهد بود پس از آن کتاب دیگر بمن دادند
 و گفتند این را بگیر و مضمون آنرا بدان و هرگز یکی روایت کنی و اگر خلاف آن کنی قتلک لعنی و لعنة آباء و ایضا روایت نموده که چون
 ولید علیه که از فراغ غیبی امی بود گشته شد جابری فرصت غنیمت شمرده و عمامه خنجر سر بر نهاده مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او
 شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدیثی و حق لا یضیأ و قوارش علی الالباب
 محمد علی علیه السلام پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرات از او دیدند با هم یکدیگر میگفتند جابری دیوانه شده است و ایضا
 جابری نقل نموده که میگفت که هنگامی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز کسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد
 و نقل نموده که روزی جابری با آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز کسی از آن روایت
 نکند و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من بگوش می آید و حالتی شبیه بخون مراد است میداد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا این حالت دست بچرا
 بیرون رود کوی بگویند خود را در آنگاه بگو حدیثی محمد بن علی بیکنا و صکنا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک
 بر مسند امارت نشست جابری از او متوجه شد بشوق دیوانگی زده و زور از خانه بیرون آمده قوسه خنجر را بر سر و بطریق کو دکان برنی سوار
 شده بکوچای گفت درآمد و مردم آنرا حمل بر جنون او نموده خنجر دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابری زنده
 او فرستد حاکم کوفه چون از حال جابری سوال نمود مردم کوفه کو اهی اند که او دیوانه و خوف شده است و کیفیت دیوانگی او در هشام نوشته شد
 و هشام دیگر متعزض او نشد جابری بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهانهات اصلی رجوع فرمود و شیخ نجاشی گفته که جابری با ابو جعفر و اولاد
 ملاقات نموده در سال یکصد و بیست و هشت از بیروت وفات یافت و در کتاب میزان نبی کور است که جابری بن یزید جعفی که از علی
 شیده است و از این حدیث نقل کرده است که گفته که جابری جعفی صاحب دروغ بود و حدیث من ادرع از او در حدیث مذیده ام و گفته که شیخ ابو
 صدوق خوانده و میگوید که او را از او شنیدم و کعب او را گفته که جعفی از شافعی برآورد نموده که سفیان بن عیینه گفت که اگر
 تو در حق جابری سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن ابرم کرده و از جعفی بیکر از اصحاب حدیث طعن جابری نقل کرده و علت آن طعن ایشان چنانچه از سابقان

جابر بن یزید جعفی

در آنجا

و...

و...

و...

او مفهوم میشود آنت که او شیعہ بود و دست بعضی از صحابه میزد همیشه التماس کنونی از اخبار اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود و...

حلی او را در کتاب خلاصه در سلک معبودین ذکر نموده و در کتاب کشفی مذکور است که عیثم از خانوان کثیر العدد است که ایشان از ایتام حضرت امیرالمؤمنین...

و یکی شیعہ امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت امیر با او گفتند که ای عیثم چه خواهی کرد در هرگاه تکلیف کند ترا عیثم آنست...

پسر زیاد با کما اظهار بیزار می از من کنی گفت و آنست که نخواهم کرد آنحضرت فرمودند که اگر کنی ترا برادر خواهند کشید عیثم گفت صبر خواهم کرد...

اینمقدار خدای تعالی بسیار نیت پس آنحضرت فرمودند که اگر چنین کنی با من در بطن من خواهی بود بعد از آن عیثم و لاد و...

خود را خریدند او که این زیاد را در خانه عمرو بن حریث بردار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ منی من خون خواهد آمد و در...

خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که عیثم را کبابی گذار بر آن میافزاد چون آن درخت میرسد دست خود را بر آن میاید بگویند...

ای درخت نشو و نما نیافزاد الا از برای من و من نشو و نما نیافزاد الا از برای تو و هرگاه در خانه عمرو بن حریث میکند شت میکند عیثم...

اگر من همسایه تو شوم با من نیکو بجا می کنی و عمرو و کمان میرد که مگر خواهد که در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگوید که...

اینجا میگردی و آخر چون عیثم را پیش این زیاد آورده اند از او پرسیدند که تو عیثمی گفت آری گفت خبر کن از آن تراب گفت او ترا برادر...

منی شناسم گفت حلی بن ابیطالب گفت اگر تیرا نکند با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت عیثم گفت مرا خبر داده بودی مولا من که تو...

مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حریث در روز چهارم خون از منی من روان خواهد شد آنگاه این زیاد گفت تا او را به آنجا...

صلب کردند و عیثم وقتی که بردار بود هنوز زنده بود مرد میرد که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر زبان میخواندند و از هر کوه سخنان نیز...

میراند چون این خبر بسیار زیاد رسید بحامی خاص تر قباده فرستاد که برسد او کردند تا سخن گوید و از ابو خالد تاروت آورده که گفته...

روز جمعه با عیثم در روز وفات کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی تند وزید پس عیثم از کشتی پیرون آمد و بعد از اسمان نظر مخصوصیت آن بود...

با اهل کشتی گفت کشتی را بچند یکدک این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که مویا مویا زمرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر...

شده و چنانچه آئینه رسولی از جانب شام آمد و خبر آورد که مویا مویا چون از او پرسیدیم که در کدام روز گفت در روز جمعه گذشته و این...

از جمله کرامات عیثم متواتر است جمعی بن مطهر الا سید ابن اود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضه اشهد او مسطور است...

که جیب کرد با کمال جمال بود در روز واقعه که بلا که من سال بود قرآن مجید تمام حفظ داشت بر شب نغم کلام آنست که روی بعد از نماز خضرت تا...

دیدن صبح قرآن تمام کردی بخدمت حضرت رسالت مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و ملازمت مرافقی علی تمام نماز مغز...

و مکرر بوده و در کتاب کشفی مذکور است که جیب از آن بفتاد که چون که حضرت امام حسن با یاری نمودند پیش صد نمه کوهسای من شدند و کوهسای...

نیزه را بسینه استقبال کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بوجه مواجه نمودند و با وجود آنکه اهل بیت ایشان از امامان میدادند و اما بر ایشان...

عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها با نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه خبر عیثم پیش آورد که امام حسین کشته شود ما او را نصرت...

نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت نمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند اینست روایت نموده که جیب در آنجا که در حوالی...

بعد کوه کرب و بلا گرفتار بود روزی یکی از یاران خود مزاج میگوید برین تخیل است که یکی از قرآنیکی از عباد الله اقتضایین بود با او گفت...

ای برادر ما روزنه روز خندیدن مزاج کردنت جیب گفت پس کدام روز من را و از ترس روز خوشحالی از این روز تو اند بود که در...

بارک حضرت امام حسین بن ابی طالب را بجهت ما میگویم تا شید میگویم و در بهشت خبر برشت با حور لعین و نغمه هم خوشی میکنیم خاک...

قدم دوست شدم نیست کسی آنغیش که امروز ما در قدم او است الحارث بن عبدالله الا عور الله در آنجا یا فاضی مذکور است...

که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بجهت عبدالله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن ابی داود است...

و در کتاب میزان بی مسطور است که حارث از کبار اهل تابعین بوده از ابن جیان نقل نموده که حارث غالی بود در شیخ و از ابی بکر بن ابی...

داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگوید که حارث عور الله نام او فرض نام من حسب نام بوده و علم فرایض از حضرت...

امیرت اخذ نموده و سنتی با او گفتند در رجال حدیث میکند حدیث حارث در سنن ابی داود که نموده و احتجاج بان کرده و تعویبت ام...

حارث کرده و در کتاب شیخ ابی عمربن کثیر مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیرت رفت آنحضرت پرسیدند که چه خبر برادر این...

نزد من آمده حارث گفت که دانسته که دوستی که مرا باست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان که حارث که نمیزد...

انگسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا بچند و بیدین من امیدوار هست الهی کرد و همچنین میگوید کسی که مرا دشمن دارد...

وهو قاض على حبيبه في محرابه بتلك تملك تملك التملك وبكى بكاء الوالد المحزن وهو يقول في بكائه يا دنيا انتي تفرسين
 ام لي فتوت ههنا ههنا لا خان حيك غوغ غوغ قد طلقك ثلاثا لا رجعتك فيك حبك حبي وخطر في غير
 وعزل قصير اه من قلة الزاد وبغدا تغير ووحشة الطريق قال فانك لم تخرجي مني على حبيته وهو فيها
 بكمه ولسن الفوج جبايا بكاء فقال معوية رحم الله بالحسن لقد كان كذلك فكيف كان جرتك عليه باضرا
 جرح من ذبح والعدا في حبه فما تشكن حراتها ولا ترفد معها معوية كفت لكن اصحابك لو سئلوا عما بعد موتها لاجروا
 صاحب كامل كفته كما يخافون ان ياتوا بغير علم اني استجاب نوداه ام وانه العادي
 فتبر غلام امير المؤمنين دركش مطر است که از قبر رسيدند که تو مولود غلام تبي در جواب گفتم انا مولود
 من ضرب بسيفين وطمع بر محبين وصلى القيلين وابع البعين وهاجر الجرحين ولا تكفر بالله طرفة عين
 انا مولود صاحب المؤمنين ونور المجاهدين وواو الثابتين وخير الوصيين واكبر السليين ويعسوب المؤمنين
 وقدير البكائين قدير العائدين وسراج الماضين وقصود القائين وافضل القائين ورسول رب العالمين
 واوالمؤمنين من اهل البيت المؤتمنين والصلوات على اهل البيت والصلوات على اهل البيت
 سيد السليين والسابقين قاتل الناكثين والقاسطين والظالمين عن حر السليين ومجاهد اعداء الناصيين
 ومظفي التير الموقدين واقدر من شئ من قهرش اجبين واوالمؤمنين اجاب استجاب الله امير المؤمنين ووجه
 نبي العالمين وامين على الخلقين وخليفه من بعث اليهم اجبين سيد الشريكين وسهم من مرى الله على
 المنايعين وليان كلية العائدين وناصر دين الله وولي الله وليان كلمة الله وناصر دينه ارضيه وعبيته
 عليه وكف دينه قاتل اهل الارباب رخصه عند العلى الجبار رخصه عند العلى الجبار حتى باذن جبري هام صابير
 صوم مهندي مقدم قاطع الاصلاب مغرقات الاخراب غالي الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا
 واشدهم شكمه باذل باسكل صديده هزير خرفام حازم عرام حصيف خطيف نجاج كزور
 الاصل شريف الفضيل فاضل القبلة نقي المشيرة نقي الكفاية مؤدى الامانة
 من بجا ما شيم وابن عم النبي صلى الله عليه واله وسلم الایام الهادي المهدي الرشيد
 مجانب الفساد الاشعث الحاشم البطل الجمايم واللبث المزاحم بدرى مكي
 روحاني شغافى من الجبل شواهيها ومن ذى العصاب رؤسها ومن العرب
 سديها ومن الوغابها البطل الهمام واللبث الميغام والبدا القام
 محك المؤمنين ودارك المشركين واولي تبين الحسين والحسين
 واقية امير المؤمنين حقا حقا على من يطالب عليه من
 الصلوات الزكية والبركات الشريفة ايضا در کتاب کبش مطر است که چون قبر را نزد حجاج بن يوسف
 آوردند از او پرسید که که حضرت از دستهای علی بن ابیطالب توجع بود گفت آب منوی در امر حاضر می ختم گفت در وقتی
 که از وضو فارغ میشد می گفت این آیه را تلاوت میکردم فلما فتوا ما ذکر وایه فتحنا علیهم ابواب کل شیء
 حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مسلمون قطع ذاب القوا الذی ظلوا وکان الله زلیا پس حجاج گفت که
 من است که این آیه را در شان تاویل میکرد و ما را از جمله این ظالمان میدانست قبر گفت بی چنین است پس حجاج گفت چون آیه
 بود حال تو اگر بفرمایم تا گردنت را بزنند قبر گفت نگاه من از جمله سعادت من میشود و تو در غربت افتاد خواهی شد پس حجاج فرمود
 تا گردن او را بزنند و بدین شهادت رسید علیه الله بن ابراهیم شمره از حال او و برادرش در ضمن حال پدایشان بر ابراهیم بن ابراهیم
 صحاح کتبت و در کتاب نرسد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که بعد از کتابت حضرت امیر المؤمنین بود و در
 بیان قضای آنحضرت کتاب ترتیب داده و همچنین افرانک بیت در ترتیب آنکه از صحابه یا آنحضرت در عرب حمل و صغیر و ضرر
 حاضر بود صفی بن ذیل بن او و گفته که او از خواص حضرت است و ظاهر است که با جبر بن شد که می غیره بفرموده معویه

بشکل هذا

بشکل هذا

بشکل هذا

بشکل هذا

بشکل هذا

بشکل هذا

بشکل هذا

از آن عقد پیش ایشان باورم و اگر سبب آنکه صحابی فیسر قبول حکم بودن من بخند مرثانی اشین ابوموسی ساز تا خط حال او بماند
 و لیکن مخالفان همچنانکه حکومت ابن عباس را ضعیف ندیدند بشارت ابوالاسود نیز را ضعیف نگردیدند و در کتاب عزیر تفسیر شرح اهل
 ابوالفتح را زنی مسطور است که ابوالاسود در بنی قریظ فرود آمد و چون او شیمی بود و ایشان ناصیحا مجرب بودند در شب شک بر او
 میانداختند چون روز شد ابوالاسود ایشانرا ملامت کرد گفتند ما را چنانکه ان الله ما کما کما بر تو شک نیندختیم خدا نخواست ابوالاسود
 گفت لا تظنوا علی الله قلوا ان الله دما لای اخطا یعنی دروغ بر خدا منهد که اگر خدای بر شک انداختی کما کردی آنجا و او را
 گفتند تا چند از علی جوابی گفتند او در حال بیت بسیار کردی در جواب ایشان گفت بقول الازذلون بنی قریظ طوال
 الله لا یسوی علیا احب محمدا حبا شیدا و عیاشا و حمزة و الوصیبا هوی اعطته منه استذارت
 و حی الایملم لربعدک سوبا اجتم کتبا لله حق اچی اذ ابیش علی هویا فان بک جهنم نشدا صینه فایک
 نخبان ان کان حبا او گرفتند شک آوردی گفت پس خدای در شک باشد آنجا که میگوید انا و انا که اعلی هدی
 او در متلای بنین یعنی گاه هست که ترویجته ایهام بر بنی طاب باشد نه از شک که متکلم حاصل باشد و ایضا در کتاب عزیر مسطور
 که ابوالاسود روزی بنی قریظ را گفت که در میان هر پنج طایفه نیست که طول تعالی ایشان را خوشتر آید از طول بقا شما گفتند چرا
 گفت سبب آنکه آنچه شما را کتاب میکند میدانم که محض ضلالت و خطا از آن جناب میایم و هر کاریر که شما اجتناب میکنید میدانم
 که عین شد و صواب است از کتاب آن میایم و ایضا در عزیر مسطور است که عبدالله بن یزید ابوالاسود را گفت که اگر تو کسین را میبودی در بعضی
 امور بتو استعانت می نمودم ابوالاسود گفت که اگر مرا از برای شتی گیری میخواهی از من بی آید و اگر خلق را می میخواهی الحال ایندوست
 در من شیتر است از آنچه پیشتر بود و ایضا روزی در کهنه استند که تو ظرف علم و دعا و علمای با عیب تو نیست که ممکن است گفت بنظر ظرف
 است که ممکن باشد و هر مایمی که در او در نزد نگاه دارد و هر ظرف که چیزی از آن شرح میکند معیوب است و سگ علیه اعراضی بود
 فقال ابد الال... و لایة مقوله فقال اما دن لی بالکروول قال و ناک اوسع علیه قال فقل عندک شی شی
 قال نعم قال اطمعنی قال عیالی احق منک قال ما دار بالام منک قال فلیت نقتک و مثاله و جعل شینا
 فنعنه قال ما اصبت حایما قال بلی قد اصبت من حیث لا تدری و لکن خاتم الذی بقول شعر
 اما و عی اما مانع قبیح
 و اما عطاء لایهنبه الزجر و در کتاب بیع الابرار مسطور است
 که زیاد بن ابیه ابوالاسود را از کیفیت دوستی او با حضرت امیر المؤمنین پرسید و جواب گفت که دوستی علی بن ابیطالب غنا و خطا
 زیاد میگرداند همچنانکه دوستی مویه و دل تو لیکن من در دوستی علی آخر ترا میخواهم و تو در دوستی مویه دنیا و زینت از این خواهی داشت
 و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب شعر خلیلان فخلایف شائنا از بدل الغلی و طوی التکن احب
 دما و یینه مالک و راق المعلق لیاض اللین مراد او از خلیل صاحب خود است که معنی نام داشته خاک و در صرع
 رابع تصحیح بان نموده و صاحب کشف کتاب بیع الابرار ایندوست را از ابوالاسود نقل نموده شعر غنید که در حیات آن مجید
 جربیک فذبح ملامک او ذذ من لایکن یجایلم ممتیگا قلبعیر فیلو لادیه من لای برتشد و مراد از معذلات
 کنده است یعنی ملامت کنده من در دوستی آل محمد شک در دهن است خواه ترک ملامت خود کنی و خواه آنرا زیاد کنی و مضمون
 بیت شانی آنست که شاعر فارسی گفته شعر هرگز است با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست نیست در دستش استین
 دامن بادش نازی نیست ابان بن تغلب بن یزید بن عابد البکری بگری سب او بگری علی بن ابی طالب میشود و او فارسی عالم
 بوجه قرانت و دلائل آن بود و قرانی طلیحه دارد که نزد قرآ مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود
 بود و در کتاب ابن اودن مذکور است که اوسی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق اخذ داشت و او تصانیف بسیار است مانند تفسیر
 غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب حال صفتی مانند آن و در کتاب حنبه ملامت مسطور است که ابان در میان اصحاب شافعی است و در حدیث
 و عظیم المتر که بخدمت حضرت امام زین العابدین امام محمد باقر دام جعفر صادق علیه السلام رسیده و بالتفات خاطر عاظر ایشان مشرف
 گردیده که حضرت امام محمد باقر با او گفته اند که در مسجد مدینه نشین و فتوی هم در آنرا که دولت میدارم که در میان شیعه من ترا پسند
 و روایتی دیگر آنست که من ظاهر کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از ذواته در حال من باشد ابان در حیا حضرت امام

در این کتاب

مندی

صادق و وفات یافت و چون خبر فوت او با کتخت رسید رحمت بر او فرستاد و سوگند یاد کردند که موت ابان را برادرند
 وفات او در سنه اصدی و در بعین ماه بود و حضرت امام جعفر صادق او را از وقت وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایت نموده
 که هرگاه ابان بمید میرفت خلایق جنه استماع حدیث و استفاده مسایل بر او هجوم میکردند چنانکه خیر ستون مسجد که جهت او از آنجا
 دیگر جانی نمیمانند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن قیس بودم که ناگاه مروی از در در آمد از پرسید
 که ای ابوسعید ما خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر با حضرت امیر المومنین متابعت نمودند ابان گفت کویا فضل و بزرگی علی را بنیاشناسی
 که متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر آنمزد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت که دانسته که ما فضل صحابه بنیاشناسیم لا بیجا
 حضرت امیر المومنین علیه السلام و ذی بی ذبی نسبت بنوره در اول کتاب میزان آورده که ابان تغلب شیعه صلب با صدوق بود صدوق
 از برای بدعت او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین ابوحاتم و راثقه گفته اند و ابن سعد او را ذکر کرده و گفته که عالی شیع
 بود بعد از آن ذی بی ایراد سوالی نموده و گفته که اگر کویند چگونه حکم شیع بود من مستیع توان نمود و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است
 تعریف شیع ما خود است و جواب گفته که غلو در شیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همه آنها بنیاد روبر
 و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث اینهمه در کتاب ما را در کتب سبک را از آثار بنویسناج و محل میماند و تمفیضه ظاهر است اینست حدیث
 بلکه بیشتر از اکابر شیعه و تابعین که اکثر ایشان ملازم حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده اند و تابع رای حقایق آرای او بوده اند آنها
 که بخدمت حضرت امامین جایم سبطین شیع شده اند علیها السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده بنا چه مقدار باشند و این خاک جبه
 رعایت اختصار کتفا با آنچه مذکور شد بنمایند و استقصا در آنست که مترقی بدرجه تقدیر میماند چه کثرت شیعه علیه و فرقه تابعیه
 از تابعین و تبع ایشان تمجود از احد و الاحصا آنچه این علم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بان نموده و در ضمن نزدیکی نزد اطول
 بن تغلب از ذی بی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاد بلکه ذی بی در تصاحیف کتاب میزان قریب رسد کس از فضلال تابعین
 شیعه را تفصیل نام برده و اکثر آنها را صدوق و ثقه شمرده و همچنین در کتاب اسباب سمع بسیاری از عدول فضلال تابعین شیعه مذکور است
 و ایضا میرسد از ابن محمد شیرازی مولانا جلال الدین محمد روانی نزد تحقیق صیغه فضل تفصیل از خواشی جدید خود در تحریر تصریح
 علمای شیعه در مرزبان از صد اول تا زمان خود نموده اند و هر چند ایند و علامه تحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت با عقاد و حقیر و باطن
 شعی بوده اند اما در ایلیات خود از روی تعینه بروقی مذہب اهل سنت تحکم نموده اند و با بحد بروجیک سابقا تفصیل ما فیہ اکثر انجاعت
 که با حضرت امیر و قتال انکیشن قاسطین و ماریتن طریق موافقت نموده اند از دل جان شیعه با اخلاص او بوده اند و بروجیک بعد از این
 تعقیب خواهد یافت انجاعت که با سلیمان بن سهر خراسانی و بعد از آن با مختار بن ابی عبیده ثقفی موافقت نموده بر بنی امیه خروج کرده
 همه شعی تابعی بوده اند و بخدمت حضرت امیر نزد دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر و اولاد
 علویه مانند زید بن علی و ابراهیم و محمد و یحیی و غیر هم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابو سلمه خلیل که رئیس اهل عراق بود و یوز
 آل محمد اشتار داشت و ابو مسلم که از خراسان خروج کرد با یحیی خلیل و حشم خود شیعه خاندان طبرستان بودند و کیفیت سلطنت و استیلائی خلفای
 اسمعیلی قریب سیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تاریخ مسطورات و همچنین علی بن ابی طالب و سلاطین
 ایشان و آل کا کوی و آل یاقان و آل حمدان و غیر هم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصاً باب الکفرج بروجیک شمه آزان مذکور
 شده و خواهد شد بر مستیع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع اند که شیعه بنی طبرستان که سابقاً مذکور شد که از
 زمان آبابی طاهربین خود تا الحال یکی امامی شاعشری بوده اند و مستند و قیقه نگه کرده اند و نخواهند کرد و همچنین حال شرافت آیات
 حسیه آنکه امخطره که شیعه جا رودی زیدی اند و هر از احتیاطی مذہب خود نگه کرده اند و اهل سنت چون غلبه ایشان از او که که محط حال
 اطراف است میدیده اند جنه خوش پیشان میگرداند که عدل آنهاست شیعه مذہب اصحاب زید بن علی ترین العابدین است
 همچنین سادات عراق عرب مانند آل کونند از اولاد عبید الله و عبید الله ثالث که بنا بر کثرت غلبه ایشان مردم عراق میگرداند که استیلا
 یبیه و الارض لبی عبید الله و همچنین حال سادات عالمی در جاموسوی و رضوی که از قدیم الامام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی
 علی مشرفنا الحقیقه و ایشان با ایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعیه آل و ما زدران و سادات اخیار بنی مختار که
 بنی العباس ادرست حج و تولیت مشدین مقدسین نجف و کربلا با ایشان مفوض بود و بعد از آن سبزه و آراء ند و همیشه مرجع و باب اهل

مرتباً

خراسان بودند و همچنین سادات علویه مرعشیه شوشتر که از قدم الامام بر طبق اسلاف خود از سادات اول مازندران غلام باخدا
امیرالمومنین حیدر و غیرت اقزای سلطان و بودز بوده اند و با آنکه بروی که مذکور شد در سایر ازمنه و دیور شسته تشیع چون نوز
از سابق طور عیاقه و چراغ این فرقه رفیعہ بتحرک بریاح حوادث و فتن خفاه و لطفا نیافه ملا سعد تعازی در شرح معاصرت
مذہب رکیح کذب دانسته و از روی مکاره و خادچین در هم بافته که آحاد شیعه مرتبه تو اتر را نیافه اند بریدون لطیفه انورانه
ما فواهم و انتم نوره و لو کره الکافرون محاسبیسم در ذکر بعضی از اکابر مکتب و افاضل مفسرین و محدثین و احاطه شرح
ضمناً و مجتهدین و اعیان قرآ و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین ابو خالد الکاتبی بکثرت اشعار داشت و نام او بکثرت
و بعضی گفته اند نام او در ان بود و از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین است در ابتدا احوال کیسانی مذہب قابل مبالغت
محمد بن حقیقه رضی الله عنه بود روزی شبی در امامت او بخاطرش قناد از دیو تفریح و نیاز با او گفت که مرا صرت محبت ملاذمت
خانان هست بنا بر این سؤالی میکنم از تو بجهت حضرت رسول صرت حضرت امیرالمومنین که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین صلوات الله
که طاعت تو بر امام فرض است پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا سوگند عظیم دادی تو میگویم که امام مقرر شد بر من و تو و جمیع علم علی
بن حسین است پس ابو خالد متوجه قبه علیه حضرت امام زین العابدین شد و چون بان آستان ملک باستان رسید از آن خول علیه
رضت یافته باخواجه تاشان سعادت و اقبال مجلس حضرت درآمد آنحضرت فرمودند که مرتباً ما کنکر ما کنکر لانا بر این ما
بدا لک فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر پدر و مادر او متخی بود از زبان آنحضرت استماع نمود بهمانجا بسجده شکر افتاد و در آن سجده
گفت الحمد لله اللہ که نیستی حتی حرکت ایماحی یعنی سپاس مر خدا را که مرا نمیزاند تا امام خود در شناختن من حضرت باو گفت که چون
امام خود را شناختی گفت ای آن شاختم که بنامی خواندی مرا که پدر و مادر نام کرده بودند و خیر از من ایشان بگریه اطلاع نمود و دیگر آنکه علی
در خدمت محمد حقیقه بودم و در امامت او شک داشتم تا آنکه روزی در خاطر م افتاد که او را بجهت رسول امیرالمومنین سوگند داد و چون
حال از او نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت دست امامی که فرض ساخته خدیجاتی بر من و تو و جمیع امام طاعت او را پس بنید مقدمه
دانستم که تویی امامی که خدیجاتی فرض ساخته طاعت ترا بر من و بر بر که مسلمان باشد و در کتاب کشتی در ذکر کجی بن امام الطول مذکور است که تویی
یوسف گفته جمعی از شیعیان را که از آنجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت ابو خالد که خدیجه بگریه رفت و در آنجا پنهان شد و
بعین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام گذرانید که بدیاری خود را بخدمت نماید و حضرت امام
تجویر نمود آنجا او عرض کرد که شوق من بواسطه مادر پیرفالشه التماس کردم که رضت من فرمایند چون عرض آنحضرت از رضت تالی
ابی خالد آن بود که تویی نماید آخری راه باو عنایت نمایند و در این مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد
فرد امری از اهل شام میاید که صاحب قدر و مال باشد و دختر بی بسره دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجه میطلبند که او را علاج
نماید چون بیاید تو نزد او رو و بگو که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خون سببا او را که ده هزار درهم است بمن بدهد چون شرط
میان من و تو و ایشان منعقد شد نزد من بیای تا ترا چیزی بگویم تا که بسبب شغلی او بردست تو شود روز دیگر بجهت اخبار آنحضرت از آنکه
از بزرگان و ممتولان اهل شام بود در آمد و از هر کس طلب طلبی میکرد که علاج کند خدیجه را ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج دیکم بشرط
ده هزار درهم بمن بدهد و اگر شفا یابد فاکند شرط میکنم که هرگز آن عرض نمودنم و چون آن شرط در میان نهاد یافت بخدمت حضرت
امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفت که میدم که با تو قدر خواهی کرد و بشرط خود و فایده نمودن آنحال برود و کوشش بجهت خدیجه
بگیر و بگو که ای خدیجه میفرماید ترا علی بن حسین که بیرون رود از این فقر و دیگر باز بگردد ابو خالد رفت و آنکجا در کوشش خدیجه و آنحال آن
خدیجه دور شد و دختر بهوش آمد ابو خالد طلب شرط نمود و ایشان و فایده شرط نمودند و او بکسب شده و از پیش ایشان بخدمت حضرت امام
آمد چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا بکسب مسکن ظاهر آنجا که من گفته بودم آنکس با تو قدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز تو را بخواهند
باشان بگو علاج میکنم تا مالی باک با من شرط کرده اند ترا در حالی بن حسین بنید آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز عرض نمود و در جواب
با ابو خالد نمودند و راضی شدند که آنرا از حضرت امام بخرند و چون چنین کردند ابو خالد بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت و باز در کوشش
او گفت که یا حنیث بقول لک علی الحسن اخرج عن هذا الجاریدة ولا تعیرننا الا بسبیل خیر فانک ان عذت اخرجتک بنا و
الموقد التي تطلق علی الا فنتی پس آنحضرت بیرون رفت و دیگر عرض نمود و آنحضرت مثال مذکور را با ابو خالد داد و نماند تا خدیجه را خود کرد

ابو جعفر

و بعد از خود بازگشت ابو جعفر الثمالی نام او ثابت بن دینار است و کتبت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است
 که او نوزاد یان امام علی بن زین العابدین امام جعفر باقر و امام جعفر صادق است علیه السلام و اختلاف واقع است در آنچه او را کتبت امام جعفر
 علیه السلام کرده شیخ ابو جعفر کتبی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن یحیی شاذان دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم
 از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا که میفرمود ابو جعفر در زمان خود مانند سلمان است در زمان خود زیرا که خدمت جبرائیل را
 نمود علی بن یحیی بن محمد بن علی و جعفر بن محمد موسی بن جعفر را در بعضی از زمان خود محمد ثانی است نیز او را ثقه دانسته و از او روایت بسیار کرده
 در سال کعبه و پنجاه از هجرت و وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه و یزید بن علی گفته شد و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو جعفر
 مولائی کوفی ثقه بود و آل صلب بن ابی صفره دعوی لای او میکردند و از ایشان بنده و در روایتی او حدیث از اخبار صحابه و ثقات صحیحان
 ایشان بود و از مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر حدیث و کتاب در در کتاب میزان نبوی در ترجمه ابو جعفر مذکور است
 که ثابت بن یحیی ابی صفیه ابو جعفر الثمالی مولی صلب بن ابی صفره و از آنس پیشی و طایفه روایت نموده و کعب و ابو نعیم و جماعتی از او روایت
 نموده احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو جعفر گفته این حدیث را از ثقه گفته که ثقه نیست و از حدیث ابن موسی نقل کرده
 که بعد از نزد ابو جعفر الثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو جعفر حدیثی در باب عثمان روایت کرد و در آن شأن شروع در طعن
 عثمان کرد پس ابن مبارک برخواست و آنچه از روایت او احادیث و نوشته بود باره کرد و سر و زلفت و سیلیمان در او در قومی از افضله شمرده است
 اینست کلام ذمبی و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابو جعفر از فضل او اکابر فرق حدیث بوده تا آنکه مثل کعب و ابو نعیم و عبد الله مبارک را از او
 استعاده نموده اند و پندار هوالمطلوب شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابو جعفر نقل نموده که او گفت روزی حسن بن احمد نزد حضرت امام
 محمد باقر آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات کلام الهی را سوال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو ضمیمه بصره نیستی حسن چنین
 میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ میسازند گفت بی آنحضرت گفت کاری عظیم کردن گرفته و بمن از تو چیزی رسید
 میدانم که چنانست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن که ام است آنحضرت فرمودند که میگویند که تو بان قابل شده که خدا تعالی بندگانش
 خلق نموده و امور بسیار از ایشان تفویض نموده پس حسن پاک شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدا تعالی خوانده باشی آنکه در شان
 بعضی فرموده اند که آنکه آنرا با آنکه از او در روز قیامت در شان او خونی عارض میشود یا حسن گفت آنحضرت گفت که من آنی را بر تو خوانم که
 کان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود از آنست کرده و هر گاه چنین کرده باشی طلاق شده و دیگر از نیز از مصلحت خود طلاق
 حسن گفت که آن آیه که ام است گفت آنجا که تفسیر نماید و جعلنا بینهم و بین القدری التي باذکنا جنها عنری
 غایبها و قد نفاها الکتس تا آنجا که فرموده امین امین من سیده که تو بر دم قوی داده که مراد از قوی مکه است و حال آنکه مکه جای
 که راه میرند و اهل آنجا را میرسانند و اهل شام را میریزد پس چگونه امین باشد بلکه خدا تعالی درباره ما اهل بیت شما کرده او ما تیم آن قلمها
 مبارکه و ضمیر منم رحمت بکلیه که او را افضل و حق داداشته باشند و مراد بقوله علی ما هر اهل علم از راویان است که احکام الهی از ما اخذ نموده
 بشیعه ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل بیت و قرای مبارکه که این سینه قرانی پرور را که راویان و مقتبسان
 از مشکوه علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و دیگران را از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرائض و احکام عظام
 الهی و الایام میریزد موسی بن زمره کرام و مراد بقوله تعالی آمین نیست که هر گاه آن علوم را از حدیث خود که بان ما مورد اخذ نمایند
 این خواهند بود از شک و ضلال و تبسای مرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بوجوب نفس الهی بذریه مصطفی نسی شده و ما نیز آن ذریه
 و اشاء تر فلو قلت لك ما اذحجت ما ليس لك و ليس لك ما جاءك البصرة و اقل بينك الا ما عيلتة منك و كلف
 عليك قياتك ان تقول ما تقول فان الله عز وجل لم يقض الامر الا خلقه هتائيند و صنفنا و لا يجوز علمنا انما
 نویر بن فایحه ابو جعفر کوفی شیخ حسن بن داود او را احمد و گفته و علامه علی در روایت او توفیق کرده و گفته که اخباری که در او مذکور است
 موجب مدح و قدح نیست فخری زوایه من الموقنین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که شمس سعید بن طاووس بود روایت نموده
 مولای امام ثانی در حرا سبطان بنم و از سابقین بن حار روایت نموده که از یونس بن یحیی که از محمد ثانی عالم بود پرسیدم که سبب چیست که تو از او
 اخذ حدیث میکنی حال آنکه اسرارش که از اکابر محمد ثانی نیست روایت مینماید و جواب گفت ما اصنع به کائناتنا فضیلتنا یعنی
 میکنیم حدیث او که رفیقتی است و در کتاب میزان نبوی مذکور است که مؤیدین ابی فاخته ابو جعفر الکوفی مولای امام هادی بنی

که راضی نیست اند که ما از شیعه ایشان باشیم بواسطه نقصانیکه در دین مایه بینند و همچنین نسبت کردی با او بود که راضی نیست با کسی که از شیعه او باشیم و اگر تفحص کند و ما را ببیند که خود قبول نماید نیست عظیم فضل جیم بر او داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی است از قبول نکردن راه که بعد از این واقع کج فرسید و صورت واقعه شریک ابرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما شریک شریک است که بیشتر از این انتشار یعنی چه باعث شده شریک را با آنکه اظهار عداوت و دشمنی نماید خدا تعالی بپای او را در دفع به بندای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شریک با من خود خواسته بودم شنیدم که کسی در خانه مرا میزند پس او را زدم که کیست گفت که منم کنیزک تو رحمت الله من بخبار با من رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر ز عروس من حمله بود و او را در زانودن گرفت و ما زانیده با نذر برده و فرزندش را در شکم او حرکت میکند کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست پس با او رفتم ای امواته مثل آنمیشد را روبرو از حضرت امام محمد باقر پرسید آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند و چنان کن بعد از آن با او رفتم گفتم ای امواته من دیدم که در زانوی عیول و اختا بسیر میبرد ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد او نسیفه که صاحب ای قیاس است بجهت حکم آنمیشد زفته بودم گفت که من آنمیشد چیزی میدانم نزد محمد بن مسلم شنیدی برو که او ترا از حکم آنمیشد خبر خواهد داد و هر گاه ترا در این مسئله قوی بود تو نزد من بیا و مرا از آن خبر ده پس با او رفتم برو سلامت و چون صباح شد مسجد رفتم دیدم که او خفته نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان اردو از ایشان سوال میکند و میخواهد که آنچه از من جواب آنمیشد باور سیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تخطی کردم و چون نسیفه گفت خدا میامرزند ترا بکار و اگر آنمیشد نفسی نیمی خودمانی بر دم تبسم و از این گفتش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر رفتم آنحضرت فرمودند که شنیدم که امام محمد باقر علیه السلام گواهی داده است نزد ابی لیلی و او گواهی محمد را در نموده باید که هر گاه بگوهر روی این ابی لیلی خود را برسانی و بگویی که سه مسئله از تو میجویم و میخواهم از روی قیاس جواب آن گوید و همچنین گویی که اصحاب چنین چنین گفته اند بعد از آن از او سوال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فرضیه و از آنکه اگر کسی با یک بار با بدن او بول سیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی بی هفت شکر نریه میکرد یکی از او کم شده چه کار کند و هر گاه ظاهر شود که حکم آنرا ندانند بگویی و را که جعفر بن محمد بن یوسف فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تر است از تو با حکام خدا تعالی انما تراست بگویی حضرت پیغمبر را در کوفه گوید که چون بگویم آنحضرت امام پس از آنکه خانه خودم نزد ابی لیلی رفتم و او را بطریق که حضرت امام آوصیت نموده بود رفتم که تو را از سه مسئله سوال میکنم و میخواهم که در آن مسائل از روی قیاس خود قوی بی و بگویی اصحاب خود حواله کنی گفت بسیار آنچه داری گفتم صحبت حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فرضیه پس بگویی سر بر زمین انداخت پس بگویی و گفت که اصحاب چنین گفته اند گفت که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را بگویی منازک گفت غیر از این جواب ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامه کسی بول سیده باشد چگونه آنرا بشوید با تامل نموده گفت که اصحاب چنین گفته اند و چون من رفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من بیا آنمیشد نیست بعد از آن سئوال می نمودم و در آنجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که اصحاب چنین گفته اند و چون رفتم که مخالف شرط است اظهار بجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام باور رسانیدم و رفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که از تو بشناسد با حکام خدا تعالی و بگویی حضرت پیغمبر را در کوفه گویی این ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را در دم گفتم محمد بن مسلم اطلاق فی القیاس پس آنحضرت فرمودند بخور که حضرت امام جعفر این پیغام من فرستاده است من بگویی آن بگو که خودم بر محمد بن مسلم را نزد خود طلبیده تا بروی عوارض که سابقا بود گواهی او و شادان در آنجا نیز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال بعد از آنکه امامت نمود از خدمت حضرت امام محمد باقر پیغام فرستاد احکام دینی معارف یعنی نموده بعد از آن حضرت امام جعفر صادق استعاذه حقایق نمود و از او منقول است که میگوید کسی میزارد حضرت امام محمد باقر را از آنکه نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق شانزده هزار حدیث فرارگفتم و اینها از او نقل است که بعد از آن رفتم و بسیار با او بودم و حضرت امام محمد باقر را از حال من خبر دادند پس دست یکی از غلامان خود کوزه آبی را به بندیل پیچیده بر من فرستادند آنرا بمن داد و گفت بخور این آبر که مرا کرده اند که باز نگردم تا تو این آبر را بخوری چون آب خوردم غلام گفت ترا فرموده اند که هر گاه آب خوردی پیش بیا پس من در آنجا تامل کردم و سبب آنکه پیش آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن بدردمان من قرار گرفت چنانچه شایسته در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس توجه ملازمت آنحضرت شد و از پیش رخاانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز شنیدند و بیایک بلند فرمودند که خوش شد بیای پس که یکسان با نذر من درآمد و دستها را گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست چپ مبارک او را طلبیدم و بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و شفقت و ددی او و عدم قدرت بر گریه

۱۳۵

و در این مسئله که در دو رکعت اول از نماز فرضیه و از آنکه اگر کسی با یک بار با بدن او بول سیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی بی هفت شکر نریه میکرد یکی از او کم شده چه کار کند و هر گاه ظاهر شود که حکم آنرا ندانند بگویی و را که جعفر بن محمد بن یوسف فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تر است از تو با حکام خدا تعالی انما تراست بگویی حضرت پیغمبر را در کوفه گوید که چون بگویم آنحضرت امام پس از آنکه خانه خودم نزد ابی لیلی رفتم و او را بطریق که حضرت امام آوصیت نموده بود رفتم که تو را از سه مسئله سوال میکنم و میخواهم که در آن مسائل از روی قیاس خود قوی بی و بگویی اصحاب خود حواله کنی گفت بسیار آنچه داری گفتم صحبت حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فرضیه پس بگویی سر بر زمین انداخت پس بگویی و گفت که اصحاب چنین گفته اند گفت که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را بگویی منازک گفت غیر از این جواب ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامه کسی بول سیده باشد چگونه آنرا بشوید با تامل نموده گفت که اصحاب چنین گفته اند و چون من رفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من بیا آنمیشد نیست بعد از آن سئوال می نمودم و در آنجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که اصحاب چنین گفته اند و چون رفتم که مخالف شرط است اظهار بجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام باور رسانیدم و رفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که از تو بشناسد با حکام خدا تعالی و بگویی حضرت پیغمبر را در کوفه گویی این ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را در دم گفتم محمد بن مسلم اطلاق فی القیاس پس آنحضرت فرمودند بخور که حضرت امام جعفر این پیغام من فرستاده است من بگویی آن بگو که خودم بر محمد بن مسلم را نزد خود طلبیده تا بروی عوارض که سابقا بود گواهی او و شادان در آنجا نیز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال بعد از آنکه امامت نمود از خدمت حضرت امام محمد باقر پیغام فرستاد احکام دینی معارف یعنی نموده بعد از آن حضرت امام جعفر صادق استعاذه حقایق نمود و از او منقول است که میگوید کسی میزارد حضرت امام محمد باقر را از آنکه نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق شانزده هزار حدیث فرارگفتم و اینها از او نقل است که بعد از آن رفتم و بسیار با او بودم و حضرت امام محمد باقر را از حال من خبر دادند پس دست یکی از غلامان خود کوزه آبی را به بندیل پیچیده بر من فرستادند آنرا بمن داد و گفت بخور این آبر که مرا کرده اند که باز نگردم تا تو این آبر را بخوری چون آب خوردم غلام گفت ترا فرموده اند که هر گاه آب خوردی پیش بیا پس من در آنجا تامل کردم و سبب آنکه پیش آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن بدردمان من قرار گرفت چنانچه شایسته در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس توجه ملازمت آنحضرت شد و از پیش رخاانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز شنیدند و بیایک بلند فرمودند که خوش شد بیای پس که یکسان با نذر من درآمد و دستها را گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست چپ مبارک او را طلبیدم و بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و شفقت و ددی او و عدم قدرت بر گریه

بسیار در این باره استیغای مشاهده دیدار تو میکریم پس سخت فرمودند که قلت قدرت بر طاعت وصال اجابا برست کتبا
 اجاب خود را بان سخن ساخته و در امر غربت تو را تاسی و ملافت است باید درین بابی عذر نه محسن و جدا ماندن از وطن شریف خویش
 در زمین که بلاد ساحل فرات و یکی تو منان در این میان غریبه و از موافقت این خلق منکوس بی اضیبت تا وقتی که از دار دنیا بجا رحمت
 ایزدی روند و اما آنچه گمش از دوستی خود بفریب و نظر کردن بر روی پس بد آنکه خدا تعالی عالم است آنچه در دل تست و جزای تو بر اوست
 و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمة تعالی زراره بن ابی عیینة الشیبانی الکوفی در کتاب ابن ابی
 مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و او صدق اهل زمان خود و فضل ایشان بود و حضرت
 امام جعفر صادق در باره او فرمودند که کولاً ذرارة لعلنا ان احادیثنا بی سبب و در آخر کلام این او مذکور است که حال زراره
 اوضح از آنست که محتاج با بیضاح باشد و او را در پیروان فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته
 که او شیخی بود از اصحاب با در زمان خود و مقدم قاری و فقه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بجلد دین و فضل آراسته بود و در روایت صادق
 و در کتاب کتبی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر بگفتند که ای زراره اسم تو در اسمی اهل بیت بی الف نوشته شده است گفتیم
 فدای تو شوم نام من عبد رب است و من بلقب خود مشهور بر زاره شده و از او نیز نقل نموده که میگوید که بر حرف که از حضرت امام جعفر شنیدم
 ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضیله شیعه نقل کرده که روزی بحسین بن دراج که از اعظم فقها و محدثان این طایفه است گفتیم که
 نیکوست وجه زمینت دارد و مجمل فایده تو بحسین گفت و آنکه که با این حال زراره را بن عیینة بن زبیر بصیوان کتب بودیم نزد معلم و از فضل بن علی
 روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند که دو سترین مردم از زنده و مرده شما نزد من جاکند بریدین مویه اهل
 زراره و محمد بن مسلم و اول از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده اند که زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانیند که خدا تعالی
 در باره ایشان فرموده التابوا التابوا و اولیاء المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احبنا ذکرنا
 و احادیثنا فی الازرارة و ابوبصیر لکلم الابی محمد مسلم و بریدین مویه العجلی کولاً هو لادم ما کان احدکم یذکرنا
 هذ هو لادم حقاظ الدین و امناء الی علی حلال الله و حرامه و هم التابوا التابوا الدنیا و التابوا التابوا الی اخره
 و در کتب باسناده الی محمد بن عبد الله بن زرارة و ابیه الحسن بن الحسن بن عبد الله بن زرارة قال قال
 ابو عبد الله اقره منی علی و لیک السلام و قل له ای ائمة اعباک فاعا منی فان الناس و العتبات یعو
 الی کمال من قربناه و حیدنا مکانه لا یدخل الادی فیمین نخبته و تقربیه و برمون محبتنا له و قربیه و
 ذنوبه منا و یرون دخال الادی علی قلبه و یجدون کل من عبناه من فایما اعبیک لایک رجل اشتهرت بالملیک
 التابوا و انت فی ذلک مذموم عندنا لیس غیر محمود الا شرفا حبتنا انا عیبک لیسجدوا امرک فی الدین و یكون ذلک
 منادفح شرم عنک لیقول الله عز و جل اما التفسیر فکان لیساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعبیها و کان
 و دام ملک ماخذ کل سبب غصبا فانم المثل بهک الله فایک و الله احب الناس الی و احبنا اصحاب الی
 حیا و متیا و انت افضل من ذلک البحر القمام الزاخر من و لک ملکا ظلوما غصوبا برقت عبود کل
 سفینه صلیح ترده من بحر الهدی لباخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها فرحیه الله علیک حیا و رحمته
 فدسوا نر علیک متیا و لقد اذی الی ابناک الحسین و الحسن رسالتک خاطبها و کلاهما و رعاها و
 لصلاح ابیها کما حفظ الغلابین فلا یضیق من صدق من الکر امرک الی عم و امرتک به و انما ابو جعفر خلیل
 الکر امرتک به فلا والله ما امرتک و لا امرناه الا بامر و سعاد و سعکما الاخذ به لیکل ذلک تصاریف معوا
 توافق الحق و لو اذن لنا لتعلم ان الحق فی الذی امرنا کم به فرید و الی الامر و سلوا لنا و اصیروا لکم منا
 فارصوا بها و الله فرق بینکم فهو داعیکم الذی یترعاه الله خلقه فهو امرتک یصلح غنیمت فاد امرها
 فان شلک فرقیبنا السلام ثم یجمع بیننا لانا من من فادها و خوف عدو ملک انار ما باذن الله و بانها بالامن من ما تمیم
 و الفرج من حید علیکم بالتسليم و الرذالتنا و انظار امرنا و امرکم و فرحنا و فرحکم و لو قد قام فاینا و بکم
 متکلینا ثم استانتکم قلم القرآن و شرایع البیز و الاحکام و امرنا بک انزل الله علی محمد لا نکره

نسخه خطی

ابصار فیکم ذلک البوا نکا و شدیداً ثم لم تستمعوا علی بن ابی طالب و لم یقره الامین تحت حید الشیب فوق رقابکم ان
 الناس یعدون فی الله من ركب الله بهم من کانت من قبلکم فغیرها ویکلوا وحر فوا واد اوله دین الله و تقصوا
 منه فماین شیء علی الناس البوم الا وهو منخرف عما نزل به الوحی من عند الله فاجب علیک الله من حبس بدعی
 الی حبس یدعی حتی یلبی من قبتان فیکم دین الله استینافاً وعلیک بالصلاة التامة و الاویعین وعلیک بالجمع ان
 تمکل بالافراد و تروی القبیح اذا اقتدت مکه فظن و سببت منحت ما اهلکته و هو قلب الحج عمره اخلت الی بوم
 الترویة ثم استناب الی اهلل بالجمع مفرد الی من و تشهد المنا سیک بعینات و المنزلة فکذلک جمع
 رسول الله و هكذا امر خطایه ان یفعلوا ان یفعلوا اما اهلوا به و یقبلوا الحج عسرة و اما اقام رسول الله سره
 علی احراره لیساق معه فاق الناس قاون و القارین لا یجمل حتی یبلغ هدیة جملة و تحمله المضر بنی
 فاذا بلغ اهل هذا الذی امرنا لیساق القمع قال من ذلک و لا یصحبو صدک و الذی ناک به ابو بصیر من صلوة
 احد و حین و الاهلل بالجمع بالعمرة الی الحج و ما امرنا به من ان یهمل بالجمع فلذلک عندنا معان
 و تضاریف کذلک ما یسنا و یسکم و لا یخالفت شیء منه الحق و لا یضاد و الحمد لله رب العالمین و کرم انبیا
 الی الحسین بن زان قال قلت لای عبد الله ان الی بقره علیک السلام و یقول لک جعلنی فداک الله لا یران
 الرجل قال و جلان بعدمان فکذرا ان الی کرم و قلت فی فقال لای ابراء السلام و قل له و الله الی
 احب لک الخبر فی الدنيا و احب لک الخبر فی الآخرة و انا والله عنک راض قنا
 تنبانی ما قال الناس بعد هذا و در کتاب کشفی مطرو است که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق بدو ماه یا کوفه
 یافت و در خلاصه مذکور است که وفات او در سال یکصد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مذکور است که وفات او در سال یکصد و پنجاه بود
 و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کاتبیت در تحقیق استطاعت و جبر و در کتاب میزان ذمبی مطرو است که ذواته بن اعین الکوفی اخو
 حمران بر حص قال العیلة فی الصغایر بنا یحیی بن یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی
 الی الصلاح عن ذواته بن اعین عن محمد بن علی بن عثمان قال قال الی بنی یحیی بن یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی
 سبینه متصوفا بن الساک قال حججت فلقاته ذواته بن اعین بالقادسیة قال ان الی لک حاجة و عظمتها
 فقلت ما هی فقال ذلک جعفر بن محمد قال قرأه منی السلم و سلمه ان یحیی بن یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی
 فانکرک ذلک علی فقال الی انکم ذلک و لم یزال الی حقه اجبه فلما لقت جعفر بن یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی
 فومین اهل النار فوقع فی نهبی ما قال جعفر فقلت من اهل بن علیک ذلک فقال من ادعی علی علیه هذا فهو
 من اهل النار فلما رجعت فلقاته ذواته فاخبرته بائنه قال الی من اهل النار فقال کان لک من جراب
 التورة فقلت و ما جراب التورة قال عمل معک بالقیمة قلت ذواته قال ما روی لک ذکر الی بنی یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی
 فی ترجمته سومی ان قال عن ایه جعفر یعنی الباقی و قال سعیدان التوری ما دانی ابا جعفر انشی
 حمران بن اعین شیخ الکوفی برادر زراره است که پیش از این احوال و مذکور شد و او ماتند زراره و دیگر برادران خود مثل عبد الله
 و بکر و عبد الرحمن مستقیم بود و در کتاب کشفی مطرو است که چهار کس از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقره تیر بودند در زمان حضرت
 امام جعفر وفات یافتند و زراره تا عهد حضرت امام موسی باقی ماند و دید آنچه دید و حمران زاد و پس فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد و در کتاب
 کشفی مطرو است که حضرت امام جعفر صادق در باب حمران فرمودند که او از اهل جنت است و در روایتی دیگر فرمودند که حمران مؤمن است و کلمه
 سو کند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد کرد و در آن حضرت روایت کرده اند که فرمودند که حمران از در خلوص اعتقاد میخفت که در زمانت نشانی
 تا صاحب الامر ممتد است و هر که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از او سزاوارم و حمران نقل است که میخفت دوست
 میدارم که آنچه در دل من است از اخلاص و محبت اهل بیت در دل کمتر کسی از شیعه ایشان باشد و اینها نقل است که حمران با صاحب خودی
 در روایات اهل بیت و فضایل ایشان از آن جماعت میخواند و اگر بعضی از آنها در آن شایسته کبریا و کبریا اشتغال نمیدادند باز ایشان را بر سرین
 آن روایت و فضایل میآورد و تا سده بارها میگوید و اگر زیاد از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان میخاست می نمود و در کتاب میزان

در کتاب کشفی مطرو است که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق بدو ماه یا کوفه یافت و در خلاصه مذکور است که وفات او در سال یکصد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مذکور است که وفات او در سال یکصد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کاتبیت در تحقیق استطاعت و جبر و در کتاب میزان ذمبی مطرو است که ذواته بن اعین الکوفی اخو حمران بر حص قال العیلة فی الصغایر بنا یحیی بن یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی الی الصلاح عن ذواته بن اعین عن محمد بن علی بن عثمان قال قال الی بنی یحیی بن یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی سبینه متصوفا بن الساک قال حججت فلقاته ذواته بن اعین بالقادسیة قال ان الی لک حاجة و عظمتها فقلت ما هی فقال ذلک جعفر بن محمد قال قرأه منی السلم و سلمه ان یحیی بن یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی فانکرک ذلک علی فقال الی انکم ذلک و لم یزال الی حقه اجبه فلما لقت جعفر بن یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی فومین اهل النار فوقع فی نهبی ما قال جعفر فقلت من اهل بن علیک ذلک فقال من ادعی علی علیه هذا فهو من اهل النار فلما رجعت فلقاته ذواته فاخبرته بائنه قال الی من اهل النار فقال کان لک من جراب التورة فقلت و ما جراب التورة قال عمل معک بالقیمة قلت ذواته قال ما روی لک ذکر الی بنی یحیی بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن حلید الصدقی فی ترجمته سومی ان قال عن ایه جعفر یعنی الباقی و قال سعیدان التوری ما دانی ابا جعفر انشی حمران بن اعین شیخ الکوفی برادر زراره است که پیش از این احوال و مذکور شد و او ماتند زراره و دیگر برادران خود مثل عبد الله و بکر و عبد الرحمن مستقیم بود و در کتاب کشفی مطرو است که چهار کس از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقره تیر بودند در زمان حضرت امام جعفر وفات یافتند و زراره تا عهد حضرت امام موسی باقی ماند و دید آنچه دید و حمران زاد و پس فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد و در کتاب کشفی مطرو است که حضرت امام جعفر صادق در باب حمران فرمودند که او از اهل جنت است و در روایتی دیگر فرمودند که حمران مؤمن است و کلمه سو کند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد کرد و در آن حضرت روایت کرده اند که فرمودند که حمران از در خلوص اعتقاد میخفت که در زمانت نشانی تا صاحب الامر ممتد است و هر که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از او سزاوارم و حمران نقل است که میخفت دوست میدارم که آنچه در دل من است از اخلاص و محبت اهل بیت در دل کمتر کسی از شیعه ایشان باشد و اینها نقل است که حمران با صاحب خودی در روایات اهل بیت و فضایل ایشان از آن جماعت میخواند و اگر بعضی از آنها در آن شایسته کبریا و کبریا اشتغال نمیدادند باز ایشان را بر سرین آن روایت و فضایل میآورد و تا سده بارها میگوید و اگر زیاد از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان میخاست می نمود و در کتاب میزان

بن عثمان کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطبیب کتاب
 الریاض کتاب التمثیل بکتاب قطیع الهستی کتاب قطیع ابی بکر و عثمان کتاب الفرس کتاب اخبار ابی داود کتاب بحاب
 کتاب الدنایه و الدرهم کتاب اخبار الاحف کتاب اخبار یزید کتاب الوفود علی الهستی ابی بکر و عثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب
 السخار و اکرم کتاب الاقتصاد کتاب البیض و الشیح کتاب اخبار قبر کتاب الولایه و الزیارات کتاب زیارات الازد کتاب اخبار شیخ کتاب
 اخبار حسان کتاب اخبار فضل النشابة کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار یحییٰ کتاب اخبار مصعب بن صعصعه
 کتاب اخبار یحییٰ کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزبید کتاب العتاص کتاب الکر کتاب الموعظ کتاب اخبار جعفر بن محمد
 کتاب اخبار موسی بن جعفر کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار عقیل بن سطلاب کتاب اخبار سید بن محمد کتاب اخبار یحییٰ
 مردان بن محمد کتاب اخبار العرب الفرس کتاب اخبار البراهیم کتاب هدیه بن حشوم کتاب اخبار محمد بن کتاب اخبار سید بن کتاب
 مقتل عثمان کتاب اخبار ایس بن معویه کتاب اخبار ابی الفضل کتاب الفکار کتاب التردد شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته اند
 جمله کتب ابی احمد جلودی بر وجهی که نام آنها را در فهرست ما دیده ام و بعضی از آن کتب نیز دیده ام و گفت مراد بن عبد الله بن محمد بن
 که اجازه داد مرا بجمع کتب او ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی و من سیر ابو الحسن علی بن حماد شاعر حمیری را دیده ام و خبر داد مرا
 ابو عبد الله بن هدیه و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز بن محمد بن محمد بن هبیس ابو نصر الایسی
 در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند و اختصاص یافت به امر بن عبد العزیز و بعد از او بن زید بن
 یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم پیر شده بودند خلاص
 سازد و از رویان ابی جعفر و ابی عبد الله بود و او را کتابت در باب قصایم حضرت امیر المومنین و کتابی در نواد حدیث محمد بن الحسن
 بن ابی سیرة الزوانی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود اما او پدر او قبل از آن ساکن نخل بودند و او پدر او از رویان
 ابی جعفر و ابی عبد الله بودند و معاذ بن مسلم بن ابی سیرة که بعد از این در سلک جمعی از ائمه نخل ذکر خواهد شد سپهر عم محمد بن الحسن است
 و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسانی نحوی مشهور علوم غریبه را از محمد بن الحسن و معاذ مذکور اند نموده و کسانی و فرزند کتب خود
 بسیار از ایشان حکایت میکنند و محمد را کتابت در بیان وقت و ابتداء کتابت هر دو کتاب عرب قرآن امیر فضل بن الفضل
 بن یعقوب بن عبد الله بن محارث بن نوفل بن محارث بن عبد المطلب العباسی ابن او گفته اند که او از اصحاب امامین محمد باقر و جعفر
 صادق علیهما السلام بود و در کتاب کبشی مذکور است که او از نشأت بصره بود ابی هرون در مختار کبشی و کتاب ابن داود مسطور است
 که او شیخی است از صحابه امام محمد باقر علیه السلام و غیر ابی هرون کثوف مردود است و در مختار را از ابی هرون منقول است که گفت کن
 در خانه حسن بن حسین علوی بسر مردم چون آنست که مرا بکشت بخدمت امام محمد باقر و امام جعفر صادق است مرا از خانه خود اخراج نمود
 و در آن ایام حضرت امام محمد باقر پیش من آمدند و فرمودند من رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفته ام علی حاتم فدای تو باد
 گفته که شنیده ام که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدا تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدا نمایند نوری
 آنجا با آسمان بالا رود که بآن نور از دیگر خانه ها متماز گردد و مسمع بن عبد الملک بن سیدار و کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کبشی
 مذکور است که او شیخ بکر بن اخیل بود و بصره و صاحب طایفه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ مسامحه بود و او وجه بود از برادر خود عامر بن
 عبد الملک و او را در بصره عتق بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق بسیار روایت
 کرده و اختصاص تمام با حضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی ابو گفت که ای ابوستیامین ترا از برای روزی عظیم مبعودا ما شدیم
 و از این نهایت اعتماد آنحضرت با خلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم نیز استماع نموده و او را نواد بسیار است
 سلیمان بن خالد بن یحییٰ بن اقطع الکوفی در کتاب نجاشی خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی فرزند
 کرد و کشت او در حرب بشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر با زید فرزند جعفر
 برقی و غیر او نقل است که او در جنگ کربلا و چون در آن جزو اصحاب حضرت امام محمد باقر بود تا مور بود که در دو با آنحضرت جمع نمود
 و از رویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و در زمان حضرت امام جعفر صادق دفات نموده و بعضی بن عمر
 خواهر زاده سلیمان بن خالد مذکور است و در کتاب کبشی از او منقول است که گفت روزی با خاندان محمد سلیمان بن خالد مجلس حضرت امام جعفر

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود یکی از مجالس نشسته بود که ابوحنیفه زود رسد آمده متوجه جانب ایشان شد
و چون ابوحنیفه نظر بر او افتاد از روی تعجب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جانم شیطان یعنی شیطان بسوی شما آمده ابوحنیفه
چون این سخن بشنید زود یک سید این را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند که **لَا تَأْذُنَا السُّلْطَانُ عَلَى الْكَاذِبِينَ تُوذَنُ قَوْمًا**
و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود پدر او مندی بن ابی طرفه از او بیان حضرت امام زین العابدین را ما نام محمد باقر و امام جعفر صادق
و پسر عم او حسین بن مندی بن ابی طرفه نیز از پسر امام روایت نموده و تواتر از مؤمنان طاق در علم و حسن خاطر مشهور تر از ائمه است که این حدیث
داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در نامت امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب بدو در خارج و کتاب افضل لا تغفل عن در مجالس
او را با ابوحنیفه و مرجه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقامات بسیار است از جمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت ای ابوحنیفه
قانعی گفت آری ابوحنیفه گفت من با چند دینار از کعبه خود ما را بخرم که هر گاه ما تو رجوع نمایم ترا تو ادانایم ابوحنیفه در بدیهه گفت که کی
از احکام رحمت نزد ما است که بعضی از اهل بیت در عرصه بجهت بصورت سنگ خاک و مانند آن بخرند خواهی شد
تو ضامنی بد که بسنگ آنها رجوع خواهی کرد تا بمسئلی که میخواهی بدهم و الا تیرسم که تو بسنگ یا خاک رجوع کنی آنگاه وجه قرض از تو باز
نماند نمود و نیز روایت است که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن سبطی در ضوافت حق بود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت
رسالت نمیکرد مؤمنان طاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مباد شیطان به او آرد ابوحنیفه و عمر او را تا بعد از وفات او بدیدم و نیز روایت است
بگشود نیز نقل است که روزی ابوحنیفه و مؤمنان طاق با اتفاق در یکی از کوهپای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من بدلقین
علی صنتی ضناک یعنی کیت آنکه صنتی شده مرا این میسر مؤمنان طاق در جواب گفت که صنتی ضناک بدیدم اگر شیخ ضناک
اینکه ابوحنیفه کوفی و ایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمنان طاق آمد و او را بطریق شامت گفت
که مات الملك مؤمن الطاق گفت نعم و لكن الملك من الظلمين الى يوم الوقت المعلوم یعنی امام تو شیطان است تا روز قیامت نخواهد
و همچنین میان مؤمنان طاق و ابن عبیدیه که از ابناء و همای ابوحنیفه است مناظرات لطیفه در باب فضیلت و حقیقت حضرت امیر المؤمنین
و ائمه تحسین آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه السلام مذکور است که خواهند با نجار رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابو خالد کابلی
منقول است که گفت ابوحنیفه مؤمنان طاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل خلاف مناظره نمود پس نزدیک او رفتم و گفتم
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما را نمی میرد یا از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نمی کنی گفت نه لیکن مرا
کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت بر او طاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمده و او را از حال گفتار صاحب
الطاق اجاز نمودم و گفتم بر او طاعت کن او را آنچه ترا بآن امر فرموده آنحضرت چشم نموند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه ضنا
الطاق اگر با مردم سخن میگوید با ایشان مناظره نماید در رنگ مرغیست که هر چند بال برآورد آینه نمیتواند پرید و مطلب است
رسید اما اگر بر ترا بزند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تألیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی الرازی رحمه الله از ابوحنیفه نقل
نکند روایت است که گفت زید بن عمار رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و او را چه خروج برایشان در دین است کسی
فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میکنی ای ابوحنیفه در آنکه کسی از خاندان ما ترا بمحضت خود خروج برتعلیل زمان
نماید آیا او ستمگرایی خواهد نمود یا نه گفتم اگر آنکس در تو یا برادر تو یا برادر زاده تو باشد با او بجرا می خواهم کرد گفت ایست من مستغنیان
بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم پس سرگشته گفتم جانم فدای تو باد بهرایی تو اینکار نمیکم گفت نفس خود را از من دریغ
سدا که گفتم هر یک نفس من نیست که از راه حق صرف نماید کرد پس اگر خدا تیار را در روز زمین حجتی هست با ضروره آنکس که از بنی
تو تخلف کند با منی برتسکا است و کسی که با تو خروج کند لکن است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی از بهرایی تو تخلف کند
با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه زید گفت ای ابوحنیفه بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی
شفتی که با منی داشت لقمه طعام سرد میکرد و بدین من مینماد چه کنایش دارد که کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آنش و در
بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد لقمه جان من فدای تو باد تو از آن بود که از غایت شفتی که آنحضرت
بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول طاعت او کنی و و عید الهی بر تو واجب گشته متوجه
دورخ شوی و او را شفاعت تو میرسد و لا جرم ترا در معرض جاوشیت و اگر داشت شفاعت تو تو از آن کرد و مرا که خبر داده بنا بر آن

باشد که اگر قبول کنم سخات یا بچم و اگر قبول نکنم اورا باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او کفتم که جان من فدای تو باد و صلیب
یا انبیاء گفت انبیاء افضله کفتم یعقوب پسر خودیوسف گفت لا تقصص ذوقی انک علی الخیال فیکدوا لک کس هرگاه یعقوب با دست
نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و خد می کند که پدر تو امانت برادر تو را از تو بنا بر چنین هستی پنهان
داشته است گاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و محبت حضرت امام جعفر صادق نمود و گفت که صاحب تو در دنیا هر چه خواهد
که در این مخرج خواهد شد و در کتاسه مصلوب خواهند ساخت نزد او صیغه است که در آنجا وقوع قتل و صلب منیست که است
ابو جعفر که یکصد سال پیچ رقم چون بجزت امام جعفر صادق رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در برابر او کفتم بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا
فرمودند که آنقدر من بین بدیه و من خلفه و من غیبی به و کفر با او و من فوقی دایم و من تحتی قدس من انزلت له سلیکا کتاسه
و ایضا مرویت که چون سخاک که یکی از خابریان بود که فرود آمد و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بخدمت خود میخواند منومن الطلاق
نزد او رفت چون اصحاب سخاک او را دیدند بر روی او جفتند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس منومن الطلاق با سخاک گفت که من
مردیم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اقصاف دار بنا بر این دوست داشتم که در اصحاب تو داخل
باشم پس سخاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما بیار شود کار ما رو به خرابیافت نگاه منومن الطلاق با سخاک خطاب نمود و گفت که
تبر از علی بن ابیطالب بکنید و قتل و قتال او را حلال است ای سخاک گفت برای آنکه او حکم گرفت و هر که در دین خدا حکم کند و قتل او
او نیز از بی اذن و حلال است منومن الطلاق گفت پس مرا از اصول این خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت تو بر حجت من غالب است و سلیکا
اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جبهه تیر ضوابط خطای هر یک از من تو در مناظره کسی بر همین کنی تا محظی را در سخاک او ادب نماید و از بر
مصیب بصواب حکم نماید پس سخاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت اینم در میان من و تو حکم باشد که عالم و قاضی است منومن
الطلاق گفت البته اینم در حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم سخاک گفت بلی پس منومن الطلاق بروی با سخاک
نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدا و دیگر شما دانید چون اصحاب سخاک اتفاق را شنیدند چندان خوب شمشیر جواله سخاک
نمودند که هلاک شد و در مختار کشتی از منخل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر صادق فرمودند که نزد منومن الطلاق برو و او را
امر کن که با سخاکان مناظره کند پس در خانه او آمدم چون از گناه بام سر کشیدم با او کفتم که حضرت امام ترا امر میفرماید که با غیاب سخن بگفت
میترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این چنانه مسکین نیر متلی بسلامی صبر گرفتار بودم و با غیاب رفته و مدارا می نمودم و از بی صبری تیر سیریم
و آخر از آنچه تیر سیریم بان رسیدم و از عین پسر این کتاب را در سکت تقریر کشیدم اکنون از جوشش خستیا رنجاب برود کار پناه
میرم و همین کتاب را شیخ خود میآوردم ابو محمد هشام بن حکم الکندی شیبان الکوئی از اعظم ائمه کلام و از کلماتی علامت است بهجت الحاکم
صاوت و انظار صایبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذہب امامیه می نمود و مساجد بسیار در بلاد اذنان و نذل اعناق و مفرق احزاب
بود بصیرت فتم و بدیهه یا بولندی حضرت حاضر جوابی هشتم بار در شیخ حسن بن ابی داؤد گفته که روزی کسی از پرسید که هتک شهید مغوی
بتدا هشام در بدیهه گفت فتم من جانبیا الکفتار در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیل کندی است و موالد او کوفه
بود و در محله نبی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او بینه او بود و در آخر عمر سفید اذتقال نمود و در حوالی قصر
و ضاح منزل فرمود و همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر نگاشت و در سکت راویان امامین به این حدیثه جعفر الصادق اینها
موسی الحاکم انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق و صدیق و در مذہب ائمه اطهار رفته و صاحب تحقیق بود بصیرت اوصاف حمیده او
بر دیار سکیده و در شان او ویراج حلیله از حضرت امامین امامین وارد گردیده و نسیم مرام سنایت ایشان بر کلزار اطوار او زیده چون
در سال یکصد و هفتاد و نه کوفه در زمان هرون از رشید هشام را وفات رسید و آنچه در وقت اثر حضرت امام رضاه شنید زبان مبارک
گشاد و بر هشام محبت فرستاد و شیخ ابو عمرو کاشی با بنا خود از او در بن هشام جعفری نقل نمود که او گفت من بجزت حضرت امام رضاه
گفتم چه میگوئی در باره هشام بن حکم آنحضرت فرمودند که خدا تعالی او را بسیار زاد که بسیار تمام می نمود و در دفع شبهات مخالفان از این
یعنی از قره ناجیه و در کتاب سخاک از عمر بن زید منقول است که گفت برادر زاده من هشام در او این مذہب جمیع بن صفوان داشت
و بنایت جنیت بود پس از من التماس نمود که او را بجزت حضرت امام جعفر صادق برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت
رضت حاصل کنم نموانم ترا بجلد او برد پس بجزت آنحضرت رسیدم و رضت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت

این کتاب در کتابخانه
مجلسین است

و او نیز است و چند قدم بیرون آمد و در آن اثنا شوخی طبیعت قدسی فریاد می‌شام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را چنان سلام
 خیر وادم آنحضرت فرمودند که مگر تو برین تیرسی مانع گفته خود غفل شده پیشمان گشته بیرون آمدم و او را از اذن دخول مجلس من فرمودید
 بتول خیر وادم شام بمواظقت من مجلس آنحضرت در آمد و چون قرار گرفت حضرت امام از او مسئله پرسید شام تفریر و زمانه پس التماس
 کرد که چند روز او را امتحان به تاوان آن مسئله تا علی نماید آنحضرت او را امتحان داد و نگاه شام مضطرب شده بیرون رفت و چند تا می‌گفت
 در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استماع نمود و بعد از آن آنحضرت
 از او مسئله دیگری سؤال کرد که متفقین بنیاد بیهب مخترع شام بود پس گلین و متفریر بیرون آمد عمر بن زید که بید که چون چند روز در آن حیرت
 از من در خواست نمود که بکار دیگر او را بچشم آنحضرت برم چون عرض حال بر حضرت امام نمودم فرمودند که فردا جاست در آن موضع حاضر
 شود که آنجا با او ملاقات خواهیم کرد پس چون آنجا رسید شام شد پیش از آنحضرت به آن موضع رفت بخدمت آنحضرت
 که دید بعد از آن چون شام را دیدیم از او سؤال نمودم که میان تو و حضرت امام در مقام چه گذرد گفت چون با موضع رقم و در تظار
 مقدم آنحضرت با بیستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می‌آید چون نزدیکت رسید بر تبه و با بیستادم و در دل من اثر کرد که در خاطر چیزی
 نیافتم که بان تکلم شوم و زبان من نرسد از کفار باز ماند پس آنحضرت بخدمت من انداخته بایستاد که شاید من با او سخن بگویم دید که هر چند بیستادم
 حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوه‌های آن کوه منصرف شد که آنچه از نسبت او واقع شد از جانب
 خدا تعالی بود و از غایت قرب منزلتی است که او را نسبت بخدمت پروردگار حاصل است پس شام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و فرمودند
 خود برگردید و بدین حق جعفری گوید و باندن روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام اتفاق گردید و در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل
 نموده که گفت روزی با شام بن حکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یکی بن خالد آمد و گفت که یکی میگوید که من میبینم فضل را بر شام
 ساخته ام زیرا که پیش از آنکه آنست که دین قائم نماید الا با امام می و احوال که ما امام پیش از محبوب ساخته ایم مانند که امام شام است
 یا منیت چون شام این سخن شنید گفت در دین واجب است که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب و متواتر باشد
 از ما خبر فوت او یا رسد و ما او می که خبر فوت او یا رسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنکاه شام آید و در وقت همگام مردی با اهل خود
 نزدیکی نمود و بعد از آن سفر که رفت یاد خانه بعضی از اهل تمل و شهر متواری شد بر ما و اجابت است که اقرار بر حیات او و هم تاضاف آن ظاهر شد
 پس رسول یکی باز کردید و جواب شام را باور ساینده می‌چون آنجا رسید گفت آنقدر از امام شام کاری تو نیستم که در آنکاه یکی نزد هر دو
 رفت و او را از جواب شام خبر داد و بیرون رفت و دیگر بطلب شام فرستاد و شام از صورت حال آنکاه گشته پنهان شد و فرستادای بیرون
 او را در خانه نیامشند و باز گشتند و شام بعد از دو ماه یا اندکی مشیر بجوار رحمت از دی شافق و از عذاب مؤاخذه بیرون خلاصی یافت و از
 یونس منقول است که دخول شام بر یکی بن خالد و با شام با سلیمان بن عیبر بعد از جن حضرت امام موسی بود و ایضا در مختار از یونس بن عیبر
 روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق نزد او حاضر بودند و از آنجا که هر آن بن عیبر و منیر الطاق و طیار و شام
 بن سالم و شام بن حکم بود و شام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام شام گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با
 عبید بن مسعود واقع شده است شام گفت مرا شرم می‌آید که در مجلس شام آن سخنان ذکر نمایم و زبان من از نسبت شام جاری نمیشود آنحضرت
 فرمودند که هر گاه که من با او بجایی رخصت دادم و او ادای آن وقت نماید که پس شام از روی طمان تمام بخدمت حضرت امام علیه السلام
 عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید بن مسعود بصره رسیده و سند دعوی می‌شنید و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقه سلف خود
 را حج می‌پند متوجه بصره گردیدم و در جمعه با بخاری رسیدم و بیسی در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شام از صرف بیا پوشیده و شام دیگر را بید
 خود ساخته و جمعی دیگر بر کرد او صف کشیده و از او سؤال می‌پایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جاساتم نگاه بدو را توسته
 از او پرسیدم که ای عالم من مردی عزیزم رخصت میدی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه
 سؤال است که از من می‌کنی از آن مسئله من نیست پس گفت سؤال کن بر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتیم جواب و هر از همان سؤال گفت بلی مرا
 چشم هست گفتیم که چه چیز بان می‌پنی گفت لوان و اشخاص را دیگر رسیدم که ترا چشم هست گفت آری گفتیم چه کار میکنی گفت بجان تویم
 دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتیم چه کار میکنی گفتانی آنرا گفت طعام را بان چیدن تویم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت
 هست گفتیم بجان چکار میکنی گفت بان تویم بچشم آنحضرت را که بر عظامی مذکوره وارد میشود پس گفتیم آیا این اعضا از دل بنیاز هست گفت چشم

بی نایر نباشد با آنکه قوه که در آنک دارد و صبح و شب از آنکه گفت ای فرزند هرگاه مرا شکلی میشود و آنچه دیدم یا چشمیدم یا بونیدم رجوع به دل خود
 بنمایم پس یقین بسم پروردگار شک زایل میگردد و آنگاه من گفتم که پس خدا تعالی دل ما بجهت تمیز شک جوارح آفریده است گفتم
 پس تا چاره خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شیخ قایل میشود با آنکه خدا تعالی این چهار خالی
 نگذاشت از آنکه یکی که تمیز شک و یقین ایشان و صبح و فاسد ایشان نماید و اینچه خلایق در وادی حیرت شک و اختلاف معقیم دارد و اما
 که در شک و حیرت خود با رجوع نمایند بر ایشان نگارد پس سکت شد و متامل گردید و بعد از آن خطه سر برشته بجانب من طعنت شد و گفت
 که تو بی هشام بن حکم گفتم که گفت آیا با او جنبش بود که گفتم نه گفت پس بگو که از بجای آنکه گفت از اهل کوفه گفت پس تو هشامی نگاه بر خوبت و مرا
 در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن بگفت تا من بر خواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام خدیجه اندوخته
 که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی آنرا بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که دانسته مضمون آن در
 ابراهیم و موسی است و ایضا در مختار کشی مذکور است که روزی نظام هشام گفت که اهل جنت بقای سرمد ابدی در جنت نوازند
 که لازم میآید که بقای ایشان مانند بقای خدا تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بروجه تا باید مانند ایشان باشد
 در باید لازم میآید زیرا که ایشان باقی معینی مؤبد خواهند بود و خدا تعالی بی معنی باقی و ابدیت پس بر سبیل مبارکه گفت البته محال
 که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشان را بیوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل
 آنجا که فرمود فیما مشبهه لانفس کفتم بل انفس ایشان بقای ابدی را طلبند و از خدا آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت
 خدا تعالی اینطور برادر خاطر ایشان راه نخواهد داد و گفتم پس اگر خلایق محمود و بیوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند
 بمیوه یکی از درختان و چون است کند که آن میوه را بچیند آن درخت و میوه را سر خود پیش آید پس دست خود را آنجا استوار داشته و دست
 دیگر را میوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تعلق برود دست با آن درخت او را محمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بان
 بیست مصلوب ماند و حال آنکه در بیست کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع بصورت محال است گفتم ای اجل اگر محمود تسلیم
 محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خود که مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار مذکور است که هشام بن حکم در مناجات پروردگار
 می گفت که اللهم ما عملت و اعمل من غیر مفضلین و غیر مفضلین و غیر مفضلین و اهل بیت الله و اهل بیت الله الصادقین صلوات
 علیهم و علیهم حب مثالی عندک فقبل ذلک منی و عنهم و اعطین من جزیل ثوابک بهیئت ما انت اهله
 و در کتاب فضول منقاة که از مایعات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن عثمان ابن عیبه قدس سره
 روایت منقول است که هشام بن حکم از اکابر اصحاب حضرت امام جعفر بن محمد الصادق بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوز رحمت
 آنحضرت شرف صحبت حضرت امام موسی قاضی که دید گفتم او ابو محمد و ابو حکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر برد و علو
 مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر سجانی رسید که روزی در موضع مناجات آنحضرت رفت و در آن زمان جوانی فو خط بود و جمعی شریف
 از مشایخ شیعه مانند عمران بن اعین و یونس بن یحیی و قیس صواب و جعفر بن یونس الطاق و غیر هم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت
 او را به بالای یکی جای داد با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آنحضرت از قرین حال استدلال نمود بانکه آنجا عمر اقدیم هشام دشوار آمده و
 باصحاب خود نمود و فرمود که هذا انا من فایقین و لیسانیه و بکم پس آنحضرت از اسماء تعالی و اشتقاق آن از او سؤال نمود
 و او جواب برود صواب عرض نمود آنجا آنحضرت او را گفتند که هشام خدا تعالی این قسم ترا از برای آن داده که بان دفع کنی عذای ما هشام
 گفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و یثقتک پس هشام از روی حدیث صحبت
 الهی گفت و دانسته که بیکسری و بیاحت توجید مرا مقهور ساخته ام و روزی که در بنام نشستم و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یکی بن
 خالد برمکی در حضور بیرون از هشام بن حکم پرسید که ما خبر ده که تو در بدعت مختلف میباشی هشام گفت میباشی باز یکی گفت که
 ما خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مطلق یکی حقیقت و دیگری بر باطل هشام از جواب
 سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یکی گفت مرا خبر ده از سخنی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر نمودند که ام محق بودند
 و کدام مطلق از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی مطلق بود کافر خواهم شد و از جانب خود بیرون
 خواهم رفت و اگر گویم عباس مطلق بود بیرون از هشام گریه میفرمودند و این سینه من از آن سچو جرم را بجا نرسیده بود و مادر من

کرده باشم و جوانی داشته باشم در شای تفکر را بجا نیاورد دعای حضرت امام جعفر که در حق من نود و نود فرموده که یا هشام لا تزال
بروح القدس نقرت تا جنانک پس دانستم که فرو تو خواهم ماند و فی الحال جواب سوال بر من ظاهر شد و گفتم که میباید از علی و عباس در حق
دعوی مبطل نبودند و یا بعد از خلافتی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که قصه داوود با آن ماطن است آنجا که میفرماید هلاک انک تبتوا
الخصم اذ شقوا الحجاب الی قوله خصمان یعنی بعثنا علی تعیین پس بجوای میی که آند و ملک که برسم
مخاصم و نماز نود و داوود آمدند که امام مخطی بود که امام مصیب یا چگونه توانی گفت که به دو مخطی بودند و با لجه هر چه جواب است در مقام
جواب است در آنجا پس میی گفت من میگویم که آند و ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه ما هم مختصت و مختص
در حکم نداشتند و اظهار آنجا گفت چه تنید داوود بود بر ظانی که از او واقع شده بود و او از حکم الهی اجبار میفرمودند هشام گفت من نیز
میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مختصت و مختص لفت در حکم نبود بلکه اظهار معنی جبهه تنید ابو بکر بود بر غلطی که در غضب خلافت و منع ارث
حضرت رسالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسروقت ظلمی که از او با ایشان در میراث حضرت
رسالت واقعه اندازند پس میی طرم کردید و بیرون الرشید آنجا بر پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که بیرون الرشید خوا
که استماع کلام هشام با علی خارج نماید پس امر کرد که او را با عبد الله بن زید ایاضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند بیرون
الرشید خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نیند آنجا میی بر یکی گفت که عبد الله بن زید را بوی که از هشام سؤال
نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبد الله گفت که چه چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در راه
مردی و تعدیل او و اقرار با امت او و فصل او با متفق بودند بعد از آن زما جدا شد و بر عدوت او و بر برهت از او پس ما بر همان جماع ساق
میباشیم و شهادت شما دلیل ما است و مخالفت شما قادی و مذمب ما نیز سازد و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف براری با
اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس میی برخاست گفت که ای هشام او را بجا از نام زد کن رسالت
مماشاه و چهار نامی و با او بر سید بدل سخن استمر و مسلسل ساز که امیر المؤمنین یعنی بیرون را سخنان تو خوش میاید هشام مضمون این بیت
بر زبان آورد بیت در بدل پیش همه خلق تنزل اییم و با انصاف رسد بر همه فایق ما یم ای میی عرض از مناظره اظهار است
و مدار بر رعایت انصاف و گاه هست که سخن بجای غامض و دقیق میرسد که بعضی اجسام تحقیق آن پوشیده و میماند و آنگاه یکی از
دو خصم در مقام مبارزه و غنا و در میاید اگر میخوایی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن اری که رعایت انصاف نماید و در میان من خود و سطره
عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول غایم ما را بر راه باز آورد و مقام میی بگذارد پس عبد الله بن زید گفت تحقیق که ابو محمد یعنی هشام
ما را بر راه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینماییم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذمب خواهد داشت از اصحاب من
خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف ما هر دو مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر گاه میخوایی خستیا کردن من یا آن خصم هشام گفت که هر گاه
از اقسام این تقصیل راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو این سخن خواهی بود از آنکه بر تو تقصیل نماید و اگر آن
اصحاب تو باشد من از او این سخن خواهم بود و اگر مخالف ما هر دو باشد میچکد ام از او این سخن خواهم بود پس مناسب است که یک گس
اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا با اتفاق نظر در سخن با اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله سخن شنید
گفت که انصاف دادی ای ابو محمد من سینه بچین سخن هشام متوجه میی برخاست بر یکی شده گفت آنگاه باش که قطع سخن او نمودم و بگذرد
سعی جمیع مذاهبت او را با خیر ساختم و هر چه راه سخن برای او کند هشام و از مناظره او فارغ شدم چون بیرون از عقب پرده این سخن شنید پرده را
بجانب زد و میی بجانب خود متوجه گردانید پس میی گفت که این سخن شیدا با آن مرد و قرار آداب مناظره میدود و هنوز شروع در مناظره نمود
دعوی میکند که ابطال مذمب او نمودم و از مناظره او آسودم با او بگو که بیان این سخن نماید پس میی هشام گفت که بیان این دعوی که برین
مرد کردی از بیان کن هشام گفت انبوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام متفق بود تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را سطره
حکمین تکفیر و تعدیل نمودند و حال آنکه ایشان را و بقول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی خستیا
بی وقوع مضطر در مورد مختلف مذمب که میی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او نماید حکم میاید پس اگر در این حکم ساختن مصیبت است پس بر
المؤمنین اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را نظر در حال خود آسوده است زیرا که گوی میفرمود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است
از نظر در تکفیر حضرت امیر المؤمنین پس بیرون الرشید آنجا بر پسندید و جایزه لایق هشام داد و او را بمترل خود فرستاد و محمد بن ایما

شیرستانی الاشری در کتاب مل و نعل گفته که بشام من حکم از منکر شیعیه و میان او و ابو النذیل عقوف که از اهلای قضا معتزله است نظر
 بسیار در کلام واقع است و از جمله مناظرات او با ابو النذیل است که روزی ابو النذیل با او گفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه اگر بر
 غلبه کنی من بذهب تو رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم بذهب من رجوع کنی بشام گفت انصاف با من نمودی انصاف آنست که اگر من
 بر تو غالب آیم بذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آیدی رجوع با من خود نمایم که انعقد الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقاد
 و بعضی از آرای فاسده در کلام نسبت با او داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرق و بیرون آن آرای فاسده بوده اند و ایشان را بشام میگویند
 مخفی نماید که بعد از تسلیم صحبت نسبت آرای فاسده مذکوره بشام ظاهر صدور آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت علامه حضرت
 خواهد بود چنانکه سابقاً نیز از بعضی روایات اطمینان منقول شد که در اصل فیهب جیمه و هشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلام هدایت آیت اوست
 شنید از فیهب جیمه برگزیده و بذهب حق جعفری که وید و معنی مسئله بد که با او نسبت میدهند جزو خطاست بر حدیثها چنانکه خود میفرماید
 خطایشه غلط اندیشه هجیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتح کراچی در کتاب کثیر العواید
 تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر حدیث خود جایز دارند که تجویز آن بر سب و ائمه خود میکنند که از جمله سبندگان خدایند و کلام در حق
 بشام و از آن دو نام صاحبان آغاز و انجام آنکه معنوم از ظاهر لفظ بد آنست که امر نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت
 آن و مخفی لغاف چون بواسطه حضور فیهب با او فرمود آن نهی را معصوم دانسته اند و آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لا جرم گاهی میگویند که فیهب
 پیشما و مذمت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و صلاً از با اصول معتزله مشهوره شیعه میگویند
 تا حضور عیار هجیده خود را در آن نمایند و با تجمیر از بدایهان معنی است که گاهی سید بنده خود را جبهه ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند
 با بر کتاب امری شاق و چون آن بنده شروع در عقوبات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصه حضرت
 ابراهیم که خدایتعالی او را در مقام نوح اسمعیل امر فرموده و چون موجب امر الهی مسامحت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدا
 از نوح منع فرمود و ایشان را شاکر و اجرایشان را مضاعف نمود اگر گویند خالی از آن نیست که خدایتعالی اراده و کج کرده بود یا نه و در اول
 لازم آید که خدایتعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم میآید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک از این دو لازم
 آید خلاف مذمت شیعه است جواب آنست که در کتب معتزله و اجزای مقدمات فیهب از قصد و خوابانیدن و کار بدست گرفتن
 و نهادن آن بر صلی و مانند آنرا نیز در کتب معتزله بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این سبکام میگویند که مراد خدایتعالی در آنچه نصیر
 اول بار بآن امر نمود از کتب مقدمات شاکر نوح از اعتقاد و خوابانیدن جستن و کار بد بر صلی نهادن و صبر بر آن کردن بعبیر از آن بلغف نوح
 تا ابراهیم احقاً و معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرمود حقیقت فیهب است پس لازم نیست که خدایتعالی امر کرده
 باشد بآنچه اراده آن نموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بد بر مضمون خصیصه مذکوره و مانند آن نظر بکار
 حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در عقیده این بود که مراد از نوح حقیقت آنست و چون ثانی الحال شکستند نسبت از آن سوی آنچه در
 ظن ایشان بود پس ظاهر آن بد باشد بنا بر مشابتهی که اینصورت داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر آن
 امر داشته باشند و در ناظران آن احوال و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفه و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب
 الدلائل علی حدود الاجسام و کتاب تعریف التوحید و کتاب بحیر و القدر و کتاب المجالس فی الاماره و کتاب التمهید و کتاب الاماره و کتاب الطال
 المنقول کتاب فی وصیة ابنی و الرده من کفر سابق و کتاب اختلاف الناس فی الاماره و کتاب الرده علی ارسطو طالس فی التوحید و کتاب الرده علی
 اصحاب العنبر و کتاب الرده علی المعتزله و کتاب الرده علی طلحه و الزبیر و کتاب الرده علی الزنادقه و کتاب علی التوحید و کتاب الغرافین و کتاب محمد
 و کتاب المیزان و کتاب الاستطاقه و کتاب ثمانیه ابواب عقیدت و از جمله مناظرات لطیفه بشام که در کتاب مذکوره سطر است آنست که در
 هزار بن عمر و ضعیفی که از مشاییر زمان خود بود و نزد یکی بن خالد برگی رفت یکی با او گفت میخوانی که در این زمان کن شیعه است مناظره نماید
 گفت هر که میخواهی با یکی بگرایی بشام بن حکم فرستاد چون حاضر با او گفت که این شخص ضربه است که از بعضی ستمگین مخالف است
 میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی بشام قبول نموده بجاست بر او اقبال نمود و گفت ای بو عمر مرا خبر ده که ولایت برانت بظهور است
 یا باطن ضرا گفت که بظهور زیرا که باطن را نمیتوان دانست که بوجهی بشام گفت راست گفتی اکنون را خبر ده که که امکان از علی بن ابیطالب
 و ابو بکر دفع احدی حضرت سال شصت و شصت و شصت بود و در سخن خود مراد معرکه غزای کربلا و شام را از او بشام ظاهر شد ضرا گفت که این امور

بن ابطال بیشتر بایستین ابو بکر حکم تر بودم گفت این بیان جان باطن است که با اتفاق تقرر در آن کند شمر و تو اعراف نمودی که از سبکی
ظاهر علی بن ابطال بولایت خدای در رسول شمر است از ابو بکر ضار گفت ایست ظاهر حال هشام گفت آیا معرفت هستی که هرگاه باطن
کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد که لفضل او در آن خواهد بود ضار گفت بی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابطال
گفت آنست که میفرمود هر وقت من موشی را آنکس لا یتقی تعبدک ضار گفت میدانم هشام گفت پس که جایزه است که آنحضرت پسین سخن فرمود
علی بن ابطال گوید داوود آنحضرت در باطن بیان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنابر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابطال
ظاهر گردید و پس حکم از ظاهر و باطن صاحب توجیهت نرسید و محمد بن علی گفت مخفی آنکه حاصل ایراد ظاهر در مقام بیان است که تلویح حدیث
تعبیر که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره ازین مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت ثواب
و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات مخصوص بودن او بکرامات و لیکن دلالت بر آن میکند که او پیش از این
عزت و کرامت و ثواب داشته باشد و تخصیص جواب بر وجهیکه بعضی از متاخرین اصحاب متصف باین آن شده اند است که بر سبب عاقل سخن
که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادت است بر وجهیکه عظیم عزرا از این امر نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر شمر بود
و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگر بر عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که
قابل شود عدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی مجرّد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات نباشد و ظاهر است که
عاقل میگوید که صایا در نظر این بهتر و لایقتر با امت تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلاً از کسی عاقل معلوم نباشد
بتر است از کسی که عاقل معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و نقل که قرآن و حدیث باشد نیز نسبت مثل قوله تعالی اَقْنِ
هَذَا عَمَلِي الْحَقَّ حَقَّ أَنْ يَلْبِغَ آمَنَ لَا يَهْدِيهِ إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ قَدَّالِكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی هدایت داشته باشد
و عالم باشد بجز بهتر است که تابع او شود مردمان و تحقیق حق از آنست که کسی هدایت و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس حکم
در این مکتبید شما که صاحب عقیده یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد و خلافش کجاست و عاقل است که گفته
از تقلید و تصب معزاد و رساند و نکوید علم و شایع سابق چنین فرماید الله سبحانه و تعالی غلط نکرده اند و همچنین بدان ما غلط بر غیر انبیاء و ائمه
جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز وارد چنانچه حال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلمند و با وجود مردم
بزرگشان میروند و ملازمت ایشان چندیار چنانند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم شوید بلکه ظالم را تعلیم و دعا
کنید آن مرد صالح را تشیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفریاد کند که آن مرد صالح را کشتند فی الغور قبلش رسانند و این بسیار واضح است و قراین این
بسیار و در کتاب ایضاح که از محمد بن جریر بن رستم طبری ایست آورده که روزی یکی از هشام رسید که مشورت است که علی بن ابطال
عمر بن خطاب را امیر المؤمنین بخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود و یکی گفت پس چرا انکار امامت
او میکند هشام گفت خدا تعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده هشام را با آنکه در آنجا که میفرماید فَرَأَى الْإِبْرَاهِيمَ وَحَالَ أَنْكَرَ فِي مَجْتَمَعِنَا
أَلَمْ يَسْتَعِذْ وَدَرَّ صَدَقَ خَدَايَتَالِي فَكُنِي دِيرِي نَسِيتُ بِسِوَايَا سِيَوَانِي وَدَكَ حَضْرَتِ امِيرَةِ وَصَفِ عَمْرٍأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كَرِهَهُ بَاشَدَ وَفِي الْحَقِيقَةِ
چنین نباشد و مع هذا چه صدق حضرت امیر را بخراشد مؤلف گوید که امکان کجی در اجزای وصف امیر المؤمنین بر عمر و هشام و کجی حضرت
شرح و استعمال صدر ازل متوجه است و جواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجزای آن بر ایشان بحیث اصل وضع لغوی
کرده باشد یعنی امر کنند بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلاً دلالتی بر عرف فارسیان بر استحقاق امارت بر موصوفش نیست و ظاهر
بنابر ملاحظه این نکته مرحوم صدرت پناه میرشمس الدین سنده شومتری در ترجمه سادگی لغات اللغات فی الحقیقت و الطائفة هر جا
روایات در اصل سادگی خطاب متعبان خلافت با امیر المؤمنین واقع شده ترجمه آن قبول خود که ای امر کنند بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان
آنرا سادگی ندمیر ابوالمعالی استرآبادی و علامه بطایب که ایشان از این دقیقه عاقل شده اند و بعد از امیر المؤمنین را بی ترجمه آن فکر کرده اند
و ایضا در ترجمه رشیدی از ابن جریر بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن نمود و مع هذا بود که کلامیکه در اثر حضرت
رسالت مبرون گفته بود و خاطر مبرون را بجانب خود مایل ساخته بود یکی بن خالده بر یکی از او رنجیده و بر او رشک میورزید و فرصت غیبی
تا آنکه روزی مبرون را رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانستم که زعم او آنست که در روی من این امامی مغرور الطاهر غرور
موجود است مبرون گفت سبحان الله کجی گفت بی و این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخرج امر نماید خروج نماید مبرون کجی تا

شاید که چون تو از من دور شوی خلاصیابی از شر او پس مومن الحاق اندکی دور شد چون من گفتم که از آن مرد خلاص تو انچه شد ما ما
 با او همراه شدم و با او رفتم تا در خانه حضرت امام موسی رسیدم آنجا که داشت و رفت خادمی که بر در بسته بود مرا گفت بجانم در آنجا
 و چون بخار در آمد حضرت امام موسی را دیدم و آنحضرت چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا اله الا الله محمد رسول الله
 و لا اله الا الله محمد رسول الله پس آنحضرت گفت که جانم فدای تو باد چه تو از این عالم در گذشت گفتی
 که شکر من در گذشت گفت علی گفت جانم فدای تو باد پس گفتم که بعد از او را بدایت نماید گفت اگر خدا تعالی خواهد ترا بدایت خواهد داد
 گفت جملت فدای آن عبد الله برادر ترا نمائست که بعد از پدر امام و قائم مقام است گفت یزید عبد الله ان لا اله الا الله با کفر که جعلت فدای
 پس بعد از تو گفتم که ما را بدایت نماید دیگر با آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا بدایت خواهد داد گفت تویی آن کدی گفت من این کیم
 پس چون دیدم که راه منقطع نشد گفت جملت فدای آن کدی که کسی بر تو امام است گفت نه و معان کلام او میسر عطفی بدل من از او دید
 از آنچه از پدر او در خاطر من در میان آنجا که گفت جملت فدای آن کدی که از مسایلی که از پدر تو میسر شدیم از تو میسر گفت پس بخیر و شکر کن
 که اگر آنکارا میسر نمیسر و مظهر خطاست و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را بگری بگریان دیدم و با ما است او که دیدم و چون بدایت
 او بر من ظاهر شد گفت جانم فدای تو باد شیعه تو بود تو حیران فکر مانده اند مراد است که که ایشان را نهان از نظر اعیان بخدمت تو بیاد آورم حضرت
 فرمودند که هر کدام را که نام از شد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که گمان حال نماید آنجا او را پیش من آن که اگر این ترا شکر شود
 بود آنرا تو یعنی گشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادن پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و با جعفر مومن الحاق با طاعت
 نمودم از من پرسید که چه در پیش دارم گفت بدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن من غسل کردم و با او
 از آنحال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و با ما است او که دیدند تا آنکه اگر شیعه بود و
 نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند چون عبد الله آنحال مشاهده نمودند که هشام بن سالم شیعه ایجاب امام موسی ولایت
 نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در دیده و کینه داشته بود که هشام از آنرا نمایند و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت
 امام موسی ظاهر میشود تا آنکه بجز والد بزرگوار خود جز الله تعالی دیده ام که اصحاب را و ایان آنحضرت بوجه شدت تقیه کامی بجز کتک کاچی
 و کاچی تقیه و کاچی اصحاب و کاچی بر جل از آنحضرت تقریر کردند جمیل بن مزاحم تقیه خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه تقیه
 بود و از اصحاب و راویان امامین جعفر الصادق موسی کاظم بود و پدر او نوح بن مزاحم قاضی کوفه نیز از اصحاب بود و نسب خود را
 از اعیان انضا مینمود و جمیل بن مزاحم در ایام حضرت امام زین العابدین وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او است که
 حدیث و کتبی گفته که او از آنجمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار تقیه او کرده اند و در محاکمات از عهد
 مغیره منقول است گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فَاِنَّ كُفْرًا بِهَا هُوَ لَا هُوَ لَا فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا
 لَيْسُوا بِهَا بِيَكْفَرِينَ پس بدست خود اشاره بسوی کرد و با جماعتی بودیم که در میان جمیل بن مزاحم بود و دیگر اصحاب بودند پس ما
 گفتیم اجل والله جعلنا فداك لا تكفر بها واو و بن زبني اخذني در خلاصه و کتاب بن اود مسکورا که خصم من
 بهرون از شید دشت و متعه حضرت امام جعفر بود و در محاکمات از او بدین منقول است که گفت برادر بخدمت امام جعفر رفتم و پرسیدم
 که اعداد شستن و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدا تعالی واجب شده بود یک مرتبه بود و بعد از آن حضرت سال
 مرتبه دیگر بر آن فرود نمود هر که سب یا رشوید نماز او باطل خواهد بود در این بودیم که داود بن ابی از در آمد و در یکی از روزهای خانه نشست و همان
 مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس جواب او فرمود که سب یا رشوید باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع
 این تا قاضی لزه بر تن مرد آمد و نزدیک بان شد که شیطان بر او ایاد معانین بنیال آنحضرت بجانب من نگاه می نمود و غیب نموده
 که ساکن باشی داود که اینقامت مقدیان حق و کفر و ضرب عناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و در خانه ابن زبني که در جواب
 باغ منصور عباسی بود و در تقسیم اتفاقا قبل از آن کسی منصور عباسی گفته بود که این مرتبه شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد نمیداد و منصور
 گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد رسیدم پس بعد از این پیس و طهارت این زبني خواهم که اگر طریق او در حضور خواهد است
 آنچه در حق او گفته اند درست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که با این مرتبه بخدمت او آمدم منصور در عماراتی که در اطراف
 باغ مشرف بر خانه ابن زبني دشت گمین کرده و تیغ در طهارت این مرتبه میزد و چون وقت نماز رسید و او این مرتبه در وضو مشغول نموده و در وضو

این روایت را در کتابهای معتبره از ائمه اطهار علیهم السلام در فضیلت امام موسی کاظم علیه السلام در حدیثی که در آنجا مذکور است که هر کس که از او بدین منقول است که او شیخ ما و وجه طایفه تقیه بود و از اصحاب و راویان امامین جعفر الصادق موسی کاظم بود و پدر او نوح بن مزاحم قاضی کوفه نیز از اصحاب بود و نسب خود را از اعیان انضا مینمود و جمیل بن مزاحم در ایام حضرت امام زین العابدین وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او است که حدیث و کتبی گفته که او از آنجمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار تقیه او کرده اند و در محاکمات از عهد مغیره منقول است گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فَاِنَّ كُفْرًا بِهَا هُوَ لَا هُوَ لَا فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِيَكْفَرِينَ پس بدست خود اشاره بسوی کرد و با جماعتی بودیم که در میان جمیل بن مزاحم بود و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله جعلنا فداك لا تكفر بها واو و بن زبني اخذني در خلاصه و کتاب بن اود مسکورا که خصم من بهرون از شید دشت و متعه حضرت امام جعفر بود و در محاکمات از او بدین منقول است که گفت برادر بخدمت امام جعفر رفتم و پرسیدم که اعداد شستن و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدا تعالی واجب شده بود یک مرتبه بود و بعد از آن حضرت سال مرتبه دیگر بر آن فرود نمود هر که سب یا رشوید نماز او باطل خواهد بود در این بودیم که داود بن ابی از در آمد و در یکی از روزهای خانه نشست و همان مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس جواب او فرمود که سب یا رشوید باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع این تا قاضی لزه بر تن مرد آمد و نزدیک بان شد که شیطان بر او ایاد معانین بنیال آنحضرت بجانب من نگاه می نمود و غیب نموده که ساکن باشی داود که اینقامت مقدیان حق و کفر و ضرب عناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و در خانه ابن زبني که در جواب باغ منصور عباسی بود و در تقسیم اتفاقا قبل از آن کسی منصور عباسی گفته بود که این مرتبه شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد نمیداد و منصور گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد رسیدم پس بعد از این پیس و طهارت این زبني خواهم که اگر طریق او در حضور خواهد است آنچه در حق او گفته اند درست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که با این مرتبه بخدمت او آمدم منصور در عماراتی که در اطراف باغ مشرف بر خانه ابن زبني دشت گمین کرده و تیغ در طهارت این مرتبه میزد و چون وقت نماز رسید و او این مرتبه در وضو مشغول نموده و در وضو

کتابخانه مجلس

تاریخ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در بیان فضایل و مناقب آن بزرگوار
و در بیان سیره و اخلاق آن بزرگوار
و در بیان شجاعت و دلیری آن بزرگوار
و در بیان کرم و سخاوت آن بزرگوار
و در بیان حکمت و تدبیر آن بزرگوار
و در بیان شرف و جاه آن بزرگوار
و در بیان کرامت و توقیر آن بزرگوار
و در بیان جلال و اقبال آن بزرگوار
و در بیان کبریا و عظمت آن بزرگوار
و در بیان شکر و سپاس آن بزرگوار
و در بیان طهارت و پاکیزگی آن بزرگوار
و در بیان نور و روشنایی آن بزرگوار
و در بیان قدرت و عظمت آن بزرگوار
و در بیان کمال و بزرگواری آن بزرگوار
و در بیان جلال و اقبال آن بزرگوار
و در بیان کبریا و عظمت آن بزرگوار
و در بیان شکر و سپاس آن بزرگوار
و در بیان طهارت و پاکیزگی آن بزرگوار
و در بیان نور و روشنایی آن بزرگوار
و در بیان قدرت و عظمت آن بزرگوار
و در بیان کمال و بزرگواری آن بزرگوار

که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای پسر من چه کرده ای چون دهنش که حال صاحب شما بر آن چه است که فرموده ای که گفت از آنجا که ما پیش آن
هرگاه در مسایل خود که رجوع برادر تو محمد بن علی میکردیم و آیات قرآنی و احادیث جدید که در خود جواب مسایل را دادیم و چون
بجایه الماوی انتقال نمود هر یک از آنها بر شام رجوع نمودیم و تو نیز از آنجا که بودی در مسیحا که از عمده جواب مسایل ما پرسیدند که ما
که رجوع برادر زاده تو امام جعفر صادق نمودیم پس او بطریق بد بزرگوار جواب مسایل ما را داد و فرمود آنجا که زید تمسک نمود و گفت ما
که کتب حضرت امیرالمؤمنین نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر بود و آنحضرت در آن ازل بیست خوانده بود
و چون مردم را دعوت نمود که بواجب حضرت محمد بن عبدالله معروف بنسب کینه بر بنی القاسم خروج نمایند و او بن علی جاسی را گرفت و با
کینه اهل کشت وصل نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه نزد اوست از حضرت امام جعفر است شیخ ابو جعفر
طوسی در کتاب غیبت آورده که در قوام و کلامی حضرت امام جعفر بود و در نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و در سنج او معنی بود
و چون خبر قتل معلی با آنحضرت رسید بسیار بر او شور نمود و با او گفت ای داد مولای مرا که کیل من بود در حال عیال من چرا کشتی داشتی که
ترا نزد خداست ای امزش نخواهد بود معنی نمائند که معنی در بعضی آیات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحب آن از حضرت امام جعفر
صادق روایت نموده گفته که حضرت رسول در آن روز علی را با وادی جن و دیوان فرستاد پس حمد و عیاق نمود بر ایشان بعضی از نوب
آنرا استبد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را کشتن بعضی از جنیان بر آن افزوده و ابعدها بگانه برده بلکه از جمله محلات شمرده شیخ ابان
عبدجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی بنوزد آنست که جنیان نینبند آو میان مکلفند بشریعت احکام هر قرآن شریفا
پیش باید گرفتن و خواندن آن آیه را که سَنَفُجْ لَكُمْ اَنْهَا التَّشْتَلَانِ وَ جَامِي يَكْرِ سِفْرَا يَدِ قَلْبِ اَوْ جِلِّي لِقَةِ اَنْتُمْ نَقَرَا
مِنْ اَلْحَيَاتِ قَالُوا اِنَّا مَعِنَا قَرَانَا عَجَابًا لَهْدِي اِلَى التَّوْحِيدِ فَاَمَّا يَهُودٌ وَ رَجَابِي يَكْرِ جَن رَاوَرَ كَلِيفَ تَعْدِي مِيدِ بَرَانِ مِيْرَا يَدِ
بَا مَعْتَشِرِ الْجَنِّ وَ اَلْاَنْبِيَا كُرُ دُ سَلِّ مِيْنَكُمْ بَقِصْتُونَ هَلْبِكُمْ اِنَا يَهُودِيْنِ وَ نِيْنَكُمْ لِقَاءَهُ بَوْمِكُمْ هَذَا وَ اِنْ خَطَابَ
بِقِيَامَتِ بَا شَدَّ مَعْدِ رَاوَلَاتِ اَمْتِ بَرَا كُنْ اِيْشَانِ مَكْلَفَنْدِ مَعْدِ مَصْطَفِي رَسُوْلِ اَمْتِ اَزْ خُدَا اِيْتَا لِي بَرَا اِيْشَانِ چُونِ مَكْلَفِ بَا شَدَّ مَعْتَشِرِ بَا شَدَّ
و بعضی با من باشد و بعضی کافر و بعضی مقرر باشد و بعضی منکر و چون کتاب و شمیر ما هم آمده است چون صلاحیت کتاب را در صلاحیت
شمیر و جهاد هم دلرند و بر یک حد باشد و اگر سلیمان او وزیرش هف رارو باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهتر است از سلیمان و در
بهتر است از اصف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت وَ اَلشَّيْطَانِ طِبْنِ كَلِّ بَخَاوِ وَ عَوَا جِيْنِ قَا جَرِيْنِ مَعْتَشِرِيْنِ فِي الْاَصْفَا دِ
پس اگر و باشد که سلیمان ایشان را مجوس گرداند و باید دشمن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی مرتضی قرآن و شمیر ایشان حکم
کنند رو باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن باشد و شریعت باشد و اگر مردان صبی هم از این استبداد است که ایشان جهاد لطیفه
بر ایشان کار کند باید که قصه روز بدر از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که چیرین نیره بر گوش استبداد و بیاحت چون از کشت حضرت
پیغمبر از پرشید که گاه زنده بودی گفت یا رسول الله پس لعین آمده بود و بر سر او چیل کافر استاده و ایشان از فرود در لاری و نظرمند اندا
از پیش از انغم تا کنار دریای عمان پس ما من گفت نه شامر همت داده ایم که باقیامت ما من گفت آری آنصده را خلافت با خوا تم گفتی
زخم ترا که از زخم و جراحت باقیامت بخور باشی این بشیند و بدریا فرود شد و من با کوشتم و قرآن مجید از آن خبر داده است که کَلِمَاتُ تَوَا لِيْتِ
اَلنِّفْسَانِ نَكْصُ كَعَلِي حَقِيْبَةً وَ دَرَقِيْمِيْنِ سِنِي اِيْمَنِيْنِ مَكْرُوْ شَرِ حَسْتِ كِي اَلْبِيْنِ مِ اَزْ رُوْ بِيْصُوْرَتِ تَرَقِيْمِ بِنِ اَلْبَكْتِ بِنِ حِيْمِ اَلْبَا نِي اَمَدِ
بود پس خواجنه ناصبی باید که دعوی شبیه راه جهاد علی با جنیان باخته چیرین قیاس کند یا دست از هر دو بردار و با مخالفت جماع و قرآن
و اهدمت رب العالمین یونس بن عتیوب بن قیس اهل البصره که در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طایفه مشبهه توشش او فرود
در چند موضع قبیل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او حضرت امامین هابین جعفر صادق موسی کاظم و خصاص داشت و کبیر حضرت امام موسی
بود و در ایام حیات امام رضا دیدند وفات یافت و آنحضرت متولی امر مکنین تدفین او شد و او در بلوی حال قابل با است جمله جن
بود و بعد از آن رجوع نمود و در محاکمته مسطور است که چون بوین بدین طایفه وفات یافت حضرت امام رضا جنوط و کفن و جمع مؤنه تجر او را
فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی جد و پدر خود را که تر جازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگر چه ساکن عراق بود اما مولای جد ترا
بود باید که قبر او را در بقیع حیات سازند اگر اهل مدینه کینه که او عراقی بود و نیکو داریم که او را در بقیع دفن نمایند و جواب ایشان بگویند که مولای
حضرت امام جعفر بود و اگر شما منج خوا بید کردن او را در بقیع مایه بیدار این منج خوا هم کرد که دفن کنید مولای خود را در بقیع پس او را در بقیع

در
کتاب

سنان کرانه تو ز س اولاد هر دست است باین کفر علی فرمودند دست میداری که آنها باقی مانده تا که رای تو ضایع نشود کفر علی بر این سخن است
 فرمودند که هر که بقای ایشان از دست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود و صفوان گوید که بعد از
 زخم و جمع شدن خود را فرو ختم و چون بخیر برون رسید مرز خود طلبد و گفت که بمن رسانیده اند که تو شران خود را فرو ختم کفر علی گفت
 بر این کار کردی کفر نسبت آنکه مردی بر شد و غلامان من از عده آنکار بیرون میانند گفت میباید میباید من میدهم که تو باشا را
 موسی بن جعفر شران خود را فرو ختم کفر ترا چه کار است موسی بن جعفر گفت بگذار این کار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایت میکردم ترا
 میگویم شانه دوی عز صفوان مهران الجمال الله قال دخلك على الصادق ثم نزلت لم حيتك فذلك سميتك تقول
 شيعتنا في الجنة اقوام بدنيون و يرتكون القوا حيش و بشر بون الحز و بقتنون في دنياهم فقال
 نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شيعتنا لا يخرج من الدنيا حتى يتبلى بيضم او يخرج او يدفن او
 يحاوي او يذبح او يذبحه سوخ فان عود من ذلك شد الله عليه النزع حتى يخرج من الدنيا ولا ذب عليه
 فقلت لا بد من رد المظالم فقال عليه السلام ان الله عز وجل جعل حيا بخلق يوم القيمة
 الا محمدا علي عليهما الصلوة والسلام فكل ما كان من شيعتنا حسبا من الخمس في أموالهم
 وكلما كان بينهم وبين خالقهم استوهناه لهم حتى لا يدخل احد
 احد من شيعتنا النار انكروا قتل آدمي وقت

حق الله وحق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی محقق است پس منمور حدیث مذکور شکل میشود بحال آن شیعی که شخصی گفته باشد
 که هرگز هیچ مالی نداشته و اگر داشته اند قدر نداشته که خسری او چیزی نماند اگر قدر داشته خسری آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مالی
 ندیده باشد که هرگز مال او بنصاب خسری رسیده باشد و اگر رسیده باشد خسری آنرا داده و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته
 و اینها قتل و غیبت تصرف دبال نیست بر محاسبان آن خسری و چیزی نداشته باشد جواب است که ما در بعضی موارد که تحقق باشد و مسلمند ایم
 که قتل و سرقت و غیره شیعیان نسبت بجهان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خسری مال خود را داده باشد و یا داده اهل سنت دست غیبت
 به ایشان خسری نمایند و بعضی نیز رسانند و داده شده است اما آنکه مخصوص بر استیجاب حق بعضی از شیعیان بعضی دیگر ممکن است
 و استیجاب بمعاد و غیره نخواهد بود و اما استیجاب محاسبان قتل و غیبت آنرا مال خسری بر تو هم است که در محاسبه معاد و غیره شرط باشد پس
 نیست بلکه بر این وجه باشد که کسی از آنکه با مقتول یا مغتایب بگوید که اگر زنت فانی و غیبت کند نمودر اما اگر کسی زنت را از
 خسری او ای آن بر تو واجب بود و وظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی اندک دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف است بر
 زنت او از خسری اهل بیت و بر این جهت است در برابر زنت فانی و غیبت کننده او با ضروریه توقف خواهد کرد در برابر زنت
 ایشان و استیجاب نخواهد ورزید از آن با آنکه استیجاب بمعاد و غیره از خسری کسی تواند بود که مضمون غیبت بنصاب رسیده باشد و الا خسری
 و عزم بر عدم اتیان مثل آن در صلاح آن کافی است و با آنکه عدم دخول بر شیعیان شاعری در تراز برکات مصطفی و مرقض سایر ائمه
 اطهار و در انکار زنت و ظاهر حدیث مشهور است فرق است بین آنکه کسی در جنت است و در جنت است و در جنت است و در جنت است
 و یا رست و چگونه محاسب استیجاب و انکار باشد که قاضی میر حسین میدی شافعی در شرح دیوان عجازیان مرقضی نقل کرده که شیخ علامه
 در کتاب عروه سیکوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نبی است و مراد از فرق واحده در حدیث مشهور است حیثی شفاعت است قل یا عبادي
 الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله بغفر الذنوب جميعا الله هو الغفور الودود
 روایت صفوان مؤذنی آن میشود که مؤمنان بجهت و عقا و بر حدیث رسالت و امامت اهل بیت کنند و تطیل اعمال احکام بنام
 گویند اعتماد بجهت و عقا و مذکور کا بی باشد که اصلا در میان زاجری نباشد چنین نیست زیرا که آنچه از اخبار آمده که ارام مذکور شد با آنکه مؤمنان
 مباشرت و آثار مبتلا میشوند با مراض و استقام مانده از شداید و نوابی تا ایم خواهند شد و از تبار معاصی و زکاتی است و ایضا اگر چه
 اظهار نسی بودن مجر و ایمان و عقا و با مورد مذکور نموده اند اخبار از خوف نزال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ایضا در آثار مؤمنان
 و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که با آنکه کتاب معاصی آثار درجات عالیست و عاقل است و مؤمنان
 عوالی درجات و منازل اجری کامل است و ایضا عفو و شفاعت دفع خیال و سرگرد عاصی نخواهد کرد چنانکه در بعضی روایات است

بجای

در حدیث آمده است که هر که در حق ما کفر کند...

نظر بر این است که...

سزا است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان صادق نماید الا بر مقتضای اصول مسلمة که عقائد اهل حق است...

نم در حدیث آمده است...

وقتی در عراق بودم بر من مانند تو دشوار می آمد که نماز در عتبات مخالفان بگذارم پس حکایت آنحال یکی از قضای آنجا که او را توحش
 شیب می گفتند نمودم فوج مرا همین گفت که تو کفتم بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری این نیز میگوید گفت آری پس ما او را در این
 که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس خواست نمودم از فوج که آتش را در میان آورد و با ایشان مذکور سازد فوج گفت که اگر
 حاضران تعجب نکنند از آنم و در مسافرتی که بر خود گمان آن دارد که بزرگتر است از منم من حکم و از من پرسید که آیا نماز در عتبات مخالفان
 در جماعت ایشان جایز است پس هر که در آن مجلس بود آنچه فوج با من گفته بود گفتند و خاطر من با آن قرار گرفت **حسن بن علی**
 بن فضال الکوئی التیمی بخدمت حضرت امام موسی رسیده بود و از او بیان حضرت امام رضا علیه السلام است و خصائص تمام با حضرت
 و جلیل القدر عظیم المنزله و زاهد صاحب روح و ثقه بود در روایات در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد
 بعضی از قرآدرس میخواندم و آنجا میفرمودم که با هم سخنان میگویند و یکی از آنمان می گفت که در کوه مردی هست که او را بن فضال میگویند
 و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرای سیرون میاید و سجده فرموده و آنجا در خانه صحران صحران را جمع میسازد و او بخواند
 از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان میشود که جامه یا فرقه است و در حشمان صحران نزدیک با او میگویند و از او رسیده میشوند
 بنا بر رعایت مؤمنان که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من آنرا سخن گفتم که در کوه آن کسی است که در زمان آن
 بوده و بعد از استماع سخن بانگ زبانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جوار زرسی بود در آن روزی در بر و کفش سبزه را داشت
 درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جبهه تعظیم او برخواست و او را جاداد و کرامی داشت و چون بعد از خطبه رخسار
 من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کجاست گفت این حسن بن علی بن فضال است که فاضل مشهور است همان است که فاضل
 سخاوتمند بود میگویند که او در کوه است گفت این همان است که در کوه می باشد با کفتم که آن نخواست بود که او همیشه در کوه می باشد گفت که
 عقل سپهر بوده نیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره سخن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت
 شنیده درست است و این همان حسن است و حسن کجایی پیش پدر من میاید پس من نزد او رفتم و کتاب بن کبیر و غیر آن از کتب احادیث
 از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر پشت می داشت و بجز آن میاید و بر من قرائت آن می نمود و در سالی که ظاهر بر من سخن
 که از سپهسالاران مومن بود حج گذارده و بکوفه مرجهت نمود چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد
 و با او پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذوم التماس دارم که شما قدم شریف بسوی من آرید پس حسن از رفتن نزد ظاهر
 نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات ظاهر ترخیص نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغالی و دشمنی که آن آید
 بخانه من از روی نینداری بود و مصلائی او در جامع کوفه بود و نزد دستنویکی آنرا سابقه و بطوانه اینرا میگویند و حسن در تمام عمر قابل با
 عبدالله اظلم بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده برگزیده و رجوع بحق نمود حمد لله تعالی و فاته حسن در سال و بیست و بیست
 و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارت و بشارت و کتاب نواد و کتاب در زرع و غلّه و کتاب الشاهد و کتاب در ستمه و کتاب
 در ناسخ و منوخ و کتاب ملاح و کتاب صلوة و کتاب مجال عجمه البخار بن المبارک التناویدی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است
 و در مختار کسی از او منقول است که گفت روزی بخدمت امام محمد بن علی بجاوم رفتم و کفتم جان من فدای تو باد از چندان بزرگوار تو را
 من رسیده که هر فحشی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشان را بدست آید تعلق با ما زمان ارد آنحضرت فرمودند که بی چنین است کفتم جان من فدای
 تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده بود آورده و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا ببندگی قبول
 کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا استوری دادند که بدایر خود مرا بخدمت نایم چون در سال و بیست و سیزده از دیار خود گذشت
 او رجوع نمودم پسندگی خود را بیا و او آوردم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله کفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهد نامه در آن
 باب جبت من بنویسی پس این عهد نامه را برای من نوشتند **بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من علي بن ابي طالب عليه السلام**
الذي اقره الله عليه في دار الاخرة لا ريب لك ان الله وقرن لك سببنا في مولاي و هو من شجرة و كتب في المحرم
سنة ثلث عشرة قياتين وقع في محراب علي بن ابي طالب و هو في محراب علي بن ابي طالب و هو في محراب علي بن ابي طالب
الفضل بن شاذان بن مفضل اللذوي البشائري زاهد شيعه مشهور و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع بر اهل عقیده و موضح
قوانین عقیده است و حقایق مذہب حق امامیه را بر بود و قاتی اصول انظار عقیده بر طبع نکته دهنش ظاهر و با پرورد کتاب خلاصه

حسن بن علی بن فضال

تاریخ از فضیل بن فضال
 و بعد از آنکه در آن روزی در بر و کفش سبزه را داشت
 درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جبهه تعظیم او برخواست و او را جاداد و کرامی داشت و چون بعد از خطبه رخسار
 من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کجاست گفت این حسن بن علی بن فضال است که فاضل مشهور است همان است که فاضل
 سخاوتمند بود میگویند که او در کوه است گفت این همان است که در کوه می باشد با کفتم که آن نخواست بود که او همیشه در کوه می باشد گفت که
 عقل سپهر بوده نیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره سخن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت
 شنیده درست است و این همان حسن است و حسن کجایی پیش پدر من میاید پس من نزد او رفتم و کتاب بن کبیر و غیر آن از کتب احادیث
 از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر پشت می داشت و بجز آن میاید و بر من قرائت آن می نمود و در سالی که ظاهر بر من سخن
 که از سپهسالاران مومن بود حج گذارده و بکوفه مرجهت نمود چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد
 و با او پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذوم التماس دارم که شما قدم شریف بسوی من آرید پس حسن از رفتن نزد ظاهر
 نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات ظاهر ترخیص نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغالی و دشمنی که آن آید
 بخانه من از روی نینداری بود و مصلائی او در جامع کوفه بود و نزد دستنویکی آنرا سابقه و بطوانه اینرا میگویند و حسن در تمام عمر قابل با
 عبدالله اظلم بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده برگزیده و رجوع بحق نمود حمد لله تعالی و فاته حسن در سال و بیست و بیست
 و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارت و بشارت و کتاب نواد و کتاب در زرع و غلّه و کتاب الشاهد و کتاب در ستمه و کتاب
 در ناسخ و منوخ و کتاب ملاح و کتاب صلوة و کتاب مجال عجمه البخار بن المبارک التناویدی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است
 و در مختار کسی از او منقول است که گفت روزی بخدمت امام محمد بن علی بجاوم رفتم و کفتم جان من فدای تو باد از چندان بزرگوار تو را
 من رسیده که هر فحشی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشان را بدست آید تعلق با ما زمان ارد آنحضرت فرمودند که بی چنین است کفتم جان من فدای
 تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده بود آورده و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا ببندگی قبول
 کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا استوری دادند که بدایر خود مرا بخدمت نایم چون در سال و بیست و سیزده از دیار خود گذشت
 او رجوع نمودم پسندگی خود را بیا و او آوردم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله کفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهد نامه در آن
 باب جبت من بنویسی پس این عهد نامه را برای من نوشتند **بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من علي بن ابي طالب عليه السلام**
الذي اقره الله عليه في دار الاخرة لا ريب لك ان الله وقرن لك سببنا في مولاي و هو من شجرة و كتب في المحرم
سنة ثلث عشرة قياتين وقع في محراب علي بن ابي طالب و هو في محراب علي بن ابي طالب و هو في محراب علي بن ابي طالب
الفضل بن شاذان بن مفضل اللذوي البشائري زاهد شيعه مشهور و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع بر اهل عقیده و موضح
قوانین عقیده است و حقایق مذہب حق امامیه را بر بود و قاتی اصول انظار عقیده بر طبع نکته دهنش ظاهر و با پرورد کتاب خلاصه

حسن بن علی بن فضال

حسن بن علی بن فضال

أقول الحمد لله مثل ما أخذ الله بيده ما بدأ الأديما من عبثك من نعمته ونجاك من الهلكة وسهل سبيلك
على العقبة وإيم اللهاتها العقبة كوشد بدأ مرها صب سلكها عظيم بلا وطول عذابها ذمهم في الزوال
ذكرها ولقد كانت منكم أمور في الأبا والمناجحة إلى أن مضى بسبيله على وجه أبي هذ كنتم فيها
عمو الزا ولا مستد التوفيق واعلم بيينا بالحق أن من خرج من هذه الحقا الدنيا أعي هون في الآخرة أعي وأصل سبيلك
إنها با بن اسمعيل بس على البصر ولكن نعى القلوب في الصدور وذلك قول الله عز وجل في محكم كتابه للظالم
رب لم تحشرني أعي وقد كنت بصيرا قال الله عز وجل كذلك آتيناها فأنسيتها فذلك أبو منشى وأى آية
بأسحق اعظم من حجة الله عز وجل على خلفه وعلى أمته بلاديه وشاهد على عباده من بعد من سلف من آية
الأولين من النبيين وآبائهم الآخرين من الوصيين عليهم أجمعين رحمة الله وبركاته فابن بناء بيكم
وأن يذنبون كالأنعام على وجوههم عن الحق يصلون وبالباطل يؤمنون ويتبعوا الله بكفرون أو
يُكذبون فمن يؤمن ببعض يكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم ومن غيركم الأخرى في الحبو
الدنيا الغاية وطول عذاب في الآخرة الباقية وذلك والله العزى العظيم إن الله يفضل ما فرغ
عليكم الفرائض لم يرض ذلك عليكم كحاجته منه إليكم بل ربحه منه لا إله إلا هو عليكم لصبر الحجت
من الظبي لبسبيل الله ملا صد ذكره ولخص ما في قلوبكم ولتسا بقواله رحمة ولتفاضل منازلكم في
جسه فمرض عليكم الحج والعمرة وإقام الصلوة وإيتاء الزكوة والصوم والولاية وكفاهم لك
بابا لفتحوا الأبواب الفرائض مؤثرا حال السبيل ولولا محمد صلى الله عليه وآله والأوصياء
من بعدهم لكنتم حبارى كالبهاير لا تعرفون فرضنا من الفرائض هل يدخل قريه إلا من بابها
فلما من عليكم وإقامة الأولياء بعد نبيهم قال الله عز وجل ليبيهم اليوم اكملت لكم دينكم وأتممت عليكم
نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً وفرض عليكم لا ولياً في حقوقكم ما أمر بها إليهم ليكمل لكم ما ورث
ظهوركم من أفعالكم وموالاتكم وكلكم ومشاركتكم وبمركم بذلك التنا والبركة والشرق ولتعلم من طيب
منكم بالنبى قال الله عز وجل لا استلكن عليكم إلا المودة في القربى واعلموا أن من يجعل قائما يجعل على
نفسه وإن الله هو الغنى وأتم الفقراء البى لا إله إلا هو ولتظالمنا الحاطة فيما بيننا وبينكم فيما
هو لكم وعليكم لما ارتكبتم الخطأ ولا سمعتم بته حرقاً من بعد المناجحة أنتم في غفلة عما لله معادكم ومن بعد
الملك ربي وما ناله منكم خيرا كرم الله بصره إليكم ومن بعدا فامدكم إلههم بعبده وقفة الله لرضائه وأعا
على طاعته وكنا في الكحل محمدك موسى النبي أبو الله المستعان على كل حال وإنه أنكم تفرطون في جنب
الله فتكونون من الخارجين بعدا وسخاين رعب طاعة الله ولز يقبل مواعظا ولسا به وقد أمركم الله جل
بطاعة الله إلا هو وطاعة رسوله وبطاعة أولي الأمر من حريم الله ضعفكم وقلة صبركم عما ماكم
فما أعز الأفتان برية الكرم واستجاب الله دعائهم فيكم وأصلح أموركم على نبي فقد قال الله جل جلاله
يودعون كل ناسين أيامهم وقال جل جلاله وجعلنا كرامته وسطا لكونوا شهداء على الناس يكون الرسول
شهادا عليكم وقال الله جل جلاله كنتم خير أمة أخرجت للناس آمنون بالمرؤفة وتهون عن المنكر
فما أحب أن تدعوا الله جل جلاله في ولا يمن بكم إلا إلى الأحبب حتى حللكم وما انطوى لكم عليه من حب بلوغ
الأمال في الدارين جبهما والكنوثة مضاعفة الدنيا والآخرة فقد بأسحق برحمتك الله وبرم من هو ولة
بنت لك وقترت لك تعبيراً أو فلتك لم فصل من لربهم هذا الأمر قطو لرب يدخل فيه طرفه عين ولو
في الضم الصلاب من بعض هذه الكتاب لصدعت فلما وخوفا من حبه الله ودجوعا إلى طاعة الله
عز وجل فاعلموا من بعد ما شتمت قسبكم ورسوله والمؤمنون ثم ردوني إلى حال الغيب والشاهد
فبيتكم بما كنتم تعملون والماقية للبتين وأنت رسول بالحق إلى إلههم بعبده وقفة الله ان يعمل بما

بجای رسید که اهل اولاد او روز دوشنبه بر سر او بفرزاده نوحه در آمدند پس عبد الرحمن بن کورامر که نام جمع محبوبان زار او هر چند به
تایش از اخلاص میسازد و عبد الرحمن هر یک از محبوبان را عرض میگرد و بواسطه عیالیکه سابقاً از متوکل نسبت با و در باب التماس عید است
واقع شده بود یاری آن نداشت که نام او بیرون آنکه در آن اشاعه متوکل عبدالله را یاد کرد و بعد از آن گفت چه نام صاحب و برین عرض کن
گفت بخود فرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن از دو خواست کن که مرا بخل ناید پس عبد الرحمن
عبدالله را خلاص ساخت و او با م حضرت امام بگردد رفت و در آنجا میاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت خیران ای خادم القریب
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابوجحش ثالث علی بن محمد است و گفته است و در مختار کتبی از خیران روایت نموده که گفت در آنجا
حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذاردم و از بعضی از زمان آنحضرت که نزد او قریب و منقری دشت در خواست نمودم که مرا بگردد
آنحضرت برساند آنکس متوجه آنحضرت شده مرا همراه برد چون بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این مکان نشینم خود ازین طلبه
نجانم در آمد چون دیر شد نزدیک دربان رقم در حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیراندم و در اشائی بخت خادمی خانه
بیرون آمد مرا گفت که تو خیران نام داری گفت می گفت بجانم داری پس بجانم در آمد و آنحضرت را دیدم که بر منضا استاده است که فرس بر
نیت و در آن اشاعه امی مد و جانمازی آورده و در زیر پای آنحضرت انداخت تا نیت چون نظر بر آنحضرت انداختم سبب و در شمشیر
بر من کار کرد که خواستم که بر منضا بنده ای بگردد پای بر زوبان نم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانم
کشیدند پس منی ستایش از آن رقم برونه و دوم و بر رو خود نهادم پس آنحضرت مرا دست گرفته نشانده من از غایت دشت و شش
گرفتم و آنحضرت دست خود را من که استند چون هست من ساکن شد دست آنحضرت را که ششم بعد از آن آنحضرت از من سؤال نمودند که
اشا بیاد من آمد که بیان بن شیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض کنی که مولای تو بیان بن
شمار اسلام فرستاده و التماس عانی دهن خود میخورد نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ربان عاگرد و از برای سر او عاگرد
انگاه او را دواع نمودم و بزواجم چون نزدیکان بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بجانم خود سخن میفرمودند و مضمون آنرا نیک تعظیم
اتفاقاً آنخدمت در زمین سپردن آنرا و رسیدم به آنحضرت بگویم گفت در باب سر ربان غیر نموده که هذا ولد ولدی
بلا و التشرک فلما اخرج منها صالی من هو شکر مناهم قلنا اذ اذ الله ان هدیه هداة در روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت
میکنند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیر از مجموعه است در بیان مسأله که آنرا از آنحضرت و از امام ابوجحش نسبت روایت نموده نویسنده
بن عبد الرحمن لقطیفی صاحب آل القطین و صاحب بده مادولین و خلاصه با خلاص از نع بطین بود حضرت امام رضا را وکیل در میان علمای
احمدی ز قبیل بنی سبکی است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب بود و مقدم ایشان و عظیم المیزان بود و در کتاب
از حضرت امام موسی و امام رضا و دشت و حضرت امام رضا هم او را از اهل علم و فتوی مشهوره اند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند که
شریک شود با ایشان در قول بابتها می بامت بخدمت امام موسی و او از آن استماع نمود و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره
روایت نموده از داد و بن القاسم حنفی که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری کتاب بوم و لیل را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسید
که این تصنیف کیت کتم تصنیف یونس و مولای آل قطین آنحضرت فرمودند اعطاء الله بکلی حرمه و یوم القیمه و روایت کرده
کشی از عبد العزیز الممتدی که از خوابان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا بود و از جمله مخلصان بود که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در
هر وقت خود بخدمت تو میروم سینه میخوانم که از فضیله اصحاب خود یکی را مقیم زمانی که معلومین خود را از او اخذ نمایم پس حضرت فرمود
از یونس بن عبد الرحمن بگو که در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا سمرقند را برای یونس ضامن بخت شدند و در مختار از فضل بن
شاذان روایت نموده که میگوید اسلام از سایر اقباس کسی افتد از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افتد از یونس بن عبد الرحمن نبود و آنحضرت
امام رضا روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود یونس در میان خود چون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس زمان
چون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در مختار آورده که یونس را جیل بر او بود که هر روز سلام ایشان میرفت و بعد از آن بجانم
مسادوت میخورد چیزی میخورد و میباید برای ناز و بعد از او ای غار تصنیف و تا بلغ کتاب شمال میخورد و از یونس نقل کرده که گفت

بجای رسید که اهل اولاد او روز دوشنبه بر سر او بفرزاده نوحه در آمدند پس عبد الرحمن بن کورامر که نام جمع محبوبان زار او هر چند به

تقد و الله خفت آن کتاب و چون رفته او با آنحضرت رسید بجز خود در رفته او نوشتند و او را وعده نمودند که در باره خلاصی او
روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صبح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او در تراب بود تا
بجائی رسید که اهل اولاد او روز دوشنبه بر سر او بفرزاده نوحه در آمدند پس عبد الرحمن بن کورامر که نام جمع محبوبان زار او هر چند به
تایش از اخلاص میسازد و عبد الرحمن هر یک از محبوبان را عرض میگرد و بواسطه عیالیکه سابقاً از متوکل نسبت با و در باب التماس عید است
واقع شده بود یاری آن نداشت که نام او بیرون آنکه در آن اشاعه متوکل عبدالله را یاد کرد و بعد از آن گفت چه نام صاحب و برین عرض کن
گفت بخود فرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن از دو خواست کن که مرا بخل ناید پس عبد الرحمن
عبدالله را خلاص ساخت و او با م حضرت امام بگردد رفت و در آنجا میاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت خیران ای خادم القریب
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابوجحش ثالث علی بن محمد است و گفته است و در مختار کتبی از خیران روایت نموده که گفت در آنجا
حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذاردم و از بعضی از زمان آنحضرت که نزد او قریب و منقری دشت در خواست نمودم که مرا بگردد
آنحضرت برساند آنکس متوجه آنحضرت شده مرا همراه برد چون بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این مکان نشینم خود ازین طلبه
نجانم در آمد چون دیر شد نزدیک دربان رقم در حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیراندم و در اشائی بخت خادمی خانه
بیرون آمد مرا گفت که تو خیران نام داری گفت می گفت بجانم داری پس بجانم در آمد و آنحضرت را دیدم که بر منضا استاده است که فرس بر
نیت و در آن اشاعه امی مد و جانمازی آورده و در زیر پای آنحضرت انداخت تا نیت چون نظر بر آنحضرت انداختم سبب و در شمشیر
بر من کار کرد که خواستم که بر منضا بنده ای بگردد پای بر زوبان نم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانم
کشیدند پس منی ستایش از آن رقم برونه و دوم و بر رو خود نهادم پس آنحضرت مرا دست گرفته نشانده من از غایت دشت و شش
گرفتم و آنحضرت دست خود را من که استند چون هست من ساکن شد دست آنحضرت را که ششم بعد از آن آنحضرت از من سؤال نمودند که
اشا بیاد من آمد که بیان بن شیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض کنی که مولای تو بیان بن
شمار اسلام فرستاده و التماس عانی دهن خود میخورد نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ربان عاگرد و از برای سر او عاگرد
انگاه او را دواع نمودم و بزواجم چون نزدیکان بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بجانم خود سخن میفرمودند و مضمون آنرا نیک تعظیم
اتفاقاً آنخدمت در زمین سپردن آنرا و رسیدم به آنحضرت بگویم گفت در باب سر ربان غیر نموده که هذا ولد ولدی
بلا و التشرک فلما اخرج منها صالی من هو شکر مناهم قلنا اذ اذ الله ان هدیه هداة در روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت
میکنند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیر از مجموعه است در بیان مسأله که آنرا از آنحضرت و از امام ابوجحش نسبت روایت نموده نویسنده
بن عبد الرحمن لقطیفی صاحب آل القطین و صاحب بده مادولین و خلاصه با خلاص از نع بطین بود حضرت امام رضا را وکیل در میان علمای
احمدی ز قبیل بنی سبکی است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب بود و مقدم ایشان و عظیم المیزان بود و در کتاب
از حضرت امام موسی و امام رضا و دشت و حضرت امام رضا هم او را از اهل علم و فتوی مشهوره اند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند که
شریک شود با ایشان در قول بابتها می بامت بخدمت امام موسی و او از آن استماع نمود و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره
روایت نموده از داد و بن القاسم حنفی که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری کتاب بوم و لیل را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسید
که این تصنیف کیت کتم تصنیف یونس و مولای آل قطین آنحضرت فرمودند اعطاء الله بکلی حرمه و یوم القیمه و روایت کرده
کشی از عبد العزیز الممتدی که از خوابان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا بود و از جمله مخلصان بود که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در
هر وقت خود بخدمت تو میروم سینه میخوانم که از فضیله اصحاب خود یکی را مقیم زمانی که معلومین خود را از او اخذ نمایم پس حضرت فرمود
از یونس بن عبد الرحمن بگو که در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا سمرقند را برای یونس ضامن بخت شدند و در مختار از فضل بن
شاذان روایت نموده که میگوید اسلام از سایر اقباس کسی افتد از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افتد از یونس بن عبد الرحمن نبود و آنحضرت
امام رضا روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود یونس در میان خود چون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس زمان
چون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در مختار آورده که یونس را جیل بر او بود که هر روز سلام ایشان میرفت و بعد از آن بجانم
مسادوت میخورد چیزی میخورد و میباید برای ناز و بعد از او ای غار تصنیف و تا بلغ کتاب شمال میخورد و از یونس نقل کرده که گفت

و کتاب فضایل حج و کتاب منته و کتاب استظهاره و کتاب ملاحم و کتاب بوم و ولید و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب
 الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید و کتاب النجیح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن عمر
 بسیار روایات آنها بسیار است احمد بن ابی نصر الشکونی البرزلی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا رسیده و نزد آن
 قدر و منزلت بسیار داشت و جناب تمام بخدمت امام محمد حوادت داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هر چه او روایت نموده باشد
 بقره و اجتهاد او کرده اند در سال و بیست و یکت عباد زوفات حسن بن علی بن فضال بیست و نه فعات یافت و در محاکماتش از احمد
 منقولست که گفت روزی باقیان صفوان بن یحیی و محمد بن مبارک و عبد الله بن المغیره با عبد الله بن حذیفه ترو حضرت امام رضا و قسیم و چون
 نشینیم بر بزمیستیم آنحضرت از آنجا میفرمودند که ای احمد تو نشین پس نشستم و آنحضرت با من سخن فرمودند و من پس از آنحضرت بگوشا
 می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر گذشت و چون خواستم که بتزل خود روم فرموزم که میروی یا همین جا خواب میکنی گفت جان من ای
 تو با و اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باشم در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که در وقت شد و مردم در پای خاندان
 و خواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بگویم شریف شد و چون در مکان شد که آنحضرت بگرم درآمدند بسخه افتادند و در آنجا کفتم
 حمد مر خدا را که حجت خود در او را شایسته بسیار از جمیع برادران و اصحاب من باین مقام شمس و عنایت در آورد و هنوز من سجده بگویم که
 آنحضرت آمدند و پای مبارک خود را بر من نهاده ساختند پس من برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته بایستاده فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر
 المؤمنین صلوات الله علیه بیاد است صصده بر جان رفت و چون زبالین او برخواست باو گفت که صصده نهار که افتاد کنی بر برادران خود
 بیاید و تیکه من ترا کرده ام و از خدای بر خیزد باش این سخن من گفتند و بگویم شریف محبت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی
 که حضرت امام علی بن موسی الرضا را بر فرموده مامون میآوردند از مدینه و او را بجانب بصره بردند و بگوفردنیا آوردند و تقابله بود پس
 آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را بگشودم در آنجا سوره دیدم که الطول اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه خط کردم
 تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مدینه نهاد و آنرا فرمود پس آنچه از آن مصحف خط کرده بودم را فرمود پس شد
 و هر چند حمد کردم که در آنجا بیاید و نیز شد عبد القدر بن المعین ابو محمد العجلی العلقمی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن اعدن گویا
 که او از رویان حضرت امام موسی است و ثقه فقه از معاصران او کسی در علم و دین بر او برتری نبود و در اصل فاضل فاضل بود و از او روایت
 کرده اند که گفت چون حج گذاردم و دست تو سنج بجانب مردم بردم و از خدای تعالی بدیت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام
 رضا را ملاقات نمایم آمدم و در زمان آنحضرت است و او منی حال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرماید در ایام هدایت بن المغیره چون درآمد و نظر آنحضرت
 بر من افتاد و گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و درین راه است فرمود پس گفته خدای را که او را میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او
 دینی داشته علم تو گویا بن آدم بن عبد الله بن محمد الاشرقی در خلاصه مذکور است که او ثقه جلیل القدر بود و نزد حضرت امام رضا مکرر بود
 روایت کرده کسی از ذکر تالی بنکورد که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفار
 در میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین کن که خدای تعالی دفع میکند بر تو از خویشان تو و سفار از میان تو و دفع میکند از اهل بغداد
 حضرت امام موسی و ایضا روایت نموده از علی بن سبب همزانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت
 نمیآیم خود را بجلالت شمارسانید محالدم بن خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از ذکر یارین آدم قمی که مامون است
 بر دین و دنیا و از جمله سعادات گذرکریا بآن غایر شدن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده
 که او در کتابت حدیث و کتبی دیگر در بیان مسامی که از آنحضرت امام رضا استماع نموده احمد بن ابی شیبه اهل بصره در خلاصه مذکور است
 که او ثقه بود و از رویان حضرت امام موسی امام رضا بود و او پس عمر عبد الله بن عبد الاقلی محمد و جلیون است که در میان از رویان حضرت امام
 جنس صادق است و یکی ثقات بودند و در محاکماتش از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا رسیدم و با آنحضرت
 عرض نمودم که ما خانقانی صاحب نعمت و مال بودیم و خدای تعالی از ما یکبار از ما زایل کرد و ایند تا آنکه محبت جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن
 احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشحال تو ای احمد بن عمر کرم جان من خدای تو با حال من نیست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند
 که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از او را در آنجا خیاران رفعا بر تو باشد و تمام دنیا را بر او زود بودند گفتنم زبان رسول الله پس خندید
 و روایت نمودند فرمودند که گوی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن عباده و فرموده که کان تحت کثر لوسی از طلا بود که در آن کتوب بود

کتاب فضایل حج و کتاب منته و کتاب استظهاره و کتاب ملاحم و کتاب بوم و ولید و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید و کتاب النجیح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن عمر بسیار روایات آنها بسیار است احمد بن ابی نصر الشکونی البرزلی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا رسیده و نزد آن قدر و منزلت بسیار داشت و جناب تمام بخدمت امام محمد حوادت داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هر چه او روایت نموده باشد بقره و اجتهاد او کرده اند در سال و بیست و یکت عباد زوفات حسن بن علی بن فضال بیست و نه فعات یافت و در محاکماتش از احمد منقولست که گفت روزی باقیان صفوان بن یحیی و محمد بن مبارک و عبد الله بن المغیره با عبد الله بن حذیفه ترو حضرت امام رضا و قسیم و چون نشینیم بر بزمیستیم آنحضرت از آنجا میفرمودند که ای احمد تو نشین پس نشستم و آنحضرت با من سخن فرمودند و من پس از آنحضرت بگوشا می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر گذشت و چون خواستم که بتزل خود روم فرموزم که میروی یا همین جا خواب میکنی گفت جان من ای تو با و اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باشم در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که در وقت شد و مردم در پای خاندان و خواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بگویم شریف شد و چون در مکان شد که آنحضرت بگرم درآمدند بسخه افتادند و در آنجا کفتم حمد مر خدا را که حجت خود در او را شایسته بسیار از جمیع برادران و اصحاب من باین مقام شمس و عنایت در آورد و هنوز من سجده بگویم که آنحضرت آمدند و پای مبارک خود را بر من نهاده ساختند پس من برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته بایستاده فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیاد است صصده بر جان رفت و چون زبالین او برخواست باو گفت که صصده نهار که افتاد کنی بر برادران خود بیاید و تیکه من ترا کرده ام و از خدای بر خیزد باش این سخن من گفتند و بگویم شریف محبت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا را بر فرموده مامون میآوردند از مدینه و او را بجانب بصره بردند و بگوفردنیا آوردند و تقابله بود پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را بگشودم در آنجا سوره دیدم که الطول اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه خط کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مدینه نهاد و آنرا فرمود پس آنچه از آن مصحف خط کرده بودم را فرمود پس شد و هر چند حمد کردم که در آنجا بیاید و نیز شد عبد القدر بن المعین ابو محمد العجلی العلقمی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن اعدن گویا که او از رویان حضرت امام موسی است و ثقه فقه از معاصران او کسی در علم و دین بر او برتری نبود و در اصل فاضل فاضل بود و از او روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم و دست تو سنج بجانب مردم بردم و از خدای تعالی بدیت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا را ملاقات نمایم آمدم و در زمان آنحضرت است و او منی حال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرماید در ایام هدایت بن المغیره چون درآمد و نظر آنحضرت بر من افتاد و گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و درین راه است فرمود پس گفته خدای را که او را میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او دینی داشته علم تو گویا بن آدم بن عبد الله بن محمد الاشرقی در خلاصه مذکور است که او ثقه جلیل القدر بود و نزد حضرت امام رضا مکرر بود روایت کرده کسی از ذکر تالی بنکورد که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفار در میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین کن که خدای تعالی دفع میکند بر تو از خویشان تو و سفار از میان تو و دفع میکند از اهل بغداد حضرت امام موسی و ایضا روایت نموده از علی بن سبب همزانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت نمیآیم خود را بجلالت شمارسانید محالدم بن خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از ذکر یارین آدم قمی که مامون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات گذرکریا بآن غایر شدن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که او در کتابت حدیث و کتبی دیگر در بیان مسامی که از آنحضرت امام رضا استماع نموده احمد بن ابی شیبه اهل بصره در خلاصه مذکور است که او ثقه بود و از رویان حضرت امام موسی امام رضا بود و او پس عمر عبد الله بن عبد الاقلی محمد و جلیون است که در میان از رویان حضرت امام جنس صادق است و یکی ثقات بودند و در محاکماتش از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا رسیدم و با آنحضرت عرض نمودم که ما خانقانی صاحب نعمت و مال بودیم و خدای تعالی از ما یکبار از ما زایل کرد و ایند تا آنکه محبت جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشحال تو ای احمد بن عمر کرم جان من خدای تو با حال من نیست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از او را در آنجا خیاران رفعا بر تو باشد و تمام دنیا را بر او زود بودند گفتنم زبان رسول الله پس خندید و روایت نمودند فرمودند که گوی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن عباده و فرموده که کان تحت کثر لوسی از طلا بود که در آن کتوب بود

کتاب فضایل حج و کتاب منته و کتاب استظهاره و کتاب ملاحم و کتاب بوم و ولید و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید و کتاب النجیح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن عمر بسیار روایات آنها بسیار است احمد بن ابی نصر الشکونی البرزلی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا رسیده و نزد آن قدر و منزلت بسیار داشت و جناب تمام بخدمت امام محمد حوادت داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هر چه او روایت نموده باشد بقره و اجتهاد او کرده اند در سال و بیست و یکت عباد زوفات حسن بن علی بن فضال بیست و نه فعات یافت و در محاکماتش از احمد منقولست که گفت روزی باقیان صفوان بن یحیی و محمد بن مبارک و عبد الله بن المغیره با عبد الله بن حذیفه ترو حضرت امام رضا و قسیم و چون نشینیم بر بزمیستیم آنحضرت از آنجا میفرمودند که ای احمد تو نشین پس نشستم و آنحضرت با من سخن فرمودند و من پس از آنحضرت بگوشا می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر گذشت و چون خواستم که بتزل خود روم فرموزم که میروی یا همین جا خواب میکنی گفت جان من ای تو با و اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باشم در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که در وقت شد و مردم در پای خاندان و خواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بگویم شریف شد و چون در مکان شد که آنحضرت بگرم درآمدند بسخه افتادند و در آنجا کفتم حمد مر خدا را که حجت خود در او را شایسته بسیار از جمیع برادران و اصحاب من باین مقام شمس و عنایت در آورد و هنوز من سجده بگویم که آنحضرت آمدند و پای مبارک خود را بر من نهاده ساختند پس من برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته بایستاده فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیاد است صصده بر جان رفت و چون زبالین او برخواست باو گفت که صصده نهار که افتاد کنی بر برادران خود بیاید و تیکه من ترا کرده ام و از خدای بر خیزد باش این سخن من گفتند و بگویم شریف محبت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا را بر فرموده مامون میآوردند از مدینه و او را بجانب بصره بردند و بگوفردنیا آوردند و تقابله بود پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را بگشودم در آنجا سوره دیدم که الطول اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه خط کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مدینه نهاد و آنرا فرمود پس آنچه از آن مصحف خط کرده بودم را فرمود پس شد و هر چند حمد کردم که در آنجا بیاید و نیز شد عبد القدر بن المعین ابو محمد العجلی العلقمی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن اعدن گویا که او از رویان حضرت امام موسی است و ثقه فقه از معاصران او کسی در علم و دین بر او برتری نبود و در اصل فاضل فاضل بود و از او روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم و دست تو سنج بجانب مردم بردم و از خدای تعالی بدیت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا را ملاقات نمایم آمدم و در زمان آنحضرت است و او منی حال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرماید در ایام هدایت بن المغیره چون درآمد و نظر آنحضرت بر من افتاد و گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و درین راه است فرمود پس گفته خدای را که او را میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او دینی داشته علم تو گویا بن آدم بن عبد الله بن محمد الاشرقی در خلاصه مذکور است که او ثقه جلیل القدر بود و نزد حضرت امام رضا مکرر بود روایت کرده کسی از ذکر تالی بنکورد که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفار در میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین کن که خدای تعالی دفع میکند بر تو از خویشان تو و سفار از میان تو و دفع میکند از اهل بغداد حضرت امام موسی و ایضا روایت نموده از علی بن سبب همزانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت نمیآیم خود را بجلالت شمارسانید محالدم بن خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از ذکر یارین آدم قمی که مامون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات گذرکریا بآن غایر شدن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که او در کتابت حدیث و کتبی دیگر در بیان مسامی که از آنحضرت امام رضا استماع نموده احمد بن ابی شیبه اهل بصره در خلاصه مذکور است که او ثقه بود و از رویان حضرت امام موسی امام رضا بود و او پس عمر عبد الله بن عبد الاقلی محمد و جلیون است که در میان از رویان حضرت امام جنس صادق است و یکی ثقات بودند و در محاکماتش از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا رسیدم و با آنحضرت عرض نمودم که ما خانقانی صاحب نعمت و مال بودیم و خدای تعالی از ما یکبار از ما زایل کرد و ایند تا آنکه محبت جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشحال تو ای احمد بن عمر کرم جان من خدای تو با حال من نیست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از او را در آنجا خیاران رفعا بر تو باشد و تمام دنیا را بر او زود بودند گفتنم زبان رسول الله پس خندید و روایت نمودند فرمودند که گوی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن عباده و فرموده که کان تحت کثر لوسی از طلا بود که در آن کتوب بود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه خطی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه آنلاین
کتابخانه اینترنتی
کتابخانه رایانه‌ای
کتابخانه الکترونیکی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه آنلاین
کتابخانه اینترنتی
کتابخانه رایانه‌ای
کتابخانه الکترونیکی

در ساله علیحدہ درو آن پردهنت و این بی عقل و مصنفات در فقه و کلام هست و از آنکه کتاب التمسک بحبل ال رسول است و این کتاب در میان خطایفه اشتهار تمام دارد و هرگاه قافلج از خراسان میرسد طلب آن فرزند و فرزند فرزند یا فرزند فرزند یا فرزند فرزند گفته که از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح و شایسته این بی عقل میکند و از کتب است کتاب که در فقه و حدیث است الحسن بن محمد بن احمد انصاری بصری از شیخ اصحاب است ثقه بلاد و از مصنفات او کتاب دلائل خروج صاحب الزمان و کتاب ملاحم است الحسن بن محمد النقادندی از علمای کلام بود و از مصنفات او کتابیست در فقه بن سعید بن مهران خارجی در حکم و کتابیست در احتجاج و کتاب کافی در فقه استیار الحسین بن محمد بن عمران بن ابی کرالاشرعی القمی یکی از شیخ شیخ اجل رئیس محدثین محمد بن محبوب الحلی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توشیح او نموده و از مصنفات او کتاب نواد است معنی نماید که حسین بن محمد که جد بیاض و طرا باشد چنانکه از کتاب نجاشی در بی مقام نقل افتاد در کتب باربعه متداوله رجال موجود نیست و در کتب اسناد کتب من لا یحضره الغیبه و فقیه که حسن بن محمد بن عامر بن عبد الله بن عامر و بعضی از فضلاء متاخرین در عایشه کتاب نجاشی مقتدی یوفیق میان کلام نجاشی و کتب من لا یحضره الغیبه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب همین جمله نزد ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند ازین محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشرعی و نام عبد الله را چنین بر کرده که عبد الله بن عامر بن عمران بن عمرو الاشرعی چنانکه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنا بر این می تواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در مقدمه از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عمران بن ابی عمر الاشرعی باشد بحد ف و وسطه عامر و آنچه در اسناد من لا یحضره الغیبه واقع شده بی حذف واسطه و مؤلف گوید که اگر چه این فاضل یوفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لا یحضره الغیبه موفق گردیده اما از شیخ القمی که میان دو کلام نجاشی بهم رسیده غافل گردیده زیرا که جد اعلائی حسین بروحی که نزد ذکر عبد الله بن عامر مذکور شده ابی عمرو شریعت بر وجهیکه نزد ذکر حسین در انبیاء اتفاق افتاد ابی کر الاشرعی است الحسین بن علی بن موسی بن باقر القمی در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الزوایه است و از پدر بزرگوار خود محمد بن طاهر روایت نماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است از پدر اجازه روایت کتب حدیث و فقه و مانند آن و پشت و از تصانیف او کتابیست در رد برواقت و کتاب سیره ائمتی و الائمة علیهم السلام و اشهر الحسین بن عبد الله بن ابی اسیم قضایری در خلاصه ذکر کرده که او کثیر السماع عارف باحوال رجال بود و شیخ خطایفه است و شیخ ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را با او داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که قضایری شیخ ماست او از مصنفات بسیار از آنکه کتاب کشف القمقمیه و انوار کتاب التمهید علی امیر المؤمنین با مره المؤمنین کتاب تذکره الغافل کتاب لیسان من حیوة المؤمنین کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج کتاب بوم العذیر کتاب الرد علی الغلات و المفوضه کتاب سجده اشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین کتاب فضل بعداد کتاب فی فضل امیر المؤمنین الا اخر کم بخیر ذی الائمة در نصف صفر سنه احدی عشر و اربعه و بعالم بقاروی بناد احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی شیخ نجاشی گفته که کتیب او ابو جعفر است و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی با که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی جسد نموده بود و بعد از جسد مقتول ساخت و خالد در وقت خورد سال بود با پدر خود عبد الرحمن که ریحیه بر برق رود رفتند و ما غنا منسوب شدند و احمد در حدیث خود گفته است اما کاهی از مضار و بیت میکند و اعتماد بر اسب نماید و تصانیف او بسیار است از آنکه کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است و تفصیل او در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است وفات او در سال و بیست و هفتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال و بیست و هفتاد بود و الله اعلم احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن ابی نعل بن احوص بن السائب بن مالک بن عامر الاشرعی شیخ نجاشی گفته که کتیب او ابو جعفر است و اول کسی که از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سائب بن مالک بعد از ولایت حضرت سالت کوفه مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد و با جمله ابو جعفر شیخ قتیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قمر در امور ملکی قمر با و رجوع نمود و با فضایل شرف ولایت حضرت امام رضا و ابو جعفر نماید و امام حسن عسکری علیه السلام رسیده بود و او را کتیب بسیار است از آنکه کتیب تصد و کتاب فضل ائمتی و کتاب متعدد کتاب نوادر و آن متوجه نبود تا آنکه داود بن کوره از امر تصنیف کتاب شیخ و منسوخ و اطله و کتاب فضایل العرب و کتب فی الحج احمد بن محمد بن سلیمان بن محسن مجرم بن کثیر بن امین بن سنان ابو غالب الاشرعی شیخ نجاشی گفته که بنی سنی خطایفه مشهورند و ابو غالب در زمان خود شیخ خطایفه بزرگ ایشان بود و او را کتیب بسیار است از آنکه کتیب تاریخ که از امام کوفه

و کتاب دعای سحر و کتاب فضائل کتاب کبیر و کتاب کج و کتاب صغیر در کتاب کج و کتاب یک به سپرد خود ابو طاهر فرستاده و در
 آل همین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و شصت وفات یافت احمد بن محمد بن محمد بن
 احسین بن رسول القمی از کابر فضلاء اصحاب است و صد کتاب تالیف نموده و تقصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مسطور است در سال
 و پنجاه و هفت یافت احمد بن محمد بن اشعرا انصری از زعمای مغربان اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب صحیح است در بیان
 آنچه از آیات قرآن در شان اهل بیت علیهم السلام نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابست کثیر الغزاید احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن
 زید بن جبران بن محمد بن قیس السیمی الهمدانی الکوفی است ابو جعفر است و لقب او ابن عقده و علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب
 خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت قدر و عظمتش گفته و کان زید با جازو دیا و علی ذلک منات فایجاد کرناه من
 بجله اصحابنا لکثیره رواه عنهم و غلطیه هم و تصنیف هم روی جمیع کتب اصحابنا و تصنیف هم و ذکر اصولهم و قال
 الشيخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال اخفظ ما و عشر من الف عشاء ما یسا سبدها و اذا کرینا لانه الف
 حدیثه کتب کرناه فی کتابنا الکبیر فیها کتبنا فی الرجال الذین رووا عن الصادق و فی اربعه الاف رجل و اخرج فی کتب
 الحدیث و رواه منات بالکوفه سنه ثلثین و ثلثمائة و اربعه شیخ نجاشی گفته که او از جمله اصحاب حدیث بوده
 و وقت حافظه او شهرت و در آداب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جاوید بود و اصحاب او را در کتب خود مذکور ساخته اند
 بسبب آنکه بابشان مصاحبت و اختلاط می نمود و بزرگی و راستی او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلاء اهل
 سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را بسیار است و تقصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
 و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یاقوتی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو جعفر کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث و از حفاظ
 کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث بسیار فرموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جماعتی از
 و ابن مظهر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند و با جمله آیتی از آیات الهی بود و در خط ما آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند
 بر آنکه از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز در اقطی گفته که از او شنیده ام که می گفت
 سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و سنی داشتم فر فرقه ام و نیز روایت نموده از او که می گفت صد هزار حدیث را با بناد و آهنا
 یا دارم و سیصد هزار حدیث ضبط کرده ام و کتاب او شصت هزار شری بود و در بعضی روایان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده
 کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدنی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صفت حدیث بود و دیده ام شیخ فلانی
 که بنا بر حدیث او می نماند و بعد از نقل شیخ بعد از تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بود که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم
 هر کس را که در او سخنی راست و دروغ گفته باشد از او این کتاب فکر نیکو دم بود بطور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدنی در کتاب خود
 ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر کرده و ذهبی نیز از عبد القی بن سعید روایت نموده که
 گفت از دارقطنی شنیدم که می گفت ابن عقده میزند آنچه نزد مردم است و میزند مردم آنچه نزد او است و ابن کثیر از ذهبی روایت
 نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع بر ابائی کوفه می نشست و مشابه شیخین را پیش مردم ذکر میکرد و بنا بر این جا حدیث او را ترک کرده اند
 و الا در صدق و راستی او سخنی نیست مؤلف گوید که عاده آنست جاری شده که هر کس مرتبه عالی از فضل آراسته کرد بموجب کلام ملک
 علام که بچیدن علی ما آسیم الله من فضل یعنی از اهل خانه که خود از زنی بی نازند با او حدیث میوزند خصوصا که عداوتی بی علاوة آن باشد
 و سیئه ایشان را بنا حق عداوت باشد و مؤید آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم گفته که اجتناب از سخنی که اقران درباره هم دیگر گویند
 نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت نهیب باشد ظاهر کرده که ازین امور خلاصی نماید مگر کسی که خداستعالی او را نگاه دارد و
 که عصری از اخصار از کعبه و مانند آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم می توانم که چند جزو در این باب نویسم البته فلا تجتمع قلوبنا
 فلا یزید بیننا و انک مذوف یحتم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پس ابو جعفر بن عقده حافظ است که قبل از این می گویند
 لیکن در مخالفت پدر امامی نهیب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که محمد بن احمد بن سعید بن عقده
 یکتی ابانعم حلیل العده عظیم الخطه روی عنه لیلکبری و شیخ شافعی حیاة ائمه و کان یروی عن حلیل انتی احمد بن اسمعیل بن سعید بن
 ابو جعفر ایحیی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سک و از اهل ارب و فضل و علم بود و می گویند که استاد ابو الفضل محمد بن

۱۰۰
 کتاب دعای سحر و کتاب فضائل کتاب کبیر و کتاب صغیر در کتاب کج و کتاب یک به سپرد خود ابو طاهر فرستاده و در
 آل همین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و شصت وفات یافت احمد بن محمد بن محمد بن
 احسین بن رسول القمی از کابر فضلاء اصحاب است و صد کتاب تالیف نموده و تقصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مسطور است در سال
 و پنجاه و هفت یافت احمد بن محمد بن اشعرا انصری از زعمای مغربان اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب صحیح است در بیان
 آنچه از آیات قرآن در شان اهل بیت علیهم السلام نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابست کثیر الغزاید احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن
 زید بن جبران بن محمد بن قیس السیمی الهمدانی الکوفی است ابو جعفر است و لقب او ابن عقده و علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب
 خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت قدر و عظمتش گفته و کان زید با جازو دیا و علی ذلک منات فایجاد کرناه من
 بجله اصحابنا لکثیره رواه عنهم و غلطیه هم و تصنیف هم روی جمیع کتب اصحابنا و تصنیف هم و ذکر اصولهم و قال
 الشيخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال اخفظ ما و عشر من الف عشاء ما یسا سبدها و اذا کرینا لانه الف
 حدیثه کتب کرناه فی کتابنا الکبیر فیها کتبنا فی الرجال الذین رووا عن الصادق و فی اربعه الاف رجل و اخرج فی کتب
 الحدیث و رواه منات بالکوفه سنه ثلثین و ثلثمائة و اربعه شیخ نجاشی گفته که او از جمله اصحاب حدیث بوده
 و وقت حافظه او شهرت و در آداب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جاوید بود و اصحاب او را در کتب خود مذکور ساخته اند
 بسبب آنکه بابشان مصاحبت و اختلاط می نمود و بزرگی و راستی او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلاء اهل
 سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را بسیار است و تقصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
 و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یاقوتی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو جعفر کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث و از حفاظ
 کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث بسیار فرموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جماعتی از
 و ابن مظهر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند و با جمله آیتی از آیات الهی بود و در خط ما آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند
 بر آنکه از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز در اقطی گفته که از او شنیده ام که می گفت
 سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و سنی داشتم فر فرقه ام و نیز روایت نموده از او که می گفت صد هزار حدیث را با بناد و آهنا
 یا دارم و سیصد هزار حدیث ضبط کرده ام و کتاب او شصت هزار شری بود و در بعضی روایان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده
 کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدنی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صفت حدیث بود و دیده ام شیخ فلانی
 که بنا بر حدیث او می نماند و بعد از نقل شیخ بعد از تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بود که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم
 هر کس را که در او سخنی راست و دروغ گفته باشد از او این کتاب فکر نیکو دم بود بطور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدنی در کتاب خود
 ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر کرده و ذهبی نیز از عبد القی بن سعید روایت نموده که
 گفت از دارقطنی شنیدم که می گفت ابن عقده میزند آنچه نزد مردم است و میزند مردم آنچه نزد او است و ابن کثیر از ذهبی روایت
 نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع بر ابائی کوفه می نشست و مشابه شیخین را پیش مردم ذکر میکرد و بنا بر این جا حدیث او را ترک کرده اند
 و الا در صدق و راستی او سخنی نیست مؤلف گوید که عاده آنست جاری شده که هر کس مرتبه عالی از فضل آراسته کرد بموجب کلام ملک
 علام که بچیدن علی ما آسیم الله من فضل یعنی از اهل خانه که خود از زنی بی نازند با او حدیث میوزند خصوصا که عداوتی بی علاوة آن باشد
 و سیئه ایشان را بنا حق عداوت باشد و مؤید آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم گفته که اجتناب از سخنی که اقران درباره هم دیگر گویند
 نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت نهیب باشد ظاهر کرده که ازین امور خلاصی نماید مگر کسی که خداستعالی او را نگاه دارد و
 که عصری از اخصار از کعبه و مانند آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم می توانم که چند جزو در این باب نویسم البته فلا تجتمع قلوبنا
 فلا یزید بیننا و انک مذوف یحتم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پس ابو جعفر بن عقده حافظ است که قبل از این می گویند
 لیکن در مخالفت پدر امامی نهیب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که محمد بن احمد بن سعید بن عقده
 یکتی ابانعم حلیل العده عظیم الخطه روی عنه لیلکبری و شیخ شافعی حیاة ائمه و کان یروی عن حلیل انتی احمد بن اسمعیل بن سعید بن
 ابو جعفر ایحیی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سک و از اهل ارب و فضل و علم بود و می گویند که استاد ابو الفضل محمد بن

کتاب دعای سحر و کتاب فضائل کتاب کبیر و کتاب صغیر در کتاب کج و کتاب یک به سپرد خود ابو طاهر فرستاده و در
 آل همین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و شصت وفات یافت احمد بن محمد بن محمد بن
 احسین بن رسول القمی از کابر فضلاء اصحاب است و صد کتاب تالیف نموده و تقصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مسطور است در سال
 و پنجاه و هفت یافت احمد بن محمد بن اشعرا انصری از زعمای مغربان اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب صحیح است در بیان
 آنچه از آیات قرآن در شان اهل بیت علیهم السلام نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابست کثیر الغزاید احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن
 زید بن جبران بن محمد بن قیس السیمی الهمدانی الکوفی است ابو جعفر است و لقب او ابن عقده و علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب
 خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت قدر و عظمتش گفته و کان زید با جازو دیا و علی ذلک منات فایجاد کرناه من
 بجله اصحابنا لکثیره رواه عنهم و غلطیه هم و تصنیف هم روی جمیع کتب اصحابنا و تصنیف هم و ذکر اصولهم و قال
 الشيخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال اخفظ ما و عشر من الف عشاء ما یسا سبدها و اذا کرینا لانه الف
 حدیثه کتب کرناه فی کتابنا الکبیر فیها کتبنا فی الرجال الذین رووا عن الصادق و فی اربعه الاف رجل و اخرج فی کتب
 الحدیث و رواه منات بالکوفه سنه ثلثین و ثلثمائة و اربعه شیخ نجاشی گفته که او از جمله اصحاب حدیث بوده
 و وقت حافظه او شهرت و در آداب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جاوید بود و اصحاب او را در کتب خود مذکور ساخته اند
 بسبب آنکه بابشان مصاحبت و اختلاط می نمود و بزرگی و راستی او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلاء اهل
 سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را بسیار است و تقصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
 و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یاقوتی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو جعفر کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث و از حفاظ
 کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث بسیار فرموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جماعتی از
 و ابن مظهر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند و با جمله آیتی از آیات الهی بود و در خط ما آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند
 بر آنکه از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز در اقطی گفته که از او شنیده ام که می گفت
 سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و سنی داشتم فر فرقه ام و نیز روایت نموده از او که می گفت صد هزار حدیث را با بناد و آهنا
 یا دارم و سیصد هزار حدیث ضبط کرده ام و کتاب او شصت هزار شری بود و در بعضی روایان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده
 کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدنی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صفت حدیث بود و دیده ام شیخ فلانی
 که بنا بر حدیث او می نماند و بعد از نقل شیخ بعد از تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بود که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم
 هر کس را که در او سخنی راست و دروغ گفته باشد از او این کتاب فکر نیکو دم بود بطور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدنی در کتاب خود
 ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر کرده و ذهبی نیز از عبد القی بن سعید روایت نموده که
 گفت از دارقطنی شنیدم که می گفت ابن عقده میزند آنچه نزد مردم است و میزند مردم آنچه نزد او است و ابن کثیر از ذهبی روایت
 نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع بر ابائی کوفه می نشست و مشابه شیخین را پیش مردم ذکر میکرد و بنا بر این جا حدیث او را ترک کرده اند
 و الا در صدق و راستی او سخنی نیست مؤلف گوید که عاده آنست جاری شده که هر کس مرتبه عالی از فضل آراسته کرد بموجب کلام ملک
 علام که بچیدن علی ما آسیم الله من فضل یعنی از اهل خانه که خود از زنی بی نازند با او حدیث میوزند خصوصا که عداوتی بی علاوة آن باشد
 و سیئه ایشان را بنا حق عداوت باشد و مؤید آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم گفته که اجتناب از سخنی که اقران درباره هم دیگر گویند
 نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت نهیب باشد ظاهر کرده که ازین امور خلاصی نماید مگر کسی که خداستعالی او را نگاه دارد و
 که عصری از اخصار از کعبه و مانند آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم می توانم که چند جزو در این باب نویسم البته فلا تجتمع قلوبنا
 فلا یزید بیننا و انک مذوف یحتم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پس ابو جعفر بن عقده حافظ است که قبل از این می گویند
 لیکن در مخالفت پدر امامی نهیب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که محمد بن احمد بن سعید بن عقده
 یکتی ابانعم حلیل العده عظیم الخطه روی عنه لیلکبری و شیخ شافعی حیاة ائمه و کان یروی عن حلیل انتی احمد بن اسمعیل بن سعید بن
 ابو جعفر ایحیی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سک و از اهل ارب و فضل و علم بود و می گویند که استاد ابو الفضل محمد بن

بن قولیه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او سلمه است و از این اصحاب معدن حدیث است و از فضیلت صحابه
 و اهل بیت ایشان بود و حدیث ذمه و لوازم بر او در خود رعایت دارد و ایشان از سده گفته که از سده شصت و هفتم تا چهارم
 و پنجمین نجاشی گفته که شیخ ابوجده گفته که در جعفر مذکور خوانده بود و از او بهر برداشته و هر قدر که در حدیث و غیره خوب بود و گویند
 بنور فوق است و تفسیر منقشات او در کتاب نجاشی مذکور است در بیان بن شیبه خال متصرف نجاشی خلیفه و تلمذ است از
 ساکن قم شده و از او است که در حدیث و صحیح خوده مسایل صحیح بن نصر اندر بر کار حضرت امام رضا سوال نموده بود و سیف بن حمزه
 التمیمی شیخ نجاشی گفته که او از او بیان حضرت امام جعفر صادق امام موسی کاظم علیهما السلام بود و او در کتاب حدیث و در حدیث در کتاب
 میزان خود گفته که سیف بن حمزه از زبان بن تغلبه و غیره حدیث نموده و از وی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند عجب گفته بن
 احمد بن یعقوب بن نصر الاصبغ شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوطالب است و شیخی است از اصحاب امامت در حدیث و عالم طرف
 آن و در حدیث و اقی مذہب بود و از ابوطالب را نامی منقول است که من همیشه ابوطالب مذکور را با واقعه مخلوط میدیدم و بعد از آن ظلم
 شد که اشاعری مذہب بوده و اصحاب با در آن بدکار با او جفا نمودند و احسن العباد و بسیار خوش بود و ابو القاسم بن مسلمی عدل
 میگویند که من ندیده ام مردیکه در حج اوت و زماوت و تقوی و پاکیزگی و پاکیزه دینی در غلبت بخلوت و عزت مانند ابوطالب باشد و او نیز
 از سنین و واسطه که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابا و کنایس مع میرفت و بنماز نشانی
 می نمود و هر گاه با او در موضع دچار میشدند میدیدند که بهترین حالی نماز و دعا میکند از حسین بن عبدالله منقول است که گفت ابوطالب
 بیجا آمد و هر چند خواستم که اصحاب را بگذارم که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که با او داشتند مرا نکند آمدند و بعد چهل
 کتاب تصنیف است و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است است کتاب الانتصار للشیع من اهل البیت
 کتاب المسائل المفردة و الدلائل المبررة کتاب اسرار المؤمنین کتاب فی التوحید و العدل الامامه کتاب طرق حدیث العذر کتاب
 طرق حدیث انت منی بترتله هر دو بن موسی کتاب التخصیص کتاب ادعیه الامامه کتاب فکک کتاب طرق التسمیة کتاب التکریم کتاب
 الخدمه العلم کتاب اخبار فاطمه کتاب فرق الشیعه کتاب الامامه عن اختلاف الناس فی الامامه کتاب منہ خلفای بنی عباس و مسائل
 سیصد و پنجاه و شش و اسطوانات یافت عبدالرحمن بن احمد بن حمزه بن محمد لیسری شیخ نجاشی گفته که او از مسکنان اصحاب است
 و حسن التصنیف و حیدر الکلام است و محمد بن عبدالله بن ملک اصغر بن بروست و از مذہب معتزله مذہب امامیه رجوع نمود و او را
 با جنادین سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است آنچه از کتاب او بار سیده کتاب کل است در امامت و آن
 کتابی نیکوست علی بن حسین بن علی السعوی و احمد از تصانیف او کتاب مقالات در اصول ایمان است کتاب زلف و کتاب
 استبصار کتاب سیر الحجوة و کتاب صفوه و امامت کتاب هادی در تحقیق ولایت کتاب معالی در حدیث کتاب الامامه در اصول ایمان
 رساله اثبات وصیت جده حضرت امیر رساله دیگر که بابی صفوه مصیعی نوشته در اخبار امام ما صید احوال خالیه کتاب معراج الذی
 و معادن بجز کتاب فخریه و ابوالفضل شیبانی میگویند که من با او ملاقات کرده ام و از او اجازه گرفته و او تا سال سیصد و سی و سه
 چهل و پنج باقی بود محمد بن جندب بن عیسی بن سعد بن الممالک الاصبغ التمیمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ
 و بزرگ اشاعره بوده و نزد امامون جناسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا رسیده و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از
 ابوجعفر ثانی روایت داشت ابو القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الکلبی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و
 او از جده او و جده او حضرت ابوجعفر است امام رضا و او و پدرش و جدش و پسرش امام علی و کلابی خلیفه مقدمه بودند و در زمان
 قاسم در همان ابو علی بطلم بن علی و عزیر بن زبیر که از بنی کشر بودند با او میجویند و هر سه در کجا بوکالت نایب مقدمه شغال شدند
 و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرود بن عمران همدانی میگردند و برای او کار میگردند و پیش از آن برای پدر او ابو جده بن هرود
 کار میگردند و ابو جده و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی با نوادری بسیار است محمد بن سعید بن محمد بن عیاش التمیمی
 المعروف بالیتامی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نصر است و او تلمذ و صدوق یعنی از هیون انبیا صفت است و از صفای بسیار است
 می نمود و در مبادی الحال عامی مذہب بود و بسیار از احادیث علامه شنیده بود و آخر مستقر شد و مذہب امامیه رجوع نمود و بنویسند
 بود و استماع حدیث اهل البیت از اصحاب علی بن حسن فضال و عبدالله بن محمد بن خلدی و ابوالحسن از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود و شیخ نجاشی

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او سلمه است و از این اصحاب معدن حدیث است و از فضیلت صحابه و اهل بیت ایشان بود و حدیث ذمه و لوازم بر او در خود رعایت دارد و ایشان از سده گفته که از سده شصت و هفتم تا چهارم و پنجمین نجاشی گفته که شیخ ابوجده گفته که در جعفر مذکور خوانده بود و از او بهر برداشته و هر قدر که در حدیث و غیره خوب بود و گویند بنور فوق است و تفسیر منقشات او در کتاب نجاشی مذکور است در بیان بن شیبه خال متصرف نجاشی خلیفه و تلمذ است از ساکن قم شده و از او است که در حدیث و صحیح خوده مسایل صحیح بن نصر اندر بر کار حضرت امام رضا سوال نموده بود و سیف بن حمزه التمیمی شیخ نجاشی گفته که او از او بیان حضرت امام جعفر صادق امام موسی کاظم علیهما السلام بود و او در کتاب حدیث و در حدیث در کتاب میزان خود گفته که سیف بن حمزه از زبان بن تغلبه و غیره حدیث نموده و از وی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند عجب گفته بن احمد بن یعقوب بن نصر الاصبغ شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوطالب است و شیخی است از اصحاب امامت در حدیث و عالم طرف آن و در حدیث و اقی مذہب بود و از ابوطالب را نامی منقول است که من همیشه ابوطالب مذکور را با واقعه مخلوط میدیدم و بعد از آن ظلم شد که اشاعری مذہب بوده و اصحاب با در آن بدکار با او جفا نمودند و احسن العباد و بسیار خوش بود و ابو القاسم بن مسلمی عدل میگویند که من ندیده ام مردیکه در حج اوت و زماوت و تقوی و پاکیزگی و پاکیزه دینی در غلبت بخلوت و عزت مانند ابوطالب باشد و او نیز از سنین و واسطه که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابا و کنایس مع میرفت و بنماز نشانی می نمود و هر گاه با او در موضع دچار میشدند میدیدند که بهترین حالی نماز و دعا میکند از حسین بن عبدالله منقول است که گفت ابوطالب بیجا آمد و هر چند خواستم که اصحاب را بگذارم که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که با او داشتند مرا نکند آمدند و بعد چهل کتاب تصنیف است و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است است کتاب الانتصار للشیع من اهل البیت کتاب المسائل المفردة و الدلائل المبررة کتاب اسرار المؤمنین کتاب فی التوحید و العدل الامامه کتاب طرق حدیث العذر کتاب طرق حدیث انت منی بترتله هر دو بن موسی کتاب التخصیص کتاب ادعیه الامامه کتاب فکک کتاب طرق التسمیة کتاب التکریم کتاب الخدمه العلم کتاب اخبار فاطمه کتاب فرق الشیعه کتاب الامامه عن اختلاف الناس فی الامامه کتاب منہ خلفای بنی عباس و مسائل سیصد و پنجاه و شش و اسطوانات یافت عبدالرحمن بن احمد بن حمزه بن محمد لیسری شیخ نجاشی گفته که او از مسکنان اصحاب است و حسن التصنیف و حیدر الکلام است و محمد بن عبدالله بن ملک اصغر بن بروست و از مذہب معتزله مذہب امامیه رجوع نمود و او را با جنادین سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است آنچه از کتاب او بار سیده کتاب کل است در امامت و آن کتابی نیکوست علی بن حسین بن علی السعوی و احمد از تصانیف او کتاب مقالات در اصول ایمان است کتاب زلف و کتاب استبصار کتاب سیر الحجوة و کتاب صفوه و امامت کتاب هادی در تحقیق ولایت کتاب معالی در حدیث کتاب الامامه در اصول ایمان رساله اثبات وصیت جده حضرت امیر رساله دیگر که بابی صفوه مصیعی نوشته در اخبار امام ما صید احوال خالیه کتاب معراج الذی و معادن بجز کتاب فخریه و ابوالفضل شیبانی میگویند که من با او ملاقات کرده ام و از او اجازه گرفته و او تا سال سیصد و سی و سه چهل و پنج باقی بود محمد بن جندب بن عیسی بن سعد بن الممالک الاصبغ التمیمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ و بزرگ اشاعره بوده و نزد امامون جناسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا رسیده و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از ابوجعفر ثانی روایت داشت ابو القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الکلبی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و او از جده او و جده او حضرت ابوجعفر است امام رضا و او و پدرش و جدش و پسرش امام علی و کلابی خلیفه مقدمه بودند و در زمان قاسم در همان ابو علی بطلم بن علی و عزیر بن زبیر که از بنی کشر بودند با او میجویند و هر سه در کجا بوکالت نایب مقدمه شغال شدند و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرود بن عمران همدانی میگردند و برای او کار میگردند و پیش از آن برای پدر او ابو جده بن هرود کار میگردند و ابو جده و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی با نوادری بسیار است محمد بن سعید بن محمد بن عیاش التمیمی المعروف بالیتامی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نصر است و او تلمذ و صدوق یعنی از هیون انبیا صفت است و از صفای بسیار است می نمود و در مبادی الحال عامی مذہب بود و بسیار از احادیث علامه شنیده بود و آخر مستقر شد و مذہب امامیه رجوع نمود و بنویسند بود و استماع حدیث اهل البیت از اصحاب علی بن حسن فضال و عبدالله بن محمد بن خلدی و ابوالحسن از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود و شیخ نجاشی

کتب و تصنیفات
 ابوالحسن محمد بن علی بن محمد شافعی
 کتب و تصنیفات
 ابوالحسن محمد بن علی بن محمد شافعی
 کتب و تصنیفات
 ابوالحسن محمد بن علی بن محمد شافعی
 کتب و تصنیفات
 ابوالحسن محمد بن علی بن محمد شافعی

گفته که از قاضی ابوالحسن علی بن محمد شافعی که گفت ابو جعفر زاهد بن گفت که ابو نصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود تحصیل علم
 و حدیث صرف نمود و خانه او از گزشت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که افرام
 متو باشد و مصنفات ابو نصر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی
 تفصیل یافته محمد بن عبدالله بن جعفر بن حسین بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کتبت ابو جعفر است و او فقه و بزرگ
 بود و کاتب صاحب الامر بود و از آنحضرت سوال سایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و از آنجا که ابواب توفیق آنحضرت رسانید
 و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را با حضرت امام ع کا کتابت بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است
 محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم بن جعفر الکوفی المعروف بالاصحاب شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذمب زده است و بعد
 از آن مذمب با افعال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است محمد بن عبدالرحمن بن قبة الرازی شیخ نجاشی گفته که
 کتبت ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذمب معتزله است و او مذمب است
 امامیه رجوع نمود و او را چند کتاب است در علم کلام از آنجمله کتاب انصاف در امامت و کتاب تثبت و نقص کتاب ابوالقاسم البغوی
 کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی اهل الجبائی و رساله المسئله المفردة در امامت ابو جعفر سجودی که از عمال اصحاب او از
 صلحای تکلیف است و او را امامت کتابیت معروف و پنجاه حج پیاده کرده بود و گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام بیخ شوم
 و با ابوالقاسم غنی مشهور ملاقات نمودم و او همیشه ناخت روزهی کتاب انصاف که از تصانیف ابن قبة بود و زود من دیدم و نقص آن
 کتابی نوشت و از من پرسید نام کرد و من کتاب ترشد را بری بر دم و با بن قبة دوام و او کتاب تثبت را نوشت و دیگر بار بیخ آمد و من
 کتبت کتاب را بنظر ابوالقاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقش است ثبت نهاد و چون بر معاودت نمودم دیدم که
 قبة یافته بود و مؤلف گوید که رد ابوالقاسم حال در میان نیست و از رد و تاضیف میگوید که این بیچاره کجا بود در آنوقت تا با قلة تصنیفات
 و عدم فهم و استطاعت متوسل با روح انمه ظاهر بر شده آن نقش او را که باز نمی سازد و بکلمه شوم او فرستد اما اشکوبی و چون
 الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته که کتبت ابو جعفر است و شیخ اهل قم فقه و مقدم و وجه ایشان بود
 و گفته اند که او تزیل قم بود و اصل او از آنجا بود و بر هر تقدیر فقه همین سکون لیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر القرآن و کتاب
 جامع حدیث و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب
 فرست گفته که کتبت ابو جعفر است و احمد بن محمد بن که او ابو بکر شافعی است در سال دویست و هشتاد و یک متولد شد و ظاهر آنکه
 شافعی بود و باطن مذمب امامیه عمل نموده هر دو مذمب را خوب میدانست و در هر دو مذمب بقتیف در و در کتب مذمب
 امامیه تصنیف نموده کتاب کشف اشباح و کتاب استمداد و کتاب حده و کتاب تبصیر و کتاب انصاف و کتاب عقیدت
 و غیر آن محمد بن احمد بن اود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ بنیای فقه عالم ایشان شیخ اهل قم بود و در زمان خود فقه
 ایشان از بعضی فضلا افضل نموده که فقه و خط و اعرف بحديث از او دیدم و فقه او رفت و مدتی در آنجا بسر حدیث شافعی
 و کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن حنبله ابو علی الکاتب الاسکانی در کتاب نجاشی
 و فرست شیخ طوسی مسطور است که او از جوه اصحاب بود و فقه و جلیل القدر و حسن التفسیر بود لیکن در مبادی حال قابل قیاس بود و در آن
 خود بنا بر آن نهاده بود بنا بر این کتب او متروک شده و همانا بر آن نماند شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم که میگفتند نزد او ما
 از صاحب الامر بود و شیری نیست بود و او در آن باب بصیرت بجاریه خود کرد و آخر آنال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن
 جنید در فرست کتاب نجاشی مسطور است معاصر معتزله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابیت که در سؤالات معتزله
 نوشته محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن هران بحال الاسد شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و فقه و فقه
 و فاضل بود و نزد ابی موصل که از سلاطین اهل حمدون بود منزلت بسیار کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی اهل
 که سستی بود در مجلس او مناظره کرد چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مجابره نماید با او گفت بیانا با هم دیگر مباح است تا چون ظاهر
 کرد قاضی صیباح و عده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شد و محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباح کرد و بعد از آن از مجلس
 بیرون فرستند و معتزله بود که قاضی کور در دو نوبت بخدمت سلطان حاضر شد چون آنرا زود نیامد و روز دیگر نیز بر سر آمد سلطان

۱۹۰
و اما در کتابها و کتب معتبره
و در کتب معتبره و کتب معتبره

تَمَوْكَ ذَابٌ مُنْفِرٌ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ حاضران از روی توفیق مذکور سخن
برداشتند و از سر مالین چهار برخواستند و چون روز ششم رسیدن او آمدند و دیدند که در حالت نزع است و در آن شب یکی از مردم گفته
توفیق رهنشیده بود سوال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت منم امرش بود البته یعنی خدا را امر است که او میرساند با کلمه بخوابد و این سخن
بود که از او شنیدند و در چهار روز که غصه شعبان سنه ثمان و عشرين و ثمانه بود وفات یافت رحمة الله تعالی و او آخر و کلامی غیب
صغری است که مدت هفتاد و سه سال بود ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که نه جنس و عین و باقی است و هفتاد
آن اندازه و کالت سفارت آنحضرت و هر یک از آن سفراء ابواب از کتاب و کالت شریفه بنحی صریح از جانب صاحب الامر می نمودند
تا بروق عوی و کالت معجزه بردست ایشان ظاهر میشد قبول آن ایشان میکردند و فرید توضیح و تقریر در مقامی که سزاوار است با تمام
آنست که حضرت صاحب الامر را دو غیبت است داده غیبت صغری در زمان مقتدر عباسی در سنه ثمان و عشرين و ثمانه و غیبت کبری
در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از آن ارتحال علی بن محمد اتمری در شهر سنه ثمان و عشرين و ثمانه و فرقی میان آن دو غیبت است که
در صغری سفراء و کلامی آنحضرت و کلامی امت در هیال توقیعات و او امر واجب الاطاعة او و مطه بودند و در کبری آمدند و شغل
و ایمان سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستعد گردیده است اللهم ارزقنا فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت صلوات الله و سلامه
علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجی جزوی نیست که از قبل شرط فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب اراذه پروردگار قادر
جل شان و عظم برانه از وقت بعثت می آید و دعای فرج که بان مؤمنیم جهت تحمیل فرجی جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است
و دخل در دو در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از اوقات از زمانه قبل از ظهور است شده مراد یکی از آن فرج جزویست چنانچه شیخ اجل
محمد بن علی بن بابویه رحمه الله در کتاب بحال الدین و تمام التعمیر بان اشاره فرموده و صورت توقیعات میفرد کتب شریفه صحاح بسیار است
و هر یک مشتمل بر فواید و روایات است و از جمله صورت توقیعات شریفه که شیخ اجل اهل قدوة المحدثین سید المحدثین و المتأخرین محمد بن
یعقوب کلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن عقیب روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید
رضی الله عنه که برساند از من بخدمت حضرت مولای صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابیکه مشتمل بود بر مسائلی که بر من مشکل
مینمود پس فرود شد توفیق مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب جواب و در جمیع اشکالات آن باب و از آنجا در جواب سوال
که در علت غیبت و اجتماع مردم در این حالت مذکور شده بود و مسطور و متوقع بود آنچه معنی آن باین جهت و اما علت غیبی که نوشته
پس بدستیکه الله سبحانه و تعالی میفرماید که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا الَّذِينَ تَتَّبِعُوا تَتَّبِعُوا سُبُلَهُمْ سُبُلُهُمْ مُتَّبِعَةٌ وَمِمَّا أُرْسِلُوا فِيهَا
و تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید سوال کنید و پرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما ظاهر شود و حقیقت آن اطلاع با
شمارد آید بدستیکه نبوده است هیچیک از پدران من الا که واقع شده است در کون و بیعت طاعتی که بر ایشان که در زمان
و من ظهور خواهم کرد و از زمان که ظهور خواهم کرد نخواهد بود بیعت هیچیک از طایفان در کون من و اما وجه اجتماع و فایده گرفتن
از من درین غیبت من همچون اجتماع باقی است چون غایب سازد آنرا از ابراز چشمهای مردم و بدینستیکه من ان اهل زمینم همچنانکه
سارکان مان اهل آسمانند و بعد از آن میفرماید بیدید در ای سوال از آنکه چه شمار بکار نیاید و کلفت کشید در این سخن آنچه شمار گفته
کرده اند و از شهادت آن نمی طلند و بسیار دعا کند جهت تعجیل فرج بدستیکه آن فرج شاست و از مضمون بکلام حقایق نظام شفا
میشود که عقل بشری فغاب و در آن اسرار الهی میساید و آدمی بدینستیکه همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تقدیرات همچون
روزه آخر رمضان که حرام است و روزه حید که حرام است و روزه روز بعد از آن که سنج است است که بنده بداند که او را نهی
و فراموشی میساید نمود و در بی ضروری و خود را نی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او بحیث و کیفیت و چیز رسد و اگر آنکه در
آن مکلف باشد و در وسع دانش او بگردد و در روایات صحیح اینست صلوات الله علیه و آله است که هر کس من نباشد که سعادت نیست
آنحضرت در نیاید فایده مانی ابواب آنکه بنا بر حکمت و مصلحت خدی که بر حقیقت اکثر آن جز علام الغیوب و وقت نیست آنحضرت زنده است
و بعضی آنکه آنحضرت زنده است نداند و چون در غیبت کبری حیرت و دشت عظیم مردمان حاصل میشود از این مقدمه بلکه علم مهم و محترم
بفضله الکریم و فرقه اقدام و در حضور عقول و افهام است لاجرم از آنجا که برای لطافت عالم مطاف آنحضرت است جهت اطمینان قلب
نومنان در سوخ اقدام ایشان و دفع حیرت و دفع ترس از دشت ایمان چنانکه مذکور شد یکی را از حجاب خاص بقول در کلام قرب

شرف اختصاص میفرمایند و برهنونی توفیق محرم هر سرای عصمت خود نمایند تا بصفتل آن لطف جلی زینک دفعه های بسیار
 و مستویات فاسده لغسانی از آینه خاطر معتقدان نومن و نومنان تو متن زدایند و بر خاطر سلیم و حقول سقیم و فحمت که چون
 مخالف و نوالف بنا بر روایات صحیح صریح متفق اند بر آنکه در زمان ظهور تمام دعاین و کجها که از نظر مستور و در تحت زمینهاست
 بر روی زمین آمده بر صاحب الامر ظاهر خواهد شد و طله و جباریه روی زمین معهور او خواهند کرد دید و ملک عالم قبضه اقدار و جزوه
 آنحضرت در خواهد آمد و جهان نور عدل داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بکلیت و قدرت که حضرت رب العزة آنقدر است
 از زانی فریاد که بان تواند که جانی چند بصرف خود در آورده که صدیرانی اشاره علیه آنحضرت بان راه باشد و محال مناسب حال برای آنجا
 خود و ملازمان خاص و محرمان سر پرده اختصاص تربیت فرماید و بلازم مرام هر امری چنانکه مقتضا مصلحت دینی و مصلحت دینی آنحضرت
 باشد و آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بکر همین جزیره خمر مستفاد میشود و بر عارفان قدر عظیم خاندان رفیع نشان و آنست
 که این معنی ادنی مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مخلص اند و مان است و اگر این مثل لای تسبیح بسیار از اول عقلیه و شواهدیه
 در آنجا بیاورد می نمود و کتاب مستطاب کمال الدین و تمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آید الله علی العالمین قدوة اهل حق و
 ایتقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه ائمتی قدس سره اعزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن حسب الامکان
 و اله او متولد شده و کتاب مذکور در باب غیبت با شارت با شارت آنحضرت که در واقعه با و امر نمود تصنیف فرموده مشتمل بر سی و یک
 فریاد و عواید شواهد و از کتب معتدله اصحاب در غایب از همه جمعی بسیار دارد و اگر چه استیغای تحقیق این مرام با آنجا رجوع نماید اولی خواهد
 بود ابو الحسن علی بن اسماعیل بن شیب بن شیم بن محی التمار الالاسه الکوئی البصری از نواد از یکای روزگار و اکابر مکتب شریکین است
 اگر چه در آن بزرگوار او تبار شتهار داشتند اما او در طبیحی معانی از بصیرت بطنگانان داد نادانی با در مقامی صرفت در طلب
 از غایت حلاوت تیغ شکر خوری گشته و بی تکلف دست دعوی بنات مصر بر پرچم شکر است بحسب عبارت ز عالمی آن بود
 نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسماعیل مذکور را اول کسی است که بر قانون علمای
 در مذمبت میت گرام حکم نمود و در آن علم تصنیف فرمود در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شد و از وجه مکتان اصحابا بود و او را با
 خلاف و نظام که از اعلام مشیخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جدا و میثم که از اجده اصحاب حضرت امیر المؤمنین بود
 در مجلس تا بعین از این کتاب مذکور است و با جمله علی بن اسماعیل از آن خاندان جلیل بوده و بطلال آنقره و عظم آنشهر و شاه مدخل فضل حد
 و پدراست و همزمان در کتاب انساب گفته که بنی میثم جامع عقیده از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسماعیل آنچه شیخ نحاشی در کتاب
 رجال مذکور ساخته کتاب امامت و کتاب مجالس شام بن حکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق کتاب التمه و از جمله مناظرات او که با
 النذیل خلاف واقع شده است که رفتی از ابو النذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نبی از هر خیر و امر برتر میکند ابو النذیل گفت آری
 ابو الحسن گفت قبول آری که ابلیس بر خیر و شتر از ابی نذیل گفت بل ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت باو
 اقدایمانی بر خیر و شتر از ابی نذیل یا گفت میدانی ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابو النذیل مبهوت ماند و در مجلسی که ابی ن
 از او پرسید که آیا کسی متخاصم بدزد و فکونی و شلوات نذر خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در مقام ابو النذیل
 گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود پرسید که انصاف دعوی است چه خود کرد و ند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهوزبان
 اظهار شهادت نذر خود کشاند و اقرار با استحقاق البکر در آن امر برفق آن کو ابی نذیل پس چگونه جایز باشد حق که خود را تکذیب نمود
 و کو ابی بکذب و نذر خود دعوی مذکور ادا نمودند و توضیح با کلام قریب با مجالس ابهام برو جی که خجاست شیخ مفید رحمه الله تصدیق
 آن شده است که هر گاه دلیل مخالفان بر امامت ابو بکر بر جمعی ایشان اجماع صابر و انصاف باشد و انصاف در مقام کو ابی بکذب
 خود ادا نوزبان اقرار بطلان دعوی استحقاق امامت خود کشاند پس وجود عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شایده امامت
 ابو بکر بعضی از امت باشد و این بنسب تمام دعوی اجماع کل بر امامت آن ز نیم عقل باطل کرد و چون نوالف این کتاب بجا نماند که از کل نظر
 بیشتر نشانه و مرغان اولی جمل را آشیان است همواره در کوی شاهان پر دینش ثوابخانه میجوید و در دفع دشمنان ناصواب
 ذوی الاذنان با نذبال بهانه میجوید لاجرم در بنیام میدان سخنرا اشاع میدهد و سزای دعوی جماع آن شیخ هیچ رعاع را در کتاب
 و در سماع در کتاب ایشان مینه و فساد نزاع و کساد تمام ایشان را بر طبع سلیم و از ان سقیم ظاهر میسازد و میگوید که ضعف آن دعوی

این کتاب
 در کتاب
 در کتاب

این کتاب
 در کتاب
 در کتاب

کتاب

ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در آفتاب نزاع نمود و با حضرت
 مخالفان بیت نکر و تا شش ماه و از صحابه کواهی روز غدیر طلید و آنس که از جمله کوفان بود کواهی مذاود حامی بدش کرد و خدا مبروم شود
 کواهی نزدین بر رقم طلید او نیست کواهی مذاود و دعای بخیرت که در شد و نزاع سلطان ابوذر و صداد و عمار و حجت گرفتن ایشان بود
 مشورت و تحلف سعد بن عباد و اولاد او از بیت ابی بکر و عمر در السنه جمهور مذکور در کتب ایشان سطوت مملای و وجهی که بعضی از
 افاضل اصحاب فاده فرموده اند دعوی لیل میخورد یا قبول خصم خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارند و دلیل عقلی او نقل خود بر
 نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود هستی و خواهی دانست که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان عجز
 کرده اند باینکه غیر اجماع دلیل ندانند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منہاج قاضی حنیف و مختصر اصول ابن حاجب شروع
 مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای سلیمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده
 و همان در شرح مختصر مذکور است اول آنکه آیا اجماع امر است ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم بان
 پیدا میتوان کرد یا نه و بر تقدیر عدم پیدا کردن علم اثبات علم میتوان کرد و نقل مایه و بر تقدیر عدم حجت و دلیل خبری میشود یا نه و اگر حجت
 باشد بر تقدیر یک شورش تواتر نزد حجت و دلیل نیست یا نه و در همه اینها اختلاف است میان علمای ایشان پس همه اینها اثبات
 کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود نمیدانم که آنها که باینجه قابل نیستند چون دعوی حجت امامت ابی بکر نمایند و در پی ثبوت آن میروند
 و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرط است که بیچگونگی از جماعتی که اجماع کرده اند نمایند و محکم خلاف ایشان نمکند تا بر نظر
 شدن همه یا نه و دیگر خلاف است در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخورد که حقیقت آن دلیل حجت است یا نه و سند یکدیگر
 ماده ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بسیار بود ابی بکر را ازین ادو که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند
 علمای ایشان مثل ملا علی قوشچی که هر گاه از برای امروین حضرت رسالت پناه ابو بکر را مقصد کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امروین
 که خلاف باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند با امامت نماز و این رسد اجماع دانسته اند و هر کس که اندک قوتی
 از اصول اردو فساد این امید اند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال است و علمای اردو آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت این
 حجت نمایند و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانچه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار
 کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که در نه شرط القاء است جائی میباشد که عقلی باشد در اصل و مساوی باشد و فرع باصل و اینجا عقلی ظاهر نیست
 بلکه فرق ظاهر است چه نماز در حجت هر فاعل خارج از ایشان است و امامت جماعت امر واحدیت که در آن علم بسیار
 شجاعت و تدبیر و خیران در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دنیا و دین و استیجاب دارد و معلوم و شرط
 بسیار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابو بکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن توان کرد و قول ملا علی که آن امر نیست و این امر در اشکال
 و غلط محض است چه خود در صد بحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین دنیا و این ظاهر است
 با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال بخارند و میگویند که حضرت کعت که مردمان نماز گذارند و دختر ابی بکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی
 امامت کند حضرت بر این معنی اطلاع یافته فی اشکال سنی بر دوش عیسی بر دوش علی نهاد و میرد زنت و ابو بکر پس کرد و نماز گذارند
 تا آنکه باعث نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس توان کرد و تقدیر
 وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فرع باشد و آنکه در موافقت گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نیست
 و اگر چنین باشد طبق مجتهد در امامت کافی باشد و تعلیه غیر در آن و ارجح از باشد پس تخطئه مجتهدیکه ظن کرده باشد که ابو بکر امام نیست
 و معتقد آنجهتد توان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من حضرت امیر المؤمنین را امام میدانم بلا واسطه نظمی که مراد شده است یا گوید یا
 تعلیه یکفلان مجتهد را کرده ام تخطئه اش میکنند بلکه می شنند و بیکر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از موعود چنان
 شد پس در نک سائر مسائل فرعیة اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قبح و کسب نمیشود و باعث چیزی نیست
 پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد
 بعد از تسلیم اینها معلوم است که اجماع همه است در بجز بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و جناب مقتضی و بیان
 ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت خبرند باشند و داخل بودند و اجماع پیش از نسبت خود بهم رسیده بود و بواسطه همین در شرح موافقت

بکرم

۱۱۳

مكيه و انما نبش باليخص من الرسول و من الايام السابقه بالايجام و ببيتنا بغيره ببعده اهل الجمل و العقيد
 اهل السنة و الجماعة و المشرقة و الصالحه من ان بيده خلافا للشيعه اى اكثرهم قلتم قالوا لا طريق الا
 النص لنا ثبوتيا ياتنا اية بذكر البيعة كما سياتى **بمعنى** ثابت مشهور بغير سوان يا امام سني
 يا اجماع مسلمان و ببيت مردى كه عالم و مجتهد و امام باشند نزد ستان و معتزله و صالحه خلاف مشهور را كه نزد شيان ثابت
 بغير نص و ما را دليل بر آنكه ببيت تير ثابت ميشود است كه ثابت شده است امامت ابى بكر ببيت خياخه خواهد آمد و بعد از آن
 پنج دليل از شيعه بر آنكه ببيت ثابت ميشود ذكر کرده و جواب گفته از آنجمله قصا كه امر فرديست ثابت ميشود ببيت پس چنان ثابت ميشود
 امامت با آنكه امر كلى و عظيم است و جواب گفته كه قول كه ثابت ميشود ببيت چنان خلافى است و بعضى بر آنند كه ثابت ميشود ببيت
 و فساد اين محقق نيست چه بر تقدير آنكه خلافى باشد بآن قائل نيستون مشد بدين و حال آنكه معلوم و مشهور ميان علماء خلافت است و بغير
 آنكه آن موجب فساد است چه احتمال دارد كه امام بسيار شود و ميان ايشان جنگ دفته بديايد و هر كس بسند كه مى آيد ببيت
 ببيت كند اگر چه فاسق باشد بلكه كافر باشد با آنكه عدالت شرط است باجماع و بغير آنكه عصمت و علم جميع سايع بر تفضيل تمام نوعى كه حاضر
 نند او چنانكه است باجماع بنظر و تا آن است صحيح داشته باشد شرط است و بغير علم كفى شرط است و آن شخص كه ببيت ميگردد از صفه بودن
 او را باين اوصاف و جواب از اين هر دو سخن گفته كه معصوم در تركش ثبوت است و ما نيگوييم كه ببيت امامت بلكه ميگوئيم كه آن امام
 و نشا ناست بلكه آن شخص مستحق امامت است و امام تصف بشرط است و اين سخن كمال صفاست چه معصوم و چه غير او و بتر از اين باشد
 كه مذکور شد و ديگر آنكه معصوم ترك مندفع است با آنكه شرط عصمت و تقوى است و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از آن سخن او ديگر را و بغير اين
 در كمال ظهور است و ديگر آنكه چه دليل هست بر اينكه انعامت و نشا ناست بر استحقاق شخص مراد است و انصاف او بان با آنكه در كمال
 اشراط عصمت و علم تفضيل را منع کرده و در اينجا قبول کرده و بعد از اين جواب گفته و اذ انبث حصول الامامة بالاختيار و بغير
 فاعلم ان ذلك الحصول لا يفقر الى الاجماع من اهل الجمل و العقيد اذ لربم علمناى على هذا لا يفقد دليل على
 العقل و التبع بل الواحد الاثنان من اهل الجمل و العقيد كافى ثبوتيا لايامه و وجوب اتباع الامام على
 اهل الاسلام لعليها بان الصحابة مع صلواتهم و الذين كفوا في عهد الامامة بذلك كعقد عمر لابي بكر و عقد
 عبد الرحمن بن حنوف لعمان و لم يشطوا في غير اجماع من اهل الجمل و العقيد فضلا لاجماع الامة من علماء
 اصحاب الاسلام و مجتهدى اقطار ما مضمون آنكه چون ثابت شد امامت ببيت شده است پس آنكه اجماع است و اثبات
 باجماع علم و بران دليل است از عقل و نقل بلكه كس نماند و كس نماند و كس نماند و كس نماند و كس نماند و كس نماند و كس نماند
 و واجب است بر همه مسلمانان كه مطيع و متقاد و شونده و بخوابند و بپوشند هر كه را علم داريم بلكه صحابه با وجود نيانت تحت كدر دين
 اكتفا بان قدر كه در مثل عمر ببيت كرد باني بكر و خلافت او بجز آن ثابت شد و صحابه بكملى از قبول كردند و بجز آن واجب الاتباع شدند
 و بچنين عبد الرحمن بن حنوف بيمان ببيت كرد و آن ثابت شد بغير نيك در امتحان تا قل تا كه خطب بسيار داد و اول آنكه شيان حسين
 معتز را نشاند و آنچه سابقا از مواظف نقل كرديم معلوم شد كه دليل بر امامت بافضل است باجماع و نفس خود نيست باجماع بغير ايكويت
 پس امام ابى بكر باشد باجماع و از اينجا معلوم شد كه ثبوت امامت ببيت است شود و امامت ابى بكر ببيت عمر تنها بمرسده نه بجماع
 و بسج دليل بر اينكه از براى ثبوت امامت باجماع ميبايد از عقل و نقل نيست و اينها بمرتبناقص و شرط است ديگر آنكه استى كه ثبوت
 امامت بجز ببيت شخصى يا معنى ندارد چه دليل اين با عقل است با نقل و در عقل و نقل نيست كه ببيت كس شخصى و مادى شخصى و ببيت
 باشد و حال آنكه معتزله گفته اند در اصول كه قول مجتهد عادل حجت نيست و بچنين فعلش بلكه قول خلفاى ببعده بلكه قول اهل دينه بر مسئله فرعى كه
 ظن زمان كافي است پس چگونه فعل عمر در نزاع بغير حزين كه مانند نبوت است در آنكه حكومت و سلطنت است بر همه مردمان هم مورد
 و دنيا حجت باشد و ديگر آنكه چون دانستى كه ثبوت امامت ببيت ميشود پس توان گفت كه بر صحابه ببيت ثابت شد و بر باجماع
 و با وجود آن چون ثابت توان كرد باجماع را كه دليل حجت باشد بر وقوع آن بعد از تخليق بر اجماع شيك و بغير از نزاع كلى بر سر آنست كه
 دعوى ميكنند كه اصلا و قطعا حضرت امير و حسين و فاطمه و ساير تابعين راضى نبودند و مجموع شده كه حضرت فاطمه بسيار از او بخنده
 بود و آنكه وصيت نمود بجز امير عليه السلام كه ابو بكر بر او نماز بخند و جماعتى از صحابه كه با ايشان سخن بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'عبدالمطلب' and other religious references.

رحمتم پس طری در حاجت خود باید کرد و سخن بر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد و در کلام هر کس خود را از تعلیم و کار
مغز داشت و در طلب حق اخلاص و زهد تا علم بجانب ششکافایض شود قیل الله لیؤدنه من نشأته و من لیس فی الله له
نور انما له من نور و در کتاب مشی مسطور است که شخصی از ابو محسن کو در پرسید که چرا حضرت امیرت میفرستد و بگویم
تا بر از او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آنقدر اهل راز بود قامت دراز او در درج اب نماز نیزه استون سجده داشته بود و دیگر رسید که چرا
بفرمان عثمان و لید بن عبیده خمر در پیش او این آوز گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه قامت حدود او را بود و باو تعلق داشت که امام حق
بود و بنا بر این او را واجب است که هرگاه او را ممکن باشد بر حلیه که تواند قامت آن نماید و دیگر پرسید که چرا آنحضرت منوی ابو بکر و غیر
و شیرینان در امور جمیع بود گفت از جهت آنکه میخواست که مبررسید که تواند اجای احکام الهی اجرای قواعد رسالت نبی نماید چنانکه
حضرت یوسف طلب نبایت مصر مصر در نظر بحال جمهور نمود و شیرینان را در امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین حکومت این
سید سلیمان از بود پس گاه او را ممکن باشد که اجای احکام الهی امضا او ام حضرت رسالت نبی نفس حق نماید چنان خواهد کرد
بر آنچه ممکن نباشد یا چاره است که توسل جوید در مضامین آن بدست کسی قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت قبالت آن
شمال شمال نمود گفت چنانکه هر دو قبالت سامری خروج است که ساله پرست شمال نمود شخص پرسید که حضرت امیر از قبالت
ضعیف و خاخر بود گفت حال آنحضرت در آن روز کار و وارون شاید حال بیرون بود که ان العوم است شعور و کاو و تقوی و مانند حال
نوح بود که گفت ای مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لوان لی یکم قوه او آدمی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش
که گفت ربانی لا املک الا نفسی فزاحی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در سوره دخل شد گفت حاجت برایشان کبر ذریه است که اگر
در حجت او نظر کارند و انصاف پیش آنند تقدیم دیگر بر او جایز نمیدارند و اگر داخل میشد حجت بر او قائم میشد و بسبب آن خلافت
میافانند و لند آنحضرت در آن روز فرمود الیوم ادخلت نجابا یلوا انصفت فینو وصلک الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت
بعمر بن خطاب و او گفت بواسطه آنکه اطهار شاد امین نبود زبان و او را بعضی حضرت امیرت میکرد و در آناب صلاح غلظت و غلظت
نیز منظور بود و این معامله دشوار تر از آن بود که حضرت لوط پنیر عرض دختران خود بر قوم کافر نمود و بمضمون آیه کریمه هو لا یبیان حق
اطهر لکم فانعوا الله ولا تحرفن به فینم الیس منکم و جعل کسبک زبان مبارک یکشود و از جمله حکایات شایره و آثار
سایره او است که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر طلمون بود رفت دید که یکی از محمد از آنرا در تعظیم در یکجا بن خود نشاند و دیگر از
بجانبی دیگر حاجی او را از اظلام آن بر آفت و در مقام ابطال حال آنکه در آمده با حسن گفت که در پیرون ساری عجب پیچیدیم حسن پرسید
که چه دیده ابو محسن گفت میفهمیدم که مردی از جانبی بجانب دیگر میسازد و لکن هر دو بسیار و چون آن محمد سخن او شنید عجز کرد و در
استعداد بحسن بن سهل گفت که این مرد دیوانه است ابو محسن کو یکبار او گفت که این سخن از جنون من چه دلالت است گفت برای آنکه جو
جمادی که او را جمله و حقی و جوتی و عقلی و بدییری نیست مردم را از آب بگذرانند و ایشان را از جانبی بجانبی ساند پس ابو محسن گفت پس شما
بده که که لیک عجب تراست آنچه من از آن خبر دادم با آب بخار و در آنرا که بیعت و حیوة و حله و اقدار بر سر زمین از زمین و سایر
میاید باین مات و اشجار که بسبب اطار که از آسمان بسیار داز زمین بر برد میآورند و تراکان است که بدیبری ندارند نسبت الله
و کانه المقمم بجر و از جمله مساجات او با ابو العزیز است که روزی در مجلس عیان بیاج پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن مطالت
اولی بود از دیگران با مات گفت دلیل بر آن جماع اهل قبله است چنانکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کایات نمودن علی
عالم مسائل بود و این چنین جماع در شان ابو بکر نموده اند ابو العزیز گفت کیست که بر آن جماع نموده ابو محسن گفت من و اسلاف من
در سابق از زمان و اصحاب من باین عصر او ان ابو العزیز گفت پس تو و اصحاب تو که او باشد ابو محسن گفت این کلام نیست بگو و شنیدم
و مشت و ظلم پس آنچه من اشخ حافظ محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی الرازی صاحب ظلم من کرده در باب ذوق فضل
که کلین مثل این است از بهای می و از آنجا است محمد بن یعقوب کلینی از علمای شیعه است و در کتاب خلاصه الاقوال مسطور است
که محمد بن یعقوب خواهر زاده ابو اسیم علان کلینی از نیست که خاندان فضل بوده و محمد دزدان محمد شیخ و بر شیعی و اوثق و ثابت
ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی باک تخمین هشتاد و هفت است در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و
هشت در بغداد رحلت فرمود محمد بن جعفر کلینی که از اشراف بغداد بود بر او تار که دارد و در مقبره باب الکو فی فون شد شیخ نجاشی

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

كتاب

مدية العلم كتاب المتق في الفقه كتاب العوض على الجالس كتاب عمل الشرايع كتاب ثواب الاعمال كتاب تحفة الاعمال كتاب الايمان
 الاواخر كتاب المناهي كتاب الفرق كتاب خلق الانسان كتاب رسالة اللؤلؤ في الغيبة كتاب الرسالة الثانية كتاب الرضا في الصلاة
 فضائل الصلوة كتاب فرائض الصلوة كتاب فضل المساجد كتاب الرسالة في اركان الاسلام كتاب المياه كتاب التوكل كتاب الوضوء
 كتاب التيمم كتاب الاعمال كتاب المحض والنفاس كتاب نوادر الوضوء كتاب موافقت الصلوة كتاب فضيلة كتاب نعمة وجماعة كتاب
 كتاب الصلوة سوى خمس كتاب نوادر الصلوة كتاب الزكوة كتاب خمس كتاب حق اجداد كتاب اجزية كتاب فضل المعروف كتاب فضل الغيبة
 كتاب فضل الصوم كتاب الفطر كتاب الاعتكاف كتاب جامع الحج كتاب جامع صلح كتاب جامع تفسير المترادف كتاب جامع حج
 الايمان كتاب جامع حج الاذنة كتاب جامع فضل الكعبة واهرم كتاب جامع آداب المسافر الحج كتاب جامع فرض الحج وجماعة كتاب جامع فقه الحج
 كتاب الموقف كتاب القران كتاب المدينة وزيارة قبر النبي والائمة كتاب جامع نوادر الحج كتاب زيارت قبور الائمة كتاب النجاشي
 كتاب الوصايا كتاب الوقف كتاب الصدقة وفضل البيت كتاب سكنى العمري كتاب كعبه كتاب اذيات كتاب المعاشي والهاجيات
 كتاب الشجارات كتاب العتق والتدبير والمجاهرة كتاب القضاء والاحكام كتاب القنادر والاسماء كتاب صفات الشيعة كتاب النعمان كتاب
 الاستسقاء كتاب في زيارة موسى ومحمد كتاب جامع زيارت الرضا كتاب في تحريم ايقاع كتاب المتعة كتاب الرقة كتاب الشعر كتاب
 معاني الاخبار كتاب السلطان كتاب مصاوفة الاخوان كتاب فضائل جعفر لقيار كتاب فضائل العلوم كتاب الملاهي كتاب النسيئة كتاب في
 عبد المطلب وعبد الله وابي طالب عليهم السلام كتاب في زيد بن علي كتاب الفوائد كتاب الاباء كتاب الهداية كتاب الصيابة كتاب التابيح
 كتاب علامات آخر الزمان كتاب فضل الحسن والحسين عليهما السلام كتاب رسالة في شهر رمضان جوارح ما تدور في شهر رمضان كتاب المصباح
 المصباح الاول ذكر من روى عن النبي من الرجال المصباح الثاني ذكر من روى عن النبي من النساء المصباح الثالث ذكر من روى عن النبي من
 المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة المصباح الخامس ذكر من روى عن ابي محمد حسن بن علي المصباح السادس ذكر من روى عن ابي عبد الله الحسين
 علي المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين المصباح الثامن ذكر من روى عن ابي جعفر محمد بن علي المصباح التاسع ذكر من روى عن
 عبد الله الصادق المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر المصباح الحادي عشر ذكر من روى عن ابي الحسن الرضا المصباح الثاني عشر
 ذكر من روى عن ابي جعفر الثاني المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابي الحسن بن علي بن محمد المصباح الرابع عشر ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي
 المصباح الخامس عشر ذكر الرجال الذين خرجت اليهم التوقيعات كتاب المواعظ كتاب الرجال المختارين من اصحاب النبي كتاب الزهد كتاب
 زهد النبي كتاب زهد امير المؤمنين كتاب زهد الحسن كتاب زهد الحسين كتاب زهد علي بن الحسين كتاب زهد ابي جعفر كتاب زهد الصادق
 كتاب زهد ابي جعفر كتاب زهد الرضا كتاب زهد ابي جعفر الثاني كتاب زهد ابي محمد بن محمد كتاب زهد ابي محمد الحسن بن علي كتاب زهد
 النبي كتاب دلائل الائمة ومجراتهم كتاب الرضة كتاب نوادر فضائل كتاب المحافل كتاب امتحان الجالس كتاب غريب حديث النبي
 وامير المؤمنين كتاب فضائل كتاب مختصر تفسير القرآن كتاب اخبار سلمان وزنده وفضائل كتاب ائمة وفضائل كتاب التفتة كتاب حديث
 النقل بالنقل كتاب نوادر الطب كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من واسط كتاب الطرايف كتاب حيايات المسائل الواردة عليه من
 قرون كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من بصرة جوابات المسائل ودوت من كوفه جوابات المسائل ودوت من بلد من بلد من المدين في الطلاق
 كتاب العمل غير مبرور كتاب في ذكر من لقيه من اصحاب الحديث وعن كل واحد منهم حديث وذكر المجلس الذي جرى له من بيده ركن الدولة كتاب
 ذكر مجلس آخر ذكر مجلس ثالث ذكر مجلس رابع ذكر مجلس خامس ذكر مجلس سادس ذكر مجلس سابع كتاب الخاتم كتاب عمل الوضوء كتاب الشورى كتاب النسيئة كتاب
 المسائل كتاب المخطاب كتاب فضل العلم كتاب الموالات كتاب مسائل الوضوء كتاب مسائل الصلوة كتاب مسائل الزكوة كتاب مسائل خمس
 كتاب مسائل الوصايا كتاب مسائل الموارث كتاب مسائل الوقف كتاب مسائل النجاشي عشر كتاب مسائل الحج كتاب مسائل الحقيقة كتاب
 مسائل الرضا كتاب مسائل الطلاق كتاب مسائل النيات كتاب مسائل الحدود كتاب ابطال العقود لغير كتاب ستر المكتوم في الوقت المسمى
 كتاب مختار من عبيد كتاب النسخ والنسخ كتاب سلة ميثاق كتاب رسالة الى ابي محمد الفارسي في شهر رمضان كتاب الرسالة
 الثانية الى اهل بغداد في منى شهر رمضان كتاب ابطال الاختيار واثبات النص كتاب المعركة بالرجال البرقي كتاب مولد امير المؤمنين كتاب
 مصباح المصطفى كتاب مولد فاطمة كتاب مجلس كتاب تفسير القرآن جامع البكر كتاب اخبار جده العظيم بن عبد الله الحسيني كتاب تفسير قصيدة
 في اهل البيت عليهم السلام وبعضى في نوادر عليه او راك در بعضى از مجالس ملك ركن الدولة واقع شده شيخ جعفر ودر سببى وازى در رسالة عليه

جمع نموده و چون آن رساله غایت کیاب و معنیها نموده از ما اشتغال هم شیخ صاحب کمال بود و ما سستی بمقصود و سهل این کتاب
داشت فکر تر جز آن در انجام صواب نمود صورت مجلس بود و یک در رساله مذکور مسطور گشته است که چون صیت ضحایل نفسی
اشیخ عالم ربانی قاضی دادانی مشهور گردید و آوازه ریاست و اجتهاد او در ذمب شیعه امامیه جمیع ملک کن المذوله مذکور شد
صحت فایض البیوه او گردید و متعظم تمام التماس تشریف قدم سعادت لندم او نمود و چون مجلس در آمد او اهلوی خود شده نیارند
بسیار اظهار فرمود و چون مجلس قرار گرفت بجای شیخ خطاب نموده گفت شیخ محمدی از اهل فضل که در این مجلسند خدایک از مذکوران
که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بگویند طعن واجب است و بعضی بگویند که واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقان آرای شما در
صیت شیخ گفت ای ملک بدانکه خدایتعالی قتل میکند از بندگان قرار بترجیح خود را تا آنکه نفی کند هر چه در
چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهم همچنین قبول میکند اقرار بندگان خود را بقبول حضرت مسالت تا آنکه نفی کند هر چه را
که در وقت او باشد مانند میل کذب و اسود غمی سجاج و ایشاه ایشان در همچنین قبول میکند قران امامت حضرت امیرالمؤمنین را الا بعد از
هر کس که در زمان آنحضرت متغلب شد خلافت شده باشد ملک آنجا بر پسندیده شیخ را ساگر و میگفت که میخواهم هر جز از حقیقت
و مال آنجا نیک از روی جلافت متغلب خلافت شد شیخ گفت حقیقت حال خسران مال ایشان آنست که اجماعت وقت بر
سوره بر او نطقه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از منوبات حضرت خیر الانام نیست و محرومیت بر آنکه امامت
علی بن ابیطالب از آسمان نازل شده ملک پر سید که تفضیل آنحضرت شیخ فرموده نقله آثار از مخالف و مؤالف متفق اند بر آنکه چون
سوره بر آن نازل شد حضرت رسالت ابوبکر اطلید و باد گفت این سوره را بگردید که برود در موسم حج آنرا از جانب من مایل که رسان
ابوبکر آنرا گرفته روانه شد چون راه از راه قطع نمود جبرئیل نازل فرمود و گفت یا محمد مدد تیکه خدایتعالی ترا سلام رساند و میگوید که
لا یؤدی عنک الا انشاء و در جمل منک یعنی باید که از جانب تو سوره ترساند بجانب کفار که مگر آنکه تو خود قصد
آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیرالمؤمنین بالعمر کرد که خود را با ابوبکر رساند و سوره بر او را از او گرفته طریق رسالت بجا آورد
حضرت امیر بموجب فرموده از محبت ابوبکر روان شد و سوره بر او را از او گرفته در موسم حج آنرا مایل که رساند و هر گاه بموجب فرموده
ابوبکر از غیر نباشد هر انچه تابع او خواهد بود بدین قول خدایتعالی فمن تبعنی فهو معی و هر گاه تابع آنحضرت نباشد و دشمن
او نیز نخواهد بود بدین قول یا ربنا قل ان کنتم یحییون الله فاتبونی یحییکم الله بغیرکم ذنوبکم و هر گاه محبت خدا
نباشد منقض خواهد بود و حجت بنی ایمان و بغض او کفر است و همین خبر نیز درست شد که علی بن ابیطالب از پیغمبر است با آنکه دیگر
روایات نیز بر او دلالت میدهد از آنجمله آنکه معنی لغوی تفسیر قول خدایتعالی ان من کان علی بدینه من ینبیه و یتلوها فهاکینه
روایت کرده اند که مراد صاحب فیه حضرت پیغمبر است و مراد بشا هدی که تالی او باشد امیرالمؤمنین است و ایضاً روایت کرده اند که
حضرت رسالت ناه که فرمود طاعة اعلی کطاعة و معصیته تکصیبتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در قران
قطر جانب حضرت امیر دیدید که آنشور او مکر کلامی و مبارز میدان بل آن در سپس که حضرت رسالت مجاهده بینما گفت
نه محمد این غایت طاعتی و بارید که علی در حضرت تو بجا میآورد حضرت پیغمبر فرمود که یا جبرئیل ان الله یحیی و انا فینه
پس جبرئیل گفت و انا فی تکما پس شخصی که خدایتعالی جت رسانیدن آتی از کتاب خود بعضی از مردم او را این چنین است پس چگونه
صلاحیت کن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را این دانند و امام خوانند و چگونه این
باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدایتعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او را
زول نموده و دیگری آنرا از دست او برده ملک گفت آنچه افاده فرمود واضح و روشن گناه یکی از مقربان ملک که ابو القاسم نام
داشت و نزدیک او بر پای استاده بود حضرت طلید که از حضرت شیخ سئالی نماید و چون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه
جایز تواند بود که این است بر منوات و کراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لا یجمع الله علی الضلالت
حضرت شیخ جواب داد که امت در لغت بعضی جماعت است و اقل جماعت است و بعضی گفته اند که اقل آن مردی و زنیست
و خدایتعالی یک تن شمارانیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان ائمة فانه صفا و حضرت
رسالت قران امتی تنها خوانده و فرموده بسم الله قسا و تحمیر فوج القیامه پس بر تفسیر کتیم صحت حدیث مذکور برانند

بجای

بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیرالمؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سایل گفت ظاهر و مناسب است
 که حمل امت بر سواد عظیم نماید که بحسب حد و اکثر شیخ ما فرمود که کثرت را در حد جای از کتاب خدا تعالی مذکور دیده ایم و قلت را محمود
 چنانچه در آیه لاخیر فی کثیر من نوحیم و قول او که ولکن اکثرهم لا یعلمون و لکن اکثرهم لا یشکرون و لکن اکثرهم لا یؤمنون و لکن اکثرهم
 ولکن اکثرهم فاستون و چنانکه در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قیل ما هم و آیه قیل من عبادی لشکور و ما آمن بعد الا علی و من یؤمن
 امت است آنکه خدا تعالی در شان مستوحی فرموده و من یؤمن یؤمن بالله و فیما بین یؤمن بالحق و یقید لول
 امت پیغمبر ما فرموده که و یمین خلقنا امة یتقون الحق و یمین صبیح لول و چون کلام با نجا رسید سایل خاموش شد و امیر مکرر
 گفت که چگونه جایز تواند بود و ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر با وجود قرب عهد و زمان ایشان یوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز
 نباشد و حال آنکه خدا تعالی در کتاب خود گفته و ما محمد الا ان سؤل قلنا من قبله الا ان سؤل قلنا من قبله الا ان سؤل قلنا من قبله الا ان سؤل قلنا من قبله
 انقلبتم علی اعقابکم و ایضا آید ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر عجزت از ارتداد و بنی اسرائیل و قریب
 حضرت موسی بیعت پروردگار خود ز قبه بود و برادر میان قوم خود بخلاف گذاشته بود و بجز و آنچه عدسی فرموده که با قوم خود نموده بود
 بموجب اشاره الهی که و ائمتناها بعشر فتم بیعتات بتراذ بعین لیسکه بچش باز زد کشید قوم او صبر کردند تا آنکه سامری
 از میان ایشان پیدایش داد و از خلقی پیرایه ای قوم جدا ایشان که سال ساخت و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری
 نموده که ساله را برستند و هر دو خلیفه موسی و هارون ساختند و صد قتل او نمودند چنانکه آیه گردید قال یا بنی اتم ان القوم
 استضعفوا و کادوا یقتلوا بر آن ولات وارد و هر گاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوا الامر بود آنکه در ایام حیات او بیعت
 چند روزه مردم شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سمر را در جادوت که سال بر آن فرزند چگونه جایز باشد بر این امت که بعد از
 وفات پیغمبر مخالفت وصیت و وصی او نمایند و گو ساله رست شوند ملک اندر وی بعت و احسان آن سخن گفت شیخ می تواند بود که بعد از
 سخنی ازین بهتر و روشنتر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن نیز مستلزم آنست که مخالفان با پیغمبر با وجود امام در میان آنست
 این میگوید که حضرت رسالت از دنیا رفت و یکس را خلیفه خود ساخت تا آنکه امت از پیش حوز یکی را خلیفه او ساختند پس اگر بر وجهیکه
 میگوید حضرت پیغمبر کسی را خلیفه بناخته باید که اختلاف ایشان که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنکه امت کردند صحرا
 باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده و خطا باشد پس نیکو تا آنکه صد و خطا از حق سبحانه و تعالی ملائق است یا از جهت آنکه آنجا اصل
 خلاف حضرت پیغمبر نیست میگذارد ترک وصیت و اختلاف لایق اختلاف نیست زیرا که ما از عقل رو سنا غیر مردود و در حق پیغمبر
 و وصیت نماند از جهت کسی که بعد از اوست و اگر چه آنچه از او مانده سیلی از قبلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا رحلت نماید
 و وصیت خود بکسی نماند و نظام کار ایشان از انبانی حواله سازد و عجب تر از اینست که ایشان از انبانی است که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر
 کرده و ابوبکر فنی گفت رسول خدا کرده در خلیفه کردن عمر و با عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرده و دیگر و ایندن خلافت بطریق سوره
 در میان شش نفر ملک این بخار گتسین نموده سوال نمود که ای شیخ پس کدام شباهت قوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدم نمودند
 شیخ گفت کان ایشان است که حضرت رسالت در صین مرض و را تقدم نمود و امامت نماز لیکن آنچه پیغمبر نیست زیرا که مخالفان خود
 در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر بر آنخی اطلاع یافت بجهت بر حلی و عباس کرده بیعت و ابوبکر
 از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد و ابوبکر در عتب آنحضرت و دیگران در عتب ابوبکر نماز کردند و بعضی روایت کرده اند
 که حضرت پیغمبر خضر را گفت که بعد از خود امیر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی بر اینه صاحبان آنرا برضا راجت ساختند
 و در روز قیامت کتبا به ضعیفه و کلمات بیخفه و مقدمات غنیف و نجفند و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر هایشه و حضرت در جا
 که مظنه آن باشد که بر فنی جهت خود باید از آن خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قتل خاطر را در باغی که لازمند استند با آنکه حضرت
 پیغمبر آنرا بگوشتبده بود و چندین سال از ایام حیات پر در تصرف او بود و نیز علشان حضرت سیده الهنا از لول کتاب کذب رسالت
 برادانی و اخاصی ظاهر است و چون حضرت امیرالمؤمنین با جمعی از اصحاب حسین و امیرالمؤمنین کوایی در انبار دادند ابوبکر و عمر کوایی حضرت را
 در مظنه از اده جرفیع ساخته کوایی و را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حضرت در حال آنکه مخالفان خود را نموده
 که شهادت و خرد حق بدر دست نیست و نیز میگوید که قبول کوایی از زمان جایز نیست درده و هم مذکور آن امامی که با ایشان

در این کتاب آمده است که...

نباشد پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطل است بعد از آن ملک پرسید که شیخ با
 امامت از کجا جرم کرده اند با کلمات و خلفای حضرت رسالت و داده اند شیخ گفت ای ملک امامت فریضه است از فرایض خداست
 و هر فریضه که خدا تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است یعنی مبنی که در شبهاست و در هر هفته رکعت نماز فریض که در آن
 و زکوة مفروضه را بچند صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزه ماه رمضان ازاد سالی بگناه و حج اسلام را در وقت عمر یکبار باید کرد
 لا جرم بر همین منوال عدو دلت را بدوازده رسانیده و همچنین که در اعمال مکرر نیست آن گفت که چاره در رکعات نماز مثلا زیاده از هفتده
 و کمتر از آن نیست همچنین و چیزی ندارد آنکه بگویند که عدو دلت و خلفا حضرت رسالت هر بیشتر از ده و کمتر از آن نیستند و همچنانکه خدا تعالی
 بیسبب یک از اعمال مفروضه مذکوره در کتاب کریم خود مذکور ساخته و حضرت رسالت در حدیث شریفه خود کتاب خدا از جمله ظهور
 انداخته همچنین عدو دلت در حق کتاب خدا مذکور دیده بلکه بعد از آنکه اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت بنا بر آنست
 آن فرموده ملک گفت ای قدر هست که مخالفان با شما مواظفند در عدد فرایض مذکوره و مواظفند شما میکنند در عدد دلت شیخ گفت
 مخالفان باطل قول ما در بیان عدو دلت میکنند یعنی که مخالفت بیود و نصار و مجوس و ملاحه ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول
 و اگر خبری بجهت مخالفت مخالفان باطل شدی بستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در آن خلاف و آشوب
 نباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ در جواب گفت
 که خدا تعالی حضرت امام را پس حکمی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدا تعالی نداند همچنانکه در حدیث
 نیز هست که مثل القایم من لدی مثل الساعة و خدا تعالی در مقام امام حال ساعت فرموده که **بئس اکونک محمد**
الساعة انا ان مرسها قل انما علمنا عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تعلمت بحالها و الارض لا یتکلم الا بقصد
ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در تقدیر روزگار زنده بماند شیخ گفت این محل تحت نیست مگر ملک نشیده خبر حاجتی که مقرر بوده
ملک گفت شنیده ام اما صحت آن را من ظاهر نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود در
سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان با احتمال چنین عمر در دنیا باشد شیخ گفت هرگز زیرا که خدا تعالی و پیغمبر
احتمال داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر گفته که یكون فی امة کل ما یكون فی الایم السابقة حدوا النعل بالنعیل و
الفیضة بالفیضة و چون زمان احتمال عمر در دشت باشد و جریان سنت الهی تحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مانند
که حصول آن در اشراف است می باشد و هیچ جنسی مشورت را جز صاحب الزمان نیست پس تواند بود سنت عمر دراز در او جاری شده
باشد ملک گفت که شاید بگویند که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام و خرد
و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نیماست شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت تعالی نظام عالم است که
قولا الایام لما قامت السموات و الارض و لما انزلنا السماء قطرة و لا اخرجنا الارض برکها و خدا تعالی در
خطاب پیغمبر خود گفته که و ما کان الله لیتخذهم و انت فیهم و هرگاه ایشان از عذاب نجات یابند بیکدیگی در میان ایشان
باشد همچنین عذاب نخواهد کرد و هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام منی است در جمیع امور مگر در هم نبوت و نزل
وحی و اتفاق است اهل نقل بود آنکه حضرت پیغمبر فرموده که القوم امان لاهل السماء فاذا ذهب النجوم انزل اهل السماء
ما یکرهون و اهل بینه امان لاهل الارض فاذا هلك اهل بینه انزل اهل الارض ما یکرهون و قال لویقبت
الارض بغیر حجة عندنا لاهلها و روایتی دیگر است که لما جئنا بایها کما یومج البجر و چون کلام شیخ اینجا
رسید ملک او را نوازش نمود و با هم که در مجلس بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که پیغمبر بر آید و دیگران بر باطل اند و از شیخ
نمود که اکثر اوقات در مجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک کنالدوله بر سر سلطنت نشست حیات شیخ زیاد کرد و او را شایسته بیارفت
پس یکی از حاضران گفت که کان شیخ امست که چون سر مبارک حضرت امام حسین با پیروزه کرد سوره کف میخواند ملک گفت
که این سخن از او شنیده ام اما از او خواهم پرسید نگاه رفته در آن باب بجز شیخ نوشت و چون رفته بنظر شیخ رسید در جواب نوشت
که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند بار سوره کف میخواند و از هیچیک از ائمه با آن خبر رسیده
امان نکران نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در رفتن قامت کنایگان با شما ایشان سخن در آید چنانکه در قرآن

اعتقاد نموده بودی و حال دیگر سخن اعتقاد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که سبب علم و موجب انقطاع خلاف مجرد طور است
 در بعضی از از منده و اشتها و آن در میان اهل زمان و چیزی دیگر با آن ضم نمودی و اشتراط موصوف خاص کرده بودی اجمال که من سخن سخن
 ساختم و از مصلحت اعتقاد و انداختم از روی عجز شایخی دیگر و بهر موصوف مثبت گردیدی و ندانستی که افعال تبدیل بدلی و دلیل انقطاع
 سزاوار در ادب مناظره امارات اختلال مقال است با آنکه اگر فرض خاص با عرفان تو موجب اختلال در سزاوار اجمال تواند بود پس تو اند بود که نظر
 پیغمبر نصیحتی دیگر که ضبط شرح او نماید و علم بحال و بعضی از امت فرض باشد همچنانکه در او اند که در فرض آن مخصوصی است و چون سخن
 با بنیام رسید قاضی حکم منقطع و بهر وقت گردید مؤلف که یکدیگر از کلام شیخ در بنیام ظاهر شد که آنچه در کتاب قدسیده مرتضی منسوب است از آن
 که در علم عقیمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را بشود یا تعلیمی که منافی تحقیقا آنجا باشد بیشتر از آن بمنصیده باشد از کلام شیخ در بنیام
 ما خود است و فرض رسید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تو فرض حلی است که در شان حضرت امیر وارد گردیده مانند قول حضرت
 رسالت در حال شارت آن شایسته مندر خلافت و امارت سکو و اعلی اعلی بامرة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی
 فیکم بعد موتی فانه مواله و اهل مواله و حال آنکه افاده علم بیک مستعدان خلاف آنرا از کذب و فرض تهمة چنانکه در خواص اهل
 و خوالج یا از جهت تعلیق چنانکه در عوام ایشان و سخن این شرط ضروری است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجهی
 نیست با این طریق که علت بوجه آن باشد بلکه بوجه عادت یا بطریق است که افاده بیک نفس را قابلیت افاضه علم از جانب استماع سخن
 شخص نقض مجزعه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تعلیق چگونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لذا اخباریکه مسلمانان از نبوت حضرت
 پیغمبر سهو و نقصان گیرسانند افاده علم ایشان بیکدیگر گویند بنا بر آنکه در کتب لازم میاید که علم حاصل شود بوجود بلدن که با ما مندر بود
 خبر متواتر زیرا که جایز است که در آنجا نیز شده قائم شده باشد جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کسره و جودش غلبه از آن قبل است که بشود
 آنها روی چه وسیع عاقل ماعنی بر اعتقاد نفسی آنها نیست بخلاف ما مخرج و امثال آن با جمله ماده نقصان که در تحقیق و الله الموفق از جمله
 و از جمله مناظر شیخ که با فاضل کسی واقعه است که حاصل نکور از او پرسید که دلیل شایسته بر صناد اما است بیکر شیخ گفت
 دلیل بسیار است اما من آنچه قریب نفهم است مذکور میازم و آن اینست که جهت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج با ما دیگر نیست و اجماع
 بر آنکه ابو بکر بر سر گرفت و گفت که فاینا مستقیمت فاینا یعونی ان احوجت فقیه مؤمن یعنی من امام شما
 شده ام در حالتی که به از شماستیم پس اگر در کاری کشاری مستقیم ما هم را است بکنید اگر اعراف و کجی از من ظاهر شود میراد است ساری
 و حاصل اینکلام اعراف اوست بجاخت خود بسوی رحمت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که بر عیت خود محتاج باشد اجماع خواهد بود با ما
 و هر گاه ثابت شد احتیاج ابو بکر با ما باطل شد اما است او با جماعی که منعقد شده در باب احتیاج امام با ما دیگر چون کتب حاضر و مبروت است
 یکی از حاضران که فرار از نام دشت و متعلق مذبح بود در مقام ایراد نقص و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند بر آنکه نیز قاضی محتاج
 بقاضی دیگر و احتیاج با میری دیگر نیست و بنا بر اهل شما باید که گفته و امر از نیز معصوم از خطا باشد یا از دایره متابعت اجماع پروان باید
 رفت شیخ در جواب گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان آنست که خطای این سخن ای بر تو پوشیده باشد بنا بر این مسئله
 خلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در مرتبه از امام است مگر آنکه مراد تو قاضی امیر نفس امام باشد که آن
 چنین قاضی امیر محتاج بقاضی امیر دیگر نیست بلکه بقوت صحت و کمال خود از ایشان بیار است نسبت الذی کفر و اتم آنکه قریب است
 مناظره دیگر که جناب شیخ با ابو حمزه شطوی که او نیز از معتزبان خویش است آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر
 و عمر ظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع و صحت بر این وجه که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند و بعضی از از منده اما آنکه در سایر احوال از منده
 بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چرا که اجماع و صحت بر آنکه پیش از اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی شریرا نند که بعد از اظهار اسلام
 بسبب کار نفس حلی که در شان حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت سالت انار و اتفاق از ایشان ظاهر شد شطوی
 اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستیم که از انبای سخن سازم شیخ گفت من نیز همینم که چه خواهی گفت و اینست که
 بر تو بسته از جمله مناظر شیخ است که روزی بخانه شریف بغداد ابو جده محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقه که در او در آنجا
 میخفت از شیخ پرسید که در شب شما است که حضرت رسول معصوم و از خطا و مبر از اول ما مون از سهو و غلط و کامل نفس نفس مستغنی
 مندر عیت خود بوده و حال آنکه خدا تعالی او را با استعانت مشورت از عیت خود امر فرموده و گفته و شاد و ذیهم فاذا اعزمتک

تا فرموده بودی و حال دیگر سخن اعتقاد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که سبب علم و موجب انقطاع خلاف مجرد طور است
 در بعضی از از منده و اشتها و آن در میان اهل زمان و چیزی دیگر با آن ضم نمودی و اشتراط موصوف خاص کرده بودی اجمال که من سخن سخن
 ساختم و از مصلحت اعتقاد و انداختم از روی عجز شایخی دیگر و بهر موصوف مثبت گردیدی و ندانستی که افعال تبدیل بدلی و دلیل انقطاع
 سزاوار در ادب مناظره امارات اختلال مقال است با آنکه اگر فرض خاص با عرفان تو موجب اختلال در سزاوار اجمال تواند بود پس تو اند بود که نظر
 پیغمبر نصیحتی دیگر که ضبط شرح او نماید و علم بحال و بعضی از امت فرض باشد همچنانکه در او اند که در فرض آن مخصوصی است و چون سخن
 با بنیام رسید قاضی حکم منقطع و بهر وقت گردید مؤلف که یکدیگر از کلام شیخ در بنیام ظاهر شد که آنچه در کتاب قدسیده مرتضی منسوب است از آن
 که در علم عقیمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را بشود یا تعلیمی که منافی تحقیقا آنجا باشد بیشتر از آن بمنصیده باشد از کلام شیخ در بنیام
 ما خود است و فرض رسید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تو فرض حلی است که در شان حضرت امیر وارد گردیده مانند قول حضرت
 رسالت در حال شارت آن شایسته مندر خلافت و امارت سکو و اعلی اعلی بامرة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی
 فیکم بعد موتی فانه مواله و اهل مواله و حال آنکه افاده علم بیک مستعدان خلاف آنرا از کذب و فرض تهمة چنانکه در خواص اهل
 و خوالج یا از جهت تعلیق چنانکه در عوام ایشان و سخن این شرط ضروری است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجهی
 نیست با این طریق که علت بوجه آن باشد بلکه بوجه عادت یا بطریق است که افاده بیک نفس را قابلیت افاضه علم از جانب استماع سخن
 شخص نقض مجزعه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تعلیق چگونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لذا اخباریکه مسلمانان از نبوت حضرت
 پیغمبر سهو و نقصان گیرسانند افاده علم ایشان بیکدیگر گویند بنا بر آنکه در کتب لازم میاید که علم حاصل شود بوجود بلدن که با ما مندر بود
 خبر متواتر زیرا که جایز است که در آنجا نیز شده قائم شده باشد جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کسره و جودش غلبه از آن قبل است که بشود
 آنها روی چه وسیع عاقل ماعنی بر اعتقاد نفسی آنها نیست بخلاف ما مخرج و امثال آن با جمله ماده نقصان که در تحقیق و الله الموفق از جمله
 و از جمله مناظر شیخ که با فاضل کسی واقعه است که حاصل نکور از او پرسید که دلیل شایسته بر صناد اما است بیکر شیخ گفت
 دلیل بسیار است اما من آنچه قریب نفهم است مذکور میازم و آن اینست که جهت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج با ما دیگر نیست و اجماع
 بر آنکه ابو بکر بر سر گرفت و گفت که فاینا مستقیمت فاینا یعونی ان احوجت فقیه مؤمن یعنی من امام شما
 شده ام در حالتی که به از شماستیم پس اگر در کاری کشاری مستقیم ما هم را است بکنید اگر اعراف و کجی از من ظاهر شود میراد است ساری
 و حاصل اینکلام اعراف اوست بجاخت خود بسوی رحمت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که بر عیت خود محتاج باشد اجماع خواهد بود با ما
 و هر گاه ثابت شد احتیاج ابو بکر با ما باطل شد اما است او با جماعی که منعقد شده در باب احتیاج امام با ما دیگر چون کتب حاضر و مبروت است
 یکی از حاضران که فرار از نام دشت و متعلق مذبح بود در مقام ایراد نقص و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند بر آنکه نیز قاضی محتاج
 بقاضی دیگر و احتیاج با میری دیگر نیست و بنا بر اهل شما باید که گفته و امر از نیز معصوم از خطا باشد یا از دایره متابعت اجماع پروان باید
 رفت شیخ در جواب گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان آنست که خطای این سخن ای بر تو پوشیده باشد بنا بر این مسئله
 خلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در مرتبه از امام است مگر آنکه مراد تو قاضی امیر نفس امام باشد که آن
 چنین قاضی امیر محتاج بقاضی امیر دیگر نیست بلکه بقوت صحت و کمال خود از ایشان بیار است نسبت الذی کفر و اتم آنکه قریب است
 مناظره دیگر که جناب شیخ با ابو حمزه شطوی که او نیز از معتزبان خویش است آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر
 و عمر ظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع و صحت بر این وجه که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند و بعضی از از منده اما آنکه در سایر احوال از منده
 بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چرا که اجماع و صحت بر آنکه پیش از اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی شریرا نند که بعد از اظهار اسلام
 بسبب کار نفس حلی که در شان حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت سالت انار و اتفاق از ایشان ظاهر شد شطوی
 اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستیم که از انبای سخن سازم شیخ گفت من نیز همینم که چه خواهی گفت و اینست که
 بر تو بسته از جمله مناظر شیخ است که روزی بخانه شریف بغداد ابو جده محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقه که در او در آنجا
 میخفت از شیخ پرسید که در شب شما است که حضرت رسول معصوم و از خطا و مبر از اول ما مون از سهو و غلط و کامل نفس نفس مستغنی
 مندر عیت خود بوده و حال آنکه خدا تعالی او را با استعانت مشورت از عیت خود امر فرموده و گفته و شاد و ذیهم فاذا اعزمتک

و کلام

کتاب

تفصیل

کتاب

تا و کل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود تا زجت حسیب با در میان و قهار او بان بود
 تو تو هم کرده بلکه از یکدیگر امری دیگر است که میان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت مصوم از کبیر باشد با اتفاق و مامون از ضیاع
 باشد نزد مخالفان و با اتفاق نیز با کل خلق باشد و رایی و بهتر و عقل او و افرتر و تدبیر او و حکمت باشد و موافق جمیع الهام میان بود و خدا تعالی این
 و ملائکه تواتر بر او نازل میشده باشند و او را از جنایای امور و مصالح جمهر و اخبار میکرده میباشند چگونه گنجایش را بد که او را حاجت اقتدا باقیان
 رایی از جهت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کترند و مقررات است که حکیم گاهی از طریق تنگنا و دستانت مشورت نماید که
 یقین باطن آن کند که آنقدری که او تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است تا هرگاه دانند که باید او را مورد مذکوره از او فرورست است حاجت او
 بظاہر و جوی ندارد و از مضمین آنکه گریه تیر تنبیه بر آنچه کفایت حاصل است زیرا که خدا تعالی گفته که و شاورهم فی الامر فاذا اخبرت فقل
 علی نه وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای مشورت ایشان اگر امر صد بمشورت ایشان جهت استفاده از برای ایشان شیخ
 براینه میفرموده فایذا شاوروا علیک فاعمل فاذا اجتمعوا علی امر فامض به و مانند آن از عباراتیکه دلالت کند بر معلق
 ساختن فعل مشورت در ای ایشان نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آنحضرت که محقق با دست و انا و جوامر کردن خدا تعالی حضرت پیغمبر
 مشورت ایشان چنانکه وعده بیان آن شده است که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که مشورت سبب الفت ایشان کرد و در این
 تدبیر امور را یاد گیرند و با و اب خداوندی متادب شوند نه آنکه آنحضرت مشورت ایشان حاجت بود و ایضا میتوان بود که وجه آن باشد که چون
 خدا تعالی حضرت رسالت را نگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد و تقارن و دوستی افراطی بسیار زد و خطا
 آنرا بنیان میدارند و در هر هم بنیان شان و سعی بسیار میگردیدند از با عیان نمودن همانهم با آنحضرت شناسانیدند چنانکه آیه و
 من اهل الذمینه مردوا علی التیفاق لا تعلمهم سنعتینهم مترتبین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبریده
 و قول و عزوجل که فایذا ما انزل سوره نظر بعضهم الی بعض هل یرئکم من احدی ثم انصرفوا صرختهم فایذا
 یاهم قوم لا یعقوبون بعد از آن فرموده که یخلفون لکم لیرضوا عنکم فان رضوا عنکم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین
 و یخلفون بالله انهم لمینکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال عزنا منہ و اذ ان انتم تعجبک لجناتهم
 فان یقولوا سمعنا یعقوبکم کانهم خشب سنده یحسبون کل صبه علیهم هم العذوق فاحده هم فانهم الله انک یوفکون
 و قال عزنا فایذوا لا یفقیو الا وهم کادرون و بعد از آنکه علی الاجمال از حال منافقان خبرن کل رسول متعال ابان خبر داده با و گفته که
 و لو نشاء لاکرینناکم فلعرفناکم فیما هم و لنعرفناکم فی لیون القول و آنحضرت را این آیات راه نموده با ایشان سیاهی
 حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفصیل و جعل آنحضرت را امر مشورت ایشان
 نموده تا آنکه سخنان عرض کرده بیوده ایشان ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که کنون ضمیر هر یک از اصحاب خبرند و مشورت و منافق جناب
 کیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدا تعالی مشورت آنحضرت را طریقی معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان
 در اساری بعد ناشی از جنهای آلوده بود و لاجرم در مقام کشف اسرار و بتک تاسار ایشان نموده و جهت تیز آنحضرت سز نشانیان کرده فرموده
 ما کان للبیان بکون له انشرحیحی فینما الارض تریدن عرض الدنيا و الله یزید الاخرة و الله عزیز حکیم
 لولا کتاب من الله سبق لمتکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران که او را جراحی میگفت متوجه شیخ شد و گفت
 سبحان الله تراکان است که ابوبکر و عمر از اهل اتفاق بوده اند ما شاکه چنین باشد و ما کان بهاریم که تو اطلاق اتفاق بر ایشان کنی و چگونه
 مناقق توان گفت و حال آنکه در روز بعد از غیر ایشان طلب مشورت نمود و با بحد سبب سبب اتفاق بر ایشان خبریم قاتب تبلیغ
 آن میساریم و صیواب است که اعتماد بر او اول نماید جناب شیخ گفت که این قسم سخنان لایق با باب نظر و استدلال نیست و مجرب
 شدن بعضی حسن ظن با وفایه در دفع اشکال دارد با آنکه من بیان جزمی طریقه انجبال هموده ام و شخصی معتبر را ذکر کرده ام و در کتاب
 تفصیل تو نمودی و تمهید بر حسب ضرورت خود افزودی و علی حال ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و بجهت بران تفصیلی از اشکال
 حاصل نموده و شرط اعتقاد و محوره علی بان سخن تو زین باطل این باطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمانه است
 در مجالس خود از ابو جیسر جناب رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیخ امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاد
 که سوال نماید از آنکه عزت که از ابوبکر در قار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تخزن از آن نمی نمود طاعت بود یا صحبت کرد

۳۰۷

الفقه الرد على ابن كلاب في الصفات كتاب لهنس على الظلم في الغيبة كتاب في مائة ميراث المؤمنين من القرآن كتاب في أصول فقهنا
 اهل ائمة كرسلة الموضحة عن اسباب نجاح امير المؤمنين كتاب الرسالة المقتضية في دفاع الجهاديين من المعتزلة لماروي عن الائمة كتاب
 جوابات متعلق بجملة الرمن عما استخرج من كتب الجاحظ كتاب جوابات بن عرقلة في الرد على الزيدية المجالس المنعقدة في فنون الكلام كتاب
 الامالي المتفرقات كتاب فخر كتاب الاصح في الامامة كتاب جوابات مسائل لطيف من الكلام كتاب الرد على الخالد في الامامة كتاب
 الاستبصار فيما حجه الشافعي كتاب الكلام في مخبر المختلف غير ان كتاب الرد على الغنوي في الشورى كتاب في مولى في عسان كتاب في الجنب
 المحصني مسائل الزيدية كتاب المسائل في قضى الصحابة مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب كتاب مسئلة في البلوغ كتاب مسائل في لعين كتاب
 دراهم في المعجزات كتاب جوابات ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسي لهنس على علام البحراني في الامامة كتاب التخص على الغنوي في الامامة كتاب مسئلة
 في التخص على كتاب الكلام في حدود القرآن كتاب جوابات المشرقين في فروع الدين كتاب مقاييس الاولاد في الرد على اهل اخبار الرد على
 الكرام في الامامة كتاب الكلام في الذين كتاب الاصح الرد على الحسين في الحجة واهل كتاب الرد على اهل الجاهلية كتاب جوابات في خروج
 المسد في كتاب الرد على اصحاب الجاهل كتاب التاريخ الشرعية كتاب مقتضيل الاثمة على الملائكة كتاب المنة الجنبية كتاب قضية لعن على اهل
 مسئلة محمد بن خضر الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على اشعري كتاب جوابات اهل الموصل في الحدود الردية كتاب مسئلة
 في تخصيص الايام كتاب مسئلة في قول النبي اصح كالقوم كتاب مسئلة في رواية العامة كتاب مسئلة في القياس مختصر كتاب مسئلة الموضحة
 في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن حزم في المخلوق كتاب مسئلة في مختلف فلكي ثقلين كتاب مسئلة في خبر ماية كتاب في قوله انت
 بمتره هرون من موسى كتاب جوابات في الهامى كتاب في الغيبة كتاب مقتضيل امير المؤمنين على سائر الصحابة كتاب مسئلة في قوله المطلقا
 كتاب جوابات لما فودح في المسائل كتاب جوابات ابن ابي اسحق كتاب الرد على ابى الرشد في الامامة كتاب الرد على ابن الاصح في الامامة
 كتاب مسئلة في الاجماع كتاب مسئلة في ميراث النبي الاوجه المسائل في اخذ منة كتاب رسالة الامير السعدي واطاهر بن ناصر الرد في
 مجلس حربي في الامامة كتاب مسئلة في معرفة النبي بالكتابة مسئلة في وجوب محبة لمن نسيب ولادة الى النبي كتاب الكلام في دلائل النبوة
 جواب الكوفاني في فضل النبي على سائر الانبياء كتاب الحمد في الامامة مسئلة في اتفاق القوم وتكليم الزاعم كتاب مسئلة في المعراج مسئلة في رجوع
 الشمس المسئلة المقتضية في امارة امير المؤمنين كتاب الرسالة الحافية في القعدة لسائل هو اية الرسالة الهزلية كتاب المنصورة لسيدة الهرة مسئلة
 في المواريث كتاب لسيان عن غلط فطر في القرآن مسئلة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب علام لهنس على ابن مجاهد في اجتهاد
 الراي كتاب جوابات ابى الفرج بن سحر لما عارضه لصلوة بنج لسيان عن سبل الايمان كتاب المسائل الواردة على سبيل محمد بن عبد الرحمن
 الفارسي العظيم بالمشهد بالتونيد جان كتاب سبائك الحج عمدة مختصرة على المعتزلة في الوجود كتاب جواب اهل جرجان في تحريم القناع الرد على
 ابي عبد الله البصري في مقتضيل الملائكة كتاب الكلام في ان المكان المخلو من مخلوج اهل الردة في الالبه والعدد كتاب جواب ابى محمد بن
 محسن التونيد جا ائمة شه عثمان كتاب جواب ابى الفتح محمد بن علي بن عثمان لهنس على الجاحظ ضئيلة المعتزلة الشيخ المحقق الفخر
 ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي طيب الله مشهده اذ كان جرحه ان شئله اماميه ومشاهير شيان تان كثر شامى كفته او قبيحة شهه بودود
 بافاوه اشتغال ميوز و چون در سال چهل و هشت بود وقتي كه ميان شيان و شيان بنجد واقع شده خانه كه در باب الكرخ داشت خود
 و كتب او ضايع شد از آنجا بشهد نج آمد و بسر ميرداد و محرم سنة ستين و اربعه و اوقات بافت و اورا در جهان مشهذ منور و فن كز و در تاريخ
 مصر و قاهره كه تصنيف كى از اشعاره قاجره است آورده كه ابو جعفر طوسي قيمه نامينه و عالم ايشان بود و او است صاحب تفسير كبري كه
 ميت مجد است و تصانيف ديگر نيز دارد و تا ياميكه مجاور مشهذ نج بود در آنجا وفات نمود و لهنس قومي شيع بود در كتاب حال نج
 مذكور است كه محمد بن الحسن بن علي الطوسي ابو جعفر جليل في اصحابنا ثمة عين من ملانده شيان ابو عبد الله كتب منها كتاب تهذيب الاحكام
 و هو كتاب كبير مشتمل على جميع ابواب الفقه و اخذ مسائله من الماحديث و تحت وجه الاستدلال بها كتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار
 و برشته على اهل عليه كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مختصر على كراهة اختلف من الاخبار و الاوّل كجمل خلافت و الوفاق و كتاب
 النهاية في مجرد الفقه و لغاوي و كتاب المختص في الامامة و كتاب لا يبع المختلف الاخلال و كتاب المنة في اصول الفقه و كتاب الرجال من
 عن النبي و عن الامامة و كتاب حوزت كتاب تهذيب سواد المستفدين و كتاب المبسوط في الفقه و هو كتاب كبير لم يصنف ثمة و معتد تفن
 اهل علم الكلام و كتاب الجواز في الفرائض و مسئلة في السائر الواه و كتاب يعقوب و الاصيل كتاب مجهول و هو كتاب شرح لهنس و هو كتاب

كتاب الرد على ابن كلاب في الصفات كتاب لهنس على الظلم في الغيبة كتاب في مائة ميراث المؤمنين من القرآن كتاب في أصول فقهنا

کتاب

کتاب

کتاب

وحقول کتاب تمهید الاصول و شرح مجمل العلم و عمل تخفیف الشافی فی الامامة مستقی الاحوال کتاب بسیار بیانی فی تفسیر قرآن و کتاب
 لم یعمل مثله رسالتی ترجم الصحاح المسائل الیه المسائل الجایزه المسائل الایمانیه المسائل الجبائیه و مسائل الفرقین
 استنبی الامام و انحصار علی بن شاذان فی مسئله انفراد و تفرقه فی عمل یوم ولید و در مناسک حج و عمره و عمل الاوجیه و مسائل ابن البرلیج
 و کتاب مصباح المتجدد فی عمل السنه و در کتاب الفرائض و کتاب الاقتصاد و کتاب علی البیاض و کتاب مختصر المصباح فی عمل السنه
 کتاب الغیبه کتاب اخبار مختارین بسمیه کتاب مختل بحسین کتاب اخبار از رجال کتاب الجواهر فی الاخبار کتاب دایره مشرفه و بصیرت
 و کتاب فی الاصول و هو کتاب کبیر فخر حزنه الکلام فی التوحید و بعض الکلام فی العدل نقلت که بعضی از مخالفان بعضی خلیفه عباسی معاصرخ
 ابو جعفر بودند مانند که او و اصحاب او از شیعه نامیده است صحابه بکتبه و کتاب مصباح که دستور همان اوجه سنه استخوان شایسته بان
 کواهی مسدود زیرا که دعای روزها شور از آن کتاب واقع است که اللهم خضع اول ظالم بالیقین معنی و ابتداء اول کلام
 الثالث فی تفسیر التالیف الرابع اللهم التزم هذا کلام پس خلیفه طلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد چون با کتاب حاضر شد و باعث طلب
 مذکور گردید منکر است و چون کتاب را کشودند و دعای مذکور را با خود نمودند گفتند این اچه عذر خواهد گفت شیخ در برید که گفت ای بن
 مراد از آن عبارت نه است که غارتان کان برده اند بلکه او با قتل ظالم قاتل است پس است که نباید قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر هر
 خود کشا و در ادبانی حاضر نامه صحیح است و اسم عاقر قریه ابن سالف بود و مراد بکتاب قاتل سبی بر آن کتاب است که سبب غیبه از بنایابی
 اقدام بر قتل المنصور نموده مراد بر این عبد الرحمن بن محمد است لکن آنکه اقدام بر قتل علی بن ابی طالب نمود خلیفه چون آن
 تاویل نمایند تصدیق او نمود و اقسام فرمود و از سماعی غارت نام کشید شیخ المنظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن سبی بن جعفر
 الدوبستی الرازی رحمه الله نسب شریفش کبیر فخر الایمان که از اکابر و اخبار صحابه حضرت رسالت مفتی میشود شیخ اجل عبد الجلیل راز
 در کتاب فقه الغضای آورده که خواجه جعفر مذکور در فقه علم مشهور بود و مصنف کتب و روای اخبار بسیار است و از بزرگان خلیفه و علی
 بزرگ ایشان است و در هر دو فقه نظام الملک اندکی بدو است مقلی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و بارگشتی و خاندان او خاندان بزرگ
 که خلفا من خلف علم و عفت و امامت آرسته بوده اند و رحمه الله تعالی عیب است بن جعفر بن محمد الدوبستی سابقا در احوال در دست از
 کتاب معجم البلدان شرح علم نسب و متوفض و حجب او منقول شده حاجت بکار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوبستی خلف صدق
 شیخ جعفر مذکور و در تملی بقبول فضل و کمال مشهور است کاهی بختن شهر میل میزوده اند و منقطع از جمله اشعار لطافت شماراوت
 قلعه بعضی الویله خلاصه معرفه کتب علی جهات اولاد الزنا من الزوال من الانام و لینه سبتان عند
 الله صلی او زنا و همچنین کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادق است که سواد لمن خالف هذا الامر صلی او زنی
 یعنی برابر است هر آنکس که خلاف امر است ما کند آنکه ما کند یا آنکه زنا کند الخواجه الاجل عبد الجلیل القزوی الرازی از از کبای علمی
 اعلام و اعیان شیخ کرام بوده و در زمان خود بدو نظرت وجودت طبع از سایر اقران بسیار داشته تا آنکه چون بعضی از معاصران
 از غلات سنان شروری نامیدان و او ضلالت مجرور در قدیمت بیعتا لیف نمود علمی شد که در روی آن نواحی بود و باقی
 قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی اتر است بلکه مقصدی وضع و نقص آن شود و آخر او تا لیف کبیر شریف و انحصار مجرور یافت و نام از نام
 نامی اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامه فرزند باخت و عبادت او در خطبه کتاب مذکور است اگر چه
 نام مصنف نبود لکن فقرات کلام او از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام کند که کتب و تخریص است از جمیع کتاب معلوم شد که شروع او در آن
 نازد مفضل و عدوت حضرت امیر المؤمنین علی است که بعضی هم منافق هم شقی است که در این فیضه الاثنا عشری و پیش از وصول این کتاب
 که در نزد خواص علمای شیعه که آن متوجه رایت آورده بودند و حضرت محمد بن تقی کیست شرف الدین ملک الغیا سلطان اهد
 الظاهره ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف استه جلا کند انیده بودند و بر لفظ کربایت السادهت فقه که عبد الجلیل قزوی بیاید که در
 این بوی خوب شرمی کند چون تخریص اصل او بودند و قتل اقا و قتل خیان اقتصاد کرد که اگر چه قریب در آن بجای بعید و جاور با همه مختار
 و بجهت که اگر باشد و با چکتاب باید که با ستم نام روزگار خاتم الارباب که در این لیسکری ولید علی آمانه است و السلام باشد که در وجود عالم
 حواله بیجای دست و عقل و شرع منظر حضور و ظهور لغای او آینه و عدلته الدین آمنوا منکم و علما اصحابا و خبر لیسکری من الدینا حضرت
 عصمت عاشات امامت گناه اوست زین الله الدین و الاسلام بخبر و ظهوره ملا شارق و اخبار ب من فوده و چون این عزم عزم

دل نموده بجان و در جان پیام زبان و زبان در میان فرستاد که اگر میخواهی که این عمل طرف گفته ایمان کنی صلوٰت کن باشد که در این
 کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه نهادم و بعد از آن آثار تقرب الی رب العباد و سینه و ذخیره لیوم المعداد شروع افتاد
 و باقی آن نام تمام این کتاب و وجهی مرتب شد که خواص را دفع شبات باشد و عوام را شمره و الا بیاری سول و آسان نه برافه
 دیگر مصنفات که در قتی در قتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد بشنود از آن بهره تمام کرد و فایده بسیار حاصل کرد
 و ما توفیق الایمانه علیه توکلت و جویسم نعم الحافظ المبین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و در خانه کتاب گفته که گفته
 رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تکلیف بخشیده تا جواب این خارجی ناصی بر این وجه که نوزمان شرق و غرب باقیامت خوانند داده شد
 و عادی مجریان همه باطل و مضحک کرده آمد و از بار تعالی خواسته میاید که اگر خطی یا از علی ایسوی در قول قلم آمده است مارا عفو کند که بر تعصب
 دشمنان سخت که نوشته آمد بر سبیل حاج بود بر سبیل ایتدا و در ایفای این نقش تقریب بجدای تعالی کردیم و مصطفی مرقم تفتی و بجهت
 بدی تا در قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی غضب باشیم و مونسیم و در حال حیوة ما و بعد از آن بخوانند ما را و همه عملی شید را بدی
 یاد آورند و در خانه این کتاب التجا کردیم بجدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز و بنا لا نؤخذنا ان فیننا او اخطانا و بنا ولا
 تجل علینا اصرا کما حلت علی الذین من قبلنا و بنا ولا تمحی لنا ما لا طاقه لنا به انعمتنا و اغفر لنا و انعمنا انت
 مولانا فانصرنا علی القوم الکافرن امین یا رب العالمین و باخبر انما صیرن و اسجبت علیه تا و دع علی جمیع المؤمنین المؤمنات
 و محمدنا و رحم الراجح و محمی مانند که لطافت فایده اخبار و تفاسیر فراید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از اینجا
 از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم و آنرا از کتاب خود ساخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است مع ذلک
 از متنی آن بنظر این قاصد رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تامل و فکر بسیار تصحیح نموده یا محتسبی از آن
 مستفهم دانسته بآن اشغال نماید و از جمله لطایف سخنان او در کتاب او است که گفته در شهر خمین و خمین نامه مراد از آنست بدر زبک خود
 مجلس و عظم بود در آنجا نه بر مذنب صاحبان طبعی معرفت و مردم بغیبت و تقریر بقوم شوم زبانها در از کرده بودند از اینان مجری تعصب است
 و گفت اینجا چه امام بنیوم در حق علی خیر العمل سر از گریبان تو بر آورده اند که غیر خیر العمل سر گریبان من بر آوردند اما در وجوب معرفت زبان
 تو بر کرده اند من سپید من بر گم تا گریبان نهاند که ایشان سر بر بکنند ترا دشوار است که زبان از زبان جدا سازی نظیر اینست که چون
 الائمة ابو نصر بخانی در دولت سلطان محمود در حضور سلطان و ارکانین دولت از در او امر او سپاه تقریر کرد که اینند سب شعران مجربانند
 باطنیان بر ابراست در وجوب معرفت خدا تعالی فضولی بر خوست و گفت اینجا چه خدمت میان محدث اینجماعت خواهد کرد و بانه گفت
 ای برادر فرق در دو کلمه باشد و اینجا یکی است و دیگری فرق باشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصی معاصر او در فضل از کتاب خود
 که راضی شباهت محدث علی خیر العمل گوید در شهرهای ایشان شرح را حمت باشد و درین باره و چون در جواب گفته که در فضول گفته شده
 نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذنب ندیده است و ملاحظه چون در اصول ما بخواجه ناصی شاکت کرده اند باکی نبود اگر در مسئله فرو
 شبیه شباهت کردند هم باکی نباشد که عهد عهد باشد بهر شمار کی باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را ولعی نباشد شبیه
 در قم ضایر بر عرش نشاندند در فاشان سولای سینه شگافند و در آوه مصطفی را مشرک کرده خوانند و بدی سلسله تجاری تا سفیر نیاید معرفت خدی
 نباشد و در استر آباد برای حضرت علی کاه ننهند و در سبزوار زنا و لواط با راده و قضای ضالمکونید همه عیاشات عدل توجیه کنند و بر عصمت رسول دانند
 دلیل آنند و بارکان شریعت معترف باشند و برای قیاس و استحسان گویند حاکم ضایر دانند شارع مصطفی را اگر با اینهمه حجت اسلام را ردی
 نباشد که مباحش بلکه در حقین و شریعت اینست و خلافت این جماعت و تمت و کیل است و حضرت خواجه نه با آن نسبت با بر سر نویسند
 ولا یجبه الا مؤمنین تقی و لا یقضی الا من اتق شقی نه سخن با قضیان تم در این کلام خیر المرسلین است و الحمد لله رب العالمین
 موضوعی دیگر که آن ناصی گویند که شیعه گویند حضرت سول ابو بکر را برای آن بنا بر بود که از سر او امین نبود و ابو بکر که با وی معرفت نشان میکردند
 دستار میبنداخت و بروایتی جادرس میرحیت تا مشرکان با آن بودند و بر زبده که حضرت رسول او را در عرش برده بود او را نگاه میداد
 تا که زده از آنگونه بجا نهار ابو بکر ننند و جناب شیخ در جواب نوشته که اینکلمات مذنب علی شیه است بلکه علوم داد باش بطریق هزار گونه در
 زعم مصنف اگر رسول شب غار از ابو بکر میرسد زعم و عثمان میرسد پس است که بر سر را خود برده بود و آخر ابو بکر غنیمت دان بود پس جانچه
 پیغمبر پنهانی دیگران معرفت پنهانی ابو بکر نیز معرفت و بهر حال نفس محمد بردن ابو بکر سفیران خدا نبود فافهم و آنچه گفته که ریشه دستار میبند

۲۰۹
 کتاب
 تاریخ
 اسلام

بگویند

عالم الاسرار گواه است که بسبح من شیشی ز سید است الا این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاوس بن غانم که ابو بکر همان نیست
 تارکیت در کتب بی نقاق آنهمه کاوس از کجا می آید و تا بدانی که حالات بحالات است آنچه حکایت کرده از نزد برو عرش نام مقول
 میماند بر آنکه خالی از آن نیست که حضرت رسول را ترس از آن بود که او بدنه کرد و با کجها رگه اگر قریب رسید که بدنه کرد پس علی نگردی که سوز
 احد نیز از آنکه خجکان بود و در سخن ابو بکر و عمرس طرفه نیست که با غریبه شجاع نبودند که نگرند و نیز بر این تعذر او را بدینه باستی با کرد
 تا دغدغه و بیم از گریز او نباشتی کردن و اگر قریب که کجها رگه نگرند وقت خود بگریختی که سوسه رسول در دست نه داشت تا با آنکه
 حواله هم بشود در دفع است و از جمله لطایف او آنکه چون تا صبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بود باستی که اگر
 همان کردی که با موی که تبر و یک راضی ابو بکر همان موی همان و اتباع ابو بکر و موی یکی اند بلکه موی بهم چیز از ابو بکر شیر بود بسیار و هم
 بقیله و هم مایل هم شب هم بگوانی و چنانکه از برحق خود با اصحاب نعل کرد که بیکر در بیت هزار از آن فاضل الناس مطلقه و نیز کشته اند
 با ابو بکر و عمر نیز حرب باستی کرد و حق خود را از دست داد خصوصاً که منصور بن یزید قبل خدای رسول این روز همان علی بود مگر از در
 قوی تر بود که ابو بکر بخلاف نوشتن بر آنکه علی جو ابر بود و بعد رسول نزدیک بودند و هر چه رسول در حق علی گفته بود از نفس تری
 گوش و پیشش دید با بود و تا سی سال بر آمد بی کار را فراموش شده باشد چنانچه شیخ فرموده اند که جواب این سخنان آنست که آنکه گفته که باستی
 که با ابو بکر و عمر همان کردی که با موی که در لازم نیست از چند و چه اول آنکه از زوت داشت که از زرقایس با در روزگار مصطفی کرد
 که در اول بعثت بنام میکربخت و با فر کار تیغ و شمشیر میکشید و فتح میگردد اگر تیر با بست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت مکه را و کجا
 او شبتهی نمایند که آنکه اگر ابو بکر و عمر با وی همان کردند که موی که در از آنکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان ستمگر کردن
 و برضفا ظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند و عجز آنست که چون امیر المؤمنین در وقتی که با جماع است غلظت بود با آنها
 و طغیان حرب کرد و مع نه او را چه خبر که بعد از آن چند سال ضعیف نموده بر او شیع میزد پس نخواست با آنها که ابو بکر و عمر حضورت کردی
 او را کافر و سطل خواندی اگر چه در ذکر حرب جمل و صفتی تقیه و اگر گویم یکذ وقت تقیه حاجت نه شتی و زبان علم در میدان عدوت آنکه
 و تمسک نهادی در بتانها آنگهی تا امیر المؤمنین علی عالمه از همه جانیان بود و بجای مسلح و توقف بجای حرب و خصوصت و اما آنچه گفته
 که نزدیک راضی ابو بکر همان موی همان بی همان است اما مصلحت تا وقت تعلی دارد و آنچه گفته است که بر در حرب جمل بیت هزار بود
 از فاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آنکه در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردی ظاهر شود در عهد رسول اگر
 رسول بود و بعد از او حاضر و در مانده بود و بسبب ظفری نیافت آنرا سخا احترام نموده است که بیت هزار مرد از ناگشین بگریز و ملاک کرد
 و اینقدر صلح و عدوت او بسیار از فاضل الناس فراموش است و میزند که از فاضل چگونه باشد که سبب تیغ در روی طعم کشند و او را دشنام
 دهند که بانگ میزنند و میکشد الا ان اباحسن قدام شرک علی مشرک شد تا اینها یعنیان مسلمان بوشتی از فاضل الناس شنید اما آنها
 گویند که امام بنقض باید درون چهارده بنقد کافر و محمد و راضی باشد امیر مسلمانان اگر بنکران امامت ابو بکر راضی باشد بنکران امامت علی چه
 سستی بوشتی باشند هر دو بر یکجاست که آنچه در اختیار لازم است در آنکار امامت ابو بکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم
 در آنکار امامت علی که بیعت و چهارده هر دو در حال است با آن دعوی نکتی یاد است از نظیر تقیه باز دارند که هر دو دعوی هم در است نیاید
 مع دست و چهارده هر دو برون باید هم و ایضا تا صبی که در خصمی بگریز تیغ مدعی خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت
 بیشتر بود کار باز بسته است که امامت را امام عظیم بر آن کار بیاید اول آنکه حق را بجا در حق سازد و او را انصاف قوی از ضعیف سازد و در عظیم
 باید تا طویشترین خویشین تواند نگاه داشت پس بعد از آن حق را انصاف علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که علی حق خود را نگاه توانست داشت و نه
 حق غیر را بوی توانست ساینده وقت آن داشت که ستمشوز اسلام کند چون راضی او را با سیر و عاجزی و محرومی ننشاده است که هر چه
 بر شکم نشن از ندون ابو بکر حق او تواند بردن خالد دستار در کردن او تواند کرد و عثمان چوب بر سر او تواند زد و موی با او حرب
 کردن او طلحه و زبیر با او انهد شمشیر او اند کرد پس او بدین عجز بدین حرمت امامت در عایت جمهور عظیم چگونه تواند کرد و در خد تعالی
 چنان کن با قایم مقام رسول خود چون کند و رسول او را در صحن خود چون نماید پس این توان همه خدایست اما در سوسه را با اینا و هم طرک است
 تا آنکه تن بر در فرمان خدای بجا نیاید و باید که در جواب شیخ در جواب او فرموده که اولاً میگویم معلوم است که در جبه خدای تعالی در حق
 و عدالت است و مثل ما نند و شرک است و متصور نیست و جبر و خوف مدیدند حق خدای تعالی را و اینا شد و رسول امام مخلوقند و حصول

اینها فی در بیان مکن باشد پس گوئیم چگونه رو باشد که خدا تعالی قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده
 اوست از شهر مصر بدو میگفتند و از خوف تنه او پای برهنه میکردند چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که قریح منهای خایه تیرت و زود
 مخلوق عاجز دعوی حسدانی میکند و خلیل را به شمس میزند از دود و خلاص او توقف نماید چون گریای بگناه میکند و جبر صیغ معصوم را بدین
 حال میکند تا خیر میکند و چون از خون بچی و ذکر بای بگناه عالم بر مشود توقف میکند چون جودان دون بطلب مسیح می آید و در شب
 پنهان با سمان میرود چون محمد مصطفی که سینه همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند در خالده که سینه است سنیان است سینه ناله بر پیشتر
 میزند و او بجهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال المومنین سنگ بر لبش میزدان و میزند و چون اهل کعبه بچشتم او جمع میشوند و در شب تا یک سنان
 از خلق نجار میگردد خدا تعالی بدان باید که حق بر حق داران نگاه دارد و بسیاری خود بر حضرت در او لیا خود را از بون کند همانا که بر اصل
 وقاعده که خواهد تا جسی مجر آورده است نه او نه است شایسته است و نه ایضا صلاحت است سال داشته باشد و آنکه بدین عاجزی باشد
 خدائی را چگونه شاید و آنکه بدین خایفی در مانگی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیم است
 که امام مخلوق است نه خالق و ولایت منصب نبی ندارد این توقف نیست برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در کعبه
 کند خود اینجا پیشه باشد که پدر خالی شک نهد بر پشت بنا و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زدن و زود خود کجا قوت و زهره آن است
 عجز اینجا پیشه باشد که ابو سفیان سنگ بر لب و دندان نه زدن و پس علی با آن عجز امامت جمهور در پیشاید محمد با این عجز رسالت جن
 و انس را نشاید و اگر عجز و توقف مصلحتی نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه بسیار اول بعثت نقصان سال ایشان کند پس آنکه این
 اول خدایا باشد که آنرا از که ویدینه و بت المقدس شب پنهان بسیار که کعبه سال نماید و ثانی موسی و عیسی و محمد را باشد که چون است که
 بجاری قیام تواند کرد و قبول کنند و ثالثا جبر بر باشد که وحی کسی بود که اهل بیت آن هزار پس قبول خواهد تا جسی هیچ از این قبایل
 رسالت نبوده اند و محمد و عیسی و خاتم و الی چون در شان ایشان رو است در شان امام که در جبهه او کسرت رو باید و در شتر و است از نظر
 بدینی حجت و مذمت نامعقول که اشتر و از لطایف او آنکه در مومنی که ناصبی کورد کتاب خود اقرار نموده و گفته که بتدریک از نفسی خردوس که باید که
 گوید که هم باید معصوم و دوزخ باشد در جواب گفته که بی چنین است چنین کردید آن لیل که از خردوسی باشد که بی وقت بانک کند پیره زنی خا
 گوید که این شوم را بیا بکشتم و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عادت تر باشد از ناصبی که او گوید از خردوسی خفا کند و بوقت بانک کند گوید باید
 کشتن ناصبی نداند که شخصی عالم معصوم نباشد با متش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در مومنی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که
 صحابه پاک که مجادان حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابو جعفر طوسی ابو جعفر بن بابویه و علم الکند و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از آن فصد
 آمدند بدید جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این در خواجه ناصبی گوید عجب طلب و عبادت و اطاعت آینه با نور مصطفی و حجت
 آن را ندیده اند و اعجاز قبول کردند و با آنهم قرب و قرابت بدو رخ زدند لیکن ریمان فروش شانه تراش و علاج که بعد از آن فصد سال آمدند
 ناصبی اند و همه بیست روز آن عجب است این عجز است تا خواهد دیگر بار داند که رستگاری به پیشه و شتر معلق اردو قیاس کند که علم الیه
 و ابو جعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای اهل بیت مقابل بستند باینه چون بهترند مجاهد کند که معصیت هر چند کمتر بر قدر
 اهل بیت است این شیخ ابو الفتح امین بن علی بن محمد بن احمد خراسانی از علمای معتبره و کلام و عظامی است بی نام است از خاندان فضل و زکی
 و اولاد امجاد بدیل بن درقا خراسانی است که از کبار صحابه است و اکابر خراسه است سابقا در مجلس طایف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح
 اخلاص بنی خراسان حضرت صاحب جده و محمد و عبد الرحمن سپران بدیل مذکور و با بسیاری ایشان در عرب صفین در کتاب حضرت امیر المومنین علیه
 و جدا و جدا امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بر وصیه الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن
 بن احمد بن محمد بن محمد بن النیشابوری رحمه الله از مشایخ و روزگار است با جمده با شرف فضل و مساعی حمید او در تفسیر کتاب کریم و ابطال او بدلت ستم
 مخالفان شیم و تفاسات نامستقیمه جان جمیم بر یکی مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی از آنها
 صاحب کشف باوریده اما کشف بنظر او رسیده و این تفسیر فارسی او در وقت تخریر و عذبت تقریری نظیر است فخر الدین رازی
 تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جدا محال بعضی از تفسیرات خود را بر آن افزوده در مطاوی اینجالیس نیز بشرطی از روایات و لطایف کاتب
 و اشارات او سلو است و او را تفسیری عملی است که در خطبه تفسیر فارسی آن اشاره نموده اما تا غایت بنظر مطالع تفسیر رسیده و شیخ حمید
 رازی در بعضی از مستقات خود ذکر شیخ ابو الفتح نمود و گفته که خواهد امام ابو الفتح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن در

در بیان مکن باشد پس گوئیم چگونه رو باشد که خدا تعالی قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده اوست از شهر مصر بدو میگفتند و از خوف تنه او پای برهنه میکردند چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که قریح منهای خایه تیرت و زود مخلوق عاجز دعوی حسدانی میکند و خلیل را به شمس میزند از دود و خلاص او توقف نماید چون گریای بگناه میکند و جبر صیغ معصوم را بدین حال میکند تا خیر میکند و چون از خون بچی و ذکر بای بگناه عالم بر مشود توقف میکند چون جودان دون بطلب مسیح می آید و در شب پنهان با سمان میرود چون محمد مصطفی که سینه همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند در خالده که سینه است سنیان است سینه ناله بر پیشتر میزند و او بجهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال المومنین سنگ بر لبش میزدان و میزند و چون اهل کعبه بچشتم او جمع میشوند و در شب تا یک سنان از خلق نجار میگردد خدا تعالی بدان باید که حق بر حق داران نگاه دارد و بسیاری خود بر حضرت در او لیا خود را از بون کند همانا که بر اصل وقاعده که خواهد تا جسی مجر آورده است نه او نه است شایسته است و نه ایضا صلاحت است سال داشته باشد و آنکه بدین عاجزی باشد خدائی را چگونه شاید و آنکه بدین خایفی در مانگی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیم است که امام مخلوق است نه خالق و ولایت منصب نبی ندارد این توقف نیست برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در کعبه کند خود اینجا پیشه باشد که پدر خالی شک نهد بر پشت بنا و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زدن و زود خود کجا قوت و زهره آن است عجز اینجا پیشه باشد که ابو سفیان سنگ بر لب و دندان نه زدن و پس علی با آن عجز امامت جمهور در پیشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف مصلحتی نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه بسیار اول بعثت نقصان سال ایشان کند پس آنکه این اول خدایا باشد که آنرا از که ویدینه و بت المقدس شب پنهان بسیار که کعبه سال نماید و ثانی موسی و عیسی و محمد را باشد که چون است که بجاری قیام تواند کرد و قبول کنند و ثالثا جبر بر باشد که وحی کسی بود که اهل بیت آن هزار پس قبول خواهد تا جسی هیچ از این قبایل رسالت نبوده اند و محمد و عیسی و خاتم و الی چون در شان ایشان رو است در شان امام که در جبهه او کسرت رو باید و در شتر و است از نظر بدینی حجت و مذمت نامعقول که اشتر و از لطایف او آنکه در مومنی که ناصبی کورد کتاب خود اقرار نموده و گفته که بتدریک از نفسی خردوس که باید که گوید که هم باید معصوم و دوزخ باشد در جواب گفته که بی چنین است چنین کردید آن لیل که از خردوسی باشد که بی وقت بانک کند پیره زنی خا گوید که این شوم را بیا بکشتم و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عادت تر باشد از ناصبی که او گوید از خردوسی خفا کند و بوقت بانک کند گوید باید کشتن ناصبی نداند که شخصی عالم معصوم نباشد با متش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در مومنی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه پاک که مجادان حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابو جعفر طوسی ابو جعفر بن بابویه و علم الکند و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از آن فصد آمدند بدید جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این در خواجه ناصبی گوید عجب طلب و عبادت و اطاعت آینه با نور مصطفی و حجت آن را ندیده اند و اعجاز قبول کردند و با آنهم قرب و قرابت بدو رخ زدند لیکن ریمان فروش شانه تراش و علاج که بعد از آن فصد سال آمدند ناصبی اند و همه بیست روز آن عجب است این عجز است تا خواهد دیگر بار داند که رستگاری به پیشه و شتر معلق اردو قیاس کند که علم الیه و ابو جعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای اهل بیت مقابل بستند باینه چون بهترند مجاهد کند که معصیت هر چند کمتر بر قدر اهل بیت است این شیخ ابو الفتح امین بن علی بن محمد بن احمد خراسانی از علمای معتبره و کلام و عظامی است بی نام است از خاندان فضل و زکی و اولاد امجاد بدیل بن درقا خراسانی است که از کبار صحابه است و اکابر خراسه است سابقا در مجلس طایف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خراسان حضرت صاحب جده و محمد و عبد الرحمن سپران بدیل مذکور و با بسیاری ایشان در عرب صفین در کتاب حضرت امیر المومنین علیه و جدا و جدا امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بر وصیه الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن محمد بن محمد بن النیشابوری رحمه الله از مشایخ و روزگار است با جمده با شرف فضل و مساعی حمید او در تفسیر کتاب کریم و ابطال او بدلت ستم مخالفان شیم و تفاسات نامستقیمه جان جمیم بر یکی مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی از آنها صاحب کشف باوریده اما کشف بنظر او رسیده و این تفسیر فارسی او در وقت تخریر و عذبت تقریری نظیر است فخر الدین رازی تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جدا محال بعضی از تفسیرات خود را بر آن افزوده در مطاوی اینجالیس نیز بشرطی از روایات و لطایف کاتب و اشارات او سلو است و او را تفسیری عملی است که در خطبه تفسیر فارسی آن اشاره نموده اما تا غایت بنظر مطالع تفسیر رسیده و شیخ حمید رازی در بعضی از مستقات خود ذکر شیخ ابو الفتح نمود و گفته که خواهد امام ابو الفتح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن در

گفت که بشنود که کلی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عید الله گفت ای میرزا احوال در مرازمین پرسن و احوال در کلین از پرسن و گفت
 که بنفش زکریه طاعت است و ابراهیم قنبر باجری میگوید صاحب علم از اولاد او میزند و عید الله در مجلس منصور و او حق درجه شهادت یافت
 میگوید بن جسد الله المحض زمان هرون الرشید در بلاد ولیم و طبرستان فرود آمد و والی آنجا در مقام حضرت دیداری و شد مردم بسیار
 از سپاهی و رعایای آن ناحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او به هرون رسید فضل بن یحیی بن برکیلی با پانجاه هزار سوار و هزاره بسیار
 بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نمود و کتابی بوی آنکه در آن نوشته بود و عده مال بسیار با او کرد و کتابت محبت کثیره بنحیی نوشت
 و بعد امان او را به هرون نمود تا آنکه بنحیی از کتاب اموال خلعت و هدایا که فضل بنحیی میبردستاد بهر اسان شد که مباد او را گرفته بدست دشمن
 بسیار و لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن کتاب کتابت فضل نوشت و فضل کتابت او را به هرون فرستاد تا از آنجا خبر
 مشتعل بر شهادت قضاه و اشرف و عیان که در خدمت هرون میبودند آوردند و فضل آن عهد نامه را بر پیشانی خود کشید و بر آن عهد نامه
 فضل آمد و فضل او را همراه بعداد آورد و چون در بغداد او را بنزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم می نمود و مال بسیار با او فرستاد و این
 خوب و منزل مرغوب حبت او مقرر فرمود مردم را امر کرد که بدین او بروند و تهنیت قدم شریف او نمایند تا آنکه او کار برود و اشرف بسیار
 قدم او گفتند و شعرا در آن کتاب لای نظم سفینه و از آن جمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که اینجند بیت از اول است لَعَلَّكَ سَائِقُ
 الغوالي بِلَانِيْمٍ وَلَا لَيْلٌ مِنْ غَفِيْرِ بْنِ بِلَانِيْمٍ ظَفَرٌ قَلْبًا سَلَكْتُ بِدَيْرٍ مَكْنَهٍ رَدَقْتُ بِهَا الْعُنُقَ الَّذِي مَرَّتْ بِهَا شَيْمٌ عَلُوْا خَيْبِ
 اصبا الرايقين السهامه فكفوا وقالوا لئن لميتلاهم فاصبت قد فانت بذلك بخطا من الهجد باو
 ذكر فانه الموابيه وما زال فتح الملك يخرج فايزا لثم كلنا صمغ مدح الماشيم وبعد ذلك
 روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبارت بن مصعب زبیر که بیست و نهم بر آن داشت که یکی از فرزند هرون که مراد است
 بنیامد بخلاف خود و بر آنکه خروج کنیم بر هرون الرشید و یکی جهت آن سمت در حضور هرون با او مبارزه نمود و پیروز شد و پیروز او در
 گفت بئذ اللهم ان كنت تعلم ان يحيى لم يدعني الى الخلافة والخروج الى امير المؤمنين فكلني الى حواري و
 قوله واستجابي بيذايب عندك يا ربنا العلي بن ابي طالب من نبي مرسل
 کلمات گفته بود و از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمروان سنجی را با نسخه انان حاضر ساخت ابو انخیری آن عهد
 بن الحسن شیبان صاحب ابوعینفد طلب و با محمد گفت که چه میگویند در باب این امر ای صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس بنیامد از آنجا
 بگردانید و متوجه ابو انخیری شد و او خوش آمد به هرون گفت که از فلان و جاین عهد منقول است هرون او را بنواخت و گفت انت قاضی
 القضاة وانت علمت ذلك و آخه شمه انما زاپاره ساخت و ابو انخیری بیست و پنجاه از عهدت و بعد از تمیز این بهانه حکم میسج نمودند
 و در آنجا او را بر سرشید ساخته و گفته که در مجلس منات یافت و اشاره باین ظلم و قدر نموده ابو فراس عهد الله در قصیده شایسته
 که گفته نا جا هذاه في مناوهم بكمتها عذرا الرشيد بنحیی كهفت بنكتم موسى الجون بن عبد الله المحض و تاریخ
 ملک عباسی سطر است که طایفه شیعه بمروان را بخت او در غوطه اند و او خود اظهار تمیاضت تا آنکه او ایامی او در حجاز و یمن حطبه
 بنام او خواندند و او سپهچان پنهان بود و میخواست که قلعه فحل بدست آورد آنجا در آن شهر بود و آن شاه منصور عباسی بر او نظر یافت
 و هزار تازیانه او را زد و از او آهی سرزد و کاشته منصور چون آنجا رسید که گفت مرا عیب نباید از باعث هزدان که مبرمات این جناب
 کت بکعبه اگر کسی است که در نماز و عظیم برورده شده باشد و خیمه صبر نماید موسی چون این سخن شنید این بیت بر او خواند شعر ابي من
 القوم الذين يزدنهم جلدًا و خبيرا فوق السطان بعد ان كنت اهل الحق اذ لم ان بصير و اعطى ما فاهم
 في حقه من اهل الباطل على باطلهم و روایت کرده که روزی موسی مجید بن ابراهیم را دید و این او بردوی قرآن مقرب و بنیامد
 و از مشاهد آن اهل مجلس بنحیی دید پس موسی خطاب بر شد و گفت ای صنف صومر بود در صنف سکر و سستی او را اشعار خوب است
 در آن عهد که گفته شعر تو کف هجة الدنيا فكل جديد هاتلق و خان الناس ساءم قنادة بين اثني را بنحیی
 الخيرات شدت دونها الظرف فلا حبه ولا قبيح ولا ذنب ولا خلق فلك مصيد الاقوام به شيعي وان صدقوا
 ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی بن اقبال علیه السلام در تاریخ المدیک
 و غیره سطر است که ابوعینفد صبح بود شعرا خوب میخواست و در ایام دولت نامون در کوفه فرود نمود و چنانکه در احوال او هسته را از بس

عبد الله المحض

عبد الله المحض

عبد الله المحض

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

نعم خواهد آمد بیان او و شکر که حسن بن سهل از بغداد بدخ او فرستاد و محاربه واقع شد او را که مقدم لشکر محمد بن طباطبائی بود و غمناک
 و در آن اثنا محمد مبارک شد و چون ابوتراب امیرش او را صعب دید تا آنست که سیسی از او نمود و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
 سیدنا محمد و آله الطاهیرین و صلیک بقیة الله فانها احسن جنه و امنع عصمه و بالضره فانها افضل مفرج
 واحد ممول و از نسیم الغضب لیرتک و ندوم علی منع ذنوبک و محض صحبه من استجابک و تعذر بهم
 عن المزالق و لا نفذ ما قدم متهور و لا تصعب تصعب متهاون و اکففت عن الاشراف الی الی ما لریو من
 ذلک منک دنیا و تصدک عن ثواب اذقن بالضعفاء و انابک و الخجله فان معها الهلکه و اعلم ان نعلک
 موصوله بیدنا و الی محمد و دمک تحلیط بدینا ایم فان سلوا سلنت ان هلکوا هلکت فکن ان یسلوا
 احرص منک علی ان یعطوا و و غیر کبرهم و بر صغیرهم و اقبل علیهم فاحتمل هفوة ان کان من جاهلهم
 الله حقتنا لحفظ قرابتهم بحسن الله نصرک و دل الناس الخیر لا یفهم فممن یقوم مقامی هم من الی علی فان خلت
 فالامر الی علی بن عبد الله فایه قد بلوت دینه خیرت کربینه فادعوا کسوا کما و چون وفات یافت ابوتراب در شب اورا
 سرور در مشیه او حیدت گفته که از جمله آن این بیت است عاشق محمد فلما ان قضی قضی کان العقبه و من
 ذابغه الخلف مظهر قد الجبار زید ان را بن الامام موسی کاظم علیه السلام منظر آتش قرآنی و انکر فرزند دودمان رسالت نبوی
 چون ابوتراب در کوفه خروج کرد و محمد مشهور با بن طباطبائی از پیش خود نیامد حضرت امام رضا آه سانه بر خود ساید تا بیان میر کرد و زید
 زید مذکور را تخریب صبره فرستاد و زید چون شعله نار بر صبره ستولی شده خانهای بنی العباس را بسجنت و نکلتانهای ایشان را آتش زد
 و با بن سب اورا زید انرا کفشد و آخر او را گرفته ترو تا موئن بر او برود و در آنجا وفات یافت علی بن عیدانته الاخرج ابن کثیر
 علی بن ابیطالب در کتب سب مذکور است که او بغایت بزرگ بود و ریاست عراق تعلق به اولاد او است کنیت او ابو الحسن است
 و صحاب الدعوه بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن اود مسطور است که او در زمان خود زاده و عید آل ابیطالب بود و در حق
 امام حضرت امام موسی امام رضا علیه السلام داشت حضرت امام رضا اورا زوج الهام نام کرده بود و آخر با آنحضرت بجزاسانفت و با
 ما همواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبائی است که بولایت عهد زید ابوتراب اجبت او بیعت بستند علی از هفتی قناع
 نمود ما آنکه او را حواله محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عیدانته در اول
 حال من گفت که میجو اسم بخدمت حضرت امام رضا فایز شوم و اورا سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت بیعت او مرا از آن
 بازید از بعضی از امام بگذشت حضرت امام رضا را بیماری روی او و مردم بیادوت آنحضرت میرفت پس من با علی بن عیدانته ملاقات
 نمودم و اورا گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت ملاقات نمائی نگاه بخدمت آنحضرت آمد چون آنحضرت اورا دید او از من محبت و تحظیم و تکریم
 بجا آورد و علی بن ابیت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عیدانته بیار شد پس حضرت امام رضا اورا عیادت نمودند و من خدمت ایشان
 بودم و آنحضرت آنقدر نشسته که هر که در آنجا نه بود بیرون آمدند و چون آنحضرت تیر بیرون رفت من نیز خدمت او بیرون آمدم خبر دادم
 کثیر من که در خانه علی بن عیدانته بودم که امام سلمه زن علی بن عیدانته از پس برده بخدمت امام رضا میسر است چون آنحضرت بیرون رفت
 او از پرده سپردن آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آنرا میسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که عیدانته
 روزی نزد علی بن عیدانته رفتم و او تیرم اخبر داد و از آنچه امام سلمه در تطهیر مکان آنحضرت از روی خلاص بجا آورده بود پس من آنصورت را بخدمت
 حضرت امام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که سلیمان بدانکه علی بن عیدانته زن او و فرزند او از اهل حبه اندای سلیمان بدانکه اولاد
 و فاطمه برگاه خدا تعالی این امر را یعنی معرفت امامت اهل بیت را با ایشان شنید که در اندایشان چون میگردم نخواهند بود عیدانته
 بن حسن بن حسین الا صغیر بن الامام المعصوم علی بن ابی طالب علیه السلام از کار روزیه تیرمه المرسلین در فضل و طهارت شایسته خود امام زین العابدین
 بود و ولد او دست اعدای بن شهید گردید و سب شریفش در مشرقه اجل نصیب تاج الملک و الدین علی بن محمد بن میضان مشهور با لفظی
 که از جمله علی سب بوده بر اینوجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عیدانته نوشته که شهید شد و او را عصبیت و در آخر گفته که
 شو شریف فوست و سید فاضل نقیب محمد بن علی حسنی مناب در کتاب سب منی صلی و صفات شریف دست سب شریف اورا
 بهما نظریه ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از فاضل مناب دیده که در وقت وصول او بشوش چون سب نام سید اجل نقیب عصبه المدد

بعضه الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است

بعضه الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است

بعضه الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است

بعضه الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است سلیمان بن جعفر بن ابی اسمعيل محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطایف الحمری
 در خلاصه و غیره مذکور است که او از اولاد ایدان حضرت امام نصیحت است و پدر او از اولاد ایدان حضرت امام جعفر صادق امام موسی کاظم بود و در
 تفسیر شیخ ابو عماد کاشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی سلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان بن جعفر از نسل من است یا غیر
 است گفت آری گفت و در مرتبه نصیب از فرزند من حضرت میرزا موسی بن علی گفت آری گفت پس جعفر رحمتی گفت آری گفت آری گفت آری گفت
 گفت لولائت که علی بن ائمه گفت بنده ای اگر اعتقاد بود در باره الهه اهل البیت صحیح نبود و فرزند ایشان ترغیبی میسرسانید است سید اولاد
 الطاهر الاوجه حسین بن محمد بن ابی اسمعيل امام موسی کاظم بن امام جعفر الصادق الشریف ابو احمد کوفی پدر میرزا رضی میرزا علی بن ابی طالب
 سعادت عالیجات عراق از روی عقل استحقاق با عقل داشت و آخر خود از آن معاف داشته بود و چون بسید رضی الیدین نمود و در روز
 و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت مرتضی بر او نماز کرده اند و در مشهد کربلا دفن نمودند و میرزا رضی و دیگر ابا بر شتر در مشهد
 قضایه نیک گفته اند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد عظیماً مطاعاً و کان هبینه اشده هبینه و غیره
 عندها الذکوة انفع المناذله و لقبه بالطاهر الاوجه و کان المناقب کان استیفاء الاجل التقریر الثانی و ابو احمد بن ابی اسمعيل
 الشریف المرتضی علم الهدی علی بن حسین بن موسی بن محمد بن ابی اسمعيل امام موسی کاظم شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع
 آفاق بود و بنامیکه در معارج هدایت و معارج ولایت علامات قدر و اشراج صدرش مرتبه ظاهر کرده که از حد ولایت پناه خواهد رفت
 علم الهدی در سیده صاحب ولایتی که مجاوران مدارس و صوامع نواته روزی از جوان احسان او میخورد و مسافران بر اهل سبیل نشسته تحقیق
 و در معانی بدقیق از خوشه چینی خرمن عقل او میزند طایبان راه ایمان سالکان مسالک اقیان در مدینه شرح و حکم عقل استفتح از وی
 او میخورد و آینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزد و در مدتی دید با بارت حج که امور اسلام و صنوبرتبه خلیفه امام است لوی یاست
 دین و دنیا بر او افتاد و در خیر خیر یانی که مقام رکن ثانی است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و در روضه صفاد
 مروت آورده و چون طایفه قافل در کشته طهارت نجایب القاب استغاب آن شریف عالمی بر او بر رویه بیکران طناب اسباب اذبل
 احمقیت و وصف و سخط القوی شرح و بسط در نیت و کد زانیه حتی شیخ الهدی محله و زمان پیش آنکه کلام را در ظل ابراهیم انوار
 غیورانه کشید حتی سیل کتاب جمله خاطر فخر و طبع قاصد خود را در سیر این بود و علی ایضاً عاقل و شمارد و فریاد لغت عیسای من بفرمانه نصیحا
 بر میآورد ساربانان جمال کعبه کجاست که بر دیم در بیابانش و وجه لقب او علم الهدی بود و حتی که شیخ اجل شهید در رساله اهل
 و غیره ایدان نموده اند است که محمد بن حسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و هشت و بیست و چهار او عمر کرد
 تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین را در خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگوی که بر تو دعای بخواند تا شفا یابی محمد مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست
 علم الهدی فرمودند علی بن حسین الموسوی الحاکم رفته مشتمل بر التماس دعای اجابت نمود آنچه دست میرزوست و در آنجا همان لقب است که در خواب
 دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر میر رسید از روی هم نفس خود را لایق آن لقب شریف همیشه و در جواب وزیر نوشت که الله
 فی امری فان قبولی لهذا القاب شانه علی وزیر بر من رسانید که والله که من نوشته ام بجهت شما الا آنچه امیرالمؤمنین مراد آن امر کرد و بعد
 و بعد از آنکه وزیر برکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بعد از خلفه عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی از آن لقب مذکور است
 قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن ای میر مرتضی آنچه خبر تو را بان لقب ساخته و حکم شده که نشان اباحت نشان آن نژاد القاب در اصل سازند
 و از آن زمان بان لقب مشهور شد و در توصیف او با شامی بعضی از اعلام در ترجمه شهید نام آورده و گفته که التبت الاجل الاوجه
 الثمانینی ذی المجد بن المرتضی علم الهدی علی بن حسین الموسوی کان مولده سنه خمس و خمسين و ثلثمائة و حاله في
 الفضل و العلم اجل من ان یحیی و اشتهر من ان یذکر و خلف بعد فایه ثمانین الف مجلید من مقروءات و مصنفات
 و مصنفات و محفوظات و من الاملاء و الاولاد و ما یجاود عن الوصف صفت کتابا یقال له الثمانینی
 و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احدى ثمانون سنه فمات اهل ذلک سنه الثمانینی شیخ نجاشی گفته که
 ابوالقاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یبداه فی احدى زمانه و سمع من الحديث فاکثر و کان متکلماً اديباً
 شاعراً عظیم المیزان فی العلم و الدنيا و الدین و ما فی تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن حسین بن موسی
 الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبین و کان اماماً ذی علم الکلام و الادب و الشعر و المرتضی صاحب عقل مدنی

تغییر

تغییر کشیده رئیس اهل خراسان و شیخ شهبان موسویان قاطع و ابر سامرین و قاطع از ناب تاجیان بود در ذکره دولتش ای طور است
 که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و قدر بسیار خراسان نوشته اند و سلطان سنجار و برادر خوانده بود و او سب شاعر و کمال
 شعری خراسانست در تنبیه آنکه سلطان سنجار و برادر خوانده میگوید اگر چه بهترین خلق عالم را پدر باشد بزرگوار باشد برادر خوانده
 سلطانش مکن و مولن سید میثاب روینغ و عتقار و چشم او در خراسان بسیار بوده است و بقایت سید کرم و بدتر و صاحب
 ناموس بوده است و او سب مذکور در معروضه و ضایده بسیار دارد و از آنچه قصیده بلاغت آثار است که شمه از صافی سید عالیشان آن
 باز نموده و در مضامیر مختصری عقب است از اقران خود بروده قصیده تمهید است و دلشوق خدا همی کوشش من آید لفظ عشق خدا

<p>تمهید باشد و جانم ندید روی خلایق من تو نیم بخاراک عشق خوشی منم که گشته ام از جور عاشقی زنده قوی بقوت روی تست طالع کن خجسته تاج معالی علی بن جعفر همی که بهر شش بر زمانه استخوان دو نایبند ز جو و تو دجله و خجول رفیع رای تو بر من شهری دارد بر مزم و عرفات و خط و کرم باب دیده بقوت و خوبی بود باشگاه این بر وقت عقل که هیچ خط و سب است و حید ز روی عقل که چند لفظ من بشود بعقل و شرع چه در آن عقوبت بحکم و عفو تا فر بود که در قرن چه بایه شعر که در مع منتظر گشته چو ماه شایم کاند ز فراق دست چنین قصیده که آیات ادب صنعت ندامت از شعری زمانه یکبار یسر زنده بود نام همسران بزرگ در این قصیده اگر عذر جرم خودم همیشه تا زنی فطرت و رویه صحت سرور و رحمت و صفی جان آویز این قصیده است بریدنی ز زحمت تربیت که هزار که دیده خاصیت جان عقوبت هزار معاینه بتواند در دور دور ما را چو بر جمالی کل لاله ابرویان نه در با چو چمن بود صفت ایضا</p>	<p>علاسه نیست امیران عشق از بند ز نام سنی و مجنون بر زون نیم سبایه سز زلفت ز سایه طوقی چو دین بقوت مجد و دین شمع که علم جعفر صادق همی کنایه همی که سبش بر زمانه است دو جا که نذر علم تو بوقیست بهمتی که بمن نسبتی ندارد بعمره و حجر و مرده و صفای میری زگر یا طاعت کی بنیکامی ز دپ و سپاکی تقوی بهی شغل و غریبت سب سب ز می کند که چنین لفظ شریک بکن من بقوت حال هر چه بحکم و عفو تا فر بود که در قرن که هم را عید و سب همی چو ماه سبیر محاتم نوشته سب همی بر آرد و مانی همی سب که در هیچ تو شعری چنین کند نشا بشعر حد تو زرد او حله و اودرد خدای عفو کند جرم آذرو مانی بجز عدوی تو قربان مبادورد همیشه با عدویت بر آتش لب تو طغ زنده که هر بد چشاز بجان تو که بر سید کن تو جان ز بس که در دل تو که هر چه سب قوی که در راه قرار دین سب اگر صنایع باران بر جزای مگر بهار هم مان مجد دین آمد</p>	<p>همه طاعت دنیا بخار من دارد طاعت از این عشق بر عجب از این قبل که عسل از لاله است اجل رئیس خراسان و شیخ موسویان کلام او بدل بند نامه لقمان وفاق او دل جان را حلال کرده از آن قبل که تو در شت مصطفی بذات ایزد و تو حید او حرمت بسوره سوره توره و وسط سطر نور بقرب سحر عمران و سجده داود بدولت تو که جان را زهر او جانا اگر خلاف ترا من حلال است تو مفتی همه شرعی سید همه عرب لغو با من که خود جانی کرم تو عفو کن من که بیگناست سخاوتی آنکه بزرگان را پیش کن بصد قصیده ترا خوانده ام حلال چو خوبی بطافت همی نذر طغنه قلم بنام من اندر کش که نام ترا چو پادشاه که برمان روزگار توئی در شش بخوانی بر خاک عشی و کمال هر آنکسی که سخاوت ترا بقای ابد و ایضا از جمله قصاید غصیده او رخ تو تیره کند آفتاب با بازا بکیش عشق بر شورش جانان ترا بذره جای نمانده است عهد ترا حال صورت تو مکن آن نزد ترا یکی نظاره کن امروز باغ وستان ترا که کرد کار بیار است هر دور ترا</p>	<p>عجب مدار که بی وفاست چون تو طاعتت از این جن جن بر سبلی ندای عز و جل در عسل نهاد و شفا که دست تاش فرعون ظلم را سب حدیث او حد عهد نامه که خلاف او دل و دین باهرام شد حور فرضه کشت بر امت مودت قرنی بحق کعبه و کنس که کرد کعبه بنا بآیه آیه انجیل و حرف حرف با خصاص محمد سب کی عیسی بنیمت تو که تن بر زهر اوست غذا حلال است همه در جرم کعبه ز بد جواب سوال من اندر این قوی طریق عفو هر چه سب شد در این معنی ز خون دیده رخ من طلا شده طلا بعفو تو که بزرگان چنین کنند می چنان کن که عجل کردم اندر این معنی بر آب کوش و خاک بشت و باد می همی بچرخ رسا غم شعر چون شعر بر روزگار تو باشی بذر شعر اولی بر آسمان سد حنث اخطام عشی کست به با دین جان او بر کعبه سب بر که در مع آن سید لاکا کعبه بپوشد ز لببت منت کسب دل بخاصیت لب تو جان فرو کن در می اگر نگاه کنی در دل من لب تو منم که چهره تو آفتاب بردل من نه در صبا چو چمن که کوی سب بر کرد بشرط تنبیه از شاخ گلستان</p>
--	---	--	--

همی زنده نوامیزبان در حاکمان
 حسد بر نه عراق و عرب خراسان
 چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان
 شرف بقدر تو آفاق او ارکان
 ز چهار بار محلق چهار سندان
 بزخم نعل که تک نه بین سندان
 مگر مغزی و مسود و سعد سلمان
 ز اهل بیت خواندی سول سلمان
 روش بگام تو باد این سپهر کرده
 حریف موفق شراب مروت
 چه کس مطلق نیست از راز کیتی
 اگر کل برفت و شقایق نیامد
 ولی انعم صدر اسرار عالم
 بدو تازه گشته رسوم اوایل
 تو مستوعی و جز تو در فضل تابع
 بایمان هستن بر بزم کعبه
 ز من بنده کفران نعمت نباید
 ولیکن جو در حق من باز اکنون
 بزدی ز نعمت بزدوم ز نعمت
 سخن بسوزش بندگی سیر
 بشادی سستی بر آشنای خود

اجل رضی سلاطین که چنان کرده
 امیر و سید عالم علی که سرم و جان
 بغز و مرتبه چون امینی و ایمان
 اگر عبادت فرمان تو بنطق
 اگر نه سگرا و صرخ چارمین سده
 مرزبان شاکفته تو خور کرده
 مر از عدل احسان سان که در
 همیشه تا که بجز بدزاده بر نقصان
 و ایضا این صیغه است
 شماره لطیف است هر روز لایق
 چه زاهد چه مفید چه مصلح و فایق
 می لعل و آتش کلت و شقایق
 امیر ممالک کزین جنس لایق
 و ز او زنده مانده علوم و خلاق
 تو سبوتی و جز تو دور وجودت
 برت المغارب برت المشرق
 که از بعد زردان تو بودیم رازق
 چنان نیستی چونکه نام سابق
 چه برکت بود در میان تو یار
 چنین دان حقیقت بی یار
 خدایت بجان من شرعاً

خدای عزوجل اعتقاد سلطان
 نه را باره مجمل کرده جان جانان
 که عدل و سبب است اینی
 خوشکان همه فرمان بر نهان
 چنین سگرا و کشته آفتاب با ناز
 زبان نابغه را با شای نجاران
 فریضه کرده خداوند فضل چنان
 بغز دولت توره مبارک نصیحت
 در این برف و سراسر خیزش
 یکی با ده صاف چون رو عذرا
 بیار آن شرابی سبکی و لطیف
 ز نطق از فرودمانه بیل منگ
 فراینده اندر محال معانی
 آیا آفتاب که مرعشت است
 اگر چون تو مخدوم و مخدوم با
 که مدح تو گویم بید او نهان
 مدح تو دارم همیشه تعلق
 تو فنن چه تشریف بمر
 نه یعنی که تا بر نیسان نیار
 همی تا سپهر است بروی گوی

در سیس و صد فرسای که اصحاب
 خدای بهتری و قهری مراد داد
 علو ز قد تو افکار او انجم
 عجب ز اسب تو دارم که چون تو اندا
 چو ابر برده رخسار آفتاب کند
 بیج تو شعر از هفت خشم
 اگر و رای مودت و سیلی بود
 طرب برو تو باد ای جان خشم
 شراب مروق رفیق موافق
 بر این ابرگر بنده چون خشم
 چو رخسار معشوق چون خشم
 چو بیل مدح خداوند ناطق
 کشاینده اندر مکارم و قایق
 نجوم ثواب طاب سزایق
 اگر چون تو جوید که باشد منق
 سپاس تو جویم مخلوق خالق
 ز غیر تو دارم کسته حلاق
 با کرام فایض با نعام و نیش
 معطر مکر و دستم حدایق
 همی تا زمین است بروی خلاق

و ما ههنا لا حلاله الا حلاله و ما ههنا لا حلاله الا حلاله و ما ههنا لا حلاله الا حلاله

نهال قامت طبری مثال او در کتاب رجو باره تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عمرتی افراشه و نیز اقبال فرخنده فال و اختر اهل ضلال را
 در بسوط و بال و حسیض ذوال انداخته وجود شریف آن مخرد و دمان موسوی شبیه سامران عدوی و ناصبیا ان امیر احاسمی قوی
 دعوی تا بیان طریق سویی بر تقویر اید بیضا موسوی بود ابو حسن با خرنزی با آنهمه حید و غضب و کینه ورزی و او در کتاب
 القصر مذکور ساخته و خراتی لطیف در مداحی او پرداخته و گفته هو مثال العترة الموسوية المیعن منها في الطریقة النبوية
 اذا علوی لم یکن مثله في کرم المناصب و شرف المناصب و زنده القدر نعیما و ملکا کبیرا و خیرا و جیرا و غنیا
 کثیرا کما قلت في القصید التي اوردت بعضا منها شعر انا اذا الصفا فاشتره بقلیبتی و عرضت فی
 اوجب للقوم هتم الشرب علی شرط من صلبک الطاشتی ضیدا فالان في الغریب سنا من حلوها منغلی
 ولولئلا لندمکان النبی لا صبح و تمام کلام النبی ولولئلا لندمکان النبی لا صبح و تمام کلام النبی
 و اهلته له من ناهیل و توجب و حکمته من ازوال اترال و خلع علی منجاه و مال لخرجت من شرط الکتاب و
 استهدف من السور القابله العترة اذا الودیة و الیه و معولان باب الصیغ علیه و انا الخلق قدامه استهلاله
 و کانه منتخ من خدم و انا الکاف لم له عن منایع فیهما انا المحل قله لا یسلم من الزلزل من قبه و انا الیاب فذلک علی
 ارسلنا و القابرة فقد شرف له رفیقا الحضرة و عیبه بها الحنا و هذا مکان عز من کلامه و در ذین حصبا بلوچ
 علیها من سیمای النبوة و تخط الیه اسم المروة و انشده یفسر مکر و سبب و سبب و ادر بعمارة شعر
 و جوتک جننا و الرجا و سبکة و حبیبک ما لوان محبب احبا و الله ما یبقی عن الخیر نعمته

مگر قلع شیر مرد که بشناوری خود را و چند کس را پیرون تو انداخته و در آن مجال حق اند که در این بیاد سبکی از ما نکند که نشند بفرمان خودی
سلام علی کریم در رحمة الله وبرکاته و آن اندازه مددیشی باشد نه اندازه فکر دنیوی که مردمان برای او غره خود می شناسد و ای انگس که ترشست
عمارت ترا چنان طرز به حسابست نماقده فاقه فرغ نعل فرشته مکرر او که شش از اندیشه کفر و کافور اولی است زانده شش مال ملک
کارت نزد یک شده در احوال خود را و مگر را که می کن چنان کونی تا خود هست تا چشم بر سم زده گذشته اگر چه ذکر مرگ تلخ است اما چنگل چون
این تلخ واقع است و بتیاض و تباهی از سر بار می شود هم او را یاد کردن مگر دل با یاد شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی اینکه بجا
رفت و در خوابی مگر این بخورده بیانی و با نیند خطاها که کرده ام شخصی معین با من جو اهم انتخاب عام است بجهت بی اوم و این با است
بسیار بشتر نوشته شده و هر کس از فرزندان بی اوم حساب خود را از اخبار در دو و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و بپند آید
که در آنجا کرده ام اصحابی عمر است بحسب الاثر و او داند که مرگ فردا پس فرزند در حساب است **قَالَ جَاءَهُ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْذِنُ**
سَاعَةً وَلَا يَسْتَعِينُ و آن زبک باشد و بنامی کار بر احوط بند اگر جزم داند که فردا بخوابد مردام روز خواهد کرد و مرد زمان کار کند
شاید فردا آن فردا باشد **لَيْسَ مَا دَانَ نَفْسَهُ وَعَمَّا لَبِئَ الْآلُوتِ وَالْعَالِجِزِ مِنْ اِتَّبَعَ نَفْسَهُ هُوَ الْهَائِلُ وَتَمَقَّ عَلَى اَللَّهِ اَلْآمَانَةُ**
وزیبار که چنان خود مختار و کذا و کذا است در مصیبت نکشاید که ترش عقاب بر مصیبت امر است اصلی که ظاهر حال است
و خود تجوز احتمالی است که چون آن نیز گاه به باشد در مقامی استغیای **بَلَّغِي** خواهی که ذکر آن اجمال کند چنانکه ظاهر حال کسی مازاد
کرده باشد مویست اگر چه گاه به باشد که میزد اما این زمانه فرادان است که شخصی لیر دست در دهن می رسد و خدا را خوش خود است
که امروز را چنانچه است بدانند و السلام علی من اتبع الهدی **سَيِّدُ** تاج الدین الاوی سیند فاضل بزرگوار عالی همت صاحب
اقدار بود و در وقتی که سلطان محمد خنده از نسیب ابل سنت بند به حق آن است تعالی نمود سید مشارالیه را بخدمت خود
و از مقرران مجلس نشست و ایند و سید مذکور در آن واقعه آثار تصب بسیار بطور رسانید و جمعی کثیر از امر او در آنی مذکور است که سنی است
بودند در مجال فریب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغوریه مشارالیه بجهت موافقت با مخالفان دولت قصد حاکم
و بدین شهادت رسانیدند **سَيِّدُ** محسن بن سید ضی الدین محمد بن ایزد مجد الدین علی بن سید ضی الدین محمد بن پادشاه
الرضوی القمی **سَيِّدُ** فاضل عالمی قدر بود و والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا با
علوم دین و ترویج مذہب ابا بی بی استغفار می نمود و شیخ محمد بن ابراهیم بجزیت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از
تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار فرین ساخته و در ایام مجاورت مشرفه سخن بجا می آید و با علما محققین مشایخ
برده و الحال از اولاد ایشان سید متقی عامل انسان کامل صاحب طهارت علی ثمره حدیقه مذکور امیر محمد خضر است که از غایت شرف
ذات و نفاست که هر مستغنی از مدح این فرقه حضرت فوق **لَا يَحِثُّ الْوَالِدُ اِلَّا مِنْ اَلنَّفْسِ وَلَا يَنْتَقِي الْخَلَاءُ اِلَّا ذَوِي الْفَضْلِ**
نگرده بر رضای حق و متقی علم نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل **مَنْ اَتَى تَعَالَى عَلِيًّا طَوَّلَ قَبْلَهُ وَرَزَقَهُ مَرَّةً اُخْرَى شَرَفَ لِقَاءَهُ**
بن علی العلوی المرعشی سماعی در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل ساری بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و
و خراسان سفر کرده بود و بصیبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من قواعد دستی محکم بود و در درستان متولد شده و در
نشو و نمایافت و در آخر عمر ساری ماند از وطن ساخت بجا می آید که در استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف
قرظی بن اوزم و در کوفه از محمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم حمیل بن سعده الاممیلی و در صیبان از ابو علی برکات بن علی
بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبد الله حسین بن نصر مرزبانی و در بصره از ابو عمرو محمد بن احمد بن عمرو لیسانوی و سینه مذکور صاحب
فضل و تیر بود اما در شیع عالی و بان معروف بود و من اول در وقت خورد سالی او را در مردیم و بعد از آن ساری بخدمت او رسیدم
و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم و لاوت او در مغربه شمس و سینه و اربعماء بود و در درستان و وفات او در رمضان شد
و طین و حشا بود **سَيِّدُ** کامل المیزان الدین نور الله بن محمد شاه محسنی المرعشی الشوشری رافع را بایت مذہب اشاعره
خالص صفات ذمیه بشری متعلق با جلاق حمیده بنی الوری متادب کباب بر ضیة الله هی مرچ استستان ضرر باستان قما مختل نشا
وین بر سلطنت دنیا مستکف زاویه فقر قرنی متولی استستان دین اناس من بشری جامع علوم دینی و سبج معارف یعنی مرچ علی
و فضلا محققا و صلی بود و صورت سب شریف و شجره پیرمه عیفت شجره شمره هدایت و شجره فضل و در بیت بر اینو است

در اینجاست
بسیار در اینجاست
بسیار در اینجاست

در اینجاست

در اینجاست

معنی آن آید بقاضی محمد کاشی که صدر انبیا شاه کامکار بود گفتند که سید نورانیه جاری را بهانه ساخته و بواسطه که او را با سلاطین
 مشغول بوده اند استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی نگاه تعاهد نموده آنقاضی جای که بشارت فوات و شریک طبع و خویشت
 خلق مشهور و طینت بقاوت قلب و استعمال مکر و لواط دم نسبت بهیچ سخن مجبول و مظلوم بود که او ای آفتاب از اسمیع قبول شنید و بی حیا
 اشاره علیه قاهره در مقام خوانده و مصادره آن سلاله فیه ظاهره کردید اتفاقا پادشاه دین نپاه در ایامیکه بشوستر تزلزل اجلال اشید حکم
 فرموده بودند که مردم آنجا در بامی خانه خود را شب بنده و هر شب بادوسه کس از خواص و مقرران آنجا بنامی مردم آنجا میسر نمودند و سخن
 مذمبب ایشان میفرمودند و از هر کس که حقیقت مذمبب او را میسریدند جای آنکه گوید مذمبب شیعه دارم میبخت مذمبب سید نورانیه
 بنا بر این حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای پادشاه عالیجاه که بخدمت آنسید ولایت نپاه رسیده بودند عرض و صاف
 کمال شرح بیماری و اختلال احوال ایشان نمود و معارف آن علم جامه اطلاع صادر شد که او را در محله نشاندند بجهت آیین حاضر کردند و چون
 بر کجای حال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذمبب حق الله ظاهرین اطلاع میباشند مشمول عواطف بیدریغ ساخته و ضیاع قطع
 او را بستند و قدیم صاف و مسامحه داشتند و آخر در همان ایام موجب کلام وحی نظام که محقق بنوع عبدالمطلب ما عاذا لنا بئیت
 الا وقد خرب و ما عاذا لنا کلب الا وقد خرب فانهم خانه خراب که چون سکت بیدستی قناعت کرده بودند و با
 کزیده خاندان عبدالمطلب انظار عدوت نمودند بنابر اتمام و آتش غضب پادشاهی کمال مکان مردم و جان پدید بربانیه و وزخ سپرد
 و سیدم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصیقات ایشان که متداول مشهور شده کتاب صعب باب سطرلاب است که مطرح
 ستان بر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار کشته شعر عشاق بر کجایم کلک آن نگار بایند بروی زمره کو بر فشان کنند
 هر کس گرفت حرفی از آنجا یادگار تقوی جان و عز دل تا توان کشند دیگر شرح زیج جدید که مصدر غریب آثار کوناگون و نظریات صنیع
 کن فیکونست دیگر کتاب علم طب که در معالجات آن موافقت آب هوای ولایت خورستان ارعایت فرموده دیگر رساله و تفسیر
 کریمه و اذ قلنا لیس الا یکذرا سبحدوا الادم فسجدوا الالابلیس ابی و انشکر و کان من الکافرین که از اباناس کلان
 اعیان آید تا یالیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقائق ریج فرموده و فوات و باختلاف فرشته چون محل اغماذ بنو لهندا
 متعرض رخسار شده و الله العالم استید از اسمعالموسوی المشمشی شیده علم و سیادت از جبین همیشه لامع و آثار فضل و سعادت
 ماصیه متینش لایح و عقنون جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یعنی از خورستان که دارالملک سلاطین موسویه مستعینه بود بیرون آمد
 با ستر آمد رفت و از آنجا بهرات آمد از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان علیشیر بود روایت که در ایامیکه سید قاسم نور
 بهرات رفت روزی سیده بر اسم ندکور در مجلسی که از کار بنشسته بود که سید قاسم درآمد و خواست که بر سید بر همه تقدیم نماید دست سید
 قاسم از رفقه نگاه داشت گفت سبب راده تقدیم تو بر من چیست اگر سید است در ما بر دو شکل فیهت و اگر باعث دعوی است
 بدو تو دعوی حمد است که در دید من دعوی خدای نموده اگر قضیت است بگو تا بشنوم سید قاسم تحمل شده به طرفی دیگر نشست و بنامی
 سید بر اسم بر آست که یکی از پدران او که سیده علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدای مستم شده بود و دعوی حمد و ست
 نور بخش خود مشهور است سیده علی الواعظ الهامی از فضلای خراسان و صنایع آید بار بود و در شیوه و عطف و خطابت ممتاز از آن بود
 و چون میل خوشنوی منظر اها از حاشا خبر بر فرزند ما عطف و صغیر نگیر بستان ملافت ز دای از کار از بهر از روحایان غریبه کاشفات
 شکفته و بر چرخ فرزند طلیسان نیلی عزامت کردی و در دو دیوار بحقیقت زنده ای بی باقیه چون لفظ خوش تو کو بر فشان کرد در رطبه
 بگویش از جن ندان کردد از زلف حروف معنی عازم تو چون چهره آفتاب تابان کردد مشهور است که سلاطین زمین را
 در نشانی شاه نامه در ابتدا بی دولت خود خواست که در خطبه هم میخواند حضرت امه علیهم السلام که سید با ذکر کتب بنا بر این حضرت
 میرسید علی را که شیخ امامی مذمبب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و سوجو زبان عوام بهرات بمرتب رسید که میرزا از بهر زرشید از اوضاع
 کردند حضرت میرکاشی بکفین شهر حضور صادر مدح امه اهل بیت علیه السلام سعادت میفرمودند و از جمله آن خطبه است که انتخاب آن
 مذکور میشود حضرت فاضل خان علم جان دوش محض کرده خطبته را بنور خود منور کرده اند شده سینه فکر در بجزیرت آسمان
 دید هر نفسی که از بیعت منظر کرده اند چون زودت بدرد زان شد نفس سبجو رفت تا یکجا نتر کرده چشم عقل دای و هم نهجای
 دلگمانه زانکه عقل و هم آنجا سحر کرده شهیدش کاندلن حضرت سید در محله ای که معنی آن در خطبه سید است که سید

یک عالم هر قدر از زیر شمشیر کرده اند
والدش بی دست زهرش ز او کرده اند
که بنده آنکه این زهرش را در کرده اند
خلق عالم چون بر او زهرش را در کرده اند
ظالمند آنکه این زهرش را در کرده اند
بدر زان ایجا در شورش او خبر کرده اند
نیمه در شست بوطالب که حیدر کرده اند
فرق تقطیر از سها تا بر او کرده اند
نا سزا قومی که این ای کفر کرده اند
از بهواترک نص و قول هم کرده اند
بر خلاف نص تقدیم شوخ کرده اند
که برای شهر علم مصطفی فر کرده اند
قول جمعی پدیدانت را مخیر کرده اند
ترک کرده و عکس افعال ستر کرده اند
آنچه رو با نان بکوشش غلط کرده اند
برو لاجید و شستیر و شتر کرده اند
چون ولایت با تقیه خود و بکر کرده اند
در پدر خطن بی گاری ز مادر کرده اند
یا که نیای عالم از ایمان منسب کرده اند
قاضیان عالم محقق محضر کرده اند
از برای آن جاه و سیسم ز کرده اند
عیش صاف مؤمنان را منسب کرده اند
روی عالم را گزین شیوه مکر کرده اند
در خبر آنجا از خروج او مقدر کرده اند
زانکه خصمان بر دور او و مخیر کرده اند
زافسکان آنم که جابر با منسب کرده اند
سعی اگر اهدای من پوسته در کرده اند

کیست بر که آنکه او که چون گنج نماند
بست شی تا با یار و در کرده اند
ذوق کرده اند حرام نگاه کرده اند
بست این صورت حال و در کرده اند
گفت سح سید عالم محمد کر از اول
نوز در شست صنعی تا بعبه ای
شد نبوت تمام بر خمار و بعد از
دین حق نیست سینه آنکه کرده اند
عکس قول ایرد و سیرت شسته
ای عجب زان قوم که تنه کنده اند
خود نبود او یار و یار با جان خون
بوجه و می که نکوشونه افضل
وز نه هر چار از امر و نهی بی بی
شسوار و در دنیا را نشاند و در
حسب تو نبود مگر با نیکی آنزل
عظم خاندان زانجا حسن فر کرده اند
کی بود هر تو با جان از تنی کا ز اول
شکر کا در سال درویشی اسلام است
ریم و خون با وضیتم شکر کرده اند
یا زده مصوم را دانه امام از شاه
کا فرم که خود مسلمانند و چون تفریق
حکم بر نفس کلام و قول پذیرند
از نهاد دشمنان برین کسب کرده اند
شاه من بیرون عالم از دشمنان کسب
مکن نسیم شایع پروردی کجاست نسیم
عین و لام و یا بود نام که کسب کرده اند
مایام در چار سو هر دو عالم حیات

رهنما کردن عقل او متضر کرده اند
باوه تا زنده آنکه عقل آنجا نگاه کرده اند
مر کریم عدل ایشان شکر کرده اند
امثال آنکه در محبت مقرر کرده اند
شاه نه قلم و میر سبقت کشور کرده اند
پس بفرمان خدا آزاد و مکر کرده اند
مر قصبی با ولد او تا یوم شکر کرده اند
کا ز دین کور و بجا که راه خیر کرده اند
برده او لاوشن برای قوت مصطفی کرده اند
بعد از آن اندر تقیه ای مکر کرده اند
کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده اند
ز انجیر کاشان روایت نه خیر کرده اند
با پیچ سپه با دام مقدر کرده اند
چند کا مرده کی خیر را مقدر کرده اند
هزل نمون ز نشی باید که کا فر کرده اند
کر ولایت در حق خیر از در کرده اند
خاک و با آب جروت مخیر کرده اند
شیعه خود را ز ایمان سبب آنکه کرده اند
از پی سجاج و از بهر مقرر کرده اند
لشکر اسلام و دلم کا فرم کرده اند
که نصبت کن دین مکر جعفر کرده اند
جمع کرده اند هر آنجا حد تبر کرده اند
محو سازد حکما کز رای تبر کرده اند
دو ستانت با جواد سخت مضطر کرده اند
چونکه خاک در کشتن رواج هر کرده اند
کر مر اکویم که نام شاه صفد کرده اند
باب اجداد و در این باب از خبر کرده اند

گفت جبرئیل که او هست آنجا که علم
چون تو از دید آنکه در هم زدند و در هم
باز گشتن شمس و حسیست آنکه کوبین کون
از پس تقدیر بر کردن عدل از عدل
نوز یکس از فرید اول بخندین الف عام
نیمه در شست جمله شد تا مصطفی
زویا تا مصطفی ز اولیا تا مصطفی
سبقت هم عدل بر مصطفی کون غلام
و آنکه میگوید نا کرده خلیفه نقل کرد
بر وفاق ای تا خیر صفت مکر کرده اند
کی تواند بود کس را علم فضل و قدر او
کفر و جبن آخر همین باشد که بر نفس و خبر
حکم بعد از پلان اشتراک آن خیر
که در صبر و ضعف اسلام از نسلی از تو
کی تواند گشت آنس که آن خاک که جان
مومنان را از سپاه و سبب آن گشت
منصفت با عارفان که بر اصلی شناس
کرده گیتی را خولج با رفاق خویشین
بر سوا کلم در ولایتش بر کوا بی ملک
کینه کفر و جهالت فاشند تقوی
وقت آن مد که حدی طبع هر کرده اند
پاک سازد از رفاق و کفر و ظلم و جور
و عدو آمد هم سلامت شتر موجودند
کن عزیز ایمان مومن از زود تیغ خود
نیستم شایان تیغ ترا که مستقیم خاک پای
دست و جل مشهور بودم از آن پاک
استید بحسب امیر ایل الله

عبدتة محسنی الی شریک البیت و نور جلال و نبوتشان و قد مدد و دمان موصوف معروف بود و نور تقوی و دینداری
و خایت و بایت و پر بیز کاری از آنکه علم و سادات بنی آدم متراز مستثنی غیر و زبان کوبه فرمائش مفر حقایق صحف اسکا زو بیان بلاغت
نشانش مبین حقایق کتب سماطین مجتهد میانش مطر آثار ولایت و شاد و خاطر فرخنده ما شش جسطه لایت و ارشاد بی شاید مدح کشته
مهر شریف پرورد علم افشا و تفسیر و تالیف بنی و نظیرند است و در زمان سلطان ابوسعید زدار لک شراز که وطن اصلی آنجا است
شریف آورده رایت اقامت از پشت هفتد یکم تبدر در عهد علیای که هر شاد آقا ز بو خط و نصیحت خلاق میر و خت و در راه ربیع الاول
بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت و طوبت نموده طوائف نام را مخلوط و بهره در حیات از مؤلفات کشید ستوده صفحا کافا
از درج در که محبت بر سینه خیر باشد و رساله فرات هرات در بیان با فضل اقطار جهان مشهور است و صحت بود و بلا عادت
آن نسخ بر سینه و افواه خلاق آنکه نه حال میر سید امیل الدین از جهان مجتهدین بریاض نبوت برین در عهد ربیع الاول سنه ثلث

و ثمانه روی نمود و خاقان منصور بستی اولاد اجماعی و نجاب توجه کرده سیورغالات سید مرحوم را با ایشان عنایت نمود و نیست تمام کلام
صاحب السیر در ترجمه آن سینه ستوده سیر مؤلف گوید که همیشه سلفانین سلسله فیه بنا بر عنایت تیره کتب ادب است اهل سنت را در س
سیکته اند و معلوم دیگر توجه میفرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از تقیه و کبریتش و بخاطر راه داد که روحانیت حضرت رسالت توجه
که اگر در این کتب شطری از احادیث صحیح آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث در ظهور داشته بر سبیل استعلام باشد دیگر احادیث مؤلف
پر و از ذوالا که یکی موضوع و منقح است اوقات فراوان ضایع سازند لاجرم در یکی از مشبهای متبرک نیت کرده بخواب رفت و در آن حال
با کمال حضرت رسالت با خواب دید و کتاب مشکوٰه پیش برده اگر کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن کتاب رسیده آنحضرت
کتاب را گرفته ورق ورق گذرانیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بودند نکست محو شدند حال آنکه در شیراز در آن سلسله
موجود است و هرگاه میخواهند که آثار محو و اثر انگشت قمر شگاف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم رسم طهارت و ادا حمد الهی در دو دست
رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو تمیز کرده و در اول کسی از سلسله که بواسطه مضمون آنجا از مطالب کتب حدیث اهل سنت جدا و
و تحسین علوم حکمت اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگر آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل
سنت ساخته روزگار بگذرانیدند و صرفه کار خود را در آن میدیدند استیلا اباخل میر جمال الدین عطاء الله الحدیث الشکلی شیرازی چهره
با جمال آن لای باغ آل از فرغ تعلیم و تحسین علمای اثنی عشری بنی اسرائیل را فروخته و قامت کن جمالی او از نشوونمای عطای محبت و شاد بطن او
الانسیا را بر افراشته است بر اوقات توفیق در قضیتش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط نسبت احادیث و آثار گویشیده و عمر کرامی صرف تبحر و حفظ
اقوال افعال هدایت حال نمود فنون فنیله از علوم شرعیه را حله مرتب و تدوین پوشیده و جوهر لالی احادیث مصطفویه را با نامل تحفظ
در سبک تحفظ و ضبط انضمام و انحراف داده صحاح و حسن عالم سخنان عالم کبریت تحت الاجاب و ریاض سیر و شمایل دلپذیرش رونقه الاجاب
و خاک صاحب جیب سیر گفته شده سینه شش لای طوایف اکابر و اشراف نام و عقیده علیهاش مجمع اعظم اولاد اجماعی و خیر الانام بود و در ضمیر
عزیزش مطرح اشته انوار اسرار کتب الهی حقیقه خاطر عالی آرشش مبطلام حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش کج
ز و اهر علوم شون و هود در کلمات در مخزن باطن جنبه میانش مخزون نیز شمال نبوی از مشارق جمال جنبه شمس نلالع و شمس نلالع و شمس نلالع
از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کثافت اسرار و عالم تزیل و طبع مشکل کشایش حلال مغضلات مواضع تاویل شعر زبانش
مطهر اسرار تحقیق ضمیرش منظر انوار توفیق جمال بن مزین زبانش علوم شرح حاصل انکلاش ز توفیق بایش گشته روشن
بر اهل علم مشکل زبرفق و آنحضرت مانند ختم بزرگوارش امیر سید امیر الدین در حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر مقام علوم دینی
و انواع فنون بعینه از محدثان با استحقاق در گذشته اند چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در کسبه که مقبره حضرت خاقان منصور است
و در خانقاه خلاصیه مدرس و افاده اشتغال شدند و در مقفه بکویت در مسجد جامع دار السلطنه براه تعلیم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت
بر الواح خاطر اعظم و اشراف اکابر میخواستند اما الحان موجب غلت و کوشه نشینی با مثال این امور التفات مینمایند و تمامی اوقات جنبه
ساعات مستقر طاعات و عبادت ساخته با ذخایر شوبات اخزی مشغول میفرمایند سلاطین نام و حکام اسلام با قدم ارادت و تعهد
ملازمت آنحضرت برابر و تکریم و احترام است از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت رونقه الاجاب فی سیره الهی
و الال و الاحباب در اقطار آفاق اشتیاق تمام دارد و در شبانه شبانه عقل در آن نظیر آن کتاب فادت ثابت آینه خیال امر محال بشمارد
و دلدار شد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بیکر شاه مشهور شده اند اینها در تحسین علوم و فنون سیمادیت بکار زمانه اند و بموجب
تعیین حضرت واقف انار الله بر نامه در مقبره منوره مذکوره قایم مقام در بزرگوارش بوده بلازم در سبب افاده قایم نمایند و زمره اطلب
نتایج طبع فداد آنجا سینه بره مند میگردانند نیست تمام کلام صاحب جیب السیر در ترجمه آن سید بزرگوار مؤلف گوید که
عقیده جمال الدین از کتاب تحفه الاجاب که بنام خواجه مظفر شکی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا محذور و ملکات لایه
از نسخ آن کتاب را حکم بوضع نمود اما خلف صدق امیر نسیم الدین میرکشا اگر چه قضیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصحیح بعقیده خود نمود
باشد لیکن در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان نبی دمشق شامی که بنظر مطالعه آوریده بخط شریف او میخواند چند بر سخنان نبی ناموسی
که تشیع دیگران در جنب آن ناچیز کرده چه باید از آن میدهد که با حدیث در جمال سخنان علمای اهل سنت بر کزنگر دیده از آنجمله آنکه
ذمبی بسانه نبوده در احوال از هم سیم بر عبادت الهی نوشته که روی عرفی النون المصنوعی عن مالک خیر با طاب

نسبت میدهند و علم عذاته است سید را چون سید حامد حسینی النجادی الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال سلف از بغداد
 و از آنجا ولایت هند در مجلس دوم از این کتاب سبق گرفته و سید را چون سید حامد حسینی النجادی الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال سلف از بغداد
 بوده و در آنجا اهل هند خصوصاً طایفه بلوچ مساعی جمیل نمودند و در اظهار مذمت با بی اظهار خود الزام تهنیت منفرموده حکایت کرده اند که چون سید را چون
 بقصد ملازمت پادشاه مغزور مجایون پادشاه توجبه دلی شد و پادشاه مذکور چون سابقاً صیت بزرگی و کرامت او را از اهل هند شنیده بود
 بخود قرار داد که برگاه نزدیک آید و استقبال نماید و ملاحه بدنه هندی را هوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کره مروان بخار و جگر
 گوشه هند بگریخت و چون آنمغزور را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی عصیتت قابلیت فعلی هر قدر حسینه مذکور شد و او را فرستاد
 و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود و در ارکان دولت شایسته میاید پادشاه
 در جواب حج فرمودند و روز دیگر که سید را چون نزدیک علی رسید پادشاه مسکن طلبیده از دو تاجا نه بیرون آمد که به استقبال رود و در آن اثنا
 مخدوم الملک رسید و در استقبال او منع پیش نمود و اظهار کرد که او سبتدع و بی بدعت و تواضع او موجب خلاعت از دین و خل
 در دولت است حضرت پادشاه چون تبارزه فتح ولایت هند نموده بود و هنوز امور سلطنت او استحکام نیافته بود و با اهل هند در مقام استقامت
 و مدارا سپرد و اجرم توقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظه آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال از می نمودم حال آنکه
 شما میگویند که استقبال و منافی دین است و مخالف آن این نیز مخدوم آخر پادشاه عالیجاه از غایت محبت که بر خاندان ولایت داشتند
 نوز دیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد کبرخان را با میر خان که وکیل سلطنت بود با استقبال فرستادند و چنانچه لایق با خلایق و کرامت
 پادشاه بود عذر خواهی بسیار فرمودند و نقل است که چون میر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بخت محوخت او با یکی از
 خارجیان آن زمان جس فرمود در شامی جبر کاتبی بشیخ عزیز الله عباسی موتانی ساکن سلطان پور نوشت و از او التماس نمود که در خلوت
 و عقبت صلوة جهت خلاصی او توجیح نماید و در حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده که در او اهل تحصیل و فضایل
 حضرت رسالت را بجا بود دیده بود که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفت حال او کشیده رویا کند از شیخ مذکور که
 گفت چون تبار التماس مخدوم الملک توجه نمود دیدم که حضرت رسالت تبار جمعی از صحابه کرام در موضعی نشسته اند و سید را چون از دور بر زانوی
 مبارک خود نشاندند پس رقم و سلام کردم و رقم باری رسول الله ملاحه از تبار جمعی از صحابه کرام در موضعی نشسته اند و سید را چون از دور بر زانوی
 بجانب سید را چون اشارت نموده فرمودند که این فرزند من از دست او خون میگیرد و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را با کعبه بر مردود و علم
 نمود و او را توبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید را چون در مذمت خود شیوه تقیه مینورزیدند از آن بسیار از عیال و عیال گاری کشیدند
 روزی کسی از روی نصیحت باو گفت که چون در مذمت با بی شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض عیال و عیال میبیزید و در پناه تقیه نمیکوید سید
 را چون گفت غیر هم که تقیه کردن من موجب فاجعی شدن فرزندان من شود و حتی این سخنی است لطیف پسندیده که از زبان عقل صدیق
 شنیده و بحدیث من انبتلی علی سبیلین قلینحتر اکتسرها لنا مؤید گردیده است شیخ حسن بن استدین العابدین بن استد
 را چون که در چهره آن جناب سید را چون از خلفترین سلاله و غیر من اجاد و مخالفان نقصب جو را چون است و او را با صاحب ایضا چندین سال
 در سال است و این فقیر جهت تنبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذمت با بی اظهار روشدت تو غل او در تزییف مطلب اغیار بعضی از اسوله او را که از
 ذامی سند و سوی پوریدار انکلا فلاهور فرستاده با او بآن مذکور میازد سؤال اول آنکه بچه دلیل مذمت شیعه اشاعریه مذمت حضرت امام
 جعفر است جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی مذمت شافعی ثابت میشود و نقل اصحاب حنفی عقاید میکنند که مذمت حنفی نیست که ایشان
 که ایشان میگویند همچنین نقل اصحاب جعفر و مجتهدان و علمای شیعه اشاعریه ثابت میشود که مذمتی دارند مذمت امام جعفر است و آنکه اهل سنت
 و جماعت مذمت امام جعفر را ندانند یا ندانند یا گویند که مذمت شیعه اشاعریه مذمت امام جعفر است ضروری نیست شیعه غیر سید است
 حنفی مذمت امام جعفر را ندانند و ندانند ایشان خللی در مذمت شافعی نمیرساند و همچنین هر کس و ایضا اسلامه الدین تغایر از آنکه از انکار علمای
 اهل سنت و جماعت است در حاشیه مختصر اصول عصبی اختلافیکه در جواز بیع اجناس اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده عرف
 بان نموده که مذمت شیعه مذمت امیر المؤمنین علیست زیرا که در مقام دلیل را آنکه حضرت امیر جواز بیع است گفته که قول مجازد شیعه از نقل غلو
 و مذمت ایشان است و ایشان مذمت آنحضرت را بر میاندازند حاصل کلام مولانا مذکور است که بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که
 مذمت شیعه اشاعریه مذمت حضرت امیر المؤمنین علیست محض کابره و عناد خواهد بود سؤال دوم آنکه علمای اهل سنت و جماعت

نیز عوی می کنند که مذہب ایزد مذہب امام جعفر است چرا که ابوحنیفه نیز شاگرد امام جعفر بود و پس این خلاف از کجاست جواب است
 که علمای اهل سنت جماعت این عوی می کنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن شری در فلان سال مروج مذہب اهل
 سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا در فلان سال مروج مذہب شیعه ثانی عشریه بوده و ظاهر است که مذہب شیعه
 مذہب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذہب اهل سنت مذہب علی بن موسی الرضا و جدا و امام جعفر باشد و اگر چنین بودی
 که بگویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا مروج مذہب اهل سنت جماعت بوده اقصیه اینکه مذہب اهل سنت و جماعت مذہب
 امام جعفر باشد سخنی است که از روی حمل بر زبان جابان اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت مذہب خبری دارند این را نمی گویند
 پوشیده نمایند که کسی شاگرد شخصی باشد لازم نیاید که مذہب آن شخص داشته باشد یعنی که ابوحنیفه مذہب شاگرد مالک نیز بوده و مذہب
 علیجده دارد و همچنین احمد بن حنبل شاگرد شافعی بوده و مذہبش دیگر دارد و ابو الحسن شری شاگرد ابوعلی جانی مقرنی بوده و مذہبش دیگر دارد و غیر
 این بسیار است و ایضا شاگردی ابوحنیفه نسبت بحضرت امام جعفر اینقدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون
 آنحضرت او را از مردودان میدانستند از او تقیته می نمودند و اظهار مذہب حق با او نموده و او را مکرر در باب عمل تقیاس تشبیح کرده و از انهم
 و او از آن برگزیده و مقضیل روی که آنحضرت در این باب با ابوحنیفه نموده اند در کتاب حیوة میخوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت
 و جماعت مذکور است سلال ستم آنکه در مذہب شیعه مجتهد است یا نیست اگر است پس مذہب شیعه مجتهد است نه مذہب امام جعفر
 و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذہبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود و جواب است که مجتهدان در مذہب شیعه اثنا عشریه
 بسیارند لیکن از این لازم نیاید که مذہب مذہب مجتهد باشد بلکه اصل مذہب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد
 خود در آن مذہب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذہب خود را یکی از شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد بن حنبل منسوب می سازند و ایشان را
 امام و مجتهد بالمذہب میگویند و مجتهدان در مذہب ایشان از زمانه مرفی و ابو یوسف قاضی و محمد بن یحیی ثیبانی را مجتهد فی المذہب میگویند
 و نسبت مذہب بایشان میدهند و اگر چنین بودی بستی که اصول مذہب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار نفر بودی
 و از اینجا ظاهر شد که لازم نیاید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود کماهی خطائی کنند آنکه اصل مذہب امامشان احتمال خطا داشته
 باشد و حال آنکه در علم کلام بر آن بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذہب مخصوص و افعال اقوال و حفظ نجیاست خطا
 مذہب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذہب او سبب است و همچنین جمعی کس را از اصحاب
 ایشان که در آن چهار مذہب اجتهادات کرده اند و با ائمه خود نیز مخالفت نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را میپوشد و اندک آنکه الحال در میان
 از سیل قبول اصحابشان غوی میدهند و قوای امام مذہب را بقاری نمینند و مع ذلک خطای مجتهدان شیعه که همیشه علم را از شکوه نبوت و آلاء
 اخذ کرده اند و جماعات ایشان بحضور امام نظام یافته و بنا کی کار بر منصوص معینده علم و یقین و آثار متقوله از فتاوی صادقین نهاده اند و در
 خطائی اهل سنت و مجتهدان ایشان است که مبنای احکام و اقوال بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از رجال اعمال قیاس و استحسان ظن و تخمین است
 از اخبار موصوفه زمان و مثال ایشان نهاده اند و لذا در جوابی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام پیغمبر و امام باجم مخالفت کنند چنانکه یکی گوید
 سلام در گزار مستح است و دیگری گوید که واجبست یقین پیدا کنیم که مذہب امام جعفر از ایند و سیر و منیت و سخن حکم با ظاهر و نه
 یقینا التشریح خلاف آنکه دیگری که سلام نه واجبست و مستحب این معنی را هم از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن
 باشد که این هنگام یقین پیدا کنیم خطاست و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و مثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که بنا
 آن بر قیاس و استحسان مانند آن است و کلام ائمه و احادیث ایشان برخلاف آن لالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان
 مذہب ساخته اند هم فم نمیشود پس یقین خطا باشد موال چهارم آنکه شیعه بجه دلیل میگویند که مذہب حق است و مذہب دیگران باطل است
 جواب دلیل آنست که بعلا آنکه مقرر شد که مذہب شیعه مذہب اهل بیت و حرمت پیغمبر است و در کتب شیعه دلیل عقلی نقلی یا
 شده که ائمه اهل بیت ظاهر و معلوم اند از خطا پس ثابت میشود که مذہب ایشان حق است زیرا که مذہب معلوم است و معلوم بر
 و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث اقی ترک فیکم الثعلبان حالان عشکم لکن تضلوا و ابعک کتب الله غیر انزل
 امت خود را بتابعیت کتاب خدا و حرمت خود که معافی آن عالمند عصمت نموده و هیچ دلیل عقلی نقلی نیست که ما را بتبعیت ابوحنیفه یا مالک
 یا شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که گفتند معتبر پیغمبر بوده اند از ائمه و در باره و فرقه حقه ناجیه ایشان باشد و حدیث مکرر در کتاب

و از آنجا

و از آنجا

و از اشارت قاضی که در آن بر صحت عقیده او وارد اینجندیت در کتاب کشف الغم مذکور است تا من بنا به این ایضا عن کل منضک خیفه
 لا تکشفن معظار فرقیما کشف جیفه قلب مستوریدا کا الطبل من تحت القطبینه ان الجواب الحاضر
 اخیفه خیفه لولا اعتذار رعبه الفی باسها الخلیفه وینو اعتداء بیامانا انما انما انضه لشره
 من انوار الی محلی جلا ظریفه تفیکم عاروا مالک ابویخیفه وارتبکم ان الحسن اصیب یوالتقیغه وای حال الحدیث
 الشریفه ولاحث شخبکم غرضی عمرتها المنبته او لبت بمحذات بغضتها السیفه در سال سیصد و هفت و فوات یافت قاضی
 ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی القاسم السنوخی از فضیله مضای شیرین زبان و صاحب آستان سید مرتضی علم الهدی بود این خلکان گفته که او از
 مکر و دایمی متوخ بوده و در علم و فهم ضرب استن از قرآن میر بود و در علم کلام و حکمت حضور صافن نجوم جارت تمام داشت ثعالی بر حق او گفته
 که از ایمان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود مشرب نجات عالی و شیوه اطلاق او در حالی شده بود و زبان جال شرب سیکلت
 ترحم منیو شعر این اردت قاتله سخطا سیکت وان اجبت قاتله تفاحه فانک واقحت قاتله بددعه زاهب لک
 اشرف قاتله بخت شادک شعر میان نه روزندی حالتی دارم منیدم که چرخ از خاک کسب با پیمان میازد چندین سال قضا
 بصره و اهورا از جانب خلفای بغداد با و مقوقس بود و چون او را مغزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعظم سلاطین
 امایه بودند و در نظام مام خود او استوار نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود و کتابی در سفارش او نگاشته نوشت و خطبه
 بموجب التماس سیف الدوله با منصب قضا بصره و اهورا را با و توفیق نمود و در مرتبه و وظیفه او افزود و وزیر صلی و دیگر وزرای شیعه عراق
 بصحت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب کار میبردند و او را رایجانه علمای شمرند و او را سخنان بظهور شمار و لیا
 ولادت او در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هفتاد و هشت بود از آنجا بعد از آنکه تحصیل قضا و حدیث و غیر آن نمود و در سال
 چهارصد و دو و فوات یافت القاضی ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی القاسم السنوخی فرزند قاضی احمد قاضی ابوالقاسم است
 قبل از این احوال او مذکور شد این خلکان گفته که ثعالی پر و سپر او را یکجا ذکر نموده اما در مقدمه آورده و بعد از آن که نامش بر برده گفته
 هو هلا ذلک القصر و غصن هابتک التجره الشاهد للعتل لمجدابه و فضله و التبع المشبه لا صله
 التاعنه و حیا و القابم مقامه بعد پذیرا که آنچنان خلف است مادر را که آنچنان سپر است آفتاب سستین قیامت ماست
 بر آستان در است و بعد از آن جماع بغدادی در مدح او گفته شعر اذ ذکر القضاة و هم شیخ متجرب الشبابة علی
 الشیوخ و من کذبضلم اصعدا بخت سید القاضی السنوخی و از مصنفات او کتاب فرج بعد شدت است و او را دیو
 شریک بزرگتر از دیوان پر و دیگر مصنفات و او را از ابوبکر صولی و دیگران استعاره فرموده و آخر در بغداد اقامت نموده تا وفات
 در بر سن حدیث اشغال فرمود و جماع حدیث او صحیح و جارت او در علوم ادبیه و کلام و فقه و از شرای صحیح بود و او اهل حال از جانب بعضی
 از روز او جمال قضای مصر و اهل شغال است و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع شد قضای عسکر مکرّم و کوه کیلویه را با و مقوقس داشت و آخر او را قتل
 مناصب و حکومت ساحتند این کثیر آورده که در وقتی که طالع خلیفه و حرکت عهد الدوله را خواستگار نمود و خطبه عقد را قاضی مذکور خواند و در
 او در یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و هفت و هفت بود بصره وفات او در روز و شنبه بیست و ششم از سال سیصد و هشتاد
 و سه در بصره بود القاضی ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی القاسم السنوخی سپر قاضی ماضی است این کثیر شامی گفته که او را در حیا
 قضای روزگار بود و ولد بیصره سنه خمس و ستمین و ثلثایه و سبع الحدیث سنه سبعین و قبلک شهادت
 عند الحکام فی حدیثه و تولی القضاة بالمدائن و غیرها و کان صدقا حقا لا اله الا الله بمیل الی
 الاختزال و الرخص این خلکان گوید که از آثار او عقد جاری شده که با ابوالعلی مغزی شیخ مصاحبت میوزیده و شعر بسیار او است
 دایمان خانواده بزرگند و یکی او با و فضلا و طرفا بوده اند و خطیب او در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در
 جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهاده میدانستند و تا آخر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی وقت قضای مدائن در مصنفات آن
 با و مقوقس بود و بعضی اعیان هم از اربابان و آن نواحی با و متعلق بود و در مصنف شعبان سنه خمس و ستمین و ثلثایه در بصره و در فاش
 در یکشنبه اولی محرم سنه سبع و اربعین و اربعین بود القاضی ابوتراب بن رویه قرظی از نوادشید قرظی و قضای سعادت قرظی بود
 عبد جلیل قرظی رازی در کتاب نقص آورده که روزی ناصبی مجری قاضی بگفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که ترا و ما با و عقده

و

و

مَا اِلَّا كَارِمٌ مَا اَقْتَمُوا بِذَلِكَ لَا وَلَيْدُنْ حَاضِرٌ وَهُمْ قَالَا اَمِنَا كَرَاؤِضٍ سَوِيٍّ هَلْكَ بِنِيٍّ وَوَلِيٍّ لَكَيْتَنِي مِنْ شَيْعَةِ مَوْلَايَ عَلِيٍّ لَا اِلَّا اِيَّعٍ تَبَعْتُمُوهُ الْغُرَبَاءُ	حَتَّى الْمَلُوكُ عَلَيْهِ وَالْمَلَأْنَا وَابْنٌ دُوْدِي اَعْي كَمَا نَشْرَبُ شَيْعَةً لَا اَتَّبِعُ الْبَاطِلَ وَالْحَوَجَّ جَلِيٍّ اِبْنُ نَسَائِرٍ مَا عَيْتُهُ اَخْتَارَ عَلِيٌّ الشَّيْعَةَ التَّصْبِعُهَا	فَلْيَبْغُ بِالْخَيْرِ وَذَارَ الْمَقَامُ لَهُ فِي الشَّيْعَةِ تَوَالِيٍّ اِبْنِ حَرْبٍ بَطْلَانٍ قَالُوا طَرِحَ الصَّفْرَ لَا جَلِيلَ الْحَرْبِ اِلَّا اَوْرَاقًا اَلَيْتِي الْعَرَبِيَّ
--	--	--

خطیب ابویحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن ابی حمزه از طایفه ابراهیم خدایم بوده اند و محبت خاندان کریم تمام بود و اگر با وزیر یار
بین که بیست و هفتاد و دو سال در دیار خطیب شیرین گرام که امیر شهر یاریان شمار بود این خطیبان گفته این بنام صاحب خطب مشهوره در
او بیست و هفتاد و دو خطبه های خود که اجماع برین نظیری آنها واقع است کوی سعادت از فارسان مضار مضاحت برده و اصل او از سافاتی
بود و در خطب نشود نایافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و طیب بعلب فارسان مجاهده طلب بود و نهایت
و صلاح آریته بود و در یکی از رویای صالحه حضرت رسالت آنجا بود که آب درین بارگ در درین اواندخت و او در منصب خطابت سرافراز
ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت خطیب ابوالفضل یحیی بن سلام بن الحسن بن محمد
اصفهانکی در کتاب اسباب معنائی مذکور است که مصنفی کبریا جمله و سکون جواد و مملو قمع کاف و در آخر این نسبت است بچشم گنای که در
از یاریگر و از شاه میر نسبتان آن ابوالفضل مذکور است که خطیب میافاتی و یکی از افضل دنیا و در قرن چهارم بارع جواد الطبع رفیق القول است
و نظم و شعر و خطب او در آفاق مشهور است او عمر در زیارت و در شیخ عالی بود چنانکه از شعر او معلوم میشود و گفته که در سال سیصد و پنجاه و پنج
نجدت او رسیدم و اجازه جمع مسرعات خود را بجز خود چه من نوشت و از جمله روایا که جهت من از او روایت کردند عبد الرحمن عسکری بن سنان
نضیبی بود در بغداد و ابوالحسن علی بن سعید لاسعد در رده و ابوالخیر سلیمان بن مقیر ضریر بود در قلعه جبر و خضر بن شروان ضریر اویس در بلخ و
بن فضائل مسجی در نیشابور و ابوسلطه غیر ایشان ضریریت دارم ولادت او در صد و دو سال چهارصد و شصت بود و وفات او در میافاتی در
پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی بطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود و بسیار از علوم خدا و ادب و نظم و شعر و سخن
شیخ غلو و شت و این جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده و از آن جمله اینجست است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزلی
مدح اهل بیت را که نگاه ساخته و گفته شعر و سابل عرخت اهل اقره علا نایام اجندا هیهات تمزنی بلجی و دینی
هُوَ اَلْمُهَيَّبُ وَ اَلرَّشِيْدُ حَنْدَرَةٌ وَ اَلْحَمَانُ بَعْدَهُ ثُمَّ عَلِيٌّ وَ ابْنَةُ مُحَمَّدٍ وَ جَعْفَرُ الصِّياقُ وَ ابْنُ جَعْفَرِ مُوسَى وَ
بَنُو عَلِيٍّ عَلِيٌّ التَّبَدُّ اَعْنَى الرِّضَا ثُمَّ ابْنَةُ مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ ابْنَةُ التَّبَدُّ وَ اَلْحَسَنُ التَّالِيُّ اَعْنَى بَنُو عَلِيٍّ وَ اَلْحَسَنُ التَّالِيُّ
اَلْمُفْعَلِيُّ فَاقْتَمُوا اَيْمَنِي وَ سَادَتِي وَ لَنْ يَجَامَعُوهُ قَبْلُ اُمَّةٍ اَكْرَمُ هَيْدَا سَمَائِهِمْ مَشْرُودَةٌ
بَطْرِدُ هُمْ حَجَّ اَللّٰهُ عَلٰى عِبَادِهِ وَ هُمْ اَلْبَدِ مِنْهُجُ وَ مَقْصَدُ قَوْمِهِمْ لَهٗ فَضْلٌ وَ مَجْدٌ نَابُحٌ بَعْرِفَةُ الْمَشْرِكِ وَ
اَلْمُوْتَحِدُ قَوْمٌ اَلَيْهِمْ فِي كُلِّ اَرْضٍ مَشْهَدٌ لَا يَبْلُغُ فِي كُلِّ قَلْبٍ مَشْهَدٌ قَوْمٌ مَنِيٌّ وَ الْعَشْرُ لَهٗ لَهٗ وَ الْمَرْوَانُ
وَ اَلنَّجْدُ قَوْمٌ لَهٗمْ مَكَّةُ وَ اَلْاَبْطَحُ وَ اَلْحَيْفُ وَ اَلجَمْعُ وَ اَلْبَيْعُ اَلْعَرَقُ

علمی بن الحسن ابوالعظا الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او اعظم خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و چشم
از امیر وزیر و صغیر و کبیر حاضر شد و قبول بسیار از عادت روزگار او حاصل شده بود و خاتون و بنده مستغربه جاسی حبت او باطلی در بانج
بنا نهاد و اوقاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عرض نسیم رسید و این جوزی بسیار در کتب خود از مقالات و عطا و فضل نموده
و گفته که روزی از او شنیدم که میگفت خرمه خرم خرمین اقبال یعنی یکدسته خرم و خوف الهی است از خواربای اعمال و چنین گفته که او
شبی بود و بنا بر آن جمعی در منج او از وعظ سعی نمودند و باز درون یافت سلطان سعید و تقیتم او کسب نمود و مجلس وعظ او حاضر شد و چون سلطان
سعید وفات یافت محافل آن در مقام انانت باز او شدند و او در همان ایام مجاری شد و در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در
که نا و ای بود و فون کرید الموشک الفاضل حسین بن الواعظ الهاشمی السمرقانی مجموعه علوم دینی و سخنی معارف صغیری
از علوم غریبه مانند جبر و کیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب نگاه بود و نفسی تاثیر و عمارتی در پند روش در بلاغت فصیح عهد کسب
همه و سببان زمان حسان بود و تاریخ حین سطر است که مولانا کمال الدین بن واعظ در علم نجوم و شایعش زمان خود بود و در سایر علوم

۱۲

۱۳

لیث بهرساند و میباشند که از اقسام مال خیر بر او نظر لیث موقفی نیست. پس خیر آنقدر خوشحال نشود که بطریق است بنابر این استقام
در تصنیف کتاب عین تمام آن نمود و بعد از تمام آنرا بخط خوب و قصبه برب تیزین داده و لیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوش
شد و وقتی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار در هم بجا نرود آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعد از خوابی تقصیر کشاد بعد از آن لیث روز و شب
اوقات فراغ صرف مطالعه کتاب میکرد و طول و فسرده میشد و هر جا که مطالعه و تفسیر میشد آنرا نشانی میکرد و چون از خدمت برآمد مرتب
میشد و آنجا مطالعه میکرد تا آنکه نصف کتاب را مرتب بخط کرد و اتفاقاً در آن کتابی که تفسیر غایت حسن و جمال خیر بود و در خانه یکی از دوستان خود
در استرین متیا ساخته پنهان از خاتون خانم خدمت او میرسید و چون خاتون در خدمت لیث بود و مع هذا صاحب حال مال بود و پیش از آن
با هم دوستی مخصوصی داشتند و در وقت از کانون سینه اش شد کشید و سوگند یاد کرد که زبانی عظیم لیث رساند و چون با خود تامل کرد
لیث را بر او ای یا بل غیث و دیده بود که با آن کتاب شغف و رغبت دارد و تا آنکه جمع ملاحظی کرد از آنرا خود دور ساخته و شب روز خود را
بر بالای آن کتاب گذاشته لاجرم کتاب عین بحال رسانیده بسوت و چون لیث از خانه آن برکت مرصبت نمودنی بحال کی نتواند
فراوان کرد که کتاب را بسیار و چون ظاهر شد که کتاب پدید نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بنابر کمال آنکه خادمان آنرا ندیده اند همیشه
جمع نمودند و بد فرمود آن اشیا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته نگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد و با گفت
که کتاب بر این چهار من جا بود و به پنج ششم و او را بر خود حرام کرد پس هم خاتون دست او را گرفته و او را بخانه برد که کتاب را در آن خانه سوخته بود
چون نظر بر خاکستر افتاد و یقین داشت که آن کتاب سوخته و او را حالی بهر سید که گویا سپرد و مرده بود بلکه بدتر از آن یعنی اگر از خط و دست نوشت
و چون خلیل مقارن آن وفات یافته بود و منتهی منتهی در همان کتب بود یعنی دیگر ضایع با مذاکراه علمای زمانه جمع کرد و نصف دیگر را بر منوال نصف
باقی تالیف نماید ایشان آبناب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی توانستند چنانچه هر که نظر بر مرده نصفی از تفاوت بسیار
در احکام و اتقان ادک میکند و از منظر خلیل ایند و بیت است شعر لیکت تعلم ما تقول عدوتی لو کنت تعلم
ما تقول عدوتک لکن حملت مقالی فقد لثنی و علمت اهل جاهل فعدتک و روایت است که سلیمان بن فضله
بن زید بن العلب تخمه مخر و فرستاد و خلیل آنرا ذکر و در آن بابین شعر گفت شع و حمله نکر الشيطان ان ذکرت
منها العجب جلوت من سلیمان لا یجبن لجزیر ال عزیذی قال کوب الخس لیس فی الارض حیانا
و در تاریخ باقی مطر است که کان الخلیل جلا صا لجا عا فلاحیما و قورا و کان متعلیلا من الدنیا و علی
العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن اجدکان افضل الناس فی الادب و قوله
جنته فی اخر ع علم العریض فضله اشهر من ذکر و کان کافا و از ما ترشح خلیل است که از او پرسیدند که ما بال الناس
که یقبلوا متابعه علی بن ابی طالب تابعوا ابا بکر و ضیله علی اظهروه بعلمه الناس و بشا من خلیل در جواب گفت
که یرون نورهم و علی طهوره ظهورهم و الناس امیل با یطایم و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل علی
ان علیا علیکم ایام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغم از یونس بن عقیل نقل نموده که قال قلت للخلیل
ابن اجدکان ان اشکاک عن مسأله فکما علی فقال قولک یدل علی ان الجواب غلط من السوال
فتکلمت انت ایضا قلت نعم ایام جویک قال سل فلک ما بال اصحاب النبی ما کانهم کلهم بنوا من اجد
و علی بن ابی طالب من بنیهم کانه ابن عمه فقال ان علیا و فاقم علیا و بدتم سقا و درجه هم
نهذا و طالبها جهاد و الناس الی اشکالیم و اشباههم امیل منهم الی من بان منهم و فاقمهم و منی بدعت
و بنو العلات اولادهم و بر کونیه که از زمان متعدد هم رسیده باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال
یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النخوی در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است
که ابن جنی نام بود در علم عربیت و از جمله شاگردان ابو علی فارسی بود و پدر او جنی غلامی بود از سلیمان بن عبد بن حمد زوی موصلی و ابو
اساره بان نموده گفته فاین اصبح بلا نسب فعلی فی الوردی فصح علی اثنی و اول الی فروم مطا و منجب قاصو
اذا نطقوا ازم الدهر و انجلب اولاد دعا النبی علیهم کفی شرفا و عالیه آورده اند که در سادوی حال که هنوز سیرت کمال نشیده
بر سر او فاده یعنی رطله اهل مومس خال نمود اتفاقاً در بین استاد او ابو علی از حوالی طبل در سر او یکدشت چون او را دید گفت در تمام

در تاریخ باقی مطر است که کان الخلیل جلا صا لجا عا فلاحیما و قورا و کان متعلیلا من الدنیا و علی العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن اجدکان افضل الناس فی الادب و قوله جنته فی اخر ع علم العریض فضله اشهر من ذکر و کان کافا و از ما ترشح خلیل است که از او پرسیدند که ما بال الناس که یقبلوا متابعه علی بن ابی طالب تابعوا ابا بکر و ضیله علی اظهروه بعلمه الناس و بشا من خلیل در جواب گفت که یرون نورهم و علی طهوره ظهورهم و الناس امیل با یطایم و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل علی ان علیا علیکم ایام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغم از یونس بن عقیل نقل نموده که قال قلت للخلیل ابن اجدکان ان اشکاک عن مسأله فکما علی فقال قولک یدل علی ان الجواب غلط من السوال فتکلمت انت ایضا قلت نعم ایام جویک قال سل فلک ما بال اصحاب النبی ما کانهم کلهم بنوا من اجد و علی بن ابی طالب من بنیهم کانه ابن عمه فقال ان علیا و فاقم علیا و بدتم سقا و درجه هم نهذا و طالبها جهاد و الناس الی اشکالیم و اشباههم امیل منهم الی من بان منهم و فاقمهم و منی بدعت و بنو العلات اولادهم و بر کونیه که از زمان متعدد هم رسیده باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النخوی در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است که ابن جنی نام بود در علم عربیت و از جمله شاگردان ابو علی فارسی بود و پدر او جنی غلامی بود از سلیمان بن عبد بن حمد زوی موصلی و ابو اساره بان نموده گفته فاین اصبح بلا نسب فعلی فی الوردی فصح علی اثنی و اول الی فروم مطا و منجب قاصو اذا نطقوا ازم الدهر و انجلب اولاد دعا النبی علیهم کفی شرفا و عالیه آورده اند که در سادوی حال که هنوز سیرت کمال نشیده بر سر او فاده یعنی رطله اهل مومس خال نمود اتفاقاً در بین استاد او ابو علی از حوالی طبل در سر او یکدشت چون او را دید گفت در تمام

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'Abu al-Hasan' and other illegible text.

الموت وان شذذ ذلك الجليل ومعاذك كورنا بر موافقت با كيت بن زيد شاعر مشهور صاحب يار بود در وقتي كه كيت خبر رسيد كه طبع
شاعر نزد هجده قسري موی كه امير عراقين بود بواسطه زقه در كھيصة كه من ذنذرا نیده سی هزار درم صلوة باور سیده و لاجرم كيت بخت
شدت از روی خام طبعي خواست كه او پیش خاله زقه حصیده بگذراند معاذا اورا نصحت نمود و گفت كه نزد خاله مرو كه ترا بطرايح نسبتی منیت
زیرا كه بر سر هم خاله است و تو از طایفه مضری و خالینی و خالینی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و كيت نصیحت او را نشنید و آخر كار
در صحبت خاله بخت مغلطه كردید و كيت بازن خاله كه كی از خاليف بنی امیه بود است آمد با من و چادر او را بسته بر خود پوشید و از خانه
كه در آن مجوس بود فرار نمود و در آن زمان كه بودیم جان سخت مدار بر چادرها بیدار فرمودیم كونه شخصی از زمان ملاوت معاذا
گفت و لاوت من در زمان يزيد بن عبدالمكك بود و در سال كھيصة و هشاد هجرت كه سال كھيت برانكه بود وفات یافت اسين
بن احمد الهذلي المعروف بابن خالويه القوي شيخ نجاشي كفته كه او از جمله فضلاء بنی امیه و دانشمندان علم عربيت بود و بواسطه موافقت بنی
و اعتقاد و شرح صدر و استعداده همیشه صدر نشين مجالس ان حدان میبود و از جمله تصانیف او كتاب الامت حضرت امير المؤمنين است
و كتاب تحسن القراءة و الشواذ و كتاب دلغت و كتاب شتقاق الشهور و الايام و در تاریخ ما فی مسطور است كه بن خالويه سید آمد و از عجمان
علمای آنجا مانند بنی بنای بن عمرو بن ابراهیم درید و سیرا استعداده آنگاه نشاء رفت و در حلقه اقامت نموده و در فزون فضل و ادب
شهرت تمام یافت و فضلاي آفاق بخدمت او شتافتند و هر يك بصدور استعداده از او بهره میستند و آل حدان در قطنه مكرم مسجونند و
او در سن سچو اندوز و قبا بن القوي فضل از او میموند و او است كتاب كی كه او را كتاب ليس نام نهاده و بنای كلام در آن برتست كه ليس كلام
العرب كه او را است كتابی لطیف كه او را آن نام کرده و او در اول آن تفصیل معانی آن نموده و بعد از آن كرامه اش عشره زائل پیغمبر اسلام
و تاریخ موالید و وفات ابوالفتمات ایشان فرموده و از جمله مصنفات او است كتاب شتقاق و كتاب الحلال و نحو و كتاب القراءات و كتاب
اعراب القرآن و كتاب المقصور و الحمد و كتاب المنكر و الهنث و كتاب اللغات و كتاب شرح مقصوده ابن درید و كتاب الاسد بغير
و ابن خالويه اشعر نكوت و ثعالبی از جمله اشعار او ایند و بیت را در كتاب قیمة له نقل نموده اذ انك تكتن صلا المجالس سیدنا
فلا خیر فیهن صدرة المجالس و كنه قابل فالوا و انبتك و اجلا فطنت لاهم من اجل انك فارسی
وفات او در سال یصد و هفتاد بود محمد بن الحسن بن درید از روی القوي البصري بن حنكان كفته كه ابن درید امام عصر خود بود و لغت
و ادب و شعر و سعوی در كتاب مروج الذهب كفته كه ابن درید در زمان خود از جمیع شعراي بغداد فائق بود و لغت نظیر خلیل بن احمد بود و بسیار
از لغت جمع نموده كه در كتب متقدمین یافت نمیشود و شعرايش از آنست كه احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره آن كتاب جمهره است
در لغت و آن كتاب معتبر لغت است و از جمله تصانیف او است كتاب شتقاق و كتاب السرح و الهام و كتاب الخلیل و كتاب الخلیل الصغیر و كتاب
المقبر و كتاب الملاح و كتاب روار العرب و كتاب اللغات و كتاب السراج و كتاب غریب القرآن و كتاب المعجم و كتاب الوشاح و بعضی از علماء
كفته اند كه ابن درید علم شراست و شاعر علمای است و لاوت او در بصره بود در سال دویست و بیست و صد و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشاء و ناماقت
بعد از آن با اتفاق عمر خود حسین بن ابی العباس آن مده و ده سال در آنجا اقامت نمود پس بصره رفت و اندك زمانی در آنجا بود و از آنجا بزواجی فاریك
نزد سپهرن میكال كه از عمال آنجا بود رفت و كتاب جمهره را جته ایشان تالیف نموده ایشان را در اعمال خود صنادفصل ساخته و او عالیم
در صحبت ایشان هم رسانید اما بغایت باذل و كریم بود و از جمله صلوات كه با او دادند آنست كه سه هزار درم رسوله كھيصة باو دادند و بقره
غل پس از میكال در فتنه ایشان بجزاسان ابن درید از نزار سبن سفد او آمد و یکی از اعیان آنجا او را قطنه نموده و جوار خود مشرفی مقرر ساخت و در آن
اشا خبر وصول و بنید آمد و بلوغ او با علامت به فضل و استعداد و بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده و راه پنجاه دینار بر رسم و نظیفه
او مقرر نمود و او نظیفه تا صین وفات بن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظة او برتبه بود كه دیوان شعری كه بیکبار بر او میخواندند میسر گشت
و لهذا در روایت حدیث نیز دستگاه دشت و كاهنی شرب خمر اقامت نمود و در نو سالی مغلطه شد و در اندك روزی علاج آن
بترایق نموده صحت تمام یافت و بدین سبب و تصنیف شتغال نموده چون كی سال آنان كه شت بسبب تناول غذای نامناسب مرض فایض بود
مخوده از كمر بند تا قدم حرکت نماد و دستمای او اندك حرکتی نمیکرد و چون كیس از دور میزدید كه پیش او میاید از آمدن او متاله شده فریاد
میکرد و با این حالت ثابت از سن كامل عقل بود و هر چه از او میرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروفند
بسنه او شتفاوت كه میگفت در آن حالت هر شكی كه در لغت داشتیم آنرا میفرسیدیم و بی وقت جواب صواب از او میشتودم و چون در آنجا

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the name 'Abu al-Hasan' and other illegible text.

البصر فی النوی المعروف بالفیض شیخ جمال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعران و شایسته علم
بود و او را با ابن درین نظرات و مشاجرت بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معانی و کتاب عربی
المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاح ابن درید است و در سال سیصد و سیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است
که محمد بن احمد طبع بمغرب بزرگست و از اجداد اهل لغت و حدیث و پاکیزه مذیب و نیکو عفتا بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار شاعر بسیار
که در کله نهم نام می آید از آنکه در میاز و اظهار توجع و تفریح و قتل ایشان ننماید و لهذا او را بمغرب طبع سینه اند و از جمله اشعار او که طبع است
دارد این بیت است ای بکن قبل الممنوع شعرا فلعنهم انا الممنوع همتا و از جمله اشعار او که در باب قصه زین العابدین
بر آفتاب سمان بن یحیی حضرت امیر المومنین واقع شده اینجیست است شعروقت التمثیل بعد ما لجانها الغرب قانفی قد
الصلوة جلیبا و علی اذ انال داس رسول الله من حجرة و ساد او طبا اذ بحال التبی ما انا الوخی معنی
علک و مضیا فز انضمت الصلوة و لک بوقظ اذ کان سخطه خشیبا قد عاویة کما تجزیه المیثما من کان و عدو ایتنا
قال هذا الخی حاجیه و یلم اهل شطریه و معنیها که در بعضی مواضع از بعضی اشعار است که در کتاب خلاصه مسطور است
فاضل سیوطی من کامل بوده که ابی نظم در کتب اهل بیت علیهم السلام مشتمال میبود و از جمله اشعار او که در باب زین العابدین است
شعروقت العبد بنو العبد یعبد بوبه التظان و العبد نال الایماة فی المرتضی له فیها من الله شرف و
تجید بقول اخذ خیر المرسلین غنا و جمیع حضرته البیاض و السوفی الخمد فی هذا الا انقضاء له له الصنایع و
الا کظاف الجود و له ایضا لا شکر عندهم انه کالتیمن فی اشرافها انظر ما کان معروفا ما سناد الی خبر البرابا
احمد بنکر فیها ما تبحر و جماله و جلاله حی القباة بذكر اوله الایمان بالی المرتضی من اخذ الا حکما منه و باثر
ایضا اذ ذکر العزیز الیمیم شامرن عند الکلاب الشارد فعل الیمیم ملک فی حینه خانک فی مولدک الوالد
محمد بن احمد بن طاهر بن محمد بن النوی در کتاب طبقات گفته که او بر مصور است و خازن کتبخانه قدیم است که در قلعه کریم بغداد
میبوده از ابن جوزی نقل نموده که محمد بن النوی ابی فاضل قهی شیخی خوشنویس بود و از ابی الحسن سودی غیر او استفاده نموده بود در سال
چهار صد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان با صد و ده وفات یافت احمد بن ابی اسمعیل بن ابی اودین محمد بن النعمان النوی
در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل لغت و در میان و استاد ابوالعباس تغلبی بوده و با وجود شیخ از محققان متوکل عباسی و در
او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء اجداد الایمان و شیخ نجاشی گفته که او امام اهل لغت است و در میان او ابوالعباس المبرد
النوی تکلم است و احمد ز جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری بود و تقصیل مصنفات او در کتاب مذکور مسطور است احمد
بن علی المصلی الازدی اهل بلخ النوی صاحب طبقات النحاة گفته که او ابی فاضل بوده و از دیوبندی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال صد
و شصت و هفت بود از محققان عراق توجه نموده مذیب با فضا را از اهل علم و آموخت و علم بخورد در بغداد از ابوالعباس عسکری و وجیه و سلمی
آموخت و شاکردی بیکران سیزده تا آنکه در علم عربیت و عروض سرآمد قرآن خود شد و در آموخت علم تصنیف و در چون شعر نسیب خوب
میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکلم ابی علی فارسی را بنظم کرد و بسیار خوب کرد و بعد از آن خدمت ملک امجد رسید و از اورعایت
دید و باراضیان آن نواحی شوه جمع شریعت و زید داد کشتی غالی زاهد و دیندار و صاحب عقل بسیار بود و با ترمیم ریح الاول از سال صد
و چهل وفات یافت سلمی بن محمد بن علی ابی الحسن بن زید الاسترکبادی مشهور با شیخی در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاکر و شیخ
بمرطبه است و ملک النحاة بود همچنین استاد و شاکردی کسبید بعد از خلیف تبریزی در درسه نظامیه بغداد مدرس بود و چون
او را شیخ مسموم نموده و حقیقت حال را از او پرسید گفت کار من نیست و از فرق ما تقدم خود را شیخی مدعیم بنا بر این بود و از مدینه
مغربل ساختند و ابی منصور طبری را بجای او نشین نمودند و بعد از آن هر کس که پیش او بجهت استفاده میرفت با او میگفت متزیل لان بالکری
و الخیرة الشری و انتم فونخرجون اذ هبوا الی من عنکنا بیه یعنی همانان من بحر مدین و خانه من کرا بطلیدن است
و با و که شانه و طایف مدرس و در شوید بریود و پیش آنکه بجای آنکه در رسته منصوب شده در کجی آیند و بعد از آن شیوه فرات و حدت
و زید و از امیرش اهل زمان دور گردید و چون او را آنقرت معاتب ما عند و جواب این ابیات گفت شعر الله اجدت شاکرا
قبلة حسن جلیل اصیبت مستورا معافا بین انما جود خلوا من الاخر ان خیف الظهر یقتضی القلیل

شرعی و نقلی و صاحب کتاب استغاثه فی مدح التمسک آورده که از جمله جهتهای عمر که سبب آن فدا و عظیم سال جمیع است از زبان عمر
و مخالفان باو شده یعنی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عهده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفت که هر کس که بکلیس
طلاق گوید یا سو کند بآن خود حکم طلاق او را لازم است و بخت او در احداث آنست که زخم کرده که چون مرد و حاکمان کرده اند بر خود سو کند
طلاق را پس سیاید که عقوبت و عنت است که در وقوع طلاق ایشان لازم کنیم تا اگر سو کند خوردن طلاق با او نماند و ترک آن کند و بنا بر آن لازم
که دعانت در عین طلاق و از اطلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت از غیر خود را حکم تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعت
و مخفی نخواهد بود و ضرر عظیم که از این بدعت ناشی شده زیرا که مطلق تا بی طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت است ظاهر است که مطلق نخواهد بود
بمگر خدا و رسول پس بیک سبب است طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او بگرام خواهد بود پس نکاح نیز سبب طلاق
شده باشد و فرج حرام مباح شده باشد و سنل سبب فساد نکاح ثابت گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین که فرموده اند که
تَجْمَعُوا الْمَطْلَقَاتِ فِي تَحْلِيلِ كَيْفَ تَكُونُ ذَوَاتُهَا فَالْجَاحِ وَ اِيضاً فَرَمَوْهُ لَمْ يَكُنْ الْطَّلَاقُ طَلَاً حَتَّى يَجْمَعَ لِحْدِ الْاِزْمِ
فَإِنْ تَصَوَّرْنَا حَادٍ وَاحِدًا لَمْ يَتَّبِعِ الْاِطْلَاقُ الْاَوَّلَ اِنْ يَكُونُ لِمَرَاةٍ طَاهِرًا مِنْ غَيْرِ جَمَاعٍ يَتَّبِعُ بِهَا بَعْدَ خُرُوجِهَا مِنْ
كَيْفِيَّتِهَا وَ اَلشَّاهِدُ اَنْ يَكُونَ الرَّجُلُ مُرِيدًا لِلطَّلَاقِ اِخِيَارًا وَ اَلثَّلَاثُ اَنْ يَحْضُرَ شَاهِدًا اَحَدًا وَ اَلرَّابِعُ اَنْ يَنْظُرَ
الْمَرَاةَ بِحَضْرَةِ الشَّاهِدِ اَنْ يَهْتَدِيَ لِحَدِّهَا وَ پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت شروط مذکور در طلاق نمایند با آنکه
اجماع است بر آنکه طلاق حق است و بنا بر این مجاز حضرت امیر المؤمنین در میان مردم اندکند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده و فساد طلاق
ایشان و سنل ایشان فاسد شده و فساد نکاح و حضرت رسالت فرموده که لا يَحْتَبِئُ اَهْلُ الْمُؤْمِنِينَ اِلَّا طَاهِرًا اَلْوَالِدَةَ وَ اَوْنَ جَيْشِهَا
و حضرت امام جعفر فرموده که لا يَحْتَبِئُ اَهْلُكُمْ وَ لا اَوْلَادُكُمْ وَ لا اَوْلَادُكُمْ وَ لا اَوْلَادُكُمْ وَ لا اَوْلَادُكُمْ وَ لا اَوْلَادُكُمْ
معنی بیات این سکره خطاب است مژغیده با آنکه ای سکره نکاح متعه را درین خود حلال می پسندد و اگر چه پیمبر باشند و فقها و طلاق متعه را
موجب حد کرده و حرمت جمیع باو می پسندند و عقیدت دارند بدانکه از اینجاست که فرزندان و طیب و پاکند پس باید که در شکر گذاری آن مراسم
و مخفی فغانند که آنکه گفته که متعه هر چند پیمبر باشد جایز است اقوامی محض است زیرا که با اتفاق جمیع علی شیععه نکاح متعه بدون مهر منعده نمیشود و صحیح
و حاصل معنی شریفی خطاب است این سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدینکه دختران شما
در دین خود بآن رضاداده اند و انکار آن نمی کنند و بآن مشولند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوای بعضی از فقیهان جابل شده اید و ندانید
که فصل نکاح متعه راسته بپاره شدن کون آنکسانست که قول این سکره را پس پسندند یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد یک سنی کون درست نمایند
و ظاهر آنست که ضعیف مترجمی است که فساد طلاق نپز شده باشد اما از شما و پیش از آنچه مذکور شد بنظر فاضلین خاکساز رسیده و آخر در سیرت
ذی الحجج از سال ایزد و شانزده وفات یافت ابو الحسن علی بن عیسی بن الرضی بن صالح الرضی الخوی بن کثیر شامی گفته که او در مساجد حال سینه
علوم عربیت از اید سینه سیرا میزد و بعد از آن خدمت ابوعلی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و او را فقه سنی از قرآن بود و در
که روزی بر کنار در جلوه میرفت دید که میر و رضی علم آمد و برادر او رسید رضی الخدی بن رضی بن عمار بر سر کشتی نشسته اند و عثمان بن حنی با ایشان است
پس بنی خطاب نمود گفت از عجزترین چیزهاست آنچه عثمان با شماست و علی در از شمار کنار در جلوه میکرد و وفات او در محرم سنه شصت و هشتاد و چهار بود
سعید بن محمد بن سعید بحرانی الکوفی الخوی از ائمه علم خود بوده و سمرقانی السید من حدیثی بطین آمده در شان او بر مضربه ظهور نموده نموده رساله
مختصر مشهور بجهت در علم خود از تصانیف است و کتاب انساب سمرقانی مسطور است که او از اهل صدق بود و در شرح غالی بود و چون
ایرانی بن سعید که امام اهل سنت است در احادیث افعال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید زکوفه بغداد آمد و با یکی بن
نیا و ذرا الخوی منظره کرد و دست یافت محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیته
این حاجب بروی کرده که خلیفان شرح نموده و در غالب کتب خوانند آن کتابی در جمیع تحقیق و تحقیق نیست و متاخران خود را یکی
عیال آنکتاب میداند و کتب بدست میگردانند و شیوخ و سلاطین ایشان در تصنیف و در سخن بر آن عماد مینمایند و او را در آن کتاب بنحایت
بسیار و نسیب اختیار نیست که او بآن فقر دست و شرح را بر روی که در خطبه آن فرموده در سینه مقدس و می مشاهد مقدس هر ضوی نوشته
و گفته که اگر قبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات و وقوع آن در آنجا است الا از تصور طبع تجار کسار فزاع او را تا لیسف شرح در سال شصت و هشتاد
و سه بود و در سال شصت و هشتاد وفات یافت و او را شرحی دیگر لطیف بر کتاب شایسته تفسیر است اگر چه او نیز بر تبه خود نیاست لغزین و شریف است

لیکن التفات طلبه بان باندازه التفات علم بضر است **الشیخ العالم المدق محمد بن ابوعبدالله محمد بن ادریس العجلی الرضوی** مشهور در اشتغال فقه و فقه پروازی از محمد بن ادریس در علم فقه و فقه طراز می از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سراز که از جمله معتقدات شریفه است در وقت فقه و کثرت او در علم ظاهر و باطنی با برت و او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی بحاشی است و در اکثر مسائل فقهی او را خلافتی با جعفری است که است در عنوان جانی بسری جاودا شاف و در جوار اهل بیت اطهار معروف است **الشیخ الفاضل یحیی بن محمد بن یحیی بن سعید الهمدانی** الحلی مجیب ندی یا یحیی خدای کتاب بقوه و مقید از شکوه ولایت نبوت بود از اعظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذمبی شافعی است بنوعی بنوعی نقل نموده که یحیی مدکور لغوی است و حافظ احادیث بوده و از کبار را فقه است از ابن الاثیر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولد شد و در شب عرفه در سال ششصد و شصت و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید ادریس و از بهر متاخران ضلای الهی است و جامع فقهون علم ادبیه و فقهیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع و فقه و کتاب فی اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود و وفات یافت **الشیخ المنقح محمد بن ابوالقاسم جعفر بن سعید** الحلی اهل مدین را بنجم و خرب شایسته را در مجلس رفع عقوبات افاضل و با ابراهیم اجناسات ضیال نفوس قدس پیش در استیاض شرایع اسلام توأم و معی الهام می نمود و فقه و فقهان پیش عقل کل را الزام و اتمام می نمود قیاس او با حنفی از استخوان عقل دور و تمیز او با شافعی و مالک از مالک علی مجرب است مالک یکی از خاندان شیعه است و شافعی خاندان قاشیه و حنفی را حنفی مابینه او و چون مابینه در مدح آن امام محقق از قبیل کلف با ملائک و پیر است چون در بیان تکلیف علی الارباب لاجرم بهر قدر اختصار نماید در کتاب این داود مسطور است که شیخ ابوالقاسم امام محقق مدقق علامه و فضل ارباب علم بود پس اهل زمان و اقوام ایشان در حجت و برهان در سرعت فقه و اختصار با نظیر روزگار و او را تصانیف حقه حقه محترمه عذیب بسیار است از جمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل غریبه و کتاب مسایل مهتره و کتاب مساکت در اصول و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التفسیر در منطق و غیر آن و او را ملائمه بسیار است که اکثر ایشان تبتا جهاد داشته و در بیان اصول سلطان المصطفی خواجه فیض المله و الذین طمست مشده خواهد آمد که در بزم زیارت جناب شیخ از بنده او بگذر رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از ذوق فقهی سئله قبله نمود و جواب برود جواب شنید و متعنه جناب شیخ شد و از عیان اجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله **الشیخ ابو جعفر العلامه حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی** مطهر فیض ذوالجلال مطهر فضل ان تبحر و بحسب الجمال ردی مصدوم نایش آینه جمال اهل و امانی را جهان آرایش جلوه گاه حقایق باقی حامی مضی و بن حاجی آثار مفیدین از شرف ناموس و ایت کاسر تا توس غایت تمیز قوای عقلیه حاوی سالیقین فطریه محیطه دایره درس و فقهی مرکز دایره شرح و تقوی مجددات شرعیه مصطوفی مجذبهات طریقه مرقصوی است از درمای فوہسل او قطره و از خورشید فتنایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از چین مبین صفات جلال و جلال و بیجان میان تیران کشود اگر قوت خیال شطری از می مد او نشان مقال سطر از مد کشیش بر لوح تفرز کار و غرض آن باشد که در حله ارباب کمال محله اصحاب جلال نامی بردارد و لا و ضوح تمام دارد که آفتاب علمتانی نیاز است از آنکه بنده می روشنائی او در بهر گشت نهارت نشان میند و نور تجلی مستقی است از آنکه نام با تبارک است با همتا چه حاجت شب تجلی را مولد و منار شیخ علامه و المومنین جله است و تکمیل کلام و فقه و اصول عربیه و سایر علوم شرعیه و فقه اهل البیت شیخ نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلی زواله خود شیخ سعید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکیمه را از حضرت استاد شیخ خواجه فیض المله بن محمد طوسی طلب نموده و علی بن عمر کاتبی فردینی شافعی و محمد بن محمد بن محمد شمس کبیر ازاده ملاقطه التبرین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استخاده نموده و ریاست فزده تا جیه در زمان او با وضعی شده و در ترویج مذہب اهل البیت مساجلی فرموده و بر سایر معاصرین خود از علمای مجتهدین اثبات حقیقت مذہب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون سلطان مذہب اهل سنت و جماعت علی الاحمال در خاطر السام مذہب سلطان اوجا تو محمد خد بنده انار اتمه بر مانه قرار گرفت با حضور علمای امامیه فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای اطمینان حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبدالملک مراغی که اهل سنت است و علمای شافیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود و با جناب شیخ معاوضه نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبدالملک و دیگر امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المومنین بلا حصر از حضرت سالت و ابطال ادعوی خلافت شیخ طریقی اهل سنت بر این قاطعه و دلایل ساطعه نمود و در میان مذہب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه شکست احدی از حاضرین نماند و خواجه نظام الدین بر جبهه اسلام چون در

و در این کتاب که در این کتاب است

فخرالدین محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی افتخار اهل مطهر و حال جمال پرده سوز بود در علوم عقلی و نقلی تحقیق مفر بود در علوم نقلی و حضرت مدققی بی نظیر حافظ آبرو و شافع در مدح او گفته که در وقتی که باید خود بخودت سلطان محمد خدابنده آمد جوانه و شمشیر بزرگ مستعد گشته پس ندیده حضال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی نواز جهاد از ماصینه حال او تا قده خفا گشته و نیز در خطبه مشرفی کتاب قواعد بیان اشعار نموده فرموده که چون مشغول شدیم بخدمت پدر خود در حصول منقول خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال بوده و تجتبی شید ثانی روح الله روح در این باب چنانکه در حاشیه قواعد ظاهر نموده و جوی نماید بلکه تجتبی است زیرا که خود در شرح در این باب حدیث حال جمعی کثیر را که خدا تعالی در کتبات آن عمر توفیق بحال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تعقی الدین حسن بن علی اود که میگفته که سینه عیاش الدین بن طلاس در دست و مصاحبت او بود به کتاب خواندن مشغول شد و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سیمه جوهری روایت نموده که گفت که یکی چهار ساله را دیدم که برده شتر زرد مامون عباسی و زرد و او قرآن خوانده بود و نظر در این کتاب کرده اما اینقدر بود که هرگاه که رسیده مانند طفلان یکریک است و نموده نیست شیخ ابوالعلی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور گشته و تقصیل بعد از این در احوال دهنه که خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جده او نوشته نسیات اعتقاد پدرش آن فضل و کمال او ظاهر میشود و چون توصیت نامه از جمله وصایا و شرافیه به ایاست نحو است که این آیه از آن بهره ماند لاجرم به بران مبارک نماید و جوی اعلم بانچه اعانتك الله تعالى على طاعته و وفقتك ليعمل الخیر و ملازمته و ارشادك الى ما یحب و ترضاه و بلغتك ما تأمله من الخیر و قمتاه و اسعدك في الدارين و جبالك بكل ما تقر به العين و مدلك العمر السعيد و العیش الرغید حم اعمالك بالصالحات و دردتك اسباب السعادات و افاض عليك من عظام البرکات و فاك الله كل عذوق و دفع عنك الشدائد و قد خصت لك هذه النعمان في ما اوتيت الاحكام و بينت لك فيه قواعد شرایع الایم بالانبا و مختصر و عیایه فخریه و اوصحتك للتغیبه فی الرضا و طهرت الشداد و ذلك بعد ان بلغت من العیر الحسن و دخلت في عشر السنین قد حکم سب الایمان ما تبدا اعزك المنا با فان حکم الله تعالى بها علی ما جرت فیها بقوله و انعدنا حکم به علی العیایه الخاضعین و الباقي و اوصيتك كما اقرضه الله علی العیایه و امرتک به حين ادراك المنتهی بملازمته التوکل علیه تلافيا لتسده العیایه و الفریضه اللازمه و البعته الواقیه و العده الباقيه و انفع ما اعدت الایمان لیوم تخضع فيه الایمان و تسد عنه الانتصار و عليك بان تاج اولی الامر الله تعالى فقل ما بر رضى اجنابنا بکفره و الا لیرجوا عن نواهیة قطع زمانیک في تحصيل الکمال النفسیه و صرفی و فانک فی اقله القضاء الالعلیه و الارقیه عن حنیض الفضان الی ذروه الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن محبط الجهال و بذل المعروف و مناعه الاجوان و مقابله الشبه بالاحیاء و الحیون بالامیثان و ابانک و مصاحبه الارزاق معاشه الجهال فانها یبید خلقا ذمیما و ملکه و دینه بل هلك بملازمه العکلاء و مجالسه الفضلاء و فانها یبید سبعا و انما لیحصل الکمال و یتم تکملک و اسعده لایسینا ط الجحوت و لیکن یومک من امیر و عليك بالتبوی و التوکل الی و حایفک في کل یوم و لیله و اکثر من الایمنین فاریک اتق دعاء الظالمین و السامع النجار فان الله تبارک لا یسأل بکسرک و عليك بصیوة البیل فان رسول الله حث علیها ندب الیها و قال من ختم له بینه البیل لیرتک فله الجنة و صلک بصیوة الایمن فانها ترید فی العیر و عليك بحسن الخلق فان رسول الله ص قال انکم کن تشعوا النار باموالکم فمومهم باخلاقکم و عليك بصیوة الدایرة العلویة فان الله تبارک قد اكد الوصیه فیهم و جعل موطن اجر الوصله و الارشاد فقال الله تبارک لایسألکم علیه لیر الایمنه و التریه و قال رسول الله ص لایسألکم فی یوم القیمه لایرعبه اصناف و کوجا و ابذوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و جعل بدل ماله لیرتبی عند المنیق و جعل احب ذریتی باللسان القلیف و رجل سعى فی حوائج ذریتی اذا طردوا و اشردها و اذ قال الصادق اذا کان یوم القیمه نادى نادى انما الخلاقون انصوا فان سجدا بکلکم فیصت الخلاقون فبقوا الیه ص فبقوا باعتراف الخلاقون من کان له عیب یهد او یمنه او معروفه فلیتم حقه اکان فیقولون یا بائنا و یا بائنا و یا بائنا و یا بائنا

وَأَيُّ مَنَّةٍ وَأَيُّ مَعْرِفٍ لَنَا بِلِئَالِ الْكَذِّ وَالْمَنَّةِ وَالْمَعْرُوفِ بِهِ وَرَسُولِهِ عَلَى جَمِيعِ الْخَلَائِقِ فَيَقُولُ بَلَى مِنْ
 أَوْفَى حَدَائِرِ أَهْلِ بَيْتِي أَوْ بَرِّمِ أَوْ كَسَامِ مِنْ عَرَى وَأَشْبَعِ جَانِحِي قَلْبِي حَتَّى أَكَا فِيهِ فَيَقُومُ أَنَا سِرْقًا فَعَلُوا
 ذَلِكَ قَابِضَةَ السِّنَاءِ مِنْ عِيَادِيهِ بِأَحْسَنِ مَا جَبِي قَدْ جَعَلَتْ مَكَافَاتِهِمُ إِلَيْكَ فَاسْكَبْهُمْ مِنْ الْجَحِيثِ
 شَيْئًا فَبَيْتِكُمْ فِي الْوَسِيلَةِ حَيْثُ لَا يَجْبُونَ عَنْ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَعَلَيْكَ
 بِتَعْطِيمِ الْمُتَّقِيَاءِ وَتَكْرَمَةِ الْعُلَمَاءِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ أَرَادَ فِيهَا سُبُلًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَنُورًا
 وَآمِنًا مِنْ أَمَانٍ فَهِيَ سُبُلًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضَبٌ وَجَعَلَ النَّظَرَ إِلَى وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةً
 وَالنَّظَرَ إِلَى بَابِ الْعَالِمِ عِبَادَةً وَجَالَسَةَ الْعُلَمَاءِ عِبَادَةً وَعَلَيْكَ بِكَثْرَةِ الْأَجْتِهَادِ فِي زِيَادَةِ الْعِلْمِ وَالْتِفَاتِ فِي الدِّينِ
 فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ لَوْلَيْ تَعَقُّتُ فِي الدِّينِ فَأَيُّ لَفَقَاءَةٍ وَدَمَّةِ الْأَنْبِيَاءِ وَإِنْ طَالِبُ الْعِلْمِ لَيْسَتْ تَعَفُّفُهُ مِنْ
 فِي السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى تَطِيرَ فِي جَوَائِزِ السَّمَاءِ وَالْحَوَاتِ فِي الْبَحْرِ وَإِنَّ الْمَلَأَ بِكَ لَبَضْعَ أَحْسَنِهَا لَطَالِبُ الْعِلْمِ
 رِضًا وَإِنَّا لَكِنْ كُنَّا الْعِلْمَ وَمَنْعَهُ عَنِ الْمُتَحَقِّقِينَ لِيُذَلِّهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا
 مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ لَمْ يَعْمُرُوا لِقَابِ اللَّهِ قَلْبَهُمْ اللَّائِيُونَ وَ
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا ظَهَرَ الْبَدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ طَلْعَهُ فَإِنَّ لَمْ يُعْمَلْ عَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَقَالَ لَا
 تُؤْتُوا الْحِكْمَةَ غَيْرَ أَهْلِهَا فَظَلِمُواهَا وَلَا تَمْنَعُواهَا أَهْلِهَا فَظَلِمُواهَا وَعَلَيْكَ بِسَلَاةِ الْكِتَابِ الْعَبْرُورِ
 الْفَكْرِ فِي مَعَانِيهِ وَأَمْسَالِ وَأَمْرٍ وَتَوَاهِيهِ وَتَبِيعِ الْأَخْبَارِ النَّبَوِيَّةِ وَالْأَمَارِ بِالْمُحَدِّثَةِ وَالْبَحْثِ فِي مَعَانِيهَا
 وَاسْتِيفَاءِ النَّظَرِ فِيهَا وَقَدْ وَضَعْتَ لَكَ كِتَابًا مُتَعَدِّدَةً فِي ذَلِكَ كُلِّهِ هَذَا مَا يَرْجِعُ إِلَيْكَ وَأَنَا مَا يَرْجِعُ
 إِلَيْكَ وَبَعْدُ نَعْمَةٌ عَلَيْكَ فَإِنَّ سَهْدَتِي بِالرَّحِمِ لِي بِبَعْضِ الْأَوْقَاتِ وَإِنْ تَهْدِي إِلَى ثَوْبٍ بِبَعْضِ الطَّاعَاتِ
 وَلَا تَعْلَلْ مِنْ ذِكْرِي فَبَيْتِكَ أَهْلُ الْوَفَا لِي الْعُدُو لَا تَكْثُرْ مِنْ ذِكْرِي فَبَيْتِكَ أَهْلُ الْعَزْمِ
 إِلَى الْعِزِّ بَلْ ذَكَرْتُمْ خَلْقًا نَاكٍ وَعَقِيبَ صَلَوَاتِكَ وَأَقْرَبَ مَا عَلَيَّ مِنَ الدُّبُونِ الْوَاجِبَةِ وَالنَّهْمَةِ
 اللَّائِيَّةِ وَزُرْقَتِي بِيَعْدِي لَا يُمْكِنُ وَأَقْرَبَ عَلَيْهِ جِبْتًا مِنَ الْقُرْآنِ وَكُلِّ كِتَابٍ صَنَعَهُ وَحَكَمَ اللَّهُ
 سُبْحَانَهُ وَقَالَ يَا مَعْ قَبْلِ أَيْمَانِيهِ قَا كَلِمَةً وَأَصْلِحْ مَا تَجِدُ مِنَ الْخَلَلِ وَالنَّقْضَانِ وَالخَطَاوِ وَالنَّهْمِ
 مِنْهُ وَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَاللَّهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

Handwritten marginal notes in the left margin, including the number 229 at the top.

دصاحب ذوق و حال بود و همواره با اهل خلافت میسازد و جدال میبرد تا آنکه بروی که بعد ازین مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپندی
 که والی عراق عرب بود مقصدی بنیاد شد و بعد از آن در مجلسی از ایام خود بر جمع علمای مخالفان که در عراق
 عرب بودند غالب آمد میرزای مذکور تغییر دیدار نمود و خطبه بنام حضرت ائمه اشعری علیه السلام نمود و از قضایای مشهوره است
 کتاب مذهب شرح مختصر فروع و کتاب موجز حاوی کتاب تکریم و کتاب عمده الاعمی و رساله فی حلیه در معرفت بنده روایت که جناب شیخ
 در یکی از رویای صالحه خود دید که شیخ اجل مقتدا میر تقی علم الهدی دست خود را بر دست حضرت امیرالمومنین نهاده و با هم دیگر دستهای حضرت
 امام حسین را بر او میزد و با سوسای هر یک سبزه در بردارند شیخ پیش رفت سلام کرد و جواب شنید آنگاه سینه ترضی با او گفت ای صاحب
 یعنی خوشتر است ای نیری در بنده ما که خاندان رسولیم آنگاه از صفنا شیخ پرسید و شیخ اسامی بنا را مذکور ساخت پس سینه با او گفت ای
 تصنیف کن که در آن تکریم سبیل و سبیل طرق و دلائل آن نبائی و در اول آن بگوئی بویس نسیم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الحمد لله الحمد لله
 مشابهت المملوقات و چون جناب شیخ سینه را شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تکریم را نوشت و از جمله افاضل علمای
 اوست سید محمد بن فلاح موسوی اهل کربلا سلاطین مشمش است و خاندان بعد از این مذکور خواهد شد اما الحال اکثر ولایت خوزستان
 تصرف ایشان است و همچنین از تلامذه اوست سید محمد نور بخش که از کار اوکی صوفیه است و در زمان اصرار است سلسله بیدار با دستش بود
 شیخ اجل علی بن طلال جزایری که افاضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبدالمالی بود شیخ زین الدین علی بن محمد اقلی که از جمله مجتهدین مجتهد
 ایشان بوده اند و شیخ زین الدین علی مذکور است که قبل از این طرازت جناب شیخ در اظهار شوق و غم صحبت فاضل کرده او گفته
 و مقصد نیست معاویه الاوطان ذیل و باطل و لا ینبئان عارنها العوایل و تحل عرش دارالطمان و لا تکن
 الیه العزیز سبنا الا فاما ما یلا فاما العزیز الا حیات مؤقر و ما الفضل الا حیات ما انت فاضل و ما الا ممل
 الاما بری لک مثلما تراه و الا فالوذة باطل اذا کنت لا تنفی عن التفریح فیها فانک لعنری القاضیر
 اذا ما دینت الذل فی حق منزل فانک الذل عن ذر و العیرانک بعین علی فی الفصل ان کشفه الی
 حث مذقولدینیه جاهل بر ذل علیه القول و القول قوله و بکر فضله المنکامل الا ان هنذا
 الدهر لم یمن عنده من الناس الا جاهل العقل ذاهل اخی شد شیخ العزیز فوق ساج بقوله
 الصامته علی الشد کامل و حل بلا دامن و ذاک لمن رزی بسفین الیما فی أشهر الصوم کافل و
 عرج علی ارض العراق منمتنا الی بلدینیه الهدی الی افاضل انج بنو حنی بل بل بعراضها و حی بها من
 الی افاضل فاضل فی طال طول الطالین بطوله علی الحلفنا القحاة منه تحابل جمال الوری
 ربنا العواید یبک العوامض نال تطقه الا و ایل نفهت حتی قصر اللب خوفه فان هو
 نره فی الصراید کامل همام اذا ما اهتز للبحث واقیت ما ربه فیما بروم المسائل
 تری حوله الطلابنا بین مورد لطایف انجات و اخر سائل

و سئل اذا ما جئته و هو انک
 لیدی و له عزت علیه الزمان
 شیخ محمد بن علی بن براسم بن ابی جمهور انصاری سید فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلک مجتهدان مایه مذکور است
 مولد شریفی صاحب ذوق کالات و بیرون زنده اصوات تحصیل علوم متداوله نزد علمای بار خود نموده و بانکه وقتی قصبه سبزین از شهر
 ر بوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده در خدمت حکما انحال خصوصاً شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد البرکیم قتال که حجاز
 غروی و خادم استان طلائک پسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جزو کشیده پس آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف
 بیت الله الحرام و زیارت روضه سید انام و مشاهد المذبح بقیع علیه السلام از راه شام توجه نموده در شامی راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی
 طلال جزایری در کربلا نوح اقامت نموده در آن یکماه و یکجا از خدمت آن بزرگوار الله استفاده فرموده و بعد از فراغ از مراسم حج در راه
 بربار خود معاودت فرموده و در آنجا اندک روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بعضی زیارتش در عراق بجداد آمده بعد از قوز سبعت
 تقییل آنوقت عالیات بیال جهت طیران نموده زیارت مشهده امام الانس و امان بجزهان توجه نموده در شامی راه رساله موسوم بزهد
 در اصول دین نوشته در مشهوره مقدس رضوی صحبت سید نقیب حسین بن محمد رضوی قمی رسیده و در مشهوره شان حسین

و شانه با تاس کشیده صاحب سعادت شریقیه که از سادتر قب داده از گشت البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فقیر از دست شیخ قدسی
 صفات علی جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نمود و در جمیع مراتب او را منقطع و مسوت فرمود و چون رساله که در مجالس حج ذبا آن فاضل
 نوشته اند کم بدست میاید ذکر حاصل مجلس آنان مبارک است که گفته روزی سید محسن که در جمعی از سعادت طلبان به سیاق
 میگرد روزی هر دو نیز حاضر بودند آن شام توجه جانب من کردید از نام من پرسید گفت نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو آنکه میگوید
 و یار حرم است گفت بلاد که در کعبه مشهور است و اهل علم و دین و با جماعت مشهورند گفت منسوب تو چیست گفت از اصول میرسی از فروع گفت از هر دو
 گفت منسوب فروع اصول هر چیز است که مراد ایل بر آن قائم شده باشد و در فروع در اقلی است که منسوبت با ایل است پس گفت خنان می گویند
 اما می داری گفت آری گفت اما میگویند که علی بن ابيطالب بعد از رسول امام است بلافاصله گفت من نمی دانم من آن قائم گفت دلیل کوی
 دعوی خود گفت من حجتی باقی است با قامت دلیل گفت چه گفت من سبب آنکه تو امامت علی بن ابيطالب را بیکباره منکر نیستی بلکه من تو را تقییر بر آنکه او امام
 بعد از رسول است است که من نفی از سبط میگویم در همین سلسله من فی با ششم و تو نبوت و بنا بر این است که قامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بنا
 ابيطالب را با اهل کعبه آنجا کنی مگر آنکه حق اجماع غایبی که نیست با قامت دلیل من واجب میشود گفت بجز این که میرم از آنجا امامت او و لیکن میگویم که او
 رابع است که پیش از او خلافت کرد و گفت پس ترا دلیل با یکدیگر بر این دعوی زیرا که من در اثبات این سالیه موقوف غیبت حاضران من تقریر مرا
 پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ غیبت که میگوید که تو دعوی او منکر و دعوی در اثبات دعوی خود محتاج بکواه است پس چون الزام تراست
 حجت و دلیل نمودم گفت دلیل این دعوی من بسیار است گفت بگویم که دلیل کافی است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلی
 و اجماع در شرع حجت است گفت اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان امامت ابوبکر در آنوقت حاصل شده است چنین اجماع حجت
 زیرا که مخالفی امامت ابوبکر نیز در آنوقت موجود بود و مذکور که نظر کثرت موافقان او قلیل میسرودند و کثرت حجت نیست دلیل قول خدیجه و
 و قلیل من عبادی اشکور بلکه کثرت در بسیار از امور مذکور است چنانکه خدا تعالی میفرماید لاخیر فی کثیر من کثیریم و کم من فتنه فلیذع غلبت فتنه
 کثیرة باذن الله و الله مع الصابین و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت سالست حاصل شده
 باشد مراد اهل ایل آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن مذموب من یقین پیوسته الزام آن بر تو است که در آن امیت که اجماع زود
 حجت نیست باشد الا با و حال مصوم در آن و هر اجماعی که خالی از آن باشد مذموب حجت نیست زیرا که جایز است نظیر بر یکدیگر از احاد آن اجماع
 پس خطا بر کل آنها جایز باشد زیرا که کل مرتکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریق دیگر است باشد و تیم اهل آن بطریق دیگر نزد شماست
 و آن امیت که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد بر امری از امور و این جمعی حاصل نشده در امامت ابوبکر در روز سقیفه
 بلکه فضیله صحابه و زنا و عدلی و اشرف سعادت غایب بودند و در سقیفه حاضر شدند و با همه اتفاق است که علی و عمار و سایر صحابه و زید
 و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بصیبت حضرت پیغمبر عدم اقیقات او را بخلاف آنست و در ظاهر حضرت
 داشتند و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده و همه نظر بر خود نمودند و تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده و جراح و جمعی از اهل کعبه با ایشان
 بودند خبر استماع انصار را در سقیفه شنیدند و با ایشان شیوه مجادله و محاوره زیدند تا آنکه انصار زبان صالحه میبهرن و مناسبت میگویند و منکر میگردند
 و اصحابش آن را منافی نموده روایت خود را که الاثمه من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع ذلک بشرب سعد را که یکی از زو سمای انصار و بر من سعد
 سعد بن جبابه که قرعه خستیم را انصار بر او افتاده بود و گرفتار بود فریاد داد با خود یار خستند لاجرم عمر و ابوجسیده با ستمناش بر مبارک است
 ابی بکر نموده دست بردست آوردند که اسلام علیک یا خلیفه رسول الله و از اینجا معلوم میشود که سبب بیکدیگر در روز سقیفه از روی مکر و حیله فریب
 و حقه و غلبه و قهر بود و لهذا عمر گفت که کان یبعث الله لیه بیکر فلان الله الملیین بشرفها فخر الله لیه مثل افانلو و هر سه فضیله صحابه
 و زنا و ذوی الاقدار از صحابه و انصار در آنجا حاضر بودند و بیعت با ابوبکر نمودند چگونه اجماعی مدعی شامت بهم میرسد فاضل هر دو چون
 مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نموده است مستمم است لیکن آنجا است که در سقیفه حاضر بودند بعد از آن ابوبکر بیعت با ابوبکر بوخت نمودند و بخلاف
 او را منی شدند غایب الام اتفاق ایشان بیکبار واقع نشده باشد و آن اجماع شرط نیست که هم حصول بوخت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه
 تو گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اگر او چهار وقت زود آن راه است بنا بر آنکه چون اشرف علی و زنا و ذوی الاقدار که مقصدت با این خلافت هر کدام
 که از روی خدمت بصیرت بر باطنی میکردند و زنا و ذوی الاقدار بر تفرقه میدادند و مانند یک فریاد با خود یار خستند و بزکان ایشان استمال تقییر نمود
 و وعده تقویض امانت بلاد و خور و ده اندام جرم از مخالفت ایشان بر میان خود کشیدند و از سقیفه و اگر او با اینها این که دیدند و متابعت تقییر نمودند

آنکه تقدیم در نماز ولایت ندارد و بر امامت عاقله که عبارت است از زیادت در امور دین و دنیا قیامت رسول خدا زیرا که خاص را ولایت بر عام است
 خصوصاً در ذمه نبی شاکا امامت فاسق را بجز نکرده ایم و عدالت را در آن شرط نیندازیم و اتفاق است بر آنکه در امامت عاقله عدالت شرط است نه نزد
 شما اگر از امام فاسق صادر شود عقل او چیست پس چگونه چیزی را که احتیاج به عدالت ندارد بجهت میازید و آنچه بعد از آنست محتاج است دیگر آنکه در
 تقدیم آنحضرت ابو بکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بجهت پیوسته است آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عاید شد
 که حضرت ساعت آن تاب مرض بخیزد و در حضر است بلال را گفت که با او بگره بگو که امامت نماز مردم کند چون بلال چنان کان کرد که امر حضرت ساعت
 در آن تاب واقع شده بیاید و ابو بکر را بر آن وجه خبر داد و آخر چون ابو بکر پیش پیامد و بخیر نماز گفت حضرت ساعت بهوش آمده و او از بگریز و شنیده پرسید
 که این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابو بکر است پس امر فرمود که مرا بسوی پرید که در سلام قنیه عظیم حادث شد آنجا بر صحن و بعضی را عین
 کتبه نموده بیرون رفت چون بحراب رسید ابو بکر را دور ساخت و نفس خرد با امامت مردم پردهت و اما دعوی اهل سنت که امامت ابو بکر را حضرت
 رسول بوده باطل است از چند جهات اول آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امر بیک در آن تاب بیاید بشا فخر حضرت رسالت نبوده با این طریق که با
 گفته باشد بلال قول لابی بکر یعنی با ناس یا قبل ناس بیستون خلف ابو بکر بلکه آن امر میمانی دیگری بود زیرا که در آن حالت که پس از عمر و اهل حرم
 بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اول در جمل در حجره حضرت ساعت نشسته بود و هر گاه در میان اسطه می رسید احتمال کند اسطه متوجه گردیدند
 که با اتفاق آن اسطه محسوم نبود و هر گاه احتمال کند که قائم شد در آن امر که بوطه و بوده بجهت میماند زیرا که محتمل است که از پیشین خود گفته باشد و
 و از زبان مبارک حضرت رسالت نشسته باشد چنانکه مساحت آنحضرت بجز از منزل عزل ابو بکر و نفس امامت مردم نمودن بر آن ولایت
 دارد و دوم آنکه اگر امامت ابو بکر بر حضرت ساعت بودی برای خروج آنحضرت باشدت مرض دور کردن ابو بکر از محراب و متولی غایت نفس خرد
 شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده بود منا تضرع است که لایق بیان صاحب دلی نیست و اگر مسلم و ابریم که اول بار امر بان فرموده بود بسو کونیم
 که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگویند که عزل بنی ادریس از تقدیم خاک که کان شاست از برای
 آن بوده که نقص عدم صلاحیت او را بجهت تقدیم در امری از امور برنت خود ظاهر سازد زیرا که مشرست بر آنجا و صلاحیت ندارد اما تا نماز
 که از غایت پستی تبه فاسق نزد شما و آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و رئیس مطاع امام باشد و بسیار نیست
 این مقصد بقیته بر آن و عزل و از آن بقیته فرزند آن و باریست خود در غزای چنین و فرار و رجوع او بخی چنین چه بر تامل مصنف ظاهر است که اینهمه
 برای اظهار نقص او بجمهور و بیان عدم صلاحیت او از برای امری از امور بود و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابو بکر با مردم که در حجرت
 او را بنامی که از آن مغزول شد و اتفاق آن نماز تمام کرده است استدلال میکنند بر امامت حضرت امیر المؤمنین با آنکه در وقتی که حضرت رسالت بجز
 نبودن میرفت او را درین غلظت خود نمود و اتفاق است که او را مغزول نمود زیرا که استخلاف دریند که در هجرت آنحضرت در حال صحت و تیار و او
 میان سایر امت و عزرا کردن او با زمان و حلت حجت است بر اختلاف او در دیگر از امور زیرا که قابل مغزول نیست و چون سلسله کلام بانقیام
 کشید سفره طعام تهنیت محسن بگویند رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و یکی طعام خورد و شین شغال رزیدند و در شامی طعام خوردن سخن مراد آنرا
 از روی حدیث مشهور که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر بر آن کرد و در فاضل مروی اجازت القای سخن نمودند
 چه میگویند این حدیث صحیح است یا نه گفت بل صحیح است و بر حجت آن اتفاق است که گفتیم پس آنکه امام تو کیست گفت این حدیث بر ظاهر
 خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآنست تاویل آنست که من مات ولم یعرف امام زمانه الذی هو آت بالآیات جالبه کتبه تاویل
 لازم میآید که تعلم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احد بان قابل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد آنکه در
 که قرآن آنها شرط است در حجت نماز و بنا بر این واجب عینی اند با جماع گفتیم که حضرت رسالت در این حدیث امام و امضا فزبان ساخته و گفته که من
 مات ولم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باطل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر خصائص این زمان با امامی که معرفت او بر شان
 واجب است و بر تقدیر قابل شدن آنکه مراد باین امام فاطمه است تخصیص مذکور را فایده بینماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر آن
 تاویل علیل برگردیده و گفت بنا بر حدیث مذکور حال من تو برابر هست مقتضای آن در این زمان گفتیم که ما که حال بر اینوال باشد که تو کان
 بوده بلکه مراد این زمان امامت است که اتفاقاً امامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و توضیح نیستی پس ما تو برابر بنام شیم پس
 این امامی که اعتقاد با امامت او داری هرگز او را نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از او بهره و نفی نیستی و فتوای مسایل خود را از
 پیشینگی پس من تو در این حکم برابر شیم گفتیم حاشا که حدیث را دلالت نیست بر آنکه جا و مقام امام را با پیشین ساختن یا اگر فتوای مسایل خود

محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابوسعید ابوالخیر را با قده و الحکام و اما آخرین شیخ
 ابوعلی سنا قد تراجم روحها اتفاق صحیحی شد پس از آنکه نامی از یکی گفت آنچه او میداند ما می شنیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما می بینیم
 و هیچکس از آنها را در نظیر فرمود و بگویند اثبات کرد و چنانکه اسطوخاروس میگوید هذیه الاقوال المثلثه اوله کالتیلم نحو المثلثه
 المثلثه و باقی از آن بجز اینها که حاصل نیست فی طرقة اخرى و انما طون کسی فرموده قد تحقیق فی الوقت
 من الناس انهم لم یکنها برهان شیخ ابوعلی در مقامات العارفين فرموده قن اجبت ان یخترها فلیست شیخ الی ان یخیر
 من اهل المشاهدة دون المشاهدة و من الواصين الی الیه من ذوق السامعین الاثر و حکیم الهمی شیخ شهاب الدین منقول
 که محیی سید با می حکاست در توجیحات نقل میکند و در کتب لطیفه که با اصطلاح یختره از غیبت گویند اسطرلاب دیدم و در تحقیق او را که از غیبت
 سید حکمت است از او که چیزی بر سیدم بعد از آن شروع در شرح استخوان و افلاطون نمود و طرا عظیم در رحمت او کرد از او سوال کردم
 در زمانه آن کس چه مرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه چیزی از روی اینها و نیز از کمال او و بعد از آن که بعضی از فلاسفه سلام میدادند و حکیمان
 اشعار نمودند تا با بعضی از ارباب شرف و شهردار دیدم شیخ چندی بعد آمد و با او بر زبان سبط و سهل بن عبد الله شریفی قدس سره از او حکمت
 او را که هم اسم اندر سلفه حقایق از غیره و اینها بسیار بود و مالک میباشست در نظرات و سانس و و در طرات جوهر و تنویات باطل
 و تخیلات در حدود سلا و در بیان سلب حیران کرد و در آن که در اندوه و غم غمناک ماندن نماید کسب بقیه بحسب انشای از راه رفیق
 از طلب بداد حتی او اجازه نمیداد و بعد از این نیز نسبت حال حضرت و وبال نباشد دور است سراب بن ابی سیدر تا خوا
 بیابان نقره سبب تخیله قناع القبا به الی الخی کثیر و آذیاب الوصول سلا اهل و اینها است و نظریات
 که عبارت از مرشد کامل است است و بر قدر وجود شناسان است و معتدرا معتدیه کمالات انسانی را بر صاحب کمال شناسد و
 جواهر را بر جواهر می داند سیه فتنه سیرنج و فتنه به کسی سده شناسی مطلق لطیف است و اگر مردم بصورت موه و ظاهر محقق
 از راه افتاده اند یا تو را مقابل فرمود میکنند شک سیرنج ز سرخ میزند و ناگاه افتد که تیسیر و تیسیر فیه شود و فتنه عمر
 صرف خدمت مافقی که نظر کمال و مودعی کجبران حال و مال او کرد و فرمود بانه من لیا قوه و لغوایه و از آنچه در کلام ملک علام و صاحب و ایام
 ترغیبات بسیار در باب نظر فکر و ارو شده و عملا اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقی تصفیه نیز حجاج بن یحیی
 نیز که در شای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی طبعش مشهود بالهات و تفاوت میان انواع آنوار است جز بدلیل عقلی نیست و ایضا اگر
 سالک کلی از علم عمی عاری باشد از طراف و تعریف این نتواند بود و از مخالفت حکمت و شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل تجدید عدل
 ریاضات مفرط کند و تودی شود و بعضا مزاج و بطلان استعداد و لذت حضرت مادی لطیفین الی صراط مستقیم علیه و علی که فصل آنچه است سیرنج
 ما اتخذنا لله و لیتاجا هیلا و در حدیثی دیگر فرموده قسم طهری سجدان جاهل منسک علی انما تمسک و بی شایه عطف
 ارباب اعتدال مستندان اصول علم است کمال از طایفه علی صوفیه فرقه باجه امامیه اند که در مادی حال بلکه در آن زمان میام مادی توفیق حقیقی
 تحقیق از جهات فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرحه لا یظلم احد اید اشارت با کیده اند سید المتانین حدیث بن علی الا علی در کتاب جامع
 فرموده که فرقه باجه امامیه از جهت تعداد و طایفه اند طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول محبتی و امامیه می اند که عبارت از علوم شرعی و فقهیه است
 و طایفه دیگر آنکه تحمل باطن علوم است آنکه عبارت از طریقت حقیقت و ایقان باشد و اول موسوم است بؤمن فقط و ثانی بؤمن محسوس
 و صوفی عبارت از این دو طایفه اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم تخایرند که مراد از ایشان حقیقت واحد یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه است
 بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر و باطن بر طریقه اهل سنت و اصول قواعد ایشانند پس چگونه ایشان را شیعه
 حقیقی توان گفت گوئیم صوفیه فرق بسیارند مانند شیعه مافرقه حقیقت از ایشان نیست و آن فرقه است که حامل اسرار سید مختار و امامه اطهار است
 و ایما بحسب ظاهر و باطن شیعه باشد همچنانکه فرقه حقه باجه از فرق کثرت شیعه است و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد حکام ایشان در فرقه
 مبین است بنقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف با حقیقت است که هیچکس از این طایفه رفیع شریفی ندیده مگر مشرک ضایع و نقشبندیه که حقه
 ترویج بضاعت کول در آن اهل سنت و جماعت که فی حقیقت اهل سنه و جماعتند نفس التصوفی برای او بگریسته اند و خرق اجماع قوم نموده و فرقه
 طریقت خود را با او ستانند و بنا بر ظهور بطران آن طریقه صاحب نفحات که از مردمان خواجسته است گفتند که با او بدین حقیقت
 او بسنی و غیر المتانین سید محمد و نجش فرموده مرده در بعضی از مکاتیب خود که بخواه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سنی است باشد ظاهر

و باطن ببیند و بداند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت میر و آن سلسله منحصر حضرت خواجہ اعجازی و سلسله خواجہ مخیر
 فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بجزت مرتضی با اتفاق جمیع و آنکه بعضی خواستند که بگفتند از برای دیگری سلسله برتر باشند بیادوی
 نثار و علمای شریعت و مرشدان حقیقت بر این معنی متفقند و مقول این سخن آنکه حضرت شیخ عبدالمعتمد عمود سوره و فرزند او قاضی حیدر
 الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین سرور و شیخ عماد الدین قدس سرار هم و حضرت شیخ اسمعیل قنبر و حضرت مولانا
 جلال الدین سرور و پدروی سید الدین قدس سرما از منسل ابوبکرند و سلسله ایشان هم علی مرتضی میرسد و بجز حضرت شیخ شهاب الدین
 سرور دی حاجتی که برای امام عبدالقادر که صاحب جاوید است نوشته سلسله خود را با میرالمؤمنین علی نارساید و آنکه در قرودین پیش فرزند
 صاحب حاوی باقی است انتق و همانا آنچه حضرت میر خورزنده مرقد در این کتاب افشاده فرموده اند تقصیل اجمال آنحضرت که شیخ مشایخ
 و سید متالین امیر سید علی قدس سرور شرح همیشه فاضله آن شاره نموده و فرموده که طالع انوار حقایق هر دلی مقصدش از حکمت
 ولایت علی است و با وجود امام مادی متابعت غیر از حوالی است و بروقی انقیال شیخ عارف نورالدین دزدی قدس سرور فرموده
 از طبقات اولیا هر که زید مصطفی دید نظیر مرتضی است زمین اجوی و نیز فرموده اند هر که در طریقه اهل سلوک است
 غیر از طریق مرتضوی نیست خیر صلال و مخفی نماند که اینک اگر بر نهیایه رفیع گاه میگویند که استوفی من لا یتوب الیه الا الیه و گاه میگویند که
 عمل با حوط مذنب ممکن فی الحقیقه که زیارت از الترام کی از مذاب اهل سنت و اجترار از تصریح باقیانند همیشه بعد از روی لغت و لید
 نیز گفته اند که هر صوفی که از ظاهر مذنب گدازد است کردنی بلکه لایسبیلی و گردنیت با آنکه نزد کسی که عارف بتجربین مذاب باشد عجا
 اخیره صریح است در اتباع مذنب اما نه زیرا که حوط مذاب عند الاستمرار مذنب بفرقه باجیه است و در مذاب یکسان خصوصاً مذنب
 ابو حنیفه اندر تفسیر و اباحت و رخصت و قیامت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشار خود فراخی جنبتهای اجنبیه را در بعضی از
 سخنان آنده فراخ چون چه چون جنبتهای ضعیفه و از جمله قراین واضحه که منج رفیع است بعد از این که بر نهیایه علیه مذنب حق امامیه باشد
 آنست که شیخ شهاب الدین سرور در رساله اعلام الهدی بعد از آنکه اندوی تفتیه تقریر حقیقت خلفای اربعه بر طبق مذاب اهل سنت فرموده
 گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آنرا از جمله اسرار خود سازی با طهاران نپردازی بگفت که باید کسی که خاطر از آن بردار
 و بر عطف عارف بد قیاق کلام ظاهر و پیداور روشن و پدید خواهد بود که مراد یکی از آن چار که محبت از جمله اسرار است که شیخ اور علی
 گفته گیت مطلوب تو گفتی که شدانی بدان آقا بن علی مرتضی بدست گیت صد هزاران مرشد و مادی سرور است
 زینم مادی و پیر پیر باید است گیت کرد و اینجای بی دعوی باطن گیت در شریعت قاضی روز جزا بدست گیت
 و اینقدر که شیخ در این رساله اظهار نموده فی الحقیقه از قول کشف اسرار است و لکن بسیار از اهل سنت از اویل رفض شیخ مذکور ساخته
 اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن و کبر و احوال غزالی که در سلسله ارادت صوفیه واقفند انکار بسیار دارند و این کلام
 آید که سلسله رفیع منقح نظام نباشد که کونیم فقهای امامیه را و با حسن کبر اختلاف است و از بعضی مشایخ خود و هم فرموده شده که تید اجزای
 الدین علی بن علی و سلسله و به قول شمره و کتابی که در کتاب حجاج شیخ طبری مذکور است که از حضرت امام حسن مجتبی صبری مشتمل بر عرضات
 نوشته نسبت آن با حضرت بر تبه محبت رسیده و اینها همچنین است که در سلسله ارادت مطلقاً حسن کبر و دخل باشد پس در سلسله
 ذی خلقت که مبروف که فی از او بجزت امام علی بن سجاد رضوا و ابامی کرام او غنی شده باشد و اما احمد بر تبه سلسله که نزد جمهور امامیه
 حال او سقیم باشد و حق نفس سلسله وجود او بر اینو مستوان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه
 عبدالقادر مشهور موسیقی آن نوشته و آنرا بنابر التماس او شون مذکور است بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین
 انجیب سرور و برادر دین است یکی بجم خود قاضی حیدر الدین سرور و او را بعد از خود شیخ محمد سرور و مشهور بجهاد و او را شیخ احمد
 اسود و نیوری و او را شیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری ماجد غزالی و او را ابوبکر استاج و او را شیخ ابوالقاسم کفانی و او را شیخ حجاج
 مغربی و او را شیخ علی رود باری و او را شیخ جنیدی آخره و بنابر این بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره شیخ
 نظام کرد و مستقیم پوشیده نماند که بسیار از عیاران مذکور و اهل طاران کا نثار که صاحبان خلقت طبع و کثافت همانند و سا
 برض من برایش و قریش سلسله و محاسن کفند بنده اند و غمانه کبیره که با جهاد و استجارت بر سر نهاده اند و شمره و کبیره و کبیره
 بر مردم شده بگرامات و خادق عادات ساخته اند و بسیار از مردم کول نادر و ام لودت خود انداخته اند و اگر ارجان از مشایخ مخالفین که از شیخ

مجلس

تعمیق یعنی شرب عذب بر تصوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدود نموده نه از باب کرامت اولیا بوده بلکه از یاد تسخیر حق
و عمل شکر و سبب بوده چنانکه در شیخ مقبول در بعضی اشعار مشهور و از سخاکی در محبت جنای سخن بر آید که در صورتی که تعلق
عزق پویش شیخان شید فروش آثار سیمیا و تسخیر باران و تکبیر از قبیل کرامات مجزوه باشند تا از برای خود مضرب ارشاد و ولایتی بر آید
شعر نقد صورتی نه بر صافی نیست باشد ای بسا خود که مستجاب آتش باشد خوش بود که محک تجربه آید میان تاسیه روی شود هر
در او عیش باشد در گن هاین نیند در این باب گوید اگر چه طاعت این شیخان سالوست که جو شرب و ولایت در گوش از جان آید
ولی کعبه که در جبریل طاعتشان بختی تو اند بر آستان اندخت تائیت شد از جبر نوبت است آنچه صاحب لغات در مقام بیان
احوال مشایخ طایف بستکار و واصلان سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحیدین شیخ حسین خواند می شد سوره تغزیر
در مقام کتابت و تقریرین با سلسله فخره نوشتند به طریق خطاب علم انوار شکو از مرشدان کول که در بیان ساد و مجزوه اند حکم شیندی بویس
بسیاری از مشایخ روزگار میفرموده اند و میگویند که در ولایت با و را و انوار هر جا که نام شیخی و صالحی آید شیندم بی توقف صحبت او
میرسد م از هر طریق که بودند از هر جنبه همه دایا قلم اگر چه ظاهر خود را از بیب و زینت اهل آینه آری ستمیداشتند و خود را بر نعم خود از فقرتایان
و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر میان بود و لیکن چون بنظر بصیرت متحضر احوال ایشان میگردد باطن ایشان از باطن طاعت
و حقیقت عریان بود و همه را بجز مغرور و از راه مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مجور میا قلم و این اسرار مخفی بر من میباشند
اسرار و ارادت که از فضل و مواهب حضرت بوده واضح میگشت چون از این بگذرد بر حقیقت احوال ایشان اطلاع میا قلم از حقیقت
بیرعت تمام فرار جنبه میگردم مستی و خراباتی و زندگی آید تا بر سر کار و بار مردی آید عیار می لا ابالی و چالاک میاید که روزی
ره را شاید محمود و محمد وانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان راه نجات یافتن ایشان از دام شیبان
اهل آینه و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکر میگویند که طالب در ابتدا می طلب تا نزد لا ابالی بنشیند تا هر دو خراباتی صفت و عیار شای
نبرد از دام همنلان بند مکر و شیبه مکاران تو اندر طانی یافت و اگر سیال است از دست نرفته ایشان پرواز نمید آید و هر چه مقصد میکند
نیاید و هیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناگس از برای قوت مانند عنکبوت از هر صیاد کس بر طرف دامی از موس تنیده اند و بعد از آنکه
طالبان کسین کرده اند و ای بر طالبان سپید و حقیقت از قاطبان فقیر که از ابتدا می کار از همه اشغال عالم میزد و بطلب پیر می شد بر طرف
حیران و سرگردان میکردند و از غایت طلب بهر کس و ناگس روی سیار دارند همیشه از زاید بصیرت که معرفت نور و ظلمت باشد و نه فراتر
که حق را از باطل استیاز نماید و نه حوال قوتی که بتوران از فراز و نشیب راه خبری یابند و نشستی که باید همیشه از حالات حقیقت در خود
اثری یابند و بتوران اثر از ظلمت آن مکران گذر نمایند و بجز بگردانند که از روی رنگ شیتادان حاذق گشته خدر نمایند و نمود بانه اگر چه
طامات و همنلان ایشان طالب را غلبه یافته و بدانه فریشان میل نموده گرفتار کرده و بنده طامات بر پای آورند و پروبال قابلیتشان را بر
زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت زهر بر رؤیت همنلان تسلط یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و سوزده شود
و در پیروی ایشان عمری بخت و کسالت گذرانیده در باطن خرد هرگز میو بچینند لاجرم مذاق طایران ایشان از آن تخفام گشته درود عیب
طلب ایشان رو به منزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد و از این فرشته طالب کسین یکی از چند مملکه متلاکشته بهلاکت رسد چه اگر آن مشایخ
وی از مبطلان معتمدان زمانه باشد او را در عرفان مصلالت و مکر ای عظیم از الحاد و زندقه اندازد و نمود بانه سرخ اجمال اگر معتقد ای روحی از
شیخان معتقد ناقص باشد اگر چه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرح را کما هو حق عایت کند و طالب با نیر با و امر و نواهی شرعیست متفاد سازد
ولیکن چون از تعمیر باطن که آن ترکیه نفس و تصفیه دل و تجلی روح است بهره مند نگشته و تبدیل حلاق در نیمه گمیده کرده و از حالات و تجلیات
و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیرالی آینه و سیرتی آینه و سیرح آینه و سیرابنه چیزی حقلی نیافته بر این احوال طالب شتی برین
منوال لذوق حال بغفلت گذرانده آخر الامر یکی از دو حال در صورت بند دایا عتقا و مرتبه شیخی بر خود در ورطه مصلالت افتد یا با نجا
احوال مشایخ مبتلا گشته در طای صدا و اولیا افتد زیرا که اگر شیخ او از نا اعلی او بر مثل خود عقیده شیخی معتقد ساخته حضرت او شاد و در بخش
سبب اعتبار خلق خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی اهل این اطمینان یافته بخود عتقاد کند که من نیروی و شیخ حقیقت مشا و دیای سابق بلکه بعضی
خود را بهتر از ایشان خاند و بخیال آنکه کان من است مردم با برام و کلیند و زور مرید خود سازند و این مصلاتی غیایت علم است زیرا که
طلب و بهر چه عقیده فرو نشیند و بخود عتقاد فاسد کند و اینست کام او را از این ورطه بیرون آوردن غیایت شکل است بلکه در محال است

بمخبر که در زمان دور طرف کرده و در این کرداب مستورا و مشکوک و سرگردان طغنه اند العیاذ بالله من بذه الحال و اگر بعضی از مردم
 این طغایفه که فی الجمله شاه ادراک و فراستی دارند ایشان را از ایران رخصت ارشاد شود و باین تبه از آن مستیخان با موردند و چون احوال
 مشایخ سابق از آنچه شنیده باشد و یادگرتب دیده باشد تا نقل نمایند و خود را از آن حالات عاری نمایند این سوخته سلطان در باطن ایشان بخبر
 که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست و اگر او را حالی تسبیح بود ما را نیز از آن بهره ببریم و از این استدلالات کند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای
 زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم ماندند و با کینه طایفه اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اسلامیتند و با خود
 قرار دهند از غایت فشرذگی خود که احوال مشایخ این زمان در زمان گذشته نیست حرف و حکایتی بیش نیست که اگر حال شیخ حقیقی میرسد
 پیر بار او ما را میسر بود و این نیز سنن الهی عظیم است و بسبب این عقیده از غصه نکاح اهل الله در جمل فرودمانده از طلب حقیقت و دریافت این حقیقت
 محروم و محروماند هرگز چنین شیخان جاهل از راهزنان این و آن خوان میسند پس طالب صادق و قرا و حجت لازم است که در آستانه کار
 احتیاط بسیار نماید تا پاجال طریق این جهان نشود و غریب کرداب تعلیمشان کرد که چون از پیروی ایشان فشرذگی و تیرگی و سردی پیش
 حرارت زندامت را فرود نشاند قابلیت طالبان بفرقه صنایع کرد و رباعی پوشیده مرقد اینها می چند نافرده صفا
 و صفا کما چی چند بگرفته ز طامات الفلامی چند بدنام نموده کنونی چند شیخ الکامل المکمل کبیر بن زیاد از تخیل
 سره از مکمل موقدین و صاحب مکر میر المؤمنین علی است و آنحضرت را رسم بود که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی و خواستی که گوید عرفا
 بیرون اندازد کبیر پیش سخن نشاندی و بر او جواهر اسرار هشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کبیر را بعبت خود سوار کرد
 بود و در آن شاکیل سادرت نموده سوال کرد که یا امیر المؤمنین حقیقت یعنی چیست حقیقت حقیقه الحقایق در تحقیق حقایق وجود حق است سبحانه
 و بنا بر آنکه ثابت و باقی است یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح کاشن بر از قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حقیقت
 بی حجاب تعینات و محو کثرات موهوم در اشعه انوار ذات فقال ما لک و الحقیقه بیت یعنی تو و حقیقت کبیر تو توفی از نایک
 طلب کن و کبیر از این دو شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح اینها هم در این نظام فرموده که چون کبیر از صاحب قلوب
 بود و طلب مقام ولایت که مقام فادرات احدیت مینمود و معال و اقعنای سوال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب داد که چون فرمود
 که مشر بود تا آنکه آن مقام مقام عالی است و صاحب قلب بآن ترقی نمیشود تا آنکه مکرر در حد ادا کامل و توفیق شایع و این کلام آنحضرت
 سخن کبیر است کبیر را کبیر کمال در عیب بر سر و سلوک لایق با اهل حال فقال کبیر اولی صاحب است که پس من لغت یا امیر
 سر تو نیستم قال بلی و لکن بر شیخ علیک ما یفخ یعنی گفت تو صاحب ترمین هستی و یکبار چون دیکر سینه من بخوش
 میاید آنحضرت از سر بریزد تر معلوم شود قال او مثلک یجب سائلا پس گفت یا مانده تو کرمی سایل انو مید و محروم کرده اند
 فقال امیر المؤمنین علی الحقیقه کشف سبحان الجلال من غیر ایشان یعنی حقیقت است که انوار عظمت ذات الهی
 ظاهر و منکشف کرد و بی کم و کیف یعنی نه آنکه بجهت مقیده بود یا کیفیت موسوم باشد آنجا کبیر گفت زدن بیانا یعنی روشنی که هم
 میکنم فقال محو الموهوم مع صحیح المعلوم یعنی حقیقت است که گمانی که وجود موهوم دارند در هنگام معلوم و ظهور نور خلیق
 بخود متلاشی کرده و غیر حق نماید حقیقت عبارت از مقام است که مرتبه ولایت و قرب است فقال زدنه بیانا قال هلک
 الترفیله الترفیله فقال زدنه بیانا قال نور شرف من ضیح الأزل فیلوح علی هبائل التوحید اثاره قال
 اطفأ التبریح فقد طلع الصبح و اگر کسی از ذوق الطلاع بر بطن از حقایق و ذقایق اینها غایتی باشد شرح کلام منظر کور روح نما
 قال غوث المناجیر بن السید محمد نور بخش نور الله مرقده ان کبیر بن زیاد بن زینب کان صاحب سیرت امیر
 المؤمنین و حقا بقره و مکاشفیه بلا واسطه فلا حاجة الی شرح حاله فهو کابیر مکمل و سلسله حرقنا
 بغوثنا بصلی و کبیر بن شیخ بن محمد و عظامی در کتابها آورده که کبیر بن زیاد بن زینب مشهور است در اشراف اهل آنحضرت است
 پناه دست حاده و گفته که این خشم و است نموده که او نود سال عمر داشت پس اهل ک حیات نبوی عجمه سال بوده باشد و از این سن
 نموده که کبیر شریف مطاع بود اما قبل احدی است و این معین و جاعلی توشیح او نموده اند و از این عمار نقل نموده که او از نود و سی شیع بود
 و آورده که جبر از میفره نقل نموده که محتاج در مقام آن شد که کبیر را بست آورد و مضمون اینها که کبیر بن زیاد بن زینب حجاج عظامی که تومر او از
 سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کبیر مشاهده انجام نمود با خود گفت که مردی سپه نازان شده ام سر او نیست که

المنجی
کبیر بن زیاد

کتابخانه

آخر عمر سبب انقطاع صحبت قوم خود شوم آنجا که نزد حجاج آمد و چون سخن از نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا بشکار موافقه کنم کمال
در جواب گفت که اندکی از عمر من باقی است بکن هر چه میخواهی که با گشت من و تو بگذرد تعالی است و حضرت امیرالمؤمنین علی بن خرداده
که تو قاتل من خواهی بود حجاج گفت بی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سواد از تن جدا ساختند و با جگر کبیر سبب شمع در سینه مشتاق
ساز بجزت شربت شهادت یافت بشر بن الحارث الکافی بشیر الله بغنیض فضل الوافی ابن خلکان آورده که قدح خیم او بعد از
بر دست مبارک امیرالمؤمنین سلام آورد اگر چه در اصل او از مرد است تا مولدش در بغداد بود و او در اوایل حالی ببلای من اشتغال میبود پس
او را توفیق فرموده که توبه بر دست امام حاکم موسی کاظم علیه السلام نمود و در کتاب منهاج اگر امر مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشیر گشت
آواز خفا سازی شنید و کثیری که بر در خانه دید پس حال نمود که ای کثیر صاحب تو آزاد است یا بنده که گفت آزاد است حضرت امام فرمود
که راست گفتی که اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدا تعالی اندیشه میبود پس آنکس که با زدن رفت و با جزایا بشیر تهریر نمود و بشیر را
چاییت انجام تنبیه شده پای برهنه ز قنایه بیرون آمده در عقب حضرت امام شافعی و با حضرت سیده خود را در قدم او انداخت و دست
بفایون او را دست توبه و انابه بر افراخت و همیشه پای برهنه میبود تا عالم بقارحلت فرمود و بنا بر این طبع بکافی بود از ابو علی بود بار شریف
که گفت در بغداد در یک ماه جوان بودند که با اتفاق مرکز بنای میشدند اتفاقاً روزی کبیر ایمن سازی فرستاد و او بسیار توقف کرد
و ایشان چشم او را بر او شده بودند ناگاه اندر در آمد و خیزه در دست و آنرا میسوزید و میسوزید و میسوزید و میسوزید و میسوزید و میسوزید
بسیار فرموده و حال آنکه کعبه بر ما میخدی او در جواب گفت که اگر چه در آمده اما فایده عظیم آمده ام که بشیر فایر دیدم بر در کانه دست
بر خیزه نهاده بود پس ایستادم تا مالک آنرا راضی نمودم و دیده درم خریدم چون یاران او را میبینی شنیدند هر یک از ایشان گفت که بشیر
ما مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح با این مقام رسیدند شخص معتمدی شده گفت خدا را که او میگیرم و بعد از آن شمار
که تا شب شدم قریب الی الله از هر گناه و از هر چه مرضی اندر گناه نباشد انشاء الله سلوک طریقه بشیر خواهم کرد پس یک از ایشان گفت که
من نیند توبه کردم و بد نظریه خود را قرار دادم و با بچه یکی تائب شده با گشت بخدا تعالی نمودند و از آنجا بطرطوس بعقد غزاف رفتند
و در یکجا بشیر شهادت رسیدند و ایشان منقول است که در وقت مرض الموت بشیر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند که بخیریم
که قاروره بر طبیب بریم گفت من در نظر طبیب هر چه را داده اوست با من بکنید ایشان گفتند فلان طبیب خضر نبی است طایف است
قاروره ترا با و طبیب بشیر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بسیار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار در کتاب کرد و ناگاه بشیر بخیر خود گفت که
قاروره مابا شایع چون مسباح شد و قاروره را از طبیب خضر بردند و در آنجا نظری کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند
پس گفت آنرا بزین بنید نهادند با گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنید بنید نهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آنجا حرکت
گفتند که ما ترا صاحب وقت نظر سرعت ادراک و حدس صایب میبینیم و الحال میسنجیم که تکرار نظر و تاقل در این قاروره میکنی و این دلالت
بر وقت معرفت میکند طبیب خضر در جواب گفت که والله من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از آنجا که تکرار نظر می نمودم حال
در این قاروره اگر آب نظر نیست آب را بی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر مسلی نیست آب بشیر حافی خواهد بود
و اگر از من دو آغیست خود را با و برسانید که خواهد مرد ایشان گفتند که این آب بشیر حافیست و چون طبیب نظریه ایمنی باشد تفرقا
گرفت و قطع زنا نموده شهادتین او را نموده مسلمان شد از آنجا حرکت منقول است که چون طبیب خضر مسلمان شد بجزعت تمام توجه خدمت
بشیر شدیم که این بشارت باورسانیم چون چشم بشیر با افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم که بی که شمارا از این یعنی خبر داد گفت چون شمارا
جدا شدید حالتی در خواب بیدار مرا حاضر شد در آن آشنا شنیدم که کسی بمن سبک کرد که ای بشیر شاد باد ترا که بگفت آب تو طبیب مسلمان
شد و بعد از این سخن بکیاحت بشیر در احوال تعالی نمود و بعضی گویند که در شوش شرف شد فلان
مزار او در همدان و گشای که از اعمال شوش است و از جمله اقطاع و سیورغال سادات فوج الدجها آنجا و محل خایم طوایف و حشام
عقیل است مشهور است و مردم آنجا و در مسهم زیارت او بجای میآورند و چون بشیر با نظر و کتاب او با نامه اهل بیت علیه السلام متفق
برض بود و در مقام ذکر او صحبت کار فرموده و بسه چهار سطر از اخبار او مختصراً نموده و این چهاره در همان لافه و نفثه که در مقام بیان
احوال و مقامات او در طریقه اطباء میبود هر چند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم لها شورا من محرم محرم سنه
و عشرین و یائین اشیخ الفاضل الواصل بهلول بن عمرو الحافل روح الله روحه و او صاحب عمر است که از عمالای مجانبین بوده و چهار

کتابخانه

اوراد و انجوت و مولد و کوفت و خاندان کزیده مسطور است از بنی اعمام هرون از رشید عباسی بوده و تلمذ خاص حضرت
 امام جعفر الصادق بوده و در زمره متقیان عصر خود بوده نقل است که هرون بواسطه خلعت عظیم عماره در وضع امام و جیب عظیم
 در میانهای آنجست که آنحضرت را بر وجه شهادت رساند و خاطر از عمر او جمع کرد و اندک آن ایام امام را شتم بد اجنه خروج نمود و از
 استیلا زمان خود یکی از آنجمله بطل بود استفسار با قتل امام معصوم نمود و دیگران فتوی دادند و بطل بخدمت حضرت امام رفت و از استیلا
 واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آنجا بکشد و شادی یابد آنحضرت فرمودند که خود گریسته چهار دیوانه و موی غار ظاهر بسیار بطل مقتضای شاره
 واجب الاطاعه عمل نموده خود را از آنجمله برون خلاص فرمود بطل را با جنسینده کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه بزرگوار میدادند
 آورده اند که روزی بطل را بر در خانه ابوحنیفه گذراند استماع نمود که با ملائکه خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که
 از منی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان به پیش من مذتب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آنش است با تشنه مذتب کرد و دیگر آنکه
 میگوید که خدا نیست تواند دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتواند دید و دیگر آنکه میگوید که کلف حاصل خود است و حال آنکه نصیب من
 خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بطل کلونی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و دیگر آنکه آن کلون بر پیشانی ابوحنیفه
 آمد کوفه و از زده شد ابوحنیفه با ملائکه اینجست او دیدند و او را بکوفت چون خوش خلیفه بود از آزار او توستند نمود و لاجرم او را بخدمت
 خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بطل با ابوحنیفه گفت از من چه پشم تیر سیده ابوحنیفه گفت کلونی بر پیشانی من زده و سر من
 میکند بطل گفت در در این بنی ابوحنیفه گفت در در این چون تواند دید بطل گفت پس تو چه اعتراض امام جعفر صادق میگردی و میگویی که
 چه معنی دارد که خدا تعالی موجود باشد و او را نتواند دید و دیگر تو دعوی آنرا که کلونی کاذبی زیرا که آن کلون خاک بود و تو از خاک باید که خاک
 از خاک متاثر نشود و مذتب کرد در بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آنش است چکونه از آنش مذتب خواهد شد و دیگر تو
 استبعاد قول امام علیه السلام میگوئی که او بنده را فاعل فعل خود گفته و هر گاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس هر تو مرا پیش خلیفه آوردی
 و دعوی خصام میکنی ابوحنیفه چون سخن معقول در برابر تو است گفت شرمند که از مجلس برخواست و شیخ اجل مکمل محمد بن جریر است
 در کتاب ایضاح روایت کرده که بطل روزی در یکی از کوههای بصره میرفت جماعتی را دید که پیشتر از او بستان میرفت یکی از آنرا مذتب گفت
 که این حیوانات بیشان بجا میروند آنرا از روی خود شکستی بطلب آب حلف میروند بطل گفت با وجود قلت حمی و قرب علیک
 کجا بهم میرسد و آنه حلف بسیار بود اما آنرا در دیدند و از زانی فراوان بود استش در آن روز بعد از آن این با تیر افشا نمود شعر بود
 لَإِنَّ اللَّهَ مِنْ ظُلُمٍ بَيْنَ النَّبِيِّ إِلَى الْقَائِمِ وَ دَدَتْ لِي بِحَبْلِ الْوَعْدِ وَ حَبَّ النَّبِيِّ إِلَى الْقَائِمِ وَ ذَلِكَ جُرْدٌ
 مِنَ الصَّيَابَاتِ وَ مَرَّ كَيْلٌ مَتْرٍ غَاشِمٍ بِهَذَا مِنْ بَعْضِ الْفَوْزِ وَ مَرَّ الْمَعَادُ قَائِمٌ مِنْ نَفْقَةِ الْحَاكِمِ وَ أَمِنْ
 مِنْ نَفْسِهِ أَنْهَاكُمْ وَ چون جماعت سخنان در شنیده بر کردند و با اتفاق نزد او آمدند و گفتند که این جماعت نزد محمد بن
 سلیمان که پسر عم هرون از رشید و عالم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند عمر بن عطاء عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب
 و از صحابی زمانست در مجلس حاضر آمد و میخواستند بحال مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر توفیر با مومنت نمانی ما با او مناظره نمایم سزاوار
 خواهد بود بطل گفت وای بر شما می داند با عاصی موجب نیاید جرات او بر عصیان شود و صاحبان بصیرتر گاه باشد که در شبهه اندازد و چون
 شکست و حق او استباه و التبا که اگر شما از اهل معارف بودید قناعت می نمودید با آنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون جماعت
 از بطل جزو نمید کردید و مجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصه خود را با بطل نزد او ظاهر ساختند آنگاه او بخادمان خود امر نمود که او را حاضر
 چون بطل نزدیک در خانه محمد بن سلیمان بی عمر بن عطاء می آمدند و درخواست و از محمد بن سلیمان استند عارضت مناظره با بطل نمودند
 او را و حضرت داد و چون بطل بخانه درآمد گفت سلام علی من اتبع الهدی و تحتب الفضل و لغوی عمر بن عطاء گفت سلام علی من اتبع الهدی
 یا بطل بطل گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بخیریکه ترا در آن مدخل نیست و تقدیم نمانی در آن بر کسی که فضل او بر تو با هرست و مثل تو در آن
 ماب مثل کسی است که خود طبعی جوان دیگری باشد و خواهد که از آن جوان بی مردمست نهد و در طبعیل و جوان و خیری نیست عمر بن عطاء
 در جواب او مبهوت با مذ آنگاه محمد بن سلیمان بمر بن عطاء گفت که تو میخواستی که با تو سخن گوید و چون با تو سخن آید ساکت و مبهوت شدی
 گفت ای میرز زنده تعالی اینکار دشوار نیست مگر خوانده این آیه را که قَبِيْطٌ لَدُنْجٍ كَفَرٌ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِيْنَ
 پس محمد بن سلیمان با بطل گفت که پیشین که مجلس من ترا از من میدهم بطل او را دعا کرد و گفت عَمْرَ اللَّهُ حَبْلَكَ وَ اسْتَبْع

نِعْمَةُ عَلَيْكَ وَأَوْصَحَ بَرُّهُمَا لِحَقِّكَ لَدَيْكَ وَأَذَانَ الْحَقِّ حَقًّا وَأَعَانَكَ عَلَى تَصَابُهِهِ وَأَذَانَكَ الْبَاطِلَ بِاطِلَاوِ
 أَخَانِكَ عَلَى اجْتِنَابِهِ بِسَ عَمْرٍو عَطَاكَتِ أَيْ بَهْلُولِ طَرِيقِ جِدْرِ الرَّفْعِ كُنْ وَأَنْزِلْ دُونَ بَاشِ وَخَرْنِ نِكُو بَكُو بِي بَهْلُولِ كَفْتِ أَيْ
 بَرْتُو بَهْتَرُ أَزْ كَلَامِ أَيْ سَمْعِ جِهَاتِهِ وَجَدِي دَرِغِيرِ أَوْ هَيْتِ بِسَ تُو خَرَّ بِا كِرْزَه سَلْوَ شَارِ عَيْبِ بِي كَرَانِ نَمَائِ بِسَ أَزْ كَرْمِ عَيْبِ خَفِ أَكَاهُ كَرْدِي كَاهُ
 عَمْرٍو عَطَاكَتِ أَيْ بَهْلُولِ جُودِ أَزْ شُورَانِ مَانِ مَيْسِدِ وَدَعْوَى طَلْعِ بِرِ مَعَارِفِ عِنَائِي مِي خَوِ بِسَمِ كَه تَوَازِينِ سَوَالِ كُنِي بِا مَرِغِ تُو
 بَهْلُولِ كَفْتِ دَوَسْتِ مِينْدَرُومِ كَه سَائِلِ مَاشِمِ دَرِ مَشْتُولِ عَدُوِي كَفْتِ بِرِ بَهْلُولِ كَفْتِ زِيْرَا كَه أَكْرَازِ تُو خَرِزِ سَوَالِ كَلِمِ كَه أَزْ مِينْدَرُومِ جُوبِ بِرِ
 مَيْسِدِ سَوَالِ وَكَر تَوَازِينِ سَوَالِ كُنِي بِا بِسَمِ كَه أَزْ مَرِغِ سَوَالِ طَرِيقِ اِبْنِ عَقْتِ عِنْدَ خَوَابِي كَرْدُو مَشْتَدِنِ خَوَابِي كَرْدُو كَه حَقِّ بِا بِا حَلِ خَرِضِ مَعَارِفِ سَارِي
 وَامْرُوضِ رَا بِجِدْلِ خُودِ پَنَانِ كَرْدَانِي وَابْنِ سَهْنَكَامِ تُو أَزْ كَلِمَةِ كَه صِدْقِي كَه نَبِي اَزْ جِهَاتِ سَتِ وَبَر مَانِي اِي شَانِ مَزْدَه وَرَاجَا كَه مِي فَرَا مَوَازِنَا
 رَابِعُ الَّذِيْنَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ عِبْرَةٍ وَإِنَّا بِنَيْبَتِكَ الشَّيْطَانُ قَلِيلًا
 تَعَمُّدًا لِمَا لَمْ يَكُنْ مَعَهُ الْقَوِيُّ الظَّالِمِينَ بِسَ عَدُوِي وَبِي كَفْتِ كَه أَكْرَازِ اِبْنِ اِيْمَانِي بِكُو كَه اِيْمَانِ صِيْتِ بَهْلُولِ كَفْتِ كَه مَوْلَايِ مَانِي
 عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَمُودَه كَه الْاِيْمَانُ عَقْدُ بِالْقَلْبِ قَوْلُ بِاللِّسَانِ وَتَعْمَلُ بِالْجَوَابِ وَالْاِيْمَانُ كَلِمَةُ عَدُوِي كَفْتِ كَه زَهَادَتِ كَفْتِ تُو اِيْمَانِ
 خُودِ رَا چَانِ مَعْلُومِ مَشُودَه كَه دَرِ زَمَانِ وَصَادِقِي دِي كَرْدُو بَهْلُولِ كَفْتِ چَينِ اِسْتِ وَبِا جُودِ اِيْمَانِ چَينِ تُو جَارِي مَشُودَه كَه تُو عَمْرٍو اَبَا بَكْرِ صِدْقِ
 نَامِ كَرْدُو بِا اِيْمَانِي مِي كُو تَمِ كَه مَرْدِ زَمَانِ اَبُو بَكْرِ صِدْقِي دِي كَرْدُو عَدُوِي كَفْتِ بِلِي نَبُو بَهْلُولِ كَفْتِ اِيْمَانِ سَمْعِ تُو رَدِ هَيْتِ بِرِ كِتَابِ سَلْتِ اِنَّا كَرْدُو
 زِيْرَا كَه خُدَايَتَعَالَى بِرِ كَرْسِ اِيْمَانِ بَعْدَ اَوْرُسُولِ كَرْدَه بَاشَدِ صِدْقِي نَامِيده وَنَمُودَه كَه وَالَّذِيْنَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ اُولَئِكَ هُمُ
 الصِّدْقِيُّونَ وَامَا سَلْتِ زِيْرَا كَه حَضْرَتِ سَالْتِ نِيَاهِ بِا بَعْضِي اَصْحَابِ خُودِ وَنَمُودَه اِنْدَا كَه اِذَا فَعَلْتَ الْخَيْرَ كُنْتَ صِدْقِيًّا
 عَدُوِي كَفْتِ بِا سَلْتِ اَبُو بَكْرِ صِدْقِي نَامِ كَرْدُو كَه اَوَّلِ كَسِي بُوْدَه كَه صِدْقِي حَضْرَتِ سَالْتِ نِيَاهِ تَمُودَه بَهْلُولِ كَفْتِ بِا اِنْدَا اَوَّلِيْتِ مَمْنُوعِ اِسْتِ
 تَحْتِ مَعْلُومِ اِيْمَانِ خَطَاةِ دِلْعَتِ وَرَدِ هَيْتِ بِرِ مَعْمُومِ اِيْمَانِي كَه مَرْدُورْ شَدِ عَدُوِي زَانِ شَاخِ دِي كَرْدُو اِيْمَانِ مَشُودَه اَزْ بَهْلُولِ بِرِ سِيدِ كَه مَامِ
 كَيْتِ بَهْلُولِ كَفْتِ اِيْمَانِي مَنِ سَبِيحِ كَفْتِ بِالْحَقِّ كَلِمَةُ الَّذِيْ يَخُوضُ فِي حَوِيِّ رَدِّ لَهْ الشَّمْسِ بَيْنَ الْمَلَاوِ وَوَجِبَ اَلرَّسُولُ
 عَلَى الْخَلْقِ لَهُ الْوَلَاوَةُ وَتَكَامَلَتْ فِيهِ الْخَيْرَاتُ وَنَزَتْ فِيهِ الْغُلَاوَةُ بِاللَّيْبَانِ فَذَلِكَ اِيْمَانِي اِيْمَانُ الْبِرِّ بِا اِسْتِ
 بِسَ عَدُوِي كَفْتِ كَه وَايِ بِرِ تُو مَكْرُومِ رُونِ اَزْ شِيدِ اَلْمَامِ خُودِ مِينْدَانِي كَه اِيضْفَاتِ وَمَحَادِرِ رَا بِرِ اِيْمَانِي بَهْلُولِ كَفْتِ وَايِ بِرِ تُو چَرِ اَبُو بَكْرِ
 اَزْ اِيضْفَاتِ مَرْدُودَه وَمَحَادِرِ مَآثِرِهِ خَالِ عَارِي سِيدِ اَوَانَه كَه مَنِ بِرِ تُو كَانِ نَدَامِ اَلَا اِنْدَا كَه وَشَرِ اِيْمَانِي بِا شِي وَخَلْفِ اَوِ پَنَانِ مِيدَارِ وَتَحْتِ
 اَوْرَا اَطْلَا بِرِ مَكْرُومِ مَنِي اِسُو كَه كَه اَكْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ تَرَا مَدِ بِرِ طَبِخِ خُودِ اَبُو مَحْمُودِ مَجْدِبِنِ سَيْلِمَانِ مَضْمُونِ اَلْمَلَامِ لَطْفِ مَشُورِ اَعْتِدِ مَجْدِه دَنَا
 وَبِا عَمْرٍو عَطَاكَتِ مَزْدَه كَفْتِ وَانَه كَه بَهْلُولِ اَزْ اِيضْفَاتِ وَبِا خِرِ كَرْدُو دَرِ رُوطِ مَضْمُونِ مَشُورِ كَه تُو اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِنْدَا حَيْثِ
 وَچِ خُوبِ سَتِ كَه اَدَمِي خُودِ اَوْرَا دَرِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ
 خُوشِ اَمِ مَزْدَه كَه دَسْتِ عَمْرٍو عَطَاكَتِ اَكْرَفِ اَزْ مَجْلِسِ اَخْرَاجِ مَزْدَه بِسَ اَبُو بَهْلُولِ كَفْتِ مَالِ الْفَضِيلِ اِلَّا قَبِيْلَتِكَ وَمَا لِعَقِيْلِ
 اِلَّا اِيْمَانِي عِنْدَكَ وَاللَّجُونِ مَنْ سَمَّاكَ مَجْمُوعًا اِي بَهْلُولِ مَنِ مَزْدَه كَه عَلِيِّ بْنِ سَلَّابِ اَضْلِ اِسْتِ اَبُو بَكْرِ بَهْلُولِ كَفْتِ اَصْلَحَ اللهُ الْاَمْرَ
 اَنْ عَلِيًّا مِنَ النَّبِيِّ كَالضُّوْمِ مِنَ الضُّوْمِ وَكَالْعَصْبِ مِنَ الذَّرَاعِ وَابُو بَكْرٍ لَيْسَ مِنْهُ وَلَا بُوَاؤُ بِي فِي قَضِيْلِهِ
 الْاَمْثَلُهُ وَلِكُلِّ فَاضِلٍّ فَاضِلُّ دِي كَرْدُو بِرِ سِيدِ كَه بِكُو اَوْلَادِ عَلِيِّ خِلَافِ اِحْتِ اِنْدَا اَوْلَادِ عِنْدَ مَنِ مَزْدَه بِرِ سِيدِ بَهْلُولِ اَزْ خُوفِ مَجْدِه كَه جَسِي نَبُو
 سَاكْتِ شَدِ مَجْدِه كَفْتِ بِرِ سَمْعِ مَكْرُومِ بَهْلُولِ كَفْتِ بِا كَه اَزْ اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ
 كَه صِلَاحِ مَادَرَانِ بَاشَدِ وَاِحْوَالِ مَنِ كَرْنَمِ مَجْدِبِنِ سَيْلِمَانِ كَفْتِ كَه اَزْ خُودِ نِيَاهِ چِ خَيْرِ مَطْلُوبِ سَتِ كَفْتِ اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ
 مَجْدِه وَنَمُودَه كَه خُودِ اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ
 طَعَامِ لِلنَّبِيِّ وَلَا الْمَخْتِي نَبِي دَرِ تَارِي كِي دَرِ مِيَانِ جَمَاعَتِ طَعَامِ خُورْدِنِ نِي كُو مَتَمَيِّدَا كَرْدُو اَزْ مَنِ كَه اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ
 كُو اَرَا خُو اَبَدِ شَدِ مَجْدِه اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ
 اِرْكَنْتُمْ هُوَ اَمْرٌ حَقًّا يَلَا كُذِبُ قَالُوْا فَرَجُوْنَكَ بِجَنَّةٍ لَعَبٍ اِنَّكَ مِنْ اَنْ تَقُوْلُوْا عَاقِلٌ فَطَنٌ فَتَبْنَا
 بِطُوبِ اَلْكُذْبِ وَالنَّصِبِ مَوْلَاكَ بَعْلُكَ مَا تَطُوْرُ مِيْرُ خَلْقِي فَمَا بَضْرُكُ اَنْ سَبُوْكَ بِالْكُذْبِ بِسَ كَه دُو كَانِ بِرِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ
 كَه دَرِ كَرْدُو اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ اَوْرَا اِيْمَانِي بِرِ سِيدِ

کلام صاحب مہج و از آن ظاهر میشود که ابو زید زاهد بسطامی لقب بطینور و کس بودند که بر وجهی در بسطامی اشتراک ایشان در لقب
 و اتفاق در اسمی بعضی از ابناء و اجداد چنانکه از کلام مہج نیز شرفی شیخ ابو العتوج و امثال او گمان برده اند که ابو زید زاهد بسطامی است
 تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیہ السلام متاخر است کلام مہج توہم منافات مذکور نموده اند و در توہم آن کتاب تکلفات برده فرمودند
 و بنا بر تحقیق صاحب مہج نمیتواند بود که ابو زید که مواء حضرت امام و شامی را بود ابو زید که بکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است
 ابو زید ہنر باشد و الله تعالی اعلم صاحب کتاب تکلفات مذکور آورده که در اوایل سبعمائہ پادشاه اسلام ابو جابر سلطان فرزند مرقہ
 مرید شیخ رضی الدین کہ از اولاد شیخ ابو زید بود شد و از دست او فرزند پوشید و بالتاس اونیاد قیہ زبر سرتبت محمد بن حنفیہ الصادق
 نہ او و خاندانی در جوار فرار سلطان العارضن جبہ زایران و ساقران بنا فرموده و ساباطی باطابق و ایوان در پیش تربت بنام فرمودند
 رسانید و خدمت المہاجر فرزند شیخ رضی الدین کہ شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها فرمایش نوشی و مثنی نمادند
 ارادت و اختصاص آنچنان پادشاه شیبی خواہستی گاہ شیخ ابو زید و اولاد او دلیل نسبت شیخ است بہ سترہ سنیہ جعفریہ و انساب ابو
 بندہ بن جعفر امیر اثنی عشریہ شیخ الصدوق شقیق بن ابی جسیم السخی قدس سرہ گویند ابو علی و علو مرتبہ او مشہور و علی حقا جادیم
 الاوار فرموده کہ از اولاد امام مہج موسی النماط علیہ السلام است جامع علوم ریختہ شرقیہ و سمارف کشفیہ ذوقیہ بوده است سادہ حاتم مہج
 و مصاحب از اسیران است در شہارین و سبعین و ماہ در ولایت ماوراء النہر سبقت رخص شد و قبر او در ختلان است نقیض لہ تھا
 بسیار کرامات او در کتب تذکرہ نگاشتنہ کلام اخبار است و ایراد آن منافی سلسلہ مختصا سلطان ابی ارباب المہاجر است
 برانہ از طبقہ اولی و انسانی طوک فتح است سلطان سلاطین ظاہر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام محمد بن علی الباقیہ استفادہ حقا
 و ساروت نموده و محشری در ریح الاربار آورده کہ ابو زید بن ابیہم از اہل نعمت از اہل اہل انبیا است روزی او قصر خود سرسرو آورد
 مردی زد کہ در سایہ قصر او نانی بیرون آورده خورد و آب پر بالا آورد و شامید و بعد از آن خوابید پس از او سیم باو گفت کہ این دنیا چہ کینہ کاغذ
 با سقید رکاز است اہدہ شد قاعہت بنماید آنگاہ از قصر زیر آمدہ و طریق سیاحت پیش گرفت و غورہ المظاہرین سینہ مجرور بخش در شہر نمود
 آورده کہ او مجذوب ساکت و مارک دنیا بود و سلسلہ او از ولایت تازہ کار باقی است از جوار توبہ کرد و سبب آن بود کہ روزی شکار
 بود تا غی او از داد کہ ای ارباب سیم ترانہ از برای شکار آفریدہ اند و او را تبعی حاصل شد و ترکانہ یا نموده دست بستہ در ذیل توبہ و انابت و کرامت
 طریقت زہدہ طریق کہ مخطوطہ پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام رسید و حقیق عیان و سفیان ثور بر آید بعد از آن شام رفت و در آنجا در سترہ
 احدی او امین او شد و ستمین ماہ بجا رحمت از پوست سیم بن معاذ الرازی روح امند روحہ یا فنی شافعی او را شیخ عارف
 و بحر معارف و در مخطوطہ حکیم دہر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفصیح گفته کہ یکی بن معاذ شبہہ شیخ مہج است
 و مستعد بوده و در کتاب تذکرہ الاولیاء کہ شیخ عطار راتب باقیہ مسطور است کہ یکی بن معاذ لطف روزگار بود و خلقی عجیب داشت
 و بسطی با قبض آمیختہ و بار جانی غالب کار خایمان پیش گرفته او از زبان طریقت و محبت بود و معنی عالی داشت و کتاب در گاہ ابو اورا
 یکی و اعط گفته می و در عمل و علم قدمی ما سنج داشت و بطایف حقایق مخصوص و مجاہدہ و مشاہدہ موصوفہ صاحب تصنیف بود و سخن نمونہ
 و نفسی کبر داشت تا حدیکہ مشایخ گفته اند کہ خدای او یکی بود یکی از انبیا یکی بن ذکریا یکی از اولیای یکی بن معاذ اول طریق خوف خایمان سرود
 کہ جمہ صفتیان خوف او از طبع خود نمید شد و یکی بن معاذ طریق رجاء خایمان سرود کہ دست بجزد خایمان رجاء در خاک مالہ در مذکرہ بن
 عراق بنجد کلہ از یکی بن معاذ و طریق خوف منقول است علی کالسر ابی قلب من اللغوئی حرات و ذنوب بیعہ الخضر
 الکرامیہ قطع فی الکواعیب لا تراب ہنہا انت منکر ان یغیر شراب و در کتاب فہمات مسطور است کہ او از طبقہ اولی
 کتہ او ابو زکریاست و لقب او اعط یوسف بن بحسین الرازی گفت بعد و سبت شریکیم دیدار شایخ و علی بحسین مذکور کہ قادر
 باشد بر سخن از یکی بن معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین اجب الی من صلوٰۃ الطہیین و وی گفته کہ حقیقت محبت است
 بفراید و بیجا خاکہ قال اهل الشایخ خرج یحیی بن سعید الی بلخ و اقام بها مدت ثم رجع الی نیشابور
 مناقب ہا سترہ شان و حنین و میا پتہ ابو سمری منصور بن عمار بسنجی قدس سرہ در تاریخ کردہ مسطور است کہ او
 او اہل حال بردہ کاغذ پارہ یافت بر آنجا نوشتہ سبتہ الرحمن لرحیم جامی نیافت کہ از اہل بجز و سبکتان در پای علم بر او کشود شد و کتاب
 شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است کہ منصور بن جہر سترہ شیبہ بود و در حکایت آمدہ است کہ ہما نشب کہ منصور بن جاک سپردند یکی از مریدان

مجلس
 تاریخ
 مہج

اور انجواب دید که در تصور جنات طواف میکرد بازیت تمام برسد که ای منصور حضور و حور نور بجای باقی قال بصلوة اللیل
 علی بن ابی طالب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبعه اولی است کینه او ابو استری است از اهل مرده بوده و گفته اند از اهل ماوراء
 و گفته اند از اهل یوشنگ و بصرد بوده و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد پس از مرگ ویراد خواب دید که گفت حال تو چیست گفت
 مرا نبویستند و در آسمان منعم نمیشناوند و گفت برو و آنچه از من در آنچه میگفتی اینجا بمن میگوی و باد آستان فرشتگان من میگوی قتی بزانی
 برست او تو بگردیده بود و تو بیکت و از راه برگشت گفت تو بیکستن تو هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه اندک دیدی طول شدی و حشت یافتی
 برگشتی مالکت بن دینار رحمة الله یا فنی شافعی گفته که مالک سیتی کبیر و یونی شیر صاحب ایمان شوق و ورع و قوی و منقح جلیت
 علیه و صفای نیت دشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه رطب و خرما می بخورد و در وجه معیشت او اجرت نوشتن صحف
 بود و کتاب شیخ عبد جلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن حاجی اینجاء او را در کتاب نفحات ذکر نموده با آنکه صاحب
 کتاب تذکرة الاولیا بعد از سه کس او را نام برده عا و را از کحل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن کعبه و از بزرگان خطایفه است و ولادت
 او در حال عبودیت پدر بود اگر چه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است و بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند
 مالک و قتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مغز کشتی از او طلب کردند گفت خرم چند اشک بر اندک بیوشش شد چون بوش آب
 دیگر بار طلبیدند گفت ندانم باز زدند و کفشد پای ترا میگیریم و بدریا میاندازیم بمیان دریا میاندازد و هر یکی دیناری در دست مالک است
 کرد و از یکی دیناری گرفت و بایشان داد چون ایشان چنان دیدند پای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب رفت و نماند بر شد
 بدین سبب او مالک دینار آمد باقی حالات و مقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است که خواست با نجار جوع نمایند وفات مالک دینار خوب
 تحقیق صاحب تاریخ کزیده در سنه ثلثین و ماه در عهد مردان حمار بود طایف و سلسلانی علیه الرحمة از شاه سیر و لیا است و شیخ اجل عبد جلیل
 رازی او را در سلسله صوفیه شیعه نام برده و گفته اند نام او در کتاب نفحات مذکور است و در تاریخ یا فنی مسطور است که طلاس بن کبان الهمانی آخر
 سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس جمعی را خوانده نموده و او فقهی علی القدر شرح استدر بود عمر و بن دینار گفته که هرگز کسی مانند طلاس
 ندیده ام و چون عمر عبد العزیز از خلیفه ساخته با نوشتن آن در کتابان بکون عملت خیر کلمة فاستعمل اهل الخیر
 چون نوشته بمرسد گفت همین معجزه مرا است و در شای کز اردن حج در کله پیش اندوز تر و بیک روز وفات یافت و بشام بن عبد
 که خلیفه آنوقت بود و حقه هر کرون بکله آمده بود بر او نماز گذارد پس است که بواسطه کثرت مردم که بر او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه
 او میسر نشد تا آنکه امیر کله جمعی کثیر از طلائع خود را مقرر نمود که مردم را از جمع بگردانند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات شرف
 بشایت جنازه او میرفتند و عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب سر جنازه او را برکت خود نموده بودند بواسطه هجوم مردم طلاس
 از سر او افتاده و رد او از عتبار پاره شده بود وفات طلاس در ذی الحجة سنه خمس و ماه بوده است شیخ العارف معروف الفکر بن محمد
 علیه کتبت او ابو محفوظ است و نام پدر وی میروزه و بعضی گفته اند ابن علی الفکر فی دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا بوده و آنستجا علوم
 ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده با جایت عام معروف مشهور است و در مقدمه توش بواسطه بر آمدن حاجات جمهور تبرایق مجرب است
 با سستی سطلی که تلبه او بود میگفته که چون ترا بدگاه الهی حاجتی باشد بمن بگوئد و در کتاب تیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است که
 کسی بود اع معروف کز شیخ آمد که بسفری میرفت معروف با وی گفت که هر گاه حاجتی داشته باشی بگفت معروف کز شیخ آنرا از خدا تعالی بخوا
 که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف کز شیخ میگوید معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانه علی بن موسی
 الرضا تمام نموده ام و ایضا بر آستانه جمهور معروف مشهور است که روزی تا جری بردگاه حضرت امام همام آمده است عادت است که آنحضرت
 در حق او دعای فریاد که برکت آن در سفر دریا از غرقه شدن دریا ایمن باشد اتفاقاً آنحضرت بعبادت مشغول بودند لاجرم معروف صورت
 مشغولی آنحضرت را با شخص گفت و دوت قلم گرفته بر رفته چند کلمه نوشته با شخص دادند و گفته اند اگر امواج دریا تسلط در آید آنچه درین رفته نوشته ام بر
 بخوان که ساکن گردد و سلامت با صلح ایمی رسد آن شخص رفته را گرفته روان شد چون در شای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آنز قن
 بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعای ما ثور از حضرت امام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده که ایدر یا بحق معروف کز شیخ که در
 علی بن موسی الرضا است که از جوشش غرورش بایست آن شخص از غایت اعراض و اضطراب رفته را بدید انداخت و بجزر و مول آنز قن
 جوشش غرورش آن بفرقه و آن شخص را بر رقیان بدستند و دستند که حق معرفت همین شرف در ابی حضرت امام همام

کتاب نفحات

آنقدر بوده که حق سبحانه و تعالی بیکت او در بار از اضطراب باز دارد و از آثران تا الحال معمول جمیع مسافران تجار بهت که آثار
 موجه و طوفان ظاهر شود او را بحق معروف که شیخ معتقد بوضوح در بابی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که
 میانه شیخ عقیق الدین کازرنی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقلی گفته که معروف که شیخ این خواب دیدم در تحت عرض در حال
 که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کسیت گفته است اقلیم یارب گفت این معروف که شیخ است محبت تا صاحب
 قجات این واقعه را شیخ علی موفق منسوب ساخته و مستندی را که در آن واقع است با حمد جناب مناسبت ساخته و جهت دفع صفت تعصب شرعی را که
 یکی از صوفیه شیعه است با و شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان این واقعه را صدر باین نظم مینویسد شعری که در آن است
 در خواب سوی خلد برین صاحب کتاب تذکره الاولیاء در شان خود معروف که شیخ علیه الرحمه آورده که شیعه بر امام رضا غلگور کند و پس
 معروف شکسته شده بسیار کرد سری سقلی گفت مرا وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم برین من بصدقه ده تا هم که نزد دنیا بر نه بیرون
 روم خپا که بیرون آمدم انتی مولف گوید اگر شیعیان چنانکه زعم فاسدستیان است مرود و بد مذموب میوند چو حضرت امام آستان
 حکیم مینماید و وقع مینماید که بر درگاه ملائکه بنام او با غیرت به زحام و غلغله نمایند که از جرم ایشان بلوی معروف که در بیان حضرت بود شکسته شود
 اما ندای این عبارات و صدای این شایعات در گوش و دل متعلقان ذوی اللذات و مستحبان مخوم الالباب در رنگ صریح و طینون بیا
 بود چه بودی که در حدیث بطبع مشهور است یا ایها الحسن ان الله تعالی اخذ حجتک هللی البشیر و الکفر و المذنب
 اجاب حجتک عذب طایفه ناله میخیزد که طایفه مخالف داعی حجت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند و در زل زل نجابت
 ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که با نباشت ذاتی و حساست اصلی سعی و صلاح و تکمیل از آن قبل باشد که شیخ بود که بقا
 بدرجه عمل و با قوت رساند با بصیرت آینه بر تبه ذوب و قندهر آینه و خیال مجال است جوهر جام جم از کان جهان است تو قنار گل
 کوزه کران میدارک وفات معروف در شاد حدی و شیرین مابین بود و در نه اربع و شش نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است شیخ کمال
 سری بن المفضل السقلی قدس الله سره کنیت او ابو بحسین است خال جنید و استادا و او سایر صوفیه بغداد است و شاکر معروف که شیخ است از طایفه
 اولی است و آنجا که از طایفه ثانی اند که نسبت بوی درست کنند و در او اهل حال در بار زنده است و سقوط فری میگردند بنا بر این در سقلی گفته اند
 جامع الاوقاف معتقد بوده و تصحیح بصحیح عقیده او نموده از طایفه اولی است که جمیع آنرا انجامان بیاد است او زنده و چندان نشسته که سری از نه
 و طول شد بعد از آن از او استعدای عاگرد سری است برداشت گفت اللهم غلغله کیف توذله فی و برعایتی دیگر آنست که از او طلب
 نصیحتی نموند او گفت نصیحت شما میگویم که چون بر سر سیار روید زود بر خیزید اگر چه هست جهادت ندها وین سنت ولی عذاب کسان است
 از مسلمانان بک کبری عالی و سوره بر خوان بر بنام از سرش که بخانه و از این باب است که صاحب کتاب در کتاب بیع ابار
 آورده که او چشمه کوفی روزی نزد عیسی که از صفای نان بود رفت و مدتی در پشت آنرا نشست آنرا شغل و طلال در صفی و حصار عیسی یافت
 ما او گفت ظاهر بر تو کران شدم عیسی گفت تو بر من کرانی در وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد که ای که در منزل من باشی و از این
 قدرت بپسند که عیسی با او حقیقت نموده مخوم میشود که او را از اعتدایمان نفی نموده سعد یا آه بگر نور تو چیزی نیست آتشی است که در
 از سر آن بیاید ارتحال سری از این سراسر شد سری عالم فراغت گسری با باد استیم شهر رمضان المبارک سنه ثانی و عیسی بن افاق
 افتاد قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شو شرقراری است که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است و ظاهر این سخن سرسریست
 و اعتبار ندارد شیخ الحاضر و ابان جنید بغداد از طایفه ثانی است که شیخ او ابو القاسم است اصل او از نماند و خواهرزاده سقلی است
 مولد و نشا او بغداد بوده از جمله سادات و اکابر بنی طایفه است و جمیع بوی منت کنند و در کسستی معتقد او اهل حق را شوبه نیست لیکن با شیخ
 یکه فقیه کاهن می بود و کاهن می بود و کاهن می بود که ساله دیگر از آنکه بار ظاهر می نمود صاحب طایفه لانا ر حقیه نام او
 برده و او را از صوفیه حقه و فرق با حقیقه شمرده قاضی حرسی برود شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین آورده که شیخ حقیه میفرماید که تو قنار گل
 عین الحروب لنفیل الیمن العیال ما یعومر لذل القلوب شیخ ابو القاسم رحمة الله علیه در تفسیر فی افاق قال سبحانک
 الیک وانا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان
 بودند گفت مرادش آن بود که چون اقل کسی که سوال رویت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اقل کسی که ایمان آورد بعد از سوال علی
 با که خدا تعالی را تمنا می نمود منتمی ظاهر است که نسی رویت منافی رسی اهل سنت است باقی ماند که حکم او منتمی رویت اندکی شیخ باشد لکن

قال بنی طایفه ثانی است که شیخ معتقد بوضوح در بابی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که میانه شیخ عقیق الدین کازرنی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقلی گفته که معروف که شیخ این خواب دیدم در تحت عرض در حال که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کسیت گفته است اقلیم یارب گفت این معروف که شیخ است محبت تا صاحب قجات این واقعه را شیخ علی موفق منسوب ساخته و مستندی را که در آن واقع است با حمد جناب مناسبت ساخته و جهت دفع صفت تعصب شرعی را که یکی از صوفیه شیعه است با و شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان این واقعه را صدر باین نظم مینویسد شعری که در آن است در خواب سوی خلد برین صاحب کتاب تذکره الاولیاء در شان خود معروف که شیخ علیه الرحمه آورده که شیعه بر امام رضا غلگور کند و پس معروف شکسته شده بسیار کرد سری سقلی گفت مرا وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم برین من بصدقه ده تا هم که نزد دنیا بر نه بیرون روم خپا که بیرون آمدم انتی مولف گوید اگر شیعیان چنانکه زعم فاسدستیان است مرود و بد مذموب میوند چو حضرت امام آستان حکیم مینماید و وقع مینماید که بر درگاه ملائکه بنام او با غیرت به زحام و غلغله نمایند که از جرم ایشان بلوی معروف که در بیان حضرت بود شکسته شود اما ندای این عبارات و صدای این شایعات در گوش و دل متعلقان ذوی اللذات و مستحبان مخوم الالباب در رنگ صریح و طینون بیا بود چه بودی که در حدیث بطبع مشهور است یا ایها الحسن ان الله تعالی اخذ حجتک هللی البشیر و الکفر و المذنب اجاب حجتک عذب طایفه ناله میخیزد که طایفه مخالف داعی حجت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند و در زل زل نجابت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که با نباشت ذاتی و حساست اصلی سعی و صلاح و تکمیل از آن قبل باشد که شیخ بود که بقا بدرجه عمل و با قوت رساند با بصیرت آینه بر تبه ذوب و قندهر آینه و خیال مجال است جوهر جام جم از کان جهان است تو قنار گل کوزه کران میدارک وفات معروف در شاد حدی و شیرین مابین بود و در نه اربع و شش نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است شیخ کمال سری بن المفضل السقلی قدس الله سره کنیت او ابو بحسین است خال جنید و استادا و او سایر صوفیه بغداد است و شاکر معروف که شیخ است از طایفه اولی است و آنجا که از طایفه ثانی اند که نسبت بوی درست کنند و در او اهل حال در بار زنده است و سقوط فری میگردند بنا بر این در سقلی گفته اند جامع الاوقاف معتقد بوده و تصحیح بصحیح عقیده او نموده از طایفه اولی است که جمیع آنرا انجامان بیاد است او زنده و چندان نشسته که سری از نه و طول شد بعد از آن از او استعدای عاگرد سری است برداشت گفت اللهم غلغله کیف توذله فی و برعایتی دیگر آنست که از او طلب نصیحتی نموند او گفت نصیحت شما میگویم که چون بر سر سیار روید زود بر خیزید اگر چه هست جهادت ندها وین سنت ولی عذاب کسان است از مسلمانان بک کبری عالی و سوره بر خوان بر بنام از سرش که بخانه و از این باب است که صاحب کتاب در کتاب بیع ابار آورده که او چشمه کوفی روزی نزد عیسی که از صفای نان بود رفت و مدتی در پشت آنرا نشست آنرا شغل و طلال در صفی و حصار عیسی یافت ما او گفت ظاهر بر تو کران شدم عیسی گفت تو بر من کرانی در وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد که ای که در منزل من باشی و از این قدرت بپسند که عیسی با او حقیقت نموده مخوم میشود که او را از اعتدایمان نفی نموده سعد یا آه بگر نور تو چیزی نیست آتشی است که در از سر آن بیاید ارتحال سری از این سراسر شد سری عالم فراغت گسری با باد استیم شهر رمضان المبارک سنه ثانی و عیسی بن افاق افتاد قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شو شرقراری است که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است و ظاهر این سخن سرسریست و اعتبار ندارد شیخ الحاضر و ابان جنید بغداد از طایفه ثانی است که شیخ او ابو القاسم است اصل او از نماند و خواهرزاده سقلی است مولد و نشا او بغداد بوده از جمله سادات و اکابر بنی طایفه است و جمیع بوی منت کنند و در کسستی معتقد او اهل حق را شوبه نیست لیکن با شیخ یکه فقیه کاهن می بود و کاهن می بود و کاهن می بود که ساله دیگر از آنکه بار ظاهر می نمود صاحب طایفه لانا ر حقیه نام او برده و او را از صوفیه حقه و فرق با حقیقه شمرده قاضی حرسی برود شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین آورده که شیخ حقیه میفرماید که تو قنار گل عین الحروب لنفیل الیمن العیال ما یعومر لذل القلوب شیخ ابو القاسم رحمة الله علیه در تفسیر فی افاق قال سبحانک الیک وانا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند گفت مرادش آن بود که چون اقل کسی که سوال رویت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اقل کسی که ایمان آورد بعد از سوال علی با که خدا تعالی را تمنا می نمود منتمی ظاهر است که نسی رویت منافی رسی اهل سنت است باقی ماند که حکم او منتمی رویت اندکی شیخ باشد لکن

طایفه ثانی است که شیخ معتقد بوضوح در بابی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که میانه شیخ عقیق الدین کازرنی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقلی گفته که معروف که شیخ این خواب دیدم در تحت عرض در حال که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کسیت گفته است اقلیم یارب گفت این معروف که شیخ است محبت تا صاحب قجات این واقعه را شیخ علی موفق منسوب ساخته و مستندی را که در آن واقع است با حمد جناب مناسبت ساخته و جهت دفع صفت تعصب شرعی را که یکی از صوفیه شیعه است با و شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان این واقعه را صدر باین نظم مینویسد شعری که در آن است در خواب سوی خلد برین صاحب کتاب تذکره الاولیاء در شان خود معروف که شیخ علیه الرحمه آورده که شیعه بر امام رضا غلگور کند و پس معروف شکسته شده بسیار کرد سری سقلی گفت مرا وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم برین من بصدقه ده تا هم که نزد دنیا بر نه بیرون روم خپا که بیرون آمدم انتی مولف گوید اگر شیعیان چنانکه زعم فاسدستیان است مرود و بد مذموب میوند چو حضرت امام آستان حکیم مینماید و وقع مینماید که بر درگاه ملائکه بنام او با غیرت به زحام و غلغله نمایند که از جرم ایشان بلوی معروف که در بیان حضرت بود شکسته شود اما ندای این عبارات و صدای این شایعات در گوش و دل متعلقان ذوی اللذات و مستحبان مخوم الالباب در رنگ صریح و طینون بیا بود چه بودی که در حدیث بطبع مشهور است یا ایها الحسن ان الله تعالی اخذ حجتک هللی البشیر و الکفر و المذنب اجاب حجتک عذب طایفه ناله میخیزد که طایفه مخالف داعی حجت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند و در زل زل نجابت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که با نباشت ذاتی و حساست اصلی سعی و صلاح و تکمیل از آن قبل باشد که شیخ بود که بقا بدرجه عمل و با قوت رساند با بصیرت آینه بر تبه ذوب و قندهر آینه و خیال مجال است جوهر جام جم از کان جهان است تو قنار گل کوزه کران میدارک وفات معروف در شاد حدی و شیرین مابین بود و در نه اربع و شش نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است شیخ کمال سری بن المفضل السقلی قدس الله سره کنیت او ابو بحسین است خال جنید و استادا و او سایر صوفیه بغداد است و شاکر معروف که شیخ است از طایفه اولی است و آنجا که از طایفه ثانی اند که نسبت بوی درست کنند و در او اهل حال در بار زنده است و سقوط فری میگردند بنا بر این در سقلی گفته اند جامع الاوقاف معتقد بوده و تصحیح بصحیح عقیده او نموده از طایفه اولی است که جمیع آنرا انجامان بیاد است او زنده و چندان نشسته که سری از نه و طول شد بعد از آن از او استعدای عاگرد سری است برداشت گفت اللهم غلغله کیف توذله فی و برعایتی دیگر آنست که از او طلب نصیحتی نموند او گفت نصیحت شما میگویم که چون بر سر سیار روید زود بر خیزید اگر چه هست جهادت ندها وین سنت ولی عذاب کسان است از مسلمانان بک کبری عالی و سوره بر خوان بر بنام از سرش که بخانه و از این باب است که صاحب کتاب در کتاب بیع ابار آورده که او چشمه کوفی روزی نزد عیسی که از صفای نان بود رفت و مدتی در پشت آنرا نشست آنرا شغل و طلال در صفی و حصار عیسی یافت ما او گفت ظاهر بر تو کران شدم عیسی گفت تو بر من کرانی در وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد که ای که در منزل من باشی و از این قدرت بپسند که عیسی با او حقیقت نموده مخوم میشود که او را از اعتدایمان نفی نموده سعد یا آه بگر نور تو چیزی نیست آتشی است که در از سر آن بیاید ارتحال سری از این سراسر شد سری عالم فراغت گسری با باد استیم شهر رمضان المبارک سنه ثانی و عیسی بن افاق افتاد قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شو شرقراری است که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است و ظاهر این سخن سرسریست و اعتبار ندارد شیخ الحاضر و ابان جنید بغداد از طایفه ثانی است که شیخ او ابو القاسم است اصل او از نماند و خواهرزاده سقلی است مولد و نشا او بغداد بوده از جمله سادات و اکابر بنی طایفه است و جمیع بوی منت کنند و در کسستی معتقد او اهل حق را شوبه نیست لیکن با شیخ یکه فقیه کاهن می بود و کاهن می بود و کاهن می بود که ساله دیگر از آنکه بار ظاهر می نمود صاحب طایفه لانا ر حقیه نام او برده و او را از صوفیه حقه و فرق با حقیقه شمرده قاضی حرسی برود شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین آورده که شیخ حقیه میفرماید که تو قنار گل عین الحروب لنفیل الیمن العیال ما یعومر لذل القلوب شیخ ابو القاسم رحمة الله علیه در تفسیر فی افاق قال سبحانک الیک وانا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند گفت مرادش آن بود که چون اقل کسی که سوال رویت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اقل کسی که ایمان آورد بعد از سوال علی با که خدا تعالی را تمنا می نمود منتمی ظاهر است که نسی رویت منافی رسی اهل سنت است باقی ماند که حکم او منتمی رویت اندکی شیخ باشد لکن

بدعون و تقوی و فادتها و حسین مصور برای آنکه غلبه حکم محبت اثر رحمت مال از اذرایل کرد و در بساط انبساط دعوی بجای کلی آغاز کرد و لاجرم سلم
جلال در مدی او کینسانند و بسرا آمد آنچه که پس خداستالی خوشنود از او بجهتی که محبت او را بر طرحت حشمت ندارد و در آداب است
باطون گفته اند هر چند ملک شخصی با خود نزد بخت کرده اند باید که واقفان مگر از یاد بجا دارد و اگر غیر این کنند از صیرتک ساقط کرده و عظمی
که هرگز از آن بر بختزد و اول خدای ملوک عالمند ایشان چنین رعایت احق اند و ملک الملوک احق و احق است بقول حق و هر بیدی است
و صاحب عیب است بر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطر چندی بگذا و بدست افتاد و مضمون آنکه اگر از روی خائنه حق پیدا شود و زاد
در احوال داشته باشد اگر بیشتر کرد و در سزای خود مرتبی سازد و از انبجاسات بجا دارد و بچسبند با بد انجاد دنیا و در آیام حج انجان را طواف کند
چنانکه مسمود است مناسک زیارت بیت استیجای آورد و بعد از آن بی تیسیم را بد آنجا برده نیکو طعامی که دست رس داشته باشد تا تمام وقت
کند و بنظر حقش دستها آنجا قرار بدهد و هر کدام از ایشان را تزیین بپوشانید و هفت درم بخرید این عمل قایم مقام حج باشد و چون حاد و در
آن نوشته را دید و فرمود تا علی و فتم و فتم و فتم را حاضر کردند و از ضمیمه برایشان خواند و قاضی از حلاج پرسید که اینک است از کجا نوشته حلاج
جواب داد که از اخلاص که مصنف حسن بصیرت بود و این گفته که از کتابیکه مؤلف ابو عمرو بن عثمان است علی ای تقدیر بن ابو عمرو قاضی گفت
ای کشتی آن کتاب را بر آورده ایم و این سخن در انجان نوشته است چون حاد بمقال از او شنید با خطاب کرد که آنچه گفتی نویس قاضی در توان
اهمال کرده حاد گفت اگر کشتی نیست چه گفتی قاضی حاضر شده توانست که مخالفت فری کند لاجرم بیاخته خون حسین فری نوشت و تا
علی تا بعت قاضی نمودند و لغت باقی شعر تا قلم دست غلامی بود لاجرم مضمون برداری بود مخفی نماید که علی شیعیه حسین مضمون
شیعی هم میدانند تا بواسطه غلو و مانند آن که از او صادر شده او را داخل در مومنان نوشته اند چنانکه علامه حلی در آخر کتاب خلاصه شرح
نقل نموده و از فرمایش کلام او نیز در مقام ظاهر میشود که حسین بن علی بی نیابت حضرت صاحب الامر بوده و در حاشیه نسخه قدیم از
کتاب انساب سمعانی بنظر مؤلف رسیده که در کتاب معتبر سنجی که در زمان شمس المعالی سمت مالیت مذکور است که حسین بن مضمون
بابام محمد المهدی صاحب الزمان عمت میکرد و مردم میکنند که غریب از طالعان عظیم بیرون خواهد آمد بنابر این امر اگر گفته بنده او برده
و مواخذه نمودند و از اینجی معلوم میشود که کنا حسین بن مضمون است بنده ایام از عقاد وجود عبد اهل بیت علیهم السلام و حوت
مردم حضرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و مذقه را بهانه ساخته اند و لکن در وجهی که در اصل کتاب مذکور است
شلی این خطای بعد از محمد بن حنفی نندی ابوالحسن محمد نصر آبادی میا بودی مصحح حال تدوین احوال او نموده اند و در وصف او عالم
فرموده اند و در وصفه لغت مسطور است که بعضی از موزخان گفته که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتی است و اتم فری از
که خواهر محمد یار ساد بسیار علی از علی اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن مضمون نوزده سال شیخ جنید فوت شد و از کلام صاحب است
مضمون شد که وزیر خلیفه اهل قوی قاضی مادی حکم بیاخته او چهار نمود و الامتزاز است که آنچه از خطایفه و اوقات سکرو حکام افشاندن که در
از قول و نقل ستانده واقع میشود محتان علمای شریعت در توجیه آن میگویند و پرده عنوا غماض آن میباشند پیش از این مضمون بزرگت
من است که آبروی بانقدر زود شیخ الاسلام گفت انام احمد جام قدس سره کینه وی ابو نصر احمد بن محمد است و از فرزند
هر برین جمله البلی است که از صحابه پیغمبر و خواص شیعه امیر المؤمنین حیدره بوده چنانکه سابقا مذکور شد و در میت و مسالکی جدید از مذمت
الهی که بجز نبی از جنات الرحمن بجز نبی علی التقلین بودی رسیده و از جنات شراب محبت کشید و مادرو و طنز کند است از امانت که مولد
او بود و آن موضعی است از مواضع تشریحی است که مشتاق در انجان محبت حضرت خضر رسیده و تعیین ذکر یافت بر حده سال
در کوه بر ریاضت و عبادت مشغول بود و در شانین در بهاء که شریف ابوچل رسید بنا بر اشارت غیبی از کوه توجه ولایت جامع شد و ایشان
خلایق مشغول گردید و ششصد هزار مرد بیکانه بردست او توبه یافتند و بجا آورد و ان اشعار از بزرگوار که مشتمل بر مناقب ائمه چهار است بنظر
پادشاه مغفور حضرت سلطان شاه اسمعیل الصفوی آمارت بر آن رسیده و عیال اخلاص او بیک اعتبار آن پادشاه ولایت انار فایز کرده
چون در وقت امتحان حال از دیوان کرامت کمال افعال گرفته اند و اول صفی بنقله با دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمه طاهرین و در
محبت غیب سحر و خصائص غلامی سده نینته جدیدی قطعه ای از هر حد در هر خطه در دل صد صفا از بی حد حسین با آن
در بنام است همچو کاف افاده اسم بر خاک درگاه حسین خاک بغلیں حسین اند و ششم تو با است عابدین تاج سرد با خود و ششم نیست
وین جزو حق است و در سبب موسی دست ایوالی وصف سلطان خرم پارسکنو ذره انفاق تیرش دهنده است و ششم

این کتاب است

مؤمنان است ایسلانان قتی کرتی رادوست داری در همه مذمب دست عسکری نورد و چشم عالم است آدم است بچو
 صدی یکسپا لار در عالم کجاست قلعه خیر گرفته آن شمشاه عرب زانکه دیاروی حیدر نامن لافا است شاعران از بر کیم
 و ز سخنا گفته اند احمد جامی غلام خاص شاه اویجا و اینعلیه از زمان آن بادشاه متغور تا الحال در میان مردم مشهور برهنه سوزان
 عظام سلسله علیه صغویه در حلقه ذکر مذکور است و از جمله شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب یاقحانی با آن جناب که سید آقا شطرنجی از نظر
 خود در شان ایشان فرموده شعرستان اگر کند قنای تبویبیل سیری با عتقاد و بازشیخ جام نیست اششخ الموقیه شرا لعیض
 و الایادی زین اتایادی رحمت نام شمشیش جهان نام جدا و شیخ فاضل مولانا زین الدین علی اتایادی است کینه او بر وجهی که مشهور
 و در فضیلت مذکور است باورنداریم خوش الفت خیرین سید محمد نور بخش نورانته مرقده در شهر خود آورده که او از علمای اولیاد و اجله عرفان
 و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن کشف و شهود بجز میاصل بود و عتی عالی پستی عظیم مرید ابوطاهر خوارزمی بود و او مرید صید است
 سید ابوی و او مرید شیخ علا الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید محمد تقی میر سید شریف علامه شیرازی مولانا سید الدین قاسم
 معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجیه بهار الدین نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را مانند بجز میاقیم و در صرف و فصل شدت
 الاصداء و در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان شیخ نوشته اند کور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت شیخ
 شیخ الاسلام بودند و آخر الامر با او گفتند که بهر معنی که مراد با تو همراه کردم الحال ترا زیارت مشدقتس منزه سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا
 علیه الف التحیه و التهنیت باید رفت تا از آنحضرت با توفیقها همراه شود با شارت شیخ الاسلام متوجه زیارت آستان ملائک ایشان حضرت
 شاه خراسان شد و چندگاه بعد از آن در طراوت مشغول بود تا بیضا و فرسود و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده اند که فرمود
 روزی در مسجد پیش پدر خود نشست بود و با کاه چشم حیات در من نظر کردند و گفتند این فرزند خردمند ترا عزیمت زیارت تبرک سلطان
 علی بن موسی الرضا باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون توفیق رفتن کرد و دو آند دولت دست دهد و بر شهادت شریف
 شوی زود باشد که قضیهای بزرگ برسد و بعد از آن مراجعت نمای که نشانه تعالی ملاقات تیر شود شیخ که یکدکته حال امر و الدنوده روانه شدیم
 و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدیم و چند شبانه روز متوجه بودیم و متبایس از فیض میبوی در آستان
 استکلام مفهوم میشود که دانه شیخ نیز از جمله مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده آورده اند که جمعی از علمای طراز اند که در مجلس امیر تیمور کور
 حاضر میشدند در افاق و عدم افاق امیر المؤمنین علیه السلام چون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر به تصویب امیر تیمور که نسبت شیخ ارادتی و
 اتفاق بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسایل مفتوح کشف و بیان میکند و در همه نویسنده و
 حقیقت حال کلانید هر چه او فرماید اتفاق نموده با اختلاف نزارع را بان مسدود سازند چون رفته نظر شیخ رسد و بر ضمون وقت
 کردید بر نظر آن نوشت که وای بر همان که علی مرتضی بخون و قوی داده و زبان حقایق بیان با باحت قتل او کشاده شعر عربی و نیست آنکه تو
 خون ریزیش بی بدل است آنکه تو آویزیش و این رباعی را نیز بعضی جناب شیخ منسوب میسازند رباعی که منظر فلک شود منزل تو
 و ز کور اگر سرشته باشد کل تو چون مر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیمی با حاصل تو توفی رحمة اللندی منصف الثماری
 یوم الخمیس شیخ شرفیوم محرم سنه احدی و تسعین و سبعمائة و اربعه فاضل عارف بانی خواجیه صابین الدین علی ترک که همگیا چون سایر
 سلسله زینیه خود متعلق بکلیه فضل و حکمت بود و در صفا توحید کوی تعریف از عرفای روزگار میر بود و در اکثر فنون علمی مؤلفات عربی و فارسی
 خصوص حکم و کتاب مفاحص و رساله سراسر اصوله و شرح صیده ابن فایض از آنجمله است و از ایشان شرفش این است عربیت که در مدح آن
 و ذم متعلق دو کیم و تیم طریقی کنایه و الفاظ واقع است شعر و ضم عینهما حجة علی العسی و فتح عینک با
 لبصرک یا علی در کتاب منشآت قاضی مرعین بریدی غیر آن مسطور است که در وقت که جناب خواجیه قاضی برید بود بعضی متعلق
 آنجا است مذکور او سلسله مواخذة او ساخته و چون زردی قیمت نکرد شد و اثبات صدور آن از معتقد بود شروع و تغییر نمودند و مستند
 بدو عبارت شده که در رسایل و مذکور است و سلطان شام فرخ او را برت برده و بی حضرت یافت چه سایر علمای برت از روی محبت
 جاهلیت نوشته که مضمون ایند و عبارت کفر است که مولانا کریم الدین اود خوانی مشهور صاحب شایسته است که در آبان وقت فرمود
 از آنذو عبارت اینست که فهو العابد ما عتبار فبینه و تقیته بصوره العبد الاله هو شان من مشوره
 الذائب وهو المعنوی با عتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الا تم الا کل قضه ان کل ما یسمی ملا و محلی

و مظهر آن عبادت و نمودن آن است و تعین آن در احوال الحسین علیها من انوار من انوار الحق من جنت و وطن هوس
 متعلق به عین کل فرد فرد من احوال المقبره التي تعقب ظهره و با هم در اینجا راجعات و اشارات چند است که جزوق
 سلیم در نیاید بخت عباداناشه و حسنک احد و کل الی الذلت الخالی بشر و مولانا محمد شیرین مغربی گفته بسی می
 تو در دیوان اشعار خرابات و ضراباتی و خمار نظر را نگر کن تا نغمه منی که از پوست کن تا نغمه منی وفات خواجه در در سلطه
 هرات در چهارم و پنجم از شهر بهشت صدوسی اتفاق افتاد **قطب** الآفاق سلطان شیخ صنعی الدین سخی الاربعی قدس سره که در
 طبقه علیه سلاطین صفویه موسوی است شرح مقامات عالیه و کرامات جلالت حضرت زبده از آنست که در این مختصرات کتبه و در این باب
 از ارباب خلاص و اعزاز چون ابن البرز و غیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسطی داده اند و آن تا لیس غیر از صفویه استقامت نماید
 خلاصه احوال فیض مال الصفویه آن است که خدمت ایشان از راه طریقت مریدان سوسه الاولیا شیخ زاهد جیلاند و او مرید شیخ جمال الدین
 و او مرید شیخ شهاب الدین امیری و سلسله ولایت ایشان در اشد و فتی حضرت امیر المؤمنین و قاید لغز الجلیلی صلوات الله علیه میگردید و شیخ
 زاهد علیه الرحمه در سوره و حوالی شیروان مرید نشسته محمد جیلان نام مریدی بطلب آنحضرت بختواران فرستاد آنحضرت بر سب مجرد خود سوار
 شده آنصاف هفت هشت روزه بیک روز طی کرده نماز حقن بلاقات شیخ فایز کشته ایشان را نقل بگیلان فرمودند و خدمت شیخ در آنجا
 در شهر ننه سبهاه بغزات جان روان شده در موضع سیاد رود در فون شد و در اشد ارباب آنحضرت پرورد و هر روز ارباب او با
 فرق عبادت اشتغال داشته اگر شرفی از ارادتی عظیم به آنحضرت پیدا شد و خلقی برکت انفاق سی ایشان از اذیت نظایفه مصون ماند
 و از جمله کراماتیکه مشاهده آنطبقه شد یکی آنست که در روزی امیر چو بان سله و زکامیر الامرا ایران بود و همزم شکار بکوستانات طارم رفته و شکار
 که مقرب و نیاق او بود بر اسب تند سر کشی سوار کرده و او از غوی تکا و بجز از عقب شکار دو ایند دیگر غنائش را تو هست منبت که بجا آورد
 از قلعه کوه بریده امیر چو بان از انظرانی عظیم دست داد بر حال خود را آن دهن رسانیده سب را پاره پاره و آشتی را بر اسب است و دیگرش است
 داد از وی سب آن سوال کرده وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که گریبان مرا گرفته است مرا بر زمین نهاد
 لا جرم جمهور ترکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپریادت را در گوش کشیده آوازه هدایت ولایت ایشان بشرف
 و غرب رسیده فرج از ترک و تاجیک بدرگاه خلایق ناپس شتافت دست انابه و استغفار روزی انعام المقدار میزدند چنانچه یکبار امیر چو بان
 از آنحضرت سئوال کرد که میدان شما بیشتر باشد یا لشکریان ما گفتند که کثرت مریدان در ایران تنها شما نیست که در برابر هر یک از اصحاب است
 صد نفر از ارباب ایادت هستند تا بیکر بلا در هر سه که نید چه جان خود صادر ولایت سرزیت که از آنجا تا ایران سه ساله و هفت جمعی کشیدند
 مریدان ایشان هستند زاد هم نه تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان سپرد و بجای تو سلطان عباد از نماز صبح دو شنبه دو از دم محرم نشسته
 حسن و ثلاثین سبهاه شاه با روح مقدس از ایشان بدن پرور نموده بر سر شرفات جهان فی مقدمه صدق عهد ملک مقدر نشست
قطب الاولیا سلطان شیخ صدر الدین موسوی قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفی اله قیانت که مذکور شد بعد از آنحال آنحضرت
 بر خالی ارشاد مستقر کردیم و الله مقدمه انعام المقدار بی بی فاطمه و خورشید صدر الدین زاهد قدس سره است مشهور است که در روز هفده حضرت شیخ
 زاهد بطریقیکه در حالیشانی را عظیم کند برخواست و نشست و خواص ارباب خصاص از ستران استغفار نمود جواب داد که غفرت از این هر دو
 بزرگوار عظیم القدوری تواند خواهد نمود که سلاطین بر وی زمین با او در مقام بندگی باشند و چون مرده قدم فیض لزم آنحضرت شیخ بزرگ رسیدند
 که این آنکی است که شیخ ما در مجلس عبادت برای او قیام فرمود و از جمله مریدان آنحضرت میر قاسم انوار است قدس سره که نشانی تعالی شطری
 از جلالت قدس او بعد از این مذکور خواهد شد و او بیعتی چند در مشیبه آنحضرت کتبه شعر صدر ولایت که تقدیم شیخ صنعی بود و رب نود سال بود بر سر راه
 جانش بوقت چهل عطیه زد و گفت یا ملک الملوت قد وصل الی الله حالت او را ملک چوید عجیب گفت که یا شیخ الذکر ملک است
 سوخته شد قاسمی فرقت خواجه صبر کن ایام فراق هم بر کن نه و از آثار ایشان جلیوه مقه سه و چند خانه دارا را شاد و در وی است و سلاطین
 مانند جانی بیک خان و پسرش بزوی نیک خان از بکت امیر تیمور کورگان مقدم نیاز مندی بد نگاه فلک شتاده ایشان سیده خدات تقسیم
 میرسانیده اند قال السيد محمد بن نور بخش مشجره قدس سره کان من اولاد الاولیاء و فی انهم و احبنا الا سخیاء و الانفاذ
 الیک مجاهد کاشف بدل صفاء البشره النفسه بالملکه الروحه و کان من اهل الفراه الکرامه و الاستغفار علی الصبر
 و الطریقه و بکمال فتوه و علوه و هم لاطفا الفقراء و الکیل القبل بخیل العمارت اسرا میر قاسم انوار زاده مرده

مجلس

مجلس

قاسم نوار هدایت و قاسم آثار غایت بوده نام اصلی او حسین الدین علی بن بصیر بن هرون ابوالقاسم تبریزیست و بچند واسطه با نامزد
 هرون بن امام موسی کاظم میرسد در سه سالگی ابواب علوم بر او مفتوح گشته چنانچه این دو بیت از آن خبر میدهد هر علم ازل در سینه او
 محب علی درسی دادند مراد ساله عالی گشته معلوم که شیخ چندی را درسی ندادند و چون خوابی دید که قسمت انوار سجد و صورت
 فاقه را بر عرض شیخ خود سلطان صدرالدین رسانید بوجوب اشاره کثیره اشاره ایشان ترمی قاسم انوار شد نقل است چهار بار پاره بگفته
 منظم و بزرگتره شرفها الله تعالی رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضت شاقه کشیده و از جمله بندگان ابراهیم مغیره
 نباشته موسی سر خود را بکوب ستون خلوت بست و دیوان اشار او مشتمل بر حقایق و اسرار است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق
 و وجدان از آن لایح است هر که آنرا مطالعه کند و اندک که تمیمی که در سلوک حضرت پسر کرده اند صلاح او را نمیبیند و از سر حرمه که در میان بلال
 نبوده خدمت میرد در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر که سر حرمه از ذوق اهل عرفان است نقل نموده و اکثر اوقات بوسطن
 شدت تقیه بتیسرا از آنحضرت بعبدقی که بر میفرموده اند و هر بار که صدیق کبر میگفته و از جای ایجا ریشیت آن لی ابرار یاد میآورد و در تلوین خود را
 بید تقیه تصور نموده قطرات عجزت از دیده عمیده میرنجیه و مردان کول و از اهل سنت تصور میگردد اندک از صدیق کبر ابو بکر میخورد در آن
 مایه بیکر میگفته اند که جناب میرد مقام ابو بکر است و این غایت حماقت و فرشتت چه ابو بکر را کسی جز نبی امیه طعنه بصدیق کبر نشاخش
 و بغیر شرمه ضاله نقبتیه کسی ثبات مغربی و مقامی از برای او نگردد بلکه صدیق کبر و فاروق اعظم حضرت امیر المومنین است که بر سر فرنگ
 خود را بد او صفت میستوده اند چنانچه از بعضی از خطب کتاب پنج ابلاغه واقع است و صاحب کتاب استیجاب که در روزگاری از انابت
 در باب کنی از استا و خود از ابولسلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله ص یقول سیکون بعک فتنه فاذا کان
 ذلک قالوا علی بن ابیطالب فان اول من یولی من اولی من یصافحنه یوم القیمه وهو الصدیق الاکبر و فاروق
 هذه الامته یفرق بین الحق و الباطل هو یسبوا المؤمنین و ابی چون موسی و اتباع او انکلی ترا از آنحضرت در بیان علوشان
 شنیدند خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی زخم آنحضرت در برابر او در آیند و ابو بکر و عمر را بان القاتلینند و از انوب
 بر منابر اهل سنت این اوصاف آورده صفت ایشان میآورد و از نابرا زدن آنکتابدان و معتقد جاهل شرم ندارند و از جمله قراین و ضمه توجیه
 این غزل حضرت میر است که در مدح حضرت امیر و اطهار نهایت سرور و بزرگی او واقع است بلیت نوزولایت توفی شاه سلام
 علیک شیخ هدایت توفی شاه سلام علیک معدن احسان توفی منظر عرفان کاشف قرآن توفی شاه سلام علیک ایچکم
 توفی اعلم و اکرم توفی جامع توفی جمجم توفی شاه سلام علیک عهد نوز و نوز تو طالع فیروز تو ماه دل افزو تو شاه سلام علیک
 با همه نسبتی آمده درضا ظاهر و با مصطفی شاه سلام علیک نمک لاهی نبی کنت ترا ابوتی سرور مردان علی شاه سلام علیک
 درج ذوقی برج مدالی است و لی لوری شاه سلام علیک قاسم سیکین تیج بره و بر دین تو سنده تکلیف تیج شاه سلام علیک
 و مخفی نماید که بیت پنجم اشاعت بحدیث مشهوره که بعث الله علیا مع کل نبیة میسر او معنی جهندا و تحقیق آن در کتاب
 جامع الاسرار مذکور است در بیان نجیب التیسر مطرات که امیر قاسم نوار عبدالرحیم کمالات صورتی معنوی اندازد با بیان که مولد و خیا
 خدام عالی مقامش بود بدار سلطنت میرت تشریف برده بارشاد فرق جبار و شغولی نمود و با نذک زمانه اکثر اکابر و عیان جزمان در سلک معیا
 استان هدایت ایشان نظام یافته و درگاه قبله انبیا مشرک و ملاذ خود در دست صبح و شام با قدم نیاز بلازمت خادمانش مشاقت
 و چون آنحضرت با شاخ میرزا و اولاد عظامش غایت استقامات میبود و از غایت کمال علوشان چنانچه طبع میداشتند بسیار از تقطیر
 و احترام میفرمود و از آن رکب در جبار طلال برجایشه ضمیر میرزا باستغنی نشسته خاطر را بفرج آنحضرت قرار داده که سعی و اهتمام بر میان جان است
 اما نمیتوانست که بی تنگ بیانه مکنون ضمیر خود را بطور رساند چون در شمه مقصد بنقاد و یک احمد لر خاقان سعید را کار دزد و خروج
 پیوست که مشارالیه کاهی بلازمت آنمیر سپهر کرامت و درسی برج امامت میرفته باستغنی کیفیت حال بر عرض در رسانید و حضرت اخراج
 امیر قاسم نوار حاصل گردانیده پنجمی را بخدمت عبده علیه شهنشام داد و بمرم آنحضرت عزم سفر او را اندر کرده در آن ایام غزلی در سلک
 نظم کشید امیر عاشقان امیر عاشقان منکلم آن شد که جهان مرغ دلم طیران کند بالای مغنم آسمان و قطعه شینت قاسم سخن کوتاه کن
 بر خیز و عزم راه کن شکر بر لبسته مکن مهر دیش که گسان و چون امیر قاسم نوار طی کنانزل در مراحل نموده سلبه فاقه سمرقند نزدیک
 رسید امر او صد و رانیم یک میرزا و رانیمه افانند که جبهه طلاعات شاه مجتبی صفات او را بارگاه سلطنت تشریف آورده با آنکه میرزا

حضرت کو درودا نوشیم زلال و دودام بی حضرتش از نشت یابی جامی باشد یک بی جام بیچاره رزم او دست رسم خیزد
 بزم او دست حاتم دستش با شارت سرتیغ افکند و شوش دست اقم کم باو محبت آل مروان هر چند کم انگیزه از کم رویان
 مصطفی باش نه بلین با بمان بلم ما نیم بفرش مغز ما نیم بدشش کرم بر عرش زدیم سخی خویش بر بستند زلف چویم
 ای نوره چشم نمده دی مرد موالی مغز بریده ما ترا مقام است نشین چو پذیر مقدم در عین علی نگاه میکن می بین
 تو عیان جلوه عالم و له ایضا دمدم دم از ولای مرتضی بیدرون دست ل برد آمدن آل عبا بیدرون نقش خت خانان بر
 لوح جان بید گاشک فرمود جردی بدل چو بایزدون دم مزن با هر که او بیکانه باشد از علی گرفتس خوابی زدن آشنا بیدون
 روی بروی و ستان مرتضی بید نهاد مد قیر تیغ غیرت از قها بیدون لاقی الا علی لایف الا ذوالفقار این سخن از سر صدق
 و صفا بیدون دود عالم چاره محصور را باید کرد پنج نوبت بر در و لقا بیدون پیشوای بیدیت جسته ز اولاد رسول پس
 قدم مردانه در راه خدا بیدون کرطانی اید از عشق شهید کرطلا عاشقان آن بازار بیدون هر درختی که نذر دیوه حب علی
 اصل فرغش چون قلم سرتا بایزدون دو سمان خاندان او دست بید است دوست عبد از آن دم از ولای مرتضی
 زدن سرخی نام موالی که نام علی است بر رخ دینار دین چون او شایب بیدون مالواتی از ولای آنونی فرشتیم طبع در زیر
 چو بایزدون بر در شهر ولایت خانه بید گرفت حینه در دار السلام اولیا بیدون از زبان نعمه الله منقبت ما بشکد کف
 نغین سید بوسه بایزدون وفات حضرت میر در شنبه و عشرين و ثمانه بود روزگار سلطان شایخ بدیه مان از اعمال کن
 مد فوند و لکر و خافاه او اما الحال مقصد اکابر وقت است من شریف ایشان از نغها و نغها او کرده بود او حق را لیک اجابت
 از این در غرور بسیاری سرور تعالی فرمود استیتم العارف الموقد قطب الیقین حیدر الشونی قدس سره نسبت شرفش بر وجهی که خود در بعضی
 از شاخه بظلم آورده با نام زاده عبد الله بن الامام الهام موسی الحاکم میرسد نسبت سلوک سید محمد مخفی مستند میشود نسبت او بچند سطر
 غنی میشود نسبت به سید جهم خاندی که از جمله ملاده حضرت امام مذکور است حضرت میرد غایت علو حجت و تجرید بوده اند در شمار ریاضت
 از اقران خود حسب سابق بوده بسیاری از خوارق عادات از او بطور رسیده و از آنچه آفرین دست مرتضوی نشان او موم کرده چنان
 سید المتانین میر جید را علی در شرح مقصد او دی از کتاب خصوص الحکم بان تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که زیارت استانه حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون آن آستان مالک پاسبان سید بر سنگی که در برابر دروازه قبر که بر دیوار نصب بود تکیه
 بیک پای استاده تا مدت هفت روز اصلاح کرد و چیزی نخورد و نیا شامید و نظر حضرت زیارت میبود تا آنکه در نیمه شب مشتم از وضو
 قبر که آواز لیل بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب بیدار شدند چنان خیال کردند که صوریوم انشور دیده اند و در شامی آن آواز خیان
 ایشان سید که فرزند من جدید او را بید چون اطراف در ضلع انفس کردند او را دیدند و از نام سب او پرسیدند و گفتند که مراد حضرت امیر است
 لاجرم یکی با پیوس او مشرف گردیدند و مشرف زیارت فریخ منور شش سائیدند شطری از آثار شیع او در احوال اهل تیر از مجلس اول مذکور است
 و چون در وقت این تالیف از سایل که در بیان احوال مقامات علمای اهل تشنه چیزی حاضر نبود در خصار با بنقد معذور است مقام
 و قبر منور او در تبریز مشهور است سید افاضل المتانین حیدر بن علی اجدلی الحسینی الاعلی قدس الله روحه از سادات فروع الدر جابر
 دار المؤمنین است از آنجا بزم زیارت مقامات عالیات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر مشاهیر ائمه معصومین بدار السلام بعد از آنکه دور
 رحل اقامت انداخت با شیخ محقق محمد بن محمد بن الطاهر الحلی و فاضل معق مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور بکلی رحمه الله و دیگر علماء و عرفای
 امامیه صحبت داشته بیان سلسله فقره و ارادت او در اول شرح خصوص ستمی منقش النصوص که از جمله نفایس مصنفات است مذکور است
 شیخ فیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از سایل کلامیه حضرت میرا بنده علامه متاخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده علم تبریز
 او در علوم ظاهر و باطن این شرح و تفسیر و تاویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهنق طور در غایت ظهور است عبارت
 میجویش محوی بر قواعد شراق و اشارات و مولا است بر فریاد اطلاق در این کتاب مطالب تصوفیه خصوصاً مظهر حیدر رحمن و سقیم تمام
 فرموده و با مصنف خصوصاً شارحان کلام او در کتاب طریق ملاحظه در بسیاری از مقاصد پیوده و بحسب عمل و نقل و کشف تحقیقات
 بیان خلافت و نموده و گوی اند علم الاقلمین و فوق کل ذی علم علم از میان بر بوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عظمایان
 کجا از ایم طوفانیت تا امره که نام کلمات است عنایت کسی و حسن توفیق او رفیق حال که دید تجسس عقاید اجاد و طاهرین خود که از عظمایان

قطب الدین

الکتاب

و در بیان این کتاب

علیم السلام و تحقیق ترفیقه ایشان که بحسب ظاهر شریعی است مخصوص شیخ امامیه و بحسب باطن حقیقی است مخصوص طایفه صوفیه از باب
توحید و اولیای الهیه مشغول بوده ام قال قدس سره فعبت للتوفیق بین الظاهریین و مطابقه کل واحد منهما بالآخر بحقیقت
حقیقته الظرفین و عرفت حقیقته القاعدین و مطابقه بینهما حد و التعلل بالنقل و القننه بالقننه و صرت
کما صرت جامعاً بین الشریعه و الحقیقه حاداً و باین الظاهر و الباطن و اصلهما التماثل و الاستقامه و التمكن قبله
قول من كان مثله من ان باب الیقین و اهل التحقيق الحمد لله هذه انا هذا و ما كنا لنهتد لولا ان
هدانا الله بالعربیه كانت لعلنا لاهوا و مفرقه فاستجعت من راتلت العین احوالی فصار بحمد من
کتاب احده و صرت بمولی الوری و صرت مولای ترک للناس و نباهم و دینهم شغلاً بذكره با دینی دنیا
و لیسر لله بدعوی زاهد و لا یعونید بل تجدنا بنعم الله تعا و الطافه و اما بسخنه و نایک فحدث و تذکر ابکم الله
و الطافه لقوله فمذکورات الذکر ی تنفع المؤمنین و مع لیک کله کما اتحدت من هذه الاکتابه هذا الکتاب ضحاً
عصاه بمرار متعدده لا یكون الا ذره من جبل و قطره من بحر ان نعم الله تغیر بله الاخصا و ان تعد انعم الله لا تحسوا
و تفسیر تاویلات و ازان قبل است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من بآن سه تفسیر نسبت قرآن مجید است
توریه و بتخیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آنست کتاب است تفسیر یکی من در تامل آن نوشته ام ناسخ آن تفسیر است از جمله کتب سبیل
او کتاب جامع الحقائق است و رساله امثله توحید و رساله امانت و رساله ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان حسیه یعنی صلوة و صوم
و زکوة و حج و جهاد و شریعت و طریقت و حقیقت و کتاب الکشکول فیما جرى علی الارسول و رساله راقعه الخلف در بیان آنکه توفیق حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در دفع متعلبان ثلثه از روی عجز نبوده و این رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور و با اشاره او نوشته و توحی از تعالی
و ثقات است و جناب میر کزبر چنانکه سابقاً ذکر شد در مسئله وحدت وجود و با شیخ محمد بن ابراهیم اتفاق دارد و حقیقت توحید و تبت
و صفات و افعال ابهان منوال بلوح ضمیر و صغیر تحریریه بنکار و در لطایف کلام او که در بحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار شرح
فصول فاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند که اشاعره نسبت به افعال حسنه و قبیحه تجدی تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میگویند بسنخ اهل
کشف و حال در توحید افعال نزدیکست و حال آنکه اشاعره گفته اند حظای محض است چه در اشاعره را اگر چه بحسب ظاهر عبارت و مقال
با سخن صوفیه مشابیه است زیرا که هر یک از ایشان میگویند لافاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنابر آنکه اشاعره در طلب
حجاب محضی و مشرک بشرک خفی اند و هنوز از ورطه رؤیت غیر خلاص نگردیده و بقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق است بیلا حظ وجود
زیسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رؤیت غیر با مقام متکلم شده اند بین تفاوت در آنجا است تا بجا و نیمه
و قوی در ظاهره زباطن آگاه و آنکه بجهالت زصلالت کراه مستغرق شرک و حقیقت گویند لافاعل اصلاً ابد غیر الله و از حکایات
مناسب با مقام آنست که در زمانیکه شاه اسمعیل شاه رحمت الله مسلافة از زندان قلعه حقیقه خلاصی یافته پادشاه شد و بواسطه احترام در تامل
افزون و استمرار عادت بحسب سلوک از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بنابر آن میخواست که دفع نماز پادشاه روم و او را بجا
شوم با طهارت موافقت در مذبح نماید تا او را در ظاهره ایشان حرکت نباید کرد میرزای مجدد شریفی و ملا میرزا جان جنوی عمری و ابو حایه
شیخ نصر السیاح شیرازی کول خورده بودند و او را شکی بجان برده بودند و بنابر این همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصغری که در آن
زمان از ازکیای صفی امامیه و صاحب فن و در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره سینموند و چون در مناظره او همیشه طرغم و مهربوت
و با پمال بودند روزی اتفاق نمود بر ابراهیم سوال که دفع آن در نظر ایشان حق مجال بود و بجناب خواجه گفته که شما مقاصد صوفیه را
حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئله طق اعمال عباد که از احکامات مسایل علم کلام است با تمسک از نسبت مخالفند و با اشاعره دلیل
موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بجد تعالی نسبت میکنند و لا انوار فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بیان
که شمار در این باب شش تا می واقع شده بلکه صوفیه با شیخ امامیه نسبت مواضع زیرا که حاصل سخن هر یک از این دو طایفه آنست
که فعل غیر از ما و ما بین با صفا در پیش و اما آنکه سخن امامیه نسبت بنات ظاهر است و اما صوفیه بنابر آنکه قایلند بصحت وجود ما بین غیر
در نظر خود ایشان مقصود است مؤلف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه دایله کبر محض و ابیجیک از اشاعره و معتزله
موافق نیستند هر دو طایفه را قدری میگویند کسب اشیر از ترفی می کنند چنانکه در گلشن را گفته است هر آنکس را که مذبح غیر حیرت نمی

و در کتاب

که مانند کبر است و در کتاب سعادت نام گفته غضب غضب کن عیلت کس فعلی از تو نیست الا غضب و ارتقا
 کلمات حضرت میر که در شرح فرض شریع است آنست که در مقامیکه جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بتوبه معاقبت
 را نموده حضرت میر بعد از حضرت زهدی عزرا ل و تعویب مقال ایشان سجان اهل کشف و اول اهل عقل و نقل گفته و هذا من شیخ
 الکذریس المؤمنین عجب لا ینرید ان اعتقاد هو لا اعتقادا کما ستونذ که مراد افکیف بهم لبعبر و ذنب اعتقاد
 و افعال و احکامه و احوال و قد تکلم و اثبت قبل هذا ان المقروا المنکره جسیع الصوره و لا غیره منبجان
 من لا یسهر و جعل من لا یفعل لیس هذا المقام الا المقام الذی یقول له لذلک اوسکتا و فوله نفع
 و الحمد لله الذی هدانا لهذا و فوق کل ذی علم استید المرأض المظلوم الامیر مخنوم ختم الله له بحسنی
 از سعادت اطهار مدینه طیبه است جدش امیر سبها الدین بعزیم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا بجز اسان آمد
 در غیا بومقابل شد و میر مخنوم در آنجا متولد گردید و بسجبت امیر قاسم نواروزانه مرقد رسیده در تقفیه باطن کوشیده و بحالات صوفیه
 و معنوی آراسته گردید االی خراسان بخدمتش اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزای جناب شیخ شمسیت ساقه در کتاب مجالس عشاق
 که از مصنفات سلطان حسین میرزای باقر است مسطور است که نوبی مولانا جلال الدین قانی از آنحضرت استفسار نمود که شنیده هم
 امر بخدمت میآیند و شمار اتعق خاطر نیز بهم میرسد از کیفیت آن تغیش نمایم که آیا عشق جانمض شود نیست که اجنبیان نموده اند یا
 در ای آنچیز نیست حضرت میر در جواب فرمودند شعر عشق سیر عنیت کورا و ام نیست در دو عالم زو نشان نام نیست عشق ای
 عشق خبر بر قاف قلب معیان قلند رخا نه ویر بید نشیند و هائی تمش جن بر سر فرازان کوی منی و آرزو روان سر چارسوی قمری سایه غدا
 هر سبت جنتی با کجا قدر آن بود که نقد استعد او خوش با بر محک مترا فحانه عشق نند و هر قلاشی با کی گنت آنکه بانگ نایه او را در این بازار دانی
 سو در سراقه حرف این قمار خانه پاکبازی بید که در دو اول خود را در باخته و بیسج چیز و امتمش را گرفته باشد شعر زین کرم روی
 سوخته ساخته در دو کشتین دو جهان باخته بنیاد وجود خود بر انداخته رندی باید ز شهر جان آخته آخر الامر باب عرض را بگنجد
 بفرموده میرزا شامرخ روحن داغ کرده بر سرش بختند و متنی او را در ولایت کازرون محبوب ساخته بعد از آن از فقر و خود اخرج نموده روانه
 نمودن این جذبیت در نعت شاه اولیا از بیاب طبع لطیف است شعر منزل آیات حکمت غیب ست وجود شاه مردان شیر زان کج
 احسان کان جواد مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود معنی شکل شکایت صورت
 حق مبین صورت معنی غایت حاصل غیب شود عارف تر کالت بر ترا کرد بیان منکر قدر جلالت کترا کبر و بیود بخیول
 عقد هر دو عاید عقد است بی قبول خاطر پاکت نند بهیچا چه شود معنی کر آردانی چیست امیر سلیم آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی
 در وجود که بر حبت علی درین در یادان در نهادم محظبه مرعشان جتود نیز عظم کجا و دیده موراز کجا نفعیسی کجا و نشاه طبع جنود
 اصل بیان چیست مرغانان صلفی هر کراست امین سعادت کوی و تراسر بود جناب میر قاسم نواروزانه مرقد بانگ
 زمانی از این دار فانی با بقا توبه فرمودند و میر قاسم این غزل در وفات او فرمودند میر مخنوم سفر کرده و داعی فرمود همه دیوهای عزیزان
 بفرستش فرسود دل از هر عالم بویت بر خوست علم الله کز این جمله تو بودی مقصود روزی جان تو گشت منالک باد آسمان
 که سکنه طلبش میفرمود من چو بگویم که چه شد فوت نمون اسفا سالک راه خدا ساکن در گاه شود رفت از این دار فانی جانب محبوب
 ازل روید یار خدا که که نغم الممشود یا الهی بگویم حافظ جانش پاش میر مخنوم که شد صاحب تر موعود هر که او رو بچند اگر مظهر کرد
 آفتابی شود از طلعه بخت مسود یا مردان خدا باش که لذت بینی همه جا جام مروق همه جانان عود نور الطاف خداوند که پیش از
 پیش است هر چنان کنونی دید رحمت افروز میر مخنوم چو بگویم که به بگاه و بگاه قاسم خسته بدان میکند از دیده دورود اسف
 اعرف الموده ابن الفارض العموی لاندلسی المغربي ثم کمری قدرین سترو کینیت اسم او کاری نداریم و اور مخصوص خلیفه دوم میگذریم
 از قبیل بنی سعد است که جلوه مرصه حضرت رسول از ایشان بوده و پدر وی حسن علی بن شید عموی از اسهل اندلس مغرب بوده و در
 مصر نشو و نما یافته و در علم فرائض صلب استن میر بوده و کویا یابین مناسبت جناب شیخ یابن الفارض شتار نموده اند که این شیخ
 اعتبار و فرض بوده شیخ سلوک شیخ در ریاضات و از کت مت اول مذکور است او را در نیست مشق بعون معارف و فنون لطیف
 که یکی از آن تصایف قصیده همینه است و دیگر قصیده تائیه که قریب به مقصد و پنجاه بیت است در این قصیده بعد از ذکر اول قائله

و مثلت در شان امیر المؤمنین علیه السلام کشف شعر و اوضح بانها و با کلمات مشکلا علی بعلم ناله بالی و صتیته و در این بیت
 اشارت است بآنکه علوم اهل بیت علیهم السلام از آنجا است که بدون الهام الهی و وصایت حضرت رسالت نبی مبین نباشد
 و فحوائی کلام دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر است و پس وصایت نیز با حضرت مخصوص باشد فافهم و اینده و قصیده در بیان
 مشایخ صوفیه و غیر هم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن شرح نوشته اند و آنچه سید القاسم امیر سید علی محمد فی قدس سره شرح
 موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت دوم در قصیده نموده نوشته اند شامدی عدل است بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و تفسیر تراویح
 عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از علمای مشایخ با سبب قصیده تائید نسبت او بالمجاد نموده اند و مؤلف که
 که این قدح را تمام باید کرد و گفت که نسبت قصیده میر به نسبت او برض نموده اند و تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزد
 بنود سال بود و در شصده سی و دو متوفی شد الشیخ الموقد المتأد عامر بن عامر لیسری از اکابر متان روزگار و فاضل صنیعی
 بلاغت آثار است کلین روایت او از نجر اسرار الهی سیراب و کوب درایت او از مطالع انوار نقاشی نوریاب بود از بعضی اشعار او چنان
 مستفاد میشود که ماضی بلکه علوی ترا و تومن نهاد بوده و بواسطه معاندت مخالفان زابل و اوطان بناچار جده نموده و در سیوس و دوم
 اقامت فرموده و قصیده که بروقی مشرب با توحید در تیغ قصیده تائید این فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق و حال عطف صحت
 مقال و شامدی بمثال است چه آن قصیده عربیه الایات که متضمن حقایق اصول نفی اثبات است بسحر حلال سبیه زبان برین
 چنانکه خود در تعریف او گفته بگراست نه فارض مشعر و بگراست لا فارض بدر علمها اذا ما بدی الخفی
 مسمی القاد صفتی اتمی قصیده است غرا که بنات عبارات شیرین است بر این ای بنات حسن پرورده اند و غازه است هر که
 عهد اشارت شریختی از پستان توحید خورده اند فی الواقع از گلستان صبر و مذاق ال توحید طیب بر لطافت زبیده و با صبر و در همه
 از اهل نظر و اصحاب ذوق زبیده و بخشیده چه طلب که از غایت حلاوت دست دعوی بنات محراب خوب بسته و از نهایت اخلاص و تقی
 درست مغربی را شکسته و در آن قصیده فارغیت نموده و از مقاصد ضروریه صوفیه از زوفا شده تلافی فرموده و بتذیل آن بیان معرفت او را
 و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او و ذکر شرطی از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق و فضیله نموده و جمله تین بعد و آمده است
 علیه السلام از زبده و از دهر فرتر تریب داده و نام آن فنات الانوار نهاده و چون آن قصیده غرا مانند در قیامیت قبیل الوجود است مناسب
 چنانکه از آنجا سطر که ناظم در بیان باعث نظم آن قهر نموده در سلاک این تالیف نظم سازد و قال الشیخ بنیر رب البلیة
 المعظمی فی الکلمة العلیا مظهر الاشیا بمقابلة و ضابط احوال نظامها کما بقها الواحد کبیر المطلق بالانظیر
 منبع الحیوة و مبدع الکمالات له الشاء الاعلی و الائمة الخنی فی الصلوة الخالصات الذاتات و التحریک
 الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشراف و جوهر الاصفی الالطف مرآت الیة زانی فیها حقیقه و النفس الیة صطیفة
 لفسنه لیکون فی ارضه خلیفه رئیس التوجیح کل فغان و مرتب احوال اشخاص عند کل او ان محذا لوقت الخنوم
 و علی اله و اصحاب الیة یوم العلو و بعد فانه لمارای الاخوان یدهم الله بتوفیقه و ارام الحق بتحققه قصید الاخ
 العزیز عزیز و کجه و تیرا بچفض عمر بن الفارض الا نذلسی المغربی الناصح علم التوحید من النظم الراقی
 و النجیس الغابق و المعانی الدقیقه و الالفاظ المبینة التشیقه غیر ان معانها فاحدینطق علی و حدیقه
 و لیسر لت یجلو کما ظنه بعض المتوهین و ذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما عمل و الثانی
 حال و لیسر الامر کذلک عند قول التوحیدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا یبغی سواه و هو
 ظاهر الکل للکل و لیکل فرد من افراد کثرته الداخله فی الحقیقه و قد نصیب من عنک تلك الوحدة و لا خروج
 کونها و الاعداد بطریقه علی شیء منها بحث شاهد الاخوان من ذلک انه قد ذکر معنی التوحید تکرارا مفصلا
 حتی انتهت به الشمس فی المقرب لک منهنم و المعبر عنک فیهم ترتیب قصید علی وزن تلك القصیدة و علیها
 توضع معنی ما ذکره الاخ زبانه البصیاح و اضافة ما فات و لم یذكر من العلم بالروح و النفس و المبدأ و المعاد
 صکت و صناع هم انه ابتعت لت تبدیلات الخرفین بما يتعلق بمعرفة الادوار و الاکوار و ظهور و حیل الوقت
 و علامته و عرضت بذكر شیء من المعجزات الالنباء علیهم السلام و بیان بعضها باجماع خفی و ذکر شیء من الاخلاق و ذلک

لما تحفتموه من اى روى من بحر هذا الاسرار وتيقن رايه بمطالع هذه الانوار فا حيت تخلصهم بالانوار
ولبيت دعوتهم بالاجابة ونظمت هذه القصيدة العربية الايات المضمرة لحقايق اصول التفرغ والاشبات بما يعنى
فايدته على المستعد والله هو الممدد وثبتها على اثني عشر نورا ولم يعد بدل كل نور منها على مقفه يخصها السهل ثنوا
ذلك على متامله وسميتها ذات الانوار وثبت ايتها الوفق الثيق وان تجد عبا فدا الخلل فبالله المستعان
عز وجل النور الاول في التوحيد تجلى في المحيوس من كل جهة فشاهدته في كل معنى وسورة وفاطمة مني بكشف
فما انت عن اختيار لطفها وجلت فقال اندر من انا فلان من اى انا اذ كنت انت حقيقتي فقال كذلك الامر لكما
اذا تعبت الاشياء كنت فحصى فارسلت الى باعاد بانه بغير حلول بل بخصيص نسبة وصرت ثنائه بقاء مؤ
لغات بدعوية سرمدية اذا دمت اثباتا لا يتحصا هوا وجود محو اى محو فياخذ مني فاصبح سائلا
لنفسه في غيبه حضور الغيب وانظر في مرآة ذاتها مشاهدا لذاته بذاته وهو غايب غايبه فاعلم او امرى من امرى
علوى نحوته وهو مشيت حبيبه في جنة القلب مسكن ترفع عن همد وعسرة عذابه عذب في رضا
وذلت له اذ انا ما ما عاين عزته وتحقير قدره ان راء يعظم وترهبه شرفه جعل منته بديع جمال
في ذاق حسنه وفاق جلته ان ترى من لظافة بعد الدعي سبحا بواضح عزة وبدا الضمى ليل ابقام طر
ويحل تغربا الهام بلهجة ويحلم بديرا لم منه بهجة بزور بلا وكمد بجز وعده ويمنع التايد ونود وهو محو
ويغتم لي بالوصول هينا وتارة مضى على طرقة للعين بنظرة فمن مقلتي بعد فيض جلته في كبر من
منه لنع حنقه واصلى وصال الخللان وقت طعمه تجده اذا ما كان بعد قطعه ابيت بحسن من حقا
مسهد واعد وثل من لواء مشيت فان ال قد اصبح في المشوشرة فاجتذمتك بذاك و
شهره لئن شرب العشاق كاسا من الهوى فاشربوا من كاسه كان جرعى وان قتل الوجه المحيى
بالاسم فلا باس ان تغيب بذلك قلبي كتمك هواه بهد فوشى على شجونه واصفرار وعبره
خفت من لاهن عيون عوايدك فدهم كبر على وزفر في اقصر هارى جنة بعد جنة واقطع
لكلمات بعدائه اشرح حاله في هواه وحاله لا يضاها فهمه عن الشرح اغث ساركب صك
الامر فيه ولرايل رامية كانت به ام مينة واحتمل انقال الصبا صابرا وان تلفت من شد
المحب محتى وجوده في عيونته ابدية تدل بها منها على انلته فله ما ابدك لنا سرار واودعها
في الصورة الالفة مقلته عيا بجمها حاله فرحت سلب العمل من دون ثوبه وناولته رها
راحت كفته وكان بها العاشر روى راحى يدا ظاهرا بالكل لكل بنا تشاهد العنان في
كل ذرة وشرق منه مطلق قيدا لور عموما بوحدانية صمدية هو الواحد الفرد الكثير بینه
وليس سواء ان نظرت بدقيريه كل حى هو حى بذاته فان شستان تجوى فله حيا له كل عين في الو
برى بها له كل ذرة في البرابار عته له كحل كفى في الور باطابها له كل علم من علوم الخلق
لذلك ما قال الاله لادم على صورته كانت الخلق خلقه فكثرة مخفته تحت واحد كما انا فرد كثيرة
تحت واحد بعيت كما بعيت له كما وجدت جنود من بعد بونته تاه كما لا هو في كل حالة بغير
زباذيت ولا يفتصره هو الشايع الداند التاب فيها هو الغائب المشهور في كل بقعة هو الله
الغاشق المشوق في كل صورة هو الناظر النظور في كل لغة هو عقول الخلق حول جنابه ولر
مدكوام من نور غير لعه ولو شاهدت انواره لاهتكتها ولكنها بالوهم عند هانته وبجز كذا الفهم عن
كنهه فيرجع عنه غاسا خلف حبه نظرت فلم ابصر منو محض حلي غير شريك قد قطعت كثر بكثر الا
شياء والكل واحد ضيات ذرات غمما في هوية فوحدته دامت لها كل كثر وصحت شامتها كل علم
اوحى الروحين محيى الدين محمد بن على العربي الطائى الماتى الالدى قدس سره امير از خاندان فضل وجود باده و

الاجاز

و قیود با وج اطلاق و مشهور تصور نموده و نسبت فرمودی میکند واسطه حضرت خضر میرسد و خضر موجب تصحیح مولانا قلب الدین رضا صاحب مکاتیب خلیفه امام زین العابدین است و شیخ ابو الفرج رازی در تفسیر آنکه قال فیما تحفته علیهم ربیعین ته متین فی الارض و آیه نموده که حضرت خضر با بعضی از نظریات کمان در گاه گفته که من از مولیان علی و از جمله مومنان بر شیده اویم و از بعضی و ایشان سلسله نوبت شیده شد که هر یک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید یا خرقه خود را با و منسوب سازد فی الحقیقه اجازات الترام مذکور شده و اشعار بقیده خود در باب است فرموده کلام شیخ در قیودات بر وجهی که سابقا ذکر شده در عقائد او با ما است و وصایت آنکه شیخ نسبت بسید بشر صلوات الله علیه حکایت و در عنوان فتنه ذی از کتاب خصوص ایاتی و قیود کجاست منزلت فرموده و در رساله حقیقه مشهوره خود ذکر ایمان با ما است خلفا را علی نموده و اشارتی لطیف بوجوب عقائد امور و واقعه در روز غدیر که از آنجا تعیین خلاف حضرت امیر فرموده آنجا که گفته و وقت نه حقه و ذاصه علی کل من حضر من ابتاعه فخطب ذکر وجود و حقه و وعده اعدا آنجا که گفته قل هل یبلغن فقالوا بل یبلغن یا رسول الله فقال صلی الله علیه و آله اللهم اشهد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتنات صفات حضرت مهدی صاحب الامم علیه السلام و علامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده و گفته که ظاهر مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و اسعد الناس بالخیرت شیده که فرود خواهد بود و عبارات او این است انک قد خلیفه پنجم من غیره و رسول الله فاطمه و اطی اسما ایم رسول جدا الحسن بن علی بن ابیطالب بنایع بن الرکن و المقام بشبه رسول الله صلوات الله علیهم و فی حق الخلق بضم الخاء و اسماء استعدا الناس به اهل الکوفه یبعثن خسا او سعفا او سعفا یضع الحجره و یبعثه الله بالتسبیح برفع المذاهب علی الارض و لا یبقی الا الذین الخالص الاعضاء مقلد العلماء اهل الاجتهاد و لا یروم من الحکم ما ذهب الیه المتهتم فیدخلون کرها تحت حکم خوفا من سبب فخرج به خافه المسیلم اکثر من خواصهم بیا بعد العارفون من اهل الحقا بق عن شهوات کشف بتعکیر بطله له و رجال اهلون یقیمون دعوتهم و یضرونه و لولا ان التسبیح بیده لافى الفقهاء بقتله و لکن الله یظلمه بالتسبیح لکم فطمعون و یخافون و یقبلون من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یبغضون فینا فاحکم فعم ببعث مذهبهم انه علی ضلاله ذلت الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد ذنابا قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالمات الله لا یوجد بعد للمعتاد له و رجه الاجتهاد و اما من یهدى التبیین الاکله بالاحکام الشریعیه فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه و جناب سیادت آب خورشید المیرزا سید محمد نور بخش ذرات مرقد که جامع علوم ظاهری و باطنی بود زکیه عینه شیخ بر وجهی تم نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین در احوالی محبت آدم و ایا علی مرتضی علیه السلام مذکور بوده چرا که مملکت حاجی متحسان است و شیخ را عثمان سار بود که قصد قتل وی داشتند و باره زیند و سعوی و بنی امیه بوق جهان عقائد که اهل شام داشتند و بهمان جبارت القاب که ایشان نام میکردند نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد و دفع مضرت چنین اظهار کرد و در جازیه است و از اشارت جناب شیخ که در هیچ حال طه واقع شدیم و بیت در کتاب الاجناسطوره شعر دایت لای ال طه وسیله علی لازم اهل البغد بود شی القرنی فاطلب المبعوث اجر اعلی الهدی بتلخیصه لا الموقد فی القدر بے حضرت شیخ قبله قائلان بوحده وجود کعبه طایفان شود مشهوره و شیخ علاء الدین سمانی بایست تهاشی که میدانی در بسیار از حواشی فتوحات بزرگ حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب می نوشته استیا الصدیق ایما المقرب و ایما الولی و ایما العارف الحقانی اما اوراد و بعضی که حضرت حق را بوجه طایف گفته خطبه کرده و بسین اول افارده کسرت فی الاسلام چه بسیار از علمای شام نیز تغییر و تنبیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحده وجود و آنکه وجود خالق با هیچ وجه همان وجود مخلوقست و در آنکه عبادات منتهای عبادت حق است بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استقاده معرفت از خاتم الاولین میکنند و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماید که مکن است توجیه این سخنان بوجوهی که علایم شریعت مطهره باشد و با بجه حکم آنکه وجود خالق وجود مخلوق است مستلزم حکم ایجاد خالق و مخلوق نیست تا که لازم نیست زیرا که جمعی از متالیان این باب حکمت و کلام بر آن قرار داده که وجود حقیقت حضرت حق سجا و تعالی است و وجود ممکنات عبادت از انساب است و حضرت و میگویند که قولنا زید موجود بترت قولنا ما شمس خلیفه علامه و علامه در عایشه ذوق المتالیین از حاشیه قدیم بقره محقق آن نموده اند پس

و انصار
درجه نبوت خاصه بخلق میسر می آید
ولایت

کلام شیخ بوجرت حکم بوجرت وجود باشد چنانکه اذواق متالین اهل شراق بان گردیده نه حکم بوجرت موجود نیز چنانچه موردی
 می تواند بود که تصور از قول شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که محمود تصور عبادت خداست و صنم غیر از قبله است چنانچه
 بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی بقدر کمال ملک علو بگیرد و در نسبت که عرض او از اهل نار که معنی اندر نار را که ملک
 باشد نه اشخاص معتبره و ایضا از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را در حد استیجابی حد وجودی که قول خدا تعالی آنها را و اوارا و ایشیا
 ان بقول که کن فیکون حکایت از آن حد است ایش از اذن حد عامی است وجود مر خطاب کن یا کسب استماع است از او طرفی بقا
 اما بیسب از این احوال بهره دشو می رسد بیسب که در هیچ خیر انسانی از خود دور نمی آید و در عین دریافت و یکی حد شعوری که آنچه در حد
 منسوب باشد تا کرد و ایشا را با فضل یا بالقوه مشهور باشد و آنرا از خود دور بیاورد یا در تواند یافت شیخ محیی الدین کاشف گشته بدو
 کما از حد وجودی و ایشا زانقدر یافته بطرف حد شعور و آنقدر را مرتبه تنم و سرور و اطلاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب
 تفضیل حبه ولایت نبوی بر جهت نبوت و آنست که نبی بجهت نه خاضه از حق سبحانه و تعالی نماید و با کجاستی که بان توجیه جانب حقند
 از جستی که بان توجیه جانب خلق اند و تخمیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضا می تواند بود که مراد شیخ بولی فضل عالم ولایت
 المطلقه و خاتم الاولاد بقیده که حضرت امیر المؤمنین و محمدی صاحب الزمان اند علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضل نام عدی حضرت
 خاتم النبیین باشد تفضیل سخن بی مراد بعد از پیغمبر صلوات الله علیه موافق در سبب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق تفضیل از
 بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مؤلفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیاء و اولیای حق
 بواسطه تقدم صورت مراتب کالات خود را از محض روحانیت پیغمبر اقدس نموده اند و از مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکه حضرت
 ختمه محمدیه مجرب بوده اند و اولیا آنحضرت بکمال جمیع و اطلاع بر حقایق و کالات شهودیه و تیر فایز گشته اند پس مسجد که فضل از انبیا
 و با تجمه اولی که مشاهده آن تمام جمعیت او اهل باطن بود و اثره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که فضل از نبی محجوب از مشاهده مقامات
 باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولی اعظم باشد پس محل از اولی اعظم نیز باشد
 و ظاهر شیخ بواسطه تقیید تغییر بخصیص و تقیید ولی نموده و طریق اطلاق اجمال محمود را که گویند اطلاق نمودی بکجاست و دقیقه مفضی فضل
 و تبیین و اخترا از اولی است که نیم این تقیید و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تقصیر و ضلالت کافر صریح متظاهرین است
 عامی پشت و پناهند و با شیعه متقی تا کشتن سوختن هر اینه بنیاتی که اگر در ولایت شام و محل هجوم نبی امده شوم و تابان رسوم ایشان
 بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان انقراضه مفتوح گردیده و از احکام مستبد و رسوم مخرفه بقوم ایشان سیده اگر کافری که بر
 محمد رسول خداست متعرض نمی شوند و اگر کسی که علی قولی خداست او را بر نفس منسوب می سازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند
 خود بهاء الدین فخرتینند که شیخی را بخیال تو در خواب بسته و تی خد میگویند و استمداد بر کات از باطن تیره او میجویند و منوید نیست آنچه او
 بهیستی در کتابیکه در مناقب شافعی الیف کرده آورده که با نام شافعی گفته که جماعتی میبختند بر شنیدن صفتی یا صفتی که تو ذکر میکنی در شان
 اهل البیت و هر گاه شنیدند که کسی غیر تو چیزی ذکر میکند میگویند تا بجا و زکند از این که انجیدیش و فضل است تمام شافعی در آنوقت این بیت
 انما نورد شعرا و اذ مجلس تذکر علیا و یسطیقه قنایه الزکنة یقال تجاوزا و لا یاقوم هذا فلذا من حدیثنا انما
 برکت المکملین من انامیس بدون الرخصت الفاضلیه و منوید اینست که اگر کسی ببلاد ایشان بر ما و اولاد که در هیچ شرعی حلال
 نبوده مبارک نماید متعرض نشوند و اگر اقدام بخاج متعه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده و عمر خلافا علی الله و رسول حکم بر مستان نموده
 بواسطه آنکه فعل آن زود ایشان علامت رضن تا بیت خدا و رسول اهل البیت است در کشتن آن سعی نیاید چنانکه شیخ محمد بن ابراهیم
 در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنجان در مشق همسایه زنی سوره بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه دوزخ بخانه از آن میآید
 از او پرسید که در آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را خجاج متعه کرده ام چون آن شخص زنی این را شنید عرق حبسیت او پیش
 آمده فی الحال او را گرفت و موکشان او را بار آورد و فریاد کرد که بیایید پسلمانان که راضی سخن متعه را که فراموش و از هر طرف جمعی
 از سنجان بر او جمع شدند و اقرب بیچاره را که پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با همیز و غریب چکار دارید گفتند میگویند که این
 زنی را که همسایه فلان است بخاج متعه کرده ام پس یکی از نمایان قاضی که در این شیبی مذموب بود برخواست و قاضی گفت که در این
 میدید که در خلوت از او اقرب بچهرم قاضی در اذن داد نگاه نایب او را بخلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود در سوزایی باید که پیش رفتی

یکی اعتباری بشرطی که مقتداست دویم بشرطی که وجود عام است و سیم بشرطی که وجود مطلق است و آنکه شیخ قدس سره
 ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته اند معنی اخیر است و شیخ علاء الدین که از ابرو وجود عام حمل کرده و در نفعی و انکار آن مبالغه نموده
 به وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات معنی اخیر اشاره کرده است چنانکه در بعضی رسائل فرموده است که آنقدر که علی الايمان بوجود
 وجوده و تراسته عن ان يكون مقتدا ممدودا و مطلقا لا يكون بلا مقتدا و وجود چون مقتدی محدود نباشد و مطلق نباشد که وجودی
 موقوف باشد بر مقتدات تا چار مطلق خواهد بود لا بشرطی که بیچک از قید مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهوری در مرتبه
 نه شرط وجود او فی حد ذاته و تراعی که میان شیخ علاء الدین و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود و با بجزایه شیخ
 موصوفه چنانکه حکم بعینیت اشیا میکنند و بعد از وجود حق هستی مطلق میگویند حکم غیرت اشیا نیز از ایشان واقع است و اشیا غیر حق
 گفته اند که نه عین است و نه غیر او چنانکه در خصوص اشارت باین عبارت و اطلاق کرده است یا در حقوقی اولای که تیر فرموده کما
 کوه قاف و که عنقا شوی کاه خورشید و کوهی دریا شوی تو نه این باشی نه آن دولت خویش ای برون از همه ادریش مش چنین
 نیز میگویند که طریقه اعتدال توجیه نیست که جهان پر تو است از رخ دوست جمله کاینات سایه است هر آن چیزیکه در عالم
 عیان است چو عکسی از آفتاب جهان است ای جلوه که از جمال جان همه تو مقصود است از روی این همه تو ایمان همه آینه
 عکس رخ خویش بنموده در آینه ایمان همه تو هر یک از این اطلاقات باعتبار است از تشبیه و تنزیه و جمع و تقصیل و نظر بعضی حیثیات
 به جمیع حیثیات دلند در کلام ایشان تناقض بسیار است کما لکنی علی المتبع کلامهم و انظر لجموعهم و از آنجمله است این نظم خوب که
 بعضی از موقدان عالی منسوب شعر یا حلی الظهور و الاشراف کیت جز تو در غن و افاق لیس کاینات غیر کن شی است
 شمس الضحی غیر کن فی دوجان سایه است و نور توئی سایه را مایه ظهور توئی حرف ما ذین از دلم تراش محو کن جز او جمله تو باش
 خود چه غیر و کلام غیر اینجا هم ز تو سوی است باینجا در بایت نیست سیر جمال و زینایت بسوی است مال اللهم انت السلام
 و منک السلام و ایک بر حج السلام یا فنی ما رشاد کوید که شیخ خزانة شیخ زین الدین است روزی بعضی ارباب او گفته
 اینجا هم قطب ما بینیم و اشارت به شیخ کرده گفته و طعن او میکی گفت آن برای کجا پیشتر ظاهر شخصیت که بر مغان مرشد من شد
 چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدایت در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب عایت
 ولادت شیخ نجیب الدین در بیستم رمضان سنه شین و هفتاد و نود و نوبت او شب جمعه است و در نیم ریح الاخر سنه ثمان و ستاه و قبر او در مکان
 دمشق در موضعی که الحال بسیار مشهور و موسوم است شیخ العارف الفاضل صدر الدین العنونی قدس سره گفته او ابوالمعالی است
 جامع بوده میان ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طریقت مشده اسوله و اوجه واقع است
 و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاکر و دوست و با شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته و از وی بیانات کرده است
 لغات گوید و اتفاقا کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود و وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز تفریح تحقیقات او فخر و کمالی
 میسر نشود و در مصنفات است چون تفسیر فائده و معراج الغیب و خصوص لغات الهیه که بسیاری از واردات قیاسیه خود او را تاجید کرده
 و سینه المتابعین جدیدین علی در جامع الاوزار ذکر کرده که شیخ حذکتابت رسائل خود را حال ابدی صاحب الزمان نموده و همچنین ناشی است
 که دانسته که معدن لایت ابعین جذبا پیغمبر آنحضرت میان شیخ و مولانا جلال الدین رو قدس سره خصاص محبت بسیار بوده روزی
 مجلس عظیم بوده و اکابر قریه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفا بالی سجاده نشسته بود حضرت مولوی آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت
 مولوی نشست و گفت در قیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشسته ام شیخ فرمود که بر یک گوشه تو نشین و بر یک گوشه من نشین
 مولوی سینه از این با نمود شیخ فرمود که سجاده نشسته ترا شاید مار نیز نشاید برداشت و در آن وقت مولوی پیش از او وفات کرده و وصیت
 با کرده است شیخ العارف الکاشف العواشی عبد الرزاق کاشی قدس سره جامع بود میان علوم ظاهر و باطنی صاحب طبع الا سراج
 تا آنکه در مواضعی ما شیخ محلی المذین مخالف افتاده بعد از استلال بر مختلف کشف شیخ عقلا و نقل و کشف مغز یا به و فوق کن فی علم علیم در بسیاری
 از مواضع شیخ عبد الرزاق را تا گفته و اعتراف بصحت کشف او نموده و از حدای تعالی در خطاست وصول مقام او نموده و در مصنفات
 بسیار است چون تفسیر آیات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح خصوص حکم و غیر آن با شیخ علاء الدین سخنانی معاصر بوده و میان
 ایشان در قول و حدت وجود و مخالفات و مباحثات غایبانه واقع شده در آن باب بیکدیگر مکتوبات فرستاده و صورت آن کتابت

کتابخانه مجلس

کتابخانه مجلس

کتابخانه

کتابخانه

الدین صاحب مکاتیب کشفه ما در انیم که بر کس اورا اندک یا از فردی باشد و اندک الم بر آفرید کار و نیست بنابر آنکه غالب مطلق است
 و الم غیر مغلوب بر انباشد و توند بود و صاحب شیخ شهاب الدین قدس سره نوزده سال عمر داشت و در سنه پنجم و سی و شش ماه وفات یافت
 است شیخ اکبر و نور العزیز ابو نجاب بجز الدین بکبری قدس سره بجز بکبری نیز اصحاب قلب العرفان مع الادب قد قال در لغت
 فی الزویا از شاهه انت ابو نجاب هم شرفش محبت و تقوی کبری صحیح است که بنابر آن محبت این است که در وقت بختین با
 هر طالب علمی که بحث میکرد بر روی غالب میآمد و بدین سبب اورا طایفه کبری لقب دادند بعد از آن سبب کثرت استعمال طایفه را انداختند
 و کبری گفتند شیخ ولی همش نیر از القاب انجاست و سبب آن این لقب است که در وقت نظرش بر هر که میفاد بر تیره برسد
 سکت چو شد منظور بجز الدین سکا از سر و سکا و کثرت شیخ قدس سره ابو نجاب بود و چون از آن سبب استانی در رساله که مشتمل است
 بر سخنان شیخ رکن الدین علامه الذول عمالی قدس سره آورده است که شیخ بجز الدین ایام جوانی جهت استماع حدیث از خواندم که مولد بود
 بعد از آن رفت و چون از علم و خدمت حدیث یافت با سکنه نیز اجازه حاصل کرد و در وقت مرگش شیخ حضرت رسالت را در خواب
 دید از آنحضرت التماس کنی که حضرت رسالت فرمودند که ابو نجاب شیخ پرسید که ابو نجاب محقق حضرت فرمودند لا مشدود چون خواب
 در آمد از معنی آن کثرت چنان فهم کرد که از دنیا جهت سبب میاید نمود لاجرم با نجاب خود را از علایق نبوی مجرد ساخته طلب شدی که در
 ایادت بوی در آغاز مسافرت فرمود و بجزرستان رسیده در خانقاها شیخ اسمعیل صهر سلو بر بستر ناتوانی بنهاده عین تجرد شیخ از مرض نکاح
 یافته مرید وی گشت و مدتی در بندت او بسلوک مشغول بود شبی بجا طرش حضور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و اعظم
 باطنی خطی تمام باقیه ام اینمسی شیخ اسمعیل ظاهر گشته با داد انجبار اطلیده گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یا سیر سبب است
 شیخ بجز الدین است که شیخ اسمعیل بر آنچه بجا طرش حضور نموده اطلاع یافت مسخ گفت و بعد از آن شیخ عمار یا سیر رفته مدتی بسلوک مشغول
 گردید و چندگاه انجا بود شبی بهمانجایش بجا طرش گذشت و صباح شیخ اورا گفت که برخیز و عیبر رو پیش روز بهان این سستی است
 سیلی از سر تو بیرون برد و در فحاش از شیخ بجز الدین منقول است که چون بمصر رسیدم روز بهان از در بیرون خانقاها او دیدم که با اندک
 و ضو میا خفت و بخاطر من گذشت که شیخ نمیداند که با مقصد آب وضو جایز نیست چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر رو من افتادند
 بسبب آن قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بچو شد شیخ خانقاها در آمد من نیز در فحاش و انجبار بکسر وضو مشغول شده من را
 استادم و از خود خایب شده دیدم که قیامت قائم شده و مردم را بگیرند و بکشتن میاندازند و شیخ بر ترقش بر زبانه نشسته
 هر کس که میگوید که تعلق شیخ دارم اورا میگذارد تا گاه مرا که گرسند و بجانبش کشیدند چون گفتم من از متعلقان ایشانم را اگر در
 لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایشان فاقدم سیلی سخت بر قیام زد چنانکه بروی در افتادم و گفتم بعد از این اهل حق را انکار کن این
 باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رخم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قیامی من زد و همچنان لفظه بر زبان میاندودند
 سبب عجب از طبیعت من نایل گردید دیگر بار شیخ روز بهان مرا بخدمت شیخ عمار یا سیر ما بر گردانیده بوی نوشت که هر چند در دنیا
 بفرست تا من ز رخا ص ساخته بازمیش تو فرستم شیخ بجز الدین است که بگردم شیخ عمار یا سیر بر زده چون بدرجه کمال رسید
 یافت و بجز از م شتافت بنیاد ارشاد کرد و چون پیران حقیقی از مخرم در دارده امام بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت صد
 پیران نموده و خانه قدیاری کردید مسطور است در مدت عمر و داند مرید پیش قبول کرده اما هر یک از آنها از کار بر او بود چون شیخ
 مجد الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی الا و شیخ بجز الدین ایام و شیخ سیف الدین بجزری و شیخ جمال الدین کسل
 در لانا جلال الدین بنیاد امثال ایشان و قاضی میدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که بجز الدین کبری کوید عیبت با بصیرت البته سواد علمی
 معرفه با د و مثالی علی فاخذت بید و صلاحه و لطفه کانه سمعت الخبا و غیر القبه المخبنا و اذ قال من صانع
 علیا دخل الجنة فقلت ما لعلنا غر هذا الحدیث اصحیح هو فکان بقول نعم صد رسول الله صلی الله علیه و آله من صانع
 دخل الجنة شعر مقته هیا الحب لعله مقلی و کانه معیا الحسن حلت فوخان سکر و خان سکر و یغنه
 طم ثم علی کفی الموضع شهره و عن مذهبی به الحب الی مذهبک و ان ملک هو ما عنده فادعت ملبی
 فصل است در زمانیکه سپاه منول کجانب خواندم توجه نمودند چکیر و اولادش بر علوم تیره شیخ و توفیق بودند چذوبت کس از انجبار
 فرستاده التماس کردند که از جرایزه بیرون آید تا ایسب غایت فایض الهکات او رسد اما شیخ ان طمسن را اجابت فرمود که ما در وقت آید

و فریخت با این مردم بسر برده ایم چکه نجایز باشد که در زمان نزول پنج وعده و حلول محنت و بلا از ایشان مفاخرت اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی بلا و شیخ سیف الدین باختری که زیاده از سفت فرود آمدند حضرت را که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفته چه شود که حضرت شیخ کند تا این طایفه از اسلام مندرغ شود شیخ گفت این قضایست مبرم بد ما صلاح نمی پذیرد و آنجا که گفت پس مناسب است که با ما درین سفر موافقت نمایند جواب داد که بقا و سال هه زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بودم در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بیرونی باشد و بعضی گفتند که در جواب گفت که مراد از آن خروج نیست هم نچا شهید خواهیم شد و اصحاب آنجا بر او داع کرده بر طرف رفتند و روزی که گفتار بشود شیخ نجم الدین همی را که در حدیثش باقی مانده بودند طلبیده گفت قولوا علی اسم الله تعالی فی سبیل الله انما برخواست خرقه خود را در بر افکند و میان محکم بست و بغل پرینک ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجنبک منولان آورد و بر ایشان منک میرز شکا که در نعل داشت تمام شد و لشکر منول آنجا بر تیر باران کردند یک تیر بر نیزه باران آمد و چون آن تیر بر بیرون کشید مرغ روغ مطبوش برایشان مادی که نیکویند شیخ نجم الدین در آنوقت پرچم کافر را گرفته بود پس از آنکه از پای در افتاد و سپی کمرش توپنت که پرچم کافر از دستش افتاد سازد و عاقبت کامل کافر را بریدند و نعم ما قبل بزیرونی منع کنند تا دارند دراز دستی این کوه استخوان برین و نظر بانغمیم لانا جلال الدین همی تیر گرفته ما از آن محلسا نیم که کافر کینند نه از آن مفسکان که بر بلا کینند بیکی است می خالص ایمان نوشند بیکی دست در پرچم کافر کینند قال عوذنا المشائخ من التبدیح محمد بن نور مجتبی مشغره ان الشیخ نجم الکبری النجوفی قدس سره و عابدین ناسر و زید بهمان القادسی الکبری المتوکل بمصر قاضی الامام فی العصر کان بقول اخذت علم الطریقه من ذنبها من العشق عن القاضی الامام من العصر الدمشقی و علم الحلو و الغزالی و عمار ناسر و الحرقه عن اسمعیل العسکری کان اهل الاولیاء المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء من اقرانه و هو صاحب الاحوال الرفیعه و المقامات و المكاشفات و المشاهدات و تخطیبات الذات و الصفات و التبری و الملكوت و الطیرة الجبروت و المسافرة الله تعالی غایر اللاهوت و مشربا التوحید و الحقایق و التصرف فی الاطوار القلبیه و اتصال الافاض الغیبیه الى الترشید فی تشبیر من ذلک کثیر من الاولیاء و اهل الاوثان و هو مجتهد علو و اظاهرة و الباطنه و کفره الاشیاء و تربیه السالکین شان یخصر قد صنف فی الشریعه و الحقیقه و الطریقه کتبا کثیره نقل فان باله خوارزمی سنه ثمان و عیش و ستمائة و كانت لادته سنه اربعین و عثمائة

الشیخ العارف الکاشف سعد الدین حموی قدس سره امیرز ناموی محمد بن المومنین ابی الحسن بن محمد حموی است و از اصحاب شیخ نجم الدین که بریت در علوم ظاهری و باطنی بجا است مصنفات بسیار دارد مثل سجل الارواح و کتاب محبوب غیر آن و کتاب او آنچه نیکند او شیخ عزیز زینی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد و کتاب محبوب او کتاب بیت مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه در ضمن و سایر غیر آن که حواله الی آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر مطلقا و عقیده بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المومنین و اولاد معصومین و علیه السلام و بعد حسن مرتقا فایده پیدا است بی شبهه خطا چون بر شان نام خدا بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المومنین و قال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا الخوانه ابدکم الله ان جوبت الامور و اختبرت الطلعه و النور فشرحت فی سماع الحدیث مدة و سمعت علی المشافحه من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و درتیم دیار الشام کما و حصلتک منها جمله فیما راکتتم فی الایزاده اهتدشاش بمطامر الدنیا و زخرفها فنیغیر الله عنک و شرحت فی علم الفقه و الخلاف و اللغه و النحو و حفظها مقدار حوصله اهل الزمان فما راکتتم فی نفعه الا الاشراف مع العاصم اللغو محسنته الله علیه

ذلت حق بفضله مقارنت مقدار خمس و عیشین سنه و انا ابو ایهیم السیر فی اوجان الالمیل و الهوف من علی رکه و الحاصل التی ما وجدت شیا اقرب الی الله تعالی من حب الرسول و اله صلوات الله علیهم و التسلم و الرضا بموارد الفضله و النحول و ترک الفضول و اذ خال الجسد و ترک التذمیرات المناصبه من العقول و الخلق یتوذب العالمین و الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت روحی و السلام ذکر نمود که

در این کتاب

و در این

و در این

که شیخ سعدالدین همی میفرماید که پیش از محمد گدوایان پیشین ولی نبود و کسم ولی هم نبود اگر چه در بردنی کصاحب شریعت بود و اما
دیگران که خلق را بدین دعوت میگردانیدند جمله را اینها میگویند پس در این آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و
دین موسی و در دین عیسی و در دین ابوبکر و پیغمبر چون کار پیغمبر را رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کند
بعد از این کسانیکه پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و جمعی
دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد کردند و اندک و اندک در راه انبیاء حق این دوازده کس فرمودند علی، امی، کافیا، بنی اسرائیل، حق ایشان نیز
فرمودند و یک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس پیشینت و ولی آخرین که امام دوازدهم است و مدعی صاحب الزمان است اسمی کلام
رحمه الله و از جمله اشعار حقایق شاعر شیخ بزرگوار که با جمعی که محل آن بر اکثر این ظاهر است و در میان مذکور میباشد و در اصل آن بقدر فهم قاصد در ذری
کاف مشوار زلف کارم منی مومن مشوار عارض نایم منی در کفر میاید ز در ایمان منکر تا عزت یاید و فقار منی محضی نماید که شیخ
طریقت قدس الله اسرار هم از مکن قهر زلف بنمایند و از واجب قیام بود و عارض میفرمایند و این تفسیر تفسیر منی بشیبت که بیان
کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه چینی که زلف مشوق پریشان است و غار که جمعیت درویشان که کذک ایمان ممکن سبب احتیاج
وجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیت و حاصل بیت و تیم نیست که خود را از غیاب الهی بخواهم امکان بعضی عالم
شود و ایمان برسان حق سبحانه و تعالی را در حق جمع که شود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی و از کفر و ایمان مشاهده تا غایت عزت
و غلبه حق را مشاهده نماید و آثار و مصلحت در از بی امکان در پر تو قاف با حدیث معاینه فراموشی اظفار المصباح خدی طبع استباح عمر عرب
شیخ شمس و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه ششم شاه از دنیا رفته و قبور او بجا آمد و خراسان است شیخ العارف الکامل محمد
آدم استانی الغزوی قدس سره از بزرگان اشراف روزگار و کبری شری صوفیه عالم تقاربت همه زبانها ستوده و در شرب فقر از جانب
بجاستنی خاص مخصوص بوده اگر بصوفیه سخنان او را با مشاهد و مصنفات خود آورده اند و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند و در احوال
الدین رومی وجود کمال فضل خود را از زبان شیخ سانی میداند و میگوید عطا بود شیخ و سنا نیست پیش ما از بی سانی عطا
آیدم و در موضع دیگر میگوید ترک جوشی کرده ام من نیم خام از یکم غزوی بشنو نام و مولانا غزالی مشدی که از سخن او
حال است در معاد گوید که بود آنکه فروگفت کوس در غزوی که بود آنکه علم بر داشت در غزین کجی فضل سانی که از فضایل او توان
گرفت عروسان خلد را کاین چه راز است در آن نامه حکم مضر چه کجاست بدان دفتر کمال عین زانند ای جهان با نظر کن
سپهر ز صبح اول آفاق تا شام سپین در این کرده چو او نیست هیچ خورد و نبردن در این میان از نیست هیچ فرد همین در طریقت
مرید خواجه یوسف بنیست و در محبت خاندان نبوت از فدایان همه ذی کتاب حدیقه تحقیقه و دیوان قصاید و مخططاتش بر کمال آورده
حق جعفری و مشرب توحید و فکر کسری لیلی قاطع و برانی ساطع است علمت و اعراض او از دنیا و اقیانوس احدی بود که سلطان مبرمشاه غزنوی
میخواست که همیشه خود را بنجاح شیخ در آورد اما غمزد و غمیت حج کرده بخراسان آمد و در این باب در حدیث میگوید شعر من مرد زین روز
و حاجم بخدا که کنم و در خواهم که تو حاجی می زده امم بس تو که تاج نستامم و در نجات مطوبت که کی از ارباب و جلال اعتر
آن بوده که ملازمت و زیارت شیخ رود شیخ کتبی بوی نوشته مشتمل بر بی لطایف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت و لیکن بوی
ضعیف دارد که طاقت تفقه و وقت تعد ندارد آن الملوک اذا دخلوا قرية افندوا کلامه مندرس چه طاقت بارگاه جباران اردو شیرزده
نامه چه ماب پیغمبر ایشان اردباری عزت او اند که هر بار که مقرر شده حشمت و در خط محض زنده صاحب آمده است این ضعیف منور و ریاضت عافیت
بشر تخانه عزلان بردن بصناعت قناعت را بهر آن خضر و ایاس سپردن اکنون بزرگی که ذوق فصل بکیر ما آن بزرگ دین دنیا کرده است که
کوشه دل این کوشه کز قه را بنفقه سایش خود خراب نمکد که جسم خیر این بنده نه منبری خشم خاوند نیست و بهر جهت عقیده شیخ جناب
نیست و چنانچه از حدیثه و دیوان معلوم میشود تصریح بتفضیل اندک اهل البیت علیه السلام نموده و در طبع و قبح اختیار غدر طریقه کنایه و طبع نموده
و در ادراقل حدیثه از وی قیته طغای طشت را بحسب فکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان بقرض اهل سنت
و جماعت اکتفا نموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف نموده آنجا گفته ای سنانی تقویت ایمان در حدیث
بکوس از همان باید بخش باج مطلق بهی اباطل است و حاجت و اینک که شیخ با طبع عیشی است که صاحب تفسیر بزرگ که
منشی و منشی حقی است و تفسیر آن بجز از سوره قد سمع الله از حضرت امیر المؤمنین برده است نموده قال سألت رسول الله ص من عثر

سأقول ان ما كان قلت وما لقي قال لا سلم والقران والولاية اذا اتمت عليك ما تمنى كمنه والشه جودنا الحقين
 من اتمه الاصول فيلزم ان يكون الاما ثم قبل الانتهاء اليك باطلا فيلزم بطلان خلاصه المشايخ الثلاثة
 وبطلان مذاهمه ايضا وقت وآخر حجاب شيخ باقر اشهدت غير كتمانهم بل كتمانيت مشيكم كيرامشا اسود زشته
 نصريح بيشياني از آن قد يم ذكرى غير زوده و فرموده كه من از تقديم ايشان بحسب كذا طريقه سلف صالح و شيوه عالون تعبه است پيشانم
 و در فكر علاج و طوافي آنهم حاصل زمان ميگويند كه تو چرا تقديم و تقصيل امير المؤمنين بحسب منديشان بديشان كده و صورت اصل كتاب كه كتاب
 شيخ بهر شاه نوشته اند اينست بهر نامه از شيخ الزعيم و الصلوة على خير خلقه محمد وآله اجمعين بعضي آثار است كه در خبر ميرزا قليچ بيگ
 در ستره عثمان بزرگي حضرت مظلومان و ديگر قهر ظالمان و محبت باين گفته است كه سنيتم فرموده كه بالعدل من التمس والاهل
 و عدل بر مثال مريضت كه هر كجا سايا نكند آنجا تير سعد دولت شود و هر كجا پزند دني بد يماند يا منوضع بيان فرود من اهل شوقها كفا
 سار و قبله امت شود و جوهر و ظلم بر مثال مريضت كه هر كجا بزرگي سال شود و باران از آسمان آيد و آب از چشمها بقرين بر بار شود
 و حيا از بيان خلق معدوم شود حق ايمان و تعالي سلطان الاسلام پادشاه عادل هر شاه بن مسعود و لا زور و ظلم كاه دارد بالشي محمد و آله كرم
 عالم جمع شود تا بضاعت بار ساحت ال بن بنده نويسنده بشارت ميرزا تواتر و حتى كه ملك الملك از نشانه بود در مشاهد
 اسرار خوب نشود و نايافته باشد چيريل و ميگاشل از تصرف كردن در آن خدمت معقول و نكاه ايشا طين الانس و اجمن چه رسد و تعين است
 كه در كل احوال عادل سعيه است و جابر شمس و بدترين ظلم است كه جماعتي اندك چيزي بخوانند و فهم نهند و بيان فرود شوند و زبان طعن در علين
 حق بنده و انانجام است كه سنيتم فرمودند كه ارجو انك لا تخفي قوم الفخر و جزير كل ذل و حيا للملكين اليه الملك كافي كه بزبان اهل معرفت
 گفته بود عارفان چنان بايد و چنانچه بازيده و شبلي در آن تصرف كند و بداند كه در آن چه نوشته اند اما دشمناني كه بوي معرفت ندارند
 و در اين كتاب مثالب ايشان چنانكه مستند بعضي نموده شده از سر حقد و ناداني و كوردلي و جفائي و زيان و سري ايشان بود كه در آن كتاب طعن
 زنده و دليل بر كوردلي ايشان است كه ميگويند آل مراد از انكوبيده است و خاندان مصلطي است ايشان از حد بزرده و تقصيل امير المؤمنين صلوات الله
 آن نهي ميشند كه اورا فرود صدق و فاروق ذوالنورين مرتبه بناده است بطريق سلف صالح و از سنيك ازيات هم مصلطي اخبار صحيح مروت
 و سلف صالح بر آند و منافق آل رسول و مثالب آل اوسيفيان كرده است و كافه ناس نيز بر آند و عقل دانند كه چنان است و كذا حق
 كه با نخذ ايات آراته كردن عالم با با مالما نيك از تو ترسند يا از خلق شرم دارند و ما بصحبت بجا كنان كوي فرقت مبتلا كردن و فضلك و جودك
 با ارحم الراحمين سلطان عهده را توفيق و تامل از نا توفيقه داره كه در نواضن ايشان بلاك معين است و توفيقه مصلحي از احوال خوانگار
 نگوار كه در نكود است مصلحان نظام دين و دولت است و تعالي ملك و شادوي روان مصلطي و جمله انبيا و اوليا و همين مصلحات انصاف
 اجمعين و كجده رت العالمين و جنين مشهور است كه كتاب مذكور در حجاب شيخ و قتي نوشته بودند كه مستحبان اموي سرت قرنوي مضملي است
 كتاب حديثه را كه در نكودش و ذم مسمويه و تقصيل حضرت امير بر ديگر صحابه واقع است موجب توافقه شيخ ساخته در آنياب غلوب سيار غيا
 سنا و ذم قتي قبل شيخ داود چون توافقه شيخ بزرگوار كاري بزرگ و دشوار بود و ولي آند يار بهر شاه توافقه ام بر آن تيسر است نود فرود
 تا صورت حال را نوشته بدلا خلاصه بنده كه مجمع على ايجاد بود و دفع قيامت و هر كج كجا از ايتياب صا در كرد و بر آن عمل نمايند و در آنجا
 ميان علما اختلاف واقع شد و باطن شريف شاه مردان بد فرموده بكي ايشان كه مستر قران بود و كج من توافقه نمود و شيخ را از آن در خط
 خلاص فرود تشببيه مخفي فاذا كمل است صد و رجا بكي با كه از مومنين سايرين ايتيه كرده مثل سنگ ماه و جابره و انصار و هفت
 منابون سنت متعاون است امير و مجمع كردن مردم بر متابعت سنيتم فرموده سنيتم ايشان بل سنت و جماعت ابي محمد ملك موجب فتح
 و تقصير ايتيه ميشود و حكم خروج ايشان از دياره اسلام ميكنند بلكه اگر كسي تامل بكي تا آن شجره ملعونه بطرفي و تعيرني بنايد دست ردي سنيتم او
 نند و قوي بچستن او ميدهند بنا بر آنست كه اگر قتي اسلام مومنين ايتيه و ساير حكام جو فرود نمايند دم اهل فخر به ايشان لازم ميشود
 زيرا كه اصل حجاب ايشان است كه امامت بيت ثابت ميشود بلكه كس از امت كه بيت كد بردن و ايتيه كه بيت كسيت كسيت
 اكلان كسان كه بيت بيزيد مومنين و مردان كنده ميشان از آن بودند كه با بوبكر و عمر و عثمان بيت كردند اگر ايشان امام نباشند كور ايشان لازم
 لازم آيد كه اين مسكس تير امام نباشند و اينصا بر اصل ايشان كه تقويم با امام موقت انداخته لازم آيد كه در قرب حدود سال كه مشا ملك
 بني اميه بود و جود عهده و كاخا باطل بود و فرودني كه بطلان آند عهده فرود بود مگر ترو ابو حنيفه و جعفر بن محمد ايد كه فارجه ايشان كه عهده آرا

در خبر ميرزا قليچ بيگ

در خط

مشروط باذن مثال بن جابران میدانند باطل باشد ای غیر ذلک من الخاسر الاذمه علیه علی اصولهم الفاسده و پوشیده نماند که جناب شیخ در مدینه مجتهد چند جا اظهار تفضیل اهل البیت و آنکه حقیقت و ذمب او ذمب شیعه ایشان است نموده و چگونه عاقلی خاص تفضیل حضرت امیر علیه السلام بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و مخالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر علیه السلام در مدینه در حضرت زین حضرت رسالت پناه فرمود حضرت علی بودم الصنفی افضل من عباده الثقلین الی یوم القیامه یعنی منزهت زدن حضرت امیر علیه السلام علی علیه السلام بن جید و در روز خندق افضل از من است و آنست که تا در قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بد و قیامت ظاهر و شریف و حج و سجاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و تولد و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت پناه چون از منی خردات که مسلم و سید سعادت نبود فرمود که رجوع کردم از جهاد صغیر کعبه اکبر چون جهاد بزرگترین علی که یکی از اعمال ظاهر است افضل از اعمال جمیع انسانیت باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت کمال شود پس چون اعمال ظاهره بر اعمال باطنه چنگ ظاهر است که فوق اعمال جن و دهن از مبداء خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که بر مرتبه است محذوفه غیر از اعمال و اعمال ایشان بهتر از اعمال هم سابقه است مگر آنکه خداوند پیش از آنکه او بکر و محراب داخل انس چون نماند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در روح حضرت امیر واقع است مذکور شده ذکر متجملی از آنست که آن فرمایا و آن این است آن افضل است ساری مقبول آن علم و ادب و در رسول آن سرفیل سرفراز از علم ملک الموت و آن از علم

آنکه در شرح تاج دین باو بود	و آنکه تاریخ کفر کین باو بود	هر صدر که در کف زلفی	نام بود ستون زنده خدا	هرگز از خمیر مسح سرش
جنز بفرمان حسام بر خنجه	آمد از سر در جبریلین	لافی کرده مرد طبعین	ذو افتقاری که از بختی	بفرستاده بود در شکر زنی
بدو تیغ او بند و افتقار ز بان	کرد بکسر همه چو تیر جهان	زان و تیغ کشید و دهان	شرح را کرده همه سیرم	همه نبی را وصی محمد الملو
جان پیغمبر از جانش ساد	نایب مصطفی بنده خدای	کرده در شرح خود مراد با	خوانده در دین ملک محراب	همه در علم و همه علمدارش
جان از آدمی در دین	خسرو منت و تمنی دین	آنکه طهارت شش داده	و آنکه کسب امانت شش داده	را ز دار خدای پیغمبر
راز دار پیغمبرش حیدر	حاصل در آب و شش غنچه	سهود کرد در شش ناکشته	بر او گفته مصطفی با که	کای خدوند و ال مری و ال
که خدای زمانه چاکر او	خواجده روزگار شنبو	هر که تیغ شمشیر بر زبان	و آنکه از اسخون فی اهلک است	مرقصانی که کرد زیره اش
همه جان مصطفی جانیش	هر دو یک قبله و خرد شانی	هر دو یک روح و کالبد شانی	دور زنده چو اختر گردان	دو برادر چو موسی هر دو
هر دو یکدگر ز کسب و نیکو	هر دو پیرایه شرف بوند	از پی سیاهی یکدگر بوند	سوز عقل اتی و در ترفیع	تسرو توجید اندرین گلشن
پیش جان عزیز او روشن	بشمس سفید وجود بنود	کار او خمر سجود و جو بنود	قوت حشرش ز قوت غناز	خج را داشته در شش باز
باز اندرون سینه	عرش کرسی چو نیکو	ز منم لطف آب خدای	کعبه اهل فضل نامه است	تا نه بکشاد علم حیدر در
ندید منت پیغمبر بر	خج را در نهامی علم او بود	دور را که خدای علم او بود	تخت علمش که نشسته از پرین	تخت علمش که نشسته از پرین
علم را کار بست ندید	عفو کرد از عهد و عهد او بود	باز با خمر خویش و صغین	باعد و کار بست نامی تری	در قیام خود عود او کرد
در میان سجود او کرد	خاتم انجاء باو برد راز	فلک کجا جز او نیست باز	نایب کرد کار حیدر بود	صاحب ذوالافتخار حیدر بود
هر کس پیش دلیل فرودار	علم و شمشیر نشان چشم او بود	دل او عالم معانی بود	لفظ او آب زندگانی بود	حق او با بتول در سلوی
بود در زیر سایه طوبی	تک از آن شهر او جهان	که جهان تنگ بود و بود	خوانده بر کنده سری بر	سه طلاق و چهار بگیری
در جمل چون سویه بکسیت	خون اتی بسی بخره بخت	شد نهیت بجان غدا	دست بکشاد بر بدید	سرخ را حیدر کرد کار
سرفراز صاحب و افتخار	چون مصافح مویخت	یافت بر لشکر مویخت	جمل آن سستیر را کرد	برک و ساز مویختی کرد

مختی نماند که مراد شیخ از سویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بان کرده و گفته با علی یکی بود مختص دوست کی زیر عوام نایب است لیکن بسبب دشنام تفری از ایشان بنام مویب نموده چنانچه در مجاری عرف عام تفری از اهل علم فرعون شده و نیز در شعر و مانند ایشان میانند و ظاهر است که مویب یکی از فرزند این است و از این قبیل آنکه جناب شیخ در قصه شهادت مبارک که بعد از این مذکور خواهد شد تفری از قاتل امیر دان کرده و گفته که در جوانی گفت بگیری مغروران بزور او تفری و در تفری بود که چون طلحه و زبیر بر علم اهل سنت از جمله عشره مبشره از جناب شیخ حیرت بر طعن ایشان مریا نموده باشد و لفظ مویب در بعضی کلمات که ما خود از حوالی کلمات است بر ایشان طلاق کرده باشد همانا از اینجا است که فرقه شیعه جماعت اهل سنت را کفری محققه با بیان است

معمود اندک سستی نخواهد دوریت که در شیخ از مویه همان سپرد و بیخواب باشد و سبب فکر او در حرب جمل و نسبت او بگریزیدن
 رستمی آن باشد که چون بسیاری از نوزادان آنند اعظم گوئی و غیره گفته اند که عرض طوطی بر باشارت مویه و استظهار او بوده و بعد
 جناب شیخ که بر پشیمان از گریز مویه که سرشته آنرا بود و اینچنین کلمات در عبارات فصاحت و مشهور است و باین توجیه
 ظاهر شده و آنچه عزیزی در آن تمام افاده فرموده اند که بدون مویه در حرب جمل و گریزیدن او در آنجا دروغی ظاهر است که وقوع آن از شمال آن
 شیخ محقق فاضل بکامی حاصل او برین اقدار منتهی معلوم شد که یکی از شیعیان این است از کلام شیخ الحاق نموده و اینها صحت
 در دیگر سخنان شیخ که با او استماع و مهنت حاصل کلام آن عزیز و بر اهل غیره و فساد آن با آنچه سابقا در مرقم بقایات ظاهر است با کمال
 معارضه نیز میتوان گفت که چنانکه مستبعد است که جناب شیخ در مویه در حرب جمل از مویه در حرب جمل متعجب نشاند و چنانکه کسی که تقویت
 ذمب شیبه را بوجه شیخ بزرگوار متصد خود سازد و شماریکه مانند شیخ باشد نظر نموده با شمار او الحاق نماید مستبعد است که آنرا ذکر کرده باشد
 باشد و آنکه افاده فرموده که راه سمت در دیگر سخنان شیخ منتهی میگردد و در فوج است با که مواخذة متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ
 مراد او در تقصیل حضرت امیر طبرستان و اختلاف متعصبان بغداد و کشتن و سوزن و متواتر مشهور است و در کتابی که در کتاب برام شاه نوشته
 فساد سخن آن عزیز در غایت ظهور و صریح است و این صیغ العطاره افندالته در وصف حرب صغیر و کشته شدن چهارم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

معمود و قوم او کوی	روز صغیر حرب در سب	کرم شد کارزار دستاو	زود عمارت با سیر آید پیش	که خدا کرد خواهیم این سرچشم
آلت ساز حرب پیش آید	در شوم کشته زنده انجاید	از پی دین چو جان کیم ساید	روز محشر کز من است چهار	سال او در کشته است از شیخ
سیخ با کشته زود بیخ	چشم خود را عصا به بست	ز بس بی بجای بر پشت	در مصان آمد بکشت	که منم شیخ دین بر حرب
کرد جولان و گفت کبری	سفر مردان بزا و بر دست	سکت از اسب خود بر دست	در زمان جان بداد و بیخ بداد	چون بدیدند مرد را پیشان
زود برخواست ز اینها ز فغان	که شنیدیم ماز قول ز فغان	که بگفت این سخن شوخی	گفت عمارت بر جان است	قاتل او بداند که طوبی است
این زبان کشته شد چو چار کیم	دل برین دود و بیخ چار کیم	همه تیغ و سپر بکنید	خود و محقر ز سر بکنید	عمر و عاصم از حدیث شنید
بجز از کوسج چاره نید	گفت ظن شما خطایست چنین	ایند گفتگو مرست چنین	انکه صد ساله را بجز آید	بی شک زود کشته آن کار کرد
پس علی بود قاتل عمار	منست جای طاعت و گفتا	جمله راضی شدند و بشنیدند	روقی کار خود در آن بدیدند	انکه را کز زین خط باشد
مرد خوانی در افلا باشد	با چنین کس علی نیامیزد	شاید از عقل از او سپر میزد	او چو خورشید بود روشن	میخ کوتاه کرد و از پی تیغ
او ز خصمان سپر سنگینی	حله را کار بست بچینی	خصم او روز خند حله داد	لا جرم خصم باید ام نهاد	کرد خصمان او چو بند چو
مطبخ اینجا و دوزخ آنجا	چه خطر دارد آل بو سفیان	که بر آرد ما شان بزبان	آل مردوان آل سفلیه زیاد	که زرقه جز برای عباد
در ره دین کمی زیادند	طاغیان سپه قوم جاوید	هر که باشد خارج و طغوان	واجب است کشتن شیخ	مصطفی کلاه ز قطن از دنیا
چون بسنجند منزل عمومی	جمله اصحاب مرد و گفته	که چه بکنند شستی بر گفته	گفت بکنند شستم کلام	عترتم و انکو کشتید نگاه
زان از خصم از دوزخ تر بود	که فرود اقامت حیدر بود	مرد و چون ز پس بود خورشید	سایه شکی کشت بر او جای	از امامی صیبا کردیدی
سایه زان پیش او بودی	خال بود خصم را خالی	لیکت خالی ز خیر خالی	خال مشکین نبود بر خورشید	خال بر دیده بود یک سید
انکه مردود ما و طبعیست	او نه خال نه علم که ایست	خال داد بس در دنیا	و هر مرد و چشم زهر را	هر که خال از این شمار بود
مرد را با علی چکار بود	کرده می خال باید که تا چار	پور بود کرد و انجال انکار	عایشه بهتر است خود بود	خال او بود برادر او
خصم و عایشه در کرب	انگاد و اگر کیم بود شایب	باز میمونه بود و در یکانه	که بدار استند بد خانه	اینم حضرت مصطفی بود
جملگی با داران ما بودند	هر یک را بر او ان بودند	مصطفی را بجای جان بود	چون قتادی بخت بیخاک	که از او کشت خاندان مریدان
از چه محض بود شد بخالی	ابن سفیان زمان خالی	با علی کی بود و محنت دوست	کی زیر جو ام نایب است	کرد خصمان از دوزخ بود
دو رخ مطبخ از نینب	دور دورند در جزا و مرست	با جناتش ز با خاشی	بنی مروان از عیبت	علی از رون از حکیمت
کی بود آنکس حسرت که او	در دکان دماغ شمشیر	کند از بهر دست با دست	سینه را بسیم قله الموت	از برای او سیر و خون
مسدود چون سبک کاویان	انکه بر مرتضی بدون آید	سوی حافل حکیم چون آید	انکه ز طبع حیل جوید	او مراد بس را چه دانسته
هر چه آن با علی است برین	دور چون آب پاک برین	جانب بر که با علی شکست	هر که کوباش زین است	هر که چون خاک نیست برین

کرد

و در این چنانکه در بیت اول ایاز آن میدید بعضی نخستین مصیبت منی انحضرت و در کتاب بقیه او باشد و جناب شیخ در معادله او با
معاویه نیز این بقیه و مدار پسندیده و گفته اند رضوان پر شکندنی علم کار است بکندی دیگر چو یکدیگر هرگز است
برتن او کوشی است و بر دیوان اخلاص نشان اینقطعه لطیف در بیان اطلاق خلاف اخبار واقع شده قطعه گویند چو سپهر یاقوت زینا
میراث خلاف بطلان داد و به جهان هرگز ملک بگفت بیگانا زاده است رود قرش امان جمله فرو خوان باو خرد و داد و بی محرم
میراث بیگانا دهی هیچ مسلمان و ملاحظه داشت بیاضی منی میر علی شیر خارجی در رساله که آنرا لایحه امتهایه و الزام لایحه نام نهاده و ملاحظه
اسم را با مستحق قرار داده اینقطعه را بدین وجه ذکر نموده گویند که پیغمبر است و درین چون رفت ز دنیا بطلان داد و بیگانا باو خرد داد
و غیره بجهان ده میراث بهمایه هیچ مسلمان و ظاهر قطعه بهین طریق مکتب از زبان کج روستانیان به او بار رسیده بخود
در آن تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات باره و ایرادات غیره وارده بر آن نموده و تصویر آنرا مابین مصادره کنایه
از خاتمه مکاره است نموده که اینقطعه مشتمل بر کنایه بطلان و بهمان درین تفسیر است که مؤذنی بفرمیشود و دیگر ایراد نموده که آنکه تفسیر شیخ
مسلمان کنایه بنام شمس است دیگر ایراد نموده که قول او داد و غیره با وجود حیات هم لغو و بیفایده است آنکه باز باقی مضمون مذکور گفته
اگر گویند از برای ضرورت شمس است میگویند که ممکن بود که بگوید باو خرد صلیبه با هم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث بیگانا
لحن و خطاست زیرا که کسی که میراث از او ماند و آن میراث را کسی نمیدهد بلکه آنچه او بگردد و اگر میراث نیکویند زیرا که استحقاق میراث بعد از وفات
مورث است و دیگر ایراد نموده عجب تر آنکه ایشان آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه آنکه مورث باشد چنانکه از ورثه همیشه از مورث میکنند
و در او علی و فاطمه و حسن و حسین از اینست مبلغ خاتم طایفه شده و در فتنه منشی کلام مؤلف گوید که در واقع این ایرادات باره بغایت ظاهر است
چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشاره نمودیم میگویند که آن ایراد مصادره باطلوب و اول بحث در نزاع است و جواب از ایراد دوم نیز است که
از کلام شیخ گفته هیچ مسلمان حاشا کنایه بنام حضرت رسالت پایه مستفاد شود و فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد
ظاهر است و اگر مراد آنست که کنایه از این حیث است که مستلزم افاده امینتی است که چون شیخ مسلمان شکار نمیکند حضرت پیغمبر
اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون میاید که خلاف گفته باطل باشد حکم بنا بر مشرب بودن این کنایه تیر مصادره ظاهر است و جواب از ایراد سوم است
که حکم بلیغ بودن ذکر داد و غیره با وجود ذکر هم و بنت لغو است زیرا که دادند که حضرت امیر است چون جانب علمی است که عباس باشد
چنان بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منکر است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات است که لفظ در
احیاء در مقابل قول ستیان واقع است که در بیت اول مذکور شده گویند چو سپهر یاقوت عالم میراث خلاف بطلان داد و به جهان پس
لفظ در در قول محبت شیعی در بیت اخیر بطریق مشابه لفظ داد و در کلام قائل سستی واقع شده و این حکام ایراد نموده که حقیقه بر قائل سستی وارد
میشود مگر آنکه ستیان آن نمیکویند و این یکی دیگر است و جواب از تفسیر عجب که فرموده اند آنست که عباس بر وجهی که قرطوبی از بی آن
فضل خامس از مسئله سی و نهم در کتاب اربعین تصریح بآن نموده هم مدعی تنه است و حضرت امیر علیه السلام سپهر هم مدعی مدعی علمای اخلاص
که تند اجتماع این هر دو اولی میراث اول است یا دویم جمهور اهل سنت را بولند و دیگر آن بر بنا و این عباس بر اینست و مذکور شد که امامت
و خاندان حوال ششمین حکم از مجامع شیخ گذشت بروقی همین حکم کرد ابو بکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر
شمس و فاطمه و بعد حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات الله علیه از جمله منیات بر سر شمس است بمطلب آنست که بر تقدیر مذکور از خود
مستقرت حضرت پیغمبر میشود و عباس از تکیه و در محبت میراث از کتب فقه مخالف و موافق مقرر شده که صاحب دو سبب قوی اولی است
میراث از صاحب یکسبب فایده الامر بواسطه عموم دیگر اولی است که اگر چه باو اگر چه از یکجهت باشد مانع از ثبوت امامت است و اگر چه از جهت
باشد و در غیر منیله که اجتماع علمای اهل بیت علیه السلام بر آنست و در توضیح بر عارف بفرموده است بر او آن بگوید و مدعی تفسیر است
از آیه کریمه التبتی اولی بالمؤمنین بایضی هم و از ذواتها هم و اولی الا حکام بعضهم اولی ببعضهم فی کتاب الله
من المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امیر حضرت پیغمبر مطلقا خلاف و در اثبات دو سبب اول
آنست که خدا تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر در امور مؤمنان فرمود که خویشان او بعضی اولیاند بمصرف در امور خویش
خویش از بعد چیزی وصف نموده بایمان بجزرت و چون قائل نمودیم این ولایت و در اثبات حضرت پیغمبر موقوف آمد بر سبب تفسیر قریب
دویم بایمان بستم بجزرت و است دعوی امامت در کس که در علی و عباس و ابو بکر و احتمال در است و علی و عباس و ابو بکر و ابو بکر

تسلیم آنکه مؤمن و مهاجر بوده قرابت نداشت و جاس اگر چه قرابت ایمان و هشت مهاجر نبود طلیس بود پس بخاندان امیرالمؤمنین علی که
اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد و محقق نماید که قاضی محمد در شرح مواقت بر استدلال شیخه امامینه با مثال این آیه که یار او نموده که
دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن اولویت باشد در بعضی از امور خفا که خدای تعالی صیغه یاران
اولی الناس بایر اسمی لفظی است و معنی بدرستی که اولی ترین مردم بایر اسمی آنکه مانند که متابعت او کردند و این اولویت بایر اسمی شاید از جهت
جرت یا از جهت اشباع و اختصاص بری باشد و اولی بتصرف اینجا مراد نیست و صحت استغفار و صحت تقسیم دلیل است بر آنکه مراد از اولی
اولویت است در امری در امور اما استغفار چنانکه کوفی زید در چه امر او نیست بمرور در تصرف یا در محبت یا در نصرت و اما تقسیم چنانکه کوفی
زید اولی است بمراد این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف در اوست و جواب آنست که دلیل بر آنکه مراد از اولی در تقسیم است
بتصرف است بمراد این تقسیم است در قول باری تعالی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینه در صحت تعیین میشود که مراد از اولی در اینجاست
جز اولی بتصرف نیست نه مراد اولویت در امری از امور باینکه در نفس مردمان اولی بودن غیر اولی در تصرف بودن هیچ معنی ندارد ولی اگر
قد من انفسهم نبود استیفاء قاضی محمد باین اولی الناس بایر اسمی و استدلال او بصحت استغفار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه
مثلا اگر چنین بودی که آن اولی الناس بایر اسمی من انفسهم لفظی است بمراد از این اولی اولی بتصرف بود و چنین اگر کوفی زید اولی بمراد از این
عمر و استغفار و تقسیم تقسیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لا غیر باینکه اعتراض مذکور جاریست در آنکه سبب تقسیم الا تعالی الذی فی عالم تبارکی
که نزول آنرا نشان بگوید که آنکه از آن بر فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که بگوید بر تقدیر تسلیمشان نزول و تسلیم
کبری دلیل محول این آیه افاده آن میکند که ابوبکر در هر چیزی اتمی و پر بیز کار باشد چه شاید استغفار و تقسیم کردن که پر بیز کار است
از همه کس از بعضی از جمع وجه یا بعضی از جوه و این آیه عمده و اصل دلیل ایشان است بر فضیلت ابی بکر پس ایشان را استیفاء
و تقسیم اولی است و محمد بنده تعالی مبلغ علم علی شیبی و فضیلتی استیفاء و تقسیم معلوم شد و ظاهر کردید که ضعیف و دست بیاضی در خطبه که قلعه
مذکوره را نموده بود مخطی بوده و تحت و تقریبی که بنا بر سوره هم از بنظر رسیده هم با و راجع کردید شعر و کوفی من عاب قولاً صحیحاً
فاندر من الغم المستطعم بلکه روح حضرت شیخ سنائی بان فرموده است باین بیت در سخن سرانیت شعر علی تحت
القوائیم معادتها فتناحلی اذا لم يفهم البتة و معنی نماید که بتلای اهل سنت بیله خط و جعل در کتب
اصیبه و فرجه باین است که علم را از معدن خود که علمای اهل بیت علیهم السلام فنا دانند و از حکام همیشه اندر فکر فرقه اند بلکه اخذ آن
از سلف مشورت خود نموده اند و با حدیث موضوعه و سخنان صحابی ایشان که بخواهیم آن مردان در هم بافته شده ایمان آورده اند
و اندوی کسالت با تقصیر باینکه کتب اهل حق که تابعان طریق مرتضی اند نموده اند و مع ذلک سخنان سلف خود را بر وجهی مناسب فهمیده
فرمودند و اگر اتفاق حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید و ایه ایشان صحیح باشد بطریق اولی جایز است بر تخریب آن مسکات
پس حقیقه استغاده از خود کرده اند و آن فیض از سر شمشیر خود یافته اند بیات از پیشم که ایشان چه زاید الا انما یرشح با فیه مثل ایشان
ان شخص است که در میان تشنه مانده بود بول خود را بیا شامید تشنگی او افزون گشت و هلاک شد فصله طبع فغش در اوقات تشنه
آبی باید از سر شمشیر و طنا من لده تا علی زاده تا این فایده تواند داد و من لم یحلم انده لود انما له من فرج در کتاب جام جهاننما که مجایب الخلق
مشهور است در اشائی که مقامات و حال ارواح آورده که امام محمد بن عقیلی در شرح سنائی لغه زدی و اوراد دهری و زینب خواتمی شیخی
حضرت حسامت شاه محمد یزید در خواب دید که میکوید ای محمد مرد کار از چه میکوئی خاصه استغفار که با روح با بود این نه مکافات روح است
محمد بن کج از خواب درآمد پرسید قبر سنائی کجاست گفت قبر من بر چهار پائی نشسته و چهل روز بر سر کورا نشسته و چهل روز خوراک
و تفریح میکرد تا آنکه شیخ بر او جواب دید که گفت ای محمد مرد دل من را بهر روی دهنستی که من زید تقیه دهری گفت تو چه کردی گفت اکنون که زبانه
تجا بهشتی بر دست و قدم با کجا دار پس از خواب دیدم و باز کردید چون محمد بن اسان مدینه بخورد با خود گفت در زندگان و اطراف سیرایا
زدنا این صبح باید شمشیر لقمه در آن اوقات غمناک می شد و سلطان بن محمد بن عقیلی بخواند و گفت این زندگان بر من مزبور کردند چه
قوی سیدی محمد گفت غار جلی شند و خون ایشان حلالی شد و دیدن عوی قوی نوشت سلطان بن محمد از انرا و گرفت و بجز سیرایا
رفت و چون ایشان بر سلطان بن محمد نظر یافتند و سلطان را گرفتند و فرستادند از سخر ساخته و محمد بن عقیلی اگر فرقه خاک در دهن می کردند
آورده اند که سلطان بن محمد شاه بعد از فوت پدر نزد حکم حسامت نوشت فرمود که نه سب اهل سنت حق است یا نه شیعه و خلفای

بر حقه با انزاشی نمیشود که امده بطل است و کلام طبع حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفته بروی فرساده
کار عاقل نیست بدولت و در دیر داشتن جان بکین نمود و در شاخ بی برداشتن از بی سنگین با نامهربانی دوزخ
چون زنده سازد و گوهر داشته هر که چون کس بر دایه زده و آورده هر سپهر طوطی کی تو از طعم شکر داشته چون نگردی که
که روز وصل او بر تو زید شمع مجلس بر آورد داشتن دایت بخت ز ساق عرش بر باید فرشت تا توان اهلان زیر سایه برداشتن تا
عیسی بن مریم باشد از بند تو کی ره باشد دل اندر بند هر فرد داشتن یوسف مصری نشسته با تو اندر این زشت باشد چشم بر
فتش اندر داشتن احمد مرسل نشستی رود او در غم دل بپرست بوجه کافر داشتن ای هدیه ای ضلالت که قدر آمده زین یاد
یک سخن بابت با برد داشتن بحر پرستی است لیکن جمله در کرب خوف بی بیغنه نوح توان چشم بر داشتن که نجات بین دل خوابی
تا چند از این خویشتن چون دایره بی پادنی برد داشتن من سلامت نوح نبی بنایت تا توانی خویشتن امین بر شو داشتن رضیه
علم را در جوی پس روی غلام تا کی آخر خویش را چون حلقه برد داشتن چون می داند که شهر علم با حیدر دست خوب بود غیر حیدر
دعوت داشتن خضر فرخ می دینی را میان بسته چو گلک جاہلی باشد ستور تک بر برد داشتن کی ره باشد بنا موسی و حل در
دین دیوار بر بند قاضی کبر داشتن آفتاب اندر سما با صد هزاران بای نور زهره را کی زهره باشد چه فرد داشتن من حکیم
چون دانی مختصر عقلی بود قدر خاک افزوتر از گوهر آمد داشتن از تو خود چون می پسند عمل باغبانی تو پاکیزین با قابل تسبیح و ذکر داشتن
مر مراباری نگو نامد ز روی اعتقاد حق زهر بر بدن دین پیوستن آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بانه از بر ستوان کفش قبر داشتن تا
سلیمان وار باشد حیدر اندر صد ملک زشت باشد دیوار تارک افسر داشتن چون بنالین بنایع شرع حیدر در نشاند باغبانی
زشت باشد جز که حیدر داشتن حرکت ابته و عترت ز احمد مرسل فاند یاد کاری که توان در روز محشر داشتن از گذشت مصطفی مرتضی
مرتضی عالم دین انارید کس متهم داشتن از پس سلطان ملک چون میسند کرد و باج و تحت پوشای جز که سجود داشتن از پس سلطان
دین پس چون رود اداری همی جعفر علی و غرضت محراب نمبر داشتن اندران صحر که شکافه خون کمدی همی و اندران میدان که
توان پشت با برد داشتن که همی خوابی که هر تر از بود فرستول هر حیدر بابت با جان بر برد داشتن هفت نذر زبانی بکشای هفت
از برای فاسق مجرم مجاور داشتن هشت بستار از کجا هر که توانی یافتن جز بخت حیدر نشسته و شبر داشتن که همی نومن شامی
خویشتر بابت ضرر جعفری بر دین جعفر داشتن کی مسلم باشد اسلام با کارت بود طلیحان در کردن در روز خود داشتن که
همی نینداز خوانی خویشتر با شرطت جسم جان از کفر و دین سببی و لاغرو داشتن پذیرش بیرون علم در طلب از بر آنکه جز
نداشتن خوب نبود زینت و فرد داشتن علم دین با بیانی چشم در امتحان ساز نایا حاجت بر روی مجرب داشتن تا ترا جاہل شمارد
عقل سوت کی کند مذہب سلمان زده و صدق بود داشتن علم چو در فرق دسترس جی از باطلی ز کتابت و شیطان جلا از بر
داشتن کبر کی چو بد کند بن حق در زیر پای پس چو کبر این سالها در دست باغرو داشتن کبر کی بگذارد دین حق طلب از بر آنکه
خاک را نتوان بجای مشک از فرد داشتن ای سنائی داران خود را که تا زیبا بود دایه را بر شیر خواره مراد داشتن از پی آسایش
این خویشتن دشمن جزان تا کی آخر خویشتن جزان مضطرب داشتن بندگی کن آل امین با جان روز شرر همچو بی دینان نباید روی هم در
ز نور دیوان خود ساز این مناقب را از آنکه چاره نبود و عروس از نذر زود داشتن و این باغی نیر از دیوان لطافت نشان اوست
را همی در باغ لطافت نی چار بہت وان چار بلطف در بار بہت آن به که دوا دل است از آن چار بہت و از آنکه از خرس
از آن چار بہت و آنچه از اعمال عقیده این باغی واقع بہت بر عقل لب منی نخواهد بود و قریب آن اسلوبت آنچه ملا نظام تهر آبادی
ترجیح بند مشهور خود که بکلیف بعضی از بنیان متصب بختن آن مضطرب بوده بسکت نظم کشیده و گفته که در خویشان نه شک و نیسی
زان چار یکی داشت عیسی مطاعنی که جانشین بزرگوار دیوان لطافت آید در حق موی خند و قوم قی را و نموده بنیایت بسیار
بنا بر رعایت اختصار و ارغام از نظر آن شرار انکی از بسیار مذکور میاریم و چون طلب گراید میکند بکری باقی نیر داریم پس بر آنکه
حال منت دوستی و ایم کار نیست در نوشت او خطی بر رسول مجلس نیر افشاری نیست در مقامی که شرم دانند در خطای
اعتباری نیست صاحب روضه اصفا بلند که قیام موی آورده که چون براد حیدر زود رسول و در چند روزی کتابت و در معتاد
راقم حروف کاتب صدقا بود و شیخ سنائی قزوی در شان او این قطعه گفته اند انتی کلامه و مؤلف کی معتاد سایر محتقان علمان است که یون

لمنظر

با آید که جنت با حق بواسطه چنان مطلق شد از فقر و فاقه که نذر فقره بود پیش ساطقه اگر چه زود سیم با مرتبه
 ولی کو سال این است آید کجا که سال هرگز نگردد که با شیر خدا هم بخورد چنین گفت که که فرزندم بیستوی داد
 میدهند میان خلق عالم جاودان کم حکم از کتاب چارگانه چه هر چه او گفت از بحر یقین گفت زبان بکشد و دیگر چنین گفت
 که لکشت انظار او دست دستم خذراتا بنیما که پرستم زبی چشم زبی علم زبی کار زبی خود شد شرح و بجا سرار دم شیر خدا
 میرفت تا چنین ز علمش یافت به کشت مشکین ازین گفتند مرد و دلودین شو ز شیر علم جستن با کجیش اسد کوناف خانایا فاقبت
 از آن آهوش چون مشک ناست خلافت که از مشک خنایت که او هم نافه شیر خداست اگر علمش شدی چه صورت در او
 یکقطره بودی بخرخر چه پیش طاق سنت سبوح زبنت کشت مزدور بودی گفتی شرح کردی بهشت زبان بکشد و پنهان
 شمع و چنین گفت نقل القوم من قل الجبال احب الی من من الجبال بقول الناس لی فی کعبه فان العارفی نقل استیلا
 و در کتاب سرانامه بعد از روح بسیار شروع در مدح حضرت امیر کرده و گفته از این بگذر خدا را با ش اصل است و در سر بر نه
 برکشاید است سوارین بر عزم پیر شجاع و بر صاحب حوض کثر بن ستم سوار خرد لذل بل خواص دریای تو گل علی
 اضلل ایام او بود علی حق حجت اسلام او بود منادی سلونی در جهان داد بک رفراز و عالم صد نشان داد چنان شد در نما
 از نور حق جانش کز اوبی او برود که در دنیا بکانش چنین باید نماز اهل رازی که تا نبود نیازت بی نمازی ز جودش ابرو دریا پر
 بود بچشمش عالم پر ز جوی بود زبی صدری که تا بنیاد دین بود و شل سر اردان در راه این بود ز طغنی که خود در آب کردی
 بدین نیامی و دن بکسیر کردی چو دنیا آتش تو شیره بود از معنی دنیا سیر بود اگر چه کم نشیند که نشیر نخوردی تا نیک نیامی شکم
 از آن جستی ز دنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیش ساطقه و در کتاب مصیبت نامه در نسبت حضرت امیر گوید رونقی کان بن سنج
 گرفت از امیران و بنین جدید گرفت لاقی الامایس از مصطفی و ز خذند جهانش ان است از دو دستش لاقی آمدید
 و ز سر قرش ملتی آمد پدید آن سه قرص او چو برودن شده سزگون آمد و قرص صدمه چون بنی موسی علی هرون بود که در دنیا
 بکونی چون بود هر دو هم نمند و هم آمد موسی هرون هم آمد و این چند بیت نیز از اشعار شیخ بزرگوار است ای
 سپر قوی نشانی از علی صیرن لایم و یاندانی از علی از دم میسی کسی که زنده خوست او بدست بریده کرده است مصطفی
 گفتش تویی آدم بعلم نوح منم نگاه ابراهیم علم بچو کجی بود موسی شکریت که میدانی شجاع دین طلیت پس محمد چون جلال
 جهان دوستید که کالی و که آن است دید گفت با اوسی هزاروش هزار جمله اسرارش شمار سی هزار اسرار کفایت این
 که سی هزار دیگر مشکت این کو هم علی سی ذکر کرد آشکار کرد این اسرار پانی پایدار چون محمد باز جانی در سید هر دو عالم
 در درون خویشید سی هزار اسرار از سر کلام در میان آقد و از به نظام سی هزار اسرار با جید گفت باز چند بیت مباد آور
 صاحب زوج تبول مرتضی است بریقین و میبای اوینا در دل او بود کونوات غیب زان بر آورد اوید بیضیا زجیب زان
 با بیچکس که ز گفت در شب از زدی کی ساعت نخت موج میرود در دلش میبای از بود او سر حقیقی به مجاز که بودی او بود
 و اصلی کار با بودی هم بی اصلی کرده او بودی که با در تاقی جوهر عطار کی در تاقی و این بیت نیز بخیا ب شیخ منسوب است
 کلام الله و ای جانمادی میان عاقلان غوغا نمادی کلام و گفت آنچه میس کردی بقولانی هزاران میس کردی و ظاهر امر از آن
 اشارتست بحدیث مشهور که ترکتم فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما ان تضلوا و ابدا کتابا لله و غیره ای اهل بیستی
 یفرقا حتی یروا علی الخوضی به حاصل حدیث است که عالمان بضمین کتاب الله است اویند پس احکام از انبیا
 باید شنیدند از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همان است که کلام الله در جای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و میتواند بود
 که مراد شیخ ترفیع باشد بشان بن عثمان که ترتب کلام الله نه بر وجه و نحوه گفته چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیره
 تصریح با تمیسی نموده اند و مؤید احتمال ناست آنکه در کتاب هزار نامه در مقام مدح رومی اند و عثمان گفته زبس که خون قرآن خود
 از آواز مکرزان خورد قرآن خون او با فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختار نامه که جامع رباجات شیخ بزرگوار است این بیت
 در مدح قایل سلونی و صاحب منزله رفیع مرفی مذکور است رباجتة صدری که بکل طارم معنی او رفت در صدف قلم معنی او رفت
 بودند و کون سایلان در او او بود که از جمله سلونی او گفت اگر کوبید شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود ابلتلی که صریح است

در اعتقاد حقیقت خلاف خلفای شیه آورده پس چگونه اورا از زمره صوفیه شیه توان شمرد نهایش آنکه چون سخنان او در ایجاب متعارض
و متناقض باشد قاطعاً در سیم و گشت یقین و ترجیح بر هیچ طرف از مکتب اعتقاد او ننیمد و جواب گوئیم که تخصیص شیخ عطار است
که اکثر عاقلان عقیده از آنجا می که با اتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصاً در مقام صراط چنانکه از پیش گذشت تا سخن
در اینست که اگر کسی کاهی اظهار دوستی خلفای لشکنده و طرح ایشان گوید و گاهی هم طریق عداوت و بدعت نماید نزد عقل محمول آن تو
بود که صاحب اظهار آن عداوت و دشمنی شیعی بوده و اظهار دوستی و محاببت را در موضع دیگر از روی عقیده نموده و اما سنیان که عقیده را جایز نمیدانند
و همیشه بر اسطیلا سنی تسلطی در عهد من بوده اند از باب غمی نیست بر آنکه کاهی اظهار دوستی و انشای طرح نماید و گاهی
طریق عداوت و دشمنی نماید و لکن اطلاق لقب اللعن انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب است صحابه خارجی و شیعی که شبهه بر او ستور شده
یا بر تشبه در عقاید او را که با آبا و اجداد است نایست گوید و علم دیگری که اظهارند به اهل سنت نماید کیسان نیست بلکه کسی که جرئت بر سنت
و فتح ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد نشانه خلافت است از این جهت ایشان را دین امر و پیش اهل سنت کاملست از این
مسئله است که ایشان را دشمنی را در یاد و اظهار دشمنی کاذب است یا دین را دشمن میدارد و آنچه هر کس دارد و ایضا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یاریها
و دیگر اخبار و کتب خود کرده از ستم بیرون نیست امیری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل توهم کرده اند و شیعه آنرا از جمله نقایس
ایشان دانسته اند مصاحبت عمار با مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند ما صبت الله
فی صدری شیخ الا و سببش فی صدری بکر یا از جمله امور است که شیعه آنرا در مطامع و نقایص ذکر کرده اند و اهل سنت تکلیف بسیار میکنند که آنرا از
طریق نقص ببردند اما چه رسانند نیست و آنچه جای آنکه آنرا حارج سازند مانند آنکه ابو بکر بر سر کعبه است ایستاده ایست بجزیرم
و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خوش و اقربای خود را مثل ولید و مروان را بر مسلمانان حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق
بایشان داد و اما آنکه امر او در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را با ملک ساختند و در کتاب تجرید اشاره باین
نموده و فرموده و وَ لَمَّا كَثُرَتْ قَتْلُهُ مِنْ طَهْرٍ فَسَقَرَتْ حَتَّى اخذ ثولاً امر السليمن ما اخذوا و اثاره لهُ و اقا و بقره بالاموال
الخطب جمع و همانا جناب شیخ بایر ادا این اقسام قصه سخریه است برای ایشان نموده و در آن اسلوب تنقیح قصیده ابن مزهر طریقی
بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح میفرماید بر وجهی که چهار شب گذشته است که جناب شیخ در کتاب مغلطه در مدح ابو بکر گفته خود
اول که یار غار است ثانی اشین از جهانی غار است هر چه حق از بارگاه کبریا رحمت و صدق شریف مصطفی آنرا در سینه صیقل
رحمت لاجرم تا بود از او سخن بخت و در کتاب مصیبت نام مدح او نیز گفته یک تجلی خلق اعلم آمده است حاصل آن
ز انعام آمده است و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در رفتار محض عمار و مویب آنرا سید ابرار بشمارند و میکنند که او با حضرت در رکعت
شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال او با کفار خاطرشان کند با خود یار ساخت چون او از حقیقت کار سینه محاربه بود بناچار تا غار
نمود و بعد از آنکه کعبه کعبت قرار آنحضرت از کفار و کندن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسیدند حضرت یار و مخزون گردید و گریان و تپان
شد و نزدیک بود که او از گریه و زاری و موجب کفاری آنحضرت در دست کفار گردد و بلکه عرض او از آن ناله زار دلالت کفار بود و آنحضرت سینه
او بگشودند و به خط آنکه لا تقرن بر او و آنکه طوطی بگفت پس کج حیدت کفار که عادت نزد عقل آن عزیز بیقراری شیخ منعم و با بجهت اگر ابو بکر
یار قار است اگر زنگ او نیرود آن شمار است و لکن مایل میرن آن امام که فرمایش به مار من این امام را گریه کجا برم و اگر لفظ صاحب
و یار با حجت آنحضرت اطلاق آن در قرآن و حدیث بکفار نیز بسیار است هر کار روی میبودند است دیدن روئی خودند است و آن
ما بعد است غار اشارت است باین حدیث مغربی که ما صبت الله فی صدری شیخ الا و سببش فی صدری شیخ محمد بن ابی بکر و ابی بکر
که مصنف کتاب تامل و نقد از اعظم متاخرین گفته حدیث در فضایل ابی بکر از کتاب مغلطه شاده گفته اشهر المشهورات من
الموضوعات ان الله جعل لينا من لقاقره و لای بکر خاضنه و حدیث ما صبت الله فی صدری شیخ الا و صبت الله
سید بکر و حدیث نا و ابوبکر کفر به همان و حدیث ان الله لما اخذنا الارواح اخذنا روح بکر و امثال هذا من
المنزلات المعلومه بطلانها بدیهه العبد الحقی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صبت الله فی صدری شیخ الا و صبت الله
لا اخره آنست که مخالف و موافق سخند بر آنکه ابو بکر بسیاری از معانی قرآن مانند کلاله است و غیر آن مما لا یحیی منیه است چنانکه
شیخ جمال سیوطی در کتاب تامل آن تصریح نموده و گفته که خرج ابو صیبت القضا بل عن ابی بکر التی ان بابا بکر و الصدوق سید

حث قولم تغلبوا فافعلوا واما فعالی سماه نظایه وای اوض تغلبین ان نالفت فی کتاب الله ما الا اعلم انهمی
 و ظاهر است که معنی است را خدا می تعالی در حدیث پنجم نیز دیده بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آنرا
 دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر نه است و در فراموشی که دریا بجهت خطایشان ابوبکر الترمذی کند که من غیر معنی است را نمیدانست و مؤید این احتمال است
 آنکه از کلام سیوطی ظاهر میشود که انوار ابوبکر را بجهت معنی است از فضایل او داشته اند پس هر چند ابوبکر موجب صفت است او باشد در حضرت پنجم
 موجب نقص نشود و اگر شود جهت ظاهر ابوبکر الترمذی آن توان نمود که در بیت مصیبت نامه اشارت است بجهت حدیث ان التمه تجلی
 لئلا سر عاتمه و لای بکر خاتمه که شیخ محمد الدین آنرا داخل موضوعات نموده چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتاب جز
 و کل مدح ابوبکر گفته شعر نبی زان گفت اگر ایمان صدیق بسجد آنکه از ایمان تحقیق زایمان خلائق پیشین پس آن شعر که
 اول پیشین است زیرا که این بیت مضمون حدیث دیگر است که حشویه آن حدیث را در همه یافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده
 گویند ابوبکر و عمر را با سارامت وزن کردند و ایشان با جمیع آمدند و همانا جناب شیخ انصاری شنیده باشد که سابقا مذکور شد که شیخ
 مذکور در بر سببول خواند گفت اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده است و از آنجا که است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر کفایت
 شعری است بود اندر جمله جمیع بجزک را سایه نبود چو شعری شعری را چون سایه بود از جمع نور چون کبریت از سایه او بود و در حدیث اول
 بان حدیث موضوع که عمر سراج اهل محبت و بیت دویم اشارت است بحدیث موضوع که ان شیطان کان تیاراً ثم ویرث منه وینجنا
 منه و فساد مضمون هر یک از این حدیث موضوع بر فاضل عارف بد قافیه کلام ملک علام و سید نام مضمون خواهد بود زیرا که اگر مراد او
 سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت ارشاد است سراج بودن او با معنی و جوی ندارد زیرا که در اهل محبت جلی در ایشان تکلیفی نیست و حاجت
 تسلیم و ارشاد دارند و اگر محتاج باشند اخبار و سل ایشان اهل اند بان از عمر و اگر چراغ حقیقی میخوانند مردود است بلکه در حدیث اول
 تا محتاج کبریا باشند و اگر لغت است بشود حسن و جوارز خواهند بود پس زیرا که عمر بنیابت مسیح الوجه و کریم نظر بوده و معنی
 لازم میاید که عمر چراغ نبی است باشد و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی است که لازم میاید که در زمان کفر و
 پرستی عمر شیطان پیرامون او مکر دیده باشد و در کتاب آن کفر و ضلالت شیطان از اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که شیطان از
 ابطین نیست در پیش بوده چنانکه در حدیث مشهور که ما نکلنا غیر فجا الا و قد سلک شیطان فجا غیر فکنا بان مشریت و شاعر نیز
 تصحیح بان نموده و گفته شعر ان کان ابطین اعوی الناس کلهم فانث یا عمر ان عویبتنا بلبسا و ایضا اگر حدیث مذکور
 صحیح باشد کذب کلام خدا تعالی لازم میاید که در روز بدر ابوبکر و عمر و اکثر صحابه کبر خند حضرت رسول را گذاشته خدا تعالی فرمود
 ان الذین تولوا منکم یوم النقی الجمعان انما انزلهم الشیطان ببعض ما کتبوا پس آنروز که شیطان از
 عزایت نمود و بگریز دلالت کرد و هر از بسیت عمر خند شد و از دیدن او فرسید تا او را با دیگران بنیابتی که بخت و آبروی خود را
 بر خاک ندانند بنیابت بخت و از قول فترتیم است آنچه در آنی نام مدح ابوبکر گفته شعر نفس هرگز در افروزی نمیرد که دم جز در عقوبت
 نمیرد چو هنگام وفات آمد فرادش بر پیش آصفی نرود باز نشد زیرا که شیعه قول اقبونی و در حق جبهه حضرت رسول از سلمان
 ابی بکر نموده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در فضیلت صلی و عدم فضیلت خود صابوق ابوبکر
 صلاحیت امامت نداشته و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایت آنچه اهل سنت تحلف
 نموده و گفته اند است که ابوبکر انکلام را از روی تواضع و منظم گفته مؤلف گوید که این تحلف در غایت معتقد است زیرا که تواضع
 زیرا که تواضع و منظم نفس هم درین که خلافت از آنجا است مگر در و از آنجا است که کسی را ای سنی را ترک کند از روی تواضع
 و اشارت بکنگ من از غایت محاربت خود را لایق و اهل مکتفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک مسجود در حاشیه کافیه گفته و دیگران
 از شاعران اهل سنت بدان توجیه نموده اند و دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شد که مرد مساز او اعتراض نموده میگفتند که ما وجود علی بن
 ابیطالب ابوبکر لایق امامت نیست و اگر فرض او منظم نفس بودی بایستی که تخمین خبر صلی نکردی و چنین گویی که اقبونی فان کل واحد
 منکم خیر منی چنانکه او بیای او تو ختم کرده اند و اما ثانی بنا بر آنکه شیخ سجانه و تنالی در نفس کلام منع نموده از آنکه بی ذن و در حضرت پیغمبر و خاتم
 او در آینه و فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یدعواکم الیه و استجاب تمناهای اقبای حکم نمی میکند تا بعد از آن
 آنحضرت و بطلب گفته اند که جبهه حکم عایشه بوده باذن او در آنجا فرود شد و بطلان این طوبی ظاهر است زیرا که اگر گویند که در اصل آنجا

و

مختصر

ملک همیشه بوده بنایت بطران آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر بطریق میراث باور سید بن زید باطل است بخیری که
 ابو بکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر روایت نموده و تفصیل اینست سابقا در بیان حال قتال بن کوفی مذکور شده باینجا رجوع نماید
 و از متولد قتم ستم است آنچه در منقح القیر در روح عثمان گفته شعر خوانده است که نور مطلق اوست بیکت خداوند و نور مطلق اوست کار
 ذی القربی بجان پرداخته جان خود و کار ایشان باخته و آنچه اهل سنت در جواب تولیت خویشان خود از بنی امیه و آل بسیار دان
 بایشان گفته اند بنایت نامبر مست کند اسلامان را و در آن محذوره اند و از او را بهمان گناه مؤاخذه نمودند و بر این قیاس باید کرد آنچه
 از اشال شیخ در روح مشایخ مذکور شده و آنست که شیخ العارف المولود بانفیس القوی مولانا جلال الدین محمد ابن ابی العزیز
 قدس الله روحه و زاد فی حجاز اربع سنه شعر بهمان شکرش باو داده خاندان بیوت بهمان نهایی بلند آشیان عرض نشین روز
 گوی زل مولوی که در آنجاست معینان هزار از بند این چنین ز جلد های کلامش که ثنویت کثرت جرات شد بر پیرایه این
 سخن در مرتبه شعرا و قد من است که بهر عرض بلند است و پس شرح مینویسد ولادت او در پنج بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و عشاء
 در پنج سالگی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات نمود بهره و در گردید و در شش سالگی بر سه چهار روز یکبار اظهار میکرد و آخر در قهر و سکنت
 در عرفان از کابری از خلق و در حدان گشته در علوم ظاهری و با وجود عسر و یحسان و هرگز در مشهور است که قریب چهار صد طالب علم
 در سن مولوی جمع میشدند و هر که بعد از استعداد خود افاضه فضل از او می نمودند شعر یکی را بهره محمودی هستی بیکر است از دنیا
 و هستی و در وقت توجه زیارت که کسب صحبت شیخ فرید الدین رسید و شیخ کتاب سر ز نامه را باو داد و آنرا همیشه با خود می داشت
 و نظر تا قلم شش بر آن می گذاشت و در کتاب نجات مسطور است که یکی از ابیای زمان بنیاد خدمت مولوی صدر خواهی میکرد که در خدمت
 مقصود فرمود که حاجت با حق از نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از ما آمدن تو منت داریم روزی یکی از صحابه را غنا
 دید فرمود که دستشکی از دل نهادن بر این عالم است هر دمی که از اینجا آن آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنگ که بگری و هر مزه که بچشی
 دانی که بآن غمانی و جای گیر روحی بسج و لنگ نباشی و از سخنان اوست که گاه در دست که از اینجا نیند کسی بر بند و چون فرمود است که
 در مستحق بنجانند ترا بخاند آورده اند که تاسلح الدین تو بنوی که یکی از علمای ظاهری بود و در خدمت مولوی بود و روزی پیش از تفرز کرد
 که مولوی گفته است که من با بفتاد و سنده بی کسی ام چون تو بنوی صاحب فرض بود خواست که مولوی را بر بنجاند و بچمت سازد یکی از اهل
 نزد بجان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی پرسش کن چنین گفته اگر او را کند او را دشنام بسیار داده و در سخنان آنکس ساید و بر طراز مولوی
 سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با بفتاد و سنده بی کسی ام گفت گفته ام آنکس زبان بچشاد و دشنام و غایب است آغاز نهاد مولوی بخندید
 و گفت باین نیز که میگوئی بی کسی ام آنکس چل شد و باز گشت و در رساله اقباله مذکور است که از شیخ علاء الدوله رسیدند که مولانا می رود چون
 کسی بوده است فرمود خوش کسی بوده است هر چند در سخنان و نشان استقامت و تکبر نیست اما خوش وقتی داشتند من سخنان او را هرگز
 نشنیده ام که خوشوقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا باین سخن بسیار از روی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم
 سوال کردی در خانه ما امروز چیزی هست که گمش خیر است منبسط کشتی شکر کردی که الحمد لله که خانه ما امروز باین پیغمبر و اهل بیت
 علیه السلام میباید و اگر گمش حساب صلح قیامت منبسط کشتی و کشتی از اینجا نبوی خانه فرعون میاید و از سخنان اوست که صحبت عزیز است
 لا تقبوا غیر ابنائکم گفتند که در این غیبت خداوند شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول اقیه است که اصلا با مردم بجان
 صحبت نتواند داشتند و اگر ناکاه در صحبت افتد چنان نشیند که مناقق در مسجد و کودک در کت و سپرد زندان و وفات مولوی در وقت غروب
 پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و چهارصد و دو بود و در حسن اقطاع مولوی و شیخ او شمس الدین تبریز را باب تتبع را ترویج نیست و از
 مؤیدات شیخ او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او عیان اسمعیلی بوده اند و جلال الدین از بعضی قباچ حقایق و اعمال که
 بعضی از متاخرین نقل نموده در مذبح اسمعیلی احداث نموده بودند تبرآموزه با صلح بسیار از بیت علیهم السلام چه ع نمود و در قریب
 رسائل ملاحظه را ببویخت و مشارالیه بیان ظاهر ساخت و آنکه علامه العزیز جامی گفته نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور و نقل
 خط است و در دیوانهای قدیم مولوی حقایق مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و اشال اعیان که در مطلع اکثر آنها چنانکه شیوه او بوده اسم شیخ
 مذکور ساخته بسیار است لیکن آن سخنان کتب او از مقوله اهل سنت اگر آنها را از نظر انداخته اند و رعایت ناموس بزرگان خود را در آن
 شناخته اند و با وجود این همه استقامت که در محو آن قسم کلام داشته اند متور سخنان شننا از خدمت مولوی در میانست که دلیل نظام او در

فرد مؤمنان است هر آنکس که مراد است در آن ولایت بر زمین است خلاصه حیدر است ملای رومی همین است
 و همین است و همین است و منها آفتاب و جود اهل صفا آن امام امده علی خدا آن امامی که قائم است بحق روزمان و زمین از من
 و سما ذات او است و جیال صمد او منزله زکفر و شک و دریا بیولای علی بحق خدا ننند و بهشت آدم با کردند با او بر فرورد
 جبرئیل امین بحق خدا عالم وحدت مسکن او برون از صفات او شما رهروان طالب بند او مطلوب عارفان و جهات و علی کویا
 سر او دیده است در سل در شب قدر و در مقام دنی از علی میشیند نطق علی به علی خیر علی بود آنچه ما همه فقه ایم و او خورشید
 ما همه طره ایم و او دریا مؤمنان جمله رو با او دارند گو امام است و نادمی او لا بنده قنبر شکیان میشکند تا بر ذلت بخت المادی
 شمس سیر زینده از جان شد جان خدا کرد سینه مولانا و منها زهی روزی زینده خلقان علی بن سطلاب زهی فرمانده خلقان علی
 بن سطلاب نشان از فخر و دور از عقل و برتر از خیال که گفتند و صفات آن علی بن سطلاب قدیم المن و الاحسان خلق ایشان
 و البرهان قسیم جمله و نیز آن علی بن سطلاب هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو الشان هو المکان علی بن سطلاب
 زهی از صفات بیرون زهی سلطان کاف و نون ولی حضرت چون علی بن سطلاب شادت او طهارت او نماز روز و حج او
 جهات جمله را میدان علی بن سطلاب وجود با بسم الله در توحید نزد است حیم مطلق و در جمع علی بن سطلاب اگر چشم خرداری
 بر بین از صورت معنی بوجه چهره خوبان علی بن سطلاب فرستاده است با توره و با انجیل و با فرقان بر مرسل مبنای علی بن سطلاب
 خدا و خدا خدا و خدا تو ایمان بخش در روزی بحق شاه با احسان علی بن سطلاب و منها تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا شمس
 زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود سلطان سخاو کرم و جود علی بود آن قلعه کشانی که در قلعه خنجر
 بر کند بگله و بگشود علی بود آن شیر ولایت که زهر طبع معنس در خون جهان جمله نیا بود علی بود هرون ولایت که پس از موسی عمران
 داند که علی بود علی بود علی بود آن شاه سرفراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیا سو و علی بود فرزند خلف در صدف خنجر
 کا دم بجایش نگران بود علی بود صد بار که گروم و دیدم حقیقت آن عارف و آن عابد و معبود علی بود زمین کیده و سبیتی که گفتیم
 با نده که مراد من و معصود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سر و جهان جمله زینده ایشان
 شمس بحق تبریز که بنمود علی بود غزل بای که میر من از بعد مصطفی علی است امام طه و کس و علی است امام متقیان و دینی
 نفس رسول شکی که هیچ نیاید از خطا علی است حلال زاده شناسد علی و آتش را از آنکه نورد چشم علازاده علی است کسی
 بگفت که تا چند از علی کونی مگر که در ترا می سپرد و علی است جانان همه که خشم شمس شکینند مرا چه غم که مرا میر و شویا علی است
 و لیه ایضا هر که بدل هر چه میر گرفت مرتبه از عرش فرات گرفت نوزی جان مرا تازه کرد دست دلم دهن حیدر گرفت حضرت
 شاهی که بیک ذوالفقار ران کران از تن غنم گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید فی از دست آنگر گرفت هر که می بدست حیدر
 چشمه پیمو خضر زندگی از سر گرفت هر کس طالب یاری بود شمس علا دامن حیدر گرفت مخفی نماند که مراد از تیغ علی کوره و سندان
 مزید ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بجزرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند و جبار و آثار در این بسیار است
 و مع هذا بعضی از خلافة اهل سنت انکار آن نموده و یکی از ابلیغات خود گفته که ذوالفقار نام تنبی است که از آن بنه بن حجاج بود و در روز
 بدر بدست حضرت پیغمبر افتاد و آنرا علی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجایا و متعلق شدی جبرئیل با تنبی حجاج کرده
 می آمد تا رسول بدستنی که غرامین میاید اما معصود را فضیلت نه شریکات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که در وحی گویند تا زیادتی علی در
 او را بر رسول خدا اثبات کنند اینست کلام آنمعاذ و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بوجه لطیف ابطال آن نموده که در روغ زن آن
 طایفه باشند که خدای را ظالم گویند و رسول را عاشق امام را محلی و آن نا صبیان مجربند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار
 علیه از آسمان آورده اند در اخبار صحیح و وارد شده و شیعه و غیر ایشان هر چه را که در عهد رسول اثبات کند از آنجا رسول گویند که خبر
 علی و ابوبکر که گرامات الاولیا معجزات الانبیاء و از اینجا تقصیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی طرفه نباید داشتن که از آسمان تنبی برای
 مصطفی آمد زیرا که بهتر از تیغ خنجر آودند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبع جنت تیغ را همان حکم باشد و چون بگویدند
 ذوالفقار باشد بر تنی که خواهی که در این نزاعی نیست دائم که خواهی تنبی انکار کند که حامل تیغ علی نه خیر علی و خیر لافقی الا علی لا سیف
 الا ذوالفقار پس چنانکه از امت انکار کرده است الا این معاند و عجیب است که خواجه از و حطان و مذکران با مضاف خود نشنوده است که چو

در آن عمر او صفت کنند که یکی میگوید از پوست نازک حاصل بود و دیگری میگوید که از جلد کبکس ابر بهیچ بود و دیگری میگوید از کوه سفید است
و نمیدانم که آن پوست را در این دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز و در وقت این مایه بر او بگذارد است که تنی که مرتضی باری
حضرت شریعت مصطفی بدان جنمای کفر و بدعت کشود و کردن کبر آن زود و واحد اسلام بدان ممتد که دین خداست تعالی از آسمان مصطفی
و ستاد یادت از آن باید داشتن با ای کار این کردن تا خفته چو کینه نصب که چه پنهان کند همان باشد و دوستی سپرد طالب از
مصلحت این باشد و آنچه که در کتاب نجات مذکور است که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال خجندیه بود شیخ فخر الدین عراقی
بموجب اشارت شیخ بهاء الدین کرمانی که در آنجا میبوده است هر قومی که کشی که شیخ فخر الدین عراقی بر او می نمود از ادب باس نظم و شرایط میکرد
و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین عراقی اظهار میکرد روزی بابا کمال او را گفت فرزند شمس الدین از آن جناب و اسرار که فرزند فخر الدین
عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت پیش از آن مشاهده میشود تا بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را زبده میخواند که در کس
نیکو جلوه دهد و مرا آن تو نیست بابا کمال گفت حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را با نام و ظاهر
و بنیای حکم از دل بر زبانش طاری شود و بیاس حرف صوت دایه و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد بابا کمال از مصباح خیار مولوی
صاحب دیوان و مشهور معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزم ذکر نام شمس الدین میبود و چنانکه از این عمل واقع است شعرک اینهاست
اوردگان اینجاست نصف من آن عشقی مثل خیران جی مثل آن مطربانک بندگان با زبانه من کزنی بز نام شمس الدین تبریزی زن
نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز نام شمس الدین چو برتن جان بنده چون لکن شمس بن شمس بن شمس بن میگوید پس تا چنی
مردگان حقان شوند اندر بدن مطربان که چه نه عاشق مشور ز ما طول عشق شمس الدین کند مر جانت ای چون ایمن آورده اند که
چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و مجلس مولوی در آن خدمت مولوی در کنار او نشسته بود و کاتبی چند در پیش نهاد رسید که
اینها چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قبل و قال گویند ترا با این حکایت خدمت مولانا شمس الدین است فراز کرد و وجه کتابها و در آن کتاب
جناب مولوی تا نصف تمام گفت بی درویش چه کردی یعنی از آن فواید والدین بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست مع آب
که در میان بجان کتابها را بیرون آورد آب و هیچک از آن نگردید بود جناب مولوی گفت این چه سرت است شیخ گفت این ذوق و حال است
ترا با این چه کار بعد از آن بایکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام صاحب خدمت مولانا شمس الدین تقصیری که در کتاب نجات
مذکور است در شورش شمس الدین و شمس الدین شاه بر دست علامه الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بدعاغ از لیس من با ملک موسوم بود و در
شهادت رسید و در جناب مولانا بهاء الدین الدون که دید اوضح العالین و اوضح العالین شیخ مصعب الدین شیرازی قدس سره
سعدی آن طبل شیراز چمن در گلستان سخن و ستان آن همان مسافر اظهار کن فلان سده که کشته خاک وجودش با شمس
همین بهیچم گلستان او شمشیر شود همه شعایق بستان او چراغ یقین حکایتش همه نازک رویتش همه رست گفتش شمس
عبادتش رنگین در فضل و کمال ذوق و حال نظیر و جمال بود و در شیوه سخن بانی کوی طاحت از رضای شیرین مقال بوده تا آنکه
دیوان او را آنکه آن شعر گفته اند و در تذکره دولتش مذکور است که عمر شریفش صد و ده سال بوده سی سال تحصیل علوم صرف نموده و
سیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و در طاعات بر روانا اهلان بسته ظهور شیخ در روزگار تا ملک سعد بن
زکی دالی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بود و تخلص شیخ سعدی از آنجه است و در ابتدای حال مدرسه نظامیه بغداد در حلقه
درس بود الفرج جوزی تحصیل مشغولی نموده و بعد از آن علم باطن سلوک توفیق فرموده و در آن شاخه ها چه کرده و بیشتر را پدید بجا آورد
و در اطراف روم و هند اقامت مراسم غزوات بجا آورده و بگفتار معراج رنج مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیار
مردم طریق معاشرت و زبده و در ایجاب میفرماید شعر در هتای عالم یکشم بسی میرسد مایه با هر کسی متع زهر کوشه با فقم
زهر خرمی خوشه با فقم و در بعضی رسائل شاه قاسم انوار توراته مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان لایصفا شیخ صنفی الدین دلیلی
قدس سره بشیر از رفیق شیخ سعدی بخدمت او رسید و با شماره او در ملک اهل سلوک در آن در کتاب نجات مسطور است که جناب
شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران شریف شیخ عبده السعد قدس سره تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته و از ادب نصیب کامل و سفر
بسیار کرده است و قالیها داشته و بارها بفرج میآید رفته و بجهان سومات در آمده و بت بزرگتریش از آنکه و از مشایخ کبار است
در بایقه و صحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر کرده چنانکه در کتاب بیستان بدان اشاره نموده و گفته مقالات

مجلس ششم

مرحوم زمری شنو ناز سدی که سرود می شنو مراد نامی مرشد شهاب دو اندر فرمود بر روی آئینه یکی انگه بر چون
 و اگر آنکه بغیر بدین باشد و گفته که وی در بیت المقدس جلوه ممتی معانی میکرد و آب مردم میداد و بجز علی السلام رسید و
 از زلال انعام و انضال خود سیر بگردانید و با اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفتگویی واقع شد آن شریف حضرت رشتا
 بخوابید که در عتاب که چون بیدار شد پیش شیخ آمده و در جوابی فرمود استر ضایعی کردی که از شیخ منگروی بود شبی در راه آمدید
 که در ای آستان گشوده شد و لاکه با طبعهای ناز آستان نماندند پس رسید که این صیت گفته برای سدی شیرازی است که می گفته که قول حضرت
 حق سبحانه و تعالی افاده و آن بیت اینست برک در جهان سبز در نظر هوشیار هر دو تی فرست معرفت کردار آن عزیز چون از
 درآمد در شب بدر از پیش سدی رفت که در ابشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود فرزند میکرد چون گوش شنیدند که همین
 میخواند وی در شب جمعه شوال سنه صدی و ستین و شصت از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشراف شیخ بود که دلالت صحت عقیده او را
 این در بیت است که مؤلف یکی از دیوانهای گفته او دیده عزیز علی که لایق خمیری بدی که خواجده رسل سید ختم اینها فردا که هر چه
 رنزد دست دست منت و در این مضمون مرتضی و در بعضی از اشعار خود میفرماید سدی اگر عاشقی کی و چرا عشق محمد
 بس است قال محمد و نیز از محبت اشعار است سدی یا شرمی بدار آخر چه تیری که نیست بعد از مصطفی مولای الاهی
 و مولانا نورالدین جعفر بن حسی که از فاضل قلانده و میدان سید علی بن ابراهیم است قدس سره و از فرزندان کتاب خلاصه المناقب صفت که
 از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و در رعایت خصایر بعضی از آن در بنیام مسطور میگرد
 و بی بی شکر منم که ز جان شدم مولای حیدر امیر المؤمنین شاه صفدر علی گور اذ ایشان ولی خواند ما بر حق می گردیم
 کسی از قوس این کشته فریب کسی از ضربت او که لاف کبی قنده دل در سینه کبی بر زنده خون از طلق غلتر کبی بر دوش احمد پیش
 کسی بر تارکش از علم افر کبی در قلعه اسلام آباد کبی بر کنده در از حسن شیر کبی شاه و کبی دستور که میر کبی قاضی کبی منی کبی در بحق
 پادشاه هر دو عالم خدای بی نیاز فردا که بر تخی آسمانها و ملائک که آنجا هیچ جا نیست برتر بیخ ارکان شرع و معیت علم
 بنده و دود و بوی دیگر بگری بر سرش لوح محفوظ بخی خیر نیل آن خوب منظر بیگانه و اسرارش و صورتش بجز زین و بوس
 کور و منکر بتوریه و زبور و صحف و انجیل بخی حرمت هر چار قدر بخی آیه الکرسی و کسب بخی سوره طه که سر بخی آدم و نوح استود
 بخی هر دو شیت داد کتر بیدگی در بان لغمان بخی القزین لوط نیک محضر بموسی و بکوه طورینا بغیبی که بد از حصیان مطهر
 بیخ اهل بیت شاه زهرا بخی نایب شیره و شتر با نوزیکه و حی آدنی با که از بالان شتر ساخت خبر که بعد از مصطفی در کل عالم
 بند فاشتر و بهتر خید پس از احمد علم حق علی ان که با او نفس منم مطهر مستند سلونی گفتند که علم مصطفی را بود او در سخن
 اندر سخا و علم و عصمت زینب نموده او بیک کتر که بود اندر جفا و فاق عالم که خورما زان از بهر شرف خاور چگونه وصف آسمانی که
 جبریل کسی در لوحش گاه جا که اگر چه گویا تندی بسیار بطبع دوستان و حق تو خوشتر از آن گفته که تا خلقان بی آینه که بعد
 زمینادت نیست بی بر ای سدی تو نیکی اعتقادی ندین اعتقاد خویش بخور و مخفی نماید که بعضی از قاصران کوتاه نظر خوانده جنب
 شیخ می کنند با آنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعراف حضرت امیر بنمایان نموده گفته کسی مشکلی بر پیش علی که تاملش
 کند منجلی امیر عدو بندگشای جواش گفت از سر صدق رای شنیدم که شخصی آن سخن بگفت چنین است یا بگویند زنجیر او
 حیدر ناجوی بگفت از توانی از این بگوئی بگفت آنچه دانست و شایسته گفت بخل شیر خور شایسته گفت پسندیدند شایسته
 جواب که من بر خا بودم او بر جواب و جواب این خوانده است که با بی حال مقام مقتضی اعراف نبی امام زبیرا ده از خطای علی
 چنانکه مقام عقاب فرعون همین که غلت فلک انی غلت و انت من العاقربین اظهار اعراف بضمالات نموده گفت غلت از او این
 انضالین یعنی بگویم چنین من از جمله کرامت و علی نه القیاس بستان بود که اظهار اعراف حضرت امیر بنمایان خود در آن کلام بنمایان
 وقت مقام باشد که کلام شیخ نیز اظهار باین معنی واقع است زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب سائل را از سر علم گفت و ظاهر است
 که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هر این نفس خوب و احسان حال و خلاقه آفتاب خواهد بود و آنکه علم تحفه المعصوم حافظ عارف شیراز
 سر و قرائل مانده و در حقایق معارف ممتاز بوده دیوان اهل انبیا و صحت ایمان او میر از عیب و ریاست و نعمات مسطور است
 که بسیار از عیب و معانی حقیقه که در کسوت صورت لباس مجاز در آن اشعار عارف شاعر منجلی است در جیب التیر مسطور است که در

کتابخانه
 مجلس

یوسف خواجه امیرالدین بنکات الحاکم خواجه نصیرالدین الطوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم در صفحان
نوشته و در قریب یک و چهار صد سواد مستدان روزگار از آن برداشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب به بهای بسیار خرید و فروخت میگردد
و آن کتاب در میان فضلا بسیار گرام بوده است و در این روزگار آن نسخه متروکست و محقق آن نتواند که در طریق مستحسن است
و ظهور شیخ اوصدالدین در زمان رخون خان بوده و در وقت او در صفحان بعد سلطان محمود غازان در شورنده سبع کسبید و شاه و غیر
او در صفحان است و مردم آنجا را اعتقاد می نمایند از این است کلام دولت شاه و مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که ذکر نمود
نظرات زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابوسعید چنگیز را که بعد از سلطان محمد خدا بنده پادشاه شد اورا که نموده و در کتاب جام جم در
اوضعی گفته که دو بیت از آن اینست در جهان تا که سایه شاه است جو مانند سایه در چاه است دو جبار اصلاهی عیب ندند
سکه بر نام ابوسعید زنده و ایضا آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آنچه نیست که صاحب نجات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ
اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای الفضل ما شدت به الاعداء کواهی اعدا او کدوا قوی است اگر تمام آنچه صاحب نجات
در بیان احوال شیخ صاحب حال مذکور سازد بهمانا معذور خواهد بود و آن نیست که چنین استماع افتاده که شیخ اوصدی از جمله اصحاب اوصدالدین
گرمایست قدم سره خاک که این نسبت فبی از آن است و او را دیوان تعریست در فایات لطاف و عذوبت و ترجیحاً مشتمل بر حقایق و
معارف و مثنوی بروزن و سلوب حدیث شیخ سنائی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطافت جمع کرده است و از آن شریف است این ابیات
مستشک اوصدی شمسال سخنی دید تا شبی روی منگونی دید سرفکار ما سحر نیست باز گردیده کاین بازی نیست سالیان
فلک مبرک شتم تا فلک دارد دیده و رگشتم بر سر پای چلده شتم چون ناز بر فلد داشته ام از برون در میان بازارم و زنده
خلو نیست با یارم کس نبیند جمال سلوت من روزگار کسی خلوت من تامل من بدست پوسته است سوراگرد سوز من لبه است
و وی قضیده رایت حکیم شانی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتح آن ابیات اینست سره بنده ماند
یار چون توان شد بخت بر خردار کار ما با یکی است در همه شهر وان یکی تن میند و در کار چشم دل بر زخون میگیرم سحر محبت
تا بنام زار و زرد شمر نصبت آمیشوق در سماح بصوت آن مضار در تاریخ تمام جام جم گفته چون تاریخ بر این رقم فال مقصد
زنده بود و سی سال که من این نامه بجا یون فر عقد کردم بنام این سرور چون بسالی تمام شد بدش ختم کرد و علیه القدر
قبوی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر آنجا شده نشان و طبعین و سجاد نوشته دیگر مخفی نماید که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولت شاه متروک بود
کتاب ده نامه نیز متروکست و طاهر امشالی التعلانی جمهور بدین و کتاب است که جناب شیخ شیوه ارتباط با ولاد او جماعت حضرت خواجه نصیر
محمد طوسی علیه الرحمه میورزیده و کتاب بهمانه او بنام خیره خواجه مزین گردیده و عداوت جمهور بخواجه و فایات فلویت زیرا که چون خلیفه خود
مستقیم عباسی و ولاد او عیث را و را که بگلمه بلا که خوان گشته اند از او میخوانند و از ملاحظه کتاب تجرد او همیشه در زاویه عجز و انقیاد میماند و
یقینت که انجمن کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و میستواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بعضی از
منقبت خاندان رسالت اشمال دارد و در روزگار ما که آن کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل روزگار بنا بر طول از منتهای
از حقیقت عقیده شیخ بخیرند و آن فصل که دلالت بر حسن عقیده او دارد از اکثر نسخها سقاط نموده اند و این حذف است سقاط همچنانکه میتواند
که از مخالفان بر سیل عناد واقع شده باشد میتواند بود که اکثر افغان از روی تقیته صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون
حسادان کتاب را در دست یکی از ایشان مشون بان فصل میند و طریق تمت حامل آن کتاب نیز نشانند و انقض بر اصل نیست نظم
اهل بیت تو سر بر فزند بر زمین جرد بر فلک جویند و ارثانند علم و دینت حارثان گشته یقینت یا هر که چیزی میافزیند
یافت کم شد انگرس که روز ایشان یافت دیدم از خوان آن بغیس عرب مستقل نفس کربلا کرب نشود جو رخشان شاهی
از چون بر یکدیگر ای بخت آنکس که سر بخاکش تیغ بر روی آفتابش بر خون حسین خون یزید بنمیر عقیده خود ننسند که کشته بر سر بر
گر بیابند از هزار چپه زده بر کردن جراق تیغ کر خان که جاق تیغ چون سزد خاک بصره جا و را بر سر ش خاک پا و را من
بگویم ترسم از کس زود کا و لیس فتنه از موند بود کین او از عداوت است زانکه فرزند وارث با است شاخ عربش زین نجاشی
رست زانکه بروی نیز مستی حبت ای که اصل علی ندیدی و فرغ کوش کن بر جدیت صاحب شرع محمود گفته معصم او را چه
کسی خسته جفا و را خود گرفت که مال داری و جاه لجم و دم کی بود جو کفش و کلاه حور بودند بر بنفاره که طلی در بخت از باره حبت

فصل در بیان

نظاری خاکستان خاروخاشاک پیشین که کلان کوه بلند از حله غازی مطبقی را بنا کرد اندازی مابعد و افکار و صفح حکت
 بجز از دل کوه و طمانک زیارت این بلندی نام مشهور کنگوی ناکس علم کی بریند چراغ روشن بود بلکه از تیز و بد بویش
 اسلحه را چه علم زحمت دفع را کی زبان نهند خود چو نقصان بوسی هرون بر زمین گرفتند و قانون هر چراغی که حق بر او فرود
 تا ابد ریش می سوزد که چه بسیار داور پستار در خلافت سخنور بیارت با حقیقت نشد مجاز یکی کوسس محمود و طبل با یکی
 نوش کن بر در میان کند خود بخوردند و خود زیان کردند و در شامی نعت حضرت پیغمبر اشارتی بحدیث امام مدینه اعلم علی ایها
 موده و فرموده از در او توان رسید بکلام دیگر از اهل این بود امام شیخ الحق العارف نور الدین آذنی نور الله مرقده
 نام شریفش حمزه است و تخصص شعر که آذیت شتار یافته دولت همرقده می در تذکره خود آورده که عارفی مجرب و محقق عالی مرتبت بود بکلام
 دنیا کم التفات کردی و علی الله و امام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بقره و قناعت روزگار گذراند و دو خاطر شریف
 به نیل از روی نفس زنجبانه در فضیلت و علوم ظاهر و باطنی آهسته و در طریق مجاهدت صلوات قدم برد و به حمزه بن علی ملک اهل کربلا
 ثم البیتقی والد شیخ از جمله سرداران بهیق بوده و به حکام جوانی شاعری مشغول شده شهرت یافت شایخ سلطان از او عده ملک اشرفی
 در شامی آنحال نسیم عالم تقی بر باطن خاطر عاقل او زید و قدم در کوی فقر نهاد و اسم در رسم سو و زیان بر باد داد و صحبت شیخ محمد بن
 طوسی خراسانی قدس سره رسید از او اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محمد بن طوسی جمع بستند نموده اند قدس سره نمود و مدتی در خدمت رسید
 بسلوک مشغول بود از آنحضرت اجازه و حفره تبرک دار و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاورت محرم شد و بعد از آن در ایام
 هند افتاد و چند گاه در آنجا بار سیر کرد که بند ملک هندستان سلطان احمد شیخ را چاه هزار دینار فرمود که بدینند که عبارت ایشان یک ملک
 باشد و شیخ را فرمودند که بشکر آن پیش ملک سر بر زمین بند شیخ آنحال قبول نمود و در ایام یکمید سن تکت هند و حقیقت حیا که
 با دیروت جویند یکمید و بعد از سفر هند پای قناعت و امر بهت کشید از سیاحت عالم ملک تماشای عالم ملکت بر حجب فکر
 فرود روی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه پیکر از باب دولت زفت بلکه اصحاب برین دولت و ارباب ملک و ملت
 طالب صحبت او بودند و همواره بنجدهت شرفش التجا آوردندی دیوان شریف او در عالم مشهورست و غیر از دیوان شیخ نظم و شعر بسیار است
 وفات شیخ در هجرت سن ۷۰۰ مشهور است و شش و شصت سال عمر یافته مرقده نور او در هجرت سن ۷۰۰ است و چون کبر
 تصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت واقع است از روی خضار بزرگ قصیده تمام و چند بیت از بعضی تصایدا و قصاید و قصیده
 منت خدای که مطیع میرم فرمانبر قنای خداوند کبسم حمد سپاس گنبد اتراک من از تابان صاحب محراب منم
 نامند شریعت غزبت منکم قاضی القضاة محکمت کشورم دانها نیم که حسن فرزند شمس الدین تقویت نیت من بدست یوم
 بگذشته ام در دایره ممکن الوجود بر صدر کاینات بود چه صدم آ یافت جان من خیز از مبداء و دانم که از قبله اسماست مخدم
 توجید بگردین تن من سوس گشت جان ناخدای کس می فصلت کرم تا من عزیزم وجود خود آدم آمد ز روم حاج و ولایت ز فقیرم
 آقا قرابتین تو کل گرفتارم فی رجب سپاه و نه محتاج لشکر تا من بیستم که فرزند من از آن تخت سبزم
 عنای غافل قرینم از ایشان فصل از قاف با عاف جان زیر شرم خواص عقل ماه کبسم منم کز فقر بجز ذات صفات کبسم
 آید به خیر این جنب است خاطرم پید است اینجدهت سیما جم جم تا از سواد و چه شدم سر عزوی فقیر روشن شد است معنی کو کردم هم
 تا پای طریق تو کل من ادم گشته سرکشان و عالم محترم در بای معرفت زدلم موج میرند بدو ششم کو است کلام منم هم
 اطراف عالم از نفس من شریعت زیر پریش است درون سوس بگر ذرات کاینات زینده مند اوراق اسکان زمین جلد و قرم
 صد غسل ز آب کشته نشان بود از رنگ چمن ز رشک کتاب منم در کوی حسد قلم و ز انجا میروم کز اشل جو که سنی تیغ برسم
 افلاک را چون نقطه مرکز و وسطین اقطار بر این بند ز خط محروم با وجع حادثات جواز چه عیار با من که در مشکوچو سست سکن هم
 در خور چشم بود از دخل زور کار از با خرد و طیفه بود تا بخادم معنی حل طلق قناعت است این نکته یاد کبسم که من کبیا گرام
 این طاق کسبتین فلک در سالک در هر دای روز و شب و شدم در بگرد و بر ز مای افلاک هم شری بخشد دیده بر قاف چه هم هم
 در بامینت و خرم هم در حاکم کلان انجم چراغ مجلس خورشید سلو هم موسی صفت معاند کابو بیستم چون سامری بند پی کوسا هم هم
 خورشید که نور است خدای مرا بر کز بهر جانب خورشید نگرم بر آفتاب سایه نیند از ملامتین با در خرامت از کجده صرخ اخترم

من ترک کند و حیضه چنانکه درم
دوران چو صفر و منی او هیچ گفته اند
آنجا که بجز جهت من هیچ نیست
بیت العقیده غرطه هیچ کشور است
بهم بوی میفرودند و هم نور میسر
از حضوران روی میون تک آیدم
تا سر پستانه جا بشناده ام
بدغم خارجی جسم کجک بیان
منبت کجاندان علی و بال آید
آنرا که با ولایت او نیست شتی
نشیده مگر که ز آهمن دردی چنان
در کام من بدست جیدر جلاوش
گر آرد و بتان دی این شهر بشنود
بست از برای خصم تو اید در محال
باید طغ ز مور سیاهان قبول کرد
ساقی کوثری تو دمن آوری تو
که آفتاب بر آن دور میکند سوال
بر بخت ز آینه دوازده مثل
که ایمنند ز نقصان احتراق و دبا
بود بجز نشان مفتح نصبت لغال
مقربان سدر پرده جمال و حلال
علایت از پی آن میرند با سنج
سأل صورت تقصیل آید از جمال
بغیر ذات خداوند ایزد متعال
فلک مشابیه کیل آمد و فلک یکیل
بزرده دست بکس نکرده ز سوال
که بست یوسف را جمال اولاد
ز مشکلات ضمیر تو باشد حلال
مخالفان تراد رسا سل و اغفال
که در جهان علمه جید کشته است
بمان حمایت آیت و قضا غراب
ز نام عقل در نیست در کف جمال
که صوم عیبی خوشتر ز صفت جمال
سند مشک عطار جو ز از تقال
بغلی کن اندیشه و زمان اول

باید بر وقت جز به یکدیگر نخیرم
پس بر هیچ اینو منت چاریم
بیاست تا چه قدر بود بجز بر ابرم
در پنج کج بقیه به منت کسورم
خوشبوی دوزخش خوشتر از منبر
تا من کدی حضرت ساقی کوثرم
درست قنقا و سپهرت تبرم
از تکت نام و سکه صورت فلک
زان کرده ام درنت که کسک
غنم منت کرد به به شد بر ابرم
چون در بود روز و فامر خرم
کز ذوق آن حرام شده طعم حکم
نومن شوند ز بهر طبع سخنورم
دستی بان تیغ و زبانی خوشتر
پس ز مگر تیغ هم سختان محترم
بر سان باب کوثر و بران آردم
بر آسمان ولایت دوازده جنبه
مثل دوازده ماه و دوازده کب
پیر فضل و شرف هر یکی ستغنا
شان بی پس و خسروان پیشتر
فرشتگان زمینند ز آنکه کسک
نخیر و ولتشان سر و فرزند
از این دوازده پنج و دوازده
بصورت آنچه بجز است اولاد
بگاه حکمت و دانش من چون
کند تصور شش خال و کوعیل
و بهم در این قصه سید
و بال و زر عدوی تو عمل تواند
تر ازونی که در او بار طاعت کند
چنان مؤزم از پر تو و رضا که اگر
ببادیان اسی اقد کن آوزیا
کلاغ غره کش در جو اهر بوی
چه سود با محک عقل لاف صرا
کسی بسند من استبرق شست
که حال صاحب مال و مال مختلف

دینا چو بیغه طالب اسکت شتر
از آفتاب بهمت من جزو است
بچون زمین بصورت اگر خدا ولی
انگم مثال کوی کریانست بر تنم
از موج حادثات جهان باطل
شادخف امیر ولایت علی که است
من خود کیم که دعوی حب علی کنم
از منکر و نیکوتر هم که سوال
آنرا که هست با علویان اراد
ای من غلام بازوی مروی که
کره چو تو زاب گسی در کمال فضل
شاه منم غلام تو آن آذری که
بتهای آذری که بصورت بدست جان
از تیغ دست و کردن شرم بر کفم
باجت خاندان جو بر ارض خال
و در حصیده دیگر فرماید
چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال
با آفتاب نبوت نموده استقبال
جهان علم و عمل هر یکی باستقلال
ملوک بی شرم و غنای ابرو
خدا و صحبت او کفر و ظلمت بی
مطیع را یقینان میرشد که جان
علی است در سپر کمال و مطلق
دیگت بست و بجز باطل
بگاه زور و شجاعت هزاره هم
زهی تصور باطن ز حی جان کمال
در مدح امام رضا کونید
اگر چه کاو زمین باشد شمش خال
ابو قیس سنج در ادب کمال
دکم زنده همه مؤزم آید از قضا
عاشق سپردانها که میبند
که نیت پاید اشرف خواند
ترا که بازندانی زر طلا از نال
که صوف طلسن جبرائیل شمارد
بیش در حرکت مختلف بود ذوال

لیکن من این که ده یک تر نسیم
کفر تا به پیش از فقه کتیم
چون آسمان بود جسم منی تو هم
افلاک بهی خرقه نه تست در برم
بیرون بر چه صاحب لطف تنم
بر سر ز غر خاک ره او چو نسیم
من از کینه خیل غلامان قنبرم
ویرا که در حمایت شیر و شترم
کر از ترا ترک بود دست داوم
داده جواب خلق بیکران غنم
کوبند بهت بعد نبی منت باوم
در صورت بتان سخن دست آوزم
کر دوزخه اوفس روح پرورم
وز خیر زبان جگر خصم برورم
بر جمله خلق خیر بود روز محشم
چنانکه هست نکر او از ده مثال
قضا چو آینه روح احمدی بخت
سارکان سپهر ولایت و شرفند
مستد ان ولایت که جبرئیل من
مجاوران صوامع نشین عالم کس
هر آنچه حکم کنند از او امر ملکات
ز آفتاب نبوت صد در این جسم
علی است آنچه کج حقیقت مرشد
فلک چو قدر کالات او بچشیا
نکته سود و نیده خطا خورده حرام
کمال و فضل علی با چه حاجت تبیین
هر آنچه عقل کل از فهم او فرودمان
چو شتران قطاری کشند در دنیا
تبارک علمت کویا میثا بود
حدیث معرفت او بر دم اول
مرو ز راه یقین در قفای اهل کمان
طریق خاص کزین دبه بر خوبت عالم
نودر پاک ز دریا طلب از چشمه
بابل بیت نبی اقد کن از مردی
و ایضا در حصیده دیگر فرماید

هر که در وقت اهل حرکت خیر از طریق مرتضوی میخیزد
 روح اهل بیت نبی آذنی نسیم چون طوطی شکر سخن بگریزید
 و در قصیده دیگر که مطلعش این بیت است گفته
 راست بن هم و داماد ز بنی اهل علم و فضل در میان و منزل اهل
 و ایضا در قصیده دیگر که مطلعش
 خوش بود و صبی مصطفی است کجاست در عشق کلام ندمه بیارنی لیل
 فارو همنالار اقلیم قیامت کجاست در زنگین و قبا و جوی کوفی سخن
 و ارش کنجی سر قضایه است کجاست صاحب لایف بار بابتین پیشه
 آنکه بر دوش نبی بنیاد است کجاست در مقامی کافیا و خلق در مانده بجز
 آنکه بعد از مصطفی که او خلافت است دشمن فریب خیز نشاید کجاست
 شیطانت نبی بد عهد کرد و زرافا بعد از او با اهل شش میفاید کجاست
 من محبت آل عمر خم خلافت کجاست و اندرین بین صادق و غایب کجاست
 کجاست محمود تو کفنی کریندانی بدنا آفتابین علی مرتضی است کجاست
 شیراز اندو داد و متابع چون بر سر در حریم شه زین و در بنیاد کجاست
 یا امامان شفا عجاوه خرد ز لیسیم حامی ما روز محشر جز شایه کجاست
 و در مرتبه امام حسین میفرماید سوراخ میشود دل چون گل حسین
 ترسم که این غلامه با آن بسیار و پوشیده نخواهد بود بر ناظران انجام که دو لقا صاحب تذکره مذکور با آنکه هر قدر می ماورای اهنریت
 تذکره را از برای میرعلیشیر مشهور نوشته و تعریف آذنی آن فصل بر آن که سابقا مذکور شد نوشته و بعد از ترجمه جامی از غایت صحبت حاجلیت
 و عذوت نبی که با جناب شیخ داشته نقش کدونی که از اظراف محبت او با خاندان نبوی بر لوح دل محنت منزل میخاشته نام او را در کتاب
 لغات مذکور ساخته و در کتاب بهارستان انظار عذوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذنی سطرینی است و در اشاروی طابا است
 و محقق نیست بر کسی که متبع اصوال مقامات شیخ بزرگوار نموده اشعار حقایق آثار او در ملاحظه فرموده آنکه بایضا ضمیمه و کرامت شیخ از آن بالاتر است
 که او را بطامات نسبت دهند یا کشت رد بر شعر و نه تا آنکه بسیاری از اکابر فضلدار در ترجمه شعر امیر شایه علیه السلام که مستمل اهل عالم است ترجمه
 شیخ تا نقل تمام بوده و مشهور است که بزرگوار نسبت میان شیخ و شعر امیر شایه بنواک نموده و او بعد از آن بسیار جرات نکرد که از پیش خود بنا
 نسبت میان ایشان نماید لاجرم از شعر شیخ آذنی مصرع لطیفی که با دومی تا آنکه تعریف مرکب از ایشان ستفاد میشود در جواب سایل او فرمود
 قطعه ای که کفنی صفت آذنی شایه کن حل برین نکته بروست ناگامی آذنی مجمع سر کلام است در نیار و سر زنده به بر روی
 یک خود در سوویان غزل میگوید چرخ بردوش کشد فاشیه شایه و صبح مذکور بر روی صاحب قطعه شاری بان نموده از غزل اول آن
 اوست که کند برده لطف تو همراهی چرخ بردوش کشد فاشیه شایه دیگر نیز بر شیخ کلام شیخ آذنی واضح است که در سخن او
 هر یک از طامات متخوفانه که امثال شیخ جدا تعداد کلماتی میر جادو بر شنبه که گفتند جامی سر زده پیدا نمیشود و از جمله طامات شایه و طامات
 مذکور که جامی در قبول کرده از جمعی بدین کول و او را قبول کرده اند و در شرح و اصلاح آن تا ویلات فاسده و ترجیحات کاسده باقیه آن
 است که صاحب عوارف از او نقل کرده است که بعد از خود بچرخ که کل و قی علی قدم نبی و انا علی قدر جک ما ارفع المصطفی
 قدما الا وضعت فی الموضع الذی رفع منه الاقدام من اقدار النبوة فانه لا مسبل له ان بناله غیر نبی
 و همچنین از او نقل کرده اند که گفته انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بجز لا ساحل له انا المحفوظ انا المکحوظ یا
 صوام نا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا مرا من الله انا امر
 من الله یا رجال یا اوتاد یا ابدال یا اطفال هلموا عندنا من العجم الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح
 المحفوظ انا الناظر فی بحار علم الله و مشاهداته انا محبته انا بی سؤل الله و دارته فی الارض و قلا

اینها را متصل شایخ البیضاوی و بعد بین الخلق فبصدکنا بین السماء والأرض وقال سکت الأرض
 شرقا وغربا سکتی ترا وجراسه لا وجبلا کلهم فخطبونی بالقطبته وقال نأمن ودر آیامو الخلق وعظمی وبعلا
 الله اذا وصلوا لله القلما سکو اقا واصلت الله دخلت فبفانعت قدر العو بالحق الحق وقال نأمننا اننا انما علم
 نانه بطنکم وظاهرکم فدانتم فخرین بکما قالوا بر وقال الصیقلی ان یسین علی اهل العلم الذی سفطه بین السماء والأرض فاما من ولت
 الا و بخر علی الاشیاء بالذاهم والاموال الذی یسبحان باوجود این مقامات ظاهره وشفاعت باهرا شیخ حجه العادله ای شیردرد
 جامی و امثال او از سلسله اکابر صوفیه بیرون میزد و شیخ آذری قهر که روح اهل بیت علیهم السلام میگوید و کلام او در مقام بیان حقایق معنی
 اند عوی و در عوت عاریت باعنا و جامی عامی از آن سلسله بیرونست از اینجاست که چون زندگان صاحب الضمان از امثال مقام
 استقامت عداوت جامی نسبت با اهل بیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام بخارا بوده اند تا آنکه قاضی میر حسین بن موسی شافعی در حرم او
 این قلعه فرموده آن مامورین و خدایان سید عالم شناسی دو کس در اینجا میبایزند یکی از اهل بیت استقامی هر دو در این
 جده رحمت است این یکی طاهر است که جامی شیخ الحق المرضی رضی الله عنهما علی لادیس سه خواجه اهل حال و لای عمرت آن
 چون عم خود شیخ سنائی از دیار کشنائی و جهان قدسیت لاجرم نقش کهن بلکه در زمین این بیت خلاص ترین بود شعر در بندگی
 کیمت لای علی علی لای است قال غوث المناجیرین التمدت بحدن و بخر نوذ الله مرقده و مشجور عند ذک الشیخ
 وهو علی بن عبد الجونی قدس الله سره کان واحدا لا یسبحه فی زمانه بکثرة الجاهلین الا باخته و ذک الدنیا و دنیاها
 کثیرا اذ اجلا و محب فاشوقلت عشر شفا حقه و صیل له صحبت الی الجناحیم الذی الکرم سبلا لشد سکون فرای و توفی
 و صاحب نجات آورده که از صد بیت چهار شیخ کامل مکتوبه داشته است و بعد از وفات او از آنجا صد سوره خرقه باقی بود و سوره
 کرده بود و صحبت ابو الرضار ترن بیافقه و امامت رسول اندو کرده چنانکه شیخ رکن الدین علی اندو که از تصحیح فرموده و گفته که صاحب شیخ رضی الله
 علی لاد صاحب رسول الله ایا الرضار ترن بن نصرانه رضی الله تعالی عنهما حله مشاطر من مشاطر رسول الله شیخ رکن الدین علا الدولانی
 در خرقه صحیده و آن خرقه را در کاغذی ساده و بجز باریک خود بر آن خرقه نوشته شد الشیخ من انشا رسول الله و وصل الی هذا الضعیف من
 صاحب رسول الله و هذا الخرقه وصلته من اجد الرضار ترن الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علا الدولانی
 بجز باریک خود نوشته است و چنین کند که آن امامت برای شیخ رضی الدین علی لاد بوده است از حضرت رسول و هذه الراعیه من قیاسه
 القدسیه منقول من خلیفه رابعه هم جان نه هزار دل که قاروت هم جان هزار دل خریداروت است اند طلبت شفا بیداروت
 هر کس که در آرزوی دیداروت است توفی قدر الله روحی الثالث من بیح الاقل شه اشیر و اربعین سوره تسبیح شریفه فنانک کما
 اهل سنت و جماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان مانند همی که غامسی سخن رو اند و متصحب مردود بوده و اهل الرضا کلمه صحیح فرموده
 نموده اند تا آنکه ذبیح کتاب میزان مستقیم خود غایت محبت بکار برده و او را که اب و مجال شمرده و با بحث اصلی ایشان بر این شرح حدیث
 یکی آنکه ابو الرضا شیخ فریب بوده و اگر حدیث مدویه او در فضایل اهل بیت علیهم السلام روح شیعه ایشان است دیگر آنکه مسلمانان از اهل
 در حدیث داوید شایع اعتبار در جمیع اهل فکار ساخته بودند و او بازار ایش از کاسه و دکا ناری که پیش داشتند فاسد حشایچه هر گاه
 محدث صحابی پیدا شود که بوی مطهر حضرت پیغمبر برایت نماید ظاهر است که بعد از آن و که فصل حدیث بوسایل متعدده نماید اهل روزگار در
 کمتر فریاد شکر از این استانبال لاله کرم و فی الدنیا کرم و لیکن البلا و اذا اقتضت و صوح بنها فی الشیم
 سلطان التالیین شیخ امیر رکن الدین علا الدولانی احمد بن محمد ایبایی که در سنه سنو هزار از ملوک سمنان است و بعد از آن زده ساکی
 بخدمت سلطان غازان نادر الله بر نامه بر میبرد و یکی از محبوب که سلطان را با اعدا بود و یا چند بر رسید بعد از آن در شهر مشهد سی و هفتاد
 و ششاد در بغداد شیخ نور الدین عبد الرحمن مغربی رسید و خانقاه شکی که در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورده و که سید و دیار و
 صد سی اربعین دیگر بر آورده و فیصل ارشاد و بجای رسید که جامع جمیع سلاسل متعزین که دید و گوش نهاده و مضمون این با جمیع اهل بیت مبارک است
 رابعه هر زنده که در صلبه مکن دارد بونی زمین بخره فرمونی ارد هر جا که کلیم فاشدی است شاکر دست و خرقه از زمین آید
 چون عمروی بنیاد و دست رسید جمعه دو نیم جسد است و کثیرین سبهاه در برج امراد صوفی آبادیوار رحمت حق است و در
 شیخ ابوالدین عبد الوهاب در فون کشتن است شیخ ابوالدین بن علی سلطان غازیان اهل بیچو چنان سلفه و خرقه

شیخ ابوالدین

شیخ ابوالدین

ضرورت آشنائی واقع شده چون این دو امیر از امرای سلطان قازان شیخ بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و آنحضرت علی ایلیا
ایشان استماع می نمود و در مقام تذکره است که روزی امیر چوپان پیش شیخ فرستاد و سگ را رسانید و نیاز مندی نمود که این گشت
سید است بجز یک حلال باشد شیخ گوید که مراد از آن حالت حکایت می نمودند یا آنکه آنوقت که در قزاقان بودند من بریدت مشهده سخن رفت
و او شنید و با نگاه سوار از هفت من بیاید گفت می خواهم که دادم که در قزاقان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد و دیگر در آن
دو روز خوش آمد و در وقت خوردن ام بجز یک قسم گوشت خرگوش است و هر کس زده است من نمی خورم خورد گفت هر کس قبول حضرت علی صبر
صادق علیه السلام حرام است الی آخر القصد صاحب کتاب احباب مولانا نورالدین صبره بخشی قدس سره اهلیتر که از آن فاضل مدین است این
امیر سید علی بهدایت قدس سره اهلیتر از او نقل نموده که فرموده اند شیخ محمد آذکانی که شیخ حدیث بود در تالیف من حدیث من گفت که
در خدمت شیخ علاءالدوله سلوک را بجان رسانیدم مرا اجازه داده ام فرمودند که وطن مهادت نمایم شانه ام را بهالی بوطن بفرم و درین
شیخ شرف الدین محمد بن احمد خراسانی وفات یافت پس بعضی از اصحاب مریدان گفتند که یکی از اصحاب بر خطبه مبارک و بعضی گفتند که شیخ
که میفرمود الحمد لله از دنیا رفتم تا فرزند خود را در مقام خود دیدم بلکه مقام او را اعلی از مقام خود شناختم آنجا خبر اول گشته که مراد از آن
ایضا فیما از فرزند فرزند معنویت پس اتفاق نموده مردی من اصناف را خطبه بدین ساختند چون من با وجود آن تصحیح که از پدر در شان خود
شدیم و آنجا گفت از اصحاب دیدم بنیابت آورده کردیم و از ایشان جدا کردیم پس جای خود را بر سر خود شانه ختم و فرستادیم و
و خدمت شیخ علاءالدوله را با خود میسازیم چون بخداست شیخ رسیدم لطف بسیار در باره من فرمودند و اگر نیت مصاحبت من
با اصحاب پدر سؤال نمود در صورت خلاف از اصحاب پدر استخلاف بعضی من رسانیدم پس شیخ قسم نموده گفت که اصحاب پدر را تو بجان
کردند که اصحاب پیغمبر با علی بن سبطانی و از صدور بیخاکم ابتدا و نقل از این چهار بزرگوار و تقریر آن از زوی هر اردیل علمی است شیخ
قایم میشود کالیقینی و شیخ علاءالدوله قدس سره در رساله مؤمن بر موضع مقاصد المخلصین مضع عقاید الهیه من که از مشاهیر و سایل است
آورده که علیه المؤمنین خلیفه سخن پیغمبر بود و قلبه کان علی قلبه و لذلك قال له بکولاه عبدة الجراح حين بعث الله لایقضا
یا ابا عبدة انما ابشلت الجواله من هو فی مرتبه من فتناء مما لا من الی اخره مقال الله قال عمر لولا علی لفلک عمر و کفی
بتصدیق ما ندی قول الله انما یخیرکم بنزله هرفرت من مؤمنه و لکن لا یخیرکم و قوله قد یخیرکم علی ملاء من الی الخیر
والانصار من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم فال من والاه و عاهد من غاها و هذا الخیر اتفق البخاری
و سنن ابن حبان و آنچه شیخ در این رساله مذکور ساخته که امام ابن امام محمد بن الحسن العسکری علیه علی باب الکرامه که شریف
بود که از متوجه غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محمد بن حسین و بعضی از اصحاب از او در دعوی مهدویت خاتم الولا یه واقع شده یا غلط در شیخ
بن الحسن العسکری باشد چنانچه در مقام تو بجا و در عایشه آن تصریحی مثل این جمله از نظام الدین هرودی در باب محض حضرت نسبت
شیخ منقول است و با بجه چون کن الدین علاءالدوله قدس سره مشهور بوده صحبت و در خدمت مولانا نظام الدین از وی احوال حضرت معلوم
سکرده چنانکه احوال بدوی فرموده که مرضی مولانا می مذکور نموده و از اینجهت باو گفت که این حال حضرت چنان بدوی حال
حضرت می است از آنکه نه حال حضرت که در جهان و در اسطیخیان حق و خلق است و حاصل کلام آنکه بر قیاس جمله نظام الدین میتوان گفت
که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ بابر که شن و اطلاع حاصل شده محمد بن الحسن العسکریست که در عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسین
بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مکه بوده و خدمت شیخ شریف حال فرموده با آنکه آنچه در این رساله باو منسوبست معارضت است آنچه در فصل
نبوت و ما یضائف الیها از رساله بیان الاحسان الی اللعاقان مذکور ساخته فرموده که حدیث علیه السلام آمده و سلام بده خاتم النبیین از هر
بنی صلی و قلبی و حتی بعضی کل و خلق او فرمن حیث الاعتدال فاینا و لا منلو با بود اگر در حیات است و غایب است غیب الی الخیر این صحیح
تا چنان شود که در عهد و سلطه و از او اطله تقریر این که در دور حق ثابت شود و اگر نمیزد وجود نیامده است بی شک وجود خواهد آمد و چنان
که شان مصطفی است خواهد سید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قلب بدو کار خود در مقام سلطنت خواهد بود بلکه هر کس
انتفی و با بجه بر چند صدق شریفه مستزم صدق مقدم است اما احتمال دادن وجود غیب آنحضرت و تقدیر این احتمال بر همان عدم ناظر
شیخ اوست که سبب که تبتیجان حکم فرم بومات حد نموده یا شاید این اسلوب موق کلام شریفه کالیقینی است اما این کلام
در تقدیر استیم که در علم اخبار وجود محمد بن حسن العسکری علیه السلام من است شیخ نیست و بعضی از اصحاب شیخ من است و بعضی از اصحاب

بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نیتند چه مناط شیع بر عقائد آن است که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر
 المؤمنین علی بن ابیطالب است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه در این مقام از روایات صاحب اجاب و جارت سائید شیخ
 تحریر یافت نص صریح در انبیاء و ما در موضع این کتاب ذکر مطلق امامیه در منظر بوده است و محصور بذكر امامیه اشعی عشریه نکره علیهم
 و علاوه منصوص سابقه است آنکه حضرت شیخ در علاج میفرماید ان المؤمنین من الخیار لشرایع الايمان وقد جعل الامان
 وسبب الوصول الى الامانة لاقرية لله الله ولله رسوله ومن يذهب عن هبه ومذهب ججوشه ومذهب
 معوية ویرود یخترن معهم ولا یضبطهم من دهم در علاج میفرماید ان المؤمنین الباقی والمراد ان الطاغی کلها محمولان علی علاج
 رسول الله ویرود معوية ویرود من ذلک وضحی نماند که هر دو یک یک را میگویند و چون اسم معویه مشتق است از معوی صاحب
 و حضرت شیخ مستحق از سکان جهنم میاندازد سبب اسمی را معوی میباشند از دو پسر او یک یک که تعبیر معویه و همچنین معوی بن
 بن محمد که آخر طوک و فرعون بنی امیه بود تا بر نکند که در تواریخ منسوط است طعنه بجار بود حضرت شیخ مروان اول اگر مروان بن الحکم است
 بنابر محاسن و ملاست او باین مروان فرنامیده و از نسلین و بجز که تعبیر فرموده که هر چه جمیع این شجره معویه خردست و خوک و کافرند
 خود ظاهر است که هیچ سگ سستی تا اول معویه باین شمام نیاید بلکه او را امیر المؤمنین و خال امسلسلین میگویند و بعضی از ایشان مروان
 مردود در از صحابه کبار میباشند و در بعضی از تراجم دارند و این با غیر بعضی کجاست شیخ قدس سره منسوب میسازند رما حقه مرکه او بر
 علی عمرانی شد چون حضرت بر خیمه سیوا شد از سوسنه فارت شیطان داد مانند علاء اوله سمانی شد و بعضی بخوار کوا
 رحمة الله که از جمله مشاهیر مومنان و مریدان شیخ بوده منسوب میسازند و بر هر تقدیر مطلوب است الا پیش از تحریر الموهده الزبانی است
 علی الهدانی قدس سره استی نقد شاه همان و صاحب عقیده همان یعنی از آن همانند که علی را همه دانند صاحب نجات بنابر علوشان
 حضرت میر و اشتبار او در میان انبیایف و استناد جمیع متاخرین سو فیه زایل خراسان عراق غیر هم با حضرت توست که از ایشان
 با کلیه ساکت کرده و بنابر عداوت دینی که با حضرت داشته بگردد که از احوال مقامات ایشان قصص را نموده و گفته که او علی بن شایب
 الهدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری باطنی و برادر علوم اهل طین مصنوعات مشوره است چون کتاب سر لفظه و شرح اسماء است
 و شرح خصوص حکم و شرح قصیده فخریه فارسیه و غیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزرقانی بود اما کسب پیش صاحب الشریع
 الاقطاب تقی الدین علی دورستی که در چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست
 توجه کرد و گفت فرمان است که در تصایب عالم کردی سه نوبت بی مسکون را میر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی اور یافت و چنانچه
 مجلس یافت سادس فی انچه نشت و ثمانین و سیما نزدیک ولایت کسر و سلو دوت شد و از انجا بختنا نش نقل کردند استی و مولانا نورالدین
 جعفر جشی که از افاضل طایفه اوست در کتاب خلاصه المناقب ذکر نموده که نسب شرفیش را بنوجه است که علی بن شایب الدین بن محمد
 بن علی بن یوسف بن محبت بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی بن زین العابدین بن حسین الشیب علیهم
 و میفرموده اند که از جانب والده بنده پشت بخت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میرسانم و ملا خالی بود که او سینه علاء الدوله خردی
 و از اولیا بودی بحسب تربیت او مراد حضرت قرآن محفوظ گشت و در امور والد خود تعات میگردم بدان سبب که حاکم جردان و متقی
 و احوان ایشان بود و نیز فرموده اند که خدایتعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل مطه و پس گرامت نموده حضرت مولف غیر ایشان
 قال صلی الله علیه و آله ان الله عز وجل عرض حب علی وفاطمة و فاطمة و فاطمة ما علی البرية فمن ابد منها بالاجابة وجعل
 منهم الرسل ومن اجاب بعده لك جعل منهم الشيعة ومن اجاب بعده لك جعل منهم الاصفيا والله جهم
 في الجنة قال من احب ان يحبني ويحبه موت مؤمنه و يدخل الجنة له و عذابي و في فلبسوا علی بن ابیطالب و در
 الطاهر بن ائمة الهدى و مصابیح الدجی من بعد فاتهم فنخرجوا من باب الهدى الى باب الضلالة قال من لما عرج
 في منى التماسه و رايت علی بن ابیطالب فقلت انك لا اله الا الله محمد رسول الله و علی حبیب الله و الحسن و الحسين صفوة
 الله و فاطمة امة الله علی محبتهم رحمة الله و علی لبعضهم لعنة الله و قال من ان الله جعل لاخى علی بن ابیطالب
 فضائل لا تحصى كثرة فمن ذكر فضيلة من فضله مقرأ بها لورنزل الملائكة يستغفرون له ما بقى لملك الكتاب يوم
 و من استمع الا فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اکتبها بالظن و قال من النظر علی بن ابیطالب عبادة

علاء اوله سمانی شد و بعضی بخوار کوا
 رحمة الله که از جمله مشاهیر مومنان و مریدان شیخ بوده منسوب میسازند و بر هر تقدیر مطلوب است الا پیش از تحریر الموهده الزبانی است
 علی الهدانی قدس سره استی نقد شاه همان و صاحب عقیده همان یعنی از آن همانند که علی را همه دانند صاحب نجات بنابر علوشان
 حضرت میر و اشتبار او در میان انبیایف و استناد جمیع متاخرین سو فیه زایل خراسان عراق غیر هم با حضرت توست که از ایشان
 با کلیه ساکت کرده و بنابر عداوت دینی که با حضرت داشته بگردد که از احوال مقامات ایشان قصص را نموده و گفته که او علی بن شایب
 الهدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری باطنی و برادر علوم اهل طین مصنوعات مشوره است چون کتاب سر لفظه و شرح اسماء است
 و شرح خصوص حکم و شرح قصیده فخریه فارسیه و غیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزرقانی بود اما کسب پیش صاحب الشریع
 الاقطاب تقی الدین علی دورستی که در چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست
 توجه کرد و گفت فرمان است که در تصایب عالم کردی سه نوبت بی مسکون را میر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی اور یافت و چنانچه
 مجلس یافت سادس فی انچه نشت و ثمانین و سیما نزدیک ولایت کسر و سلو دوت شد و از انجا بختنا نش نقل کردند استی و مولانا نورالدین
 جعفر جشی که از افاضل طایفه اوست در کتاب خلاصه المناقب ذکر نموده که نسب شرفیش را بنوجه است که علی بن شایب الدین بن محمد
 بن علی بن یوسف بن محبت بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی بن زین العابدین بن حسین الشیب علیهم
 و میفرموده اند که از جانب والده بنده پشت بخت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میرسانم و ملا خالی بود که او سینه علاء الدوله خردی
 و از اولیا بودی بحسب تربیت او مراد حضرت قرآن محفوظ گشت و در امور والد خود تعات میگردم بدان سبب که حاکم جردان و متقی
 و احوان ایشان بود و نیز فرموده اند که خدایتعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل مطه و پس گرامت نموده حضرت مولف غیر ایشان
 قال صلی الله علیه و آله ان الله عز وجل عرض حب علی وفاطمة و فاطمة و فاطمة ما علی البرية فمن ابد منها بالاجابة وجعل
 منهم الرسل ومن اجاب بعده لك جعل منهم الشيعة ومن اجاب بعده لك جعل منهم الاصفيا والله جهم
 في الجنة قال من احب ان يحبني ويحبه موت مؤمنه و يدخل الجنة له و عذابي و في فلبسوا علی بن ابیطالب و در
 الطاهر بن ائمة الهدى و مصابیح الدجی من بعد فاتهم فنخرجوا من باب الهدى الى باب الضلالة قال من لما عرج
 في منى التماسه و رايت علی بن ابیطالب فقلت انك لا اله الا الله محمد رسول الله و علی حبیب الله و الحسن و الحسين صفوة
 الله و فاطمة امة الله علی محبتهم رحمة الله و علی لبعضهم لعنة الله و قال من ان الله جعل لاخى علی بن ابیطالب
 فضائل لا تحصى كثرة فمن ذكر فضيلة من فضله مقرأ بها لورنزل الملائكة يستغفرون له ما بقى لملك الكتاب يوم
 و من استمع الا فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اکتبها بالظن و قال من النظر علی بن ابیطالب عبادة

وذكر عبادته ولا يقبل الله ايمان عبدا الا بحبته اهل بيته قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا تزك قدم عبد ولا يقبل
حتى يسئل عن حبه اهل البيت فقال عمر ما اية حبه من يعيدك فوضع يده الى راس علي بن ابي طالب وهو الى
جانبه فقال حبه من يعيدك هذا وقال ما اذا كان يوما لقيته ففعل علي بن ابي طالب على الفردوس وهو جبل
قد علا على الجنة وفوقه عرش رب العالمين ومن ظهر شجر اثمها الجنة وبفتق في الجنان وهو جالس على
كوسه من نور يجرى من بين يديه التيم لا يجوز احد على الصراط الا ومعه براة بولائه وولاية اهل بيته
بشره على الجنة فيدخل محبة الجنة ويغيبه النار وقال سر على تفان على التاويل كما قالك على التزك
اينت بعض ازادويت که در قيام زبان استدلال آن خلاصه حضرت واکل مذکور کرده و تفصیل آن با سایر مناقب مقامات علیه و
در کتاب خلاصه المناقب مسطور است و این رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث گذشته واقع شده از شاعران بزرگوار است
کرب علی آل توبت نبود امیر شاعت از رسالت نبود کرب علی سبب قبولت نبود و در شرح صفت
میست فاضلیه که موسوم بشرب لادواق است نزد تحقیق معنی این بیت تاظم قدس ستره که لها البدر کائنات فی شمس قدسها
هلال و کرم بدو اذا من رجت بحکم فرموده اند که شاید مراد ناظم این معانی ایمان خارجی بوده و شاید که بدین عبارت حقایق
خواهد و بر تقدیر اول مراد از بد روح محمدی بود که مظهر آفتاب خدایت و وحای حقیقیه محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی کور شراب
ذو الجلال و موصل مستطشان فیانی آمال بود و زلال اتصال دوست که انامدیه اطم و علی بابها و چنانکه هلال عزیز نیست بلکه خردی ازوست
سید او لیا را با مترافیا بهین حکم است که خلقت انا و علی من نور واحد علی منی و انامه و از متراف احکام شرایع مصطفوی اعلام حقایق مرتضوی
نجوم شارب اذواق ایمان و لیا ظاهر شده و آنکه سید انبیاء در حق مترافینا فرموده انا و انت ابوانه الاله اشاره بدین معنی است زیرا که علی
سارفت توحید و مطلع انوار عالم تحقیق است و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از بیوع پادشاه بود و هست خواهد بود
که انا المنتدو علی العادتی و بک یا علی سیدی المهدون و چون این ستر بر تو کشف شود بدینی که طالع انوار حقایق هر دلی مقبول از مشکوه و الا
علی است و با وجود انام مادی متابعت غیر از حلی است و در یکی از سه موضع تعاربات از باب شرح از کتاب خیرة الملوک گفته اند که چون او بگریا
جلافت نشاندند الی آخر الحکایه و در دیگر فرموده اند که چون عمر را بخلاف نشاندند الی آخر المقال و در دیگر فرموده اند که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام
نشاندند الی آخر الروایه و در صاحب هوش جبهه دلالت اسلوب کلام در این مقام بر حسد و مقام و پیش نیست هر که ابروشی است هر موی بر
او کوشی است و از نواید انفا سق سینه امیر که در کتاب خلاصه المناقب مذکور است است که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از عزیزان
بعضی از اکابر زمان ایشان سؤال نمود که شما از کمال اهل طریقه اید غضب بر ایشاد آنحضرت چه نموده جواب فرمودند که اگر با غضب میباشند
غضب ما رحمت است بر غضب علیه زیرا که در او این سلوک بار آورده و شبیه بخدمت مصطفی صلوات علیه صحت خاتمه میبود و از غضب خود با
در خاطر میآید لاجرم حضرت مصطفی فرمود که طول مشوک غضب تو رحمت است صاحب خلاصه المناقب آورده که در صحبت شریف آنحضرت شخصی
که غضب او سبب ترقی سالکان میبود و متراب سعادت آنست که آنحضرت بجای جمال جلالت آمده بود و در این حدیث بیان آنست
که قال من خیار الله اعداءها اذا غضبوا و جنائ و کان يقول اللهم انا بشر اغضبک بغضب البشر فاذا ما سئل
سببته لو غضبوا غضبت فاجعلها صلوة و هم در زخیره آورده که امام شریف سابق جنبر صادق را علیه علی ابا به السلام گفته ان فیک
کل قبيلة الا انک متکبر قال لا تکبر و لکن کبر باه الحق مقام نبی طایفه که اختلاف فسانی را در مقام قادر بازند و خاشاک
هستی در زاویه نابوده اند از زنده هر انباشانرا بعد از تخرج مرارت فاشربت بقا چنانند و در بارگاه لقا بعضی را با کس حلم و حیاء و
و جمعی را بجلالت تعزیر و کبریا مخصوص گردانند پس چون در مقام صحو اما را انصاف ترا در وجود عزیز ایشان بطهور رسانند عوام کالافام آنرا از ایشان
کنند و اندک عارفان محقق میدانند که آن تعزیر بحق و بجلی سلطنت کبریا مطلق است که در ابدان زکیده جسام طاهرة ایشان بطهور میرسد
نه ایشان از خود مقداری بوزن بار و قبول خلق آزاری و نه در ظهور انصاف اختیاری از انفا سق سینه آنحضرت است فرزان که بسبب
ساجات باقاصی الحجاب اول سالک واردات دارد که دیده امیر بسم جرات هر دریشی و ایام سلسل است هر دریشی ای کرمت شکر بر حیا
و ای رحمت بی مزد بر آورده و ای خواجه غیرت بسمار قدسیا تو از طایفه جمال بپرونده و ای جلال یافت هزاران شمع منقاد و کرم

دل هر شکسته را فروخته امی آثار لغات لطفت سرمایه هر قومی وای هویب سمنات خلقت راحت جان هر مجروحی ای نسیم وصلت
 امید گاه سوختگان آتش فراق وای زلال ایامی اقصای حیات بخش بوختگان بادیه شیان ای سواق الطاف حقایق دستگیر بخت
 وای عواطف غنوغیاقت حد در پذیر هر بیدری صاحب خلاصه لنا قرب آورده که حضرت میر فرموده اند که خازنان قضا چون سفر عطا
 بازگردند لایق هر واری زانه از آن سازگردند خرقانی از آن مدوی می که بقای آن به بقای من است همدانی کنی مایت که از اقامت حقون
 ظهور سلوات جلال حاج بحال خرقانی شد و بروز لطایف جمال جلال جابر کسر همدانی شد و ایضا سفر فرموده اند نه تنها در زمین درویشی
 بلکه هر که در زمین درویش است در آسمان نیز درویش است و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین حصار اگر چه خاطر صافی کرده است
 اما هنوز از خود سیر و ن تمایده است بلکه در دید بطلان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات زایل آنه بطریق صحیح
 و کبر نباشد بلکه حامل بر این نوع کلمات غلبه حالی ظهور غیری در عایت مترقی و متحدت غمی و تانید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصلحتی
 فرموده انا سئل لئلا فخر و کنت نبیا و اذم بین الملک و الطین و قال ان الله تعالی اذا انعم لئلا عبدا حبت ان یزنی
 اثار و کنت علیه قال الله تعالی و اما ما بنعمه و کنت فخری بادل خود کفر ای بسیار کوی چند کوی تن زن و اسرارجوی
 گفت غرق آتش عظیم کن می بوزم که میگویم سخن صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که بسی بتلما رسید و سفر و حضر
 بعضی از آن بتلما سبب علما و فقها رسید و بعضی سبب ملوک و امارا و بعضی شاید که سبب شریفین باشد و آن بلاه از حضرت حق تعالی
 محض عطا بود اگر چه بصورت بلاتمرد و کما قال علیه السلام البلاء مومکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثال فالامثال
 خفته علی اگر چه بسیار است اما یکی از آن متنها آن بود که وقتی بنا بر جسد مرزوم و دادند و حق تعالی از بلاء کجا به است و لیکن از آن در حق تعالی
 در سالی بکار و رمی پیدا میشود و روز باب میرود و بآن خشک میشود و وقتا مراد ملوک نیز اگر چه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی
 دیار رسیدم و سلطان آن زیار طالب صحبت آمد و با کرام و عظام تمام نزدیک خود طلب نمود و من اجابت نکردم و هنگام غضب فرمود
 تا اسبی از من ساختند و آنرا بر آتش نهادند تا منس کش گشت و تهدید فرستادند که سید بصحبت سلطان باید آمد و الا بر آن اسب
 سوار سازند و همچنین تا چهل روز اسب را گرم می ساختند و باز خشک میشد و با وجود تهدید و عید او من بصحبت سلطان زخم و بعد از چهل روز
 سلطان بصحبت من آمد و باب تمام قیام نموده عذر خواهی ماضی ساخت و صاحب خلاصه آورده که انا ابتلای شدید و بلا می دیدم آن
 که در دیار ما و در اهر با نجاب سید تا بحد یک با آن سبب جلای وطن در زید و عمان بر اوق سیاه و تابی بخشید حضرت و از ده ساله بودند که
 سلوک طریق حق توجه نمودند و در سن هفتاد و سه سال از دار فانی بقار حلت فرموده پس مدت توجه با نجاب بجزرت ببالا بصحبت
 و یکسال بوده باشد چون بنا بر وصیت جنازه مبارکش را بچلان محل و قات نقل فرمودند بنا بر بعد مسافت و کرمی هزاره م را کمان آن بود
 که بوی گریه و چون تا بوتر بر داشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حاطان میرسد طیب منقرده عفوشت الماخرین سید العارین
 سیند محمد نور بخش فرزند منقرده کوی درخشنده بود و نور بخش دیده مراقبان طمات غیبی و فروع افزای بصیرت را صدان مرا صد و اوت
 لایبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایت استسکاه او بود مضمون النور فی السواد بر بان و ابجارترا که در طلقات شناخت عنوان اوزار کمال
 عرفان و الماع حمت و علوشان از وجبات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر شایسته طور مستغنی از ایراد و این سلوک صحیح
 مایه تاب چه حاجت شب تجلی است شرفش بنده و بسط حضرت امام موسی کاظم میرسد مولد پدرش محمد بن عبدالله حلیف و مع کدش
 محضات و لذت و بعضی غزلیا محسوی تخلص نمیداد و بعضی نور بخش در آن ایشان همه خصما داشته اند تا آنکه در میان ایشان شخصی از اهل
 بوده مجذوب بوده یا سالک پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد و عطاء پیش گرفت و بزم زیارت امام الانس و الجن علی بن موسی الزینا
 علیها استلام بخراسان توجه فرمود و بعد از آن شرف آستان موسی از وضه تبرک در قصبه قاین توطن و تامل اختیار نمود و حضرت میر فرموده اند
 در شهر سینه خمس و تسعین در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآنرا حفظ نموده بانکه فرصتی در جمیع علوم تجرک شدند و حضرت میر فرمود
 خواجه اتحق خلافت که مرید سید علی سید بوده و خواجه بوجوب جوابیکه دیده بود حضرت میر را غیب نبوغش نموده انقصه چون بنابر
 قابلیت و استعداداتی کار میریادکن روزی در غمر و سلوک تام شد خدمت خواجه اتحق خرقه از غزین سید علی سید را با و حواله کرد و بد
 خود با پوشانید و بر سینه ز شاد و شاد و امور خانگاه و جمیع سالکان را با و تفویض کرد و او تمیل را بر ملاکت که ما آرد و تخم و آرد و سیر که کوشم
 و فرمودند که هر که را در عینه سلوکت بخدمت میر چون نماید که اگر چه ظاهر او سید است اما در حقیقت سیرت و حضرت میر در خطی از شها چون

کتابخانه

کتابخانه

باز

با مینوی اشارت کرده و فرموده شعر بریم و مریدان حق آن شیخ شهید و قطب اطلاق محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حق
 می بود و تیره کرده بیان جوان و مقامات آنحضرت نوشته که چون برخواهد احوال از وی کشف محتسب است معلوم تیره میرغاب هر شد دست
 بیعت با او دادند و گفته نسبت میکنیم ما فرزند حضرت مصلحی محمد نور بخش و این آیه خوانند که اِنَّ الدِّينَ بِمَا يُعْبَدُ لَكَ اِيْمَانًا بِعِزِّ اللهِ
 بِذَلِكَ فَوْقَ اَبْدَانِهِمْ قَمِيْنًا كَيْفَ نَكْتُ عَلٰى نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْلٰى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْنَا اللهُ فَبِعِزَّتِهِ اَجْرًا عَظِيْمًا
 و بکفرین گفت که سر ساریم و درو بگردیم و غایب این بیت در آنوقت از مصلح خاطر انوار ایشان سر زده که شعر غلام آنچنان عشق
 که از وی بوی خون آید معاذ الله که این سوداگر از سر برود آید و از مریدان شیخ در آنروزه و از زده کس بیعت کردند و گفتند که امروزه
 بعد در بیعت گفتا میگیریم آنجا و خواهد از خانه آه سپردن آمدند و باقی اصحاب مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هر چه حضرت خواهم
 اشاره فرماید آخر همه بیعت کردند که رتبه عبادت شدی که یکی از اصحاب خواهد بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند و نور بخش گفت حال
 استعداد این کار چنانکه میاید و با پادشاهی مثل شایخ میرزا که بر ایران و توران بنده و عرب عم مسلط است بی استعداد تمام
 مقاومت نیستن کرد چون تحقق شد که این امر از مقدمات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بطور خواهد آمد خدمت خواهد راضی شد
 و گفت این زمان وقت است از خروج بسیار باید آورد که ایشان از وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود و قصد در جمعه چهار دهم سنه
 و عشرين و ثمانه بکوه تیری که از قلاع ولایت ختلان رفتند و خلق را دعوت کردند چون خبر بیعت کردن خواهد با میر نور بخش رسید عبادت
 مشدی رسید که رسید که خواهد با بیعت کرد و اگر گفت آری بیعت کرد او گفت اگر خواهد با او بیعت کرد و از او بر کشیدیم خواهد در کوه تیری
 همان لحظه از گفتار رتبه عبادت واقف شد و گفت در شان مردم شد و این همان خود را در صد دارش امیدار و بیعت بدست باطل است
 آخر بعضی از مفسدان سلطان با زید را که از جانب میرزا شایخ حاکم آمد یار بود از داعیه خواهد و میر و واقف ساختند و او را پیش از آنکه
 و میر هیچ شکر بر سر ایشان بگذرد و ایشان را با جمعی از جهان گرفته بجانب برات و آنکه کردند و صورت حال میرزا شایخ عرض داشت کرد
 و چون خبر میرزا رسید حکم کرد که خواهد و برادر او و جناب میرزا با هم با بقتل آوردند چنین گویند که همان لحظه میرزا را بر تیره در شکم پدید آمد
 حکیم الدین که از مقرران او بود و در علم طب نظیر داشت از سماج حاضر مانده بود و او در این اثنا عرض رسانید که سید چنین که در عالم
 خود تار و در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بگشتن او کرده این در شمار او و اقتضای حکم است قی حال
 فرستاده که میر نور بخش را مقتدا ببرد آید و باقی را آنجانی سازند و مقارن آنحال در شکم میرزا بستگین یافت و او را آشفته حاصل شد
 فاصد سنج رسید خواهد و میر و زخای ایشان از آنطرف سنج رسانیده بودند هم آنجا خواهد و برادر او را شهید کردند و نور بخش را مقتدا ببرد آوردند
 و چون از او بیعتی حال پرسیدند گفت همه کوی سنج مسلمانان کرده ایم تیری بر روی محکم خنداختیم و با وجود ظهور انجینی تیره بجز
 اختیار الدین فرستادند و مدت مجده روزه چاه آنحضار بود بعد از مجده روزها پیش میروند و در آنجا بیعت بشیر از روانه کردند
 مستحقان خود جمیع را و کاشق که تا بر سر حد ملک خود برسانند چون از شیراز گذرانیدند بسبب آنکه از مصنافات خورستان است و در آنجا
 نگاه میداشتند و بعد از رفتن والی شیراز از بریم سلطان حکم کرد که بند از پای بردارند و بگذارند که بر کجا که خواهد برود حضرت میرزا آنجا بیعت
 شوهر و بصره روانه شدند و از بصره بگذر رفتند و مردم آنجا میرزا را وظایف خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا بگذارد و زیارت شاه تبرک که توجه
 نمودند پس آن بکرستان فیلی و بختاری آمدند و آنجا احتیاطی طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده از در بیعت و انابت آمدند امر او کابری آنجا
 طریق طاعت و انقیاد پیش گرفتند و تنی که بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند دیگر از آنجا بگیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معادست نمودند
 و در اینوقت میرزا شایخ در آنجا بجان بود چون خبر وصول میر بکرستان شنید ما مرامی نگه و نوشت که هر جا میر و توابع او را در یابند بکشد
 روانه اردوی میرزا سازند و باز حضرت میرزا گرفته بار دوی میرزا شایخ بر دند و میرزا مجلس طلیده با او جناب تنه بدینج نمود چون حضرت
 میرزا کشف شد که او عزم قتل سر نموده لاجرم حکم الفزاد قالا لاطلاق من سنن المرسلین تنافرا نموده سه شب در کوههای پر برف سیر نمودند
 بیسافت و راه با بادانی سیر و آخر الامر از آنجا بختیال آمد و والی آنجا او را گرفته بار دوی میرزا شایخ فرستاد و میرزا فرمود که او را در چاه کردند
 و بعد از پنجاه و سه روز از حبس بیرون آوردند و مقتدا ببردند چون ببرد رسیدند میرزا شایخ بجزرت میرزا فرمودند که روز جمعه
 بر غیر ما بدرفت از دعوی خلافت تبرا باید کرد و همان باقیه بسیار کردند حضرت میرزا بیعت بر غیر رفته گفتند که از این غیر نمیگویند
 اگر گفتیم و اگر نخستین بنا علی انستنا و ان لم تعیرنا و ترحمنا لکن من الخاسرین و فاکتله خواند و فرود آمد پس از آن در جمادی الاول سنه

در حسین و شان آید بنده ز پای او برود شسته و حکم کند که در مجلس جلوس کسی که بید و کثرت کند بگردد و دستار سیاه بپندد و مدتی همان بود
 یا میرزا شایخ از دست تو بگردد در پای تو هم بگردد که در کوه و دریا و بر تیر زیند تا والی آنجا اورا برود رساند چون تیر زیند از آنجا
 کتونی بهرات فرستاد و در آن کتوب بود که تا بنام می رسید هزار مرد دنیا و دنیا شوق صحبت میسند بریدند و لفظ انورا تده با تو اسیر
 و الله شکریم و لولکه این شکستن آنجا بنده ز پای او برود شسته چون بگردد در حق با اشاره و حضرت غیبی بود بطرف شروان بغداد و آنجا
 بکلیای در آنجا مدتی صحبت معصا بعبادت حق مشغول شدند و مرتبه شاره غیبی میبودند تا اینجا طیف آنحضرت که مذکور فرمودیم
 مذکور است و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میرعباد زوت شایخ میرزا ابوالایت می شرباز شریف قدوم صحبت آنرا از آنجا
 و در آنجا توطن چندی بسیار نمودند قرینه غیبی که سر لغاتی نام دارد احاطه فرمودند و در آنجا عبادت و ارشاد اشغال می نمودند و تا پنج شصت سال
 بروی رضوان فراموشند در باغی که از مستورات ایشان جدا گشته بود و چون گردیدند و بعضی فصلها این رخ و غایت و نام حیات او در این
 وجه بتخلی آمده اند شعر آفتاب چون پیش چشم آمدید نور بخشیم و جان فراق بر زمین سال عمرش بود هفتاد و سه سال و در آنجا
 بر شکر شکست و در ماه شریح الاولین چارده زانگاه نغمه بخشید چنانکه در گذشت از عالم غانی به نام العالمین مقرر نمایند که
 جناب حاجا محقق قدس سره که در اصل سید نیز بود همیشه ترویج مذہب شیعه در خاطر خاطرش جلوه می نمود و از استیلا ی سلاطین اهل سنته
 خصوصاً میرزا شایخ بسیار در بغایت ملول بود و چون خدمت سید محمد نور بخش بخدمت او رسید و آثارش در نجابت و انوار علم و بهت
 و شجاعت در ناصیه میردید از روی در دین محبت خانان سید المرسلین آنست که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر تنبلیان جناب میرزا شایخ
 که در او نیرو سید آغاز کرد که عالم را از لوث وجود متغلبان بدان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب سید محمد نور بخش نامی تمام نناده و مقام
 تدبیر ظهور بر روز در نیستاد و چون تقدیر آنگی بر خلاف آن تدبیر نفع بود آنکار بجای نرسید و خدمت میرزا جوی عهدت و مهال آن که
 بنا بر مصلحت وقت مذکور شده بود مشتم گردید و لهذا چنانکه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میرزا متولد اند عادی چیزی که میزود حضرت
 شاه قاسم هم در حضور میرزا شایخ از ترویج کفر نموده و میگفت که شما میرزا بنام بسیارید و با جمله شیخ حضرت خواجده حضرت میرزا سید غیب
 ایشان ملی یومنا نه انظر من ائمتنا و این من الامرات بلکه در صدر این مجلس و بعد آن سخنان بسیار آنها از بکار برده ایم و تذکره عقیده
 بعضی از اکابر از تصریح حضرت میرزا آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میرزا در المومنین جمله خدمت شیخ اجل احمد بن محمد
 اعلی که در زمان خود از احاطه محبت آن شینده نامیده بود رسید و در حوزة درس ایشان مدتی بقرات فقه و حدیث اشغال و زبده و در آن
 عقیده که با مذهب است آورده که و الجهاد بخصال اکبر و لا یجوز الا بینه کل منہا من امام ذکر حر بالبع عاقل مسلم عادل
 عالم شجاع بیخی قوی قوی بل هار شیخی بل علوی بل فاطمی بل علیها و الا صفر تکفیر هذا القامر من صفات الامام
 و الجهاد و الا کبر بینه ان یتکون الامام و لیا کامرانه مقامنا المولایة من الاطوار السبعة الغلیبة و الا کون
 للمنتقمه القیبه و لا کاشفک و لا شاهدة و در بحث نوح از کتاب مذکور گفته که و اما النکاح المکروه نکاح موقت بهر
 خلعتی صحیح شایع شایع دین الاسلام و لا خلافت لاحد فی تحقیق زمان رسول الله و هو فیض و لو غیر
 و من قال تعبه کان بالاجماع فمذا خطا لان کثیرا من الاکار الائمة اثبتوا الاجماع حقیقه ما کان بریما من الخلاف
 حکم کارند شو که با مردم بقدر احاطه خلافت و فایمن القتل و العرض لکن اجلا و اما ما یرفع البیع عن الشریعه المکروه و کما ما فدا
 و در بحث فرائض گفته که العول لکن فی الکتاب الشیخ بل یدخل النفس علی الاختین دون الزوج و در بعضی از کتب
 خود که بولانا حسن نام نوشته از روی ترفیض سید جید استه مشدی فرموده که کسی از اولاد علی و منسوب با امام حسین و امام حسین و صاحب طریقه
 امیر المومنین علیه السلام کسرو کند که باشد و طریق امیر فاسقین مجرب و زید علیا علیه السلام سلوک دارد امور کلی و نیاید چنین حال از چنان کس را
 مردم خانی نیست حاجت محمود با یقین کل اویانه من الاقطاب الاولاد و اما علم بالقطاب سید عارف زاهد شاه قاسم ترفیض
 بخش قدس سره خلف صدق سید محمد نور بخش و طایفه از جنده اوست بکلی علم و زهد و تقوی محقق بودند و وضع شریف آن روزگار بهر
 بهمت از باطن مغرب غم او میفرمود مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان از امام حسن حضرت آمدن شاه قاسم از سلطان محمود که در آنجا
 عراق بود و گوید شاید بیکت قدوم حضرت میرزا و در آنجا طاری میبود و در شایعه وجه تحصیل حضرت شاه قاسم سنان را که
 فانیس صحبت خراسان بود سلطان محمود بطلبش نموده چون شاه قاسم صحبت سلطان حسین میرزا رسید بیکت قدوم او از آنجا

کتابت

<p>ای بیکان نهاده بر همان داد و عوث زمانه شیخ محمد که ذات آن انگوه محال است شب نورانی خست حیا و از چه کند جامه را تصدیق مطلق تو بجدی همین است ماه مسافر از سر خوان تو تو شو کردن برای آنه بسجبت از نجوم سلطان توفی که ملک قدرت است بر حاصل دو کون فی ایشیت است خلد است خاتمه اگر حاشش کلین رضوان برای رونقن با بگناه تو در ساختی همی بنظر مس قلبشان زین شعر گفته نمودن آن غرض کاد من افقاده بگمسی که از غری ناید بچیشان بجز از غیب مردمان بود از دم فرشته علوم کتابش بادا با اختیار تو موقوف سیرت و از جلا تصانیف او شرح کتاب</p>	<p>در سلک نظم کشیده قصیده بایخته جلال تو اوتاد همیشین التورفی السواد یقین شد مرا یقین شد در ادوات تو سید و شرحین کوش فلک از حلقه ذکر تو بر خطین قوت قینیه که بود صدق یقین تخ است در دن آن طعم کیمین در وی ظهور جبهه مجموع عابدین شام سیاه چرده ترا هندوی آبجیات من که بطلت شده من وین طرفه ترک خلد بر نیست هم در آتش مجاهده ایام از همین در حساب حال خود من چندی چون زیرا که مست بر حکم داع است بر میخند چو بسک اندر که پستین وانکه سار فقره تا کرده از من تخفیف فعل تا شده از مرکزین در رفته شوک شده در همین</p>	<p>بود در شرح شیخ این قصیده لطیف بر سمت اقتدار تو اقطاب ابر نماید هم چو مردم چشم شاه پیش نزدیشان مذمت و لایب کلام ضر جهان ز حوزه علم تو با صدا نطقت مغربی که بود در اول شایش منگوشد ز شکر نطق تو کجا بجوی پیش رخ تو سجده بوجی بود گشته روز سفید چهره ترا جا کرد و مطیع شرف تو در باس خط آنس که دید شد طرفه تر ز خلد برین خاتمه در پویه که از مردمان که بوده ام وین پرور از شعر تو طبع آید خواهم که لاله وار بر ابرم از برین فریاد زین بسع صفتی که گوی از کانیات چه چند است هر حرفه سخنیه فوق تا که کند سطح است چندان شمار بسجده است که گداز</p>	<p>که طای شاعران و شاعر طایان بود در خشت استان تو ای عزیزین هم چون محمد آمده بسدایان من در خلعت سیاه یا کونتر اسپین کامد سیاه دل ز خفا چو مشک چین کز قول او حقایق شایسته یقین در خرمن عطای تو خدیشد نو یقین در رفته شباب کشد که هر عین خاقان توفی که ملک تو کردید کین کاهی که بر سماع بر افشانی استین ان شاد او خلو اسلام و استین چار و بسته است ز هر کان جورین اینک دلیل به نشان زرد چینی من زید مطلقه مقیده بان و کین شعر از شیر نسیم آن کردید نو یقین مایب که کنده باد ز سر خمین اکنون بر یووه که اسیرم ز کین ما و با قدر تو قایم شبات این</p>
---	---	---	---

کاشن باز بر طویشان و ستمگان او شاه مدعی عدالت ممتاز است و با آنکه بسیار از فضلا مانند قاضی حسین زیدی و شاه تاج ای
و اعی شرح بر آن نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنجا ترجیح بنیابت ظاهر است در وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح موقی گشته ننوازند
ملا جامی بیداد فرستاده بود و ملا جامی این با عیر اصد در جواب کتابت نوشته بجد شیخ ارسال نمود و بایچینه ای فقره نور بخش از باب
ارباب نیاز خرم ز بهار خاطر کاشن از یکره نظری بر من سلیم انداز شاید که بر مرم به حقیقت ز مجاز و مشهور است که چون حضرت
شاه اسمعیل انار الله بر آنه متخیر ولایت فارس شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤا فرمودند
که چرا با اس سیاه را اختیار نموده ای شیخ فرمودند که جهت تفریه حضرت امام حسین حضرت شاه فرمودند که تفریه ایشان قرار یافته که در سالی
روز بیست و نیت شیخ گفت مردم خلط کرده اند تفریه آنحضرت تا در مرقیایت باقیست و از شیخ ابوالقاسم بصیر ندره حضرت شیخ منقول است
که حضرت شیخ چون مرجع طوائف انعم بود اجرم هرگاه چندی در سلک مریدان او در میآمد و او را فقهی روی میداد شیخ با او میگفت
که مذیب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فوجات حاصل شود چون از مذیب حنفی مذیب شافعی انتقال مینمود در آن حالت نیز مایست و فایده
میند او را از مذیب شافعی مذیب شیعه انتقال مینمود با او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از این مسل اند و بنا بر صحت
ماتر ایکیا را مذیبی که داشتی باینذ مذهب انتقال فرمودی بعد اتوی اوله ایمان شیخ بزرگوار زو این سخن خاک ارهت که جذ بندگوار تو ز من
مرقده در و در الملک شیرز با او صحبت داشته و او را الزائل ایمان میدهد و از کتا باقی که میان ایشان در گرفته حقیقت حال شیخ نیز عیان
طوره دارد در مقام شرح این بیت کاشن را گفته شعر زهر سایه که اول گشت حاصل کج شیدی و دیگر مقابل اظهار موالات شاه
ولایت برود جا کل نموده و گفته منی خیا نچه از سیر و در خورشید حقیقت حضرت سالت در نقاط دعوات ارفع از جانب مشرق نیت
از هر نقطه سایه و تعیین کاملی ظهور یافته بود با بزبان آنحضرت که وقت استر او بر سید و سایه پنهان شد و چون آن خورشید ارهت بود
در وی بجانب انخطاط در مقابل شخصی از اشخاص منسبنا علیه السلام استین و شخصی از اولیا واقع تواند بود چه در دایره در مقابل معاذی
از نقاط غربی ایستد می باشد اما آنکه نسبت با ز من حضرت در ساکت علمتی در دعوات نبوت که بنا به مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی مرل

کتاب

از حضرت عیسی علیه السلام او رب نیست که ایقانه ایستائیم بعین ابن مریم فانه لیس یبغی و یبکنه بنی یمنی نبی که داعی
 خلقی باشد که جبارت از نبی قمر است و از جانب مغرب که طرف ولایت تصور نموده شد و اظهور سولایت علی مرتضی گشت
 و حضرت رسالت فرمود که ان علیاً منی و انما منته و هو ولی کل مؤمن و انما انا افاض علی انزل القرآن و علی
 یقاتل علی تاویل القرآن و انما قال سلاجه بکر کفی و کفی علی مؤلفه العبدی و انما انا مدینه العلم و علی بابها
 فمن اراد العلم فلیات الباب انما انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشیاء و شجرة واحدة و انما قدمت الحکمة
 علی عشرة اجزاء فاعطی علی ثلثه و الناس جزء و انما اوحی من امن فی وصایایه بولایة علی بن ابی طالب فمن
 نولاه فقد نولانی و من نولانی فقد نولانی الله و انما الما اسر به لیلة المخرج فاجتمع علی الایمان و انما
 فآوحی الله تعالی الی سیدکم یا محمد بنما ذابغتم قالوا الی اسلامه ما یحکم بماذا بیعتم فقالوا بیعنا
 علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقران نبوتک و الولاة لعلی ابن ابی طالب علیه السلام و در پس بر آنکه علی علیه السلام
 مبداء سولایت است که سلسله جمیع کائنات و الی الله علی بن ابی طالب میرسد و از او حضرت رسالت اشغال مبادی بشر و الی
 بلوی سلوک طریق حق باید قدم نبی بر شاه لافقی شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد ایزد بهیلتی و بتا کیدان برکت ملک خرد
 مطلق است شان قمر حله با کرده اقدار وصف کمال است سلونی و لکشف کس را نبوده عرفانه این بعد نبی پس بر این
 در مقابل عدلیت و مصدق یعنی آنکه چنانچه در میان انبیاء علیه السلام با الوهیت موجبی غیر عینی قابل شده اند چنانچه در میان و الی و الی
 بالوهیت غیر شاه ولایت قابل شده اند و دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی میفرماید که قوله و انتم کونوا بنا تا کلون و بنا
 ندخیر و نذیر یقینکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرمود که اگر ترسید می که شما حضرت پیغمبر کافر شوید بخار شما میزوم با آنچه
 خورده اید و هر چه در خانه ذخیره کرده اید و از اینجا قس سایر دنیا و باقی انبیاء علیه السلام عیسی و مناسبت چنانچه تحقیق میکنم و چون اجازه تکلیف
 سید محمد نور بخش شیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال تخلصه ارباب ذوق و حال است لاجرم در مقام تذکر آن اشغال نموده
 میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح کلمش گفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملند نیست که چون مرید با خلاص
 بخدمت و غفلت و صحبت و خلوت که ارکان اربعه طریقت است تربیت فرمودند و آن مرید کمالی که لایق و در حوز استعداده نظری خود
 رسیده و میخوانند که با اشاره الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال و باشد چه او میبندد تا طالب
 قابل بدانند که دعوت و ارشاد او با اشاره الهی امر کمالی است نه آنکه مانند شیخان متضلع نبوی نفس و حجاب بخواد که خود را شیخی سازد و
 مریدان و تابان بایند و فقیر شازده سال خدمت آنحضرت بود و با مرشدان کاهی بخدمت کاهی بخلوت و غفلت اشغال نموده
 و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد به نسبت جهت فقیر نوشته اند سواد اجازة ارشادی که در نوبت آخر نوشته
 بودند جهت تمیز و تبرک بمناسب مخلص ابرار کرده میشود و آن نسبت بسبب انما الرحمن الرحیم کمال اولیا و فحول علما و شامیر محتقان عرفان و عظیم سلیمان
 و امر او طالبان و قاطلان و خواص و عوام و جمهور است حضرت سید الانام او صلوات الله علیه معاده معوقه المرشدین و محبة الکاملین را بعد
 سلام اعلام میدود که حامل جناب تجلی بقدوة الحاشیین عجمه الواصلین بذمة المحققین خلاصه العیال الراشحین بقاوة الاولیا المرشدین غیر
 الکاملین و زنده جانی شیخ محمد کسلانی دام الله برکات تحقیقاته و کماله در عنوان شباب بعد از کتاب علوم صورتی سبب حاجت الهی
 بصحبت این فقیر رسیده و بشریف توبه و انابه مشرف شد و طبعش در کسوف و کسوف شد و شریک خدمت و غفلت و خلوت و صحبت چنانچه
 و طبیعت ارباب طریقت است معنی آشته و نتایج شرفیه انقیاد مقبوله از اطوار سبطه قلبیه و انوار متوهنه عینیه و مکاشفات و مجاهدات
 و معاینات و تحقیقات ثاری افعالی و شعاع ذاتی و سیران و طیران در عالم طبیعت ملکوتی و جبروتی بسبب ربوبیه و الهیه و سرمدیه
 و شکر از شراب بکار شراب ظهور و عالم نور و فانی الله و بقا با الله و مطهرت و کفایت و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اشغاف
 بجمیع اسما و صفات الهی بطور پیوسته از ایمان و اعلان کامل و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر تربیت سالکان قیام نموده
 و قیامت غیره فرموده ولایت وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تحقیقات بنا لکان امتدی نموده و چون حضرت الله تعالی این دولت
 عظمی و سعادت کبری و برکات است فرمود با اشاره الهی فرزند مشارالیه را اجازت فرمودیم که بندگان خدا را بخدمت دعوت و دلالت
 کند و توبه طالبان بهیبت قاطلان قبول نماید و طبعش در کسوف و کسوف شد و شریک خدمت و غفلت و خلوت و صحبت چنانچه
 و طبیعت ارباب طریقت است معنی آشته و نتایج شرفیه انقیاد مقبوله از اطوار سبطه قلبیه و انوار متوهنه عینیه و مکاشفات و مجاهدات
 و معاینات و تحقیقات ثاری افعالی و شعاع ذاتی و سیران و طیران در عالم طبیعت ملکوتی و جبروتی بسبب ربوبیه و الهیه و سرمدیه
 و شکر از شراب بکار شراب ظهور و عالم نور و فانی الله و بقا با الله و مطهرت و کفایت و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اشغاف
 بجمیع اسما و صفات الهی بطور پیوسته از ایمان و اعلان کامل و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر تربیت سالکان قیام نموده
 و قیامت غیره فرموده ولایت وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تحقیقات بنا لکان امتدی نموده و چون حضرت الله تعالی این دولت
 عظمی و سعادت کبری و برکات است فرمود با اشاره الهی فرزند مشارالیه را اجازت فرمودیم که بندگان خدا را بخدمت دعوت و دلالت
 کند و توبه طالبان بهیبت قاطلان قبول نماید و طبعش در کسوف و کسوف شد و شریک خدمت و غفلت و خلوت و صحبت چنانچه

مواظبت نمودند و در بعضی بنشینند و سناها را با بعضی بنشینند و علوم شرعی از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را در آن
 باین فخر دست کرده است نقل کند پس بچنان آنکه ویرا در کلمات مذکوره را نسخ و متدین در نه صحبت شریفه در پنجم شمارند و انکاس
 تکرار ویرا در جمع ابواب یعنی قبول نمایند و هر کس از طالبان حج قایلان که واجبه توبه و بیعت داشته باشد دست او را دست این فخر داشته
 با او بیعت و انابت کنند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول اضحی و در اکبریت احمد و کبیر اعظم تصور نموده هیچ خلاصی از جهالت معاش
 و مشرف حصول کلمات نامتأیی و قرب سیر اوقات حضرت الهی داشته و طبعه آنکه شاد را لید دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان حق دروغ
 نذارد و پیوسته و طایفه ریاضات و مجاهدات دارد و اوقات مولف دارد و در جمع اوقات ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه
 دیده است مرعی داشته در شب و شباقه از آن فرود کند از حضرت الهی جمیع مرتبه محمد را بواسطه متابعت و بیعت کمال اولیا و اولاد
 عرفا که وارثان حقیقی محمد مصطفی و حضرت مرتضی علی انداز جو بسطنه شانی و وسواس شیطانی بنمانیده بکلمات معنوی رساناد و مرشدان
 کامل و کاملان مکمل را در بیان سبیل با بر جاده شریعت و سبیل طریقت را نسخ و مستقیم دارد و بجز کمال اولیا من الاقطاب و الاوزان است
 سبب است تا اینجایی زیاد و کم سواد آن اجازت است جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نور بخش در شیراز محل اقامت اخذ تخریب از اهل
 کشف از او من تربیت شرح خواسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوتجا نهاد آن تربیت داده و همه ساله با اتفاق جمعی
 دست ارادت و انابت با داده بودند با بعضیات قیام و اقدام نمودند و سلاطین زمان او رقبات نفیسه بر آن وقف نموده و تولد آنرا
 بجناب شیخ و اولاد او بجا داشتند تفویض نموده اند و قبر نور شیخ هم در آن بقعه است و چنانکه از تصدیقه ملائکه نیز مفهوم شد جناب شیخ گاهی
 فکر فطری میفرموده اند و اسیری تلقض نموده ملذذ و دیوان او مشهور و شطری از اشار او در شانی شرح گلشن باز مذکور است و وفات شیخ در

در شیراز

المشیر المرشد العارف المعروف بمجد و مولانا اعظم حاجی محمد انجوشانی نسبت ارادت او بجا
 و اسطه بجزت امیر سید علی مهدی نورانی مرقد میرسد چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفزاری اند و شیخ شاه علی از خلفای شایب الدین
 عبد الله برزنجی بودی شدت که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلافیست که او خلیفه سید علی هدایت و الحال مریدان سید عبد الله
 در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نور بخش را که با اتفاق خلیفه خواجه اسحق بودند نور بخش سید میخوانند و میان مریدان این دو طایفه در میان
 و فی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب محمد و می در اویل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و اکمال چندگاه در بهر ت تحصیل علم
 بسر میرده اند و در آن ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات محبت ساعتها صرف میکردانند تا آنکه بعد از چند سال شیخ
 شاه علی را در واقعه دیدند که آن واقعه مشهور بوده توجیه او بجان ایشان بباران از مقام صدق شوق قدم ارادت بر گرفته همان توجیه
 بجان اسفزاریان فقه و ملازمت شیخ شاه علی را در واقعه و با بجه جناب شیخ از اولیای کبار و مولیان اهل بیت طهارت روایت که
 که چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بزرگ مناقب حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند و از صفت معاندان بخی اندیشند
 لا جرم جمعی از ساسان صفای خراسان عیالیه شطرنج عنادی با او میبختند و قوای قتل او را در خاطر خود مقرر میساختند تا یکی از عوام کافران
 بکوشش اصل نام که در بهر ت شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانیدند که شیخ حاجی محمد انجوشانی بنا بر ندیسی که میدانی رساله اعلام الهدی را که
 از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخواند و محل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه مینماید و مصلال مردم میکند بنا
 بر این شیخ الاسلام حکم نموده تا اولیای اهل خراسان او را از جویشان بهر ت بزدند و او در نظر شیخ الاسلام در آورند و چون آن در بر ت قبول
 بعد از تامل بیت رسول و مجازان اولاد قبول مجبول و منظور بود شیخ بزرگوار را انابت و انبای بسیار نموده گفت هر ساله اعلام الهدی را
 در مجلس درس خود میخوانی و ترجمه آن را مردم میخوانی و بسیار از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هر گاه چنین تعقیفی از چنان
 بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طغنی بر مصنف آن نموده باشد و حکم بوضع و شستن آن رساله نظر نموده
 پس بر خواننده آن هر آنچه مواظده و تقریر توجیه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله بجا بارت عربی الیف نموده و عوام اهل سنت
 نمیخوانند که در خواص بعضی کلمات او را که نظایر مخالف اهل سنت است تاویل میکنند و در آن چندان غنده نیست اما منب تا این بسیار است
 که ظاهر ترجمه آن را بر خاور و حاکم میخوانی و مردم سبب اعتقادیکه با تو دارند آنرا باور میدهند و همان طریقه را حق میخوانند البته از میر محمد یوسف
 بروی رازی که از کابر بهر ت و طایفه شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نمود و او را البصه جیله از کشته سوختن غلام فرمود
 شعر قتل این بنده بشیر تو قدر میبویزد در نه به از اول بر حیم تو تعصیر نمود آورده اند چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکورند

کشف نیند و بلکه عبارت و اشارت به دم و کافه و قلم هم نیست شعر کاذربین روز کارنا فرجام جام خلعت و سیاه بزم
 اما در باب معانی در خط و تشریح جانی از زبان بی زبانی بسجده معانی ادراک این مژغنی می کنند ای ایران باقی بر آید کستان خوشتر از چیزی
 این کوره کستان جنب رنگ و دارد و دولت کثیر البرکات اولی غایت حلیم شمارید و حکمی دل جان خود محبت او سپارید و دست بر جانها
 جت دوام این که است بر آید مشهور طایر ایوان لاهوتی و است میل کلزارناستی و است ماورای جسم و جان شایسته
 او از آن مرغان باغ لامکانست شاهبازان جهان صید و بند پاکبازان جمله در قید و بند ای خوش آنز عیبه پرو و نواز خصم کز آنجی
 رازاد تا شکسته بالکان بروی تند قاصد از زیر آید مرغ بلند دروی ویز غدا بازان شوند که چه چند انده شهبازان شوند بار
 محرم تر از وی گوئی ای درینا فافله از وی بی وصف از آن کردم که شاید برند پیش از آن که قوت آن حسرت خوردند بعد
 الاستحاره من نند و الاستحاره من روح اولیا ائمه و تمال امیر ضعی اینجام حقیر تر نیز بافت او با و متابعت اصیفا فزاد از جمله شادانیا
 اجازه کرده بعقول توبه طالبان و تلقین ذکر از جانب جلوس و اجلاس صادقان و عمل مشکلات و تغییر واقعات عاشقان تربیت مریدان و
 مشافان حرقه طریقت پوشانیده شد و اولایقترین مردمان است و بجزقه کجیل و اجازت کرده شد ما لباس حرقه طریقت بر کس که در راه است
 باشد ضررش کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصنی مسواک و اذن کرده شد بر اندن مقراض بر فرق طفاون قابل طریقت یعنی نشان کردن
 موی ایشان و تعویض کرده شد بدو جمیع موریکه در طریقت مشایخ سلسله شریفه تعلق از من العلیل و الکثیر و التقیه و التقلید و اجازه نامه عامه
 کامله من عزیز تقیید و تمال اتانید و وصیت کرده شد با تعظیم لامر ائمه و اشفقه علی خلق ائمه و بکبرت صلوات بر روح حضرت رسالت و جمیع
 و اولیا علیهم السلام در اوقات و دعای برای ارواح مشایخ و علمای ائمه ایمان سلسله خصوصاً بتقوی ائمه و عبادت فی الشراء و الهضراء و رعایه
 آداب المشایخ و طریقتیم امید و اگر کم باریتعالی آنچه او را در مقام قلبیت ثابت کردند و ممکن از بر خود واری از فیض خاص و عام او از زانی
 و برکت سلسله او را موند و فخر کرد اند اللهم شیک علی نوح الاستقامه و اخذنا من موجبات التذاتة يوم القيمة و صلی الله علی محمد و آله
 جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار و فراوات صید و شکار کاهی غزال حیالی و ادر قید شعور می آردند و بتالیف بعضی سبایل
 التغات میفرمودند و از جمله بیانات شریفه ایشان شرح طریقت بغایت نفیس و گرامی بر رساله لواج عبد الرحمن جامی که همان شرح طریقت
 قبیح نموده و بعد از شرح هر رباعی لواج رباعی بر آنتمثال از نیک طبع و فاد خود ایراد نموده و از آنجمله این رباعی مذکور میشود و آنچه بر در که دوست
 تقدیر جهان بس که در دست چو دهن نام در مان بس که بی در روز در عشق آن کشتی خاموش که عرض و دمنان بس که شایسته
 شیخ بزرگوار در شور سینه اربع عشر و ستجاه در مشقه معنی فون گردید و در جهان زردی شبیک خان سردرگر کار نهاد و بیست و بیست و بیست
 شاه اسمعیل صفوی نمانده بر نامه جان او خاتم مرشدین طریق هدانی شیخ کمال الدین حسین خوارزمی از مشایخ قران سلسله علییه همدانیه
 بوده و ظاهر اجداد کسی این بی نظایفه که ام مقام عالی او ترقی نموده و والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار بر مان الدین است
 که در اند جان آورده و پدر شیخ در زمان جوانی میرزا بچواندم رفته و در آنجا نامل نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده اند میرا اوت ایشان مجتهد
 معظم شیخ حاجی محمد خوشانی و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله اشهدی که هر دو از مشایخ صوفیه امامیه بوده اند چنانچه از پیش گذشت محمد
 محمد و در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که اندر آنوقت که از هزاره شرور جوانی نوسن
 نفس نیاست سرکش بود در میدان هوا و پرسس برادر خویش تیا ختم و بر وادی که قدم نهادیم بنیادش میرسانیم و آخری بناتی و بی نیای
 حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست نخل از آن بر فاند م تا بروقت مردی آمدند رسیدیم که از اقا و ایل علوم و فائز در خاطر داشت
 و او را تبرین و کسب قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمان تجسس علم مایل که درینده مختصری از قواعد با حاشی قابل اعت شغل
 من کرد اند که مقلی بر خط و ضبط آن اتمام و سلی تمام می نمودم و لیکن هر چند روز در احوال اعمال این استاد عالم مختصر و مختصر کرده مشاهده
 و آن عمل عالی و اولاد و نوایس عاری یافته شد خاطر از این شیوه و شاعر فنی بود از این شیوه انکار عبرتی پدید گشته با استاد علم که
 تحصیل علم را خاصیت اینست که شد شامست و نتیجه آن عجز اینست که در شامست از عاری بودن بهتر است زیرا که این چنین علمی
 عرضی است که آنچه با صد عرض که سبب داده فاسد چندین هزار عرض است و باطن کبان نخبه سلک است و چون معلوم شد که شیوه
 علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب وصال حضرت ذوالجلال است چه طریق عبادت و شش با کمال مشاهده با کمال از آن در رسم بلند بر آن
 پیش گیرم و حجت بسوی خدا و رسول خاتم و طلب حق طی منازل میانجامد حاصل و صواب کرده من بعد استخافه علم کدنی از هر

کتابخانه
 مجلس ششم

ریاضات کنم که تنگ عشق اگر بفرستم نیز که الموت مرا فرود برد و قد وقع ابره علی ائمه فتورشان میکرد و اگر موج لطف باطل غایب
اندازد خدفاز قد عظیم نشان من کرده چون آتش محبت در منیرم شرراخت و از حقایق طلب باطنم نوری بخت مادی توفیق
رفیق برهم شده جمیع اساس سل و خیل خیال را با مال قدم محبت بهال ساخته و اوراق فارق حال را در هم آورده پرکار صفت چند
بگردول ریش خود میکردیم و بکوش پوشش الهامات ناشیده میشنیدم و دیده صد غراب سبنا دیده و اباشاره نظالی آثار رحمة آینه
میدیدم و بشام جان نجات گلستان فروغ و یگان و جته نعیم میشنیدم و استاد علم ازلذات اینحال خیر و از اعمال و صفاتی باطن
بی اثر بود و هر لحظه بجان شفقت زبان بلام نصح آئین میراند و بدلائل مرآت معنوی و متولد را با فنون و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی
میخواند چون دل سید بجای بکریایل بود و سوسه چرخ ناس را در او تاثیر بود شعر دلی که مایل دلدار باشد عزیز بجز دیده
باشد چنان از غم و قطع نظر کرد که خود هم در میان عیار باشد نصیحت در آغوش چه تاثیر که مجنون در خیال ابر باشد و با کله
آفر چون در طلب در دل اشک نام در زاید و تصاعف کشت و بنمازهای فرائض و فواصل اقدام نمیدود و در کوشای سجد زانی متروی میبودم
و یکسب استیام و مناسبت بشریت بیارن سابق گاه گاه لایق میکشیدم و بجای ایشان امان گرفته می شستم که روزی در بر من
جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف از کلمات فصاحت و بلاغت میگفت تا گاه اراده رت
الساد زبان بیان این حکایت بر کشاده گفت آن آغاز کرد که ولایت ابورد عبور کردم عجیبی جو آنجت مکت شاعر بر اویدم که
ولایت در او پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او برید او از کسپین پادشاهان در ملک جان جهان تسلط و تصرف
تمام است اگر بسال خورد است بخلوشان بزرگست و او را بنام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و این ولایت و ارشاد او و اولاد
پیرم شد در و از ده شبانه روز غیر شده است شیخ فرزند کد این سخن او را مدعی بود از غیب و ثانی لاریب که از بطلای حادثه ام غناه
آورد و از کشتی که ام ابراه آورده بود و این نفس بود جانسوز که بر پیش نهان و زید و یکبار از محبت را بر فروخت و حسن و خاشاک
طلایق و عیاق را بیکصد بر حوت شهر آمد از سوش سینی آتش دل بر فروخت برقی از کوش محبت و عالم جازا بوجت از تیر
این حکایت نغمه ستانده در اختیار از نهادم بر آمد و دود آه از ناله جانسوز بر آمد و از شوق جانان نابل سوزان چشم گریان غمخیز
بر زبان آمد ریاضت جانانم ترک سرفکسم کرد و زود بود خود کند خفاسم کرد از بهستی خود قطع نظر خواهم کرد و آنکه
نیستی سرفخو هم کرد آتش با صبح سینه غمناجین حضرت میخشدیم و خاک خسران بر سر میان میاشدیم و در سوام نام و نگر
ویران کرده و تعلقات صورت را بجاک بجان کرده و بطلب جنتی آوردم و قدم محبت در دو کلاط و ریاضت تمام و از طلاقات کتبا
و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشانیده از بود و با بود گفت و شنود همه خلق دست قدرت افتادیم و دستن نفس گرش را بجام بر
در میدان مجاهد میراندم و از احوال ریاضات مشایخ سابق هر چه میشنیدم و در کتب از نقل آنحضرت آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم
و مرکب محبت را در میدان عیانم و فتح کار و شیر و موفقت ریاضت آن پاکیزان میشناختم و جو جوشش را در بون مجاهده باطن
مخالفت نفس که با ختم و سینه کشیده راه رفتی بر ملا و محنت ساختم ریاضت آنکه میدان طلایق خوانند سینه هدف تیر بلا ساختم
هر لحظه هزار بار از شعله شوق در بون عشق یار بکداختند و چون از ناسوی بر کنه بکلی رو بختی آوردم لطف او ندی چنانچه باطنم
بجانب خویش گردانید بود و ظاهر هم را تیر از نظر غیر پوشانید ز دیده که تیران با کله محبوب و سوار گردیدم و در هر مجاهده
پیرم شد بر جانب میکشیدم و از آینه هر دو یار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخار شیخ جمال الدین نام عزیز است
که بار ساد خلق مشنوست از خواندم بی توقف بهرم صحیح بر اطله و از متوجه سفر بخار شدیم و حسب التماس منضمی برادران چون که در
راه و حار شده بودند منزل ایشان رفقه از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آنرا آن که بخار اریدم و بدر یافت خدمت
شیخ مذکور شاقم و خود را در تحت اراد و فرمان او و خواستم و او را زبوی مشی بناقم و همین طریق در ولایت ما و از انهر هر جا که نام شیخی
و کوششینی صالحی میشنیدم متوقف بصفت او میرسیدم و از هر فرقی در هر طریق که بودند از جبهه همه را در یاقم اگر چه خود را
زیر و زینت اهل آینه آریتمید اشتند و خود از هم خود را متران اهل حقیقت پسند اشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر میان
بود لیکن چون بظهور بصیرت نفس احوال ایشان میکردم باطن ایشان از اباس طریقت و حقیقت عریان همدا بود و منور و از مسالک طریقت
دور و از حالات حقیقت مجرب یاقم و این سزا و منی بر من از مکاشفات اسرار و در و در اوقات که از فضل جوارب حضرت بود

بدر

میگشت و چون از این رکب در حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتیم از صحبتشان سبعت تمام فرزند بسیار میکردم و بعد از آن وقت
مشایخ ماوراالنهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق از ایشان برین کثوف و محفل گشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمد
اکثر اوقات در گوشه های مسجد و صومعه و مراقد مشایخ خنزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم غیبی گشتم رخ نیاز بخاک میباریدم
که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا میطلبند من باصل خنثی را امر کرده همراه او روان گشته بجای رسیدم که مردی نماز مشغول بود
این کس که بر سالت آمده بود مراد آنجا باز داشت تا آنروز نماز فارغ شد آنگاه مرا پیشین زد و گفت آنکس که میطلبند غذا بخاک است که
آوردم بعد از آن مرا علم شد که اینم حضرت امام تقیین شایسته آنم مصعب بن امیر المؤمنین علیه السلام اند و حضرت امیر المؤمنین از این کس پرسیدند
که مرید یا حیثیتی من جواب آنحضرت باین مضمون گفتم شعر مرید تو ام زانکه جان را میدی علیک انعمادی علیک استنادی آنجا حضرت
امیر خودست مرا گرفته بستم را قبول کردند و انابه فرمودند چون از آن واقعه بافاقم آمدم با خود نوری و حضوری و وجد و سروری یافته نوز شتایق
و در فراق در خود عهد یافتیم و بیشتر از پیشتر ریاضات و مجاهدات میشتافتم از روی درد مندی که گوشه نشینی متفکر و متوجه گشته
بودم که قریب به دو کس پیدا شده یکی پیرو دیگری جوان است مرا گرفته سخت خجاردند خاک از آستین آن بجزو حاضر گشتم در آن اشک گشند
بر خیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتیم با ایشان رفته تجدید وضو کرده بان گوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم باز همانند
حاضر شده مرا مرتجع نشاندند و ذکر لا اله الا الله را بجای ضرب تعلیم و تلقین نمودند و گفتند که خود را با ما زود رسان ولیکن شخص گفتم که کی می
و بجای ما را بجای میبانی چون بجزو باز آمدم تجدید صناعات آنچه در ششم از چیزی و آشفتنی و کشتگی و بیطاعتی دست داده خوانان
و جوان آن اشاره مبهم بوده شبی در گوشه مراری با نذیشه این سعادت انتظار می برده تخریشت بودم مرا عیبی دست داد دیدم که در
در سفرم و در اینحال در نظرم سناری بنیاید عالی پیدا شد و دو کس در بالای آسمان را سیاده بمن میامیکنند که نبرد ما بیا و من مترددم
از آنکه در میانه منازج مسیح راه زنبه نیست چون توانم پیش ایشان فت چون نبرد و کینا کنار رسیدم ایشان دستار دراز کرده بجای
من گشتم و منازج نیز بتابت ایشان مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این منار بر جانب متحرک گشته یکی او را بیکر من
از ایشان پرسیدم که این منار چه حرکت است و سکون و بیک چیز خواهد بود و سکون او بیک چیز خواهد بود فرمودند الا اله الا الله قلین انقلب فکر
لا اله الا الله را بجای ضربت میخ و منبسط بکوی تا این منار بجای خود قرار گیرد و بعد از آن معلوم شد مرا که این کس یکی خواججه حضرت علی بن حضرت
محمد و مفضلند قدس سره امیر و حضرت خواججه حضرت ذکرا لاله الا الله را بجای ضرب مرا متعجب کرده فرمودند که این فکر را محکم کوی تا منار قرار گیرد
و من گفتن این فکر چون بشد و تمام مشغول شد منار بر جای حکم شده قرار گرفت بعد از آنکه از اینحال واقعه حاضر گشتم که ضمیرم این دفعه
پیدا شد که بطرف مرقد و مشهد مطهر در وضو کردم حضرت سلطان الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و مشایخ ولایت خراسان نیز
التحایم شاید که عقدای مشکلات از کجا کشاید و از ذکر طبعیان انجانی در مراد وانی بر آید باین غریمت متوجه گشتم امام الهدی و آن عهد
وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا شدم در این سفر و یانه مجذوبی باین سرگشته همراه شده در زمانیکه از نهر چون میگذشتم مردی بهم
آن شد که گشتی عرق خواهد شد گشتی بان گفتند که هرگز چیزی داشته باشد از گشتی بیرون اندازد تا گشتی تنگ شود من هر چند در خود محظوم
کردم هیچ چیز یافتیم که بدنیاری در می آید و مگر یک کاروی که بیکدم یاد دردم می آید از آنرا نیز از خود جدا کرده دلد با انداختم و تعجباً
برگشت گشته تا راه طلب عیناً ساختم چون بیکجا از علاقی انبار گشتم با دشواری گشتی تا با مباهل نجات رسانیدم و چون رف
با دیه نهادم سر و پا برهنه طی منازل میگردم تا گاه دو پای من برهنه سوده شد که چون میرفت در وقت و ضو اول در جوی آب میایدم
که چندان خون از پای من میرفت که رنگ آب جوی آنکثرت خون رنگ خوناب میشد و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته نماز مشغول میشدم
و آزار سودگی پای و جراحت آن برهنه رسیدم که در هر جا که قدم مینداختم نشان هم عرق خون میشد و جوی شت خاوردن که میرفتم بجای
بعقب نظر کردم تا چشم میدیدم که بر زمین نهاده بودم نشان هم عرق خون شده بود بان همراه خود خبر کردم که باز بهیست لا اله الا الله شت
ساعتی تماشا کردن دل مجذوبه را در این کار اجتهت غنوسان از نسیم شوق و اکن که شکوه کلتان از نشاط و نهار طلب است و خاتمه شت از خافا
شوق و محبت هر شفته که در دشت خاوردن عشق تماشای در سیرت حسب طالع منون مقال شیخ ابوسید ابونخیرت را با عینت در همه
دشت خاوردن سنگی میت که خون دل دیده در او زکی میت و هیچ زمین هیچ فرسنگی میت که دست خنثی شده است
و میفرمودند که با جان تیرار با خیال چند آنکه ممکن بود بیپلوی پای راه بادیه طی کردم چون بر وضو حضرت چهار فرسنگ راه مانده پلوی طی

نیز

تیر سوده و مجرد گشت و در ایام وقفه قربان سه روز پیش غمانده بود و من شکسته حال میسر و پا آشفته فرموده عینا در این صفت و تخریر
 بازمانده اشتیاق طواف روضه علیه امام الهدی بدو الادی نقد مصطفی المرتضی امام علی بن موسی الرضا آنکه بموجب حدیث حضرت
 رسول معارف منجناج مقبول است شعر کلمات درش از قول مولی قرشی تا بهنجا حج نافذ کسان آخر خود اندیشه کردم
 که رابطه عدویه عورتی بوده است که بخت مردانه راه کعبه راه پویا بوده است بخت مردان راه و روزندگان گاه نوزنی کم نبوده است اگر چه
 سوده است و لیکن جان در بیت سخن تن ناتوان بسوزن جواب اجل مقنونه است چه جای خل و محفل خل و مقصود است سخ چه مردی بود که
 کم بود چه بخت باشد که بعد از فرزند نام خود را بیکد و بهاد نفس از این دولت محروم کرد و نام حرام صحیح بجهت خود قرار داد و کم بقیة این راه را
 بز نوروم و اگر زانو سوده شود و سپلورا راه پیامیم تا در سلک زائران آن نگاه و حاجیان این درگاه در آیم سفر من از این بدیده خواهم بطون
 گویت آنکه که بود تا بزانو قدم محبت و بهین قرار یافته بقیة راه را بتوفیق آنکه بز نوروم و روز و وقفه خود را بزائران و روضه امام سویم
 و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشه آن روضه بود و پیشه خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیام
 حضرت امیر رسانید و گفت که حضرت امیر تر میطلبید و مرا همراه خود بر تو میبانی رسیدم که در آنجا جمع میبود و شوکتی دیدم که سپسالار این
 جهان در جنب آن مانند قطره بود بر در محیط چون بدام جمع رسیدم و آشک و عظمت یادیدم محبت آن مراد در بود و حیرانی مراد روی نمودن
 کس که مرا امام امام برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آنکس که ما میخواهیم چه کردی گفت بد نگاه آمده است فرمودند که او پیش ما
 چون آن رسول مراد بود که آن امام الهدی بود آنحضرت از روی بنده نوازی نوازش کرده از اهل انجمن این کسینه را محتاز و مسافر از خانه
 در حضور ایشان طبعی پر نور بود و با نجات کسار که فرمودند و شمشیری از میان خود آورده بر میان من بستند و در سمع سترم با شاره سعادت
 و عنایات بنیایات بش رتبه دادند چون آنجا که با فاقه باز آمدم از سر بلند می آوازه در نهاد خود همی یافتم و از کاسات جنایات و سخنان
 اشواق خود را چنان است یافتم که از سر خوشی انضایات از اندیشه دنیا و بیم عیبی مالکیده و ارسته گشته بودم و فرموده اللذی با حرام
 علی اهل الآخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنيا و اما حرامان علی اهل الله صدق و دل دارسته و خاطر حسته شده بود چنانکه
 شیفته حال گشته بودم که به نفس میجوستم که سر عالم زخم بلکه عالم بریم زخم چند گاه در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه تفرقه میجویم
 و از روح پرستج حضرت امام فرایید بسیار میزدم آنفکاشی در آن روضه با جیامشول بودم نور حضور از فوض مو فوران امام لانس
 و لیکن این مجور چنان حاطه کرد که مرغ روح از نفس بدن بیگانه گشته نفس آنکس پرواز میکرد و فیضی که از مبداء فیاض بر روح آن میسوی
 برود و جهان فیاض میگشت چنان مشاهده شده که مثال بجز است که متوجه روضه است که در صحن طمانین عوام و خواص را بقدر ضابط
 و قابلیت از آن بهره است و این خاکسار در گاه را طیفان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود گشود
 و بر سر روضه در گوشه فرورفته بودم کیفیت عالم انجمن بود که اگر در آنوقت دستی بر من رسید روح از بدن نپداز میکرد و در وقت نماز
 چندانی تو ایستم حاضر شد که نماز صبح را بجماعت گذاردم و از میان کثرت برنج نه خواستم که بخاره روم سرعت تمام بجانب مسجد جنبه
 دویدم چون میان مسجد جنبه رسیدم از استیلا غلبه فیض انجمن باز در منتهای سلطنت خویش گردانیده شیور از این عالم در میان منجبت
 افتادم و تا نیم روز باین کیفیت آماده بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام در آن حال از شده بود چون مشور
 بودم در این بود لب معدود بودم و روح مقدس آن میسوا در مرا قبول داشته از آفات خلل و تعرض خلط ظاهر محظوظ داشته باز مجدد
 از لطافت بیکران و عنایات بنیایات آن امام لانس و انجان در دل شیفته ام شور تی زده و سرور بی اندازه بدید گشته جان از اجازت شوق
 و محبت در یافتم و بزم عالم و عالی از روضه آنس یافتیم نور یقین انستم که زمین وجود هر موجود حاکم تسلیم و رضا است و تخلی که در آن روضه
 محبت و بلاست و مرتبی آن صدق و صفا و ثمره او عشق و مشقت و ثمره آن در محبت است و لذت آن از خود رانی است برکت
 آن پیوسته و تقابلی همه در قیاست بر روی را لکها عشق صدوست این بساط منبسط بکلم پادشاهی است که بیکر بار کرده او پونا
 و چنانست و با حیمه مشوق و پادشاست فرمانش است بر کرده او چون چرخ زهر و کر است که بیدر دعوی سپید میده است
 در نپدیر در بخت شور عیفات چون که در این طیفان عشق حزن وجود مراد گردش در آن سرگردان شد و سرودانده راه موی طلب هم
 و سامان مول پر طلال را از کاش تقاضای عشق بصورت حیران نصد و ظلم آرامی قرار می دهند و فرم سامان و حسیبای ربان حقیقه
 در دادی عشق دلبر جانانه گشته و بقرامه دیدان از شیفکی و نچو دیهای غمش مجنون صنعت بران خلق آفسانه در این کوشش

و میر و سامانی بر سوید و دیدم که ناگاه از کوه پلاست بر سر کوی بار شدیم نمکینی بود آنجا مطیع می دیدم بنا کام مرغ دل در دامن تفریق
افتاد و عقل دور اندیش انجیرت تماشا شایس سحر افتاد ششوی سحر افتاد و دم در بلا برودل شیشه را در لای فی سر و سامان نه از نام
از من و مانی اثر و نام ماند حاصل عمر همه بر باد رفت غیر خالین همه از یاد رفت چون از آن سحر جزو رسا حل شود آمدم باز دلبری
دیدم که هزاران دل اهل نیاز را بر فراز کاز راز بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی از جنک شاه با ز تفریقش نه است اهل نظر را بیک نظر آید
نظرش صید میکرد و استکان زما نژاد رسیده عشق و سحر لطفش قد میزد و عقل ذوق نر از یک سنون و سینه امیکر دو اهل سامان را
بیک عشق و سر و سامان می ساخت مردمان چشم خنجر ناز بصد خونریز اهل نیاز کشیده و کل از جنس از آتش انجیر خندان سوز و دود
این فتنه مرادی نمود و اینجا در برین برقع کشود شاهین مجتبی مرغ دل مرا چنان از ایشان صبر در بود که کوفی هرگز نوده است و بسوی چو در
محل قرار و تن با قوت فرار از دیار نماید القصد است و چشم در آنکست چند روزی بجد عشق میاموخت همیشه بود وجود مرا از سوز دوری نشد
صیوری میسوخت تنی چون طفلان نادان بر آن آستان لوح محبت همی میکردم و در طریق استقامت در وادی هلاکت نماند سرست عشق
حدی میکردم در کوی و قافلا قاتم بآن استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت صحبت من بجا ک نشینان آن کدر و مهران آن در
گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص و فاجان شد که مرا با آن آفت جان تیغ قره فغاق اتفاق شرکت افتاد و از این با یکدرد
طلاقت و مواصلا آن بدو نمودم بیخاطب الطاف بجا بر بودل من بجا و تا آخر الامر نسین خاطر مستمند این ساقی بر زم بیدلان کشته تفریق
حال من چنان شد که هر گاه آن آفت جان نظر لطیف بجان من میدیدم چنان جنتی ساز از دستم رفته کارم به پیوستی میرسد در دور
بس من شاه که در ملک سامان مراد اساس عقلم را چنان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرحه جالم لطفش سرست دلال کشته
و میختمون موزون حسب حال کشته باین مترنم بودم بیک کرشمه که بر جان زد دست شدم و در شراب مده سابقا کست
شدم چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بخوابی این مضمون بیار پذیر چهار آمدم و تبریزم این بیات هم آواز آمدم کینه در
آناه منور دیدم خویش را از رحم و والد و ابرو دیدم که چون جوان جهان فتنه اهل نظرند من آن فتنه جان آفت جان کردیم
در همین این که قاری در راز کار خویش مرا شرمساری و بیدار از خواب غفلت بود و از خجایت حضرت ذوالجلال با لطف لطف جمال
در ضمیر ندانی در داد و در خاطر مکرمتها تاین اندیش افتاد که کابردین گفتند که ناگاه پاکباز از راه و روش عباقی شیطانی و لغت
سدر راه میگرد و وسا کجا از اجابا نوزانی و غلانی مانع قرب درگاه میگرد و بلند پرواز از در هر طرف چندین هزار مریض و در هر سیر چندین
و هزار مریض سوز که از هزار هزار شیب و هزار پیش من آید که موقف محاوره و مالک روندگان با هست و اگر طالبان طریق حق بود
در طهارت و عبادت نفسانی و مکرهای شیطان مقیده شده باز مانند مردودی و منکوب و هلاکت ایشان در دست و از هلاکت کذرتوانند کرد
الالباب محبت و الا و تنور قوت علمی است که این در طره کرد عشق مجاز که هر پیش آمده است از آن هلاکت که محققین گفته اند اگر چه
از این نظر نظرم بر حقیقتی دیگر بود هر لحظه از آن حالتی بودی میسوزد که در قفس و بسط برودم مجد و میکشود جمله طلمت ضلالت شیطانی
و ذلت حجب نفسانیت که محفل و مدخل انجمنی شیطانی است و این شیره نفس انسانی از جمله شرک خنی خالی نیست چون این اندیشه بیجا
ازلی در خاطر افتاد حضرت مفتاح الابواب مفتاح توفیق قفل کران که از این فتنه بر دلم نهاده بود بر کشاد و دل مرا از این فتنه خلاصی داد و
باطنم را بنور بصیرت روشنایی داد و پند غفلت از سمع سترم بر کشاد و با لطف غیب که ششم این در داد و شعر هر صورت و کس که تراوی
نمود خواهد غلک از دیده تو باز بود رودل کسب که در ظاهر وجود بوده است همیشه با تو خواهد بود چون توفیق الهی توفیق
کشت از آنحال تو به استتار کرده راه فرار از آند یار خستیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا بود میگردم تا باز بوطن اصلی خود
که قبه الاسلام خازم بود رسیدم و لوح صمیمه را با بابت شکندت می شتم و محبتل استغفار زنگ که دست اخبار را از زنگار
میزد و دم باز در گوشه با جان خراب و دل کباب میبودم و در حسرت غرابت بجا کندمت میبودم دست عابد گاه در بنا بر دست
طلب عفو می نمودم و چون حضرت معبود بفضول وجود عوتم را قبول نمود و عذر مرا پذیرفت حاجتم را بگرم و محبت خویش بر آورد مجددا
بامدی توفیق مرا رفیق کشته غرمت مرا باز بولایت خراسان که دانیده دیگر بار به سوی آن سفرم در سر افتاد و آتش شوق برود شد طلسم
نوبت در جانم بر سر افتاد و اشتیاق دریافت صحت و شرف تلاوت کفار فک گاه همای قله قاف معرفه آنه شیخ عماد الدین
فضل آنه قدس سره از حد گذشت روزی بختنا آنه کار و آنم توجه ایورد شد بهر ای آن مسافران اعراضه متوجه طواف استکان

آن شاه با زبانه پرواز شد و بعد از طی منازل و مراحل خود ابرف لازمست و در سائیدم چون بصیحت آبرو کردین بار یافت محاسن
در آمد ایشان بباشت صحبت تمام تنگ کرده بزوات نوازش شغفانگ کرده فرمودند که چون آردیم و در مجلس هر بار که از این صغیف
سخن سخن بیکرند و من جوابی میگویم حضرت کشین صیحه میکردند و در آن مجلس فرمودند که ای جوان چون از در آمد در دل من جای گرفت و مرا
بی اختیار با دمبشی پیداشد چون از آنس شوق و محبت ظاهر من را سوخته و از شمع ارادت باطنم را فروخته دیدند محبت فخر احوال ششم
انحضرت در بهما مجلس مراقبت شدند و مرا تیر امواج مگاشته از خود دور و بگرداب مراقبه فرو برد در این وقت آمده شد که عالمی است بغایت
روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاپست میتابد و من مجید جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ جز در این عالم در نظر شود هم غایت محبتی
نیت در این حال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن کرده اند که اندک روشنی میدهد مثل چراغی که در فیه آو در درون چراغ میسوزد با
حضرت شیخ در این معنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر ساز این آشفته تیر در معنی میگوید که عرض از چراغ روشنائیت و از نور آفتاب جمیع عالم
روشنست مرا استیجاب بر روشنائی این چراغ نیت که او را روشن سازم بعد از این مکالمه منموی حضرت شیخ قدس سز متذکره سرخس
مراقبت بیرون کرده فرمودند که حواله تربیت و مناسبت تو بحضرت شیخ ماست آنجا مکتوب مفاخر شیخ شده و افتتاح آن با این باغی
کردند ریاضت بیخنده صبح و در نیشام باش بی منی خاص و صورت عالم باش که عاشق صادق تو در دلم است نیاید باغی بی نام
باش بعد از آن نوشته بودند که وظیفه طالب راغب آنکه بلب طین خندان و دیده ظاهر کربان و آشفته و حیران بصیحت در ایشان رسید چون
مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را بان آستان رستان حالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر کرد و شرف قبول پذیرد امید که بت
اعلا شامل احوال او گرداند سلام الله علیه اولاد آخر او ظاهر او باطن او و چون با بر سر نظر خود جهت نیل سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه
مشهد مقدس گشته زیارت روضه مطهره که اهلک الانس و اجمان فایز کردیم مردم آنجا گفتند که جناب شیخ در این روز ولایت جنوشتان
از عقب ایشان بجنوشتان شتافتیم و شرف ملازمت و سعادت خدمت بقدمای عالیقدر او را در باقم در دل سرور و حضور علمیه ایشان
دیدیم و از نعم و المهای دیرینه انان بقیه سانس فایز انعم بروقی کلام محمد بنه الذی اذ برب عتقا کفرن کفره زیرا که مقده اینک عمری بود
ملازمتش میوزیدیم دیدیم و بتوجه خاطر و ایت تار او مشرف کردیم آنجا بتعلیم و تعلیم ذکر لا اله الا الله مبارک و در زیدیم و بعد از آن
ریاضتی بعبادت انانیت نیز رسیدیم و از کلامای حدیقه او چیدم آنچه چیدم و صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شیخ
خدمت ارشاد پناه علماء و فضلا حاضر میبوده اندگاه از مباحث علمی سخنان در میان میآمد و گاه از اسرار توحید مکتبه مذکور میشد ملا احمد
که از فضلا اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در گوش میکشید و پیاده در رکاب ایشان میبود و افضل ما شدت به الاعلاء
و ایضا در مجلس اقران کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سز مذکور است که در زمانیکه آنحضرت مد ظله العالی ببلده محظوظه سمرقند مشرف
آوردند تا اثرات حالات کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فراریده بود و جمیع سلاسل اهل آن از این حضرت و محبتش متزلزل شده
بودند و همه در کوششها فروزقه متوجه بودند که شاید از راه توجه و سبوقی یابند در سلسله نعتی در پیشی بوده که از صفای باطن ظالی نبوده بود
رجوع کردند که متوجه باشد و آذر ویش چون متوجه شده است دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام مقربین ساداته العالی علی بن ابی طالب
علیه السلام در میان چهار سوی محرقه استاده و نشانی در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان نیت که تا فایت در ولایت
خطبه ابو بکر منصوب بوده این نشان بکرم این مشور خلیفه ما منصوبش و میفرمایند که در این شهر و دیار بطریق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند
و بدانند بعد از این توجه با عتره سمرقند صورت واقعه خود را گفت همه بر تنبیه نمودند که این نیت که توجه کس در او تشریح باشد و حال
خود را رنج دارد که این کس از پیشگاه آگاه گشته باشد عالمیان منصوب گشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را
که دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد بنا بر رعایت اشتها ذکر نموده از روی تعصب مذنب نوشته است که طایفه آن بزرگواران بعضی آن همیوگان
لاجرم بعضی از سخنان را که در ستم و ستمی کان برده یا آنرا موافق مذنب اهل سنت و جماعت شمرده جناب شیخ منصوب گشته و باینکه تا نقل
ظاهر میکرد که مانند آن سخنان نیت و کور کار از شمال شیخ بزرگوار بلکه در اواسط اهل روزگار است صدور بنیاد اول آنکه در متوله فخر
در مقام تعبیر بعضی از رویا از جناب شیخ قدس سز نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در اندیشه اشعری عقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این
منافی آنچیز نیت که سابقا از جناب شیخ مستظلم سعد الدین هموی قدس سز منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند لاطلاق همونی بعد از حضرت
پیغمبر مطلقا و قیما جایز نیت لای حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین و علیهم افضل صلوات الله علیهم و دیگر آنکه در مقوله سنی آورده است

که فاضل از حضرت شیخ سوال کرد از قرآن بجناب شیخ ره فرمودند که قرآن قدیم است آنچه باقی است از حکایات و قصص است
و آنچه متعلق بعلم است از آن است و قدیم است و قرآن نیز باین اعتبار که ثبوت اولی است در علم است قدیم گفته اند نه با اعتبار ثبوت
و عبارات است و بر متظن لیسب خیر محقق نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب فرموده اند کجایان است که شیخ امامیه
اینهمه تعالی گفته اند که کلام لفظی ضروریه و اتفاقا حادث است و کلام لفظی را چه بعلم میشود و صغری علیحده میشود و از آن معنی غیر علم مستول نیست
و قول باین ماضی از نفسانیه و عصیت جاهلیت است و دیگر آنکه در متواله سی یکم آورده است که جناب شیخ مد ظله العالی میفرمودند که در زمان
که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بر خدمت امام کبکد امام علی بن موسی الرضا رسیدم در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز که دارم
شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز که دارم مرا به مشرف و طلبید گفت
از کجای می آئی گفتیم از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب است گفتیم مذهب امام علم ابوحنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی را اختیار میکنی
که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه عقاید داری گفت امام شیعیه می باشد و گفته اند که مذهب امام است
که من دارم و با او کفر که قطع نظر از دلایل و سند مای دیگر بنویسند می ظاهر بگویم که خاطر نشان تو کرد و اینک از آن زمان که حضرت امام علیه السلام
کرده اند تا این زمان اینچنین را در این قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و الا آن روی خود را از قبله امام کرده اند
که اگر امام با مذهب که تو اعتقاد داری بود هر آنکه قبله مسجد روضه ایشان است و عقاید تو است چه ایست کردن از زمین بدان که تو
مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن مقول افتاد ساکت گشت باز با او کفر که تو کبیرا معتقد هستی که بیت الله است و نیز عقاید
که قبده جنت کعبه است گفت در این چه ترود است که من مذهب اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی من خاطر نشان کرده اند که مذهب
ایست از آن سبب این مذهب اختیار کرده ام پس با او کفر که چون قبله اهل اسلام است در آن بیت الله مقام و قبله حنفی است و مقام
حنبلی و مقام شافعی مقام مالک است هرگز شنیده که مقام و مذهب شیعی در آنجا بوده باشد از این استدلال مکن که این مذهب است
که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی جوستی بود از این سخنان آن شیعی متاثر شده از عقاید آن مذهب گشته مذهب اهل سنت
و جماعت اختیار کرد انستی مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام منی نظام منج الملام که معنی خواهم تو از بود کواهی مید و بر آنکه آنرا
شیخ عالی مقام چه ترویج مرام خود است اندواز غایت حماقت و تصور فهم غفاسه ظاهرا آراخته اند اما فدا آنچه اولاد بر مقام اهل
و جواب نکور شد از چند وجه است اول آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف اول و مخالف حال سایر شیخ صوفیه خصوصاً سلسله علی بود
دیگر آنکه مسئله قبله از مسائل جهادیه است بروحی که در مقام خود مین شده و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت غرضاً
منقول است جبر و دفع حج مساجد واقع است و دلایل رسد مانند دایره بندی و مثل آن تخمین نمیرساند و در طول عرض بلدان نیز تفاوت
سما را هم میرسد لاجرم بمقدار مراتب تفاوت استنباط هر محبتی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله میناید و شمالاً ظاهر میشود بلکه
در مذهب حنفی تو گفته بسیار است تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبله پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف میخواهد
یا گوید که تیسرا از قبله مسجدی امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بجهت این قول آن شخص سوق کلام دلالت بر فضل عتقا
او میکند بیکبار ساکت کرد و دیگر آنکه در تواریخ مسطور است و برالت و افواه جمهور خصوصاً اهل خراسان مذکور است که تا قریب هجده
سال بر سر حضرت امام عمارت را لیس بوده و اندک آنانی که بوده از آنجا حید بن قطیبه طاقی بود که در زمان بیرون از رشید حاکم طوس بود و چون بیرون
از رشید وفات نمود او را بجانیه تکویر دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همانجا نه دفن گماشتند و این عمارت عالی کمال آن
ضریح مطهر حضرت امام علیه السلام موجود است از آنجا شرف الدین ابوطاهر قتی است که وزیر سلطان سنج بود و بنا بر اشاره غیبی تعیین
بر سر زبان اهل زمان است بنامی آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است بنا بر اشاره آنحضرت و بتعلیم علمای شیعه بوده و دستور
فرمودند و صندوق مطهر آنحضرت که تا قریب بقعه و از صلاحیت مقالیه محراب و قبله بان دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد
مذکور را در آنجا شارب شماره و سند صحت قبله محراب آنجا بنمودند و چگونه آن شخص شیعیه میگوید در مشهد مقدس صورت حال آنجا را بجا
نرساند تا آنچنان کلام خام جهالت نظام را بر سر حال آورده و میگوید که در آنجا بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و تاسیر او در محراب
روضه تبرکه که بجانب جنوب است چون جناب شیخ با او خطاب میکرد میگفت که در این قبله هیچکس را اختلافی نیست با جمله آن شخص در آنجا لغت
مجتهد بود یا معتقد که مجتهد بود چه ایست بدلائل معرفت قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه باشد شیخ گفتگو میزد و آنجا که شیخ غالب بود مرقم

و اگر معتقد بود اینقدر می گفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از او بعد از این نقل کرده که مذمت شیعه
بعضی من خاطر نشان کرده اند که مذمت صحت و انفاذ آنچه ثانیاً بر جناب شیخ اقرانموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این
مقدمه که قبله جهت کعبه است در اتمام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط با اوقات آیت بغایت ظاهر است و عدم تأیید او بمقدمه
سابقه نیز مخفی نیست چه این مقدمه را در اثبات بطلان آن شخص از قبله مسجده مذکور و تخصیصی ظاهر نشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله
بودن همین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدمه مذکور لغو صرف و مستردک محض باشد دیگر آنکه آن شخص سائل اگر عامی معتقد بود چگونه گفت که قبله
بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از جهت های شیعی در آن واقع است و بسیار بر این گفته اند که قبله عین کعبه است و اگر
فاصل جهت در مسند بنقله بود بر وجهی که از روی آله قویتر تردد او در جهت بودن قبله بر طرف شده بود چگونه باین مقدمات ابراهیم است
و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهت با آنکه بر ملت اسلام است مشرک است یا آنکه تردد او در جهتی موجب کفر باشد و این محدودی تکلیفی
فهرتای کبیر میشود و بطلان آن ظاهر است و دیگر آنکه فرق شیعه تخصیصی از خود را بر کبیرتی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب میدانند و
سنا بر این بر یک ارکان که اتفاق افتد توجه نمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی انبیا فرزند و چگونگی تخصیص رکعتی مخصوص نمایند طالع
آنکه شرف ولادت مقدمای ایشان در وسط کعبه جمع ارکان رسیده و بر تردد وجود با وجود او بر در و در آن مکان شریف منبسط گردیده دیگر
ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فتمای اربعه از جانب حضرت پیغمبر واقع نشده و ناز جانب خلفای شش و ناز جانب امیرالمؤمنین و امام علی
بیت علم السلام و ناز جانب ملوک طاغیة نبی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلفای
بنی عباس کس علی رخم اهل البیت و شیعه ایشان مقام ترویج مذموب است و جماعت شد در این تقسیم معتمد اتفاق افتاد و مع ذلک ایامی که
خلفای فاطمیة اعمیله بر مغرب و مصر و شام و حلب و حماد و دیگر ممالک عباته مستولی شدند ملقب بدیهه تکلیف از اهل سنت و جماعت
اشکارا بلکه معتقد و مدینه مشرفه نمیشدند رفتند چو جای آنکه در آنجا نام مقام خود اشکارا بر زبان رند یا نازی با سلو بنابر خوب خود گویند
و هیچ صاحب شور برادر این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی هرین اشرفین زاد بمانند شرف قدرت تصرف اولیای دولت علیه السلام
صفویة موسویة در آید و ساحت انداز فایض الانوار از لوت وجود محمود متعلقان سلاطین بود و عثمانیه پردخته آید هرگز هیچ ارکان
در تصرف شیعه معتقد خواهد بود و از اهل سنت و جماعت کسی با آنجا ظهور نخواهد نمود و انقضای این مقدمات و ایسکه صاحب مقدمات شیخ ابراهیم
منسوب داشته سخنان بی اصل بی غیر است که خود را بگشت تخت در هم بافته و ندانسته که بر بسیار از کبیران است کند و شیعه
آنجا اثر باشد که محبت نباشد و سرکه آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده است بلاغت آن در مدح
اطهار که دلالت واضح بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او بیارود و خواجه عبدلطیف لغت بنده ما را وسیله قدح در شیخ نمود
او را همیشه بر نفس منسوب است تا آنکه بعضی از حکام ما در آن زمان بر آنه بر آنه که طریقه ارادتی شیخ بزرگوار است بلکه مخالف
مقتضای آب هوای اندیاز رقم ایمان بر صیغه ضمیر منجاست انتقام ایذای شیخ از او کشد و او را زبان بریده و سر ترشیده و آینه
بزه امیر جلوه مردان و صاحبان و بی و شیر خدا کار سازد و عینا شمس که در نظر ممتش حقیق بود هزار ملک سلیمان که کنج دقایق
چو ذوالفقار کرمی بکف برده است بخاک تیره فکدی هزار ترن زدن چنان تبارک به شام تیغ قورن که شد فرق سر او در نیم تا قرب
ماند زوزه و توج و زکوة بپوشش بر دوشش همه ندق باشد و ساکن کال جلوه طالع و اس از آن جزئی که اعلی بگریز غراب بر طلاس
اگر بغیر علی التجار سده دهم که روز شرب نیایان از ضربت رسول در شب اسری بود و کوی و کوی طلوع نور علی دید در مکان جلوس
شاد و حمت او گفت در همه قرن هزار جای فروتر همیمن قدوس کسی عدلی ارجان دل خیزد بر این منصب نیار این تیر سول
هزار لغت حق بریزد و تو می بند که دین ز دست باشد برای رسول برای منصب نیار این تیر سول کسید تیغ زید بعین و شرم چو سول
بشت و خود برای مردان طلبت حرام باد بر عدلش ان عمر عروس وارسد که بستین محبت حیدر بر آورم یکی مغرود شمان کوسون
میان جلوه محبت آن آل پیغمبر بدعت اسدله میسر از مگوس مرستین سدر در راه جمل و نفا که عود رانده بدستند ز سینه سول
ز بعد احمد حیدر نام دانی کیت حسن بود بختت حسین شاه فرسول شاد و حمت آل عبا جان کوم نه از برای زرد و سیم این برای قیون
مکان علم و هنر با تو آنکه در مین صغیر روشن او شیخ را فاکوش امام جلوه آفاق جعفر صادق که گشته اند عهد شمان او با سول
شاد و حمت کاظم جان دل کیم نه مع شاه و سلاطین زده زدن کلا دلا فرام بدسترو بوستان رضا شهیدان انگورو و سنازل سول

لا ادری انتم منکم
الذکر من انصار الائمة

و اگر ام نمود و معتز شد که هر شب جمعه شیخ و علمای صفهان مجلس خاص حاضر آید و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا با تمام کتابها
شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علانی را بنام علاء الدوله نوشت و خصاص تمام با میرزا کورد پشت در رعایت بسیار از
میافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه مجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آنجلس مشغول بود بوجود علمای ایام و چون شیخ تکلم در آمدی همه تفهاده
گردند و می تیمم کتاب شفا را کتوبه وقوع انجامید در سنه عشرین اربعه که سلطان محمود غزنوی پسرش سلطان مسعود سیلا و عراق را آمد شیخ با
بوزارت علاء الدوله اشتغال می نمود پادشاه و وزیر از وصلت سلطان متوجه شده بجانب شاورش تافته و چون سلطان محمود رحمت نمود ایات
اقلایت بسطام مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تخت میادای نزد سلطان مسعود فرستاد و همچنین موافق فراموشی و افاقه حکومت صفه
مدستور مسعود با و داد و بعد از چند نگاه که علاء الدوله نیابت سلطان مسعود در صفهان حکومت نمود و ایضا اشتغال سپا کرده در حال اول امر
سلطان طرقت جمال مسکن ایش چون سلطان مسعود بر آن معنی اطلاع یافت با بسیار بجانب صفهان شافت و علاء الدوله فرام
برقرار اختیار کرده خواهرش بن بست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بلا حظ آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد سلطان مسعود گفت که خواهر
علاء الدوله کفوت اگر او را بجایه نکاح خود در آورم می لایت صفهان بر تو بگذارد سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل نموده ^{بعضی}
عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتبینه اسباب مقابله اشتغال آورد تا ره غضب او از استماع این خبر اشتغال باقی بطلان الدوله شفا
که خواهر ترا بر تو داد و باشکر خود خواهم داد علاء الدوله شیخ فرمود که جواب این سخن نویسی شیخ سلطان مسعود نوشت که این عورت
خواهر علاء الدوله و زوجه من است اگر طلاق دهمی مطلقه تو باشد و غیرت صنعا بر ازواج است نه بر اخوان پنجاب تا شرافاده سلطان
خواهر علاء الدوله را در عهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود و اوسل
بعضی عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و اوسل مقدم بجایه انجامید علاء الدوله مندم گشت و اوسل با صفهان در آمد اما متوجه گشت شیخ
بغارت رفت اما متوجهی دیگر علاء الدوله با صفهان معاودت کرد و او همگانه در خیر تنبیر در آورد و آخر چون جناب شیخ را با شرف غنیمت تمام نمود
و با عتقا وقت فراخ خود را بنایب گنار می نمود از آن بگذرد در فراخ او فتوری بهر رسید و در وقتی که علاء الدوله بجایه یکی از زمان ملک
خود اشتغال داشت شیخ را تو لجهی عارض شد و جهت حرمین صحت و تو هم حسیب بجزیت و عدم امکان حرکت مجبور نموده در بکره خود را
بهشت مرتبه حقه نمود و بسبب آن بعضی از معانی او مجروح شد و سحر بهر رسید و با اینحال از روی سرعت علاء الدوله رو بهت و در آنجا
مرض صرع که کاهمی تا بن قریح می باشد او را عارض شد و در شمای مسابجی ت بعضی از علما مان او که در خزانه فتو او حیانت بسیار کرده بود
مشرو و دیوس که شیخ جهت صرع تناول نمود در آن قدری فزون نماند و شیخ از خوردن آن حال تغیر شد و او را با صفهان آوردند و بتدبیر
خود مشغول شد و با آنکه حال از ضعف بجائی رسید بود که قدرت بر قیام نداشت چنان که در قدرت بر مشی او را حاصل شد و مجلس امر علاء
الدوله در آمد اما هنوز با کلیه خلاص نشده بود اتفاقا در آن ایام علاء الدوله فوت شد همان کده شیخ را به صاحبست خود تکلیف کرد و در راه مرض عهد نمود
و چون بهمان رسید و دید که قوت ساقط شده و معالجه نصیر ساز دست اندازای خود باز گرفت و بر آنحال چندگاه باقی بود تا بحوار رحمت
پروردگار انتقال نمود و بهمان مدفون گردید و محضی همانند اکثر فقهای اهل سنت و جماعت خدمت شریف آنکس کرده اند و شیخ در آنجا فرمود
و با عتبه کفر چونی کزاف آن بود محکم از ایمان من ایمان نبود در هر چو من یکی و اوستم کافر پس همه هر یک مسلمان نبود و عتقا
باعث تکفیر کلایقت که در آخر شفا ذکر نموده مانده مقدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک این تکفیر صلا شیخ متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی
از بعضی استخوان خود استفاده نموده است که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهاد و تحقیق
اعتقاد و اشارات و دیگر رسائل اوست و اینها از مثال اینجنت خالی است بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ مسوجه باشد و این
نظیر آنست که تمیز طبیعی حاشیه کشف گفته که اختلاف میان مسائل کتاب مفضل و مسائل کتب کشف مذکور است بنا بر اینست
که فرض ز محشری از تالیف کتاب مفضل مجوز مختص کتاب سیوی بود و کشف محل اجتهاد اوست و با آنکه تولد شیخ در فطرت شیعه و اهل
و باز گشت او از میان سلاطین عصر سلاطین شیعه واحد ابد واحد و شرط او فضیلت و نظر و اجماع را بر شان خلیفه پیغمبر چنانکه در سورت آنست
از البیات شفا بان تصریح نموده دلیل قیست بر اینکه او از اهل ایمان بوده و ایضا در همین محبت گفته که *ومن لیتمت له الحکمة الظهیرة*
و قد خاز مع ذلك بالخواص الثبوتیة کذا ان یصیر بها انسانا فکاد ان یحل عبادة بعد الله وهو سلطان
العالم الارضی خلیمة الله و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المؤمنین علی علیه السلام که با اتفاق جامع صحیح

اقسام حکمت نظری کشاد شود بوده و حمد و سجرات ظاهره و کرامات باطنیه متواتر و مشهور است و آنکه در آخرین صحت از کتاب مذکور که
میواند بود که خلیفه جابل باشد و در احکام شریعت رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بوده مراد خلافت مجازیت که نظام ظاهر
بان نظام میاید نه خلاف حقیقی چنانکه بعضی از فاضلان توهم کرده اند زیرا که اگر چه سیاق کلام او موهم اراده خلافت حقیقی است اما
بقدر امانتی در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ در نزد تکریر این امر در مقام توبیه و فریب سستیایان زمان او از اهل سنت و جماعت بود
لاجرم چنانکه رسم و تقاضای کاهی استعمال لغز در معنی حقیقی کاهی در معنی مجازی نموده و توبیه اراده خلافت مجازیت آنکه اگر مراد
شیخ آن بودی اولی چنان نمودی که تمسیل بحال ابو بکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل اکبر و در اکثر احکام استعانت برای
و نیز خود عمر و صحابه دیگر نمیزد و التماس آن مجتهد فاسق استغیثی از ایشان میکرد لیکن تمسیل بحال ابو بکر نمودن بنا بر آنکه نظام عرفی
منازعه که شیخ قصد تمسیل بان نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیت او تکلف نمودند و اگر قبایل عرب زمان او مرتد
شدند و دستهای عظیم در زمان صییر خلافت او ظاهر گشت و همچنین در زمان خلافت عثمان نظام مورروی در میزان است تا آنکه
مسلمانان از ظلم او و خویشان او بیگانه شده بر او خروج نمودند و او را قتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منظم بود
و محقق نمائند که نزاع کوران نیست که نظام ظاهری که مشتمل بر وضع هر چه و مرجع در رفع نظا و اول بعضی احادیث است بر بعضی باشد و وجود خلفا
مجازی و ملوک جایز بلکه کوا و ال حسن بر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین العابدین علیه السلام در رساله فارجمه گفته که سار باشد که
این قسم نظام بود و خلیفه حقیقی منظم گردد و وجود ملوک جایز نظام باید چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یکت گسستن
مواخذه کند و امثال آن از قوانین جور کف نظا و اول احادیث من از بهر یکریکت اما خود او و اولیای دولت ایشان باندگان خدا بر جور و ستم
میخواهند بفضل میآوردند و اگر خطی در احکام دین واقع شود استعدا و صلاح و درست کردن آن ندارند چنانکه عبدالله بن محمد در حدیث
بان اشاره نموده و گفته شغیر تبث النشادی من امیته نوماً و بالطفی قلبی لایانام جبهها و ما ضیع الایسلام الا بیکله
تا مرنوکاها و ذام نعیها و اصمت قناه الدین و کف ظالمه اذا اتقج منها جایز یکلیفها و چگونه خدمت شیخ خلافت
عمر جابل را خلافت حقیقی دانده و حال آنکه سیاق کلام او مساعد معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوب باشد از جانب
پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم بر حمان و در جواب طرق تفسیر نموده چنانکه موقوف به است
و گفته که و الاستحقاق بالقرآن و بان ذلک لا بودی الی الشعب الشرف الا بخلافه و بر هر تقدیر ظاهر است که محتقان اهل
سنت و جماعت دعوی و وقوع هیچیک از این دو امر در باره هیچیک از خلفا نمیکند و لذا رئیس المعاندین قاضی عسقلانی حضرت
بائرام آنکه در صحت خلافت اختیار کبشخص کابیت چنانکه خلافت ابو بکر به بیعت عمر ثابت شد و با بجهت بعد از توبیه شرطه که چون تواند بود
که حکیمی دانانند شیخ خلافت عمر را مثل خلافت حقیقی دانند که گویند لا ناقشه فی المثلان اما آنکه شیخ حسین بن عبد الله در رساله سوانی
آورده که شیخ رئیس تفسیر نموده و فرموده که اگر نفسی ارشان حضرت امیر نمیشود مع هذا تقدیم و سبب مزایا و فضایل واجب نبود و کثیر شرط
نموده که خلیفه میاید که عاقل و عارف بشریعت باشد یعنی که اعراف از او نباشد و صاحب خلاق شریفه باشد شجاعت و عفت و حین پر
باشد و با اتفاق ارباب سیر عمر فقط غلیظ بدولت جابل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر مانند بر و خیر حیه طریق فرار از رخص چموده و در
مسئله بلوا علی الملک عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ در همین صحت گفته که مستقول اعظم عقل و حسن ابالت است و چون عمر متصف بعقل
حسن ابالت بود اگر متصف بعلم و شجاعت و نظایران نباشد قدحی خلافت او به غیر سگویم که شیخ مستقول با بیکلام گفته آنچه در حدیث
که کاهی مستقول کمال عقل و حسن ابالت است که صاحب نهاد فضایل باقیه عزیز و بیگانه نباشد یعنی آنکه کسی که از علم غریب و جهل قریب
باشد با آنکه عارف بحسن ابالت و قانون عدالت باشد لایق خلافت نیست آن کسی که اعراف سیاست باشد کاهی از اهل اولی است
که اهل مثل او نباشد در عدالت و ابالت برین تقدیر یک عمر اعراف سیاست باشد اولی نخواهد بود از حضرت امیر زیرا که آنحضرت صاحب مرتبه
عالی از عدالت و ابالت بوده چنانکه خصم نیز بان اعتراف نموده و بتواتر رسیده که در میان بسیار خطبای سوانه چندان بار و لاقی الملک
عمر گفته و زبان مضمون کل اتا من افقه من علمه کسوده و مانند ماده شغالان فرار از رخص نموده و ظاهر است که چنین کسی را مناسب مکان
از علم و شجاعت بوده با آنکه اقصاف و عقل نیز مثل صحت است بلی مکر و حیل او مسلم است و آنچه در تفسیر شیخ مصاد در زمان او واقع شد
همگی با اشاره ذی غیر حضرت امیر بود چنانکه در کتب سیر سلطنت و ایضا بیکلام بر تفسیر تسلیم و ابراهام صارت با شیخ قدس سره

جز در اشعارت تجدید کن این مسکو به جزویرا که در علم اخلاق بود باو انداخت گفت که اصلاح اخلاق خود کن تا من استخراج مرصع
 جزو نامیم و در کتاب طبقات الاطباق مسطور است که کان ابو علی مسکو به فاضل فی علوم الحکمة مجیزا فیها خیر الصاعه اطلبت جیدا فی السوا
 و فرودها و له من الکتب کتاب الاشراف کتاب بلخ کتاب تزیین الاخلاق **عقده** الذهر الجاسوس العصر الجاسوس احمد بن محمد
 الطبری فیلسوفی شاهر و طبعی مبرهست تینه ابی ماهر موسی بن سینار و طیب ملک کن المذو له و طبعی برادرش ملک سزاله و له بوده چنانچه
 در باب سی و یکم از مقاله سیم از کتاب معالجات بقراطیه اشاره بان نموده و احوط مقتدات کتابت کوهیت تجرود و در حکم طبعی و الهی
 بمسامع طبع و اقصان مواقت شفا و نجابت رسانیده و مقاصد آن جنس حرکات انظار او را در حکمت طبعی بقادر استقامت سنجیده و در کتاب
 طبقات الاطباق مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم الصنایع اطلب و کان طیب الامیر کن المذو له
 من الکتب کتاب المعروف بمعالجات بقراطیه و هو من اجمل الکتب و الضمنا و قد استقصى فی ذکر الامراض و علاواتها علی اتم ما یكون و یجوز
 علی مقالات کثیره انتی ابو الحجاج رب حنین بن سهل بن محارب القرمی رحمه الله تعالی از افاضل حکمای شیعه نامیده است در ایام دیالمه نشو
 و نما یافته و بر تو از او حکمت بر صفت حال او مافیه در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد اخلاق و عمید در زمان خود
 بود بوجود او افتخار می نمود و می فرمود که اگر از شهر ما همین سپردن آید باشد ما را کافی است و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم تقوا زمین است
 بود و در وقت مصنف در او غالب بود و بسیار از نواد حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشانرا حفظ کرده بود و می گفت که اینها پارامی زر زرد
 همچنین جمیع فقرات را در سطر را که در ریاست نوشته و با سکنه فرستاده یا بشافیه با کفنه حفظ داشت و می گفت که کار زمانه منقضی شده و بخواهم
 در سو می که خارج است از آنچه انجمن حکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر است که مردم خلق رفته و این رشته چیارا که مانع از کرامت الهی است
 و تا بسپی است گشته اند و ظاهر است که زمانی که اهل آن از شمار دین و عیله عقل و علاقه جانشین باشند در غایت شند خواهد بود و اصلاح آن
 جز بشمشیر نتوان کرد و چنین پنج کرمی حکمت اهل حکمت و کثیر الضمائل بود و همیشه با اهل فضل و حکمت میسر می شود و با ایشان طریقه حسن است
 میداشت و صاحب اخلاق شریفه و ممت عالی بود **حججه** الاستیلام محمد بن محمد القزالی الطوسی رحمه الله علیه کنیت او ابو جاهد است
 در سنه خمسین و اربعه و عاشره متولد شد و در اوایل حال در آنجا و نیشابور نزد ابوالمعالی جوینی که با امام محمد بن مشهور است تحصیل علوم شتغال
 و بعد از آن با نظام الملک در بر ملاقات نموده از او رعایت و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجلس
 مستنده مناظره و مباحثه کرد و برایشان فحالی آید بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را با مقبولی که در سنه اربع و ثمانین در بغداد بغداد نشو
 و همه اهل عراق شیفته و فریفته او شدند در مدت سه سال آنجا بود آنجا به وطن بازگشت و مجال خود مشغول گردید و از خلقی خلوت گردید و کتب
 معتبره چون کتاب اجیاه علوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد از این بنده بنیشابور و در نظامیه نیشابور در سر کفایت بعد از خدگاه ترک آن کرده
 و به وطن بازگشت و از برای صوفیه خاتمی است کرد و از برای طلبه بنامی در سنه شش و اوقات خود را بر وظائف غیر از ختم قرآن و صحبت
 ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع نمود و در تصانیف این احوال چون تصنیف بسیار در تحف و تحف ارباب و صیغه میز و مفتیان خفی که در
 زمان سلطان محمود بود و در قتل او قوی دادند اما ضرری نداشت و در سنه شش و چهاردهم ماه جمادی الاخره سنه خمسین و چهل و هجرت
 پیوست صاحب تاریخ بتختاری آورده که مویذ الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام غزالت بجهت تدبیر بغداد طلب کرد و در جواب
 نوشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد خدمت خواجگان جهان متع الله مسلمین اطلب ان یقانه این صغیر از پیش
 خرابه طوس با وج و در اسلام بغداد عمره را سه کرم و بزرگی نماید بدینجهت و حسب است که خواجده را از خصیصه شری با وج مرتب علی دعوت نماید
 از طوس و بغداد را به بخداوند یکسان است اما از اوج انسانیت تا خصیصه حیوانی مسافت فراوان است و التماس حضور زین خصیصه کرده اند لا
 این مختار وقت فراق است نه وقت سفر عزراقی امیر زین فرق کن که غزالی سینه در سید و بتوافق فرغانه رسیده فکر کرد زسی باید کرد و در روز
 چهار روز آنجا رود است از این بچاره بدار و سلامت علی من اتبع الهدی نیست شطری از لالی فضائل و معالی محمد غزالی و مجمل حصیه او چنانچه
 تفصیل خواهد یافت آنست که در بسا و حال بواسطه صاحبست رؤسای اهل ضلال از نوادیمان عالی بوده و آخر نومین مولی بلکه شیعه عالی گویا
 مولانا سایل سید در بعضی از رسائل خود که در بیان احوال مقالات اهل سلوک نوشته و در آنجا که احمد غزالی گفته که محتسبان اهل بازار بغداد
 برادرش و غلات بخت اهل بیت قدسی و طبعی نیست مشایخ شیوه القزالی من گفته اند چه از سطر است که در فیه شافعی نوشته را به طبر بر سر شرف
 و در سنه عمل از این عباس نقل کرده که گفت هر که در جمل تراجم دارد با او با میسریم گفته در زمان عمر هر کس که گفتی نقل خود کرده

ابو جاهد

محمد بن محمد

چنین کسی نمایند و بشما نمانند گویند چگونگی اختیار احادیث را در باب امامت اختیار توان نمود و بجز این توان کرد و با آنکه کتاب و اخبار را بخند
 بیا که جمعی از اینها که ناظر بر نبوت و بصیرت رسالت و توفیق بکاشف الهمم و مخالفت با آنکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار بجز نبوت
 نموده اند و آخر حضرت آن جهت بسیار ظاهر شده و در وضع پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آنجمله آنکه بصورت اولاد خود را بجهت حفظ قرینه خود
 بوسیله اختیار نمود و حضرت آن بسیار ظاهر شد و همچنین موسی از قوم خود که چندین هزار کس بودند متقاعد کس را بجهت میقات پروردگار خود اختیار
 نمود و چون در آن مقام حاضر شد مذکرت از آن الله جرة فاخذتم الصاعقه و کار ایشان بجائی رسید که بجزرت موسی ظاهر شد که ایشان معینان
 بوده اند حال موسی اشک با فضل التفاهات و در کتاب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله اختیار خاله بن الولید نمود
 تا در حاجت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیت با ایشان داشت جمعی کثیر از ایشان
 کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را از عقب او فرستاد تا با زیارت بنی خزیمه نمود
 و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت در مقام فرمودند که اللهم انی ابرئ الیه فاصله خالدا در کتاب جمیع من الصحیحین
 جدا شده عمل نقل کرده که چون خاله دست بقبل و اسیری امینه بخشاد و اسیر کس را با و سپرد بعد از آن ما را امر کرد که اسیران خود را بکشید پس من
 سوگند خوردم که اسیر خود را بکشیم و نه هیچک از اصحاب من اسیر خود را نخواهد کشت تا آنکه بجزرت حضرت رسالت تمیم صورت عاقله بجزرت
 نمودیم بعد از آن آن حضرت دست خود را برداشت و در مرتبه فرمود اللهم انی ابرئ الیه فاصله خالدا و معنی نماز که اگر خاله در آنچه میکرد معذور
 میبود حضرت پیغمبر اظهار برانست از کرده او میسرود و اشعار با آنکه صواب ترک جهت اوست در آن کار تغییر نمود و همچنین در کتب قوم مذکور است
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله استیاری بگری نمود و او را بجزرت فرستاد و او فرار برقرار جهت ما نمود و در روایتی دیگر واقع است که بعد از آن
 ابی بکر اختیار نمود و قح خیر بر دست ایشان میزنند تا آنکه قح بر دست امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر گشت شعر آنکه بعد از ذکر آن بای بجزرت
 آسمان طبل فز که گفت که انصره لک و بر عاقل منصف محلی نیست که هرگاه اینها با کمال صحت و فضل و تائید الهی صغر جهت ما را ایشان
 در بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر جهت ما بعضی از اصحاب کینه خا که محتقان علمای اهل سنت مثل قاضی حنفی صند بعد از اثبات
 اجماع قرار بر آن داده اند و حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن صالح و مامون نباشد و چگونه تقضیل توان داد اختیار بعضی از اصحاب را که
 معصوم نباشند بر جهت ما از نیای معصومین صلوات الله علیه و خدا تعالی خوشنود با او از بنده که امور را بهم خلط کند و هر جزو با اصل خود و در
 در جای خود بند و محنت تکلف بخورد و از بد و محقق بخلی نمی فضل ضلله شده بقوت هر کس را بفضیلتی و مزیتی که خدای عزوجل او را داده
 بشناسد و از کسی جو پای بند ستوران سازد و بر ظلمت شب بگردد با تو نور نیست از آن آقا تیر کار اهل بصیرت است نه کار هر متقلد باند
 بیگار شعر سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید ولی بر روشن چشمی نهایت دورین باید بعبق نازکی شمار تا خود را از رخا باند
 که این ره رادل سگین و جان آفرین باید و در کتاب ستر العالمیر که آنرا ستر کون تیر گویند و آن از جمله کتب است که قرالی از آنرا در آخر عمر نوشته نشانی
 ستر خود نموده و تفسیر بارتد و خلفای کتب با ابالی ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آنکتاب بعد از ذکر امر خلاف و اختلاف آن گفته که لکن
 اسفرتنا الحجة و جهنا و اجمع الجاهیر علی متن الحديث من خطبة في يوم الغدير با اتفاق الجمع وهو يقول من كنت مولاه
 فعلى مولاه فقال عمر بن الخطاب يا ابا الحسن انك اصيبت مولاي و مولاي كل مؤمن و مؤمنة و هذا شكك و دينا
 و تحکم ثم بعد هذا غلب الهواء لمت الی استبد و حمل مؤمنه الخلافة و عقود النور و حقائق الهواء و فتمعه
 الوابت و اشتباک از دعاء الغول و دفع الامناسا تمام کاس الهواء فساد و الی الخلاف فبند و آراء ظهور هم و
 اشتر و ایه ثنا قلنا لا قبیس ما کتب شرف و حاصل کلام و آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار کلام
 و حکم بشیر و پذیر اعتراف بخلاف امامت حضرت امیر ترا کردند چون سول از دنیا مفارقت کرده و توفیق بسوی آخرت شد که ایشان بکلم
 صدیق فاین سات اوقیل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا من بعد ما بعثناکم بعثتم و اولاد کفر
 اصلی رجوع نمودند و چون اتفاق اظهار فاق کرده بودند و با توحید حق تعالی ایشان بگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوب شد و حضرت علی
 و معصوم و خطاب بود مقدم کردند و با خود شیطان در خواهی ایشان میگردانند تا آنکه حضرت را مقبول نمود و از منصب خلافت معزول و در دنیا
 و در زمان خانه علیان که در آن تروی از جاننا بیرون آمده بودند و توشیح شهادت نداشتند تا انهای شهادت کردند و از روی حلیه و کرم و کرم
 با خود دست ساخت و در شان خود از زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند بر طین آن بیان تمیمی پیش آورده سوگند خود را بخاکها

ان

سوز خورد که من شیخ خیرخواه و اگر این کلام بخورد هرگز از جنت پرورن زود و آنجا هست بنا بر حسن آن متعینان مغرور شدند و با این
 علیه السلام التفات کردند تا آنکه چون سالها گذشت جمعی از تقلید آن کرده پشیمان شدند و بعضی از آن قبل بودند که بتبعیه بر غیر
 و اظهار کفر میکردند و سوره و سایر بیتی بنی البنا و با بیان ایشان آنکسالات را تربیت میکردند تا آنکه مدت ششده سال کار بجائی رسید
 که شبیه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بقتل استعمال و اخای اهل روزگار چون شبیه شد مانند لفظ غایت که منتهی حقیقی او نظر بر وضع
 دو تم مجاز شده بر تبه رسیده که بفرزیه هیچ کس مضموم نمیشود و لیکن چون خدا تعالی وعده داده که این بین برابر سایر ادیان غلبه در حقیقت
 بظهوره علی الدین کله و لا کوره الا نشید کون آنچه از احادیث بروفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نمائند و با یک
 روزی فساد آن وضع ظاهر شد و از جمله کشف استار و عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه بر عرقه نشسته بود و ابوهریره را دید که بر سر
 قیسی بهوار بگذشت عایشه گفت ابوهریره که بدین عظمت بود چون ابوهریره کلام عایشه را بشنید روی خود بجان او کرد و گفت ای
 بی بی خاموش باش که چهار صد حدیث بدو روغ برآیدت بستم تا امروز چنین مبروم عایشه چون آن سخن بشنید خاموش شده و گویند نیز که روزی
 عمرانی بگر گفت که بحسن تعبیری که نمودیم زبان هائند از خود کوتاه ساختیم و بعلت کفر فک از بی ما شتم ایشان را بوقت رفتن حاجت خسته و بار
 گمان نبود که علی بن ابیطالب چنین محبوب و منکوب گردد و امروز خلائق از اکتسای ملک میآیند و از ما مشاهدات عبادت و تعقیب اعتقاد است
 میکنند اگر نایز چنین کنیم و گوئیم که او میکند و میگوید هر انبیا و بعلم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند نمود که متابعت او خواهیم کرد و مسلح است
 که تا حکم باشد و عبادت در احوال این مخالفت او نمانیم و بنا بر این بسیاری از واجبات سنن و آثار رسیده محارره و محو کردند و اهل امصار را
 بطریق کرایشان تعلیم میزدند مسایل شرعی را از ایشان فرامیگرفتند تا آنکه مدتی بر این برآمد و صحابه تا نقل در حقیقت حال و احوال خود نموده از آنچه
 کرده بودند ناام و پشیمان شدند و روز بروز با حضرت امیر علیه السلام میگردیدند و عذر میخواستند و استعجاب میکردند و خلق تنبیه نمیدادند
 که حال ایشان همانا که شده چه بود و بچه حیل در دام خود افتادند تا آنکه حکم بدجلون فی دین آمده از اجاد دین میآمدند و مطیع اهل بیت علیهم السلام
 میشدند و بجز لبطره علی الدین کله بهنده تن افخجا که از اول امر مخلص و معتقد اهل بیت علیهم السلام بودند معناه هزار تن شدند و خلافت بجز
 امیر المؤمنین رسید و آنچه بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب سرکون و کتاب مضمون علی غیر اهل تصنیف غرالی میشود و مردم آنرا
 بر او بسته اند میتوان گفت که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میکنیم اینکه از میان علمای اهل سنت جماعت مثل امام محمد بن قاسم
 ابو بکر باقلانی و ابن جابح ابو فخر زازی و جوسین و شافعی نظیر ایشان امام محمد غرالی را اختیار نموده کتب مذکوره را بر او بسته اند بنا بر آن
 بود که ماده او قابل بوده و اینقدر در مطلب کا حقیقت کسی نمکوبید که چون حکم تشیع غرالی و مانند او که نزد اهل سنت شستار و لوند نموزید
 پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنت نشانید زیرا که میکوئیم که حکم با تشیع غرالی نظر سایر عالمان
 ایشان است و شک نیست که ظاهر حال ایشان معلق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آنجا است واقع شده و بکلی مطابقت آن
 تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقول نقلی نموده اند و آنرا مخالف روایات خود دانسته اند فی الحقیقه احتجاج بابانی بر قیاس
 امثال غرالی است احتجاج است بقصایق که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند بلکه افخا را آن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطن یا ظاهر
 و از لهایف این مقام آنکه بعد از خروج جابی در کتاب فحاشات نقل نموده که یکی از کار بر اهل سنت و دیگر است حجة الاسلام ذکر نموده که در خواب دیدم
 که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در جانی نشسته اند و خدای ارباب عرض منسوب خود را در اینها میزند و آنحضرت استماع نمودند و هیچ نیز نمودند تا آنکه
 یکی از زو افض آمد و جزوی چند جمله نا کرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود و دست داشت و خواست که در مجلس برآید و آنرا بر رسول خدا خواند
 یکی از آنکه پیش رسول بود او را منع و بر کرده جزو ما از دست او گرفت و میندخت و او را بر لوند من قواع غرالی را که متعین حقیقید اهل
 سنت است با عرض کردم و قرأت نمودم تا با بنجار رسیدم که غرالی میگوید و الله تعالی بقیث لشیعی الا قی القرضی محمد الی کافه العرب
 و العجم و چون با بنجار رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد و مؤلف گوید که مطلق نباید از مستحکان سنت خیالی باطل است
 چنانکه ریگس ایشان قاضی عسکری در کتاب مواقف آن تصریح نموده و گفته و لانا الر و باقیها باطل نجد المشککین و بعد از تصریح
 ترویج توضیح آن نموده و گفته روایا که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجت میآیند و بر تقدیر حجت حضرت امیر رسیده که بگوید من در آنجا
 بیداری دیده ام و آنرا تف غنی شنیده ام که خواب مذکور از جمله اصناف اعلام و ناشی از سوره مزاج و ماغ و اشتغال فقر عبادت شیعه
 و بعضی خاندان که امیر مکر نقر بر سر نام است و ظاهر صاحب خواب از آنکه رویت حضرت رسالت را فرود مختص خود ساخته است

بیا

که چون در کتاب است دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که من رأيت في المنام فقد أتته قاتل الشيطان لا يقتل به
 و این معنی را نیز شنیده که میگوید خواب نمی راست نمی دروغ میباشد خواسته که بصرم آیند و مقدمه اشاعت صحبت خواب خود کند و نسبت
 که او در اصل آن خواب تکذیب خوانند که در آن خواب میزبان خواب گفت که این معنی را بجز خواب نمی توان دید چنانکه شاکر گفته شعر بجز
 دوش چنان دیدمی که صد جهان مرا بخواندی و تشریف آوردند بخشیدند شدم بنزد منبر حکیم این معنی جواب داد که این خواب خوانند
 با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهیکه در شرح دیوان فرقتی مسطور شده است که هر که حضرت پیغمبر را بصورتیکه در دنیا بوده به بند پیغمبر
 دیده و شیطان با حضورت ظاهر نمیشد و این هنگام چه تواند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا غیر بر آنحضرت
 سنی ظاهر کرده باشد و جدا اضلال و تبلیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا اینصورت حضرت پیغمبر است لاجرم آنچنان فرقت
 در نظر او متوجه شده و بر تقدیر تسلیم تغییر آن خواب پریشان سقیم است که آنحضرت نزد عرض قهرامی از پیغمبر میفرمودند دلیل کار است
 غایب الامر انتظار میکشیده اند که آن طمانت و کفریات ایشان قائم شود تا بسبب حکم مؤاخذه آنچهار نماید و آنرا ضعیف که در میان جلیل گردید
 منزلی ایشان در آن شب با ایشان نرسید و آن کسی که آنچند روز دست از آنحضرت گرفت ظاهر همان کس بوده که در وقت احتضار حضرت
 پیغمبر در قول او نموده و از حضار دوات و قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ روزی ذکر کرد که ابوبکر حضرت فاطمه علیها السلام
 نوشت بود از دست آنحضرت ربه و پاره نمود و در شکم خویش فرو برد و دست او را چنان خوابیدید بر بند و گویند که البته آنکس که جزو ما را گرفت و
 انداخت حضرت امیر بود که تویم این هنگام که من اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقوله غضب حضرت موسی القاسمی الراجح خواهد بود
 که فی الحقیقه راجع با عرض از مخالفان میشدند از حضرت هر دو که دست بر او را بود و باعث بر عرض حضرت امیر نسبت آن شبی
 باشد که هر دو میان حکم سینه برابر بر مؤاخذه آنچهار جلیل که در وقواعد عقاید که خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارت
 از کتاب ستر العالمین حسدالی بوده چه قواعد عقاید حق و در آنجا مذکور است که چه نام آن قواعد عقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است
 و اضافه است که شبها از برسم شکرانه تصدق بسیار بفرموده باید داد که صاحب آن خواب ناصواب نموده که حضرت پیغمبر القاسمی الراجح
 پسندید بلکه گفت آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز باید بجای آورد که نکند چون با نجا رسیدیم که الامام محمد بن عبد
 رسول الله ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانه نمود و الا شیبیان میگین را عجب الزامی نبود و ظاهر صاحب خواب از آن سبب
 حضرت پیغمبر آثار غضب شنید و از بول آن روز در خواب پیدا کرد دیده و الا نظریاتی را بعد از آن شب تا برد از غضب سینه شاد
 مصلوب منکوب و خوار و زار خواستی دید آری این اشکال عظیم باقی میماند که تعقیب جزوهای عقاید رضیانیان بآنکه جلد نا کرده بود خالی از
 استحقاق نیست احتمال آنکه قید مذکور از اضافات فصاحت آیات صاحب لغات باشد از دیانت او دور است میگوید که هر کس صاحب
 صاحب لغات در مرتبه صلح کل قضی از این اشکال تواند نمود و التوفیق من الله لعل یجود و کویا سحایره جا که با آن خواب پریشان گردید
 آنصورت از مردم بیدار نشنیده که هر کس در خواب ببید چون بیدار شد سر و سرش خود را پلید دید و امید است که هر بدین احوال فرزند
 که آن خواب بهتر است یا این بیدار و التوفیق من الله البار سلطان الحکمت و الحکیمین الفکر فیضیر المله و الدین محمد بن محمد
 الطوسی طیب است مشهور حکیمی که رای قوی او صورت شریعت را بشانه همیولی است علی که نظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولی است تا ای
 که اندوین بعضی و تقدیم او معترفند به امیکه اهل حقین از بگردشش او معترفند بخیریکه تحریر او از آن رابنده ساخته و تجربه او بینه محصل
 علمای کبار را در بر اعتبار گذاشته فیلسوفی که روان افلاطون را سطوب وجود او مخالفت مع مباحات خود و زبان حال ابوعلی سینا شکر علی
 جمیله او گوید عقل فعال در مشرق طفل راه اوست و مشکلات ارباب کمال موقوف بیک نگاه او شعر آنکه دشواری نفیقه در طریق حقیق
 کریان او از آن شوار آسان آمد در مصایح بیانش در شبستان علوم صد هزاران شمع کافوریت تا بان آمده تا طلسم
 سحرهای شبهه را باطل کند از حصای کلک ادانار ثبانی آمده معالمت حقیقات ابوعلی را که بجماد هم شبها ابوالبرکات بود و در
 فخر الدین ازنی نزدیک باندر پس رسیده بود و از غایت عظمت و کمال ادراک استمدک نمود و هر چه بر او ات ایشان از کاندوی خرم خود
 و قصد خود نمائی بر فاصره بود بر بادی حاضر ظاهر فرمود اگر ابوالبرکات میبود آن چهار حکمت مشاهده می نمود سید زکات یگان می آورد یا خبر
 عجز و برهان بر او میسر بود و اگر فرزند از برادرش میبود در تیل آنچنانکه طرازی و موابب حکمت پروردار نفوذ کعبه ایگان از برسم قیاسی
 میداد حکیم فاضل هندس مولانا خجاست الدین جیشید کاشی نصدی که زنج جدید فی الحقیقه از اثر طبع جدید اوست در خطبته زنج خاقانی

عبدالله

منفرد است و بنام میرزا الف بیک نوشته نظری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن نیست
 که چون جنون و کسوف و کجی بعضی از بیجاات مستعمل حاصل میشد موافق بود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تاخیر بود بعد از مد
 بعضی خسوفات را صد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را استخراج کردیم و اوساط باقی کواکب صدی که حضرت فیلسوف بخت و حکیم مطلق
 المولی الاعظم و الحیر الاعظم از محتایق مبدع الذقین است و همیشه اعظم اهل البید و محترم علوم الاولین و الاواخر کاشف محضات کمال
 بالمشیه الکماله افضل العلی سلطان المقتضین و برهان المدقین منسبوع الحکمه فی التفسیر المله و الدین محمد بن محمد الغوسی قدس الله نفسه و زادنی خطای
 القدس الله فرموده است وضع نمودیم اما تعدیلات را بنوی استخراج کردیم بدین و مستطابیم بحسب آنرصد هر چند که استعلام مقادیر اوساط
 و تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب غیر ذلک از امور مساویات بحسب المقتضین نوع بشر امکان نیست اما استقصا عمل از آن جایز است
 که بواسطه مساویات حساب تفاوتی دیگر فوق الایدین لازم نیاید چه بهمال کسورتها در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار باشد و عرض
 از این نه تفرض است چه یقین است حضرت جنت خواجه بر جمیع علوم کمال بوده تخصیص فن یا حیثنا بلکه متمم و مکمل این فن است
 شهر بلکه از سر انصاف نظر فرمایند جای آنست که خلاق علومش خوانند و از مصنوعات آنحضرت در این فن شریفی که در بعضی
 که اصناف امثال مشکلات و غوامض بیچ در هر ضلعی از آن مندرج است چنانکه گفته اند که کل الضمید یوجب فی الفخر تحقیق است که مثال
 این مسائل بر او پوشیده نبوده است شعر او آفتاب اوج کمال منوریت مازده ایم الفلظ از ذره کتیریم حضرت خواجه در بیان
 از موضع جبرود و ساده است در طوس مژگن شده و از انوار آن بقعه متبرکه که بر تو کمال بر صفیات احوال و نفاقه بدین سبب بطوسی اشتها یافت
 در معارف حقیقه بنیذ فزایدین و اما دست و او شاکر دیت صد الدین سرخشی او شاکر و فضل الدین خیلانی و او شاکر و ابولعباس لکوی
 و او شاکر بهیمنیاری و بهمنیار شاکر و شیخ الرقیس ابی علی سینا و در شرحیات بر وجهیکه از ساله شیخ شیهه علیه الرحمه استفاد میشود علمند در
 بزرگوار خود بوده و او علمند امام فضل الله داوودی و او علمند میر مرتضی علمکده در او ایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام
 در خاطر افشاد چون ملاحظه نمود که مؤید الدین علمتی قمی که وزیر بستان استقلال مستعصم خلیفه عباسی بود از اکابر فضیله شیعه امامی است مناسب
 چنانکه دار است سلام بنیاد در مقصد ساخته همین اهدا و تانید مؤید الدین خلیفه اعمدی سازد و ریایات ظهور مذمب حق را با وج قیامه
 برافراز و لاجرم در آن کتابت بنیاب مؤید الدین با حصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنا بر آنکه مؤید الدین بر صیقل
 و کالات فغانی و ماثر شده و کاروانی خواجه را سفیده بود و قدرت او را با خود مصلحت بدید و طمعت جوایب کتابت او کردید و چون آن نسیم
 نو میدی می شام خواجه وزید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از رز بگذر بنیان معتقدان تجزیه و پیوسته و خونریز و قوت تار و چنگیز مستطاب علمند
 همواره متفکر و اردو کوشه کنار روزگاری میکند زبید تا آنکه رئیس ناصر الدین مختار که از افاضل زمان و از اسبجای امرای علماء الدین
 بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت و قستان بوده خواجه را بطایف المجلس نزد خود برد و صحبت او در نخستن شرد و در رعایت
 خاطر او با قضی مراتب کوشید و از فزاید افادات خواجه زبور علم و حکمت نوشت و حضرت خواجه کتاب مستطاب اطلاق ناصر ایام او در شیعه
 نظم و تالیف کشید و چون جزیره و خواجه بقلند رود باره و تاس حکم آنکه یار از پرتو آنز کوار کوشش هوش علا الدین محمد رسید بر سخاوت
 رشک در زید و طوعاد که خواجه را زود طلبید و قدم فیض لایم او را موجب نیب و زینت بزرگی بنام خود دست در اعزاز و اکرام
 او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون میدید که فضای دل او نیز ایران بواسطه ترکماز چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا الحما
 اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فتنه و مطالعه او را با حسن وجه مینامیدند و لاجرم عمری بعد از صحبت
 ایشان گرفتار بود تا زمانیکه ایلیخان یعنی ملاکو خان بعلام اسمعیلیه نزدیکت کردید و خورشاه بن علا الدین محمد بصوابید خواجه بملازمت ملاکو
 رسید و ملاکو از خدمت خواجه بمنت عظیم پذیرفته در کمریم و عظیم او هر اسم بهالغه تقدیم رسانید و نظام کلیات امور خود را با قضای
 حکمت آبرامی و مغوش گردانید و بعد از تنخیر عراق عرب مدتی در تبریز با نیز با وجود فرموده مؤنث استماره و اجتماع سبب مصالح
 از ابرو جوی که کافی بود از خزانه عمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی بجم الدین کاتبی و از قزوین و قهر الدین مراعی را از موصل
 و محیی الدین با خطاطی از تعلیس حاضر کردند تا که خدمت خواجه سر رشته بعضی از وقایع حساسی و غیر آنرا نگاه دارند و مولانا قطب الدین علاقه
 شیرازی نیز که از اعظم تلامذه خواجه بود با آنجماعت مشارکت نمود بلکه شریک غالب بود اگر چه حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه استلا
 شاکر دینی نام او را با آنجماعت در خطبه کتابت بیچ ذکر نموده و نزد رسیدن اجل موجود اصلاح بعضی خطهارا که در بیچ مانده بود با آنجماعت

آن قاصر بودند و خود را نمی‌بایست که در تملک آن شده با آنکه قدرت بر اصلاح آنها داشته از روی لجاج و اعراض با حق است
 و آنکه داشت و در کتاب جیب استیغیت افادون خواجہ قلیچ اسمعیل و رسیدن او از آنجا خدمت بلاکو خان بر اینوہ مسطور است که در زمان
 مستقیم خلیفہ جناب خواجہ روزی چند در ولایت مستان ساکن شد و حاکم آنوقت ناصر الدین مختار باب الحلف و کرم بر روی روزگار آنوقت
 کشاده آنجناب در آن ایام کتاب خلاق ناصر را بنام او تالیف نمود و تصدیق هر بیت در مدح مستقیم خلیفہ در سبک نظم کشیده بیداد و پست
 و این طبعی با بصورت موافق مزاج نازک نیفاذ و بر پشت آن تصدیق ناصر الدین مختار نوشت که مولانا نصیر الدین خلیفہ روی زمین آنجا بگیا
 و مرا سلات مناده از این اندیشه خافل نباید بود و آن از بزرگ خورد نباید شود و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید و خواجہ رحیم فرمودند
 وقتی که نزد علاء الدین محمد تعلیقه الموت نامی از میرفت آنجا بر همراه بر زده با و سپرد و بنا بر آن علامه زمان چند گاه بحسب ضرورت در پیش
 طاحره اوقات صرف نمود چون دولت آن طبعه بعد از دولت منول در هم شکست خواجہ از میمون در بیرون آمد و حضرت ایخان پست
 و با اصناف الطاف اختصاص یافتند و سبک خواص و مقربان منظم شد و بنا بر آنکه و فو و تقب مستقیم ز خواجہ نصیر الدین ظاهر بود و بلاکو خان را بر آن
 که بصورت بیداد لشکر کشید تا هم تمام بیداد آن انجامید که سابقان ذکر شد و از بعضی فضلا استماع افاد که چون حضرت خواجہ در خدمت بلاکو خان با
 السلام بعد از شتافتند و از استیصال خلیفہ عباسی و سایر اهدای اهل بیت فراغت یافته بعد از زیارت عبات عالیات از آن معصومین صلوات
 علیهم جمعین جهت زیارت عمده المجدین در ارتش علوم سینه المسلمین و خیر اولین علیهم افضل صلوات علیهم اجمعین یعنی شیخ المحققین حکیم الدین ابوالفتح
 جعفر بن ابی الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان افضل و عادل و کل مجتهدان شیخ امامیه بود و بجانب او از اولین جمله که محل قضای نبی است بود و از آن
 عسکر تار محفوظ مانده بود و توجیه نمود و چون خبر توجیه خواجہ بجا شیخ بزرگوار و سایر علمای آنجا رسید غم آن نمود که با سایر نو جوانان استیلا
 استقبال نمایند اتفاقا اینمندی آنحضرت خواجہ رسانیدند و او را از اراده حضرت شیخ واقف گردانید حضرت خواجہ از روی تعظیم و اکرام شیخ
 عالی مقام کسی استیجاب فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول
 باشند که من ایشان را در مجلس فیض لسان بارت خواهم نمود آنجا که شیخ فتوح غنیمت استقبال نموده مترصد قدم مرتب از خواجہ
 تا بجا خواجہ در مجلس شیخ نزول نمود و در اشای در کتاب شیخ الاسلام که از مصنفاست شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار
 شوق غرام فارغ شدند خدمت خواجہ از حضرت شیخ التماس نمود که با فاد او آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسد الاشاره با فاد
 مشغول شدند اتفاقا بحث قبل در میان بود و قاری در این عبارت را که در بیان قبل اهل عراق واقع است میخواند که شیخ فطرت است
 خدمت خواجہ در بدید عرض نمود که مراد تیا سز قبل است یا بسوی قبل اول حرام و ثانی و چپ پس استیجاب تیا سز چپ منی دارد حضرت شیخ و
 مذکور است جوانی که مستحسن شیخ خواجہ افاد و بعد از جهت خواجہ بجانب بعد از رساله در آن باب مشغول بر اجوبه متعدده ترتیب داده بود
 خواجہ فرستاد و از رساله در میان مصلای بی نظایفه مشهور و در ضمن جایشه ارشاد صفوة الفقهاء تا آخرین شیخ ابراهیم سلیمان قطیفی رحمة الله تعالی
 مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المظفر الحلی اعلم الله داره قاده در اشای اجازت نامه که در شمسیت اجمل ابن بن
 علی اولاد او نوشته آورده که در آن روز که خدمت خواجہ بجا شیخ نجم الدین ابی القاسم آمدند جمعی کثیر از علمای مجتهدین امامیه بجلوس در مجلس شیخ
 بودند و خواجہ از شیخ پرسید که افضل انجیاست که م است شیخ چون الاظفر فرمود که اطوار فضیلت بعضی بعضی موجب آثار خاطر بعضی است
 لاجرم در جواب فرموده که اگر یکی از ایشان معنی ممتاز است دیگری در علم دیگر ممتاز است بعد از آن خواجہ استفسار نمودند که کدام در علم اولیا
 فقه و کلام اعلم شیخ بجانب من سدید الدین یوسف حلی بجانب شیخ سعید الدین میثم بصرانی که از علمای فقهایی است بود اشاره نمود
 آورده اند که مرتبه دیگر که خدمت خواجہ بیداد توجیه نمودند چون مرض موت ایشان از اطاری شد و در باب تجنیز و کفین غسل و تدفین خود
 مصلای مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور است که نفس خواجہ را مناسب است که بمشدد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی
 السلام نقل نمایند خواجہ از کمال خلاص فرمودند که مرا شرم میاید که در جوار فایض الانوار حضرت امام امام موسی الحافظ علیه السلام مرده باشم و در دنیا
 او بجائی دیگر هر چند اشرف و افضل باشد تجاویز بنام آخر حسب الوصیه در عهد علامه کاتبه علیه الف سلام و تحفه دفن فرمودند و در قائمه آن
 که قائم مقام لوح مرزا خواجہ واقع شده بود این آیه کریمه را رقم نمودند که کاتبه باسطه از اجتهاد بوجدند و حضرت خواجہ در تاریخ می که از این قطعه است
 میشود بفرایس خان شافه قطعه نصیرت دین پادشاه کشور فضل بجا که خواجہ او را در زمانه نزاد بسال شصده و هفتاد و دو بنویسند
 بر روی سید هم اندر که نشانی بیداد در جامع التواریخ خواجہ مذکور است که بنا بر وصیت خواجہ را خواجہ مستند که خواجہ مستند منحل منکی گاه

لا يتم الا بدرك الشبهة والجواب فيها ما ذكرنا لانه لا يكون ان يتشبه بالخطا والغلط فصلا من غير ذكر جوابا شبهة لا
 الشبهة قد يكون جلتها والجواب عنها ذوقا لا يتخلل عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش عن الكلام فيه كما في قوله
 عنه صنفا العوا واما انما الذين ظلموا من المؤمنين الاشكالات ومنع المؤمنين الكلام بغير مجرى منع التفتيش عن مشاطي
 الدجاله خوفا من الفرق ورضخته الا في بابيه بخاصه وخصاله ما منعه من التفتيش الا ان هنا موضع غرور ودره الا قد
 وهو ان لكل ضعيف عقله راجح من الله في كمال عقله وناظر نفسه ان يقدر بالقصود غرايا والناظر الحقايق كلها واما الاقوال
 فربما يتخوضون ويغفرون في بحر الجهالات من حيث لا يشعرون فالصواب منع الخلق كلهم الا الشواذ الذين لا يسمع
 الا عصا الابرار من انهم اذا شئوا ومن تجاوزوا مسلك السلف في الايمان المرسل والتصديق الجمل بكل
 ما انزل الله واخبر به رسوله من غير تفتيش ولا مشغال بالتفوس فيه فقد وقع نفسه في مشغل شاغل
 ان قال رسول الله ص حيث دأى اصحابه يتخوضون بعد ان غضب حتى احسرت وجنتاه افهلذا انتم بغير
 كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امر الله به فافعلوا وما نها الله عنه فانظروا الى ما امر الله به فافعلوا
 وما نهاكم عنه فانتهوا فهنا تنبيه على منج الحق واستيفاء ذلك شرحنا في كتاب قواعد العقائد
 فاطلب منه مستيد الخلفي فماندك نسبت سخنان فرارزي بشكك چنانکه سابقا قلم را بان تحريك نمودیم اگر چه در کوشش معتقدان در کتب
 اما حکیم شریزوری و جمعی از اذکیای باین صغیف شکریت بلکه شوزوری در تاریخ الحکما و در ابترضیات کبیر از این تاویل نموده بریز که اول
 او را از زمره محققان حکما خارج ساخته و از فهم معاصد حکمای اوایل سچاصل ساخته و ثانیاً گفته که در تصنیف او بر جمع اقوال هر دو مضمون در تبیین
 و ایضاً آن بوده و گاهی ایجاز آنها میزوده و گاهی طریق بسط آن پیوده و تصرف در آنها با اختلاف تعبیر شریزوری بودنی و از مسوده مسوده
 میفرموده و ثانیاً گفته که اشتقاق وقت او بر بحث جدال و غلبه و قیل و قال بنا بر آن بوده که از غایت بد خلقی اهل فضل را در وقت مجامع مناظره
 دشنام میداده و آزار میداده و بواسطه علو جاه و تقرب پادشاه کسی را با او در آفتاب میاری مقابله نموده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارشاه
 که شاکر او بود خطابهای مشت ناهموار میکرد و سلطان تحمل نموده در اباطالت او سبب عقیدت و متابعت ابی الحسن شیری نموده و گفته که
 مردی میبود بوده که نمیدانست که امیکند و طرف او طول است و از او دان مقدمات بشی و ذوقی حاصل و در ترتیب حدی و اقامت
 راجل بوده بلکه مردی سبک بود که در مذہب جاهلیت خود تخریص مانده بود و در اینجا خطبای سوا میکرد و با جمله بطله تعلیه پید شیری در از آن
 محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن بشکاک از او البرکات بیودی انتقال نموده و نیز گفته که عجب تر از همه آنکه در بسیاری از علوم که از حضرت
 آن عاری بوده تصنیف نموده و ظهور این معنی را حواله بنظر در کتب ترک کرده و نموده **الشیخ الحکیم المتکلم الفقیه الادیب محمده الدین شیری**
 قدس سره خواص حکما و در جمیع علوم ماهر و عارف محقق طوسی در حکیم گفته که هر دو در بیان سفته و میرصد الدین محمد شریزوری
 شرح تخریص خصوصاً در بحث جواهر از زواجر افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بموجب تحقیق
 و حکیم محقق استناد جهت سید المحققین قدس سره اشرف در اوایل فن بیان شرح معنی نزد نقل بعضی که از او نموده تعبیر از او میفرماید
 و الحق شرح هیچ ابلاغه که نام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علوشان او در حکمت و تصرف کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیل تمام است و جمله
 لطایف اعلام او که مشر از لطافت طبع و نفاست نفس آنقدره علمای اعلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه ریاضت و تحمل تکلف نمود
 ضلای عراق او نوشته که عجب است که ترا با مهارت در فن علم در میان علمای اقدار و استیاری هم میرسد پس او در جواب ایشان این شعر
 نظم نموده فرستاد شعر طلبت فنون العلم ایضا العلمی فقصیر فی عماسوت بهر النکل تبین لم ان الحائس کلها
 فروع و اقاله کمال هو الاصل ز بعد تجر بر روشن من شد این احوال که قدر مرد بعلم است قدر علم بال و چون
 اشعار بنظر اهل عراق سید با نوشته که تو دایر این اشعار خود را در مرض خطا انداخته و حکم باصالت مال قضیه را میگویند ساخته آنگاه او در بعضی
 حکم خود این اشعار قدیم را نوشته با ایشان فرستاد شعر فقال قوم یبغیون حکیم ما المرء الا لکبریه فقلت قولاً من
 حکیم ما المرء الا بدیهه من لم یکن دیناً لده لم یلینف عنده الیه و چون است که آن اشعار نیز موجب شبهه ایشان
 متوجه عراق شد و جامهای گفته پیشیده در بعضی مدارس عراق که مشون اجل بود در آن و سلام کرده و در بعضی اوقات جماعت سب
 سلام او بگفت گفت و لغت کرام و پرش حال او شده و در اشانی فکر کرده ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف آن بود سوال نمود و ایشان

تبعی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

در همه همت جواب از او گفته و بعضی از ایشان بطریق استنساب او گفته بعلی که طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده و در وقت
 حصة جهت او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با هم میکرند و چون مجلس منتهی شد او نیز از در سه بیرون رفت و در روز دیگر لیب فیضی
 بر استیغای فراخ پوشیده و همانند بزرگ بر سر نهاده بعد از آن در آمد چون او را اندویدند جهت تعظیم روح او استند و او را در صند مجلس
 جا دادند و چون شروع در بحث و مذاکره نمودند از ایشان سئوال پرسید که در شرح عقل و حقیقت چیست و ایشان آنرا از او سئوال کردند و این
 نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان طرف طعام نهاد و گفت کل باکی یعنی بخور ای آستین من ایشان
 چون آنحال را از او دیدند استخا و انکار نمودند و گفته آستین فرج در برابر او که آستین چیزی بخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را از آن
 من اید و الا من بیرون روزی علمی فقیر پیش شما آمدم و امر در شبیهه جاهلی غنی آمد و ام و شما تفصیل دادید و غنا و جاهل هر دو علم و فقر و غنا
 ایاتی که در باب اصالت غنا و مال شبانه نوشته بودم و شما تخطئه من را بناب کردید پس آنجا بحث اعتراف بخلای خود کردند و از او عذر خوا
 نمودند الموصی العلاء قطب الدین محمد بن محمد البویسی الرازی قدس سره آنکه شرح اعظم زمان شرح اندوید علامه جانش و اند
 شعر بر چه در دفترش و انانیت دل او بر آن توانانیت عقلش از قیاس عقل بودن نقلش از اساس نقل فرزون او
 بر کرم بفرق جهان زیرکان چون صدف کشاده دمان چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطلع طالع و محکات حکمتش از نطق
 کتاب محاکمات مطلع عظم شان او استیاج تبریف و بیان نثار و وسب شرفش بر جبهه عمده المجدیدین شیخ علی بن عبدالحق
 در اجازت که جمعه عم زکوار این خاکسار نوشته بان اشعار نموده بسلسله آل بوینسی میشود مولود و غشا او دار المؤمنین و این بی است بعد از
 جسمی از خطای روزگار و اعلامی اعلام شتمار شرف علامه او را شیخ جمال الدین حسن بن مطهر علی قدس سره قایم کرده که کتاب محاکمات
 که از سمطات تعانیف همیشه شیخ است بخود نوشته بر او خواند و بر نظر نشود که الحال در ولایت شلم تر بعضی از فضلا موجود است صورت اعانه
 بخدمت علامی داده اند بجز شیخ بر این وجه مسطور است که قرأ علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقود
 العلماء والافاضل قطب الملة والذین محمد بن محمد الرازی دام الله اناقة قراءة بحث و تدقیق و تحمیر و تحقیق و
 استبان عن مشکلاته و استوضح معظم شبهاته فثبت له ذلك بیانا شافیا قد اجرت له و انة هذا
 الکتاب در ذابته جمیع مصنفاته و در ایاله و ما الجمله و روايته و جمیع کتب أصحابنا السابقین رضوان الله
 علیهم اجمعین بالطرق المتصیلة منه فله و ذلك لمن شاء و ارجب علی التشریط المعبره فی الاجان
 فهو اهل لذک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسین بن یحیی
 یوسف بن المظفر الحلی مصنف الکتاب فی ثانی شعبان المعظم المبارک من سنة ثلاث عشر
 عشر فسیع مائة بنا حبه و دامین و الحمد لله و حده و صلے الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاه
 خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابرو سید انار الله بر نامه و شهادت و زیاده جوابه عیاش الدین محمد که مرتی اهل مختل بود بجانب شام
 شافیت و بر وجهی صاحب طبقات النما بان اشاره نموده شیخ فقی الدین سبکی که از کراچانان هندی شافیه است او در تمام مدار
 و بر ابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد کردید و چون سبکی چهار سیکه خود را در میزان مناظره او سنجید و دید که
 در میان اهل شام سبک خواهد کردید با ضروره طریق بیانی و محابره پیوده و خدمت علامی با عدم فهم مقاصد شرح و وقوف بر ظواهر
 نمود لاجرم خدمت علامی مقتضای آنکه شعر این نکته با فقه حکوم که بر همت بوجهی را بنده بخدمت خود را از مناظره او با
 داشت و مقام او در کجیل او را که داشت آری سنت نبوی که بر آن رفته که لایزال عیاضه از جهال بر او جدال کند بر شرح خاطر صفا کش
 و انایان آگاه کند و خود را بصورت اهل کمال قیاس نظران نمایند و عادی بلند که ایشان از معنی آن خبر نباشد استجاب قلب عام کند و
 از توجه بد انایان که مستغاضه زدن انای ایشان محروم گردانند و شان مستغاضه فاضل است که اصلا عیاضه و ترنات ایشان نمود نظر
 اعتبار او نباشد و در فرغات خاطر زنجانه شعر نرگس اطلاقه و از شیوه توجیه مرخ زود اهل نظر از بیانی و در نظر تو
 شیخ شهید محمد بن کنای علی انصاریه بجز شریف اند که هست که در دوش بخدمت علامی رسیدم و او را بگری دیدم بیان و اجازة
 آنچه او را جایز بود بمن لطف نمود بی شبهه نامی نهیب بود و تصریح بان میفرمود و قطع و بازگشت از شیخ جمال الدین بن مطهر کفیل
 ابیت علیه السلام بوده معلوم است در روز دوم و عقیده من است و تین و سبعا و در شرح قفات یافت و بر و در رضوان شافیت

علی

علی

علی پسر حسین کاشفی در کتاب لطایف اللطایف نقل کرده که قاضی عندسبیا رحیم و خیر و فرید و جیم بوده است روزی یکی از اصحابی
شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان مقرر شیراز بود و نهایت تحیر و کسوف و لاغری و مباحثه در میان داشته و کثرت
ایشان بجلالت و خشونت انجامیده اتفاقاً در پیش مولانا پادشاه و دوات قلمی بوده است قاضی بر بیسمل تقریر گفت که از پس آن دوست
آواری میاید پسیند که چه چیز است و باین کنایه مولانا نهت بختارت خسته نمود مولانا در جواب قاضی گفت از کینه مشی ازین کنایه
منیشود قاضی از آن جواب مجمل که دید و از گفته خود نام و منفعل گشت و نسیم باقیل شعر محبت شمره مردان مجوزی پدید که دست غیر گرفته
پای در او الموستی المدقق العنانه نصیر الملک والدین علی العاشی المشهور بالحنی رحمه الله تعالی مولد شرفی در المومنین کاشان در دربار
الامان حله نشود نمایانده و باطلا طلب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم کی مسابقت از حکای عصر و فضایل و بزرگی
و همواره در حله و بغداد بافاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال میفرموده و از جمله مصنفات او حاشیه شرح تجرید اصغفانی است که مشتمل بر احکام
تدقیقات و فی الحقیقه ماده حاشیه که میر سید شریف بعد از آن نوشته همان است اما خدمت مولوی حاشیه خود را بمجاور سبب امامت
و در آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته چون شارح فاضل قاسمی مدرت بر در سخنان آن مدقق داشته لاجرم در آن محبت از نقل
جواب اصغفانی عدول نموده و بعد جاسخان شارح مقاصد با که خالی از حسن و بی نیت ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفه آن مجرب
مدقق شرح طالع قاضی معیناوست و در آنجا سخنان بر تبه دارد و دیگری حاشیه شرح شریفه است که مجرب در اعتراضات و تدقیقات است و سبب
المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود مقصدی بعضی از آن کرده و حاشیه کنایه کاتبی بر شرح نیز دارد و در ساله لطیفه مشتمل بر بیت
اعراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول مشهور است سید الموحید بن حیدر بن علی الاطالی در کتاب بیخ
الانوار در مقام نقل احکامات ارباب تهذیبان مجرب خود از وصول بر تبه تحقیق حال ذکر نموده که این مختصر از عالم حکیم فاضل نصیر الدین کاشفی
شنیدم که میگفت نهایت آنچه در مدت هشتاد سال دانسته ام آنست که این مصنوع محتاج است بصانع و با وجود این بهترین عجایز که در دنیا
بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه الهیه معصومین سلیم السلام را از دست گذارید که هر چه از این هوا و سوسه است و مال
آن حسرت و ندامت خواهد بود و التوفیق من الله العزیز العلی بن محمد بن علی الحسینی مهربانی الشیرازی الشریف
بفطرت صحیح و جرجان زاده اند و سید محمد نور بخش و شیخ محمد بن ابی جمهور شیبغی او که ای داده اند سالها در حجر تربیت علامه داری بوده
و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده اند ذات شرفش از غایت شهرت و بفضل و کمال مستغنی از تعریف است مجاہد است
حاجت شب تجلی با جمیع اهل فضل که بعد از او قدم در راهی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفه اویند و از زمان شریفشان
تا غایت غالب هیچ حلقه درسی از نواید نواید شروع و حواشی آن کاشف خواشی خالی نبوده در سینه بر عین و سبب در دار المومنین جرجان از کتب
قدم عالم وجود نهاد و فضایل جرجان بلکه تمام جهان را برین مقدم شریف خود شریف داد و بعد از ترقی بسین شد و تمیز آغاز تحصیل علوم دینی
و معارف یقینی نموده بحسن ترتیب قطب المصطفی علامه رازی سرآمد محققان نام و مقصدی علمها اعلام گردید و در در وقت تصنیف مسطور است
که در سینه که شاه سجایع بن مظفر در قصر زرتنرا داشت امیر سید شریف با در ورید خط است که پادشاه ملاقات نماید و او را بساط کمال
خویش دانا گرداند در آن شامولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود خود را در لباسا لشکران بوی نمود گفت مرد
عزیز تیر اندازم و از ولایت زدن را بجا میآید هم که در نظر پادشاه سبب تیر اندازم امید آنکه بنحکم فرصت طمس را بر عرض رساند
و در رکاب مولانا سعد الدین تا بدگاه بیاید مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمایی تا رخصت و خراج حاصل کنم مولانا به وقت ملاقات با پادشاه
غایب شد و سخن تیر اندازی عزیز با عرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و امیر سید شریف بارگاه درآمد و چون از کیفیت تیر اندازی سید
جزوی که از تیاج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف بود از نقل سرور آورد و دیدت شاه داد شاه شجاع از مطالع العرفه کشف
کمال امیر سید شریف داناشد و در اسم عظیم و مکرم تعظیم رسانید و نعت و حسن بسیار انعام فرموده آنجا بر شیراز آورد و مشتمل بر
دار اشغالی خود را بان سید ضحیت انما تقوی کل من سید شریف ده سال در شیراز بافاده فضل و کمال پرداخته در سینه مقصد معنی
که امیر تیمور کورگان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجا بسم قدر شریف برد جاب میر بوجیب فرمان بان بلد مشتاقه تا زمان
امیر تیمور بعباد صحت اشرا از دیار گرفتار بود در آن اوقات میان آنجا و مولانا سعد الدین گفتگوانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه
امیر سید شریف بیعت طبع وجودت درین باخواب سوگواری کرده فایق اند و فوق کلامی علم علم شعر خدانی که بالاد است آن فرید

بیایای هر دست دست فرید و چون امیر تیمور کورگان جهان را بدین انتقال فرمود بوی دیگر افتاده اولاد سید البشر و مقتدای صلواتی
خود را از آنکه شرف خاص ساخت و فرموده را از آنکه بشیر انشتافت و در تاریخ که از این قطع مستغناذ میگردد و قات یافت شعر است و بشیر
عالم سلطان جهان شریف ملت اندر ششم بیستم ثانی در شصت و شانزده زهرت زین در قباچار شنبه فرموده بار خلد طلت
تفصیل حال ظاهر اختلاف افتاده از باب کمال آنکه در بن موجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثانی از رساله مناظره او با فاضل حسینی
سنی و مقتضای تفصیل نماید و خوش التاخرین سینه محمد نور بخش و دیگر دلایل و امارات از فرق باجید امامت بوده لیکن بروحی که مشهور در
شافیه فارسی که است امیر تیمور کورگان خدمت میرزا کلینف نمودند که ترجمی کی از دهنده شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر
شایع بود حکم نماید و خدمت میرزا داری بجا برده چند روز ملت طلبید تا خبر تابان شافعی و معتقدان حنفی رسید و در خفا بخدمت میرزا داری
سیار بر رخ میر کشیدند و در آن روز کار بر فریقین در مقام فرود بودند و میرزا بجهت ترویج مذہب خود بطبع می نمودند و آخر چون اکثر خفیه امر او
پادشاه بودند و زور و زبانشان بیشتر بود و بهمان برهان قاطعی که ملاحظه بر فراری اقامت نمودند ایشان نیز بخدمت میرزا داری آمدند و چون
خدمت میرزا داری را مشاهده فرمودند که در مذہب حنفی نشوونمایا قده بودند تا نقل نمودند و زبانی خفیه بودند و مخالفت بر ابر کوی ملا سید
تقازانی را که شافعی بود بر آن دو اجماعی فرودند و از مؤیدات آنکه خدمت میرزا داری جاه و مال تقرب پادشاه و اقبال بوده اند است که شیخ
فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترآبادی الحنفی در تفسیر آیه ولاتؤتوا منها الموالکم از کتاب تفسیر آیات حکایت کرده اند که در این کتاب
استرآبادی عالمی است که از غایت محبت و استغنا از خلق تجارت میکند زانکه روزی میرزا شریف بحر جانی او را در دمشق دید که با صاحب
از خبایر نسل که در وقت آن مجلیه او رسیده بود نیکون شده پس او را احوال کرد اسکنه از روی تفرق بخدمت میرزا داری که این پیش من
که خیار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب طبع در صلوات و عطایای ایشان متکلف درگاه ایشان باشم و بر تقنینی که کرده ام در آن نیز عرض
و کان چنان است که در آن معاتب بلکه معاتب باشم و همچنین باریت جاه و مال مایع محنت و رضوان اقرال که همیشه اینطایفه خصوصاً سادات
آن جناب بوده اند با تمام علمای و ایمان فارسی کتاب موافق را که منسوب بخدمت میرزا شافعی است شرح نموده و مقتضای شتهای آنجا است
تا بخت من پیورده و مع نذر از روی احتیاط اندکی باوله توضیح و تهریر آن فروده بلکه همان شیخ غیر مزوج سیف الدین ابر بر امر فرود
و در کلفت خدمت میرزا داری شش اهل سنت و جماعت خطبه شرح و مفصاح او بیانی کافی و بر رانی وافی است زیرا که در آن حال آنحال خود را باور
المنزله جمله بیایای روزگار شمرده و بیان قدر آنکه آنموده اقد استبد رقصی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل آید یار که از معتقدان
یا رفارند آیتی را که در شان کفار نازل است متباسب نموده و بعد از آن مبالغه در تهریر جعل و بی حاصلی ایشان از زمین نموده و ظاهر در
اشاره نموده بآنکه چون جماعت انایمان و محبت علی بن سطلاب که بموجب نقل آیه ذوی القربی و غیر آن است عاری و پکار از اندوه
اشراط عداوت آنحضرت بقدر جوی بلکه نارنجی متفرق بکانه پس مجرد ایمان بحد او رسول ایشان را یعنی نذر چنانکه اخبار و روایا صحیح را آن
دارد و خدمت شیخ زین الدین بیابادی بضمون این اخبار در این باعی اشاره نموده و فرموده ربما یحتملک منظر افلاک شود منزلت و ذکر اگر شتر
کرد و کل تو چون مستغنا باشد از دل مسکین تو در خجای بی حاصل تو و بعد از تصریح خدمت میرزا داری و تخریر و حرمان آن قوم ضلالت
میرزا داری در حق حکم بدخول ایشان در حبس شیطان فرموده و این نیز ظاهر اشاره خواهد بود بآنکه از اضراب عمر بن خطاب بنده بخاری محمد
در باب کمال سلطنت او این حدیث که ماسک عمر بنی الا و قد سلک الشیطان فجا عیزه روایت نموده و شیعه معنی آنرا بر طبق مضمون این
بت که بعضی انقاد در شان عسکر گفته حمل نموده اند شمران کانابلس اعنوی الناس کلهم فانت ما عمر انکون ابلیس
و با تخریر هر که بر فضیلت ارباب مذہب و مفضلات ایشان در خطبات و تالیفات اطلاق دارد و سلیقه او حاکم است بجهت خدمت میرزا داری
آنچه از تفرق فرموده ترشح میکند الا از سینه شیعی استرآبادی نسبت بسنی عادی یا خارجی مراد الحقیقه تعلیقات اهل حیران و استرآبادی
شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول زاین کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت اهل استرآباد و هر جا از شیعه میهنه اند و بنا
تحتب تکفیر ایشان نموده اند اگر میرزا شریف را از حربه خود دانند بی صلحی نخواهد بود استیفاء الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید
الشریف العلامة البحر جانی روح الله روحا بجله مقیس سردی در یوز خلق محمدی آراسته بود مولانا خضر جیلووی که از جمله ملائذ اوست و جمله
شرح نوح المسترشدين صحت عیده او اشاره نموده و با جمله چون خدمت میرزا داری عاری و منکر طریقه نبی و اربانی بود و اظهار مذہب آباء
و اجداد خود و اربانی سینه و چهاره مذہب شیعه را حضرت و یاری میفرمود و نقل آنچه در این باب از او ترشح نموده است که از برای مجوز ذکر عرضی

از کتاب...

مذکور خواهد شد بر طبقه متوسط شرح کافی که بنا بر وضع جبارت مستغنی از شرح است شرح نوشته چون در بعضی از فقرات آن خطبه است
 صحیح تقدیم صحیح بر آن بعد از تقدیم حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحیح بر آن چون تقدیم حرام است بر حلال و اول
 مصنفات او شرح خطبه مذکور است و شرح بر پایه حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح نوایده غیاشیه و حاشیه طالع و حساب الاشارة والد برزگوار و
 رساله فارسی که مشهورند بصغری و کبری در صغر سن تقریب نموده و غیره و دره موسوم ساخته و در شهر نشانی و ملائین و ثمانه ایجات حد
 انتقال نمود قدس سره العزیز الموصی له المحقق الحنفی جلال الدین محمد الدوانی قدس سره استسجی نسبت شریف غنی مشهور
 بن ابی بکر که قائل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین جید نشو و نما نموده و همواره احوال خلافت پر و اظهار خلافت عمر پیورده
 افتخار خدمت علامی نسبت دادن خود بصدیق اکبر فرست و دقیق که بر دقیقه شاسان طریق تحقیق مخفی نیست در مباحی حال تروالد خود
 علامه الدین سعد مطالعه بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن شیراز آمده در خدمت تلامیحی الدین اضراری که از اولاد سعد بن عباده صحابی و اول
 تلامذه سید المحقق قدس سره شریف بود تحصیل سایر علوم دینی و معارف یقینیه اشتغال نمود چون در آنوقت قدرت بر بهای بر عین
 چراغ داشت کاری از غایت جد و جناد در برابر چرامعی که در شهادت و غیره عجزت شیراز میافروخت خدمت علامی بریاستاد و مطاب
 نموده و ماغی میخواستند و آخر الامر کار بجائی رسید که کار زمان فاشیه مطا و غش بر دوش و علمای او ان طلقه نکیش در گوش کشیدند
 قضائش با عالی و ادانی رسید و جمعیت و سامان بسیار کرد و دیگر خدمت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت همچنان در جمع مال که از
 از سبب ترویج علم و تزیین فضل و کمال خیال نمیدر حیرت بود چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا بجز تبه روشن شدن در
 حال که قدر مر و بعلم است و قدر علم مال آورده اند که چون صیقل فضایل آنقدر نخری عالم گیر شد و ای حلقه فارس و آذربایجان سلطان
 سلطان یعقوب بایندی ترکان او را از شیراز بدار سلطنت تبریز طلب نمود و با لطف خسروانه نوازش فرموده قضی القضاتی ولایت فارس
 ما و تقوض فرمود اتفاقاً روزی در مجلس ما و پناه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ اتحقق نیریزی که از ازکیای قضای زمان بود مباحثه علمی
 واقع شده منتهای موجه متوجه ادله او میساخت لیکن چون فاضل نیریزی در زبان او ری غالب بود و قدم از دایره آداب بیرون نناده
 طریق مطامح پیورند یک آن رسیده بود که خدمت علامی در جمیع احوال و ناموس و انشدهی او در آنجا که بسیار و لاجرم قاضی حسین برسد
 که از فاضل تلامذه خدمت علامی بود و در وصف آن مجلس عالی نسبت بود چون حال را بدین احوال بدین غایت حجت بر طاق شد گفت که
 من کینه خدمت علامی ام طمس آنکه رعایت ایشان نگاه دارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را بمن گذارید اگر او مرا الزام نماید بکی او را مسلم و ایم
 سلطان التماس نیرفته و قاضی حسین بتبریز رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه فرموده هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون
 آداب تجاوز کرده از مناظره شیخ برود نماید قاضی را به راه بسته بسامدت تو حق غالب است و بر بکنان همچنان اظهار کشته زبان تحسین شیخ
 و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از مولد قاضی حسین استغفار نمود علامه دوانی فرمودند که از بزرگدای یزد است
 و آخر از خدمت سلطان استدهای آن نمود که قضای دارالعباده یزد و توابع آنرا با صدی موقوفات آنجا با تقویض فرمودند و سیور خال تبریز
 شاید شفقت نموده روانه دارالعباده یزد گردانید و با لجه اهل تحقیق را در شیخ علامه دوانی تردی نیست و از جمله مویات آنکه از حضرت
 خضران پناه امیر شمس الدین سیدان صد رشوشتری که محاصر خدمت علامی بود منقول است که میفرموده اند که در وقتی که بوسطه فقرات حضرت
 در شیراز تو وطن اشم سیر زنی صالحه سزوار می شیراز بود که در خانه ما و خانه علامی تردد نمود روزی حکایت کرد که چون من از شیوه سزوار هم
 اهل بیت علامی استثنائی نمیدوم در آن مقام شدم که تحقیق حقیقه او نامی لاجرم همیشه نمیدوم و مترصد مشاهده اعمال طهارت و نماز او
 میدوم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو برداشته یکی از حجرهای خانه خود را در آب وضو ریخت من از روزی که بان حجره ناظر بودم
 نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذه او منقول است که گفتند تی در تحقیق عقیده علامی اهتمام داشتم آخر روزی مشاهده
 نمودم که نقطه سیاهی که بنا خن پای ایشان واقع شده بعد تا سه روز باقی بود از آنجا استدلال بر آن نمودم که مسح یکیده که اگر کسی
 بایستی که آن نقطه سیاهی در اول روز بتبای میاید و ایضا منقول است که از علامی پرسیدند که نام زبان کبیت در جواب فرمودند که اگر کسی
 میسرید میگوید محمد بن حسن قزندی نمیرد آخر الزمان اگر از اهل سنت و جماعت سوال میکنی سلطان یعقوب حسن بیک ترکان و سوزی انکلام
 خالی از استخفافی بعیده اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت عقیده و ایمان او
 و همچنین بعضی که در حاشیه جدید خود بر شرح بجز نسبت سید الدین حسین میر صدر الدین محمد شیرازی فرموده و او را بجان التمام تعضیل ابو بکر حضرت

امیرت علامت و تفریر نموده بر تفسیر اعتقاد و ادوات صحیح دارد بلکه آثار شیع از لفظ و معنی آن میار جیست عال و العجب من ولد
 علی کفین یکن اطلاق هذا الشیء علی ان جمیع الفضائل التي لی علی حاصلا لایه بکرم زیاده قال فی ذلک ان ذلک ان ذلک ان ذلک ان ذلک
 علی کمال الامتیح علی نسی الامها آری بنقد است که خدمت علامی تعالی حضرت برادر عزیز آن بالتاس می از ایمان اهل سنت و جماعت صحیح
 نوشته و چون با وجود زمان فقیرت رعایت بسیار از آن تفسیر نظر بوده بر طبق متن و وفق التماس سایل تقریر سایل نموده و بنا بر آنکه خدمت
 استاد البشری غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره مسأله او را در آن تالیف و تقریر که فی الحقیقه دامن زور و تحسین و ایمان و دنیا نیر بود
 مختصر تفسیر و منظره وقوع در نار سیر و استند و در خطبه در محاکمات خود در شان آن علامه تحریر گرفته که در آنکه فی الذکر مجروح و کمال الکفا
 علی جمیع الناس و بعد ما یفقه فی المال مضربا فی تقوی المآل محلی نمائند که مآثات شاعران با کلام متن که در پیش
 که بنا بر التزام رعایت موافقت است بسی از اسباب چنانکه خواهد ضمیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در
 مستنقحات خود در بسیاری از سخنان حکما نموده و نموده است آنکه قاضی میر حسین که سابقا شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رساله
 مناشات خود آورده که من قابل ترکیب جسم از هیولی صورت نیستم و در نهیله نذیب اشراقیان دارم و خواهد ضمیر الدین محمد طوسی قدس سره
 نیز بر اینست و اگر چه در شرح اشارات با شیخ قدس سره مآثات نموده اند اما آن متنی بر بشرط موافقت است که در اقل کتاب تفسیر بیان نموده
 و در متن تحریر که مذکور است طریقی اشراقیان سلوک داشته و حضرت غوث القادری سید محمد نور بخش در رساله معراجیه آورده که حکما
 طبیعی و مستوفی العظمی از رسد در احوال بنیاد و اولیا مانده معراج و غیره خوش نمودن اگر رعایت نفس خود کافی باعث شود و خوش نمایند بجهت
 باشد حضرت سادت پناه معتقد اهل البیت افضل العلماء القادریین کلهم المسمون امیر سید شریف شیرازی موطئا و مدقا رحمة الله علیه
 بر حقه و استی که بر سبیل روایت از حکما و همتا است آنچه فرموده است و شاید که بنا بر تمس کسی بوده است بنفقه در آنجا بخواه نمود است تعیین
 آن نفرموده اگر فرمودی بجهت بالعیب بودی حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت می مقتضی آن نبود که بغیر علم تعیین در امری شروع نماید
 از آنچه بر او است گفتا نموده استی و ایضا مؤید توجیه مذکور است آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سرور و زنده و هزار دلیل بر صحت عقیده خود
 حسب الامر علیه تفسیر کلام الکی بر طبق معتقدان اهل سنت و جماعت نماید و بواسطه تقریب آن ناصبی همچنان عقیده باروی سراید تجویز آن از علماء
 دوانی و امثال او بطریق اعلی میباشد و همچنین توجیه علامی بجانب بعد از حقه حضرت زاریت آسمان طاکت پاسبان حضرت امیر المؤمنین علی السلام
 و عدالت عالیات سایر ائمه معصومین علیه السلام صلوات الله علیهم و اخصاص و زیدین او در خطبه شریف شریف الدین قنبر خاوری قدس سره
 علیه مرتضوی که از فاضل فقهائ شیعیه امامیه بود و در کس گفتن حکمت اشراق و تالیف حاشیه زور احسب الله انما من اشار الیه زجله مؤید است
 و از جمله اشعار حقایق شاعر علامی مدح آن شاه کرامی این سه رباعی نامی است رباعیته روز خشت طلبیاتی کو کر کش و زکو کر کش
 وحدت در کش لا یظلم اصلا ابد اشار بها رمزی است در این می از روانی در کش اخری در ملک حقیقت است آن شاه مدار است
 از طلب دامن آن شاه مدار او باب مدینه علوم استادی زان در که روی و دبند که بار اخری خورشید کمال است نبی مایه ولی
 اسلام محمد است و ایمان است علی کریمه در این سخن عظیمی بگر که زینیات امامت علی و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح
 معنی قیامت و تحقیق آنکه ایمان نسبت با سلام منزله باطن است همچنانکه ولایت باطن نبوت است فرموده که این شمه است از فوایج انوار اهل
 که در مطاوی این دو اهم عالی منظومیت و همانا نکته ان صاحب غفلت است که از اسلوب فرموده که زبان مرغان چنان است با خبر باشد بسی حکما
 از خیابای این زوایا است خارج تو اند نمود لیکن این نیز تیه است عالی که در وصول آن مترنمان خیال پرست با عزیزت شعر بر حقه سیمین
 چه کسی رسد که شاسای منقذ الطیرت ایضا توجیه دانی زبان مرغان را که ندیدی می سلیمان را مدت حیات علامی بروی که
 صاحب جمیل التیر ذکر نموده زیاده از همتا و بوده و از خطبه محاکمات استاد البشری غیاث الدین منصور خاوری استفاد میشود که زیاده از شمشاد
 باشد و وفات او در یوم الثلثا سابع شهر ربیع الثانی از سال هشتاد و هشت در اردوی سلطان ابوالفتح باندیری بودی نمود و چون آن موضع تقریر
 دوان نزدیک بودش او را با آنجا برده و دفن نمود و چون تفصیل مستنقحات خدمت علامی و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان طالع مرتبه در دو کتاب
 از باب سیرا شری زان پیدا از ایراد آن با کمال مناسبت است لایق دید اول ساله قدیم در اثبات واجب تعالی که او را در اوایل حال در سنه
 هشتصد و نود و هشت بنام کلی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید در اثبات واجب تعالی که از ارداو انفر در خطه لاری تالیف نموده دیگر حاشیه هم
 بر شرح جدید بگریکه در او اسطه حال آن بنام سلطان خلیل باندیری تالیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام غلیظه رسیده دیگر حاشیه جدید بر همان

در
تفسیر

شرح که ابتدای تالیف آن در شهر سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در او ان درس افاده بر کرد آن میکردیده و اینها شاه تاشانی
 بحث قیمت رسیده دیگر حاشیه ای که تا بحث وجود ذنبی رسیده و این صیغه در این بلا بطلان آن فایز کردیده و تالیف آن در سنه
 سبع و تسعین و ثمان ماه بوده دیگر شرح بری که از ایجا بر نام بعضی از بزرگان هند بملک التجار استهار داشته نمون ساخته و مرتبه دیگر قنایح
 آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیه متدبیر منقح با آخر مجیب بوجهات دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفه
 که قریب ببحث موضوع رسیده دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حاشیه که از اقبل از حاشیه جدید شرح بجزید نوشته و این حاشیه تا اواخر
 بحث موضوع رسیده دیگر حاشیه بر او ایل شرح معتقد بر مختصر اصول این حاجب و حواشی شریفه شریفه که در اینجا متعرض دفع اعتراضات
 فاضل محقق ملا علی حران طوسی از سید المحقق قدس سره اشرف شده دیگر حاشیه بر او ایل کتاب محاکمات دیگر حاشیه حکم العین و این حجاز
 بر ویست آن مشرف شده دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق و مسئله از مطالب اصیده و فرعی که از انبام سلطان محمود کجراتی نوشته
 و در صحبت میر شمس الدین محمد بن سید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحقق قدس سره اشرف از اقبال
 تلامذه او بود از ابسلطان مذکور فرستاده و سلطان هزار در هم جهت خدمت علامی ارسال نمود و آن جایزه در دریا غرق گردید و خبری
 معتدبه از آنجا بایشان رسید پس خدمت علامی رساله دیگر و تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه اشارتی لطیف بحال
 آن جایزه نمود در این مرتبه نیز هزار درم با دیگر کتف و در ایجا خدمت علامی فرستاد و در رساله انموذج العلوم حدوث عالم که صلی اصیل است
 از علوم دینیة و معارف یقینیه است و توضیح تمام یافته دیگر رساله زور که بمعنی جلالت و از او بخت شرف بشکرت الله تعالی که در بعضی از دنیا
 صالحه از حضرت امیر المومنین علیه السلام دیده در سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله صحیح بیان حکمت تجلی و ذوقی نموده دیگر حاشیه زور
 که از تیر در استان هلاک پاسبان با تاس شریف الدین حسن قبال که سابقا مذکور شد نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که از اجتهاد تفسیر ملاحظ المذنب
 مجبوی انصاری بر عبارتی که در خطبه زور واقع است نوشته اند دیگر رساله در تعریف علم کلام که در کتاب مواظف مذکور است و از انبام میر
 محبت الله که سپرده امیر ضمیم الدین نعمت الله ماضی بود نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله معتقدی دفع اعتراضات ملا علی حران طوسی
 از شرح کتاب سید المحقق قدس سره اشرف شده دیگر حاشیه بر او ایل شرح چینی قاضی زاده رومی و ظاهر آن حاشیه که کتاب است و ترتیب یافته
 و اگر از اجاث الحکا میر غیاث الدین حضور شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و در فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که از اب التماس یکی از طلبه
 در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه بر او ایل شرح شمسه و حواشی شریفه شریفه که تا انسانی ببحث تقسیم علم سید سید سید نظری رسیده دیگر
 خطبه طالع دیگر تفسیر آیه یا ایها الذین آمنوا خذوا زینکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا ولا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بخش صدر سلطان
 بایستقر بن سلطان شامی نوشته دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص که بنام سلطان ابوالفتح بایندی نوشته دیگر
 شرح عقاید هندی که از او در جزیره جردن یعنی هر روز با تاس یکی از معاندان صاحبجاه نوشته دیگر رساله در حل مخطئه مشهور بجزید و دیگر حاشیه
 از او بقیه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نوذی دیگر شرح رساله تفسیریه در تحقیق معنی لغز الامر دیگر رساله فلیه که از انبام یکی از سلاطین تالیف نموده
 و در آنجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلغیه فرموده این بود آنچه از کتب در سایر عریه خدمت علامی دیده یا شنیده
 و اما فارسیات یکی از آنها کتاب ساطع است که از انبام سلطان خلیل بایندی و پدر او حسن بیکر مخون ساخته دیگر رساله بتلخیص
 شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض شکر سلطان مذکور و در حوالی بنام میر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت
 بجا آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده
 دیگر رساله در تحقیق معنی خبر و اخبار که از انبام میر میران ماضی اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر حقیق رسیده امید که بطلان تمام آن فایز کرد
 دیگر رساله خواص معرفت که از انبام سلطان غیاث الدین غیاثا مندی نوشته و از مصحوب سید جمال الدین بصرانه برادرسید شمس الدین
 سلامی که از اولاد سید شمس الدین عریضی بزدی بوده از خدمت سلطان مذکور ارسال نمود و دیگر رساله در شرح قرآن فاضل شریفه
 اینست در جمیع در محان نیست چو من رسیدم خرقه جانی که داده و در قرآنی دیگر رساله در شرح این بیت خواهد حافظ پیرا
 خطا بر قلم صنع زفت آفرین بر نظر پاک حفا پوشش با و دیگر رساله در شرح معنی از ابیات شیخ جمعی قدس سره دیگر شرح بر
 که از اشعار حقایق مشاراوست از انبام میر میردم نوشته دیگر رساله در دیوان نظام که از او در خطه لار بنا حوالی آنجا ملک علا بیکر
 نوشته دیگر رساله موسوم بصیر و صد است مجموع آنچه از آثار علام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از استادان خود که

امام

مجلس

ایشان بکت واسطه ما وقتی میشود شنید و او در اخطاب انبیه و نشأت ریشقه و اشعار است و از جمله آن اشعار آنچه در این وقت حاضر بود
 مذکور میگردد و غزل روی بنما که جهان طفت انکار گرفت صیقلی زن که مرآینه زنگار گرفت قوی آنگاه که در کوشش خلی ملک
 دول و دین جمله بیکار گرفت آفتاب نزل از مشرق رویت چو مید همه ذرات جهان بجز انوار گرفت صدق عوی از نور حقیقت است
 منکر از کوردلی شیوه انکار گرفت چون دوانی بخورد و در غم از کاسه پهنج هر که جامی کف ساقی بار گرفت و له ایضا عارفان قد ترا متقدرا
 خوانند طاق بروی ترا بسجده صحتی خوانند تیر زبان جهان خاک سرگویی ترا تو تپای نظر مردم پنا خوانند قامت و کفش در خسار لغز ترا
 اهل عرفان شجره دانش موی خوانند سخن از قد تو کفتم خود دانی ز آنرو سخاتم همه عالم بالا خوانند و له ایضا بنور خاطر خود میر و پندره
 چراغ خاطر دون بختان چه نوردد اگر چه مغیضه اشامل است یکسان نیست آنکه هر چهل که تو بینی صدی چو طورد به سینه الحکامه
 امیر صدر الدین محمد شیرازی اسکندره تعالی فی صدره الخان کنت عالیهن ابو المعالی است و لقب شرفش لبان باب فضل و کمال صدقه لعل
 و صدق تحقیقه است و چنانکه سابقا در حوال سید جلیل محدث امیر صیقل الدین که از بنی اعمام است مذکور شده آباء و اجداد او با حاضرت
 آنکه معصومین صلوات الله علیه جمیع اهل حافظ احادیث و حامل علوم شرعیته بوده اند آنرا بواسطه خوابی یکی از پدران او در بطلان کتب
 حدیث اهل سنت دیده بود و عبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی تعقیبه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی از ایشان در مطالعه
 کتب حدیث و اسوخته متوجه علوم حکیمه رسیتمه کرده و بدین ترتیب اعظم حکما رسید حضرت میر بود و خدمت میر استفاده کثیری از شرحات از
 خود میر حیات الدین منصور و پسر عم خود میر نظام الدین محمد نموده و نظری از علوم عربیه و فنون دینی بر پسر عم خود میر حیات است که در حیدر زمان بود
 قرانت فرمود و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسله تلمذ بعضی از ایشان
 رئیس الحکامه ابی علی سینا غنیمت شود مثل ملاحظه الدین علامه شیرازی و سلطان محققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی سلسله دیگر منتفی میشود
 از ارباب کلام مانند توحی الاسلام عراقی فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی و حضرت میر با مولانا قوام الدین که ابالی که از
 علامه سید المحققین قدس سره شریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسائل در سخنان استاد او برادر تمام کرده و از او
 اقتدا و تفرغ قریبی شعرا نیز که اگر آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم مناظر و دیوبندی و اخروی کثیر الشرف صاحب
 صایب و فخر یافت بود هرگز هیچکس از اقران او را رام نداده بلکه بر یکی در مناظره فائق افتاده و اگر چه علامه در بحث مجلسی خود را حریف میر شنید
 اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین تطویل انجامید چنانکه از حواشی تجرید حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد حضرت
 غوث الحکامه میر حیات الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات و حیات صدره عالمه تقدیر نوشته ذکر نموده که مولد شرفش صباح سه شنبه دوازدهم شعبان
 سنه ثمان و عشرين ثمانماه بوده و در صباح جمعه دوازدهم رمضان سنه ثمان و ستماه در دست فتنه فخره کفره غلامه از اعوان موی ویز و حینی غلامه
 ترکمان نابندری که در اصل سکنه دیار بکر بودند سبید گردیدند و در صدر جهان منزل گزیدند و از جمله آثار او مدثره رفیده منصور است در شیراز و کجا
 قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و اینده و حاشیه تا اشافی محبت اعراض رسیده اند دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه
 و اینده و حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی هدیه علامه دوانی و دیگر حواشی شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه که تا
 آخر وجهات رسیده دیگر حاشیه در شرح مختصر اصول ابن حجب و حواشی شریفه شریفیه که در آنجا مقصدی در مع اعراضات ملا علی عمران از
 حواشی سید المحققین قدس سره اشرف شده دیگر حاشیه بر کشف حواشی آن دیگر رساله در بحث فیاض شرح مطالع و دیگر رساله در حل مغلطه چند
 اصم و دیگر رساله در علم خلاصت دیگر رساله فارسی معروفه جوهر و خواص و حقیقت آن دیگر رساله فارسی در حقیقت حدیث قوس و قزح که از اشافی
 کان بر نظم نیز میگویند و دیگر حقیقات بر تفسیر قد شافعی از حضرت میر مشهور است ظاهر او آثار شریفه از آن سید است که صرف شعر گردد
 خاتم الحکامه و غوث العلما الامیر حیات الدین منصور شیرازی قدس سره آنکه در سلطه و افلاطون بلکه حکامی هر و قرون اگر در زمان آنوقت
 اهل ایمان بودند می مغفرت و مباحثات با بزرگان در سبک مستغنیان طازمان عالیش نمودندی جذر صستم آوازه فضل او شنیده و فلک بانها
 دیده نظیر او ندیده و ولادت شرفش رسیده بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد محقق علوم دینی و معارف عینی نموده و در دست
 ساکنی از صنایع علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی در اوج مناظره با علامه دوانی در خود یافته و وسایل برای نظام آن بی ساخته دنی منصف عالی
 صدارت پادشاه منصور باو متعلق بود و در رعایت عظمت استقلال اشغال می نمود و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الکرمانی شیخ علی بن عبد المعالی
 روح الله روح از عراق عرب توجه پادشاه بر خلاف میر گشته حکایات که در باب عدم تعقیبه حضرت میر با حکام شرح عاقد شمس مذکور میشد و سلسله

فقاو خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام افساد و آلودگی ممانعت یافت تا آنکه روزی در مجلس
آمین باشه علمی در میان آمد و بحث نجشونت و نزاع کشید و شاه دین پناه حمایت محمد الزمانی نمود و حضرت میرزا نجید و بعد از مدتی
چند از منصب صدارت استعفا نمودند بجانب شیراز روان شدند و در سنه ثمان و اربعین و ستماء وفات یافتند از مصنفات شریفه ایشان
اولاً آنچه این غیر شریف مطالعات آن رسیده در مقام مذکور میشود کتاب تجرید الکلام قسمی است معاد آن بنظر فقیر رسیده در آنجا مستعدی
رذاعاویل تجرید الاسلام عزالی شده و تشریح بسیار بر او کرده و آن مجتهد قریب به هزار بیت است و از این معلوم میشود که آن کتابی است
خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان نخرین عالمین میرصدراالدین محمد و ملا جلال الدین محمد و دانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات
میان نخرین عالمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح عضدی دیگر شرح بر کتاب میاکل الانوار
شرح بر رساله اثبات و حجب بد پر خود دیگر کتاب تعدیل المیزان بر منطقی که خلاصه منطقی شفاست با سواع طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار
الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است و دیگر کتاب لوامع و معارج در مباحثات کتاب تخته شاهی و از اخبار و خطبه کتابت که در
در عهد سالی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسائل حکمت طبیعی و الهی با عبارات موجز بلوغ مجرد از دلایل ذکر فرموده و دیگر رساله
قبله دیگر کتاب معالم الشفاء و طب دیگر مختصر آن که ستمی شافیه است و غیر در مباحثات تجرید علم طب آنرا از دیگر حکیم فاضل خادق مولانا محمد
محمد شیرازی خوانده دیگر کتاب غیر در مباحثات دیگر حاشیه بر آیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکم العین
رساله در باب خلافت فرزند ارشد میرصدراالدین محمد دیگر خلاصه تلخیص که اختصار کتاب معانی بیان است دیگر در حاشیه شمسیه
دوانی دیگر در حاشیه تندیب مشارالیه دیگر در برانمودن العلوم مشارالیه دیگر در رساله نور مشارالیه دیگر رساله در تحقیق حیات
رساله مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق مضموری حاشیه بر اوایل کشف تفسیر سوره الانسان کتاب مقالات العارضین کتاب
و اخلاق که با اسم فرزند ارشد خود میرشرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطه است آنچه از تصانیف حضرت میرزا فقیر رسیده و دیگر
تصانیف دارند که بنظر فقیر رسیده و اساسی آن در کتاب ایشان تقریری نگور شده و بعضی از فضیلهای معاصر اخبار از روایت آن نموده مانند کتاب
الرضوان و کتاب اساس علم هندسه و غیر آن غرض از تفصیل تصانیف حضرت میرزا و اظهار شرف بجلالت اکثر آن در کلام بعضی از افاضل
عظمت مثل علامه محسن کاشانی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میرزا اکثر بواسطه نفاست متداول شده بود و بدست هر که میآید
بآن صفت میکرد ایشان بدست آورده سخنان خیر از آنجا رسیده زیدند و جهت غلط کردن میگفتند که از تصانیف میرزا فیاض الدین منصور
نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته و جو خارجی نیافته و اگر حیثاً یکی از آن کتب بردست طالب
علمی افتاد و بردزدی ایشان مطلع شد دعوی تواری میکند و از حضرت استاذ محقق بجز روح الله روحه میفرمودند که ملا ابو الحسن شمس الدین
اوله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از جمله خواص فکر خود شمرده از شرح میاکل حضرت میرزا نقل نموده و در ایامی که با تلماس
روی بر رساله اوینوشتم اظهار شرف و انتقال او کردم آن رساله را متروک ساخته رساله دیگر تا اینف منور اگر چه آن نیز خالی از شرف و انتقال
نیست و از آثار حضرت میرزا در قون ادب و طلسمات قل و الفنا را عالم بنده است که با پادشاه دین پناه یعنی سوزید و تحصیل آن بر
جمهور مشهور و مجلسی از آن در رساله قانون السلطه مذکور است حضرت میرزا و در خطب از جمله بود یکی میرشرف الدین علی که کبر و اورج واقعی بود
و دیگر میرصدراالدین محمد که اصغر و ازکی و افهم و اتمثل بود و بنا بر این التفات حضرت میرزا و بیشتر بود و چون میرشرف الدین علی بار دومی
سبب فتوی و صلاحی که داشت با پادشاه دین پناه او را توارش بسیار فرمودند و از مقریان مجلس هشت آیین ساختند روزی یکی از متروکین
میر عرض تقیات میرشرف الدین علی و عنایت پادشاه نمود حضرت میرزا جواب فرمودند که او بسیار فرستاد پیش از این قسم تری که
هر کجا بگیری بست بدوی کشند بیشتر از آنکه از ایام تمنا دارد و از جمله لطایف حضرت میرزا آنکه روزی میرشرف الدین علی که کور بجهت میرزا
و از برادر خود میرصدراالدین محمد گفت کرد که او ختم شراب بر سر قبر مردم چند خود میرصدراالدین محمد نموده و از آن مجوز حضرت میرزا
آن شد که او آن سخن با انودی حسدی که با برادر دارد میگوید با او گفت تو هم بخور بعد از آن میرصدراالدین محمد را بخلوت طلبیده از روی
گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر بدان خود مصنف منینه تو ختم شراب جنسی و ایضا از لطایف است آنچه در بعضی مسائل فقیر مردم نوشته
تفصیل آن نیست که فقیر مردم کتابی با پادشاه منظور فرستاد و در آنجا اعتراضات کرده بود که چرا خلفای ثلث بالمرع و ستم میکنند و چرا
شمارا بسمه میکنند و حال آنکه بسمه غیر خداست و کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب شیراز فرمودند که جواب آن مختصر و شاعرانه بنویسند

در جواب سند اول نوشت که خلفای ثلث از خاندان جد بنده که ارمانه شمار با این دو کالت فصولی چه کار است و در جواب سند دوم
 که مردم سجده مانعی نهند بلکه در وقت طوالت از خایت منبرت سجده شکر خدا تعالی کرده بگویند شکر خدا را که این چنین پادشاه پستی
 سستی که از او است و پناه دین با ساخته وفات میرد شورنده ثانی از بعین استماه بوده و در چار داله بزرگ او خود است المولی
 الحکیم الاتمی شمس الدین محمد انصاری رحمه الله تعالی از احاطه طایفه صدر الحکام میر صدر الدین محمد شیرازی در خایت حضرت بلند پروازی است
 جامع اقسام حکمت مجتبی ذوقی بود و با روح افلاطون و ارسطو خطاب اتی افکاره لاطنون بود و تا فکر تو میس نوبه احکام فاعلی و نتایج عقل مستقیمش
 مشیت قاعده حسن و قبح عقلی بود نهال نظرت سلیمه وی با قناب هر دو ششم حکمت خاندان نبوت پرورده و کوشش عقیده اصحابش از کوشش
 ارادت و سلیمین اخلاص و در مانع لایت آب خورده نقل است که در زمان سلطان شاه اسمعیل ارمانه بر مانع که مشایخ و محققان در هر شهر
 مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذاهب حق با مینه می نمودند و هرگز از مخالفان میدیستند تکلیف لعن و بر است بصحرا بده که خاضبان حق تعالی
 البیت اند می نمودند و در می امام مولانا می مذکور مضطر بحال از در در آمد و بنده مت مولانا عرض نمود که این جماعت مردم تکلیف لعن خلفای ثلث
 میکند چه کار کنم مولانا گفت برو لعن کن که در سر عرب عالمی حلف بوده اند و از بعضی فاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون بر تو دولت پادشاه
 مذکور در اخصای سزوان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و فاضل علی سنت که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری شهر
 فرار می نمودند تا در کاشان از قاضی و منشی سنی شان نماز با بصره دوره اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسائل شرعیه خود مولانا می مذکور
 بر جمع می نمودند و با آنکه او را در علم همه صارتی نبود و از کتب شیعه کتابی بسوخته داشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بنیاط او می رسید و در جوت استغنا
 ایشان می نوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبدالصغالی بکاشان آمد و با مولانا مذکور ملاقات واقع شد و گفتن افعالی مولانا را بر وجه مذکور
 شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشته های ایشان را جمع کردند و بعد از مامل مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی با موافق قول معمول منعی به فتاوی اهل بیت
 یا مطابق اهل قویه فتاوی ایشان است فرمودند که این مطابقت موافقت دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه اهل بیت
 بر آن رفته اند و از جهت تصانیف مولانا مذکور است رساله اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشاره شناسانی و معرفت فرمودند
 و علاوه صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده دیگر کتاب منشی الادراک در بیات که از او در برابر بنایه الادراک علامه شیرازی نوشته دیگر کتبخ
 مذکور است می بنگرد و دیگر رساله در حل مایه لایحل دیگر حاشیه بر او ایل شرح تجرید یا آخر بحث وجود ذمی دیگر حاشیه آکبات شرح تجرید دیگر حاشیه بر او ایل
 شرح حکم العین سنی بسود بعین دیگر رساله در علم رمل استید الاجل الخویر الما بر شاه ظاهر بن منشی الدین اسمعیلی محسنی الاصفهانی
 طرمانه رساله از اولاد بعضی خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان حوت حسن صباح و با بعد آن از مصر عراق عجم آمده و بخواننده اشتباه
 خلفای مذکور و تحقیق اختلافیکه در نسب و نسبت ایشان با اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام واقع شده در چند مجله از مجلس سنی از این
 مذکور خواهد شد و با جمله شاه ظاهر در او ایل حال متوطن بکاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت کلام را از علامه مخیر مولانا شمس الدین
 محمد خنری استفاده نموده و بواسطه بدنامی سنی که بخواننده داشت در قم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین محمد سهروردی از او
 در لوح خاطر پنهانست و بنا بر آن جهت بردن او میگاشت از قرقه قران ایران اعلی الله بر مانع خایف شده متوجه دکن شده در آنجا بوسیله
 و کمال ترقی تمام کرد و بعد از و کالت مایه پله عالیجاه نظام شاه ارمانه بر مانع کار او بجائی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او
 میکردند و او در آنجا بخلاف عقاید کمال اهل ایران باو داشتند علم مذموم شیعه اشعی عشری بر او حجت و سلاطین دکن و جمیع سلاطین ایشا را
 از جمله شیعه اهل بیت کرده اند و مصداق این بیت متنی که در معراج ظاهر بن الحسن العلوی گفته کردید شعر اخذ علوی لم یکن مثل
 طایفه فناء اولاد بنحیة للتواصیب و لهذا حیده اغترار شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصرو بود بیت مذکور در او رسد
 یکی از کتابات خود با نوشته و تقصیل بیان ترقی او در هند و دکن و چون در جیبیکه از بعضی اجله سادات عالی در سجا اچو صبان اشته جمال سید عین
 عین الکمال استماع زنده است که در او ایل حال شاه ظاهر بر کراچی بواسطه استیلا می معاندان او را در خدمت نظام چندین ترقی حاصل
 تا آنکه بعد از مدتی عهد القادر نظام شاه که محبوب پدر او بیا بر شد و بیماری او مدت او شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بر سر
 بود که روی خود را بر پای قاسم بیک حکم نموده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کراچی بگو تا من سینه خود را
 شکافتم چاره از آن بیرون آرم و در آن اثنا مذکور بسیار کرد و صدقات فراوان بفقیری مسلمان مع کافر میداد چون شاه ظاهر دید که او فقیری
 مثل برهمنان در قمار در آن نیز نذر میفرستد معرفت نموده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام بخنید که نشانده تعالی فرزند شما نشانده

شاه طاهر

در مثل صبری که نهان کرده محبت
 که گاشتی ز روی این حسن و لطف تنگ
 کشته باشد بتاریخ کلفتان شرک
 برک پر مرده کند با کل صبر کجنگ
 بگریزند رعایای با عین یکجیک
 که هزاران توان برود در ای کجنگ
 خشا صورت با ابطه معنی بیشک
 نام جیس بود سده و چهار دیزک
 دو و عودیت گران مجرب که در حد
 کاینجهان هست در آن صبر ساری کجنگ
 ذاتش از منقصة ذاتی امکان منک
 قدر غیر دوزخ ز غرور شناسد زک
 زانچه تحقیق شد اینست در با فک
 بود در جسم و فعل حجت قاطع بر یک
 بی سمل تو مزور بود دوستدک
 سر مکتوم ترا نور لد فی مدرک
 پر در دم از کبر تیغ تو همچنان سکت
 بی فساد تو جو ستری که ندارد سکت
 همچو دستی که برون آمده تا رنگ
 روشن از نور محیط تو با جرم فک
 نقل نقاش بجهت دم از هر کجک
 لیس و افسه سوی جنگ سکت
 در لکه کوب معاصی نشود مشتک
 شمع مهر تو پر و آتشی آن شمع فک

هر کالی که نه این بعد از نفس زول
 غم نیست که چو کز آن با هم خزان
 با و انداخته تاج از سرستان افروز
 بی آن صبح کدی طرح فکده بیخ
 به بران ستمیده اتام خزان
 آن سخن گلشن مدح شایسته
 آنکه از صولت سر سینه شاهین غیب
 تو شمال فلک از بر سر سفره او
 از پس آینه صرخ با این صفت
 آنکه از سده و استبرق خلد علی
 سیوه دهر چو ابلت ترویج بد
 او با عینا جفا میشه ندارد نیت
 دلش با چو کز آن کشته تر زوی کجا
 ایچگی که بود پیش تو در شمشیر
 فلک شان ترا نقطه هم مرکز
 کعبه کوی ترا مرده عرفان سجا
 که نه فرضی سرخون بود خورشید
 در جوار تو چو خورشید مجاور صدف
 لیک دستی که در آینه ادراک سلیم
 سقف عینای زانند و فکر از انجم
 هست در هر درک مسکن تا حقیقت
 ظاهر از دولت عینا بتو آورده شاه
 تا بر ایوان فلک شمع فروزده شاه
 حضرت میرنده العزیزت و اقبال و کامرانی و افضال ز کار که رانیده و همواره بجمع کرام اخلاق

باشد آن در نظر محبت و امان از ک
 میزند بر در و دروازه کلاش چون ک
 کشته با عارض کلک یک معارض سر ک
 هر طرف نیت خست از رخ و از برف ک
 سازد از شوشیخ شیشه کردی ک
 که فلک بر طواف درش از ک
 بال سرین فلک اشکند چون از ک
 از ترنا کجف آورده غلک ان ک
 هر چه او گفت با کلفت قضا طوط ک
 کی شود هست او یامل سنور و ک
 با نیا منقده اطلقا تم ترک
 پیشا سیم جرم غایب که کجک
 که در از کت سکه فلک ک
 حکمت فلسفه بازی از سطور ک
 خیمه جابه ترا محمد اش ترک
 ساکت طور ترا طور تجلی مسک
 کی بتعلیم بناد فلک شرب ک
 در سپاه تو چو مرتج مبارز ک
 سر مستورید نهد بود زو مدرک
 قدر انداز قضا کرده شکست ک
 که طوشت شود از جیفه او قدر ک
 فکر او که کنی کان من الخ ک
 که در خورشید چو روانه زنده ک
 حضرت میرنده العزیزت و اقبال و کامرانی و افضال ز کار که رانیده و همواره بجمع کرام اخلاق

شاه حسن جمالی است و بی خوش روی
 آه از آنکه حکم باغجوی خزان لشکری
 زانچه کبر و همه از عین شوریده کلاغ
 زود باشد که ز بیم کلک شخدی
 عاقل آن بد که کند عزم طواف عینی
 مرتضی او چه صورت و معنی که اند
 پادشاهیت که در خیل غلامان درش
 شد قمر مجربا بر هم وی و محو سهر
 عروصه محبت عالیین جهانیت بزرگ
 طبعش از میل بلذات طبعی فارغ
 دیگری کیست که در سکت وی از ک
 عدل تقدیری تقدیر عین عین
 ذوالفقار شد و زبان داشت حکم ک
 رقی مشور قضا نشو تقدیر قدر
 نشا نور ترا نور توت مدرک
 روشن از شمشیر نور تو ایوان ساک
 هست در جرم شاطین جو اهرم ک
 قبضه و تیغ تو با کشته هم رده
 تا شود زاویه صرخ ممر سنس ک
 هر که مست از می نگار تو شد ساقی ک
 هر کسی را کجی دست تو سل حکم ک
 دست کیش ز بر لطف که در ز جلا ک
 با و افروخته در قصر زانند سپهر

از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهر سینه اش و خمیس و ستمه توحه بعالم عقیبی نموده و عجب کس
 هشتم در ذکر طوک نامه او سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصائر و الابصار و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جمله
 چند نالم الغالبون محبت تدویر ذکر طوک عرب که بعد از واقعه کربلا محبت انتقام خون شهید ابرینی امیر لغنامه خروج کردند و ذیل
 آن بزرگ معویه بن زید التراج الی است و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویة و جاسکینه مقابله نمودند این
 سلیمان بن صرد و مخزومی صاحب استیلا کرده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جا بلت یار بود و حضرت پیغمبر صلا
 علیه و آله و اهل بیت نام نهاد و در او ایل فتنه کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی در حرب صفین
 شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضه لغتنا آورده که غشا خروج بر بنی امیه آن بود که طایفه که از کوفیان با مسلمین هتیل هم حدیث
 کرده بودند و نقص عهد کرده امام حسین را حضرت نمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از خد گاه تنه شده
 حیرت بردان گرفته بر خود نفرین کردند که خسران نیابد آخرت نصیب باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب استیم تیغ در زوی
 کشیدیم تا از پرفانی رسید با او آنچه رسید و زوسای اینجاعت بیخ نفر بودند سلیمان بن صرد و مخزومی و سبب بن حجه انزاری و هدیه
 بن سعد لادوی و جدانند بن ال تمیمی و زعافه بن شداد و این پنجگن از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان طلب

اینکه در این کتاب
 در بیان صفات
 و مناقب ائمه
 علیهم السلام
 و در بیان
 حقایق دینی
 و اخلاقی
 و در بیان
 اسرار کائنات
 و در بیان
 اسرار انوار
 و در بیان
 اسرار معانی
 و در بیان
 اسرار اسرار

خون امام حسین علیه السلام تقسیم یافت جمعی کثیر در سری سلیمان بن صرد جمع آمدند و سبب بنی نجه که مصوب عمر بن عمر کبر طارقه بود از سخن کرده گفتند خدایتعالی ما را بطول عمر مبارک در ایند تا در انواع فتنها افتادیم و با ما ناسیبت مکنم کشته اکنون از اعمال سینه خود با دم کشته میخواهیم که دست در دامن تو بر و انابت زیم شاید که خداوند عز و علا تو به ما قبول کرده بر ما رحمت کند و اگر این انجمن است که کبر طارقه بودند قدری میبخشد سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را در عرض تیغ آوریم چنانچه لیدری از بنی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر سنازد قال انه انکم طغتم باقتناذکم ایضاً فلو بالی باذکم کما تملوا و مجموع شیعہ بر زانوی استخار در آمد گفتند مصلحت نیست که شمشیر با زانام بیرون کرده دستمان بر سران ماست کنیم و جاز از ازل و عثمان آل محمد صلوات الله علیه و آله ما کن کردیم و همه بر همین بخت کشته شد که قاتلان امیر المؤمنین حسین علیه السلام را و هر که در قتل او سعی نموده و انگرس این معنی پسندیده او آمد همه را بکشد تا تو به ایشان در جبهه قبول یابد چون متمم بر این وجه قرار یافت گفتند با امیر باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد و آنجا اتفاق نموده با مارت سلیمان بن صرد رضادادند و او را با امیر التوابعین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر نمودند که بعد از فتح علی بن الحسین علیهما السلام برابر سریر خلافت نشاندند و در این باب با طراف ولایات رسولان فرستاده تا همانا نوشته صحت آنکه بر آل محمد و علی بن حنین رفته که جاز از معلوم است اکنون از دوستان خانه آن متوقع چنان است که سازا بسبب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا مقام احدای دین از سر نصیرت و یقین شروع نمایند و اتفاق اینجاست در سنه احدی و ستمین که سال قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود و نمودن تا زید پلید در جات بود و هیچ از آنکه با خود نمیکرد و بود ظاهر ساخته تا مال آن کوفه را از شیعه ستانند و عبد الله وال البیتمی آنرا جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط میزد تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون زید پلید بدرک الا سفل رفت و این زیاد بن ابیه از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان کرد ایند که در این راهان که عراق از کاشتهای بنی امیه خالی شد خروج بیستوان کرد سلیمان گفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم اکثر معارف کوفه را برداریم و ایشان با ضروره با ما معاهده خواهند کرد و حالاً با آنها رسا نیست که بعد ایشان اینجاست مقاومت تو اینم کرد که زید پلید و وزخ رفت مردم شمشیر از پیشتر بخوزه جماعت و متابعت ما خواهند آمد و بعد از آن سلیمان با طراف و جوانب اعیان فرستاد تا بجهت متابعت پر خستند و علی نامم در حد متابعت سلیمان در آمدند و در آن وقت عید انبیین با و از جانب والی شام بکوفه رسید تا بصلطه شرفیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستمین حجج بنی امیه که احوال او تخصیص عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را طلب سخن امیر المؤمنین حسین دعوت کرده شیعه را بگفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ام و در مقام آمده که طلب سخن امام حسین علیه السلام از اعدا کنیم مختار با سلیمان اتفاق کرده گفت هرگز فرصتی از این سخن مهم یافت زید مرده است و پسرش حکومت کفایت میکند و سریر حکومت فتنه است الحال ظاهر باید شد و متمم خود را نسبت با زید و سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمد گفت اینم و حرف و فنوت شده و حرب کار و نیت چه فرصتی چنین دست میدهد و در حال اجمال مینماید و نامه نمودن از محمد خفیه مردم نمود و گفت امام وقت است نه علی بن الحسین زیرا که محمد تعلیم زیاده است و علی بن ابیطالب اقریب است خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر ضلع خواند جمعی کثیر با او بیعت کردند و مصنون آن مکتوب این بود که سلیمان تخصص میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از کوفه برو و شیعه را بکوی تابیر برون آمده خون حسین بن علی طلب نمایند و بیعت مرا از کوفیان بستانا گویند مختار بعد از اظهار نامه محمد خفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نموده میرکن آنها را زیر را محال آن بودی که عمال خویش بکوفه فرستادی گویند مختار محمد بن خفیه تمام احدی خواندی و مردم از کوفی که سلیمان این کار را تباہ کرد اکنون من با عیب سوختم تا چه فرماید و چون سلیمان شیخه مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم شاهان بنی امیه را از شام بکوفه خواهد فرستادند ایشانان شد و شیعه و بیخ خود را جمع کرده گفت اگر مختار نخواهد که از قبل محمد خفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است و تا آنجا که من مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنیم زید بیرون نخواهد آمد و بعد التماس و التمی چون بلال محترم سنه خمس و ستمین رخ نمود سلیمان ضرور کرد بیرون آمد و بخیله را لشکر گاه ستاد رسولان با طراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند نیز کس بیشتر نیافت سلیمان از این معنی متأثر شده همه حال با اصحاب ای مشورت کرد که کشتن بجای میرویم و با که مجاز به کتیم جمع گفتند عمر بن عمر و مجموع قتل امام حسین در کوفه اند الا این با و ابدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که شبم درند و اول قتل و قطع موده فساد عید الله زیاد پر ازند و ما نیز سلیمان بن صرد مستحسن شده بتوجه شام بخت کشته و از نخنده کوچ کرده چون فریب تعبیر امیر المؤمنین حسین علیه السلام شد با هم گفتند سزاوار است که کشتن بزیارت امام حسین علیه السلام برویم و دست در دامن تو بر و انابت زیم و از او خدا را خواهیم گفت متوجه خصم کنیم

این سخن گفته متوجه تربیت متقه‌تر حضرت گشته و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از سبحان فرود آمدند و خطرات بسیاری
افکار کردند و فغان و زاری باوج آسمان ساینده و چون از راه زیارت فارغ گشته بر مرکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل
بعین الورد که شهر است بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته بود
عبدا لله زیاده را با پنج امیر دیگر از امرای علی تقدیر نامزد و حرب ایشان کرده بد آنحالی رسیده اند سلیمان خلیفه گفت مردم خود را بپندارند
و فرمود که اگر من گشته شوم سبب بر شاه خلیفه گشت و بعد از وی عبدا لله بن سعید و بعد از وی عبدا لله بن وال و بعد از وی فاعه بن شداد و بعد از فراغ
از وصیت با سبب گفت که شکر شام بسیار است بر من شیون متوجه انجاعت شو که قریب با فرود آمده اند مسیح چهارصد سوار خنجر
بوجب فرمان روان شد و در صحرای اعرابی شنید که بی می میماند که مشعل بر کلاه اشیر و سبب گفت که بشارت است آنگاه فرمود که اعرابی نزد
و از او پرسید که چه نام داری گفت حمید سبب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باره استغفار نموده که از کدام قبیله گفت از قبیل
سبب گفت غالبی است اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از پاهای شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر را با پنج گروه از
شما شریکین بنی الحجاج است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یکمیل باشد سبب اعراض کرد که تو سلامت بمنزل خویش بشتاب سبب
مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در صحرای اعرابی چهار جانب لشکر شریکین در آمده شمشیر در دست نهادند و بعضی را گشته و بقیه اینف تر گشته
و هر چه داشتند با یکدیگر داشتند سپاه عراق بر سپاهان شامیان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب بجهت خود
وقت عزوب بیاران خود متحش شدند و چون خبر بر اهل بیابان رسید حسین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بکرب سلیمان فرستاد
در عین الورد و تالی فریقین دست داده روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر او هم بن مخزن الباطنی با دوازده هزار مرد از شام
حسین بن نمیر رسید و با دیگر دلیران هر دو سپاه در صف میجا افتادند و گرد بباران میخیزد و چون حسین بن نمیر شتاب قدم و تکلید لشکر
عراق مشاهده کرد پس خود را با جمعی تیراندازان پایده فرستاد تا بر انجاعت تیرباران کردند و در اثنای انجالی تیری بر مقل سلیمان بن صد آمد
کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن سبب را بگریه چندی حرب کردند تا او نیز ناچیز شد آنگاه را است عبدا لله بن سعد که قبیل
مجاهد بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن است عبدا لله بن وال بکرفت او هم بن مخزن سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند
و رفاعه بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب عزوب کرد و رفاعه قدمی چند با پس نهاده با یاران گفت مردم اکثر گشته شدند و اگر ما درین
معرکه شتاب قدم نمایم آنچه مانده اند بقتل رسند و اینده بسیار جهان برافتد ما راه کوفه پیش باید گرفت عبدا لله بن عوف گفت اگر تو در این
متوجه کوفه شوی دشمنان عاقبت بخانند و بقیه اینف نیز در عرض تیغ ابدار آیند صواب گشت که لشکر فرود آیند چون شتاب یک شود مقصد
شایم و تا روز نشود اعدا از رفتن با آگاهی نباشد رفاعه بر حسب صواب دید این عوف دست از جنگ باز داشته زول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند
و در جوف بیل رفاعه از رود که شیب فل خراب کرد و چون روز شد حسین بن نمیر جمعی از عجب ایشان فرستاد و بچکس را نیافته محبت
بن ابی سعیده اشقی رحمه الله تعالی علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست فایه الام چون بعضی از
اعمال و اعتراضات داشته اند او را بدم و شتم تناول نموده اند حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر بخشی اطلاع یافته شیعه را از ترض مخارج
نمودند و فرمودند که او گشتن کان با رکشت و زنان بیوه شیعه را با تحقیر کرده بشوهر داد و در ایام عصرت از مال بیت المال که در تصرف او بود
مبلغهای کللی بسلبه یا فرستاد و منقول است که حضرت امام جعفر صادق بر او رحمت فرستاد و شیخ ابو عمر کوفی در کتاب رجال آورده که بکلاه
خبرنجبار میر رسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام در خانه خود یاد بر مقام دیگر است بر سر او میرفت و او میگفت خانه و مقام او را
ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه مغزانی اهل کوفه از او بگانی رسید که اهل کوفه حال او را در منزل
ساخته بر کس که خیر و پریشانی میدیگفتند که مگر حق را بجانه تو در آمده صاحب روضه اصفیاء آورده که بدر مختار در زمان عمر بن خطاب لشکر
عراق شد و در واقعه خیبر در زیر دست و پای گشته گشت و چون مدین در تحت استخرا بیل اسلام آمد عمر امارت پذیرد بعد بن سعد که عم محمد
از زانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدستور سابق مدین را کم بود چون امیر المؤمنین حسین را در
مدین مخم زدند و او در قصر بیض فرود آمد مختار که بعد از قتل مدین را از دست عم خویش سعد بن سعد میگردد با وی گفت صلح است که امام حسین
گرفته بجای سپاه عثم او وقت لعنت بر تو باد که مرا از حنب میبکشی که فرزند رسول آخر از ما زاید است دشمنان سپاه مردم چون شیعه زخم
امیر المؤمنین حسین را نیز با خبر مختار رسیدند و خواهند که او را بکشند و مختار از بیم کوفه رفت شیعه عصب بر نمازی لعنت بروی میگردد

وینکه

و چون مسلم بن عقیل رفیق بخت اند نسبت امیرالمؤمنین حسین بگفته آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوغایض متکاری قیام میفرمود تا آن
 بدنامی بروی میماند و همیشه از اینجمنی خوف یافته بعد از خوابی او مشغول گشتند و گفتند که طعن ما در باره تو خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی
 در کتاب نقص الضیاع فرموده آن مختار که صاحب رفته الصفا در باب مختار نقل کرده ناقلان آن را خوب فهمیده اند و چگونه نسبت حسین را
 بختی کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز کار ظلمت او را دعا کرده باشند و شاکفته و بفرستاده و داده و بختی قتل آنمضموم صد بار
 خارجی و یا غنی را از اصدای آل مصطفی گشته باشد و زنت سعادت بخت باقی برده بلکه قصه مختار با عجم خود در باب حضرت امیرالمؤمنین حسن بن علی
 بود که چون آنمضموم نزدیک سده که عجم مختار بود و از قبل موته والی موصول بود و مختار از صفای عقیده و نور بودت بر حضرت امام حسن
 تبرسید که مبادا عجم بخت خاطر مویا سیسی باور سازد با هم گریان و غمناک پیش شرکت امور جانشی شیعی آمد و گفت که میترسم که هم من بین
 امام بزرگوار که قید مقتیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیای سیسی سازد رای تو در این اندیشه چیست شرکت امور رحمانه از حق
 روزگار و وزیرکان دنیا دار و کار شناسان جهان بود گفت ای فرزندی من در این کار است که تنها در خلوت پیش عمت و بی کونی اگر ایام
 حسن با ملک کنیم ما را پیش مویا سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط جاه ما خواهد افزود اگر عمت با او قدری مردان را در زیم تو که اعتقاد ترا کرد
 علی میداند اظهار تمسک تو اندر ظاهر خواهد ساخت آنجا چون حیانت او ما را معلوم شود چاره بسیاریم و آنحضرت را بطرفی بیرون بریم مختار رحمت
 بیاید و آن مختار در سزا عجم گفت عجم نیز چون معتقد خاندان نبوت بود چنان جواب داد که تو رخا نقل کرده اند مختار امین گشت و مطمئن
 و از اینجمنی بر مختار عجمی عاری نبود بلکه آنچه در آنجا با عجم خود گفت از غایت محبت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب
 مذکور است که چون ابو الحکم مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد او را اگر تمام نمود بر تبه نزدیک خود ساخت که در حکم آن بود که در کتاب
 آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سوال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شامت میگویند که حقیقت حال او آنست
 شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را تاسیس کرده و در محبت بر او فرستادند و گفته که مختار هیچ حقی از ما را نزد دشمنان نماند است کشکان را
 کشت و طلب خون از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمودند که مختار است اهل بیت موی خود را شانه نکردند و خصما
 نهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بمانفردا و نیز مرویست که چون مختار سر صدیقه زیاده را بخدمت حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را به نیل صراحی خیر دعا نمودند و ایضا در روضه الصفا مذکور است که در آن زمان مسلم
 بن عقیل از خانه مختار بیرون آمد و بجا مانده بنی عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار تقریباً از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه مجرم
 محبت اهل البیت علیه السلام در زندان سپریاد مجوس گشت و بعد از مدتی بسیگی از مولی شیعیه که معلوم اولاد زید بود و التماس عبدالله بن
 الخطاب که دانا مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان موی و یزید چون امام حسین نجیب که عدو ایشان بعد
 مقتولان خون نجیبی بن در کتیا علیها السلام رسد گویند سبب عزم مختار را بتمام خون شیدن که بلا و تعمیر غیرت او بر مختار بود و قتل او پس از آن
 و وصول کتابت حضرت رسول بود در این باب بود و از او منقول است که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بهیات مسافران درآمد
 و سلام کرد آنجا مکتوبی سر بر سر رسید و آن در دو کمانی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که بختی را رسائی مختار
 بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتمی مطابق واقع است و در است آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار روزگار
 برداشته مضمون کتاب برابر این بود دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک ابا عبد الله این مختار که پس از سی سال که در باده ضلالت و غم
 سیر کرده باشی خدایتعالی محبت اهل البیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بنی و طغیان و در باب تهمید و عیب طلب غایبی است
 و باید که خاطر جمع داری بوسیچگونه پریشانی در ضمیر خود راه ندی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستطرد و قیدل شده و قتل دشمنان
 خاندان مساعی جمیله میزدان است چنانکه ابوالمؤید خوارزمی گوید که صد گشتگان مختار بچهل و شش هزار پانصد و شصت کس رسیده و بچهل
 مختار در این امر مدعی طیبید چون شنید که عید نه بن سپرد و ملاحظه عداوت یزید میکند و مردم را در خصمه بیعت خویش دعوت میکند از کوفه
 بکوفه و با عید نه بن یزید بارتد و تا قتل بسیار بیعت کرده و در یروج امر او که از امتعه نه حصول مطلب خود کاشت که شش بار کرد
 تا آنکه چون بعد از فوت یزید و مرجع لشکر شام از حجاز به ایشان دولت این سپر بالا گرفته حجاز و یسره و کوفه در تحت تصرف او در آمد مختار
 آغاز کرده پیرامون مواجید خود نشست و مختار را با بن نبردل بدر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و در این اثنای بنی عروه از کوفه
 از کوفه بکفر رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان ضرر و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند بانه ثانی جواب داد که در حین

داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون نام شهید قیام نمایند و بجز استماع آنچه در جوف میل از کله سینه بیرون آورده روی
 بر آه آورد و در انامی سیر شخصی را بد ازا بل کوفه که او را سلبه بن کرب می کنند مختار از او پرسیدند که انالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سگفته
 چون رفته که سفیدی شبان با قتم مختار تبسم نموده گفت من را می شناسی چنانچه باید رعایت نسبت با ایشان بجای آورده ام آورد و سله را بجا
 کرده روز و شب بنای سوختن است که از بلاد کوفه بود رسیده از راه عدول نموده بگر بلا رفت و بر قبر منور امیر المومنین حسین سلام کرد
 بوسیده بخار گرفت و بگریست و گفت ای سیدی بخت جد و پدر و مادر تو بختی شیده و اهل بیت تو که طعام طیب بخورم و آب خوشکار
 نیا شامم و بر بستر زم بکجه نیکم تا انتقام تو بکشم یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت میل بکوفه درآمد و کوفه
 مزد که بنا بر مصلحت از زبان نام محمد حقیقه نوشته بود باالی بخار رسانید و دوران او ان سلیمان بن مراد بتیبه سباب خروج اشغال داشت
 و چون مختار کوفه با ذبیحیت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی قحاصه الی ان ولایت را که نایب مروان بود از منتهی خبر داد تا او را با جمعی از کوفه
 کوفه در زندان کرد و باز سعی در بیب شیمی مذکور و التماس جلدت بن عمر الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر دولت
 حکومت نبی امیر از او غنمه متولد کرد دده هزار شتر بدین در محرم که کوفه و جمیع غلامان کثیرگان و از او با کشند و بعد از قتم مختار بمنزل خود
 آمد و با نزدیکان مخصوصان خویش گفت که این بجا احتیاج کان چزند که من قبول خود و خانوایم نموده اند که من بر ایشان خروج کرده که خانه نموده
 و نذر خواهم داد و من دست میدارم که قتم نیست باید و هر کسی مملوکی نباشد بجز اسوگند که نذر منی هزار شتر قربان کردن تهر است از
 طلب نکردن خون ما حسین و لیکر چندان وقت می کشم که به یمن که قتم سلیمان مراد بجای مختار خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن و قار شد
 تا سلیمان شهادت یافت و جلدت مطیع العدی از قبل عبداللّه بن زبیر الی کوفه گشت در این مرتبه اختیار خروج نموده میان او و عبد الله مطیع
 مهاجرات بسیار واقع شد و آخر عبداللّه مطیع و اصحاب در دار الاماره مجوس شدند و بعد از سه روز از قلم طعام تنگ آمده از مختار با
 طلبیه طمس ایشان اجابت معزول گشت مختار بدار الاماره متزل کرده دوازده هزار درهم که در بیت الممالک یافت بر امان و مواد این
 قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بجات خضاعت و ستمت رسول خدا و طاعت محمدی یعنی محمد بن حنفیه رقم در طلب خون
 امام حسین علیه السلام پیست کردند و مختار بصلطه کوفه اشغال نموده جلدت بن کامل را بشکلی شهر موسوم کرد ایند و چون کوفه در تحت تصرف مختار
 آمد عبد الرحمن بن عیسی بن ابی راضی بن مفضل فرستاد و عبداللّه بن جارت را با ایالت ارضیه نافرود کرد و محمد بن عمر بن خطاب را جاب با ایالت
 آذربایجان موسوم کرد ایند و سعد بن خدیجه را در جلوان گذاشت و همچنین بنام حل و حقه و لایا و مالک و دیگر را که بدست که بسوختن و لایا
 مستخرج خواهد شد و قبضه اقدار مردم خردمند کاروان بناد و امر موجب فرموده عمل نموده بر سر مقامات خود رفتند و از قلم مباد و مهابت
 مختار رسانند و بساط مصلحت ممتد گردانیدند و مختار نیز در کوفه تا سیس قیام عدول داد و در حقه رسوم ظلم و بیاد بر انداخت و شرح را فرمود
 تا بقضای انولایت قیام نماید و چون شرح رحمت عثمان متممید اشتند تقاضا نموده خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن مفضل
 یکی از قتمهای شیشه مفرغ گردانید و نفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را کوشال سبز امید جزئی آینه خیر و بعد از آن
 این امور مروان حکم عبید الله را در اختیار عراق و محاربه مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصول لاتی و تعیین واقع شده از طلوع خورشید
 تا قریب بشام روزی جد و جد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصغر از شمس حاره خود در مختار تهرام دستمه قرار بر قرار اختیار نمودند
 و تیغ میانی عراقیان سراقسانی آغاز نمود و برین زیاد یعنی با مختار در کس از مختار لغان قبل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار
 کوفه بود بر اعدا نظر یافت سرین زیاد و حسین بن نمیر و جریل بن الکلاع و ربیع بن محارق و سایر رومانی شام را بکوفه نزد مختار فرستاد
 و شیشه از این منی مستبر و مسرور گشته بر اسم کربا بیتی عالی قیام نمودند و در دستشان رسانیدند ابوالموید خوارزمی کوید که مختار سزای
 شام را با مختار مدوی بنزد و بنار بکه نزد محمد حقیقه فرستاد و او بشکرانه اینجوست دور کعت نماز گذارده امر کرد تا روس شامی از امیر او
 و این بیرون مانع آمده فرمود تا آنرا در فن کردند و تسلط و غلبه مختار بر عراق این زهر و شوار افتاده جهان کشاده بر دستی گشت چون
 ابراهیم بن مالک بچنین فتنی اختصاص یافت مزاج جزیرستانه بعضی از آن باصحاب خود تمت کرد و بر خوار نزد مختار فرستاده و
 ولایت کوفه تا مدین و دیار ربیع و مصر در تحت تصرف مختار و کما شکران او آمد و جلد ملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین عرب
 استیلا یافت و حکومت ججاز و بلاد یمن بر عبداللّه زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر ولایا که مذکور گشت فرزند شد کما شکر
 قبل کشندگان امیر المومنین حسین بن علی در تحت محمد حقیقه و عایفه از شیشه زبان بر وی کشاده گفتند که این مرد عوی و دست خاکی

بنایت رسیده بود که طبیعت از پیش زفت و مرغ روش بر این قوس منزل کردید ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند
 و جسد مطهر شریف آنکس سرودند و یوسف چند روز سی مور بود نموده از دستش نشان نیافت و بالاخر یکی از غلامان نیر به قتل شدید تهدید کرد
 آن غلام از خوف جان و رانشان داد و یوسف جسد آنجناب را از کور بیرون آورده فرمود تا سرش نزد شام برود و جسد او را بر در کور
 مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی ایند و بیت
 کرد ایند شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة و لزمه مديا علی الجذع و قسم بعثمان عينا سفاقة و عثمان
 خبير من علي و اطلب و ایند بیت را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان كان عندك كاذبا
 فسطع عليه كذبك و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بردید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافت فرمود الحمد لله
 الذي اتهمنا ما قد كنا نؤلف كويدا که تخمین آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافت نبود و یقین می آید است که مستحق خلافت حقیقی
 او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است بلکه مقصود از خروج او بر معتقدان زمان آن مقام کشیدن ثارات اهل بیت علیهم السلام بود
 و بر طریق که میخواست که مردم را بخود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شر و فحش و جور بی آید و خواه
 ستی او خواه معتزلی یا او همی می نمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان سببی سابقا ذکر شد قبل از انجام حرب جد شده
 و بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا اجمال آنرا جایز نداشتند و جهت بر حرب عداکا شده چون فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه
 دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید رضی الله عنه داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را با مخالفان
 موجب قبح در اعتقاد او نداشتند بلکه ایشان را از قبیل موقف اکتوب نگاشتند و علم هواداری نید و در مضار نظام اعدای ائمه اطهار را
 و بعضی که ایشان را زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در شیخ غالی بودند موافق بودن او را با مخالفان دلیل اختلاف اعتقاد او خیال نمود و در مقام
 امتحان او بودند تا آنکه او را علی بن اوس الاشهاد کتف بر است و شب شیخین نمودند و چون دیدند بر رعایت مصحف وقت استمال قطع
 جمهور شیعه مدارا میورید لاجرم از اطهار تبر امتناع نمود و آنجا محاطت معاطه ناشناس او و در آن باب معذور نداشتند و در دست اعدای خویش
 گذاشته و متوید اینست آنچه سید اجل مقدام میر تقی علی بن ابراهیم قدس سره در کتاب مشی از بعضی حیان شیعه نقل نموده که گفت زید بن علی در
 بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید
 ما بر گفت که شنیدی سخن آنجا عمر و اینک در برابر سخنان ایشان می بینی چه کلام باید که آنرا بایشان برسانی و آن ابیات هیت شعر
 و من اشرفنا لاقواما يوما بر ائمة فان علينا شرفه المناقب و قول رسول الله و الحق قوله وان رحمتهم انوفوا كوا
 بائنا من ناعلمه معانا كهرفت من مؤمنه اخ و صاحب دعاء بکبره فاستجاب لا یر و طاعن من
 ذات الاله بضارب فاذا الیعلوهم به و کانه شهاب تلقاه القوا لیس ثاقب و قریب است بمنزله تخمین
 آنکه شیخ فاضل ابن خرازمی در او اخر رساله کفایة الاثر فی القیوس علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث و آنکه بر است
 اثنی عشر از زید بن علی گفته فان قال قائل فزید بن علی اسمع هذا الحديث من الثقات المعصومین و امن ببق
 اعتقد فلم يخرج بالشيك من ادعى الامامة لنفسه اظهر الخلفان علی بن جعفر بن محمد وهو بالمحل الشريف الجليل
 المعروف بالتيق و الصالح مشهور عند الخاص فالعامة بالعلم و الزهد هذا ما لا يغلله الامعاندا و جاحدا
 حاشا زید بن علی ان يكون بهذا المحل فقول في ذلك و بالله التوفيق ان زید بن علی اما خرج علی سبيل الام
 بالمعروف و النهي عن المنكر لا سبيل الحالفه لابن ابي جعفر بن محمد و اما وقع الخلاف من جهة الناس ذلك
 ان زید بن علی لم يخرج و لم يخرج جعفر بن محمد نوم قوم من الشيعة ان امتناع جعفر كان للحالفه و اما كان
 لضرب من التدبير فلما رأى الذين صاروا للزیدية سألنا ذلك قالوا ليس الامام من جلس في بيته و اد
 سته و اما الامام من خرج بالشيك ما امر بالمعروف و نهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين
 الشيعة و اما جعفر زید بن علی كان بينهما خلاف الدليل على صحة قولنا قول زید بن علی من راد الجها فالی و من راد العلم فالی
 ابن ابي جعفر و لو ادعى الامامة لنفسه سيف كمال العلم نفي لان الامام يجب ان يكون اعلم من العقبه و من مشي قول جعفر بن
 محمد و من الله عن زيدا لو طفر لونه و انما ادعى الرضا من ال محمد و انا الرضا و تصدق ذلك ما حدثنا به علي بن الحسين قال حدثنا

بسم الله الرحمن الرحيم
 و در این مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید
 ما بر گفت که شنیدی سخن آنجا عمر و اینک در برابر سخنان ایشان می بینی چه کلام باید که آنرا بایشان برسانی و آن ابیات هیت شعر
 و من اشرفنا لاقواما يوما بر ائمة فان علينا شرفه المناقب و قول رسول الله و الحق قوله وان رحمتهم انوفوا كوا
 بائنا من ناعلمه معانا كهرفت من مؤمنه اخ و صاحب دعاء بکبره فاستجاب لا یر و طاعن من
 ذات الاله بضارب فاذا الیعلوهم به و کانه شهاب تلقاه القوا لیس ثاقب و قریب است بمنزله تخمین
 آنکه شیخ فاضل ابن خرازمی در او اخر رساله کفایة الاثر فی القیوس علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث و آنکه بر است
 اثنی عشر از زید بن علی گفته فان قال قائل فزید بن علی اسمع هذا الحديث من الثقات المعصومین و امن ببق
 اعتقد فلم يخرج بالشيك من ادعى الامامة لنفسه اظهر الخلفان علی بن جعفر بن محمد وهو بالمحل الشريف الجليل
 المعروف بالتيق و الصالح مشهور عند الخاص فالعامة بالعلم و الزهد هذا ما لا يغلله الامعاندا و جاحدا
 حاشا زید بن علی ان يكون بهذا المحل فقول في ذلك و بالله التوفيق ان زید بن علی اما خرج علی سبيل الام
 بالمعروف و النهي عن المنكر لا سبيل الحالفه لابن ابي جعفر بن محمد و اما وقع الخلاف من جهة الناس ذلك
 ان زید بن علی لم يخرج و لم يخرج جعفر بن محمد نوم قوم من الشيعة ان امتناع جعفر كان للحالفه و اما كان
 لضرب من التدبير فلما رأى الذين صاروا للزیدية سألنا ذلك قالوا ليس الامام من جلس في بيته و اد
 سته و اما الامام من خرج بالشيك ما امر بالمعروف و نهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين
 الشيعة و اما جعفر زید بن علی كان بينهما خلاف الدليل على صحة قولنا قول زید بن علی من راد الجها فالی و من راد العلم فالی
 ابن ابي جعفر و لو ادعى الامامة لنفسه سيف كمال العلم نفي لان الامام يجب ان يكون اعلم من العقبه و من مشي قول جعفر بن
 محمد و من الله عن زيدا لو طفر لونه و انما ادعى الرضا من ال محمد و انا الرضا و تصدق ذلك ما حدثنا به علي بن الحسين قال حدثنا

و طعان و جبال اصفهان و همدان و ری را فتح کرد و دینار و در شهر سنس و عسرین ماه و لایات فارس و عراق عرب و عجم با خود آورد
بسی محارب بن موسی و عبدالله بن موسی و سحر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاع و اعظم در ظل رایت فتح آید
شدند و عبدالله در مصر فارس حل اقامت انداخته پسر که از قبل بنی و الی عراق بود از استیلاي عبدالله خبر یافت هار بن صیاره و بن
بن نایده را با خود بلا انتها فرمود که از دو جانب توجه مقاتله عبدالله کردند و آن هر دو سر و پا بوجوب فرموده عمل نموده عبدالله تعازب
فریضین سپاه عبدالله متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار فرمودند و زیاده بامید آنکه ابو مسلم را برضای آل محمد دعوت میکند
خراسان شتافت بعد از وصول ببلده هرات ملک بن شیم خراسی که در آن زمان از قبل ابو مسلم و الی آن ولایت بود عبدالله را برادرش
حسین و زید یگانداشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را اندر رسیدن ایشان آگاهی داد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله را قبل رساند و برادرش
مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبدالله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حسین با ایشان تفرقه نموده بود تا مالکی
ایشان نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبدالله و اصحابی چون از همتی خبر شدند آنچه در دل داشتند بر زبان میآوردند و میخندیدند که ابو مسلم
که است او را لعن میکردند نقل است که قبل از مصادف قاصد زید مالک عبدالله رسید که عبدالله و جناب از جمله اسامی این بیت پیغمبر است
بجلاف موسی سب چیت که پدر ترا این نام شاده اند عبدالله در جواب گفت که روزی خدمت من مجلس موسی بن سینان بود که با خود آوردند
که او اسب بی منت پسری که امت فرمود موسی از خدمت من استاس که که صد هزار درم بگیرد این سپهر را موسوم با اسم من گردانم بر آن پدر موسی
موسوی شد مالک بن شیم گفت زرا ننگ بر سوه گرفتی نام زشت حاصل کردی البته چون فرمان ابو مسلم مالک سید فرمان داد تا منفری بر آن
عبدالله بناد نفس او را منقطع ساختند در آن جناب مصر هرات هزار سادات هشتمار دارد محمد و ابی اسامی اسم ابی عبدالله
انحص بن حسن بن حسن بن الحسن بن علیها السلام محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی با جسطر بودند و اکابر زمان او را عبدالله
و بعد از شهادت او نفسش که میخواندند بنا بر آنکه او را از اجازت که بیرون بدین طبیعت شهید کردند و در حدیث واقع است که کن آن
من نفسی نکیه در احجاز گشته خواهد شد و در ذانی شایب از جده خود نقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بوده چون تولد شد در میان و گفت او خالی
برابر بیضه برآمده بود و با آنکه چون ابو جعفر منصور جاسوسی در زمان حکومت خویش نسبت با او تیره اظهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار
مینمود و بجزو اندک توهمی کبیر و قید آن کرده و جب العظیم اشاره میفرمود بنا بر آن محمد بن عبدالله مذکور که در سگد اکابر اهل بیت نظام است
در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و ماه در مدینه رایت مخالفت منصور بر او داشت و عامل منصور در قتل رسانید و دیگر همانند ابی جعفر
در آورد و اکثر معارف سادات خلافت محمد زید پرستند و جمله متوطنان که در مدینه غاشیه با جستن دوش گرفتند و مالک بن اسامی
ضیه مدینه بود فتوی میداد و مردمان را که با وی خروج میکنند و یاری مددکاری و فرودگاه آید و چون آنخبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد
بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان در فتح محمد نامزد فرمود و عیسی بن ابی هرمدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین قتل آمدند
ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه دست او تنها از لشکر مخالف گشته شده با او کس بود و بالاخره اصحاب محمد که بخند و خشم
ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که محمد در زمان نبی امیه طلب خلافت مینمود و کابری مژوری میکرد و شیعه او
در حجاز زمین مردم را با ودعوت نمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران خویشان او طلب نمود
و ایشان در جواب گفتند که ما تها شد که او غایب شد و ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران خویشان او را از حجاز بعراق آورده و بجز
ساحت و محمد مقارن آن حال در مدینه طیبه ظهور نموده منصور مضطرب گشت و عیسی بن موسی را که برادر زاده و ولیم بود و با لشکری آراسته
بجزب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصار می شد و چون مدت حصار بدورد و از کشید و محمد دید که مدعی از هیچ جانبی مدد بخانه خود رفت و کتابها
که امرای اطراف و شیعه الکاف با نوشته بودند از مدینه وق بیرون آوردند و تهنیت انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان شد که این کتابها
جماعتی بود که با من بودند خورده بودند بصدق و دلا و غیر سیدم که بدست منصور شد و شایب از مالک سازد پس آن شمشیر بیرون آورده بخارج
مشغول گردید تا بدو خبر شهادت سید چون سر محمد زید منصور آوردند از زید پدر او در زمان فرستاد چون خبر بر آن افتاد گفت بی حرکت
یرحمت الله لقد قتلک و اما صوما و این بیت نیز بخواند شعر فیه کان بدنه من الشیف دینه و کفینه سواست الامور اجنباها
پس آن شخصی که سر محمد آورده بود گفت قل ایضا جیات قد مضی شطر من عمرک فی التعمیم بقی شطر البوسن و شطر المومنین و غیره
برادر محمد از بیسم بن عبدالله رقم مبادا بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر علی زمان بود و تو متساودا تجدی نقل کرده اند

و بعد از شهادت او نفسش که میخواندند بنا بر آنکه او را از اجازت که بیرون بدین طبیعت شهید کردند و در حدیث واقع است که کن آن

ابو جعفر منصور

نور

با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شامی خلیفه بنی امییه اقتدار بر بنی امییه علی بن ابیطالب و این امام که بر این غیرت منی عبدالمطلب
 محبت و بداندینکه این امر با متعلق شد و از میان ما بیرون فرود آمد آن زمان که همی از آسمان فرود آمد بعد از آن دو او از غیر فرود آمد و بعد از آن فرود
 و چون حضرت منصور تا نماز دیگر با خدمت مشغول بود چون بیت تمام شد و بر سر استیصال بنگین گشته استیصال بنی امیه بر آن تمام نموده
 چنانکه در حال اهل مشق از مجلس اقل مذکور شد قتل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند
 و او ایستاد کلامی میبندست تا آنکه یکدیگر سفاح نشسته بود جمعی از اولاد آن خلافت حضرت او بر سر سیاهی زار نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت
 و آن تا سادیف ساعه که طرح خاندان بود از در در آمد و این بیات بر خواند شعرا اصبح الملک ثابت الاسباس باله ایل من
 بنی القبايس طلبوا و ترهاشم ققوها بعد مطلق من الزمان و باس لانتظن عبد شمس عشارا واقطن
 کل رعاة و غواش و لقد سئلوا عما سوا ثوبهم من ثمار و کرامه انزلوهم یحشا انظها الله بدار لخوان و
 الاناس و انذروهم صبح الخبیث ذکد و قیل بجانب الهملا من سفاح چون این بیات بشنید زود شد و حاجت را گفت فرود ایوان عیال
 و چون نیقوم حاضر شوند با و از بلند بر کوی میرالزومین امروز عطا خواهد داد و او بر آن ترتیب که پیغمبر میزد و سوال کن که اول گرامید و پیغمبر
 گرامید شد در عطا و یکجک از اهل بیت بر شمار و قاتلان ایشان از اندک در عیال حاجت روز دیگر بنی امیه را جمع کردند چنان
 و او که سفاح گفته بود و او بر تسلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی گفته بنی امیه ایشان را شنید کردند گفت کجاست بنی امیه بن
 الحسین گفت بنی امیه او را شنید کردند و بسوزانید و خاکستر در چاه ریخته و همچنین یکجک از بنی امیه که بنی امیه گفته بودند یاد میکرد
 و میخند که بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر سر سیاهی زار نشسته
 بفرمود ما شمشیر با بر کشیدند و در آن جماعت نهادند و همه را بکشند و بکشند و نفع ما بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر سر آن نشسته
 و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم شکران در زیر ایشان میآلیدند و از سر آن نفع ما بر سر خواندند تا جمله از جمله اشعار سفاح که در آن
 انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته اند و بیت است شعر تناولت تادی من امته عنوة و خوفت ذات البیوت عن سبلی
 قرا و القیت لایمن مغارقها شیم و البتة اعز و اقلتها فکدرا و فات سفاح در روی آنچه نشسته است
 و ما از آثار او دیده باشیم است منصور بن محمد برادر بزرگترش کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و بنا بر خشت تلامذی منسابقه
 منسابقه میکرد و بنی امیه شتر ریافت چون در او اهل خلافت او علیه با او در مقام خلافت بودند و شیعه از متابعت او منع نموده میگفتند
 که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر کرده بدیدیر حال خود بر آن یکدیگر با اهل سنت اظهار مواظقت نماید و با او ایشان هجوم علوی بر آن
 دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت و قلله لا دعی انفی و انوفهم و ارفع علیهم بیته جمیم و بیعتی
 و بتنی حدیثی بنی امیه خود بدینی علوی را بر خاک خواهیم مالید و علی و عیال ایشان بنی امیه بنی عدی را که عبارت از ابو بلر و عمر باشد حضرت
 امیرالزومین علی تقدیم خواهد نمود و اظهارند سب اهل سنت و جماعت خواهیم کرد و آنچه عمر اعوان و اصهار خود ساخته وضع استیلا علوی خواهیم
 نمود پس معتنای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلاث را بر ذکر حضرت امیرالزومین علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرد و سنا
 کس از سادات و علویان را بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسای از بنی امیه طایفه از زنده دفن کرد و محمد و ابوبکر را بنی امیه
 الحسن بن ابیطالب علیه السلام بروی خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشانرا قتل آورند و صواب آن بود که نظر با جمال عقوبت آل که بی شبهه
 طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل ابرار و مسند و ساخته ذکر او را در کتاب نیایم و او را و مثال او را با اهل سنت از زانی داریم لاجون
 کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع ذلک منصورند که در مقامیکه او را خوف زوال طلب نبود اظهار تشیع قول و فعل میزد و چنانکه بعد از این
 خواهد شد سینه جمعی حمیری و مانند او از اجداد جانان بیت را رعایت و حمایت میفرمود محافظت مشروط کتاب را که در نیم و او را تکلف کنانیم
 و فات منصور در شب ششمی که در آن شب عثمان و حمیر و ماه در خطه از آثار او شمر بغداد است محمد من منصور لقبش مهدی مردی عاقل
 کریم بود و در او اهل مقتضای گرم عام بسیار طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطا میزدند و آنرا در آخر عمر سینه جمعی حمیری که تلاح اهل بیت
 بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از گذشته یادم کردید صاحب طرایف از کتاب افغانی که تا اینف ابولفرج اصضافینت نقل کرد
 که روزی مهدی کسلا عام در او و صلوات و عطا میباید خلافت میداد و بتد از بنی امیه شمر نموده بعد از آن بسیار طوایف قریش زنده داد و
 اشاسینه حمیری در آمد و در قومه دست پدید کرد و او گفت در این قومه نصیحتی است مرا میرا بخوانم که با او برسانی و در آن قومه این نوشته بود

منسابقه

عقوبت

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان

شمر قل ابن عباس بن محمد لا تقطن بطنه عند مدنها و لحرم بنه قتم بن سزانهم شتر التره اخرا و مقذما ان تعلم
لا بشكر و الكفنة و كافيوك بان تذلوقمنا و اناعتمهم و انسخلفتم خالوا و واتخذوا اخوانك مقنما
تمتوا تراش محمد اعمامه و بينه و ابنته حدته برها و تا مرفوا من غير ان يخطفوا و كفي يا فعلوا هنالك مغنا
لر بشكر و الخلفا تمامه فيشكر و ان لغيره انا انما و انتم على هم بختو فهدبهم و اكتبوا لولود و اطما ثم ابدا الوصية و قد تبه
ابن جوزي گفت که این قصیده تعابت طویل است و بواسطه قبح تعرضات که در آن اقع است باقی قصیده را ذکر کرده ام و با بجز این
قصیده بطرف همدی رسانیده فرمود که سید زرقه را با بر عیفته مشهور رساند و بگوید که عطا یا نبی تیم و نبی عدی را قطع نماید و خدمت بند
رعد را رسانیده با بر عیفته همدی ای مدیس چون ظهور همدی بر او افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت تو قبول کردم و من بعد از این
چیزی نخواهم داد هر چون ارشید بن محمد الملقب بمسوی از فاضل آل عبا برین در اوایل او بسیار از کار مجازات که با علوی میفرمود
ببغداد آورد و خان زند مردکی محمد بن ادریس اشعری بود و در زمان ادریس بن عبد الله بن حسن طبرستان خروج کرده و او را شوکی قدوسی نام
بهم رسانید قتل بن کجی برگی را با پنجاه هزار سوار طبرستان فرستاد و چون قتل انجاریسید با کجی لطف کرد و کار کجاریسید که انان نام بود خود
بکجی فرستاد و کجی با فضل نجیب است بدون رفتن در اول امر اگر امر کرد و بعد از آن نقص عمره کرده او را کشت و بعضی از حسا و امام موسی بن
الحاکم علیه السلام بر بدن عرضید شدند و گفتند که مردم خراسان را بسواد میفرستند و او را سینه کجی میدانند و وقت خروج دارد و در
ارشدید بر امام علیه السلام تمیز شده و در هتال بیان فرج کبینه رفت آنقدر ترا کرده پوشیده و سر فرستاد و از آنجا بسواد آورد و در
اندر کجی بن خالد بن شمسار تا او را کشته و کجی سید آمد و چنان فرود که به صاحب بغداد آمد است حضرت امام هادی سندی بن شاکب در
بغداد مجوس بود چنان فرود که وفات یافت و بعد از آن عدول کرخ میاورند تا امام موسی علیه السلام امده بیدند و حضور ایشان آن
که مردم کان خیزند که در از هر راه اندوخته شده هر دو تا این احوال خامت شکل که بر سطح است جا از او سر زده و عقیده تشیع را سرچ بود و در
آفتاب سرد رسو و لاجرم بر وجهیک در مجلس حکم که شت همواره به شام بن حکم با یکی از اهل خانه حضرت امام جعفر صادق بود و صاحب
قدسی و جامع کالات انسی بود با علی اهل خلافت به ما شت در شب انداختی و شت از آنکه بجز مناظره او فرم و مابده شت و بان مشهور و سرور بود
و شام را جزیره عطا یا مقرر فرمودی صاحب طرافت آورده که در ترجمه هر دو ان رشید از تاریخ فیما بوری که تالیف حاکم سید است و شت
مسطور است که روزی که اهل اطالاب از رشید میگرفت شت که گفت عوام تو هم کرده اند که کمر من علی اولاد او را دشمن میدارم و شت
که ایشان کان کرده اند و خدای سید شدت محبت نسبت علی و حسن حسین علیه السلام و معرفی که بعضی ایشان صاحب لیکن چون
خون ایشان از نبی امیر نمودیم و خد تعالی در سلطنت روزی در او و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالفت نمودیم بر صاحب بر زنده
هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند موسی بسیار در فرساده نمودند و در کتاب احتجاج از امامون نقل کرده
که روزی در مینه امام موسی علیه السلام نزد رشید آمد رشید برخواست و او را استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی
بید من هر دو نصیحت نمود که متوجه حال خدای امت شود و با ایشان حسان نماید و بدیدم قول منعی نمود بعد از آن حضرت امام برخواست و رشید
حجت تعظیم او برخواست نگاه مراد بر او در این با فرمود که در خدمت عم خود سید خود برید و بر کاتب او گرفته سوار کند و با اسب او در بر او
سازید و مشایکت او تا منزل نماند پس حضرت امام موسی در آن شاهانه بشارت خلافت را کجی گفت هرگاه مالکت این امر شود بفرزند ان
احسان کنی و چون او را بقران رسانید هر محبت نمودیم و خلوت شد بنا بر جزائیکه همیشه مرا بود کتباخی کرده از پدر سوال نمودم که یا امیر المؤمنین
که بود ایمن که اینهمه تعظیم و اکرام او بجا آورد و از برای او برخواستی استقبال و نموده و در مجلس نشاندی و در برابر او بادت نشستی و بعد از آن
بر کاتب گرفتن و مشایکت او را مامور ساختی در جواب گفت که او است امام الناس رحمة الله علی خلقه و خلقه علی عباد الله پس گفت امام موسی
آیا این صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که این امام جعفر و کاتب و قور موسی بن جعفر امام حق است و الله ای سید که
حق است بتعام پیغمبر خدام از من و از جمیع خلائق اما بخدا سوگند که با وجود این اگر در خلافت ما من نزاع کند چشمهای او را بکنم لان ملک حقیم
و هم از امامون نقل کرده که چون رشید خواست که از رشید بگذرد و در بعضی و نیز خود امر کرد که بدره مشتمل بر دست دنیا و بخدمت امام موسی بر
و بگوید که امیر المؤمنین میفرماید که وقت ماتک بود کجی شش شیش از این نه است بعد از این طلافی خواهد شد چون انجیل مشاهده کردم بر خاتم
و گفتیم یا امیر المؤمنین تو بر یکت از اولاد ما جبر و انصار و سایر قریب و انجالی که حسب سب ایشان از انجالی سخرار دینار و شیر داده و امام

در بیان

موسی که او پیشانی و تا آخرت تقطیر و کرم او نمودی در دست دنیا میسر سی این طیفه نجابت اندک است و لایق علو شان شاد و شاد است
 پس برین کتت خواش که اگر من جلیقه بسیار بودم که ضامن می شود که فردا بعد هزار شمشیر از شمشیر و موالی خود برده من ترند
 ای سپر فدا و اهل بیت او علم است برای من شاد از سبط ای ایشان مدت خلافت مهرون است سال بود و فاقش در طوس در عزت
 اللادله ثلاث و تسیر و باه مامون بن مهرون از شاد از فاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت و سخاوت و
 بفرموده حکمتها از زبان یونانی زبان عربی کردند این کثیر شامی در کتاب خود تصریح به شش مامون نموده و از روی تفسیر گفته که مامون در سال
 دوست و دوازده و بدعت افکار کرد که یکی از دیگر بی اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تقصیل علی بن سطلاب بعد از حضرت سطلاب در بعضی
 از مواضع گفته که او بصیرت معلوم متدده از فقه و طب و کلام و فرائض و عربیت و نحو و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و روح مامون بود
 و مقدار در جزای صحوی بسیار است نموده عمل او از عمل قدما ی حکما اصوب ظاهر شد تا در آنجا که مبالغه او را در شش و تکلیف با عقاد خلق
 قرآن ذکر نموده از روی تفسیر و عناد گفته که او بصیرت نفاذ نمود و دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی مسائل مشکله میراث که با نسبت داده گفته
 که مردم از فطنت و سرعت جواب و تعجب نمودند و نیز این کثیر آورده که احمد بن حنبل در جمیع دیگر از فضیله اهل سنت مدتها و بسطه امتناع از
 قول بخلق قرآن بکس مامون نمود و در زمان معتصم حسین و ضرب احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید و در وقت وفات
 برادر خود معتصم را وصیت بقوی رفوق ترس و مدارا با رعایا نمود و آنکه همان عقاد او باشد و بیگان جلوه حسان از زبان ایشان بخاوه
 نماید و صلا که جنت ایشان مقرر ساخته بود با ایشان سازد و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میداند که در
 شیع را از که امواتم گفتند اینم گفت از بد مهرون از شید امواتم این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت میکش گفت شیع را
 بسبب آن میکش لان الملك عظیم پس آنجا تیر که سابقا در بیان احوال شید مذکور شد با ستشاد همه اصحاب خود فخل نمود در کتاب عین
 الرضا و کتاب طریف تفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکار بکلی مخالفین را جمع کرد و با ایشان گفت من خواهم که با
 از روی اضااف و عدل در باب تخمین خلیفه بقی بعد از پیغمبر مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه مناظره نموده بران قائم شد
 بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق است و دیگران غاصب بوده اند و آن چهل کس ترک مبارزه
 کرده اعراف بان نموده که مامون را در این باب اشعار بسیار است از جمله اینده بیت شعرا لام حله شکر الوصیة لله الحسین و ذلک
 عنک من عجایب الذی من خلیفه خیر الخلق و الاول الذی افاضت رسول الله صفة فی السیر و العیال
 و با بجه چون مامون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلوات الله علیه و در زمان او امام حسن و علی
 مطلق امام الاثنی عشر علی بن موسی الرضا علیه السلام است و تجا بمل و غماض از حق او نمودن عین جمل و منافی دعوی منم و فضل است لاجرم
 در مقام آن شد که خلافت را با حضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغممه و کتاب فصل الخطاب و آنچه بار ساد و غیره آمده که
 که مامون مکر کتابت در باب طلب کثرت از طرف اسان میدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعقل نموده عذرا اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مامون سجد
 رسید که آنحضرت دهند که مامون دست از طلب نخواهد داشت پس با اتفاق فرستاده مامون زده بصبر و اهورا و فارس متوجه مرو شد
 و چون مرو رسیدند مامون اضااف تقطیر و تجلی بجا آورده یکی از خواص خود را بجنت حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد و بنیام داد که سخا
 که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسیارم پس آنحضرت تناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند و تا دو ماه این کتت و کشید مدت کردید نگاه کن
 آنحضرت را ز خود در خلوت طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر تحریف و تشدید بود با او گفت که چون مستیاع از تعلقه خلافت مبالغه
 و الحاح بسیار کردی ترا معذوره ششم تا طوعا و کرها ولایت عهد من قبول باید کرد و آنحضرت در غیر تبه نیز طلب نمودند و معید نیاید پس
 حضرت بنا بر نظر ولایت عهد او را قبول نمودند شرط آنکه در ایام خلافت مامون تخلف نکنند با قامت امر و منی و قضا و عزل و نصب حکام
 و تغییر امور بجز از عهد خلافت فراعنه ایرانت تا آن زمان استمراریا قبه بود و مامون نشر را از آن حضرت قبول نموده امر فرمود تا اولادها
 و سرداران لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیار از ایشان بر عینی اقدام نمودند پس مامون در خزینه بگشاد و مال بسیار با ولاد عباس
 و سرداران لشکر بداد و اراضی شدند و بیعت با آنحضرت نمودند و دو سه کس که از آن بیعت تکلف نمودند مامون ایشان را مجبور ساخت
 و بعد از تمام بیعت امر فرمودند تا تمام سپاه که لباس سپاه که شعارها ستان بعد از خود دور کردند لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت
 عهد آنحضرت را نوشته بطراف ممالک خود فرستادند و در ایام و دنیا نیز بنام نامی حضرت امام رضاهم زدند و در منا بر خطبه باسم سامی خوانند

این

و چون روز عید نزدیکه مأمون بخدمت حضرت امام علیه السلام پیغام فرستاد که شمارا فردا صبح گاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و حضرت
خاند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف با قامت امثال این بندگان
از آن جمله است و الحال نیز طمس خیان است که مرا از قامت عفو فرمایند پس مأمون پیغام فرستاد که قامت نماز و داخل امر و نهی نیست
و مع ذلک غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و خصایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و خدمت به رسول و رسایل در میان ایشان
پایر شد تا چون الحاج مأمون از حد گذشت آنحضرت با او اعلام نمودند که اگر مرا از این امر عفو فرمائی بر من خوشتر است تا اگر عفو نمیکوی پس حضرت
بدیه که بدستور که بعد من پیغمبر صلوات الله علیه و آله متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مأمون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد بود متوجه
نماز شوید آنگاه مأمون امر کرد تا جمیع لشکریان سرداران ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر و در راهها و کوچها و باها ایستاد
و زبان و کوه و کان بنهار کی ایستادند و چون طلوع بقیاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و کبیره دراز بر سر بستند
فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصبانیت مبارک گرفتند و بموالی و صحابه و فرزندان
که بپستو آنحضرت عمل نموده آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته با سربو علی که تا نصف ساق بود و جامه دامن بلارزده از اندرون خانه بیرون
بها خانه آمدند و بکبیره رفتند و موالی آنحضرت نیز بکبیره بجا آوردند پس از آنجا تا آخرین در خانه خود که امر او سلاطین بر جوالی آن درگاه مجتمع شده بر سر
خود سوار منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آنحضرت افتاد همه بیکجا خود را از سببان زیر انداختند اکثر
مردم از غایت شوق و اخلاص سبب نعلین و موزه خود را بجا رده و خنجر قطع نموده دور کردند و بمواظقت آنحضرت پابریه بر راه افتادند راوی که
که چون در انیمه حضرت بکبیره رفتند در خیال مردم چنان نمود که آسمان زمین در دو دیوار روزگار جواب بکبیره میگویند و در آن کرمی موفقت
بمچویند و اهل مر و بکبیره و فریاد در آمدند و بعضی صورت حال را برض مأمون ساینده و فضل بن سهل در این وقت بمأمون گفت که اگر حضرت امام
با این طریق بمجلسی خواهد رسید تمام مردم فریاد خواهند داد و در عرض خنجر را بر سر خود و بر سر همه که مبادا خون بار بریزد آنگاه مأمون از اینجغلی اندیشه
نموده فی الحالت یکی از خواص خود بخدمت امام پیغام داد که ما از روی ابرام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و متب مشقت فرمودیم و ما میخواهیم که همه
آریابی و اینهمه راه پیاده و پابرهنه شبستانی باید که بمنزل خود رجوع نمائید تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت موزای خود را طلبید برپا
کشیدند و سوار شدند و چندان مرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که نماز عید در آن روز شرطی کردید و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون خبر
ولایت عید امام رضا علیه السلام بغداد رسید عباسیان از این اند و جناک شدند و همه برآمدند و بر خلق مأمون اتفاق کردند و بر عظم مان
ابراهم بن محمد بیعت کردند و از بیم کفخل و بنشین با مأمون کس نیارست گفت روزی حضرت امام علیه السلام نزدیک مأمون رفت
گفت مردم بغداد بهم برآمده اند و بسبب تعویض و لیسندی من ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بجمه تو تمام شد مأمون متحیر گردید و حضرت امام
علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما دور از خود دور گشتیم این فرستند بنشیند مأمون بعد از آنکه تک تک
جماعتی بر کماشت تا فضل بن سهل را در کرباب بخشید و حضرت امام علیه السلام را زهر دادند آنجا به تخمیل بغداد آمد و ابراهیم بن محمد بکرت
وزینب و خمر سلیمان بن عبد الله بن عباس بنی بزرگ بود و فضیحه و عباسیان در احترام میکردند پیش مأمون آمد و گفت ترا و باعث شد
که خلافت از خاندان خود بخاندان علی بن فضل کنی گفت ایمنه امیر المؤمنین علیه السلام چون خلیفه شد با آل عباس شفقتا نمود و بر کبیره ایستاد
جلسه و شغلی خلیفه تربیت کرد و عده عده عباس را بصره فرستاد و عبیده الله را بمین و قشم را بمرقند و از آل عباس سبکس این سبکونیر امکانات
من خواستم که با ایشان سبکونیر کنم گفت تا در اینجا باشی بهتر از این نمایی که کردی و با بجهاد اکثر علمای شیعه تند شیخ بن شیخ بن بابویه
و شیخ مفید و همها اند بر آنند که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را زهر داد و چنانچه سابقا ایراد افتاد و تا کتاب کشف القمعه روایت
نمود که سید فاضل کفری رضی الله عنین علی بن طلحه و سحر سمره که در فرغ اخبار و آثار محقق هایشان بود مخالف ایشان است و عقایدند
که مأمون زهر داد و حضرت امام علیه السلام اقامه نموده باشد و گفت که آنچه از آثار مرثیه دهنی مأمون با حضرت امام و اختار ارا را بر
تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان در شام آنکه نطف اشکباری فی بیچم العیان مانند آن اظهار فضل و شرف آنحضرت در جمیع احوال
واقعا با او در فریض و نوافل از اول دلایل است بر آنکه مأمون قتل آنحضرت مایل نموده و بان حکم فرموده و از موتی است کلام این ابوبکر
که در کتاب چون از نصار روایت نموده از تیمم بن عبد الله القرظی که گفت خبر داد مرا بعد من از احمد بن علی انصاری که او گفت که رسد علمای
هر دو که چون مأمون مایل شد بقتل حضرت امام رضا با آنکه اکر ام و محبت و ولایت که درباره او ظاهر میساخت گفت مأمون بکبیره رفت

رویت چون عدم حضرت بزوح و عدم اختلاف بین عدم مخالفت حکم شوهر و لندمانه و کتابیه و ناشنو و مانند ایشان میراث نیز
 و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علی شیه صحیح است از مجموع میزند و هر یک از ب و حسن بن محمد با باری مستحبانند ارجا
 معروف میدانند معارض است با حدیثی دیگر که مخالفت نیست روایت آن بوده زیرا که ترویج روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مروی
 شامی از متنه سا از او نقل نمود این حکم گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نمی کرده این عصبه گفت اگر پدر من از آن نمی کرده باشد
 و سینه بآن عمل نموده ترک سنت او خواهم کرده و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصیحه در منسب عبادت من جباری که نموده که
 قال قال ابن عباس بن ابراهیم بن عبد الله بن الزبير بن العوام في حديث سيرة بن عبد الجبني ان ابن عباس قال قال
 اخبرني عروة بن الزبير ان عبد الله الزبير قام بمكة فقال ان الناس اعلموا الله قلوبهم كما اعلموا ابصارهم بفنون بالمنته
 تعرض برجل فقال تلك لمخلف جاف و لمخلف لمخلف كان الله يفعل به عهدا ينام المتقين و يدسول الله صلوات
 الله عليه فقال له ابن الزبير فجزيت نفسك قوال الله ان فعلها لا يجزلك يا جبارك و مخفي تحو به بود که مراد بر جل عبادت عباد است
 که در آخر بنا شده بود در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبادت زبیر آنسخان کنایه میزند گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت اما
 انفسه فان الله عز وجل يقول فانها لا تكفي الا بصار و لكن نقتله الثلوب التي في الصدور و اما المنته فقل
 اقلت عن بده عو سجد و چون ابن الزبیر زود مادر خود رفت و از او برود عو سجد سوال نمود مادرش منجل شده و گفت نه من ترج از معارضه
 جبار بنی هاشم نمی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گوید و زبیر پس عبادت زود مادر خود را خواهی مخالفت سخن نموده آن جوابی که یحیی
 ما غیرش نماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب مدار فقه حنفی و مؤلف سیرا
 نقل کرده اند که زبیر ثلک تخلف منته است و تقصیر و تخمین آینه سله مکرول کتب بسوط شیعه امامیه است از آنکه و نیم و ابانده فتمیم تقریر است
 که یکی از اصحاب کج فتمیم در بعضی از مولفات پیغمبر خود ایراد نموده و گفته که امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهده کرد از نامون در عهد نامه که
 نامون خط رضاست ما موزر امیر المؤمنین فرشته و گفته رضی الله عنک و نفسی فکان و جملی و قایتک من کل سوره و از او عطایا و از آن میگوید حیات
 پدران باور نیز با خلفای طیب و بنی امیه و بنی العباس حال بر اینمقال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان از بود چه اینهمه بد است و تتران مجاهد
 با خالمان میفرودند و بخلافت ایشان اقرار میگردند و امیر المؤمنین میفرودند بلکه بیایست گفت که خلافت حق است و بیعت گردند و آن
 عهد قبول نمودند و اگر شان بگشتندی شیه بودند تا ندر که نیک در خستش بریند و جبریس که بدان زار غنی اب گردند و یکی که بران جاری
 گشته و بچکس از ایشان حق نپوشانید و بعضی از اهل فتم و اجده صاحب سهم در از آنکه تو هم فرموده اند که استعاده مدارا و تتران ایشان از متغلبان
 زمان معارض است بسنت الهی تا خیر المالك فرعون فرود و مثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیای اید او امانت
 کردند و همچنین معارض است بحال پیغمبران که می بد و فرق و زومی با شر نمودند و وقت در مهاجرت فراعنه و کفار فرمودند و از خوف فراموده
 در مطاوی قری و بطون خار غمش گردیدند و از کلمات سابق ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهده نمودن بعد از اکر او
 نمود و آن خود اسهل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهده از عزیز مصر که کافی بود طلب نمود و مع هد نامون در مقام انواع تعظیم و تکریم حق
 امام رضا علیه السلام ظاهر ساخت به حقیقت و اولویت او در امامت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضعی کند تا بجز خود رسد
 عقل و معرفت دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدین نتواند بود و با آنکه اگر امام رضا علیه السلام بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون
 آن کله باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد و نه زیادتی در خط مامون و همچنین اگر صادق با شخصی که چندین هزار سینه عالمی نمانده در دوا
 گرفته باشد و با او جنبه کوفی که امام عظمی خواهد شنی است آنچه او میداند از ضربت قتل بجا آورده باشد سختی نرم از روی مصلحت گوید همانا
 موسی هر دو جنبه باشد در مجامد و زمی ایشان با فرعون و اقد بقول خدا تعالی کرده باشد که و قول الله قولنا لئن اعلتک انما لعلتک انما لعلتک انما لعلتک
 در مقامیک فرعون حباب و بصران قلت قلت انی قلت و انت من الکافرین میفرودند و زمی گفت قللتا او اوانا
 من الضالین کردم چنین و من از جمله کرا انم و اینجواب بگزارت بون تدرم تر است از آنچه از صادق در جواب حضور و نهی مامون بخواند
 رسیده و نفوذ یافته اگر صادق علیه السلام مانند این گفته بودی که خواهد شنی بر آنرا دست افرا کردی و غوغا بر سر شیعیان آوردی و آنکه
 حضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان نبی است که خدا تعالی در قرآن مجید تا نرا خدا و اله خوانده است چنانچه
 و ما اول سورة قد اخرج المؤمنون گفته بجهلون مع انه ابنا آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم گفته فرأى ابا البتیم که خدارو ابا شکرتا

ابن عباس

ابن عمر

اگر خوانده ضار و اما شد که ما روزا امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیرالمؤمنین این باشد که باشد نه آنکه خواندش بخاک کند
 آن باشد که باشد نه آنکه خواندش و در وقت جوانی یکی از این شبیه در خلال احوال هشتمین بن الحکم سبب گرفتاریه بیاد آوردند که خالی از لغوی
 نیست و اما آنکه گفته است که بایست انکار کند برایشان اگر گفته شود شبیه باشند چون که باو بچی و بر حسن عجب است که این بچی
 آنها را طلق بر تاریخ و اخبار دنیا میسازد و بینه میکند و بینه نشیند است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در روز بدر که سینه پیغمبر
 از صحابه همراه داشت و اکثر سپاه با بی سلاح بودند با کتا بسیار عقاله و کارزار خود در عام جدیدی که با آنحضرت سه هزار و شصت مرد
 آرستند از مسلمانان همراه بود و چون سبیل عین سر و سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفته و او را از دخول کعبه منع آمدند و کعبه شد که همه خود
 تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شدند و در آن صلح آنچه از او خود استند قبول نمود با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت
 شرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مینه را بشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش او آید او را تسلیم ایشان نماید و آخر چون خواستند که صلح
 نویسند حضرت رسول شجاعت حضرت امیر علیه السلام شاره نمود که صلح نامه نویسد حضرت امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
 هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهل بن عمرو گفت بدین راضی نیستیم و اگر ما اقرار بجدای هر چه و عترت بر سالت تو کنیم بر ایندین قول
 کرده باشیم و ما را با تو خلافتی همانند ما بد که بجای آن نویسد بسم الله الرحمن الرحیم و ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت سالت بنا بر مصلحتی وقت
 فرمودند که یا علی آنرا بستر و این را بر بوس که او میگوید امیرالمؤمنین علیه السلام از سردان آن شهر فرموده وقت فرمود تا رسول خدا آنرا بستر و آنچه
 مطلوب سهل بود نوشت پس بروی قول خواجه ناصبی بپایست که رسول صلی الله علیه و آله قوت و شوکت که در آن روز در پشت و مانند
 شجاعی سمراه او بود از کف و عکله تزل نمودی و متصدد حرب ایشان شده منظر و منصور بکجه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو کردی و نام خود
 از سالت ستردی تا اگر گفته شدی بشید بودی و شبته بزرگ باو بر حسن و بچی نمودی تا نقل نماید در قیاس منصفیت باو واقعه امام رضا علیه
 و انصاف دهد که امیرالمؤمنین چنین اذن مامون سهل تر است یا نام خدا از خدا محو کند و نام خود در سورا و کتاب از باور رسول در روز نون
 پس اگر رسول ارد است که بنا بر مصلحتی و صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام سالت از خود دور نماید و رضا را در آن که در عهد مامون
 او را امیرالمؤمنین خواند و نویسد و او را هیچ نقصانی نباشد اگر آن قیمت و منزل مدینه است این نیز قیمت و مدینه است و اگر آن مصلحت بود
 این نیز مصلحت است و آنجا خدای خدا باشد نه بنان و مصطفی رسول بر حق باشد ایشان امیرالمؤمنین رضایا باشد نه دیگران و عجب
 اینست که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و محابسه که بلا شسته آید و در جبهه شهادت باید خواجسته بشی که بد که تیری کرد و خود را در جنگ
 و آنرا در قتل بر حسن و بچی قیاس نکند و آنرا قبل از شات تا بنام و قائل مسلمان خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضایا مصلحت
 در حیت و مانند آن با دشمنی دارد و مصالحی کند بعد از این حقیقی و با اعلیٰ منسوب سازد و آخر ایشان را از دست تو چه باید کرد آن اگر کوچه ایشان
 که حسین علیه السلام آن کرد که بر حسن و بچی مکر با علیه علیه السلام کرد و حسن بن علی و صادق و کاظم در رضا علیه السلام همان کرد که ط
 و شیب و اریما فایم علیه السلام آن میکند که مصطفی صلوات الله علیه و آله کرد و غار و یونس در بجا و همه اقدار با بیا کردند و حق ایشان را بود
 در رضایان مصالحی و بجا صلوات یافت تا بخت بیشتر باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه بنی العباس حطایا و از زان میگردند و چنان
 که ایشان از اعطایا و از زان غیبه هستند بلکه حق ایشان بود که دیگران جنب گرفته بودند و بر طریق که ممکن باشد ایشان را از خدا جان و دکان
 عصمت و امامت نباشد و محمد بن رب العالمین حسن و سرون بن اقصم لقبش و اثنی عشری مردند بود و در ایام خلافت خود آل
 علی نیکو بنیاسید کرد و بخلاف بسیار و متوکل که مقتضای کلام بجز نظام خرج کلی من المیت تا بنی مصلحین علیت بود این کثر
 شامی در تاریخ خود گفته که و اثنی عشری احسان مالک ابطال نمود که در وقت فردن او همگی از ایشان نمایند بود که فقیر باشد و چون
 سواد را نزد یکدیگر فرمود تا فراموش را از تیر پای او برداشته نگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول بلکه احمد بن
 عوف کینت طوا بر العباس و لقب او مقتصد بنایت تبرک و فاضل بود چون نوبت باور رسید عالم را در در طرابی نهاده و خود را حمل نماید
 و خرابی در خالی شده دید لاجرم سبها نمود تا شورج شد و طبعش که از حیت منقطع کرد و دست طامعان سمرقان از حیت و منظرها
 کوتاه گردانید و با آل علی نیکو بود و خواست تا بر بنا بر حسن و بچی که بجز از منافق اهل بیت علیه السلام و مثالب اعدای ایشان
 بود و چون بدیدند و بنا بر حرم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و معنی در خاطر او کرده شد در شمس و ثانیین و با تیر و نایافته
 در تاریخ باضی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب معتصد گفت که تیر سیم که نزد سماع این صیغه فله بر باشد معتصد گفت اگر حقا

تاریخ
 حاکم بن محمد
 ابن ابی اسحاق

کتاب
تاریخ
عربی
جلد اول
صفحه ۲۲۳

حرکت کنند مشیر در ایشان خواهر بنام یوسف گفت نگاه با اهل بیت که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنابر این مقصد
باب توقف نمود چندی در این استغنی کتبت او تیرا بولعاس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطر می قادیان
مقرر بود و در شجاعت یگانه بود کار شیع او شایع و احکام آنکه اهل بیت را چون عم خود معتقد طایع بود مبارک بن اسمعیل بن اسمعیل
بن فدای تطیب مردم تا این لکنتی در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورد که بعضی از معاصران ناصر را و طغنه زدند که شیعی است و او در
این ابیات گفت شعر ز عموالین احب علیا صدقوا کلام لیدی علی کل من سلب التیج و لا طرفه عن فحقیقه
مرعی فلهذا قل عقل کل عجمی هو عن شیعته التیج و ایضا حکایت کرده که ابن عبید الله که نعت طایبان بود در
مصر کتابتی نوشت بنام و ضمن آن آنکه با خبر رسیده که عدول نموده از نهب شیع بدست تن اگر نموده است باشد توقع
که سلب از اعلام فرمایند چون نوشته شد که در ناصر رسید در جواب او این ابیات گفته فرستاد شعر عینا بقومیا و صغیرا منبج
الطیحا و صاموا و صلوا و الا نام نیام اصحاب بهم نوحا و نوحا بهم نوحی و ناجوا لهم و کعب نیام لشد کعب
الواشون فیما تحضروا و حاشا لقصی ان یغیر مظلما از جمله لای صحت عقیده او آن است که چون علی بن صلاح الدین
که از ملوک آل یوت بود کتابتی با نوشت و لکن گفته در آنجا ثبت نموده که شعل بود بر شکایت از آنکه ابو بکر و عثمان که عم و برادر او بودند حکایت
موردی او در گرفتند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن ابیطالب بقبض کرده اند ناصر در جواب این قطعه با نوشت قطعه
والله کنا نبتک ابن التیج فاطما بالصدق یخبرنا اصلک ظاهر غصبا علیا حقه اذ لم یکن بعد التیج له بقیه با صیر
قاصبر فان غدا علیک حیا بهم فاکثیر فناصر لقا امام الناصره فیصل ایسوال او جواب ما قطعه شعر علی بن یوسف ذیل حدیث
مذکور خواهد شد و لا اوشی من شنبه دهم جب شنبه ششم و عشرين و شتا فروع در بیان حال ابو مسلم خمر الدین از می در کتابت
الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم یعنی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند که او صحنانی و او در سزی عیسی بن محمل بن عمر بوده
شده و با فرزندان او علم بیاموخت و عیسی از زوسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با یوسف امام رسید و دعوت می قبول کرد
پس ابراهیم اورا بخراسان فرستاد و اورا امیر شیع کرد و او دعوت میکرد برای رضای علی محمد تیر و در آنوقت امیر خراسان نصر سیدار بود
میان او و میان خدیج بن علی الکرمانی خصومت بود و خدیج در آنوقت ملاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در بی آنکه بیامرد و خدیج
ظاهر کرد آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خطیبی بسیار روی جمع شد و ابو مسلم خدیج است
کرد و خدیج بسیار خنود نصر کرد بخت و طغنه بسیار کرد و ابو مسلم خدیج را از بی او بفرستاد و خدیج بیوس نیمین نصر سیدار را در آنوقت
لشکر او را فرات کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه برود ابو مسلم بر خراسان ستولی شد پس ساترین خطبه از لشکر مردانین بجلند
مرد شامی در جریان بود ابو مسلم با وی مصاف کرد و اورا و فرزندان او در کجاست و از آن لشکر جز آنکه خلاصی یافت بعد از آن عراق رفت
و مردان کفار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و مجوس کرد چون ابو مسلم شنید رسید که مردان او را بکشد
حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و آن مرد را از آن گفت امیر المومنین من مرد با جرم و مالی که داشتیم با ابراهیم دادم و تو او را
مجوس کردی ای من صنایع خواهد شد مرعی یاد که او را به عجم تا مال من بر که حال میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم
دیگفت ای بنده ضایع مال مرا بر که حال میکنی و مال مرا بکه تسلیم میکردی گفت بیچاره یعنی ابو البعاس سفاح و او بر او بود و مادر سفاح بطل
بت حیدر بن عبید بن عبد الملک حارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بجهت ایشاد نهرا مرد بردی جمع شد خطبه از می با صحنان
رفت و از آنجا بنامند رسید و بزرگان خراسان که متعلق نصر سیدار بودند همه در کجاست پس خطبه قصد عراق کرد و از فرات گذشت و لشکر
او هم عبور کردند فاش جنگ شد و بزرگان همیره که از لشکر مروان بود بکجاست چون اردو شد خطبه از او از حیدر و چون این شنبه
پس سب نیست الا او بار که هرگز مرده زنده را نهریت کرده است در آنوقت که مروان ابراهیم را مجوس کرد و ابو البعاس سفاح که کجاست
خوشا و ندان خود بگو فامه پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم مترو شد که خلافت را بکه تسلیم کند گاه میل او بجزیرت بود بن علی بن حسین بن
ابیطالب علیه السلام بود و گاه ببلد بن الحسن بن علی بن ابیطالب و گاه با ابو البعاس سفاح که جعفر داشت و در آنجا در سینه او در میان
التفات نکرد و وقت سفاح بیعت کرد و بعد از آن عبید الله علی که عم سفاح بود با کثرت جمع کرد و خدیج مروان نمود مروان از وی بفرست
شد و بیشتر از کار ایشان گشته شد و بعد از آن مروان را طغنه زد و در بی از دیبای مصر ایفند و آن دو خلافت بر حاشا مقرر شد ابو مسلم

هم بر قاضی اول لیری میکرد و بی دست و خیزه کار میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو القاس بود بر آن شکر نمود لیکن ابو القاس حکایت
من هتد کشتن اندامم زیرا که مردم را بدان سبب سلامت کنند و چون سخاچ برود منصور بخلاف نشست خواست که ابو مسلم را
بکشد و وقتی ابو مسلم گفت که حال من با عباسان چنان است که مردی از صالحان سخنانهای شریده جانی افاده دعا کرد تا خدا تعالی او را
زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا با من حتی عظیم است لیکن مصلحت آنست که ترا بکشم زیرا که تو مستجاب الدعواتی بنیاید که تو بار خدای
دعا کنی تا خدا تعالی مرا ببرد یا شیری بگریزید از من و غیره آن سبب مختصرت من شود پس مصلحت من آنست که ترا بکشم پس عباسان
چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور را بوسه بکشتند خلافت عباسان مقرر شد و در مشرف
در کتاب بیع الابرار آورده که کات ابو مسلم بقول یفرات اللهم انی نایب الیک مما لا اطلقت قنفری فی قتلک انما اظنم
علا الله غفران فقال انما قبح ثوب ظلم ما دامت الذلک لینه التباس فکم من ضار و خیر تلغی عنده تفانم الظلم
فکف یغفر لمن هذا الخلق خصماء و قیل لمرثیه فقد قتلک ابر لا یغفر لیکن لجنه فقال خوئی فیه من القنار اولی من
الطبع فی الجنة انما اطلقت من بیها بته بجره و ایت من بیها التباس شیئا فان افرح بالاطفا و فوالحنان من الاله اب
جستد و تویم در متعین از حضرت سادات ولایت ولایات که سلاطین اندک رسیده اند اورس بر عبد الله
بن حسن ثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التیمه و استنما کفیتس ابو عبد الله در واقعه فخر در شش ماه فرار نمود با بصرفت چون شخص
مولی صالحی بن منصور زید انجارت از قبل مادی عباسی شیشه مخلص بود او را مد کرده باند سر روان داشت و او در هتای مغرب را فسی نجیب
در دیند دیله افاده موت کرده جمعی از قوم بر بر باد کرده پادشاه شد بدون از خیر مضرب کشته داد و نام شخصی که شاخ شستار داشت
به انجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تسلیم سلط مخصوصان و در آمد تا آنکه روزی از در دزدان شکایت کرده و روی خیز
با و داد که داروی دزدانست و ادریس در سحر انرا بکار برده بدان در کشت و در اجاریه حاطه بود او ایامی دولت تاج خلافت بر شکم او نیاورد
و پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام نیاورد کسی دیگر از شکم او سلطت بود و هم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حق او فرموده علیکم با در پس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاع عم در تاریخ الملک مالک بن اسمعیل عباسی کنسی بغداد از روی
روایت کرده که گفت از ابوباشم او دو کیکی از ارکان دولت ادریس بود گفتیم که گفت روزی ادریس را همراه خود بساحل دریا برد که در آنجا
بنام اشتغال نماید چون او بنام شغول شد من کوشه نشسته که نگاه جماعتی از دور میداشت متوجه باشند چون ادریس ایشان را دید بان
گفت ای او دین جماعت خارجند و قتل من آمد و اندواید که با او گفتیم که پس رحمت بد که بر ایشان حمله کنیم گفت تو بجای خود باش
انگاه شمشیر بر دوشه برایشان حمله کرد و هت کس از ایشان بکشت و باقی بهزیت ز قند و چون بکشت شمشیر خود را برد او این شعار
خواند شعر النبی ابی القاسم شداره و اذ یهینک بالظعان و بالضرب فلنا نخل الحرب حتی نملنا و لا ننتخب منا لک
من النکب و حصلت لادرس مملکت سینه و قاسم بد و خطب فکف بالظلمه و کان فیها اشاعه من ادریس
مدینه زیتون و توابع آن والی بود پس از او ادریس علی قاسم مقام کردید بعد از آن عیسی بن ادریس را کشته در مغرب سینه مونس مجتبی
الکواکب ماحت بچین سلطت انجا از سلف خلف میر سید قاسم بن احمد المشهور بگوید بنی القاسم سمون بن احمد بن علی
بن عبد الله بن محمد و اخر سینه است و در بهاء درده خنسی قرطبه سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بکشت پس از آن او برادرش بن محمد
سلیمان بن عبد الرحمن ناصر بکشت و در سینه سب و در بهاء در قرطبه سلطت نشب و طبق بقاصره بن ایته کردید و در سینه ششم و سینه
سند و در بهاء بجایم رفته بردست غلامان مقول شده قاسم بن محمد پس از واقعه برادر قرطبه مدو هت کردند و طبق
مبا سون شد آخر بجی و ادریس برادر زاده ای او شایع نموده و بی سینه از بن عشر و در بهاء در سینه بجای سیر شده محمود بن محمد در سینه احد و سینه
و در بهاء کشته شد سبکی بن علی در سینه که قاسم در قرطبه ایشیه رفته بود در سینه اشی عشر و در بهاء از مالقه الفار کرده در قرطبه زرتلی
جمادی الاول بر تخت نشست و خود را طبق جعلی گردید و در خلال آن احوال اعیان اموی را بر دیگر خطبه با سیم ایشان خواندند و او در
محاصره اشبیلد در محرم سینه سب و عشرین در بهاء بردست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمد در واقعه برادر در محرم بود
علوی را در طلبیده بیاد شایس برداشتند و طبق بتانیداننده شد و در سینه اربع و سینه در بهاء هلاک گشت ادریس بن محمد
او را از زندان پسزدون او در بکومت نشسته طبق جعلی گردید تا در سینه دستش مترزل نمود و در سینه ششم سلطت را از سینه

در

در

در سینه سب و عشرین در بهاء بردست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمد در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بردست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمد در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بردست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمد در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بردست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمد در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بردست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمد در واقعه برادر در محرم بود

در سینه سب و عشرین در بهاء بردست اهل انجا کشته شد ادریس بن علی بن محمد در واقعه برادر در محرم بود

عفت گشت و در بنی از تاریخ بنظر رسیده که کوشش و در نوبت باقیم حرب کرد و آن فرود می آید و در دنیا و در صبر و صیبه خلفای معلوم است
 گردید و چون مدت بیت پنجال از خلافت همدی گذشت در حصار آمد و دید روی عباد آخرت نهاد و در تاریخ و در وقت صفا آورده که
 عیادت در نسب همدی طعن کرده مخبری نوشته و نوشته که امر فرماید تا خطبای بر بنا بر خوانند و نیز وقت گذشت که اگر شایسته کند عیویان
 نیز نسبت به بنیسان بنان تیح در آن کرده و در آن باب مخبری آید و امر کند تا بر روی سوسن بر ولایت مغرب بخوانند و هیچک از بنیانی
 شمار در میان است قدر و قیمت نماید و در مقدمه از سر آن قیامت در گذشت و در تاریخ این کثیر شامی مسطور است که آنحضرت نوشته شد و سایر شایسته
 و اشرف قصه و علمای دار الخلافه در آن منازعه و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی بر آن نوشته که دلیل بر آنکه انجماعت اعداء اند و در اول
 علی فاطمه نسبت کلام عدالت بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین بر همدی حکایتات اهل عراق متوجه آمدند و در آن وقت حضرت گفت که
 لا یندب الیهم فانه اذخاف علیک ان تغفل وان جئت قد خیر بین الدنيا والاخرة فانها والاخرة علی الدنيا و انک تصبغه
 منہ انذرت الله لا تظلموا ولا احد من اهل بیتک چه بکلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بیچیک از اهل بیت میرسد مگر محمد بن عبد الله
 الممدنی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که انجماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان متقی طویل ملک در مغرب مصر و غیر آن شده
 پس باید که بنابر خبر عدالت بن عمر از اهل بیت نبوت نباشد همچنانکه سادات و قصات و قضا و کبر در این مضر بر آن مفسد است حاصل شده لایق
 جوزی و مؤلف را در آن تامل است از چند وجه اول آنکه کلام این عمر چون در مقام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات اهل بیت از آن
 خبری در بیان القات ننمایاند و میگویند که علم غیب مخصوص بنی است و در مقامی که قریح در نسب بعضی سادات اهل بیت عیادت
 و اخبار از غیب عیب میکنند و از اجحت میدانند و دیگر آنکه بر تقدیر کلام این عمر میتواند بود که ضمیر مؤلف در قول اتنا ساراج باشد بخلاف حقه که در
 جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضو که با جمعا اهل سنت در مابعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن
 نتواند بود پس حاصل کلام این عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقه البته بود بیچیک از اهل بیت تو خواهد رسید و این معنی موجب آنست که ملک
 مخصوص خلافت ظاهری که این جوزی اصحاب او از ائمه بنی عباس و بنی امیه و بنی امیه و بیچیک از اولاد اهل بیت حضرت امام حسین رسد
 و دیگر آنکه قول او که و ان جئت خیر من الدنيا والاخرة الی آخره دلالت بر وضع رویت میکند زیرا که این عبارت مشرک است بر آنحضرت امام حسین
 در توجیه بملق طالب دنیا بود و حاشا که این عمر در باره امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بر حسب حدیث
 صحیح لایزال اسلام عزیز الی شیخ خلیفه کلیم من قریش و غیر آن از احادیث که در فائده این کتاب مذکور شده است آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارت
 این عمر بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از سادات اهل بیت نیرد و در قرینه وضع عبارت است از جمله غریب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی است
 تاریخ خلفا است لال نموده بر بطلان خلافت خلفای امیه و با جادشی که اهل سنت بر اینست که در باب امتد از زمان خلافت عباسی تا زمان
 ظهور صدی آخر الزمان مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولایت حضرت امام رضا علیه السلام صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از آن
 امام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت بود و مامون پسند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی
 خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بجزت امام رضا خودی نمود زیرا که در کتاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن فایده است
 الهی معارضه بانقض حضرت رسالت پیامی بر جعل و ضلالت خود که او ایست و ایضا بر اهل سوز کار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار
 شده که خلافت از آل عباس بیرون فتنه بلکه از نسب ایشان در صفحی روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن متعلقان سیر کرده و وضع واقع امام
 از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوش آمدن آنها بفرجه بماند کاشف کردید و بر این قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور
 و بصحت آن مندرند و ایضا این کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود مذکور است آنحضرت فرموده که در اول مرتبه که کار بر او علی با ستمد خلیفه قادر بر تمام
 عباسی خط و مهر آن حضرت میباید سینه خیز الی بن موسی نیز براه و الحاح خط بر آنحضرت نهاده و چون از مجلس ظهر بیرون رفت جهت اشعار سلطان
 آنحضرت و اطهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی آراه بوده قطعه شعری گفت که دلالت بر حجت نسب خلفای پیغمبر است و بحجت آنست
 البس الذل فی بلایا عیادی و بمصر الخلیفه القوی و خلیفه عباسی چون آنکه آنحضرت شریف طاهر بدست بر رضی
 الدین بر او و میر تقی علی اطلد و با ایشان کلامی که آغاز کرد ایشان چون بستند حق الدین آنست که گفت من خطبه پیغمبر
 خلیفه گفت اگر او قطعه را بخواند باید که قطعه دیگر مشتمل بر قریح نسب اسمعیل که بدو در جناب مکرر گشود میر رضی الدین فرستاد و او قبول نکرد
 بستند رضی الدین خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر امانت ایشان را در بر زمین گشودند و در

الدین بود که بخورد که آن قلعه را گشاده نگاه داشتند و قاضی ابوبکر باطلانی که از علمای اهل سنت بودند مجاز او فرستادند تا او را بسوزند
 و آنرا علم تحقیق احوال در مرتب استخوان آثار مخفی نخواهد بود که او بی بدوغ و رویت حدیث موضوعه بسبب فرود علمای اهل سنت غایت است
 چه اکثر ایشان حضرت زینب خود را می کذب میدانند و لذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خانه
 کتاب مذکور بسیاری از علما اهل سنت نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای حضرت می کرده اند و آنرا بسامع میدهند و حدیث
 روایت آنها را در احوال عبدالله بن طاهر و ابومیسر کج از جانب مأمون عالم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات بخارن
 آشکده داشتند و چنانچه در شرح شریف مقرر است جزیر میدادند و میکشیدند و متعرض ایشان نمیشدند روزی یکی از وغان که در قریه مالان عظم
 میگفت در شامی در عطف فرمود که در این شهر مسلمانی ضعیف است و نمیدانم حال آنکه مسجد و تشکله مقتل کبیر واقع شده و اهل اسلام در این
 حضرت اجمال و تعاضل نمایند از این کلمات عرق صیحت مسلمانان در حرکت آمدند و طغی کثیر اتفاق کردند و چون مشدود در حربه مسجد و تشکله
 سعی نموده از عمارت آن در موضع اثر نگذاشته و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و تشکله طرح انداختند مجوس چون صباح از غفلت
 سر بر آوردند از مسجد قدیم و تشکله خویش نشانی نیافته و در حیرت بدماغ ایشان آه یافته متعجب آن گشته و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند
 از هرات بنیسا بوره بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین چیزی بر ما واقع شده آن بظلمت ایم و امید میزدیم
 که داد ما بستانی جلالت بن طاهر فرماید که از حقیقت آنهم استعلام نمایند چون مناد مقام تقیست و استفسار آمدند چهار هزار پیر عمر از شهر شرا
 و قری آن بلده مجتمع گشته که ابی اذند که مائده الحیوة این مسجد بهرین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل از این در این موضع تشکله و
 مسجد دیگر بود و در ادای این شهادت ثواب طبع داشتند و تقییل خروج مهدی مذکور کیفیت در شب استیلا در تواریخ مشهور و در کتاب طعن
 محل مسجد شریستانی مذکور است محمد تقی القاسم بن عبدالله پسر مهدی در ایام خلافت خویش از مردم معرفت به حقیقت زبیری او
 ستانده بود و چون مهدی وفات یافت تقییم در سنه هجری و عشرین و ثمانه قانم شد اهل حقیقه بواسطه سوء اعمال عامل او سالم بری است اتفاقاً او را
 تا قانم سالم را غزل کرده دیگری ایجابی او نصب فرمود و او را کلیات و قایم زمان قانم می آن بود که ابو یزید که بعد صبیان استغفال است بر
 خروج کرد و جمعی کثیر و جمعی غیر در تحت زایت او مجتمع گشته و میان او و قانم مجاریت است داد او را قانم از وی منکر گشت و ابو یزید قانم را
 نقاب نموده در عهد محصور گشته و ایستاد ابو یزید را در حال نام کرده حدیثی روایت کند منقول آنکه در حال بر گشته قانم خروج کند و در حین
 محاصره قانم مرضی گشته که شد و پسرش اسمعیل بجای او نشست و تفاوت قانم و او از همان بود و هفت ماه اسمعیل تقی القاسم را بانه
 چون قانم از پای درآمد اشرف حصار عهدیه بر منصور بعیت کردند و او بغایت شجاع و مردان و عاقل و فرزانه بود و چون در حین حیات پسرش ابو یزید
 خارجی باشکری سنگین بر در حصار بود مرکب قانم را پنهان داشت و بجز پسر و کمال لادری و ابو یزید از ظاهر عهدیه ترک کرده که زبان شیخ منصور
 او را نقاب نموده بجای رسید که از صورت مسالک دیگر ترانست رفت و ابو یزید که بجهت بیلا سوذن فرود آمد و بنحیر مجموع منصور گشت و تقی
 اهل جلالت را بدفع او نافر فرمود و ایشان بوجوب فرموده از عقب ابو یزید شافتند و بعد از کشتن و شش او را دستگیر نمودند و در زندان
 موقف خلافت حکم صادر کردید که ابو یزید را در قفسی این چنین با جردن قرین بجهت کشتن دانیدند و بعد از چند گاه خار فرمان ابو یزید را پوست گند
 پر گاه ساخته که بیکت بر آردند و شخاها با لاف ولایت اسلام فرستاده افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن
 واقع شده بود با غمزدند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن الحسین کلینی که یکی از عظامی کلین بود و در سبب است و بکلینت
 صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در راه قرار گرفته و بطن او را مشغول گشته و در منزل ابو یزید میان توجه مجاز
 او گشته و چون فریقین شخا ب شدند استش محاربه زبان بگفت شیر کشید حسن منظم شد و معارن انجبال فرج غایب منصور با جانیه از شخا
 بمونت حسن رسیده بانفاق روی بشکر و میان ناده جنگ و پیوسته و اهل روم شکست بسیار در واقعه ایستد اینست سبب از حیل عقیبت
 شد و ابو جعفر در روایتی چند در حقیقت این جنگ همین اشا کرده معروض منصور کرد و ایند مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم جابون قریه این
 خلفه المیزلین باشد که ولیمد است در که و در سنه روس مبار و دو جوه دنا نیر نام و لقب آن در درج خلافت و در وی بیج امامت فرین
 و مخی کرد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گفته شده بود وقوع انجاسد و چون ت هفت سال از خلافت منصور منقضی گشت عالم فانی با و در
 نمود مدت حیاتش بی هفت سال بود و معتمد بن اسمعیل القاسم المیزلین امته پادشاهی صاحب ای شجاع و مرد دقایق امر و ملک در حین
 مت نگردد استی و کاین بی مرسم سیاست و حکومت بجای آوردی و باقی گفته که کثان منظر المنتشیع منطلما لیختمه الایم علیما که با

مجلس

مجلس

مجلس

Handwritten notes at the top of the page, including the name 'عبدالله بن محمد' and other illegible text.

Vertical handwritten notes on the right margin, providing commentary or additional information related to the main text.

Main body of handwritten text in a historical or biographical style, detailing events and figures. The text is densely packed and written in a cursive script.

وَجِئْنَا بِالْحَضْرَةِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَعَ الرَّسُولِ الْمُنْعَزَلِ لَيْكَ فَاذْجَاهُ مِنْ اِخْلَاصِكَ عِيَاؤُا لِيَامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَوْجِدِ
 وَمَنْفَرَتِكَ بِحَقِّ اِمَامَتِهِ وَتَحَبُّبِكَ لِاَنَاثَةِ الطَّائِفِينَ اَلِهَابِئِنَّ الْمُهَدِيَّتِ فَرُبَّمَا مَعَهُ عُنُكٌ وَوَاغِقُ مَا كَادَ
 يَتَوَقَّعُهُ مِنْكَ وَاتَّكَ لَا تَقْدَلُ عَنِ الْحَقِّ وَذَكَرَ كَلَامًا كَثِيرًا فِي هَذَا الْمَعْنَى اَلِهَانِ قَالَ وَقَدْ عَلِمْتُ مَا جِئْتُ
 عَلَيْهِ تَعْوَرًا مَسْلُومًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَحَرَابِ السَّامِ مَضَعُهَا لِي وَغَلَاةِ الْاَسْمَاعِ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَتَوَجَّهْتُ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
 بِنَفْسِي اَلِهَالِ التَّعْوَرِ وَتَوَقُّتُ نَفْسِي اَلِهَالِ الْحَيَّةِ وَكَثَابَةُ نَفْسِكَ عُنُقِي فَيَا هَبْ اَلِهَالِ الْجَاهِلِيَّةِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَوَرَاكَ اَفْرَكُوهُ
 نُوْشَةُ بُوْدُ كَبِيْرٍ يَفْقُوْهُ ثَبُّ بُوْسُفِيْنِ كَلْبِيْنِ عِنْدَ عَوَاوِلِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ عَضْدِ اَلِهَالِ وَرَدَّ رِجَابُ اَلِهَالِ كِتَابِيْ زُشْتِ وَرَأَى اَقْرَبِيْنَ
 نَمُوْدُ بَعْضُ اَبْنِ اَبِيْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاقْرَارُ عَمُوْدُ كَعَزِيْرٍ اَزْجَانِ اَسْتِ وَاوْرَابِ اَبْحَثْتِ شَرْفِيْنِ فَيَا طَبَّ سَاخَتْ اَزْ دُوْرِيْ اَوْرَابِ يَتَوَقُّوْهُ نَدُوْدُ عُنُقِيْ اَسْتِ
 كَعَزِيْرٍ رُوْدِيْ اَعْمُ حُوْدِيْدٍ مِيْكَتِ مِيْخَا اَسْمُ كَمُ رُوْدُ اَبِيْ عَمِيْرٍ كَمُ كَمِيْ قَتْمِيْ زُوْدُ سَمُ وَاوْرَابِ رُوْحِيْلِ وَاَبِيْ سَمِيْعِ وَاَعْمَارُ وَاَعْمَارُ اَزْجَانِ اَسْمُ نَمُوْدُ
 وَاَعْمَارُ اَنْ نَمُوْدُ اَزْجَانِ اَسْمُ مِنْ اَسْمُ فَوْشِ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ اَسْمُ
 اَسْمُ
 اَسْمُ
 اَسْمُ
 اَسْمُ a

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

با قطع نظر از سخت دماغ و قتل شهیدان که بلا مباشرت غم خود را بر خود مباح گردانیده و در صحنه مشهوره که از منقحات اوست استخوان
 خمر بصرین این بیت بیان غم زنده شعر قان حوضت و ما علی بن احمد فذها علی بن المسیح بن سمرقند و همچنین در مدینه
 صحیف مجید را بدف تیر ساختند و او را تو عید و تنه بدید میزد و لیکن ایشان چون طمانند به سب اهل سنت و جماعت بنموده اند لفظ طم
 ندین را بریزید و ولید اطلاق نمینماید چه جای آنکه لفظ طماده را بر جمع آن شجره ملعونه جاری میسازند و اگر احیاناً کسی گوید که لعنت بر تن
 بر مردم لفظ لعنت است و قتل قایل میرد از مذابا آنکه انطایفه عند تحقیق سولی سوتیه بن زید و عمر بن عبد العزیز محمد و سید بن ابی نمازند و چون که تحقیق
 صنایع در جواب دهنده سلطان کنگشاه سلجوقی نوشته از جمیع اعتقاد و اقصای کمال عقل و استعداد او خبر میداد و بارقه سلطانی در مقام مذکور نشود
 رقصه نیست تو که حسن صباحی دین ملت نوپسید کرده مردم میفریبی بر دلی روزگار بیرون میآوری و بعضی مردم جهان حال را بر خود جمع
 و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میرند و مردم بهیجا با یکبار میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و تو امام ملک و ملت و
 نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که از این جنایات بگذری و مسلمان شوی الا لشکر با تعیین فرمود ایم موقوف آمدن
 یا جواب خود هم بود و زنها زنها زنها که بر جان خود و جان تابعان خود رحم کند و خود را و تابعان خود را در ورطه بلا نهد و از دست
 قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که اگر قلعه او که الموت است بر جوی از بروج آسمان باشد بنیاست از بوجاهه و تعالی با خاک یکسان کنیم و جواب
 حسن نیست چون صد کبیر صیادان ازین خاقان بدین گوشه رسید و شمال سلطان تیر را سینه مور و او را عزیز دیشتم و شمال سلطان تیر را سر و چشم
 و بد آنکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود و سر مغاضبت با یون کیوان ساندیم اکنون شرحی از احوال اعتقاد خود با زینمایم و امید میدارم که
 احوال من بنده کان درگاه سلطان صفا نمایند و در آفتاب کفری کشنده و در کار من با ابرکان دولت که شخصی ایشان با من سلطان را طاهر است و تحقیق
 نظام الملک مشورت فرمایند بعد از آن هر چه رای جان آرای از سخنان من قول فرمایند و تحقیق بپوید بر آن مزیدی از آن که زیری باشد و اگر من که
 حسنم از آن که مردم از دین مسلمان برگشته باشم و بر ضد حق تعالی و پیغمبر حق عاصی شده فاما اگر سلطان با من در کار من سخن چنان بنیاست
 هر اینه مرا تیر اندیشگان خوشش باید کردن مرا که خشم قوی در برابر است که حق ادر محفل باطل فراتواند نمود و باطل ابر موضع حق تواند نشاند و این
 چنین بسیار کرده اند و در حق بنده نیز انحال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نماند باشد و اکنون اقل بنده هست که پدرم مرد
 بود مسلمان بود مذمب نام شافعی مطلق چون سخن من چهار سالگی رسید مرا بکت فرستاد و تحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا
 عنوان چهارده سالگی در انواع علوم ما هر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مراد دین پیدا آمد و در کتب شافعی و فضیلت فرزند من سیر
 سلوات نامه علیه و امامت ایشان و ایت بسیار باقیم زمانم خاطر من به نظر میل نمود و دو ایام در جستجوی امام وقت بودم تا کار من بخوا
 تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا آنرا بزرگ بشمرند افتادم و از آن جد و جویس مرا فراموش گشت تمام دن کار دنیا
 و خدمت مخلوق بنادم و کار خالق را با پس پشت انداختم حق تعالی از من انگار نپسندید چنان برین کاشت نام را بنظر از آن کار بیرون نماند
 و من که زبان شد و در شهرها و بیابانها میگشتم و خلاف و زحمت بسیار بروی من مید چنانچه برای سلطان پوشیده نماند باشد احوال من
 نظام الملک چون حق تعالی مرا سلامت از آن طلب بیرون آورد و دستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق را پس پشت انداختن جز این
 نه در مردان و در کار دین طلب کفرت بر خود اتمم و از روی بیداد شد و مدتی در آنجا مقام داشتم و احوال او ضایع آنجا را داشتم تقاضای خفا کردم
 و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی از مرتبه مرآت و قوت مسلمانان بیرون باقیم چنانچه داشتم که اگر بنیای مسلمانان و دینداری بر امامت خلافت
 ایشان است کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بعد از بصر شدم علیه بحق امام مستند آنجا بود و تقییس حال او کردم خلافت او را از خلافت
 عباسیان و امامت او را از امامت ایشان بر حق تر داشتم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان نقل ابوجه نیز داشتم و خلفای عباسی
 احوال من واقف و در طلب من بنده کس فرستادند تا مراد راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و سلامت بصر رسیدم بعد از آن خلفای
 عباسی سه استر و از در بایر محوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای مرا ببردند و من که حسن صباح با سر و ابر شسته چون غیبت
 که خلیفه بحق امام مستیز است شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص باشم چون خلفای عباسی امیر محوش بر من غایبده بودند مرا نفر کردند
 تا بروم کفار و فرکراد عوت کنم آن احوال جمع مبارک آن امام رسیدم در دریاة خویش گرفت و بعد از آن مشور داده فرمودند که بجز خود انتم و تو
 مسلمانان را راه رست آورم و از امامت خلفای مصر حقیقت ایشان بیگانهم و اگر سلطان از اسد ابراهیمه و طبعوا الرسول اولی الامر منکم
 در طالع باشد هر اینه از سخن من بگذرد چنانکه سلطان محمود غازی میگفتن بدفع و قمع ایشان بر خیزد و شترشان از میان مسلمانان غایب

پنج باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر ضطرار بر تن جان خود بکوبند و دفع کی یا دو از این غلظت کنند دور نباشد و اگر کشند نجات نشود
 وقت ضرورت چون نماز کزیر دست بگیرد سر شترتر حسن صباح را بر این وقتنا چه در خل و چه تپساج که کسی فریبد و کلام کار خود در دنیا
 بوقوع پیوند که نه تقدیر آسمانی بر آن سخن گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند فبما والا بجزای او اشارت فرمائیم نمود ما بانه که
 از من که حسن کاری صادر شود که خلافت را می بندد کان سلطان باشد فاقون قومی هستند و در طلب من بنده بخت کوشش میکنند بکنند
 کوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته و بساکنی حال خود انهای درگاه سلطان گنم و بعد از آنکه از کار خضمان حاصل روی بدرگاه سلطان
 و در سلک باقی بندگان منوط کردم آنچه از دست من برآید در بسو و کار و بنا و مس افتاد و کار آخرت سلطان را که بگویم والا که از من بخلاف این صادر
 و متابعت امر سلطان گنم مراد و دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلق را بر من طبع بد و گویند خلافت را می خود کرد و از سعادت اطمینان
 و اطمینان الرسول اعلی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان هر ابر و درگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من خیر ما اقرار کنند که من از آن بی علم بستم
 و هر سکنی که از من برودین و دعوت صادر کرد بدی میان مردم شهرت و عهد و نام نیک من گنم و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه من
 من بسیار جو کرده و میکند بخدمتکاری سلطان پیش تیم دول از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباس از سلطان میاید کرد
 و از فرمان کزیر غیر نشود و مناعت ایشان سلطان از اسلام است و آنکه در طلب من چه می میگردد تا در آنوقت که بمصر رفتم مراد است
 بعد از آن در راه بر من دست نیافتد و در عقب فراوان مال بمصر خست تا نزد امیر الجیش را خسته متها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه غیبت
 باشد که وی خلیفه حق است در آن ورطه فرود نمی آفرمان رسید که امیر الجیش مرا با فرجیان در راه دریایا فرود نماند که در آنجا بود گفتار
 فرزند دعوت کن بعضی ضد ایتالی از آن ورطه خلاص یافتیم بعد از آن خدمت و مشقت بسیار که در چندین سال من رسید بعبق افتاد و در میان
 در طلب من بچنان سی می نمودند امروز که من بی تمام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و خراسان
 جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و مونسان شیعه علویان بر من جمع میشدند و عباسیان همه نوع از من بیایند ترسانند بطریقه
 مزاج مبارک سلطان را بر من مستیز کردند و در قصد و نقصان بجان کوشند و مملکت مرا از سلطان طلبند تا چشم معصوم نیست که کاکو بونه
 دست دهد و هر گونه که دست در خالی رشتندی نباشد اگر سلطان اجابت التماس ایشان کند بر زینهار ایفا کرده باشد و در نه سبب بر دست
 معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جاهلان که بخلاف ایشان میگویند زبان تشیع سلطان دراز کنند که غایب بروند
 انداختن بر سر سبب پیاده رفیق چه بود و تا او حسن صباح چه و بخیل که میان جانیین بجا و متقاومت انجامد و توان در دست
 تا آخر با چه آید اما حدیث این سرسنگ که فرموده اند که اگر جیمی از بروج آسمان باشد بر زمین بودیم و در معنی معیمان این سرسنگ را اگر
 محی روزگار و ذوق هست که بعد تمام می از از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق نیابت آنکه در او و حال آنکه در این کوشش شسته ام آنچه بر من
 دست کرده اند بجا می آورم و از خدا و پیغمبر و سرور اسم سلطان و ارکان دولت براه است آیند و خدای تعالی شایز این حق روزی کند و فنا
 و فسق عباسیان از میان خلق برود و اگر سلطان از سعادت زمین و دنیا بجهار بود و بچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمت الله را این کار آمده بود و در حق
 شریفان برخواستند و از ترسیدند خلا الملک خداوند زاده و پادشاه و بخلاف نباشد سلطان نیز این کار بر ضرورت این کار بزرگ با کفایت
 و شریفان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی که کرده اند و الا روزگار باشد که پادشاه عادل را روی کار آمده بکار بکند و مسلمانان از جور برانند
 و السلام علی من اتبع الهدی فیل دال ایوب مخفی نماید که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پس از شادی بن مروان از کار او آرد بجان
 بوده اند و براق بقدر طاعت بخدمت شرف عراق انتقال یافت و بخدمت عماد الدین بن یحیی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد
 اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین قاسم تمام عمر خود کرد و خدا که سابقانند کوشید
 بعد از فوت عاضد حکومت صحیفه و بنا بر ضرورت خطبه و سکه بنام مستنصر عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نورالدین
 علی را ولی عهد خود ساخت و از برادر خود ابو بکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر عثمان بن صلاح الدین بنیت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر
 با جهام عم خود ابو بکر نورالدین علی را از مصر و شام خارج نمود و در محبتا سیر کرد و نورالدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان من المؤمنین
 امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که دلالت بر منقح ضیح و عماد صحیح او میکند و در باب شکایت عمش ابو بکر عثمان برادرش ناصر عباسی نوشته
 و آنقدر نیست قطعه مولای ان ابو بکر و صاحب عثمان قد غضباها لیسف حق علی و هو لئلا و الله علیه ما فاستقام
 الا مرجین و لئلا و لکفاء و حلا و حقد و نیشه و الا من کذبها و انصر من جلی فانظر الیه تحفه هذا الایم که بعضی من الا و انصاف الایم من الا و اول

یعنی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی محمد اندلسی کتاب طبقات الامم آورده اند که چون قطعه نظر ناصر عباسی رسید در جواب این خطبه نوشت
شعروالذکابک بائن الشیفا طفا بالصدق بجزان اصلک ظاهر غصو اولک حقه اذلم یکن بعد لک بدشرب ناصر
ناصر فلان غدا علی حیا و ابشرفا لک لانا ناصر حاصل مراد در بیخام آنکه بعضی از آل ابوب چون نواله بن علی یقین شیدا امیر المؤمنین علی
بوده اند و بعضی بجهت فطرت یا بنا بر مصلحت چهار مذہب باطل اهل خلاف نموده اند و تقیسیل باقی افراد این سلسله در تاریخ متداوله بنابر
رعایت اختصار بهین قدر مختصرا میرود چند ششم در قدیمی سادات صاحب سادات که سلطت کیلان باقیه اند حسن
زید بن محمد بن اسمعیل جالب البحار بن حسن بن زید بن حسن محلی علی بن سلام چون مالی طبرستان از سلوک کاشترکان طاهریه بنیامحمد بن زید
بسیار تر جوی بود بوی فرستاده سینه سلطنت آنجا طلب داشته و در سه شنبه بیست و نهم رمضان ششم و یاتین با او بیعت کردند او را
طبق داعی الخلق الی الخ که دانید و او در آن ملک شاعر شیخ ساجده با معروف و منکر بود چنتا بن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن
زید کریم جواد مدوح بود و بقیه و عربیت عارف بود و روزی شاعری در مدح او قصیده گفت که یکم عشرت است الله عزه و بان فرمود
حسن چون آن قصید را شنید بر او متغیر گردید و گفت چرا سخن می گوئی الله عزه و بان ندهی بعد از آن از سر بر فرود آمده سر سیده نهاد و خسرو
خوردنجا که بالید و شاعر چهری بناد و دیگری از شعر در مدح او قصیده گفت که اولش امنیت شعر لا نقل فی شیء و لکن شیء الی
ختمه الذراع و بعد الممیر جان حسن گفت که اگر صحیح عانی را بر اول قصید می نمودی بهتر استی بود و باید که دیگر در قول شعر خود لایق
انشا هر عرض کرد که چگونه ابتدا بجزت لایق نباشد و حال آنکه بزرگترین کلام قول لاله الا الله است چون آن شنبه در مساجد و جایزه بخود
با و او پس از آنکه نوزده سال و شش ماه و شش روز مانده بود و شنبه بیست و نهم شعبان و یاتین فرمان یافت محمد بن
زید پس از برادر بگومت نشسته اول کسی که بر سر مرقد منور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ساخت است و همه ساله میباید دو هزار
پنهان بپردازد پیش محمد بن ورد عمار که یکی از انسانی شیعیه بود و میرستاد و در وجه سادات اتفاق کند در ششانی و یاتین شنبه بناد و آنرا گفته
نزد معتضد عباسی کفایتی تصور نمود اما معتضد در بنیاد و حکم کرد که آنرا بفرموده محمد در میان جلوسه قسمت نمایند در تاریخ این کثیر مسطور است که محمد
بن زید فاضل و نیکو سیرت بود و مذہب شیعه دشت روزی در کس پیش او بیعت رفتند که یکبار نام معویه بود و دیگر بر نام علی محمد چون
نام ایشانرا شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه دشت گفت ایها الامیر بنام ما معز و شوید پس از آنکه بر شیبه بود و بیعت
آنکه در بلا ذیل سنت میسوزد ذروی قیقه نام من معویه نموده بود و بنیاد پدید او از کبار و منصب بود و از ترس کمان نام سپر خود علی بنیاده پس ششم
نموده با او احسان فرمود و چون محمد چهاره همت بر تزع ملک داشت چون امر عمر ولایت باورید توجه تخریر خراسان شده میرا محسن سامانی
محمد هر دو سر حنی را بدافعه او رون داشت و بنیاد ظاهر استر آباد در شمال شیب و یاتین و یاتین جنگ شده فقیل رسید و پیش از آنکه
بجایا بر دزد و قریب دو سال معتقد بود پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معز و کرم روزگار میگذرانید و کتبی عباسی او را از اسمعیل
طلبید و اسمعیل از آن استنساخ نمود و معویه که از جهان ملک بگذر خود را بداد و نسبت سادات رفیع لاجات شریفی را زید که فرستاده شد
و این جزیت از اشعار زید که در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعرا و لغت تقول عصابتها مؤننه عن غما ما خلقوا العنبر
جهنم من لم یستبخی البتی یحید و بی قتالهم فلیس یسئل عجا لانه جفا یحقوننا و یحیر نامینهم رجالاتهم
حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در شنبه بیست و نهم رمضان فرماده شد و عقب
بداعی صنیکشت خنایک صاحب تاریخ جهان را با آن تصریح نموده و این تصریح را آنچه در عقب محمد بن زید حسن بن زید سابقا از او نیز فرستاده شد
مخالف آنست که خاتم النساءین میر محمد قاسم سبزواری جمله در سال اسدی که با سیم جرم سادات و صمدت پناه امیر سده شوشتری
نوشته تقریر نموده زید را که او از حسن بن زید بداعی که تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صنیکر تعبیر کرده و عبارات امنیت که عقب محمد بن زید
غنی میشود بداعی کسیر محمد بن زید بن محمد که بر او داعی صنیکر و عقب داعی کسیر فرستاده شد و داعی صنیکر اهل بوده از ایشان سینه بن
انفاضلین سینه بن رضی امیر سینه شریف اولاد امجدینه العالم الفاضل امیر سینه شریف صدر شیب از بن تاریخ الله بن علی
بن جلال الدین رضی بن عبد الله بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هشام بن عرشاه بن ناصر بن زید بن عبد الله بن علی بن حسن
بن زید بن حسن و بر والد داعی صنیکر اند که استی داعی علی ای حال حسن بن قاسم که با قضا صاحب تاریخ جهان را طبق بداعی صنیکر نموده در سینه
چهارم رمضان شنبه بیست و نهم رمضان در وقت عصر شنبه بیست و نهم رمضان در ظاهر اهل سامان او و سخا شیب و در قبال

کتابت

کتابت

کتابت

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'عبدالله' and other illegible text.

Main body of handwritten text in a dense, cursive script, likely a historical or biographical account.

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional information.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number '۱۹'.

مجلس

تاریخ

جلد اول

دو سال هشت بود و در شب جمعه جمادی الاخر سنه تسع و سبعین و ثمان مایه استقامت شد و او را بپوشید ببرد و در پهلوی
 پدشاه محمدالدوله مد فون باخته حسن و قیصر وزیر بن محمدالدوله مشهور با بوشهر بسیار الله و له بعد از برادر در بغداد فرما شد خانه
 عباسی در ایشنه توام الدین شریف فرموده و در تاریخ کز زده سطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و در کنگر
 جمادی الاخر سنه شش و اربعه در او جان برض صرع در گذشت جسدش را بخت شرف برده دفن کردند مدت طگش میت چهار سال عمر جوان
 و دو سال نه ماه و نیم محمدالدوله ابو طالب رستم بن محمدالدوله بعد از پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله حکومت ببلخ او را در سنه
 ذقیر شریوین مرزبان الی ما زدن صاحب خستیا بود و در کار ملک شراطت بتجدیم میرسانید و قواعد جهانه از ای همه میکرد و بنده
 روز بار در روزه قریب نشستی با وزیر و عارض سخن گفتی استیاد همت را حد هر یک مخالفت نمودی چون سل انظار آن ای بقی تقصیر کسی
 جواب بینه گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیام فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی مخرج فرستی الا بکنر آمده باشی او جواب داد که
 محمدالدوله در حیات بودن از این معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تیر به پادشاه اکنون از آن فرغم جهت آنکه سلطان محمود غزنوی
 عاقل است و دانند که کار حرب در عین است اگر جنگ من آید و مرا قهری کند نامی نیاشد که بر زنی پوره قادر شود و اگر شکست یابد ترنگ
 تا قیامت از روی دولت او محروم نشود شمر چو از دست کبده می خشم بود چه مردی بود که زنی نکم بود میدانم که سلطان من سب عین
 مختصر ولایت طقت نشود و باین جواب مکت پادشاهی چنان از جنگ باز داشت چون او در شش عشر و اربعه ماه فوت شد محمدالدوله
 دماغ پریشان بود و مرج و مرج بحال او راه یافته امر افران میسر نماند بنا بر این کسین استغای سلطان محمود در دستشاده او در بساج و شمشه و از
 جمادی الاول سنه عشرین و اربعه در ری تزل نموده و عدوت یعنی در محمود مختصر عهد دستشاده و با پسرش ابو دلف گرفته پسران که از پسران
 ارشی ندید و آشوب از بویه بدو غمی شد شیخ عبد الجلیل رازی کتاب خود ذکر نموده که بعضی مخالفان معاند از روی طعن و شامت میگویند که گفت
 ملوک یالده در دست سلطان محمود از شومی رخصی کردی بود و این طعن از ایشان بغایت عجب است زیرا که اگر مقتدر و خلیفه ایشان بودست
 شیخی گرفتار شود نقصان نماند چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد و قلع و دمه بپوشد دانند که مقتدر را ملاحظه بکشد عاری و غنی
 اما چون زید بن علی را استیانت کشند تا وان نقصان از از از همتیان که برینند نام که بیان چه تقصیر کرده اند تا مقتدر را گرفته گشته اند و چرا
 خلیفه گرفته چو خس قراشاید نام غیاب غیر محمود است از شاه و ظفر که مقتدر را از حد سیری خلاص کند مستحق عاوشا شمشه دانند سلطان
 محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند در حق می زبان در اندکند و چنانچه است این حمایت بلکه مویه رهبرش امیر خلیفه خال التومین خانداری
 آنکه خصم علی است محمد بن ابی بکر امیر خال التومین خوانند اگر چه برادر عایشه است برای آنکه دستشاده امیر التومین است و در همتیان کار فرموده شده
 که ای کار داشت ابو بکر و عمر کنند اما مویه تومین مسلمان باشد اگر چه در بیت و هفت مصافیح در روی علی بن علی است کشیده باشد و در
 که ابو بکر و عمر راه دست نمانند هرگز توبه ایشان مقبول نباشد تا بیکه حسین بن علی را بفرماید سر بر بند توبه اش مقبول باشد و او شتاب تایب باشد
 و عجز آنکه گویند توبه منکران خدا و رسول مقبول است و توبه دشمنان ابو بکر و عمر مقبول نیست صاحب بهتر از خدا و رسول باشد و خاک خداوت
 اهل بیت بر سر و پیش خویش باشد نمود بانه من شتر اهلان سو اهلان آری میداند که بعضی علی بن علی جای گرفت عجب نباید شتر کار توبه
 و دیت سعادت اقبال شریعت و کمال بصیرت و جنای اصف جو کرد تا هر چه که بگویند همه خطا و ریا باشد حضرت الله شاد الا فرزه دکان
 چون عمر ان امین صاحب روضه انصاف آورده که چون سلطان محمود بمجلد ولده امیر غزنوی خلیفه عباسی فرستاد و در آن نامه مکتوب کرد که باری
 آدمیم و مجلد ولده را که فرستیم و در سرای او پنجاه زن آزاد و پانزدهم از آنکه کسی در فرزند شده بودند از وی مناکل کردیم که این زن از آنکه آدم
 نگاه میداشتی جواب داد که ندیدم اسلاف چنین نموده مؤلف گوید که شخصی نیست که مراد مجلد ولده از ندیدم اسلاف است پس حق امیر اشعی غریب
 علیه السلام که کجاست متدر به خبر کتاب خدا و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانند و در آن جمیع میان چهار و زیاده جای است
 و چون سلطان محمود دستنی بلکه ناصبی از جمله تابعان عمر بوده و عمر متدر را منی نموده لاجرم از فضل محمدالدوله استیاد نمود و گویند زنده بود آنکه صاحب
 در ایام قدحی جواز کجاست متدر را با ملک کیکی از عاظم ساهان طریقه اهل سنت و جماعت است نسبت داده نشسته بود آنچه صاحب است
 از این عباس نقل کرده که میگفت که متدر وقتی بود از همتی خدای بر بندگان او اگر عمر من از آن بگیرد زنا خواستی کرد والا آنکس که شقی است
 باشد و چه که اراده اطلاع بر تقصیر لایع شیهه رحلیت کجاست متدر نماید و توقف بر اقبال مخرقات اهل سنت با جرحه خود سازد باید که
 این محبت این مصنفات علمای شیعه پردازد و اگر بعد از آن او را در حلیت متدر شبیه باقی ماند از آن عدول نموده بزند خفی تو متدر خود و عدول

الی روی بحال ایشان نیز مویه اختیار است ابو حسن بن مزید اسدی در سنه ثلث و اربعه هجری در خلافت او در زمان
 انوشیروان بن قیس فرمود و در بقعه سنه ثمان و اربعه فوت شد و بیس بن علی لقب بنوالدوله قائم مقام پدر شد و در سنه ثمان
 با او در مقام خلافت شد و میر غالب آمد در تاریخ مصر مذکور است که او جواد موح و محظوظ حال را فتنه بود در تاریخ این کثیر مطبوع است که فتنه
 قائم با برآمد خلیفه بغداد علی از حسن شهر را بر شیشه باب الکرم مسلط حاشنه تا ایشان را میزد و میکشت چون این خبر با میر رسید و به طایفه آنکه
 راضی بود در ششم شد و خطبه خلیفه را از آن بلاد قطع نمود تا آنکه بعد از رضا بجزئی او عازم خطبه نمود بعد از امارت شصت و هفت سال با نجاه و بیست
 سال حسن پناه در شوال سنه اربع و سبعین و اربعه در مطار آباد وفات یافت ابو کامل منصور بن بیس الملقب به ابراهیم در سنه ثمان و اربعه
 سنه مذکور بخدمت سلطان ملکشاوه مشغول بود و متعلق گشت و فاضل و شاعر بوده و خطبه از او مراعات یافته شصت و هفت سال
 امارت عراق عرب کرد و آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعه درگذشت و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است
 شعرا اولت قومی ان عدالتکم اکر مدوان افتریم لاکذب هم بلجا الجلف اذا کان خائفا و ما و الضربک و ان
 المغضب بطاعن الغشا لا یضرونها سراج الیه داعی الحجا المشوب متاعش للو مسامیح بالقر مصالیت تحت
 الفاضل المثلث و جد له فیه و خالی کلها نطاع و یؤتیه امره و هو یکتب فلم یعمل للشیخا فیهم لکن ایفیه و ادعا
 غیر متعصب و ایضا فان نالوا ارحل عظیم او لم افد طامنا و لرا صبر علی فعل معظم ولم اجر الجانح و اذ منع جوه علامه
 انما للفقار فانی لیضا ما لا من فیک اعداک و عدالی الا تغفلهم عنی و عن حالی لا طلب لک لی عیثا فوز به
 ان دب شکرا التسلی عنک نجالی یسفا الیه و صدقه بن منصور بکرمت نشسته منزل او در دار الامان خاضعین بود و شرحه که از بیت
 بنات الامان دار المؤمنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در ترجمه حسن و حسین و ابراهیم و با ساخت و لند جمله سیفیه شتار یافت و او را
 ملک عرب میگفته بنیای فاضل و عقیق و صاحب بن بیت و سلطت بوده و تاریخ مصر مطبوع است که سیف الله و کرم و عقیق بود
 و خانه او در بقعه داخل امان خایفان بود و در مدت عمر غیر کزین نکرد و سرت گرفت و سیرت او شکر و فضایل او محمود است که سالم باشد از
 مذمب اهل حله و پدر خود که از کبار راضیه بوده و تاریخ یا ضی مذکور است که سیف الله مذکور شیعی بود و با حسن خاتون و علومت وجود علم است
 بعد از پدریت و دو سال امارت عرب کرد و صاحب بن بیت بود و صاحب تاریخ جهان را آورده که سرخاب بن کثیر و طبری صاحب
 آورده در خدمت سلطان محمد ملکشاوه کتابی کرده با بر شاکت در شش پناه بد آورده هر چند سلطان او را طلبه شتی نداده و تقابل سید
 و صدقه با نجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمد و در نیم شب صدی و چمنها در فتر که کشته گردید و از جمله اشعار او خیمه بیت لطیف است
 شعرا هینه کازم الواشون لاذعوا اذ لبت حاشای مذذک لک بقد و هبت ضاق علیک العفون عن جوم
 لراجنه اصبق المنو و الکر ما انصفنی فی حکم الهوی اذنی تصنی لو ایش و نه غدیری بها صتم
 و بیس بن صدقه لقب بنوالدوله قائم مقام پدر شد قاضی بن خلیجان گفته که او جوانی جواد کرد بود و از جمله ادب و شعر فاضل نام داشت
 و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و دیگر او تقریب با بیست و چون او با سلطان منصور بن ملکشاوه سلجوقی طریقه فرقت در زید مرشد
 عباسی از او تجیده میان ایشان بگودرت عظیم رسیده مگر تقابل انجامیده آخر وی مرشد را حکام خود دیده در آن ایام حکم سلطان منصور بگودرت
 در بیت و کلمه کچم سنه تسع و عشرين و چمنها در ظاهر خوی بواسطه فتنه انگیزی کشته گشت صدقه بن بیس را الطبقه بجای بد نشانده و
 صدی فتنین که سلطان سعید پیدا رفت وی بخدمت آمد و در شش عبادت سلطان با او در بن محمود اتفاق نموده در میان سنه و در
 شسته شعله بن بیس بعد از در شش سر و زخم کشته در اسد آباد جردن در مشور سنه خمس و اربعین و چمنها و وفات یافت صاحب تاریخ
 مصر گفته که علی بن بیس صاحب حله مروی شجاع کرم بود اما بر عادت اهل حله راضی گشت بود و صاحبش محمد بن صاحب رقیبه او ششم را خشنه
 و او از بیم فوت شد و رقیبه بدو با تها سید چند و او از هم در این خانه که صاحب ایران در دم بوده اند ملا کو خان بن توینجان بن
 خان در ربیع الاول سنه صدی و چمنین و شناه بکرم برادرش منکب خان توجه ضبط ایران شد در سنه ثلث و چمنین در کان کل هر قدر نزول نمود در
 شوال آن سال بیچون بگذشت و بنا بر اراده رب قهر و حق بر کزیر حدیم بطریق طایفه بنی طایفه مشغول شده بنا بر طرار و قطع
 میمون در از قطع طایفه بسیر مرد و او در بر مادی توینجان کو خان بر رسم رسالت توخان فرستاده بودند تسخیر طایفه و تیر کشته طایفه قبل
 رسیدند در سلجوقی شوال اربع و چمنین شتاه خورشاد باد شاه طایفه بکرم آورده طایفه خنده را بر انداخت اتفاقا فتنه مرفق تاریخ است

مجلس

۲۹۹
 تاریخ حکومت او در سنه ثمان و اربعه هجری در خلافت او در زمان انوشیروان بن قیس

تاریخ حکومت او در سنه ثمان و اربعه هجری در خلافت او در زمان انوشیروان بن قیس

تاریخ حکومت او در سنه ثمان و اربعه هجری در خلافت او در زمان انوشیروان بن قیس
 تاریخ حکومت او در سنه ثمان و اربعه هجری در خلافت او در زمان انوشیروان بن قیس
 تاریخ حکومت او در سنه ثمان و اربعه هجری در خلافت او در زمان انوشیروان بن قیس

در تاریخ وفات این قلعه شریف کشته قلعه سال بمقتصد و سه زجر است از شوال بروز یازدهم وقت عصر کشته شد از نواحی فرزند
 جهان خازان بسوی خلد که با او بجهان از پیشین سلطان محمد خاندان الملقب بالما توی یعنی فرزند بوج و بسیدی
 سلطان خازان از خراسان آمده در روز شنبه دویم پانزدهم او جان با دو کسیده و در روز دوشنبه شانزدهم جلوس نمود در سنه خمس و سی و پنج
 طرح شهر و قلعه سلطان نه انداخته و در سنه سی و میان صدر جهان بخاری خفی و خوب بعد الملک شامی قاضی القضاة ممالک سلطان به باریک
 مباح شد و او تهنیت یکدیگر کرده اند و کار بجای رسیدگستی شایر سلام از نظام بر ترس بود تا آنکه در شوال در شوال بعد از سلطان
 شرف خانی دید و بسوی میرزا مطهره آمد و برکت صحبت شیخ علامه آیه الله علی الخاقانی علیه السلام و الملقب بالما توی یعنی فرزند بوج و بسیدی
 و علامه دارالمقامه مذکور است که در این باب جمیع ممالک احکام صادر یافت و جلوه سکة با سامی سامی حضرت امام علی علیه
 السلام زینت یافت چنانکه بر چشماره و نایه کربطیه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متوازی با جواهر نفیس گز
 و اسامی الملقب شامی عشر صلوات الله علیه بر ترتیب واقع پس از این اصلاح مرقوم گردیدند تقیسی این احوال و سبب انتقال سلطان
 و سلطان بجای ترمذی است که اهل بیت علیهم السلام بر وجهیکه حافظ ابو شامی بحدی در تاریخ خود آورده است که در تاریخ سنه شمس و سی و پنج
 که پادشاه خازان در بغداد بود و روزی علوی در مسجد جامع بغداد بعد از اذان نماز جمعه فرض را باز کرد و دعوی او این بود که فرض رعیت این ممالک
 در دست نیست جمعی از عوام بر او خلوه کرده بودند و آن علوی در میان کشته شده و اقربا و صحاب علوی مقتول استغناء شمس سلطان خازان
 این حال عرض نمودند و صورت قیامت تفریر کرد پادشاه از آن جناب بخیله فرمود که کجاست احاده چون یکی را توان کشتن خصوصا علوی را و از
 حرکت فرموده براه خانه و حدیث روان شد بر غریب شام و سوسه متفرج اح ال این وقت میسر بود و از آنکه استغناء میفرمود جمعی امرای ستم
 که مذکور شد استند از آنکه یکی از مطا بود پس با خود بخشی که از کوه چلی باز در خدمت حضرت خازان بزرگ شده و کسب خاچ بوده و در وقت
 بی در میان شمس نشود و نایقه سوسه در حضرت پادشاه خازان تعویب کند بیکدیگر و چون خاطر پادشاه از غوغای عام متغیر شده بود ستم
 امیر مطا اکثر در محل قبول نهاد که چند عدد و در سیاه و در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس و هم و غیر آن بنیاد نهادند و در
 بسیار بر آن قف فرموده و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام در شب تیریز و غیره چنانکه نوزدهم یعنی از آنجا باقی است و پادشاه خازان
 میل تمام به انضای بود و تا هرگز از قیامت کفایت انکار کردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را از هرزه انگه اظهار کند نبودتی تا خازان
 و آینه رسید و چون سلطان بجای بر سر سلطنت حکم شد جمعی از ائمه حنفی بودند که در خراسان بوده و ملازم بوده اند و خاطر سلطان از این
 مذکور است که در آینه و چون سلطان از خراسان باید تعویب مذکور بود و انضای را اغراض او اگر کردی و عظیم بل بودی
 اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بزرگ فرمودند و حقیق عظیم مبالغه کردند و در تعصبات چنانکه کابرو در از آن
 بخیله مذکور خواهد شد آیه این بیک شامی است و سخت یایل بودی مذکور شد شامی و محالست و مباحثه او با این طایفه بودی و تعصبات
 خفیه طول بودی تا جهت خاطر پادشاه اظهار کردی مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبدالملک مراغه که در علوم حصول و مقبول گمانه
 و سر آمد دوران بود و بشری علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل عصر یافتی و آنچه رسید پیش پادشاه قریب او کرد و او در طلب دانش
 سلطان گردانید و قضای ممالک ایران بدو مقرر شد و منظور نظر سلطان کشت او و شامی مذکور بود و او کبریات باله حقیقه در حضور
 سلطان مباحثه کرده پیش از الام میفرمود و نظایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه و بحث او و شامی مذکور بودی مباحثه
 او حقیقت مذکور شد شامی هم میفرموده و حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین بر شامی پرسیدند که اگر خفی خواهد که شامی شود چنان
 مولانا جواب گفت سبیل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سلطان نظام الدین با انواع سینور فاش مخصوص فرمود از این روایت
 و خلعت و دیگر اطفا پادشاهان و ملازم شد تا در سنه سی و سی و سبعمه پس صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حقیقه حکایت نمود
 نظام الدین با او تقریر کردند که او در نظر پادشاه خوار گردانیده است و او شایسته است داد و در روز جمعه حضور سلطان و می مولانا نظام الدین
 کرد و بر سبیل افسوس کاسته از مسئله کجای مخلوقه من با الزنا القا کرد و سواک نمود مولانا در جواب بیخگر و ترس گفت ای مسئله در مذمت امام فخری
 بر این وجه نیست که تقریر میفرمایند و مع ذلک معاف است مسئله کجای داد و خواهد میان فریقین نزاع متناهی شد ایشان منکر شدند که در مذمت
 حنفی ای مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که مختصر بن کتب حنفیه است این بیت بر خواند شعر و آیه و در این باب
 و لا یوظف فی الحرف بعد العبد ایشان فرمودند و از آن مباحثات بود سلطان امر او در روز پنجشنبه در زمان قیامش شد و در یکدیگر

نیکو است سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست قلعش بادیکر امر گفت این چه کار بود که ما کردیم و یا سادیسون چنگیز خان و
 پدران خود بکنه اشتمیم و بدین عرب در آمدیم که بچندین قسم منقسم است و این بر سالی میان ایشان قایم که با ما در خواهر و دختران خود حرکت
 نکنند با ما بدین سلاف خود میرودیم و میان تمامت امر او خوانین و اصحاب اردو ما این خبر شایع شد متفرق شدند و هرگز از صحابه ما نماندند
 ظر و افسوس میکردند و طباع قامت از آن قضیه نفرت گرفت و اتفاقاً هم در آن ایام بوقت مرحبت از ایران بجلستان رسیدند
 و بر کوشکی که غازان خان از آنجالی عمارت فرموده بود در مشرت مشغول شدند شب بعد برق بارانی عظیم برید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان عصیان
 بپاک شدند سلطان از آن حالت مستعجب و متعجب بود بر فرور کج فرموده بر غریبت سلطانیه متوجه شدند که بعضی از امر ضد داشتند که موجب
 قواعد منوال و یا سادی چنگیز خان سلطان را بر پیش میاید گذشت و بخیش از آن صاحب این فن بودند حاضر در مجلس ایشان عرض داشتند که اینها
 از شومی مسلمانست اگر پادشاه ترک آن کرد از پیش گذشتن منج افندت سواد فرور و تذبذب بودند و سلطان این فکر و تردید نمود
 و با اینان وقتاً میگفت که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ایم ترک اسلام چون توان کرد و در آن وقت
 تخریر امیر طر مطهر ضد داشت که غازان خان که عقل و اکل جهانان بود بسبب قبح این اعتقادات میل مذموب شده فرمود سلطان را همان
 باید کرد سلطان فرمود که مذموب شده که ام است طر مطهر گفت آنکه بر فرض مشهور است باکت بروی نذ که ای بد بخت میخواهی که مراراً نفسی
 طر مطهر بنمید هدری چند مشغول شده مذموب شده را در سمع سلطان ترغیبی داد و او مردی ضعیف و مجمل بود بتقریری تمام ترغیف مذموب است
 و جماعت میکرد و با سلطان گفت شیعه است که میگوید که پادشاهی بعد از چنگیز خان از آن دوری باشد و سنی است که گوید پادشاهی بعد از
 چنگیز از آن امرای قریب باشد که نزدیکان چنگیز خان بودند از این جنس مفرخات چند تقریر کرد و سلطان از از غایت نیکو اعتقاد و میل طبیعت
 بدین اسلام و متابعت محمد رسول الله صلوات الله علیه میل به اطراف ظاهر شد و در شامی آن حال سید تاج الدین آجی با جمعی از ائمه شیعه
 آمدند و زبان و قیقت در مذموب است جماعت کشیدند و امام پادشاه را بمذموب شیعه تحریر میگردند و مولانا نظام الدین عبد الملک
 با ایشان نیز بناظره و مجادله برخواست با ائمه شیعه امامت کردی و قواعد ایشان را مفرض در نظر پادشاه آوردی و بسبب سلطان گذرانی
 و شیعیان را لید و دشمنی و ایشان را مجال معارضه وقت مناظره نبود اتفاقاً در آن زمان سید کاب او قاف آذربایجان از حضرت سلطان
 غایب شد و پادشاه در این حال شوق و کسبها غرمت بغداد فرموده از آنجا بر نارت مشهده امیر المومنین علی رفت اتفاقاً آنجا خوان دید
 دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امیر از گفت امرای متشیع که میل با نظریه داشتند سلطان را تحریر تمام کردند
 اختیار مذموب شده و سلطان مذموب شیعه بسیار فرمود و غلوی علیه در آفتاب میکردند چنانچه سلطان با امراء و ایتاقان خود مسالعه میکرد که
 تمامی این مذموب شیعه را کینه بعضی عیانت خاطر سلطان را بعضی از کم اعتقادی و بعضی طبع خود مایل بودند بیشتر آن مذموب شیعه را که در شیعیان
 کار بالا گرفت و از امر اسید چوپان و دشمن قلع مذموب است ملت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان توری ظاهر نشد تا حدی که امرای
 دیگر که میل مذموب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن محلی مجال سخن نه داشتند بلکه جهات سعادت اهل شیعه که لازم نبود که حضرت بودند از ایشان
 عظیم خایف بودند و بطایف تدبیر و جمل چند آنکه خواستند که ایشان را بد نظریه میل بازید کنند غیرشان نشد و حکم رفت که در قامت ممالک
 ایران ازین جنبه کنند و نام صحابه سگانه از خطبه چند تکرار بر نام امیر المومنین علی و امام حسین و امام حسین علیه السلام نوشتند و در سنه
 و سبعمائیه تفسیر سکه کردند و نام صحابه بر نام امیر المومنین علی ختصار نمودند و حی علی خیر العمل و آن اظهار کردند و در مقامت الجایتو سلطان این سخن
 منتشر شد الا در تروین و مذموب شیعه رونق و رواجی تمام گرفت و بهیضه در از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن المظفری
 بحضور آمد و مردی دانشمند و مجرب بود از تانده خواجه نصیر الدین طوسی در علم منقول و مقول مشهور و یگان جهان و تصانیف بسیار داشت
 و چون بحضرت آمد و شنید با هم پادشاه بر ستم تحفه آورد و یکی کتاب پنج تومی و کشف الصدق و علم کلام و یکی منهاج الکرامه فی باب الامته در مذموب
 و چون بحضرت رسید او پسر شکر مولانا فخر الدین که جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده و کمال بود لازم کرد انیده و دیگر از ائمه
 جمال الدین و در اینی و کمال الدین سخاری و غیر هم اجازه فرمود که بطرف خود فتد میا آن شیخ جمال الدین بن مطهر مولانا نظام الدین عبد الملک
 مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام عظیم کردی و در نظرم او بیانه نمودی و مباحثات ایشان از روی فاد و استغاده بودند
 بر طریق جدل و حجاج و حاد و شیخ جمال الدین هرگز بر طریق تحت بحث نکردی و در نظرم تو قیر صحابه بیانه نمودی اگر کسی در حق صحابه گوید بدی
 منع تمام فرمودی و دشمنی که وی با سلطان سیده خلعت پوشی و پیش تر در مجادله حاضر شد و سلطان از محبت صحابه و نظیر ایشان تخریر فرمود

و کما تیر که شیعیان مستحب گویند بنیابت منکر بودی منع کردی و با فراغ عاقلیت و رحمت ادرارات و مسومات مساجات و ...
 حله مخصوص شد و تا پنج سنه این مع و عشرین و سبعماء در قید حیات بود و سینه بد را لیدین مشهور است و جمعی سادات مازم سلطان شد و چند
 از سادات بزرگوار چیری که لاین منصب و شرف ایشان نباشد صادر شد اما جمعی از فغانان آثارت نایزه غمه میگردند و مسلمانان از در شرف
 زحمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز از این تغفل شدند و در عقاد پاک و محبت صحیح مصطفی و مروت این میت و تعظیم امیر المؤمنین علی
 و فرزندان او را سب و بد و هر چند از طرفین تعصب قائم شد و بهما حاجات و محی کار رسید اما بجای نرسید و سلطان سعید از غایت محبت این سلام
 و دوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت او با علما مناظره و مباحثه نمود و اهل علم را رونق تمام شد و چنان علم دوست بود که
 بفرمود تا در سه ستیباره از جنهای که با بس مباحثه و داما با بار و دیگر دینند و در آنجا در سالن تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین بن مسعود
 و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدالدین شوشتری و مولانا غنچه الدین ابی و سید برهان الدین عبری و قرب صد طالب علم
 آنجا اثبات کردند و ترتیب کون طوس و اللغ و مباحث ایشان چنان فرمودند تا در سبندگی حضرت باشند و در سلطان سعید را بواب تبرکات
 در سبندگی فرمود و شانزده مدرس و مجدد و دلیست طالب علم اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل و محبت
 تمام یافت و تمامت بهمنانی بساعی جمیله خواجه سعید رشید الدین بود که سلطان از تخریص منفرمود اینست آنچه حافظ ابروی شافعی از روی
 در تاریخ خود ایراد نموده و بن ملال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز و شب منصف و محبت
 گشت و سبعماء بر سر ریاد شاهی نشست قدمی بنیابت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آنچنان بود که مدرس
 او خوشخان در میان مردم و حسن در میان بیابانی بی آب فرو آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و طلب آب بر جانب مسکین
 در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بارید و آنرا همه پر آب شد و ایشان محبت روز با آنجا مقام کردند و بان سبب نام او الجایتو خواندند و بعد
 تنقیی بنا بر آنکه عادت منول چنان است که فرزندان او که عزیز تر میباشند جهت عین امکان نام میگردانند و از فرود نام نهادند و بعد از تنقیی خرد
 نام نهادند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سر سلطنت متکثر شد امر او ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام
 کردند و در تمام دولت او تمام ممالک ایران محمود و رعایا مرقد و مسرور بودند و تمامت قبایل جبل و دیلم و امرای ایشان مطیع و متقوا
 و عرب و عجم که مطاوعت او بر میان بستند و او در جهان شهرت و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیار است و سادات
 بسیار دوست داشتی با خاندان محمد صلوات الله علیه که آشنائی تمامش بودی چنانچه در پیش این چنانچه نامش بود و سکه نامش بود
 و بیشتر اوقات با شوغل جهان روی و موانع شریاری میباشات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحی داشتی و مسایل نیک شنید
 و از خود نیز فکرهای نیک کردی آنچه او را در خاطر آمدی بر علم عرض کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس و خطبته بود و خط در
 صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با برکت از انبیا آل او را در صلوات نکرخی گفتند و در صلوات بر ختم الانبیا اتمم صل علی محمد
 آل محمد میگویند و بی ذکر آن صلوات نمیزنند و اعط در جواب فرمود ما ند سلطان فرمود که مراد بواب نیست و در جواب پرسیده بر شما
 کنم اگر پسندیده شما باشد از شما انصاف بستانم و الا فرمت بستم چه اول آنکه چون شما را ابرو خندانند تعالی ابریت بر ما
 او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر تیر باشند ایشان را نشناسند و نام نبرند و ذکر نکتة بخلاف نسل منجم که روز بروز زیاد شود
 و هر که ذکر پیغمبری ایشان نکتند و چه در نیم آنکه ایدان نسبتا و علم در سلطنتم چون در معرض نسخ و زوال و تبدیل و انتقال بودند مضای
 احکام آن علی الله و ام بره ارت غیره لازم بود بخلاف این محمد که چون در هر قیامت بتفسیر و اول و ثلث دوران تغییر در آن صورت پسند
 و بر متابعان او لازم است که اخذ احکام او از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بزرگوار صلی الله علیه و آله مقرون شد تا بهتر معلوم شود
 که حافظان شرح محمدی ایشانند و متابعت و محبت ایشان از جمله فریضه اند سلطان چون از تقریر اینچو خارج شد فضیله مجلسینان حسین
 و نیاز کشوند و از حسن اینست و تقریر او عجیبانه و ایضا بن ملال آورده که سلطان در خداتر سی مرتبه بود که روزی صد و با کورید
 صاحب دل سید در پیش خا که وظیفه او بود بخدمت تمام نموده و تخر و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان بجهت که در حق او انعام فرمود
 در پیش خا که طریقه او بود اما نموده چون سلطان مبالغه نمود گفت مرا بزد و سیم درخت با سبب استیجابی هست اما چون پادشاه مسلمان
 شاه فرماید که اگر در ایشان جهت نطق جایی فرود بر ند سبب متوججات بوانی متعرض نشوند فرمود تا حکم نوشته و با او دست برادری رفت
 و گفت مرا فراموش کن آن درویشین با رعده مواخات مراعات دوستی هر سال برای سلطان تبرکی بفرستد و سلطان آنرا یکی از مقرران

سند و در او اخراج و تحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاشی و لوند مشرب بود اکثر کوزجها را صرف نمود و متوجه سبزوار شد تا اطلاق موردی در آنجا
تخواه نماید در شاهی داه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنید چون میباشند سید فوجی از ستوران کرد آمد محمدرضا خان صاحب علم الدین
که در آن بود شده نموده طلبی و شاه میگردد تعقل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین فرستاده برده و از وی که بخت در شاهی میزد بد و در آنجا
در سنه و پنجاه و یک ساله خواجه و کشت و کسب بسیار بدست آورده چون سبزوار صاحبش خود را سردار نام نهاده گاداشان بالا گرفت
آخر بدست برادرش و جلال الدین سودوز بخود نشان و پیشکش شده امیر و جلال الدین مسعود بجای برآید مسعود آفتوم شده صاحبان
انظافه کشت و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و نسا و امیر و در آنوقت طایفه جانی قربانی بیرون برده و دیگر روز در نیشابور
با دو سه هزار کس سید فقه با بنیاد هزار سوار و سیاه جانی قربانی فاتی آمده از آن بلند آوازه شد آخر طوس در دستدار کرده در آنجا داد و اخراج
شدن و در بعضی سبها کشته شد آقا محمد تقی که از جمله خدام امیر و جلال الدین مسعود بود در نیشابور بر تاج حکومت سید و در سنه و پنجاه و یک
بدست امیر شمس الدین معتدل آمد کلوا سفید یار پس از او حاکم شده در چهاردهم جمادی الاخر سنه و پنجاه و یک ساله در سبها مقول گمید امیر
شمس الدین قتل امیر و در سبها کشته شد امیر زیاد لطف الله برادر زاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن چند خردوار از سبها فرزند
برداشتند و در نیشابور سنه و پنجاه و یک ساله در سبها کشته شد خواجه علی شمس الدین بر طبق مشهور که خواجه علی و جلال الدین خواجه جلال الدین
علی استعمال با قید و نانو فرزند بود و باطنی خواجه علی در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
آخر در قلعه سبزوار در شهر سنه و پنجاه و یک ساله در سبها کشته شد خواجه علی کزالی زمام امور در نیشابور
طوس را از تصرف جانی قربانی بیرون برده با همه که چند بار دوی طغای خواجه علی در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
چنان پیش رفت آخر علاء الدین برادرش در سنه و پنجاه و یک ساله در سبها کشته شد خواجه علی کزالی زمام امور در نیشابور
برآورد و خواجه نیز ضری برآورد و خواجه و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
و کم آثار بود در عهد و کار و بار فلقه تزل گمده وی در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
حکومت رسیده نظر به باشتینی در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
سنا حدی کتیبین کتیبین امیر لطف الله بن خواجه مسعود مشهور زامسی خواجه حسن و نظر به باشتینی بر سنه و پنجاه و یک ساله
روزی حسن کور را و شام داد او کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه و سبها کشته شد خواجه علی کزالی زمام امور در نیشابور
او را قصد نمود پهلوان حسن دهخانی باشش هزار سوار بجنگ امیر ولی نیکو کشت یافت و در آن ایشا خواجه علی مؤید با لویا غی شد
با هزار سوار سبزوار رسید چون حلقان از آنجا خواجه حسن بجنگی در سبزوار بودند از آنجا سبها کشته شد خواجه علی مؤید فرستادند
سلطان علی مؤید سلطنت نشسته اقدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پر میزکار و مروج مذہب حق الهی شمس علی السلام بود
او شیخ شید قدس سره که از اعظم مجتهدان شیعه است و در شام سیصد و هشتاد و یک کتابت کرده و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
تخصای لایق کتابت مشتمل بر اطهار زینا نمندی خود و جمیع شیعه خراسان طلب خدمت شیخ شام فرستاد و در کتابت حقیقت کفره اظهار
نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در حکام شرعی بقول او عمل نمایند بر شما واجب است که متوجه آیند یا بشوید و اهل این دیار را ارشاد فرمائید
و الا فرمای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو حکایت خواهم نمود و چون خدمت شیخ
بر حضرت کتاب مطلق شد بر توجه جانب خراسان اقبال نمود و آن کتاب طبع مشقه با اسم سلطان لایق نموده مصوب میر شمس الدین خراسان
فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب مشتمل بر فتاوی حجتی است احوال شرحیه شیعه تنظیم میاید و در جواب توجه من با کتاب مطلق
میشود معذرت خواهد شد و کتاب حیب النیر مطبوع است که چون سلطان علی مؤید با لویا غی در سبزوار بر سر آمد شویا بدی
علا نظر شایر مذہب طایفه امامیه مبالغه نموده با صحتی انصاف و تعظیم سادات عظام کوشید و با همه ظهور صاحب الزمان هر صباح سب کشتی
و کرم اورا غایت نبود و جهت رعایت شرع شریف هرگز یک آه شرب اقدام نمیفرمود و چون امیر تقی در شهر نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
آمد سلطان جهت دم اخلاص مش اورفت امیر تقی تمامی احوالی سردار بدستور بدو کتیب و در تمامی پور شها همراه فوتاد در نیشابور
و نمایین در غم با درستان نمی خورد و بدان و کتیب و آن فرقه فتنی شدند و طعم الله تعالی محقق نماد که جمیع سلاطین بنیاده علیه بلکه تا
مخدرات ایشان شیخ با خلاص خاندان بوده اند چنانکه نقش کلین از پیشین سبها و او کز سلطان خراسان اسکندر بن قرابوسف بیان

سند و در او اخراج و تحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاشی و لوند مشرب بود اکثر کوزجها را صرف نمود و متوجه سبزوار شد تا اطلاق موردی در آنجا
تخواه نماید در شاهی داه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنید چون میباشند سید فوجی از ستوران کرد آمد محمدرضا خان صاحب علم الدین
که در آن بود شده نموده طلبی و شاه میگردد تعقل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین فرستاده برده و از وی که بخت در شاهی میزد بد و در آنجا
در سنه و پنجاه و یک ساله خواجه و کشت و کسب بسیار بدست آورده چون سبزوار صاحبش خود را سردار نام نهاده گاداشان بالا گرفت
آخر بدست برادرش و جلال الدین سودوز بخود نشان و پیشکش شده امیر و جلال الدین مسعود بجای برآید مسعود آفتوم شده صاحبان
انظافه کشت و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و نسا و امیر و در آنوقت طایفه جانی قربانی بیرون برده و دیگر روز در نیشابور
با دو سه هزار کس سید فقه با بنیاد هزار سوار و سیاه جانی قربانی فاتی آمده از آن بلند آوازه شد آخر طوس در دستدار کرده در آنجا داد و اخراج
شدن و در بعضی سبها کشته شد آقا محمد تقی که از جمله خدام امیر و جلال الدین مسعود بود در نیشابور بر تاج حکومت سید و در سنه و پنجاه و یک
بدست امیر شمس الدین معتدل آمد کلوا سفید یار پس از او حاکم شده در چهاردهم جمادی الاخر سنه و پنجاه و یک ساله در سبها مقول گمید امیر
شمس الدین قتل امیر و در سبها کشته شد امیر زیاد لطف الله برادر زاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن چند خردوار از سبها فرزند
برداشتند و در نیشابور سنه و پنجاه و یک ساله در سبها کشته شد خواجه علی شمس الدین بر طبق مشهور که خواجه علی و جلال الدین خواجه جلال الدین
علی استعمال با قید و نانو فرزند بود و باطنی خواجه علی در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
آخر در قلعه سبزوار در شهر سنه و پنجاه و یک ساله در سبها کشته شد خواجه علی کزالی زمام امور در نیشابور
طوس را از تصرف جانی قربانی بیرون برده با همه که چند بار دوی طغای خواجه علی در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
چنان پیش رفت آخر علاء الدین برادرش در سنه و پنجاه و یک ساله در سبها کشته شد خواجه علی کزالی زمام امور در نیشابور
برآورد و خواجه نیز ضری برآورد و خواجه و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
و کم آثار بود در عهد و کار و بار فلقه تزل گمده وی در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
حکومت رسیده نظر به باشتینی در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
سنا حدی کتیبین کتیبین امیر لطف الله بن خواجه مسعود مشهور زامسی خواجه حسن و نظر به باشتینی بر سنه و پنجاه و یک ساله
روزی حسن کور را و شام داد او کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه و سبها کشته شد خواجه علی کزالی زمام امور در نیشابور
او را قصد نمود پهلوان حسن دهخانی باشش هزار سوار بجنگ امیر ولی نیکو کشت یافت و در آن ایشا خواجه علی مؤید با لویا غی شد
با هزار سوار سبزوار رسید چون حلقان از آنجا خواجه حسن بجنگی در سبزوار بودند از آنجا سبها کشته شد خواجه علی مؤید فرستادند
سلطان علی مؤید سلطنت نشسته اقدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پر میزکار و مروج مذہب حق الهی شمس علی السلام بود
او شیخ شید قدس سره که از اعظم مجتهدان شیعه است و در شام سیصد و هشتاد و یک کتابت کرده و در نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
تخصای لایق کتابت مشتمل بر اطهار زینا نمندی خود و جمیع شیعه خراسان طلب خدمت شیخ شام فرستاد و در کتابت حقیقت کفره اظهار
نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در حکام شرعی بقول او عمل نمایند بر شما واجب است که متوجه آیند یا بشوید و اهل این دیار را ارشاد فرمائید
و الا فرمای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو حکایت خواهم نمود و چون خدمت شیخ
بر حضرت کتاب مطلق شد بر توجه جانب خراسان اقبال نمود و آن کتاب طبع مشقه با اسم سلطان لایق نموده مصوب میر شمس الدین خراسان
فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب مشتمل بر فتاوی حجتی است احوال شرحیه شیعه تنظیم میاید و در جواب توجه من با کتاب مطلق
میشود معذرت خواهد شد و کتاب حیب النیر مطبوع است که چون سلطان علی مؤید با لویا غی در سبزوار بر سر آمد شویا بدی
علا نظر شایر مذہب طایفه امامیه مبالغه نموده با صحتی انصاف و تعظیم سادات عظام کوشید و با همه ظهور صاحب الزمان هر صباح سب کشتی
و کرم اورا غایت نبود و جهت رعایت شرع شریف هرگز یک آه شرب اقدام نمیفرمود و چون امیر تقی در شهر نیشابور و در نیشابور و در نیشابور
آمد سلطان جهت دم اخلاص مش اورفت امیر تقی تمامی احوالی سردار بدستور بدو کتیب و در تمامی پور شها همراه فوتاد در نیشابور
و نمایین در غم با درستان نمی خورد و بدان و کتیب و آن فرقه فتنی شدند و طعم الله تعالی محقق نماد که جمیع سلاطین بنیاده علیه بلکه تا
مخدرات ایشان شیخ با خلاص خاندان بوده اند چنانکه نقش کلین از پیشین سبها و او کز سلطان خراسان اسکندر بن قرابوسف بیان

دارد پندش نیکین کی اینست که شعر در مشغله دنیا در مکر و معسر از آل علی گوید آری شیل کندر و نقش نیکین و کیری این بود شعر
 بود از جان محبت آل حیدر او رقی سلطان بنت شه کندر و نقش نیکین میرزا میرزا بدیع بن میرزا جانشاه بن قراویوسف این بود
 شعر نامم بلغ بنده با داغ حیدر هم هر جاشی است در همه عالم غلام است اما چون قدمای ایشان سبب کثرت استغفال
 بگرب مخالفان مجال آن نیافه اند که در ترویج مذہب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذر احوال میرزا اسپند که جوانی ویندر بود و صاحب
 اقتضای نماید میرزا اسپند بن قراویوسف بن قراحمد شعر شایسته شیرزاده که خون عدوی دست در کفتر جلال آن
 خون کوسفند مالک بند در آن کهن روز دستخیز در بجز جنب از اعدای او پسند پای عزیز و کمال او بجای رسیده که مجرب کرد آنان آسمان
 جلال او اسپند میوزاند طاهل زمین و وظایف دعای او ان یکا میخوانند مخفی نماید که قراحمد از امرای سلطان محمد جلایرست و دخترش
 در خانه سلطان بود و ملازم سلطان او پس بجای شده بعد از واقعه او یاق خود شده دیگر تو اوم بواسطه حمایت در خیل او در آمده خود را با
 نسبت کرد و بر الهامی سنجار و موصل و ارجیس استیلا یافته و نشوونمای آنفرقه از دست اقا قراویوسف بغایت دلیر و مردانه و بسیار در وفرا
 بوده چنانچه با امیر تیمور بکر مخفی لغت نمود و با اتفاق سلطان محمد جلایر بر و رفت و از آنجا شام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بناتر
 خاطر امیر تیمور هر دو را رساند کرد و قراویوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قده خلاص شد و هزار سوار که با او بد اولایت آمده بودند و پر کند شده جمع
 گشته و از آنجا فرار کرده تا کتار آب فرات بگردد و هشتاد جنگ با سیر خدیشیان و تخطان کرد و بعد وقت غالب آمد و در غزه جهادی الاول
 شد و شام و ثمانا در جالی بخوان امیرزایا بکر بن امیر تیمور جنگ کرده نظریات و چون فوتی دیگر با او مصاف داده میرزا امیر شاه بکشت
 و با کتیکه بر آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دو بیست هزار نفرم دفع او متوجه کرده و حفاظ قرآن
 که با میرزا شاهرخ همراه بودند بکشت استیصال ختم کرد و از ده هزار نوبت سوره آنا فتحنا ختم کرده تا آنکه قراویوسف بیمار شد و ما شدت مرگ
 از کمال غیرت از تبریز با جان آمد و در آنجا در روز پنجشنبه انقضا یافت و بعد از وفات یافت و بعد از او اسکندر بن
 قراویوسف که در غایت نبیاعت و نهایت پروری بود پس از واقعه پدر سلطنت نشست در روز دوشنبه بیست و هفت روز پس از
 و عشرین و ثمانا در موضع بخشی با میرزا شاهرخ و ده شبان روز مصاف داده کمان جلالت و بهادر بجا آورده آخر بواسطه حیل که یکی از
 امرای شاه رضی بجایست شکست یافته بود و رفت و بعد از مراجعت میرزا با آذربایجان آمد بر سر سلطنت نشست بیست و یک
 خود شه مار از دست شه مملکت بگرفت و بکشت و کرت دیگر میرزا العبد اولشگر کشیده در روز دوشنبه هفدهم در کتیکه
 اشی و شلین در ظاهر سید اسقال شد اسکندر در روز کوشش بسیار نمود و بختر چون مساعدت نمود باز شکست یافته متوجه روم شد و در
 غیبت میرزا با آذربایجان استیلا یافت و در شهر بنه قس و شامین که میرزا بهر افه او بر آمد میرزا جانشاه بن قراویوسف بخدمت رسید
 منظور نظر تربیت کرد و در دفع شتر اسکندر را بدو حواله کرده برگردید و بیست و شش سالگی حواله کن و چون جانشاه مذکور
 بتغویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان کشت برادرش اسکندر از روم برگشته تبریز متمسک شد و چون که در قشاق قرآن افغان کتیکه
 تول نموده بود بعد از شافه بن الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانا در صوفی آباد تبریز جنگ شده اسکندر بنه بطلعه بخور زده بهر شکر
 قبا کشته کشت و غم برادرزاده را قصاص کرده در تمام آذربایجان اراضی لغی خانه تا عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور
 بود و یار بکر در تصرف برادرزاده اش ملجود بن کند بود و میان او و ایشان محاربات بسیار شد چنانکه در کتب آمده اوله اهل تاریخ مسکورا
 و با لجه میرزا اسپند که برادر مادر پری کند بود و در واقعه برادر در حکومت عرب مکر شید و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عقیدت نمود و در
 مدت عمر بیک زن گما نموده بود و مکر بود که با شرت بسیار کند و بسیار خورنده و آثار بهادر بیای میرزا اسپند و نبرد و نانیانی
 آن زن را بجهت شعر بشیر و خجور بگز کند بروست از حیاط چون چند انجدانگه در قبی که میرزا شاهرخ حجه دفع اسکندر لشکر با آذربایجان
 کشید و در او آخر جب سنه اربع و عشرین و ثمانا در تقارب فریقین سلاقی انجامیده تا سه روز اندو لشکر قیامت اثر کوشش محمود میرزا اسپند
 حمله ای تو اثر نموده و چند مرتبه خود در بعضی میرزا شاهرخ رسانیده جمعی کثیر از ایشان با او در ان شاهرخی قبیع حیدر بیخ که را بنده و چون آنجا
 و بر افتاد بر بر هم زده نزدیک بود که از حاصم خون اشام پسند چشم زخمی ببلانان شاهرخ میرزا رسد و بنا بر این امرای شاهرخی منظر کشته
 مقتضای محراب خنده و تمام بدبیر و چاره سازی بودند تا آنکه در شامی داد و گیر و استمال تیر و شمشیر شاه حکم را که از آنجا تا او میرزا
 شاهرخ بود و کتیکه لشکر خود را از حمله ای میرزا اسپند مشا به میوزند بدبیری بخاطر رسیده فرمودند تا فواره شادمانه و کوشش را کتیکه شادمانه

۴۰۰

فصل

در

تاریخ جهانگشای

صاحبزاده

ن

در انداختند که میرزا اسپند در بند افتاد و اسکندر از شنیدن این خبر متحیر گشته خان از صف تیز روادی گریز کرد و اینده میرزا اسپند در آن
سال حکومت نمود و نواحی آن با استقلال نمود و در سال مشفق و چهل هجری شیخ احمد بن هند علی و باقی علمای شیعه را از حلقه و دیگر
مواضع طایفه و با علمای سنی بغداد بمنافره انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب گشته مذابحات حقیقت مذمبه را بنام علمای سنی
نمودند اسپند میرزا ان مذمبه نموده امر کرد که با سکه و خطبه بنام نامی دو زنده امام کرده و در همین سال سید محمد بن قلیح موسوی که اول سلطان
مشفق است ظهور نمود و میرزا اسپند در تمام حکومت بغداد با برادران و برادرزادگان و بعضی از امرای آق قویونلو که در آن سرحد بودند
و مناظره بسیار واقع شده و در اکثر طفره او را بود تا آنکه جهانباشه برادر او که والی آذربایجان بود با آن حضرت از صحنه او بیرون می آمد و بعضی
اوقات که از او خائف بود کتابی بجانب شاه میرزا نوشت مشفق به استخاره و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن کتابت این است
که یکی از شعری مدحیم و گفته بودند نوشت شعر کوس حلت را سوی بغداد باید گفتن بر دفع میرزا اسپند باید سوختن آخر شهر صفر از
سال مشفق و چهل و هشت هجری قمری وفات یافت از غریب آنکه از آن زمان که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا مشفق
و سلطان سوی اسپند میرزا در آنجا وفات نیافت و او را داخل شهر در جانب جلوه در باغ عیش آباد کرد و کسب بدیکه خود در ایام حیات حجت قمری
ساخته بودند و فرین نمودند چندی سیر و هم در متاخرین سلاطین علویه کیلان خفرانده اسلاف هم آید اخراضم که پیش از ایلخان شمس کایان
خوانده سید علی که نسب شرفین بنی نوال بدو خطبه علویه انتهای باد علی کایان بنام کایان او را در غنچه سلطنت شده حکام
کیلان در رسد و قتلش بودند بنا بر این می با این ملت بر ستمدار رفت در شهر رشک و ستیز و بسعاه در آنجا وفات یافت این حسن کایان
سید علی و او از قریه قشام که در مدینه بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید بن سید محمد بن سید علی القزوی و او بنا بر آنکه چند گاه در مدینه و مکه
عبدالوهاب عزیزی تحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن ابوزید از ابر بگیلان نقل نموده در قریه قشام که در مدینه رحل آقا
انداخت این ابو محمد حسن بن احمد الاکبر مشهور بصفتی که یکی ابن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عقیف بوده و از کوفه به واسطه خوف عجمانیه بارزیده
و تجارتگر ساخت این علی بن حسن المصغر بن الامام الهمام علی بن العابد بن علی بن سلام با اتفاق اخوان بعد از پدر بجا نذران نغمه صحبت
وامم الدین الی آنجا رسیده اعزاز فاکرام تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور که در کاج سبب الامای مانی کیلان بر سر سلطنت نشسته و لشکر
کیلان پدید کشیده با اتفاق برادرش مهدی کیارشت را بگرفت و در وقت نماز جمعه شنبه تسبیح و تسبیح و سبزه او و برادرش شهادت یافتند
و تمام کیلان سوی تکاب از تصرف ایشان بدرفت و در زمان او حکومت را بگوشه امیر تیمور که در کاج نوشته از دلایل فضل و بزرگواری
وفصاحت و علو همت و شجاعت آرسه بود و چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیر تیمور که در کاج نوشته از دلایل فضل و بزرگواری
علو همت و دینداری اوست مناسب نمود که آن کتابت اهدا بنی مقام نقل نماید صورت کتبت امیر تیمور سید علی کایان
فرزادان مخصوص بود که یکی همت همایون بر عمیده قواعد شتیاق سلوک و اوضاع برینج وفاق مقصود شناسد اما بعد معلوم دانند که چون سال
رسد و سیاهل هم در زمان موافقت هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و عبادت که حجت محتسب قبول طلعت و الزام حجت و ابر
بنا بر متابعت سنت الکی بدو کیفیتی نوشته میشود و چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت مسلک میباشند حضرت را در باره او نظر
عنایت و شفقت با اعلام ارج کمال حاصل بود بی موجهی در باره ثلم بنیان انضاد و اعمال او امر آثار مخالفت بظهور رسانید و پس که باعث برین
معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که چون نوبت آخر رایات همایون بصوب ممالک ایران بفرست نموده در آن عزیمت همایون
عنایت الهی ترک حال طاعت معاندان و تمردان بجهت صورت دست و احوال ملک عزالدین کرد و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امر
شیراز و مکه قهراط و خلیسن که هر یک طریقه مخالفت و زیدند و خلاف فرمان جهان مطلع حضرت پادشاه خدایه ملک و سلطانه بجا طراوت
از جاوه مطاوعت انحراف نمودند بجهت نوع نادیده یافته چون رایات همایون مبارکی بجانب لکه کوچک بفرست کرد و او را و نواحی ملک عز
الدین بکلی خراب و متاسف گشت و او و ولدان او مجبور و مقید شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان که همبسان نمودند محمد و بن
گشتند و احمد با آنکه نصیاح و مواظب بکرات او را تنبیه کردیم معیند و نفع نیابد و با خبر بفرست نمود و خلیل تمام با حوال او راه با امرای
و ولایت مکه جمعیکه فرود نمودند مقهور گشتند و آنجا که انجا بدر گاه عالم پناه آورده و ولایت و نواحی بدو تسلیم شد و با انواع مطناع و عنایت
اختصاص یافت ملک قهراط و خلیسن که مدت مدید به استقلال و کنت هر چه تمام سلطنت و با تعلیم و انجا و ممالک کردستان کرده بود
و عظمت و شوکت او شرفی داشت و او را با سلام عطا دعوت کرده تقاضای لشکرهای مضبوط فرستاد که حال می بصوب مکه

حکمت آورده بنیابت علمی باینکه زلفی استخلاص صلاح و حصول ولایت او کرده اورا بقره بدرگاه عالم ساه آورند و با وجود عدم
قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربه باورالمان اده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه و الله کرد و شرایط اقبال
از همان نموده تربیت و تئیت کرده بر سر بر محاکم خودش فرستاده شد و برهما تفرار دیار بر او مسلم داشته آمد و عرض این جماعت که ذکر
رفت مواضع ولایت و نواحی قلاع ایشان از حد و جیلان و اما کج مساکن و بجه انواع مسکنه و طلب المرام تر بود چون ایشان شریک
اطاعت قیام نمودند و فرمان بندگی او پناه اسلام حلائی تعالی بلکه سلطان جهانیا در دنیا من جنابت الهی عز شانه و علم احسانه وضع
تذکرک ایشان با حسن الوجوه عجب از وی که از احوال او مضاع این جماعت تخصیص مساکن خود عبرت بگیرد و لیتد که او کوالا اب
کسانیکه اطاعت نمودند چون سادات متمدن و کوهستان برقرار بر سر بر محاکم خود متکلم اند و شفقت و عنایت در باره ایشان زور
زیادت و والی استر آباد و ملوک رستم که مخالفت و عصیان نمودند بجه صورت عواقب کار ایشان بوضاحت انجامید اینهمه قضایات
با کسان دیگر موجب تهنیه و اعتبار او می شود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تیزر پوشیده نباشد که بجه نوع طریقه خلافت و نفاق
در زید مذ و نصیحت قبول نکردند عاقبه الامر مخدول و مقهور شدند جزا با کانی ایملون مقصود از تفهم معنیانی و استفسار در تئیت
آنست که چون روایت الفقه نامتد لحن این تعین از حضرت رسالت صلوات الله علیه که تحت تمام دارد و اجمال قاعده عقل و نقل
و بشرط ایضا بر داری که موجب نظام امور است قیام نمودن فتنه و خرابی که در همه استیصال کلی تواند بود و حسن طریق معاندت و مخالفت
که عاقبت آن از انواع و خامت چنانچه در باب جمعی که ذکر رفت واقع و صادر شده خالی تواند بود مفروض دسترس نوعی از عجب است که شرعا
و عقلا و عرفا مخدور است اکنون اگر چنانچه نظام استقامت احوال خود میجویی سیاید که بهنصت فیاض ما پشیمانان و عنایت الطائف
خسروانه حضرت مانیکو وارد بوده است نظر بلامحاب بدرگاه عالمان سپاه متوجه شود و یکی از فرزندان ارزان کرده اند و قبول فرمان مادیان
در ولایت جاری و شایع گردانند تا بسبب سیادت او قلم خود و عنایت بر جراد بر اجم او کشیده شود بموجب الحاکم العظیم اهل
حق الناس از افعال و حرکات او در گذشته ولایت و موضع بر او مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجا آورد نصیحت قبول نکند و از احوال
و دیگر آنست که نباید که خجک را حیا و آماده گردانند که متعاقب صد اقصای ملک غلام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صفحه
تقدیر باشد بر لوح سطوت ظهور یابد و چون بیشتر مواضع و مضایح قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خفته بر ایند آنچه واقع شود از خورزج
و خرابی و اسرو غارت گناهی تمام به عاید کرده و او مورد بزه و اثم باشد جواب مکتوب امیر تیمور که سینه علی کبیر نوشت
الواق بالملک الغنی علی بن امیر حسینی برابر باب ملک و ریاست و محاب عقل و فراست معین و مبرجین است که اینز دولت گریانه و
و قدرت اسما و به کمال قدرت خویشین طایف انسانا از راه بشریت و خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است و الی با موالی
یکسانت و اعلا با ادنی در یکیزان و تفاوت و تمایزیکه حاصل است بر عقلیه افضل رب الارباب هدیه لطف مستجاب است که بر ذوق بین
بغیر حساب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه و عیله و عطلت از حوارضاتند جهت ابتلا و امتحان محک عیار حکمان در میان ایشان
آورد تا هر یک بر حالتی که باشند قدم بر خا و عیوبیت پاسخ و استوار دارند و او امر و نوایی او را اقبال نمایند فقیر از شدت و غمی آنست
تفریده و ظایف شکر و سپاس تقدیم رسانند و نقد فرض عباد آنکه دولت و کنت و کنت را از حضرت امیر العطاء یاد است و در تمام
تذکرک و متخخ فرود آید و از اشاره و لو بسط الله الزرق لعیاده کنتوا فی الارض ما خبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان
خدا ایتالی بنظر حارت تنگند و چون بر خرابی اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود بینند و بر توت و سلطت جسمانی
که مداران جز بر بقیس شیش نیست اعماذ نمایند و از مسلمانان که برادران دینند که اقا المؤمنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا
در آینه اعمال جزیره نیکبانی نه بینند و از دود خا قبالی جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات غیبی است بر طوب مکتوبی که امیر تیمور نوشته
غیبی است از صفات بسیار و خوبت میثار و کلمات ناپسندیده و عبارات ناپسندیده مطلقا دعوی بوبیت کرده هر شخص که
بصفت او که لطفه و اخیره حقیقه موصوف باشد و هر روز با کل و شرب محتاج باشد و با کماذ احتیاج دارد چگونه خطاب و گفتار معذرت
نعت رسولان بر زبان راند و اضافه منقرت و حسان و عنود و رضوان با نفس ضعیف خود که محل زل و سببان و قابل قیام و نصیحت
کرده ندای آنکه لکت بخبری امین و هو از جناب ما حضرت ما مستقر خرد و جلال ما سخن گوید و در قلم سببان بر اشاره خلق انسان صغیرا
و آنه کان مخلوقا جهولا کث جدا که در این باب تا فل رفت بخر محافظت کاتب صورتی روی نمود و چون رعایت اب کردن بر کافه

سخن امیر تیمور

و بزبان افتخار بخواند کارشمار یافته فرمانده کت موعظی شده پس اقبال بخت از بسدی در طاعت نجات فیض صاحب بخت
 و در دوایند سبقت از تهری علیه التوجه و هشتم ابراهیم تمام تقدیم رسانیده این بیت که از نیا ساج طبع و قفا دست نقش کفین آنست و آری
 سادات فرو تا شد سعادت ابدی را بهر مرا شد همچون بمنزله سبب شایع مشهور و یکی از مشرکان و صفایین بیت که
 تا شد این بیت از نقش کفین خاندین گشت معمور از این بیت چو بیت معمور و این قلعه نیز از آثار خاطر خاطر عالیشان
 مراد سید زعفران رسول میراثی چنانکه نیست حقیقت زبچکس نیان از آنکه داده زرو مال بهر اسطلاح علی که حامی دین بود
 نادی ایمان بطور شرح نبی این میشود که شود طلاق داده و والد حلال فرزندان و تمامی الکافی سپرد و کسر دوزمن که همواره تشریف
 صاحب تلح و کفین کجایش از اسحق آوند و امیر و باج خواندند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب ذرة الفیج را با سبب کجایش از ایشان نوشته
 بخصر اذنت عینی و دینی با خاندان احدی نشان علیه تصویب بجزه تصرف ایشان در آمده و امیر مشهور بظفر سلطان بیست گزانت
 و خلافت دین دولت ایند و دمان خلود ارکان خاندان قدیم خود را یاد داده و صدوقه قطع دابر القوم الذین ظلموا و اهلهم و انبئهم
 کردید و در برابر آنکه الطاف که از بر تو آن دولت بی انتحال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهر است که از کجا بجا رسید با مخالفان دین
 و دولت همه استان شده و دید آنچه که دید خلاصه حال کشیر الاغلاش آنکه حسب الغرمان قضا جبران حضرت کار که سلطان بن
 و دیگر ولات از اطراف بر الکافی و بجموع آورده و بی کشتی نشسته قتی در روی با آورده و سرگردان بودا و خرفینه و دستش در حاکم بود
 در کرد و بار بار فاده سلطان خلیل والی سروان که هر دو بغیر مصاهرهت جایون سر فرود بودند و برایشماخی نزد خود برود و رسد و صیاح
 و باروی بود سلطان خلیل بیومی قدم او هم در آن چند روز برض صعب گرفتار شده در جنبه بید هم شعبان شش و اربع و شصاه و در
 صاحب آباد تبریز با شمش غضب شاهشای بوقته نشا عجزت بیکان کردید و تمامی کیانات پس از پیش مستقر اقبال سلطان کبیر اقبال
 شده و آخر که شیوه بود او بیوس از کتاب محرمات و در زید باور سید آنچه رسید چهاردهم در سلاطین جلوتیه قوامینه
 مرعشه نازندان میر قوام الدین امیر بزرگ از سادات مایات مرعشه است بر آنچه سید قوام الدین بن سید صادق بن
 سید عبد الله بن سید محمد بن سید ابوباسم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبد الله بن سید محمد الاکبر بن سید حسین بن سید
 بن امام زین العابدین علیه السلام خدمت آن بزرگان قهر میر سید عزالدین و غندی شد و متنی بسلوک مشمول بوده بعد از آن بطن اصلی
 که نازندان است مرعشه نمود در شش و سبها و بوجی که در احوال آنرا سبب است که خواهد شد فرمانده نازندان کرد و در قریب سبب
 بدان امر خطیر بردخت آخر در محرم ششاد می شامین و سبها و وفات یافت و در احوال فون گشت و او را چند پسر و اولاد که بود از آنجا سید علی
 والی آمد سید محمد الدین سردار استمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری سید کمال الدین بر وجه صیحت و بی امید کردید و
 شور سینه اربع و شصین و سبها امیر تیمور کورگان توجیه شمر نازندان شد و سادات بقوله ما لانه سر متحصن گشته پس از آن محاصره ده و دوازده روز
 در ششم و پنجم نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین با سادات غیب خلفان صمدی می جواهرهای نیکو داد و با علی که در مجلس بود و کجایش
 و پذیر کرده آخر سادات را پسران برده اسکنه شیخی و افزوده عناصر خرن پذیرا است معرفت تماشای قیسی ملک بعد از ششاد نیز در حوی خون
 کت گفت غنی من اینها نیستند چه برادر می جنگ گشته شده و قافل معلوم نیست هر که در خرن سادات سبباید فردا نزد جد ایشان خواهد
 خواهد بود میرزا آن سخن خوش افشاده سادات از گذشته نشانه بخوارم و از آنجا تا حسی ترکستان مدان است و سید کمال الدین را خواند قوام الدین
 غربت فرو رفتند و میر تیمور ساری بر همیشه قارن و اول را با سکنه شیخی رستمدار الملک حد الله و اولاد سید علی بن سید کمال
 الدین چون در واقع مصیبتان سکنه شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساجد حیدر بنظر در ساینده حکومت آمل به و مرجع شده ساری همچنان در شش
 همیشه بود و همیشه در شش و ثمانه فوت شد شمس الدین غازی قائم مقام او شد و قیام سادات از ترکستان بیکم سرزاشا شرح باز نازندان
 پیش از آن قوام شمس الدین بن غازی برشته بود و سید علی در ساری الی شده و در کار کار بر سادات صحت نمود اما اقوام با او منازعه بسیار
 تا آنکه در آنکه ششاد و ثمانه برض نغز و وفات یافت سید نصر بن سید علی بوجیت الی احمدی قائم مقام گشته از طایفه
 روز افزون نازندان اسکنه نامی با حاکم الملک سینه دار خود بر لونه بنا بر این قوام نازنده و حیدر و صد و خلاف شدند و سید نصر بن سید علی
 ششاد سبب و ثمانه و وفات یافت سید محمد بن سید نصر بن سید علی بوجیت الی احمدی قائم مقام گشته از طایفه
 ششاد سبب و ثمانه و وفات یافت سید محمد بن سید نصر بن سید علی بوجیت الی احمدی قائم مقام گشته از طایفه

سید محمد بن سید علی
 سید محمد بن سید علی
 سید محمد بن سید علی
 سید محمد بن سید علی

ست و شاه بفرموده سید ابورضا حسین بن محمد بن ابورضا الماطری العلوی کشته شد و از او فرزند نامند فرقه سیم از نمانده تخت
 نفر حسام الدوله بود شیر که او را ابوالمولک گفتندی بدینجوب بحکام سابق می پیوندد ارد شیر کند خوبین شهر یار کند خوار بن رستم بن ابان
 بن شهر یار بن عمار بن سرفاب که بن هم و خواهر زاده شمس الملوک بود در شهر سنه خمس و ثلاثین و ستماه در مازندران خروج نموده بکن
 پای تخت ساخت و غربی که از ترکا زتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین و ستماه فوت شد شمس الملوک محمد بن
 حسام بعد از پدر والی گشته در زمانیکه بلا که خان بایران آمد او شهر کلم حاکم رستمد را بمی صوفه کرد کوه باز داشت و ایشان مستح ناکرده
 رخصت از آنجا برخاسته با کجای خود رفتند بنا بر این معصوب شده در سنه خمس و ستین و ستماه حکم القاقان گشته شد عماد الدوله
 علی بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر با اتفاق امرای منول بگومت رسیده در سنه خمس و ستین و ستماه و کلات یافت تاج الدوله بهر
 بن شهر یار بن اردشیر قائم مقام عم شده مازندران در زمان او چنان آبادان گشت که نهاد مدرسه در آن مهور کرده و فاقس نه شده شان
 تسین و ستماه نصیر الملک شهر یار بن بزد جرد والی گشته و فاقس نه سنه اربع عشر و سبعماء در زمان الحایق خداینده رکن الدوله شاه کجی بن
 تاج الدوله قائم مقام گشته در سنه شان و عشرين و سبعماء فوت شد شرف الملوک بن رکن الدوله بگومت رسیده در سنه اربع و عشرين
 و سبعماء در گذشت قهر الدوله حسن بن رکن الدوله والی شده و اقامه امیر و جلاله بن سعود بن برادر در ایام او روی نمود و در زمان او
 طاعونی در آن ملک شده اکثر آن مازندران شدند و بعضی اطفاش کسی دیگر نماند و او خواهر فرسیاب جلاویر خواسته بود لاجرم
 در ملک و مال بسیار باقیه طبع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود او فرسیاب با اتفاق خواهر قهر الدوله را بدان دختر کرد
 حرام نموده بود ستم ساخته از علایق توای خون او را حاصل کرده بود در سنه بیست و هفتم محرم سنه خمسین و سبعماء قهر الدوله کجایم رفته چون بران
 آمد کجای علی و کیا محمد فرزندان او را بسیار که در جوان خوش آواز بودند در مسیح طلبیده ایشان شاهنامه باز کرده با او رنجوا نند و قهر الدوله دختر
 خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر را بر داشته بغزیت آنکه در حق میکردند بر شکم قهر الدوله زد که فی الفور کشته شد و آندها
 قدیم بدو منقرض گردید فرسخ در طایفه جلاویر او فرسیاب جلاویری پس از قهر الدوله بگومت نشسته دیگر خاندانها بر قدیم بر آمد
 و فتنه قهر پیش گرفت در آن اشکای حسنه انداز که از جانب قهر الدوله که تو ال قلعه لارجان بود و خواهر داماد او فرسیاب بود و او را از آن
 قیام سز نشکرده بنا بر اقباه بشید و ذوق بخدمت سید قوام الدین رحمتی که در آن وقت بر سزار شاد نشسته بود رفت و مرید شد
 چندین آفتاب غلو کرد که بشنخی موسوم گردید او را زود برده سیتد را بدست فرمای آنجا از آن کرده مجوس ساخت اتفاقا در همان شب
 پیش کیا سیف الدین بقولنج در گذشت سید را را کرده و تخمینی موجب شدی اتفاقا مردم شده جمع کثیر کتله را اوت سیتد آمدند و او را
 بغیر از وضع وی علاج ندیده با فوجی بر سر صومعه او که در قرنیه دایوب بود رفت و از طرفین جنگ شده تیری بر مختل او فرسیاب آمد از پای در آمد
 کیا قهر الدین جلاویری تنها حاکم ساری بجیت عهد عبده سیر زکریا سید قوام الدین که دند و گوشه گیری نظیر خود داشت کرد
 عتق ربا و چهار پیشین جنگ میر قوام الدین بصیاص سید کیا اشک و سیف که بخواهر داماد قهر الدوله حسن حاکم مازندران
 بود در خون سینه عبده اتفاق کرده آخر در قلعه لومی با هفت پیشین رسید اسکندریه سخی بن فرسیاب در اقامه در جهان بدر برده
 ملازم ملک مرات بود بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب کل فواجیه جلاویر شده در سنه ست و ثمانه با میر تیمور ظاهر و عین افغانی
 امیر تیمور لشکر با آنجا کشید و او را بر انداخت میر حسین کیا بن میر علی که جلاویری در هفت پس از فرسیاب جلاویری است و او آخر دولت
 طغیان تمام کرده باندگان حضرت شاهنشان پناه عیسان دزدید در سنه تسع و ستماه بعد از فتح حصار تها بدست قاده با فوج دجی گشته
 و آنجا بید و منقرض شدند طایفه مانیه در طوک رستمد که ملوک کا داپاره شتهار دارند اول ایشان فیروز عم سفید یار است و رعای
 ملاختصار بزرگ بعضی از مسلمانان مؤمن ایشان قصابی و شمشیر بن هزار اسب بن قهر الدوله و عاقل و عالی همت بود
 و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران در کجای داشت و در زمانه ایشان کمال اتحاد بود و بدینجبت هر دو ملک صفت مشارکت گرفت طبرستان
 بحال محمودی رسید و نظری شاعر حق آنگفت شعر جنت عدت کولی کشور مازندران در هر صدمت صید صید عکس
 سال پس از کجای کاس بن هزار اسب پس از برادر والی شده میانه او شاه غازی مخالفت بود و او سپهر خود حسان نام او بعد ساخته در
 زمان مد فوت گشته از او سپهر کیا از زمین کجایم مازندران در سنه ستین و چمنه و فاقس یافت و سی سال حکومت یافت پس از
 هزار اسب بن شهر یار بن هزار اسب بعد از عم حاکم شده میانه او شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدل میان نجایه قهر الدوله و

مختص

۴۱۰

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

شهریار

ملک کاوس بن ملک کی مرث قائم مقام پر دوصتی او بود و حکم بر برادران که بیعت نمودند محکوم او بود تا بوقت
 ملک کاوس و سواد خلق او را و متفرغ نموده بملک اسکندر برادرش برپستند و فاقش در ششاد سی و ششمانه بود ملک
 جاکیر بن ملک کاوس در قلعه نوری بجای در مغرب نشسته میان او و عیش اسکندر نزاعی بود و کار کبیر سلطان محمد طایب شاه در شاد
 و شاین شمانه بیکر تب اصلاح فرمودند آخر در سنه اربع و شصت ماه وفات یافت ملک کاوس بن جاکیر موجب سعادت تمام مقام
 شد آخر در جنگ بیستون برادرش کشته شد ملک کیومرث بن جاکیر بعد از واقعه برادر قلعه نوری ضبط نموده برادرش ملک بیستون
 در آنجا راه نداد آخر میان او و بیستون جنگ شده بدست او کشته کرد ملک بیستون بن جاکیر بعد از قتل برادر و احکام حکومت
 رسیده خواست تا تمامی رستم در تصرف در آورده بنا بر این سنه عشر و شصت لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن کار استخر کرد و این
 آخر در بیست و ششم صفر سنه شش و شصت در وقت شبی بدست عورتی که بجای او بود و او را شمشیر بدست ملک کشته شده بود
 قبل رسید ملک بهمن بعد از پدر و وارث ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده نموده خواهر پادشاه عالی سلطنت
 احمد خان و همیشه میر عبد الکریم والی مازندران بکام در آورده و چهل سال حکومت کرده در شورش بیخ و چنین و شصت و هفتاد و هشتاد
 مصرع موافق تاریخ است معزید بقای کیومرث بملک کیومرث بن جاکیر بدست کجور شده مکرر ابد رگه عالم شاه آمد و ملک
 عواطف بیدار کرد و والی نور است و از جانب او خواهرزاده میر عبد الکریم ملک ارمیس بن ملک کسرم بن ملک بیستون بن
 در شاهوار اصداف ملوک کاویار رستم است اکنون در بعضی از نواح آنجا برز پلوه دارانی متکلم است دانسته علم ملک کجور و از نشان
 شش نفر تا غایت حکومت رسیده ملک اسکندر بن کیومرث بدست برادرش ملک کاوس گرفتار شده سلامت خلاص شد
 بعد از چند گاه وفات یافت ملک تاج الدوله بن اسکندر قائم مقام شده بدتی حکومت آنجا متعلق بود ملک اشرف بن تاج الدوله
 پس از پدر حکومت رسیده در جنگی ملک بیستون لشکر بجای او کشید چون در خود قوه مقاومت نذیر بسیار شد خود ملک کاوس را در قلعه
 گذاشته خود بجایان رفت بعد از واقعه ملک بیستون خود نموده ملک کاوس را کجور بکلی نداد و او نیز با بیضا بقعه کرد آخر در شورش شاه
 و عشرین شصت و هفتاد وفات ملک بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاق بر حال سلاطین وقت مراعات نظر شد
 بیکران نداشت و در زمان خود بیستون دارالملک بود آخر در شورش شمس و کتیا بقصد ملک جاکیر پیش از حال نمود و بیشتر ملک اسکندر
 برادر خود را که دخترزاده سلطان احمد خان بود در زمان پدر هتده کرده بود اما لی آند بار با لقیه از او رسیده ملک کیومرث را حکومت بر آن ملک
 کیومرث بن ملک کاوس قریب سیصد سال بعد نموده پدر در زند بود آخر با داد آقا محمد زوزا شصت و هفتاد و هشتاد ملک پدرش آخر
 در پانزدهم ذیحجه سنه شصت و هشتاد وفات شد ملک کاوس بعد از برادر حکومت رسیده بزمارت روضه رضا علیه التحیه و ثنا شرف
 کشته حاکم کجور او شد و ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم لاریجان گردید چند ششاد ششاد در سادات شمس والی خورستان
 سید محمد بن سید صلاح بن سید امین بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبد العزیز بن ابوعلی فخار بن احمد بن ابوالنجم بن
 ابو جعفر بن حسین بن محمد بن ابراهیم الحجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است مستطاب الرسل و اسطوره ملک
 شیخ احمد بن فند که از کابره صوفیه فاعظم مجتهدان شیخانی عشره است نحو طبر و جاب شیخ کتانی در علوم غریبه و شمس و حسین حنبل
 آنرا یکی از ضمه داد که در وفات اندازد و سید محمد آرا از او گرفته اند که علوم غریبه اعراب حد و خورستان نامرید خود را خورستان
 و کبری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که معارف خواندن آن کیفیت شمس دست داده بدن ایشان متعجب شد و در تک ابو خلیفه چون ششاد
 بر شکم نهادن و آنرا ختم کردن و دیگر اشیا هم میشدند و روز کار او بالا گرفته خود در طب بعدی ساخته در نه مشقه بدست و شمس
 کرد و بر تمامی خورستان چون شوش و در نزل جوزیه استیلای تفصیل احوال سید محمد بن صلاح برو جی که بعضی از متاخرین عالمی عراق تاریخ
 عیاشی آورده است که سید محمد در سال مشقه بدست از هجرت ظهور نمود و دعوی حدیث کرد و قرانی که در حال واقع شده در اوقات
 ظهور او نمود و همچنین از تائیر قران استال این بود که پسند میرزا بن قراویسف ترکان که عالی عراق بود قهای شیعه علییه با قهای شیعه
 بیاضه و مناظره انداخت و چون قهای شیعه غالب آمد میرزای نه کور خستیا زده بشیعه نمود و سکه بنام دوازده امام ند و از اول احمد
 بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن سلال امیر المؤمنین علیه السلام است و در مبادی آن طلب علوم اشتغال شد
 و در سنه هجده بدست شیخ احمد بن فند علی که مجتهد شده بود استخاره نمود و در اوقات اجابا بر زبان سید محمد جاری شد که در سن

در سنه هجده بدست شیخ احمد بن فند علی که مجتهد شده بود استخاره نمود و در اوقات اجابا بر زبان سید محمد جاری شد که در سن
 در سنه هجده بدست شیخ احمد بن فند علی که مجتهد شده بود استخاره نمود و در اوقات اجابا بر زبان سید محمد جاری شد که در سن
 در سنه هجده بدست شیخ احمد بن فند علی که مجتهد شده بود استخاره نمود و در اوقات اجابا بر زبان سید محمد جاری شد که در سن

خواهم کرد و هر کسی بود من خواهم بود تا آنکه استخوان بسج نکور رسیده و او بر سینه محمد الحاکم کرده و از اظهار آن منع و جز فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه است و عیسی بن ماری بود و سینه مذکور جامع معقول و منقول صاحب بیاضت و کاشف بوده و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی کاشف بود و از جمله ریاضات او است که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شده و وقت او در طول آن مدت بجز اندکی از آن در خواب بود و سینه میکربیت و چون کسی از سبب گریه او پرسید میگفت بر حال جماعتی میگفتم که بروست من گشته خواهند شد و وطن اصلی و دارا قامت است و واسط است و در حله اندک زمانی میتم بود چنانکه در بعضی از تصایف طویل که شرح حال سرگذشت خود را بیان نموده گفته شعر **افاننا ما بانحن الغراب فی واسط مدینه اهل العلم و الحکم و الیقین** و صاحب امرای آن نواحی بوده هرگاه ایشان تیراندازی نمودند از آن تکلیف بآن میبوندند و جواب میگفت که گاهی من تیراندازی خواهم کرد و که خدین کس پیش تر من میدویده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود می نشست ایشان میگفت که من بجز عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقی و قمری بر عیسی خود میبوند و چون آن سخنان او بار دیگر بشیخ احمد بن محمد رسید قبل او فتوی داد و بامیر منصور بن قبان بن ادریس حجاجی که در آن حال سخن او چیزی نداشت پوشت کتابت بامیر منصور رسید سینه محمد را گرفته خواست بگفت من سینه سنی صوفی ام جهت این شیعیان مرا دشمن میدانند و قصد کشتن من میکنند و صحف مجید بیرون آورده بر طبق آن سوکنده خورد و دیگر سخنان گفت بامیر منصور و در آن کار کرد و چون از آن بند خلاصی یافت عرض کرد که جهت نمودن وظایف معدان که در آن نواحی بودند اذل جماعتی که با او گردیدند فرقه بنی سلامه بود و او آنرا فانی نیکت و ویل ساداتی است خود داشت و بعد از آن در یک طوایف عرب از زمان سواد بنی طی که در ساحل شبن و نازور و غاضری که انبار و جله بغداد است نازان بود بر او جمع شدند و او با ایشان گفت که من مجیدم و خارق عادت میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ کرد بموضع شوق که از قره کمان است گفتند حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و چهل چهار بوده و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شبن و نازور و غاضری بود و محبت نمودند و بعد از مدتی بموضع دویب که محل نشو و نما و طایفه معاوی بود و دو هفت میان نازور و جله و حوزره ارتحال نمود و چون او در آنجا قرار گرفت پسر خود سینه علی را که بمولی علی طغلب بود طلب اصحاب خود که در شبن و نازور و غاضری بودند فرستاد و چون سینه علی آنجا رسید بر پشت روانه خدمت پدر شد تا قافله رسید که با او چار شد غارت نموده با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت آنگاه طایفه معاوی را که مشهور با سینه بودند امر کرد تا کاو و جامه خود را فروختند و آنچه جنگ خریدند و ایشان هرگاه پیش خود در پیشیری و ده درم فروختند و چون آنچه جنگ ایشان تمام شد بجانب انبلی که قریه است از قزاقی حوزره حرکت کرد و صباح روز جمعه منفر رمضان هشتصد و چهل و چهار با آنجا رسید و در آن روز از اهل جزایر حوزره خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن عیان بنی طانی که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطه کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر حوزره آمده بود و در ناحیه انبلی انبلی نزول کرده لاجرم از مردم آنجا که از اهل جزایر بودند جمعی کشید و معاوی است اهل حوزره کشته شدند و سینه محمد در وقت مصلحت مزیده بدوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان نخل و حشم سینه محمد خط و تنگی سینه شکر ساز کرد بجانب واسط رفت میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته شدند و با آن خبر پوشت نمودند و سینه محمد و اصحاب او بجانهای صحرانشینان آنجا آمدند و غلات و اموال ایشان بجا رو ب غارت نرفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از آنکه روزی از این واقعه سینه محمد شکر بخور کشید و چون در آن زمان مخالفت میان رؤسای جزایر واقع بود شخصی شغل نام که اندک زمانی جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سینه محمد آمده او را بخوار آورد و حاکم ساخته و سینه محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از نخلان مغرب و ایشان را میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند ماند و آخر ایشان را نیز میکشت و مستی حاصل ساخت آنگاه سه هزار کس ساخت و اسطرتاده حاکم آنجا بعد از شکست ظفر مایه هشتصد کس از مشغیلان کشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شد و چون این قور بسینه محمد رسید بجزایر بیرون رفته بجزیره آمده و قزاقی آنجا را خراب کرده و در آنجا دیدگشت و این واقعه در اوایل رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان بن میرزا ابوالکاسم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزیری بن شیخ جلال کنایاتی در آن باب نوشت بپدر خود که در شیراز بود و او صورت واقعه را برین سلطان عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خدای بر باس و بجزیره فرستاد و امیر ابوالخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکر با شیخ شاهرخ و در قول دورق جمع نموده ایشان بیکجا و جزیره اقامت نمودند و سینه محمد در موضع انبلی انبلی مقام داشت چون در آن ایام شیخ ابوالخیر

بعضی از دوسای آنکه در اینکاه کشته بودند و لهای مردم از او قشر شده بسیاری از ایشان متفرق گشته بودند سینه محمد فرصت یافت
 اندکی از مردان را در بودند امر که در زمان حاکم بر سر سواد کاه همیشه از محبت مردان برانده و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشته و تیر
 شوند چون اصحاب شیخ ابو بکر آن کثر ترادیدند بنزیت افتادند و بعد از آن با اتفاق میرزا علی اصحاب خود بسیاری از اهل حوزه بیرون
 آمدند که بختند و چون سینه محمد از فرار ایشان اطلاع یافتند از محبت ایشان رفت و تا نزدیک بولایت مشکوک هرگز از ایشان بافت گشتند
 آن بحوزه مراجعت نمود و بجا صورت آن مشغول شد چون خبر محاصره حوزة باسند میرزا ابن قراویسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نمود و
 حوزة شد و چون بواسطه رسیدن امرای حوزة که یکی از ایشان امیر طایفه فرزند بود و دیگری امیر بنی معتزل بود بخدمت او رسیدند و در حوزت
 نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حوزة را از دست مشغع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیش
 بحوزة فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابو بکر لشکری جمع کرده بخواب است که بر سر حوزة باید و چون
 خبر میرزا اسپند رسید بشوشر مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحالی حوزة رسیدند ایشان را با اطلاع لشکرت سینه محمد شکست واقع شد
 شکست بر مردم سینه محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان رسید محمد رسید از حوالی حوزة کوچ نموده بجهتی که تیر طویل کوبیدند زول نمود و میرزا
 بقلعه حوزة درآمد و لشکر این شهر زول کردند و مال بسیار از اهل حوزة گرفت نگاه بنای طویل حرکت کرد و جمعی کثیر از شمشیر معتزل
 آورد و سینه محمد را با کتف و پایا و موالی که از شیخ ابو بکر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبید و سخن چند باو پیغام
 داد که او بخدمت سینه محمد میرزا اسپند ترکش با کمان کشتیمای بیخ جهت سینه محمد فرستاد و اکثر اهل حوزة را کوبانیده از راه شلو به کمان
 بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سینه محمد بحوزة آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند مختلف نموده بودند عازت کرد و بعد از آن مشغول
 کشتیمای میرزا اسپند را که از خوت و انواع ماکولات مخلو ساخته از بصره بواسطه میرزا سینه محمد گرفتند و هر کس را که در آن کشتیمای بود کشته و چون
 اسپند میرزا را خبر رسید از بصره بگذراند و در آن اثنای سینه محمد بنا چیده وسط لشکر کشید و در قلعه بند و از آنجا جمله حدیثات میرزا اسپند
 بود محاصره نمود و کاری ساخته بر کردید و آخر اکثر ارباب آن نواحی از طایفه جهاده و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد باو پیوستند
 و شوکت قوت سینه محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری ساختند و ماجده را در تصرف خود در آورد و قلعه در آنجا بنا نمود
 و چون پیریداغ از جانب بغداد بشیر از رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مینوال خالی ماند مولی علی اسپند میرزا بجانب واسط حرکت نمود
 و آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان آنجا را قطع کرد و در آنجا محاصره اکثر مردم بکسبکی بودند تا آنکه اهل واسط با میر قندی که از جانب پیریداغ حاکم بود
 موزه از واسط بصره رفتند و واسط را خراب کردند و مولی علی در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود
 بعد از آن مولی علی بمشبه نخب اشرف رفت و قلعی حج و اغارت نموده یکی بگشت و از آنجا بحالی بغداد رفت و در روز اقامت نموده و نسبت
 و اسر نمود و در میان ایام لشکر که جهان شاه میرزا ابد اهل بغداد فرستاده بود رسید مولی علی بحوزة مراجعت کرد و از آنجا لشکر کوبیکو کشیدند
 قلعه بیجان نمود و در آن اثنای تیری بولی علی رسید و بهان فغان یافت و این واقعه در سال هشتصد و هشت و یک بود و بعد از وفات
 مولی علی امیر ناصر بن فرج الله اجدادی بغداد و لشکر بغداد را با اعراس بسیار که بر او جمع شده بودند برداشته بجانب سینه محمد برد و سینه محمد بواسطه
 ایشان را استقبال کرده در میان ایشان جنگ پیوست و سینه محمد غالب شد و یکی از آنجا رفت و جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بدر رفت
 و این واقعه در اوایل سال هجری بود و سینه محمد در چهارشنبه هشتصد و هشتاد و فغان یافت مولی علی در اوایل آنجا رسید و بر او استقبال یافت
 تمام خستیا را از دست او بیرون برده سرزده تمام شده و ایشان را بر این مقصد دهشت که روح سینه محمد از زمین علیه السلام در او حلول کرده و کشته
 در حیات است و لهذا تاخت عراق عرب برده شاه مقصد را عازت کرد و در آن جناب علایق بنی ابی بجای آورده و در واسط
 آن عاخر مانده مورد عقاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار نمود و کتابتیکه میان او و حاکم عراق علی شده
 در بعضی از نواحی که میان آن قوم بکلام جدی موسوم گشته بود است این نیز منقول است که مولی علی مذکور با آن عوی که گفتا نموده دعوی وضعی
 کرد مطایفه که میان سینه محمد و سینه محمد قاسم نور بخش مجلس سلطان حسین میرزا واقع شده و سابقا در اوایل مجلس ذکر شده ما در آن سینه
 آخرد حوالی کوه کلبه در مقابل پیریداغ بن جهان شاه پادشاه لشکر کشید و پیریداغ چون صرفه در جنگ او بیندیدی از تبراند از آن کوه کلبه را
 رعایت نموده بر آن دست نادر وقتی که مولی علی بطریقیه معبود خود در رودخانه کردستان در آمده غسل نماید و در آنجا اتفاقا تیر این میر
 صایب آمده در آن موضع معتزل رسید و پیریداغ تقدیر و سرش را در کشت سلطان حسین بن سینه محمد بعد از ورود سلطنت

و کاتب

سلطان

سبح احدی بر آن مطلع نشود پس بشکران خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در اینجا در بار ملائکه حساب حد خواهند نمود و در صورت
 که بوتران سفید از آسمان بصورت تزلزل خواهند فرمود و اهل شکران بشارت تویدل بودند و خوشدلی می نمودند تا وقتی که تزلزل مرتب شد
 و نصف بشکر از آسمان بیافت و نزدیک شد که شکست بر مردم برسد پس آمد و لشکر وی روی بگریزند آن محرم چون حال چنین دید که بوتران
 پنهان سواد و ایشان بر بالای سر آمد و لشکر پرواز آمدند چون لشکر بر سر آمدند صورت مشاهده کردند و یکبار بگریختند و باول نمی حمله آوردند
 گفت آن ای یاران بگوئید که مد ملائکه حساب میدور آن حمله اول غمناک بر کاشته و لشکر خصم را بکشتند و سرین زوایط طعوز را برداشتند
 ابوالسیر سیری بن منصور شیبانی در مردم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قرآنی و بلاغی که گمانی بود در سال نوزدهم است اهل کوفه
 با خود متفق ساختند محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن امام حسن و ایشای قوم ساخته خروج نمود و مردم را بایمانت حضرت امام رضا علیه السلام
 و عمل بجانب حدیث دعوت کردند و اعراب نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آنوقت حاکم کوفه از جانب حسن بن
 سهل سلیمان بن میر منصور روانگی بود و چون بمخبر بحسن بن سهل که از جانب منصور عباسی در بند آورده شد کتابی بسلیمان نوشت و او را
 و سرزنش بسیار نموده و ده هزار کس بنی ابراهیم بن اسیر بن السبیت داده او را بخت ابوالسیر را فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قیال دست دادند
 و لشکر او قرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و روزی دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور با بن طیار طیار بود و بمرکز منافج ابراهیم
 جوانی که شاید محمد بود بجای او بنشیند دیگر با حسن بن سهل عبودس بن محمد را با چهار هزار کس بحد زامر فرستاد و ابوالسیر را ایشانرا منزه ساخت
 و تمام لشکران عبودس کشته شدند و در این شاهلو تیر از جهت نصرت ابوالسیر از اطراف عراق جمع شدند و او در همه ویدنا ربنا محمد حضرت امام
 زین العابدین لشکر بواسطه بصره و مدین فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند که نجات و اولایت بدست فرستادگان ابوالسیر را افتاد و شکست او
 شد و علویة خانهای عباسی از آنکه در کوفه بود قارمت کردند و ضیاع ایشا از اعراب و ضایع ساخته و بسیار از بازمانده گان ایشا کشته شدند
 و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام حسین بن که بصره در دست او بود و از خانهای عباسیان و اهل بصره در سوخت که او زید ان را نام نهاد
 پس از آن چون بومرغ رسید ابوالسیر حسین بن حسن بن علی بن الامام حسین علیه السلام اهل کوفه فرستاد که اقامت همه جمع جهت ایشا
 نماید و چون داود بن عیسی بن سحر بن علی بن عبدالمطلب بن عباس بن محمد بن ابوالسیر که بود خبر آمدن ادراسیند از آنکه کوفت و توجیه
 عراق شد و حسین بن حسن الاطش بکدامه مناسک حج بجا آورده بعد از آن در خف تمام نشسته امر فرمود که جاوید که بنی العباس بکعبه
 پوشانیده بودند دور نموند و دو جا زرد که اسم ابوالسیر را بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانة کعبه را با اموال بنی العباس و اتعاشان
 که در کعبه میبودند بدست آورده بشکران قنمت نمود و چون خبر کشته شدن ابوالسیر را در جنگ حسن بن سهل با بدید از کوفه فرزند ابوالسیر
 المویذ بالظف الجلی و الخشی ابودلف القاسم بن عیسی الجلی از خاندان خود و کرم و عاظم امری نمودن و متحصص خلفای زمان سلاطین جهان
 سلطنت و جهانداری از رای جهان ایشا قباس می نمودند و سلاطین ضلای ذوالابصار و ضعیفی بکجه گذار کفایت آموز حرکت از نجات
 طبع عقده کشایش استیاس میفرمودند با وجود نظام سپاه عیسی و کامکاری صحبت از یکی انام را از اهرام خود میبرد و با وفور عیسی
 و سپاه لاری از صحبت و ایشان فیض دل ایشان بیره تمام میزدند و بان شان صاحب آثارش مغشایات کفح و نظره بان دست کوه پایش
 محرک اعلام خضلای انشور و شعری مدح کسیر بود انعام و فضال اهل از وجود حلال بودی نه از مال مظلومان پریشانی حال چنانکه عادت کرد اهل
 روزگار است که دودی از مطبخ ایشان بگریزد که پیش بر خرم چند مسلمان نهند و نانی بر سفره خویش نگینند که ابر او برینا و خانه صد میخانه است
 مستی نمک بدیشان کاهی سده خرداری بر جرات دریشی افشانند و خوب همه با تشوان ایشان آنکه دید که صد چوب تنی بر پیکر
 دریشی کوبند آثار شجاعت او مشهور و چهار کرم وجود او بر سینه کور و کتب همواره است ایسی فاضل و سستی دانی کامل بود و از حضرت
 او کنایت در معرفت باز و میدوکتانی در تو این سیاست مکن و غیر آن کار شعری زمانند ابوتام طانی و ابوبکر بن نطاح و علی بن حلیه
 حاج او بودند و ایندویت از ابوبکر در مدح وجود او واقع است شطر ابالیب الکبائی علیه صلوات الله علیه و علی بن حلیه
 بکن فی الأرض الا انهم و مدحهم لا لذلک الذم ابن خلکان وایت نموده که ابودلف بهم صلوات بر بیت
 هزار درجه ابوبکر و او بان مدح هم او می فرمایند و بعضی از آنکه مدعی نزد ابودلف آمد و ایندویت بر او خواند شعر بکعبه
 فی انما الابله قریه علیها ضربها الزخام مشد الجنبها الخیط لیرضونها و عند اعمال الهبات عبید
 ابودلف از او پرسید که بجای این می که خنایت چندت گفت و هزار مدح بود دلف و هزار مدح بود و او گفت بدان ای ابوبکر که

کتاب

عقبت

شرفی بزرگی عظیم است و در آنجا ویسای بسیار است و هر چه یافت خواهد دیدی است که در پہلوی او واقع است نه آنکه دیگر قسم آری باب
 کنی که نهایت نخواستی و پشت او بگر فتم نموده آنرا با بگرفت بجا خود رفت و از آنجا شجاعت داشت که جس از بهادریان کرد و که
 ولایت او قطع طریق می نمود و وقتی که در حرکت رسید در محرابی تنهایی خفت و چهار شده بر ایشان حمله نمود و یکی از ایشان را نیزه زد و سنان
 نیزه از بند او بیرون آمد و پشت دیگری که از پیش او میرفت جا گرفت و هر دو از سب نیزه افتادند و او بگر شاعرند که در انجیاب گوید شعر
 قالوا و بنظم فارسی بن بطینة بوالهلیج قمانزاه کلکلا لا تجبوا لوان طول قنانه میلاد انظم الفوارس میلاد
 و در تاریخ یاغی مسطور است که احمد بن ابی صلاح که از زالی بنی هاشم بود با وجود که است منظر بلای فقر گرفتار شد لاجرم بوجیب این مصرع
 که با وجود روی با صلاطع علم و جش اشجعت او دیگر شد روزی با او گفت مقبل او بر قدری نمانده شمشیر نیزه خود را بردار و بر سوار شو
 و بجز مردم غیر او شاید که خدای تعالی از غنیمت چیزی روزی کند پس حمد و خوب و این ابیات اشاکر و شعر ماله قالک قد کلفنی
 مشططا حمل السلاح وقول اللاد عن قف امن رجال المنايا ما خلفت رجلا امنی اصبح مشتاقا قاله التلث بمش
 المنايا الى خبری فاکرهما و کفنا مشر الیها باذنا کفنا فلننتان نزال القرن من خلفی اذ کن
 قلی فی جنبی لیه و لثف و چون این اشعار و ماجرای او باخاتون قادار با بولف رسید هزار و نیا را با فرستاد نقل است که بولف
 ابودلف را سب عطایای بسیار قرض بسیار رسید و کثرت قرض آشور شد و آن ایام یکی از شعری نزد او رفت این ابیات با خود
 شعر ایات المناجیح والمطایا و ما طلق الحایا و الیدین لقد جربت ان غلک دینا فزدنی رقت دینک و اهل
 قاتض دینی ابودلف از غایت خرد قرض نمود و درین اورا فرمود و شاعر دیگر نزد او رفت این ابیات برد خواند شعس
 الله اجری من الارزاق کثرها هل بدینک یا اناد لیت ما خط لا کاتبه فی صحیفه کا یحط لانه سا بر التصف باد
 الرناح و می جاریت چه اذا وقف اعطی و ما یقف و ابودلف نیز با بولف نقل است که روزی ابودلف بخدمت نامون آمده
 نامون با بولف گفت که تویی که شاعر در حق تو گفته شعرا انما الدنيا ابودلف بکن با دهر و مختصر فاذا ولی ابودلف و لث
 الدنيا علی اشد ابودلف گفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المومنین بکن میدانم که من همانم که علی بن حلیه در شان من گفته
 شعر ابودلف یا الکذب الناس کلهم سواى فانی من مذهبک اکذب ناموز حسن ادبی او خوش آمد و از جودت فهمید که
 او بجنب نمود و از آن سخن شناسی سخن برداری او آن است که روزی او تمام بخدمت ابودلف رفت او گفت که قصیده که مرثیه محمد بن
 حمید بن محلیه الطائی گفته برخوان او تمام شروع در خواندن آن نمود چون باین ابیات رسید شعر تو قبح الاعمال بعد محذوف
 اصبح نکل عن التفر السفر و ما کان الاکمال من قل ماله و ذخر المن اوی و لیس له ذخر و قدی شلیب الموت حرا
 فماتت لها اللیل لوهی من سندی و خضر کان بنی مینان یوم و قاتله بنو مینان من من
 بینها البدن بنو مینان من بیتها لیکو ابودلف بگریه آمد و گفت دست میداشتم که این ابیات در مرثیه من بودی او تمام گفت
 خدا تعالی بپهرا زنده دارد و عمر او در از سازد ابودلف گفت هرگز در مرثیه او بچنین ابیات گفته باشد او فرمود است در تذکره این بخت
 از علی بن حلیه که یکی از ابیاب او بود منقول است که چند بار زیارت ابودلف رفتیم هرگاه بچنین او در آمد بشکفتی و پیشانی کشاده بکن
 علقاست نمود و هرگاه بچنین او بیرون آمدم ضربی تیغ از عقب من فرستاد و چون این احسان او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر
 چند نذر پیش او رفتم پس او خود مقفل نام را پیش من فرستاد و گفت امیر سلیمان چه تراک صحبت من نمودی از آشنائی با قاصد فرمود
 اگر تقصیری از من است مدارم و در آنکه بعد از این تلافی آن خواهیم نمود و در بر و احسان تو خواهیم افزود پس من این ابیات بجزای تو شمر
 شعر محمد بن احمد بن کهنه فخر و قل بر تعجبی نزل الزاوده بالکفر و لکنه لما اتیتک زاها فافطت بجزی هجرت
 عن الشکر فالان اتیتک لا منلما اندک في الشکر بن یوم ما فی الشکر فان زدتنی بر ان زیت جفوة
 فان زدتنی بر ان زیت جفوة فلا تلنی طول الحیات الی المشد چون مقفل که ادب شاعر بود
 علوم عربی از ابودلف بپهرا بود و نظر بر این ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر اساتذ ان صحبت در آورد
 و چون این ابیات را با بولف رسانید بسیار پسندید و این ابیات را نوشته من فرستاد شعر الاوت خنیف طارق قد کلفنی
 و افنته قبل الضیاق بالبشر امانه فارحی قننا حال دونه و دون القوی و من نابلتره و انک

در تاریخ
 و در تاریخ
 و در تاریخ

منذ على بعضه الى ويرا الابد له شكره فلم اعدن نبتة وابلدانه بشره واكرهه وير على بى وودوه
مالا سر جهاقا وقد كمد جابنهم على الدهر وصحوب ان ابيات غلامى هزار ديوار نيز و سواد نگاهان قصيدى غرا كه در عربى بجز
مشهور شده و در پستان نيت روى او كتم شعر اعا الدينا ابو دلف بين معزاه و مختصر فاذا ولى ابو دلف
ولت الدينا على اشده نقل است كه چون بامون سجد كه على بن جلد بن شاعر از همان قصيدى شرح ابو دلف گفته شعر
كل من في الارض من عرب بين باد بهر الاحسن مستعربك مكرهه بللسها يوم مختصر
بامون بر شفت و در ششم شذ كفت و ابى اين سپر زانیه كه كان اينت كه ما را كمرتى نيت الا انك ستعاره زباني ابو دلف است
انگاه امر با حصار على بن جلد بنود على بن جلد صورت واقعه را فهميد بجانب جزيره موصل كه تحت بامون خاوران نيت تا اورا گرفته
او در نيز چون او را در برابر بامون حاضر ساختند او را دشنام داد و كفت تو نى كه در شرح ابو دلف چنين چنان گفته و ما را از مستعربان
سكارم او دانسته على بن جلد كفت با امير المؤمنين عى سخن من آن ابيات با امثال اشكال ابو دلف است شاعر خدائى با سلك
و شرف اختصاص بخاندان نبوت و كتاب حكمت و پادشاهى از ساريندگان و ممتاز ساخته و از اين مقول سخنان نازنده به سيار كفت
بامون سر لطف آمد و او را عفو نمود و بعضى از باطلان اما گفته اند كه بامون با و كفت كه ترا بسبب اين شعر خوانده نيگم اما بسبب تو
كافر شد و خدا تعالى صراحت کرده و در شعر ديگر هم كه در شرح ابو دلف نظم کرده گفته شعر انما الا نزل الا باهم متنز لها و تنقل
الدهر من حالها و ما ملكت يد طرفها الى احد اذا قضيت باذواق و اجال سپر امير فرمود كه زبان او را از قهار برود و بعد از
كشيد و بعد نهم معتر كه بگويد كه روايت اولي ز ما اصح است و على بن جلد بوقت طبعى سرود كشته نشد و از آثار شجاعت ابو دلف كه در
تذكرة ابن مختصر مسطور است يكى است كه فرور نام جوانى با او در شجاع بود كه از اصفهان ولايتى كه تحت حكومت ابو دلف بود قطع
طريق نمود بگرته تپالى عظيم را كه بجز آنه ابو دلف سرود كفته بود و بعضى از سپاهيان ابو دلف كه همراه انما بود كشته بود و هر چند ابو دلف
میزانست كه او را دست آرديت نشد بواسطه انكه او هرگز در كجا قرار ميگرفت تا كسى از مقام او خبر نداشت و سر او تو معرفت بگوشا
در جهان و صياح و جاني ديگر نبود غالب حال ان بود كه تنها با دو غلام راه ميرود و كسى اعتماد نداشت ببا برين ابو دلف در كار او حاضر و حير
ماند بونا كه روزى ابو دلف بشكار رفته بود و عقب جان بود و بزرگواران خود و در آن اشا با اسن كوسى سيد ناكاه فرور
تذكرة چون بلاى ناكاهان بر سببى اش همان از دور پيدا شد چون ابو دلف دانست كه اگر از او روى بگرداند كشته خواهد شد بناچار فرور
حمله كرد او را و در اول مرتبه بنديشيد را كه او تنها بود و فرور را با چند سوار يانند ابو دلف برابر پيدا شد ليكن چون دانست كه اگر
بگرداند كشته خواهد شد بناچار بر فرور حمله كرد و فرور را نمود كه همچنان كمين اينه بين سرودن آيند فرور چون مكان سواران كمين در
وروى نيزيت نهاد و ابو دلف ليرانه از عقب او ميديد و با او ميدي و نيزه را چنان پشت او زد كه از سينه اش سر و آمد نگاه
سر او را از بدن جدا ساخت و بر سر نيزه كرد و بشهر كرخ كه از اعمال او بود آورده و على بن جلد قصيده يانته را كه سابقا بعضى از ابيات
ان مذكرة شد در شرح ابو دلف كفت و در بعضى از ابيات ان كشتن فرور نموده و ابو دلف بجاي صايقه قصيدى مال سپار با و در
و از آن خبر بود و كته كبرى طبع ابو دلف است كه در تذكرة ابن مختصر آورده كه چون ابو بكر بن نطاح كه او را ابو دلف كفتندى نزد ابو دلف
و قصيدى كه در شرح او گفته بود خواند چنان ابياتيكه متضمن حسن طلب بود بريد ابو دلف كفت اى ابو دلف اين شيوه طلب منوال منافه و در
با آنچه پيش از ان گفته كه در من بعضى منها بصل مجسامه و من شغفر من سائر الناس بصل ابو بكر خيل شده يك ساعت سرودن
انكه نگاه سر او زد و كفت اگر از اسبان يكى در زير ان سرودن و بى از نيزه اى نيزه در دست داشتى و شمشيرى در كمر ميوه هر آ
صد اين سخن من بر تو ظهور مينو پس ابو دلف امر فرمود تا تمام آنچه از است اسباب اسلحه نام برده بود با هميانى علوا را بفضله
با و او را نگاه با و كفت بر هر جا كه ميخواهى برك ميخواهى اظهار افتخار خود بنامى ابو بكر از مجلس ابو دلف سرودن آمد و راه همان
گفته بجانب جزيره ميرفت در راه ديد كه مالى عظيم سارند و بجز آنه ابو دلف پسر جمعى از سواران با انما همراهند بر آن سواران
كرد و بعضى از كشته و بعضى از نيزه فرستاد و انما را در و چون انخبر ابو دلف سيد بنجد ميگفت در ابناج در املات بايد كرد كه
او را بر سر نجان كار داشتيم و از جمله ابيات خوب كه ابو بكر در شرح ابو دلف گفته اين است فكفك فوس و انك و نزلنا
وسمك فيها البرق ام بهر حسر و ان نوبين نيزه و انك و نزلنا و انك و نزلنا

بوما اذا قضينا الاخلاق والقيم
 باجا وخر في سنايهم بكنها
 ما مونكم كالرثنا ان اضفنا الحكم
 هاو بقتل الرثنا من بعد بعينهم
 ومغشوا لكون بعد ما سلوا
 الا غرابه مسلم في ضحى صحنوا
 فيه الوفا ولا عن عهدهم حليوا
 اى المعاقب اضف في منايركم
 وبالخلاف عليكم بمقتضى العلم
 خلوا لغيبا العلامين ان سألوا
 ولا يفتخروا بالله ان حكموا
 منكم طيبه ام منهم وكان لكم
 عليهم ذوال المعالي ام عليهم
 ملذذ بادهم للفخر منصرف
 ولا يره لهم مزه ولا حشتم
 صلوا الاله عليهم كما يحمت

كانت مودة سلمان له وحما
 عند الرثمد ينجي كفت بكنم
 داوى الرثمد غشا الحكم وانكسفا
 والمعتبر والبصر يوم رشدم
 لبشر بالعين منهم وان بلبت
 ولا المبهى بجاه الحلف والضم
 ابلغ بد بكن بن العبا من نالكة
 وضير كذا مرفها وحنكم
 بابا حة كخر كفو من مفاخركم
 يوم لسؤال وعلا من ان سلوا
 تقطع التلاوة في اياتهم اجدنا
 شيخ المعنين ابوهم ام لهم
 اذا نلى سون غفا اما مكم
 ولا يورهم للتود معصم
 الركن والبيت والاشا منظم
 صدق نهم الود كيف مستصم

ولم يكن نبية نوح وكنه وحس
 ليس الرثمد كونه في الوباير ولا
 عن ابن فاطمة الاقوال والهم
 تا عينه متقين من بعد ما سعد
 بجابنا لطف تلك العظم والتم
 ولا الامان لان الموصل اعند
 لا تدخوا ملكها ملكها الهيم
 وهل يربدكم من مغر حليم
 لخير بعم يوم الهياج ديم
 لا يفضبون لعن الله ان غضبوا
 وفي يومكم الاوتار والنقسم
 ام من تشا دلالاته ساشه
 ضنا بالذباد الى لر بعها القدم
 ولا يثيب لهم خيل نسا دمهم
 وذنم والعتقا والحيف والحرم

وان جعل لطايف اشعار ابو فراس كه افاض ناس ابان ايتناس واقعت ايندويت بلا
 اس است شعر على لبيع العاديه وقفته ليجل على الشوق والذوق كات ومن مذبه جبال الديدان لاهلها
 وللتاس نيا بشفو مذاهب القايد ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالكاتب الرومي جوهرى بود نفس عزيز
 و عزيز مصر خلافة اعلامى صاحب تميز منزه يعقيل باقايدى بد نظيره وسيسا لار بارامى وتدبير بود و تاريخ يافى سطوت كه چوت
 كافر خشيدى الى مصر اوقات رسيد و بواسطه قبال وقت سوال كار لشكران باضطراد اخلا كيد جلى پرو سا ايشان كتابى
 بنزلت بهن خيفه يعقيل كه در فرقيه مغرب سببه خلافت شمكن بود نوشتند و التماس فرزند كه يكى از امرامى خود را فرستد تا ديوار مصر را
 تسليم نمايد پس مغرب هرگز كه در امر فرمود كه مصالح لشكر الزمان سلاح و رجال باو دهند جوهر بن حبيب الغزيان بزبان از صدر
 سوار و ميشتر از صدر هزار صندل در هم و دينار پرورش و معزالتين نعم جته و داع از شهر پرورشت و اولاد خود را امر كرد كه جته و دمع جوهر
 از اسب فرو آيند و بتابت ايشان جمع اركان دولت امر از اسب فرود آمدند و مغز نور وقت بر بالاسب خست از مغز جوهر بن حبيب
 و جوهر بن حبيب وى بقدم خدمت ايستاده بود پس معز او را گفت كه سوار شو جوهر بن حبيب الغزيان سوار شد و صاحب خود را دعا كرد و آيه
 و چون مغز خورده جت نمود لباسى كه در برداشت داس كه در زير كاپك بود و با هر چه در برداشت سوا الكشترى سلا و بيل بايچى
 و كتابى نوشت بخلام خود افغ كه حاكم بر قبود تا قايد جوهر را استقبال نمايد و وقت ملاقات دست او را بسو افغ بواسطه كبر و خونه
 كه داشت صدر را در يار از مغز قبول نمود كه او را از دستبوس جوهر معاف دار قبول نخواست و در وقت ملاقات جوهر تبوس كرد
 تباندن جوهر بايل مصر رسيد لشكر مضطرب شدند از جعفر بن فرات و زير مصر التماس كردند كه كتابى جوهر نويسد و طلب
 امان جوهر ايشان نمايد و اجل او جعفر مسلم بن عبد الله محمد بنى نزل التماس نمودند كه در يار رسول باشد كه در هم نيالت روانه شود
 و الى اسكندريه بار دوى جوهر رسيد و او اى بر سالت نمود جوهر بن حبيب را عظيم نمود طمعات ايشان قبول نمود و عهد نامه جت ايشان نوشت
 و صاحب تبند فرستاد و چون جوهر بصره رسيد امرامى خيد تر شدند و از عهد ايمان كرديدند و بفرم قال لشكر كيار نيل كشدند لاجرم
 بويشز اما ده قال ايشان شد چون بجوالى جسر رسيديد كه لشكر خيد عليها فراخته و صلاح خود را و محافظت جسر شناختند و
 براوسه و ساخته جلى زبهار از انديب او كه بر ايشان حمله كردند و چند كس را كشتند و چند كس را اسير كردند بعد از ان اين كه جوهر

جوهر بن حبيب

شکر از جبر مقتدرست بجزین ملاح که یکی از اعظم امرای مغز و پادشاهان قوم بود خطاب کرد که مغز ترا از برای چنین روزی تربیت کرد
 باید که چون ننگ اناب نیل بگذری در جیل احدی حمله آوری لاجرم جگر که ازین چون جوهر سفید میزد خود را از جواهر اخلاص بر ساخته بود فکر
 شستی دو تنوایی در قصر بجز اختصاص نداشتی باشکر چون ابر بر ترا کم و قلمم تمام بجز حرکت دادند و مانند ننگ بجز شام بر بند با سبب نوب
 و حسام بر عبور در بای نیل اقدام نمود و از آب گذشته ناره یعنی مفاد آن غرقه فرعون بر آتش نهاد و بر حسب مفاد کل او قد و ناز و ناز
 اطفا مانند آب تیغ و حسام و باران تیر و سهام نوعی اطفا نمودند که از موج خیز بجز خون کوسر و سبب میان خون کاسه جاب بجز آب تیغ
 افتاد و چون شب در رسید کاسیل باقیل لاشقی و لاند ز سلسله اجتماع آن سید و تان کاسه بجز آب تیغ رو با قرق نهاد و در شب فریت نمود
 بمصر و آمدند در حال و بعضی از اموال خود را بر دشته آنگاه در عراق نمودند روزی دیگر شریف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علمای و کاتب
 مصر با استقبال جوهر سپردن آمدند و چون نزد یک سید نصد صادی جوهر نداد که سوی شریف وزیر هر که باشد از سبب فرود آمدن حسب
 انفرموده از ناسب بزیارتند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از زمین و وزیر از شمال او میفرستند و چون وقت زوال
 بکنار شهر مصر رسیدند جوهر بشهر در نیامد و همان مصر حضرت مرحمت داده خود با لشکر در موضعی که الحال قباهر مشهور است نزول نمود
 همان شب چار دیواری قاهره را با بعضی از خانه ها قیاس ساخت و چون اهل مصر در وزیر که حضرت تبت بخدمت جوهر آمدند از معنی تبت نمودند
 و جوهر بعد از تاسیس قاعده فتح و فیروزی حضرت و سپردن فتح نامه مصر با سرای کشکان مولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را ازینجا
 و وجه سکه در هم و دینار بر انداخت و خطبه و سکه بنام مولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را ازینجا
 پوشانید و چون روز جمعه سید امر کرد که در عقب حمد کسی گویند اللهم صل علی محمد و علی آله و صل علی ابی طالب
 و علی الحسن و علی حسین و علی ابی طالب و علی ابی طالب و علی ابی طالب و علی ابی طالب و علی ابی طالب و علی ابی طالب
 المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حلی علی خیر العمل و اذان گویند نگاه در عمارت مسجد قاهره مصر شروع نمود و چهار سال استقلال و االی دولت
 مصر بود تا آنکه مولای او مغز از مغرب مصر توجه نمود و او را بجا بگری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را
 تسخیر نمود و بنا بر آنکه قضا است از زمین آمد و خطبه مغز را بخواند و اراده داشت که سید آید و خلیفه یا محاصره نماید و اذان اشنا مصطفی و دیگر روی نمود
 از انبار مرحمت فرمود و فوات او در سال سیصد و هشتاد بود الایمه جعفر بن فلاح الحنفی از اعظم امرای مغز بود بنامه خلیفه
 فاطمی بود و چون سابقا در احوال جوهر نیکو شد چون ولایت مصر بجزین تمام جوهر جعفر در تحت تصرف مغز آمد و مغز از مغرب مصر توجه نمود جعفر
 تسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصوقا هر مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان اذان حلی صلی
 العمل گویند و بیکس بر مخالفت او جرت نمودت کرد و این خلیفان گفته که جعفر اول بار رطبه استخر ساخت و بعد از چند مذبح محاصره دمشق با گرفت
 و در ایامی که جعفر مرضی شده بود و قاصد بدش آمدند دمشق با گرفته جعفر را سیر ساختند و بعد از آن کشند و شعری زمان مانده محمد بن یحیی اندلسی
 و غیره در مدح جعفر قصاید بسیار است و واقعه او در سال سیصد و هشتاد بود الایمه ابو الحسن بن سلمان بن محمد الملقب
 بر اشع الیه بن امیری حلی فاضل و ریاضی شجاع بادل بود و قاصد های خلفای سمیعی در دست او بود و وصل او در قریبت از قریبای مصر که از غیر
 السن میگذشت و مدتی عظیم خدمت دوسانی سمیعی در الموت کرده بود کنت عدل و مخالف و رسایل اخوان الصفا خوانده و چندین حصن حنین
 شام ساخته بود و طوک زمانه از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ابوبکر بغدادی را می کرد و در دست خود عذر کرد و عاصد
 اسمعیلی را در بیابان سیر و مجوس ساخت و سلطنت مملکت مصر بدخت نماند و کور اطاعت او نمود لاجرم کار بوجد و تند تند نماند
 کشد و نشان در جوانی یکی از مراسلات صلاح الدین بن بخلام فصاحت نظام را منبرج ساخته با و فرستاد که تا اذ او گفت علی کاتبنا هذا
 فکن یومنا بایرنا و من جالک علی الطناب و فاما اول الفصل و الیوم و در جواب کتابی که نورالدین محمود بن محمود الدین بنکی با و
 نوشته بود و او را تندید و وعید نمود این شاعر لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشته شعر یا ذا اللذ بقراع الکف هذ
 لا کام مصرع جین مصرعه قام الحمام لک الباک و بهیته و اشتیقت لاسود البراضیه انضی فیکدم
 الایفه با صیغه بکنه ما قد لانه اصعه و قنایه تمصیله و اجماله و هذ نامه من قوله و علیه
 فیا یقوالجب من ذنایه نطن نه اننا الفیل و هو منه تعلد و التماثل و لغد قاطان من قبلک قوم الخرق
 فذکرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین او لحق بکصون و الباطل انصرون و سیملم الذین ظلموا الی منقلب

تسخیر ولایت شام

تسخیر ولایت شام

خود بلب بصره تفرغ نمود و بسایر مردم را برین غارت و از الخلفه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنت را که بایب بصره
بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة و امغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجنات و کتب علمی که در خانه او بود برزید و بجان
فروخته و همچنین خادمان خلیفه و متعلقان بسیار غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعیات بجای علی خیر العمل از آن کردند
و خلیفه خلیفه مستنصر علوی بر بنابر بغداد و جوانی آن جوانند و سکه بنام او زدند و بعد از آن توجه محاصره دار الخلفه شدند و وزیر ابو القاسم
مطلب برئیس التماسی مذکور با جمعی که ایشان را بکلیس پاسبی ساخته بود کوشش نموده عقیدت نیامد و خلیفه از روی ضمیر ارسوار شده با جمعی از
عباس بر ستم نیاید بیرون آمد و صاحب بر سر تیرا کرده که بر آن سر را برهنه کرده مویهای ایشان را خسته متوجه جانب سبیری شدند و در
اول با خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران حاضر شد و از جهت خود و پسران خود و وزیران طلبیده و قریش در امان داد و بجز خود فرو آورد
و چون سبیری بر بنظر آن اطلاع یافت قریش را علامت کرد اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه نمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب
آغاز کرد و تقصیرات او را بر او شمرد و آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زخمی در پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلفه را غارت کردند و از جواهر و نفایس
اقتضا غیر آن هر چه بود تاراج کردند و بعد از آن ای بسایر و قریش بن بدران بر آن گزار گرفت که خلیفه را بمبارش عجبی که امیر در سینه بود
تا از بغداد بگذرید و خلیفه بحال تمام پیشین مبارش عجبی بود و چون عید منجی رسید بسایر سوار شده خطاب نمودن آن اباس عقیدت نیند و در
و اصحاب نیز لباس عقید پوشیدند و بر بالا سوار و ایات مستنصریه و چترهای مصریه بر پا کرده خلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خوانند و در آن
شیعه بعد از غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن بسایری در مقام حکام از عیان اهل بغداد شد و خلق کثیر را از دشمنان خود در جلیه
غرق ساخت و اطهار عدل و احسان نموده دیگر از عطایا داد و در روز بیت و ششم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رئیس ذمی الاذنیاب یعنی وزیر خلیفه را
که واقع جینش آن شده العذاب تعالی سریشش آن شرالدات بود و تخمه کلا کلوده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد او را داند و با بر حرم
ببست یکی از او با ش داده و در عتب او سوار کردند تا انحراف بر تهای او میزده باشد و چون گذار وزیر بیاب الکفر واقع شد شیعیان آنجا گشتند
کنند و مانند آن بر او زدند و قاذورات بر او شاکر کردند و آب من بر روی انداختند و لعن و دشنام او کردند بعد از آنکه او را در تمام شهر گردانیدند باز
بلشکر گاه بسایر بر زدند و پوست کاو برینا شارب را پوشانیدند و زنده بود بر چوب کردند و او را آخر روز صراط میکرد و آخر عمر و سبکی
در صفر نشه احدی و همچنین در بجهه قاضی القضاة و امغانی و جمعی از وجوه علویه و جهاتیه را حاضر ساخت و بهیت مستنصر بانه فاطمی از ایشان
گرفت و باتفاق ایشان دار الخلفه در آمد و بعد از فراغ مهمات کلی متوجه زیارت امیرالمؤمنین شد و از آنجا زیارت کرد بجزایر و بوجهی نری که کرد
بود حکم کرد که حضرت کی گنند و از فرات آبراکر بلا کردند و چون سلطان طغرل از مصر بر او خود ابر سیم نیال فارغ شد که تابی بقریش بن بدران کرد
و او را امر کرد که خلیفه را ببندد و در ترک آن با او تندی و وحید شد و بنمود و قریش از آن سید که تابی از روی عجز و بخسار سلطان طغرل
نوشت و در آنجا اظهار کرد که هر گاه سلطان عجمان غریت با مصوب منصرف سازد آنچه مقصد درست در دفع بسایری بجا خواهد آورد و میسر
که در تعیین صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بسایر شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و اتفاق قریش نیز بر او ظاهر گردید
و توقف بنده اندید و از آنجا بواسطه رفت که استعدا در غایب قریش فرصت یافته خلیفه از حدیثه بغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بسایر
و بسایر در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب میر علا الدین بکوری ترکی مصری مسطور است که بسایری چون بر بغداد هتلا یافت حتی علی خیر اهل
بغداد از آن یاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و محاصره و حمانه و مدای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخل خود نوشت
که با وجود بی فاطمه او را در خلافت حتمی نیست و در احوال ستم و طیش و شاه از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بسایری در همان ایام که بر بغداد هتلا
یافت عمارتی بر قبر منور اما من بهامین علی السادی امام حسن علی در سامره بنا نهاد و همه آنه تعالی امیر توزون طبری از امرای نظامی بغداد
و در زمان خلیفه متقی بانه عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد غنما برخواست و
الخلفه را غارت کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوز خورد که سبکی با وزیران خلیفه سخن او فرقیته شد و مرصحت کرد و چون نزدیک
بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بر سید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرد و میل کشند و چنان کردند و این کثیر شامی در تاریخ خود گفته که
توزون طبری از کار او را ببندد و در آن دولت حکمات میفرمود و در افضی متخلف نبود و در قضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال اقصیه و هجرت
و هجرت لغات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بجای قریش نقل نمودند و در وقت اول سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان
از مشاهده آن خشناک شدند و بسبب آن قتل علی میان فریقین ظاهر شد الامیر سبکی که الحجاب از امرای خلیفه بغداد و شیعه را سب

توزون طبری

سبکی

الاعتقاد بود این کثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت پنداد و غیر آن از بلاد شام گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید نام من محمد
 بن عبد الله و لقب من حدیث و زعم او آنست که عدهی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شرینی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد
 بیعت او را کردند و هر کس بیعت با او میکند که از اولاد عباس هم و با جمعی کثیر از شیعیان بیعت میکند که من علوم و سبکی که در کتب
 چون شیعی بود و کمان کرده بود که او علویست کتابتی با او دستاورد و کتابت او پنداد نمود که هرگاه او بیعت نماید سبکی او را در خلد با در حایت
 خایه پس محمد بنی از مصر توجه نمودند و سبکی که چون خبر مقدم او را شنیدند تا نزدیکی انبار با استقبال او رفتند و او را دیدند و شناختند که او همان
 مستکنی بانه عباسیست و علوی نیست گفتند که حال او نمود و بیعت او را اجابت فرمودند و بنا بر این حال آمدند پیشان شد و جمعی که با او کرده
 بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن خواهی او را گرفته نزد معتزالدوله آوردند و معتزالدوله او را بدست مطیع نه که خلفه بود و او مطیع فرمود تا
 منی او را بریند و دیگر حال او ظاهر شد الا سیس میرالدین طاسکی استنجیدی بن کثیر شامی گفته که او هیچ و حاکم خراسان شیعی خیزید
 نیکو سیرت بسیار عبادت جو و شجاع عالی ریشخ بود در شورش و فتنات یافت و با بخت او را بوجوب وصیت بکوفا آوردند و در خفا در آن
 ساختند و او بسیار حکیم و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در کوفه بکلمه تکلم نمیخورد روزی یکی از خادمان از شرم خادمی دیگر پیش او استنفا نمود
 او در جواب هیچ نکت مستکنی که میطاعت شده گفت آنجا داشت یعنی مگر تو جادی او در جواب گفت لا و یکی از شعر او را با ب کثرت
 او گفته و امیر علی بن ابی طالب علیه السلام بنامش میگوید کلنا ذاد دفعة حطنا الله بتفضيله الخ
 البته موت و نیز آورده اند که روزی یکی از فرزانگان او چیزی میفرمود از اسباب آن چنان دزدید که امیر سعید و مع بنی از سر او کلمه نزل
 نیار و بعد از آن اصحاب او آنرا شنیدند و گرفته میزدند و آنچه زردید را از او میطلبیدند طاسکی از غایت مرورت سخن آورده گفت بکس
 آنرا بکنید که کسی نراند که باز پس نخواهد دلود کسی آورده که برده او را نخواهد درید و حال او را با کس نخواهد گفت فتنات او در سال ششصد و دو
 بود الا سیس ابو علی عمید بچشم حسین بن جعفر الدیلمی تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که در او از خاندان عیض الدوله و بهاء الدوله و
 و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بعد و خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که قنده بسیار قائم بود و تمام تمام عیضه یعنی از مفسدان در این شهر
 بخت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در جلع غرق کرد و در آنجا بمانی رسید که روزی یکی از غلامان را از طبعی پرورداد و گفت این را بر سر خود بند و از
 موضع نجی تا صحرای علی برود اگر کسی پیشین و آنرا از تو خواهد با دیده و موضوع ایشان کن پیش من بیا انعام برفت و نصف شب رحمت
 نمود و گفت تا آنجا که اشاره شده بود در قلم و بکس پیشانید و فتنات او در سال سیصد و نود و هشت بود الا سیس میرالدین طاسکی
 در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود و سیصد و نود و هشت راه قافله
 و عزم آن داشت که قافله را خارت نماید اهل قافله مصیبت در آن دیدند که در آن قاریان بشهید بر سر شاعت پیش او فرستند چون او کس
 بخدمت او رفتند و آتی چند از قرآن بر او خواندند رسید که اوقات شمار بند چگونگی که در قاریان گفته که بسیار خوب میکند و همه
 خلقها و صلها بجا میزند سیصد که هرگز بوده که هزار هزار دینار بیکبار بشمار دهند گفتند بلکه هزار دینار بیکبار میزند گفتند من قافله
 حج و اموال ایشان را بشماریدم ایشان او را دعا کردند و بر گردیدند و اهل قافله میرکت آمد و شیعی از دست او خلاص یافت الا سیس
 بدو کجالی در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که او امیر بچشم حسین بن جعفر الدیلمی تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که در آنجا بمانی رسید که روزی یکی از غلامان را از طبعی پرورداد و گفت این را بر سر خود بند و از
 اذن و بکیرت حسن را در جلیز شام ساخت و حسن صیایه کلمه و مثال ایشان را بر در دیوار خانه حاجی مصر نوشت اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه
 و ایسان مصر را قوی بودند و از آنکه ایشان بر نه بپایل مشت باقی بود الا سیس عبد الله التجاشی که کتاب کثیری از او حکایتی نموده که گفت
 بر آن دلد که در اول حال آن جهت دیده داشت آنحضرت حضرت سلام علیه السلام رسید و از آن جهت بر گردید و بنه بپایل
 جعفری که در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی التجاشی که از اولاد عیضه مذکور است مطبوع است که عیضه از جانب منصور عباسی اهل
 اهواز بود و در امام حکومت خود کتابتی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و از آنحضرت تسواری علی که موجب نجات باشد انما منوع و آنحضرت
 رساله که بر ساله تجاشی مشهور است نوشته با و فرستادند الا سیس ابو محمد جعفر بن و قاهره شیخا دیوبندی که کتابت بنظر رسیده که از امیر
 الدوله بود و در کتاب رجال تجاشی مطبوع است که او امیر بنی شیخان بود در عراق نزد سلطان هندی و منزلت بسیار داشت و صلح نامه بسیار بود
 و او را کتابت در امامت امیر المومنین و تقییل او قبل البیت علیه السلام بر سایر امت محمدی آن کتاب خانی تقییل فرغ تا قبل التشریح نام
 نداده و در کتاب کثیری مذکور است که حضرت حسان از خاندان امیر شیخا امینه و غلامان عبد الله بن منصور قاهره

بنا بر این

بنا بر این

بنا بر این

بنا بر این

بنا بر این

بنا بر این

بنا بر این

بنا بر این

که میادین عدالت و دین پروری ناموس اخلای خاندان جدیدی بود در کتاب دینه بصورت است که در ایامی که بواسطه موافق روزگار و
 مزاحمت اغیار از شرف زیارت بخت شرف محروم مانده بود و شوق او بجا کوی آن استان ملائک پاسبان در زانید و طغیان بود
 و میخواست که عرض حال خود را نوشته صوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضیح مقدس بخواند با مطالب فنی که از فضیله ندای او بود
 اشارت نمود که در کتاب چند متنی غرا گفته بآن استان عرض نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابوطالب خیر از احوال شعرا مذکور خواهد شد
 الایسته طر مظایر یغانی شباز ضیاع و کمال و شاهین تیز پرواز همای محبت علی آل بود از اعظم امیری سلطان هزاران سلطان محمد
 خدا بنده است در محرم مانده و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد میسر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی کفر و طغیان بود
 شیعری نشود نمایانده و بر تو بدایت از انوار خاطر حقیقت نظر ایشان بر چهره احوال و تافقه و باعث بر تشیح سلطان مذکور و طلب عیال شد
 از نزدیک و دور جهت تحقیق مذمت حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با جمعی همپو او بوده که شراسته فی المزمین امثال و حسرت عیال است
 الایسته الاعظم محمد پیرم طعنت بخان خاندان بن سیف علی بیک بن بیک بن بیک بن بیک از یک استان دولت با لور قندهار
 نوبهاری از دو دهان حضرت میر علی شکر بر ازنده شهر یاری بود و طایفه بسیار از جمله طایفه ترکمان قراقرم قویلو بوده اند که سابقا شمه از احوال
 پادشاهان ایشان در ذیل چند و از دهم از مجلس ششم مذکور شد و خان مغفور از نساب سمرقند شاه جهان است که او پادشاه بوده و در سمرقند
 بر وجهیکه در تاریخ میسطور است بر دست حسن بیک باین درمی که امیر اوس ترکمان آن قویلو بوده گشته شد و اکثر ولایات او شده است که بیک
 طایفه قراقرم قویلو او را متابعت نمودند پدران خان مذکور بر اوقات محمود بیک ترکمان که ایالت ولایت کرمان نامزد شده بود و با بیک
 و جی که از تذکره دولت شاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا و الی خراسان مذکور میشود در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید زاهدیت
 سلطان حسین میرزا فرزند نموده بکابل رفت و از کابل بسند و از آنجا بکج و بکران کرمان توجه نمود پس علی بیک با خیل و چشم خود مدتی شد و او در
 مملکت عراق تخریب میکرد و آخر چون بیک استقلال سلطان محمود باین درمی که در آن زمان الی عراق آذربایجان بود کاری از پیش رفت تا قتل
 حریت خراسان نمودند چون میر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر با سلطان حسین میرزا در نواحی استرآباد واقع شده گشته شد اولاد و صاحب
 او بید خاندان بستند و خان مذکور در ولایت بخشان توجه فرمودند و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه سمرقند غازی جهان پادشاه رسید و در
 مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور بنا بر فتوری که از استیلا ای احد سلطنت او رسیده بود استمداد دولت علیه الصلوة
 نموده و از ولایت هند توجه بایران نمود در راه سلطنت سمرقند پادشاه عیال همراه بود شاه طاهاسب انارانه بر نامه ملاقات نمود و خان مغفور
 همراه بود چون پادشاه علیه السلام بخشان خان مذکور را دید و بر نیابت استمداد و اصالت شجره آباد و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را
 از خدمت جهان پادشاه باردار و در امیر الامرا طایفه ترکمان را که در این مرتبه در قتل یافت و در محبت و عاطفت آن دولت علیه رسیده بودند با او
 سپارد و خان مذکور حقیقت و وفار او جهت نذر و استخار نمود و در صاحب خود تجویز جدائی نفرمود شعر و فاجحه سماعی است در دیار کلبان
 چرا تو از همه کس بشیرند آشته باشی و همچنین باعث از دیار موافق حسن اعتقاد پادشاه علیه السلام بخشان شده او را به جهان پادشاه سفارش نمود
 و لقب خانی با تشریف پادشاه و طبل و علم با او گرم فرمودند چنانکه خان مغفور بعضی از اشعار خود و اشعار بان نموده اند البته چون میاسن لطافت
 ملک علام مقفی المرام علام محاورت بر افراخته و ملک بند را از دست اعدا اخلای ساخته جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفور است و در کتب
 که دید و از مقتضای رای ملک آرای او بیسج اصدی تحلف بنور زید بن مجمل بود از بیان همت و دودمان بخان خاندان بعضی از اشعار
 شجره طینه ایشان نام فضایل لغزانی شامل روحانی جناب همت خانی لوح محفوظ کالات سنانی و ستوه جامه کرامات سجایا بوده اند اگر چه
 بحسب ظاهر سلطنت بر سر طینا و ولوای حمت و عظمت ترتیب میداد اما در باطن بر دای فقر و دروش حلقه سلوک در کوشش داشت تا غیر رانیا
 ملت نبوی ناصب ابیات منبج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا بکرم قل لا استعجل علیهم الاله الوده فی القرنی چون نقش بر کبریا خاتم النبیین
 بود و عبار تو در غیار بر طین من احب الله و فیض الله از او من خلقت پاکش که بر تعریف بود از علوم سیمیه نموده که زینت حال ارباب عظمت
 و اجلال که بختیسی نموده و در دقایق شعر و نکته دانی نصب النسب از قرآن ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع مسج سعادت طالع و کواکب اشراق
 اهدت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما شمع محبتش منور و مزایای نفوس کما بنقوش لغزیه نموده شمس مستور جهان بود و در الایسته
 وجودی که شیوه مردود بنای زمان تکلف و تعلیه بود رای منبرش موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جانی برش مروج محراب و منبر شعر از تیغ ادب
 صلیب و کلیسا در ملک هند مسجد و محراب منبر است آنجا که بود زنده و فراد شکران اکنون مردمش در غمزه آینه کبریت خلق برین

کلیه حکم از اینجاست

مجلس ششم از تاریخ

قلیله

اطلاق محمد پیرشاه بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع نمودی تواضع کند با کدانی چنان که اقدستی او در کمان و در
 زمان خان مغفور هرگاه یکی از ارباب فضل و استحقاق او میزد و می خراسان و عراق برسد می آمد بی منت و مایه و دلالی و خست و سوز و دل
 بخدمت ایشان می رسید و از خوان فواصل و جوانی او بگفتی و افروغی می گامی مخلص و بره مند کرده و در این روز کار که درت آثار که متاع فضل
 کاسه و مزاج زمانه فاسد گشته ایمانا اگر یکی از اهل فضل و ارباب استعدادهای بند در سرفرازی و با بوضوب رو نهاده بنا برت که از غایت
 تازگی فکر جمیل آن خان جلوس و جو فاضل وجود او را باقی بمان برده و وقت او را در کار شمرده و با آنکه بیلز و وصول بند نیز از تفریح جام ناکامی
 و تنسیع اوقات گرامی حاصل می آید لیکن چون می بیند که در کار خود جهان خان مغفور در میان جموز اهل بند نیز غایت تازه است تصور نماید
 که او هم در معرض حسانتی اندازد است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت تلاش و جیرانی توقف جایز می آید و در اول از تسوی بند بر می آید بلکه
 خود را در بزم خلاصه آن اهل از در عین نعمت و مازمی بنیاد شعر بیاورد و شمشیر درم امر در آنچنان وقتی که پندارم همان بزم و همان بار
 همان دوش است و با بجهل از در تعالی خان مغفور با اصناف الطاف و انواع مکرمت و عطف خود مخصوص ساخت و از قرآن و کتب
 فضل آینه برتبه من پیشا بنده ظاهر و باطن متمیز گردانیده چنانکه بیکس را در همه سزاوار و بجزای می فضل و فضائل و استبداد استحقاق محبت کمال
 نماید و آخر الامر حسن خاتمه نیز فایز گردید و از غلایق صوری پوزید و در شامی توجه زیارت حرمین شریفین از دهامه شرفا برنگر و عرش شاد
 نشست و با وج در جات اعلایین پرست و فاعله این سعادت ختم آن میل در جانش از آن بود که جز درین مین و جل مستین و منج تویم و
 مستقیم چندی از فرموده و تابع مذموب حق آمده اش و عسره و غلام با خلاص امیر لونیه حیدر علی صلوات الملک لاکبر بود چنانکه بسیاری از اشراف
 آیدار ایشان آن شاد دارد و بنا بر رعایت خستار چند بیت از کتبه ایشان که در محبت حضرت امیر لونیه علیه السلام واقع است
 الوصیه در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد شهر شمی که بگفته و از شمشیر افراوه اگر غلام علی نسبت خاک بر سر او علی
 اعلای امر عرش خراب که هست خست و خا و کینه جا کرد و در دینه علم آنکه از کمال شرف فاده اند سران چو خاک بر زانو زود
 هر دو کون زیادت کسی از دل جان شد غلام قبول محبت شه مردان مجزبی پدیری که دست غیر گرفته است پنی در نوشتا
 غلام تو بریم که از محبتی شده است سلطنت ظاهری میزد ولی بجا که دست چون نیاز شود از آن چه شود که بر رخ سودا
 القصد خان مغفور در شورش نه منصد و خست و محبت که توجه زیارت حرمین شریفین بودند و نامی بکارت برتبه شهادت و علو درجات
 و این عبارت که محمد شهید شد موافق تاریخ است و درت نه منصد و منقاد و یک حسب الوصیه نفس خان شهید را بشهدت قدس بود در باغ پنا
 عرش فرمای حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فون ساخته و صنفه و ایوان عالی که الحال از نگاه آهسته مقدس است
 در مقام بر دستند و سینه صوفی تاریخ بنای او را غایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتبه آن نوشته اند مندرج ساخته
 سال تا بخش قضا ایوان بریم خان است الایسته اشجاع الکریم الظرف الغیرم علیقلینا المشهور کمان زمان خلف احمد حیدر سلطان
 اوزبک شیبانی است که سبب استبصار و اهدا بجهت حق این بیت الطهار از قوم اشراف خود جدا شده در خدمت پادشاه علی بن عثمان شاه
 طهاب انار الله برانه میبود و واجب الفرمان بقدر زدن خود علیقلینا مشهور مذکور و بهادر خان سمرقند پادشاه سمرقند و بیایون پادشاه شده
 و این پادشاه جو شمنه سمرقند و برادر از چند فرزند و بن خاوند بود و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا برتبه عالی سلطنت و خانی
 ترقی نمودند و درت آن سعادت و عنوان آن درجات آن بود که جز درین مین و جل مستین و منج تویم و صراط مستقیم که مذموب است
 صلوات الله علیه بسیار کرد و با بجهل جان مذکور هم با مستی داشت و بهاره ارقام محبت آن عبا بر لوح خاطر خاطر عیاش است تا صلب لوی عت
 سید المرسلین و حافظ جناح الله مخصوصین صلوات الله علیه جمعین بود مجلس نفس طبع فضلی حق جزوی و محله رجال صفای شرای اشرفی
 بود همه اوصاف حمیده او را لازم بود مگر همان که مستدی است و همه اخلاق سنیده او را خاص بود مگر کم که عام در زیدی خلی کیش نافه
 کشای مشک سخن و نفس همیش عزیرت افزای حدیث است و دلش مجمع بجزین تیغ عایش قائل حضرت با رجب سیره سهرین محبلی
 چه گویم چو بارنده منج بیکت که هر یکد استیغ بکوهر جازایا رسته تیغ از عدد و داد و دین خویسته و چون طلب عالی
 شرح اوصاف و عالی او را از آن جوهر دلالی است که هدف بیانش و پذیر حقیر ترین فقیرانید لاجرم حواله طلب بعضی از آن لای محرمی
 که طاقالی در آن خواصی نموده نماید مستحب سوزد از بجز سخن که سبب کس نپسندید بلند اختر
 که هر من یافت در این کارگاه حسن قبول اندو دلایت شاه هر دو بر اوزنک دلایت هر دو در دلایت شاه

<p>آن بجز اسان شده باز در پیش آن ز مروت بشان داده تاج گفتم از آن کوه شکوه کرن خان از آن ضامن امر و جان دولت او نوبت شاهی فزود تیغ وی است که کشا همچو تیر تا کنی زوی همی بسو گسسته گر سی او را همه جاد و فتنان وادگر عیش تو جاوید باد عقل که او نکته جاوید گفت گشت ز تیغ تو در این بوستان بگر که بخش تویی تیغ تنم بنده غزالی که بر این گشت ار که او برده بدر باستان زینجه جاد و سخنان در سخن دور نخواهم شد از این خاک گر چه بجوی عسل آمد سخن گر چه سخن جای در می کشد</p>	<p>دین بدی دین نه در نه تیغ دین شکوه از همان چند تیغ نوبت انت که کویم از این پیشد و عهدی آخر زمان او سخن کوشس کسی زده او سخن خسرو است بلم کبر بر تو ز معنی کشاید رسیده عرش صفت آمده ز انور زمان غل تو همایه خورشید باد تاج ترا من ز خورشید گفت نور هدی غلقت بندگی چرخ ترا داده ظلمت تیغ دره اندیشه که چین گشت هر چه باود او باور بخت باز طبع ترا با فم است با فتن تا شیده در دج تو ساز کم عرش منم که در کس آمد سخن ایتم از این لاله زار بگشت</p>	<p>آن شده در ملک محمد وستان آن سرشان قوی که نیکت ابر جاکان که کم بجه جود آنکه هر دو با منم خورشید از او گشته لب سکه ترا ز خنده پاک بهر خیالش که سخن موج آود آنچه در این چشمه منوی است نی بسخن از همه کس بیشتر بس که شد از تو خنده خاد بخت که القاب تو بر زور تو گشت زسی تو در این غل و غل زان که هر شان شدی و نورش گر کنی ساخت تار سرت زینجه شان فریدون کلاه تا فم تو زبان تیند است پیر شوی که تو مروت میداد طبع منم که در آنک است تا سخن او کرده مردم است</p>	<p>دین خبر شده بند وستان دین ل شیران ننگ افکن تازه گل گلشن صبح کبود چشمه خورشید سخن نور از او او سخن سکه مردان پاک عرش جنابیت که بر او چو است عرش ال که کسی ز انوی است در همه فن از همه کس بیشتر گشته صفت مورچه ز نغمه شیر تیغ ترا سده کند ز قوت صورت تجانه همی بدل کان قتل و تیغ شد برودش یافت ز فیض لب جان پورت بخت بسوی تو مرا از راه بر تو مر اسیل که بریز هست در چه شود موی سیاه سینه عرومه میدان کن تیند است بر سر مردم ملک و بخت</p>
---	--	--	---

آنکه بخت فلک لوازده باد مام تو زمانه من تازه باد کردی که امروز از تابت بلند و مناصب از چند دارند بزرگتر
شرف آبا و اجداد و در مروت مردمی از اوقات اولاد بازمانده اگر چه دروغ غای خیل و سپاه و طوطی و حمید و خرگاه با اسلاف که ام
مشابست تمام دارند و خود بکل مد مقام سخاوت و شجاعت میگردانند از خاص و مزایای ایشان بنیابت عاری و پیکانه شعارند اما
انجیام فانیها کجا کجا و آرزویشا الهی عجب دستارها مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که گفت
بجوهر میان آن باشد که کلف آن میکند اگر چه آن کج شمع و خود باز دید میکند شجاعت بودی آن کس شجاع بودی تشنج برای آنکه منشی
نیت الا من قام به الشجاعة اما او چنان نیت بلکه خیریت که شجاعت نماید و نه شجاعت همچون مروارید عملی که نه در ابدیت
جوهر او جوهر مروارید است حقیقی و کبر است جوهری بزرگ که بر او بر میآید اگر صورت کمالی که کاغذ کارندان نه نخل باشد و نخل که از موم
انگور و نارنج آن تا انگور و نارنج باشد طلسم جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان مان پر بودی اختیار اینجند کلمه شرح
امید که معذور باشد و تا اهل مجلس هم در ذکر و زبانی عظام و کاتبان که ام محبت شد تصدیق نماید که از بس
خلافت عباسان تا اعتراض و کت ایشان هیچ خلیفه نبوده که در بر او کسلی یا حاجی یا یقی یا مانند آن از اهل ایمان با و جناس من است و
بمچنین سلاطین خراج از مردم سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قوم و کاشان بود و خویشان خراسان که شش و نهمین بودند چنانکه بعد از این خلیفان
خواهد آمد و با بکل کسب تقیه نباشد در بلاد اسلام الا که آنجا نمونی مکرّم و محترم باشد که با ظهور عقاید و بابتیه تقویت مومنان به چنانکه ابوجا
عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان خود ایشان میداشت و بظاهر با کابر و صدایه فریض ساخت و بدان موفقت بد حضرت رسول
و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان نمود و تا اوزده بود رسول و اصحاب با دست بر بودند و چون فات یافت حیرت آمد و گفت تا رسول
تر اینجا ناصری نماز هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از کعبه بدینه هجرت نمود و مؤید این مقدم است آنچه سابقا از کتاب محمد گشتی
نقل آقا که چون حضرت امام موسی علیه السلام براق آمدند علی بن قیس که با جمعی از خاندان بود و در سنگ و نداء و تقریبان خلفای قبل
انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار طاعت کرد قرآن خود در خدمت می نهد پس آنحضرت در جواب او فرمودند

بصیرت

در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانه بمکته می رسیده بخت سلطنت متکون گشت و منصب وزارت را صاحب بن جبار و غیره کردند
 و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت با بزرگی تعزیر تمام یافته صاحب اختیار
 حکمت و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثمانه صاحب بن جبار بموجب حکم فخرالدوله بجایب طبرستان رفت و کما فی ذلک در ضبط اموال و ارباب
 کوشیده جماعت متقلبه را متهور و مغلوب گردانیده و بفتح خند قلعه معتبره قیام نموده و در سنه مذکوره مرصحت فرمود و در سنه سبع و ثمانین
 و ثمانه آفرین صاحب تدبیر فرماذاد تا در جرجان تنگه زدند هر تنگه بوزن هزار مثقال طلا و بر هر یک جانب هر تنگه هفت بیت نقش کرده بود
 که گویید تا آن ابیات اینست شعر و لحن بجزک الشمس شکلا و صورته فاوصافه مشفته من صفاته و بر یک جانب دیگر گشت
 سوره اخلاص و لعن فخرالدوله و لعن جرجان مثبت بود و در سنه ثمانین و ثمانه جناب صاحبی بعضی موت کفر قار شده و سلسله
 ناتی توانی نهاد و فخرالدوله بیاد است او ز قه صاحب مردی است که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت انجمنان گزینم
 و نام سالون پادشاه در قه اراغان بعد از آن مشهور گردیدم اکنون توجه عالم باقی شد مگر پادشاه بدست و معهود سلوک فریاد بر گشت
 مساعی مشکوره من بر روزگار حجتی آرد هاید کرد و در آن می باشد من بدین معنی مضادادم که حامل التذکره باشم و پادشاه بیسکنامی پشیمان باد
 اگر از بندگان حضرت امیری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد و نزد عالمان بوضوح بویزد که این قصه پسندیده ساخته و پرده ختم
 بوده است و این صورت اساس و لیر از زبان دارد و از آن خلفا تولد نماید و امید دارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم منت من عمل نماید
 و عنان خستیمار از صوب با صوب محو نموده فخرالدوله این مضایح را بحسب ظاهر قبول فرمود و تا بعد از فوت جناب صاحبی متمکات او را
 صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل گردانید و در سنه هفتاد و هشتاد
 که چون صاحب عباد را بنام نگاه بر زدند از غایت جلالتی که داشت اعیان علم پیش نشین از پیشوایان گشتند و تا بر از سقف خانه او نجه بعد از
 باصفهان بر زدند و بجایک سپردند صاحب دست سجد سال با بر خطیر وزارت قیام نمود و بعد از آن تالیفات کتب که او جمع کرده هرگز هیچ روز طبع
 صاحب تاج و سر حسیب نگردیده بود چنانچه در سفری از بهار چهار صد شتر بار برداشت و در کشیدند و صاحبی بقصایف بیار
 از آن جمله کتاب محیط و لغت و آن معنی مجلد است و کتاب اسرار الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مجتبی است آن نیز فخره را در
 حضرت امیر علیه السلام آورده ضنوه الذیما خاه و اجاب بهن قناه و صد قبل الناس لبتا و معاد و انا و شید
 الذین و بنا و هم الشرف و آخره و سببه علی الفرائض فناه و مانع عنده جاه و ارفع من خاند و قلاه و
 عنله و اوارا و اذی دینه و قنناه و قام بجمع ما اوصانا ذلکنا امیر المؤمنین لا شیخ ابو الفتح رازی گفته که نقش
 نگین صاحب اینک است بود علی است تو کت و با کلمه نوشت و نقش دیگر او این بود شیخ الامتیس فی الاخره محمد و اخترا اطا هر دو
 طبری در کتاب کامل ربانی گفته که صاحب کافی را در هر بیت در منقبت و تبر از احادیث ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام واقع شد این ابیات است شعر کان النبی مدینه العلم الذی هو الکمال و کنت افضل باب
 دقت بلیک الشمس و هی ضیله ظهر لم یشر بلفیاق لراحت الامار و ته نواصب عادک فی با حلا الاسباب
 و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آن حضرت گفته این بیت است که شیخ ابو الفتح رازی در تفسیر خود از ابی و منسوب ساخته
 شمس الاحسن لو کان حبک مدخلی جحیم کان الفوز حیدر جهنما و کف بجان النار من کان فوقنا بان
 امیر المؤمنین فیما و له بحب علی تر فوال الشکوک و تزکوا النفوس و تصفوا البهار و منها رایت محبتکم
 فتم الذکا و تم الفجار و منها نابت عدو له ففی اخیله لب منتطار فلا تغذو علی
 فعله فحیطان ذابسه قنار فلما یضنا انا و جمیع من فوق التراب فداء تراب نعلی ب
 تراب من و هرگز که بر آک خاک فلما خاله نعل بوتایم و لایتم یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کما حجت
 مدغیکم قال و الضیبت للسلطان من کولای علی زاهد ملوک الدنیا فلا تا و فنا من ذی الطیر ان یاکله و لنا فی بعض
 هذا مکلف من ذی الصیغ عندک و ذی الصیغ من صیغ ذی الصیغ و از جمله مدح او این قصیده که در باب شوق خود برایت حضرت
 امام علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صد کتاب عیون النفا که تالیف آن بر عظمه صاحب بوده شعر با سایر ارباب الطوبی
 مشهده و انضو قدس ابلغ سلاهی الرضا فخط علی اکرم من الخیر مؤمن و الله والله خلقه

بدر

او مشهور است علم و ادب و اهل از این است دوست و دشمنی و همیشه بهت عالی نعمت بر او از وجوهای فکر جمیل کاشتی و پشیمانگی
 بخدمت معزالدوله رسد احوال بسیار پریشان بود تا آنکه یکی از بندگان او را میل بخویش کوشید و قدرت بر جای کسب کوشید
 از غایت شدت محنت خود این بیات نظم نمود: **شهر الاموت بیای عشق به خدا فیض بالآخر فی الاموت لاند الظلم منه** **تجافض من**
الکوبه اذا البصر قهر من یقید و دکت باجته تا بایده الامم للمهن فنضجر نصدق بالوفات علی اخبیه
 و بعد از غلبه احوال بوزارت معزالدوله رسید و چهار روز اختیار تمام شد که در ولادت او در بصره در محرم شد احدی تسبیح و ماتم بود و
 او در سال سیصد و پنجاه و دو در راه وسط اتفاق افتاد و او را از آنجا بگذارد آورد و در معابر قریش در مقبره نور بخشید که خانواده اهل خلیل
 صلاح از شیعه نامیند او را درین کرد و درین ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلاى شری امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد و
 وزیر این بیات گفته شعر یا مکتب الشرا به دعوه موج لا یرقی فرج السلولده عز القوائ بالکوفه فاتها تنک و ما بعد
التموج علیه تله الذی اکتبه الشاه و دآه و العفو عفو الله بمن یدیه عدا الزمان بموت الحضن اللذ کنا نفر من
الزمان لیه فلیعلمن بی یومیه نر بخت الایا الی ابی طاهر محمد بن محمد بن یقینه در تاریخ این کثیر شامی مسطور است که این بقیه در اول
پیش نخل بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز اشرف مخرج معزالدوله با وجود آن ترقی بدیگر خدمت نمود
معزالدوله وفات یافت و عزالدوله در امر سلطنت استقلال یافت و در رعایت تربیت کرد تا آنکه بر عزالدوله ظاهر شد که وزیر او ابوالمحسن
مذہب اهل سنت را در دوری از واقع که میان شیعه بغدادیستان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن یقینه را بجای
نصب فرمود و علاوه بر دستک استگناه او بجای رسید که هر شب هزار من شمع در سر کار او میخوشتند تا باقی سخات و تحفقات او چه باشد
و بر این قایم راتنه سر کار صاحب او در هر باب باید فرمود و در آن لاکه میان عزالدوله و عضدالدوله بر سر سرکار بگذارد نزاع بود عضدالدوله در
با این بقیه نوشت و خواست که او را از زینت شرف سزود و این بقیه نوشته او اقبال نمود و در این وقت که غیانت و قدر از اخلاق و رجحان
و مع ذلک بخشش اهل سنت خود کاهی سخنان لکیک در باب عضدالدوله بگفت لاجرم عضدالدوله توبه بفرموده شد و عزالدوله در جنگ کشته شد
در مقام طلب این بقیه شد و او را بدست آورده شمشیر نمود و بعد از آن باقی میل اندخت تا قبل او را لاک ساخت نگاه او را در میانستان مسلح نمود
و ابوالمحسن محمد بن عمر بن یقینه بن ابراهیم که صاحب بقیه بود او را با این بیات لطافت سمات مرثیه گفت **فطسم علو فی الحیة و فی**
المات بحق انشاء المعجزات کانت الناس حولک حين قاموا و فودندک ايام الصلوة کانتک قائم فیهم خطیبا
و کلهم قائم للصلوات مدت یدیک بمؤخر لحناء کدکها الیهم باطبات و لما ضاق بطن الارض
عن ان یضتم علائک من بعد المات اصادوا بوجوبک و استنالوا عن الاکمان ثوب الشایات لفظک
فی النفوس تبیت تری بحفاظه و حراس ثغرات و قتل عندک التیران لیل کذلک کنت
الایام الخیات رکت مطبه من قبل کذک علائک فی التین الماضیات و تلك فضیلة فیها ناس
تا بعد عنک قنبر الصدات و لرا و قبل جندک قط جندک نمکن من عناق المکر مات انما
الالتواب فاشتات فانت قبل نار النایبات و کنت تجبر من صرنا لیلیا فناد مطالبنا
تک بالبرات و صبر کهمک الاخیان فیه الینام عظیم النبات و کنت لمعشر سعیدانکنا
مضیت نقر قوا بالاضات علیک باطن لک عروادی تخفف بالتموج الجارات و کول
قدرت علی مقام یعرضک و الحقوق الواجبات ملات الارض من نعم القوائ و نحن بها
خلافنا لثایحیات و لکنه اصبر عنک فیه غافران اعد من الخیات و ما لک توبه
کا قول ضعی لانتک نصب هطل اطاطلات قلبک تجده الرحمن تری برجات عواد را یط
 این عبا کرد تا بیخ دشمن آورده که چون ابوالمحسن آفرید از علم نمود بر کافه دانشی که در هر جای بغداد انداخت چون بود هم از غایت
 لطافت دست بست میکرد و خبر عضدالدوله رسید چون آن ایام را بر او خوانند از غایت لطافت آن بیات آرزو کرد که اگر کسی
 مصوب خودش بود پس بماند که غلام آن ایام حاضر سازند کجا ان جستجوی بود و در پدید آمدن آنکه در ولایت کوفه
 بن جبار رسیده و اوجت نظر آن شرمان نوشت چون ابوالمحسن کوفه را از آنجا بگذرد و نموده بخدمت او آمد و چون صاحب او بگفت کوفه

فایل ایست بر شتابن قیام صاحب گفت بجان از برین ابو الحسن شروع در خواندن نمود چون این بیت رسید و لم اقبل ضدک ط
 جذا تکون من حقا المکررات صاحب برخواست و او را منقده کرده درین ایام یکسید و حساب سفر او را حسابا ساقی روانه شد
 عهده الدوله ساخت و چون مجلس عهده الدوله او را در آورده با او خطاب کرد که چه چیز بر آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت
 سابقه حقوق منتسانی که بر من داشت خاطر مرا از فوت او نکین کرد و ایند و دل در مضطرب ساخت و مرا از جای بیرون آورد و آخر عهده الدوله را
 نوازش نموده خلعت و زر و اسباب انعام فرمود این خلکان گوید که اتفاق علمای فن شراست بر آنکه مانند آن مرثیه کسی نکند و این عهده الدوله
 عهده الدوله مصلوب بود ابو الحسن را بن بطین حیدر اجمیل رازی گفته که او وزیر عهده الدوله و شمس بن علی استیلا عقاد بود و عهده در مع
 اهل بیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است بشر میشفع لابن بقره بنو بلی محاسن انرا ابابو تو اب
 ابو غالب فرزند ملک بن علی بن خلف الاصلی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیبری بود و آخر کار او وزیر بهایان الدوله بر عهده
 الدوله شد و اموال بسیار بهر ساینده و مهارتی عالی در بند او بیاد نهاد و از آنجمله موسوم ساخت و ابغایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد
 کثیر الصلوات و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه میپوشانید و اقل کسی است که در شب نصف شعبان تمت حلوا بقره او بود و او
 تا ایل ششبع بود و در سال چهار صد و هفت سلطان الدوله او را در او را گرفت از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سالی اطلاق
 و نداشت و متاع و عمر او در آنوقت به پنجاه سال خنده رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است که ابو غالب وزیر مشرف الدوله بود
 مشرف الدوله در بغداد و خلیفه بنام خود خوانده جمعی از دیلم که محبت سلطان الدوله در آن آشتند از مشرف الدوله حضرت طلیده مذ که باهواز فرست
 مستعان خود را بجا آوردند و مشرف الدوله دستور می داد ابو غالب را تمسک ایشان کرد و ایند تا خلف و عده نکند و چون دیلمه باهواز رسید
 مخالفت مشرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابو غالب میارست نمودند حسن بن مختل بن سلطان ابو محمد الزاهر مزی در تاریخ ابن کثیر
 شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و او است که سوره جابر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد در سال چهار صد و هشتاد
 یافت و در تاریخ الوزراء مسطور است که ابن سلطان در سلک و زمامی علم نظام داشت و از دقایق فکر و تزییر و قیام عمل و نامرعی نگذاشت
 چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله برین با الدوله برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع واقع شد و آخر با یکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند
 که یکس این سلسله از داریت فرماید و مشرف الدوله نیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و ابواز مخصوص سلطان الدوله
 باشد و بدینقرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه باهواز گشته چون به شهر رسید بخلاف مقررات ابن سلطان وزیر کرد ایند و لشکری تا برین آورد
 بجهت مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بفرمان خان جناب نارت آت با استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سلطان منورم بود
 و مشرف الدوله او را محاصره فرمود و محلی عظیم در حصار او نمود چنانکه از سک و کربشان نماند بنا بر این ابن سلطان از قلعه بیرون آمد و بفر
 دست بر مشرف الدوله مشرف شد و در نهمه چهار صد و یازده مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خلیفه افکند و با استقلال مقصد
 امر پادشاهی گشت و در نهمه شمی عشر برادر دیگرش جمال الدوله که حاکم صبره بود در خلاف سلطان الدوله با او هفت نمود انگاه برادر آن
 ابن سلطان از کفره میل کشیدند عمید الملک ابو نصر کندی ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک و رافضی مذ هب و شتر
 و اذیت رئیس آن سارا که وزیر خلیفه و شمی مستحب بود از شیعه بنده او دفع نمود و در تاریخ الوزراء مسطور است که عمید الملک ابو نصر
 و صنوف مختل و کیاست معروف و معروف بود و در صنعت انشا و صنایع و فن سنجید و سیاقت به بنیام نمود و در جای مراسم بود
 سعی موفور و جود غیر محصور و مبذول می داشت و در ایام اختیار و اعتبار با اعلام عدل و انصاف بر او داشت در زمان سلطان طغرل بیک
 بیست سال در کمال استقلال با نظام عظام وزارت پرده داشت چون نام مور پادشاهی در بقعه درایت الب اسلان قرار گرفت آن وزیر
 صایب تدبیرا معتد و مؤلفه ساخت و خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دور بینی عمید الملک و خایف بود با اتفاق بعضی از اهل
 در قتل او شرط اجتهاد بنده هم رسانیدند و هر نوع سخنان بر ایشان محدود داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرد و نقل است که ابو نصر
 در وقتی که تن تقید را بر او می داده بود سیا فرامی لب ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بیرون بیا سلطان برسان که با
 عنایت ملت طغرل بیک بر بنده دولت ایجابی و حکومت عالم فانی رسید محبت عدم مرگت تو بدیده شهادت و نعمت بیست
 جاودانی در اصل که دیدم پس او بطله شمس سلوات بنویس خاوردی و مرادات صوری و شوی حاصل شده باشد و او وزیر صایب بیک بر کوی
 سلجوقیان بدیدم حتی فرشت سنجی مید کردی و با باشد که هر چند باره من با بدیشید در حق احوال خلاف تو بوقوع انجاند و آخر انرا بجا

تاریخ

تاریخ

تاریخ

سعد الملک

محمد الملک

بر زبان عمید الملک که شست سبت باد و نهاد و خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دوست بر خازنه و بمن جو کبیری شادی
 مکن که بر تو بمن با بر او سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده لند بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود سهل است که از آوه تازی
 اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بر تبه جانیانی رسید و بکاتب مدبر او بود چون سلطان قلی شاهی بر سر نهاد و ناز ترا
 شعورین نمود و او خلق تو اضع موفور داشت و از روی آرزو و تمکین بسبب انجام مقام وزارت میر و حجت شیخ عبد الجلیل رازی در وقت بخت
 در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی است و هیچ اعتقاد بود و چون خواجه نظام الملک دولت سلطنت سلجوقی بر او حیدر
 تهریش کردند و سلطان محمد را بر او متعز ساخته تا حکم جلب او نمود و چهار روز از آن سپیدمان شده تا سه روز بار بار در روز سه شنبه که بخت
 نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر و حضرت شد و با سیاد و با وارفتند و بقیه بخواهند قطعه را
 سعد بود سعد بود یار چو باج از بر سر در آویختی در او کتایت بدخواهشان توان برده و از او بختی از سعد سعد الملک
 خواسته و از او سعد زین الملک برادرش سلطان بگریست و شاعر اسیم خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بگریست تمام دفن کردند
 هر عاقل و اندک که اگر سعد الملک در زین الملک محمد بودندی چنانچه بعضی از اهل عباد تو هم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان
 ساین صیب چنین قطعه نیارست که در سلطنت قبول نکردی و بر آن صلوات خلعت فرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور است
 طایر میشوید که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزراء نیز نقل آن اقدام نموده از حضرت عباد
 و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلات شافیه است در شان شیعه ایامه مسیح نیست و صاحب تاریخ الوزراء اگر در زمان
 خود محتاج بقیه دار کرده بود بنا بر این اثنای تعصب خود در سخن نباید اما کاتبی اختیار از او شرح میکند چنانکه در احوال وزیر مصرین
 ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق است که همان صدر الدین محمدی قاضی صفهان و ابو سعید هندی و شمس الدین عثمان سپهر
 نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلافت سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد با وزیر جمیع الاعتقاد
 نمودند و مع ذلک نظر منصب او داشتند و همیشه فقط تدبیر عزل او در خاطر داشتند محمد الملک ابو الفضل سعد بن محمد بن
 موسی البرادشتمانی الفقی صاحب مجمل البلدان گفته که بر او نشان دیبلی است از قم و از آنجا که وزیر محمد الملک ابو الفضل سعد بن محمد
 بر او شکست که وزیر سلطان بر یکبارق برین طغشاه بود و بر او غالب بود و لشکر این دور اتمم ساخته بگردد باین سلوک خوب نینماید و در
 صفر و فروردین و اردیبهشت و سلطان از روی ضرورت او تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکند اما این
 اطاعت نکردند و او را شید ساخته و تفصیل تقصیر بر وجهی که در حقیق التیسر مسطور شده است که سلطان طغشاه در او افرایم حیات
 خواجه نظام الملک اغزل کرده منصب وزارت او را تاج ابو القاسم قتی حیات فرمود و شرف الملک ابو سعید کاتب بجهت الملک ابو الفضل
 قتی بدل نموده در آن او ان یکبارق در فرمان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود و لاجرم در مقام حیات
 عبا رفقه گشت و آخر کجور رفته سلطان محمد بن طغشاه که دالی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر غایت
 بر او دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اسی و ستین و در ماه از کجور خیال قبال بیرون آمد و یکبارق نیز متوجه بود که در شالی
 راه اعاظم لغزای و قصد محمد الملک که منصب استیفاء نمودند بسبب آنکه محمد الملک در صد کفایت احوال یوان شده ابواب منافع
 معزبان در گاه را میندود که دایمه بود و محمد الملک چون سبیل بلار امتوجه خود دید بخشی عاقلت یکبارق پناه برد و از امر او رنجیده
 خود را در دستهای پادشاه انداخت و امر او و تقاضا نموده در حالی سر پرده عالی صفت زدند و کس تدبیر یکبارق فرستاده محمد الملک طلبند
 و او دست در برینه متمسک بماند و امر لولای میر می بر فرزند و بقرل پادشاه داده محمد الملک را پاره پاره کردند و بر یکبارق از غایت
 هراس معیاس بخور راه داده و این جنید در پشت و از راه مستمان بدار الملک می شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آمده که چنانچه
 خواجه شیعی معتقد مستقیم عالم عادل بود و آثار حضرت او در هر من که و مدینه ظاهر است و در مشاهد المنة ظاهر من سعادت فاطمی احسانها
 او متواتر است احسان اقا المکرّمه بود که بیک قصیده باینکه که میر معری بر او خواند هزار دینار در خوشم بود و از سینه سعید فرزند
 شمس السلام حسنی روایت نموده که گفت روزی در خدمت محمد الملک بود و مبارزگانان جز سبب اندک می جلی شیعی علی نام و دیگری
 ما و را الهنری حسنی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مسلطی فرزند داشتند محمد الملک فرمود تا او را از تبریر که عمر نام بود از ترانه زرقند دادند و علی
 جلی را یکی از شهرت احوال ساخته مردی فرزند حاضر بود و گفت ایچند از این محب است که عمر را قصه میدی و علی را نیزه گفت سبب آنکه با بر او

آن برای آن کردم که جنابان بدانند که در پادشاهی محله عقبه بر آن باشد و لهذا رعایت او نسبتاً از تیر سائل بود و او این تیر لغت
دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و بحق طایفه علیّه شیعه و سادات پیش از آن حکمی باشد مبره او فرزند ضعیفی فرزند تراز آن کافه
اشتراک باشد و در شفقت میان او دیگران فرق ننهد بلکه همه را بقدر استطاعت بخشند و دهند چنانکه این شیوه مرضیه بسیار از امیر و عیسا
معلوم اهل رفد کار شده و نوزد دیگران اگر آن آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقه ایشان زنده و از اینجا طاهرش فساد و خرد
فضایح الزم افشار گفته که چون ابو الغضن بر اوستانی در عهد بر کبارق و سلطان محمد بر سنده وزارت استیلا یافت روزی که وزیر در روی کجی
گرفتند و نام کار او بکر بود اما از قضی بود و چون او را پیش محمد الملک بردند گفت او را بریدید یا بریدید حاضران گفته اند او مرد
مؤمنت گفت شما گفته اید بکر نام دارد و هر آنکه بکر نام گشتی است و در فساد است که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب کجایی
سپارد که بیکجا میرد و بیکجا میماند بکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حواشی خدمت او هزاران بکر و عمر و عثمان
سستی شیشی وجود و مقصد علامت ترک داشت که اگر ختی مستی بودند و از آثار محمد الملک قبه حسن است در قیاس که علی بن ابی طالب
و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیه السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مطعون که اهل سنت چنان میزند
که مقام عثمان بن عفان است که او بنا کرده و مشهده امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش بنده ایم او فرموده است و مشهده سید محمد تقی
حسنی در شهری غیر آن از مشاهد سادات علوی و شرافت فاطمی علیه السلام از آثار اوست و از جمله آثار حسن خاتمه اوست که بعد از فرزند
مدبره شهادت و جوارها فیض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته که رحمة تعالی است و او منصور آوی شیخ عبد الجبار را می
گوید که استاد ابو منصور در برداشتن ابو سعید وزیران محترم صاحب جاه و کنت بودند و رفتن ایشان از اوقات ظاهر تر است و اعتقاد اهل
آیه معلوم است که هر شیشی نباشد بنده را از ادرج آند و بر ادبیت و هفت قصیده عزت صاحب جامع الحیا یا گفته که استاد ابو منصور
در سلک وزیران سلطان طغرل منظم بوده و پیوسته با او غایف طاعات و رواتب عبادات قیام می نمود و هر صباح بعد از گذارون فرضیه با او
بر سجاده نشسته با وقت طلوع آفتاب او را خواندی بعد از آن سوره حمد و خود را بمشاوره سلطان رساندی روزی پادشاه را حقیقی نمود بجا آورد
کس طلب وزیر فرستاد و ابو منصور پستور بقراوت او را مشغول بود فرستاده را بجا آورد و چون بختار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال
جمعی از اهل عشق و سعایت زبان بنیت وزارت منقبت کشوند و بعضی رسانیدند که پوسته ابو منصور در بنا بر بی پروا و خود را بی حکم حضرت
کشورکسانی التفات نینماید و سر انجام جهام را در حقه تقوی گذاشته و بر دیوان حاضر میکرد و در استماع سخن سلطان بقیه چون وزیر پایه
سر سلطنت مصیر رسیده بانک بروی زده که طراد بر درگاه عالم پناه سالی ابو منصور جواد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهان
با خود گذر کرده ام که تا هر صباح از عرض من کی و نیاز بر درگاه کریم کار سازم تا هر روز خود را در سلک استیادگان گاه پادشاه گفتند تا هر صبح نازم
عقب پادشاهی از استماع این سخن آید و تشکیک یافت و پرتو رعایت بر حال ابو منصور یافت شعر اینچنین است آنکه پش شاه و کرم
گاه قرآن مجید خوش مزید نکته چون آب میار و لطیف شاه را آبی بر پیش منیزد تاج الملک ابو الغیاثی همی در تاج الوزان سلطه
که مزاج سلطان ملک در او اخرا میام حیات نسبت بخواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون سبب آن تغیر بخش منکوه سلطان ترکان خان
بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک که دیوان خاتون مذکور و وزیر صیحت میر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک می نمود و تحقیق قیامت دوانی
استخالف نماید و بعد از آنکه روزی ابوطاهر او را که از فایان حسن صیحت خواجه نظام الملک اباشاره تاج الملک بکار دی عمر فرسانی بهم
گذریدند و تاج الدوله وزیر استقلال شد شرف الدین ابوطاهر بن سعدی در اوایل ایام شایسته بلده قم که سوله او بود در
مسافرت اختیار کرده سینه او شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه نظام یافت و در سنه احدی هم شامین و اربعماء که رعایا
مرو از عامل خویش شکیات بر درگاه عالم پناه خواجه نظام الملک آوردند آن مثل نامه عند شرف الدین کرد و در مشهده عاملی مرو فرمود تا نامه
وجه الملک نوشته و او قرب چهل سال در بلده مرو به علم شتغال داشت بعد از آن دیوان الله سخرت و چون شایسته اسلام وفات
کوکب اقبال شرف الدین با وج شرف دولت انتقال کرده بقیه وزارت سلطان رسید و ابوغیاث متین و مشرع بود و در کمال علم و تقا
با مرود وزارت شتغال نمود تا پس از آنکه مدت مدید در کار پرداختند ایام ایام الفتن المظلمه بر جوی بار یک و راجحه مرضیه بگوش طایفه
برای من جهان منزل ساخت شعر همین خود او در این شرح جنگوش که بی شیشی بخش شربت نوش نایتشکار شرت عام
ولی در خاک بریزد گاه آسام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار و منظره طایفه امام شریف علی بن موسی الرضا است

موضع از بیضا

ابو الغیاثی

ابو الغیاثی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و در نواحی مشرق و مغرب و در آن بزرگوار است ابو الحسن جعفر بن محمد بن علی بن محمد بن علی که او یکی از فرزندان مشایخ است
و ششمین صلب مشیت النفاق بود چون شیخ او شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که شب حضرت میرزا ابومعین در بروج دیم و در
فرمود که نزد بن علی برسد و بگوید که در دیار توبه پس این غیر از شیبه که با او شخص آنجا را بجهت کول زدن او بدو غبت لاجرم تخمین علی
از او پرسید که آنجا برادر چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب او پیش من آن شخص را در آن شب بخواب دیدم و در آن وقت هرگاه
بچنین وضعی صفت نزد تو آید باز تو چیزی طلب ناید و در چیزی مدد پس آن مرد دیگر ابرام نمود و در راه خانه خود نهاد و زیر او چون از آن
و آرام و ترک الحاح و ابرام را یک صدق بشام رسیده و در طلبید و در آن شب نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود شعر و ملامت
الناس اطلب منهم اخافه عند اعراض الشدايد و فکرتهم بوجوه من روى شدت و فادیتهم
الاحياء هل من منا عظیم او فیما شانی فیرقاوم اریغ المنة معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی شیخ عبد الجبیل رازی در کتاب نفیض
الفضایح او را از روزی شنبه شمرده و گفته که آنجا از آثار خیرات او در روز شنبه بهار الدین و مجد الدین از مدرسه و مساجد و در باب طهارت
و در مظاهر و صلوات واقع است این کتاب مختار آن کند و آن معین الدین بسینغ علاءه شیبه شد و در کتاب تاریخ الوزراء و غیره مستوفی
که معین الدین ابو نصر الکاشانی بزیر انواع فنسایل ششانی و هفت کلمات انسانی نقلی بوده و از افعال بریده و اوصاف درین مانه محبت و محبت کبر
و خست مختار آن در ناصح الملک عزیز محضه ابو طاهر اسمعیل که در سکت اکابر مشایخ کاشان تنظیم شد است لیسبند جو در سخاوت و کثرت علماء
و مروت تخم و محبت در ارضی ال اصحاب دولت کاشت و در انام سلطنت سلطان ملک شاه نیابت امیر قباچ را که از جمله اعیان مملکت بود
تفویض فرمود و در روز بروز کار عزیز محضه از درجه درجه رقی میبود تا مقصد بنجا رسید که ویلا کاشان تمام سیروغال او کردید و او چهار سال عمر داشت
بخشیده اصحاب بیانات قدیمه را بصلاحت گرانمایه و تفصیلات گرانمایه بنوخت و قرض و اموال را از او فرموده در کاشان ابرو زرخاں
دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملک شاه وقت هستی داد و سلطان بر یک یار قباچ سلطنت بر سر نهاد امیر ایاز که از جمیع ارکان دولت
بمزید فقرت بسیار داشت بطبع اموال کاشان عزیز محضه را بجا حضرت عترت با وجود آنکه والد معین الدین اکثر اوقات عزیز با صناعات
و عبادات صرف می نمود و همواره اولاد را از تحمل امور دنیا و ملازمت درگاه سلطان منع می نمود معین الدین بن معین الدین الولد الحلال شیخ الحال بملک
سلطان مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملک شاهی مشغول می ماند و در روز بروز قرب او از او ما در نزد آن اوقات که سلطان
سجواز مملکت عراق بجانب حرسان با پشت حکومت بلده ری تقه معین الدین و در گرفت چون او را شیبه کفایت استحال اموال او بود
از رعیت و قوی داشت متعاقب و متواتر نفوذ نامند و در جاساس بنقره از سلطان میر ستاد و بار سال تحت در ایاجذب خواطر از این کرد
و چون سلطان رقم غزل بر صحنه حال محمد بن سلیمان شیبه غزاله بن طغیان بکرا با ستغنا معین الدین با فرد کرد و بنید و غزاله بن مملکت
رفته معین الدین با ابو نور مراحه سلطان و بسرف عواطف شایسته کرد و انیده امید در ساخت و معین الدین حسب حکم متوجه حرسان گشته بود
که رسیدنالی آنجا را منمو بک عاظفت احسان کرد و انیده و بعد حصول عبود شایجان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح
مملکت طریق مشورت مسلک داشته و معین الدین بحال کفایت همه را برنج صواب جواب کفایتی موجب این یاد عتبه سلطان
شهر جانا چندی خنده و لب بکشودی هر دو کرم بر سر هر فرود و در روز شنبه حکم های یون صادر گشت که معین الدین در منصب
وزارت دخل نماید معین الدین از آن امر خطیر استغنا نمود سلطان نظام الدین محمود بن بزنقوش و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و
داد که ظاهر تو از منصب وزارت بدین سبب استغنا میمانی که من معنی از برای سابق منسوب کرده انیده نام صورت حال آنست که من در اول
ایام سلطنت امتیص با نقر الملک بن نظام الملک و ادم و زمام هم ملک و حال در کف کفایت او نهادم و هم ملک بحسب تقصیر از روی
دست فدایان بی ایمان شیبه شد بجان جاودان شتافت و من بر فوت او با ستغنا خورده پیش صد الدین محمد را فای مقام کردم
و مدت یازده سال از روی استقلال انتم را بوی که شتم و چون از او خانتها خصوصاً در خرابی آن سبب که بجز خور آمد دست قضا او را
بعالم عجبی فرستاد و آنجا بسم از قرابان خواجه نظام الملک شهاب السلام عبد الرزاق طوسی را صاحب جمله آن امر ساختم و او با وجود نقلی
با صنایع علم و فضیلت در ایام وزارت بکاری چند اقدام نمود که هرگز بیکس از اصناف عوام بر مثال این مقام اقدام نماید مع ذلک طریق
و اغراض شاز خود ساختم تا بعد از آن وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این قسم ترا
تعمد نمود و هم در عتوان آن وزارت گذشت و تقاریب محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر علمایان و مشایخ علم

یاقت غرض بر وقت همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بگذرانده بماند و تعالی که ترا بخت این کار بسیار است و مراد بر تو ریاست و دیانت
 و صنوف کفایت تو اعتماد بسیار باید که بنیابت بیخایت و مرصحت بنیابت ماست و امید بر باشی و هیچ نوع دغدغه کوشی خاطر راه
 شری نیک اختر می که بوسه بر این استخوان بود زودش سپهر سپید دولت نشان بود معین الدین چون آن سخنان عدالت آیین استماع
 نمود انگشت قبول بریده نهاد روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان انور با انواع دولت نذیرین طبع و علم مقرر و مباحی ساخت و معین الدین
 به تنظیم امور ملک و مال بر سپیل استقلال بر وقت با ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انحصار ریاست غلم و اعیان اما اگر قیام نموده در طرف
 و اقطار جهان مدارس و خانقاه بیخای بسیار بنا فرموده و قزاقی همواره مستقامت موزن و اخصالی خوش خرمیده و وقف کرد و ایند و در او خبر
 ایام حیات فرمود تا در کائنات ممالک و امصار منادی گردید که هر کس معین الدین وزیر بر سپیل رشوت خدمت تقدی یا جنبی داده باشد
 او رجوع نموده عوض ستاند و قصه و اکابر ولایت را طلبیده و انایشان التماس نمود که در انیاب مساعی مشکور تقدیم رسانند و چون آن وزیر حتما
 تدبیر در آیین دیندار را خدمت و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحظه ترغیب و تحریص میزد و استیجاب از صلیت سلطان
 تدبیر وزیر متوجه گشته و وفای را بطول میسر الدین فرستاده تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را
 بعرض شهادت رسانند و وفای چند گاه در صیقل جناب وزارت تاب بر میزد تا ملازمان آن استانه را بر ایشان اعتماد پیدا شده و در روز
 نوزدهمی که وزیر حجت پیشکس سلطان بخت و تبرکات ترقیب میفرمود خست با جاز از فرود که به سبب خاصه با نظر آورد تا هر کدام که مناسبت
 بطولید سلطان فرستاده و وفای در سبب ایفر تدریس آورده و آن اسبمان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدمت وزیر بیدار کردن آنها مشغول
 گشته فدایان بکلیت کاره آنجا بوضع نهاد و ابر خه شهادت رسانند مشعر فلک کو در هر روز و در کینت در این حرمان شکر کار و
 اینست به اختر گزار و روشن چو عینت هزاران داغ است و مرعی نیست وزیرین بی مرعی بحس عینت ز سوزش کس
 دمی سیم نیفاد کران در عمر با تمام نیفاد محفی نماند که صاحب تاریخ الوزراء اتمام خواج معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحظه جنبی برین
 او در مذمب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر صایب تدبیر در مذمب اهل سنت را سخن بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحظه
 ترغیب و تحریص میفرمود و آنکه یکبار این سخنان او در حق آنجا که کاشی ناشی از آنست که اهل مرات که صاحب تاریخ الوزراء داخل در حرم
 ایشان است از ایشان خود بسلمانان تمیز میکنند و چون آن تدبیر محال کثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقرایافته که گویا خیر اهل سنت است
 محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صد و قلع و قمع ملاحظه شود باید که شی مذمب باشد و بنا بر این خیال کرده که خواج بزرگوار
 از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از آشنای اختیار کاشی بلکه در مقام تبرائی ناشی است و الله کاشف الغواشی محقر الدین ظاهر
 بن وزیر معین الدین کاشی در اول ایام سلطنت اب السلطان بن طغرل بن محمد بن کاشا بر سرند وزارت نشسته بر انجام مام فرق انهم قیام نمودند
 و امور مملکت او در سنگ استقامت نظام داده و در بسط سلطنت استقامت تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی بن یحیی الدین
 الساجی استوفی بلازم سلطان سیده بنت بانگ شمس الدین ابلیز که پدر سیدی سلطان پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر
 عذر آمدند و فخر الدین بر کاشی ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان حقیقت حسد و شرارت ایشان را بر طبق عرض نمود سلطان
 سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا صفا نموده حکم فرمود تا امیر علی یا در اقبله چون بر دند و معین الدین را وجی را موانده و معاتب ساخته
 آنچه در حوزه مملکت داشت از وی بستند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت تاب سمت از زیاد پذیرفته روزی چند در کمال استقلال دیانت
 واقبال بگذرانید تا در عقوان جوانی و علو قدر و نافذ فرمانی بوجه صوابت همین احوال جهان فانی را و ادع کرده زخت بر ما من جاودانی کشته
 عیت در این استبان که جای سببی نیست کبابی بقا تر زادی نیست معین الدین بن وزیر فخر الدین بصفت و قوف و طرد
 و مهارت در سر انجام مام و دانی موصوف و معروف بود در او اهل حال وزارت او دولت آل سلجوق بنیابت انجامید و سلطان آن کس را در
 بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قان معر شهادت سید و ملک الا ایام مذاولها من الناس الضاحک الا عظم شمس الدین محمد بن
 الملقب بحاجب الذیوان رحمة الله تعالی شمس آسمان هفت و نهارت و بیت العقیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی العضاة
 در مدح او گفته مشر ما الناس الا کالقرابض و ایضا بکت القصد صاحب الذیوان مشر الممالک تزد هی بجلاها
 و بقاء دست الملك الا یوان جناب صاحبی از اولاد امجد ابو المعالی جوینی است که نام طایفه شافیه بوده و تحت سببی از قبلی
 خواج مذکور و مملکت بخرامی من المیت نمود و بعد از سبب ایام حیات فرموده و در آن او با اولهائی سبب متعلقه ان مناسبت غلبه و مشایخ

وحدانی

وحدانی

وحدانی

وحدانی

بوده اند جدا در آنش خواجه شمس الدین محمد باستانی دیوان خواجه سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال
الدین نیز بهمان منصب شده و زیت بخانی برافراشت و پدر بزرگوارش همیشه که شوره غرور جلال و خورشید سپهر فضل و فضائل خواجه بهادر
محمد سرور و سرور فقر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین منول بهمان منصب پدر مشغول گردیده و مشکوٰۃ استیع الاثر گشت چون پلاک کفایت
از حیث حسن سب و دهنده مالک ایران را تا سرحد مصر و حوزه تصرف آورد و منصب وزارت را بر من حیث استقلال بر سپهر فضل و کمال خواجه شمس
الدین محمد تعویض فرمود و حتی مجال حال آنکه آنچه پسندیده و فعال کلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف کما سن شمیم مانند و نور کم و سخاوت
و کثرت خلقت و فصاحت و اصابت رای تدبیر و تشریح صدر و تفریح و تفریح محلی و آراسته بود و در تشریح تمام وزارت و رونق و در واقع دیگر
سلطنت چون آصف برخیا آثار و چنانچه شهر آصف از آن مکارم صفت آنچنان کردی او که کجا کردی سلیمان ثقی انجسری و در زمان
پلاک کفایت کما بتدی استیلا منولان بر ممالک ایران بفرمود و در محافظت این سرزمین و ترویج شریعت و ترویج سنی و اجتهاد برین
بست گشت شریعت نبوی بنوی از مسامحی قوی و چون پلاک کفایت فوت شد و سر ریختن بود و با باقیان از یاد
موا و اشتاد یافت عنایت و سیو و خان شیراز پیشتر باره و وزیر عالی که میندوان است آفتاب سعادت و اقبال بر جبهه احوال او و متاف
حسام بر این مقام و امری از عطار و نظام بدستور سابق ایام بحسن تمام او مقرر گشت و اختیار ملک و مال در تمام احوال برای صلوات
مشکل شایش از گشت و انتخاب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم بار باب علم و فضیلت در رعایت تواضع و تعلق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب
درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود و از رشاب سخاوت و انفاقش غنچه آنکس میپایانده و چون اقبال بکفایت و از نلال عنایم اقصا شریفان آسانی
این طبقه در روزگار نشود و نماند پذیرفت اعتبار فاضل از ازاله دانا از جاهل در زمان وزارتش پدید او ظاهر گشت و عین حسن و حسن
سپهر بهر از سر زبانی فضلا و محبت جنابی علی بنای جامع در گذشت شهر نبال ثایح دولت در بر آمد جنابی خاری محنت بر سر آمد و تمام ممالک
دیگمانی جبهه ضبط اموال و متوجهات دیوانی و آباء کافی تعیین نمود و ایشان را با تفریح ابواب سعادت و صدقات بلایب استحقاق آنجا
خاجات امر فرمود و لاجرم در گاه عالم نپناه او را از امر او حکام نامم و همان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملا و نجاش ساخته و
استان اقبال ایشان در مهملات و کثرت مرادات و کار سازان از قبله میر صاحب نیاز شایسته و شکر جناب مثل و فضیلت
الیحسان و مشرفان خانات الامانه از سرافرازان نامان گردیدند و در آن هر کس که با او در مخالفت زد و قدم از شروع معرفت پرور
قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار او را شکر و دارش که شمال سبزه شجر چون تیر هر که با او نشد است عاقبت خدا
ز تیر تو چو در خاک سار ساخت آورده اند که تا خواجه بهادر الدین که قوه انظر و محضه الیمین صاحب دیوانست در لایب سعادت و جناب صاحبی
استقلال روزگار میکند و چون خواجه بهادر الدین این ارباب ارباب نفعال نمودم صاحب دیوان بودی در تراجیح نهاد روزگار و ابواب
و عذاب بر روی آنجناب بگذشت صاحب علاء الدین مملکت بکشاد بر جو بیار و روغن مید تا منم سر سبز و نازه به شمع نهالی بنایم
هر میرزا و مستیرا بی و سمت محاق و زوالی نیافتم کیفیت اینا قهر خان بود که محمد الملک ابوالکلام که در سنگ و زیز زادگان تابان
انظام داشت بسبب این اسباب از اما بکند و بسف شاکیزدی رنجیده با مضان شتافت و ملازمت خواجه بهادر الدین محمد اختیار کرد چون
او را بنیابت نازک مزاج و تند خوایقت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال اشغال دیوانی در عهد او
کرده محمد الملک چنانچه جایده بر بنایم آن مقام اشتغال نمود و بلاخره جناب صاحبی مرادات اتفاق بر طبقه احوال او مشاهده کرده سعادت حساد
در دلت شده حیا و اعتماد و خلوص منت است او در زینکه بنا و نسبت ما و تغییرت محمد الملک هر چند شفا آنکجه عرض شد شتهای نایزنده از فریب
بجائی نرسید و دیگر منظور لغات جناب صاحبی نگردد شهر مردم قنیه جو را هرگز بدم و چمنشین نباید سخت مردم چشم را که
کنند فی المثل از نظر توان اندخت و با محمد الملک قرین باین و مران شبی بر روز و روزی شب میرسانید و نزد او آمد و شد
اساس معرفت مستحکم کرد و ایند و بیوت احوال ملک و مال معلوم میگردد و شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال در میآورد و در نهایی آن اوقات مدوری
محمد الدین را شکر که نایب خواجه علاء الدین مملکت بود بتقریبی ثمره از غفلت پادشاه مصر و کثرت لشکر آذربایجان قهر فرمود محمد الملک در راه نشست
بایقه بوسیله یکی از مستبران هرمن اما قاضان رسانید که محمد الدین را شکر که در جبهه خصمان بر او صاحب دیوان است بیار شاره و استیلا آنچنان
با مصریان زبان می دارد و پیوسته در مجالس زبان تجمیع سلطان مصر کشاید از اجتماع اینجند شانه خشم شهر یاری اشتغال بایقه فرماندهان
محمد الدین گرفته در کجور کشیدند و بعد از آن هر چند که او را نیز نمودند و بعد از آن محمد الملک مقرر نماید او را تسلیم صاحب سعید کرد و در جناب

چون عهد محمد الملک را بدینجا به مشایخ فرموده و او را نامزد ضبط اموال سیوس کرده مبلغی که از او در باره ادا غلام فرموده و محمد الملک بنا
بر آنکه مباشرت حرکت شیخ شده بود بجز این استمالت بر جانب صاحب اعتماد کرده و همچنین که مقتضات مکرر و جلد برآید نتوانست
میکنید و با علای صاحب سعید محبت و مودت میوزید تا در زمانیکه ابا قاضان متوجه فراسان گشته بقرون نزول فرموده و شاهزاده خان
خان بغیر سالی بوسی پدر فایز شده محمد الملک باجی که در ملک بواب شاهزاده نظام داشت و مجلس از غوغایان باه یافته بر من رسانید که هر سال
اعتقاد مال که از مجموع ممالک محروسه بجز آنه عامه میرسد حاصل اطلاق نظام صاحب یوان است که بر سبب خجانت از اموال پادشاه غریبه
و مع ذلک در کفران محبت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارده برادرش محاکم ملک بغداد و عراق عراق
ملک خود تصور کرده بپستور ملک ذوی الاقدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان کبیری سان برابر تبه تربیت سلف از کردار اند
بر صاحب یوان ثابت میسازم که چهار هزار تومان بکردار محبت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک شوی
و حکومت سیوس بنام من نوشته و مبلغی که از من بر سیوس رشوت و نسیانه شده از غوغایان این سخنان پریشانرا بسمع رضا صفا نموده در خلوتی شده
از اینجمنی بعضی پدر رسانید ابا قاضان بر زبان آورد که با فاشی این نیرمبادت منمائی تا بر سیوس تریج و تانی در این قسم شروع کرده شود شمر
مکن در معنی که داری شتاب ز راه تانی غنان بر متاب که اند تانی زیان کنی به زنجیر بسیار محبت کشید و بعد از آنکه
زمانی از وقوع این قبل و حال محمد الملک در مجلس پادشاه با استقلال راه یافته بر واسطه کلمات فکوره را بعضی رسانید و تقریر محمد الملک در ضمیر پادشاه
جاکیر شده مزاج پادشاه بصاحب سعید تغییر پذیرفت و محمد الملک منظور نظیر کیا اثر گشته ابا قاضان هم در مجلس او را بدست دریا علی کاتب
داشت و از احوال تمام ممالک و غزالی و آبادانی بر بلاد و دیار استفسار فرموده و عبارت روشن کفایت آن حالات را خاطر نشان خان کبیری
کرده و بر این یافته شد که محمد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسب چند ساله مفروض دارد و از شاهزادگان و امرای معتزین کس
دخل نماید و علاوه بر این حکام که پیش از این بیچک از سلاطین بنامه بود عنایت فرموده و مقتضای تمام محمد الملک در بجز آنکه بر تو عاطفت انجانی بر روی
اقدام شریف صفت از حنیض خطاط روی با وج ارتقا نهاد غلامان پرورش با جامهای نیکش بر زبان آری با پایان شامی و مجازی سوار است
و خراگه چهل سری و مار باه ششتری تا در آسمان ایوان کیوان بر افروخت شمر ز روز کار همین حالتی که که خوب زشت بد و نیک
در گذردیم بر این صحنه غیبی خورشید نکاشته سخن خوش تاب زدیم که ای بدلت در روز گشته مستظر مباشی غمزه که از تو بزرگ
دیدیم استخار و کلاه نواب صاحب یوان که در تیر زودند ایچان کسم غنان برق و باد شاقه و صاحب سعید و دو تو جوانان از تیر مگر
و کید دشمنان که بر دهن مراد ایشان آمده بود خبر یافته لاجرم کوه اندوه بر خاطر کردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت در روی از تیر مراد
دیوانی و سرانجام تمام سلطنتی بیکار بر تاقه در آن اوقات محمد الملک این باجی گفته نزد انجناب تاساد در باجینه در بحر عمق تو غوطه خورم
یا غرق شدن بگیرد آن حتمی است بسوی تو خیم کردن یا سرخ کنم روی جان بگردن صاحب یوان چون از قصه محمد الملک
منو در جواب این باجی در ملک نظم نظام و ادرا باجینه بر غور بر شاه چون نشاید برون بس غنمه روز کار باید خوردن کین کار کین
در میانش در ای بهم سرخ کنی روی جان کسم کردن الله چون صاحب دیوان قرین و حش و حش بنظر ابا قاضان رسیدند
زبان جناب شاه گفته که سالها که خدمت بر میان بسته پد مارا کوچ دومی و منظور نظر عنایت گشتی چون تحت سلطنت موجودات زمین با
شتر از پیشتر در باره تو عاطفت بجز ظهور رسانیده ضبط اموال جمع ممالک محروسه را برای مادیات تو مقوم کردیم و امر از محمد الملک
تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و غزالی مملکت خانی و تضحیح اموال سلطانی بسیار صاحب یوان که جام جهان نای اقبال بود از جهت
مقال بر صعوبت احوال سدلال نمود و مجال کذب مجال دانسته بلیقین هم سعادت و تانیه عمل و مرشد بابت شیخ جناب و صمیم بیان
برگشاد که سر و مال تن جان جان همان فدای جان خان باد و نور نعم و ایادی پادشاهی را چسان پنهان توان داشت و او از دوره پرور
خورشید ضیا گستر بود که تواند نکاشت هر چند دولت ایسویذ من و برادر فرزند سیدیم و دادیم و برداشتم و نهادیم و بردیم و خوردیم و خوردیم
در درگاه خدمت سلطنت و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از منیاع و حق و حق رو
اطلاق و حساب و نفوذ و اب و عید نواله از خوان انعام پادشاه است هر چه خاطر خواه بندگان درگاه عالم باشد بنده عن صمیم تقربان
همراه است شمر خواه صلاحی حرفه خواه بشارت انان هر چه مراد تو بود هست مراد ما بجا هر گاه بان شود و هر وقت که مصلحت
باشد هر که اشارت نماید که در تسلیم بود و هیچ وجهی در حال توقف با مجال نماید و ما از لال حیات قطره در جامه زندگان باقی باشد یک قبا

میان بخدمت بسته زبان عاقلانید عیب تا حاصم اجل دهند ساقی عمر دست من و دامان تو با باقی عمر ابا قاضی سخندان چون
 این سخنان ل نشان استماع فرمودیم غایت از گلشن مرصعت و زبده خباثت از خاطر دریا آثار مغل مزده صنف الطاف حسروانه
 در باره خواجہ شمس الدین محمد تازه گردانید و منکب زادت بستور محمود بدو مؤخر داشت نوبتی دیگر جناب صاحبی در بجا اعتبار رسیده
 و صاحب سجات شکرگامی آورد و با بیانی نذر صدقات قیام نمود و رسولان با طرافت و جوانب فرستاده از تجدید غایت ابا قاضی اعلام
 فرمود از جمله رفته که میراد عالی که خود خواجہ عطا ملک نوشته تصدیق این آید ساخت که بایست قومی بیرون با مغزنی برقی و صلی من المکر من
 دین بیت را در دینت که در شعر امر در مجامع فارغ علم از دشمن کا مدد آنک من جزد دست نمیکند اخصه چون مجد الملک است که کجا
 او در شان صاحب آصف نشان چندان تا شیری نکر و در غم و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گفت نایب او مجد الدین
 اشیر از بغیر غایت تا در صاحب علاء الدین آمده آغاز تفریر کرد و فرمان ابا قاضی با فقه عطا ملک صادر گشته چون خواجہ شمس الدین محمد تا زکی انتم
 مشاهده نمود بسیار خود پیغام داد که هر چه مقرران کویند قبول کن و بسجود بختان اشیا از انکار تمامی بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاء الدین محمد
 مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع فلک معاندان خورنده گشتند و هم بجای رسید که محتسلان او را اسل و اغلال کرد بند و بر سار و
 و با نواع شکنجه و عذاب محذب میداشتند تا هر چه داشت و قالی جان خود ساخت بفرخت به استیلا نمود و معاندان مجرب و مطالب کتبا کرده
 بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام هم گردانیدند و بجاری که آن عزیز خوبی در خواری افتاد و در آن اوان ابا قاضی هم از شتافه مجد الملک
 از غایت اعتبار و جتیا کسین بعد فرستاد تا صاحب علاء الدین با بار و آورد و محتسلان او را با بند کران همراه ده شسته متوجه گشتند در آن شان
 در عشرين و یکم ششمه شامین و شماه ابا قاضی و خات یافت و در بیع الاول ششمه احدی شامین نکو درین ملاکوخان که ملقب سلطان احمد بود تحت
 خانیست نشسته نوار عدالتش بر و خیات اهل اسلام یافت اول حکمی که فرمود آن بود که ای پیمان هم بدن فرستاد تا خواجہ علاء الدین عطا ملک
 از قید خلاص داده بار و آورد و زوز هم امور ملک و مال امر جیش استقلال در کفایت صاحب سید خواجہ شمس الدین محمد نهاد و او را شتر
 از پیشتر بمولف حسروانه و حوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر ناره بقصر حسد در کانون درون مجد الملک استتعال با فقه با در خون
 عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدربزرگوار شامبراده بزهر ملاک ساخت و چون میداند که من بان مترو قوف یافته ام اکنون قصد من در رسید
 الدین برادر زاده مجد الملک بر مصندن این عرضیه مطلق گشت و بنابر آنچه از غم خود رنجیده بود بخدمت خواجہ شمس الدین محمد آمده صورت مجاز
 باز نمود و بخدمت برض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک مقید و مغلول گردانیدند و بقیار منع تا فکشت که آنچه در زمان ابا قاضی
 بزجر از علاء الدین عطا ملک گرفته بودند باز دادند خواجہ علاء الدین سبع شرف علاء ساینده که هر نفسی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم
 از فواصل صدقات حضرت سلطانیه و حالا من سنده و درین قریبای شایر یکیم و اشاره کرد تا آن اموال تقیاس که با رد و آورده بودند
 حضار در نگاه پادشاه از یکدیگر بر نودند آنگاه از موقوف جلال حکم لاتصال صدور یافت که امرای عظام سپهش هم مجد الملک استتعال نمایند و این
 بموجب فرموده عمل نموده در آن شان در میان امتعه و شمشیر مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران سطری چند نامتور و برین
 نوشته بودند چون از آن منکر سحرها شد از آن نوشته خانیست گشته در آن باب قبل و قال بسیار و فقه آخر الامر بتسلط قایم بختشان
 بر آن مقرر گشت که قعود را با آب آغشته حصاره آنرا مجد الملک بیاشام تا آنچه سحر با عاید کرد و مجد الملک از قبول انجمنی با استماع نمود چه چاره
 گمان بردند آن نوشته را عبد الرحمن دست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدیت الفقه گناه بر مجد الملک ثابت
 گشت اما سونجاق پهلوان قتل او رساندند و تقارن اینجالی سونجاق پهلور بستر تا توانی نهاد شیخ عبد الرحمن بیاد است او رفت و سنانه نمود سونجاق
 کبشتن مجد الملک را ضی شد آنگاه او را بملازمت خواجہ علاء الدین سپردند از غایت سلامت نفس و حسن خلق منجوست که بموجب کلمه العفو خود
 با الاقدار من علاء الاقدار عمل نموده در زمان قدرت تمامت مجد الملک انجلیت عفو بسیار اید شعر چون ملک داد کرد و بخش از کر مر لطفت را
 داد بخش پیش تو میر کس کند کارتر عموگانه از تو سزاوارتر اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و جوان صاحبی گفتند بر مکنان زیست کن
 مدبر در انام خیار هیچ و فقه از انداز و آزار فرود نگذاشت و در روزگار چهار مطلقا جان حق و خلق را مرغی داشت امروز اگر مخلص او صورت نمید
 بر این بار عالمی را در سپر خیمه ظلم و ستم جوهر گرفتار کند فرصت فوت نیاید ساخت و اصل دشمن از بنیاد باید براندخت عیت سنگ دست و بار
 بر سر سنگ نذر دهنش بود غنوس و دینک تاگاه احوان صاحبی مجد الملک زبیر از مجلس درین آمدند و بیکطرفه امین زخم شمشیر خنجر
 پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بکلی فرستادند و قلوب عایا و مجرزه را که از دست ظلم او جان آمده بودند تسلی دادند سرشون بنهاد و رسید

مندی بر در اعتبار بود پای آن شوم قدم با شیراز دستش را بفراف کرد و یکی از فضلا این پست نظم نمود میخواست که دوست رساند بر
دستش بنسید لیک دستش برید نقل است که شخصی زبان مجملک اصددینا جزیه قمر ز برود این با عیال کی از اهل طبع در خنده او
بسکک نظم دادند شهر روزی دوسه سرافق تر شدی جوینده ملک مال تو فرشتی انحصای تو هر یکی گرفت اقبسی فی الحقیقه
هفته جماعتی شدی مرد عاقل آنست که بسبب حاجت و شمت و نیل چند روزه کلامی و دولت خود را در ورطه فتنه زد و در دنیا نفس نفس یافت
تیر طاعت و در صحرای عقی بن عزیز مستحق عذاب و محبت سازد گرفت که رسیدی آنچه میطلبی گرفت که شدی آنچه میطلبی که بیانی
نه هر چه یافت کمال پیش بود نقصان نه هر چه داد دست با بیخ بیانی القهچون مجملک بخت هستی باید فدا و سلطان محمد نبوت
دیگر صاحب هلا الهین با حکومت بغداد فرستاد و خواهر علی ملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بود پر این بود سلطنت کرد
و عذر انیم که شته و ملک عمر ضایع گشته بجای آورد شهر چند روزی که در این مرحله صلت داری خوش بر آسای مانی که زمان آنچه نیست
اما چون عواطف نا پسانه و عوارف حسروانه او از انچه غرقاب کی شامت اعدا و دیگری ملک انفسر حقیقتات او و خلاص ساخت و ضمیر حاد
و دشمن معاند را با هر چه از اموال گرفته بود آنچه در مدت حکومت حاصل کرده با و عنایت فرموده از دنیا برداخت هر ایند در بدبختی
و قوت رو فرموده و منع آن جایز نبود بنا بر این از اغتای آن امر خطیر و خطب کبر احترام و جتناب توانست نمود و با محمد خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و برادرش بنار دیگر از روی مکن استقلال تمام امور ملک و مال ابدست در دند و دعوت دین مبین تثبیت جماعت
شرعیته بنام سلیمان جبار و موافق گردید نسبت مایل فضل و بهر لطف و کرمت بی اندازه ظاهر نمودند و عجزه در عایا بود عدل احسان چنانکه
و شادمان گشته در همادامی و امان نمودند شهر آرام یافت در کف عدل و حر و طبر و آسوده گشت در حرم امن و شو جان در زمان
احوال شاهزاده ارغون خان جویشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قنده قمر مجملک و اشتعال ناز و غضب ابا قاضی و رحمت دولت
صاحب دیوان داد بخش سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد مجملک داده که از فتنه و بنس و ضیاع و عمار هر چه در قضا ملک و اقدار اوست بجز آن
بر وقت که فرمان شوه هر گاه که مصلحت شود بهر که اشارت نماید کرد بی مجال تا خیر و اجمال سپارد اکنون التماس از مخصوصان که با او
آنست که صاحب امده صاحب جویشی بدینجانب فرستد تا آن سخن پرسیده و سلاح و یراق آن دیده و بچکان اخصیقت حال ایامی استخار نمایند
سلطان از استماع اینچنان دانست که غرض از غوغایان صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد و جواب فرمود که اقامت جماعت محکم
حسن تدبیر منیر و زیر دبطه کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محال و صد احتمال میاید و بر سول و با
مطلقا اقامت نفع خود و جویشی قرین مایس و حرمان باستان ارغونخان مراجعت نموده انجکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت از غوغایان
از پرده پوشی در گذشت و نشانها با طرف ممالک فرستاد که اسباب صاحب بقصر فلب اینجانب که دارند و کاشکان از شروع در جفا
و معاملات او بخلی باز دارند و چون شاهزاده علیجانب در حالی عراق اقامت داشت عراقیان بر اسان گشته بکمران و کلاهی صاحب با آنچه قبضه
اختیار بود بقصر کاشانه ارغونخان باز گذاشت و شاهزاده بنفس کجانب بدین سلام بنده فرامید و حال و مستقر فان اموال آنند یار را
از چاشنی انتقام جریه چاشینه و در اوایل سنه شش و شصتین شاه با لشکر خاصه عازم بلاد مشرق گشت و بهرست تند باد و عیال فتنه و فساد بران
بلاد گشته همه در این اندیشه که سر سلطنت پایدار از قبضه اقدار عمر نماید آنچه بدیر بیرون آورد و شب و روز در این فکر است جانور سوار که
سلطان احمد چپان از میان بردارد و چون بر تو انجمنی ضمیر نو سلطانی افتاد و او فرستد مذکور همه اخذ و قید کسان ارغونخان ایلیان بنده
فرستاد صاحب دیوان بکار سازی حسود حضرت نشان مشغولی فرمود و بسیار از اسباب اذوات جنگ و حرب آلات انام طبع فرستاد
ترقیب نمود شاهزاده ارغون در غزه صفر سنه ثلاث و شصتین و شصت و شصت متوجه آذربایجان گشته در صحرای محرابه میان او و سیناق که مقدمه پیش
سلطان بود مقابل و متعلقه اقاد و لشکر ارغونخان شکست یافته شاهزاده شجاعت شاعران فرار بصوب قلعه کلات انظر ف و اسناق
متعاقب بدان توامی رسیده و شاهزاده را که ز قلعه پناهن کرده بود دیده اسب خنک بطریق مشکیش که دارند و با تعلق بقلمه رفته و با یکدیگر
سخنان گفته اسناق با انواع نصیحت ارغونخان را از جانب مشکیش سلطان ایمن کرد اینچون شاهزاده بنیز رسید راهی و بجز توکل نیامی نیست
محبوب اسناق بطرف اردو شافت و در غوغایان باستان سلطنت اشیا ن سیده سلطان بعد از نظر بسیار شاهزاده را بار داد و او را
اعوش هربانی کشیده روی بر روی او نهاد و بکومت مملکت خراسان سپید و ارس خوجت سکون براد و زاده خرکاهی حسین فرموده و
اورق بر بود و قار با چهار هزار سوار بجا فلت انحرگاه امر نمود و روز دیگر سلطان ایل مجرم محترم گشته رایت عزیمت بر او اذت و اسناق را

کویج دادن اردوی شاهزاده ارغونخان بصوب مامت میفرمود مشرفی غیر از آنکه نشیند قضا دین برده نمیشد و در بعد از من
سلطان بوقا حجت برادر خود که رتبه قوت داشت بر صحنه صغیر شاهزاده و امر انکاشت که احمد اروج چکنیز خازیران ساخته از بنیاد
انداخت و رایت عزت مسلما صاحب دیوان ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست که بلا جور انجانی و احمد از سر سلطان می بردند
و این همست وقتی تمیشت باید که ارغون از جبر حین در از صد ف بیرون آید همه را این ای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند اول
اهل عیسان مارکین که در این اندیشه از خیز قوت بغض رسد بر این قراسع چو صرخ بلند از شیناج کرد بوقا ز دیک بجو انگاه از کوه
رفته و امن هر گاه را چون محراب آرم و شرم بردشت ارغون از بستر سحر است باضطراب بی نهایت بر جست چه تصور نمود که بموم
و داع جات و زندگانی است و بوقا دست او را گرفته از هر گاه بیرون آورد و قفسه موصعه را بر پنج مسطور شریف عرض رسانید و همان
موافقان ایشان جمع آمده بر باد پایان برق ز قار سوار گشتند و بجانب اردوی المیناق رفته او در پیشه خانه یافته پاره پاره کرده قنار
شب محشر در فرج روزا کبر انست مشاهده افتاد اگر خواص و مقربان سلطان احمد گشته گشته است که آنجا است بر مرکب سوار شد و رعت
سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ از شهر این گذشته بود بدور رسید و از خروج ارغون شایسته چون انقلاب بر نگار و قتل ایوان نصار
شده میان نمود سلطان از این خبر چشم مضطرب گردیده روی بجایست که او مادر خود طوطی خانم که در سرب بود نهاد و در هر منزلی فوجی
از امر او سرداران از حدتش تخلف حمله بجانب دیگر میشاقتند مشرف بر کامی کامی دور میماند ز محنت ای مسطور بخواند و صاحب
چون بجای بر رسید لاغی چند دست آورده بخدمت لایقه توکل حستند و جناب صاحبی منیان با طرافت و جانب فرستاده متوجه آنجا نمود
و چون تحقیق پیوست که ارغونخان در اردو طوطی خانم سلطان از دست آورده و مانند اول اهل اسلام پشت او را گشته خود بر سینه
خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از صفهان بشیر زاید و از شیراز متوجه هر روز شده بر راه دریا مار خود را بدیدار بندر رسانید
چند که از حیات باقی باشد در انمکت بغرقت بگذراند و باز از صولت قد مغول اندیشیده بر خاطر گذرانیده که اگر نفس خود را از این
فاسد حاصل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان بواب کاشگان یادش خطاب بپوشه ایذا و عذاب توان که دست
سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانید و صبح نشاط ایام شباب شام غم انجام شیب رسانید ما که صرخ بد بعد بوجت عادت خویش سفا
کنده و من جنای کار می نماید پید است که از نمانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بنید و چه کشاید است که است آمد در امر توکل
استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد نماید و التماس بر گاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و طلال و نزول ارتحان از ایم اگر نسیم حیات
از محنت الطاف پادشاهانه و زمین گریه و ارغونخان از سر طریقه ناکرده مرید گذرد مشرف ز شکست و زخوب نشید بود بدیع و الا تباری
از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم انگاه کله شریف افقش امری الی اسیر بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغونخان رو گشت
و در انشای راه میر خاری و اما یک ویف شاه و ملک عالم الدین قزوینی که ارغونخان بجهت استمال صاحب دیوان رسال شسته بود با
جناب سید مذکوفش پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و اسیر جانانی بر فرق مبارک
من بنیاد کنایه جمیع ارباب جلازم رکنشدم و در قفسه و اغماض بر جراید خطای بکنان کشیدم که صاحب دیوان بخدمت پید بر این
اختصاص باید و نشانی مشتعل بر امثال اینتجان ظاهر گردانید و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته با سرعت برق و باد
قطع مسافت می نمود مادر جمعه دهم رجب ششم شمس ثمانین و شاه ما بر دور رسیده در و شاق بوقا نزول نمود و روز دیگر بوقا او را با
اعلا برده ارغونخان صاحب سعید را بخواهت و بتفویض منصب وزارت امید و ساخت و صاحب من خدمت پوسیده و دعای اقام
دولت با رسانیده بشیرل خود باز گشت چون روزی چند بر نقشیه گذشت و نزد بکنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بن سید
محمود میا شرفی نام جام وزارت خواهد بود قهر الدین کستوفی و حسام الدین حاجب غایت بغض و حسد و عداوت با بوقا گفشد که بچو
دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت و اگر چه خواجه روزی چند تحمل نماید هر گاه که ممکن تر از این
امری استیبار خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آمد و فرصت داری زنها که از دست خود شتر داری و در بگذاری دست
بر تو سودی نیکند نامت و غمخواری لاجرم در خلوتی بوقا زبان طاعت بر اینخون در بگردد گفت کسی درباره پیر پادشاه بداند
کفران بخت اقدام نموده او را زهر دهنده از او خد می چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و فغانی و نیز بدخواه فرین یکدیگر است
زنده میساید گذشت حوضت باقی بر خصم غدار مکن تقصیر و مغر شرا بر دون ر بنا بر آن ارغونخان حکم فرمود که صاحب دیوان

برخواستند و امران بهت برپوشیدند آن کارند آنجا جناب صاحبی با موجب فرموده دستها بسته بر ویان حاضر گردانیدند و جهانیان
 فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که دراز ذاق خلیق را چه بسته اند و خاطر دنیا را چون دل به زمینان چه جهت میگفته اند و خواجه
 محمد در جواب این بغض و حسد گفت تعصبات و تعصبات بنده که اصحاب عرض عرض رسانیده اند یکی را صد عترت میارم اما از عترت
 اندیشه قدر و خیانت نسبت با حضرت اینست مطلقا علم و خبر ندارم قطبم نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه از عقیده ام نه
 هرگز آن بوده است طلاق لسان فصاحت بیان هیچ فایده ندارد عا با حکم خدا و مسمی بچند حکم شد که بنیاد فضایل
 و معانی را خراب کند و سر شمشیر خود را بر سر بنامند خواجه چون است که خلاصی ممکن نیست عسلی بجا آورده و دو کانه از برای
 حقیقی گذارد و مصححی را که همراه داشت بر سر تعالی بکشاید این آیه آید **اِنَّ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا رَبُّهُمُ اِنَّ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا رَبُّهُمُ اِنَّ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا رَبُّهُمُ اِنَّ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا رَبُّهُمُ**
اَلَا تَخَافُوْنَ اَلَا تَحْزَنُوْنَ اَوْ اَنْبَشِرُوْا اَبْاَیْهِمْ ذٰلِیْنَ كُنْتُمْ تُوَعَدُوْنَ لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت هر چه آید از تو
 خوش خوای شایسته ای الم و نماز دیگر دو شب چهارم شعبان شده مذکور در موضع این از سر پنجه جلاد قر شربت شهادت حید شحری
 کشیده بر همه این صرخ کور پشت کوه هزار شاه و کد را بفرگشت چون عاقبت فاسات جهان درنگار سهل است خوب است
 کریم کرد دست آورده اند که محمد بکر که فاضل و دانشمند بودی نظیر وقت خود ملک الشرای عراق فارس و معاصر شیخ مصباح الدین سعدی
 شیرازی بود در شبیه در بر صاحب سعادت این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی آنرا شنید و مجدرا بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن این است
 رباعیته از دفتر شمس از شوق خون بچکد سر روی بچند و زهر گیسو برید شب جامه سیاه کرد از اتم و صبح بر زلفش سرود گریبان برید
 و دیگر اینقطعه در سنگ نظم کشید **خدا یگان من و زبان یگانه دهر کریم و سرورم و جرم تو ایله دوران جهان پناه و سکنه ز راه و پناه**
پناه و وقت اسلام صاحب دیوان بعهد دولت او کرد روزگار زیاد ز داد دادن محمود و عدل انشودان بسال ششده و ششاد
بخطه اهر شکر است دو شب چهارم شعبان ندیده دیده افلاک مثل او هرگز بچو در بهت و فضل و سخاوت و احسان فغان کردش
صرخ و زمانه غدار که کر چشمه خورشید زیر خاک بنان بخت ذات تو ایگر کار بی چه و چون که باد مسکن و باد شستن رضوان صاحب
الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطا ملک کجونی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و در غر و علا و فضل و عطا بلند ایوست بکر اباقان
در خطه بعد از ایت حکومت بر فراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستقیم خان خراب و بران شده بود که هیچ جزا کیفیت آن تعمیر نیان نمود
او باندک زمانی محمود و آبادان ساخت شهر زمین مقدم او شهر بغداد نماند که روزگار گشت آید و از جمله عمارت های او آنکه در زمین کتب
سنی حکم کرده و زیاده از صد هزار و سیار در آن صرف نمود که فراتر از اجالی مشبه بخت شرف جاری نشود و از جمله اشعار او که
بصحت حمیده اوست این رباعی است شعرنا شیخ افضل فعد بعد العسق و الفجر یله یلاح میله الشفق لو کنت حجت جیکه
تضلی ما کنت یجتزنا و هانفترق و از جمله مؤلفات او تاریخ جهانگشا است که مشهور جهان منظر جهانیان است و شیخ فاضل کمال
کمال الدین عظیم بخرانی که از محتشان علمای ماینه است کتاب شرح نیج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی
رباعیات خود را با اسم سامی او موشح ساخته در ایامی که از عو تخان کم سعادت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بخت
آرد یا سلطان احمد را بر او متمیز سازد خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک از محنت سزای بیان بخت اعلا فرامید و این واقعه در شب شنبه
دنی فده سنه احدی در شامین و شاه روی نموده خواجه شمس الدین محمد از سنده وزارت برخاسته بر پاس تعزیت نشست و سلطان احمد مر اس
پرسش بجا آورده صاحب دیوان از خلعت خاص عنایت فرمود و صنف رعایت و الطاف خاطر او استی داد و شکی فرمود صاحب ایام
الرشید بهار الدین محمد بن صاحب دیوان همی با بیامی آسمان رفت و شان بیت القصیده مکارم صاحب دیوان در میان و درای ناید قابل
کفایت و شجاعت و عنایت مشهور و در سینه فضلی روزگار با صاحب بن عباد مذکور است در حضرت بجز جهان او صلح بن فرات کم
و خلق زیت خان او با الوان نعم خلال و زبانت در اشتم است این سهل در نظر گزینش سهل و ذوال ریاستین در جنب ریاستین نابل منزه
مجلس شریف مجمع فضلی حق جعفری محط ادب و فضیله ای شی غسری بود و مولانا فاضل حسن علی الطبری که از جمله فضلاء ماینه و از جمله
مجلس شریف خواجه بهار الدین محمد بوده در خطبه کتاب کمال بیانی گفته که محذوم مطلق حجه اتحق علی الخلیف العدل السلاطین الا اولین و الاخرین بهار
الاسلام و السلیین برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان ستمیر سلوات نه علمیه و برانت از اعدای خاندان و تربیت است
و علمی اهل بیت علیهم السلام حق سبحانه تعالی ایت دولت او را با قاضی عالم بر کشید و سلاطین بیج سکن بفرمان بفرمان شاه و اول بن شاه

عطا الملك کجونی

بهار الدین محمد

که عهودیت بر میان جان بسته مستکف کینه جلال او شدند و از عادی این اقبال طایفه بچاه ابد مستغنا به بدانه الاصل فرود شدند و بعضی
 در بیای بلاکت فاخر قناه و من همه جمعاً ناپخته بقیه که سبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدای جنکار بر شیخه امامیه اظنار و حبش بود
 امروز بظهور این دولت حرام شد بلکه اکثر این سفیان از خوف این دولت اظهار تشیع میکنند و همان مویان از صهای اهل بیت از دولت
 محفوظ شدند و کتب شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمتی است که بر کاتب شیعه شکرانه آن فرض صحت است و جناب القاضی قاضی نظام
 الدین اصفهانی در آخر بعضی از تصاویر خود که اقتحاح آن بحد اهل بیت علیهم السلام نموده اشارتی بحدی بحدی بهاء الدین و عقیقه او نموده گفته
 شعراً قل للثواب صیب کما لا ابا لکم لشیعة الحق باجبه الله قلوبنا اعاد اهل ملوکة الترتیب و نقتهم و ذل
 سبحان الله الذین تمکننا هذا ان صاحب بوان الممالک قد امضی غریبه بخزیه للملاعننا عن المنابر و
 المنبضین لهم یرى لا عندهم بالبیع تسخینا یرى علیا ولی الله مدخرنا للعشیرا و اولاده العزالیامینا
 در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهار الدین محمد در ابتدای نشوونما بکمر ریغ جهانگشا بکومت اصفهان و یزد خورشید در دولت
 ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سلطنت بایت رفت و تحمل او از دروه عقل در گذشت ابواب حضور و غماض بر روی ارباب دولت
 بکلی بر بست و پشت بر سینه خلعت تنهاده و لباسی از ایشین بازرگان شکست اگر سخنی بروی میزد او نبودی علم بقبل او کردی تا بجزیره صیقل
 و کیره چه رسد و اگر چیزی نه بروی مرام سمع او رسید خاندانها بر باد داده و جان آنها را بیاغشوار کردی و انکار دولت و ابواب دولت
 و سایر اعیان اصفهان اگر شب بکینه رسترا تراحت می نمودند به کام وزیدن نسیم سحر مانتند به از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان
 بودند که آیا امروز از خبر قویچه به بیخبات توان یافت و مار شراشتم آتشش بکدام خاکسار ازانی آید یا خواهد یافت از بیم سیاحتش
 تن بر و با سبازی دوران داده گردن کشان عراق و اصفهان از دروغم خورشید نشان نشان او سر بر خط فرمان رسانده شعر از بیم سیاحتش جان
 میزد و ز فرط و استشن زمان میزد از حدت تیغ آبدارش خورشید چون برک از صرصر خزان میزد صاحب دیوان
 چند آنکه از روی شفقت ابوت و له امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک و مانع میفرمود و دو خاست عاقبت این کار را بی عاریت
 مختلف باز می نمود خواجه بهاء الدین اصلاً متنبه بیکشت و مطلقاً از سرخو خرقین و مشک کردن و سوزن در میگذشت ع پندید مانع نشد رسول
 مادر ز اورا عاقبت روز کار در استر و ادب و سب خویش طریقه سعی بر پوست و امراض مختلفه و انتقام تنهاده سورت قوت عظمی
 شکست و هنوز زمین اوقات جانش عقد ماشین نگرفته بود که از عالم قانی بجهان جاودانی تعالی فرزند شعر قان یافت این پنج ساعت
 سوز خنان ز کردش این روز کار پر خیزت که سوزیکه بجز کاشت خود بستد که گوهر کیمیایی است گفت خود شکست در دست
 اصفا مسطور است که خواجه بهار الدین محمد هر چند در شیوه سیاست و انتقام سعی تمام و با لفظه مالا کلام داشت باضعاف آن در تغییر
 جود و سخا اتمام فرموده و باب تعظیم فضل و علما و فقیه عمل و نامری میکند است اوقات خود را به ستم کردن آید از صباح تا جانشینان
 باز نشسته با طایفه از اصدا و اخوان الصفا بساط محبت و ملافت بسط داده است و پس از مشین ساقی مانده با تفریح کاسات از غوغای مشین
 بودی باقی اوقات را به انجام تمام ملک استیخاف طالع طبقات مردم صرف نمودی با محمد چون خبر فوت بهاء الدین محمد به سبب صاحب
 رسید این باغی در هر شیره آید در سکت نظم کشید بر عقیقه فرزند محمد ایضاً بندویت بازار زمانه را با یکدیگریت و پشت
 بودی از آن پشت پر خمشت جا بروی جان بیروت و افاضل شعری زمانه در مرثیه آن بزرگ بجای تصاویر خوب گفتند و آن
 آنکه این مرثیه است که جناب القاضی قاضی نظام الدین اصفهانی گفته اند در نسخه معتبره ما للظلام یعطی وجهه الافق

ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق	ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق	ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق
بکة السماء وضع الارض و انکدبت	بکة السماء وضع الارض و انکدبت	بکة السماء وضع الارض و انکدبت
به العلى و التها نشانه الحدی	به العلى و التها نشانه الحدی	به العلى و التها نشانه الحدی
مضه فقطع اسباب الرجا و لنا	مضه فقطع اسباب الرجا و لنا	مضه فقطع اسباب الرجا و لنا
فذا المصاب و قلب الدهر ذوق	فذا المصاب و قلب الدهر ذوق	فذا المصاب و قلب الدهر ذوق
افسان عن العلى ما ذا اصابتکم	افسان عن العلى ما ذا اصابتکم	افسان عن العلى ما ذا اصابتکم
اسالك الله متدا صبغة الشفق	اسالك الله متدا صبغة الشفق	اسالك الله متدا صبغة الشفق
ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق	ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق	ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق
زهرا التجمه قطاش انفس الفرق	زهرا التجمه قطاش انفس الفرق	زهرا التجمه قطاش انفس الفرق
مولى الانام بها الدين ساجنا	مولى الانام بها الدين ساجنا	مولى الانام بها الدين ساجنا
من كان منه فواد ذا حرف	من كان منه فواد ذا حرف	من كان منه فواد ذا حرف
عاشنا لعمري بجمود الهم و داخوة	عاشنا لعمري بجمود الهم و داخوة	عاشنا لعمري بجمود الهم و داخوة
عنك عليك تموج البوم علق	عنك عليك تموج البوم علق	عنك عليك تموج البوم علق
انحى على غصنك الریان كاسرا	انحى على غصنك الریان كاسرا	انحى على غصنك الریان كاسرا
ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق	ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق	ما للظلمة تضطر بنا اليوم من فلق
البوم لعمري كاسه فقدت	البوم لعمري كاسه فقدت	البوم لعمري كاسه فقدت
مضه فبدل صنوا العيش بالرفق	مضه فبدل صنوا العيش بالرفق	مضه فبدل صنوا العيش بالرفق
عن المكارم و العلى ما ذا كسبه	عن المكارم و العلى ما ذا كسبه	عن المكارم و العلى ما ذا كسبه
واذنت من الامال بالعرف	واذنت من الامال بالعرف	واذنت من الامال بالعرف
من صنع و جحك عن قرنا ظرها	من صنع و جحك عن قرنا ظرها	من صنع و جحك عن قرنا ظرها
غصنا ماء شطب ناضر الورق	غصنا ماء شطب ناضر الورق	غصنا ماء شطب ناضر الورق

بعد ارتقاء كذا في أوج السماء على
 صار من قراب الليل مندوق
 ابصر عبيدك قد جردوا بينهم
 يشكون بعدك انرا غير متشوق
 ان تفتح العين لم تبصر سوى فلق
 تلك الممالك حث الخيل بالسنوق
 هلا ابتدقتا الى تقبيل الحين
 وجهه نهار طلة الفسوق
 لو استطاع فداك بالروح تفك عن
 من حبرة عشيته بعد لم يفتق
 هلا تمسك في لقاء ثانية
 طي الشراير بضوء مصك مفرق
 قبل استذاه بدالتهم لم يكن
 دوايح الخيل لا زجي لمنشوق
 لا كان في روضه الخضراء بعد من
 لا البد بايفض من الكرم
 تهرج الجوت في حيل وفي حلال
 سود الحق لدى كل من الخسوق
 تبيك الجوارى خضبا كنها بعد
 الى المصالح للأشراف والسوق
 سفت الامور واثواب الصبح جلد
 ساس البرية ذو حنكهم ولم يفوق
 وكل ما شاء من شرارة عرسنا
 الشياطين ارضا دا على الطرق
 عول على شبلة اليهود عاقبه
 الممالك طول الدهر ذا فسوق
 قولاً لمنهض من اصفهان الى
 من كل بابك هنا بالتريلصون
 فعز عن ابي باساء ممحقن
 وبالثناء عليه الدهر منطلق
 حبران ضاقت علي الارض من سحر
 للخلق ينه برجي حنبر من تعلق
 بعد اهل العلى والمجد انهم
 كما ثياب بلا شك ومحتلق
 يهبط علما با في الدهر من غير

شدا كانت تحت الارض في
 نامت حقد الاوله وبناسهم
 واثروا التراب كغروبنا على الشوق
 ابصر معالم قد شتتها اكلات
 يشكو اسارا لا يفتح هذا الخلق
 ما ذا اعلمت لو اسفيلت عوكة
 هلا اتهميت الى ضم ومعتوق
 بيك مشول لا يقر له
 صدق من الود لا كذب لا ملوق
 ابوك صاحب بوان المالك في
 ولينصني بوجه منيك مؤنوق
 بالشمس لم تقترن اعين ابك فلم
 الخسوف فيما سمعنا بمسوق
 خانك زهر الدار اسوق وجمها
 نور طايونق ابصار منغوق
 لا يوق مثل الثريا بعد منتظنا
 بعد اسنارك تحت التريم تطوق
 في صحن دورك بل في افق اجمع
 بالخرقة سودا ثواب لها مرق
 يحكم عن غزوات فيك ماصتر
 نورها طامع في السن لم يبق
 لكن تبعته هوى قوم حنبتهم
 اذ لا مواد له من اصل الخلق
 اقول للواجد المكروب او حشر
 مثل اسمه وحق ذي العلق ثوا
 كلا يسرى عن الماضي بجموسنا
 يحيم الملك يطوى كل مخترق
 وخبره ابو قوع الخطب ضاق
 ذاع له اليوم بجر الاسبى عرق
 عزدي فواد على الاحزان شمل
 كانه اليوم في الشوطة الوهق
 وقل له عن لسان الجمع كلام
 ذاقوا المنون وطعم الشكل بل
 وراه فوق الاراء الا نام ترى
 براع بجمع فيه بجمع شريك

اوى القلوب صباح قد بنيت
 ونايت طرف الملوكة الارض ذارق
 ابصر صنائع ذاك الباب قد فجعنا
 فتبع القلوب بذا المنظر لا نوق
 هكذا عمك موية الخوف فبقن لي
 وفدا منك داب الحازم اللوق
 ان ينه لا راي مود ولا سمع المكرو
 او هي قوى عز من مائة نوال لوق
 هرون خن كوسه للاس صبيقا
 ذاك الغراء على الاقدار وحق
 لا ابها القصر الارض ما لك في
 اخفي روالك عناد وشت نحق
 بعد ارتحالك عن تلك الديار
 من راجع جالب شرا وعرق
 لا اشع الرياح العلو صعدن
 لا يد جوز اعد هان في منطلق
 نعم مطار وصور الصبح لو صبك
 برى البواكي جرت اليوم من طلق
 بنشر منك خصال الخير مقضية
 عن دفع مفضلة او كشف منطلق
 لو ملت عن قرناء السوء مثلت ما
 عين لطار فكانوا زانبا لوق
 نعم سليمان لم يكفر وقال له الكفر
 غاب بلا اسد من دار تحك بقى
 دزان من صدق يبقى مثلها عقد
 ترجوا الشفاعت بعد الوردي العرق
 ان حيث ذاك والدمع منه هم
 ذرعا ومساء صبا حاكل ذي وق
 عزدي لسان لشكر المكرمان لم
 وجفن عين عن الاقدار منطبق
 واذا كوراة عشر لا انتهاء له
 اما وجدت مجال القول لم يبق
 وارضه بفضله الله نفع
 يحكم لوامع انوار الى العلق
 لربو علة صاد من موارد

الخي
 ٢٠٠

صفوا بلا کدر عذیب بلا ستر فیا
بری الثقیان ذلیق معا رضی
نیبل من قیدهم بالیخشا عکلیق
من سواد من قصر معالیه اخوته
حتفا لمدق وامن الخایف الغرق
لولا لور یجم العیلم فی سترج
وساخ اقدام اهل المشرق لثوق
ذامت بفضلهما الامال ذائفة
شهباء خیل فیا بجر مسبق

ومثله وجود المثل مستنوع
وبت العباد فلا یؤلم من الترق
مولا ملوان یخه الايام قاطبة
من شابه الامسلة الاطاف و
کل بری لکوز البدر مدخر
لولا ما قاتح کوض الفضل عن
اعد علی نوب الايام لطفها
وثوق بنت الرجب بالفارض العدة
الصحابی الفاضل شرف الدین مردن بن محمد النورانی جوانی فاضل من

اروضی لا لولم یخط کذی حرق
ونکله باخیه و الاعتد کس
علاء دین الهدی الفشاح للعلق
ها و لا لندک الاوهام وشاوها
عنه اعتناق امور اللکم یبق
سال السوال بالولول و جودها
وفل بابا لصرت الدهر ذورق
ما انفاق و هم خیول اللیل یبها

وقوة الظهور وعنده العین برادر بود در دراری ضنیلت از برادر خود خواجه مبارک الدین محمد شمس بک در جمیع علوم حتی موسیقی کجایه زمانه
خویش بود استاد ضمنی الدین عبد المؤمن موسیقی دان مدتی در خدمت او بوده و رساله شریفه را بنام شرف او تألیف نموده در تاریخ خویش
مسطور است که خواجه عطا ملک در صاحب دین او سپهرش مردن در عهد با قاضان که بوزارت دولت عراق اشتغال داشته روزی زیارت
مشهد شرف بخش آمدند و خلق کثیر از اکر بر او ناله فریضین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بازگامت گشده
آخر مردن گفت تا ازین مصحفی که بر سر شرح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده است تعال مناجات و با خواجه ایشاه ردد قرار میسرم جوانیت کرد
مصحف را بخشاندند و در اول صفحها این آیه برآید که یا هدی فی ما منعتک اذ کفاهم ضلوا الا ان یقینوا فخصبت اعمق و بعد از آن سخن اطوار
شیعه نمودند سعد الدین محمد دوجی وزیر سعادت و دبیری فاضل دانشمند بود در تعظیم ذریه خیر البریه و ترویج مذاهب اهل بیت در
علمای نظایفه علیه مساعی جمیله بطور ساینده شیخ علامه جمال الدین بن مظفر الحلی رساله سعیدیه در کتب مسموعه و نوشته و از ادعای تعظیم
یافته و مولانا نظام الدین اعرج خیشاوری شرح مجبلی باب اسم سامی و فریق ساخته و در تاریخ النوریه مسطور است که خواجه سعد الدین محمد وزیر
دین و وزیر و فاضل فخر بود و بجزیت در علم استیقا و سیاق و کلمات در کتب بی شبهه و نظیر بود بعد از شهادت خواجه سعد الدین محمد
احمد زنجانی بوجوب حکم و فرمان غازانی صاحب کعبه او در بیعت با امور جهان بانی شرکت خواجه رشید الدین بلبل بی باوقار گرفت و از شجاعت
عدل احسان و افاضت بر دوستان ایشان گشت زار امید عالم و عالمان گشت در کسرت طردت و فضاوت پذیرفت پس از زودی
چند جمعی از ارباب حدیث مثل قاضی صابر الدین سمانی و شیخ اشباح محمود و سید قطب الدین و امین الدین فاضل خلی خاخر بر تفریر قرار داده بر بیعتی
ساختند و اسامی افاضت بر مخالفت و وزراء بنا نهاده فرقه مشورت در میان آمدند چون گفتند این کیفیت بعضی سلطان غازیان رسیده
بر آشفته و اکثر مقرر از امر و عرض تیغ بایا کرد ایند شعر جویشتره طرا حدیث کرد بیوست قلم تراقم کرد و در بایزدهم سوال شده
ایشین و سبهاه غار امتحان و فایده دیز بجزیه که کور البای تو سلطان که بسطای محمد خدا بنده مشهور گشته باج سلطنت بر سر نهاده بدستور تان
برادر بزرگوار خویش نام امور وزارت و جهام سپاه و رعیت بکفایت و مقصد ولایت و در ای عظام خواجه رشید الدین محمد و خواجه سعد
داد تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین مقام موافقت و اتحاد بود و اوقات دولت و قابلس از سایه منعت و زوال محرومیت
یممور تا کل شکست عهد گذار شکست زمانه دروش خاخر چون آن بوقت مخالفت بدست گشت خواجه سعد الدین سید باج اوجی بگوشی
از بواب خود را بر آنداشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تفریر آمده با قصد تو مان کفایت قبول که دند سلطان محمد خواجه سعد الدین
و آنجا عزادار موقوف بر غوغا حاضر ساخت بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین و مقرر از بیعت ستمت بر آنداشت و مبلغ با قصد
که قبول کرده بودند از جهات و متمکات ایشان بجهول پوست و بمرین سبست سلطان غار فتنه و تفریر بیکارگی فروشت علی بن بلال
الحاکم المشهور باین بواب غلامان ملک بهاء الدوله بن بویه است این مقوله سواد نقوش بر جهت شعارش بجای سواد لعین بر سافض نصر نجات
و طومار خط لطافت آثار شرک که درج یا قوت بلکه فرج با قوت را در غیرت و در شک او صبر در بباد آن نقد جان و دهن سپارد و بعضی فضلای
ایند و بیت در روح او است شعرا باین هلال که خویش فضیله عدوت بهایان ابره او حدوا سخن عهدنا حد
ایضاً اسما و انش جعلت الدار فم اسو با فضی که در کتابت مثل او و نزدیک با کسی شده و اگر چه ابو علی بن محمد اقل است که

در تاریخ

علاء

الحاکم المشهور

نقل خط از خط کوفی نموده در برابر بد صورت فرموده و خط او نیز خوب بود اما این بواب تندیب و توجیح طریقه او نموده و جازبه جلا
 و صحت بر آن پوشانیده و جمع خوش نویسان بر بنوادی سیاهی خط زبانی او میافند و اسادی او در مقام اعتراف در تاریخ مصر و قاهره
 احوال او بر این وجه مشهور است که علی بن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب القاب المرفوع
 بابن البواب کان ابوه بوابا لینه بوبه و وقع هو القرآن و نقله و فاق اهل عصره في الخط المنسوب حتى شاع في شرافه و باو کا
 در سال چهارصد و بیست و سه وفات یافت در این ایام در مرثیه او گفته اند شکر انتم الکتاب قبلنا لفا و قضا بجهت ذلك
 الايام فلذلك استودعنا الله کانه استعا علیک قیثنا الاقدار و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهارصد و سیزده بود
 و در بغداد مدفون گردید **خواجه میر علی** علوی تبریزی واضع خط نستعلیق و مؤنی صاحب توفیق بوده و مولانا سلطان علی که شاکر
 بواسطه دوست در رساله منظومه مشهوره خود اشاره بشماره از احوال او نموده و گفته است موسی نتعلیق اگر ختمی جلی است و انسع اسر خواجه
 میرعلیت حبش بود با علی ازلی نفس نیز میرسد بعلی تا که بوده است عالم و آدم هرگز این خط نبوده در عالم وضع فرموده او را
 و قیس از خط نسخ و از خط تعلیق فی کلش از آن شکر زیست کا ضلش از خاک پاک تبریز است نخکی نقی او زندانی ببولاستر
 نادانی کا تا بیک گشته و زوئید خوشه چنان فرزند اوینه در جمع خطوط بوده شکر زوستانان شیده ام تحریف خط کش
 به شعر او موزون است تعریف او در صدر بیرون به معاصر بهیچ الاضال شیخ شیر نغیال شیخ کمال آنکه شعرش چو میوه های خنجر
 هست شیرین تر از نبات و زقده همه درشتند از ایجان خراب رخ نهند در نقاب تراب برشان زانچه خوانم و دانم روح
 روح خوانم مولانا سلطان علی مشدی در خط نستعلیق مشهور تر از آنست که اصیاج بوشن تعریف باشد اگر چه در تحصیل الفنون چندین
 بجزمت استادان شافیه امانی حقیقه از تبعه عالی را از نظر اید حضرت امیر المومنین علیه السلام یافته اند که در رساله منظومه خود اشاره باین
 و گفته است **مشدی** از جوانی بخط میری سلیم عشق خط زانده از قره سلیم بر سر کوی کم قدم زدمی تا تو استمی قلم زدمی که زانکشتا قلم کردم
 بخیاط خطی قلم کردم از قضا میر غلشی زودی پیشم آمد بسان السوری قلم و کاغذ و در آتم حبست بیت و نه حرف از حرف نخواست
 بنوشت در وان بدستم داد شدم از لغات او شاد زانکه ابدال بود صاحب حال طبعش مبتدال الاحوال زین سبب عشق
 خط ز یاد شد دل گرفتار و ساده شدم بعد از آن مدتی بر این بگذشت در خطم ای این بگذشت نیت روزه علی کردم
 قلم مشق با جلی کردم در خیال آنکه کار بکشاید سه بخوابم بحال نباید تا شبی خواب دیدم از زده که خط دیدم و جامه بکشید خوار
 مختصر نمودم باز قصه خواب است و در روز پیش ازین زین خط ساریم گفت که ندارم بحال گفت و شفقت بنده سلطان علی
 علیت است خط او زمان علیت و زو شب کوید زنی و ولی ذکرش نیست از خفی و جلی موافق حبیب التیر که گفته است
 دی و آوا و جایت صورت و محاسن سیرت بوده در خطش تعلیق آنقدر صهارت حاصل بود که خطوط استادان مقصدین و متاخرین از نسخ
 ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا با ثبات آنحضرت و التماس میرعلیشیرنجابت نسخ شریفه میرچیت و کاتبی بنظم اشعار نیز زبان بکشاد
 و با وجود آنکه سن شرفش از شصت سال متجاوز شده بود خط را خوب مینوشت چنانچه از این جهت ثلوی او نیز معلوم میشود **مشدی**
 را عمر شصت و سه شد پیشم کم موزوم جوانت مشکین سلیم تو اتم هنوز از خفی و جلی نوشتن که البعد سلطان علی و در سن تسع عشر
 و تسعاه در مشهد مقدس برودند جهان شتافت ملا میر علی مشدی نزد ملازین الدین محمود کاتب و ملا سلطان علی مشق میکرد و چون
 خط او بکمال رسید با مولانا سلطان علی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند و آخر او سه قطعه از ملا سلطان علی گرفته تقلید فرمود و قطعه
 مولانا پیش آورد مولانا تحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از آن ملا سلطان علی را بدست ملا میر علی به عهد خان افز بکتابخانه
 هرات تقدیر اجرا بجا برد و او تا آخر عمر در آنجا بخدمت او و اولاد فاسد الاعتقاد او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان
 بمقتضا فطرت اصلی شکایت از وطن آنجا میکرد و بنقطه راد آنباب گفته قطعه عمری از مشق او تا بود قدم همچون جنک تا که خط من
 بیچاره بدنیازون شد سوخت از غصه دیدم کلیم چون سازم که مرا نیست از این شهره میرودن طالب من همه شان جانشین
 در بخارا جگر از بر میشت خون شد این طایر سرم از بر خط آمد امروز که خطم سلسله پای من مجنون شد از جمله شاکردان و بپرسید
 احمدی خواجه محمود شیدا شایسته و خواجه محمود از عنوان جوانی و ساده رو در خدمت ملا میر علی بود و قتی ملا از اورنجیه بنقطه گفت قطعه
 خواجه محمود اگر بگیدی بود شاکرد این حقیر فقیر بهر تعلیم او در لطم خون شد تا خطش بافت صورت تکرار در حق او زلفت تقصیری

مخادنا لعل الدوله

خواجه میر علی

سلطان علی

خواجه میر علی

مجلس

لیکن اور ہم سبک تفسیر ہرچہ اور جو سید زبیر دیکھ جہاں کہنے نام فقیر قبر دار دستخ آبلو بخار اور جو از شیخ سفید علی بن ابی طالب
 کہ اور شیخ اسحاق کو بند واقع است و ملاز فرزدان بستند کہ در آنجا نشو و نما یافتند و آخر سید افغانند و ہمگی عقیدہ فاسدہ اہل بخار اور
 فاعقبہ و یا اولی الاصلہ مجلس ماریہ سنم در ذکر شری عرب کہ سدا باب دیند کعب بن ظہیر بن ابی سلمی رسید بن شیخ
 المرزی از صحابہ حضرت سید المرسلین و شیخ امیر المؤمنین علیہ السلام صلوات اللہ علیہم اجمعین بود و عاقل کعب و حساست و بزرگی و برہر زوال صعب
 طاہر و ہود است نقلہ آثار روایت کردہ اند کہ کعب قبل از آنکہ بشرف اسلام فایز گردون بان بچو بعضی از خدمت قبیلہ رسالت و عاقلان کعب
 جلالت طوٹ کردہ و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خون او را عند رساختہ بود چون کعب از این معنی خبر یافت دانست کہ از این
 قرآن حضرت بظلال صحت بعینہ او کہ حکم و ما اولسناک الارحمہ للعالمین قرأت بود عالم را شامل است پناہ تو ان آقود و قصیدہ غزا کہ زبیر
 نعمت کمال حضرت خیمت شمار محلی است زبیر نمود و بر ہم حرب بر شری تو اور شدہ غلی مراحل کردہ خود را باستان ملک اسپان شیخ
 بعد از سلام ابتدا با نیا قصیدہ نمود و در آن ابیات تمیہ معذرت و استخار نمود چون حضرت استماع فرمود رقم عنبر بر جریہ بہت
 او کشیدہ بزدیانی کہ زمین آن استخار امانی توان یافت از حق روح پرورد و جسم مطہر برین کردہ با و حوالہ فرمود و او را در سکت بندگان
 مقبل منظر کرد و اینہ شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصحاب آورده کہ کعب بنی خود بستہ بود کہ کسی در راہ اور نشناسد و ہمین وضع نزد حضرت
 رسالت آمد کہ گفت نیز اسم کہ با شامیت کم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او کشید و کعب دست پیشین رہ بیعت کرد و بعد از
 روی خود را کشود و در زمان قصیدہ شروع نمود و نیز آورده کہ آن بر ویما کہ حضرت رسالت با و از زانی داشت معویہ از از اول کعب بجا ہر
 در ہم بتیباغ نمود و ہمان بردہ است کہ خلفای بنی امیہ بنی عباس از ایم عید پوشیدہ اند و چون مختصار مطلوب بود با نسیبت از قصیدہ
 مذکورہ اقتصار نمود و شعر قال کل خلیل انشائیک لا الہیتک انک مشغول فقلت خلوا سبیلہ لا اباکم فکل ما قد
 الرحمن منقول ابنتان رسول الله اوتغدا والفقو عند رسول الله ما مول لا اأخذ ما بقوال الوشاة ولم اذب
 وان كثرت في الاقاويل اقال رسول لسيف يضآبه مهتد من سبوا لله منلول

داینہ روایت رسید و تفسیر علم المدنی در کتاب مشقی از کعب در روح امام کو نقل نمودہ شعر صحابہ النبی و
 خیر الناس کلہم فکل من داصرہ الخیر منقول علی الصلوة مع الاقی و طم قتل العباد و دبت الناس مکفول
 فرزدق بن غالب بن صعصعہ التیمی البجاشی رحمتہ اسم او ہمام کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب است چاکہ سید عرب
 میر تفسیر علم المدنی در کتاب غرر الفوائد و در غرر القوارب تصریح بیان نمودہ و از عیان شیخ امیر المؤمنین و مداح خاندان طہرین طاہرین بودہ و
 بر آنکہ صحبت حضرت سید المرسلین فایز گردیدہ و آید فرسین شمال ذمہ خیر اریہ و من یسین شمال ذمہ شتر اریہ از زبان مبارک آنحضرت
 شنیدہ و گفتہ کہ ہمیں یونانی ہدیہ مرگانی است و صاحب اصحابہ روایت اور از کار شمرہ مابکہ خود ذکر نمودہ کہ عمر فرزدق بر وی صد سال بود
 بروایتی یکصد و سی سال بودہ و در سنہ عشرين ماہ وفات یافت و ابطال روی یکصد و سی سال نمودہ و در کتاب غرر مذکور است کہ فرزدق از
 تقدم در شعر و بلوغ او در آن فن بزودہ عین و غایت قصوی زخاندان بزرگ بودہ و پدران او را آثار ظاہرہ و مفاخر باہرہ است و در کتاب اصحاب
 مسطور است کہ غالب پدر فرزدق از گریان روزگار و صاحب شتران بسیار بودہ و چون در بصرہ بخدمت حضرت امیر رسید و فرزدق با ہمز
 آورده بیامی پس آنحضرت مشرف گردانید اظہار نمود کہ شعر او خوب میگوید و وادی نظم را چاہا بلایہ چوید حضرت امیر علیہ السلام فرمود کہ تعلیم قرآن اول
 بہ از شعر و انشا دان است پس فرزدق با خود عمدہ کرد کہ من بیسیح چیز نیر از و تا قرآن را کھنوز خود سازد نقلہ آثار روایت کردہ اند کہ شام
 عبد الملک در ایام حکومت خود حج رفت و در وقت طواف ہرچہ خواست حج را سودا مستلام کند بواسطہ از دعای طایفان تیرش غنیمت
 مردم و نظار و دیگر و ناگاہ حضرت امام ہمام علی بن بحسین بن علیہما السلام حاضر شد و بطواف خانہ اشغال نمود و چون حج را سودا
 بخدمت مردمان از بہت آنحضرت یکجا نشسته نہ تفسیر حج را سودا کرد یکی از عیان شام کہ ہمراہ شام بود رسید کہ این چہ کس است کہ مردم از
 حیات او دور شد نہ شام گفت ہمیشہ ما سلفہم آنکہ مباد ابوی جنبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تکبیل شام را ملاحظہ نمود شعر
 گفت من شیناش نیو زودہ رسی بسوی من کنی و در جواب این قصیدہ غررہ تعریف و مدح حضرت امام علیہ السلام انشا نمود و ان
 هذا الذی ہمرفنا بظلالنا و البیت ہمرف و الخل و الخمر هذا بن خیر عبنا الله کلہم هذا الخلط الظاهر العظیم
 ملاحظہ رسول الله والد امت بنو هذا الخلط الظلم اذ لودہ قریش قال قائلہم الہ مکارم هذا بیعتی الکرہ

بنی هاشم پس گیت این بیت خواند شعر بی هاشم در کله القیة فانی بهیم و لیم ارضه مراد او اعضب انگاه فرزند گفت
 دانسته که اگر بغیر ایشان مرداخی مرع خود اصابع میاخی و در کتاب فرزند زکریاست که فرزند روزی مجلس سعید بن العاصی را
 آمد و حلیه شاعر زرد بود چون فرزند نزدیک او رسید این شعر بر سعید شقی خواند شعر فرزند البتک ینک قومن ذناب قلم
 اخبی لکاحلا فان یکن اجهام خیل قبلی فقد قلنا لیاغیر کفر قالوا توی العز الحجاج من قریش اذا ما
 الامر فی الحدیثان فالایمان انظر الی سعید کما تمم بوعت هلا لا پس حلیه با سعید یک گفت و آنست ای میر منبت شعر
 آنکه تا مرد و بگفت میگفت ایم آنگاه بفرزند گفت ای جوان مادر تو مرکز بجای زاده فرزند گفت نه لیکن دریم بجای زبیده و در فرزند حلیان بود
 که اگر در فرزند بجای زاده پس من با واقع شده ام و فرزند از منست و مراد فرزند از جواب آنست که پدر من بجای زاده و برادر حلیه و زبیده
 و حلیه از پدر منست و ایضا در غرض کور است که فرزند در شعر عمر از قدس و من فرزند است با آنکه در ایام شاعری و شای غزل سنی و بجا که
 بیکدیگر منع از امر دین نبود و بالکل ایام مراسم آن نموده تا آنکه از بعضی ثقات مرایت گفت روزی که فرزند در غزل و در آنجا
 همزبانی او از زنجیری زبیر و امان و شنیدم و بعد از آن تا می بود و در زنجیر دیدم و چون از سب آن رسیدم گفت با خدا تعالی عهد نمودم
 که قید از پامی خود بر ندارم تا قرآن خط نایم و در ایست که فرزند دست در سستان کعبه زده عهد نمود که بقیه شعر ترک بجد و در آنجا
 ابیات بر زبان نماند شعر الرزیه فاهذت دبه و افقه لیلین دینایم و مقام علی حلفه لا اشتم الله علیکم ولا
 خارجا من فی ذود کلام اطلعنا بالبله سبعین حنجر فلنا انفضی عمری و تم تمامی فرغنا الی ذی و انبقت
 انی ملاق لایام الخوف حای و ایضا در غرض از ابریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقول است که گفت مدوزی
 فرزند بجای من در آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدا تعالی و سعادت کرم او میگفت چنان ظاهر شد که فرزند را
 امید داری بر رحمت الهی بشیر زجمع حاضران بر او پس یکی از حاضران با او گفت که هرگاه ترا این چنین فریب در جاو امید و اگر رحمت حق
 چرا قدر محضات جهانی و طریق بجای او از آن می بجای فرزند گفت آیا در پدر مرا بوسه و شام می می صاحب نامی در تنور می اندازد
 و خاطر خود را بدان خوش می اندازد حاضران گفتند بگو ترجم بر تو خوانند که فرزند گفت که دانسته ام ایضا در رحمت خدا تعالی شیرت است
 پر و مودر و ایضا در غرض است که حسن بصری در غرضی که فرزند حاضر شد مدتی که فرزند نزدیک فرزند بود با او گفت که ای فرزند خیر
 از برای تیر جو تیرا و تار ما ساخته فرزند گفت که بشد سوال است که شاد است ان الله لا اله الا الله و احیا ساخته من گفت این سخن جمیع است
 طناهای او بجاست فرزند فی الحال این ابیات بر او خواند شعر اخاف ذاء القبر ان لربیعانی استک من الموت الهابا
 و اخیقا انا جاء فی یوم القیمة قابد عقیف و سواق کیوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد ادم من مشیر الی
 النار منقول القلادة اذفا یقاد الی النار الخ مریلا سربل قطران الباسم حرقا انگاه حسن بصری در خود عهد کرده گفت خبک
 یعنی این عقاب ترا بر است و در غرض من منظور است که شخصی فرزند را بعد از وفات او در خواب از او پرسید که خدا تعالی با تو چه قسم می
 کرد گفت بیکت آن ابیات مرع خود کرد گمیت بن زید الاسدی از جمله کابر شعری شیدا شی عشریه است با حضرت امیر جمعی
 محمد بن علی ابی و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حاضر بوده و در مع ایشان بسیار اهل بیت علیهم السلام قضایه خرا نظم نموده و علامه حلی
 قدس سره در کتاب خلاصه الاوال اورد از خود تعقیبان سمره و در وصف لفظ شکوه آورده شیخ حسن بن یازده انیمشی با بر آن افزوده و حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام ایند عاکه لا تزال مؤیذة بروح القدس ما انت تقول فیما در باره او فرموده آورده اند که روزی گیت در دست
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفته و می که آنحضرت باین بیت مترخم است که شعر ذهب الفی یعاش فی اکتافهم لکریق الا
 شایت او حایند پس گیت در بدیه این بیت و انمود شعر و یق علی ظهر البیط و لجد هو المراد طانت ذاک الواعید
 و ایضا از او منقول است که مدوزی از حضرت امام التمام نمودم که مراد حال شخص خبر دید پس آنحضرت فرمود که ما ما هر بقت مجتبه
 من دم و لا دفع حجة بینه حقیقه و لا حکم بظلم الا وهی اعنا قنالا الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجاب
 خونی برکت و افعال حق باقی نمانده و حکمی اندکی ظلم جاری نگردید الا و انک و بال آن در گردن ایشان خواهد بود و روزی که قائم باقی بگفت
 الحسن بصری علیه السلام خلاف روی زمین قائم و ظاهر کرد و در بعضی از ابیات این بی باوقی است که در سخن معاشر بینه
 هاشم ما شرکبارنا و سغاننا بجهت ما و البراءة ینهنا آری چون شیوخ اهل ضلال بر آن حضرت رسول متعال عزرات

من غرض از این شعر است که فرزند را در غرض از ابریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقول است که گفت مدوزی فرزند بجای من در آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدا تعالی و سعادت کرم او میگفت چنان ظاهر شد که فرزند را امید داری بر رحمت الهی بشیر زجمع حاضران بر او پس یکی از حاضران با او گفت که هرگاه ترا این چنین فریب در جاو امید و اگر رحمت حق چرا قدر محضات جهانی و طریق بجای او از آن می بجای فرزند گفت آیا در پدر مرا بوسه و شام می می صاحب نامی در تنور می اندازد و خاطر خود را بدان خوش می اندازد حاضران گفتند بگو ترجم بر تو خوانند که فرزند گفت که دانسته ام ایضا در رحمت خدا تعالی شیرت است پر و مودر و ایضا در غرض است که حسن بصری در غرضی که فرزند حاضر شد مدتی که فرزند نزدیک فرزند بود با او گفت که ای فرزند خیر از برای تیر جو تیرا و تار ما ساخته فرزند گفت که بشد سوال است که شاد است ان الله لا اله الا الله و احیا ساخته من گفت این سخن جمیع است طناهای او بجاست فرزند فی الحال این ابیات بر او خواند شعر اخاف ذاء القبر ان لربیعانی استک من الموت الهابا و اخیقا انا جاء فی یوم القیمة قابد عقیف و سواق کیوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد ادم من مشیر الی النار منقول القلادة اذفا یقاد الی النار الخ مریلا سربل قطران الباسم حرقا انگاه حسن بصری در خود عهد کرده گفت خبک یعنی این عقاب ترا بر است و در غرض من منظور است که شخصی فرزند را بعد از وفات او در خواب از او پرسید که خدا تعالی با تو چه قسم می کرد گفت بیکت آن ابیات مرع خود کرد گمیت بن زید الاسدی از جمله کابر شعری شیدا شی عشریه است با حضرت امیر جمعی محمد بن علی ابی و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حاضر بوده و در مع ایشان بسیار اهل بیت علیهم السلام قضایه خرا نظم نموده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاوال اورد از خود تعقیبان سمره و در وصف لفظ شکوه آورده شیخ حسن بن یازده انیمشی با بر آن افزوده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام ایند عاکه لا تزال مؤیذة بروح القدس ما انت تقول فیما در باره او فرموده آورده اند که روزی گیت در دست حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفته و می که آنحضرت باین بیت مترخم است که شعر ذهب الفی یعاش فی اکتافهم لکریق الا شایت او حایند پس گیت در بدیه این بیت و انمود شعر و یق علی ظهر البیط و لجد هو المراد طانت ذاک الواعید و ایضا از او منقول است که مدوزی از حضرت امام التمام نمودم که مراد حال شخص خبر دید پس آنحضرت فرمود که ما ما هر بقت مجتبه من دم و لا دفع حجة بینه حقیقه و لا حکم بظلم الا وهی اعنا قنالا الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجاب خونی برکت و افعال حق باقی نمانده و حکمی اندکی ظلم جاری نگردید الا و انک و بال آن در گردن ایشان خواهد بود و روزی که قائم باقی بگفت الحسن بصری علیه السلام خلاف روی زمین قائم و ظاهر کرد و در بعضی از ابیات این بی باوقی است که در سخن معاشر بینه هاشم ما شرکبارنا و سغاننا بجهت ما و البراءة ینهنا آری چون شیوخ اهل ضلال بر آن حضرت رسول متعال عزرات

کتاب

تقدم کردند و حقوق ایشان از خلافت و غیره غصب نمودند فساد و کفارت را یعنی در نظر سول و آسان افتاد و عرصه بر منافقان فرخ
 شده و شبیه در میان خلق بماند و ضعف اسلام کشفه اگر این نوع مجتهد بودی صحابه که صدر اول بودند از جواهر انصار و صاحبان
 سید محار و بستگان تزلزل و اخبار باین فعل ابتدا نگردندی ایشان قوت روح شبیه نه افتند و همت ب تحقیق معانی قرآن و حدیث
 نیکباشند و الا تمیز میشدند باندک تافهی در تحصیل ظلمی که از اولاد انبیاء و غیر ایشان بر انبیاء و اولیا واقع شده چنانکه قایل بن آنم بود
 اعیانی خود مایل باینبار حسدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب یوسف را در خیابان بخت انداختند و مرثیه مایه بر راسم معدود
 بغزو خند و سایر بنی اسرائیل طریق دادی از راه پیمودند و اطاعت کوساله سامر را بر متابعت موسی و هرون علیه السلام حشمتی نمودند
 و با محمد بادی توحشی و صبیح میباجاد که صد و نولم خدر یکجه بر این میت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها در کار ایشان با بکار ریوی
 حق عزوجل و طاعت ملات غزی و میل گذشته بود و مشرک و کفر شایسته از عادت و عیله شده بود و اکثر و اچو خواهد بود خاصه که اظهار اسلام
 برای ربیب شمشیر حضرت امیرای عیبت و خلافت قبا و سر بر میزدند چنانکه مقصود رسیدند و در آن صحن تمام خون پاران خود که در
 و جنبین شده اند از اهل بیت کشیدند و مورد خان و جمعی که با ایشان مخالفت دارند این باب نیکو دانند لیکن جماعتی که در تیره ضلال نشوین
 یافته اند و در خیابان بخت طریقیه آبا که آنها وجدنا آبا نا علی امته خود را انداخته باین تیغ سواد عظیم را که بوجه آیه کریمه ولو اعجبک کثره البخت
 و آیه و لکن اکثرهم یلقون النار علیهم السلام علامت خدایان الهی و عملات منصب العین ساخته اند ترک استحال عقل نموده لوی مکن حکام جاری و طوک
 فاجر مثل سنی امینه و بنی العباس و غیرهم برافراخته اند و در ترویج آن عادت و منوره یافته اند لاجرم خونهای ناحق ریخته و میریزند و از ریختن
 آنکسایت مشهوره که یکی از طوک مازندان از علوی پرسید که ای سید امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت ای
 امام حسین بزرگ منتهی ساعده که با یو بکر میت کردند در آنجا شهید کردند و از اینجاست نیز که شاعر گفته شعر بر عمراد که آیه این جنابش
 اوست قتل صلواتی است که بخار پیش اوست هر چند اینکلام را با حال کسیت بر علی تمام نبود اما چون طرفه از آنجا چو غبار غدار
 بنایت آورده و کار است بی اختیار امثال این معانی ترشح نماید و کسیت خوشترام قلم طریق اظهار آن میسپاید و یقین است که مخدیان
 اهل البیت را خوش میاید و مع ذلک از هم که با بعضی از اولاد طایفه اطالت افزاید از شاکسیت باین چند بیت که در باب اول نظر آن
 و حقیقت ایشان مقام سید امام از دیگران واقع شده و در تفسیر سنن المفیرین شیخ ابو القحح خراسانی رازی رحمه الله و کتاب شفی مذکور است
 اکفاینا بد شعرو بوم الدوح و ذیح یحییهم ابانله الولاة لولا طیعنا و لکن الرجال منا بعوفا فلما ارسلنا
 خطبا مبیعا شیخ ابو القحح آورده که کت گفت چون این قصیده بکفر شیخ امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم هر کس گفت بخت
 عین بخوان من میخوانم چون با بخار رسیدم کت گفت کس می خواند بخت آن بیت است شعروم از مثل ذلك البوم یوما
 و لمر آمله حقا اضعا و یظلمه لک مشعل است بر جوابی از سوال مشهور که صبوران منم برزند در بعضی از جموعت منسوب است
 دیده شعرو قالوا لمر یقانا نام هنالعلی حق لیذفع عنه القیم هر هه ام کیفا مثل من لوستل ساره نه وجهه
 لواب الطیر یخطفه فقلت من یبث فی العقل حکمه فلا اعتراض علیه حتی نصفه لمر عمر الله ابلسا و ساطه
 علی ابن احمه الا فاق یقذفه لمر الله فرعون یقول لهم انما الله یعنی الخلو متلفه نه مجلس لوارد الله کانیه و با لک
 نضره کان یخفه اعلمهم فنادوا و اغواهم انما لکوا کذا الدنیان فوه و هذا خلا بجه الله و بخت من جبار و علی الباسطه
 و در کتاب مشفی از شکر کت بقطعه منقول است سمر بقولون لک یوزن و لولا لوانه لقد شکرک فی کبیر و ارحب و
 عنک و لم و التکون و حیر و کذبة و الجنان بکرو قلب و لا اغتلت عضون منها بجا و کان لعبد القیس عضو
 و لا انفلت من خندق سواهم و لا اقلحت قیس بنانم ابقوا و ما کانت الاضواء لیله و لا عیبا اذا الناس غیب
 هم شهیدانند و خیر بعد و بوم خین و الدماء نصبت و هم یبوهوا غیر طار و اشبلوا علیها باطراف الفنا و تحذوا
 فان هی لرقص علی سواهم فان نوا القری باحق و اوجب و در کتاب شیخ ابو عمیر شیخ مسطور است که یکی از صوفی معاصرین
 کسیت شاعران شیمات لمر الله مع اهل البیت علیه السلام و طعن غبار ایشان واقع است از کسیت استماع میزند و باید میکرد و نه در
 در خواندن آنها بعدی تمام داشت اخرا و اقیانوس در ترک آن متوجه شد و بیت سچال از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که
 کونیاقیت قائم شده و او در میان آن مشرک است و صحیفه بیست و چون آن صحیفه را کشاد دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ مجلس

من به نقل آنچه من جمعی علی بن ابیطالب و چون بطریق اول نهادنهای گروهی را دید که پیش از این شناخت و نظر در مطروحه
 نیز که نام شناسایی نذیر و در مطروحه و یا چهارم نام کتبا نوشته دید من از آن جهت ساط که تو هم کرده بود بر کرده و در روایت
 کتیب پیش از این مبالغه بود یعنی از کتیبی که شرح کتاب شغای قاضی حایض مالکی بتعزیت که کتیب حمیری است در غلات
 و تکفیر خلفای ششمی نموده گفته که کتیب صحابه را کفیر بنکر دین صریح است و آنکه او نیز کتیب را از شیخ امیر المؤمنین علیه السلام دانسته زیرا
 که کتیب انیکه غلان سنی زبان تکفیر صحابه بنکشا به در آن بنکت که گویند غلان جلبگان میاید مؤلف کتاب صریح بخراب دو عالم آنکه گفته
 مصوبین علیه السلام بجمع سباع رام و تابع احکامند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کتیب را
 محبت او بخاندان کشند و بنا بر آنکه او پنهان شده بود مردم را بر سر راه سواد شسته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام با
 اشاره نمود که در شب بیرون رود که کسی از ایشان تو بخوابد و چون کتیب از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از اسباب بیرون
 مشیری پیش آمد و او را از سلوک راه منع کرد پس کتیب متوجه راه دیگر شد و باز آن شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و هر گوی چند نمود که
 از آن اشارتی نمیده بآنکه او را از عقب شیر باید بر راه رفت آخر چنان که ده شیر پیش افتاد کتیب در عقب او میرفت تا بمقام رسید
 و از اعدا اضراسی ایستاد و نظیر این که است بدعا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باره سینه اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی که سینه
 پر و ما در میکینت و سلطان وقت را بخوانده او داشته بودند و آنکه علم استید ابو اشتم اسمعیل بن محمد بن یحیی بن ربه بن حمیری
 در عهد نه تعالی سید است او معنی لغویست نه آنکه فاطمی یا علی است خدمت سید از آنکه بر زبان خود نموده و در مضار مضاحت است
 کتیب استن از اقران ر بوده آورده اند که در آثار شاعریمین او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار و کاری این بار از روی تقطیر از
 بسید نموده و بهر که از او پرسید که شتر تو چه بار دارد میگفت که میمات سید را بر میدارد و در تذکره ابن مقفر ذکر است که سید چاه
 دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از تصانیف او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمر و کسی متفاد میشود که سید جز سستی است
 و ما در او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دیدند و تقاضا نمودند که سینه
 ائمتک سیداً و وقت فمذلت فاهک سیداً الشراء و سید در تمام آثار این کلام حضرت امام علیه السلام میگوید
 و لقد عجزت لقا بل لم تره علاقة فهم من الفهما سالك قوماً سیداً صفا به انما الموقوق سیداً الشراء ما انت جود
 منحص ال محمد بالمدح منک و شاعر بخواه مدح اللو کذوی الغلظائم و المذبح منک لهم لغرطاً فابشر فانک فار
 من جنهم لوقد عدت علیهم مجزاً ما تعدل الدنيا جميعاً کلها من حوض احد شرب من ماء
 و عبدالله مقترجی سنی تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر و سیمیم مطرب خوش اسلوب محکم شعر بود و با انحال جاوهر ترین و بهترین
 مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چه یافته بود آنرا در اشعار خود کور ساخته اگر در قضای
 آنحضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون یافته و در تذکره مذکور و غیر آن مذکور است که پر و ما در سینه حمیری هر دو ناصبی بودند و او در بعضی
 اشعار خود پیش از از حقیقه باطله لصب من و زجر نموده آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از طایفه شام و شهر
 حمیری سیدی الحالی در جواب گفت که صبیت علی از حبه صبغت کونین آل فرعون منی بطریق مؤمن آل فرعون یکبار رحمت
 پروردگار بر من بخت شد و در این کلام سید شاعر است بفرعیت مومنین زیرا که طایفه حمیری از شیاع و اصحاب او بودند و ذوالحجج حمیری
 عرب صفتین سپاس از شکر او بود و عدوت است با بن بیت علیهم السلام در تاریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب
 ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سینه اسمعیل میگفت که لولا ان ذیبت الصحابة فی شعره ما قدت علی احدی طبقه
 یعنی اگر نه این میبود که او در اشعار خود است بعضی از صحابه بنمودیم شاعر معاصر او را بر او مقدم نمید آتم و مؤلف گوید خاندان
 اصمعی بر اصدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت و روانت شعرو نقد متدما خود را آن دخل نیست لیکن چون اصمعی
 معطن عبودت خاندان رسالت بوده لاجرم سب مثل مشهور که کل نایمیر ترخ بما فی ذل ان تصبت باب سینه که تراخ خاندان رسالت
 بود از او ترشح و عدوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و او قطعاً نیز معلوم میشود که شیخ نورالدین علی بن عراق حمیری در تذکره
 خود نقل کرده و گفته که ابو الیمین گفته که ابو علامه حمیری ادیدم که در جازة اصمعی کیفیت فجع الله اعطاهم حلوها نحوذوا البلاء
 علی خشیات اعظم تبعض النبی و اهل البیت الطیبین الطاهرین و باطله سینه مشال در اصل کسانی در سب

در تاریخ حمیری

و در ترویج امامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه مبالغه نمود و بر طبق آن اشارت از او واقع میگردد و تناول خمر نمید و آخر آن شرف کلام
امام سخن باطنی حضرت محمد الصادق علیهما السلام رسید از مذبح کیسانیه برگردید و بنده حبیب حق جعفری گردید در کتاب کشی از محمد
بن النعمان روایت نموده که سید جمیری در ایامیکه خمر نمورد و مذبح کیسانی داشت بیمار شد و من عبادت او رقوم دیدم که روی او
سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان حال است نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در آنوقت از من منظور
دو اینتی بگفته آمد بود مذرقم و حال کثیر الاختلال او را با حضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار مرز کین سید آنگاه زین که دند و خمر
سوار شده متوجه عبادت سینه شدند و من همراه شدم تا آنکه نزد سینه آمدم و جمعی اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشسته
و گفت یا سینه چشم را بکشاد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان او بیاری سخن کردن داشت بسیار گریست آنحضرت فرمود
که او میل سخن کردن دارد و ز زبان عانی گردند و او فی الحال سخن بر آید و با آنحضرت گفت جعلی است فذلک آبا و اجدادکم تفضل نه اینتی
من فدای تو باو باید بوستان شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشان سیاه میسازد آنحضرت فرمودند که قل بالحق یکشف الله ما
بک برحمتک قد خلقت الجنة و عذاب لیاق پس سینه جمیری از مذبح کیسانیه حبیب حق جعفری رجوع نموده نزد
آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تحقیق یافته بر خاست و نبشت و این مقرر در تذکره خود است بحقیق روایت نموده که چون
سیمان بن حبیب بن مسلم را که از روسای شیعه و از دوستان قدیم بود و الی امور ساخته سید از کوفه با هزار رفت سیمان را در راه
و کلام نمود و چون سیمان خمر نمورد و از شراب آن منع نمید و تشنه بسیار در آن باب میفرمود سید نیز در آن ایام که در راه بود با او میبود در ایام
موافقت بود و از تخریج شراب مساک میفرمود و آن مساک و زهد سبب سستی تر و تغییر لون بدن او شد تا آنکه روزی سیمان از او پرسید
که سبب چیست که ترانه بر آن قوت و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست است که من تناول شراب می نمودم و آن
موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و در ایندت بواسطه موافقت شما از آن مساک در زیدام لاجرم با خیال سیدام اکنون
اگر حیات ملائجه ای بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و در آن چند روز مراد کردی آب ساغر اندازند شکر پیش آور آن می طرب کنی
جان فرا بر هم شکن مرا و بر وزب ز اوید نوشین می که تشنه من بر دیدم از شیمان بخون زید و صوبه سایر شود و من
اجرام ثابته زنده شود صوبی وی اجسام بالیه پس سیمان تبسم نمود و گفت آمل آنچه بر ما و جهت در حق مداح آل رسول علیهم السلام است
که بر گاه بواسطه فقد شراب حال او باینی رسد در باره او تجویز شراب بنید که چون سیمان از غایت عفت و تقوی و بجاکی از معرفت شراب
خیال کرده بود که می بخت معروف تر بواسطه اشغال او بر لفظ شراب است لاجرم بعامل که هستمان ابو زوشت که ابیثالی با شیخ
ذوق می بخنجا یعنی ویست صوبی می بخت بنید بحقیق که گیت او ابو شمس است آنگاه نوشته ز بسید سپرد و چون سید را بخواند گفت
اصح الله الامیر طبع است که کلام موهب محقق کار برد سیمان گفت چه قصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنچه جمع کرده میان دو کلمه کن
یکی از آنهاست تنه از دیگری می را بگذارد و پنج را قنن سیمان مضمون ز افسید گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او
و ایضا در تذکره مذکور است که شیخ عیسی در باب فضیلت علی و ابوبکر با هم نزاع کردند و چون گفتند سید ایشان تطویل انجامید
قرار دادند که هر که اول بار ایشان را چار شود او را در آن نماز حاکم سازند اتفاقا سید جمیری بر بتری سیاه سوره پید شد و ایشان در غیبت
ماتفاق متوجه او شدند شیعیان سبادت نموده سید گفت اصلک الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی سترین مردم است
بعد از پیغمبر سید تمام با جارا از کلام حقیقه قیاب شد و گفت پس این دو را از آنچه میگوید و از جمله اشارتیکه در وقت رجوع بمذبح
حق گفته اینچه بیت شعر تجذرت باسم الله و الله اکبر و ابقتان الله تعفون غیر و دنت بدنیاهم ما کنه ایضا
و نفاذ سید انیس جعفر فقل فی بنی قریبته و الاخذ بنی دین من ینقص فلت صناد ما حبت و اجمعا
له ما علیک ان حق را ضمیر و لا قایل و لا قول بکتاب کبها و ان حاب جهال معاندا کثر و لکنه تمامه بسیده
علی احسن الحال بقوی قوی و اینچه بیت از او در مدح امام برار و بیان جهات قدیم او بر سایر را غیبه در کتب شیعیان است
سابقا قربتایان کن ذاعنه من کان اثنها فی الدنیا و نادا من کان اقدما سلمنا و اکثرها علما و اطهرها اصلا
و اولادا من و صلا الله اذ کانت مکذبه مدعوامع الله او ثانا و انداما من کان تغذی الیهما از نکلو
کهنها و اذ بخلوا و اذ منرھا اذا من کان اعدها حلیا و ابطاها عدلا و صدقها و عدوا و ابا اذا ان صدقها فلا

تعدوا ابا حنین ان انشام لملق لا ابراهما اذا ان انشام ملق انوا ما ذوق صلتف وذاغنا وحق الله حشا اذا
 ودر کتاب شنی که کور است که در ایام حضور عباسی سوار بن عبدالله که یکی از مستقبان اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود
 سید اسمعیل جت کواهی مجلس اورفت و چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد باو گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف سید فستی گفت
 بی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و جان آنکه میدنم که اگر بر سلف ما دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی مرا نگاه دارد و از
 با او بیای او دشمنی نماید نگاه سوار چشمش شد و گفت برخیز اراضی بخدا سوگند که شهادت تو درست نیست پس اسمعیل از مجلس برخواست
 و در مدینه ایندویت را کتبه با رفیقان خود نوشت و نمود شعر ابولک ابن سارق غزالی و اما کتبه بنت ابی الجعد و سخن
 علی زعمک الراضون لاهل الصلوات الشکر و بعد از آن سوار را هجومی لایق نمود و آنرا در رفته نوشته یکی از زبان دار
 اقتصاد او را آنرا در میان سلوک و بجلات نماده بنظر سوار رسانید و جلالت بن مخرز ذکر کرده خود اختصارا بر اینگونه بدایت نمود که شخصی
 بر دیگری هجومی کرد و نزد سوار بن عبدالله قاضی سوار از او گواه طلبید و او کواهی غیر سید حمیری و مرد دیگر بدشت لاجرم شهادت
 ساخت تا کواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود و سید چنان گمان کرد که مگر سوار
 شهادت آنرا دیگر نموده چون از مجلس سپردن رفته آمد بایست گفت که سوار زنگ کرده مگر کواهی ترا در خوف زبان تو تصحیح بآن کرد
 و خاطر نشان سید کرد که حال بر اینم سوال است پس سید در غضب بر سوار وارد او هجوم نمود و این روایت بزعم فقیر صحیح است زیرا
 که خوف اهل زمان ز دست و زبان سید حمیری زیاد بر آن بود که مثل شهادت او را با شکار نکار تواند کرد روایت کرده اند که چنان
 سوار بر آن هجوم یافت بیاب شده فی الحال جت کتبه اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل منصور را خندید و بر سوار
 سبقت گرفته بخدمت منصور رفته بود سوار وقتی رسید که اسمعیل بساط قرب نشسته این بیات را بر منصور بخواند شعر نا اصدق الله با
 منصور و ناخبر الولا ان سوار بن عبدالله من شر الفضا نفضا حلی لکم غیر موات جده سارق غزالی حضرت من
 فخرات و الذی کان ینادی من و اولی الحجرات یا هناخرج الینا اننا اهل فک فاکفنه لا کفناه الله
 شرا طاریات سن فها سنه کاشه موا و پیش الطفا اطعم اموال الیتامی قوم و الصدقات هر چند منصور از هجوم
 مسرور بود اما چون دید که سوار که درت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بآن نمود که اسمعیل بی چند در مدح سوار میسر
 تا طافی آن هجوم نماید آخر اسمعیل حسب حکم قاضی چند محتمل الضدین از برای سوار فاش نمود و عداوت خود را با او افزود و در تذکره ابن معین
 مذکور است که فقیه مذکور در بصره وارد شده بود و سوار باستانی را که سید در هجوم گرفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشته
 ما امیر المؤمنین سید را خضی است و قابل رجعت و باحت نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه عازم
 و سوار از خضای بصره عزل نمود و علی بن محمد از اراضی بصره جهت بدعت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب
 مذکور است و بعضی از مناقشات او با اولاد تیم و عدی در شرح احوال سید عباسی از این کتاب مذکور و با جمله خاکه علاءه حلی حله
 فی ریاض الجنان در کتاب خلاصه الاقوال بآن اشاره نموده جلالت شان علوم مکان سید اسمعیل مشایخ است که نویسنده تحریرین
 قبلی از آن صورت پذیر باشد و صاحب بن محمد که یکی از روای اخبار اهل بیت علیهم السلام است در بیان حالات و مقامات او کتابی
 نموده و شش خطی در کتاب بآن اشاره فرموده شاید که آن کتاب است آیه شطری از احوال سید کمال او جلوه نماید و الله الموفق شیخ
 کسی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سلسله بنی پان برده نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی
 الرضا علیه السلام رفتم عرض آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متشکروا در صواب کجش انداخته گفت ارض نموده پس سخن حضرت
 مرادیدند فرمودند در حاضری بیان همین ساعت رسول من طلبت میاید من کفرم که خدمت بودی این رسول الله فرمودند که خواجه عزیزم ام
 که مراد منظر است سوز و گداز دارد و نگاه فرمودند که دیدم که گویند زبانی صد پاره از برای من برجا نصب کرده اند و من بالای آن رفته از آنجا
 بلبندی سوز آوردم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و از جانب سینه
 او جوانی خوروی بر سر زانوی مردی مرسته که از غایت پیغمبری بر وی او حاجب با صوفی او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود
 پس حضرت رسالت بمن گفتند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام پس سلام کردم و دیگر فرمودند که سلام کن بر پدر
 خود حسن و حسین پس سلام کردم و دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و دیگر فرمودند که سلام کن بر محمد حمیری پس سلام کردم و نگاه

تاریخ مجلس
 سید اسمعیل جت کواهی

ان حضرت بجزیره که اسمعیل بود متوجه شده و فرمودند که عاده نمای آنجیز که بان دل بودیم پس اسمعیل استخبره را اسناد نمود و شعر
 لام عمره باللوی مریع طامسه اعلامه یلغی و چون این بیات رسید که قالوا له لو شئنا اعلنا
 له من الغایه و المفرع حضرت رسالت فرمودند که وقت کن ای اسمعیل آنجا دست مبارک بجانب آسمان برشته
 و گفته ای سید من انت الشاهد علیهم و علی انبی قد اکلتم ان الایمانه و المفرع الیه و اوما سید الی انبر المؤمنین و قال با علی
 هذه الطیفة و فرستادیم خطها از خطها صحت که علی الطیفة قال الرضا علیه السلام و نور جدی علیه السلام کفر
 و برزد و ما حتی حفظها و فرموده لام عمره باللوی مریع طامسه اعلامه یلغی و دروغ عنها الطیر و حشیة

و الوحش من خیفها نزع الاصلال فی اثری وقع فت و القلب شجا موجب بخطیة لیس لها موضع و بهمیم فی الملك من یطع هرون و التریک له اودع من ربه لیس لها مدفع کان بما بامر یصدع برفع و لکف الی برفع موی فلم یرضوا و لم یفنع کاتما انا فهم یجدع اثر و بالضریم یفنع تبا لما کانوا به اذ موا ابلا و الارض به اوسع ابصر کالفضه او اوسع تهن منها موفق مریع بذبحه الزجل الاصلع ذال و قد صبت زهر قیلهم تبا لکم فارجع و لریکن غیرهم یبتع خمس فیها ما لک اربع عبداکم لکم اکوغ کاتها الشمس اذا طلعت و الحی غیرهم لا یفنع ولو نطق اصبع اصبع	رقتا یخاف الموتین لما وفقت العین و رقتها کان بالنا و لما سغی قالوا لو شئنا اعلنا فقال لو اعلناکم مفرقا و فی الذی قال بان ان ابلع و الا لریکن یلغنا یخطبنا مور او یکنه بقول و الاملاک من فانتموه و حث فیهم حقا اذ ااروه فی یحید و قطعوا او حانه بعدة لا هم علیه برد و حوتهم بنصب فیهم علم لله حصاه ما قوت من رجا انصرنا نودن الورد ناصر بذبحه ابن ایطالب ریح به اجنه ما مور فالتموا و انکم منهل فالنور للشارب من حویم فراية الجمل و فرعونها ورایة یقدمها نفل امام صدق و کتبه شیعة بذک جاء الوسی و فی و بعداها صلوا علی	و التسم فی اقبابها منقطع و العین من عرفانه تد مع من حیا ردی کبک یذع له من الغایه و المفرع کنتم عینم فیها ان یضو کان اذا یقبل او یسمع و الله منهم عاصم یمنع کف علی ظاهر اسلمع و الله فیهم شاهد یسمع علی خلاف صادق الاصلع و انصر فواهن کفنه ضبعو فوف یخرون بما قطعوا غدا و لا هو فیهم یشتع و الحوض من ما اذله منزع ولو لولو لم یجبر اصبع و فاقع اصفر او انصع ذبح کجر بالبل مشرع ذاهبه لیس لها مرجع برویم او مطلقا یشتع فالویل و الذل لمن یمنع و سایرها الامة للشیع لا برد الله له مضجع برقوا من الحوض لم یمنع یا شیعة الحق فلا یجزع و صنو مجده الاصلع	برسم دار ما بها مؤنس ذکرت من قد کنت اطوبه عجب من قوم اتوا استدا اذا نوبت فارقتنا صنع اهل الجمل اذا فارقا ثم انشد بعد ذاعزفته فمندها قام النبی الذی رافعها الی ربک الله من کنت مولاه فهذا لله و ضل قوم غاضه فقله ما قال بالامیر و اوحی به و اذ معوا عنده ابعولاه حوض له ما بین صنعا الی ینبض من رحمة کوش بطیاء مساک و حاکمه ضیه ابارق و اذ خافه و العطر و ارجان انواعه اذا دنوا منه لک بشرنوا هذا لمن والی نبی احمد و الناس یوم الخمر بانهم ورایة یقدمها انکم ورایة یقدمها حید هذا لمن والی بنی احمد الحسین حنا و حکم لم یزل و ازرواه اشارتیه تصییر
--	---	---	--

که از آن زفات نفاست ندیده میگردید و این چند بیت است نصیحه ابن الطرب بالولاء و باطوی الی الکواذ
 اهل الخوب یجذبیر بها و طلعه مشرنا للرجال رای ام مقب بالرجال رای ام قادهما ذبان بکفنا
 فی اذاب ذبان قادهما الشفاء و قادهما الی حب قاتحها بان تنب و لقد سره قیما قیر بعد الشا
 یلک فی مویز حتی الی متبلا فی قام الی قواعد بقاع عذب با تو الیس یحب الی عامر غیر الوحش

در
مشیح

عنه
و یوم الخمر بانهم
ورایة یقدمها انکم
ورایة یقدمها حید
هذا لمن والی بنی احمد
الحسین حنا و حکم لم یزل
و ازرواه اشارتیه تصییر

وغير اصلع اشب في مدح زلق اشترى كانه حلقوم ابيض ضيق مستصعب	فوق تنظير من يم قلب
هل مزب قاي علك الك بوشيه	الابنابة فرسخين ومن لنا
بالماء بين نفاونه بسبب	ملاء بريق كاللجين المذهب
قالوا اقبلوها انكم انقبلو	فالعصو صيواف قلبها فنفت
منهم بمنع صبعه لم تركب	كفاحته كور الثعالب تغلب
فكانها كره بكف خروده	فقتاهم من تحتها متلسلا فغلب
يزيد على الالذ الاعذب	ومضه فحلك مكانها لم تغرب
اعنى ابن فاطمة الوصي من قبل	
فذا فصاح به واشرف ما تلا كالنشر	
ماء يصاب فقال ما من شراب	
فشي الاعمى نحو وعث جمل	
ترو ولا ترون ما لم تغلب	
حتى اذا اعبتهم اهوى لها	
عيلة الذراع وحانها في ملك	
حتى اذا شربوا جميعا ودعا	
في فضيله ذفعا له لا يكذب	

بهمين حيث از آن قصار نرويم واز اشعار سبنديه او نيز انجيدت است شمر که آن حنا و الحسین التبی و قد
 برضا صوة و بلیمان فتمهنا و تغناها و كانا لدمه بذاك المکان و طاطا تحتها عاتقها
 فتم الطهیر و الراكبان ابن مخرم گفته که چون این قصیده او نيز مشهور بود بذكر این حيث قصار واقع شد و از اشعار عجمی او
 این ابیات است

بمع بقره هذا القلب محزوننا	با عزان تعرضه عنا و انصحی
قول الوشاة و من لجا کم فینا	کلف و انشر مخلق هو آء اجبتنا
نزلنا زبار تکم من غیر مقلبت	اقول ما راکت الناس قد ذهبوا
في كل من بلا علم يتبهوننا	دانوا بدین انه موعه و دحبتنا
انے ادین بنادان الوصی و به	و ما به وان يوم انهم دنت به
و شارکت گفته کفی بصفتنا	و اورد الله نلقط الموازیننا
قلت لدماء معارفت في عنقنا	
بستودعاسما في اللب مکنوننا	
و نضری الجبل من هب بکم	
ان كان في ترکها ما عنک قلبنا	
من ناکبین و سراق و قاسطنه	
يوم الاحر بیه من قتل المحسننا	
في سفک ما سفکت يوم اذا	
ثم اسقنه بعدها امین امیننا	

این مخرم بعد از ذکر این ابیات گفته که بیسج خیز و غرور است برابر با این ابیات نیست بیسات لقد قطع و درها اشعار او این قطعه
 رد شمر از اشعار سبنديست لعله وقت عليه الشمس لما فاته و فوال صلوة و قد دنت للفریب حتى تبلى
 نورها من یقینا للعصر ثم هوی الكواکب و علی قدر دنت بیامله اخرى و ما ردت لخلق مغرب الالبوشع او
 من بعد و لودها تا قبل امر محیب و این دو بیت نیز از او در کتاب کشف الغم مذکور است شعر بابایع الدین بدیناه لکن
 بهذا امر الله من ابن ابیضت علی الرضا و اجمد قد کان هواه من الداء احدثت بينهم يوم الغدر الخ نا ذاه انه
 اقامه من بن اصحابه و هم حوالبه فقام هذا علی بن ابي طالب مؤلا لمن کت مولاه قوال من
 ذالاه ناذا القلی و عاد من قد کان عاذا و لهذا یضاً شعرا انما خصمه ابو حنیز
 لکاتب الراوی و اخضر الخ لا یقبل الله منه معذرة و لا یقبله العلی و این حيث از اشعار سبندي مذکور
 در بیسج الابرار سلو است شعرا انما سری هری چنین بیسجی و عن اخوانی ندبون ثم الولاء الذی ارجوا
 النجاة به یوالی القیلة لله اذ الحسین و له و اذا الرجال توسلوا بوسيلة فوسیلتی حتی لال محتمد
 و له من لا لو من بی ابي حنین فلت عجزته بیستعل و من الیین اضلعت معه لوزانک الراسیلکم یزل
 اذا بتلك بعدة بدلا فلا هتات ذاك من تبدل و له ایضاً ما بدلت له لراود ما لک به مدحت
 علیا غیر و یجکت فارحیم و کتاب کفی سلو است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کردیم که سبب
 سبب شد آنحضرت فرمودند که در کتاب کفی از اصحاب گفت من دیدم او را که تا اول شب میخوابد و باز آنحضرت فرمودند که در کتاب کفی

و غیر اینها

در دل او جاری دارد و او بکفتم او بفرموده دیگر بجای خود ثابت بماند پس اگر پای عمل سینه میری بسبب سائل خمر زلی یافت در
 تمکین پای اعتقاد او یکسر موقل نبود و در دخول بدین محمدی و مناظره قوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول امام می باشد و مطلق عمل
 در جنب اعتقاد صحیح مذکور است قدری دوزنی میباشد چنانکه گفته اند بید مذهب است نماز است نیست زاهد اگر چنین
 حیوان و ضر کند مخالفان علی را دست نیست نماز اگر چه سینه داشته باشند پیشانی و از لطایف متعلقه باقی تمام است که شد
 یکی از زندگان باطل یعنی زانیل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادت کفر سینه و
 سنت را که باطل میباشد توفیق عبادت بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات با آنکه تمام کجای میارند آن عزیزی جواب گفت که چون اهل
 اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان از مومن تفرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت باطل بچاپل ایشان
 کاری ندارد و جهت بر وسوسه ایشان آن نیکار و چون در عقیده شیعه خلل نمیتواند از جهت و در نماز کاری نمیتواند ساخت با تصور و
 در عبادت ایشان میاندازد و بجز آنقدر شیطان خود را دستنی میازد و پیشانیه بمالند و مجاز آنچه در دیوان کار سازد تا فخر و ناز تواند بود
 در دست جث طراز و دوزخ که از است نه توفیق زیادتی عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل از ظهیری سخن بر پا ز گفته اند
 ناز که توفیق عبادت یافته خاک عصیانش بر توفیق جاری دیگر است و بانه التوفیق در سال کعبه و تقیاد و نه از جهت در بغداد و کعبه
 رحمت ایزدی انتقال نمود و کار و شرفای شیعه که در کوفه بودند متقاعد کن فرستادند و هر دو نال رسید از نال خود او را کفن کرد و گفته اند که اهل
 کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و گفته عتاسی بر او نماز کرد و چنانچه طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخت شیخ کفری در عایشه
 کتاب کشف الغم بنظر رسیده که مولد سید در سال کعبه و پنج بود و وفات او در سال کعبه و متقارن رسیده و الله اعلم بتفصیل احوال و شایسته
 که در مطاعن خلفای ثلثه گفته در کتاب این جور مذکور است با تجار جوع نمایند و عیسی بن علی انصاری رحمة الله تعالی احوال محبت عالی
 بتفصیل احوال در کتاب کشف الغم و همون از رضا و سایر کتب شیعه امامیه مذکور است و در وقت سمرقندی تذکره خود میان احوال او بر این
 نموده که عیسی بن علی انصاری فضل و باغی زیاد از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هر دو نال بر شید از دیار عربیت
 آمد و هر دو نال در محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و ابن علی بن موسی الرضا علیه السلام و لشکرها بجزاسان آمد حضرت امام شیخ محمد بن
 اسلم طوسی در کعبه انیس بود و سخن بر این بود که محضی چهار شتر میباید و در آن سفر و جمل او را بنواد در مثال اشعار مستی میکرد و اینده جمل را
 مرثیه ایست از حق تمام موسی کاظم شیخ انزلیه رئیس امام رضا بنو اند چون این بیت رسید شعر در قهر و بغضا و لغزش زد کتبه
 قضتھا الریحن للغفرات امام گفت بحیث دیگر من میگویم بدین صغیره الحاق کن تا صغیره تود است شود شعر و قبر بطور
 یا لھا من مضیبتہ فو قدت الاخشاء من حرقات و جمل گفت ایام این بیت بنایت و حش انکیز است و این قبر که خواهد بود
 فرمود که این قبر حش و در نباشد که در طوس قبر من صغیره شیخ اجداد عظام من شود و جمل بگفت حضرت امام نیز در کردید و جمل صبا
 و باینست مشتمل بر لطایف و هتاید و دیوان او مشهور است و خواجہ محمد شمس قزوینی که صاحب تاریخ کزیده است اشعار او را در تاریخ خود
 بیاورد و سار و اینست تمام کلام دولت شاه لیکن مخفی نماز که آنکه گفته که در سفر خراسان همراه حضرت امام علیه السلام بود مخفی الف انخیزت
 که در کتب مذکوره مسطور است از جمله در کتاب کشف الغم از جمل نقل نموده که چون صغیره موسی بن جعفر رسد بایران از انظار نمودم مقصد آن گروم
 که بخدمت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام خراسان روم و نصیبه بر من ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و خدمت
 آنحضرت مشرف شدم و نصیبه را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا در کفر نمیقتضیه را بگویی تا آنکه خبر آمدن من
 بمأمون رسید مرا نزد خود طلبید خبر با رسید نگاه گفت که صغیره مدارس تا بر من بخوان منی کجا معرفت آنصغیره که در مسمی سالی
 خادمان گفت که حضرت امام رضای طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند پس مأمون آنحضرت گفتند که از جمل است و نمودم
 که صغیره مدارس لایت بر بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن فرمودند که ای جمل آن صغیره را بخوان پس بخوانم آنرا و مأمون مستحسن
 بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرد و حضرت امام رضای با مبلغ انعام فرمود پس من با آنحضرت گفتم که توقع آنرا شتم که از جاها سوارک
 بدن خود جابزه من که هم غنائی تا در وقت مردن کنن خود سازم فرمودند که چنین قسم و بر من جابزه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و
 لطیف تر شغفت فرمودند و فرمودند که این را نگاهدار که میرکت آن صورتی محفوظ خواهدی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین کردید
 مأمون بود و شکوه مأمون داده است که راهوار بازین بر اوق من فرستاد و چون مدتی بر آمد سعادت عراق متعاطر جلوه کرد و در شای

بعضی از قطع الطریق بر ما بیرون آمدند و مراد قیام مرا تمامی غارت کردند چنانکه بریدن من غیر کشته قاتی نگذاشتند و من با تنف
 بر بسج خیر اسباب خود میخوردم الا بر آن جامه و شمشیر که حضرت امام علیه السلام فرموده بودند و نظر میکردم در آن کتف
 بمن گفته بودند که اینجا در شمشیر را حفظ کن که برکت آن محفوظ خواهد بود که ناگاه یکی از گروه عوامی بر همان سب که مثل من سسل بر دار بود
 نزدیک من آمد و میفرمود شمر را بخواند که در اسلانت خلت من تلاوه و بگریه افتاد چون من این حالت از او مشاهده کردم
 نمودم که در آن میان شخصی شیبی دیدم بنابر این طبع در دست او جامه و شمشیر امام علیه السلام کرده بان شمشیر که ایام خود من
 از کتف گفتم ترا باین چه کاریست گفت این بر شش من سببی دارد که ترا از آن خبر جویم گفتم که گفت پیغمبر را شکر است
 بصاحبش این است که منتهی ماند کتف او کتف گفتم علی بن شاعر آل محمد خیر است که من و او را در جمل منم و پیغمبر است
 و شخص از جای در آمد که گفت این چه سخن دور از کار است که میگویند کتف از اهل قافله تحقیق حال من نمائید پس بر ستاد و جمعی از اهل قافله
 ساخت و از حال من سؤال نموده یکی گفت که این در جمل بن شاعر است چون هر بهترین است که بخدمت جمع مال اهل قافله
 بجهت خاطر و بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود با جمع اموال را دادند و ما را بدرقه شده مجتهد من رسانیدند و سر آن حضرت
 امام علیه السلام از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله برکت جامه و شمشیر حضرت با من ماندند و در کتاب عمون الرضا کتف است
 که چون جمل از این صوره خلاصی یافت به شهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن پیغمبر مذکور نمودند و جمل از همراه
 خود بسجده جامع برد و بر من رفت و پیغمبر را بر ایشان خواند و اهل قم مال خلعت بسیار بر او شاکر کردند آنگاه چون خبر حبه مبارک گفتم
 که بد جمل داده بود بکوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بزار و نیار بایشان بفرستد و جمل از آن استماع نمود و بگاریه التماس نمود
 که پاره آنرا بزار و نیار بایشان بفرستد آن نیز در حبه قبول نیافت چون و جمل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود را می که بان نواحی
 خود را با او رسانیدند و حبه را بر زانو او گرفتند و جمل بقم باز کردید و از اهل آنجا التماس نمود که حبه را با او بدهند آن جوانان از آن استماع نمودند
 و اقبال امر مشایخ و اکار خود کردند لاجرم و جمل گفت که حبه بدست تو میآید همان بزار و نیار بگمرو جمل قبول کرد و آنرا چون از آن بیرون
 کردید التماس کرد که پاره آنرا حبه با او بدهند آنجا حبه قبول این معنی نموده پاره آنرا حبه با او بزار و نیار با او دادند و جمل بوطن خود مراجعت
 نمود چون بوطن رسید دید که در آن خانه او را با تمام غارت کرده اند چون در وقت مغارت از حضرت امام رضاء آنحضرت مشتمل رسید
 تیر با او داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد و جمل آنرا بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار داد
 دادند چنانچه از آن صده هزار دینار بدست او آمد و معارف آنحال چشم جاریه جمل که با او جمعی عظیم داشت در عظیم مید کرده و طبعانرا بر
 او حاضر ساخته چون در چشم او نظر کرد گفت که چشم راست او میوب شده است و معالاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او معالاج میکند
 و اریکم که خوب شود و جمل از این سخن عجبناک شد و گفت بسیار یافت تا آنکه پاره حبه حضرت امام علیه السلام که گمراه داشت او را بسیار
 آمد آنگاه آنرا بر چشم جاریه مید چشم او را از اول شب بعباسه از آن بست و چون صبح شد برکت آن چشم را او بهتر نمایم سازد و وقت گذشت

فوا وین بالادمان والفرات	نواج عجم اللفظ والنطقات	بجفرن بالانفاس عن غیر انفس
اساکر هو ما یض و اجرات	فاسدن فا بنض حجه نقرضه	صفون الدجاہ بالفخر منهن مات
حله العرصات الخالوات من الما	سلا شیخ صب علی المرصلا	فقهدهی بها حضر المعاهد القنا
من العطرات البیض و الحفرات	لبله صبدین الوصال علی القل	و یکنذنا هنا علی العربات
واذ هن بلحظن الکیون سوا من	ویستن بالابدی علی الزجات	فاد کل یوم لی بلحظی فتوة
بیهن بها قلبی علی شوات	فکم حررات ما حجا بجبر	وقوتی یوم الجمع من عسرات
الوتر للایام ما جرجور ما	علی التایس من نقص طول شیا	ومن ذل الشهنین و من غدا
طم طالب الیور و الطلای	فکف و من انی بطالبت لعد	لله انی بعد الصو و الصلوات
سوی حبا بانه التی و در نظم	و فیض نی الزفاه و العبلان	و هند ما ادت تمتد و اینها
اوله الکفر فی الا سلا و الفرات	م نفضوا الهدی الکتاب فیضه	و حکمه بالزود و الشبهات
ولانک لا یحتمه کتفهم	بذکوی ضلال من من و تیات	ترت بلا قرین و ملک بلا هدک

قبيلة ذوارسوى ان زوانا
 نوت في نواحي الارض مفترقات
 وقد كان منهم بالحجاز وارضها
 تفضي لده الاستلان في الظلمة
 فان فخرها يوما اتوا بحمد
 وفاطمة الزهراء خيرة بنات
 اولئك لا متزوج منهن بها
 وبمنهم من فجر الخيرات
 وهم عدلونها على وصق محمد
 احبائه ما داموا اهل ثقات
 مشيئة لهم باليوذة صادقا
 وزوجتهم بارت في حسنات
 واتى لولا هم وقال عدوهم
 لفلت عنات او لحسل ديات
 احب فصلا رحم من اجل حبكم
 عند لاهل الحق غير موالت
 لقد خفت في الدنيا ايام سبها
 اروح واغدد ايام الحسرات
 وكفنا فانهم من جري والجوى
 قال رسول الله منهن تكات
 وما طلعت الشمس من غروبها
 ودارنا ابر اصبت عسرات
 قال رسول الله نسي حرمهم
 قال زناد غلط القصرات
 فلول الله ارجوز في اليا وندا
 يقوم على اسم الله والبركات
 قيا نفس طيبه ثم يا نفس فاشكر
 اري قوتك قد اذنت بلنات
 شيت ولما ترك لبقية غصته
 جنوة لدى الفردوس يوم شك
 فان قلت عرفا انكوه بمنكر
 كفانه ما القه من العسرات
 فخبية منهم ان ابو بقتله
 تميل به الا هو اء اليك هو ات

من الضبع والعتبان والرحلا
 تنكب واء الشين حوارهم
 مفادير حارون في الازمك
 افلور وواخيلا فتم من القنا
 وجبريل والفرقان والتوراة
 وحمزة والباس والعدو والنور
 سميت من نوكة ومن قدرات
 هم منوالا باء عن اخذ حقم
 فبعتهم جاءت على العذرات
 تحيرتهم وشدا نفعهم
 وسلمت نفعه ظابعا لولات
 سا بكمهم ما حج الله ذاكب
 واتى لبحزون بطول حيات
 وللخيل لما قيدوا لخطوها
 واهجر فيكم زوجي بنك
 ضا عين بكمه وجوده بعبره
 وانتم لا رجوا الا من عند ذوات
 ارمه فيهم في غيرهم منقبا
 امته اهل الكفر واللعينات
 سا بكمهم ما ذرى في الارض
 وبالليل انكمهم وبالعدو
 قال رسول الله تدمي حورهم
 قال زناد اموا السررات
 اذا اوتوا متذواله وارهم
 نقطع نفعه اثرهم حسرات
 تميز فينا كل حق ويا طيل
 فغير بعيد كلما هو ات
 فان قربا الرحمن من تلك عدا
 ودوت منهم منصل وقتك
 عسى الله ان يراح ليخلق اته
 وعظوا على التحقيق بالشبهات
 احاول نعمل الصم من مشق
 ترد في نفعه وفي كويات
 كانت بالاصلاع قد صادوا

لهم كل يوم تربة بمصنا حج
 ولا تضليلهم جنة الجحرات
 حمة لرتة المديبات واوجه
 مساعير حرب لهما النوريات
 وعدوا عليا ذالمناقب العظ
 وجعفرنا الطيار في الجحرات
 سئال قيم عنهم وعددها
 هم تركوا الابناء رهن شاك
 ملامتة ال النبي فانيهم
 على كل حال خيرة الخيرات
 فيارت زدي هو اى بصيرة
 وما ناه قمرى على الشجرات
 بنفسياتم من كقول وفيه
 فاطمهم منهن بالذرات
 واكم حبكم مخافة كاشع
 فقدان للشكيب والهملا
 المزلت مذ ثلثون حجة
 وايدهم من فيهم صفرات
 وال زناد في الحرة مصونة
 وناذى منادى الخير بالصلوات
 ما يار رسول الله اصبح بلقعا
 قال زناد زينو الحجلات
 قال رسول الله قلب قايهم
 اكفاهن الا ذنار منقبات
 خروج امام لا محالة خارج
 ويجري على التمسك والتغلب
 ولا تجرعى من متة الجوراني
 واخر في عريه ووقت وقايه
 فانه من الزمان ارجوا بحبهم
 الى كل قوم فاهم الخطات
 نعا صر نفعه ذا نجا عن جدهم
 واسماء احماد من الصلوات
 فمن هارفا ينفع واعا يد
 لما حلت من شدت لرويات

في
 من

شيخنا بل ارجو مني في كتاب المال فيهم من اكثر فاني روايت من زوده ككفت بعد زوفات حذرت ما درضا هذا السلام ما من عمل

جمع بروزن فعلی در لغت عرب است متنی در حال گفت که جمعی مضربی و اول جمع جمل است آن مرصفت که بزبان فارسی او را گفته
میگویند و در جمع ضربان و آنجا در بیت بدوی و ایو علی فعل کرده که بعد سه شب مطالعه کتب لغت نمودم که شاید یک کلمه دیگر باشد
سایه و چنانکه این سخن گفته همین فضیلت متنی را کافی است که مثل ابوعلی که امام ارباب عربیت است در شان او چنین گوید و در ذکره و در
سرفندی مسطور است که رشید و طوطی در حق متنی میفرموده که در اوقات بسیار معارف و وقایع و مناسبت سخن جمع شعری اسلام عیال متنی اند
و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته که بر فضیلت آنرا فرزند و بسیار از اکارا مثل امام بن حنی نخوی شرح بر آن نوشته و اکثر آن در مطبع
الک حله است که از سلاطین شیطانا مینه بوده اند این کثیر آورده که متنی بعد از اجتماع مولود استعد در نواحی شام دعوی انساب
سادت و علویت نمود و بان نیز اکتفا نموده دعوی نبوت مترقی کرده و جمعی از رجال آنحال ما و کرده اند تا آنکه از آنکه از جانب کافر شده
حاکم محض بود بر سر او رفت و او را بدست آورده چهره نمود و مدتی در حبس بود و آخر او را توبه فرمود و خلاص نمود و بعد از آنکه متنی از رعایت شریک
انکار آن دعوی میکرد و از تاریخ یا قیامت استناد میکرد که نسبت به عدم نسبت دعوی پیغمبری متنی مورخان از خلاف است غلبه الامر که او را در بیت
دعوی مذکور ابرجیح نموده و حکم نسبت آن فرموده و عقیب او استنبی از جمله بود داشته و مؤلف اند هر یک از ترجیح و تا اینه طریقت است آنچه
از سیاق حال مذکور متنی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او بان نظر است است که چون متنی از استناد متغلبا عیال
ایشان آورده خاطر بود خواسته که بان متغلبان مقدار خروج جنایه لاجرم بنا بر مصلحت خود از علوی ظاهر ساخت تا همچنانکه گروه شیعه را بر او عجم
علویت که بر بنی العباس مزج نمودند جمع شدند بر او نیز جمع شوند و بعد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نبودی هر چند دعوی نبوت متر
ظفری بودی اهل زمانه را توبه دادن او بوجه نمود و انکار متنی نیز چنانکه مذکور شد با آنچه کتیم اشعار تمام دارد و ظاهر ادوات نبوت متنی از شیخ
مطایف اشعار استخراج معانی کار نموده چنانکه کی از فضیلت و مرجع او فرموده شعر ما رأی الناس قائم المینة ای ثان بوی
لیکر الزمان هوکے مشهور بتنا و لیکن ظهرت بمختر انهم المغانی و بعد المینة و التي چون متنی از مجلس خلاصی است
بلازمت سیف الله که از آل محمد بود شتافت و نیز جوار و صلات که نمایه یافت اتفاقا روزی مجلس سیف الله در ارباب آن
که از اکارا بر فضیلت شیعه و مطایف سیف الله بود مباحثه واقع شد و این قیاسی استیجاب است چون او را قدرت مقابله با این خالویه
بنوا آورده شده از مجلس ریخت و بعد فریب کار خشیعی الی مصر مبر رفت و وضع خود را با او چنان قرار داد که همه کس شمشیر
با غلامان سپی همراه در مجلس حاضر شود و با نوره کافور خشیعی از او سوختم شده و در مقام صدق و متنی بنی امیه در جوار او را که در مصر
بیرون آمد منقول است که چون بعضی از اکارا کافور را سرکش کردند که متنی مردی شاعر بود چو از تو تو هم بایست که در جواب گفت که تو هم من
از او دور کار نبود چه مردی که از رعایت علوی و قبی عوی پیغمبری میکرد و از او میاید که همه استخلاص مهر از کافر کند البته چون متنی از
مراجعت نمود بگو آمد و بعد از آنکه ثابت که از اعظم نقیای کوفه بود بعضیه که در اول ایوان ادوات شیخ نمود و ابو القاسم ظاهر
بن الحسن بن ظاهر علوی را که از اشراف زمان بود بعضیه را مع نمود که چند بیت از آن بیت حضرت علیا با اینه بتوانست
من الفضل لا قتلها فی المضار و ابها نابتا لهما می آیه ابولک و اجدی ما لکم من مناقب
اذالرتکن نضن النیب کا صله فاذا الذبی بعینه کر ما لثاب اذا علویس لرتکن مثل طاهر
فما الا حجة للتوا صیب هو ابن رسول الله و ابن صیبه و شبهها مشبهت بعدا لثاب
الا یتا المال الذی قد انا ه تعرفنا فعله بالکتاب تب لعلک فی وقت شغلت فواده
عن الجود او کثرت جیش الحان حلت الله من لیلته حدیقه معانجی تسمی الی ناض السحاب
فحبت خیرین بیحبات بها لا اشرقت بک من قوی بن غلاب و در آنجا نیز ابن حمید وزیر را که از اکارا بر فضیلت
شیعه است مع نمود و برایت ابن کثیر سی هزار دیار صلوات از او یافت آنجا بقصد ملازمت سلطان محمد الدوله دلیلی متوجه فارس شد
و او را در آنجا مع نمود و سی هزار نیز رعایت یافت و معنی فغانه که قدر متنی در آنکه همان خادم را در مصارفت سینه بار و منقبان طاهر
او کشیده داشته و نادری از قومش بلای ایشان بر صوفی نمود که شسته است که او مع خود را لایق حضرت نبویه و حضرت علیک از شانت
چنانکه در بعضی از اشعار خود شمار بان نموده و گفته که فوا عجبنا میته احاول نفسه و قد نکت فیبه القرا طین و
و در قطعه دیگر که شیخ ابوالمشرک کراچی در کثر الفوائد از او نقل نموده گفته شعر و ترک صفة للوصفی نعمدا اذ کار

نوراً مستفیلاً کاملاً قاید استغلاً شمساً قام بینه وادی صفات الشمس مدعیاً غلاماً و در حق او
 که سید القاسم حیدر بن علی لای علی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته شعر قبله قل لعلی مدحا ذکرة
 یخذ ناراً مؤصده قلت هذا مدح من فضله صادره واللب ان عبده والشیء المصطفی قال لنا
 لکلمة المیزاج لما صدق وضع الله علی ظهری بکلمة فاراد القلبن قد برده وعلی واضع دخیلک یحکمان
 بمیکلان وضع الله بدن مؤید است نیز آنکه فیضی ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران منی با او گفته که سبب است
 که جمیع سلاطین آل حمد از او کفره و ابو فراس هم سیفالدوله را که بکلیه فضل و براعت و زیور عقل و ریاست آراسته است و در حق او
 در جواب گفت که من شان او را و بزرگی فضل او را زیاده از آن عهد دارم که شعر خود را لایق مع او شمارم و بدین شعر حکم با بگویم هرگاه
 نسبت باقی فراس که یکی از کابر شیعه امامیه بلکه علامی از غلامان سده نبویه و قد بر علیه مرقنویه است و در مقام باشد آنحضرت است بسیار
 اجل و اعلا از آن خواهد بود بلکه نام ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم یا بهر جهت و سیم بر زبان خواهد راند شعر هزار بار ششم دیوان
 و کلاب هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید شیخ اجل عبد الحلیل رازی در کتاب نقل القضاء نقل کرده که مثل بر صفای صبر است
 و در مع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است از او نقل نموده شعر آبا حسین لو کان حبتک مدخلی بحمتی
 کان العوز عندی بحیثیها و کف یخاف النار من اب فوقنا باننا بئیر المؤمنین فقیهها و در کتاب کشف الغم
 زیاده ای بحیث در اول تغییر سیر در باقی ابیات مذکور است شعر و ضمنت باننا لیس القیمة فایضاً ما نفوس جانک
 جومها اما حسن ان کان حبتک مدخلی حیثیها فان العوز عندی بحیثیها و کیف یخاف النار من
 اب مؤمننا بانک مؤلا و انت قسیمیها و معنی آنکه منی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شصت
 و بعد از آن جمعی از اخبار نظم و نثر او پیدا شده و آنچه موافق مذہب و مشرب ایشان بود آنرا انداختند و لکن در سخای دیوان او چون
 دیوان حافظ اختلاف زیاده و نقصان بسیار است در تاریخ یافعی مذکور است که چون منی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی از
 قضاة الطریق از غراب بر او بیرون آمدند و قصه نمودند و او با سپرد خود محسن نام و جمعی از غلامان که با او همراه بودند در مقام مدافعه شدند و
 کرده احد بسیار بودند پس او را با بعضی از غلامان بلاک نمودند او در مقام نهیت شده و در شان یکی از غلامان بانک بر او زد که کجا میرود
 و حال آنکه توفی صاحب این شعر الکیل و الخیل و البهائم اعزنی و الحروب القسیر و القعاس و القلم متبئی چون آن بیت را شنید اهل
 دعوی شجاعت خود را پسندید و بر کرده احد حمل نموده رئیس ایشان را یک طعن نیزه بر خاک پلاک زدخت و آخر آنکه در هجوم نموده او را
 از پای در آورند و بجاک قناس کردند و آن کثیر آورده که چون عضدالدوله از رعایت و انعام نسبت بمنی بجا آورد شخصی را که با منی خصم
 برآنداشت که از منی سوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عیالیا عضدالدوله و چون آن شخص این سوال از منی نمود او در جواب
 عیالیا عضدالدوله بیشتر است اما در آن تکلفی نیست و عیالیا سیف الدوله را که در قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون
 این منی بسبب عضدالدوله رسید زنده کردید و انظایفه اعراب را برآنداشت که او را پلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر جلوسان و کثرت
 فضل و احسان عضدالدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن و ابی و منیج مستحقان طریق خلافت و کرامی است و چه کجا نشین دارد که عضد
 الدوله یکی از بزرگان مذہب خود را که او دستاورد علی فارسی و افغانی میگردد اند جت بنقید سخن با کشتن همراه باشد شعر دوست من
 با نقید رفعت هر کسکی کلیم تو ان سوخت پوشیده نخواهد بود که کلامی که این کثیر در مقام نسبت عیالیا سیف الدوله و عضد
 الدوله از منی نقل نموده مشتمل بر مبالغه است در مذمت تکلف که بر تکلفان زبان نیز منی خواهد بود هرگاه شاعر که پیش از تکلفی که از زیاد
 رعایت او نمایند آرزو باشد ظاهر است که اهل استنار را ملاحظه آن تا چه مرتبه خاطر سحر باشد ابو محسن میا برین جزو در کلمات القادر
 الدیلمی الغار شیخ عبد الحلیل نازعی ابن کثیر شاعری و یا منی آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و در سیر رضی الدین رضی
 عنه که شریف و غنیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین بود بر طبق همیشه مشتمل بر طعن و مدح در حلقه اشعار و تباع ایشان از کلام
 سیزه تا آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود در جواب او گفت ای میا در کوفه او نیز بار بر او زد و دیگر از آن مدعی زیرا که مجوسی بود
 و حال آنکه مسلمان شد و هم میکنی میا در جواب گفت آری احتمال دارد که جبهه مشا به حال خمر آن کثرت مال که مقصد این تواند
 تو غنم بدوزخ و آیم و آقران حاضر مرتبه خود را علاوه سوز و که از ایشان کلام و بیعت تحت اهل بیت علیهم السلام است و در زخ برین برود

بازرسی

دیوان

نایزدهم
مجلس

شده بیرون ایم و بجز آید بهشت تریه تا نیم و سخنن جواب میارید اینچه که از دست او کوزه که متقول است اما لوقه غیر الحکم
 فایتم کنش من ایها و من ما کینها ما و جنت العذاب الاعلی من منع الظهار و ثنها من ابیها
 یا فقی گفته که دیوان شعرا و چهار مجلد است و صاحب کتاب بیت لغت گفته که در تحت هر کلمه از اشعار میارید است معنی از هر صریح
 انکار و این چیزی بقایر پنج خود بعضی از اشعار او را ذکر نموده و گفته که چون اشعار او همه خوب بود همین قدر اقتضای واقع شد و چون اشعار
 میارید که در مناقب ابن بیت الطهار و شالب اعیا رفد را واقع شده در نزد مؤلف وقت تالیف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن غیر نقل
 که از قصده لایته او در کتاب کشف الغم منقول است مذکور کردید شعر ما القریش ما وقت عهدها و داغجتک و دا
 علی دخیل و ظالبتک بقه حقدما بکذاخیک بالتراب و الدخیل و کفتموا امرهم واجتمعوا و اشتدوا
 لا اوی انک منقرک و لم یمنکم قادیح و یستقبل ولا فاض علیک بو هیل یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آوده شده
 و دوستی که ظاهر می نمود بکینه تبدیل نمود و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه و آله مطالبه تو بکینه قدم نمودند و چگونه
 و مشورت ایشان در ماده خلافت درست باشد در جای که تو در میان ایشان نبودی و بجزیره و کعبین حضرت رسالت صلوات الله علیه
 اشتغال می نمودی و حال آنکه میباید از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت شکی در بی درشان تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان
 در باره تو محال می پنداشتند و ظاهر همین قصیده لایته است که شیخ حسن بر او گفته که سینه جمال الدین احمد بن موسی بن علی بن علی
 حسن صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و از کتاب سالار فی شرح لایته میارید موسوم ساخته در سال چهار صد و بیست و شش
 بجوار رحمت پروردگار آرا میاید ابو الحسن علی بن احمد منصور بن نصر بن سبام القشیری رحمه الله تعالی اثر ضاحت و بلاغت او مشهور
 و در صیغی بسیار است این کثیر آورده که او بجز بسیار میکرد و بجز در زمان او نبود که بجز نمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز بجز نمود و چون
 عباسی امر کرد بدست قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آستان ملائک پاسبان بود خراب کردند و
 سرزینر اشخزده مزروع ساخته این سبام بنقله در جوار آن بایستی تیره انجام گفت شعری تا الله ان کانتا متبرقدانت
 قل ان بنت نبیها مظلوما فلعلکاتاه بنوابیهم ثنها هذا العری قبرها مهدوما اسفوا علی ان
 لا تکونوا شاد کوانی فقیه فقیه منیر میارید سال شصده و سه وفات یافت عیبه بن علی بن علی بن علی
 تعالی از فضیله شعری فرقه ناجیه و در اشتغال طبع فارحامه بود مصابیح کلام او در مشکلات اشعار از کرمی کفار صدقه بجا و زیاده ای
 و لولم متسنار و عروس مقال او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیته لغت آورده که نقش کتب خاتم او این بیت اخلاص فرین
 اعد الکبش ابوظالب حث علی ابن ابی طالب و انیله نیز از اشعار بلاغت آثار است شعر ما شکت نه
 ضیل ال فاطمة الا امر ما لامر بعد فقل اذ الحرقاب مؤله و کفتم یهودی العک بعد خد
 لا اقام ال فاطمة اذا تحطوا علی الثری فیصل و در ایامیکه امیر حسام الدوله فارس بن عثمان که از امرای شیعه امامیه است
 سوانع روزگار و فراغت اغیار از شرف ذاریت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بجا کوی آن آستان ملائک تیززاید بود و چون
 که بزبان حال او چند بیت گفته شود که از مصوب یکی از اصحاب فرستاده بر اضریح معتمدس بخوانند ابوظالب مذکور چون صاحب و نیم میرزا
 بود حسب الاستساده که بگفتن این ابیات مبادرت نمود بحد و بخت ال محمد
 تا ال محمد یا مصابیح الدینی
 و بکم ال سئل الهذابه فندی
 ان بن عثمان کتب العذی
 فالقلب منه محم بالمشهد
 بلغ امیر المؤمنین من تحتی
 یا بن الوصی قیاس لاله احمد
 و لوانی شاهدت ضرک اولا
 ابدار و روح مع الزمان و تمد

علی بن علی

عبدالله بن علی

عَلَفْتُ وَ سَابِلُ فَايَسُ بْنُ مَجْدٍ
 لَمْ يَجْلَمْ وَ ذَمُّهُ مَوْكَمُ مَقِي
 مَقْتَلُ لَا يَنْشُرُ مِنْهُ يَدَا
 وَ لَنْ تَأْخُرَ حَيْمَةُ لِيُصْرِقُوا
 سَلَّمْتُ عَلَى الْأَمَامِ بَسْتِدْ
 وَ ذَا الْحُسَيْنِ بَكَرًا قُلْنَا لَهُ
 وَ رَمَوْكَ بِالْأَمِيرِ الْعَطِيعِ الْأَنْكَدِي
 مَعْنَى السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا بَنِي الْقَطِيفِ
 قَالُوا وَ بِنِمْزَلِ بَقِيَةِ الْخَرْقِ

و مَنَارُ مَنَاهِجِ السَّبِيلِ الْأَعْمَدِ
 أَنْتَ لَمْ تَمُوتْ سَلِّ وَ مَجْتَبِي
 وَ عَلَى مَجْتَبِيكَ رَقَابَةُ الْحَسَدِ
 يَا نَابِثَا الْأَرْضِ الْقَرِيءِ مُتَدَا
 وَ أَذْكَرُكَ حَبِي وَ صَدَقْتُ وَ مَدَا
 قَامُوكَ وَ أَهْنُوكَ أَوْ حَبِيكَ عَنِي
 وَ دَيْتُ مِنْهُمْ ذَابِلُهُ وَ مَهْنُوكَ
 وَ عَلَى بَيْتِكَ وَ جَلَّةُ الْمُخْتَارِ

و مَنَارُ مَنَاهِجِ السَّبِيلِ الْأَعْمَدِ
 أَنْتَ لَمْ تَمُوتْ سَلِّ وَ مَجْتَبِي
 وَ عَلَى مَجْتَبِيكَ رَقَابَةُ الْحَسَدِ
 يَا نَابِثَا الْأَرْضِ الْقَرِيءِ مُتَدَا
 وَ أَذْكَرُكَ حَبِي وَ صَدَقْتُ وَ مَدَا
 قَامُوكَ وَ أَهْنُوكَ أَوْ حَبِيكَ عَنِي
 وَ دَيْتُ مِنْهُمْ ذَابِلُهُ وَ مَهْنُوكَ
 وَ عَلَى بَيْتِكَ وَ جَلَّةُ الْمُخْتَارِ

مادری

و بارض بعداد علی مؤمنه و نه	طوبس علی ذالک الرضا منقره	و بستر من های السلام علی الهدی
و علی التبی و علی السجده التوقد	و بالکرمین اعطای منظر	و بقیام بالحق بصدع بی عند
یکلوا الظلام بنوره و یبندھا	علو به فینا لاسر مرصد	لنی سعادت بحکم ابدا و من
بحکم نایال احمد یعد	متبصر و الله عون بصیر	ما ذالک الا من طهارة مؤلک

المطرق البیدی رحمه الله مطلق در روزی الا ذناب و سمار بهار مخالفان مخوم الاباب فاضل شاعر نامی و درند بیست
 اما تیه است باغب و در باب تخم یا کشتی از کتاب محاضرات انطهره که مشتمل بر ذیل سنت است در محاکم تخم سیمین از نقل نموده شعر
 قالوا تخم و الیمن قاتما ما رست الذنوب بالصایق و تقرابته لالی محمد و تقاعدت لیکل منافق
 الماسحین فرود هم خوانم اسم التی به حق الخالیون و مراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
 که فرموده اند علامت شیقتنا حسن بغير الجبین و تخم بالیمن و ذلک الا ذنوبین و صلوة احدک و تخمین
 و الجهم بسم الله الرحمن الرحیم یعنی که علامت شیخ پانچ است آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده و کشتی بدست راست اند و سیمین
 شهر صفر زیارت حسین و شیدان کر بلا در بایند و پنجاه و یک گت نماز در شش یا زوزی از فرقیه و سنت بجای آرد و در نماز بسم الله بلند
 گویند اگر چه قرأت است که در وضو می کند و در وضو می کند که استه باید خواند و مخفی نماید و وجهی که راغب در کتاب مکتور در مخشوی کتاب مع الیبر از کوفه
 حضرت رسالت و آل و اصحاب او تخم سیمین نموده اند و اول کسیکه تخم سیمین نمود صوبه بود و اهل سنت و جماعت که فی التخصیص اهل سنت
 صوبه و جماعت یزید از سنت نبوی اطراض نموده سنت صوبه کرد و یزید و صاحب کتاب هدیه در ذوق مخفی اعتراف با سحاب تخم
 سیمین نموده و از روی تعصب جا بلیت گفته که هر چند مشروع تخم سیمین است اما چون بر ضد سنت اعداوت خود کرده اند ما تخم سیمین شعار
 خود ساختیم و عجزه آنکه با وجود اقامه در فرض سنت حضرت و اتیان بیعت اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعیان را اهل بیعت میانه
 ست میدان ضلالت و رفتن سیمان عواست جن تنها شوند و مع هذا بعضی از غلات اهل سنت در بعضی از موافقات خود از اهل سنت
 شمرند و تشبیه بعضی کرده که روی سیکه است میشود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هر گاه خواجگه سیکه استی بار و با
 که با حصول عین نجاست استنجای سیکه است که اگر شیعه بجهت اقتدار رسول الله روی سیکه است شود شاید در وضو سیمین استنجای
 نرسد و چون حق تعالی در فرض کلام گفته یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاعسلوا و جوبکم و ایدیکم الی اخر الآیه و از ظاهر آیه معلوم میشود
 نمیکرد که سیکه است یا در دست شویید اگر بعضی فقها را رسد که بقیا کسی یا بخیزی واحد حمل آیه کنند بر دست با قرصا و قرآ رسد که
 حملش کنند بر یک دست یا چهار متواتر و ایضا آنکه شیعه اگر است میاید که بستی که کون شویید بهمان روی شویید اما مشابیه که
 اگر کوزیت بایست که فعل که بر او در وضو تمام بدید که اگر چه بر او سیکه است شویید لیکن بعد از آن سه کرت انصار با سیکه کند و با فرزند گوش
 کند پس که بر یک نیمه راقصی باشد و یکیم سستی پس نه سیکه است است در وضو سیکه است روی شویید چون در حقیقت انصار با سیکه
 تا صیان اگر من بیک نیمه تا صیش معاف دارم خواهد باید که بنجیم جنینش معاف و ادو تا در این کجیمه مر جا بالوافق رست آید که در خلاف
 خوش نباشد و آخر راقصی اقتدا بکر کرده است که ستوده مصطفی و پاکیزه است تا صیش سستی اقتدا بیک کس بخش کرده است که او بدید
 شویید تا چون او اند از این بیگانه نباشد و محمد ته رب العالمین مؤلف گوید که از جمله فضیلت اهل سنت است که از تخم سیمین بسیار کرده است
 آنکه در بلاد ایشان باشد شام و ماوراء النهر اگر کسی رسیده که جهت استبراد استنجای اربعی در دست گرفته باشد آثار تشنج کند و او را برین
 و بدعت منسوب سازند و عجب است که ایشان بول غایت را نشویند چون حمار خود را بدو بارانند و جمعی که بگویم و از آن من استنجای
 طور را لیتونم به خود را بشویند و در طریق متابعت قرآن سنت پویند راقصی مستند باشد فعل است که در زبان سلطان حسین سزاکو کجا
 مردی هتار هر روی بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را بید بستی حتی که زاننده بود بنده شیعه تنهال نمود و چون مردم بار حال او اطلاع حاصل
 در مقام مؤاخذه او شدند و بخدمت سلطان گفتند که بجز در کاند در هفتی شده و بموجب فتوای حکما خفی واجب القتل گشته سلطان از رحمتی
 رسد خواست که در کار او تاخیری واقع شود از او پرسید که بگدام حجت دلیل از مذمت شیعه تنهال نمود و مراد کار عمر
 نمود که بدان دلیل که در این روزگار در از بهل کار می شمول بودم همیشه سلوا و حقیقا از آن جهت شستن برین سید اند که او در سیدیم و از او
 شیعیان از او کوی و در و دم از اینجا استم که حقیقان بنده می داشته اند الحسین و الزناد احمد بن سیر خطاطی و حار تامل

بازوی

بمقتضای این کتاب که از فلان پیر مراد بوده یا فلان شاعر برین بجا و صاحب جیب شیر گفته که کثیر اتفاق بود خان عرب شیخی
 در سب بوده و مع ذلک بی بی نینه صاحبت میبود ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت مترنم او نمی گشتند
 مولف گوید مبارز را با او مراد یعنی صاحب جیب شیر است که کثیر تر نشیبی تا عسری بوده اما نه چنین است بلکه بر وجهی که در کتاب
 مشغول از سینه مرتضی علم الهدی مگردد در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا مذکور شده کیسانی بوده تا وقت مردن محمد بن حنفیه
 و بعدویت محمد بن حنفیه هشتاد و نوا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زده انگاشته و این اشعار در مذمب کیسانی است
 شعر الا ان الائمة من قریش ولالة الحق اربعة سواة اعلمه والثلثة من بنیه هم الاسباط لیسن هم
 خفاء فسطبط ايمان ویر و سبط هبته کر بلاه و سبط لا مدوق الموت حتی یعقود الخیل بقدمها اللوا
 تعسب لا یفهمهم دمانا برضوی عنده غسل قماء و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقص فرموده که در این
 مجاز و مادحان اهل البیت علیهم السلام بوده روایتی که در وقتی بحسب ضرورت عبد الملک مروان را مدحی گفته بود چون
 امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد باو گفته که ای شیر چگونه طبع تو اقبال نمود با نکه دشمن را مدح کنی در جواب گفت که ای مولای
 من او را در آئین امام ائمه گفته ام بلکه او را شجاع گفته ام نام ما را نیز آمده است و اسد کلب است پس آنحضرت نیز فرمودند و این
 روایت نموده اند که روزی کثیر سوره بر ابراهیم میگذشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام میآید و کثیر آنحضرت را میگوید ما در مدح
 ادب و پاینده شدن قتیقه میوزید در آن اثنا شخصی ما بگفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میروید کثیر در جواب گفت که آنحضرت
 مرا بسواری امر کرده و حال من سب طاعت و فرمانبرداری او در سوارا فضل است از حال مخالفت او در پیادگی و اینچنین استبداد بر
 علم الهدی در سبک جوابات حاضره منظم ساخته و فات کثیر در مدح و ثناء او در جملة ابیات تمام غانی نام او جیب شیر است
 در کتاب بنی شامی کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی غیب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت الهاد دارد و از آنجمله قصیده
 که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت علیهم السلام امام ابو جعفر محمد جواد نموده زیرا که در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و حاضر در کتاب
 حیوان گفته که ابو تمام غانی از دو سالی در اقصیه بود و از تألیفات او است کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل و جده آنکه بن معتز در تذکره
 خود بعضی از او ایل قصیده او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام او ایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را با آن شمول میآید
 و اگر چه سبک صریح از او ایل آنها گفته اند و اینها گفته اند که اشعار او ششصد قصیده و هشتصد قطعه است و اکثر آنها خوب است و شعر
 ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ معنی باشد اما آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه محاسن بدیع خالی باشد نخواهد بود
 گفته که چه خوب اصناف داده بختری چون سوال از ابی تمام و شعر او نموده در آنکه گفت که شعر خوب او بر است از شعوب من شعر بد من
 بد است و در تذکره مذکور مسطور است که یکی از ایشان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتیکه تفرودین بود رفیق و در حالی او از وفات آنقدر
 مرتب بودم که در میان آنها پیدا شده بود کسی بهمینید پس ساعتی بوقت کردم و او بواسطه اشتراق در میان آن گشت و هشتاد سال
 اش از آمدن من خبردار شده بود و بعد از ساعتی سر برد است چون مراد سلام کرد پس من گفتم ای ابی تمام زهنت بسیار در مطالعتی
 و صبر و طاقت بسیار در این هفت بجای گیری گفت بجز آنکه که مرا بغیر کتب علمی نیست و لذت از غیر آن حاصل میشود و زو بخت
 که اگر یک ساعت بیطالعه نشینم دیوانه شوم گفتم که از این کتب که در اطراف توجیه شده الحال کدام غایت و اهتمام داری گفت این
 که در همین هفت بار دست و آنچه در بسیار است مارت است و من از ایشان شعر میآموزم پس من نگاه کردم که آنچه در همین او بود شعر
 مسلم بن صریح الغزالی بود و آنچه در بسیار بود شعر ابی نواس و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابی تمام او مدح خود بود در لطافت لغت
 شعر حسن سب و از تألیفات او است کتاب حماسه که دلالت میکند بر وقت هنرم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر او در است
 کتابی دیگر که از افول شعر نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیت و مختصرترین اسلامین و از موفقات او است کتاب
 اختیار شعر شعرا و آفته شعر که او خط و دست میگذشت تا آنکه میگوید که چهارده هزار و هشتاد و هشتاد شعر عرب یاد داشته سوی استاید
 و ابو تمام مدح خلق و امرای زمان خود نیز فرموده و ایشان جوان و وصلات یافت از آنجمله قصیده بایسته را در مدح او در مدح علی امام و ابی
 مستحسن افتاده پنجاه هزار مدح باو داد و او او حضرت علینید گفت دانند که این مجتهد در خرد قدر شرفست بعد از آن باو گفت که آنچه در
 قصیده گفته اند جزو تذکره که در آنجا نوشته در هر شب بعد از نماز شب که در هر شب است که کسند خاطر امیر و قلمه گفت قصیده

نقد

در جواب

رایتة تو در اول آن گفته شعر کما فلیحیا اخطب فی اخرج البصر فلیس لعین عم بفضوا باعذر و مقارن اینحال گفت که من
 آرزو دارم که آنم رشید در وفات من گفته شده بودی ابوتمام در مقام نیازمندی شده گفت من و اهل من در فدای امیر ما و وضعه تعالی
 مرا پیش از این و میرزا ناد بود گفت کسی که در مرثیه او اینچنان شری مذکور شده باشد مرده نیست و نمائند گفته اند که از قبیله طری که سرورین
 آمده اند که هر که نام در باب خود متصرف بودند حاتم طائی در جود و داد و عطای در زهد و ابوتمام در شعر و شعر ابوتمام بعد از وفات او در قیامت
 بنود تا آنکه ابو بکر صوبی آنرا جمع نمود و ولادت ابی تمام در سال کعبه و نود و بر وایتی در سال کعبه و نود و نود و نود
 بود در بلخ چند روز از احوال مشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی و یک در وصل وفات یافت و این شمس سعید طوسی
 او کسب بی سبب نمود آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که او چون در وقت توبه از فساد و بصرای عرب بولایت
 بمان رسید زمستان شد و برف راه رسید و در آن زمان ابو الوفا محمد بن عبدالعزیز که ادبی بود از اولاد رؤسا و شعر تر می گفت
 ابوتمام با نجاشه خود بر نه بخدمت او مشغول شد و چون بدت توقف ابوتمام بر هله زمستان آمد ادبی داشت که خود را نزد ابوتمام آورد
 ابوتمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و شعر نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتاب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دیورند افتاد که او را ابو الوفا خوانند
 میگفتند و او در آنجا میکشید و دویست و هفتاد سال کسری گذشت بود نقلی سقیم مصحف از آن برداشته با صفهان برده و بعضی از شیخ
 اصصان با آن خلل و هتور که در آن متخوذ بر تداول آن رعیت فرمودند و ابو بکر خیاط را حجت تقض اشارت که مانند کتاب حماسه بود
 با طراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعه آن بهره یافتند و محققانند که حال مؤلف این کتاب
 نقل اکثری از اشعار شرای عرب بر منوال حال شیخ صفهان است در نقل کتاب حماسه از آن متخو سقیم غیر مستقیم و امیدوار است که توفیق
 تصحیح و تحقیق آن روزی گردد و ائمه الموقر ابو عبید الله الولید بن عتب بن یحیی بن خنجر القحطانی رحمة الله اسمعانی گفته که بحضر طایفه است
 از طری بن خنجر معاصر متوکل بود و در مسیح شام مقام داشت و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدتی متوکل عیسی
 عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر در و سالی بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از آن شام رحلت کرد و از او نقل کرده اند
 که اول ترقی من آنجا شد که چون ابوتمام بجمع بخدمت او رفتم و شعر خود را بر او عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی نشست و جمعی
 شرای آن نواحی بخدمت او میآمدند و عرض شعر خود را بر او میخواندند و چون شعر میخواندند بجا لب من اقبال نمود و بدگران القعات نظر نمود
 و بعد از آنکه آنجا حجت از مجلس برخاستند متوجه شد که گفت که شعر تو از شعر آنجا حجت بهتر است آنجا از حال من برسد و شکایت
 عسر حال خود نمودم پس کتابی مشتمل بر سفارش من ببل معز بن نمان نوشت و در آنجا صداقت مراد شرطها را کرد و از ایشان التماس نمود که
 رعایت حال من نمایند کتاب را گرفته بمعز رقم دادالی آنجا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم
 بمن دادند و آن اوقات ابو بکر بدست من آمد و هم از او منقول است که گفت در اول بار که شعر خود را بر ابی تمام خواندم او این بیت او را
 مجر را بر من خواند که شعر از ادمقرا کانا **مخط فینا تا با اخر مضموم** و بعد از خواندن آن بمن گفت که خبر
 مرگ من بمن سید گفتیم شاه میجویم از این سخن بر طلال که بر زبان میآوردید گفت میدانم که هر گاه مانند تو شاعری ضعیف در طایفه طری نشود
 یافت عمر من در آنجا است که فالد بن صفوان مغربی چون شیب بن شیب را که از طایفه او بود دید خصامت او را پسندید
 گفت ای عزیزند اینکاهم ضعیف سپید بود تو خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آنجا نوازه ایم که هر گاه خطیبی طبع از ایشان نشود و نماید
 آنکه قبل از او بود و بنماند آخر ابوتمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابو الوفا عمر بر آریسند که نام از ابی تمام و متنبی و خنجر
 گفت ابوتمام و متنبی یکمان بودند و شاعر بختیست و شعر خنجر بی تریب مانده بود تا آنکه ابو بکر صوبی آنرا بترتیب حروف مرتب کرد
 ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و این چیزی گفت که عمر او شصت و سه سال کشید و زهی گفته که پیش از
 رسید و وفات او در سنه اربع و ثمانین و یاتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند که در سنه ست و ثمانین بود و ائمه تعالی علم
 شیخ عبد الجلیل رازی او را در ملک شرای مشهور کور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف حاضر
 حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او قضا نمود ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمه الله این خطکان آورده که
 او بزای معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عیبه اندوله ابو سعید عبد الرحیم او را در طایفه
 شعرا ذکر نموده و گفته که توفیق او در روز و زود شبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد روز چهارشنبه بیستم از سنه

مجلس بادشاهی

مجلس بادشاهی

ابن ابی عمیر

بیت

سبب و پنجاه و دو بود و در سقا بر فرسین او را فن کرده و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الله و مدح علی
 و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و هیان پیشه مایمه بود و در جمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاقلانه او در تاریخ ابن خلیکان
 مسو است الادیب اطریف الخلیف بولیف ابو عبد الله حسین بن محمد بن جعفر بن ابی العجاج بغدادی رحمه الله تعالی
 ابن خلکان گفته که این ابی العجاج بهاره شاعر مشهور صاحب مجاز و خلاصت و صفت است در شعر در آن فن متفرد است کسی که
 آن طریقه را باها و نبوت لفظ و سلاست از تحلف مانند او نمی چویده و یونان و روم مجلد است غالب در اشعار او بهر است و در حدیث سخن
 خوب دارد و بعضی اوقات محبتش بود و او را در شعر بر تبه امر العباس بناده اند و گفته اند که در زبان ایشان مانند او کسی پیدا نشد
 زیرا که هر یک از ایشان مختص در بعضی خاصند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه شنبه هجرت و نیم مجادی الاخر از سال سبب و نود
 در نخل که موضعی است میان کوفه و بند اوقات یافت بخار از او از آنجا بجهت آوردند و وصیت کرد و بود که در پانزدهم بی حضرت اطم
 موسی کاظم و فن کنند و بر قبر او نویسند و کلمه با سطر در ایچ با صید و تیر این خاتمان گفته که او از آنکیا شیعه بود و سید ابن موسی
 امیر رضی الله عنهما در امر شریف گفت و در بعضی از کتب بنظر توفیق رسیده که سبب احتیاج به این ابی العجاج آن فن محمود
 در شعر است که پدر مراد کا نسا و استعدادت بود متوجه آنکه مردم عزیز و غلبه و روستا در آنجا بسر میبردند و من پیشینم آنچه
 شبها سر و ایشان از سخن و شناسنامه و غیر آن در میان ایشان میگذشت و آنها میگویند که چون بنفیدم از قبایل آنها معنی از او پرسیدم
 و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا لغات ایشان را تختم و اسمعیلی بنیاد شد و از آنجا است این نظم شعرین که همیشه در گوشه
 او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدح شرفای ابناء و سلاطین آن بویه و وزیرای ایشان واقع است
 و چون از تصدیق او که در مناقب اهل بیت اطهار و صفت نزد مایف آن کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بزرگ قطعه که در مثالب
 اعدای جنایا و بیان حلازادگی آن بنا بر گفته قصارینما بد شعر من جمله بخالد و والده و امته و عتبه و اخته
 اجدان بنقض الوصیه وان مجدوم الغدین بیغنه و من عمل آن بر وجهی که محمد بن شهاب از زبانی عجز
 او از علمای انساب سیر بیان نموده اند آن است که صتا ک نیری حبشی بود از عید المطلب که بعضی از شتران او را بچراغ روزی لغت
 شتران فت او را دید و عاشق گردید و آخر او نزدیک بود خطاب متولد گردید و چون و بالغ شد و نظرش بر سرین ماوراء بود و افتاد
 و مادر را بنهاد و چون او استنشید و دختر یکجی مستی بختم شد از او متولد گردید از شرس موالی خود از او صوفی بچید و در نیتان خوا
 که اش از حنت اتفاقا هشام بن مغیره بن الولید با بخار رسید و چون دختر را دید برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که او را پر
 نمایند و نام او ختم کرد و چون آن دختر یکجی بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام او را بکاخ طلبید و چون
 بعقد او درآمد و مدتی از حمل او برآمد عمر جا به کرد و بنا بر این سبب ظاهر لازم میاید که خطاب پدر و جد و خال و خیمه دارد و خواهر و عمه آن
 ولد الحلال باشد و روایت که عبد المطلب خطاب را گرفته عفت سر او را تا حوالی گوش او داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صتا که
 از که اخراج نمود و او در طایف میبرد و محض اخراج عمر حلازادگی خود بطور رسانید و در تمام داغ کردن پدر خود از او لاد عبد المطلب
 باغ ضرر و نکال پیشانی و اختلال متلاکرو اینید و از جمله اخبار مناسب بنمایم قصه حلازادگی مویه و عمر و عاصم بدینست که صاحب
 کتاب در رسم الار بر مذکور ساخته و گفته که کانت لنا بعد ام عمر بن العاص منه و جل من عبره نسبت فاشترها عبد
 بن جذعان فکانت بغیا ثم عبت و وقع علیها ابوطیب اقمه بن خلف و هشام بن المغیره و ابوسفیان
 بن الحریب و العاص بن و ابله طهر واحد فولدت عمرا فادها و کلام فحکمت فبما تمه ففالت هو للعاص
 لان العاص کان ینفق علیها و قالوا کان شبهه با بے سفیان و نه ذلك بقول ابوسفیان بن الحریب بن عبد
 المطلب شعر ابولک ابوسفیان لاشک قد بدت لنا فیک منه بیانات الشیابل و کان مغویه بفری لے
 اربعة الی ابی عمر بن منافز الی ابی عمارة بن الولید و له العباس بن عبد المطلب و له الصباح معن اسو
 کان لعمارة قالوا کان ابوسفیان دهما قصیر کان الصباح عبقا لایة سفیان شابا و سما فدعته عنده
 فبها و قالوا ان حبه ابن بے سفیان من الصباح ایضا و انها کرهتان تضعه منزلهما فخرجتا الی اجناد
 فوضعه هناك و نه ذلك قال حنان شعور من الصبی بجانب الکلاء ملق بعبیدی مهد بکلمه بوضعا

افند من عبدالمحسن صلبه الخدا استغنی کلامه و مخفی نماید که امینه که بی امینه بود و منوبند از صلب عبد شمس بن عبدمناب
 شود بلکه او غلامی بود از زرم و چون حلیف عبد شمس بود با منوب کردید و دلیل بر اینکه بی امینه از صلب قریش نیستند بلکه غلامی است
 که چون مویه در بعضی از کتابات خود که بجزت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته بود که اتفاقاً من و انتم زوجه مناف و آنحضرت در جواب او نوشت
 که لیسس المهاجر کا طلیق و لیس الصریح کا طلیق و مویا بخارا و توانست که دو نسب شریف نیرین جوام در احوال عدی بن جاتم مجلس
 سویم سبق ذکر یافت و آن نسب طلحه بن عبیدانه که یکی دیگر از مقتدیان اهل سنت و جماعت است بر وجهیکه هشام بن محمد سائب کلبی
 در کتاب شالب ذکر نموده است که صبیه دختر خرمی که مادر طلحه بود از نجه نیا بود و خوش بود که از غایت شرت و رغبت مشاق میباش
 او را بی برد خانه خود بر پا کرده بود و در آن اشنا بوسفیان بر او واقع شد و مقارن آن حال عبیدانه بن عثمان تمی او را تزویج نمود و بعد از
 شش ماه از تزویج عبیدانه طلحه متولد شد و بنا بر این ابوسفیان و عبیدانه بر سر نفرزند دل بستند تا زاده نمودند و آخر صبیه را که مادر او
 بود در میان حکم ساختند و او طلحه را طلحه عبیدانه ساخت چون مردم صبیه عتاب نمودند و گفتند که باطلور نسب طلحه با بوسفیان چگونه
 او را طلحه تعبیه است ساختی گفت عبیدانه که ایم است با بوسفیان نخل نخو استم که ما او باشم و نسب یزید بن مویه بر این وجه است که مادر
 او دختر خندل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفه او بهم رسید و نسبتا بگری از غلامی اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او که
 موده شعر فان یکن الزمان ابی غلبنا بقتل الشراک و الموت الوبی فقد قتل الذی و عبدک کتب بارض
 الطفا و لاد النبی و مراد بدعی عبیدانه بن زیاد است که مادر این زیاد صمیمه نام برادری داشت مشهور بزنا بود و در فرار
 ابی عبید عبدالله بن علی از نطفه شقیف متولد شد پس مویه دعوی کرد که از زنا ابی بوسفیان مادر او متولد شده و برادری خود را با او مقرب
 و همیشه همیشه تغییر از پدر او بزنا بدین ابی صمیمه و زبیر که او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعد کلب یزید بن مویه است که از صلب عبد
 خندل کلبی بود و نسب عمر بن سعد بن وقاص که در مقابل حضرت امام حسین علیه السلام با آن در حرا فرادگی شریک شد را بنویسند کین
 سعد پدر او بود قاصد است میت بلکه او از نطفه کی از بی غدره است که صدیق دوست امینه بود و دلیل بر این است که در قوی که
 سعد مویه گفت که من از تو سزاوارترم بکفایت مویه گفت که بنوعده ایند عویر از تو قبول نمیکند و مقارن آن جهت استراکوزی
 بر او را کرد و سید اسمیل حمیری نیز اشعار با بقیه منموده و گفته شعر قوم تدا غواذینما ثم ساد بطنم لولا خود
 بینة سفید لما سادا و لکنم ما قیل فی شان هؤلاء و شالم شعر محبت شه مردان مجوز بی مدی که دست غیر گرفت
 پای ماداو و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرائف در باب رد جبر نقل نموده است شعر المجرودن بحاد لون
 بناطل و خلعت ما بجدون فی القرآن کل مقالک الاله اضلک و اداد بی ماکان عنده نهان ابقول
 و بتک لخلایقنا منوا همرا و یبهرهم علی العصیا ان تمح ذانفوق و امن دیکم و ذرو نعوذکم من الشیطان
 مخفی نماید که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آئیندب از میان برداشته و چنان مشهور است که العدل و التوحید
 علوتان و الجبر فالنشیبه اموان و مویه و یزید علیهما استخانه در عهد خوش احیای آن کردند و ایل زمان ایشان تا پنج شلین
 و غرض اصلی ایشان از آنکه میکزید شقاوت جمله اشقیاء باراده الله تعالی است است که چون بدند که بعضی از صحابه و تابعین بخاندان
 صلوات الله علیه و علیهم ظلم کردند و حق ایشان بظلم و طغیان گرفتند و قوی بخون اهل بیت ماوند و عامه را جزا بستند و ایشان
 فرمودند و عتلا بر این افعال کلامت ایشان میکزید بر اینی کلامت انیمیب رار و اج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خد است و منین
 خواست و تعدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت ایشان گناه کند و اقوی شبهه ایشان آنست که در عبارات شایع دیده
 که خدا تعالی خانی خیر و شر است و ندانند که مراد از شر فعل تبیح نیست بلکه خیریت که بحسب مفسرین مفسرین بود مثل ساجد و سراج
 و مثل فحل و دبا هر چند مفسرین حکایت او باشد ابراهیم بن علی بن سلمه بن برمه انقرشی گفته اند در تذکره ابن مقفر که در است مجازی
 ساکن بدینه طیبه بود و او را در مدایح خلفای عباسی مناقب عبیدانه بن حسن بن حسن بن علی بن مطالب علیه السلام مذکور است
 بسیار است روزی ایام خلافت منصور که ایام تقیه بر اسیم بود کسی از وی تقرض ماو گفت که آیا توفی قابل این است که شعر که
 بها الام علی حبه فانه احب منه فاطمه بنه بنش من حیاء بالخطبات و بالذین قال الله القاتلها کت

بازرسی مجلس

تاریخ

منصور کبیر

در بیان و بیعت با طاهر

که قابل آن کسی است که مشطن مادر خود کرده باشد پس پسر با او گفت که ای پدر تو این ایات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزندی من
 مادر بزرگ است یا کشته شدن در دست حمید بن محمد که از سر سرخان عباسی است و ایضا در تذکره مذکور مسطور است که او مداح حکم
 عبدالمطلب بود و حکم از اسخای زمان خود بود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر شده بلکه
 بعد از حکم محارم اخلاق پیر شده شد یعنی بن میمون الکوئی القرشی جدا شده بن مقرر گفته که او شاعر تیز زبان و بیعت نشان
 خطیب فصیح البیان بود و از جمله مولی بنی اشعری بود و همیشه با ایشان استناد می نمود و در تمام دولت بنی امیه همیشه به عاقی قاضی ایشان
 و چون دولت ایشان سپرد شد و خلافت باو عباس سخاچ عباسی رسید بواسطه آنکه که با او داشت از آنکه متوجه خدمت شد و همیشه
 که در نسبت خلافت او گفته بود در ضمن آن تجریش و برابر آن بقیه بنی امیه نموده بود و بر او خواند و بعضی از ابیات نغمه است شعر اصبح
 الملك ثابت بالاساس بالبهائل من العتاس فاذا كروا مضرع الحسین وهزید وقبلا بجانب الهزاس
 القبل الذمخار اصبح فاذا يد من غره وشاسی ذلها اظلم الموددینا وطامنكم كخر المواسی
 انزلوها بحیث انزلها الله بذا الانعاس الانكاس و در مجلدی دیگر که مشون با خلافت بنی امیه بود این ابیات بر او بنام سرخ اند شعر
 لا یفرکت ماتری من دجال ان تحت الطلوع ذاء و قبا فخذ السیف و اخرج السوط حتی لا یرى فوق
 قلهیرها آمونیا تا آنکه در اشای خواند آن نصیحه یکی از کابر بنی امیه در مجلس خطبه حاضر بود با سدید و شناسایی داد و خطبه آن
 در خطبه و فرمود تا آنجا عمر ابرو حی که سابقا در احوال سخاچ مقیم باقیه کشته و فرس بالای آن ششکان اندخته با اتباع خود بطعام شست
 شستغال نمود آورده اند که سخاچ در میان حمام خزون سدید مذکور را دید که بدستی آن میخورد و دستش پرست خود بر زمین میمالد سخاچ گفت
 یا سدید چه میکنی گفت از آن بملعونان یکی اینیم کشته بود گلوی او را میافشادم تا میسوزد و او را نوازش فرمود و چون نوست خلافت
 منصور رسید و ابرو هم بن عبد الله بن حسن بصره بر او خروج کرد سدید از منصور که رنجیده از او رفت و عداوت بنی عباس را کار کرد و چون
 روز جمعه بر ابرو هم بنی بصره رفت که خطبه بخواند سدید در برابر او ایستاده این ابیات با او از بنی بخواند شعر ایا اصبحت مستملا
 فی حصر منک و عمر طویل اذ کوهذا لک الله رجل الاولی ستمه بهم فی مضیبات الکبول و بعد از کشته شدن ابرو هم سدید
 بر کت و ده تا پنهان بود و آخر پیدا شد و فرموده منصور در دست علم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را تر و منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را
 زنده در کور نهادند منصور بن سلمه بن الزرقان الثمیری در تذکره این مقرر مذکور است که از اهل راس العین است و کت او با بعضی بود اگر چه
 ظاهر مدتی بعد از صحبت هرون از رشید گرفتار بود و اما در باطن از حجابان اهل بیت اظهار بود این مقرر آورده که میان عمری و عباسی که یکی از ششای
 عصر بود تراخی هم رسید و آن تراخی بعد از کشته شدن ابرو هم بنی امیه بود و در آن تراخی سدید هم سدید و بجانب رفته عباسی خدمت
 ضمیمت شمرده در اشای نهادت رشید سخن ایند که رشید کشاید و در آن تراخی سدید هم سدید که در مدح این بیت علیه السلام و در تمام اشای
 بود بر او خواند و بیخیزد از آن قصیده اشیا من الناس افع هامل بملون النور من الباطل نقل ذذیة التبی کالو
 خلود الجنان للقاتل قیلک یا فائل الحسین لقد جئت بغیا بنو بالحا مل ای جاجوت و جاجوت جعفره
 فی جزاة الشاکل مای وجه تل التبی و قد خلقت قلم مع اللآ هلم فاطلب عدل شفاعته
 اولاف حوضه مع النا هل ما الشک عندی من حافله لکنی فدا شک فی الحاذل نفعه نداء الحسین یوم غنا
 لا انسا باعد لا فاسل ذالک یوم اخی بکل کله علی منة الاسلا و الکامل حقا انما تجلبن الامزک
 ما بقوم فخذ العاجل لا یجیل الله ان عجلت ما دبت عاتقن بالغاقل اعادلی انی بنی احمد
 والترین ذم العاذل قد دنت ما دینکم فلیتفا و جنت من دینکم جنوا لیتا الجان لال التبی کالو
 و چون باین بیت رسید که مضمون آن است که او بگرد و عظم کرده بغافل علیها استام و بعضی
 بیت اینست که مظلوم و البته تا میرها بهار جامعند جفا قبل هرون از رشید رسید که ای عباسی این شعر
 کت عباسی گفت ای امیر المؤمنین این شعر در دست منصور زمزی که ترکان است که اول است بعد از آن تمام ابیات حمیده و نوحه
 تا با بیاتی رسید که مشون بر بیان تنگ عبا سید و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود است نوشت و گفت ای بر این ایند که مردم را ترغیب
 بر من ترغیب میکند و حالات مرا ظاهر میبازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و ترکت و مقدر او زود من زیاد

قرآن اشغال بود این متذکره که حقیقت حال غمزی آنست که او در سترتین بر این سینه بود و مدح آل رسول علیه السلام میگفت و در شعر
 خود متعرض صحابه سلف میشد و رشید اخفتت حال و آگاه بنود ما آنست که عجبانی آن قصیده را بر او خواندند و همچنین از شاعری دیگر که غمزی
 در حق آل مطالب گفته بود بر بیرون میخواند تا بیرون بپاقت شده ابو عصمت را یکی از سر نهنگان دولت بود پیش خود خواند و با او گفت که
 الحال بجانب رفقه بود و منظور غمزی را بگیرد زبان او را بیرون آورد و بعد از قطع دست کردن او ازین دست و سر او پیش من فرست و بعد از آن
 در آنجا بدار سپاویز پس ابو عصمت بیرون آمد چون بدو واژه رفته رسید بنوازه غمزی را دید که بیرون میآوردند لاجرم معاودت نموده نزد بیرون
 آمد و او را از وفات غمزی اقیق کرد پس در آنجا بیعتی با اهل بیت علیه السلام از قذاب و کمال بیرون خلاصی یافت و بعد از اوصاف
 خلد شاف و حضرت اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریفه کتاب غمزه در زبان خود از حافظ روایت نموده که گفت منظور
 غمزی بیرون نفاق میوزید و نام بیرون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت بود یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنکه عجب
 شاعر که از اعدای غمزی بود فرست یافته حقیقت نفاق او را بر بیرون عرضه نمود و شاعر او را در حق آل علی و مشایب آل عباس گفته بود و در آنجا
 و بیرون کسی را بر آن داشت که غمزی را بکشد و او دو سه روز پیش از آن با جلیطی بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون
 و از جمله ابیاتی که در آن ذکر بیرون کرده و اراده صاحب منزلت بیرون نموده اینده بیت است اللهم الا الرسول خیار الناس کلام
 و جبرال رسول الله هرون و صیقت حکمک لا انبیه بدلا لان حکمک بالتوفیق مقرب و از جمله اشعار او که در شان آل سفیر
 صلوات الله علیه واقع شده این ابیات است شعر التیبه و من یجتهم بتظاننون تخافه القیل امن النصارى
 و الیهود و هم من اقله التوحیدین اذ لی ابن متذکره که اشعار او مدح آل رسول بسیار است و آن از جمله مدح
 حوب است که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از وی خوف و تقیه در شان نبی عباس گفته اینجده بیت است شعر با این
 الاثم بعد التیبه و یا ابن الاوصیاء اقر الناس را و دفنوا ان الخلفاء کانوا کما کانوا و کما کانوا من ذرین هم
 و عفوانه متع لو لا عدی و بتم لم یکن و صلیک الاله تم بها و تو قنع و مال ال علی و ولایتکم حق
 و لا لهم فی امرکم طمع حنت زیرا که ولایت باطله نبی عباس حق است و او را اهل بیت علیه السلام است و قول او که گفته
 قلا لکم ان تم طمع قینه است سباله که صدق از آنکه گفته بود و موضوع است زیرا که آل عباس از حضرت امیر علیه السلام است
 غیره چنانکه بیان آن خواهم نمود و اما آنکه گفته که غم اولی است از این علم مسئله است که قضای دولت عباسیه حبت خوش آید ایشان از آن
 کرده اند و حکما امیر علی الاطلاق آنرا قبول نداشتند و از جمله مدح و فرخات میدادند و ظاهر غمزی در باطن استنزی عباسیه تا آن زمانه حقیقت
 اینست که آنکه این علم بیرون در مانده حضرت امیر علیه السلام اولی است بلیت از غم بیرون تنها مانده عباس و ترجمه شیخ سنا علیه السلام است
 یافته با آنجا رجوع اولی است تا آنکه سخن در خلافت است و در همیشه امامت است که امامت و خلافت با علم و عصمت و نفس است و در آنجا
 که اگر رشید در امامت منب قابل بودندی بستی که در اولاد امام حسن که سیرت بر امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیهما قابل امامت شده است
 و ظاهر است که بچسب دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین در غیر امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت نکرده و در
 امام زین العابدین با واسطه قدس و عصمت با مشق بر آنکه در بیان تقریر ظاهر شده که آن مدح از غمزی سخن است ظاهری که از وی تقیه
 حبت غمزه عباسیه در هم باقیه و از شراشان خلاصی فیه ابو الحسن علی بن عبدالله بن صفی اناشی رحمانه در کتاب انساب آل
 مطهر است که ناشی نیست نون در آنترین مجله ناشی که را گویند که در حق از فزون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور با این نسبت علی بن عبدالله
 شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قادر و راضی غیر ایشان بوده و در اصل بنیادی است و در مصره ساکن شده و در کتاب رجال نجاشی
 که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتاب تالیف نموده و بن کثیر شامی گفته که او متکلمی با رع از کبار رشید بود و او را القسانیف عده ده ستار
 حمیده است ازین خلیکان گفته که او است شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدح اهل بیت علیه السلام
 ضایع بسیار دارد و متکلم با رع بود و در علم کلام قیاسی اتمیل بن علی بن محمد است که از کابریه بود و او قسانیف بسیار است
 و در سال سیصد و بیست و پنج گذشت و در جامع کوفه اطلاق شمر نموده و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس متنی تهریه و از اشعار او حبت خود بود
 و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الله و بن محمد بن کلب رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در مجال
 سیصد و هشتاد و بیست و دو و سیصد و هشتاد و بیست و دو و سیصد و هشتاد و بیست و دو و سیصد و هشتاد و بیست و دو و سیصد و هشتاد و بیست و دو

عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس

در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب فرود در مسطور است که او از شعرای قریش بود و از اشعار و آثار او که در ذریعہ حضرت امام حسین علیه السلام
گفته اینجند میت است شعر بیت النشادی من امة نوما و بالطف قتل ما بنام حیمها و ما ضیع الاسلام الا
عصانه تا مرفو کاها و ذام صیها و صادات قناه الدین في كفت ظالم اذا مال
منها جانيت لا یقیمها و از قرنیات او اینجند میت مشهور است که بعضی از انجمن عامری منسوب میارند شعر آنرا
بکلی لیس یبینه و بینها سوی لیله انه اذا الصبور هبونه اثم انکم امتل بعبه له
ذمه ان الزمام کبیر و لصاحب المذکر ذک اعظم خدمته علی صاحب من ان یضد
بعبه عنی الله عن لیله الغداة فاتها اذا ولیک حکما علی بختی مروان بن محمد السروی صاحب کشت در بیح
الابرار آورده که او اموی ششمی بود و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع شده اینجند میت را ذکر نموده شعر باینه هاشم
ابن عبد مناف انی منکم بكل مکان انتم صفوة الاله و منکم جعفر ذوالجناح و الطیران و علی ذ
حزقه لصد الله و بنت النبیة و الحنان فلن کنتم من امة انه لبری منها الی الرحمن عبد الله
بن غالب هاشمی جمله آنکه در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت شده
نموده و گفته است اختصاص من به اجماع خاندان است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده اند ان ملکاً یلقی الله علیه و آله و سلم
لا عرفک لک الملك یعنی کی از ملائکه القای شرب بر تو میکند و من آن ملکه همیشه شام و ظهر مرا با آن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث
رسول در باره تداعی حسان معلوم میشود لازمت لیسان مؤید بر روح القدس است تا بیایانک و مولانا حسن کاشانی در بعضی از این کتب خود با معنی
تیرا شعر نموده و فرموده شعر انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند روح آن جویشید دین روح الامین السلام است و معنی آنکه حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله دعای حسان را بر آن مشروط ساخت که سوره عاقبت او را در مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میباید
چنانکه تقصیر آن در علی احوال مسیبن بن جواد الاضار گذشت و اگر تاین بود آنحضرت عالی در بر سبب اطلاق نمود و مانند اینست آنکه حضرت
تعالی در قرآن مجید روح از روح حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بوسطه علم تغییر مال بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال او در آنجا که فرموده
ما یشاء النبی لکن کاحد من النشانی ان یقتن الایه و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در اشعار ایشان میگویند
سیرا بر خود قطع خدای ایشان فرموده و بنا بر علم انلی استقامت احوال ایشان از مشروط بشرفی و تقوی نموده چنانکه میفرماید که و
یظلمون الطعام علی جبهه من کنا و تبنا و اسیرا انما نطلبکم لوجیه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکوا انما نخاف
من دنبا یوما عجبوا فطهرنا فوهم الله شکر ذلک البو و لعلهم یفترقوا و سعوا سلیمان بن قیس شاعر عجمی جمله آنکه از خاندان
و علی بن حضرت امام رضا علیه السلام است و اینجند میت در ذریعہ امام حسین علیه السلام از دست شعر مردود علی ابیات
ال محمد فلم آرها امثالها فومثلک فلا یبید الله الدیار و اهلها و ان اصیبت منهم بوعی تحلت الا
ان قلی لطف من الهاشم انک و قاب للمیلین فذلک و کما نواغیها ثانیتم اصحت ذذنه
لعد عظمت یلک الزایا و جلجت جمال الدین الخلی الموصلی رحمه الله پدر او حاکم موصل و ناصبی و شمش خاندان است
بود و چون مادر او را که ایشان را بنامیده بود پسر متولد شد بهجتاً حقیقه فاسده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدا تعالی او را پسر روزی کند
شکرانه آن او را بر آندارد که همیشه زایران حضرت امام حسین علیه السلام را که از بلاد شام و جبل عامل میآیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قتل
و چون لطف تا تناسبی آنی متعلق به بدایت آنکرده شده بود بعد از آنکه تالی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبته رجال رسید در او از
نذر خود آگاه ساخت لاجرم او نیز فرموده مادر در عتب جامعی اندوخته که طارفت که در آن نوازل موصل عبور نموده بودند و چون رسید که موصلی است
نزدیک بگر بار رسید و خیار از سرزمین شام آورد و دید که رفتار از آب فرست عبور نموده اند چنانچه توقف کرد تا در وقت مساوت نوار
ایشان را بکشد و در آنجا سیرت و موصل عیار آنجا که پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدین فرخ میزند و چون بدو فرخ آتش و فرخ
در تصرف او توقف شد و مالک و فرخ با آتش خطاب کرد که چرا از مؤاخذه او توقف میکنی او در جواب گفت که عیار که برابر او نشسته و در اندوخته
او جا کرده اگر او را بشویند من آن بقرقند تو نمیکرد لاجرم شستن او مبارک است نموده و ما را داده الی اعتبار تمام از او دور است در اینتره چون
آتش در او نیز تصرف نمود و در کوره مالک با آتش عتاب و خطاب کرد او همان جوابی گفت که جمال الدین در آن اشعار از موصل عیار است

تولان

جواب

بازرسی

جواب

باز در عهد
نیلوس
۴۰۰

از خواب بیدار شد باز عید از صبح تا عصر عبادان بر پشت و نمون کردید و خلق لباس غلبه بر نوده و مجاوره استنسان ملکین با سان حضرت امام حسین علیه السلام شده و چون طبع او قدرت تمام بر شعرا داشت بدو می اهل بیت علیه السلام شتمال نمود و از مجرای صیاد او که در مع

حضرت بر زمین علیه السلام گفته است	سارت بانوار علیک النور	و عظمک النور و النور	و بالانوار نالک واعظک	و بالانوار نالک واعظک	و بالانوار نالک واعظک
و اما منک الاما	والانبياء المکرمون و قوا	فیک بما عاهدوا و ما عاهدوا	و انبشرت بک المصرو	و انبشرت بک المصرو	و انبشرت بک المصرو
و ذک المصطفى فاصمع من	و جنتک بخصم و اقبلوا	ولا استقاموا له کما امرها	القی له التمع و هو مدکر	القی له التمع و هو مدکر	القی له التمع و هو مدکر
و استافنور و حشد الضلا	واختلفوا فیک بها التبا	عظم الامن و له القطر	اشرفک بجزء الحدک نزلوا	اشرفک بجزء الحدک نزلوا	اشرفک بجزء الحدک نزلوا
فمشرنا منوا افراد هم الله	وامکنوا الفضل في صدقهم	و اطلبوا في العناد و لشوروا	بانا و معشرک کفرنا	بانا و معشرک کفرنا	بانا و معشرک کفرنا
حاشد هو اعظم فاطم و ربه	اسماء ک المشرفات في اوجه	القران في کل سورة غرد	في منعا الارض ذلک الخبر	في منعا الارض ذلک الخبر	في منعا الارض ذلک الخبر
سما ک و رب العباد فتوة	والعين و الجنب الوصفا	و الحادى لبل الضلا مسکه	من حشفت فزوا کما هم حمر	من حشفت فزوا کما هم حمر	من حشفت فزوا کما هم حمر
فا صاحب الامره القدر و	لوشک ما مذخبر بد	لها و لانال حکما ز من	و مذخبر لما و لبت عمر	و مذخبر لما و لبت عمر	و مذخبر لما و لبت عمر
لکن ثابت في الامور و لم	طوبى في ذلک حکم و لکم	قطوى طورا و تنشر	تقبل بکلمهم و انما مقدر	تقبل بکلمهم و انما مقدر	تقبل بکلمهم و انما مقدر
واقب قوما اولک في الظهور	لوم تغث فوج عند شد	ما حلت الا الواح و الدر	علنا بهم و لا ظهروا	علنا بهم و لا ظهروا	علنا بهم و لا ظهروا
و باسماک الاعظم اعظمت نال	ولو عدک الکلم منبهلا	لر تلفف عشاء ما صرنا	ابرهیم برد او در و صهاض	ابرهیم برد او در و صهاض	ابرهیم برد او در و صهاض
و عنک و وحى المسح حین ما	فا صاحب الکرة المنور العرا	جا در حکم ان العسدر	مبتا فلما عظمة التحص	مبتا فلما عظمة التحص	مبتا فلما عظمة التحص
و صاحب الزوجه المظلمة الزوا	با و ا کبا ظهرا بلع احد	لا بصتر بها ابن و لا صجو	منها الحسود من فطر	منها الحسود من فطر	منها الحسود من فطر
يطهر عن شدتها الفنا ما جوف	و تشریح من العيون لها	تجهر نور الهشيم المنظر	الفتیة کانه التشر	الفتیة کانه التشر	الفتیة کانه التشر
بجها فاصدا من رفق	بلعد عن عبدک التلم و قد	والدمع من مقلینک منهم	به نال النجاة و الطغر	به نال النجاة و الطغر	به نال النجاة و الطغر
فا حاضر الاتعب عن فطر	لودر کواکبه ما خصت	قلت لک المعجزات و اللذ	و غایب اعنه بحسب البصر	و غایب اعنه بحسب البصر	و غایب اعنه بحسب البصر
ان بان تفتق العيون و ان	و الارض قد اذنت بان يخرج	الاتقال و استکرههم من	بکلمهم من کان عندک بکسر	بکلمهم من کان عندک بکسر	بکلمهم من کان عندک بکسر

و اقربت ساعة انتقامک
شعرا و یب فاضل مرده شیخ نجاشی در کتاب حال در ترجمه ابی احمد عبدالعزیز بن محی بن محمد بن عیسی جلوری المازنی الجعفری که از کار محمد بن
امیه است فکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه کتب جلوری از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو اسحق زاری
خود چند جا شعر او را با ستشما آورده و از جمله اشعار او است شعرا و است نطقه اعزاک امثال الامام محمد بن یحیی علیه
و من شان الامام الرضا للمهل و لو شاء او نال العذاب عليهم لما صدق و عن فالد خیل و الارجل
ولکنه ابقی علیهم لبعبره و لو فقد الا باء لا تقطع المنسل و حاصل کلام در این باب است که حضرت امیر
بنابراین ترک جواد با غاصبان خلافت نمود و نظهای صحیح که در اصلا بامغذ ان اتباع ایشان قریباً بود و بنا برین شد پس بنا برین
آن نظهای صحیح و در زمانه ایشان که از رضایت خراج استندی بود که حضرت ترک جواد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود و طلب حق
تعامه نمود و نظیر اینست که حضرت امام حسین علیه السلام را مشاهده فرموده اند که هرگاه بر شکرا برین زیاد عمل میکرد و بعضی در محبت بعضی در
با آنکه قدرت بر شستن نمی آید داشت و چون بعضی از اصحاب حضرت سر عقی الزنا و پرسیدند در جواب گفت که جواد پیش نظر من بر جاد
تا چون در سلب بعضی نظف نمودنا زیادیم جهت استخفاف نموده او را که شتم در ذریه هر کدم که قطعه نمونی نبود او را با کان ساخته و اصل کلام این
علیه الرضا ما خود است اما آنچه علی بن اشم بر حاشیه در تفسیر خود روایت نموده که مروی بنی خال که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام با قدرت ربانی و تناسلی بود چو در دفع مخالف اول بار خود کرد و کار خود را پیش نزد حضرت امام علیه السلام
در جواب فرمود که مانع آنحضرت استی بود از کلام الهی گفت که امر است است فرمود لو تزلوا العتبات الذین کفروا منهم
عذابا ایما و مخفی فانه که این آیه در سوره قیوم است و هست که خاسته از منبر علیه هم الذین کفروا و صدق کفر عن المنجی

باز در عهد
نیلوس
۴۰۰

والله اعلم بغيره فان يبلغ حمله ولو لا لرجال مؤمنون ونساء مؤمنياتم قلوه ان تطولم فصبكم منهم معرفة بغير علم
 ليدخل الله في رحمته من يشاء لو تزلوا العذبة الذين كفروا الآية وخواصه مني است که کفار که بسبب آنکه شهادت
 از عمره منع کرده اند و قریباً از آنکه اشتد که بجهت خود برسد مستحق قاتل و استیصال هستند و یکی با شمار از قاتل ایشان با بیداریم حجت است
 حال که ویدگان که در مکّه هستند و اگر نبودند می مردان کرده و زنان میان آورده و در مکّه که شاپو ابطه خنلاطی که با کفار و ایدیش از باجیان
 ایشان بنیدارند و تصور بود که شاپوشان با در شامی قاتل بقتیر و طاکت یعنی بگویند و ملاک سازید پس بسید شمار از جبهه ملاک ایشان
 از روی نادانستی که روی از عزم و اندوه قتل مؤمنان از بیانی چون کفار و دید هر اینها دست شمار از ایشان کوتاه میکردیم لیکن منع کردیم شمار
 از قتل ایشان که از جبهه نگاه داشت آن مؤمنان این برای آنست تا داخل کرده اند خدا تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر ایدین اسلام کرد
 خواهد اگر جدا شدند ای مؤمنان از کافران و در مکّه نبودندی هر اینها خدای بگردیم آنرا که کافر شدند از اهل مکّه عذابی مؤلم موجب درد دنیا و آخرت است
 و علی بن ابراهیم صاحب امام علیه السلام است که در سجانه و تعالی و دایع بنده مؤمنان از در صلابت کافران و منافقان پس امیر المؤمنین علیه السلام
 در اویل حال آنجا که گشت تا بیرون آیند و باج ایشان و این جهت نیز قاتل محمد علیه السلام ظاهر میشود تا دایع تمام تخرج شود چون
 چنین شود ظاهر کرد و در میان آنرا بقیه بنقلیم عمل فرموده و شل مغزیه سخن تنگت محمد و آنکه ظاهر برین سخن از اشعار یک شیخ ابو نعیم و از بی بوسین
 علی بن حماد بن عبیده بصری نسبت داد این چند بیت مذکور است که در مناقب امیر علیه السلام واقع است شعر و دودت ملک الشمس
 في بابل فنامت بوشع لما ساء و يعقوب ما كان اسباطه كخليلك بسبب بني الهذلي و زعم من انك انت
 که این علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از مشغرمین بوده پند ظاهر از هجوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجامع منظر قاصد رسیده
 است که او از وی بصری بوده همه حال این در وقت تالیف محال تحقق حال نبود و بر تقدیر هر دو از مختصان مداحان آن رسول مقال
 بودند و آنچه در بعضی از مجامع اشعار منسوب علی بن حماد منظر قاصد رسیده در سبک ایراد کشید و از آنجا که این قصیده است که از اشعار بعضی بن

حماد الازدی البصری و قد
 ثابته الحوادث ثم تمضيه فاصطبر
 عادتها نوب
 ويقال فاذا الحق حقت ناطق
 والامر فما بينهم منقارب
 فاهرب من ابلد المشوق من بني
 وبای قوم ظلك فبهم صاحب
 فكا قبا اهلوه حیات علی
 و تحبهم بلفاك وهو مغاضب
 حرم لربك امن من حمله
 فيها لكل المؤمنین و غائب
 سبقت لنا من ربنا الحسنه بنبم
 و الخلق عنه ما سوانا تاكب
 و ترى التواصب حين يجرى كرم
 هم طاهرون من العيوب طائب
 ابليس يشرك فيهم ابا منهم
 في كل عام و ابراً متواهبك
 و تمل الامام عليك با من حبه
 بالاطفنا بحبه عندهم حاجب

الدهر فيها طرايف عجائب
 حتى زول و كلات ذاهب
 زمن سود و ذال ما ذاب
 ويقال فاذا الصدق قولك
 للناس في كل الامور مقارب
 فيه مكانا هو منه ذاهب
 بلدهينا ان نقيم به و من
 الالتي صرته و عقارب
 بلده و احي بلدة لا تجهرى
 ظفرت بداء بكل ما هو طالب
 فاضرع لربك ادع و دعوتنا كرم
 افلا تواصل شكرنا و نواظب
 قلذ لك ان ذكر و اثلين قلوبنا
 فعلى وجوههم سواد راك
 و موالد الصاب قلذت ففخه
 فالجنت فيهم لا محاله لا زب
 طفن حوال مشهده و عفر ففخه
 فرض على كل البرية واجب
 والله ما لك في الفضائل شبر

تفرى ذنبه فوا بد و مصائب
 فسد القياس على العقول باطلك
 فيه و تفرس الاسود تعالب
 هذا بصرتنا و اما غيرها
 و لهم على كل الوجوه مذاهب
 في ارض شنتها لك مغزول
 بعض الامام تعمدت سبعا ق
 و جميع من تلقاء حين تود هم
 فيها على اهل الشيعه ناصب
 و اذ ابدت لك قبه الضيف التي
 عما لك الرخمان من رواهب
 و على الصراط المستقيم اقامنا
 و هوام فينا معتم لا زب
 طابت موالدنا بحب ائمة
 ما شبهه معرفه و شوايب
 و اذ انت الى العرى معاودا
 حبهك و النمه و دمعتك كلب
 با من برى ذواره و محبتهم
 كلا ولا في المكرمات مقارب

واعلم بان كل حال محمد من انما من به

يا عالما ما كان اذ هو كائن
لكن لباست كل شئ ذائب
شئت دين محمد فاستاسه
طع في كل معركة وسهنت صبا
زوت فاطمة لانك كنو هنا
والروح جبريلا لا يبر الخاطب
انا الذي بوجو مكانك في العلى
مخس وهل للزمل يوم حساب
والعين اذ ابطها في صخض
وحدث عوت عجب عاجب
وضربت بالعود الصرات فقد
ومنا قبا ما مثلين متاقب
وبل التواصب بخابون على اللذ
فقدت ظنونهم وهم كواذب
تب من تناولنا الصفا برفقتي
فما القفاة وانت عنها غائب
والله لا يلق شناعة احد
قبل الله وقبالتماز و محارب
ان لمن والى الوصية مواليا

ما عنك شبا في العينة غاب
ما زلت تغلب في الحروب مظفر
مثل الاساس استمر قواضب
للبيض في كتبه يدك متارق
والنور للنور المضى مناسب
فالبدو الشمس المنيرة انما
لوالذي كل البرية خائب
ودت عليك الشمس بعينها
قمر فجار المراه ارايب
ويابل ناجت بججته فنا
طا واذا بذالك الماء فيه ناب
ركت مناقبت المناقب كلها
والوه وهو غدا عليهم خاطب
ومنا صبح في زعمه لا مشفق
انا من سماعي للنصحة ناب
هيها تان بهك لوضع رش
احد لفاطمة البتولة صاحب
فليجد الله ابن حنيد على
ولكن تولى خبره بحارب

ما هبت مخلوقا ولست بهاب
فيها وما لك فطيرها غائب
ما ينف دقا العرش سيفتقا
ومن العوارب في الحروب مغار
وانه كان ولها في عرشه
وبنو كالعالمين كواكب
بهرت ولا يلك المعقول فاطما
وهوت كما هوى الشهاب الثاقب
ودعوت ميتا في ثراه بصره
ذات تجهد طاعته وتخطب
عطيت ناي موله الانام فضا يلا
ان عورضت جلاوه من مثاب
ظنوا غرهم سراب لا مع
احض على بلو من ربياتب
يا حبس في حاضر لطفه
لعم غز الخلق المبين مولد
يا اهل بيت محمد انتم لنا
نفسا وهوا الكرم الواهب
ان است تامل من قصيدته كنظر

فاصر كسيه الكروم يكونيد زياد ربيت واين قصيدته اذا شعار على بن حماد راسه كوراست قصيدته

بقاع نمة البقيع مقدمات
ونع عزب بغداد وطوس
تلوا هرها قبور دارسها
معارج تخرج الاملاك فيها
بها الرحمان قسم لوعلم
وهم حج علينا بالغات
وم معنى الصراط فزار عبد
رام آدم انوار قدس
رسول الله والهادي قلبه
انما لهم اذا وكنت يداها
اناس تقبل الحسنات منا
فاين عدونا في حبه قوم
وذو محمد حيا وميتا
عليه ضربت العرش نضا
وما لهم الا ليعبلا

واكان بطيب طيبات
وسامرا نجوم زاهرات
بواطنها بدود لا معتا
وهن بكل اسرها بطات
ففي القران هن سميت
وم نعم علينا سابقا
على ذلك الصراط له شيا
بخاف عرشه متلااة
ذفاطة وسبظاها الهدا
يداهم بالنادي مرزبا
بجتهم ونحو التهبات
هم اعاننا مستقبلات
شواهد بذلك فاضحا
جليا بدمار لث برك
عليا سربهم الطفا

ونع كوفان بات عظام
مشاهد تشهد البركات فيها
جبال العلم فيها راسها
وليس في القبور لهم ولكن
هبوت بذكر اسم الله فيها
وجبل الله نجومها سكوه
محارب الورى اللات الهيا
خلافت رينا بالاخر تجمل
فهم نادى مناد انعمنا
برون عداتهم بالجوطنا
ولا تسبل الصلوات الا
فان لم رضوا الهاد علينا
اخوه كاشف الكربات
فولاها رسول الله قوا
فاوحى الله ان اسل عليها

تظنها العرش المنو ثقات
وفيهما الباقيات الصالحات
بحار الجود فيها واخرات
مواقع للنجوم معظمتات
وجبال بالجود له سمات
وجبل الله ليس له انبات
وجوه ذوى العلامت تجلك
بها عنها الدنيا جي المظليلك
الا لهن الارامل والعذبات
وليس لهم اذا استلوا عذبات
بجتهم ولا تركوا الزكات
لقصص عن مناقبه الصفات
وقدمت اليها الداهيات
وقد علم الولي من الولات
وليس لها حكمت معقبك

حکمت بان بودی بحق بعتک
فلما انزلت فیهم تولت
فجاء محمد جبریل حقاً
فان ايام اهل الحرب عدت
وخبیر حین فر العومر عنہ
وفي الاصاب حین فتولت
وعنه عنک الحزماء فاسئل
فلو زاموا التزال فلیس شیئ
تروی کسایفہ یضکن ضکاً
اذا اعوجت فوابلها بطعن
هو البحر الذی جرت عنه
ونبات علی الفرض شیء اخاه
حوی علم الشریعہ هو یقین
وصور بالتماء له یشاک
صلوات الله والاکمل انشر
فقالوا انت خالی عن علی
لوان الخلق زاموا ان اعتدا
فلو ان تقول الناس منه
وکارا به لکم حبلان
ومعنی یزید تعجب الامان
بشور وحوله عصب کرام
قواضی کالتواقب عدقات
ولیس لنا صب غیر حبالک
ویضرب عدلہ فی الارض حتی
ان تدفع فاطمة عن اخذ حق
وزیادها لا اثر السوط کلم
فتبشیرهم وحقهم جهاراً
ولا انقلا هجوم له ان
وتلك مبات رب العرش عک
وان فتوهبولک من الهی
ولم یفیکم قصاب من زمان
طل الامین وصدفها عن علی

ومنہ الکما الکفیات
وجوههم فموتنکرات
واعلمه بما اعتدوا جیعاً
وايام الوصیة مستهزات
فرار العبریة بها الفلا
وقدموا کانتهم الموت
لنخبة النعماء الثلاثة
بروالا المنا یا نازلات
بها هام القوار من کابله
فخه الابدان من متفتت
ولکن ماء عذیبات
وقدمت بکبة الطغاة
بعلم لیس بعلم الفضا
به الاملاک شوق المحل
علک ما حدک العیس الحد
فقلت لهم الالمن الفلا
ضاهله الذی موریت
کما قد قبل فی عیسى الدعاء
اذا اعنی علی القسم الایمان
ولکن للا مور مقدمتک
کانهم الاسود والحدیث
له سفک الدماء منطناً
ما استار التیج بحللات
لبانہ الماء سرخان وثنا
لهم حج علیهم بیئات
بها اعضاؤها منفضلاً
واناف التواصب مرغماً
یعوم علی بالتوح الطحبات
وارجوان یم له الهبات
لان فی محبتکم لجات
اذا ابد الزمان مستهزات
ان الله ما کان الا من امیناً

ولیس نبال عهد الله قوی
هناک تقاضوا الاطیال
بانهم قد اعتدوا جیعاً
فا حدم یجذبها علیاً
فمر الیهام الحادی علی
ولم یرزها الا علی
ورسل سفین هل حذوا
ویسکوا الهام والاحذاق
صوارمه یزجها نفوساً
له کفان واحد حیلک
یجود وکل نابلہ شیئ
وقدمت بکبة بالجو سخطان
وعلمه بذک العلم علم
وابه بروح القدس
تعنی علی حبه علیاً
فا قسم بالذی فی البحر
لما قدروا عداو لکن
لفلت لهم مقال فی صدر
فقداحت لا بل ما وعلا
قیام قائم المهذ فینا
فقدت لهم کعدا اهل بلد
صغور فی المعالی ناخرت
لعل الله یشفی القلب منه
بشور کثارا اهل البیت کذ
سبانه فاطمة من ذاک بک
فبانها بالعذاب ظالمها
فلا والله ما قصرت قوی
ببینکم اعلمت فی ذکم
وارجو منکم ان تشقوا
وقد نظم ابن حاد فریضاً
وا من بیت نیر رضی از قصاب ابن حاد واقع بیت
ومصنوعه او از این تعرض است باو عبیده جرج که اورا امین است

الهم سواع او منات
علیما ما انتهم بهم الحیل
بکتاب یحییة فیها هنک
ولا عنرت له فیها فئات
فنادوهم وامنهم شتاً
وهل یحیی الی الا الحاک
وما تیک صفون مخبرات
وبکره السوف الیلمات
وللا بیان من مطلقات
اذا اجاءت وواحدت
وما اکرمه اذا اکل العلاء
وشکره الیوف المصقلا
یعوت العالمین ولا یقات
فلا یفنی علیه المعجزات
وشعره فی نه ناهیه الفتوة
بعقدته الجوار المنشاک
قصوا من قبل ان یحیی وناو
بحوض العلم معناه الوفا
واعلام لنا متقدّمات
لان قیام الحق البتات
بابدبهم سوف مرهقات
معاقلها جباد الضامرات
وتامن مؤمنون وثقک
لهم بدعوقاج مقننات
وتائده وهی شاکبة الطغاة
اذا ولوا علیهم من لکات
اذا ما ظن بالتوح الحداک
دقت و فی محبتکم نجات
عدا احسن فعلی ام اسک
فما شیء یفیر انما التجات
وا من بیت نیر رضی از قصاب ابن حاد واقع بیت
ومصنوعه او از این تعرض است باو عبیده جرج که اورا امین است

تفسیر
بازویر
تفسیر

مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو است که با سایر اصحاب رسول الله ص
 موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابو بکر را بخلاف بیعت کردند تو تیر سبب کنی علی فرمود که شما تو سبب تیر سبب است چنانچه
 ما امر خلافت بر ابو بکر قرار گرفت و من اکنون همانرا در سبب میارم سخن از روی انصاف بگویند از اهل عالم که با آنحضرت آبرو است از
 عمر و جل تر سید و بهانه بکنند و چون انصاف یا قید انصاف بدهید عمر گفت ترار با کنیم تا بیعت کنی و بخلاف ابو بکر با ما چه استبان کرد
 علی فرمود که من از این سخن که اندیشید دارم و تا رقی از بیعت من باشد دست طلب از حق خود فرو نگیرد از م ابو عبیده جراح گفت ما ایستاد
 و بیعت تو در اسلام بکنان زار و شست و نیار این اهلیت استحقاق استحقاق داری بلکه زیاده از این ما انا اصحاب رسول صلوات الله
 اتفاق کرده اند و امر خلافت بر ابی بکر قرار داده اند تو تیر با اتفاق ایشان را منی باش و در وی مصلحتی نباشد خلاف محراب علی فرمود که
 ابی عبیده سخن که مقرون بصدق منیت کوی عطایک عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان کن که بدو دمان بگری انتقال یافته
 در خانه های ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین با تمیض اصناف شریعت و مصالح امت استبراز دیگران انیم بر مقتضای
 طبیعت عمل میکنند که شما از زمان ارد بشربن سعد گفت ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسد احتمال
 داشت که دلس از صحابه با تو فحش لغت کردند علی چون تو در خانه نشستی چه تصور آن شد که ترا میل ریاست حکومت منیت اکنون کن
 بر خلاف عهده مردم است و با بر تو تم انکه ما با داخل در امر شریعت راه باید برانی بگره بیعت کردند و ما م این هم خلیفه و قضاة اعیان
 او ندانند علی فرمود ای بشر تو کی می پسندی که من کالبه خواهی کانی از در خانه گذاشته و تجزیه و تکفین آنحضرت را مختصر نگاه داشته طلب خلافت
 و ریاست شتافتی ابو بکر گفت ای ابو الحسن اگر مرا معلوم میبود که تو در این امر با ما سعادت کنی قبول میکردم اکنون که خلافت بیعت کنی
 تو نیز اگر موافقت نمائی ظن من در باره تو خفا شده باشد و اگر بخوابی که فی الحال بیعت کنی بکنی متوجه توفیق سعادت در جهت
 علی چون اینطور از ابو بکر شنید بیعت ناکرده مراجعت نمود و در بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور بر اینطور مستطوره است غلط
 الا این فجازها غنجد و بسیاری از اهل سنت چون در عمل این بر ابو عبیده و یاد آوردن قصه سقیفه بنی ساعده صرفه خود را و
 ابو بکر را ندیده اند محل لفظ این بر جبرئیل امین نموده اند و بنا بر این تو تم کرده اند که اشعار از خلافت شیعه است که میگویند رسالت الله تعالی
 بعلی بن ابیطالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده اگر ابو محمد بر عبادت الله علیه آله رسانید و از عجایب آنکه
 سید المحققین قدس سره الشریف در شرح کتاب تذیل مواقف که در بیان فخر اسلامیه است این غلط را متابعت کرده و در بیعت
 بیت مذکور را شاعر خلافت نسبت داده این بیت است
 الخمری از جمله مویان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغرب تمام
 عیار است اینجندیت که شاعر شیهت محنت و بلا یای خاندان رسالت دارد از شمار اوست شعر و قد غصنا السبده
 بالمیس فوقا کراهم ابناء التیه فکره فام صریم بدها فی تخرج ولا هک تریبها بحمد باسلان ناک
 البغ اولیها اصیبه لا یسف ابن ملجم و بالحق جفدا الجاهلیة انه الی الآن لریب
 و لریب تصدم الزهری العامری زهری بود در بوستان توفیق از ششم محبت خاندان رسالت طراوت
 یافته و این دو بیت از اشعار دین پر اوست شعر علی لعنه من کان بالتاس ارفا و لک العلم بالاحکام المضر و
 اعرفا فاعذوقوا لغزوه و قدما عدا و تیما و هو اعلی و اشرفا علی بن محمد اعلمتی الهامی از صحابه علی

کتاب

توضیح

توضیح

نحال فیه المعالم و الخا مهد	کنا کاشیه نهان فی البروج کا	ادواها شام احکام و تجوسد
کثیرها انفلا من طاهر علم	لا مطهرة ابناء ما صکد	نفرقا عند عبدالله و اقرنا
بعدا التیة توفیق و شدید	و ذرذ و العرش ذر طاب یبها	فا بنت نور لینه الارض تخلد
نور تصرع عند البکة فثبت	منه شقوب ابناء الدین نهید	هم فنیة کسوف و نه لهند و طال هم
علی الماول با و منا جدید	قوم لحاء المعالم فی جوهم	عند النکره تصویب تصعید
بدعون احدان جد القمار ابا	و العودینت فی افناء العود	و المنفون انا ما لکن نفسم
و از ایدون اذا قل المسوا و بد	او فوامن المجد و الملیک ظل	شم قواعد من الناس و الجود

ما سود الناس الا من تمكن في
اسد القاع اذا صد الصناديد
في كل يوم سلمت ناس يعاش به
جيب المودة يصبح وهو محسود
ويكف بن شاعري شور آردی
حضرت امام حسين عليه السلام كثر شعر
وكانت بنت محمد
بن قلك التزبل والنابونبلا
محمد بن جيب التقي رحمه الله
من بيت از كيد سيد او كه در مع حضرت امام رضا عليه السلام كفته نكه ريكه در شعر
حسرا الهه زياره ولما
تبرسنا انواره بجلوا العلى
ورصته وانومون قيام
فرا اذا حصل الوفود برغبه
من ان يحل عليهم الاعدام
ان بن عن سيق الغمام قاته
بناه بزمو الحجل والاحرام
ومقامه لاشك محمده عند
قباله الهه ينهى الامتار
لولا الاثمة واحدا عن اهل
ان ينهى بالقائه الايام
ما من اماه فاب عنكم لوتهم
والعلم كل منكم وعلا
ما الناس الاماقر بفضلكم
والمفتد بهم بهيم ان لام
نايحه الله الله محبوا بها
للروح منك اقامه و نظام
العروق بينك والتية بنوة
والفني في حد براه صنوام
وكذا ذلك من جهنم حفرة
لسذابه ولا نفع الارغام
وكذلك ليس بضره الرجز الا
اذا انت تكوم والمعين بنك
يا ليت شرفك هل بقا بمك عدا
بن احسا لرتق منه اوام

احسائرهم ووذو سوسيد
برنى اللطاف اذا فوا بكبة
وللسكادم من افنا لهم عقيد
لا تفكر الذهر اذا لوى بجهنم
جاو براسك بها بن بينك محمد
قلوا اجها واغامدين وسولا
وبكرتون بان قلك وانما
قبر اقا مبر الاستلام وارعدا
وبترنه قد بدفع الاستقام
خشع العيون لذا وذاك مهابة
رحلوا وحطت عنهم الامام
انتمعت به لاهم من قبل
لولا لاسوق لبلاد عتمة
فرض الهه التقي كاليك الله
وله بجانا الخلود مقام
من زارة في الله عارف حقه
درس الهدى واستسلم الا
بابنا لثبة ووجه الله التقي
خلفه لسنى بهر الاذغام
انتم الى الله الوسيلة والاولى
والجاحدون بهائم وهو ام
بدعوت في دنياكم وكاتمهم
من بيطفي من خلقه المنعم
او احكم موجوده اعيا بها
اذ بعد ذلك لسوا الاقد
قبر ان مقتران هذا توعة
فيها بجهد للنفوس صينام
ان بدن مشرة فتمسبا عد
بلهه ميتك جناد لورغام
سوء العذاب مضاعف تجرى
بعد بكمه لفتواج حيلة
ولقد يحيى قبوركم اذا

سبط الاكف اذا شمت فحاملهم
ولتريب لهم منها القوا عبيد
محتدون ومن يصدق بجهنم
قالدهر منذ كان مذموم ومحمود
مترقلا بد ملاشه ترمب غلا
قتلوك عطشا تا وليرتوبوا
قتلوا بك النكبة والتهليل لا
قبر بطوس اقام به ايام
لهدى الهه تحته وسلام
قبر عيش للميون محمدا
في كنهها لخبير الاقنار
وتزودوا امن العقاب او متوا
وبذالك عنهم جفنا الاقد
قبر على بن مؤمنه حمله
من دونه حق له الاعظام
وله بذالك الله اوزد صنام
فالمس عنه على الحجج حنرا
كل بقوم مقام صاحبه الى
فه للصلوة والصلبا وقبار
ان الامامة بسون في فضلها
علموا الهدى فهم هم اعلام
بل هم اضل عن السبيل بقرهم
في جدهم انما منكم انما
ان غاب منك الجسم عتمة الله
ان عن عيون عينك اجسام
قبر ان في طوس هتمة واحد
حنوته فيها برود امام
قرب النفوس من الذكي عصنا
وعليه من خلق العذاب كام
لا بل علب اعظم حسرة
الساغات الايام والاهوا
يطفي بهاي بهر علبا فيكم
هاجت هواي معاليه وخيل

فوسخت در جبانه مستعبر
 من يلثم المحبتي والنجسلا
 حلوا الثماهل لا يزيد على الرضا
 شرفه هام المجترة منز لا
 ادنوا فصدد مفرضا مثبلا
 عجبا اذا شاهدت وهي مقبلا
 وكذلك لا تجب اخضوعا طالما
 لا خالفن على هواه العذلا
 ولا حتن واناسا والبن طو
 ان كان قلبه عن محبته سلا
 يا حبذا متحابين تواملا
 وروع ومن لبس العفاف تجلا
 اهواه لا يخيانه خاشا لمن
 بالمصطفى واخيه من صدق الولا
 الاولان الاخران الباطنان
 العاقلان الشاهدان على الملا
 في علمه المحزون مجتهدان
 في النور مستطوون وساير من بلا
 ثم اجتناء فاودعانه صلبه
 في اطهر الارحام ثم منقلا
 قتا بحكم الرضا وكان ذا
 وامينة سواء ما مؤن قلا
 وبه استقر الفلك في طوفانها
 بردا وقد اذكت حرها مشله
 وبه دعا الصديق يوسف اذ هو
 ابوب وهو الميكن المبتلا
 وبه دعا عيسى فاجاب بيتا
 جاثون مقها لبودا الجفلا
 وبه دعا لما عليه كنوز
 حكم القاج فكان للحكام مصلا
 وبه دعا سليمان ففتحت
 عمر الحيوه فناس منه بخولا
 العالم العلم الرضا المرتضى
 وله تشمل متقنا ومحصلا
 لاجد تيرين مرق لا ولا

عبته يعذب للعائب ما حلا
 من له ينصن نقا بشدا فوكة
 الاعلى فتاوة وشذلا
 في الحكم منسوب الى ابائه
 غنم واخصع ظاهرا مندلا
 انا ورضه والروضه بيم نوره
 اسدا الغرين نقاد في اسر الخلا
 ولا رخصت على الهوى نسا
 فان قبه وان يدحجان قلا
 ان كنتا هواه لفا حشره قلا
 دهر اونا اعلمنا بفحش اذ بلا
 طبع على النفوس سرايرنا ومن
 انه الكتاب بلاوة ان يجولا
 ههنا لعمرك على الاشياء في
 الظاهر ان اشكر ان يخلعلا
 خلقا وما خلق الوجود كلاهما
 بنفرا ابدان تن يتحو لا
 واسئل عن الكلمات لما ان لها
 شرفه وقرمما وتجسلا
 حتى ستم النور نورا واجلا
 نعم الوصية وذا لطمه مرلا
 وشقوب بنه ونحبر من افقه
 لما دعا به نوح وتوسلا
 وبه دعا بقوي بن اصابه
 في موه واقام اسفل اسفلا
 وبه دعا موسى فوضع الخضر
 في الغارين وشق عليه الجندلا
 لقاء دامعة فنادر مشلوه
 الخضم ان محرب الصلوة واغلا
 فجاوز الرمن عنه مكرما
 ربح الرخاء لا كره وطها خلا
 وبه توسل اصفهيا دعا
 نور الهدى كسيف العلم لغو العلا
 واداعلت شرفا وعجاها شم
 ابوه من سب المنبل شغلا

فاضرع من ذروا سفر عن صح
 قسرا تنصير جرح ليل فاجلا
 مخلصه صيدا الملوك فاصح
 ولكن في حكمة لن بعد لا
 ايكه فيهم صا حكا فيقول لا
 بشر اذا بدوا ثياب قتلا
 قسما بقاء فبورجيم جفونه
 فنلت وبرخص في المحنة من خلا
 لانك مما التجبه ما ربح
 بويث من ذار المفاقر مؤثلا
 لا شئ اذ بل من عفاف زانه
 طبع على النفوس سريره علا
 له فيه مزدجر وما اخلصه
 العسل الخفية ان عرفت الامثلا
 العا بدان لرا هذان الحاكمان
 نوران من نور العلاء نفضلا
 فاسئل عن النور الذي يجدر منه
 حقا نلق ادم فمقتبلا
 وتلقا في التاجدين فلود ظا
 في شيبان الجدا بن هاشم تجلا
 فعلى نفس محمد ووصيه
 منها جبهه به توسل ولا
 وبه جته مار الخليل فاصح
 من فقد يوسف ما تجاه واذمل
 وبها ما ط الله صر بنه
 طرقا وشنت بحرما طام ملا
 وبه دعا داود حين عشا قم
 ملقه وولى جبهه مستجلا
 فتضمر لخصم منها بالظلم في
 وبه لان الحديد وسفلا
 وله استقر الملك حين دعاه
 بسرير بلقيس فجاه مستجلا
 من عنده علم الكتاب وحكمة
 كان الواسق به الممحو لا
 وبكسر الا صنم لر صعدنا

منعرا فوق الثرى مندلا
 تلك الفضيلة لم يفر شرفا بها
 يترادون في خابنا مستجلا
 ال الرحيل وحق فينا مازي
 لو انما بالروح لمحوض شري
 وقصرت يا ماثا فكأثما
 من هول يوم البين ان يفظرا
 فاناظر اجماسي ومحلتي
 شطك صروف الدهر اخطب جرا
 انا واثق بك لا ادى شخصيها
 مكنون سر عارفا ومخيرا
 لا زاهد ورج ولا متعنا اثما
 ثقة بكم ولنا بذلك مخيرا
 وتدل عز الكفر بعد حثيه
 متعنا بولاكم متعرا

لكن له سجدة مخافة بائيه
 الا الخليل ابوه في عصيه خلا
 وسرت لقطع معان البين الشرا
 ونفك من سغلفصو ورو
 كانت وكتا طيف احلا الكره
 ويقولان ان الرحيل ودفعها
 عرض المخافة والمجاعة والغرا
 فاجبتها والعين كوت فراقها
 الا بشرا ما بله ومبشرا
 الاغفرت ذنوب عبدنا ذرا
 ولا يوما ليسر يسرا
 يا ناصرا لا مثلا من ماثا
 خشناه طالبة الجوانب الذرا
 انك اناك واجدا ومجاورا

الماعل كفت التية علا علا
 اذ كسر الاصنام حين خلا بها
 وطعنت عن ذنوب يوم ترجلي
 فرد الى ظلمات طباق الثرى
 وسروغذ بالبين كان فرادها
 قد خطت الخدا لمتجد اسطرا
 فالى من المتجا سواك لنا اذا
 طهر على خدي محما احصرا
 فحق قوما ميثهم عسك
 بفضل من الزمت طاعته الورى
 لكن بدى علفت بحبل ولا كر
 منه الدعاهم فاستقام بلا مرا
 لله في عبدناك محبا ونا
 ولكل جار واخذ حوا القمرا

صفى الدين عبدالغزيرين سرايا الحق رحمة الله تعالى شاعري ساحر وفاضل در فنون ادب شهر بود از شراي تهاخرين شاعري سحرين
 سخن آفرين بلكه مستحق آفرين دوست و همتيده بدريته مشهوره بر فضيلت او شاهي نيكيست معاصر طوك ديار بكر بوده بعضي از قصا لطيفه
 و مدح ايشان كرده و از ديوان او مستفاد ميشود كه پدران او در طرطه و مارويين از رؤسا و بزرگان روزگار بوده اند و در چند جا از ديوان
 خود اقتضار بزرگي پدرو خال نموده و خود در نيا و استغنا از شيوه شاعران روزگار ستوده شيخ محمد الدين ميرزا نايبي شافعي كه از كابر شاعران
 قرن هجدهم است او رسيد و ديگر از مجموعهاي خود نوشته كه اجتمعت سنه سبع و اربعين و سبعمائة بالادب الشعر
 صفا الدين عبدالغزيرين يترانامه الحمله بمدنيه بغداد قرايه مشجنا كبر الاله قده تامه على النظم
 والشروخبره بعلو القريه والشرفقرله ارق من سحر النسيم و اوردق من الميما الوهم وكان مشجنا
 تحالالات حاله رثا و هيكه قبحه و عمامته و سخره و وجهه قبح من الكيل و من راي صورته لا يظن ان نظم
 ذلك الشعر لك هو كاللذنه الاضداد انمنى و از جمله اشعار او كه در مدح حضرت ابي المومنين عليه السلام هست اينجه ميت است

جنت في صفايك الاضداد
 فالت ناسك فغير جواد
 خلق بحجل التيمم من اللطيف
 باقوالهم فبزانوا و زادوا
 ظهرت منك للورى كرمك
 كذب من قوم لوط و عباد
 لوراي مثلك النبي لاخا
 لكم خاسا سواء يزداد
 جسد معنا ان يحيط به الشعر
 من فردت بفظها الاضداد

فها غرة لك الاضداد
 شيم ما جمن في بشر فسط
 و بشس بدوب منه الجواد
 و علك في صفاك فضلك
 فاقرت بفضلك الحساد
 انت ستر النبي الصنود
 لا و الا فاحظا الانقاد
 كنت فضاله و عريك ابنا
 و يحضه صفاك بالفتاد
 ذلك مدح الاله فيكم فان

ناهد خا كرحليم شجاع
 ولا خا ذ مثلهن الضاد
 فلهذا تعقت فيه اقوام
 و صناد قال سين و صناد
 ان تكذب بها عدلك فعند
 العتم و الصنه و الاخ المبحط
 بكم باهل النبي و لربف
 من لدنه النناء و الاولاد
 انما الله اذ هب عنكم الريح
 فحنت بمدح فذاك قول معاد

و محض نماذ كه ناظم او در طرطه و شاعران در بيات شبه نجاسه سبانه و تعالى در مت كال

او که خضر در طریقی از صمد بود و تعیبه بجای نبی از آن نیست بلکه مقتضی تباقی الطرف و جامعیت صمد است چه نزد دل تحقیق مقرر است که
 کمال بر صفتی است که با صفت خود معانی مشکب کرد و چنانکه در عقده فرایه اسما الله الحسنى مشاهد میسر و در اول اول الاخر و الظاهر فی
 برین عبارات ختمه و صفت حدیثی است و قشبان و در شش کمال بصفت تمامه توان کرد و در یکایم محصور نباشد و تطبیق در این حدیث
 امیر المؤمنین اراک انانا ذکرناک عند حبیب علی و ان کروت ذکرا عند نفس تکدره و بقاقتنا
 فصرنا فاشکلت باجل مره ذکرناک بالجبل من المقالی فلیس یطوق نبع شاک الا کونم الاصل محموله و الحاصل
 فما انما قد خیرت بتا لبراه فانعمت اولاد الخلال و فی مدینه شاعر قواله ما اخار الاله محمدا حبیبنا
 و بین العالمین له مثل کذاک ما اخار النبی لبقیه علیا و صبیئا و هو لا ینسه بعل
 و صبره دون الانام احواله و صنوا و فیهم من له ذنبا الفضل و شاهد عقل المرخص اختیاره فنا
 حال من بخاروه الله و الرسیل و ریضا شعر نوال علیا و ابناؤه نغمه المعاد و احواله امام له
 عقد یوم القدر بنصر النبی قاتواله لکنه انشهد بعد الصلوة مقام یخبر عن حاله فهل بعد
 ذکر الاله السماء و ذکر النبی سوی الاله در قصیده دیگر که در وقت حضرت رسالت صلوات الله علیه علیه السلام

ایچنه بیت در روح باب مدینه علم و آل اطهار صلوات الله علیه بجمعیر گفته شعر مدینه علم و ابن عتک باینها
 من غیر ذاک الباب یوثق سور شمس لکم فی الغرب کات شموئها بدور لکم فی الشرق شفت بدورها
 جبالا ذاما الهضت کتجبالا بجور اذاما الارض فارت بجورها فالک خیر الال و العزرة اتی
 محبتها فی قلب شکورها در قصیده دیگر که در وقت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله واقع است ایچنه بیت نیز
 در روح حال اطهار گفته کجا که میگوید شعر
 فلیک من رب التلم سلامه و الفضل و البرکات و الرضوان و علی بن عتک و ارض علم الاله
 هب النیب و مات الاخصان و علی بن عتک و ارض علم الاله و علی بن عتک و ارض علم الاله
 و اخیلت یوم القدر و قد بدو نور الهدی و تاخت الاخوان و علی بن عتک و ارض علم الاله

طرق الهدی فهدیهم الی الخیر و بهما نقیم صحابه رسول بان صلوة و وصول صحت اخرونه قول اخبار و اخرج ناقصان حدیث
 ابرار و مخالفان آل اطهار است و نظیر این قیامه است آنچه در قصیده مشهور و هست که روزی علوی بقید باب شخصی تراعی شد و در آن بنا
 با او گفت که ترا میرسد که برین عرض کنی و حال آنکه آنال پیغمبر و تراده هر نماز صلوات برین فرستاد و نقش گفت صلوات برک کبریا
 اما من الطیبتین و القا هرین نیز میگوید و در قصیده دیگری که در وقت حضرت رسول نظم نموده در روح آل اصحاب این ابیات فرموده شعر

مسئله علیه الاله العرش ما طلعت	شعر و ملاح یخبر فی جوی الظلم	والد امناء الله ما شهدت
لقد درهم سورة الاحزاب العظیم	الرسول محمل العزم ما حکوا	لله الا وعد و اسادة الاسم
بعض المفارق ما عاب بدینهم	شم الا فوق طول الباع و الام	هم الجنوم بهم یهدی الانام و
بنجاب لطلام و بهی سبب التیم	لهم اسام سوام غیر خافیه	من اجلها صار بدعی الاسم بالعلم
و صحیر من له فضل او افتخروا	ما ان یقتصر علی باب فضلهم	هم هم جمیع الفضل باعدوا
فضل الاخاء و نص الذکر و الرحم	الباذلوا النفس بدلا المراد بوجه	و الصابن المرص صون الحار و الحرم
خضر المراج حمر التمر یوم و عی	سوا الوقایع بعض الفضل و التیم	ذل انصار کما عز الظفر هم
بالفضل و البذل فی علم و فی کرم	من کل بلح و اری الزند بونک	مشمز عنه یوم الحرب مضطلم
لم یهکلا وجهه بالحنیاء کما	مقصود منهل من کفهم	ما روضه و شع الوسی مدتها
یوما ما حسن من اثار سعبهم	لا عیب فیهم سوا ان التبریل هم	یسوعی لاقیل و الاوطان و انهم

و معنی نماید که اگر در ظاهر از لفظ هم در بیت مشتم اسلوب شریست لیکن مقصود از آن اشارت است تا که مراد از صحابه نیز بدان است که
 که صلوات بر ایشان در شریعت است و حجت است تا که مراد دیگر است و مصرع دوم هم آن است تا بعد از آن بر آنچه گفته دلالت تمام دارد و بزرگ

که در محراب عریضه بچو شیرین بر آفرین که قدم مازده سخن طرب او سخودان ازل تا ابد نماند چمن نام او حسن بن محمد شرف شاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن محمد بن احمد بن مولانا فرخ فرودسی است که باعتبار آنکه پسر او باغبان چهار باغی در موشوم فرودس از آن سوری بن متحر که او را عید خراسان میگفته تخلص فرودسی نمود و گوی بر آنکه که در روز ملاقات سلطان محمود از بسکه شعر آید و حکایات پذیر کند مایه سلطان از خوشتر آمد و از فرط صحبت سر در فرودس درنگ میفرودسی مجلس را فرودسی ساختی با چون فرودس منزه ساختی و مکان اینگونه است که تخلص فرودسی بعد از این خطاب و مخفی نماید که ظاهرین نقل ولایت بر آن دارد که تخلص فرودسی کرده بود که سلطان فرودس درنگ میفرودسی نه اینکه بعد از این تخلص کرده باشد و با اتفاق کفایت او با القاسم است و چون متولد شد پسر او در خواب دیده که او القاسم بر باغی بلند شد و روی کجایت قبل که در فرودس از آن طرف خوابید و همچنین طرفین بسیار فرودس از او هر جانب آواز شنید باید از آنجانب تخلص کرد که از مشایخ میر معین آن زمان بود که گفت این واقعه برسد شیخ فرودس آن آوازه است این پسر سخکوی شود که آوازه او چهار کون عالم رسد و آنجواب که از هر طرف که از هر طرف شنید علامت است که از اطراف کائنات سخن او در قبول علمی و استقبال نمایند و چون فرودس رسید تخلص علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و مجالس برآمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او تعلیم فضل و کمال دلیل و حکمت بر تالیف باغی حکم انوری حکم انوری زمان خود بوده و در قون قتل و حکمت کوی مسافت از اقران بوده اشارت آن نموده و فرموده شعر آفرین بر روان فرودسی آن همایون نهاد فرخنده او ناساد بود و ما شاکرد او خداوند بود و مانده و حکیم خاقانی نیز که خاقان شور قتل و سخودسی بوده که شعر شمع جمع بوشند است دید بچشم نکته که خاطر فرودسی بوسی بود زاده کان طبع پاکش محلی جوید شنید زاده جواد بود چون فرودسی بود و گفته اند آنچه از اشعار حکمت شاد در این کتاب عجمی زانوار مندرج است چهار برابر کتاب بوستان شیخ است بلکه فی الحقیقه سخنان آنچنین کجایه از احوال مبداء و معادش است و قصه پادشاهان عجم و سبانه ظاهر و باطن انسان و ما بطن در ترانهها و رمزی حکیمان موجد است که صورت تاریخ پادشاهان علم است و بمنی فرست جرات مع و ذم شعر حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامیه سخاک و جرم خوانند بوشند نیکو حکام فساد که در صنایع خیره ایام مگر که خوشی کجای نپذیرد و زنجارم بد است پذیرد و زنگر شاه دولتش سمرقندی سلطنت است که کار بر وفا فاضل متفوق اند بر آنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فرودس و طغی نام عدم پای عبور و وجود نهاده و تحقیق او را در سخن و فصاحت داده و شاه عدل و صدق اینده عجمی کتاب شاهنامه است که در این با نصدال گذشته از شاعران و صنیان روزگار بهر آفریده رایاری جواب شاهنامه نبوده و اینجالت حکم را از شاعران مسلم نیست این جناب خدای بود در حق فرودسی است کلام دولتش سمرقندی در بیان فضل فرودسی طوسی و تخلص ماست با اظهار آورده اند که فرودسی بعد از تحصیل علوم و تخلص نفس قدسی رسوم مراطبت محله کتب مودی و اوقات خود را با آن مصروف کرد و آید و مترق نام او در کنار جونی بود که آب از رود نهر طوس بدینجوی آمدی و باب آن انسی تمام هشتی و بروقت که سیل نند آب شهر را ببرد و آب آنجوی می باشد احوال فرودسی نهایت مشوش میشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادت آن باشد که نند آب شهر را که بجاک و خاشاک میبندد بکج و سنگت محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند ببرد و الترام نموده بود که هر چه در تصرف او در آید تا در او تا در آن بند صرف کند چون سنال وجودش از جو بیار تحصیل کمال بارور گشت و روضه تمیزش با کوره بدایع منظومات و حقیقه خاطرش نبوده غریب و نادر و نایب حاصل کردید بکلمه هر چند که سپهر گردان ستاره سجد و مر است لیکن خال حشوف و کسوف به شماره شمس و قمر است بواسطه علم و عدل حاکم طوس از اهل وطن جدا گشته بغزنی رفت تا به سیستان روستا بزی مدت سلطان محمود سمرقند جوید عطا اول او را بر باید و شنید آنرا نصیحت و انتصاف سلطان بر سر پای احوال فرودس بیامان سرگردانی تا به لاجرم بولایت خرقه توتجه نمود چون بخار شهر رسید در باغی فرودس در شهر فرستاد تا بعضی از دوستها از مقدمه او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسن آرزو شعرای غزنی و غزنی و فرخی و فرخی هر یک با جونی خوش صورت از خدمت که نخبه بخت در باغی صحبت میداشتند چون فرودسی واقف شد خواست که نزدیک ایشان رود و متوجه شد در میان چون منع روستایان او را دیدند و ترس زد و خشکی از بهیبت او کردند با خود گفته که این ابد خشک است و بد الذم است چه در وقت عیش ما را خواهد برد و خاطر فرودس مار منقح از کردی گفت بدستی آغاز نیم غصه منع فرودس گفت با کس که الیری فساد کرد و او را بشتر استی که نرسد اگر تمام حیا آید صحبت و آریم و اگر نه عند خوابی نیم بر سر ناسل غامی حروصی صاحب و مخالف غصه

گفت برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا و شاعرانی که ما هر یک مصرعی میگوئیم تو مصرع را بگو یا بار بوقت خوش خود بخوش و غمخوشی
گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت ع مانند دخت گل نبود در گلشن فرخی گفت ع شکرانست عی
گفت از جوشن فردوسی گفت ع مانند خندک بود در جاک پیشن همچنان از سخن کلام او تعجب کردند و استاد عصری گفت
زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ طوک عجم و قونی هست گفت بلی در تاریخ سلاطین عجم همراه دارم عصری او را در آیات اشعار مشکلا امتحان کرد
فردوسی را در شبیه سخوری قادر یافت گفت ای برادر من در ادراک ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترانده استند او را صاحب خود ساخت
و چون سلطان عصری بنظم تاریخ طوک عجم فرموده بود و بر او مشکلا بود از فردوسی پرسید که آیا تو قادر بر نظم آن هستی گفت بلی آری
تعالی عصری نرغم فی الحال بفرمن ساینده ویرا نفرسبا طیبوسی سلطان برده و مشمول نظر عاطفت گردید این بیت بدیده در مدح سلطان گفت
بیت جو کو دک لب از شیر باد بشت بگواره مجروده گوید بخت سلطان از بغایت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ طوک عجم
فرمود و بعضی دیگر حکایت آنچهار مصرع و امتحان فردوسی علیه الرحمه را در مجلس سلطان نقل نموده اند که چون فردوسی در آن تاریخ نزد سلطان
رسید با او سخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از بهر در چنان سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند و بلا حصره میان ایشان گفتگو بجای آید
که با فردوسی طغنه آغاز کردند اما از او صرفه نبردند و با او هیچ سخن نیاوردند بلا حصره فردوسی مجلس ایشان خاطر آزرده میزد و وقت گویند
سلطان نزد می بود و ما یک نام در آن حالت بفردوسی سید و ما از زمانی سخن آمدند و او هیچ و در آن شب نایف محبت او در دل گرفت
بسیل صیافت او را کجا نه برد و فردوسی استیاس از او پرسید که از کجائی و چه مقصود است از فردوسی تمام احوال از طوس و ظلم حاکم آمدن لغزنی
و ادو امی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم دی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و فرمود که گفت
مرئیس در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مراد مجمل حضرت بعضی سلطان رسد ندیم گفت همچنین در روز دیگر فردوسی را در مجلس
نشاند و خود بعد از آن سلطان گفت تا شاید احوال را بعضی رساند مجال نایف تا یک هفته برین احوال بگذشت و چون ندیم بر حال عقل
بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مرخص نمودی تا با ما در با فردوسی علیه الرحمه بعضی و طرب گذریدند فردوسی
از ما یک تماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدست یاری ما پس سلطان پانیمت بذروه رفت و ما ندیم یک گفت امروز شعرا در
مجلس سلطان بودند و شعری از بهر یک در نظم تاریخ طوک عجم سرزده بود بعضی سلطان ساینده عصری در استمان سر آمد و تم را نظم کرده بود
و سید و بیت که چون دو پیکر از سپهر طبع قاده و طلوع نموده بود فرمان نهاد یافت که تمام نظم این کتاب در عهده حسن انجام او باشد فردوسی
گفت آن دو بیت که ام است ما یک گفت که چون دستم بر سر بظرافت سوار بر اندیشه آن بود که چون او را زنه را و دم او نیز مرزانه
خواهد و او چون تم خنجر کشید و امان سوار نداد سوار بر نیز خنجر گفت شعر هر کله که تشنه شدی تو بخون بیا که آن خنجر آبگون نماند
بخون تو تشنه شود بر اندام تو موی و تشنه شود سلطان از این بیت سخن افتاد پس فردوسی مانند کمانی در استمان ستم و اغندار
نظم کرد و چنانکه ما یک واقف نبود و استیاس این بود کون حوزد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جو یار هوا بر فردوسی
پرز جوش خنک آنکه دل شاد دارد و بخش درم دارد و نقل و نان بنمید سر که سفندی تواند بزید مرئیس این خرم آنرا که است
بخشاد بر مردم نکندت بیایز طبع ناله می کل از باد و باران سیالدهی شب تیره طبع خنجد می کل از باد و باران خنجد
همی بشی با ما یک گفت پیشتر از این تاریخ طوک عجم در استمان صنعت نظم نموده اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند
ما یک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت استانی از آن کتاب پیش من است که جوهر منظومه آنرا آن از در کلام عصری که از بهار تو ساکن
اجاز آن از کواعب تراب خاطر او زیارت است و استانی که گفته بود با ما یک از آنجا است سلطان رساند چون آن در غر غر بنظر شایق سلطان
رسید الف و ایش در میان جان جای داد و از ما یک سؤال کرد که این کوب بخشان از برج فکر کدام روش ترا طلوع کرده ما یک گفت
شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مستطال از اسلست روی بدرگاه جهان نپا آورده و بکجا ساقه معرفت انلی من شده و ابا او اسلست
مواست و می است مو که افاده و چون قهینه نظم تاریخ طوک عجم معلوم او کردید گفت ای کجا بر پیش از این مسلک نظم کشیده اند و استانی
رستم و سقندار را بر این داد که بطلال شریف سانه سلطان از وقت خوش شد و با حصار او مشال داد که از او استفسار رود که اگر این کتاب را
نظم دارم یا نه خنجد منوت نظم او نینفد فردوسی بر خاست و زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار
پسندید شعر زبیردان بر شاه با و فرین که نازد بد و تاج و تخت و لیکن بزرگی تا جشن سیالدهی که کوشش خنجد سینه ای

خداوند تاج و خنداوند کج خداوند شمشیر و خندان درج زده یا دریا سپناه است جهان زیر شمشیر کلاه است
 کیتی بجان اندرون زینت اند که مشور و در را بر بخواند ابو القاسم آن شاه بیدار است بنا و از تاج نور شمشیر تحت
 جهان آفرین تا جهان آسید چو او مرزبانی سپاهید بسیار است روی زینت از یاد سپرد هفت زان تاج بر سر نهاد
 ز خاور بسیار است تا جاست بر آید آوند از کاندان ز کشمیر پشش دریا می چین بر او شمشیر یاران کشته آفرین
 جهاندار محمد شاه بزرگ به آیشوز اردی شمشیر کز ز فرش جهان شد چو باغ به با هوا پر ز باروز زمین پر ز کار
 چو گو دک دم از شیر باد است بکواره محمد گو کتخت زابر اندر آرد بسنگ کام غم جهان زو بگردار باغ ارم
 بر زم اندرون آسمان وقت بر زم اندرون نیز چنگ آرد متن زنده پیل و بجان جبرئیل بگف بر همین بدل رود نیل
 و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته شد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عزیز که در مدی غریبیم از شهر طوس از ضرب سهام
 معذنی و جور نام این وطن کشته شد حکیم السلطان نقل آمده با وی ایلی کل معلوم و طهرت بطن مرحت سلطان عزیز در سایه معدن غلغله
 از آسیب ظلم آید مدام چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان بطول آوردم سلطان از این خوش آمد داخل طوس و مالی آنجا
 از او پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس سپه نورد منوچهر و سبب آن بود که بهنگامیکه
 کینخسرو طوس از زم آفر سیلاب بتوران فرستاد ما او گفته بود که زنه از راه کلات بروی بر ادم فرود که از دختر سران و بیست است آنجا
 و جوانی سودانی مزاج است مباد اندیشه جنگ آورد و بردست تو ضایع شود چون طوس سهره توران رسید سخن کینخسرو کار کرد
 بر راه کلات رفت و میان ایشان جنگ قائم گشت و سر انجام فرود گشته شد کینخسرو از این حرکت ذی طوس غمناک شد چو او فرستاده
 بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت العقیقه چون طوس از توران بازگشت نتوانست که نزد کینخسرو رود در خراسان محل اقامت
 انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آنسرا باقی بود نام او بر جا بود چون فردوسی این سخن بر عرض سلطان
 رسانید و وقت او بر کبابی تاریخ ملوک جمع معلوم سلطان کردید و سلطان شعر را طلب داشته اشارت نمود کسی که این شعر است
 مشهور میکند و اینده آن بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت تحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شایع
 شاعرید هر یک یک مصرع بدید بگویند تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چابک ترید شاعران آنکست بر چشم ننشاده هر یک یک مصرع
 در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود گلشن تیر شمرات که ز کشته سخن
 مانند خدنگ کیو در جنگ پشن چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعر گفتند شان کیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی
 کیو پیش از در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد بنوعیکه کس از نهانده بود سلطان بغایت خرم شد و پسندید و بزرگان شعر آفرین
 و چون عاضری که مقدم شعری بود لطافت شعر فردوسی وقت طبعش شاه نمود و در پیشتر معرفت او حاصل کرده بود اساس
 بیان نظراتش ترزل یافته بیان ارکان طینتس متضخع شد و گفت ممکن است که کسی در این روز کار سخن چنین تواند گفت فکینف که بهتر
 از این گوید بیکس اما رای آن نیست چون درج و جو عاضری از کوه بظافت کرافایه و شاه طبع و از جواهر تقایس او صاف بسیار بود
 بود بزرگم عذر او لب اذهان و بس بر دست فردوسی او گفت اگر چه سخن بلند فرود آمد اما طبع او چمنه تو بلند شیر داد اگر چه عاضری
 شاهنشاه دار الملک نظم در بیت آفری و از آنکه بنده کی بستن بر درگاه حضرت تو از چندی دارد و سایر شعر از زبان کسین آفرین گشاده تقدم
 اخذ از پیش آنند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهد حضرت ارجمند و نهاد و در اینحال سلطان در بیت در حسن خط و لغزب ایاز
 القاسم نمود شعر را با اتفاق اشارت فرمودی که در دووی در بدیه این باعی بگفت با عقیقه مست است همی چشم تو و تیر بدت بس
 کس ز تیر چشمت تو بخت کر پوشد عارضت زده عذرش نیست که تیر تیر برسد همه کس خاصه نیست سلطان از بغایت خوشش
 و گفت نه درنگ مایزد کسی مجلس را چون فردوس منور ساختی پس انگاه او را با انواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل زینت
 باو شاهانه رنگ کرد و درت ایام از آینه ضمیرش زبود و نظم تاریخ محمود را در شان و مقرر نمود و نیز فرمود که پسروی قصر سلطان قریب محرم طوس
 جای دلگشای و منتری فرج افزای برای او بیارند و بر حسب القاسم تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران و اسب و سواران
 و غیره در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین ظلم زکین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان برابر یکدیگر بر سطح
 جنگ مستقر نمود و در آنجا کینخسرو را بنامه مشغول گشت و نیز از ایاز خاص و یکت خواهر ساری بگریز آورد و راه نبود و هر دوستان که بنظم

اوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بار ما اینده استان شنیده ام اما نظم فرودسی چیزی بگرفت پس خواجی حسن مجذوب
 فرمود که هزار بیت که بنظم آورد هزار مشال طلا بود و فرودسی بگفت تمام وسی لا کلام کفایت شاهنشاهی و کلام کفایت شاهنشاهی در هزار بیت
 که فرودسی تمام میکرد هزار مشال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را بیکدوسته سازد چنانکه پیش از کشت برین
 بنداب طوس صرف کند و بعضی از رسائل نظامی عرضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دقایق طوس بود از وی که از بار خواننده از چنان
 طبران و در آن دید حساب تمام داشت و از عتب یکد قهرش داشت و شاهنامه بشکر کرد و همه بخت او آن بود که از صله آن چهار خرد
 خویش بسازد پس این کتاب تمام کرده و شاخ او علی دلیلی بود و زادی و خوشنده او بود و لطف دور شکر حسین قتیب که عامل طوس بود و فرودسی
 رعایت بسیار نمود و در خراج مساحت میفرمود و نام این سخن بعضی از بیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید از این غایت از نامزدان
 شهر علی دلیم بود و لطف است بر حسین قتیب است از آزادگان که از من بگیرد سخن با کان نیمه که از اصل و فرع خراج بی عی علم
 میان دو واج پس شاهنامه را علی دلیم بخت مجله نوشت و فرودسی بود و لطف را گرفت و روی نغزین بنا دو پای مردی خواجی بزرگ
 حسن میندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجی مشتاد است اما خواجی مخالفتی که پیوسته در مقام قرح جاهاه او بودند محمود بان
 جماعت مشورت نمود که فرودسی را چه رسم گفتند چنانچه هزار درم باین خود بسیار باشد که او مردی فاضلی است و این پات بر نفس او
 دلیل آوردند که در توجیه گفته پسینندگان فرزند را نهی میفرمایان و در مقام گفت حضرت پیغمبر و آل مطهر علیهم

السلام گفته که مستش...	بگفتا بر پیغمبرت راه جوی	دل از تیر کبیا بدین آب شوی	چه گفت آنخداوند تتریل و وحی
خداوند امر و حسد او بد نخی	که من شمس علم علیه است	درست این سخن گفت پیغمبر است	کو ای بی هم کا سخن را از است
تو کوئی دو گوشم بر آوا دادی	منم بنده این جیت کلبتگی	ستاینده خاک پای و سینه	حکیم ایچا ترا چو در یاد است
بر اینکجه موج از دست باد	خبر نمند که دور در یادید	کرانه نه سپدا و بن ناید	بد است اگر موج خواهد زدون
کس از غرقه بیرون نخواهد شد	بدل گفت اگر بانی بودی	شوم غرقه دارم و یار و رفیق	بمانا که باشد مرا و شکر
خداوند تاج و لوا و سیر	اگر چشم داری بدگر سیر	بزدنی و وحی کسی سیر	کرت نین بداید کنه منت
چنین است و این رسم و راه	بدین نام و رسم بدین کنیزم	چنان آن که خاک بی حیدرم	ابا دیگران هر کار گار نیست
جز این در هر هیچ گفتار است	دلت گره راه خطا بایست	ترا دشمن اندر جهان خود دلت	هر آنکس که در پیش نفس علی است
اندو خوار تر در جهان زار نیست	بناشد مگر بی پدر دشمنش	که یزدان به پیشش پیروزش	مگر تا نداری بسازی جهان
نه بر کردی از نیک بی بهران	از این در سخن چند چشم سی	بمانا که پیشش نه انم بسی	محمود مردی مستحب تو این کلمت

در او گرفت و این اعزاز مسیح افاد و در جمله بغداد هزار درم فرودسی سید فرودسی از عتقه این خسارت بخورد و بعد از آن بگوا بخت
 و چون بسیدون آن صفای بخورد و آن سیم میان قناعی جماعتی قسمت کرد و محمود در راه محمود در شب از غزنین میزد و رفت و بهرات نزد
 استیعس و آق بد ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا نخست ماهی محمود که بختجوی او مامور بود و بطوس رسید و در هر چند طلب فرودسی
 کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات طلال خاطر سلطان محمود آن بود که فرودسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر دو استان که بنظم آوردی
 سخن او را با طرف بردندی از اکابر بر که اهل نمیر و موت بودی صلات بفرودسی عرضستادی او را افتاد بر وعده سلطان بود و هیچ
 از آنجا و خیره نهاد اتفاقا که در استان ستم و هتک یار پیشین ملک فخرالدوله دلیلی بر روی ما چند دینار کنی جهت فرودسی فرستاد
 و پیغام داد که اگر بدینجا نب کداری کنی و طایف اعزاز و کرامت نوعی بقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالیه خاک کتیا
 هستند و همه شیعی بودند و دشمنی سلطان ایشان ایشان با سلطان استیحا م تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فرودسی تحلیف
 او نزد خود و غزنین شهرت یافت و بسیم سلطان رسید و توان گفت که عده او خوش خاطر سلطان از فرودسی نیتیه بود و با محمود
 فرودسی از بختی فرستادگان محمود این شد از بهرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را بر گرفت و نزد یک شهریارین را که پادشاه و سلطان
 طبرستان و از اولاد کیتباد پدز و شیروان بود چنانکه سابقا در چند چهاردهم از مجلس ستم مذکور شده بود و محمود در انیز بر او خواند و گفت
 این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینجه تا را در جبار پدران است شهریار او را برخواست و در مقام اصلاح حال او در آمده با او گفت که
 ای استاد صاحب فضلان محمود را بر این جنت داشتند و کتاب تر بشرد عن نکر و دگر آنکه توشیخه خاندان پیغمبری هر که نولای آنجا بن

سینه کند و در کار دنیا از پیش نبرد و محمود پادشاه بزرگست تو شایسته نیامد و ما کن و بجز او بمن ده تا شیوه و تراد بر برابر او خدای نیامد
و یقین میدانم که محمود با زیادت خاطر تو خواهد نمود و قضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع خواند و دیگر روز صید هزار درم نزد فرودسی
فرستاد و گفت هر چقدری هزار درم عزیزم آن صدت بجز محمود و بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دل خوش و در فرودسی نیز چنین
این بیت که بیت مذیب مولای خود دارم ندانم خبر کرم عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند عمل نموده خود را از اتهام محمود در گناهانید و
ایستاد بشیر یار فرستاد و او فرمود تا بشتند و محمود در این خدمت که شهریار او را کرد و از او منتها داشت مکتف کوید ظاهر اشتیاق آن است
در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شده زیرا که چون فرودسی آن ایستاد و فرزندین بر کنایه شایسته نام که در خانه محمود
بود نوشت و کرمیت و کان آن کردند که فرودسی بمالند و اشتیاق آن خواهد کرد و در قضای آن غایب نخواهد بود و لاجرم از برای اظهار علاقه
و منزلت سلطان آنرا که خبر آن بچو بدمان سلطان نشیند استخوانی آن ورزیدند و باندک روزی خود را افشانه اهل روزگار دیدند
شعر خوشت قدر شناسی که چون حمید سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در زمانه نمائند چنان
فنا که نشناخت قدر فرودسی و بعضی گفته اند که چون با جزای فرودسی با سلطان محمود بقتل رسید ناصرک که دالی آنکل و مشهور
بجستم بود با فرودسی محبت تمام داشت و آنچنین که فرودسی بولایت مستان رسید کسی بجز ناصرک رسانید پس حمید از محمودان خاص
فرستاد تا فرودسی را با جزا تمام مستان بر بند و خود نیز استقبال تمام نمود و اگر ام بسیار کرد و فرودسی بیخاطر داشت که در باب صحبت خود
و سلطان و ظلم و زیر تنگی که در روزگار بماند سازد و اکثر آن خدمت باشد و چون ناصرک از دولتخواهان سلطان مرد صاحب حال بود فرودسی
گفت خدمت و بدگونی طواری کمال نیست خصوصاً نسبت پادشاهان آنچه موجب شکستن استی خاطر او بود و تولا و خلاصی کجایی در روز سیخ
صد هزار اشغال بفره بدو و او التماس کرد که هیچ سخن خدمت سلطان نکند و در سازد و نویسد و در دل ندارد و فرودسی نیز از روی قبول نموده
و تفرقه و دور از ضمیر بیرون کرد و از آن ایستاد که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان وحید میندی کرده بودند
ایستاد و دیگر گفت مرستی بفرنی مرا که چه شد بجز آنکه زبید ادبش آید و کرد و هیچ شد و هیچ سی سالم
شینه استمان از زمین بالام کسی خاشتم تا فغانا کنم بکستی از دولتستانا کنم بگویم ز مادرش هم زبیرش
ترسم بفر از خداوند عرش کنمش آنچه آن رویاها از که نتواند او را هیچ است چو دشمنین بداند از دست باز
تبع ز بانس کنم دست باز و لیکن ز منم زده محبتش ندانم که این پیش سرچون فرستادم از گفته او داشتم
نزدیک خود هیچ نگذاشتم اگر باشد این گفتن با جوا بسوزان آتش بسوزان آب که شستم با سرور نیک بر آ
از این داور می تا بدید سر رسد لطف یزدان بفرزادین ستاند بجز از او اوین علی بجز ما صلکت او را با غیرتیم

روانه ساخت از غایت محرمیت که ستان و در شوهری که با سلطان داشت کتابی نوشت و عرض داشت که عجز از تدکان سلطان که
فرودسی بعد از سی سخنان محنت که در نظم شاهنامه کشید و آظهور یاد کاری بنام سلطان در روزگار که داشت بیارساند هر گونه اندیش
از درگاه چنان بارهنت بونید گردانید و بهقیقته را در زبان خاص و عام انداختند و هر قدر سوز که از او عجز و نیاز و درد و داغ که از فرودسی
مشاهده نموده بود متبقرری کافی و ترجمه وافی عرض داشت نوشت و این دو بیت فرودسی را در ادب خود فرستاد که گزشتیم با سر
نیکرای از این داور می تا بدید سر رسد لطف یزدان بفرزادین ستاند بجز از او اوین اتفاقا سلطان نیز روزی که
رفته بود و بیت که بعد از این مذکور خواهد شد از آنچه فرودسی وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده چون
سلطان از مسجد مبارگاه آمد و عرض داشت محقق مذکور با بر رسید و مطالعه آن بیکبار کی متاثر و متاثر گردیده از آن دو بیت که محقق مذکور
نوشته بود خونی عظیم در دل سلطان پیدا شد و جمعی که ترقیب کرده بودند سلطان در نفس الامر مقصد فرودسی بودند در این مدت مجال سخن نیاف
بودند در این وقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حد جماعتی که تا پیش صاحب غرض طبعی صلیغ و مکاره شینه فرودسی رسیده و ما انتهای
ایام این نام نیکو فرجام زبان خاص و عام باقی ماند و بعد از این بدستانا دشمنان اینجانب را باز گویند و حمل بر نخل و خست کنند و سوسه
نداشته و شست هزار اشغال طلا و خزان که چندین هزار تن باشد هر چند زبان رسا کشد و همان روز با یزید آن ایستاد سابق باشد زاننده نوز
سلطان بنایست آنده خاطر و عتاک کشته و اینجانب که خست فرودسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بی این بجز نام سلطان سرست که
بود عصب بسیار فرمود و حسن بخت در بختی است و بعد از آن وقت و غایت بفرجام حکم بود که طایفه ایستاد و در او حرم

اموات بت کردند و عبرت هر چه تا ترغیب آوردند لاجرم شامت خست و بخل و بجاج و حسد و فحاشی کریمان عرض نمودند و گفت
 و سلطان باین بجزوگیست و شربت بخت و بخل شمع که از اوقات بذایل است و بید که هر بی کم اصلی و انواع معایب تار و زینت
 بر زبان علامت خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر بخیران کم تنج نوشته اند که فردوسی از عزیزین بند و ستان رفت غلط و غیر واقع است و
 دیگر نوشته که خواجسته مینویس مرتبی فردوسی بوده و ایازا بود نمی میزود این ضرار و آزار فردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل
 نوشتن و نام بردن نیست و بالهله آنچه نظامی عروضی از حسن مینویس نقل کرده که در ایامیکه سلطان محمود را که یکی از غلبه های هندستان افتاد
 فرصت یافته بتقریبی که سابقا ذکر شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکلام من آید جواب من کز زمین و آفرین
 سارض است بلکه مرد و دست تا بکجه بعضی محتشان باین سیر نقل آنقصیده بر وجهی دیگر کرده اند و خواندن آن بیت یکی از غلبه های سلطان است
 داده و گفته که سلطان ایازا وزیر ایکه خان حاکم ماوراءالنهر و بعضی از اوقات ترک گذار گشتن آن بجز اسان آمده بود و در برخی نوشته اند
 که با حاکم علی محاربه خواسته بود و کتا بی بد باب مصالحه و شرط بعضی شروط با وی میویساید باینکه از غلبه های گفت که در تنید با ایشان
 چه خواهی گشت گفت آنچه بود القاسم فردوسی نوشته است اگر جز بکلام من آید جواب من کز زمین و آفرین سارض است سلطان از مال
 محنت چندین ساله فردوسی محرومی و بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما قطع نشد و از اشعه انوار اموال ما پر توی در شتابان
 امان و منکر گشت و بی از مرمت دور بود پس من خود ما شمت هزار مشغال طلا با یک دست خلعت پادشاهانه جهت او بطوس بند و غنچه
 گذشته از او بخواهند فردوسی با اترکان از بند او بطوس معاودت نموده بود و در بازار میگذشت شنید که کو دکی این بیت میخواند اگر شاه شاه
 بودی پدر بصر بر بنادای مرا تاج ند فردوسی از غایت حرمان و مکاره زبان که بمساعی حمیله او راه یافته بود آبی ز خوشی کرد و چون
 او را بخانه بردند مرغ رو خوش از قالب نفس پر باز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را بمقبره میرند بعد از آنکه سلطان رسید و بشهر
 بطوس آمدند فردوسی را دقیری بود و گویند غلبه می بود و صلوات پیش روی بر بندار قبول آن اقتناع کرد و لغات بدان کرد و بعضی میگویند که
 گفت برادر مرا همیشه عزم آن بود که بنذب طوس بر سبک و آنکه بخت سازد و آنچه از او یاد کار نماید آنجا که صرف آن باید کرد و گفته بعد
 عرض اینها که سلطان سلطان حکم کرد چنان کند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف بر بند عایشه فرخ شد و گویند سینه آمار آن بانی
 و جمعی گفته اند که از او بعد با طلی حکیم ساخته اند و میخواند بود که آن بند صلوات و فایر کرده باشد هم بنید و هم بر باطو و بعضی از نقل آمار روایت
 نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم نمودند و فردوسی در مدح ایشان سخن
 گفتی و حسن مینویس از این سبب با فردوسی کینه در زد و خبار در میان ایشان آنچنان شده بود پس چون چنانکه فرموده سلطان بود با او بجانیا
 تا بحدیکه فردوسی گفت حضرت حق عزتانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مراد او مال سلطان طبعی نیست بجا و
 تقریب حسن مینویس استیجابی ندارم و در مختصر بعضی سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجسته حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیده و سبک با حسن
 با طبع بود و او را حدیث بود و دست و کاهکاهی شینسی لطیف بروی میکرد و از آنجا که گفته که شعر بدل هر که بغض حکم کرد جای زیاد
 بود عیب آن تیره رای که ناپاک کرده بود چشم شاه اگر چند باشد بر ایوان و کاه زمیندی آئین مردی مجوی زمانم و نشان من
 کسکوی قلم بر سر او بزن پس چون که کم باو کاش بر زمین و نسیان سخن چنان و نامان سخنان و مقولات او را بجا و حسن
 و خواجسته نظر فرصت میبود تا اتقایی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد در میان سلطان و فردوسی بجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان بخت
 او فرستاده بود و تقاضای تقاضای شید و خواجسته سلطان از اجزای ایکه نمود عیت ستیزه بجائی رساند سخن که در آن کند خاندان
 و تقضیل با جزای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بنیشت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان
 فرمود بیایند فردوسی ایازا و تا پیشین چون عرض رسید حکیم سخن افق و خواجسته حسن مینویس را فرمود تا سیلوار بای از سر سخن فردوسی هر چه در کتاب
 وضع صناعت شعر تا اکنون کسی این طرز و سبب سلاست الفاظ و وقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهر رشته باز از سخن لالی که از
 مشتب و مقل با این تیره منفه حسن هیچ فعل ماعوق حسد بکرت آمد هر چند است که هر چند سیلوار بای از سر سخنان در میزان جهان
 بند سلطان بوزن پر شده مستعد و شکر محبت از چند ایشان در قصای صورت جهان بکند با چون برای عالم آرا نوشت که شاد می غزوات
 غم بی ندانده نام میان جیات است اکنون هم آنست که اگر این صلکه سلطان بر جهان بدان فرمان دادند که لوبی رسد و صلوات تکب
 کجایش آن خواهد داشت هر چند بجا که آنکه کرد و بجا که راه رسد تا شاعر بطور بی که لوبی شمت هزار مشغال طلا است و در مدح

سلطان احسانی با امر فرماید و این انعام از چند در نظر او در آید هر چند مقدار آن در خاطر او خوار و بیهوده آید و خزانة با انعام و احسان سلطان و فائز نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صورتی که کرده و در حجت ایاز نزد فرودسی فرستاده می شود و چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صورت او در نظر او جلوه داد و فرودسی بقتور آنکه این مبلغ وافی در سرخ است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که نقره است بسیار اندوخت و نگین گشت و با ایاز گفت که سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواججه حسن را چنانکه گذشته بود نزد فرودسی بر طبق عرض نهاد فرودسی چون آن شنید عرق حیت او بگرفت آمده بیست هزار مثقال نقره با ایاز و بیست هزار بختامی بیست هزار دیگر بختامی که بر در حتام شربت فرودسی میگرد بخشید و یک پانه شربت گرفته بنوشید و با ایاز گفت که تا آنچه دیدم برین سلطان رساند تا بداند که آنجا به بختی که در آن کار کشیدم ناز بر او خادوم و دنیا بر او نگین آن محقر که در آن هنگام که چراغ خمیر را با تنش فکرت برافروخته ام اصناف آن شیخ منبر سوخته ام بلکه بنامی آن بر تخلص ذکر و تا نماند موسی و نام نهاده او شبای جمیل بهر چه او را خود نوشته ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این سخن برین خشنامی شده و بر آن خطاب و عقاب صیغ معاتبه و خطاب ساخته فرمود که بواسطه حرکت ماضی تو عرض من تحت مراد تو بجز و وقت شعرا ساختی و انواع نکو مشرب و عیسوی و بدگونی در زبان تو زبان آنظایفه طایفه انداختی حسن بد کردار گفت که صله پادشاهان از یکدیگر هم با صد هزار دینار برابر است بلکه اگر شستی خاک از حضرت سلطان بدور رسید باستی که از روی اعزاز و اکرام بجای تو سیار دیده کشیدی و بواسطه حقاقت و وقاحت با سر بختاد و رعایت در فرودسی شهر عطا کرد چنانکه دهد پادشاه بسیار شکر و باید نگاه که باران بود قطره از ابتدا و لیکن شود سیل در انتها چون میبندی اختیار از روی غرضندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاقل سلطان با فرودسی گران کردید و فرمود که فردا آنقره مطی را در پای میل اندازم و چون او را عبرت سایر شاعران بهازم تا فلان حکایت مختص سلطان از فرودسی گفته فرودسی از آن بغایت برتسید و بی اختیار و بی اختیار کردید و شاق فرودسی حرم سلطان بود باید چون سلطان بعرض رفتن جلالت جای بیایید در آن فرودسی فرصت غنیمت دانست در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدن در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قره غله و راقصه است حقا که خلاف نموده اند و بی ادبی که صله سلطان مکرر قدم بغایت سلطنت باز بسته است و بر تقدیر رده است ندیب چون مالک سلطان و هزار کبر وجود و ترسانستند و جز میگردانند بنده را هم یکی از انظایفه نگارند چون فرودسی این جزع و اضطراب نمود از تقریری صورت تشریح که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود غنقی کردید و التماس نیز غنصب قرش بزال لطف و عفو منظم گشت و از اندیشه سیاست باز آمد فرودسی برین ادب پیوسته و از ناچار آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت شعر که گفته بود به سنوز بیاض مزده مسودا پاره کرد و در پیش انداخت و بسوخت و در آفتاب گفته شعر تلال و بخش آن نظم پاک دشتش فکند و نیاورد پاک اگر چه شود که آتش از آب بگردد شد از آتش خراب و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضع که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت قطعه مخمبه در که محمود را ولی در است چگونه دریا و کازان گاه پدید است چه غوطه از دم و اندر روز دم گناه بخت منت این گناه در یانیت پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بچینه از کتابدار گرفت و گفت که ستان مانده است که نوشته شده است در آنجا ثبت کنم و بچو سلطان از گفته در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون بدست از غزنی بیرون رود استطاعت زاد و راحله بدست و او را با ایاز زمانی در پرفر زندی مستحکم بود مکتوبه سر بسته بدو داد و گفت ایفر زنده چون روز از این تاریخ بگذرد در کهنکام میگرد سلطان خوشحال و فارغ ایاز باشد این نوشته را بگوئی و دست و روی بکشد بگر با بوسیده و داد نمودند فرودسی برفت چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون در از روی بدست ایاز

چو سلطان در آنجا نوشت بود	در بچو سلطان مخمبه و	ایاشاه محمود کوشای	ز کس که سر می برتس از خدی
که بی دین کوشه خوانی مرا	منم شیر زمیش دانی مرا	مرا سهم دادی که در پای میل	تمنت اسبازم چو در پای میل
نترسم که دارم ز روشنی	بدل مسدال نبی و دلی	اگر در کف پای سپید کنی	تن از آن سپیدم کنی
بر این زادم و هم بر این بگذرم	شاگون سپید چیدم	منم بنده هر دو تار استختر	اگر شه کند سپیدم بریز
چو سلطان دین بدینی و علی	بفستد آبی و شان	اگر از عهدش حکایت کنم	چو مسود صد رعایت کنم
اگر شاه محسنو دارم بگذرد	مرا و با سپید منم خرد	بشیری باز مشه تا چنین	کدنی کیش دار دانه آیین ندین

تندی تو این خاطر بسزین
 نگردی در این نامه من نگاه
 بگفتم چنین نامه پروردگار
 ز ابیات عزاداره سی هزار
 ذلال رو بخش آن غمناک
 چه عیسی من آنزد کار تمام
 بنای آباد کرد در خراب
 بدین نامه بر عیسی با بگذرد
 به اندیش دادی سینه کی مباد
 نه محک بدین پادشاه و نه
 قناعی نرسد زیم از کج شاه
 کرشمه خسی بودی از باستان
 جبار اگر نیستی تنگ دست
 اگر شاه را شاه بودی چه
 چو اندر تبارش بزرگی بود
 مرا زینجا این بی نیار نه ده
 ز بد اصل چشم می داشت
 چهار چنین است آیین ساز
 ندانم کوفی شود تا سپاس
 سرشته خویش کم کردنت
 و در جوی خلدش بهنگام سب
 بغیر فرزندان اگر بگذری
 ز بد کوهران بد نباشد عجب
 بزرگی سر اسر کفایت
 که فردوسی طوسی پاک جنت
 گرم گشت تیره بر شاه کج
 شفیق محبت امام علی است
 شایسته بود گفت من باید
 خدایا توفی داد دستگیر

بسیار بی از تیغ خیز زین
 بگفتا ربه کوی گشتی ز راه
 سخنانی شایسته آید بار
 مر آن جمله در شیوه کارمانا
 در آتش نماند و نیار و دبان
 سراسر همه زنده کردم بنام
 ز باران و از تاش آفتاب
 بخواند هر آن کس که دارد خرد
 سخنانی سینه که سید کرد یاد
 که از من کی این سخن گشت
 از آن من قناعی خریدم پاره
 با زبانه کردی در این داستان
 مرا بر سر گاه بودی گشت
 بسر برهنای مرا تیغ زده
 نیارست نام بزرگان شود
 میان یلان سر فرزادی ده
 بود خاک در دیده ایشان
 که سار و فرومایه را سر فراز
 نباشد خداوند از حق شناس
 بچسب اندرون بار پرورد
 تیغ انجبین بیزی و شهاب
 شود خنده تو همه خسته
 نشاید سیاهی ترون
 دو صد گفته چون نغمه گداز
 نه این نامه بر نام محمود
 بعضی شد آباد کج
 بر هر دو جهانم توفی و بی گنا
 بداد القضا قصر آباد گیر
 بجشای تقصیر انجیر سپهر

چو فردوسی اندر زمانه نبود
 هر آنکس که شعر مرا کرد دست
 بسی سال اندر سرای جوی
 جهان کرده ام از سخن جوی
 اگر چه شود گشت آتش ز آب
 کی بسندگی کرده ام شیر یار
 بی آنکه دم از نظم کاغذی بلند
 نه زمین کوزه دادی مرا تو بود
 بر پادشاه صورت خم گشت کرد
 چو قول شد از جود بگشت تیغ
 چو دیسیم دایم بند و تراود
 بگفتی که من در نهاد سخن
 بدانش بند شاه استگاه
 اگر مادر شاه با تو بود
 چو سی سال دم نشناخت تیغ
 بیادش من کجا گشت
 پرستار زاده نیاید نگاه
 ستانم ز خاک در نهاد
 سرنا سزایان بر او گشت
 در خمی که از دست بگشت
 سر ناخام کوهر بکار آورد
 و کر تو شوی زنگشت کرد
 ز ناپا کرده دارد سپهر
 منم تا جهان باشد و شهر
 بنام نبی و سید علی گشت
 بزود حسد و دزدان آفرین
 کرد دست داری تو آن قول
 چو آباد داری بجهی سپهر
 روان کن مراد مقام

باین بند که شمس جوان نبود
 کبیرا دش کردون کردند دست
 بسی ریخ بر دم با سپهر کج
 کزین منم سخن گشت
 و لیکن شد آن آب ز آتش خراب
 که ماند تو در جهان ماد کار
 که از باد و باران نیناید گزند
 نه این بود هم از شاه کس امید
 فرد زنده اگر جو گشت کرد
 حدیث فتح را تو گشت تیغ
 زو بیسیم داران نیاید و ما
 بداد ستم از طبع داد سخن
 و کر نه مرا برشت اندی نگاه
 مرا سپهر و ز با تو بود
 که شاه هم غمید یادش تیغ
 بمن جز بستی قناعی نداد
 اگر چند دارد در شهر یار
 کند یار من دشمن تو بخت
 و ز ایشان امید سی داشت
 کزین درشتانی بیل گشت
 همان میوه تیغ بار آورد
 از او جز سیاهی نیاید کرد
 که زکی نشستن کرد و عیند
 سیاهی فرستم بر زود کار
 کردای معنی بی سفته ام
 بسی میسریم زینجا آن فرین
 که دینت قدر بر محل قبول
 چه خواهی زد دنیا می بودم
 فردا در حضرت مصطفی

القضا چون فردوسی کتب تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آید هیچ زاد و راه سفر نه است در او برودش آنگند و عیادت کرد قریه پناه
 و تنه روی بر راه نهاد و بسیاری از بزرگان و مستندان و دوستان او ماند علی بن علی و ابو دلف و حسین قلیب که از انکار امرای آن زمان و
 و مرئی فردوسی بودند خود گشته که از عفت می روند و حق سابقه بسرف بجای آرند و حساب مغررت گرانند اما از حضرت پادشاه
 و تحریک وزیر خایف و همزبان بودند فردوسی در آخر شاهنامه ایاتی بحدیق ایشان کرده در آنجا که میگوید چو گشت سال از بر تخت
 و بیج فزون گدم از پیشه و بیج بنکان باد پیش آنادکان نوشتند کبیر همه را ایجان نشسته نظاره من از دور شاه
 تو گفتی بدم پیش منده شان جز جنت از ایشان بد برام گفت اندر جنتشان زهر دام سرودهای کبیر سپهر

فزان بندر و حسن و علم خسته از این نامه از نامداران است علی و ولیم و بود و لغت است حسین قیامت ز ازادگان
 که از من بخواه سخن در ایگان از اویم خورد پوشش و سیمند از ویانم خبش و بال پر همی دارد آنمزد و شردان
 به سوره کارم بخوبی روان نیمم که از اصل و فرع مزاج همی غلظت اند میان دواج ولیکن ایاز ز محبت نزد و خیاچ
 شایسته مردی و مروت بود سبب معیت و مرکب فرزند چنانکه بچکس را بر آن اطلاع متفاد و هم در آنزوره احوال فردوسی بی شغالی
 سلطان و غلم وزیر جاسد در اطراف هشتمار یافت و هر که از اهل انصاف و قدر شناسی بود از آن ملالت داشت مؤلف که عظیمترین ختانی
 که راویان احوال فردوسی نموده اند است که بر وجهی که از طی تفصیل گذشته هر شد نظامی عرضی و جمعی آینه که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس
 شده و کرده می بر آنکه افتتاح آن مدثر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دورویت نقل نظر و تا غل است آثار و ایت ازل
 بنا بر آنکه قطعاً که نظامی خود با شهادت آورده دلالت بر آن دارد که علی و ولیم و بود لغت از مداری نامدار باشد نه آنکه یکی کاتبی خوشنویس دیگر یکی
 خوشنویس آواز باشد استاد اسدی کتاب که شایسته نامه را مضمون بنام بود لغت کرده و فصلی بر اصل و فرع و تقریر بزرگی و بیان شاهنامه
 است که مراد فردوسی از بود لغت همان بود لغت باشد که امیری نامدار سخن پذیر بود نه بود لغت که شاهنامه بنامی هم در میر میخواند و دیگر آنکه باید
 در طعن حسن میبندی از فردوسی منقول شده منافی بر دیت است و آثار و ایت دوم وجه نظر در آن است که مضمون این مصراع فردوسی که نه
 مدح حسین قیامت گفته نیمم که از اصل و فرع مزاج صریح است در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که مزاج دادن فردوسی در طوس
 نه در غزنین محل مزاج بر مزاج ما آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابایی نام دارد از آن زیرا که اصل و فرع در مطالبات و بیان نظام
 شایسته نه در اخبارات چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در بهر سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جنت ز این نامه بنام محمود
 بنام نبی و علی گفته ام که برای معنی بسی گفته ام و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی علی کرده و بعد از آن
 خواسته که از اسب سلطان محمود بگذرانند نام او را الحاق نموده و از اینجا متوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای شش نموده و بعد از آن
 عرض آن بر سلطان چندیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیید و خوش آمد سلطان و اصحاب و طوطی و آنکه فردوسی
 در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسط محمود آورده منافات ندارد بآنکه کتاب شاهنامه افتتاح این
 در طوس شده باشد چه مستواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب مدح سلطان دیگران آورده طوطی باشد دیگر آنکه اگر چه فردوسی شایسته
 بعد از وصول غزنین در یافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تقصیب او و صحبتش نظم میزند و ذکر ابیاتیکه مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت
 واقع شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه تقیید نمودی لیکن بر تقدیر یکجا ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم تسبیح بار کتاب تقیید کرده
 باشد و مراد از آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میباید که در شانی الحاق خود و گذاردن زیرا که هر گاه قبل از تسبیح استقامت تقصبات سلطان محمود
 و اصحاب او آن بیات را در اول راه آورد مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد
 دور کردن از کتاب بیفایده نماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیید نتوانست کرد و عزت این خود را در آن نیست
 چنانکه نظیر آن بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتیست که در بعضی از نسخ شاهنامه مدح خلفای شش واقع شده دیگر آنکه
 ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنچه گفته شعر
 بشهرم کی در بیان دوستی که با من تو گفتی بیک پست بند مرا گفت خوب تعب این بای تم نیل بکسم همی پاسه نو
 ز نیکو سخن به چه اندر جهان بزود سخن سنج فرخ جهان نوشید کی دستر سپکو پیش تو ارم مگر نفسیست
 کشاده زبان و جویت هست سخن گفتن به پست و نیت است شو این نامه حسروانی بکوی بدین نزد شان بخواه رویه
 چو آورد آن نامه نزد یک من را فرودخت این جان با یکین و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور سفلین گفته مشتمل است
 چون و بعضی از ابیات شاهنامه در مطالبه نمودن حسین بسیار فرمود و اهتمام شغل آن قلم کرد و التزام کفایت جمع مؤنت او کرد و فردوسی
 نظم در طوس مشغول کردید چنانکه بعد از ابیات مباحثه که در مدح دوست او مذکور است گفته شعر بدین نامی چون است بروم فراز
 یکی گستری بود که نمنب از جوان بود و از که هر سپون عز و مند و بیدار و روز مشرکان خداوند برای و خداوند ششم
 سخن گفتن خوب و آوازی هم مرا گفت از من چنانیسی که جانت سخن بگرداید بسی بجزیری که باشد مراد شمس
 یکی نیت سنسارم من همی داشتم چون کی با نیت که از با نامد من بر نیت کیوان رسد هم ز خاکت زنده

از آن نیکدل نامور از جنبه
چو آنکه در او وفادار بود
درین آن کتی فرو بالای شاه
بست ننگان مردم گشان
احوال واقعی شاعر گفته که شعر
ز دفتر بخت از خویش آورد
سایه سپردن بدیکر کسی

بچشمس جهان خاک هم سوزند
چو آن نامور کشد از سخن
گرفتار دل زده نامید
بدینگونه بچشم بد بگذرستم
دل روشن من چو کبک شد از
بر رسیدم از هر کسی بشیبا
و دیگر که گفته وفادار نیست

بزدکی بدویا فقه زیست و فر
چو در باغ سر و سوس از سخن
روان کند از آن بگردارید
سخن زانوشه هم سوس و ششم
سوی تحت شاه جهان بود
بر رسیدم از هر کسی بشیبا
مرا این ریخ را کس جزیدار نیست

سر اسر جهان پیش او خوار بود
درین آن کمر بند و آن کرده نگاه
نه زود زده بسینه نه مرده نشان
و آنچه قبل از این ابیات در سخن
که این نامه را دست پیش آوردیم
مگر خود در نگم نباشد قسما
دلالت بر آن ندارد که ابیاتی

نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد فایده الامور دلالت بر آن کند که در طوس تمام یافته باشد و محتمل نماید که از اینجا موقوفی
لطیف میان آن دو روایت قناتی حاصل میشود تشبیه محتمل نماید که فردوسی علیه الرحمه در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای پیش از خود
و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود چندین مصلحتی که متضمن مدح ایشانست از ذوقی تعقیب و خوش آمد سلطان سخن ساخته و آخر آنرا نیز
از نسخه خود در ساخته و آن ابیات بروی جلدی از نسخ بنظر رسیده بر این جهت شهر
خداوند امرو خداوند سنی که خورشید بعد از رسولان
بسیار است کیتی لبان بهار پس از هر دو آن بود عثمان گزین
که اورا بحق میستاید رسول که من شهر علمم علمم در است
بجست ظاهر اشارت بجوشی که اولیای ابو بکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله جهت او وضع کرده اند که فرمودند عظمت
ششمین و نهمین علی احد بعد از نبی افضل من ابی بکر لیکن حکیم بروی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی داشته باشد
چون ظاهر معنی حدیث آنست که قصاب کسی که افضل از ابوبکر باشد قصابی که از لفظ به مفهوم میشود محتمل است که قصابین
آفتاب باشد بر این بگویند پنجم شعر مذکور در دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین گفته عمر کرد اسلام را آشکارا در احتمال دارد
یکی آنکه اسلام دیگران بحایت و معاونت او آشکارا و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه نیز در این باب روایت نمایند
دیگر آنکه اسلام خود را آشکارا کرده و در این چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فتنای اهل اسلام در آن شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت
امیر علیه السلام گفته که اورا بحق میستاید رسول مشرکت با کفر روایتی که در کتابش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه قسما
و باطل است و این قصیده بلاغت آمار از بیخ طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام و همت قصیده

اگر بوی بجز زلف تا بد آید
کره کرده شده در کمان جان خسته دلان
سناری شد شهادت بشیبه عشق تو بود
بستی آرزوی ناپیوس او کردم
بلو که بود که شرفیج باب خیسر از
علی عالی اعلا که مشیت حجت او
کسی که حجت تو اش نیست تا بر تو
شمار هست مسلم گرم که گاه ز کو
شبی که دل در او که خرامید
کینه چاک مداح هستت نزدیکی
بزرگوار خدا یا کجی جسد در
شاه غلام غلام تو ام مرا کند
ما جزانی طوس عماد و برانی عمارت

ز تاب زلف براری ز شیار
چو کرده زلف سیاه تو آزار
چو یار تیغ بر آورد لا بر آزار
نهاد بر لب جان تو خرد آزار
که کرد بر در آن قلعه آزار
هزار پی زده بر شمشیر آزار
بمزه کوئی تسبیح می آزار
کند برای تو انگشتری آزار
بخاره در شد در دست ما آزار
بیش با قشقت دست آزار
در آن نفس که در دهن آزار
برای فاقه بر آنم ز شیار

مگر شماره زلف تو میکش شانه
بجز قشقت کس ندادی
پی نظاره مشکین بلال تو هر ماه
دلا چو پیر شد بگذر از بها و سوس
که پاره کرد و کند نفاق در شکم
ز دست تیغ تو جان بود در جانی
کسی که دستت با جسد رو اس
شبی که تا بدوشت در خیره کند
ز دست تیغ تو جان بدی بر در
قبول کرده غلامی قنبر تو جان
مویان علیه از روی لطیف و نرم
وفات فردوسی در شورنده احدی عشر در لجهه بوده و لوم مرقد او

که کرده در خیم زلف تو شیار
سرم فدای تو خرف بر آزار
گشده نواز این نیکوون حصان
زهر آرزوی نفس خود بر آزار
بگما هواره که ز در دهان آزار
هر آنکه کرد بدین بو استوار آزار
نزد بسا که بدن آن کن خیار آزار
بر آمد از پی اسلام بر آزار
پی شهادت در تیغ زو آزار
نماده از مره چشم شیار آزار
ز بول و ز جزار قرار آزار

و باطل است و این قصیده بلاغت آمار از بیخ طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام و همت قصیده
اگر بوی بجز زلف تا بد آید
کره کرده شده در کمان جان خسته دلان
سناری شد شهادت بشیبه عشق تو بود
بستی آرزوی ناپیوس او کردم
بلو که بود که شرفیج باب خیسر از
علی عالی اعلا که مشیت حجت او
کسی که حجت تو اش نیست تا بر تو
شمار هست مسلم گرم که گاه ز کو
شبی که دل در او که خرامید
کینه چاک مداح هستت نزدیکی
بزرگوار خدا یا کجی جسد در
شاه غلام غلام تو ام مرا کند
ما جزانی طوس عماد و برانی عمارت
او با بر عبید الله خان از یک قصه صاحب سخن و حسین است و جمهور نام حضرت صاحب شایسته امامت زارت و علی

تاریخ طبری

میاورند و مؤلف کتاب نیز شریف زیارت اشرف و فایز گشته و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالعاسم که کاتبی بر
 فردوسی میخواند کرد که او در جمیع محوس گفته است که در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از او پرسید که این در چه
 یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفته است جبار بلندی دستی تویی تا نم چه هر چه هستی تویی الا استیاد ابو نصر بن
 علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب التمش شده در ساله فرزندت که از مبالغات است نام خود را بر اینجه بندگور ساخته و گفته که نسب
 من پادشاهان مجیم هستی میشود و لغت سمرقندی آورده که از جمله متقدمان شعر است فردوسی را که او است و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه
 شعری خراسان سدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استخاک کرده و پیری و صغیر را بهانه ساخته حال او در آن معروف
 نیست اما در مجرای سخن مسطور است و مناظر باغی است که گفته و از نظر زانو معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه
 اشارت میکرد و میکند که اینکار بدست تو بدست خواهد شد لغت که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس سکه تدارک
 و طالعان افتاد بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده و وطن با لوف آمد در آنجا چون وفاتش نزدیک رسید بر طلب کرد و گفت ای شاه
 وقت رحل رسیده و از شاهنامه طبعی مانده است غیر سم که چون حلت کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را در قد نظم آورد و شاه گفت
 ای فرزندانم مینمای که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای شاه تو پیری مشکل که اینکار بدست تو کفایت
 شود سدی گفت انشاء الله و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی حال نزع بود که آن ابیات را بر او خوانده و
 بر زمین سقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلا ی عربست بر عجم تا آخر شاهنامه آمدن مغیره بن شعبه بتزئید جرد بن شهریار و
 حرب سعد بن اخاص مملوک عجم و ختم کتاب و فصل بر آنکه آنجا که نظم فردوسی خورشده و بظلم سدی رسیده ظاهر انقباضت معلوم میشود
 کرد و از جمله آثار سدی کتاب کاشف نامه است که اگر چه آن کتابی طبعی است از داخل شاهنامه مذکور است و حق انتخاب بانی است
 بر و در فضل و قوت طبع او جهت رعایت اختصار آنچه در خطبه انتخاب از عهد و نعت و منبت نظم آورده که در حصار ذی است

سپاس از خدا ایند در بهمانی	که از کاف و فون کرد گشتی	یکی کشن آرزو از انبار بود	تا انجام بود نه آ غار بود
تن زنده را در جهان جای آرزو	سر چرخ کردنده بزی آرزو	از آن پیش کا بود گشتی مد	همه هر چه بد خواست داشت و دید
ز کردون شتاب و نامان درنگ	ز دریا بخار و روز خورشید رنگ	و می آورد نیک و بد خویش	روان کرد و تن کرد و دور نشت
چنان ساخت هر چیز ز انداز خویش	کز آن ساختن کم نباشد پیش	چه تازی چه پارس چه بالاج	کوه بلند بر پیش چو چه است
نه جانی تنی کفن از وی دوست	نه دیدار کردن توان کوی گشت	بدان بد شتابی او پیش	تا از صخره و از چار کوه هر نشیند
که هستد چرخ و زمان را م او	بگوید ستاره مگر کام او	کفاری کجا که هر آرزو هستی	تا باشد جز آن کوه کار هستی
بکارش درون نیست چون طوطی	پرنسند ز او و پیرسند ز ما	بزرگیش نماید یوسف اندون	تا اندیشه بشناسد او را که چون
بند چیز از آغاز او بود بس	ماند جمیع دون جز او پیش	چنان چون مراد کس ای است	شاید بر جان پیغمبرش
همه بسند کانیم در بند او	خنگ آنکه در او ره پند او	فی لغت گشتی	بد و داد او را پیغام خویش
محمد فرستاده را بهر شش	که بد برد وین از دکلید	جهان کیس از بهر او شد بدید	یکی تن بد خلق چندین سوار
به پیوست بانام او نام خویش	ز پیغمبران او پسین بدید	ولیکن شود زنده ز ایشان	جز از آنچه کینه شت از نو در جهان
برون آمد کرد وین استکبار	بر دانه کوی پیغمبر	که با او کسیر اند چهره	دل نبی از دیوبنی بیسم کرد
کجا راست آید بعد در گستان	بیکچه ز دزدل سنگ سخت	بعجز بر آورد و نور درخت	که هر چه خیرت کوشد در است
مداستما زابد و منسم کرد	ز نامون کجی برین شد بود	هنر با من با بر هر برستند	در او در حق بکدم ز جاس
لوا و شفاق بر سر دست	بر اندامش از یکایک فرود	بر قاب تو سین زید نشیند	سرافیل چو از شش در چشم است
عبد گاه سلطان هر دو سوار	به فراز فرشته جدا با نگاه	شده مچو در راه از ایند پیام	بچندین بزرگی جماند کرد است
براق است و جبریل فرماست	به امید نشن بر عرش ابد قیام	ره دو نزع و راه خرم بهشت	چنان کرد وین و چشمش تر
بد و داد پاک همچنان کوی گشت	مخود آنچه با بیست هر خوب	مراد او یا بر نشن از فرود	که است یا پیشش سنی بنام
که باشد همی تا که راست خیر	زیر دان و از ماهناران فرود		

اقتضای نیاز است
 مدین طایفه و مدبر بر نشیمن
 ششتری شتری مطمح تحت
 ماه چو طایفس ز جلوه کنان درین
 از لب بیای صبر تا در شهر مین
 یک خورشید آن نمود راه خرمین
 راهبری چون سلاطین هر دو چون
 کل طرب و خادوست که کنک است
 نادره چون مراد بود محبسی چون
 عشق طریق رفاقت است از خون
 هم حرکاتش برقع هم سکنش
 زاهد افکار حضرت پاکش سکن
 در مدین از داغ کیست چون مدین
 نام آگهی است خسوسوی خرد بود
 وی شده چون حد و باب طرب
 ارضی چونی نکرده حساب سوسوی مدین
 سخن خوش در راه رست هر سحری
 نیتیم است منک و منک لایحین

سوزندون عزیز کشت کون
 صبح بر آند ز کوه دهن طلسمان
 بر فلک در بر جوار خجسته و خجسته
 هر بخواب کردم خرد شد چون
 قبه خضر اوصاف است صد هم
 خوشه پروین بنادوشده آید
 ناله چون میان کردن نیال
 نارتوان بر فراز آب توان دید
 کرده ز خارا حمیر سپهری
 سایه ذلت صد آمایه فریجا
 حاسد شو ملخترش مرده و در
 مادر بچران او کوه کاک انکور
 عصمت نالوده را درون سینه
 حوصله و شمش حاصل حجت
 نیست ابد بعدک میورود
 کرده بر بنای خسر فاخته نام تو
 هر که دمی باشم اول کران
 گفت منظر بخون منی تیران

که درون با صبح خوره جوار زمین
 چون نفس جبریل از کوی ابرین
 لا لولا لاکیل غیر سارا بن
 صبح بالماس قمر خسته شده چون
 قامت خنده آید هم صند و سخن
 سخن آن گوشه رسیک و سوزین
 او بگریختادری سوزین سخن
 بادوزان در کما خاک کران درین
 از کف بر فلک است تیز و زین
 باز نفس سول طاره که درین
 دشمن یکو بهر شش زده ولی درین
 داده رستان عین از رستان
 تحت آلوده را در کف است دن
 خارش ما کی تازه شد سخن
 نیست ازل انجیل از تو بنام
 این دیو لاد و مومش سوزان
 دیده بخش مذید دل بعنا سخن
 اما که گفت است او ز اول سخن

دوشن در کوزه و او طارم نلوفی
 نو چراغ سیل کوه بر تاج قباد
 زهره و جواتون غلخه زان لب
 روی ره گمشان جاده او کوفت
 چون نشانی که گشت فرمودت
 برود ما را یکی برسد سحر کوس
 آب تک و با دای نیشور و جانخوا
 نیک رفتی جو چرخ غریبی جوجان
 مفرقه اقتضاداد سراسر در
 هم خطوشش که هم در جاسیم
 شاه لولا که از دهنه پاکش سکون
 رست نشین بگردد او حدیثی ده
 اسم تباهی غلم زده خرد بر امام
 ای زده چون عقل در روح تمدن انوار
 تا بتو قربت بخش و تو حیات
 کاسه کرده را فقه گفت از شمش
 خصمک فیا مفسی ان خصا نخبه
 دولت شاه سمرقندی گفته که شمش

نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه در ولایتی بوقت غربت
 مازندران نزل کرد و لشکر او در مزارع انالی آنجا حارامیان که آتش در جوی و مضیعی میکردند او را با خنجر قطع را سلطان فرستاد و لشکر با
 از خرابی منع و زجر فرمود و قلعه نیست ایچند و یک سالی حکم تو بر فلک بر ترزاق طارم کیوان نشسته است لطف است
 که هم پاک میکند کردی که بر حقیقت دوران نشسته است بر تخت ری تو جاده بر تخت نافذت در ملک می برتبه خاقان نشسته است
 سپاه تو که چو موزد و چون شمش بر کرد و خندان و جهان نشسته است ما بان عدل بار که این کاسه است تا بر امید و عده ما بان نشسته است
 امیر قوامی رازی رحمت نه علیه نزل ساخته کبیر که شیخ عبد الجبار رازی کتابت بخش کرد ساخته مسطور میکند تا حساب
 اولاد ایشان بوده بسوی ما لشکر می لغان از میان شما انجیر هفتی که در توحید و عفت گفته و از ابداع ملک اسادات و اعلم
 سید شرف الدین مرتضی فی رحمت نه علیه نزل ساخته کبیر که شیخ عبد الجبار رازی کتابت بخش کرد ساخته مسطور میکند تا حساب
 الزمان بر سیدن بجادین اولترین کی شرف الدین مرتضی است خاقان اشعری که سلطان جهان فاضل الدین
 ابراهیم قانی رحمت نه علیه نزل ساخته کبیر که شیخ عبد الجبار رازی کتابت بخش کرد ساخته مسطور میکند تا حساب
 بر روزگار قرانات کس ندیده قرین معاشرت نظری غیاسی بود و در قیاب عرب که در وصف گفته است او نموده او در سبب است
 شعر داشته حسان العریفت که دعا از شعرای عصر خود در سلوب سخن من زبست در آن شوه میسرت اینا زور برانده و حکم طریقه شیخ
 سنا پموده و در معنی کوی سابق از قران بوده در طلفه که بر وجه مغایرت گفته میگوید شاعر مبدع منم خوان معانی است
 ریزه خور خان من عنصری درود کی زنده چون نفس حکیم نام من از تازگی کشته چو ال که هم عرض من از اندکی که با میگوید شعر
 خاقانیا کسان که طریق تو میروند زاغند و از غراموشن کبیر است که هم که مار چوبه کندن بسپار که زهر بر بدشمن که کوه بر بدست
 در شیب و طوطا که از شا بهر در حکای عصر بوده در مع او میگوید ای سپهر قدر را خوشید و او وی سرینسل را بست و شاه نفس
 الدین بو نصیابین فضل فیضت بین قران کفر گاه و دیگری از بزرگان عصر در مع او گفته شعر مخدانی که باعث است

مرتب فیض است

عقل و انوار

که

که امیر امام خاقانی مقرر صد هزار خاقان است من گویم که طبع روشن او سبب طبع آب حیوان است
او بنده خاک پاک شردن است اگر چه شعر و شاعری و شایسته علوم ظاهری شهرت نموده اما او را در این طوار طوری دیگر
که اینها در جنب آن کم نموده و در بعضی از اشعار توجیه حق و قیامی خود شاعر فرموده و گفته شخصی صورت من جمله و شصت من جمله
لاجرم کس من با شنودند زخم زخم کس در تنی که گویند آن کس است چون بگویند مرا باید گفتن کس منم یعنی نمائند که همچنانکه شریک
توجه داشته نفس من سبب حق است بعد از تسلیم بر لوح اعتقاد و میخانه است اما چون در روز کار حکم خاقانی حکم اسم اباطون در جمیع طعن
عاری بوده و بلیه تفتیه در طایفه علیه شیده مرصونه ساری لاجرم بعضی از اشعار عقاید خود را در قطعه مشهوره مذکور خواهد شد بطریق کنایه
و طریقه تفسیر و الفاظ در آن پیچیده و نامعانیست صورت مصنون آن از نظار انسانی مانع خوب است و بوده و قطعه نیست قطعه خطی
دیدم دیدم بدینست که آن خطا شناسانست در آن خطا اولین سطر نوشته که جز از نزد خویشید شناسانست بجان پادشاه سوگند خوردم
که نزد پادشاه جز پادشاهانست جو خاقانی بنده اند که این سطر است جواب این سخن گفتن روایت و چون این روز کار نمود و در سطر
است از روی حسرت ظاهر آثار اسم الظاهر در مجال و مظاهر است قلم خلیف العذار که ترجمان این سطر است کشف است از آن نماید و میگوید که حاصل
بیت آن است که در بدنه خطی دیدم که خط است شنا نبود بلکه خط رجال العینت مایه که بی عیب بود در بیت دوم جز که برج دو پیکر است
از ابو بکر و عمر داشته و خورشید گفته حضرت سالت پناه خواسته یعنی ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است
و مراد پادشاه اول دوم در بیت سوم حضرت سالت است یعنی بروج شاه ایران سالت سوگند خوردم که نزد پادشاه دیگر که شاه
ولایت یافتند و از اهل بیت سالت ولایت باشد نیست و این باطنی است بر آنچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفاء از شریک نقل نموده
که امام حسن علیه السلام بعد مبارک آنحضرت از کوفه بدمین نقل نمود و از تبریز آورده که اول کسی از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود یا می
بر عقیده فرقه ناجیه امامیه که در شان انبیاء و اوصیای ایشان میکنند که قرآن حدیث از آن جز داده که ایشان بعد از موت اجساد اندر زقون
فرصین مجایز است من فضل و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نیاند و بجای سب طاعن و رفیق اونی و کاس مناع و عرج
و یا بوجوب حدیث نبوی که لو اتت نبی فی المشرق و مات و حیره لم یغرب لم یجمع منیا اجساد نوریه و جسمیه قدسیه ایشان سخن تا شان عمل
ما شکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکوتیه میگردد و فایده زیارت قبور فاضل انور ایشان است که نفس از ارباب حضور در مقام شریف
مستعد مقابله با برائی نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آنکه بقدر استعداد ذاتیه صفای نفس از کدورت طبیعت و ملکات بریده قابل
انفکاس است و نوریه و طمعات قدسیه میگردد و بسبب آن کجالات که موجب قرب الکی و قیل رحمت ناقصی باشد فایز میگردد و قره الدین
ماری در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زائر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص آن مقبره حاصل شود یعنی آنکه نفس صاحب المقبره
تعلقی بان قبر حاصل است پس اگر نفس و را تو نیست از نفس زائر استفاضه خواهد کرد و اگر بعکس برعکس و بالعکس چون روح زائر با قبر خود تعلقی
چون شخصی زیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آنرا زائر با روح قبر بخنکی نزدیک سبب آن مقبره حاصل شود و آن روح سبب آن چون
شوند برابر یکدیگر و سبب آن مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد شش الله الکریم ان یغفر علی القسا ان تصدق بکلمه حق بغیر من
اهل الحضور معهم بر که اعتقادنا بفضله و قیامنا بحیثیه و صبرنا علی الالادافیم و برزقا ببقاء علی ذلک منته و کرمه و منوبه توجیه مذکور است آنکه در
کتاب تحفه الابرارین در مقام ستایش کرده مضمون و ترتیب مکرر حضرت ارسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت شمس و از دو عظیمه خورده
تعبیر نموده شعر بسنی حرم محمدی را دیوانه تر سردی را او شمس و خیره مغرب یک نه جو خاص او ز افلاک پیشتر خلیفه
رخ نهفته جز با بجا شمس خفته هر سه شده یکپناه و یکراه چون یک الف در لایم الله و محقق نمائند که در قطعه نهفته اشارت
بمصنون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست لیو دن علی الحوض مجال تمنی حاجتی حتی اذا ما ایتام
و نحو الی اختلجوا و فی فلا قولن ای ربنا صفا فلیقال انک لای با الحدیث و بعد از حدیث چه حاصل است که در
روز قیامت نزدیک حوض که در جمیع اصحاب من برین وارد میشوند و چون بمن نزدیک نمینان دام از امی ایشان از من دور می
و از من نهفته میگردانند و حاصل مصرع خاقانی است که ایشان در مقام از آنحضرت دورند در روی ایشان از او نهفته است و از آنکه گفته
جز با بجا شمس خفته اشارت بجایست که ساقی ایشان در قرب جوار آنحضرت در تشریح ایشان بدو لایم مغرب است بدو ایشان از آنحضرت
بجست حقیقت در الف که عبارت از آنحضرت داشته و در کتابت از دو لایم حدیث و چون بنده و لایم صورت لایم یعنی واقع است اشارت

بعضی و بطلان ایشان و این نظر حکایت مشهور است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ابو بکر و عمر استاده بود و حضرت
میانه بالا بود ایشان بلند بالا در آن حال یکی از ایشان با حضرت گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمات حضرت فرمود
که نون آن کلمات یعنی اگر من نباشم شما میشوید یعنی باطل و بلاک میکردید چنانکه کلام لایعنی است که عمر اعتراف بجهنم آن است و مراد از
یکسواد آنست که در یکجا بنهاده شده اند تا آنکه مراد اتحاد وضع و بناد ایشان است و از راه بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه مراد بر سه صورت
قبیله است یعنی قبور ایشان بر یکجا و دیگره یعنی نجیب واقع است مانند صورت الف و لام الله و چنانکه در ترجمه یکم فردوسی غیره است
یا قه مجوز تجویز در امثال اینکلام قیام قرینه اعمال اعیان است که مبتدئ دلیل عقلی است در تأویل تشابهات کلام ملک علام و السلام و از جمله
ظاهره انقطاع مشهوره اوست که گفته علوی دست با شرف خانی که عیبه علی است فاضله بدشان بر فردم نیکو نیکشان از حضرت
عمر وایش مزید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تخریر العراقرین بنامش مشهور و مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گوید سر
بینی کلاه در پای در مشهوره قضی بین سای جانها چو سپاه سخن بر جوش بر خاک امیر سخن همش هر دیده که ظلمت آب درخت
زاتخی که شبانی کجاست جنت قوی زرت است بخت اثری زرت است چند که زاب و زاب است استین
تا خانی است زانروی برای مشک زدن کشت آهوی تپی سرون ویریت به پیش چشم احوار بخت غرلت و کفر کا
عطار اینکه در جابند مشک سره مشک کوفه دانه افلاک فرود رفت اوست و ایام غلام شعیب است و در قصیده که اخطار
شوق زبیر است شاه خراسان علیه الف تحیه و سلام نموده گفته شعر بخراسان شوم نشانه چو خورشیدان شوم نشانه چون طرب دل
و دل ملکوت رو به پنهان شوم نشانه کرده در قصه کیمیت طوس خوش و شادان شوم نشانه بر سر روزه مضوم صن
شیر رضوان شوم نشانه گردان روزه چو پاره شمع مست جولان شوم نشانه و همچنین در مدح ملک السیاده شرف الدین محمد
بن مطهر العلوی گوید شعر آنقدر و صفای خاطر است از خدمت پند اجل خوست آنگاه که طبع را تو است بهجت پند نام است
ذوالفضل محمد مطهر آن عرق محمد تمیز آن مردم دیده مصطفی آن او ش صدق مرقضی قدرش دو کون برگشته یکوی مصطفی
بوده در شهر علم حیدر دین بسته کلید آن شهر کجی خورشید در دهر ادویه باغ انجمن شهر فرزند محمد عرب است حسان
در ادعا کونست من شیعه صلب بر پیش شیعی که غالی شنایش چون ل سر خاندان او است طبعم ثباتی او فرود است
فرزند است بیخ او در این راه و زنه من مدح حاشیخ و در مدح علامه زمان صدر الدین محمد اصحاب او و برادر او که ایشان را جمال محمود نام بود
اشارتی لطیف بحدیث یا علی است منی بمنزله هرون من موسی بنوده و فرموده شعر صدر الدین صدر دار ملت بر تر زده بعد و چارست
موسی قدمت و مصطفی خود هرون علی و جمال محمود و در مقام تعریف خود میگوید گفته کجاست آنخوان کفتم که بر صفا گاه شرد
خاقانی مدح خویش گویند مدحگر خاندان شکر گویند و در مدح خود میگوید از بر خلاصیم سببنا بر نامه علی بخار اوست علی
بنام و جهان من قنبر و بطوق و فرمان و دستایش با در خود گوید آن پیر زنی که پیر نیست و آن ابغه که نامیش نیست که
خاندان حکمت مستوره و در آن عصمت صافی دم و صوفی اعتقاد است مومنین مومن اعتقاد است و معنی نماید که در کجی
از این بیات که مذکور شد اشارت بقصوب مذموب و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصدیق در شیخ مستحق
و در بعضی حضرت امام رضا علیه السلام را محسوب نموده و در بعضی بحدیث ثمرات ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مدح خاندان نموده
و در بعضی مدح خود را با آنکه مومن اعتقاد است وصف فرموده و یکی اینکلمات منی الف ترات مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان است
خاقانی علیه الرحمه در ترز در مشهوره اشایی نشانین و منما بوده و در شرح تبریز آورده است حکیم المسکله او حد لیدین لا نور فی نوریه
شعر کلیم طور سخن آفریده است چو آفتاب جهان سخن بزرگین خدمت یکم انوری در شیوه سخوری کالشمس و نصف النهار و در
حکمت کسری فیلسوف روزگار خود کرده و در تعلقه اشعار او است بدان شایسته شعر کرده است مدح و تخرن مبارکی ظن بر نظم
الفاظ و معانی قاصم بلکه بر بر علم که قرآن مری اندکی خواه جزوی شده از خواه کلی طبردم منقول و مویستی و بیات شایسته منکی رسی
باید بگویم شنبه گوید و افرم و زکاتی آنچه تعریفش که عقل صریح کرد تعریفش کی بر شرح و بسطش ما هم و طبیعت فرزند از چندین تشویب
گشت فاعلم که در کجا نباشد نظرم فیتهم جاهل از اعمال احکام بخوم و در می باورنداری بجهت شوم جازم اینهم بگذار با شعر محمد ابراهیم
چون سنا هم آخر که در سخن صابم ۱۳۱ از ولایت آورده از روی که از یاد گویند چنانست من انضار ارادش خاوران کون در او

مرفوعه

تو که در کعبه شمس بودی در ماه
 توفی که بر تخت کبریا می تو بود
 در دیده عدل تو شایسته علم را بود
 اگر چه از پی قطب کبریا می تو کرد
 ولی بر نسبت قدر تو برتر از دی
 که کرد از تو سوائی لبش جزو که کرد
 سارکان تخت بر سر فرود ریزند
 و از جود هستی بی مانند نصیده است
 است که در هیئت خودش در عالم
 عالم عظم سلطنتی را زوار گوشت
 صورت عظم نظرت معنی یکا جلوت
 در جهان در چشمی که چون در جهان
 هر که چشمش بعد م رسول افتد بود
 خنده هر از گلوی صبح بر بار خفت
 کار و همتا را جانت چون که گناه
 در شکوهت را میزان معالی کشند
 ای سپهر صفت از قوت پرور سایه
 باز قدرت هر یک با بال عیالات که باز
 آنکه دست حاجتی برود تو برداشته
 که بنودی ذات پاکت آفرینش بس
 لاف مداحی بی یارم زدن در حضرت
 روی رحمت بر تارکای جان از مدعی
 خازنای گمان در با کعبه سپارده شد
 با همه با نشینی عین کل نایر ده راه
 مدح اگر شایسته ذات تو یافت و بس
 ای که فرمان خدای تو فرمان ستا
 هر یک با در جمع قرآن خدا را ایست
 هر که گماند صیحه جانان بودا
 مثل تو جز مصطفی صورت خنده عقدا
 و این صیحه عرا که بچند مرتب از آن گفتار
 فرخنده طالع آمد و فیروز روز و بگشت
 من مقتدای بار زنده که کارم
 غرضی چو با پشتمی بخیر علی
 دایت بسوی خیر است بگردد
 بر بستر رسول بخت نه نیست کن

خیا صد نشینا سده بحال
 درست منبری بر خرد محال
 گشته با تو سیم رخ چرخ خیال
 خدای غروب جل در مجاری خیال
 سپهر و جود است نیست خیال
 کف تو که آینه زین مال مال مال
 اگر بر زدن جوان صفت تو مثال
 است عجز و تکمیل اقیاب و ادب
 نام حق نفس سینه با هم مشتق
 سراسر اصل مثل آدم نفس خدای
 در زمین از دوی رفت آسمان زمین
 که کسی همتاش جونی هم رسول بود
 که زار و در تو آید صبر و صدا و نفس
 هر ضراب دست حق اینک بند چون
 از رخ خفت کم آید بوقیل از کوی سا
 آفتاب از سایه چرخ تو مشرق است
 طایران سده را دزد بر سرش پاش
 دست خود را تا قیامت حاجت آرد
 تا آید خواسترون بود و آدم عرب
 ای شاخون تو ای زرد بر زبان مصطفی
 حرمت جان بپیر نظر کن سوی خا
 روز با زار سخایت با پیران زمین
 بر زار داد و انایت با پیران زمین
 کیست تا که بدایت با پیران زمین
 دور دوران خلک دور بی دور
 از کمال لطف و رحمت خام در شای
 صورت اطواران تو تو فرمان ستا
 معنی ایمان ایست در شن و نام
 که در راه دارشاید مشهوره اوست
 آنقدر که خدمت در آن شسوار کرد
 سیر من آنکه ما بر پیش کار کرد
 کور میان چند پشیم که اندر کرد
 دین هر دو از اشاره پروردگار کرد
 حاجت از دای خواه روز شمار کرد

محیط چرخ سده پرده معالی
 فکده قاعده تیغ تو سرازیر
 که زده های فلک رخ بر مار سگوار
 که بر منطفه صرخه ذوق آفتاب اخیل
 شمار جود تو بر نایب شود مشیل
 قطع حاد صناد مکران خشم ترا
 خرد ز رفعت قدر تو قاعده است
 از تنج آن عده با نفاذ و بان لطافت
 معنی هر چار در خرد خنده هر شست
 مستعد بتزیل تیغ مکران سر کرب
 صاحب یونان با تدارق اقیاب
 مثل تو چون شبیه یزد در جوی می
 ای غیر از صظمی ما دیده همتا کوس
 جیست با قدر است بر جیست با
 که دل در بیضاالت صبح بر کرد و ن
 آترمان روح الله که در خست
 بر امید مثل رویت دست اقیاب
 آنکه هر چه تو بر صفی جان کردش
 ساقی که بر ز چندان روح باشد ترا
 که چه در عالم باقیال تو شایه کرده ام
 رفیع حاجت تو حاجت نیست با
 ای که زنده هر ضایت با پیران زمین
 خاطر همچون می شورید خاطر جان
 که بدی با از از هر شین بر جای کرد
 فیم انسانی چه اندر عت کار ترا
 آفتابی که آسمان در هفت اقال است
 آنچه کرد در زمین چشم جانین
 در دنیا پیشین جان چه توان در
 ز ایران حضرتت را بر خلد برین
 هر دل که دوستی علی استیار کرد
 سوا به سعادت مار اقرار است
 سلطانین خوشتر شایسته شمش
 کاری میان بازو که بر قضا کرد
 زان جهت بلند که دادش خلدی
 آندم که با می برکت مصطفی نهاد

چو مرکز کل که دون دایر مثال
 شکست صاعقه که ز تو بلا ز مال
 بی سینه افکند از هم هر چه خیال
 ز پشت بر شرفک که زده روز
 کسیریل وقف عام و قدر کمال
 همه ز جاذبه جلی تمیست بیغیا
 بقدر قدر تو اندازه قیامی معالی
 تا حیات جزیری نگردد آن نیست
 داور بر شش حبت اعظم از زمین
 منقطع تلوه شایه مطمح جل کسرتین
 قوت اعین لعنک زش روح کسرتین
 در بود ممکن نه اتار حقه للعالمین
 بسته بر هر تو ای زده هر چه زمین
 آن قدر است حار و برین است
 نجه کردون بر کردان غایب پیش
 لافقی الا علی بسف ان ذی افکار
 نقشها بر بسته یکم چون کسرتین
 محزون دارا جوکان از ز تو تو کسرتین
 ای تو در بای فطرت عین که شایه
 آنچه ستان گفت قتی در زمان مصطفی
 حال خلاص من ایند خاندان مصطفی
 خواند لغز مصطفی با پیران زمین
 و صفت کبرایت با پیران زمین
 کعبه کانی حاجت با پیران زمین
 کافر قیش ز شایه بار مقدار ترا
 پر توی از لنگه کوی کربان شایه
 جز در قریب نیست و انهم فتنه خوار
 عاقلی بود ز دوران پنهان داشتن
 سید مهند و از طبر فاد خلوت خاکند
 او را خدای دو جهان بختیار کرد
 هر دل که در محبت آتش قرار کرد
 گو کا صبار در که طفلی کجا بر کرد
 کاهی مصطفی جل سوالات مار کرد
 شروت بخت عالم و فقر خوار کرد
 عرشین من با خدم او افکار کرد

پیدا نبود از گل آدمستان بود
 ای بروی جنب تو خیار از خند فال
 از نسیم گلشن لطیف نوبخت کفیب
 از تو اندر پادشاهی پادشاه سیران کوه
 سنی نایب قضا بختت از ذوق خلق
 گزیده شخص شکوهت پی گنیم بزرگ
 پادشاه منصب قدر تو زان عالی ترا
 دعوی محبت نیاید طبع کاغذی که گشته
 بس که طبع میکند معجزه نانی در سخن
 شده بود معجز طبع چون خاکستر سیاه
 که نیست فتنه با شرافت خورشید تیز
 که نه شده خست در کام جان دارم دم
 و این بیت خلاصه عقیده دیگر است
 فروغ از پیش چشم است و میر از خیزم کاغذ
 که باشد جزئی انسی در ایستادن نور در زمان
 و که نبود خلق خیزد هم از سر سلیم
 بین که اضمی شاید منم اول درون
 به بافتا اگر مردی کن میل در منده نشانی
 میماند با بجه حشمت ندارد پای سنان
 در تبسج حکیم حاقانی گفته عقیده
 روز و نوح عمل معنی خاطر خندان
 سوی صحرای سخن نظم سخن برایی کنای
 تا فی صد ختم از کینطفه عزای من
 بر سر رسیده آن شده استعدای کنای
 صبتی آنکه آمده توقع بر منهای من
 خود همین بوده که با مشتعلی کنای
 جز برای سوختن طبع آن آری کنای
 پیرکت خاندام عقل لب فرمای کنای
 جمیع المعجزین معنی بدل جنای کنای
 جای دیگر بود اول مسکن و باوی کنای
 در کف ساقی جان از برای غم فرمای کنای
 که نیاید بنا بر حسن کفر آلامی کنای
 این گمن پیری که هست لطفی کنای
 در دل یوانده این جانی کنای
 کانه تشرف در خوش بخت کنای

کایز در سرش نام علی بخار کرد
 سدره در بطن قدرت او همدرد
 در سر سببنا تقییم تو طوبی کنیال
 و ز تو اندر آفرینش آفرینش کنال
 تا نصد منصب قدر تو اش نا پیشال
 در کتاید دست خسته تنگ کین رقتال
 کانه زان خسته زانده یافت عقل محال
 بر قدر قدرت قبای روح استعدا
 روزگار از یاد سحر سامری غزال
 آتش سحر حشرش آب سحر حلال
 بر کرد با سایه مهر تو باشت لثقال
 شاد بطن من از شد سواد بال
 ز بعد حمد مرسل امام حق شوی بال
 ستانت مشهور نامل قول تعالو
 صفاد او مشهور نامل قول تعالو
 طریق اختیار خلیج از نیست اربو
 اگر کس واجب الطاعه بدین چو مصطفی
 لکرو لولا عمر که علی کفنی چو اوسد
 هر کس تحت جنت یاقین در کعبی
 مرا که شروت دنیا نباشد هم حراش
 بر سر از موج این رویای که بر این
 بر سر رسیده شاد در آند مدح القاب
 در عروج فکر مارد بودی بخت محال
 خلوت قریب معانی را منم جانی گفته
 آفتاب که زره معنی تکلم در زمین
 آهوی طبع ز باغ خنده سنبلیله خورد
 فی که در صحرای کفر خاک بودم
 که چون شمع در آتش از زبیر
 فانه باران کتب خانه در بصره بنا
 نامه در عالم صورت بختی در ازل
 در عجم سدره خلوت و اشرف کعبه
 که خودی آدمی کینه نماند هم بود
 کردن شهوت شیرین بخت خسته
 کج عاقله با حجب نیست که زبیر
 جانم نصد پا از در شهوت کشیدی
 آسمانی بر صد خورشید منی بزرگ

و اینجید میت سینه اسباب
 شرح را برای کرده دست خیر کبریا
 آخری بر لوح تو صد با یک همچنان
 نسبت دست تو میکردم در بیان
 روی دولت بر خلاق بار کجای
 کجسکه کاوید بر این پای تمکین از سران
 که هوای قدرتت در خیال آید خرد
 و نه بکنه پناه قدرتت چنان آید خرد
 ترا که گزاد پیش از این دعوی که کردی
 نیست از من از اقبال تو بقیاب
 چون گدایان در خون سعادت گشته
 تیر خست با دهر یکی بر خصمان
 که هست از غایت عزت شایسته می آید
 جلالت و منور شوی آن از سوره
 بدی ز بهت عیبی تو موعی عیب
 بقول نقل و شرح و غیر از رسمی
 بنودی سحر شیمی با حیدر میل در کعبه
 که در دیوان ایمانش بود هر علی جوان
 که بهتر بود این دنیا خواهد بود خرد جوان
 که هر منی به فکر فلک ترسان
 چون معراج سخاورد در آرد رای کنای
 فتای سدره و سید مبداء اسرار
 در خیال ساکنان سدره و اودان کنای
 که در حشمت نیاید تصور پیدای کنای
 نایم صبر در غمی از رشک تو هم نوی کنای
 ناله آهوی قدر از سنبلیله صحرای من
 مایه نوزدست همچون شمع ستر با من
 قوت ابراع معنی مبدع اشیا کنای
 بر معبد پیر کرده دولت زبانی
 تشنه نجات از برده حمیری کنای
 کی بدی در خان آمل بملد و منای کنای
 تا هوید گشت برین سبدا و منای کنای
 بود در کج وجودم شهوات در پای کنای
 که بنودی دستگیرم دولت ملامی کنای
 که پیشین از جونی یک یک از خری کنای

بعضی از فتایه اوست شعر
 شعر شکر بر سر نهاد دست تو پای گل
 لطف از برای تو صد مهر لیکن سزوال
 رسم و نش نیست که در آن نیست در بال
 تا نگیرد آسمان از قدر بخت تو فال
 بنگد شیر فکر آفتاب شمشیر تو بال
 در زمان سیمغ فکرش بر بسوزد تو بال
 ای کشیده دست قدرتت عقل تو بال
 صورت و عویش چون دعوی معنی مجال
 خاک ز ساز و بعدن سبک از مجال
 خسروانی ز بند برانسان سبک
 که در هم مونی ز مهرت بر سبک بال
 کالدر خیال عقل چون خند که نظیرش
 اما تر کسی باید بدین وجه انطباع
 بهر آن نایب سبک کز در مثل او باید
 اساس و منشیای او مار از فسخی آید
 ز جید و شیشه من بند بفر از او کرد
 کدای کوی آتش که در کوی کدای
 و این عقیده را که گفته معانی
 شمع کردون در شبستان جرم باز کرد
 نوع و روان معانی در برون آید
 که بدی معنی مجسم صورت کباب
 در شب معراج فکر کت بر آید جمل
 صفوه ته زاده هم دیدن برون
 آدم مثل معانی خواست برون
 رسته جان بخورم چو شمع و سبک کیم گفته
 خاطر در تبسج لطف آفرینت علم
 چون خضر رسیده ده ایجا تهم زان
 من زین صورت بدیم کاکوتی جوی
 مجلسی از که در باد و در از خفا
 هم بسوی مرکز اصلی تو آید
 در هر چه در جوانی دام شهوت
 که نه نور حیدر دارم اندر دل معتم
 آفتاب آسمان بن امیر المومنین
 آفتاب اندر پناه سایه را هم بود

بنو

دور در سایه نور شید وین مجاری
 مژده و در ذل نعمت فردای
 مع آنکه شید وین روح لایق
 چون خور و غوغا من حرکت خود
 بحر پست کشاید کجای
 روشن از انوار او بر دم خلبانی
 بیت همور معانی طبع مستحسان
 داشت کوفی نغمه مدح تقدیر
 طاهر از خلق عالم در دستهای
 فضل خورشیدی است ایم ربوبی
 میکند اجری دست میزدین جری
 در سخن با آبرو نیست استقامت
 جرحا پردن نیاید زرتستونی
 بست از ایشان هم بقرآن طاعت
 این عیان موسی الزینا علیه السلام
 کوفی از مضرسی نوی کنعان
 زانکه در خطه او درنده رضوان
 دست فراتش صبا مجره کرد آن
 مالک چار صد خانه ایمان
 تا به فتادج نافله یکسان
 در کالیبت ذات تو به مضان
 زان چه نقصان بگو موسی عمران
 منم که مردی تامله از دل یکم
 ز شسوار فلک کوشا پستبتم
 رساند که مش روزانما مستبح
 کسی که نفس محمد بود بقول خدا
 یقین بدان کسکو باز اقلوبی است
 چون کاشی از کجاست حیات خود نشید
 دولت باقی جزای مسر جید کرده
 چهره افکنم که درون منور کرده
 آنکه او را عترت محراب و غیر کرده
 تشنگان را بر سیر از آنکه کرده
 عزتی که فرما سلمان بود کرده
 شادی کاشی که این را نیک کرده
 در ضیافتها از طبع خوش لایق

این جهان همچنان در پیت کشود
 بیلستان در زمان چون
 جز صفات آتش نبود بر کمر
 لوح ابجد در کن طبع خاقانی بند
 بر نع طبع مرعوز ولای مرفعی است
 خصلکم که در روز دهمی گرده
 تا ز نام در سایه کن ایمان طوط
 بر سر بار مرفعی که نام محی است
 محنت دل با که کوه زانکه در نایب
 غم ز در پیشی غم چون کوه میزدیم
 کاشی اصلم آبی مولد حسن میگرد
 تا با زار سخن نعت معانی میر
 بر سر بازار آید معانی کوسه
 باران فضل و گرم کسب کس طبع
 دوش چون در شب تیره سیاهان
 چه عجب بوی بهشت با کوهی
 مشدک معتادی امام معصوم
 نکه در حضرت جابر زنی قدر تحمل
 وقت انکار عدو سنگ زرتند
 مالک ملک حقیقت از صد یون
 در نبوت حد زبان آید که در چندی
 وله ایضا سعی اقصی راه
 می در خنده مانند کوه شرفات
 بیخ او چون کوه کاهرت تکلف
 طرز آیه قدر شنن سوره اعرا
 مرو که در می دانگه زنی زایمان
 چار بر دین شوی بخواجه زره است
 نظر کند سوی دنیا چشم استخفاف
 بسته اند از هر اول عهد با اول طوط
 تنگگاه در چشمش ز در عرش زنده
 با امیر المؤمنین فریاد کاشی طریف
 گردی مین شد آن ز کوهان مریان
 قرب سالی است افزون کاشی
 وله ایضا طایب راه
 ساکنان سدره راز در کن خوان

کر زنی دست یقین در غم و افغان
 شمع مع سیر وین طبع علی شکر خانی
 طاعت رعد من فایده شمشیر کاشی
 در دستمان معنی خاطر و انانی
 ججت تتریل طبع مع غلطای کن
 کوشمال لاساس او را بد میضای کن
 رکن مرفت تعلیم شیخ دل بخانی کن
 ستر مرفعی خاند جز دل شیدای کن
 نیست کس از بلاجی خوشتر و دین
 ادکف سالار محشره با ایشتر کن
 بچوستان بود جهان صد جنت کاشی
 قلب روی اند و بیرون آن در بود کن
 تا در عرفت مستاعی مبر کالای کن
 زانکه از حد تجاوز رفت بهستکاشی
 نوبت فرزند مع سحر خوان
 اثری از شرف خاک مردشان
 آنکه خاکش شرف اشک کویان
 بر طواد من فلک مرد خورشیدان
 از ره مجزه چون موم که از آن
 هم ز قرآن خبر و حجت و زبان
 امر من نامزد تخت سلیمان
 منم که میز نم از تب آن احمد
 منم که خون عروم ز قف آنس
 غلام بازوی آنشوار میدانم
 شاسد آنکه شاسد که فصل نشید
 ز راه جمل تعلید دیگر سعه کرد
 ز بنده منتقت مرفعی علی نشید
 وله ایضا اسکندره صدر کجاست
 و آنکی یکب خلق از خود جوهر کرده
 که شرف مخرش از دوش عمل کرده
 ای که لطف دادی در لایق
 شکر رشت کان سالی جید کرده
 ادکف سلطان دین سالی کور کرده
 تا سرم در سایه خورشید تابان
 تا با مین خاطر مرفعی از مرفعی

شسوار شرح موسی الزینین جید که هست
 انتظار از بر مرفعی کی کشم چون
 دامن از فر معانی تا کسپان پرسم
 در همه ای بونس بد گلکش از ایش
 موسی عدم که بر طور ریاضت ساکنم
 مقتدای سینه صاحبه لایق مراد
 زین صفت کاشی چو عیسی بن ال کبیر
 آن تو انکه بهتم در دین که با ایش
 تا زیز در بر دیم پیش هر کس
 در ضیافتها از تحقیق خوش لایق
 کسرتین ملوک جید که شیم کفشت
 که زندی امتحان صدر زار در شش
 شاعر از اگر چه غاوی اند در قرآن
 وله ایضا فی روح الملم لانس
 چشم جان از دم شکیب صبر و شش
 شرف خاک مرفشان همه آنکه
 آنکه در گلشن مرفش سر شرط ادب
 آنکه اندر حرم جان مجان مرفش
 یک طواف کاش از قول رسول قریش
 تا کسی که تعجب حق تو باز گرفت
 که ز فرط طبعی کوه ساله پرستید بود
 تر جان دل شده کوه لایق جید مرفش
 جو آهوان سخن مشک میشود در فاش
 که منتقب بداند زخم تیغ او دل فاش
 بر آیین شه والا قدم احلاف
 که مذبح شرفاشی بد غیر مرفش
 سیاکوری با فر زبان و مرفش
 پیش از این کس ملام فرود نه نظر کرده
 خاک آدم در عدم پیدانند که فرود
 لایق بخیا مرفش ز انبوا از کرد کار
 از کف در ایضا بکف کف مرفش
 غم زدی شیخ در دم زانکه مرفش
 که مرفش حق مرفش جید مرفش
 پای قدم بر سر کردن کردن مرفش
 حق اعلیم معانی مرفش مرفش

بادهل سحر فریم سامر راز کن
هر چه برجم میندیشد ز قسام کال
مباد و منهای قدرش کس نماند جز خدا
هر که بعد از مصطفی با بر قضی داد و وفا
در ره توحید عدل استاده امام مراد
آنکه از آنکه بتواند به پندار هم آرد
کردند بر کفر فرعون در انزال ماضی
موله من آمل آبش خودم تا ندر
که با و داد مستری هنر
صورت نفس کل در او مختصر
نام او کرده خویش راز بود
خاک آدم زمین او کوه بود
زاده اندر کسرای او مادر
قلرم آسمان یکد شمر
بر محیط کال او مسبر
دیدهای عیسی ز دیده سر
مصطفی در شهادت حیدر
وزدش استعارتی کوه
قرمان جهان فضل و بهر
در دل آسمان فاده شمر
که بیخ اعتراف کرد عمر
باشد الحق ز راه شریع بدر
پس علی تو منت و او کافر
ره نماید ولی بسوس ستر
بست در راه دین شاکتر
کوی دانش ز جمله دانشور
خاطر آسوده دار و خفته
تا قیامت دهد سعادت
تقار و در نیان ستر
چشم دولت بزدی آتشور

کین سخن در بحر موسی عمران کرد
با کمال کبرایش جلا نصیب کرد
سزای غنی قصر در علم بیان میرود
در ره دین سلطانی چو سلمان کرد
حجتم فاطمه از شمشیر بران میرود
و از رسول گذار و نوعی عنسیان کرد
ظلم بودی هر چه بر فرعون نام کرد
آنکه ز جده و پدر نسبت بجاشان کرد
آنکه صر رسول و نوح تول
جوهری بود جز خدا در تول
سرفش وجود دانست
بوده عالم بر از ما تراود
ز اولین حرف کرده کتب
که بود کشتی گفتگرا
گیت با قدر او سپهر بلند
ما جها فرا در اینجا پند
صورت فیش هزار فلک
چاکر شس جبرئیل و میکائیل
چون روا قل تعالوش بر دور
بهر قدرش اگر بگو شیب
که قبول خدا بدست رسول
در نه قول خدا بدست در اول
چون علی بگری بود بهیبت
کاشی این قوت سخن ز خویش
در خراسان و در عراق ستمی
دالی فلک انما که بدش
چون پزار عروا حقت اول
مال قارون و سلوت دوزخ
عقد ایشان خدای عزوجل
و مخفی نماید که ملاحظه شتیاضی که از غلات اهل سنت و جماعت است و بعضی از رسایل خود علیه این

باید معنی بجائی میرود در معنی
در ترانوی نزد در و سکر سگتی
ما بقدر قوت امکان خنده بریم
و ننگه با وی در خلاف آنکه از پشت
از برای خاطر او مرغ جان نرسد
عدل پاک او مفره داغم از شرک نماند
هر که بر ذرات خدای چیزی رود از ذرات
وله ایضا طیب الت مشهور
در جهان مستر جهان در
کس ندانست قدر آنچه بر
نا فریده خدای نقش صور
ز آدم و آدمی نبود جنبه
معنی سلم آخرین از بر
با دبان آسمان پناور
چیت بارای او طلیع خور
بر تر از او هم حسن و عقل و بهر
معنی خاطر شس هزار ختر
مع کوشش خد او پیغمبر
خلقت ان علمش در بر
کبستی سپهر رانگر
رفتن شیخ تیم بر سبر
میل بو بگر بود در اسعمر
ننگ با نام کی بود بر سبر
بل تا بید آن همچان نتر
شهر کاشی همی کشند از بر
لافتی درع و هل است منفر
چو زبان که تمیست کیت نزد
فلک فردوس و محنت نذر
بسته بر نام حیدر صند

کری دیدن فکر او دید حیران کرد
تا از او بر ما سوی استر چند رجحان بود
و نه یابون منزلت بالای امکان میرود
و خطابش لعین مینکایت چو کعبان
جان شیرین میدد کاشی و خندان
آیه نم استقامت ما بر هر رون میرود
روز محشر نسبت با بر بجز شیطان میرود
گیت آن هنر همان فر
معنی عقل کل در او بهر
ذات او داده عرش از عینت
کو هر درج آدم و ز شرف
در شبستان خلعت آدم را
پیش دریای تمیشت چه بود
کافر هم کر کند بسبب قرن
مرد باید که دیده باز کند
مرضی در لطافت احمد
از جابش اشراقی رضوان
میزبان روان و جان و جسد
از شعاع ششین شمشیرش
چند آنکه گرفت دست علی
پس علی را بجای نه شمشیر
پس علی بر حق است و او باطل
ره بناییکه جز علی باشد
قریب سی سال شد که خاطر من
برده ام در جهان بسج علی
انزلی آنکه نیست در دنیا
آنکه ختی که گشته شد در دین
نوع و سان منکر که مرا
یاد این بخت من که عیان

حقیقت است بر زید و میان نزد حقیقت حضرت امیر علیه السلام و اهل ان کیران با عکس آن که نموده و متصدی جواب نشده و گفته
که اول اختیار شق اول کرده میگویم که انفا ز نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نیاید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بود بخت وقتی که وقت
خلافت با بر سید فانی اختیار شق مانی کرده میگویم که لازم نیاید از آنکه در باب خلافت با بر و عمر شلاق اولی از خدا و رسول نباشد آنکه اولی را
خود کار کرده باشند چه جماع و اختیار اهل علی و عتده که از جمیع شریعت در خلافت ایشان منع شده مؤلف گوید که جواب نه گورناشی از
سوفقم مراد کاشی است چه مراد از آنجا نشستن حضرت امیر علیه السلام مختلف است از بیعت با بر و آنکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است

معمول

مضمون گفته که در الزام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابو بکر حق بودی مختلف واقعات حضرت امیر علیه السلام از بیعت او باطل است
 و اگر مختلف ادق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایراد است و در جواب آنمرد و ما در برابر آن قاطعی نهایت نماندیم تا آنکه در حقیقت
 شق نمانی گفته که خلافت ابی بکر با جمیع اهل حل و عقد و جنس ایشان بود و فروع است و مورد است با آنچه در مجلس پنجم از ابطال این جمیع انجیل
 مذکور شده و با جمله محققان اهل سنت چون صاحب مواعظ و امثال او عقربت کرده اند که جمیع در آن بیعت شده زیرا که جمعی از کاتبان صحابه
 مانند سعد بن عباد و اولاد او مدت حیات و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و بزرگوار و مدت شش ماه بر آن بیعت
 بیعت کردند و جنس ایشان باطل حل و عقد در آنجا بجهت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آنجا بجهت داشتند چنانکه صاحب مواعظ آن
 زندقه صادره بلکه محض مکاره است چنانکه کاشی نیز در حاشیه در بعضی از تصانیف خود بیان شده و گفته که اما مگر کسی باید بدین درود خستند
 که باشد چنانکه در بسیاری از فرزان طریق اختیار خلق جایز نیست و بود بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران و اگر چه سابقا در میان
 محمد غزالی ضعیفی بر اهل ابطال اختیار بر واقعیم در تقیام جهت استظهار در امر بوجه دیگر ابطال آن نموده میگوئیم که چون آنی مردم مختلف است
 غالب است که اختیار ایشان صورت نماند و گفته میشود چنانکه شیخ ابو علی در القیاسات شفا بیان تصریح نموده پس جنس ایشان را نام و تعیین باطل است
 و دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که ایشان از قاضی یا محبت سنا از پس چگونه ایشان غیر خود را مالک
 و متولی امور سایر مسلمانان میسازند و دیگر آنکه امامت مکتبی عظیم است از زمین و اقل مرتب چون ناز و دوزخ در آن نفسی از حضرت رسالت میاید
 آنحضرت در امر امامت تا آخر ایام حیات با امتد از زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرضی حلت خواهد فرمود منافی کمال این خواهد بود و طلب
 دولت و کاغذ در آن مرضی جهت تعیین صاحب امر میسر است بر آنکه راضی نبوده بآنکه امر امامت منحرف از حق است باشد و دیگر آنکه تعیین امام اختیار
 امت محض است که برخلاف مراد خدا تعالی باشد پس فاذا تعیین و بجهت متابعت امام نخواهد کرد و بنا بر این موجب است اهل در طاعت و جرات
 بر مخالفت او خواهد شد و دیگر آنکه امامت خلافت است از خدا و رسول پس اگر با اختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد
 نه خلیفه خدا و رسول کافیت در نفسی اختیار آنچه حضرت صاحب الامیر علیه السلام در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بیان استمدلال نموده و فرمود
 که سوختی با آن جلالت شان جنس بسیار او در میان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقان چنانکه خدا تعالی در قرآن از آن خبر داده
 پس چگونه جنس بسیار است در امر امامت محبت باشد و اعتماد را شاید و از اینجا است که با نفسی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العباس
 عبید الله بن سلمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پیشانی حال خود شکایت نمود و وزیر گفت که ما سفارش تو بظلال نوشته ایم ابو العباس گفت با کسی
 نوشته بودید که در نهایت بمر قتی و درون هفتی بود بنا بر این متوجه باصلاح حال نشد وزیر گفت تو خود او را جنس بسیار کرده بودی ابو العباس گفت
 هدایت این اختیار رسوای امامت نباید کرد که حضرت موسی هتاد کس از قوم خود جنس بسیار نمود و دیگر در شید در میان نبود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 ابی سراج حاجت کتابت می جنس بسیار کرده و او مرتد شده بمیان کافران گفت علی بن سبطان ابی موسی شهر را اختیار کرد که جهت او حکم کند

پس راه حکم کرد و بجز اولاد امامت قوی او و اهل علم با استداد	وله قدس سره	هوای مرتضی وانی گرا نیست
بر آنکس که مادر پارسا نیست	دلش با میل با پاکان پر نیست	خطای در اندر و سه آر کرد
صلوات اینک میگویم خطا نیست	بغیر از آن سفیر و فانی نیست	علوم او کسیر و احسن برین را
بغیر از مرتضی مشکلی نیست	مجال سخا و روض سانی نیست	بیمین مولد او گشته کعبه
معلم و زهدیت است کفایت نیست	مشاعر کثر از زکریا نیست	بیایا از ره انصاف مکدم
بگویم که ترا طبع جانی نیست	کسی با هست با من کوی نیست	سلونی با ایتیلونی برابر
همی وانی ترا شرم از خدایت	که با حق غیر از ایشان نیست	سر استبان معج مرتضی را
چو کاشی میل در حشمت نیست	سنائی چون سنائی او نیست	شای مرتضی کویم شب و روز
کزین بستر مراد و دود غایت	دلی کز جان محبت مرتضی نیست	یقین میدان که در کویم نیست
امیر از نوین شاه میگردین	هر آنکو مرتضی را با پر نیست	بدین جز مرتد و دزد و غایت
کسی که بغض آن شد شد دل	تبرک لغت ایشان بگویم	که در دستم از این سب و غایت
زاج خاک پاک آمد و وجودم	انرا هم بر زود زای نیست	از آن سب که با نیست

در بیان حقایق

خدا بیز از آن و میسکه او را
 امام حق کسی داند سعه را
 بهر حال جسد منزل من
 امید من بسبب دوست فردا
 علی در دین امام و پیشوایت
 کس اندر بستر ما در خطایت
 بحر غیر خجالت العلیت
 یقینم هست کامیدم بهت
 مرا با این حماقت دوستی او
 خطه علی در جان کاشی
 ز ملک مال دنیا و می باقی
 قبر مولانا حسن در جانب قبله شد سلطانید واقع است و پادشاه خجالت
 منصور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و با آنچه در آنجا طرح انداختند و حال آن مقام مزار عالی آذین است ابو العطا یا محمدا
 علی ایستاد بخواجگان کوفی رحمة الله علیه کتبت و نام و نسب او بهین نظام و بعضی از مؤلفات او بنظر این ستام رسیده و دولتشاه سمرقندی هم
 تذکره خود گفت که او از بزرگان کوفی بوده و صاحب فضل و خوشگویی و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بطریق رسیده
 و او را تخلص بنسب شعرا میانه همواره سیاحت کردی و در کربلا قرآن یافتی کتابهای او را در بغداد و نظم کرد و در آن دستمان داد سخنوری
 داده و در اشای سیاحتی به شیخ زکریا بن علی بن عمار الدوله سمنانی قدس سره رسید و مرید او گردید و سالها در صوفی آباد مصیقه یافتن اشتغال
 می نمود و اشعار شیخ بزرگوار را جمع میکرد و این را با همی را در حق شیخ گفته هر کوزه علی عمرانی شد چون خضر بر چشمه حیوانی شد
 از سوسه فارت شیطان خارج است مانند هلاک سمنانی شد و از اشعار او که بروی مشرب فرود آمده این عزال است

<p>پیش صاحب نظران ملک سلیمان آباد حقیقه نفس من بر در این کشته رباط بر زمان هر فلک بر در کوی ستارا و از جمله نصیحتها که در مدح حضرت امیر المومنین واقع شده این صفت است وقت است که قنار ل قدیر کوفی لیکن اگر بگویی سجده یا در اقصی حرام باد به پیوسته هم نشد شفاعت او میدوید از لوح خاطر مرا داشته چنانچه گرام او کوی مثل نقش حسن یا حقیق انجمن آرای او کشف هر چه که کرده ام اگر آری بروی من آدم ز دور باش عصبی خسته شد فرزند عالمی که بینه شبی بجز و اما حقیقت را بگویم مرجعی نیست جانهای نجات با دای شمشک یا ز راه سلامت افتاده است بر برکت از تو می آید نسیم نازد شکست تار شرح او از کوه سگفت آذوقه انقا غزه ماه منور من که خرا کرده اند با وجود شمشه کردن عصمت فاطمه مغز و دل را کله داران چسب چسب خون او را تخمه سوی باغ خزان برده ما بر دیگر بر جسد مرغ زبیده است</p>	<p>بلکه است سلیمان کج ز ملک از ادا که ساش همه جمیع در بی بیاد چه توان کرد که این بنیاد باشد در اعتبار پیوسته آرم بصورت کاشن بقدر چنانچه کیتی فرود ملک آرای دلتی هم خسته را بجای از و میر شد چون شتام عباد در شاه ایوا بر خاک ره قدسه سیمان که بود سر خوش نظر باغ فیتی مانند آرتاب شو هم در دم ز تو داند خرد که مرکب پیران بود ریختن کلین شمشه باغ انشا ای ستم عظمت در نجیب سبیل اندر حیات داری سپهر این یا نسیم روضه دار هسته او را شاه مردان چون خلیل انبیا عالم او را که امیر المومنین خوانده است شامی از طره پر چین سلاک کرده زهره و این تیره روزان با هم باج فرق فرقه ش بر طره خور کرده تا انا و کلکونه رخسار حور کرده بده زلفیت یوان چشمه</p>	<p>آنکه گویند که بر بنیاد است جهان دل در این پیره زن عشو کرده حاصل نیست جز از غم جهان خا خور تا کی بر استانه این دیو دریا من صاحبی نیستم که گم نشد بر بزل دانی که صیبت را بچوستان قدر مطلق که بر بندش بریده اند چون برود کون و دوش از او زود فرما ز روی ملک سلونی اینک یار بخت آنکه فرمودیم کرد کاین شده که بنده طبیعت که من که گم گم گم جیاست یارب چه باشد از برسانی ز روی خا جو که آشنای جهان اینک و من همتانده بی انقبه خود و صندل در میان با شکر و خرد که تو می آید در دوان تهر را قرار شیر زردان از رسول الله یعنی با کار آدم او اگر امام الهی کوی بدست بر آید آنکه ساندش قبال جبار چون بر آید جوش صبر شاه مردان از روشی خضر کالی که در خاک پای آنکه طاعتی یک پای بندام است هر چه کالی و پسرانند با کسب و ده</p>	<p>مشوایا که تا در کوی بر باد ز غم دست که در حدیسی است غم آنکس که تجلی ز جهان ادا باشم ز همتا محبوب خود جدا یا خا بر جی که روی است سبز کیشمه از روی او صاف مصلفا دیبای تم فاندرد است بر صلوا علیه یا طلع لب فراید و آرای داد گستر استلراج تسبیح گفت در کف مسعود آرا و کن محنت این عیار از و با شب را امید هست که در آید یا بصیبت صندل شیمان کبریا شد غرقه در محیط بحر چون آشنای مرجانی کتت غم ز بیم زهبا دوش شکام سحر بر کند کند یا بکر بر مرقد ساه نجف کشته حواد از آسمان لافنی اتا حق وله ای صفتی از لایحه اهلش زلفت را پیروزه میا کانه ز غبار تازیان مرغ معلقا کرده سر ز چشم جانین شریا کرده هر زلفت از چشم زون و حرف گوای من شکر از این کبر است</p>
--	--	--	--

طلسم کلیرین سیمابکون چو کلاه
 صد خاقون قیامت میرزا زهر
 دل در آن غازی نازی بندگان در زندان
 مشتمل مستغفرین صلتوا علی خیر الود
 قاضی بنی سنده نشین بلای
 مفتی علم اتقی خاتم دست کرم
 مقتدای سروران ملک دین و تاج
 و شب از آرم جامل در بر جواز حبوت
 آتش شداد و سنگین دلان چون شعله ز
 و جلد مردمان ز درش سبکند هم چشم
 بسکه دریا ناله کرد از حسرت آن کسان
 در قیامت کافرنش خیزد بر مشرب
 تشنگان ای این چه درو کور شدند
 قدسیان خمر کابیان چشم اول بیت
 که چو خواجه در محبت خالصی در زخم
وله هینا
 بر باختر میزب لیکر نوشته اند
 بر کارنامه مرانور نوشته اند
 بر بهشت و چار پایمیر نوشته اند
 بر خاطر کواکب از بهر نوشته اند
 بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند
 بر جان حسنی محمد بر نوشته اند
 اجرام بر روان برادر نوشته اند
 در حش سیار کاه فلک بر نوشته اند
 بر کوههای زمین کجا و نوشته اند
 بر آفتاب نعل سباد ز نوشته اند
 بر جان با مناسبت شبر نوشته اند
 یارب حادثات چه بر سر نوشته اند
 مردان راه او قدم در نوشته اند
 رگ زده نبات لشکر نوشته اند
 کوفی که بر ایند دل محمور نوشته اند
 بر جان عارفان قلند نوشته اند
 قرطه در چاک دل بیت سیمین بدن
 دانه کادوس حیدر باز سفید سحر
 یوسف کلردی شوق ز خیال کرد

عش بر پوزان چندی نفس ذکر است
 دیده بانان فکر اوید با بسته
 تاز نیش شیدا اندر خضر قیصر
 ز مرقه استر شیدین زید و او فاکلین
 کاشف سرخلاف راز دار کشف
 گوهر جان قنوت روح شمس لافعی
 پیشوای هرودان راه حق شیر خدا
 در نظیر مودت کلمه خضر حبوت
 مایه اند بجز و مسد غرقه بالا حبوت
 کان نهال باغ سینه ز شمس حبوت
 گوهر سیر ارجان در دل قیاس حبوت
 سکه دولت بنا ملل پیمبر حبوت
 از شب دست شب در در حین
 خیزد بر بالای مقم طارم خضر حبوت
 تا باد ارکلت معنی کلمات بر
 در برات شام را خیز نوشته اند
 در باب خلقت آنچه خضر کرد
 بر کرد روی شاه شکیب خضر صرخ
 یکشده از مکالم حلاق مرخصی
 دو شیرگان پرده شین حرم کس
 آن آیتی که نفس طوایر خضر
 از دست پنجه اسد اند کتیب
 با بیت از خضایل او هر چار شل
 مد پیکران طلاق ز بر جد محامد
 صنعتگران صرخ بر نام او انعام
 ذکر خیار در که آن میر پاشی
 اورا که دیده رسد بخون
 اشعارین که روح اولاد محمدم
 فردوسان حدیث روحین خضر
 چونت کز جوادش دودان و ننگ
 شادم بدین که بر صفیات حقیقم
 کرد بیان ستایشن ای کار خاطر
 شکست طغ فشانده شمع مرصع کن
 باغ گلستان کمانه بر دل زانغ
 لیک بخون کرده رنگ لاله صفین

باز بر حجت الحق مهدی اخگر زمان
 دانه ریزان کجوتر خانه روحانیا
 عصمت احمد ز طرودان موجی
 قلندیر کسور دین حیدر در زنده
 مالک ملک سلونی شبستان
 سر و ستان اما قدر داری چه
 دیگر از بیخ امامت مثل او خضر
 چون تخدم که غم سلیمان سل
 چون چراغ دیده زهر که کشین
 چون ردان کرد خون بر زهر
 دیو طبعان من که قصه غم حکم
 شمسواران رکاب را که دولت
 هر که او چون حلقه بود در حیدر
 نونان حیدر بر میرسد که برین
 ره بنزل بر زهر که زب حیدر یک
 اموال شاه شام بخاور نوشته اند
 در کرد بارگاه سکندر نوشته اند
 از شب خط سیاه مغیر نوشته اند
 کاز او این کتا به مغیر نوشته اند
 نام توبل بر سه مهر نوشته اند
 برایت کشنده غمیر نوشته اند
 حرفی که بر چین خضر نوشته اند
 کاین جفت پیر کینه مغیر نوشته اند
 بر بازوی نطق دو پیکر نوشته اند
 بر تیغ زرنوشت و در خور نوشته اند
 شان سر فرار بر مغیر نوشته اند
 امسال بر ولایت حیدر نوشته اند
 هم بگر مشق کرده و هم بر نوشته اند
 در دهنه بر حولی که ز نوشته اند
 هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند
 شرح خصلت آن کشته صفدر نوشته اند
 بر چه چاه روشن خضر نوشته اند
 خیزد کل بر مید ز دل غاری که
 طایر طاووس باغ که در شین
 شرح میخانش از زده بام اسده

نقره فلک آسمان برین زهر
 نام اهل بیت بر مال کور
 هفتاد حیدر بر همه ودان مردانی
 دست سنده لاله عصمت و حق
 مالک اطوار لم حیدر شت تحت جنا
 شمع ایوان ولایت نور چشم
 بجز در و ج کرامت مجاور کوه برین
 جان تلوزان این منظر فیاض
 زهره را در دل چراغ دیده زهر
 چشم حسی خون بیاید و دل
 نقش اولاد نبی را نقش خاتم
 خاکبان لوف از نبوی خواجه
 رهروان احق چون حلقه اش
 حلقه ناموس احمد بر در خیر
 ایچون بافت هر که خضر را بر
 مستوفیان حشر و کوشای
 مضمون روزنامه خورشید خاور
 داینکه چیست آنکه خطیبان
 منظومه محبت زهر او اس
 رمزی که بر طوای طوای کبر
 وصف خدنگ طار بر جاشکان
 ابیات شوق آنکه نبی ابرار
 نقش سیار کاه ملک بر
 لشکرشان عالم جان نام دلش
 خورشید صفتش گل حیران
 در کوشش حاج شمشیر خوانده
 آنرا که سرفدای هوای علی کرد
 این سبب هفت کشور که در
 در شوق در شمس سحر ساکن
 دردی که در دفا رتقد ز شام
 خواجه کانا نه مستان حیدر
وله هینا
 مرغ چین یکشده ز نقره خار کن
 طرح بستن فرقه کشته جان
 ساغر زین بخت چون چشمین

ساکت ال باقیه کتب مع احمد
 قاضی بن سول خازن کنج بزل
 صبح سرسبز داد فرسیان سپاه
 مادر پیر جهان سینه سیکه ده
 خیل شه نیروز رانده خنوب شام
 ساقی دزین قمع از پی بزعم طرب
 آنکه بود در راه راد علم او ناله کار
 یافته خلد برین از لب این نارون
 اوش که بود از غرن شمع در شعله
 ز نرمنه زیرم از ناله شمشیر خروش
 صد می مسدود مانع نگره خرد نام او
 چند در این پنجگانه میل استلا
 دوزخ را باز گیر از ناله که چون
 آتش خور بر فرزند کلک عطار دوزخ
 که چند بار غار از دزدان سپه
 در گذر از کیت و کم تا یکی از چند چون
 تا کنی در دوشش صبح شاد او با
 شاه ولایت پناه میر ممالک سپاه
 مرغ سلونی صغیر کج خلیگی کشته
 مکتب دین را اویس راه خدا را در
 نفس ستم بلهش تاج سر فرزین
 دست منزه جز با و تا نشوی با مال
 در ره مهرش فلک مشهور با من کند
 گفته خواجه کلک رسته ز کلک زلال
 وله ایضاً
 سطوح لوح جهانش متره از چه چو ناله
 دو دهم در دوشان درفش از دزدان
 کلک بخود کند چون کلام او بشنود
 فکده تحت دلی در مقام او او
 بچین زلف سیه شام که در طبع
 از خوان حوت او چاشنی خردن بر
 که بود مکتب لاکتف مستخاد
 گند خلق جهان جسده در برابر او
 هر بر پیشه اسلام و شیر زینت
 که شمع جمع طهارت از او فرزان

چون بی تیری بوی او بسوزن
 قانع کیش میل باغی مفتشون
 صبح عمو قافله بر کد را هر من
 نادل شمشیر صنیع سر و شمشیر
 خسرو بخت و ستان بر بد بختان
 دین طاق آق و یخته در دین دن
 دین که بود ابر بر اسیر او کفرین
 و آمد در باغ خنق قامت آنی تو
 سینه انجم فرود شمشیر انجم
 پاره کلونم از خون دل خوشتر
 از عرف کبریا که نظر سویی من
 چند در این تیره جادول من گن
 دوز سر سلطان شرفی فسر ز برنگ
 خنجر سرام کبریا که در دوزخ
 بگذر چون غنچه پاره حلقه
 بر کند از قتی و منی تا یکی از نادان
 از دوق خاطر توجو کرد من
 کف مین و مکان زین زمین
 تازی دلدل سوار کی قدسی سن
 کلک طکر خلیب شاه رسل سن
 خاک ده قبر سس سینه چشم بر
 گفته مشو جز با و تا بری از غنق
 زانکه بود دستش از دزد فرود من
 کایا از افاس او بوی خردی من
 بنوک خامه صورت کار کین کین
 چو صغیر بود در داد او قدرت او
 بنات نفس ز بر نظاره شمشیر
 با هر وی شب افروز از دنی اسیر
 شیده رخت لمر کین بچند لولا
 نداده فی نظرش اختران کعبه شرف
 بدان میر که شد شاه صبح چاکر او
 حکم قاطع کسور کاشی مصطفی
 بلال سامی برش سوار قلعه سن
 بنو چشم میر که عین اعیان بود
 ز آن دیل شده ز بهر پیش او خام

انوری خادوی از سر صدق و سخا
 شاه شامی کیش شریه بر دین
 ز دشت نکی ز زاد از پی شمشیر
 صبح جواهر فروش بر بازار صنیع
 هر چه در وی مکرشته بر ندان بر
 خون شوق در کنا پر جمع بسوگ حسن
 ز دونه تخمیس ز اکیسوی او چیرن
 نیست بجز در آن منی جاز از قون
 نارتوان ناتوان سوخته از آتلی
 آتش می یخته آب مرغ خاکسار
 گفته که تا کی بود شب حیرت ترا
 خنجر چو عیسی را این طارم خضر افرا
 در کنت اندو پایه طلب کس
 راه طایب مپوی راه الهی بوی
 چون ده کوس دین بر سر کوی من
 چون بر سینه بجای من من ز قون
 شیر دل لاقی شیر خند امراضی
 نامبایات علم شارح آیات حیات
 از هر زهر احرام که هر دریا گرم
 گفت ز تعلیم شان محمد شمس
 بوجه طرازان قدر کس در هر مکتف
 جان شاخوان من تا ابد از دشت
 چون بزوم از جهان حیرت آن
 سرود کلک مرغ چنان تمایل شود
 که بسته در مکتب زلف کاف طرازان
 هر آنچه در قلم آید لوح و قلمون
 سوزد یکی ایام یکدیگر بر دین
 که یافت مشری از طغرس صلیب
 چشیده طعم فادوی ز خوان بادگی
 ندیده بیدش هر دوان برده صفا
 نمونه است موز فعل مستر او
 نی ندیده علم آمد سطلد با
 شده است طعمه کوش غلام قمر نو
 عقیق صنوت ایوت شرح کالی
 که اشرف قریش سر از چو جهان

در زبان ساخته محمدت بو حسن
 انهی سبک شید موزه ز زاد و دین
 حیدر اراج ز نکت بر در شاه حسن
 بر طبق لاجورد در یخته در غنق
 قلب چو یعقوب پیر کت پیکر
 در غنق در جگر در بد با جم حسن
 کاشتن توجید را عارض از سن
 نیست بجز فکر این دونه در افق
 مرغ دل خنجان دونه بر بازن
 نغمه بر بط زده راه من مضمون
 شمع دل تا بناک ده دزدان کین
 کوش ثابت مجال چشم ز لقب کین
 بارستان مرده دار پاپ نقش سوزن
 وز پی مبرزی شوی دست ز سلوی کین
 تحت قامت چنین بر در رکاه دن
 چون کدشتی بجای بسج کونامون
 حیدر شیر کین صند غنق کین
 واسط کاف و دن کاشف عین
 روح مسیحا شیم خضر کند سن
 خوانده ز غنق جلال منقبس دین
 قلعه کسایان صرخ بر جلس مفتش
 باز نیاید چو مرغ از لیل و در کین
 روز جزا در رم سوخته سینی کین
 ریزد شمشیر کین لفت از چن دین
 حرف مصحف حمدش منزه از کین
 حکم اوست که خاک صبح کسور کین
 فلک بیخج در آید چو نام او شنود
 کسود دیده ماراف در جهان است
 عکس روی چو صفت طیب و شرب
 ز نور صبر او اقد بس کسور کین
 تمکنا سلونی علم از آن افراشت
 چو کسره مولد او کشت از سن
 کلدای در کاه سو که شاه مرد است
 بنده بسج بنور عیا جش از آن
 چو شمس مشرق از چشم سار انجم

زین است از او خوشی بسیار بود
 بر غرار فرزند آید و داد او است
 در وقت گلستان شمع شمشیر
 کینه جباری خاندان داد است
 ز شکر انانامه کلام او شیرین
 سیرت قامت او گشته کار ایمان
 در خون دل حکری میکند که خاکی است
 شراب سینه اسب از دم خنده او
 مدد دانه برج و امام شمس هم
 شود ز خون آن اهلی این چنین است
 کشود بال از این تیره ناکه زین
 امام رابع و کسری مملکت پرورد
 ز کوه وقت صد ابر خایه ای آواز
 چراغ دیده مد بود رای روشن
 کل حدیقه دین شمع دو دان علوم
 شد آشکار چون خورشید از جهان
 نشان پنج بلاغت که در جهاد
 حیل خضر قدم صادق خلیفه خدایم
 سیم در طبرستان چون کوب تران حرم
 بنام اشرفش از زر جعفری کرد
 شده است خون دل که بهل سلطان
 چو زلف حورش و مجمع ریشانه
 بسان تین محلول گشته در آرام
 شیدم شده و خضر نشان طوس
 زنج نسبت و کجی ل و سنج است
 سرنگ دیده پر دین کلامت او
 که ابر بحر عطا و جبار از آن سینه
 از آنکه کو هر پاکش ز بحر موسی بود
 چو شمع ز آتش دل بر بساط خاک بود
 علی نقی و ایمان و قدوة ابرار
 طراز سب طرازان سید دواز
 که بعد از این که بود در ره بدو
 چو صفت و صفت آسمان شمس
 و گرنه از جهان کعب برادر زین
 بشد خلیفه کجی و زاد حنبلانی

عتق عمر زین حی نماند و می بود
 بد منه بند ریاحین باغ پشمیر
 ز نام او شده نامی سرفراز چو
 بمطبخ فلک دود خورده شمشیر
 بر سر خورده ز هر که سبل شیرین است
 از آن زمان که چو چکش رگ روان
 سوز راجه عود سوز خلق حسن
 کجی تشنه از شکت قنچه سیراب
 چراغ چشم سیران فروغ جان
 در کسیر بر نام اشپس جگرش
 بدان بزرگ حسینی توار برود
 نشسته خاشاک چادر کن و کعبه
 صبا چو دم زنده از گلستان او است
 با قباب جبهات آسمان علوم
 اگر نه باب معن او شدی شمع
 مقصالی بود از محفل معانی او
 بصبح مطلع صدق قباب عشق
 فلک بکلمه تدیس حدیث و حدیث
 پدایت از تی در ترمشش مضمهر
 بصفوحه صفت کاظم امام ربانی
 ذاتش حکما این قلبهای طویلیک
 مدوش در کشته از آب چشم ما بر دم
 بسرو باغ رضاعتی خضر قرین
 طراوت باغ ایمان این گلستان
 فروغ طلعت او قباب اوج پر
 آبروی حق آنکه عین حق بود
 سپهر سیادت سپهر جبر
 تعلق دل روح القدس بجای دیگر
 بدان شقایق سیراب گلشن
 نه بر منقبتش مفرود لولا لایا
 فراز کلین شهبان فروز خاطر
 بلذت شکر عسکری بجای سخن
 سواد سوز او را حق از ناله عیب
 بروی شاه بساط امامت کونین
 بقدم خلف مستنظر امام تمام

چرا که زندگی او بختی مستان بود
 که بوده نیست سیرج قدس را خاود
 همین آمده سالی ده کاغذ و پنج
 زنده طبعی سیم و زهر مان زور
 بجای سدره و طواوس گلشن جعفر
 خروش و غنچه در جان زهره زهر
 بیخ همه آینه کان با صفا
 که در جگر چون کبر شود از غمش خفا
 بهار غمزه تو باوه دل صفا
 دید با شک و پروین سار کاز است
 که او بجه شده و از بهفت گلزار
 شکسته شمشیر باهفت صرخ در پر
 ز جان فاخته آید ندای کو کو باز
 که شد متور از انوار او جهان علم
 هیچ باب نگردی کسی بان علوم
 هر آن ورق که بر آید ز گلستان علم
 که بود خاک درش نوز دیده مردم
 سماع کرده ز لفظ محمدان قدیم
 عنایت ابدی در تقبش ششم
 کلیم طور نکالات موسی شمان
 شود که اخته چون دان و حوا
 زمین عیانم او جاها می باران
 چراغ چشم شکر و شمع زین
 حرارت دل کانون صیقل حرم
 عبادت که او کحل چشم جبرین
 چراغ دهنش بستان سلفی
 که خاک در دست شاه چرخ علی
 چنانکه میل جاری کحل عیب
 که هست شمع از خلق او سیم
 بکحل محمد شمس کحل اولیای
 چو عنده چشمش الحان باغ نمان
 که بود مثل غوطی فدای شمشیر
 بنور خاطر او خانه قدسیان
 هر چنانچه رخ آریم همه در جهان
 هیچ خضر قدم خلیل کرام

و در ای زنده افلاک شمشیر است
 عرکسش حق دلاله یک شمشیر
 کینه خادم بیت اکرام او سدا
 ز سفره انامع کلام او نسکین
 ز ماه طلعت او بود چشم بدین
 سپهر چون ز کوشش قای ای کمان
 حرارت شکر از شمشیر جرز و ما
 شده و مملکت و شمشیر به شمار
 حدیث مقتل او که کوشش کو رسد
 بگریه شد در کرب و بلا جان کز
 علی ثانی سلطان حیدر نسبت
 اگر زلفی ذکر مناشش بود
 هزار کسوت خور بود عطف و مرغ
 دارم که ایمان محسنه باقر
 چراغی روشن او بود مشرق تقیر
 اگر نه وضع صحابح علم سید
 امام کعبه شمشیر جعفر ز شمشیر
 بجای سدره بگرد حرم قیام
 که تا به که بر این چراغ جبری کرد
 ز بسکه چراغ بر او تیر موغانی زد
 که آنچه بر سر او رفت بشود قیام
 سپهر ستمی از اضطراب او تمام
 سیل دار سلام و خور ساربان
 حسنی و علی نام و موسی کوه
 قنار قلب سهر آستان سید
 جوادم تقوی آبی سلسله ز جود
 دلش چو خضر زدی دم ز مجمع حرم
 سهم ستم ز روشن ز کادوک خورشید
 علی خلاصایمان و قدوة تسکین
 چهار گوشه سجاده اش رفته عطر
 شده است امن گردون خورشید
 سر اید بیت زبستان ساری شمشیر
 شده است بجز جام خمرش است
 غنچه که بخلافش حصول کلی خواند
 شمس بن نطق خدیجه است

عزیز مصری مدی سپهر علم / خطیب خطبه افلاک منی حکمت / ادیب کتب اقطاب محیی سلام / شه مالک دین صاحب زبان کربلا
 بدست ریاض طبع سروده آرد / بانتظار طلوع طلیعتش خورشید / تندریش و فشنده صبحم بر بام / مذرو لایت او در خورشید لایت
 نه در مات او لایت کبیت / که شمع جان من از نور حق نوزاد / و باغ من ز نسیم سحر معطر باد / مرا که مالک ملک جهان معترفم
 جهان معرفت و ملک دین سحر / دلم که هر زدن آن دین بر آسایش / فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد / ضمیر روشن خواجه که شمع جهان
 چراغ خلوتیا ز روان شش باد / روان او شده از آب زندگی سیر / و این منت ساقی خوش کوشاد / در آترمان که بود مرغ روح در پرواز
 مبارک جز بربخ این بیت چشم باز / دیوان ضحیح البیان خواجه زباده بر بیت هزار بیت است مشتمل بر قصاید غزلیات و قصاید دل آرا و این
 تذکره زباده از این که نوشته شد نقل کند وفات خواجه در شهر سنندج است این در جمیع کتب و سماعه بوده و جمله آنند خواجه سلمان ساوجبلاغی
 علیه در شیوه قصاید ثانی جن در اخصاص این لایت ثالث بود و سلمان بوده و زباده که در لغتنامه است مطروحت که از عیان شهر ساوجبلاغ
 و اکابر شمر است خاندان او را همیشه سلاطین مکرّم میباشند و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجبلاغی است و در جمله ذر ذر
 و فضیلت خواجه سلمان شهورت در شعر و شاعری سرآمد روزگار بود و است شیخ زکریا الدین علاء الدین که در سنه ۸۰۰ قمری در سنه ۱۳۰۰
 که همچون انار سمنان در شمر سلمان در سراج جانیست قصیده مصنوعه خارج دیوان او بر وقت طبع او گوهری عدل است حکایت کند که خواجه
 سلمان از سواد غریبیت بنده نمود در آنجا بملازم است امیر شیخ حسن فرمان رسید اتفاقاً روزی امیر شیخ حسن ترمیانه جهت سعادت نامی
 غلامان او میدوید و ترمیانه آورد او در بدین چندیست گفته شعر چو در باد حاجی کان وقت شاه نو گفته که در برج تو سست است ماه
 و نواغ کان با عقاب سیر / بریدم سگ کوشه آورده / نهادند سر بر سر و شش / تا نمچه گفتند در کوشش شاه
 چو از دست بکشاد چشدر که / بر آمد زهر کوشه آواز / شاه تیر در بند تیرت / سعادت دوان پل تیرت
 بهمدت کس ناله برخواست / بغیر از کان کربن که در / که در عهد سلطان صاحبقران / نکرده است کس زور جز بر کان
 و امیر شیخ حسن را این ابیات خوش افتاده در بند تیرت خواجه سلمان شد و شاه او پس که قره امین بارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ
 حسن بود همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفت و مرتبه سلمان بدولت شاه او پس و مادر او دلاشاد خاتون مرتبه علی یافت سخن او در
 ریح سکون شهرت تمام گرفت چنانکه در اینم کس کوی شعر من ازین اقبال اینجا کن که رقم جبار است مع زبان
 من از خاوران تا دم جیستر / ز خورشیدم امروز مشهور / و خواجه سلمان با اشارت سخنان او پس و دلاشاد خاتون که در قصاید طبع
 جوابهای پذیر گفت و صدای نقیصه چندیه از ولایت گرفت صاحب کتاب بسیار است که خواجه سلمان شاعری ضحیح زبان و سخن کزاری
 طبع است و در سلاط عبارات وقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبرو بعضی را بر
 قره ترویر معانی خاصه بسیار است و بسیار از معانی استادان تجنیص کمال اسمعیل در شعر خود بر آورده و چون او در صورت خوبرو و سلوب
 مرغ خوبرو واقع گردانید محل طبع و طاعت نیست / معنی نیک بود شاه پاکیزه بدن / که بهر چند در او جامه در کون پوشند هنر است
 کسین قره پیشین ز برش / بر آرزو در او اطلال کسین پوشند / او را در کتاب ترمیانه یکی همشده خورشید و در او چندان تکلفات
 کرده که او را از خاشنی بیرون برده و دیگری خرافانه و آن کتابی بدیع و ظریف است و غزلیات می نیز بسیار است بطبع و مصنوعه آن
 چون از آتش عشق محبت که مقصود از غزل است طبع ارباب ذوق بدان اقبال ننمایند نیست تمام کلام صاحب بسیار است و افضل
 شدت به الامداد و آنگاه نسبت قهرت در سنا استادان بخواجه سلمان نهاد نموده و از زوی شفقت عدل خواهی نیز نموده فی تحقیق در باس
 شریکی بگفت خود تیرا شد و تخم غندی جت در دیگ رسوی خود چاشند و آنکه گفته که طبع با ذوق توجه بر غزلیات سلمان بسیار و همانا
 زافانه مشران غزلیات نذیده خود خبر ناز و با صاحب ایشان سپرده از شعر خود ننشاند و مناسب تمام است آنکه مولانا نظام مستر کباب
 در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که بجای با صفا نیست شخصی تیرا و در فکر افتاده بحسن کیاست و استم که کیست پس ششم
 و سلام کردم سر بر آرد و در عین گفت گفت که شما خواجه سلمان شاد می گفت بهستم فقیر التفات نموده پیش طلبید و معانقه و صاف کرد گفت
 رحمت بر تو باد که بودی صفا در راجا جان طبعی دوست بر کف من نهاد و شفقت توجبه نمود با وجودیکه او چنین طاعت با امری است قهر
 گفتیم کینه را بملازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم که شمار مردم را صرف کرده ای بی شعا تبخیر و این شمار را صرف میکند
 گفت که کفر از جمله در قهرت عمارت گفته ای / این آن باس نیست که کرد و خلل پذیر بود که محال از بهشت آسمان فرزند

۵۲۳

که بر او اعتراض بود و آنجا جلد از سخن جامی بکنید که او از زمین صید و مصرع را تذکره کالبدی در حق الذی و التمس السماء تعادیکه است
 بیستون بهشت جندش اهل کفن با شاد قدر که غیر مصرعی که خوانده نشنیده بودم چون بیدار شدم شخص که در میان بود که ایشان
 فرموده بودند از این واقعه رسوخ اعتقاد کفین صید بیشتر شد است تمام کلام مولانا نظام و بعضی از آن اخصان که گشت تدبیر شریف
 مینند و شعر طبر را بر او ترجیح میدهند ظاهر از غرض ایشان آنست که بدلات الترامی خود را از اهل غیر قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح میدهند
 چاکر طبر را این نظم بنده است که ز اعتدال هو حکم جا بوز کرد اگر نوک قلم صودگی کنند کار خواجه سلیمان این نظم دلنشین است
 بسان خنجر بدن در کفن می بالد ز اعتدال سپهر موتی را و اگر چه طبر را این نظمه دلنشین است زلفت بجادونی برود هر که گشت
 و آنکه بچشم و ابروی ناهاربان؟ چند و ندهیده ام که چو زنگان بجز هر چه آید شهنشست تبر و کمان خواجه سلیمان این بیت بی نظیر است
 چشمت بجز مژه عالم خواب کرد کس خنجر کشیده تبر کی چنان؟ و با اعتقاد مؤلف قطعه طبر یعنی محضی نژاد زیرا که مضمون این اسلوب
 مستعار است که میگویند فلانی از هر خبر بدست میآید بتبر و کمان یا بجایاب مانند آن میداند آنست که او آنچه را با چیزی دیگر معاوضه میکند و آن خبر
 میباشد و در داده شعر طبر این معنی است بنیاید زیرا که مراد از آنست که زلف یار و دلهای کفنا خود را بقر و کمان معاوضه نماید بلکه مراد از آنست که
 بتبر و کمان که گنای از چشم و ابروست بسیار را و اگر در این دو قطعه که توری و سلمان در تعریف سب دارد شمسواران و مختار اخصان نظر قابل
 کارند این بجا بر او در رعایت جانب سلمان محدود و شامند که حکم توری میفرماید قطع

<p>که بار کاتب خاکست و باغی است بیده مهره افنی برون کشد قفا کند ز صحرای که کند ز که صحرای بریزین ز راندر تر است جوان چو دولت سلطان و با جوین شادان باب بهشت کمر زاشتیان شمس رفته نعل در شمش شدن بجانب بالا سحاب را با این صید است هفتصد نوزده قبایق و ادنی شد که در شست آبروی غنبر سار است این جهان کو بای آفتاب و صدف است</p>	<p>بسکال آب رود چون فرود بود مگر بیاید او بر شانه ش قدر جهان نوردی کارم زوش بر بختی که نعل او بجل تیره آفتاب است جندة سپهر عادی سنده چو خنجر که روشنی سحر و بادش است شکان رده می دو ستون بر است ولی عرق نخل و نقری بجز است این زمین آسمان عالم را شده در فضای چو شهابت شمس و درین سده است هر سال کار است که تو در بانی چو داری کان رکن است</p>	<p>لبس باد بود چون بر آید از با و گرنه کجا نشن رسد سواد کاف بعالمی بردت کانه رو بود فردا بلال نعل دستاره نهم کرد و نیک بلند پای چو بهت فرخ رود طبع ز روز و شب بگذشتی اگر از آن بسعیت میرش میشد خاک بکن و از جمله قضایه خواجه سلیمان که در در بهایت آسمان چون ذره در در در جلای بارگاهت عقل و جان شانه حلقه است در تیار عود و الوشی در تو کانی کی بود کمان نباشد</p>	<p>ز مردین شمس اندوه غایت است بدخل و صبح عباری که نفس انگیز و خواجه سلیمان گوید قطعه جهان نورد و زمان رحمت فاین است کوان کار چو حلقه و سبکفان چو کمان که روز و شمس از شمس تبره شمش هزار بی رخصتین این بر اوج است حضرت امیر المؤمنین علی السلام او عاق محراب تو رشک آفتاب تیران با وصیت خاک خیرت بر رحمت نژاد هر که با درایت منت عقل حاصلی خواند لطف حق تو رحمت دولت جانا</p>
---	---	--	---

اسانی آفتاب دولت پیدایشه آفتاب کبریا بادی در لاسه فرال مصطفی مخصوص نعل است

<p>آنکه چون کانون کف احسان باب شهر علم خوانندش تا زود حکم می نیش گشت در صید تو ای براب کرده از دختلیت در وفا نوزده و شکر از عید اشک و زلف در غیرت مصطفی را که آفتاب بر شید میگویم اقرار دارم عقدا و کلمه است ختم و بهت مشکلات را در دوش</p>	<p>لا جرم کوی قوت در خم چکان است عالم علم اوست که بر علم عالم از آن قل تعالی کوانع از حق منزل آید ایشان آنکه ذات او مقدم بر خود است آید یوفون با بندت با بر تو لم کوا و ز برایت میگویم شکر را اندر فلان گشت منزل بر احوال تو نفس افنا در ره دین چون تو ز عهد مصطفی گشت مرغان شاخ سدره بر در دست و طبر نسیم زنده خاک بر نوز</p>	<p>شرح بر سینه نشسته عقل فکر با با همه هفت که دارد آسمان چون کبری خاطر او صفح شمس چون آفتاب چون بر ایجاد وجود او وجود است بود با ارباب هر که صبر و شکیب که طاعت گفت عیسی او او صفا در سلیمان خلعت شاکر آید است بزبان روح کف با محمد شکار حجت که در میان عرش ایزد گردان قدرت از صفت شرح سلاخ خوانده</p>	<p>حیله دست و پا سگه و فتنه در زندان است گوشه از گوشه ای گوشه ایوان است ناطقه به پیش دل گشته جان حیران است کشته با جبریل عمره در ره خوف و جا دیدیم چون آفتاب سوره آمد ز نوحی ندا آید اشک کسیر اخلافت است از خدا با حق الا علی یا کسینف الا نصار دوست را وصف از خبر خبر کرده است</p>
--	---	---	--

<p>یکه نسبت به ولایت که در اول است و در پیش از ولایت دیاری مندی این منم با یوسف از جاه پادشاه این منم مکتب باقر در این عالم این منم که با یوسف از جاه پادشاه این منم مکتب باقر در این عالم این منم که با یوسف از جاه پادشاه این منم مکتب باقر در این عالم</p>	<p>از عبادش چه کردون منور کرد آفرین ز کف فرست و فکر کرد این منم در عالم جان کف ایمان پس چه عیبی بر تنه خورشید تابان و شکای بی دروغی است چون جان با صورت و عجز خود و مغت خزان محبت طالع امام حق میرا بسین هر چه صبح تو باشد آن بانی میگیم از ولایت التماس در تمنای میگیم در حق تابت شما آمد علی با جفا کوری چشم مخالف حق بسین هر سکی که روی بشیر زان بخیزد یا امام سلطان غایت بگیر و در ضیاع ترا من چون او در کجا بیند</p>	<p>یکسان در ولایت و بی موی قنبر ختم شد بر روی لاجون بر کل وین منم در خلد عالم جان باقیه این منم با خضر خدایت راه دوز این منم که بریده چند تا از لطف این منم با آستان خزان خلد بجز آن کس که موی لطف از لطف از روی محبت در ایام در کج خزان با همه ملک که آنی تا که گشتیم هر کجا فضل و این بایست در باب راه حق اینست فی تو منم مقرب که بر چه سوی تا که هست در خلد خود تو میدانی که سلمان بنده آل عباس استین دل در بر منم در مصلحت زین</p>	<p>از سوادش کیسوی شب را منم که شیر زودان این منم مصلحتی در سواد مصر رحمت از حویان باقیه مکتبی زیبا تر از مکتب سلیمان باقیه رتبه حسانی و مقدر سلطان باقیه با چنین نه آخر حیاتی مسکنم بر سر شان پادشاهی میگنم هر کس باطن بجای التجانی میگنم سنگبار برین که این طبع با درین خرد یا امام مقتدر با مفسدان طاعت نسبت با شما اکنون این ایام یا با عدالت و لطف تو حاجات همه</p>
--	--	---	--

چون رو شد که بر این حاجت نام رسد
 مولانا کاجی نیشابوری کتابت شده در خط کاتب جمع البحرین که از جمله شونهای دست
 غیر محمد بن عبدالله النیشابوری بوده و آنکه در قصیده دارد اینست که
 موافق آنست اما در نسخه گفته اند که خود که مولود غشا او در شیراز و در توفیق آید و سخن بر یکسکه عارف مصلح و فرج ولایت نیشابور باشد
 مستور نخواهد بود در تذکره که در مسطور است که ایت از بی در شیشه سخن کرداری مساعد طبع خیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخنوری
 او را جامی از سخن نه عرفان چشاییده اند نام و شهرت و نیا در نظر شمس حسنی مؤدی و شاعر طامع نبرد او تا کسی بودی ابتداء حال از ترشیر که مولود
 و شاعر بود و نیشابور آمد و از مولانا سی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بدین است و آخر در علم شاعری و سخنوری محسوسه ملاحظه شد ساری
 از نیشابور بهرات آمد و قصیده ردیف ز کس گان همگی بر فرموده میرزا با ستر جواب نیکو گفت و بنا بر مزاحمت ایثار و حساسیت از او انتقاد
 نمود و او بخنده از مزاحمت بیرون آمد و بجانب استرآباد و کیلان و شرهان افتاد و میرزا شیخ ابوسعید شروانی او را نگاه داشته زینت کلی نمودی
 و زودادی و از غایت بی پروائی بخار و نیا در زندگن فرضی آغاز لطف سنجی گویند که میرزا ابوسعید صمد قصیده ردیف کل که مشهور است کاتبی
 او بنرادر هم شروانی بخنده و او در کلام شاعری سبک آن بعد از پریشان ساخت و بفرموده اشعرا و مستحسان بیدریغ قسمت فرموده بعضی
 از او میزد و در روزی خادم گفت که ملاحظه کن که بعد از آن مقدمه بسیاری مکرر در موجود بنموده بنویسند قطعه سلطنتی دادی طلب کردم که بعضی
 تا شود زان اشکارا و همان ساخته گفت هم در بنده که نام که خواهد بود که کتم آن کو ایسای مخرج کرد و شای بعضی از اصحاب او اعلامت کرد
 که پادشاهی ترا در این نزدیکی به هزار هم داده باشد و تو اکنون بهای مکرر آن دنگری میباید که سلطان از این حال منکر تو کرد و مولانا فرمود که اگر
 بدین هزار هم بخواید و در خزانه می سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم والا که او همان من نمود که یک کس هم در هزار کس قیمت نمودم هر کجا
 او احسان خود از من طلب داد من نیز به کسان چه الدنایم که دوستی ترا بر من داشت کرده شایع نموده شروان مخورید و بر مغنی من از نیک
 مدارید که گنج مسانی سبزه دوم از نایز مرآت مخلص تو هم بود و مولانا آخر از شروان بدین تر از آمد و از آنجا عزیمت مصلحان نمود و صحبت شریفین
 سخن گفتند ای محققین خواجه صابین الدین که در جمله مشرف شده و در علم تصوف پیش خواجه شیخ زبده و او در ششمانی کالی است و او در
 خود را بدید که در هر استان و الا که کشید و در شهر استرآباد اجامت نمود و حکام و کار بر آمد به مقدمه شریف او را اگر می دانستند و از سر
 جواب غیر نظامی مشغول شده اکثر کتاب محرز بر او در صواب جلب گشته و در شهر رتبه تا بنی نماند که در مای علم را نماند و در قصه
 حق در اینک عیادت گفت مولف گوید که خدمت مولانا که در خطبه بعضی قرابت خود که بنموده کار بر اهل سنت بوده و در خطبه
 لست نموده اما در قصیده که در او هر عمر گفته و در آن متن شیخ ششمانی فرموده عترت مولانا را نماند و آنی که گوید خواهم که عیادت و صحبت

عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق علیه السلام
که نیکوگانی از علما بر تفسیر
و روح داشتند کلام خود در طراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت اسواد اعظم می شمارند و لاجرم تکلیف نام اخبار را در کتاب خود می آید
و فی تحقیق این مضمون از نیاداری و نوعی از جلد و پرکار است که چنانچه حقیقت آن از بیگانگان مخفی می شود است
و اندک متاع باکی نیست و از جمله صفات مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع است این قصیده است که مخفی از آن

ند که در میگردد و سخت قصیده
که گوید پس از این سنگت ما در گذر
که خار خاک جمل از این اگر گریست
که هر چه است جز این دال الی الله
زیرج بدل که ایثار را بی است
در محیط خف کاتب مجرب است
خیال نیز سپهرش چو دانه در بر است
کسی که نیست بدینها مقرر جان
نموده شد بعبوب که چو غنای او
که همچو طایر قدش هزار زبر است
بجنب قصر حلال که گزگن گشت
درین راه تو اینهم ولایتی در است
بذو افتخار تو یاری زبانی گشت
قصه که معرکه آرایش گشت
مشیر حق تو اندک آدمی گشت
خوشم بدینم چون مرده گشت
که میل مرده شاز خواست گشت
چو گرم مرده شمر که درون بگذر است
که داغدار کجاست چه جگر گشت
که شد منی منحل سنگین گشت
که مومنان همه در جوارش گشت
که انتخاب او نیزه گور گشت
و ذکر تیغ او بس که نصیب گشت
در گردن سگان جنم گشت
آهوی چرخ را بجهت من گشت
دو رخ بیا داده و عدل گشت
طوبیست تر و کیسوی چنان گشت
از دست زخمی که پادشاه گشت
چندین گناه است ترا گشت
کوچک نخل دادی این گشت

بشعر عقل آقا لیم سبزه گنج ز رایت
درون گنبد که درون انبیا گاری با
اگر فلک بودت پرده دار کرده
مشو صحن دزد و جده رسیده با
بهر سخاست در جلاست افزون
امیر محمد دل کان کف علی عقیقه
نجوم چو هر شمشیر خنجر بیست
رسول گفت مراد او در نه علم
عجب بدان خبر بود و قیده او
بدامن حجر الاسود است مولد او
ترا خوانی در زمان جهان
ز بارگاه تو طالع همه شد جبریل
ندیده چون تو سلاسل کشی در
شانه خدشت انگه با شمشیر
مراسیای خود خوان که نخل سپهر
حروف نظم دلاویز خود نمیدانم
بسط کوشش در عریان تی بچای
بباش غره که در دم عصای
مگر در بدری از برای خاطر نفس
سوار زنده را وصف کنی از
بغزق با در اطل سستی کوثر
ایدل سخن بدست و آل تو زین
با هر که آنجا که نشانی گشت
سر چینه که بجز اسد تبه باشد
بردار تیغ در روی من باز موج
و چرخ را عجب گشت که چون
ای پادشاه خیل عرب وقت گشت
تو یوسفی نقاب تو حیفت علی
ان زهر خورده چه دادی با ما
آتش است مست نگو که گدای

ولی چه در گری از دای محبت گشت
مگر در زره بر سو که خانه بدست
ببرده داری و دل مننه که پرده در
که بدل بد زره سیر میز کو سیر است
اگر ترا به پشت خویش صد سیر است
که از سیاه عیاشی که در کون
بقطع با دیهیمی سلوک در سیر است
تو خوانده و سر من شاه و در حد
که در بلاد ولایت هزارین گشت
چه جوهر است ندانم که مولد گشت
حدیث حکم که حکمت با حقیقت
چرا که پیش کاشخ طفل شرور
فلک که سلسله جیان حلقه حور
چرا که در عیبا چنین نه مختصر است
مطلبه است که عرشه مشرق
که پاره دل پر است با جگر است
که جرم میوه جوی و پسته اند
که دست خنده در آهسته چو باران
که لوح تخته هر دو پر از خط خطا
جوی مترس که بچون چو سیر است
که طوطی نغم او بهشت بهشت در
آباد ساز کعبه و حسیب خراب گشت
وز هر که جناب نمود چنان گشت
بشکن بسو جسم سفال کلان گشت
وان بگردان کاشه سر به جاب گشت
در دم خشن تاب درین لیلان گشت
شکر گشت آن تخت عجم به شکر گشت
نه جان شیرین برده در انقب گشت
بمخانه قبله ساز و وضو در شکر گشت
وز باره دل بسد تبه گشت

بعل و زهر و از راه و لنگری پیش
مگر اگر تکلم کار رزق نیست نگو
ندال دایره فقر جوی دولت دین
رسان که گویا بار بر سپهر
سپر از زره و جویا خت حلقه کوش
بدان شکر که فکند از بخشش سایه
قصای باز که بر تر از او بقطع رسیده
بدان که زخم ما کف بر سلمان
زبال و طیران یافت جعفر طیب
ز بی جای بجا یون که طوطی افلاک
بر آفتاب در آن عصر حکم در نمود
بدل آن عدوت ز اصل با پاکی
درون رده ای دم نیافت چو کوش
طریقهای چنین از طریق نیست علی
هزار تیر غم هم نفس ز دل گذرد
دوای ریش دل ای کاتبی ز خلق جوی
وجود جاهل اگر در رخ و نسج بود
بسا ز مردم کافوری سحر خیزی
ز میر نخل سخن کوی تا خرد که بد
همیستا سخن از کور و مشیت بود
و از آنجمله نیز این قصیده است
خاک عده بیادده از گرد و لک
سبوح خارجی که ز دره که حیدر است
شاد را بجهت که در گرد و لک است
که خاک شد مخالف او لاد پاک تو
ای فوج این میت پی ما سفینه سان
ای شهبود مگر که آتش از زمان
ای خارجی کجایی با خویش را پیش
این جنس که خون می علی گشت
سندم از ساقی کور اگر در دست

فصلی است
در بیان
مولانا الطاف

مولانا الطاف فیضی افاضی اندک در گذرد و در شاهنامه که است که مولانا دانشمند و فاضل
 و در فزون سخننوردی نظیر خود داشته و گویند که از شاه ولایت یعنی تمام داشته و بکار دنیا که لغات بودی از این سبب است که گویند
 عنیف طالع بوده است چه بر این بر کس دنیا معروض باشد دنیا از او دور گردان خواهد شد چنانکه یکی بن معاذ و زنی قدس ستره فرموده است
 که از دنیا مسخف تر دیده که اگر چه خونی او نیز بمشغول است چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از
 خود با آن اشعار فرموده و گفته طالعی باشم که از پی آب گرم سوسوی بگر تر کرد و در بدو توخ و دم می آتش آتش از یک
 ستره تر کرد و در زکوة التماس سنگ گنم سنگ نیاب چون بگر کرد بهر حال شکر باید کرد که ما و از این سبب کرده این همه حادثات
 پیش آید هرگز از کار بگر کرد و ظهور مولانا الطاف اندک در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بود و بعد از میرزا امیر تیمور
 خلف صاحبقرانی قضا به عزادار و دو میرزا امیر شاه او را رعایت کردی و زود داری مولانا با آنکه فرصت آنرا از ابراهیم اختری و بنگالکت میرزا
 و در آخر عمر و نهایت سیری مولانا از شهر فیاض بود بدیهه نفس که بعد نگاه حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است نفس فرمود و با غمی داشت و در آنجا
 بسیر میرزا و با مردم کم اختلاط کردی و زنی همی عزیزان زیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چنانکه در نزد مولانا جوابش و گمان زود
 که مولانا عهد اجاب نمید و یکی از آنجاغت بر سر سر رفت دید که مولانا سر سجد زاده فرود آمد و در سر یک بود عزیزان در آمدند و مولانا سر سجد
 شخصی بر مولانا برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس من بود کرده باران چون باران شک خوین در فراق این دردی مایه حدت است
 و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قد نگاه امام محمود دفن کردند و دست مبارک مولانا این رباعی یافته را بجهت آیش ز سر صدق و سعادت
 دل من در بیکه آن روح فریاد من حاجی من آید که بسان بخش گفتم بخورم گفت برای این مولانا نهایت سیری رسید
 وفات او در شهر سنه عشر و ثمانه رومی نمود و خدمت مولانا را در خدمت سید ابراهیم و مناقب آنکه در علم سلو و اسلام قضا به عزت

<p>از آنجا که این جزیه زهر است چنانکه اندر خطاب اغوا بود نظر کن در این غمی تا مل کن در جوی و اگر چه عصمت آرا از این که طیب چه زرقا کنی در فقه و در جالی کنی طیب و با کنج و قایق هر روز در دست کاسب بسیم جان دل صفا کند زین بنده است شیخ جرم ناهلی که بد بپوش خود با گفته و در ذیل آن در مدح و شایسته شاه اولی و آل اطهار او گفته</p>	<p>بنازد عقل جان دل خبر سرور اگر قرآن بر جرح قبول حق اتم مکن با عقل سپیدی با شرف شریف تو که طاعت کنی با حجب چه نیست در خارج عربت چون حرم بدر نام عطای این شناخته از آنکه بی تو نیم بجای سیم در زواید که در کنز مگر در زبان و طبع لطف از مدح و حمد</p>	<p>امیر المومنین حمید علی بن ابی طالب حواله بک کرد و احدی با محمد که بد زخمی چارچی خارج شکاف آن صبی که رند و معتقد به تبری از آنجیب کرت باستان این وقت دل بود نوالی این پریشا از آنکه است و تو بدین مطوع بر زور نفس صفا بواجب گفتی جاری بنای استی حجاب آه جهان مدارش چنین است کردن کردن کرد نه باراحت وصل اورنج بجزش رخ دل ز معشوق دنیا بگردن چه بسنی می کند به پیری جو طبع همه غنچه درخت است فن در پیش قرار از دل سخت آنکه رباید کسی با که او هست بر کرد و دور که دارد فرخ آنکه مصلی خاورد بر سیر داد از مستماعی که بزود سلام خداوند و اولاد با</p>	<p>چو بگوید سخن رحمت جویش بیادوی و تاب تیرشش نیرد صد قیاح کوششش نیرد که هست و بود بهر دو کشته دل زردن بو فانی است پیش کنا را ز میان تو آنزود کسیر مانند دستان این زالی این بکسرتشین جامش آبی زاده است شک آنکه شادان و غمگین ندارد قبول عزد کردی ز نکرده منظور انظار الهی است</p>
--	--	--	--

در بیان
مولانا الطاف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون

که چون او از شایسته شاه ولایت پناه بود مخلص شایسته می نمود و میرزا با سینه خنجر میخفتی بر او خنجره روزی با او گفت که من سب است که این
تخلص را بکنم در وی و اشعار خود را بذیل تخلص دیگر در آن می سر شایسته میخفتی را بقول فقیر و بنا بر آن حضرت با سینه خنجره با سینه خنجره میخفتی کم
نمود در تذکره دولت شاه مسطور است که فضلا شوق آنکه سوز خنجره میخفتی و بنا بر آن حضرت با سینه خنجره با سینه خنجره میخفتی کم
گفت جمال الدین فرزند کوهیست و اجداد او از بزرگان سردار بوده اند و از جمله خواهر زادگان خواجه علی مؤید است بر سر شاه شایسته میخفتی که در آن
که سرداران در تراجیح افتادند و رجوع بشاه نهاده با سینه خنجره میخفتی و بنا بر آن حضرت با سینه خنجره با سینه خنجره میخفتی کم
سرداران در حوزه تصرف دیوانیان افتاده بود و بعضی سلطان با سینه خنجره میخفتی و بنا بر آن حضرت با سینه خنجره با سینه خنجره میخفتی کم
یکی از سرداران را در روز شکار کار و زور بود و روی گردان شده روز شاه نهاده با سینه خنجره میخفتی و بنا بر آن حضرت با سینه خنجره با سینه خنجره میخفتی کم
اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شایسته تنها یکجا ماندند و سواران عقب جانور را خنجره میخفتی و بنا بر آن حضرت با سینه خنجره با سینه خنجره میخفتی کم
پیش بردن هلاک دشمن چنین فرستی رعایت کرده و مراد فرقه امیر شایسته متغیر شده و گفت پسر که بکار چه مشغول نباشد با وی می برز تو توان
و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که بازنده بوده باشد خدمت سلاطین کند بعد از یوم روزگار بفرقت گذر زانیدی و در سبزه زار
ملکی داشت بعد از خورشیدی بفرقت مشغول شد و او را فضلا استعدان هم صحبت او بودند و امر از حکام او را امرت و عزت داشتندی
و امیر شایسته مردی بود بنرمند در زمان خود در انواع هنر نظیرنداشت و کاتب استاد بود و در تصویر کتیبه میخفتی بود که این بیت مناسب است
شعر که کچین منجه تصویر پیش تو بر بند تا چهاروی و در درون خودمانی در علم موسیقی ما هر بوده عود و رانیک میخفتی و در این معانی
و حسن اخلاق و ندیمی مجالس صحبت سبب از اقران ر بوده و اختیله بد و منسوب میداند که چون مجلس یکی از سلاطین او را مقرر از جمعی شاه نهاده
شاه را در حین خلعت در هر سال چون من بجان نهاده بقصد سر گذیر دست هر کس و ناگشتیم اینجا لطیف است بدین معنی
بحریت مجلس تو در بحر خجیات لؤلؤ بزر باشد و فاشاک بزر و عمر امیر شایسته از هفتاد و هفتاد و بود که در بلده استر آباد بعد سلطان
بها در وفات یافت و نفس او را با المومنین سبز و نقل نمودند و بنا بر آن حضرت با سینه خنجره میخفتی و بنا بر آن حضرت با سینه خنجره میخفتی کم
و کان نکت فی شهرت سبب و همیشگی ثمانا شیخ خاوری و خواجه فخر الدین احمد ستوفی ملا حسن سلیمی تو از معاصر امیر شایسته بوده اند رضوان بر
علیهم جمیع صاحب صیب التیغ که از لغات استماع افتاد که امیر شایسته مدت حیات دو از ده هزار بیت در سنگ نظم کشد و از جمله
هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تمامه باب ابطال است و خواجه احد سبزه دار در شهر آن فارس سخن کنایه میخفتی که
این یکیت از آنست شعر که بشو ز روز بر از اشک و آهیم سبزه دار زانکه شهر شایسته میخفتی بکار و حید الزمان خواجه
سبزه داری حمد است در تذکره دولت شاه مسطور است که کچین صاحب فضل بود و در فزون علم صنو صاحب حساب و حکام نجوم نظیر خود داشت
و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده و در خط و انشا و تاریخ مشارالیه استعدادی جمعیت او در روزگار و نبود و خواجه از جهان سبزه دار است و خاندان
ایشان از مکتوبیان خوانند و ذکر آنهم در تاریخ بیستی مذکور مسطور است و خواجه فخر الدین احد را با وجود حکمت و فضل و مجال شرب فقره در وی حاصل
شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرافت مستعدان با سخاوت علوم مشغول بوده اند و یکبار در مجلس کتاب خواجه جمع نموده از عرب و فارسی غیر رنگ
و آن کتب با خط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان با بغیر از تصحیح کاری بد و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت
و امرای اطراف و وزیری کثرت خدمات پسندیده بهمت خواجه روان کردند و او آنحال صرف مزاج طینت مستعدان نمود و ایام منزلت و کمال
آن نادره زمان مقصد فضلاست و جناب ضایع کتب ایاب قدوه ارباب الفضل و الحکم و المولانا خفاش الله و الدین محمد او امیر فاضله کمال
اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نموده ایم حق را کجایی آورده صلوات بر محمد و آله میبارد و کجا شرف خواجه است و در منزلت شریف آن بزرگوار
بر قاعده نذکانی شریف او بکجا بصفا آن درین افتاد منتظمت زنده است کی بود دیارش ماند خلقی بسبب و کارش و چون
با وجود فضایل خواجه از شاعران مخلص است و دیوان شریف اشعار بر تصانیف و مخطوطات و قرآنی مختار و حب نبود تصحیح و بقطعه دین بنگر
بیت نمودن و تصحیح خواجه است در معنی و لغت المومنین و الا س علی بن کواثر ضایع لغت و شناسانند کردن خشت است بیخانی
وزیر داری بیخشت کمال صبح سخن خنجره خوبان شوق نیم برده نذخ فکده برودن آه از حجاب نظار کی ز منظر این کاخ زر نگار
صدقت سخن بسبب کون باب مصباح شرح چهره فرزند از ظلام چون شبیست زان شبیست سیرین از گشت چو خرگاه خنجره
برده سر چرخ که بغیرین طاب هر که گویی نوزده نصیب از لیل حیران شده سجا عقل در آن چنان جوی مجزه من چو عروس جوی

طغیانی در ذکره دولتشاه مسطور است که وجودش در حدیث است بر شجره است که این پس مراد است اهل دل و نیکو خلق و صاحب
 فضل بوده و اصل او از ترکست بعد کار سلطان محمد خدابنده در فریاد میبوده و صاحب سید خواجه علاء الدین فریودی که بر مذکور سلطان
 ابو سعید سالار صاحب دیان خراسان بوده و خواجه تقی بوده است امیر عین الدین با احترام و تکرار پشت کلی کرده و میان امیر عین الدین
 او امیر محمود مشاعر بود و در دروغ و غفلت خوشگویی بوده اند و بعضی از قصاید که سخن امیر عین الدین انصاری میکند بر سخن امیر محمود خاها مکار است
 امیر عین الدین این باغی امیر محمود نوشته رباعیته دارم ز غنای شک بفرخون و ذکرش در نکادش برود و چشمی چو کند
 صراحی بر اشک جانی چو میآید پیاده بخون و امیر محمود در جواب گفت رباعیته دارم ز غنای شک اینگون بر آه ولی که
 سنگ نماند که در خون دهی بجز در غم شب میارم تا خود شبی پرده چو آید بیرون و مکاتبه فخره امیر عین الدین که
 عزیزندش امیر محمود از زوم نوشته بخراسان شهرت عظیم دارد این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار است شعر بزرگوارند
 سبزه آن که علم و ملک تو را یافت بدل ایشان ببارغان سپرده سزای حق است که بسج دل نبرد ز غم کمال ایشان بزا
 در اطله مهر در عالم قربت که مرغ و هم تزیل در اصل ایشان بسوزد ناله بیچارگان بر لب که جز تو کسی در بهجت و باصل ایشان
 بی نیازی در روانگان سلسله است که در عشق بود ناله سلاسل ایشان بشایدان معانی که چشم گرفته نشینت نگاه بندد از ایشان
 بآردی جوانان کز سبزه صفت کف نفس طغیالی است در مضایق ایشان بآید به پیران زنده پیش عزیت که نیست جز کسی بزرگوار
 مایل ایشان بجزن پاک شیدن عشق بیدار دینت که هیچ دیده ندیده است قاتل ایشان بجز قربت پرستان عالم پاکت
 که بسج روح مقدس نشد مقابل ایشان بآن شد میثال آن عیادت که شد دلیل بزرگان بی لایل ایشان که با وجود بی غنیم
 و فرخ باشد رانی ده از او تا شویم اصل ایشان بزرگوار خدا یا نگویم که مرآتو در این جرمیده مقصود سازد اصل ایشان دل جو
 کشتی تن بسکند ز موج حوادث کسان تو تخته جان بر باصل ایشان امیر محمود مشهور بان امیر عین الدین در تذکره اشعار
 امیر عین الدین محمود بن امیر عین الدین فریودی چنان بود پدری کس چنین بود فرزند چنین بود عرضی کس چنان بود جوهر در تذکره اشعار
 مسطور است که امیر محمود از فضیلتی عهد خود بود و خلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع با نظیر و شعر عالم کردار و تخصیص قطعات او که نقل
 می لس سلطان و وزیر و نصیر و کسیر است و از آن جمله این قطعه است که در روح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن شماره بضمون قطعه که در
 نظم این شمس مشهور فرموده **ببیند این سخن گفت دوستی تو که شرفت که بر آسمان سپید است** **اگر چه در هیچ سزای ضایعی نشود**
که در جهان نبود کس سبکی کوش **بگفتش که نیارم سسود آه را** **که جبرئیل امین بوده خادم پدرش** **و نقطه صحت آثار که بطین خاها**
نیز شماره او از اشعار است **و در هر جمع کن از فقر قمال مثال** **مرفعی اجتناف است که بر غیر خود** **مال ایل بود ای امیر عین الدین**
که تو بگیم نشود در غم و شادی منک **علم دادند ما در این قمار و زوال** **شدی فوق سعاد و کشتی تک** **و امیر محمود در هیچ سر بران کوش**
و در شعله ز غم و آرزوی سبزه در حدیث فخره در وقت سهرت این باغی گفته رباعیته **منگر که دل بن امیر عین الدین**
منگر که از این سرفانی چون شد **مغنی که بود بر چشم بدت** **بایک اجل خنده زانان بیرون** **و مرقد متوراد در فریاد در صومعه**
او در پس روی پدید امیر خراج **اگهی بنی انجلی از جمله سادات خاندان است** **و در طهارت اصل لطافت طبع مستغنی از تعدد پستان**
در تخته سامی مذکور است که اطفال او و بچرانش بر تپه بود که روزی میرعلیه میرزا او را آمد آفتزل چون مقرر خاطر اهل دل از تماع و نیوی غایب
لا جرم اختدای فرموده جمیع باطنج از فقه و جنس سامان نموده به انجلیت حضرت میر چون بوق خود آمد و آن سباب بر اقرار ملاحظ نمود
انگوره را فراز کرده بجای دیگر تخیل نموده خود را زیر بار منت خیار تجویز فرمود از فزون شعر تصبیه و قرل میل شیر داشت و بهیض خاطر مایا
اهل بیت سات میباشند و در جیب استیزند که است که فخر حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بود و قصه لیلی و مجنون
بمنظم آورد و این بیت استام نمود **ایشی ترا جهان طغیالی** **مجنون تو صد هزار ایلی** **و از جمله قصاید او که در روح حضرت**
امیر عین الدین جلایه تمام و هستی است **صفتی است** **ایدل حکایت از شرف تو رنگ** **در مطلع سخن سخن از آفتاب**
برایه جمال عروسش شای او **از جوهر معانی ام الکتاب کن** **از برق تیغ حادثه شورش کانی** **با درستان بگوی و در آن سخن**
ایمان زبان ناطقه خوش سلی **و قششانی است عالیجناب کن** **ای آفتاب بر صبح و آفتاب** **از پیش اهل مظهر دفع مجرب کن**
روی زمین بگرفت ابرویست **چون قهر بر مسدن خوش تاب کن** **بمجنون حصار خیر از آمد لطف** **بانا در روح طغیانی است خراب کن**

در تذکره اشعار امیر عین الدین فریودی که در روح حضرت امیر محمود مشهور بان امیر عین الدین در تذکره اشعار
 امیر عین الدین محمود بن امیر عین الدین فریودی چنان بود پدری کس چنین بود فرزند چنین بود عرضی کس چنان بود جوهر در تذکره اشعار
 مسطور است که امیر محمود از فضیلتی عهد خود بود و خلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع با نظیر و شعر عالم کردار و تخصیص قطعات او که نقل
 می لس سلطان و وزیر و نصیر و کسیر است و از آن جمله این قطعه است که در روح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن شماره بضمون قطعه که در
 نظم این شمس مشهور فرموده **ببیند این سخن گفت دوستی تو که شرفت که بر آسمان سپید است** **اگر چه در هیچ سزای ضایعی نشود**
که در جهان نبود کس سبکی کوش **بگفتش که نیارم سسود آه را** **که جبرئیل امین بوده خادم پدرش** **و نقطه صحت آثار که بطین خاها**
نیز شماره او از اشعار است **و در هر جمع کن از فقر قمال مثال** **مرفعی اجتناف است که بر غیر خود** **مال ایل بود ای امیر عین الدین**
که تو بگیم نشود در غم و شادی منک **علم دادند ما در این قمار و زوال** **شدی فوق سعاد و کشتی تک** **و امیر محمود در هیچ سر بران کوش**
و در شعله ز غم و آرزوی سبزه در حدیث فخره در وقت سهرت این باغی گفته رباعیته **منگر که دل بن امیر عین الدین**
منگر که از این سرفانی چون شد **مغنی که بود بر چشم بدت** **بایک اجل خنده زانان بیرون** **و مرقد متوراد در فریاد در صومعه**
 او در پس روی پدید امیر خراج **اگهی بنی انجلی از جمله سادات خاندان است** **و در طهارت اصل لطافت طبع مستغنی از تعدد پستان**
در تخته سامی مذکور است که اطفال او و بچرانش بر تپه بود که روزی میرعلیه میرزا او را آمد آفتزل چون مقرر خاطر اهل دل از تماع و نیوی غایب
لا جرم اختدای فرموده جمیع باطنج از فقه و جنس سامان نموده به انجلیت حضرت میر چون بوق خود آمد و آن سباب بر اقرار ملاحظ نمود
انگوره را فراز کرده بجای دیگر تخیل نموده خود را زیر بار منت خیار تجویز فرمود از فزون شعر تصبیه و قرل میل شیر داشت و بهیض خاطر مایا
اهل بیت سات میباشند و در جیب استیزند که است که فخر حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بود و قصه لیلی و مجنون
بمنظم آورد و این بیت استام نمود **ایشی ترا جهان طغیالی** **مجنون تو صد هزار ایلی** **و از جمله قصاید او که در روح حضرت**
امیر عین الدین جلایه تمام و هستی است **صفتی است** **ایدل حکایت از شرف تو رنگ** **در مطلع سخن سخن از آفتاب**
برایه جمال عروسش شای او **از جوهر معانی ام الکتاب کن** **از برق تیغ حادثه شورش کانی** **با درستان بگوی و در آن سخن**
ایمان زبان ناطقه خوش سلی **و قششانی است عالیجناب کن** **ای آفتاب بر صبح و آفتاب** **از پیش اهل مظهر دفع مجرب کن**
روی زمین بگرفت ابرویست **چون قهر بر مسدن خوش تاب کن** **بمجنون حصار خیر از آمد لطف** **بانا در روح طغیانی است خراب کن**

در تذکره اشعار امیر عین الدین فریودی که در روح حضرت امیر محمود مشهور بان امیر عین الدین در تذکره اشعار
 امیر عین الدین محمود بن امیر عین الدین فریودی چنان بود پدری کس چنین بود فرزند چنین بود عرضی کس چنان بود جوهر در تذکره اشعار
 مسطور است که امیر محمود از فضیلتی عهد خود بود و خلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع با نظیر و شعر عالم کردار و تخصیص قطعات او که نقل
 می لس سلطان و وزیر و نصیر و کسیر است و از آن جمله این قطعه است که در روح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن شماره بضمون قطعه که در
 نظم این شمس مشهور فرموده **ببیند این سخن گفت دوستی تو که شرفت که بر آسمان سپید است** **اگر چه در هیچ سزای ضایعی نشود**
که در جهان نبود کس سبکی کوش **بگفتش که نیارم سسود آه را** **که جبرئیل امین بوده خادم پدرش** **و نقطه صحت آثار که بطین خاها**
نیز شماره او از اشعار است **و در هر جمع کن از فقر قمال مثال** **مرفعی اجتناف است که بر غیر خود** **مال ایل بود ای امیر عین الدین**
که تو بگیم نشود در غم و شادی منک **علم دادند ما در این قمار و زوال** **شدی فوق سعاد و کشتی تک** **و امیر محمود در هیچ سر بران کوش**
و در شعله ز غم و آرزوی سبزه در حدیث فخره در وقت سهرت این باغی گفته رباعیته **منگر که دل بن امیر عین الدین**
منگر که از این سرفانی چون شد **مغنی که بود بر چشم بدت** **بایک اجل خنده زانان بیرون** **و مرقد متوراد در فریاد در صومعه**
 او در پس روی پدید امیر خراج **اگهی بنی انجلی از جمله سادات خاندان است** **و در طهارت اصل لطافت طبع مستغنی از تعدد پستان**
در تخته سامی مذکور است که اطفال او و بچرانش بر تپه بود که روزی میرعلیه میرزا او را آمد آفتزل چون مقرر خاطر اهل دل از تماع و نیوی غایب
لا جرم اختدای فرموده جمیع باطنج از فقه و جنس سامان نموده به انجلیت حضرت میر چون بوق خود آمد و آن سباب بر اقرار ملاحظ نمود
انگوره را فراز کرده بجای دیگر تخیل نموده خود را زیر بار منت خیار تجویز فرمود از فزون شعر تصبیه و قرل میل شیر داشت و بهیض خاطر مایا
اهل بیت سات میباشند و در جیب استیزند که است که فخر حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بود و قصه لیلی و مجنون
بمنظم آورد و این بیت استام نمود **ایشی ترا جهان طغیالی** **مجنون تو صد هزار ایلی** **و از جمله قصاید او که در روح حضرت**
امیر عین الدین جلایه تمام و هستی است **صفتی است** **ایدل حکایت از شرف تو رنگ** **در مطلع سخن سخن از آفتاب**
برایه جمال عروسش شای او **از جوهر معانی ام الکتاب کن** **از برق تیغ حادثه شورش کانی** **با درستان بگوی و در آن سخن**
ایمان زبان ناطقه خوش سلی **و قششانی است عالیجناب کن** **ای آفتاب بر صبح و آفتاب** **از پیش اهل مظهر دفع مجرب کن**
روی زمین بگرفت ابرویست **چون قهر بر مسدن خوش تاب کن** **بمجنون حصار خیر از آمد لطف** **بانا در روح طغیانی است خراب کن**

تا فلک چنبری چنبره ز فام دام
وله

خطبه بر نام تو خواند از سر با هم فلک
حرک روشنی ام بست زانرو بند
فصله از فصل عام خوان نام شمس
تا نباشد در کمال طاعت نقصان
سال و مده و انتظار آفت استی
تا زید و آفرینش دیده روشن کرد
بسیب تیغ تو داد و در گریبان فلک
بسکه تیغ خاک شام ز خون استی
دفع ز زمین تو داد و دستار نقره
بر رواق جنت سقف مدور آسمان
اطلس نیلی ز خون دیده سازد شرح
تا ز تاب آفتاب آینه رخ گلزار کرد
صد جیبا ننده سطلین زهر جیسیل
بعد پیغمبر نیست بر کسی بگزافت
ای تو مولی المؤمنین مولای شمس
صورت تو بر چرخس متور بر شمس

وله

مضی کند مشاغل خراگه نمل فام
تعیین کند بملکت شاه زنجبار
بر طرف هفت اطلس کلر پر شمس
و بیای زنگار روز از قرمز
بر خاتم زبرجد بیازند کین
ز کس کشد کتابه و ایوان با هم
بر خوان نقره گویند قرص سیم
شمس زیناک افکار او چنبره
ایستری که داد و میسران هر
با کبریا میستد تو مگر مخالفان
مختل از علم و سخا و محبت
ای آفتاب جیک از ماه کین
داماد مصطفی و وصی محبت
قاضی مایه بر سر فبرونی بشر
بالاشیرین صد شمشیران سدا
در دوح عدلت چو کراغیاد که بر

خواه از این دایره در خم چرخ
ای ز نعل دلالت بر بسته زرقا
بر چهارم پای این محبت غمراقت
چاره باش فرود جفت سیر فاش
بر ساطع نیکون قرص قدر آفتاب
کرده نعل از باختر و سوی خاور آفتاب
بر کنایه ام این فرود منظر آفتاب
صورتی دیده چون دیت مصور آفتاب
بر نیاید بردن از ترک منظر آفتاب
شد نماند حشیا وقت امر آفتاب
قبضه تیغ ترا زد کوب ز در کراغ
بر سپهر هفت تابد خرقا
بر خون ناحق آل عمیر آفتاب
زان خجالت میرود بار و جی خرقا
عده کواره مشیر و شرف آفتاب
زا آسمان آفرین از تو بر آفتاب
من که باشم ای ترا مولی جا کراغ
به چو آتش کم سازد سخن آفرین
هر صیحه مصور این چرخ آفتاب
از عکس نور شمشع شمع خاور
دارای بود در با کلاه سکنه
زینت کردی گنبد بدو چو منبر
بند و بر آن شامیل زیبا زوری
هنکام صنع قدرش از نعل کوری
نه جدول و نه سطوح زنده کوری
هر روز بارگاه فکر امیر
چون آفتاب تیغ جناب جید
در پیش کس تران تو اقرار کتری
چون مجرات و سحر و کلوم سال
انگس کجا که با تو ز دلان سحر
وی آستان قدر ترا زهره شمس
زوج تول عداله مشیر و شمس
دارای داد کس تر بار و کس
مسند خاتم و خنده فرود کس
بر بروج مترت چه فرود خوری

چند طاعت چنان طاق بگردان
با فرغ طلعت از زده کس آفتاب
تا دست مغزی را بگردان
خبر نیکبختی صورتی در سانه بر گان
خاک در گاه تو رود و در گاه زنده
مسند جاه ترا فرخش زین آسمان
در جهان آفرینش تیر عظیم سانه
خیزه که رود دیده چو شمس سانه
از نیشب تیر زده چو شمس سانه
تا عدد و چون سخن در خون شمس
خبر سبز تو کوفی آسمان کس
بر زار غلظت از روی زمین سانه
دل پستش میوه زان روز گانه
خاک و لب و صیحه چو شمس زعفرین
یا امیر المؤمنین روی چو کس
ایک شورتان علم مصطفی در توبه
اندک ساعت چون نهار سانه
در پناه دولت دارم سانه
از کان لاجورد و در ز جعفر
استبرق مرصع گلگون بکس
تر زمین و بکسین نیجای روزا
خاتون چار با لب خضر سینه
بیرون و در کان زبرجدین با
این نبطس لمانی در خوشاب
بر اوج جام کس سببه عینا و عکس
بر سر سینه کجگاه برین کلاه
طنج تختی و سلامی و دعوی
مجموع منزلات و کالات سبها
بر مسند جلال و عزت زدی قد
از بعد مصطفی و سلامی سبها
سرد و بقیه چمن آرای صیحه
فتمت کنند انبیا شمس
شانی خستگان سنان عیبه
ساقی خوش لقای جیبا منظر
صاحب توان ایست و علامه احمد

ایضا

بچار طاق آفرین خضری عری
بچون جمال یوسف کنعان لیلی
تر زمین و بکسوت زلف شمس
چون بر ساط ارض خضر لاطر
ساز و شمار افسر خورشید کبری
میو صفت کنه چمن و باغ جبه
سلطان روز را اگر شمس با سر
ای با کراغیاب آرزو صند کبری
موجود در وجود تو آلا میسر
شایسته سریره سنده اوار کس
مسند خرام سجد و محراب سبها
ایوان شمس کلانش ز برای اهر
احی کنج که منقش هر چاره قری
ساقی شمشکان بیابان عری
قیامت لب چشمه کافور و کوری
بنید رسول خدا را بر کس

با که تو اندیش صبح
هر شب اندازد کس و صند زرقا
کشی ز زمین از این دریای خضر
زان جنت فرمان و جنت کس
کلش قدر ترا شمس منور آفتاب
روی تو تول دوم هست و کس
انچنان چون خیزه که رود دیده
دفع دادی کند بر روز زرقا
بر کشد هر صیحه سانه و جرقا
بر رخ چون آب آینه کس
کرتا بند آسمان بر مهر جرقا
تافت بر لب شمشع ساقی کس
رشته تاب معجزه برای زهر قرقا
کان همیون آستان را در شرف آفتاب
بر تابد روی هر از خاک این آفتاب
ز آب خشک آید بر روی کس
چون سابد کرم بر بحر ای شمس

ایضا

بچار طاق آفرین خضری عری
بچون جمال یوسف کنعان لیلی
تر زمین و بکسوت زلف شمس
چون بر ساط ارض خضر لاطر
ساز و شمار افسر خورشید کبری
میو صفت کنه چمن و باغ جبه
سلطان روز را اگر شمس با سر
ای با کراغیاب آرزو صند کبری
موجود در وجود تو آلا میسر
شایسته سریره سنده اوار کس
مسند خرام سجد و محراب سبها
ایوان شمس کلانش ز برای اهر
احی کنج که منقش هر چاره قری
ساقی شمشکان بیابان عری
قیامت لب چشمه کافور و کوری
بنید رسول خدا را بر کس

بچار طاق آفرین خضری عری
بچون جمال یوسف کنعان لیلی
تر زمین و بکسوت زلف شمس
چون بر ساط ارض خضر لاطر
ساز و شمار افسر خورشید کبری
میو صفت کنه چمن و باغ جبه
سلطان روز را اگر شمس با سر
ای با کراغیاب آرزو صند کبری
موجود در وجود تو آلا میسر
شایسته سریره سنده اوار کس
مسند خرام سجد و محراب سبها
ایوان شمس کلانش ز برای اهر
احی کنج که منقش هر چاره قری
ساقی شمشکان بیابان عری
قیامت لب چشمه کافور و کوری
بنید رسول خدا را بر کس

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the title 'فصل پنجم' and various lines of text.

Main body of handwritten text in a dense, cursive script, organized into several columns. The text appears to be a collection of verses or a treatise on a specific subject.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

دلون سر دین پیش فکر حق نبرد
 کویچه چون گلش اختر گیتی فروز
 یک رقم از نامه اش از دودن برود
 با همه گشتها نوز و لای تو خضر
 لفظ تو آب حیات است تورا به جا
 گوهر در یادلی قلم من بی ساحلی
 دادم از آن آب خاک مشرب حاجلی
 من نه در این یک روز ساکن بودم
 دست غضب بر نشان جان کبک
 ز آنکه سانی بجان بنده غفران

بخش اعظمی جز طاعت او بر
 نفس سمدلهش ساغر گیتی غا
 یک اثر از تمامه اش نفس خلایق
 با همه سنگین دلان جد تو کون
 روی تو در مان ل کوی تو در آفتاب
 لطف تو بی استیلا و تویی استیلا
 دیدم از آن خاک پاک دیده در آن
 ساکن این سکنه بود جان و دل
 تا بقدم بر شکاف دل تسبیح
 نادجات جلس کعبه نشین از جبار

هم زده بر قلب کفر طغیانه
 طالع دست اجل قاتل این خلک
 ای قیاس جز دینی عمل است تو
 از سر کرده گشتی خادم بار تر است
 با سنات تو کفر بر در کوان نام خود
 یا اسدانه ز شوق شکر که بت کلم
 ریخت در آن مترلم کرد کنه از دم
 چشم جهان کور شد برده ز رخ برین
 بر شریعت سار تو خیم طریقت کار
 واسطه کن محبتش تا در دار اسلام

هم زده بر فرق گل آینه سین سخا
 صحبت او بی بدل گوهر او بی بی
 لشرت طاعت قیاس نقد عبادت
 شمع سوز کلاه صیغ مرصع قبا
 بادجات تو تنگ بردگان التجا
 باز کردی چشم روضه پاک و ترا
 اینم از احراق فاعلم از جمله
 خلوت باطن بی است از در ظاهر در
 یکسره بر ما داده حسنه من چون
 بدرقه کن محبتش تا در دولت سرا

وله رباعیته

کربد سانی کسله از بندش و رخاک شود وجود حاجت بندش با سده که ز شرق دشت سرزند
 جز مرسله و یازده فرزندش وفات ملا سانی در سنه اربعین و تسجیه بود در سرخاب تبریز فون کردید رحمت الله علیه حاجت
 در مصایب مولف با نظران نکته گیر گویا سراسر با شرف مطالعه خود نوازند و نظر اعتبار و استیلا در نظم و ترتیب آن اندازند اول آنکه چون بعضی
 اینجاست در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و شطری از آن اوقات لال و اشتغال صحبت با بی جاه و جلال و خوف حضرت اتمام
 و استکمال در هم یافته اگر در مصاحف مفردت لحنی و منافی در بلاغت جبارت آن اختلاف و تفاوتی ظاهر شود عمل بر تصور و جعل این غیر مرتب
 تقصیر نمایند که مقصود از این تالیف تقریب بجزرت پروردگار و رسول مختار و انده اظهار و تقریب استمان آن بضم سائر مستحقان بود کار
 نه اخبار فضیلت و مناصب کفار و منعی مقصود بر زبان که ظاهر شود بر این عبارت که جلوه نماید مقبول خاطر مشفقان کوی انتظار خواهد بود
 عیان و ناشستی و حسنک فاجد و کل الی الخ الی الجمال بشیر عیبه یا عیبه بر چه است بیرون آی که من حرف تو انم
 بر باس شناخت دیگر آنکه این چهاره را توفیق محض بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و سراسر بسیاری از کار بر نمونان باشد غیر شده که
 و حیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان نمایند الحاق آن بجایه این اوراق نمایند دیگر آنکه حکم تکرار لفظی و معنوی در آن نکته که اگر چه بعضی از کلمات
 و احوال نظر مکرر نماید اما نزد ما تو و معان نظر ظاهر میشود که در آن حکمی و سر می نکته است چنانکه بعضی از جهال تو تکرار در قرآن قدم نموده اند و
 آنکه آن متره از کلمات است و در تحت هر کلمه چندین نکته و مسرود است بعد از ذکر کلمات نشان ذکر که هو الکلیات انک ذکره بنصوح و
 دیگر آنکه بر وجهی که سابقا در ذیل احوال ابوتام طانی از مجلس نازدهم مذکور شد چون بعضی از کلمات و اقد در چهاره و شاعر متقول در این کتاب عالی رتبعی
 از بیانی نیست اگر صلی صحیح تر از آن اخبار و اشعار بدست آمده در توضیح این القاعات دیدن ندارند دیگر آنکه تخصیص این کتاب باید که جمعی از کار بر زبان
 که قبل از ظهور دولت ابد اقران سلاطین صفویه موسویه نام داشته بر اینم بگفته بوده اند سوجه ندانند زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان
 اینست اینده رفیع حیات عدم از کتاب شیخ بطریق اخبار و نجابت و زمره معاندان بیان انکار این زبان از مقتضیات دولت ابد اقران میباشد
 پس در ایشان در نظر از زمره معاندان سلب از قبیل مصادره بر مطلوب خواهد بود اگر کاهنی ادوی از بزرگان آن دولت تا معاصرین از بعضی از مجتهدین
 این کتاب مذکور ساخته بنا بر اینست که تو هم تصرف آن دولت در نظر ایمان ایشان بنیاید است بلکه دیگر که تا باطل در آن ظاهر شود منظور است
 و دیگر آنکه چون غرض از تالیف اینجاست اطلاع بر احوال کار قدما و متاخرین فرقه با حیه و دفع و هم تجدید و عدم تقدم مذکور است ایشان است
 از مجموع مجالس و اندیشه گانه حاصل میشود مامل از فضلا و دهر و ناسخان بر عصر آنکه طریق افرو بعضی از مجتهدین هم در سازه و نقل در صورت مقصود
 و منعی مقصود آن نیستند و دیگر آنکه چنانچه در بعضی از مآثران است نسبت آنکه با سنی کتابی بنام خود سازند تا بحالت اقتضای آن نپردازند
 و از غضب بر در کار و امام و مذکار که این کتاب بنام نامی و اسم سالی و تالیف یافته محرز باشند دیگر آنکه این کتاب را از مخالفان و سایر نا اهلان
 مستور نمایند که بسیار از اخبار احوال و شیخه طریقت ایشان اطلاع یافته بجا و غیره محققه که در دیار اجداد و مقصود از ادوی سازند تا قدرتی
 بر احوال سلاطین ایشان نمایند دیگر آنکه چون بعد از اتمام حضرت شیخ از اینجاست در معادله آنها با اصل مسوده آن این غیر مستدام باشد حاجت آن
 ابراهیم نموده تا برین احوال از لطافت اخوان کرام که از آن بیخ نقل بر دارند با آنکه نسبت بر صحت و معانی استوار هستند تا با آنکه در کتب

توانیج و سایر نظریه‌ها بدست یافت و مرور و زکار نتایج سقیم خاطر از ابر روی کار نیاید و طبع لطیف خاطر از اخطای آن کس
 نیغاید بقیه اشبه آثار قانبت و استعداد او است از اطاعت و معصیت برساند و از آن حسن فعل خود از لطف عتاب ثواب
 و عقاب محبت فایم سازد که اگر بد و ن ظور سوار است عداد ابلیس در اعتقوبت میفرمود و مظهر اعتراض از او بگذارد دیگر آن می بود
 و آنکه بجهت ابلایع جواب از چهارم است که عدل اصیت و در آن فایده مکلف معتریت جنایه عقل سلیم در احکام الهی پادشاه
 با رعیت و پامی بآن کوا می‌بندد و ایضا ضرر عذاب از تکلیف لازم نیاید و زیرا که تکلیف من حیث هو تکلیف حسن فایده
 مندست جنایه از پیش گذشت و مقتضی ضرر نیست و الا لازم آید که تکلیف بفرمودن نیز موجب مغفرت باشد بلکه آن ضرر سبب
 ایشا کفر و فسق و ترک ایمان و طاعت بهم رسیده جواب از پنجم است که مصلحت در بلیکن و از دخول در بهشت دو سوسه
 آدم آن بود که آدم و حوا با او مجاهد کند و براتب علیه ثواب رسند و لهذا آدم و حوا همیشه در اینجا از او محتره بودند و لغت
 او میگردند تا آخر زنی بگرد آمده بسو کند دروغ ایشان از اقلای از کتاب خلافت اولی ساخت جواب از ششم برین است
 که در پنجم ملک در اول نیز گفته شد چه حکمت که ایشان از ابلان فطرت صحیح که خلق کرده بودند گذاشت مجابست با آنکه اگر در وسایل
 شیطان میان بودی نیک بد طور نمودی و صفت عفو و غفران که از جمله صفات کمال برست چهره کشودی جواب
 از ششم مغفرت است که تواند بود که اقبای ابلیس کمال او اصلاح باشد زیرا که مستلزم تاخیر عذاب است و لهذا از خدا ابتداء
 سوال تقای خود نمود و گفت و با نظر فی الهی می‌میرد چون می‌تواند بود که نسبت باقی عباد نیز اصلاح باشد چنانکه سابقا
 مذکور شد با آنکه عباد با او مجاهد کنند و قانبت برجات عالیه شوند و فضل ایشان ملائکه ظاهر شود زیرا که است قاطع
 ایشان با فرام شیطان غایت صعوبت و دشواریست و با این سختی فضیله و ثواب میشوند بخلاف ملائکه که چون ایشان
 مزاحم ایشان نیست بلکه مجبورند بر استقامت انکساک آن از ایشان مانند انکساک روجه از ارباب معریت و بعضی
 اند که حکمت در اظهار و افعال ابلیس و چیز بود یکی آنکه بر او ظاهر سازد صدق مضمون آیه را که ان الله لا یضیع اجور من
 احسن عملا و آنکه آنحضرت عبادت کسی با انضمام عداوت ضایع یعنی سازد وجه جای آنکه از ابا وجود محبت ضایع سازد
 دوم آنکه عاصیان از رحمت و اجابت او نومید نشوند چنانکه ابلیس با کفر و معصیت نومید نشد و رحمت او را نیست که چون
 ابلیس گفت لا اذین منکم اجمعین یعنی نه که آنخدا را از طاعت او باز خواهیم داشت خدای تعالی فرمود که باب توبه
 بر روی ایشان مغفوح خواهد بود که در این پس ابلیس لعین گفت که منع ایشان از توبه خواهیم کرد خدای تعالی فرمود
 که اگر ترا قدرت بر منع ایشان از توبه باشد قدرت بر منع من از توبه من و این برش ایشان مجابی
 داشت غفر الله لنا و لجمع المؤمنین و المؤمنات بحق الحق و بنی المطلق و الهما و اولادهما
 الطیبین الطاهرین المعصومین صلی الله علی محمد و آله الطاهرین قدومه
 کتاب المستطاب مجالس المؤمنین سعی و اهتمام جناب
 فضایل باب مستغنی القاب کتب الحاج
 و بحواله اعطین الحاج ملازمین
 و قد الله توفیقاً

در واکلا و طهران در دار الطباعه عالیجاه رسیع جایگاه استاد الماهر علیقلی خان قاجار
 صورت انطباع پذیرفت